و شهد ان محمداً رسول الله   و شهد ان لا اله الا الله

اشهد ... واشهد ان محمدا رسول الله

۱۶۵

كتاب نافع برهان قاطع

هو
[illegible] محمد
سعد الله [illegible]
[illegible] زاده المدرس
[illegible]

[illegible] محمد اسعد [illegible]
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

ای آنکه بهر زبان در افواه * یزدان و گد و تنگری و الله * از نام تو بردند زبانها بتو راه * لا حول ولا قوة الا بالله * بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آرایی و نیکوترین نکتی که مترنمان انجمن سخن پیرایی بزبان بلاغت تبیان و لسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خورست که بحکمت بالغه و قدرت کامله خود شبستان حروف و کلمات را بنور معانی رنگین مانند نوبهار چین ساخت * و کاخ صدرنشینان بارگاه تحدانی ... خیالات رنگارنگ بکلک کارنامه ارژنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را که طبلان کمال و طوطیان شکرستان مقال اند بلغتی از لغات گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین نعت هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی بزبان خاص پیام وحدت فرجام رسانید و خاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و ادلا امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری و دانای حقایق اشیا اند بزبان فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین لغاتست معجز آرا و کرامت پیرا نمود جل شانه و عظم برهانه از حمد و زبان کجا برآید کز عهده شکرش بدر آید * اما بعد بر رای معنی آرای ارباب دانش و هنر و آفتاب ضیای اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغت زند و پازند و لغات مشترکه و لغات عربیه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات بعربی آمیخته و جمیع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری را که هر یک حاوی چندین کتاب لغات است بطریق ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی بست مگر باسقاط شواهد و زواید بنابر آن از آن هر دو دین پوشیده بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جلد کتابی ساخت و آنرا مسمی ببرهان قاطع نموده بر نه فایده و بیست و نه گفتار مقرر و معین گردانید و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی مبتنی در ثالث و رابع مرتب و مزین ساخت * چون نگهبان ابداع فلک * هر یکی را بجای خویش نشاند امید که چون بنظر فطرت آیین ارباب معنی شناس و دریافت کار ...

اینی

زمین بوس درگاه خلافت پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال قاآن همت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله شهی که در صف شاهان هند ممتازست * چو در میانه یاران علی ولی الله * سلطان عبدالله قطبشاه بن قطبشاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد و مرتبه استحسان پذیرد و استدعای از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دارایی اند آنست که چون غلطی از الفاظ یا اسمی از اسما یا معنی نقیضه و امثال اینها برخورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیده عیب را از سر پرده پوشی نگشایند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت نه واضع و بالله التوفیق چو برهان از ره توفیق پرداز * ز این مجموعه را گردید جامع * پی تاریخ اتمامش قضا گفت کتاب فیض برهان قاطع فایده اول در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی فایده سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغها که در فارسی متعارفست فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل یک از حروف بیست و چهار گانه فارسی بحروف دیگر فایده پنجم در شمار دال از چند حرف بهم میرسد فایده ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند فایده هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می آورند فایده هشتم در معانی حروف و کلماتیکه در اواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند فایده نهم در بیان توصیف آنچه صاحبان اطلاع را از دانستن آن گزیر است و الله اعلم گفتار اول در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان گفتار دوم در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان گفتار سیم در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان گفتار چهارم در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول اینها تای مثلثه باشد گفتار پنجم در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار ششم در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای تخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول اینها ذال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار دوازدهم در حرف زای پارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول اینها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتویست

تاریخ تألیف ۱۰۶۲ ...

برچند لغتکه اول انها ظای نقطه دار باشند **گفتار هفدهم** در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی
مبتنی بر نوزده بیان **گفتار هجدهم** در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان
گفتار نوزدهم در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیستم** در حرف
قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و یکم** در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی
بر بیست و سه بیان **گفتار بیست و دوم** در حرف کاف پارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست
و سیم** در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان **گفتار بیست و چهارم** در حرف میم با حروف
تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان **گفتار بیست و پنجم** در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست
و چهار بیان **گفتار بیست و ششم** در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و هفتم**
در های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان **گفتار بیست و هشتم** در حرف یای حطی با حروف تهجی
مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و نهم** در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایات
نمم بالخیر والسعادة **فائده اول** بباید دانست که بعضی از علمای مورخین در پارسی نامه چنین فرموده
اندکه پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن ملک بنام
او موسوم شده و درین زمان هم بدو منسوبست و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر
عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و بعضی گویند که فارسیان
از نسل پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور
و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنابران بدین نام موسوم شدند والعلم عند الله و بباید دانست
که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین
از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بمرور دهور و تغییرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی
شد و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرقست و آن ولایت در شرقی
اسطخر واقع شد خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان
و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم گردید و از آنست که سلمان علیه السلام را که
مولود شریفش در نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که درین ملکها
مردمان بان متکلم میشوند پارسی می نامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آنجمله متروکست
که آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی
و پارسی بود **و دری** آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و بر و برد
و بگو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپید و شکم و شتر در و ورد و گو و شنو دری باشد
و چند وجه دیگر در گفتار سیم در بیان دال و رای بی نقطه مذکورست **و پهلوی** منسوبست به پهلو که
پدر پارس بن سام بن نوح باشد و این لغت از زبان وی مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوب
است به پهله که از ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت
و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است **و پارسی** زبانی را گویند که
در ولایت پارس که دار الملک اسطخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از

گفتار بیست ودوم

دری

و پهلوی

و پارسی

پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکورست که حضرت رسالت و امیر المؤمنین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی متکلم شده اند **فائده دوم** در بیان چگونگی زبان فارسی
بباید دانست که اکثر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده
و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد اولین متحرک تا بدان ابتدا توان
کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان کردید چه ابتدای کلام بجز حرف
متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد همچو دل و سر و پا و امثال آن
و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نمود مگر اگر حرفی را بجهة حصول
معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرند چنانکه در فائده هشتم بباید و بیان کلمات
را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آنرا بی نثر گویند و دیگری پیوسته که
آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردن است بحدس صائب
و استدلال راست و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و متکرر و متساوی
و حروف آخر یکدیگر ماننده بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر
و هذیان چه کلام نامرتب بی معنی است و موزون از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر
و متکرر بجهة آنکه تفرقه توان کرد میان بیت و مصراعی و میان نیم بیت چه اول شعر بیت تمام
است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها بشود یعنی هر یک بر وزن نه باشد و حروف
آخر یکدیگر مانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی بشود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند
اگرچه موزون باشد **فائده سیم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهایی که
در فارسی متعارفست بباید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه
قسم ساخته اند قسم اول را مسروری گویند و آن دو حرفی بود دوازده حرف که با و تا و ثا و حا و خا و را
و زا و طا و ظا و فا و یا باشد و قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد
و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف
و کاف و لام باشد و قسم سیوم را مکتوبی گویند و آن هم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن
سه است میم و نون و واو و اینها را ملکتوبی نیز میگویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست
چه هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
است و چهار حرف دیگر که خاصه عجم است داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد
و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانروزی نیز بیست
و چهار حرف دیگر از حروف و هشتگانه که از حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت
ما وراء النهر آمده است و امتیاز میانه چهار حرفی که خاصه فارسیانست بر سه نقطه باشد
و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود ٭ آنانکه
بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را ننشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن و جز وای بود ٭ دال است
و گرنه ذال معجم خوانند ٭ یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو

والف با حطی است و از حرف ساکن باشد ذال نقطه دارست والا دال چنانکه انوری نیز گفته است
دست سخا چون ید بیضا نمود • از خود تو بر جهان جهان افروز • چون کس تو سخی نه هست و نخ
خواهد بود • کو قافیه دال شو زبی عالم جود • پس در صورت حرف اخر کلمه نمود دافزود و بود که فارسی
است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف اخر کلمه واو دشاد و دید و شنید و نیز اگر در ما قبل
از حرفی دیگر باشد و از حرف متحرک بود هم ذال نقطه دارست مانند ایزد و امد و شد و امثال ان و دیگر
دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عرب مشهور اول است و عجم شش صیغه اورده اند
و شش صیغه مونث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هر چه از مفرد زیاد است در حکم
جمع و از دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم و مع الغیر را بحال خود
گذاشته اند پس در صورتیکه حروف تهجی از سی و دو بیست چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه
شش صیغه ولیس درمخاست برای ایجاز و اختصار این زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل
و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تا قرشت و دال ابجد باشد که در اخر
کلمات آید همچو رفت و گفت و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد همچو می
آید و میرود و میگوید و میشنود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در اخر کلمه آید و همچو خونده
و گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی ها که در اخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته
و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده
شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ها لاحق از شده است و مفعول کردن و هر گاه
مفعول پیش از فاعل مذکور باشد انجا لفظ زده دوز و کر و امثال ان ارند همچو شیر زده و دوز و کر
و علامت اسم مکان گاه و که باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار
و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع
همچو او و ایشان وان و انان اما او و این را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند و ان و این
را که ان و انان بود بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است که با اول کلمه در اورند همچو بگو
و بشنو و بخور و بزن و نهی میم همچو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا
و غیر انست که در اخر الفاظ اورند همچو ردی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در حیز الحاق
در کیف باشد از اشباهت میگویند و اگر در اضافه باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت
و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند و در فارسی بجهت
لغتی موضوع است دیگر هر گاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خواهیم بصیغه امر
و صیغه مضارع و غیر از تصریف کلیم از حرف بحرف دیگر تبدیل میباید مثلا اگر در صیغه مصدری
و فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که از الصیغه مضارع و امر سازند ان خا تبدیل میباید بزای
نقطه دار همچو از ساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند میسازند
و بساز گویند و همچنین از اموختن و اموخت می اموزد و بیاموز و از آمیختن و امیخت می امیزد
و بیامیز و از اویختن می آویزد و از افراختن می افرازد و از شناختن و شناخت می شناسد

دلشناس

ولشناس امده است بسبب قرب مخرج زا و سین همچو اباز و اباس و امیختن و لشناختن
و گسیختن شاذ است و بعضی گویند از این باب نیست و چون فروختن مشترک بود میان روشن کردن
و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن
می فروزد و از فروختن بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از
دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع التباس بین اللغتین بشود دیگر هر گاه در
معنی مصدری و ماضی حرف فا سعفص باشد در مضارع و امر بحرف با ابجد و واو بدل میشود بواسطه
انکه فارسیان بای ابجد و واو را یک حرف شمرده اند و مثال تبدیل فا سعفص با ابجد همچو یافتن
و یافت که مضارع و امر ان می یابد و بیاب امده است و در خفتن و خفت میخوابد و بخواب
و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و در رفتن بضم رای قرشت می روبد باشد و مثال تبدیل حرف
فا بواو همچو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت می شنود و بشنود و رفتن
و رفت میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو کلمه اشوفتن و روفتن
را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما قبل ان را بحال خود گذاشتند و اشفتن و رفتن خواندند
مگر جایی که وزن شعر اقتضا کند اشوفتن و روفتن گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر
ان می سنبد و بسنب امده و نون در برابر فا افتاده است سبب انست که چون نون نیک بتلفظ
در نمی اید و بجز تنوین معلوم نمیشود گویا در اینجا نیز بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن
و نهفتن و الفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد
و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر امده است و نهفتن و الفتن صیغه امر و مستقبل ندارد
دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل ان الف بود در مضارع
و امر و غیر ان بحرف رای بی نقطه تبدیل میباید همچو در کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در
برداشتن و برداشت می بردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبارد و افراشتن
در اصل افراختن بوده و از در مضارع و امر بزای نقطه دار تبدیل می یابد دیگر درین چهار کلمه که
جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی
مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف ها هوز تبدیل میباید همچو جستن و جست که
مضارع و امر ان می جهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد و بره و خواستن و خواست را
میخواهد و بخواه و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و درین چند کلمه که پیراستن و جستن بضم
جیم و رستن بضم رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر
و غیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای و در جستن
و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید فائده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بیست و چهارگانه بحرف دیگر مانند تبدیل الف بیای ابجد و یای حطی همچو باز و ابیز و بدان و بدین
والدش و یکدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل با ابجد بمیم و واو همچو غرب و اب و اواد و خواب
و خواو و بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس

وفارس وتبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره ودنبوره تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج وتاراج
وبزای نقطه دار همچو رجه وزه وبزای فارسی همچو کج وکژ وبکاف عجمی همچو تشنج واخشیک وتبدیل
جیم فارسی بشین نقطه دار همچو کچه وکشه وکاچی وکاشی وبزای فارسی همچو کاچ وکاژ وتبدیل خای
نقطه دار بهای هوز همچو خجیر وهجیر وبغین نقطه دار همچو ستیخ وستیغ وتبدیل دال ابجد بتای
قرشت همچو دراج وتراج وزاردشت وزارتشت وکفتید وکردید وکفتیت وکریت وتبدیل
رای بی نقطه بلام همچو سور وسول وکاچار وکاچال وتبدیل رای نقطه دار بجیم همچو سوز وسوج و
یوزش ویوجش وسوزش وسوجش وآویز وآویج وبجیم فارسی بزشک وپچشک وبغین
نقطه دار همچو کریز وکریغ وبسین بی نقطه همچو خروس وخروج وباشین نقطه دار همچو بالوس
وبالوش وبهای هوز همچو اماس واماه وتبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار وسار وشارک
وسارک وتبدیل عین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام ولگام وغوجی وگوجی وتبدیل فا بواو
همچو فام ووام وتبدیل کاف بخای نقطه دار همچو شاماکچه وشاماخچه وبغین نقطه دار کرکاو
وغرغاو وتبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو وغاو وگلوله وغلوله وتبدیل لام
برای قرشت همچو زلو وزرو وتبدیل نون بمیم همچو بام وبان وتبدیل واو ببای ابجد همچو نوشته وبشته
وبپای فارسی همچو وام وپام وبفا همچو یاوه ویافه وتبدیل های هوز بحای حطی همچو هیز وحیز وجیم
همچو ماه وماج وناکاه وناکاج **فائده پنجم** در ضمایر باید دانست که حروف وکلمات
ضمایر شش است سه از آنها مفرد ساکن باشد وآن شین وتای قرشت ومیم است وسه دیگر
مرکب وآن نون ودال ابجد ویای حطی ودال ویای حطی ومیم که ند وید ویم باشد وانها بجهة حصول
معانی مختلفه در اخر کلمات می آیند وشین قرشت در اخر اسما فائده معنی ضمیر واحد غائب
دهد وبمعنی او باشد همچو اسپش وغلامش ودر اخر افعال بمعنی اورا باشد همچو میکویندش
ومی ارندش ومی برندش وتای قرشت در اخر اسما فائده ضمیر حاضر دهد وبمعنی تو باشد همچو
اسپت وغلامت ودر اخر افعال بمعنی ترا همچو میکویدت ومی اردت ومی بردت وزدت
وکوفت که بمعنی از تو واو که او ترا باشد ومیم در اسما وصفات وافعال فائده ضمیر متکلم واحد دهد
وبمعنی من باشد همچو زرم وکوهرم وعالمم وفاضلم وآمدم ورفتم وچون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا
شود همچو زرم داد وابم بخشید وکاهی موخر از فعل بمعنی مرا می آید همچو دل از دم از شیرین آدمی
پروای کسی یعنی دل از دست مرا از شیرینی آدمی نیست مرا پروای کسی وکاهی این میم را محذوف سازند بقرینه
میمی که در عبارت سابق گفته میشود همچو القصه بازگشتم وآمد بخانه زود یعنی بازگشتم وزود آمدم
ونون ودال ابجد در اخر اسما وصفات وافعال فائده معنی ضمیر غائب جمع دهد همچو مردانند
وتوانگرند وآمدند ورفتند ویای حطی ودال ابجد در اخر اسما وصفات وافعال فائده معنی ضمیر
جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید وتوانگرید وآمدید ورفتید ویا ومیم در اخر اسما وصفات
وافعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم وفاضلیم وآمدیم وهرگاه یکی ازین ضمایر شش
بلفظی که اخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش درارند تا دو ساکن جمع نشود همچو جا

اش وخامه اش وخانه ات وکاشانه ات وگفته ام وشنیده ام وداده اند ورفته اند
وخوانده اید وشنیده اید ودانسته ایم وفهمیده ایم وهرگاه خواهند شین وتای قرشت که
یکی ضمیر واحد غائب ودیگری ضمیر واحد حاضر ست جمع کنند باید که الف ونون در اخر
انها ملحق سازند خواه از کلمه ها داشته باشد وخواه نداشته باشد همچو جامه شان وابیشان
وکاشانه تان ودرختتان وبعضی گویند الف در ضمایر سته اصلی است وبجهة کثرت استعمال
محذوف شده است ودر وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند وبعضی دیگر گویند این کلمات
بی الف موضوع اند ودر ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهة جمع شدن دو ساکن الفی در میان
اورند واین قول بهتر ست وچون کلمه بیان وتای فوقانیکه از برای ربط واتمام کلام است ودر
اثبات همزه مفتوح در اول بجهة جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شرکت ذکر آنرا
درینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمی باشد وتعبیر از آن به است وبود
وامثال آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نمایند ولاحق را بر سابق مقدم سازند همچو
خدا رحمن است ورحیم است وهمچو منت خدایرا عز وجل که طاعتش موجب قربت وبشکر
اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت وکاه است که حرکت با سکون حرف اخر کلمه کار رابطه
میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریمست وهمچو خوش سن ونیکتن یعنی خوش است ونیک است
که در مثال اول کسره میم ودر دوم سکون نون بجای رابطه است وکار رابطه میکند **فائده**
هشتم در بیان حروف مفرده که در اوائل واواسط واواخر کلمات بجهت دریافت
معانی مقصوده بیاورند باید که الفهائی که در اوائل کلمات است بر دو گونه باشد یکی اصلی
ودیگری وصلی **و** اصلی بر دو قسم است که اول آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد همچو انجام
وانداز ومانند آنکه اگر حذف کنند نجام وندام شود وآن معنی ندارد ودوم آنکه چون آنرا محذوف
سازند بحال خود بمانند همچو استخوان وافتان که بعد از حذف کردن ستخوان وفتان بمانند وهمان معنی
دارد **و** وصلی الفیست که در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد دراورند خصلانی در معنی
آنرا نیابند همچو برو وبرد وبیداد که چون الفی بر اول نهاد دراورند ابرو وبرد وابیداد همان معنی معلوم کردد
ووصل وحذف اینها بسبب ضرورت شعری بود والا در محاورات احتراز لازم است **والفی**
که در میان کلمات بود بر پنج نوعست اول الفی باشد که در ماقبل حرف اخر افعال دراورند وآن
دو قسم است یکی بجهة دعای نیک وبد باشد همچو دشمنت بمیراد وخدا نگاه دار تو بواد ودیگر
آنکه از آن بابی فهمیده میشود که در اول افعال دراورند چنانکه گویند دریا تو میرام یعنی دریا تو بیرم
وجهان افرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند ودوم الف زائده است وآنرا بجهت حسن کلام
یا ضرورت قافیه اورند همچو سبکبار وستمکار در اصل سبکبر وستمکر باشد وسوم الفی است که از
برای طالبت نزدیکی وتوالی میان دو کلمه متجانس دراورند همچو خنداخند ودوشادوش
وپیشاپیش وچهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه وتمام دراورند همچو
سراسر وسراپا یعنی همه از سر تا پا وپنجم بمنزله واو عطف است همچو تکاپو وتکادو که از تک ودو

وتنگ ودو باشد واین الف بجز این دو جا بنظر نیامده است والفی که در اخر کلمات لاحق کنند
بر شش نوع است اول الف ندا است واین دو قسم بود یکی ندا همچو شها شهریارا سرورا
ودیگری بمنزله ندا است همچو بسا وخوشا ودوم الفی است که افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد
همچو بیچ کس جان او نشنیدا روز شادی و تمنش چندا وگاه دو الف در یک کلمه بجهة تاکید
ومبالغه اورند یکی در ما قبل حرف اخر ودیگری در اخر همچو کم شوادا زجهان نام سفر وسیوم الفی
است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا وبینا وگویا وشنوا وشکیبا وزیبا وامثال اینها یعنی
داننده وبیننده وشنونده وصبر کننده وزیبنده وچهارم الف اشباعست واز متقدمین
از الف اطلاق عبارت گرفته اند چه عبارت در قافیه کمال وجمال هرگاه وزن اقتضا حرکت کند ولام در
محل فتحه باشد الفی اطلاق کنند وکمالا وجمالا گویند واگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو وجمالو
واگر در محل کسره باشد یایی اورند کمالی وجمالی خوانند واین الف و واو ویا اگر در نظم واقع شود
حروف اطلاق گویند واگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند مجملا چون اواخر جمیع کلمات فارسی
ساکن میباشد اگر اقتضا حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو اکنونا ودانیا وندانیا لیکن متاخرین
جایز نداشته اند وعیب میدانند وپنجم الف نسبت است همچو فراخا ودرازا وپهنا یعنی فراخی
ودرازی وپهنی وششم الف زائده است همچو سلطانیا ودرویشا وبای ابجد مفتوح در کلمات
ترجمه بای مکسورست در عرب وبعضی گویند بای موحدت لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو برو بار وبا
مفرد که بمعنی امر باشد همچو بیا وبرو وبخور شرط نیست که همیشه مکسور میباشد ومفتوح ساختن
بای حرف جر شاید بجهة تمایز بین اللغتین باشد ویا بجهة خفت فتحه ودر فارسی بای زایده
میباشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از کلمه بر یا در باشد همچو بترش بیا از کار کراید بیرون
که مراد بای بسیرست یعنی بر سیر ده همچو زر به نهاد و بر تیر در بیکان که مراد بای بر تیرست یعنی
در تیر بیکان نهد وبعضی گویند این با بجهة حسن وزینت کلام هم میباشد چنانکه در فائده هفتم
خواهد امد واگر موخر از برو در باشد زاید نیست وهمچنین بای قسم نیز هست همچو بخدا ورسول
وتای قرشت ساکن که در اخر کلمات اید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو امدت ورفتنت
وجمعش امدنتان ورفتنتان باشد ودال ابجد ساکن در اخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غائب باشد
همچو امد واورد وجمع امدند واوردند بمعنی جمع حاضر هم هست همچو امدید واوردید وشین نقطه
دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش وخواهش وامرزش یعنی دانستن وخواستن
وامرزیدن وافاده معنی ضمیر مفعول غایب نیز میکند چنانچه در فایده پنجم گذشت وکاف مکسور
در اول کلمه بمعنی استفهام اید همچو کرا گفتی وکه امد وکاف مفرد ساکن در اخر کلمه افاده تصغیر
کند همچو بک ونوک ومیم ساکن در اخر کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی من همچو امدم ورفتم
وبمعنی مفعول نیز امده است بمعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی مرا از هوش برد ونون
مفتوح ومکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه ونی وساکن در اخر کلمه چون الف بران
در اورند بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان وخیزان وبمعنی جمع همچو روان ودستان وبمعنی اشاره همچو

امد واین وهمچنین افاده معنی مصدری نیز کنند هرگاه بعد از تای قرشت ودال ابجد باشد همچو
گفتن ورفتن وامدن وشنیدن وگاه نون را بیندازند وبهمان معنی باشد لیکن وقتی که کلمه
دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت وشنید وداد وستد وامد ورفت که درین صورت
افاده مصدر میکند وواوی که ان مکتوب شود وبتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه
است چون الفاظ فارسی کم از دو حرف نبود اول متحرک ودوم ساکن واخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد
بعد از حرف تای قرشت ودال ابجد وجیم فارسی مضموم واو بیان ضمه اورند همچو تو ودو وچو تا
کلمه را بران وقف توان نمود واین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده نه بخشد ودوم واو
که انرا معدوله گویند از جهت انکه از عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشود وان خوب بتلفظ در نمی
اید وانرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین توجیه که انرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند
واین فتحه فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد وان بانه حرف
خوانده میشود که از الف است همچو خواب وخواجه ودال همچو خود ورای قرشت همچو خور ورای
هوز همچو خوزم وسین بی نقطه همچو خوست وشین نقطه دار همچو خوش ونون همچو خوند وهای
همچو خوله ویای حطی همچو خویله وباخوش وخوشتن مکسور وبا اخور ومیراخور مضموم اید واین
از نوادرست سیوم واو عطف است وعلامتش انست که در میان دو فعل که از یک کس صادر
شده باشد در اورند همچو رفت وامد ونشست وبرخواست وگفت وشنید یا در میان دو اسم
که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ وکوچک جمع شدند وسند وقباله تو شنید
وباغ وخانه را خریدند اگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتلفظ
در نیاید واگر ماقبل انرا ساکن سازند فتحه یا پیش واو تا بتلفظ در اید دیگر واو معروف
ومجهول است وماقبل اینها البته مضموم میباشد وخود ساکن اما معروف واوی است که در تلفظ
مفهوم میشود همچو سود وزود وروز ولو وکلو ومانند ان واما مجهول اندک مفهوم میکرد همچو بور
ومور ورو وسبو وامثال دیگر واو مفتوح است وان سه قسم میباشد اول واو عطف وان
دو نوع بود یکی انچه مذکور شد ودیگری انکه چون شخصی کلمه بگوید شخص دیگر ابتدا بواو کرده ان کلمه را تمام
سازد چنانکه شخص گوید که من بخراسان میروم ودیگری گوید که بعراق هم یا شخصی گوید السلام
علیکم دیگری گوید وعلیکم السلام ودوم مخفف او باشد همچو دراوردیم ودر اورا گفتم یعنی
در اوردیم ومر او را گفتم وسیم واو رابطه است که انرا با یای حطی متصل ساخته گویند همچو حق
بطرف منست ویا حق بجانب اوست دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر نیز
می اید همچو پسرو ودخترو وگاهی این واو را در مقام زاری وترحم نیز بیان کنند واو بیست که
ان بتلفظ در می اید اما نوشته نمیشود همچو در طاوس وکاوس ومانند ان وهای هوز دو گونه
باشد اول ظاهر ودوم مخفی وظاهر را ملفوظ نیز خوانند خواه ماقبل ان مفتوح وخواه مضموم
وخواه ساکن باشد که در جمیع حالات خود میماند همچو رهها واندهها وکهها وگوهها ودر تصغیر
مفتوح گردد همچو رهک واندهک وکرهک ودر اضافه مکسور شود همچو ره من وانده

من وزره جز و محجی بر چهار قسم است اول های بود که چون نام چیزی را بر چیز دیگر که مشابه از چیز
باشد بگذارند در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و ماننده
از دو دیم های باشد که در آخر افعال بجهة حرکت آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن
میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیوم های است که بجهت تخصیص و تعیین مدت در آخر
سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم ها
بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ما قبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه
و بنده و این در جمع البته ساقط میشود همچو خانها و جامها و بندها و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل
میباید همچو خانهٔ عمرو جامهٔ عمرو بندهٔ خدا و در تصغیر بکاف تبدیل میباید همچو خامک و جامک و
و یای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی
و این یا بهیچ وجه ساقط نمیشود و یای سعدی و سپاهی نیز از این جمله است و گاه باشد که
از برای اختصار اکثر صیغه تعیین میکنند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و یا با اضافه
همچو اشرفی سره و شاهی قلب و در تکلم درین مقام بهمزهٔ ملینه تبدیل میباید و در کتابت
بحال خود میماند و دیگر یای تخاطب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد به
بوی و بسیار مرد بدی و اگر غائب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را
اضافه نمی‌باشد و دیگر یای خطاب است همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد
و دیگر یای لیاقتی است همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و بر
داشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافه بهمزهٔ ملینه
تبدیل میباید و دیگر یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آنچه معلوم نباشد
و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمد و اسپی از طویلهٔ او بردند رفت
یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک اسپ نامعلوم رفت و اگر اضافه کنند یا موصوف
سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد دونده و اسپ رونده
و شمشیر برنده و یار عزیز و دوست تو و اگر درین دو صورت یا بنویسند غلط خواهد بود چه
هرگاه اضافه و صفت متحقق شود مجال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی و دیگر یای
تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مردی بزرگیست و دیگر یای اثبات صنعت
است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگر یایی است که افادهٔ مصدر
میکند همچو سرخی و زرد بختی و مشک بیزی و گلریزی که بمعنی بخشیدن و زر بخشیدن و مشک بیختن
و گل ریختن باشد فائدهٔ هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می‌آورند
و در معنی دخلی ندارد مانند بای تجدید عموماً همچو بگفت و برفت و بشکفت و بنرفت و بشنید
یعنی گفت و رفت و شکفت و شنید و در جایی که پیش از کلمه تر و تر باشد خصوصاً
همچو تیرش فرو شد بجگر و تیر گذشت بسپر که مراد با جگر و با سپر است و همچو داخل شد
بشهر و در آمد بخانه که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این بار ابای زائده مینامند

چنانچه در فائدهٔ ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند برخواند و برگفت و بر رفت یعنی
خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمد و فرا گفتند و دیگری مر
همچو مرا و مر ترا و دیگری خود چنانکه گوید فخر خود از شمائیم و بر شما خود معلوم است و دیگر
همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو دامن در کشیدن و سر در کشیدن
و دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو گرفت فائدهٔ هشتم در معانی حروف و کلماتی
که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی
و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری کار همچو آموزکار و ستمکار و سازکار
و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را بجهت
تخفیف ساقط سازند همچو گنجور و رنجور و دستور و دیگر وند همچو خداوند و کلماتی که فائدهٔ بسیاری افاده
دهد یکی بار است همچو دریابار و رودبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله‌زار و دیگری سار همچو
خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ
و کلماتی که معنی شبیه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری دس
بفتح دال ابجد و دیگری وان و دیگری سا و دیگری سان و دیگری ساد و دیگری اش
و دیگری فش و دیگری وش و کلماتیکه افادهٔ فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر
و دیگری ار همچو خریدار و بردار و بمعنی حاصل مصدر هم است و خواهد آمد و دیگری ان همچو فتان
و خیزان و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک
و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف
و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگر ه همچو
یکساله و یکماهه و یکروزه و زرینه و سیمینه و پشمینه و دیگری ین که یا و نون باشد همچو زرین و سیمین
و این نیز و کلماتیکه افادهٔ معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چرا نیامدی
خواند چه او ارش گرفته است و بمعنی هر چه نیز آمده است و دیگر که بکسر کاف چنانکه گویند بجهت
آتش گردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز آمده است و کلماتیکه معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو
شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری ن بفتح نون
همچو شاهانه و بزرگانه و کلماتی که افادهٔ معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و گلهدار
و بمعنی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان و دیگری وان همچو ستروان
و اشتروان و کلماتی که افادهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک
و دیگری گین است همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بوده که بمعنی پر از شرم و پر
از خشم باشد و کلماتیکه از آن رنگ و لون توان فهمید یکی پام است ببای فارسی همچو مشکپام
و دیگری فام همچو عنبرفام و دیگری وام همچو گلوام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندمگون
و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری چرده همچو سپیدچرده و سیاه‌چرده و این دو کلمه بحذف
از آخر لفظ سپید و سیاه بنظر نیامده است و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی ار است

همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه
مغنی ظرفیت دهد دان است همچو کمیفدان و قهوه دان و امثال آن **فائده نهم** در میان او صیف
آنچه صاحبان املا را از دانستن آن گزیر نیست و املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از
نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ما قبل
واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ما قبل یاء معروف و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد
از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املای
ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت **دیگر** هر گاه موصوف
مقدم بر صفت باشد آخر آن را مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هر گاه صفت بر موصوف
مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هر گاه در اول لغتی که همزه باشد یای
زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمه افراز و آزمون افزود بیفزود
گفتند و بای امر در آورند بیفراز خوانند و میم نهی افزودند میفزا گفتند و نون نفی در آورند نیفراخت گشتند
و اگر از کلمه افراز و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و یای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی
بر سر آن در آورند بفراز و بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز و هر گاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد
و خواهند که یای زائده و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند کلمه را دو الف اعتبار باید کرد و یک الف را قلب
بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید گذاشت چنانکه در کلمه آراست هر گاه یای زائده بیاورند بیاراست
گویند و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه
الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه آس و کلمه آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند **دیگر**
هر گاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو از یک
جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده
و شرمنده که در اصل رم منده و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده
است یعنی صاحب رم و صاحب شرم همچو پهنا که پهن نا بوده و نا بمعنی محل است یعنی محل
پهنی و در نیمن و بادام مغز یک میم را انداخته اند و نیمن و بادامغز خوانده اند همچنین در سپید
دیو و کرد دهن هم یکدال را حذف کرده سپیدیو و کردهن گفته اند و اگر مشدد باشد ادغام باید کرد
همچو شبو و شبار که در اصل شب بو و شب بار بوده با در با ادغام کرده اند و اگر حرف آخر
کلمتین را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل یک کانه
بوده است همچو دوکانه و سه کانه و چهار کانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف
دوم را که فارسی است بحال خود گذاشتند و همچو شپره که بای اول را در دوم ادغام کردند شپره
نوشتند و همچنین در کلمه بتر دال ابجد را حذف کنند بتر شود مخفف و بی تشدید تای فوقانی
و اگر ادغام کنند بتر شود با تشدید فوقانی و کلمه زودتر نیز ازین مقوله است **دیگر** هر گاه لغتی که
در آخر آن تای فوقانی باشد و آن را در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدوله و السعاده
والرفعه چون در فارسی خواهند که بنویسند از آن الف و لام و ها را از آن بتای قرشت باید نوشت همچو

ظهیر

ظهیر الدولت و سعادت و رفعت و اگر بنا کرده بنویسندی املا خواهد و هر گاه که ان شاء الله تعالی
و عم و ترتیب در عبارت عربی بنویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی
زبانان این کلمات را یک لفظ میدانند **دیگر** هر گاه در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشد
بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو خنب و ذنب و سنب و خنبره از خم
و دم و سم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست **دیگر** در بیان
الفاظی که مخصوص آدمی و ذوی روح و غیر ذوی روحست بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمی
است و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه را با کلمه در لفظ او و لفظ وی آورند بسوی غیر انسان
و آدمی نیز راجع میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند ؏ چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو و در نثر
جائز نیست و ذوی روح را با الف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و مرغان و غیر ذوی روح را
بها و الف همچو زرها و گوهرها و گاهی بخلاف این هم کنند درختان و مرغها نیز گویند و های بیان فتحه را
در جامها و نامها و لالها و پیالها حذف کنند و های ملفوظ را در گرهها و زرهها بحال خود بگذارند
و در ذوی روح های را بکاف فارسی بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضاء ذی روح را بها و الف
جمع کنند همچو چشمها و پایها و اگر سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها و اگر مراد مهتر و بزرگ
قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان **دیگر** گاه باشد که یک لفظ بمعنی
متضاد آمده همچو واز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آمده است
همچو مردمک که جمعش مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما و فرمودید
و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ
جثه و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدرها گویند و مفرد آن اژدر است
والله اعلم

گفتار اول از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان محتوی بر دو هزار و یکصد و هفت لغت بیان اول در همزه با الف مشتمل بر هفصد و دو لغت و کنایت

آ بر وزن جا امر باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت از آواز هم هست
و نام درختی هم هست **آب** بسکون بای ابجد معروفست که از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق
و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترقی و جاه و مرتبت
هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و یکی از نامهای سیماست و بزبان
رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از خجلت زده
و هموار بر راه رونده باشد و کنایه از لولو و جواهر و تیغ و شمشیر جوهردار هم هست و در حقیقت
اشارت است بر نفس کامل و عقل کل و او را نفس مطمئنه گویند **آب آتش رنگ** بکسر ثالث کنایه
از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آب آتش زای** با رای هوز بمعنی آب آتش رنگ است که کنایه
از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آن را آب آتشین و آتشین آب هم میگویند **آب آتش
زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شد** بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست و شور و غوغا
بهم رسید و آب گرم شد **آب آتش نمای** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آباد**

بروزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین
هم گویند همچو آفرین و بارک الله و نام خانهٔ کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبرست از پیغمبران عجم و بمعنی
خوش و خوب و نیک هم آمده است **آبادانیدن** بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی
ستایش کردن و وصف نمودن **آبادیان** با یای حطی بروزن ناقابلان اقسام به آباد را گویند
و آباد اولین پیغمبری بوده که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر خوانند **آب آذرسا** بکسر ثالث
کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آبار** بروزن بازار سرب سوخته را گویند زخمها و ریشها
را نافع باشد و از العربی آنک محرق خوانند و صفت ساختن آن چنان است که تابهٔ آهنی
را بیاورند و قدری سرب دروگرد دراز کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی
آن بپوشند و بر سر آتش نهند و بدمند تا سوخته گردد **آب ارغوانی** بکسر ثالث یعنی آب آذرساست
که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد **آب از جگر بخشیدن** کنایه از عطا کردن و چیزی بمردم
دادن باشد **آبافت** بروزن تابافت نوعی از پارچه کنده و سفته و سطبر باشد **آبان** بروزن تابان
نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته ایست موکل
بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه آبان بدو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان
بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک
دانند درین روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه روزی یکی از پادشاهان ایران بود درین
روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش
بیرون کرد بارسیان این روز را عید کنند و دیگر از آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید
و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر رفتند در همین روز باران شروع
در باریدن کرد و بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیکست درین
روز حاجت از خدای تعالی و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **آبانگاه** بکاف فارسی
روز آبان ماه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل آبست گویند اگر
درین روز باران ببارد آبانگاه مرداد است و مرداد از آب در آید و اگر نبارد آبانگاه زبان باشد
و آب از آب در آید و این عمل را بخود شگون و مبارک دانند **آب با خون سرشته** بکسر ثالث کنایه
از اشک خونین باشد **آب باران** بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سبزه‌ایست از مضافات
کابل در نواحی خواجه سه یاران که از آنجا سبزه‌ایست **آب بریز** بسکون ثالث بروزن پاگریز کنار جوی
آب را گویند که زیرش مجوف باشد و هر دم آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود یا سوسنه
تراوش میکرده باشد **آب بر زر شستن** کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد **آب بسته** بکسر ثالث
کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند **آب بن** بکسر ثالث و ضم بای ابجد
و سکون نون چیزیست مانند صمغ و از بیخ درخت گردکان که کهنه شود و مجوف گردد بیرون آید
و بسریانی ساداوران گویند **آب پیکران** بفتح بای فارسی کواکب و ستارگان را گویند عموما
و روشنایی و رونق هیچ کشش پیکر منجمان باشد که از او جوه خوانند خصوصا **آب بلجام خوردن**

بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد **آب باختن** با تای قرشت بروزن کارساز
بشتاب و شاش کردن را گویند **آبتیغ** بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق
مهجور هم هست **آبتین** بکسر ثالث و رابع بروزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم
گفته اند و تقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است **آبجامه** با جیم بروزن کارنامه جام انگوری و ظرف
آب را گویند **آب چرا** بفتح جیم فارسی بروزن افسرا غذای اندکی باشد که از ناهاری گویند و بجهت آب
خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته اند **آبچین** با جیم فارسی بروزن راستین
پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند **آب حیات** بفتح حای بی نقطه
مشهورست گویند چشمه ایست در ظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر
و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صافست و پاک و دهان معشوق و کلام او
و باصطلاح سالکان اشاره بعشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد **آب حیوان**
بمعنی آب حیاتست که زندگی باشد **آب خرابات** کنایه از شراب انگوری باشد **آبخست** با خای
نقطه دار بروزن آب دست هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد
و مردم بدان در وان را نیز گویند **آب خشک** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد **آب
خضر** بمعنی آب حیوانست و کنایه از علم لدنی هم هست و از پیغمبران و جانشینان ایشان
داشته اند **آب خفته** بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ
باشد و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند **آبخو** بروزن نازبو
جزیرهٔ عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات از بطاهر بود لیکن آب داشته باشد و تعیش
در آن نتوان کرد **آبخور** با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخوری
را نیز گویند و بر چشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند
و آن را بعربی منهل و عطن خوانند **آبخورد** با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه بمعنی آبخور است که
نصیب و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند **آبخوست** بروزن نارپوست
خشکی و جزیرهٔ میان دریا را گویند و بعضی با تمیمی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند که بروزن
خاربست باشد و جزیره را خواسته اند آب در آن متعفن شده و گندیده شده بمرتبه که در آن
تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب از آن کنده باشد و آن را آبکند هم میگویند **آبخون** بر
وزن واژگون بمعنی آبخوست است که جزیره و خشکی میان دریا باشد **آبخیز** بروزن آبریز زمینی
باشد که هر جا از آن بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موجهٔ آب نیز گفته اند
و بمعنی ناودان هم آمده است **آبدار** بروزن تابدار گیاهیست مانند لیف خرما و هر چیز با
طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب
سامان و مالدار هم هست **آبدان** بروزن اسمان مخفف آبادانست و جای عمیقی را نیز گویند که
آب آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و آنای که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیف
دان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانهٔ آدمی و حیوانات را هم گفته اند

باعتبار جمع شدن شاش و بول درانجا اب در چشم ندارد یعنی بی حیاست و شرم ندارد اب
در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم هست اب در جگر ندارد یعنی مفلس است
و چیزی ندارد اب در جوی اعدا زن کنایه از اعدا زدولت رفته باشد اب در جوی است کنایه از
انست که بخت و اقبال و دولت و فرمان دهی حل و عقد امور خلایق بدست است اب در
جوی ماندن کنایه از رفتن دولت باشد اب در جگر کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد
اب در دیده ندارد کنایه از انست که شرم و حیا ندارد اب در شکر دارد یعنی ضعیف و کداز است اب
در هاون سودن کنایه از کار بیهوده و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد اب در هاون کوفتن
بمعنی اب در هاون سودن است که کنایه از کار بیهوده کردن باشد ابدست بر وزن خاربست
استنجا کردن باب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را نیز گویند و کارگر را هم گفته اند
دست او در کارها با طراوت باشد ابدستان بر وزن ابدندان بمعنی ابریق و افتابه و مطهره
و مانند ان باشد ابدستان دار یعنی افتابه دار و ترکان افتابچی گویند ابدستدان بادال ابجد و الف
کشیده و نون زده بمعنی ابدستان است که افتابه و ابریق باشد ابدسلان بادال ابجد و الف
کشیده و نون زده بمعنی ابدستان است که افتابه و ابریق و مانند ان باشد ابدندان
بسکون ثالث بر وزن باربندان حریف کول و مفت و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در
قمار از و توان برد و جنسی از امرود بود و ان میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز که بنام نوعی
از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز امده است و بچه و کاه را هم گفته اند و بکسر ثالث و فتح
و تابش و صفای دندان را اب جدست بکسر دال ابجد و ها هوز اشارت بحضرت رسول صلوات الله
علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و ارایش صدر و زینت مجلس از و باشد
عموما اب راهر بارای قرشت بر وزن چار ماهه رهگذر اب و سیلاب را گویند و انرا اب راه نیز
گفته اند ابرفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که اب از ان تراشیده و مدور
ساخته باشد اب رفتن بفتح رابع کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد ابرود بر وزن باد بود
بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند اب روشن کنایه از رونق و رواج باشد ابرون بر
وزن واژگون لفظی است و معنی ان در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و ان نوعی از ریاحین
بود و پیوسته سبز می باشد و برگ ان هرگز نیفتد گویند در تبریز و اذربایجان بسیار است و در بیخ هر جا که او
و جایها سایه دار می شود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن ان با شراب کرمهای درازمعده
را برارد اب ریختن کنایه از بی عزت و خفیف ساختن باشد ابریز بر وزن خاکریز ادبخانه و مستراح را
گویند و بمعنی دلو ابکشی هم امده و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان اب بر سر ریزند
و گودالی باشد که از برای ابهای مستعمل همچو اب حمام و مطبخ و امثال ان کنند باشند ابریزان بر وزن
دهم تیر ماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید درین روز حکما و بزرگان و خواص
و عوام در جایی جمعیت نموده دعا کردند هماندم باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط
کرده اب بر یکدیگر ریختند و از ان روز این رسم بر جاست ابریزگاه باکاف فارسی نام جشنی

است

است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و اب بر یکدیگر پاشند ابزدن بفتح زای هوز و دال
ابجد و سکون نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد ابزرفت بضم رابع و رای قرشت
و سکون ثالث و فا و فوقانی بمعنی ابجست باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون ان ضایع
و ترش و گندیده شده باشد ابزن بر وزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال ان بمقدار قامت ادمی
یا کمتر از ان با سرپوشی سوراخ دار که اطبا بیماران را در ان خوابانند یا نشانند و سر بیمار را از ان سوراخ بیرون
ارند و اب گرم بادویه جوشانیده در ان کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از ارام
و تسکین و همدم باشد یعنی شخصی که مردم را بر بار خویش تسلی کند و ام با بمعنی نیز امده است یعنی تسلی
کن و تسکین ده ابزه بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی ربا باشد یعنی الی که از چشمه
و کاریز ناب و رود خانه تراوش کند ابسرو بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت
کنایه از شراب باشد و تابش بعد از شفق صبح را نیز گویند ابزیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر
خوب وانماید و در باطن مفسد و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق
حسن و بوش هم هست چنانکه گویند ابش زیر کاه است مراد ان باشد که خوبی و نیکی و قابلیت
و کمال استعداد و رواج او در نقش مخفی و پوشیده است ابس بفتح ثالث بر وزن
ناکس نام شهری و مدینه است نامعلوم اب سالان بالام بر وزن اب باشان بمعنی باغ
باشد و بعربی حدیقه گویند ابست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت ترنج را
گویند و انرا چیه بالنگ نیز خوانند معده را از زیان دارد و بکسر ثالث مخفف ابستن باشد ابستان
بر وزن تابستان بمعنی ابستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن
هم گفته اند ابستن بر وزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته
باشد ابستن فریادم بکسر نون کنایه از بربط است و ان سازی باشد که مطربان نوازند ابسته
بفتح ثالث بر وزن وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی
جاسوس هم امده است که خبر گیرنده باشد و مردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی
ابستن باشد و زهدان را نیز گفته اند که بعربی رحم خوانند ابسکون بکسر ثالث و سکون رابع و ضم
کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره یا قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک استراباد و میان
ان و جرجان سه روزه راه است و نام دریای انجا نیز هست و وجه تسمیه ان بابسکون انست که
رودخانه که انرا ابکون خوانند از جانب خوارزم امده و بدریای خزر که انرا ابسکون میگویند داخل
میشود و چون نزدیک بدریا میرسد با هستگی و سکون تمام میرود بدان سبب ابسکون خوانند
و بعضی محل پیوستن از رودخانه را با دریا ابسکون میخوانند و جزیره نیز بوده است نزدیک
بدانجا انرا هم ابسکون میگفته اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخت
بان جزیره امد روز عمرش باخر رسید و الحال ان جزیره را اب گرفته است اب سواران
سواران ابیست و ان شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی اب
بهم رسد و بعربی حباب گویند ابسیاه بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد

وماده وعلتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد واب طوفان نوح را هم میگویند **اب سیر** بفتح رابع و سکون ثالث و تحتانی و رای قرشت کنایه از جاروای خوش رفتار و خوش راه باشد **اب سیه** بکسر ثالث مخفف اب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد
ابشت بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و پنهان را گویند **ابشتگاه** خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم امده است وادبخانه و مستراح را نیز گویند **ابشتکه** مخفف ابشتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد **ابشتن** بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند
ابشتنگاه بمعنی ابشتگاه است که محل نهفته شدن و خلوتخانه و متوضا باشد **ابشتنکه** مخفف ابشتنگاه است که جای پنهان شدن و طهارتخانه باشد **ابشخور** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سر چشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و اسطخر و امثال ان را نیز گویند که جردمان و جانوران از آنجا اب خورند و آنجا را بعربی نهل و عطن خوانند وظرف انگوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم است **اب شدن** بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن و رفتن عزت و ابرو و برطرف شدن رونق و رواج هم است **ابش روی شست** یعنی عزت و ابرو و رواج و رونق و طراوت داد
اب شناس کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و تحقیق را نیز گویند که بر بالای کشتی برامده از اصلاح و فساد دریا خبر دهد و تحقیق اب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جا از زمین اب دارد و کدام جا ندارد و ابشناسان جمع اب شناس است یعنی قاعده دانان **اب شتک** بفتح رابع بر وزن ابرنگ بمعنی آوند ابزن است و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را در آن خوابانند و ادویه جوشانیده در آن ریزند **اب شنگرفی** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین را نیز گویند **اب شیب** بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای ابجد را بکذار اب گویند که از بالا بزیر آورده باشند **اب ضعیف بودن** کنایه از بسیار نفع و فائده رسانیدن باشد و با تواضع بودن را نیز گویند **اب طبرستان** بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگر پلیدی در آن زنند یا بستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب کنند روان گردد و این حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل می آید **اب طبریه** بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود **اب طرب** بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد **اب عشرت** بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی اب طرب است که شراب انگوری باشد
ابغت بفتح ثالث بر وزن وارفت مخفف ابافت است که پارچه کنده و سطر باشد **اب فسرده** بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و ابگینه را نیز گویند **ابک** بفتح ثالث بر وزن نادک یکی از نامهای سیماب است و آن را اب و ابق و ابو الارواح و ام الاجساد و برنده و بنده و تیر و ناقد و جوهر و جیوه و حل الذهب و حی المار و روح

درد حاج

در دحاج و رجراج و زادوق و زحوم و ثرنوه و ستاره و شاره و سیماب النور و سیماب وطیار و عبد و عطارد و عین الحیوان و خبیط و غیبان و فرار و گریزنده و لبن و لجاج نیز خوانند و ابله را نیز گویند که اطفال آن بر می آورند و بضم ثالث بهر چیز پر اب و ابکی ابکوبند
ابکار بسکون ثالث بر وزن ابیار بمعنی سقا باشد و شراب خور و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و اب روی باشد **ابکامه** بر وزن کارنامه نانخورش است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک سازند و بکسر ثالث و آن را بعربی مری خوانند **اپخانه** با بای فارسی بر وزن نانخانه بچه ادمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد **ابگاه** بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و اسطخر هم هست **اب کبود** بکسر ثالث دریای چین را گویند و آن را بعربی بحر اخضر خوانند گویند شب زنان خوب صورت از آن دریا بر آیند و بر دامن کوهی که بر کنار آن دریا واقعست بازی میکنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند **اب گردنده** بکسر ثالث کنایه از آسمان است
اب گشاده بکسر ثالث کنایه از شراب ریحانی کیف باشد **ابکم** بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آنچیست خاکستری رنگ و بغایت کنده و بد بوی و آن را از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بعد آنها نرسد آن عضو را شکسته درست کند و در دریا بهر موضعی هم میرسد و بعربی ماء الجبن خوانند
ابکنه بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که اب از آن کنده باشد و جاهها چراه در آن افکنند و آبگیر و اب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدرسه هم هست **ابکون** بر وزن دارکون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی آش کشته هم هست و آن چیزی باشد که از گندم سازند و با لوده و اهار کاغذ از آن پزند و آن را بعربی لعاب الحنطه خوانند و بمعنی اب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان باشد **ابگون صندوق** کنایه از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند **ابگون قفس** بمعنی ابگون صدف است که کنایه از آسمان باشد **ابگیر** بر وزن بادگیر استخر و تالاب را گویند و کوی که اب در آنجا ایستاده باشد و بعربی ثمر خوانند و نام ابزاریست شومالان را و آن مانند جاروب باشد و بآن اب بر تانه جامه که بجهت بافتن ترتیب میدهند بیفشانند
ابگینه بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم ادمی نیز هست
ابگینه طارم کنایه از آسمان است **ابلوج** بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم سانه کله قند سفید را گویند **ابله رخ فلک** کنایه از ستارگان باشد **ابله روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **ابمغاز** بکسر ثالث نام سرکاهیست در نواحی شیراز که مردمان روز چهارشنبه ماه رجب را در آنجا بسر می برند و آن روز را هم اب مغاز میگویند و نیز نام چشمه ایست در قهستان که اب از آن بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که در آن

اپکانه
اب کبود
اب کردنده
اب کشاده
ابکنه
ابکون

نواحی باشند از دنبال شخصی که اب می برد روان شوند تا بهر جا که ملخ امده باشد از سارها
تمام ان ملخها را بکشند و پراکنده سازند و ان چشمه را چشمه سار هم میکویند **اب مروارید**
کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم ادمی پیدا میشود
اب مریم بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام را کویند و کنایه از
شیرهٔ انکوری هم هست **اب منجمد** بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال ان باشد
و کنایه از شیشه و ابکینه و بلور هم هست و یخ و تگرک را نیز کویند **اب منعقد** بکسر ثالث
کنایه از شیشه و ابکینه و بلور و یخ و تگرک و تیغ و خنجر باشد **اب نار** بکسر ثالث و نون
و با الف کشیده و رای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد **اب نافع** بکسر ثالث و فا
کنایه از شراب انکوری باشد **اب نخورده** کنایه از درنک ناکردن و توقف ننمودن باشد
ابنوس بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهورست و ان را بعربی نیز ابنوس خوانند
اکر بر اتش نهند مانند عود بکدازد و بوی خوش دهد اکر با اب بسایند و در چشم کشند
شبکوری را ببرد و خوردن ان سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار
لذیذ **ابنوسی شاخ** سورنای را کویند و ان را شهنا نیز خوانند و نایی را نیز کویند که از چوب
ابنوس ساخته باشند **ابو** بضم ثالث و سکون واو کل نیلوفر را کویند **ابوزر** بفتح
واو و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار شناور و شنا کننده را کویند **ابوق** بضم بای
فارسی و سکون واو و قاف انست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیکری چنان دستی بر ان
زند که ان باد با صدا از دهان او بر اید **ابوند** بر وزن پابند ظرف اب را کویند چه
وند بمعنی ظرفست مطلقا **اب** بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه **ابهی**
بکسر ثالث بر وزن والهی نام رودخانه ایست که ان رودخانه اهو نیز میکویند **ابی**
بکسر ثالث و سکون تحتانی و انچه در اب معیشت کند و انچه منسوب باب باشد نام
زنکیست مشهور و نام میوه ایست که ان را بهی نیز کویند و بعربی سفرجل خوانند کویند
اکر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی کردد و نوعی از انکور هم هست **ابیار** بر وزن
بادکار شخصی را کویند که زراعت را اب میدهد **ابیه** بر وزن ناهید شراره و رنک
اتش را کویند و در موید الفضلا بجای حرف اخر رای قرشت و در جای دیکر رای
فارسی نوشته بودند و بجای حرف ثالث یای حطی الله اعلم **ابین** بر وزن کابین نام
قریه ایست ببخارا که مومیایی کانی در انجا بهم میرسد **ابتین** بسکون تای قرشت و کسر
بای ابجد بر وزن پاکدین نفس کامل و نیکوکار و صاحب کفتار و کردار نیک و ابوسعید
را کویند و نام پدر فریدون هم هست **اتش** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار معروفست
و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبک روحی و قدر و حرمت
و کرانی نرخ هم کفته اند و کنایه از شیطان و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص
عاشق و کرمی وحدت عشق را نیز کویند و اهل صنعت کیمیا کوکرد احمر را اتش خوانند

دفوت

دفوت باشهوه و اشتها را نیز کویند **اتش ابرور** بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ ابدار باشد
اتش افزاره تیری بود از اتش که بر هوا رود و ان را تیر هوایی نیز کویند **اتش افروز** ظرفی باشد بهیات
کله ادمی و سوراخ تنکی دارد چون ان را کرم کنند و میان اب فرو برند اب را بخود کشد و چون بکنار
اتش افروخته کذارند چون کرم شود بخاری از ان سوراخ بر اتش وزد و اتش برافروزد و این از مخترعات
جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان اتش افروزند و نام ماه یازدهم است از سال ملکی یزد
جردی و نام مرغی هم هست که ان را بروحی ققنس خوانند **اتش افروزنه** بفتح نون اتشکیره را کویند یعنی
هر چیز که بدان اتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند ان و چخماق را نیز کفته اند **اتش پارسی** بکسر رابع مرضی
است غیر اتشک مشهور و ان را بعربی نار فارسی خوانند و بعضی کویند اتشک فرنک است و بعضی
دیکر کویند جوششی است بسیار سوزان و دردناک و رنک ان بزردی مایل است و صاحب
این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج ان از چیزهای سرد باید کرد و ان را باد فرنک
میکویند **اتش بجان** کنایه از غم و سورش و شوق محبت باشد **اتش پراب** بکسر رابع کنایه از شراب
لعلی انکوری باشد و اشک چشم غم کوکان را نیز کویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب را هم
میکویند **اتش پرک** بفتح با و سکون را و کاف بمعنی اتش زنه است که چخماق باشد **اتش پرور**
بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر ابدارست **اتش بسته** کنایه از
از زر سرخ و طلای احمر باشد **اتش بهار** بکسر رابع کنایه از کل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار
را نیز کویند **اتش بی باد** کنایه از شراب انکوری باشد و ظلم و تعدی را نیز کویند **اتش بی دود** کنایه
از افتاب است و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز کویند **اتش بی زبانه** کنایه از شراب
انکوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست **اتش پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از اجنه
عالم ناسوت و شیاطین و جن را نیز کویند **اتش تر** بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب
معشوق را نیز کفته اند **اتش توبه سوز** کنایه از شراب انکوری باشد **اتش جو** بفتح حای بی نقطه کنایه
از لعل و یاقوت باشد **اتش خاطر** بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه
پرسوز و سرزند و مردم تیزفهم و روشن رای را نیز کویند **اتش خوار** نام مرغیست و کنایه از مردم
بدنفس و ظالم باشد و مردم حرامخوار و رشوت خوار را نیز کویند **اتش خواره** بمعنی اتشخوار است که
نام مرغی و مردم بدنفس و رشوت خواره باشد **اتش دادن** کنایه از ترک دادن و ترک کردن
باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب اوردن و بمعنی شخصی بیقرار ساختن هم هست **اتش
دهقانان** بکسر رابع اتشی را کویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقعه ان زنند تا زمین
قوت کیرد و زور بهم رساند **اتش رز** بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب انکوری باشد **اتش
روز** کنایه از افتاب عالمتابست و کرمی و روشنی روز را نیز کویند **اتش زبان** بفتح رای هوز
کنایه از تیز و تندزبان باشد یعنی کسی که تند و جلد حرف زند **اتش زدن** کنایه از ترک دادن
و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر سر غضب اوردن و بمعنی بیقرار کردن هم هست
اتش زر بکسر رابع و فتح رای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد

اتش افروزنه
اتش پارسی

اتش بجان

اتش بی دود
اتش بی زبانه

آتش خرم کنایه از آفتاب عالمتاب است آتش زنه بفتح نون معروفست که چخماق باشد و بعربی
زند گویند آتش سخن بسکون ثالث کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد آتش سرد
بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و لب معشوق و زر طلا باشد آتش سک بسکون کاف
گیاهیست دوائی و آنرا بتازی تفح الکلاب خوانند آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد
آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام است آتش سیماب کنایه از خورشید جهان آرا باشد
آتش شجر بفتح شین نقطه دار بمعنی آتش زرتشت کنایه از شراب انگوری باشد آتش صبح
بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد آتش فراز بمعنی آتش افراز است که هوای در
آتشبازی باشد آتش فروز بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیات سراحی و سوراخ
تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و در آب سهند اندازند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش افروخته گذارند بخار
از آن سوراخ بر آید و آتش افروخته گردد و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و روز نهم
هم هست که از آن فصل میگویند آتش فعل بکسر فا و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد و تند و تیز
باشد آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن
جانوریست پرنده در روشنی شبیه بپروانه و گویند از روشنی در فصل اوست و مرضی هم هست
معروف و مشهور بآبله فرنگ آتشکار بروزن آتشبار کنایه از خشمگین و شتاب زده در
کار و باشد و گلخنی و مطبخی و آهنگر و امثال آنرا نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل
برج مریخ است آتشگیره هر چیزکه بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند آتش لباس
بکسر لام کنایه از سرخ پوش باشد آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد
آتش نثار بکسر نون کنایه از مردم کریان و غمزده باشد آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب
و خشم باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آنست و پیاله بلوری پر از شراب انگوری
را نیز گویند آتش هفت مجمره کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه بازای هوز بروزن پاکیزه کرم شب تاب را
گویند و آن جانوریست پرنده و روشن آتشین اژدها کنایه از هر یک از سبعه سیاره است و مجموع
را آتشین هفت اژدها گویند آتشین پنجه بفتح بای فارسی کارگر و استاد کار جلد و تند و تیز را گویند آتش
دواج بفتح دال ابجد کنایه از آفتابست و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست
آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آنکسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند
آتشین صدف بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آراست آتشین صلیب بفتح صاد بی نقطه
و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است آتشین لباس کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که
لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار بمیم و بالف کشیده بر وزن آتشبار قورت زده کنایه از آه گرم باشد
و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی نیز هم هست که تیر هوائی باشد آتل بکسر ثالث
بروزن سمل نام رودخانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن
بجوخزر که دریای گیلانست قریب بهشتاد نهر از آن جدا میشود که از هیچ کدام آن است باستانی

نو

آتش سیماب

آتش هفت مجمره
آتش هندی
آتشین اژدها
آتشین پنجه

آتشین صدف
آتشین لباس

نتوانند گذشت اتون بروزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن
و نقش و خط و دوخت و امثال آن میکند و آنرا آموزگار گویند و بعربی معلمه خوانند اتین بروزن لاچین لغت
ژند و پاژند بمعنی موجود شدن و پیدا گردیدن و بهم رسیده باشد اجا باجیم فارسی بروزن پاکار انواع
تزئین آلات را گویند و بمعنی جمع کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی یمین لیست و بلند هم آمده است
و بربان علمای اهل هند عمل نمودن و پیروی کردن باحکام شریعت باشد اجاک باجیم فارسی بروزن تاپاک
بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند اجد بفتح جیم بروزن آمد بمعنی زنگ کرده باشد و بمعنی
خلاص شده از سوزن و غیر سوزن هم هست اجل بضم ثالث و سکون لام آروغ را گویند و آن هوائی
باشد که با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث نیز گفته اند و بکسر ثالث در عربی بر انگیزنده و اخت باشد که
قیاقت است اجکان باکاف فارسی بروزن ادمخان نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعه از خراسان
باشد و معرب آن جنقان است اخ بروزن شاخ کلمه تحسین است یعنی آفرین و بارک الله اخال
بروزن نهال چیزهای انگند و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خس و خاشاک
و خاکروبه و امثال آن و آنرا بعربی حشو گویند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام
شهری و مدینه هم هست اختن بروزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و بر آوردن تیغ را نیز گویند از غلاف
اخته بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و باین معنی با همزه مفتوح
نیز آمده است اخر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف خوردن اسبان را گویند و استخوانی را
نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله
هم نویسند باین صورت آخور بسبب آنکه رسم الخط ابن زمانست چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث
در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر اخرچوب بفتح جیم فارسی کنایه
از عیش و عشرت و بسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد اخردست بفتح ثالث و دال
ابجد و سکون سین بی نقطه و تا قرشت صف نعال و کفشکن را گویند و او لطف قمار و عاقبت کار
هم هست اخرسالار میر آخور و رئیس سفید طویله را گویند اخرسکین کنایه از آخوریست که
در آن کاه و علف باشد و کنایه از جائی و مقامیکه در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد اخرک بروزن
نا ملک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند اخریان
بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بروزن شاهدان اسباب و متاع و کالا را گویند و بعربی امتعه
خوانند اخسمه بضم سین بی نقطه و فتح میم بروزن صاف شده بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد
درنج یا ارزن و جو یا امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است اخش بفتح ثالث بروزن
آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث نام موبدیست پارسی نژاد که او مایه عناصر را
پرورد کار شناسد اخشمه بروزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه
و نقطه دار بهم تبدیل میابند اخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد
و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند اخشیج معرب اخشیک با کاف
فارسی است اخشیجان بالف و نون جمع اخشیج است یعنی اضداد و نقیضان و مخالفان و عناصر

اختن
اخته

اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار **اخشیک** باکاف فارسی
بروزن و معنی اخشیج است که نقیض و مخالف و هر یک از عناصر اربعه باشد و جمع آن اخشیجان
بود **اخمه** با میم و سین بی نقطه بروزن و معنی اخشیه است که بوزه باشد **اخور** بضم ثالث
و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند
و بی واو نیز درست است چنانچه گذشت **اخورسالار** میراخور و سالار و رئیس سفید طویله را گویند
اخورک با واو معدوله بروزن تا خنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع
است و بعربی ترقوه خوانند **اداش** بروزن پاداش دو شخص که یک نام داشته باشند هر
یک مر دیگری را اداش باشد و گویند این لفظ ترکیست لیکن در فارسی مستعملست **اداک** بروزن
خاشاک خشکی و جزیره میان دریا گویند **ادخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو
و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است **ادر** بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که
آتش باشد و بکسر ثالث شتر قصاد و رگ زن را گویند **ادرخش** بروزن تاج بخش سرما و صاعقه
و رعد و برق باشد **ادرم** بروزن چارم نمدزین اسب را گویند عموما و نمدزینی را گویند که او را
باشد خصوصا و بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است
و افزاری را نیز گفته اند که نمدزین را بآن دوزند و آن چیزیست مانند درفش **ادرنگ**
بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی
دمار خوانند **ادم پیرا** با میم و بای فارسی و بای حطی و رای بی نقطه با الف کشیده لفظیست مرکب
و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت **اده** بروزن خاده دو چوب بلندیست که
بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن
نشینند **ادیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست
که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می‌یابند بنابران تای قرشت را بدال ابجد بدل کرده ادیش
و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهورست چه این کلمت در همه فرهنگها بکسر
تای قرشت آمده است و با دالش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بنابرین
بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و ادیش خوانده شود و بعضی بکسر
ذال نقطه دار آورده اند این نیز غلط است چه اگر دال اصلی می‌بود بنابر قاعده کلیه ایشان هر دال
که ماقبل آن الف و یا و واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه
بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد **ادینده** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث
و نون قوس قزح را گویند **اذار** با ذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهارست از سال رومیان
و بودن آفتاب در برج حوت **اذرافیون** بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فا و واو و نون نوعی
از زبد البحرست که آنرا کف دریا نیز گویند **اذارطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه
نام حکیمی است که مادر عذرا را وزنی داده بوده **اذر** اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب
بنابر مشهور بفتح ذال نقطه دارست لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده

در

و سرخی بسیار طولانی بران نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته
نیز هست موکل آفتابست و امور و مصالحی که در روز آذر ماه واقع شود باو تعلق دارد و نام
ماه نهم بود از سالهای شمسی و آن بودن آفتابست در برج قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی
و بموجب رسمی که میان فارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن
سازند درین روز از همه ماه عید کنند و آتشها بر افروزند و جشن کرده باشند و درین روز نیکست
ناخن چیدن و موی ستردن و باتشخانه رفتن و کنایه از عشق هم هست **اذراباد** نام آتشکده
تبریزاست و معنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز است
اذربادکان باکاف فارسی با الف کشیده و نون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریزاست گویند
چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابران بدین نام موسوم شده است **اذرابادگون**
بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کوره آهنگری و امثال آنرا گویند **اذرایین** بکسر بای حطی و سکون
تحتانی و نون نام آتشکده چهارم است گویند که مجموع از هفت آتشکده نامی بوده بعدد هفت
کوکب و آنها اینست ۱ آذرمهر ۲ آذرنوش ۳ آذربهرام ۴ آذرآیین ۵ آذرخرین ۶ آذربرزین ۷
آذرزردهشت و هر یک از این آتشکده‌ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوری که
بان کوکب متعلق بوده میسوخته اند **اذرافروز** بمعنی آتش افروزست و آن ظرفی باشد
میان خالی بهیأت کله آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب بخود کشد
و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن برآید که آتش افروخته گردد **اذرافزا** با زای نقطه دار با الف
کشیده بمعنی آذرافروزست که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است **اذرباد**
با بای ابجد با الف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است **اذربادگان**
باکاف فارسی با الف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بوده اند و معنی ترکیبی
آن نگهدارنده و حافظ و خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار
و حفظ کننده باشد و معنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز هست
اذربایجان با بای حطی بروزن و معنی آذربادگانست که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز باشد و نام
ولایتی هم هست که تبریز مشهور شهران ولایت است گویند وقتی که اوغوز آن ولایت را گرفت صحرا
و مرغزار آنجا که یکی از محال ولایت آذربایجانست او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم
او یکدامن خاک بیاورند و اینجا بریزند و خود بنفس خود یکدامن خاک آورد و بر تخت نشست لشکر و مردم
او هر یک دامنی خاک بیاورند و بر یختند پشته عظیمی شد نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت
ترکی بمعنی بلندست و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان مشهور گردانید و معرب آن آذربیجان
است **اذربرزین** نام آتشکده ششم است که در فارس بود و نیز نام شخصی از خلفای ابراهیم زرتشت
بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سوار بود و میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنانکه مهیب
کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسب او خورد و زین افروخته گردید
و دیگر یکدانستند که آن آتش فرو نشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذربرزینش کردند **اذربو** بروزن یارجو

اذربایگان

کل اشنان است و آن زرد رنگ میباشد و بوته آن پرخارست و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بعضی
فلار خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاریست و گل زردی دارد و شیرازیان چوبک اشنان گویند
آذربویه بفتح تاء حطی گل اشنانست و بعضی گویند بیخ زعفرانست و بعضی دیگر گویند بیخ خاریست
که شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن شود قدری از آن
بخود برگیرد آبستن گردد آذربهرام نام آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع در
آذر آیین گفته شد آذربیرا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه با الف کشیده خادم و خدمتکار
آتشکده را گویند آذرخرداد با ضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده پنجم را گویند
و آذرخورداد و آذرخرداد و معدوله هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را
ساخته بوده است و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده ها مامورست آذر
خرین بضم خای نقطه دار نام آتشکده پنجم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و آنچه مفصل در تحت لغت آذر آیین
نوشته شده است آذرخش بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان
این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده را
صفا کنند و زینت دهند و درین روز موی سر و ناخن گرفتن را نیک میدانند آذرزردهشت
نام آتشکده هفتم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و در آذر آیین مذکور شد آذرشب بفتح
شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در میان آتش میباشد
و بمعنی سمندر هم آمده است آذرشسب بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام
فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد آذرشین بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر
را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین بمعنی آذر
طوس است که شوهر مادر عذرا باشد آذرافروز بکسر فا بمعنی آذر افروزست که آتش افروز
باشد و آن ظرفیست میان خالی بهیات کله آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد آذرفزا
بکسر فا بمعنی آذر افزاست که آذر افروز باشد آذرگشب بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه
دار و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد مخفف آذرگشسب هم
هست آذرگشسپ بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته
بوده است و تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذو القرنین آنرا خراب کرد و گنجها را برداشت
و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند
و نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و بمعنی ترکیبی آن آتش جهنده
باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و خیز کننده آمده است و این معنی مناسبت تمامی
ببرق دارد آذرگون بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای
آن سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند گیاهی است سرخ که در میان آب میروید و بعضی دیگر
گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر
بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام سیبی هم هست و سمندر را هم میگویند آذرکیش

بکسر

بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند آذرم بفتح رابع
و سکون میم زین اسبی را گویند که نمد زین آن دو نیم باشد و بمعنی نمد زین هم آمده است آذرماه
نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس آذرنگ بفتح ثالث
بروزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت
و هلاک نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذرست و آن آتشکده
دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان آذرهمایون بضم ها نام ساحره بود از نسل سام و خدمت
آتشکده صفاهان میکرد و ذو القرنین او را به بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوکش گفتند
آذرهوشنگ نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و او را آباد نیز گویند و امتان او را
آذرهوشنگیان خوانند آذریاس با تحتانی با الف کشیده و بسین بی نقطه زرده صمغ درخت
سداب کوهی است و در استسقا بکار برند و بفتح همزه هم املا است آذریاز بکسر رابع بروزن
او میان امتان آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اولیست که بعجم مبعوث شد آذریون بروزن
و معنی آذرگون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آنرا گاو چشم گویند
و نام نباتیست که شکوفه اش در نهایت سرخی میباشد برو رحها صلب طلا کنند نافع آید
آذون بروزن هامون بمعنی آنچنان باشد چنانکه ایدون بمعنی اینچنین است آذیش بکسر
ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی
ریزه چوب و خس و خاشاک هم آمده است آذین بروزن و معنی آیین است که زیب و زینت
و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که روغن از دوغ جدا میکند هم هست
آرا بروزن خارا آرایش و آرایش کنن و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا
و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا آراد بروزن آباد نام روز بیست و پنجم
است از هر ماه شمسی و نام فرشته باشد موکل است بر روز آراد و امور و مصالح این روز
تعلق باو دارد گویند درین روز جامه پوشیدن بسیار خوبست و سفر کردن بسیار بد
آرازش بکسر رای هوز بروزن آسایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن
باشد آرام بروزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن
شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار گیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است
و باغی را نیز گویند که در میان شهر و ده و قصبه باشد آرامش بروزن و معنی آسایش است
که فراغت و راحت باشد آران بروزن باران نام ولایتی است و اریج را نیز گویند که کم فرق
باشد آرای بروزن یارای آرایش و آرایش کنن و آراینده را گویند و امر بآراستن
هم هست یعنی بیارا و آرایش آرایش بروزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد و رسم و عادت
و آیین را نیز گویند و نام نوایی است از موسیقی آرایش خورشید نام لحن اول است از سی
لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان برآید آرت بفتح ثالث و سکون فوقانی ارنج را
گویند که بندگاه ساعد و بازوست و بعضی مرفق خوانند آرج بفتح ثالث و سکون جیم

مخفف ارج است که مرفق باشد و نام برزن نیز هست **ارد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد
مخفف ارادت که روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروفست که غله را آسیا
کرده باشد و بمعنی تقصیر آمده است **ارد توله** بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند
کاچی که آرد در آن ریزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آنرا بعربی سخینه گویند **ارد دوله** با دال ابجد بر وزن
و معنی ارد توله است که آش کاچی مانند باشد **اردم** بفتح رابع و سکون میم نام گلی است که نوعی از شقایق
و گل همیشه بهار شد **اردن** بفتح رابع و سکون نون ترشی آلبالو را گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر
سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست **ارده وله**
با های الف کشیده و فتح لام بمعنی ارد توله است که آش کاچی مانند باشد **ارزه** بفتح های هوز کاگل
را گویند و آن خاکیست که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند **ارزه گر**
بفتح گاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که کاهگل سازد **ارست** بر وزن
وارست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که از آراستن
باشد **ارسته** بمعنی آراسته مخفف آراسته باشد **ارش** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار
نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیر اندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه
تیری از آمل بمرو انداخته که قریب بچهل روز راه است گویند از مجوف بوده است و آنرا آرشم
پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام پسر دوم کیقباد هم هست که
اورا کی آرش گفتند و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل الفاظ است **ارشی** بکسر ثالث و رابع
و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه ارش بمعنی معنی است **ارغ** بضم
ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر آید **ارغاو**
بر وزن ماستاوه نام رود خانه ایست **ارغده** بضم ثالث بر وزن ارزده بمعنی غضبناک
خشمگین و قهر آلود و جنگ آور باشد و بفتح ثالث حریص در چیزها را گویند **ارغیش** بفتح
اول و ثانی بر وزن صنم کیش پوست بیخ درخت زرشک باشد و آنرا در دارو ها در درد چشم
نیز بکار برند **ارمان** بر وزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و دریغ بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز
گویند **ارمده** بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بر وزن دارده
بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد **ارمش** بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش
و فراغت و راحت کردن باشد **ارمون** بر وزن واژگون زری را گویند پس از کار کردن
به کارگر و مزدور دهند و بعربی عربون خوانند **ارمید** بر وزن نارسید قرار گرفته و ساکن
شدن را گویند **ارن** بر وزن قارن مخفف ارنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی
مرفق خوانند **ارنج** بر وزن نارنج بندگاه ساعد و بازوست که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو
هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش **ارنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی ارنج
است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی بهانه و پنداری و کار بیهوده هم
آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و معنی گو

دروش

و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین ارنگ یعنی باین طرز و باین روش و بدینگونه
و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند **اروغ** با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را
گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند **ارون**
بر وزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند **ارند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد
شان و شوکت و فر و شکوه را گویند **اروین** بر وزن پاک دین تجربه و امتحان و آزمایش
را گویند **اره** بر وزن چاره بیخ و بن دندانها را گویند **ارید برید** بکسر ثالث و سکون تحتانی
و دال ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی دوایی باشد مانند پیاز شکافته و آنرا از سیستان
آورند و چون بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه
نیز گفته اند که ارید برید باشد **اریغ** بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت
باشد و سردی و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جای کند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده
است **ارز** بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام
جایی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست **ارژ** بسکون زای فارسی بمعنی آسودن باشد
و امر با سودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو **ازاد** بر وزن آباد نام شهریست در توابع
نخجوان و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی دارد و مطلق بی عیب را
گویند یعنی هر چیزی که عیب نداشته باشد و بی وقت وجود و خلاص شدن و نجات یافته
را نیز گفته اند چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاص
کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر فارغ
است و درختی هم هست که آنرا در هندوستان بکاین میگویند و درخت ارزن و کاوس
را هم گویند و درختی را نیز که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند
و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین نامور و برومند هست
چرا هیچیک را آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمر و میوه ندارد گفت هر یک را فصلی معین
و وقتی معلوم است که گاهی تازه و گاهی پژمرده اند و سرو از اینها فارغ است و همیشه
تازه و نیکوست صفت آزادگان اینست و نزد محققین کسی ست که از تعلقات ظاهری
و باطنی خلاص شده باشد **ازادوارد** با دال ابجد با الف کشیده و رای قرشت مضموم بواو
زده نوعی از چغندر صحرائیست و بیخ آنرا حلیمو گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع
است **ازاد درخت** درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین و در فارس درخت
طاق و طغک میگویند و بعربی علقم و شجرة جرة خوانند و حنظل بار آرد و میوه آن
درخت است اگر برگ آنرا بهایم بخورند بمیرند و اگر سر بدان شویند موی سر دراز کند
و بعضی گویند آزاد درخت طاق است و هیزم آن بهترین هیزمهاست چنانکه
آتش آن مدتی بماند **ازادمیوه** بکسر میم حلوائی است که از قند و مغز بادام و پسته
و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را گویند که بر هم

مختلف ساخته باشند ازادوار با واو والف کشیده درای قرشت زده نام
صوتی از موسیقی و نام موضعی است از قرای سفراینز گویند در انجا انگور بسیار خوب میشود
ازاده بروزن اماده سوسن و سرو را گویند و مردم دبی شعار و مردمان پیر و صلحا و حلال
زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رشته و قید
برتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته ازاده دل بکسر دال ابجد بفیر
فارغ بالست و مردم صلح و حلال زاده را نیز گویند ازادی بروزن ابادی معروفست
که نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگذاری را نیز گویند ازخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار
دانه‌های سختی را گویند بقدر نخود که از اندام ادمی بر می اید و درد نمیکند و بعربی ثولول خوانند
اژخ بزای فارسی بروزن و معنی ازخ است که ثولول باشد ازدن بفتح ثالث بروزن
امدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال ان و اجیده کردن باشد و بمعنی رنگ کردن هم امده است
اژدن بزای فارسی بروزن و معنی ازدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال انست
و استره زدن و اژینه بر سنگ اسیا زدن نزدیک بیکدیگر را نیز گویند ازده بروزن
امده بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیره اژده بزای فارسی
بروزن و معنی دوم ازده است که خلانیده شده و اجیده کرده شده باشد اعم از انکه
با سوزن یا چیزی دیگر کنند ازر بفتح ثالث بروزن مادر مخفف ازرست و امر بازرده
و ازار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز امده است و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام
باشد و بعضی گویند عم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت
تارخ ازر او را برورده است ازرباد بابای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر مارسفند
است و او موبدی بوده از اولاد زردشت و معاصر اردشیر بابکان و در ان زمان
حکیمی مانند او نبوده است مگر اردای پسر دبراف که اعلم از او بوده است ازرخش
بروزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی سرما در رعد و برقی که مردم را بیم هلاک
باشد ازرد بضم ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد ازرم زخت
کنایه از پیر کوز پشت باشد و چاروای را نیز گویند که پشتش از زخم و جراحت شده باشد
ازرم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ بزرگی و عزت
و حرمت را گویند ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مرد
ادمیت ۵ غم و اندوه و تنگی و سختی و الم را گویند ۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد
۷ ظاهر و اشکار را گویند ۸ سلامتی و راحت ۹ نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰
غضب و قهر و خشم را گویند ۱۱ انجواری و زاری کذاشتن ۱۲ تقصیر و کاهلی را گویند ۱۳
بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر خسرو پرویز است و چهار ماه پادشاهی کرد ازر
میدخت بکسر میم و ضم دال دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش
ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است ازرنگ بفتح رابع بروزن

بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر
امده است ازغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار انچه از شاخهای درخت
خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و از ا بعربی جلمه خوانند اژغ بزای فارسی بروزن
و معنی ازغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند اژفنداک
بزای فارسی بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را
گویند اژفنداک بزای فارسی بروزن و معنی ازفنداکست که قوس قزح باشد اژگهن
بزای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی و نون زده درنگ باشد از امانند بهره شایسته باشند و از
عقب ان توان نگاه کرد ازمند با میم بروزن پای بند خداوند حرص و از باشد یعنی حریص
و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است ازمون بروزن وارگون ازمایش
و امتحان را گویند اژند بزای فارسی بروزن پابند گلی باشد که بر روی خشت پهن
کنند و خشت دیگر بالای ان گذارند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و کلابه را
هم گفته اند اژندن بروزن الکندن بمعنی اجیده کردن باشد اژندیدن بروزن داخیدن
در میانه دو خشت گل الکندن باشد اژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف
فارسی چین و شکنج را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر
و غضب باشد ازور بزای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و از را گویند که حریص
باشد این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی هوسناک هم گفته اند و بروزن داد کرهم
امده است که صاحب و خداوند حرص و شره و از باشد چه از بمعنی حرص است و ور بمعنی
صاحب و خداوند ازوغ بروزن اروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای
زیادتی درخت و بعضی شاخهایی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده
باشند اژوغ بزای فارسی بروزن و معنی ازوغ است که شاخهای بریده خرما و تاک
و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند اژیانه بزای فارسی بروزن تازیانه فرشی را
گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند اژیخ بزای فارسی و یای حطی بروزن
تاریخ مطلق چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند
ازیدن بزای هوز بروزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال ان باشد و بمعنی
رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی ازردن و ازار دادن هم بنظر امده است اژیدن
بزای فارسی بروزن و معنی اول ازیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال انست
و اجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد و خواه غیر سوزن ازیر بروزن
جاگیر بمعنی ازار و رنج و محنت باشد اژیر بزای فارسی بروزن جاگیر بمعنی اماده و مهیا
کردن باشد مطلقا و تالاب و ابگیر و استخر را نیز گفته اند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ
و فریاد امده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را نیز گویند
اژیراک بزای بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقا
اعم از ادمی و ستور اژیردیدن بروزن بازی چیدن بمعنی بانگ و فریاد کردن

وهشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد ازریغ بکسر زای هوز و سکون
و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرتی را گویند که از اقوال و افعال کسی در خاطر و طبع
بهم رسد ازینه با زای فارسی بروزن آیینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز
کنند اس بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه باب و خواه
بجاروا و آن سنگی است مدور و مسطح و نرم شدن و خرد گردیدن دانه گندم و جو را نیز
گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید
و سر دم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و از عربی قاقم خوانند و ترکی
را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت
قبچاق و در عرب درخت مورد است و بار و بر آن را حب الاس خوانند گویند عصای موسی
علیه السلام از چوب اس بوده و در ملک روم درختان از جاهای دیگر بزرگتر میشود
و شکوفه آن خوشبوی میباشد هر کس که آن را ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را
نیز گویند که در شان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جایی مانده باشد و نشانها
عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری باشد و مکان تیراندازی را نیز گویند
اسا با سین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه
گویند و بعربی تثائب خوانند و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم
آمده است و اسودن و اسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر باسودن هم هست
یعنی بیاسا و اسوده شو بمعنی صلابت و هیبت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون
را نیز گویند اساره بروزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است اسی
افزون بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی ازینه است و آن
آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند اسال بروزن پامال اساس و بنیاد را نیز گویند
اسانی بروزن نادانی نقیض دشواری باشد و خوب و آسایش را نیز گفته اند اسبان
بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را اس میگویند اس بری بکسر ثالث و فتح با ابجد
و کسر رای قرشت با تشدید تحتانی زده مورد هوائیست و بهترین آن رومی میباشد طبیعت آن
گرم و خشک است و علت صرع را فائده دهد و از امورد اسوم نیز گویند استان بسکون
ثالث فوقانی بالف کشیده بروزن اسمان معروفست که کفشکن و میان درخانه باشد و از اباینه
هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گفته اند و بکسر ثالث استخراج سالهای مخوفه مولود باشد که
از اعراب قراز و عقبه خوانند استان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی
و رفعت و جاه و دولت هم آمده است استان فنا بکسر نون کنایه از دنیا و کائنات است
استانه گردان کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد و از استانه گردون هم میگویند
استر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد استن بکسر رابع مخفف استین است
استی بروزن رستی بمعنی استن است که مخفف استین باشد استیم با میم بروزن و معنی

استین

استین است و خونی باشد که از جراحت رود و بعضی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد
و چرک در میان آن مانده باشد و سرمالی را نیز گویند که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن
اماس کند و بمعنی دهان ظروف داوانی هم آمده است استین افشاندن کنایه از ترک
دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند
استین برچیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد استین برزدن بمعنی
استین برچیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد استین زیر کردن کنایه از دست
کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و فضولی نکردن استین فشاندن بمعنی استین افشاندن
است که کنایه از ترک دنیا دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد استین مالیدن بمعنی
استین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد استنبه بروزن ماشنبه
تخم مرغ را گویند اسر بضم ثالث و سکون رای نقطه بمعنی کشتزار و غله زار باشد و بزبان علمی اهل
آدم خوار را گویند اسریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند
اسغد غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد
و مهیا باشد اسغته بضم ثالث بروزن الفته بمعنی اول اسغده است که هیزم نیم سوخته باشد
اسک بروزن اهک موضعیست نزدیک اره جان و اره جان شهریست که میان او و شیراز
شصت فرسنگ راه است و از اعوام اره غان خوانند اسکون بروزن افکون نام دریای خزر است
که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست اسمار با میم بروزن شاخسار درخت مورد را گویند
و بعربی اس گویند اسمان معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و بمعنی ترکیبی آن آسیا مانند است
باعتبار گردیدن چه آسیا را اس نیز گویند و نام فرشته است موکل است بر خمات که او را عزرائیل
خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد
و بعضی وزیست و نهم از هر ماه شمسی را اسمان گویند الله اعلم اسمان برین بکسر نون و فتح با ابجد
فلک نهم را گویند و آن را فلک الافلاک خوانند اسمان دره بفتح دال ابجد و رای بی نقطه کهکشان
را گویند و بعربی مجره خوانند اسمان و ریسمان این مثل است و در جایی گویند که شخصی در برابر معقول
جواب نادر مقابل گوید اسمانه بروزن استانه سقف خانه را گویند اسمانی زبان یعنی زبان
آسمانی که مراد از آن ملائکه است اسمند بروزن نا سکند دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد
و سرگشته و حیران را نیز گویند اسموغ بروزن ابدوغ دیویست از متابعان اهرمن که بحق چینی
و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق بدو دارد
اسنستان بکسر نون بروزن کافرستان نام پدر زن وامق است و او عاقبت بر دست وامق
کشته شد اسوده بروزن الوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته
و خوابیده هم آمده است اسه بروزن کاسه کشت و زراعت باشد و زمینی را گویند که بجهت
زراعت کرده و مستعد و مهیا کرده باشند و دوایی هم هست که آن را اصل السوس خوانند اسیا
معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگی دیگر که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آن را

بگردانند و بعضی گویند آنچه با آب گردد آسیا گویند و آنچه با دست گردانند یا چارو اگر داند
آسیا نگویند چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره داده اند آس شده
بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور میشود چون فارسیان الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند و مقررست که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار
حرفکه با زائد و با امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را با یا قلب کرده اند آسیاب شد
پس آسیا لغت است و آسیای آب گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بجز دگاو گردانند خراس و آنچه بدست
گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو و با در عکس تبدیل می یابد آسیا و گفتن صحیح باشد
و درین لغت باد داد و هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میگویند **آسیا**
آژن بالف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی
نقار خوانند **آسیابان** بروزن آسیا باشد و از آسیا و نیز گویند **آسیا زنه** بفتح زای هوز و نون
بمعنی ازینه است که آلت تیز کردن باشد **آسیب** بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد
و آزاری را نیز گویند که از پهلو بپهلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کفتن و کوفته شدن بهم رسد و آن را
بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است **آسیم** بروزن جاجیم لغت زند و پازند
و استا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و شگفته دل گشته
و مضطرب و آن آسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از خیرگی باشد **آسیون**
بروزن افیون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد **آسیه** بروزن
ناجیه نام زن فرعون است که موسی علیه السلام را بپرورد **آشام** با شین نقطه دار بروزن بادام خوردن
و آشامیدن هم و اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب
و شراب و مانندان باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامیدن را نیز گویند که
فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتیست مابین مشرق و شمال بنگاله و درازگوش آنجا خوب
خوب میشود و آب را نیز گویند که در وقت پخته شدن برنج از آن برمیگیرند **آشب** بفتح ثالث و سکون
بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند **آش بکان** چند سید سترت
گویند خانه سنگ آبدار است **آش نخش** کنایه از آنست که کسی از برای آزار کسی برانگیزانند
آشتی خواره حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی در میان دوستان بپزند و صرف نمایند
آشتینه بروزن و معنی استینه است که تخم مرغ باشد **آش خلیل** آش عدس را گویند **آشفته**
بضم ثالث بروزن الفته بهم برآمده و پریشان حال و عاشق را گویند **آشکو** با کاف بروزن
چارسو مخفف آشکوبست که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **آشکوب** بروزن جاروب
بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند آسمان نه
آشکوبست یعنی نه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار آمده است یعنی هر مرتبه از گل که
بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گفته اند **آشمید** بفتح ثالث بروزن آرمید مخفف
آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده

معروفست که نقیض بیگانه باشد و شناوری و آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان تحقیق که
بذاته شناساء از تحقق با وجود آورده باشد و باشا بد و حدتش ابطال اشنائی بوده **آشناب** بروزن
ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب در روشنائی کننده است **آشناگر** بفتح کاف فارسی و سکون
رای قرشت بمعنی شناور باشد که شنا کننده است **آشناو** بسکون واو بمعنی شناور باشد
آشناور بروزن و معنی آشناگرست که شنا کننده باشد **آشناه** بروزن پادشاه بمعنی شنا
کردن باشد و شنا کننده را نیز گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوبست که شور و فتنه
و غوغا باشد **آشوب** بروزن جاروب بمعنی بهم برآمدن است که بعربی مشغله گویند و بمعنی شور
و فتنه و غوغا و فاعل و امر باین معنی هم هست **آشوردن** با را و دال بی نقطه بروزن آموختن بمعنی
آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد **آشوغ** بروزن اروغ شخص مجهول غیر معروف را گویند **آشوفتن**
با فا بروزن و آسوختن بمعنی آشفتن و بهم برآمدن باشد **آشیان** با یای حطی بروزن ماکیان
خانه مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گفته اند **آشیانه** بروزن تازیانه بمعنی آشیان است که
خانه مرغان و سقف خانه باشد **آشینه** بروزن خاگینه تخم مرغ را گویند **آشیهه** با ها هوز بروزن
پاکیزه صدا و شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **آصف** بفتح صاد و سکون فا نام
پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم غریبه و سیمیا باو
منسوبست و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبرست که بعربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه
هم آمده است گویند این لغت عبریست **آطریلال** با طا و رای بی نقطه و دو لام بروزن چهل
دیوار بلغت رومی رستنی باشد که آن را بعربی خشیشة البرص خوانند و تخم آن را استعمال کنند و آن
بزرگی تخم کرفس است و کبود رنگ می باشد و بغایت تلخ بود بهق و برص را نافع است و گر
بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد و بعضی گویند همزه اول مفتوح و دوم
ممدود است و لغت یونانیست **آغار** با غین نقطه دار بروزن ناچار هر چیزی نم
نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم کوفته
و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغوا خوانند
آغارد بفتح را و سکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید
و بسکون را یعنی سرشته کرد و بهم برآمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید **آغاردن** بفتح دال
و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم
باشد بزمین و غیره **آغاریدن** بروزن پاشاریدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک
نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر **آغاز** بزای نقطه دار بروزن
آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است
و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای **آغازه** بروزن آوازه است و آن
کفش دوزان ادوالی نیز گویند که مابین حجم و روی کفش دوزند تا آب و خاک بدرون
کفش نرود **آغازید** بکسر زا و سکون تحتانی و دال یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آغازیدن**

بروزن اشامیدن یعنی قصد واراده نمودن وابتدا کردن **اغال** بسکون لام بمعنی اشفته کردن
وبر اشفته ساختن باشد شخصی را بر شخص دیگر و بمعنی تحریک نمودن و برشورانیدن بجنگ هم هست که
بعربی اغوا گویند وامر باین معنی هم امده است یعنی تحریک کن وبشوران و نا جاویده فرو بردن
را نیز گویند و بعربی بلع خوانند و جایی باشد که در صحرا و کوه بجهة خوابیدن گوسفندان و چارپایان دیگر
بکنند و خانه زنبور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بگریستن و بمعنی خبیدن
هم گفته اند **اغال پشه** نام درختیست بسیار بزرگ و ارا سده گویند و بران چیزها بود مانند
خریطه و پر از پشه باشد و از اینه خانه گویند وان درخت را بعربی شجرة البق خوانند **اغاله** بفتح
لام وسکون دال مشتق از اغالیدن است یعنی تیز کنند و بشورانند **اغالش** بروزن ایشان مردم را
بخصومت افکندن و تحریص نمودن بجنگ و کسی بر کسی تیز کردن باشد که بعربی اغوا گویند **اغالیدن**
بروزن بالیدن بمعنی اغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میانه مردم
و بمعنی تند و تیز شدن و بشور امدن و تنگ فرا گرفتن هم هست **اغالیده** بسکون های هوز
بجنگ تیز کرده شده و اشفته گردیده را گویند **اغر** بروزن ساغر و خانه خشکی را گویند که بعد از
گذشتن سیلاب در هر جا آب اندک اندک ایستاده باشد **اغرده** بروزن دا کرده جامه نازک
و تنگ را گویند و در جای دیگر جامه تنگ و پاره پاره نوشته اند **اغستن** بفتح ثالث بروزن
وارستن بمعنی بر کردن بود چیزی را در جایی بزور **اغسته** بروزن وارسته بزور بر کرده شده باشد
چیزی در جایی **اغش** بضم ثالث وسکون شین قرشت مخفف اغوش است که بغل و کنار باشد
اغشته بفتح ثالث بروزن داشته اغوشته است که بمعنی الوده و تر کرده و امیخته باشد
و زمینی را نیز گویند که اب داده باشند **اغل** بکسر ثالث بروزن عاقل بمعنی اغال است وان جای
باشد که در کوه و صحرا بجهة خوابیدن گوسفندان سازند **اغند** بفتح ثالث بروزن و معنی اگندست
که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد وانباشت **اغنده** بفتح ثالث
بروزن دارنده چیزی را در جایی بزور پر کرده باشد و شخصی را نیز گویند که چیزی را در جایی بزور
پر کند و بضم ثالث گلوله پنبه حلیچی باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا
خوانند **اغوز** بضم ثالث وسکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نو زاییده گیرند
اغوش با واو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی بنده هم امده است که
مقابل ازادست **اغوشیدن** بمعنی در بغل گرفتن و در برکشیدن باشد **اغول** بضم ثالث و سکون
واو مجهول ولام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم **اغیل** بروزن قابل
بمعنی اغول است که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم **اف** بروزن کاف بمعنی مهرست
که بعربی شمس خوانند واهوی مشک را نیز گفته اند **افتاب** بروزن ماهتاب بحسب لغت تابش
و روشنی و پرتو مهرست همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند بمعنی نزدیکان افت است
و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی روز هم امده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب
سلوک از افتاب روح مرادست و از ماهتاب نفس و گویند روح و بدن بمنزله افتابست

ونفس

ونفس بمنزله ماهتاب **افتاب بر دیوار رفتن** کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی
باشد **افتاب پرست** این لفظ را بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوریکه مانند
بحلیا واو را بسریانی حردون گویند و گلی که بهر طرف که افتاب میل کند رو بدان سوی کند و آن جماعت کفره
و اهل هند بر سر گل کبود عموما و طائفه نیز باشند از گبران و مشرکان و افلاکیان **افتاب بر کوه رفتن**
بمعنی افتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **افتاب**
بگل اندودن کنایه از خود پوشی کردن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد **افتاب**
دزدک بضم دال اول شبکه باشد که طفلان از بوریا سازند و در افتاب گذارند **افتاب زرد رو**
بکسر های ابجد کنایه از خربزه شیرین باشد **افتاب سر دیوار** کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت
و کامرانی باشد **افتاب سر کوه** بمعنی افتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی
باشد **افتاب سوار** کنایه از مردم سحرخیز باشد **افتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و هر چیزی که
افتاب بران تابد و حربا را نیز گویند وان جانوریست مانند جلپاسه **افتاب گردک** بفتح کاف فارسی
جانوریست شبیه بحلپا که بسریانی حردون خوانند و گل افتاب پرست را نیز گویند **افتابگیر** بکسر کاف فارسی
وسکون تحتانی و رای قرشت هر چیزی که از آن بجهة منع فعلت افتاب بر بالای سر نگاه دارند **افرازه**
با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعله آتش را گویند **افرنگان** با نون و کاف فارسی
بروزن کافرستان نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از بیست
و یک قسم کتاب مذکور **افروزه** با واو مجهول و زای هوز بروزن خاکروبه فتیله چراغ را گویند **افروشه**
با واو مجهول بروزن چارگوشه نام حلوائیست وان چنان باشد که ارد و روغن را باهم بیامیزند
و بدست بمالند تا دانه دانه شود و انگاه در پاتیلی کنند و عسل دران ریزند و بر سر آتش نهند
تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نام خورشی است در گیلان و آن چنانست که زرده تخم مرغ را
در شیر خام ریزند و یک برهم زنند و بر بالای اتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از ان شیری
داخل آن سازند و نان در میان آن تریت کنند با خشکه پلاو در میان ان ریزند و با قاشق خورند
و لوزینه را نیز افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند **افریدون** بسکون ثالث نام اصلی فریدونست
و بعضی او را ذوالقرنین اکبر میدانند **افرین** بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد
و بمعنی افریننده و متداول است و نام روز اول خمسه مسترقه سالهای ملکی باشد **افسانه** با سین
بی نقطه بروزن استانه افسانه و سرگذشت را گویند **افگانه** با کاف فارسی بروزن بیگانه بچه نارسیده
را گویند که مرده از شکم آدمی و حیوان دیگر بیفتد **افند** بروزن پایند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را
گویند **افنداک** بکسر ثالث وسکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند
افندیدن بروزن آدم دیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد **اقال**
با قاف بروزن پامال افگندن و بکار نیامدنی و سقط را گویند **اقسنقر** با سین بی نقطه و ضم
بروزن چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس باز و چرغ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است
و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از افتاب هم هست گویند این لغت ترکیست

الک بروزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و اسیب و افت را نیز گویند و باکاف فارسی نام درختی
است در هند و سنار که شیره ان زهر قاتل است الکب بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لنگ
را گویند و ان کرداگرد اندرون زره ها باشد الکج بفتح ثالث و سکون جیم هم قلاب را گویند عموما و قلابی که
بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی ها را کشتی دشمن را با ان بجانب خود کشند خصوصا و میوه است صحرائی که
انرا علف شیراز گویند و بعربی تفاح البری خوانند الکج بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند
و ان داروی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده الکح بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم
بمعنی الکج است که جلاب و جوشانیده شده که طبیبان بمردم دهند الکخ بفتح ثالث و سکون خای
نقطه دار بمعنی الکح است که جلاب و جوشانیده باشد الکدن بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف
الکندن است که بمعنی پر کرده شدن و انباشته باشد الکر باکاف فارسی بروزن لاغر سرین و کفل
را گویند مطلقا الکس بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم اهنین سنگتراشان را گویند که بدان
سنگ تراشند الکسته بفتح کاف فارسی بروزن وارسته بمعنی ترکرده و الوده و امیخته باشد و بکسر
کاف محکم بسته را گویند الکس بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی اویخته و چنگ در چیزی زده و اویزان
باشد الکش بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی اغوش است که بر و بغل باشد الکشته
بفتح کاف فارسی بروزن واکشته بمعنی ترکرده و الوده و امیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را
گویند الکفت بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت ازار و رنج و محنت و آفت را گویند
و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد الکن باکاف فارسی بروزن دامن بمعنی الکندنی باشد مثل انچه در
جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کنند که فاعل پر کردن باشد هم امده است
الکج بفتح کاف تازی بروزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی
پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعای گوسفند هم هست که انرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده
باشند و بعربی عصیب گویند الکند بروزن پابند ماضی الکندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت
و بمعنی پر کرده شده هم امده است و پر کردنی را نیز گویند الکندن مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن
الکنده بروزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند
و اخور دواب را هم گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی بمعنی بضم کاف اورده اند و بمعنی
بزرگ و فربه نیز آمده است و بمعنی اباد کردن و معمور ساختن هم هست الکنده گوش بضم کاف فارسی
و سکون واو و شین قرشت بمعنی الوده دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنو
و چیزی که در گوش اکنده را گویند الکنش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد
و بمعنی هر چیز که در و چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند الکنه بفتح ثالث و نون بمعنی الکنش
است و ان چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال ان پر کنند
و ملوچی که در میان استر و ابره جامه گذارند الکنیدن بروزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن
باشد الکنیده بروزن پاکشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد الکو بضم کاف تازی و سکون واو
بوم را گویند و ان پرنده ایست شوم و نامبارک الکور باکاف فارسی بروزن ساطور خشت پخته را

گویند

گویند و اجور معرب انست الکوش باکاف فارسی بروزن ساطور خشت پخته را گویند و بمعنی
اغوش است که بر و بغل باشد الکوشیدن بروزن و معنی اغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد
الکون بروزن و معنی وارون و نگون باشد چه سرنگون سرکون را گویند الکیش بکسر ثالث و سکون
تحتانی و شین قرشت بمعنی دراویخته باشد چه اندر الکیشید یعنی اندر اویخت و چنگ در چیزی زده
و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و دراویختن بچیزی هم هست الکین بروزن آمین بمعنی مالا
مال و پر و اغنده و اکنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد ال بسکون لام بروزن
زال سرخ نیم رنگ را گویند و نام مرضی است مهلک که زنان نوزایین را تا هفت روز واقع میشود و اعتقاد
عوام انست که جنی باین نام که مزاحمت بزنان نوزایین میرساند و نوعی از ماهی هم هست و در عربی آل
را گویند و ان بخاری باشد ابتدا و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم امده است و چیزی که مانند سراب
در صبح و شام از دور نمایان میشود و بترکی مهر و نگین پادشاهان باشد و امر ستدن هم هست یعنی ستان
و در هندی نام درختی است که از بیخ ان رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه
رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند آلا بروزن کالا بمعنی اول ال است که سرخ نیم رنگ باشد الاس
بسکون سین بی نقطه زغال و انگشت را گویند الاله بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد و بفتح
همزه هم درست است الان بروزن بالان نام ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست
در ترکستان و نام کوهی هم هست الاو بسکون واو اتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه
هم درست است الاوه بفتح واو بمعنی دیکدان و جایی که در ان اتش روشن کنند و دو پارچه
چوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر سه وجب و دیگری کوچک بمقدار
یک قبضه و سرهای چوب تیز میباشد الایش بروزن آسایش بمعنی الودگی و عیب و تردامنی
و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد الب بروزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقا الست
بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی الب است که کفل و سرین باشد مطلقا ال طمغا بسکون ثالث
مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکی است الغده با غین نقطه دار
بروزن ازرده بمعنی قهرالود و خشمگین و جنگ اور باشد الغونه بروزن بازگونه بمعنی غازه است
و ان سرخی باشد که زنان بر روی مالند الفتن بروزن و معنی اشفتن باشد الفته بروزن و معنی
اشفته است و رند بیکس و کوی و درویش نامراد را نیز گویند الک بفتح ثالث بروزن کاکل
سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و مصغر ال هم هست الکونه باکاف فارسی بروزن
و معنی الغونه است که غازه و سرخی زنان باشد ال معصفر بکسر ثالث نوعی از ماهی درم دار باشد
و سرخ نیم رنگ را نیز گفته اند النج بضم ثالث و سکون نون و جیم الوچه را گویند و ان میوه ایست
معروف النگ بروزن اهنگ کوی که در اطراف قلعها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند
و مورچال همانست و بعضی دیواری را گفته اند که بجهت محافظت خود و حواله که از برای قلعه
سازند و جمعی از مردم را نیز گویند هر دم بیرون قلعه جابجا بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون
قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند الو بروزن خالو میوه ایست معروف و مخفف الود باشد که الوده است

دواشق و کوره و خشت پزی را نیز گویند **الوده دامن** مردم نامقید و فاسق و فاجر و گناهکار
و عاصی را گویند **الوس** بروزن ناموس نگاه کردن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم و ناز **الوکرده**
بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد الو **الوند** بروزن
بارسند نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت دارند **الیه** بفتح ثالث بروزن لالهٔ سنبل الطیب را
گویند و آن دارویست که در دواها بکار برند و بضم ثالث بروزن الیست که از اعرابی عنق مبلغ گویند
الیز بروزن فالیز جفته و لگد انداختن و برجستن و خیز کردن ستور باشد **الیزنده** بفتح زای
نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخوی و لگدزن را گویند **اماج** بامیم
بروزن تاراج خاکی باشد که نشانهٔ تیر را بران نصب کنند چه اماجگاه جایی را گویند که نشانه را
در انجا نهند و بمعنی نشانهٔ تیر هم آمده است و الیچ را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین را بدان
شیار کنند و تخفیف دوشاها را نیز گفته اند و یک حصه از بیست و چهار حصهٔ فرسنگ باشد چه
هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو ندا و هر ندایی بقدر چهار اماج پس فرسنگی بیست
و چهار اماج باشد **امادن** بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و مستعد شدن و پر و مملو کردن
و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد **اماده** بمعنی مهیا و پرداخته و مهیا کرده شده **امار** بروزن ازار
مرضی است که از استسقا گویند و بمعنی تهاطلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست
چه امارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر امده است
اماره بروزن اداره و بمعنی امارست که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب
و تتبع باشد **اماس** بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که بر آمدگی است در اعضا خواه
بادرد باشد و خواه بی درد **اماه** بروزن ناگاه بمعنی اماس است که ورم و بر آمدگی اعضا باشد
امای بسکون یای حطی بمعنی پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد کننده باشد و امر باین معنی هم
هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای **امخته** بضم ثالث بروزن ناپخته مخفف اموخته
است **امد** بفتح ثالث و دال ابجد معروفست که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند
امرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و
مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز امده است و بمعنی حصه و چیزی
اندک هم هست و اصل و زبده و خلاصهٔ هر چیز را گفته اند و بفتح ثالث هم درست است **امل**
بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندرانست **املج** بضم ثالث و فتح رابع دوائیست که انرا امله
و معرب انرا املج باشد گویند دو درم انرا کوفته تا دو ساعت در اب شیر بجوشانند و بعد
انرا صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدیکه در چشم بود سود دارد **امنه** بفتح
ثالث و نون توده و خرمن هیزم شکافته را گویند و پشته و پشتوارهٔ هیزم بسته را نیز گفته
اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالتپناه علیه السلام است **امو** بضم ثالث و سکون
واو مخفف اموی است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران
و بعضی گویند دریاست که این رودخانه موسوم بآن دریاست و زمینی هم هست میان جیحون و فراه

اموت با فوقانی بروزن لاهوت آشیانهٔ جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین
و چرغ و امثال انها **اموتیا** بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کنیزک و پرستار
و خدمتکار باشد **اموختکار ازل** انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند **امود**
بروزن نابود بمعنی امیخت و برارات و ساخت و کرد **امودن** بروزن اسودن بمعنی اراستن
و اراسته شدن و امیختن و امیخته شدن و ساختن و ساخته کردانیدن و پر کردن و مملو ساختن
باشد **اموده** بروزن اسوده لعل و مروارید و امثال انها را گویند که در رشته کشیده شده باشد
و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و اراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظیست که در
عربی منضد خوانند **اموزکار** بکاف فارسی اموزنده و اموزاننده را گویند که معلم و استاد
باشد **اموسنی** بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن دو زن باشند که یک شوهر
داشته باشند هر یک مر دیگری را اموسنی باشد **امولن** بفتح لام و سکون نون هیمه یا نی نیستان
را گویند که انرا با الوده و اهار بزنند **امون** بروزن هامون رودیست که بر کنار خوارزم گذرد
و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست **امویه**
بفتح تحتانی بمعنی امونست و آن رودخانه باشد مشهور **امه** بروزن نامه بمعنی دوات نویسندگی
باشد و توده و پشتهٔ هیزم را نیز گویند **امیز** بروزن کاریز بمعنی امیزش و مباشرت و جماع
باشد و امیختن دو چیز با یکدیگر بهم را نیز گویند **امیژ** با زای فارسی بروزن و معنی امیزست که
امیختن دو چیز با یکدیگر بهم باشد **امیزه** بروزن پاکیزه بمعنی امیختگی است و مباشرت و جماع
را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو موی نیز
هست **امیژه** با زای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دو موی و پیر و کهل باشد و بمعنی امیخته
هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند **امیزه مو** با میم بروزن پاکیزه رو مردم ریش جوگندم
و دو موی را گویند و بعربی کهل خوانند **امیغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در
مقابل مجاز است و امیختن و امیزش دو چیز باشد با هم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند
امیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی امیخته و امیزش و مجامعت و مباشرت باشد **امیغی**
بکسر غین نقطه دار و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است **ان** بروزن
جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره
بچیزی نزدیکست و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن میباشد و بتقریر در
نمی اید و انرا جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر امده است **انت**
بسکون نون و تای قرشت بمعنی انت بفتح نون باشد یعنی تران همچنانکه گویند انت بلست یعنی
تران بلست و بمعنی زهی و خوشا که کلمهٔ تحسین است هم گفته اند **انج** بفتح ثالث و سکون جیم
نام داروییست که انرا بعربی زعرور گویند **اندون** بمعنی انجا و انجانب و انگاه و انزمان باشد همچو
ایدون که بمعنی اینجا و اینچنین و این زمانست **انسه** بفتح ثالث بروزن وابسته بیخ گیاهیست
خوشبوی و انرا بعربی اسعد گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد **انک** بفتح ثالث و سکون کاف

تصغیر انست که اشاره ببعید وچیزی دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب وچیز نزدیکست
وبمعنی اوکه برانام برمی آید هم گفته اند وبسکون ثالث وکاف مخفف اکه است وبضم ثالث
درعربی برب را گویند **اکیدن** بسکون ثالث بمعنی اکندن است که پرساختن وانباشتن باشد
الیسه بکسر ثالث وسکون تحتانی وفتح سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند که بدشواری واشود وبمعنی
خوربسته وعاد بسته وامثال آن هم امده است وانرا اشسته نیز گویند بازیادتی فوقانی **الین**
بروزن بابین چوبی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود ونیز بمعنی ظرفی
باشد سفالین مانند جمچه که ماست را درین ریزند وجنبانند تا روغن ازوی جدا گردد **اد** بروزن
واد آب را گویند چه در پارسی واو بیا وبرعکس تبدیل میباید **ادا** با ثالث بالف کشیده مخفف اواز
باشد لهذا هزار دستان را هزار اوا نیز گویند **اداخ** بسکون خای نقطه دار بمعنی اوخ است که آه ووای
وافسوس وتاسف باشد وقسمت ونصیب را نیز گویند **ادار** بروزن ناچار مخفف اواره است که
ازخان ومان دور افتاده باشد وبمعنی ازار وستم هم امده است وحسب وحساب نیز گویند
وبمعنی خراب هم هست که نقیض اباد باشد **اداره** بفتح رای قرشت نابود شدن وگم گردیدن وگرده
ویرانشان گشته وبی نام ونشان واز وطن دور افتاده وسرگردان شده را گویند وترجمه حسابست
چه حسب کننده ومحاسب را اداره گیر گویند وبمعنی خراب هم هست که در مقابل اباد است وظلم
وستم وازار را نیز گویند وبمعنی تحقیق وبیقین هم امده است واهن ریزه را گویند که اسکام سوخ
کردن نعل اسب واستر ومانند آن از نعل بیفتد **اداز** بسکون زای نقطه دار معروفست که صدا وبانگ
وبانگ بلند باشد وبمعنی شهره شدن وسم گذشتن هم امده است **ادازگشتن** بمعنی شهره
شدن ومشهور گردیدن باشد **اوازه** بفتح رای هوز بمعنی شهرت باشد وهنگامه وحرف بلند را
نیز گویند وچند نغمه هم هست از موسیقی که انها را شش اوازه گویند وان سلک وشهناز وحجاز
ونوروز وگردانیه وگوشت باشد **اوازه گشتن** بمعنی اوازگشتن است که بمعنی شهرت یافتن
وسم گردیدن ومشهور شدن باشد **اوخ** بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار بمعنی اواخ است که
آه وافسوس وقسمت ونصیب باشد **اور** بروزن باور بمعنی درست وتحقیق ویقین باشد وبمعنی
فلک هفتم نیز هست که فلک زحل باشد واورنگ نیز گویند وامر بامعنی هم هست یعنی بیاور وبمعنی
صاحب وخداوند نیز گفته اند وقتی که بالفظی مرکب شود همچو جنگاور ودلاور وزوراور ونامور وامثال آن
وبمعنی گرسنه وزشت وبدقیافه هم بنظر امده است وسخن زشت وبد را نیز گویند **اورجم** بفتح جیم
بمعنی اورجاست که دفتر حسابها را گفتن باشد **اورد** بروزن نبرد معروفست که نقیض
برد باشد بمعنی جنگ وپیکار وکارزار هم هست وبعربی هیجا خوانند **اوردگاه** بمعنی جنگگاه
باشد چه اورد بمعنی جنگ است **اوردیدن** بمعنی حمله کردن وجنگ اوری نمودن باشد **اورند**
بفتح را وسکون نون ودال حمله بغداد را گویند وورودیل را نیز گفته اند وبمعنی مکر وفریب وحیله
هم بنظر امده است **اوره** بفتح رابع وسکون ها هارا هکذار اب را گویند **اوری** بروزن یاوری حاجت
بیقین وتحقیق را گویند چه اور بمعنی تحقیق ویقین است **اوش** بکسر شین نقطه دار وسکون نون

کاکوتی را گویند وان گیاهیست که بعربی انرا صعتری خوانند **اون** بروزن هاون مخفف اونگ است که
اویخته واویزان شدن باشد **اوند** بروزن پابند ریسمانی را گویند که خوشهای انگور را ازان بیاویزند ولنگی
وجامه وغیره بر ریسمان اندازند وحجت ودلیل وبرهان را نیز گویند وبمعنی ساغر وظرف واوانی
باشد همچو کاسه وکوزه وامثال آن وبعربی دعا گویند وتخت ومسند را هم گفته اند وبمعنی شطرنج باشد
وان بازیست مشهور وبمعنی اول وتخت هم هست وبا یمعنی بکسر ثالث هم گفته اند **اوندی** بروزن
راستی ظرفی شراب دران کنند **اونگ** بسکون نون وکاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که رخت بران
اندازند وخوشهای انگور نیز ازان اویزند وهر چیز اویخته را نیز گویند **اونگان** بروزن نافرمان اویختن
واویخته شدن واویزان را نیز گویند **اوه** بفتح ثالث وظهور ها بمعنی آه ووای وافسوس باشد
وباخفای ها نام شهریست نزدیک بساوه وکوره وداش خشت پزی را هم گفته اند وبرادرزنده
صدا وندا باشد وزنجیره را نیز گویند که نقاشان ودوزندگان برکار چیزها کشند وبدوزند **اویج**
با جیم بروزن ومعنی اویزست که از اویختن باشد چه در فارسی جیم ابجد برای هوز وبرعکس تبدیل
میباید **اویژگان** بازا وکاف فارسی بروزن فالیزبان خواص ودلبران ومعشوقان را گویند
اویزگن بسکون زای هوز وکسر کاف فارسی ونون ساکن گدای مبرم وابرام کننده را گویند
اویزه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند **اویژه** بازای فارسی بمعنی خاص وخالص
وپاک وپاکیزه وشراب انگوری باشد **اویشن** با شین نقطه دار بروزن پاشیدن کاکوتی را
گویند وان گیاهیست که بعربی صعتری خوانند ودر گیلان کلکتو گویند وبمعنی اویختن وبرکشیدن
تیغ از غلاف هم امده است **اویشته** بفتح شین نقطه دار بمعنی اول اویشن است که کاکوتی
باشد **اه** بسکون ها کلمه ایست که بروقت افسوس وحسرت ومصیبت گویند **اهار** بروزن
ناهار بمعنی خورش وچیزی خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردن وچون خورش باعث
قوت است بنابران اشیی که برکاغذ وجامه مالند تا سبب تقویت آن گردد اهار گویند وبمعنی
فولاد جوهردار هم آمده است **اهازیدن** بکسر زای نقطه دار وسکون تحتانی وفتح دال بمعنی کشیده
باشد خواه قد کشیدن وخواه شمشیر کشیدن خواه تنگ اسب وامثال آن وعمارتهای طولانی را نیز
گویند **اهنبیایه** با بای ابجد ونون وبای حطی ویای یک نقطه تحتانی بروزن ناخلف زاده
بمعنی دهان دره باشد که انرا خمیازه گویند وبعربی تثاؤب خوانند **اهته** بروزن تافته بمعنی
اهازیده است که مطلق کشیده باشد اعم از قد کشیدن وشمشیر کشیدن وامثال آن وعمارتهای
طولانی را نیز گویند **اهیخت** بکسر ثالث وسکون خای نخذ وتای قرشت یعنی برکشید وبراورد **اهختن**
بروزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلق اعم از قد کشیدن وشمشیر از غلاف کشیدن ودست
از چیزی کشیدن وامثال اینها **اهخته** بروزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلق **اهرامن** بفتح
رای قرشت بروزن پاکدامن رهنما وپیشوا باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست **اهرمن**
بفتح رای قرشت ومیم بروزن لاف زدن بمعنی اهرامن است که رهنمای بدیها باشد وبسکون رای
قرشت هم گفته اند که بروزن والدین باشد وبعضی گویند اهرمن شیطان است چنانکه یزدان فرشته

است وبعضی دیگر گویند یزدان نام خدای تعالی است واهرمن نام شیطان واین اصح است و ثنویه
میگویند که خلق کننده ظلمت وتاریکی وبهم رساننده شر وفتنه وفساد اوست **اهرن** بروزن باد
زن بمعنی اهرمن است که شیطان باشد **اهریمن** بکسر رابع وفتح میم بروزن ماه دیدن بمعنی اهرمن است
که شیطان ورهنمای بدیها باشد **اهرمه** بفتح میم بمعنی اهرمن است که شیطان ورهنمای بدیها باشد
اهمند بفتح میم وسکون نون ودال ابجد کسی راگویند که دروغ گوید تمام دم را فریب دهد **اهن** بفتح
ثالث وسکون نون معروفست وشمشیر وتیغ را نیز اهن گویند **اهنج** بفتح ثالث وسکون نون
وجیم بمعنی برکشیدن باشد مطلق وامر بکشیدن هم هست یعنی بکش ونوشنده وکشنده وانداخته را نیز
گویند که فاعل نوشیدن وکشیدن وانداختن باشد وبمعنی عزم واراده ونخست وابتدا واغاز
هم امده است **اهن جان** باجیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان وسختی کش یعنی محنت
کش باشد **اهنجد** بفتح جیم وسکون دال ابجد یعنی کشد وبیندازد **اهن جفت** بضم جیم وسکون فا
وتاء قرشت اهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند **اهنجه** بفتح جیم پهنا کش جولاهکان را گویند
وان چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که بافند وبر هر دو سران آهنی نصب کرده
اند وانرا در وقت بافتن برد کار بند کنند وبعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهکان در اخر
کار بندند ودر سقف خانه بند کنند وباجیم فارسی هم گفته اند **اهنجیدن** بروزن واگردیدن
بمعنی نوشیدن وکشیدن باشد وبمعنی انداختن هم امده است **اهن خار** باخای نقطه دار
بروزن بارجای کنایه از اسب شوخ پرزور باشد **اهن ربا** بضم رای قرشت سنگی است که
فولاد واهن را بجانب خود کشد گویند چون اب سیر ولعاب دهان ناشتا وخون کو
ماده را بران بمالند جاذبه اش برطرف شود **اهن رگ** بفتح رای بی نقطه وسکون کاف
فارسی کنایه از اسب خوش صافی قوت وپرزور باشد **اهن سرد کوفتن** بکسر نون کنایه از کار
واراده باشد که نتیجه نداشته باشد وبفعل نیاید **اهنگ** بروزن ادنگ موزونی ساز
واواز باشد واوازی که در اول خوانند وگویند که برکشند وقصد واراده وتوجه
وعزم وشتاب وتعجیل را نیز گویند وبمعنی خمیدگی طاق ایوان وامثال ان باشد که
باصطلاح بنایان لنگه گویند وکار صفه وحوض وامثال انرا هم گفته اند وبمعنی طرز وروش
وقاعده وقانون هم امده است وصف مردمان وجانوران را نیز گویند وماضی کشیدن
باشد یعنی کشید وطویله وشترخانه یا ده گاه وعمارت دراز وطولانی را نیز گفته اند وبعربی
ارج خوانند ومقام ومکان حیوانات را نیز گویند **اهن کاد** باکاف فارسی والف کشیده
وبواو زده بمعنی آهن جفت است وان اهنی باشد که بدان زمین شیار کنند **اهنگیدن**
مصدر اهنگ است که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه اواز باشد وخواه تیغ وشمشیر وخواه
صف مردمان وجانوران وامثال انها وقصد کردن واراده نمودن را نیز گویند **اهنین جان**
بمعنی اهن جان است که کنایه از مردم جفاکش وسختی بین وسخت جان باشد **اهنین جگر**
بمعنی اهنین جانست که کنایه از مردم سخت جان باشد ومردم دلاور وبهادر را نیز اهنین جگر

میگویند **اهنین رگ** بفتح رای قرشت وکاف فارسی اسب پرزور وخوش صافی قوت ودلاور
باشد **اهنین کرسی** بضم کاف کنایه از سندان اهنگری ومسکری وزرگری باشد **اهو** بروزن
کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال خوانندش ومطلق عیب را نیز گفته اند خواه بامردم باشد
وخواه باچیزهای دیگر وبمعنی رم باشد که از رمیدنست چه اهوی رمیده را گویند وبمعنی فریاد وداد از
بلند هم امده است ونام مرضی وعلتی هم هست که از ابعربی ضیق النفس خوانند وبطریق استعاره چشم را
نیز آهو میگویند وشاهد ومعشوق را هم گفته اند **اهوپای** بابای فارسی والف کشیده وتحتانی
زده خانه شش پهلو را گویند وخانه مؤنس وکج بری را نیز گفته اند وکنایه از تند
وتیز دونده هم هست **اهوری** با واو مجهول بروزن لاهوری مرده دل باشد واواره ولعنت
بسیار شده ونیز **اهون** بروزن قارون رخنه ونقب را گویند **اهون بر** بفتح بای ابجد
بروزن قانون کر نقب کن وجا پهو را گویند **اهوی خاوری** کنایه از افتاب عالمتاب
اهو ختن بمعنی اهوی خاوریست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد **اهوی زرین**
کنایه از افتابست وصراحی طلا را نیز گفته اند **اهوی سیمین** ساقی سفید پوست را گویند
وان صاحب حسنیست که در مجلس بمردم شراب میدهد **اهوی شیرافکن** چشم مطلوب ومعشوق
ومحبوب را گویند وکنایه از ساقی هم هست **اهوی فلک** کنایه از خورشیدست **اهوی
مانده گرفتن** کنایه از ناانصافی کردن باشد **اهویلا** بکسر یای اول وسکون یای ثانی بمعنی
رمیده وعیبناک باشد **اهی** بروزن ماهی بلغت زند وپازند بمعنی اهو باشد که عربان
غزال گویند **اهیانه** بکسر ثالث بروزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند وانرا بعربی
قحف خوانند وبمعنی شقیقه وکاسه سر هم آمده است وکام را نیز گویند که فلک اعلا باشد
لیکن انجا که بحلقوم نزدیکست وبعربی حنک میگویند **اهیخت** بروزن ادیخت بمعنی بر
کشید وبراورد واعم از انکه تیغ باشد یا چیزی دیگر **اهیختن** بروزن ادیختن بمعنی برکشیدن
وبراوردن باشد مطلق **اهیخته** بروزن ادیخته بمعنی براورده وبرکشیده باشد **ایا** با یای تحتانی
بالف کشیده کلمه تمنی واستفهام باشد وگاه بجهت استفسار واستخبار نیز بکار برند چنانکه
گویند ایا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه وگاهی در مقام شاید واحتمال دارد
هم گفته میشود **ایاز** بروزن اداز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده وبعضی گویند نام یکی
از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست **ایشتنه** با تاء قرشت ونون بروزن
دارشکنه جاسوس را گویند وبمعنی چاپلوس هم امده است **ایشم** بکسر ثالث وسکون شین
قرشت ومیم بلغت زند وپازند بمعنی ماهتابست که پرتو ماه باشد **ایشنه** بکسر ثالث وسکون
رابع وفتح نون بمعنی ایشتنه است که جاسوس وچاپلوس باشد **ایشه** بروزن عایشه
بمعنی ایشتنه است که جاسوس وچاپلوس باشد **ایغت** بکسر ثالث وسکون فا وتاء قرشت
بمعنی حاجتی باشد که از خالق ومخلوق خواهند **این** بروزن ومعنی اهن است **اینه**
وایینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها دران نمایان گردد وگاهی از فولاد نیز

سازند آینه سکندری وآینه اسکندری آینه بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی احوال
فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر بعد نصب کرده بود
شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را
برهم زدند و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست آینه آسمان
وآینه آسمانی کنایه از آفتاب عالمتاب باشد آینه افروز وآینه افروز صیقل گر و روشنگر را گویند
و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند آینه چرخ وآینه چرخ بمعنی آینه آسمانست که
کنایه از خورشید جهان آرا باشد آینه چینی وآینه چینی آینه ایست که از نال سازند و آنرا بعربی
سجنجل خوانند آینه خاوری وآینهٔ خاوری کنایه از آفتابست آینه دار وآینه دار سرتراش
و حجام را گویند آینه زدای وآینه زدای بمعنی آینه فروزست که صیقل گر و روشنگر باشد آینه
شش جهت وآینهٔ شش جهت اشاره بر دل سرور کاینات صلوات الله علیه است و کنایه
از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته اند و شاهدات را نیز گویند آینه فروز وآینه
فروز بمعنی آینه زدای است که صیقل گر و روشنگر باشد آینه گردان وآینه گردان باضافه کنایه
از خورشید جهان گردست و بغیر اضافه فاعل و امر باین معنی باشد آیژ بازای فارسی بروزن
پاییز شرارهٔ آتش را گویند آیژک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آیژست که شراره آتش
باشد آیین بروزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز
و روش را نیز گویند و نام دهیست نزدیک بغارموماک آیین پرستی بفتح بای فارسی کنایه
از خدمت کردن بانهایت فروتنی باشد آیین جمشید بکسر نون نام لحن دوم است از سی لحن
باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی بیان دوم در همزهٔ بابای ابجد مشتمل بر شصت و
دو لغت و کنایت اب بفتح اول و سکون ثانی بر بازند و پازند پدر را گویند و در عربی
نیز همین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آشست عرب مع گویند چنانکه گویند
ابا تو میکوم و بمعنی آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه وغیره و باین معنی
بکسر اول نیز درستست و در عربی سرباز زدن و قبول کردن باشد اباش بضم اول بروزن قماش
مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند اباسه بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است که مجمع
باشد از هر جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اواوشه باشد نیز بهمین معنی گفته اند
ابام بروزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد تجرید نوشتن کنایه از ترک خواهش
و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت نفس بر آمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد ابجل
بفتح اول و ضم جای بی نقطه و سکون ثانی و لام نام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا
و هر دو در عالم مثال اند و بعضی جابرسا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد ابخاز با خای نقطه
دار بروزن اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرست
اند و در آنجا دیریست بسیار عظیم ابخوسا با سین بی نقطه بروزن محمودا بیخ گیاهیست دوائیست
که برگ آن سیاه بسرخی مایل باشد و آنرا ابوخلسا و شنکار نیز گویند نقوس آنرا فوات ابدلم

ابجد بروزن بدنام جسمیست که مقابل جوهر باشد ابدان بروزن افغان بمعنی دودمان و خاندان
باشد و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته اند ابدرم بکسر
اول بروزن ابریشم نام کتاب ساکموزات و او باعتقاد گروه هنود پیغمبر صاحب کتاب است و بمعنی لغت
باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد ابر بسکون ثانی بروزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم
مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بر را نیز
گفته اند که بعربی علا خوانند و بمعنی بر و آغوش هم هست ابرش بفتح اول و ثالث بروزن مهوش
رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسبی که نقطهای مخالف رنگ رو برو باشد ابرش خورشید
کنایه از آسمانست ابرشهر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نشابور
است و معدن فیروزه آنجاست ابرقباد بضم قاف نام ولایتیست از توابع اره جان که
میان اهواز و فارس واقعست و آباد کرده قباد شهریارست و با زای نقطه دار هم گفته اند ابرکار
با کاف بروزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ابرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم
و تحتانی بالف کشیده تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که
جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دق و خیارک نهند بر گرداند و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است
که در آخرش های ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر در زمینی که در
آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن قوه است و درین زمان بمعرب
اشتهار دارد ابرکس بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزیست مانند نمد کرم خورده
و چون بر آب گذارند ابر انجو دکشد و اسفنج البحر همانست ابرمرده بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابر
کهن است که اسفنج البحر باشد ابرنجن بفتح جیم بروزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آنکه
زنان بر دست و پا کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنرا که بر پا کنند پای ابرنجن گویند ابرنجین
بروزن فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست و پای کنند ابروزدن
کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد ابرو زند یعنی اشاره کند و رضا دهد ابرو فراخی
کنایه از خوشحالی و خوش منشی و گشاده رویی و تازه رویی و همت و سخاوت باشد ابرونتن
با نون و تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است
ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند ابره بفتح اول و سکون روی کلاه و روی قبا
و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی حباری و بترکی تغدق
خوانند و بکسر اول میوه نورس و نوباوه باشد ابرهام بروزن شلتوق فام بمعنی طبیعت باشد و گویند
فرشته ایست که تدبیر کش عالم است و نام پیغمبری هم هست ابرهه بفتح اول و ثالث و رابع
نام برنج است بسیار حقیر و نام سرکرده اصحاب فیل هم هست گویند که بخراب کردن مکه معظمه می آمد
در راه بجهنم واصل شد و هر که قبر او را می بیند بی اختیار سنگ بر آن قبر میزند و نام شخصی که کلیسا در صنعا
ساخته بود ابرهیمیه مخفف ابراهیمیه است و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند و منسوب به مروج
ولست گویند این لغت عربیست ابرشم بفتح و ضم شین نقطه دار معروفست گویند مقوامش کرد

انزور معاجین قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس ان سبب بهی اکند و تار ساز را نیز بطریق
کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثالث فا هم امده است که افریشم باشد **ابست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین
بی نقطه و فوقانی گوشت ترنج است و بعربی لحم الاترج خوانند در هضم شود و معده را زبان دارد و
بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند **ابستا** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند
باشد و زند کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام
است و معرب آن ابستاق باشد **ابسته** بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و جای جلوس
باشد **ابسکون** بضم کاف فارسی بمعنی آبسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان
سه روز راه است **ابشن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون پوشیده
و پنهان داشتن را گویند **ابغر** بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان
بدان اب سرد کنند این لغت عربی است **ابل** بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام دوائیست که آنرا
بشیرازی حامل شیر گویند و طرابشت و طرثوث همانست و از جمله قابضات باشد و منع خون
رفتن از منی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قاقله صغار است که آنرا ابهل گویند و در طعام
کنند **ابلق ایام** بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **ابلق چرخ** بفتح جیم فارسی
کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست **ابلک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
هر چیز دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون
ثالث و رابع شرار آتش را گویند و باین معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم امده است **ابلوج**
بر وزن محلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج گفته اند و با جیم فارسی
هم درستست **ابلوک** بر وزن مفلوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند **ابناخون**
با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و باین معنی بتقدیم
نون بر بای هم بنظر امده است **ابوخلسا** با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابو
دردا دوائیست که آنرا شنگار خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند
شکم را ببندد و آنرا بعربی حس الکلاب و حنا الغوله گویند **ابوطاموز** با طای حطی بالف کشیده
و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مومیایی باشد و آنرا مومیایی کوهی گویند و بعربی قفر
الیهود خوانند گویند این لغت عبریست **ابوعلس** بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین
سعفص گلی است که آنرا خیری گویند و انواع ان بسیارست بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید
میباشد طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند و اباعلس نیز بنظر امده که بجای واو الف باشد که گویند عربست
ابوقلمون بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان
برنگی نماید و جانوری هم هست شبیه بحلپا و کنایه از مردیست که هر ساعت خود را برنگی
بیارایند و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و اهل مشرق سنگپشت را گویند
ابهل بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند و بشیرازی
تخم وهل گویند بضم واو اگر با روغن کنجد در ظرف آهنین بجوشانند و بر گوش چکانند کری را

ابی بر وزن نهی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی باست مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب یعنی
بیشمار و بحساب **ابیارکا** بر وزن برواری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه لباس
نازک هم هست **ابیداد** با دال بر وزن بی زاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد **ابیر** بر وزن دبیر بلغت
زند و پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند **ابیز** بر وزن تمیز شرار آتش را گویند
ابیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی ابی باشد و آن رنگی است معروف
ابیورد بفتح اول و واو و سکون را و دال بی نقطه نام شهریست در خراسان مابین سرخس و نسا که
اثرانیر مبریک شهری باشند **ابیون** بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد و نام دارویی
هم هست که بیهوشی می آورد **ابیهمیا** بفتح یای حطی و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده
بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس و حرکت باشد **بیان سیوم در همزه با بای فارسی**
مشتمل بر یازده لغت **اپرا** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند
و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند **اپراهام** بکسر اول و بای بالف کشیده و بمیم زده نامی
است پارسی باستانی که آنرا بعربی معرب کرده ابراهیم گویند **اپرخیده** بفتح اول و کسر خای نقطه دار
بر وزن ترسیده بمعنی صریح است چنانچه پرخیده بمعنی ایما و اشاره باشد **اپرناک** بضم ثانی
و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند نوچه و جوان را گویند و جماعتی از برکا
هم هست **اپرنداخ** با دال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندل باف سختیان و تماج را گویند
اپرویز با واو و تحتانی مجهول بر وزن سحرخیز بمعنی پرویز است چنانکه افریدون فریدون باشد
و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است **اپسان** بر وزن یکسان سنگ فسان را گویند
و آن سنگیست که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند **اپشک** با شین قرشت بر وزن پشک
شبنم را گویند و آن رطوبتیست که شبها بر سبزه و غیره نشیند **اپگانه** با کاف فارسی بر وزن افسانه
بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر بیفتد **اپیرنداخ** با یای حطی بمعنی اپرنداخ
است که تماج و سختیان باشد **اپیون** بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد **بیان چهارم**
در همزه با تای قرشت مشتمل بر نه لغت **ات** بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو
چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو **اتابک** با بای ابجد بر وزن
چکاوک نگاه دارنده و ادب اموزنده را گویند و ملوک شیراز را اتابک از آن جهت میگفتند که
سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و بعد از فوت سنجر خطاب
اتابک بخود قرار داد گویند این لغت ترکیست و اتابیک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است
و بیک بزرگ **اتان** بفتح اول بر وزن کمان خر الاغ ماده را گویند و شیروی صاحب سبل اتاقع است
و بضم اول هم گفته اند **اتغا** بر وزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی شیر باشد و بعربی اسد گویند
اترار با رای بی نقطه بر وزن اغیار زرشک را گویند و آنرا در عربی اشتها کند صفرا را تسکین کند
و قوت دل و جگر و معده دهد و باین معنی با تای مثلثه نیز گفته اند و بر وزن شهباز که رای اخر نقطه
دار باشد هم بنظر امده است **اترج** بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست که آنرا

بفارسی ترنج گویند و پوست انرا مربا سازند بخور کردن تخم ان بواسیر را نافع باشد بعربی تفاح
مائی خوانند اتسز بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است
و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرد گویند که این لغت ترکیست و معنی ترکیبی
ان بی گوشت است کنایه از لاغر باشد اتشی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خار
پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و انرا سیخول نیز گویند اتوت با تای قرشت
بروزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد والله اعلم بیان پنجم در همزه با ثای مثلثه مشتمل
بر پنج لغت اثرار بروزن و معنی اترار است که زرشک باشد و انرا در آشها و طعامها کنند مقوی
دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمره انرا گزمازج
بعربی حب الاثل خوانند طبیخ انرا با مویز بپاشامند جذام را زائل کند و بخور ان بواسیر را نافع
است این لغت عربی است اثمق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بریست
بلغت بربری و انرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ ان مانند برگ زیتون باشد و تحکک
همانا است و اکثر در کنارها و رودخانه روید خوردن ان منی را خشک سازد و بعربی حب
الفقد خوانند اثمد بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانیست
آب رفتن چشم را برطرف کند و بر سوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است
این لغت عربی است اثیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و رای فارسی دار کره آتش است انرا بوی
مادران خوانند گویند چون انرا مکسر آمد جمیع جانوران موذی بگریزند و شرار آتش را نیز گفته اند بیان
ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه
کدوی قلیه و خواه کدوی غلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد اجدرونش بروزن اندرونش
بلغت زند و پازند بمعنی درو کردن و درویدن باشد و اجدرونمن یعنی درو میدهم و اجدرازند
یعنی بدرو رود اجل کیا بکسر کاف فارسی شرا گویند و ان گیاهی است شبیه به فرفین و گویند چشم ماه
فرفین از یک زمین میرسند اجماج بضم اول بروزن تماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است
اجمود بروزن افزود کرفس را گویند و ان رستنی باشد اجنبان بزبان دساتیر بروزن مجنبان بی حرکت
را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را گویند اجهره با های هوز بروزن مسخره بوته بر خاری باشد
که چون دامن جامه و امثال ان بدان برسد چنان بچسپد که بدشواری تمام ازان جدا توان کرد بیان هفتم
در همزه با حای بی نقطه مشتمل بر دو لغت احریض بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد
نقطه دار داروییست که کلف را زائل کند و انرا اصفهانی گل کاوشه و بعربی عصفر خوانند احلب دیا
بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بسریانی گیاهیست
شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی مائل است و انرا بشیرازی
کاو بنطومک خوانند و گویند اگر گاو قدری ازان بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند شیر آن
قلع دندان میکند بی درد اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد قوبا و جرب را نافع باشد
بیان هشتم در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت اخ بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد اخ اخ
بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ گویند و گاهی در مقام
تاسف و تحسر هم گفته میشود و بضم هر دو همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند اخبون
با بای ابجد بروزن مجنون میوه نباتی است صحرائی مانند سر افعی و پیچ ان از انگشت باریکتر باشد و رنگ
سیاه بود گویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای الف با یای حطی هم بنظر
آمده است اخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی
خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بروزن افسر رایت و علم را گویند و بمعنی بخت
و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال و شگون هم آمده است و نام فرشته است
موکل کره زمین است و نام یکی از منازل قمر اختر دانش بکسر رای قرشت کنایه از کوکب عطارد است
و کوکب مشتری را گویند اخترستان بکسر رابع نام کتابیست در علم هیئت و نجوم اخترشمر منجم و نجوم دان را
گویند اخترشمردن کنایه از شب بیداری باشد اخترشناس بمعنی اخترشمر است که منجم و نجوم دان باشد
اخترکاوان با کاف و واو افراشیاها مخفف اخترکاویان است نام علم فریدون که آن از کاوه آهنگر
بود و پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک انرا برخود شگون گرفته بودند و ان چرمی بود که کاوه
آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر
شکل صد در صدی بر آن نقش کرده بوده و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای آتش در ان
چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که ان همراه بود البته فتح میشد
و انرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد انرا
پاره پاره کردند و در مسلمانان قسمت نمودند اخترکاویان بروزن رهبر خاریان همان اخترکاوان
است که علم فریدون باشد اخشو بضم ثالث و فا اخ و تف را گویند که آب دهن را جمع کرده
و انداختن باشد اخته بروزن تخته بمعنی بیرون کشیدن باشد اخجسته بروزن برجسته استخوان
در خانه را گویند اخدر بروزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند اخروش با رای قرشت
بروزن خرگوش خروش و شور و غوغا را گویند اخریان بروزن پرنیان قماش و متاع
و اسباب و کالای ریزه را گویند اخریط بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و طای
حطی گیاهی صحرائی را گویند قولنج بگشاید و بول براند بعربی کراث الکرم خوانند اخسمه بفتح اول
و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و ان شرابی باشد که از ارزن و ارزن
و جو و امثال ان سازند اخسی بروزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ساخته فرغانه
و از بهترین آن بلاد است اخسیک بفتح سین دوم و سکون کاف بمعنی اخسی است که
نام قصبه باشد از ماوراء النهر اخسیکت با کاف و تای قرشت بروزن و معنی اخسیک
است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر در نهایت خوبی و مولد اثیر الدین است و او
شاعری بوده مشهور و معروف اخش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت
و بها و ارزش چیزی باشد اخشیج بروزن تدریج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از

هر اربعه را نیز گفته اند **اخشیک** با کاف بروزن و معنی آخشیج است که ضد و مخالف
عناصر و هر یک از عناصر باشد و مجموع را اخشیجان گویند **اخگر** با کاف فارسی بروزن اختر پاره آتش
درخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه از ماده عشق و عاشقی هم هست **اخکل** بفتح اول
وضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام دانه گندم و جو را گویند یعنی خسهای سر تیز که بر سر خوشه
گندم و جو میباشد **اخکوژنه** بفتح زای هوز فارسی و نون بروزن یک سوزنه تکمه کلاه و جامه
و گوی گریبان و امثال آنرا گویند **اخکوک** بروزن مفلوک زردالوی نارسیده را گویند
اخلکندو بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچه
باشد اطفال را و آن چنانست که چیزی بسازند مدور و میانه خالی از مس یا چوب
بمقدار لیمویی یا بزرگتر و در درون آن سنگریزه ریزند و دسته بران نصب سازند و بدست اطفال
دهند چون آنرا بجنبانند صدایی از آن برآید بدان مشغول گردند و اخلکندو بفتح دو کاف
هم بنظر آمده است **اخلور** با لام بروزن مخمور خرنوب نبطی باشد و آن میوه ایست سرخ
بسیاهی مایل شکل گرده گوسفند و آنرا بشیرازی کورز گویند و آن میوه کبر باشد با سرکه
پرورده کنند و خورند **اخمه** با سین بی نقطه بروزن مخمصه بوزه را گویند و آن شرابی باشد که
از آرد جو و آرد ارزن سازند **اخنوخ** با نون بروزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه الصلوة
والسلام است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر علیه السلام است **اخواستی**
با واو معدوله بروزن نخواستی بمعنی غیر ارادی چه خواستی بمعنی ارادیست بزبان استا و زند و پازند
اخی بروزن صفی کاری و چیزی را گویند که قابل تحسین باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند
و در عربی یعنی برادر من **اخیروس** با سین بی نقطه بروزن بیرون گندم دشتی یعنی گندم خود روی
را گویند عصاره آن با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع باشد
اخینوس با نون بروزن و معنی اخیروس است که گندم خود روست و بعضی گویند که نباتی
است که در نزدیک آبهای روان و ایستاده روید بموی دراز و سیاه و کوچک
میباشد آنرا در داروهای چشم و داروهای گوش بکار برند نافع باشد **بیان نهم در همزه
با دال ابجد** مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **ادادا** بروزن صدا دا بلغت بربری
نوعی از مازریون است و آن سفید و سیاه میباشد سفید آنرا ادادای ابیض گویند و بعربی
انخیص خوانند و سیاه آنرا ادادای اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا
را نافع است **اداراقی** با رای بی نقطه بروزن فراداغی بلغت رومی دواییست هندی
و از جمله سموم است و زهر مجموع حیواناتی باشد که دنبال داشته باشند همچو مار و عقرب
و سگ و گرگ و مانند آن و با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است کلف و جرب را نافع
باشد و بعضی گویند یونانیست و بفارسی کچله گویند و بعربی قاتل الکلب و خانق
الکلب خوانند **ادارین** بروزن خراطین بلغت زند و پازند هر چیز زشت و بد را گویند
و باین معنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر آمده است **اداک** بروزن هلاک جزیره

وخشکی میانه دریا را گویند **ادانوشس** با نون بروزن فراموشس نام شخصیست که بر ساحل
دابلجی گری پیش عذرا آمده بود و عذرا از قهر و خشم چشم او را با انگشت کند **ادب آوازه**
کنایه از بلند آوازه است **ادرافیس** با رای قرشت و فا بروزن مغناطیس
بیونانی چیزیست شبیه بپنبه و در دریا بر روی آب و اطراف آن جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ
سوراخ میباشد و بعربی زبد البحر گویندش **ادرام** بروزن بدنام ادرمکش را گویند
و آن درفشی است که نمدزین و تکلتو را بدان دوزند **ادرفن** با فای سعفص بروزن
قلمزن نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و آنرا داد میگویند و بعربی قوبا
خوانند **ادرک** بفتح اول و ثالث الوجه را گویند و آنرا آلوی گیلی و جبلی و آلوی کشته نیز خوانند
سرد و ترست و مسهل صفرا و تشنگی را فرو نشاند و بفتح اول و کسر ثالث در عربی امر بدریافتن است
یعنی دریاب **ادرم** بروزن ادهم نمدزین و تکلتوی اسب را گویند **ادرمکش** بفتح کاف و سکون
شین نقطه دار بمعنی ادرم است که درفش تکلتو دوزی باشد **ادرمه** بروزن سردمه نمدزین
و تکلتو را گویند **ادرنگ** بروزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج و هلاکت باشد و بعربی دمار
خوانند **ادریس** بکسر اول بروزن برجیس نام پیغمبریست مشهور گویند از جهت درس گفتن
بسیار بدین نام علم شد و او را مثلث النعمه خوانند و نعمت ثلثه او پادشاهی و حکمت و نبوت
بود و او حیات جاوید یافت و اکنون در بهشت میباشد **ادریس خانه** کنایه از بهشت است
ادغر بفتح غین نقطه دار بروزن صرصر بمعنی بادگیر است **ادک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشانست **ادمن** بفتح اول
و میم و سکون ثانی و نون مشک خالص را گویند و بعربی اذفر خوانند **ادوای** با واو بالف
کشیده بروزن نجات بلغت زند و پازند بمعنی آواز باشد و بعضی صدا گویند **ادوس** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند و شکوره نیز گفته
اند **ادودی** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارویی است که آنرا اگر ترکی گویند
و وج نیز خوانند و بعضی گویند دارویی است که آنرا بعربی صبر خوانند **ادیجا** با یا و جیم بروزن بدلقا
بوته ایست خاردار که چون بر جایی بچسبد جدا کردن آن بسیار دشوار باشد **ادیان** بروزن هذیان چهار
پایان دونده را گویند **ادیم** بروزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی نطع را ادیم گویند و آن پوستی
باشد خوشبوی و موج دار و رنگین گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرسد **ادیونه**
بروزن گردونه بمعنی ادیانست که چارپای دونده باشد **بیان دهم در همزه با رای قرشت** مشتمل بر صد
و پنجاه و هفت لغت و کنایت **ار** بفتح اول و سکون ثانی در دو دری باشد و مخفف اگر هم
هست از کلمه شرطست و کنجاره را نیز گویند که ثفل دانه روغن گرفته باشد و بترکی مرد را گویند
که در مقابل زنانست **ارابه** بروزن قرابه گردونه را گویند **ارقوا** بفتح اول و قاف و دو واو با الف
کشیده بلغت رومی نام تخمیست بشکل مدور و برنگ سیاه و بغایت صلب و در میان
گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بشیرازی سیاهک خوانند اردباس که داب لب شوند و برو رمهای

کرم و صلب را نرم کنند نرم سازد ارامونی با میم بر وزن فلاطونی بلغت یونانی لاله زار گویند
وان باغی و صحرایی هر دو می باشد و بعربی شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که ان را اذربون
گویند اران بتشدید ثانی بر وزن پران نام ولایتیست از اذربایجان که گنجه و بردع از اعمال انست
گویند معدن طلا و نقره در انجا هست و بی تشدید هم گفته اند و حصار را نیز گویند که بدان حصت
و با دمی پس خضاب کنند اداوند بر وزن دماوند بمعنی حسرت و ارزو باشد و دجله بغداد را نیز
گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی فروشان و شوکت نیز آمده است و نام کوهیست در نواحی همدان
مشهور بالوند اراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ها ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و از انبعر علک
رومی خوانند طبیعتش گرم و خشکست اربو با بای ابجد بر وزن جهره میوه ایست که ان را امرود گویند
اربوجینا بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه باشد و ان
میوه ایست معروف و در نسخه دیگر جزیره نوشته بودند که خشکی میان دریا باشد والله اعلم اربو
دار بر وزن پهلودار درخت امرود را گویند چه اربو امرودست و دار درخت اربیاسیوس
با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن جرجابوس نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی
داشته است اربیاج بر وزن پهلوان ملخ ابی باشد و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام
کل بابونه را گویند اربیتا با تای قرشت بر وزن رحیصا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند اربتا با تای
قرشت بر وزن فردا بلغت زند و پازند بوم و زمین را گویند ارتجک بفتح جیم بر وزن پاسرک برق
برادر رعد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش
باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی در ان نقش است و بعضی این
لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه اورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر ازین لغت و لغت
تغ بتای نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است و تغ تب را گویند و عربان هم
خوانند ارتیشدار با تحتانی و شین قرشت و دال ابجد بر وزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را
گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حدود قبچاق ارثد با ثای مثلثه بر وزن ابجد تخمیست
که تخم ان را فلفل برکا و حب الفقد خوانند و نبات ان را انجنکشت و ذخمه اوراق گویند ارج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت
و مرتبه را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند امده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام جانوریست
که پرهای او بسیار نرم می باشد و در میان بالش کنند و بترکی قو خوانند و کرگدن را نیز گفته اند و ان جانوریست
در هندوستان شبیه بگاومیش لیکن بر سر بینی شاخی دارد و بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست
ارجاسب بر وزن طهماسب نام نبیره افراسیاب است در توران پادشاهی کرد و در رویینه دژ مسکن
داشت و چندین پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی
کرده بود در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در اورد و به آفرید و همای که دختران گشتاسب بودند گرفته
در رویینه دژ محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب رویینه دژ را گرفته ارجاسب را کشت
و خواهران خود را نجات داد و نام پهلوانی هم بوده تورانی ارجالون بالام بر وزن افلاطون گیاهیست

که مانند عشقه بر درختها پیچد و انرا کرم حبشی و عرب کرمة البیضا خوانند ارجان بر وزن مرجان
بلغت اهل مغرب جلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهیست و این اصح است ارجمند
با میم بر وزن نقشبند بمعنی عزیز و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی
صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بیهمتا و غلبه کننده
هم امده است ارجن بر وزن ارزن درخت بادام تلخ را گویند ارجنک بر وزن خرچنگ نگار
خانه مانی را گویند ارجنه بفتح اول و ثالث و نون نام جنگلی است در فارس امیر المومنین علی
رضی عنه سلمان را در ان جنگل بر روی ولایت ارجنک شیر نجات داد و نام نوایی و لحنی است از سی لحن
ارجین با جیم فارسی بر وزن خرچین نام کوهیست از توابع صفاهان ارحیقنه بفتح اول و سکون
ثانی و کسر حای حطی و تحتانی کشیده و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی بمعنی اسپرک است که ان گیاهی
باشد که بدان چیزها رنگ کنند ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد
و مخفف ارده هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل
بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روز ارد که بیست و پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد
و نیکست درین روز نو بریدن و پوشیدن و بدست نقل و تحویل کردن اردا بر وزن فردا نام موبدی
و دانشمندیست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند و
او را ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر واو اردانه بر وزن
مردانه کلبست صحرایی که ان را خیری بری گویند اردب بر وزن مشرب جنگ و جدال را گویند
اردبیل بر وزن زنجبیل نام پسر ارمنین بن لنطی بن یونان است و نام شهریست معروف
گویند این شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و از این جهت فیروزگرد خواندندش و بعضی گویند
منسوب باردبیل بن ارمنین است و بنا کرده اوست ارجان با جیم بر وزن همراز از جداول
اهل نجوم است و در احکام مرقوم اردش بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار نام
مقداریست از کاهای برزم فارسیان اردشیر نام بهمن بن اسفندیار پدر داراب است
گویند چون جدش گشتاسب او را دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی این شیر
خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز امده است و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده
و او را اردشیر بابکان میگفته اند و اکاسره از نسل ایشان اند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که
در قوت و شجاعت بی تهور و جبن باشد اردشیران بالف و نون نوعی از زردست و ان گیاهی
باشد خوشبو لیکن بسیار تلخ اردشیر خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد نام [illegible]
بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سیمکان و دیرخان و سیراف و کازرون و کام فیروز از انست بی رسم
کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده نمرود بن کنعانست اردشیر دارو با دال بی نقطه بالف
کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیران است و ان دارویی در نهایت تلخی اردفانیفس
بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر فای دیگر و تحتانی و سین بیونانی
نباتی است صحرایی جهت گزند که جانوران مضروب زنبور و طلا کنند نافع باشد و انرا بعربی قثاء الحمار خوانند

اردکان با کاف فارسی بروزن پهلوان بمعنی اردجان است که معرب ازانباشد وان نوعی از جدولی
و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف تازی نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دیهی است از نواحی یزد
اردم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سوره بزرگیست از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و هنر
خوب هم امده است و بمعنی آذریون هم هست که نوعی از اقحوان باشد اردمی بکسر میم و سکون تحتانیه
نام جانوریست نامعلوم و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر امده است اردن بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی علیه السلام
را دران رودخانه شست و شکر تیز الارا نیز گویند و با معنی بضم اول هم امده است و در عرب نام
شهریست بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در انجاست و اورده اند که
مسکن یعقوب علیه السلام بر دروازه اردن بوده و در موید الفضلا بضم همزه و دال نقطه دار امده است و الله اعلم
اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع
و مخفف گردوان باشد ارد وله بروزن مرغوله نام اشی است مانند کاچی و انرا از ارد و میان پزند اردها
بضم اول مخفف اردهشت باشد وان نام ماه دوم است از سال شمسی اردهشت بودن افتاب
در برج ثور و نام روز سوم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امور
و مصالح ماه اردهشت و روز اردهشت تعلق بدو دارد بنابر قاعده کلی که نزد فارسیان مقررست
که چون نام ماه با نام روز موافق آید ان روز را عید کنند و جشن سازند و انرا اردهشتگان هم خوانند بفتح اول
درین روز بنشست هم عید و اشکر رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ کارزار شدن
و بمعنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبه و مانند هم امده و چون این ماه وسط فصل
بهارست و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شگفته و هوا در نهایت اعتدال بنابرین ارد
بهشت خوانند ارز بروزن طرز بمعنی قیمت و بها و ارزش و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت
صنوبر هم هست و درخت انار و درخت سرو را نیز گفته اند و در عربی برنج طعام باشد ارزانش
بکسر نون بروزن بخشایش بمعنی خیر و خیرات و چیزی در راه خدا بمردم دادن باشد ارزانی معروفست
که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و فقیر و مستحق را نیز گویند و بمعنی مسلم بتشدید لام هم امده است
ارژن با زای فارسی بروزن بهمن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمران بسیار تلخ میباشد
وانرا در دواها بکار برند و چوب انرا عصا کنند و پوستش را بر کمانها پیچند ارژن زرین کنایه
از جرعه شراب است و حبابها را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و کوکب و ستاره و شراره آتش را نیز
گفته اند ارژنگ با زای فارسی بروزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند
اصل این لغت بانیمعنی ارتنگ با تای قرشت بوده تا را بزای پارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند
نام مانی ارژنگ بوده است و مانی دعایی است که او را کرده اند و لقب او شده و جمعی گویند نام نقاشی
غیر مانی و او نیز در هنروری مانند مانی بوده است و نام دیویست که در مازندران بدست رستم جنگ کرده و رستم
او را بکشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را بقتل آورد ارژنه با زای فارسی
بروزن و معنی ارجنه باشد که نام کشتی است مشهور در فارس ارژنین با نون بروزن سرزمین نانی را

گویند که از آرد ارزن پخته باشند ارزه بروزن هرزه کاهگل را گویند چه ارزه گر کاهگل ساز و کاهگل کش
که کاهگل را در جای مالد و گچ نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی گویند درخت
سروست و بعضی دیگر گویند درخت صنوبرست و زفت از ان گیرند و بعضی دیگر گویند با ینمعنی درخت
ارزه گر بفتح کاف فارسی بروزن پرده در سا اندایش گر و گچ مالنده را گویند یعنی کسی که کاهگل در جایها مالد
ارزیغون با تحتانیه و فوقانی بروزن عنبرگون نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود ارزیدن
بروزن فهمیدن بمعنی قیمت کرده و قیمت شدن باشد ارزیز بروزن تبجیر قلعی را و بعربی رصاص خوانند گویند
اگر قدری ازان را انگشت ساخته بر کمر بندند منع احتلام ارس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
نام رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و ما بین اذربایجان و اران میگذرد و بفتح اول و سکون
ثانی انگشت چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که بعربی ابهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر
انرا حبوز الابهل و ثمرة العرعر گویند ارسانیقون با ثالث بالف کشیده و نون و تحتانی و سین
و قاف مضموم بواو و نون زده لغت یونانی زرنیخ زرد باشد وان جوهریست که نقاشان و مصوران
بکار برند اگر با شیر گوسفند بیامیزند بهر کسی که انرا بخورد بمیرد ارس برزان بکسر ثالث و ضم با ابجد جرب
کنج چشم گوهی و گاو کوهی را گویند و ان کاربزک فاروق میکند و انرا بعربی تریاق الحیه خوانند
ارسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر
اسکندر کبیر بوده و معلم اول گویند شش نوشتن را او بهم رسانید ارسطا با طای حطی بالف کشیده لغت
رومی بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است ارسطاطالس بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه
بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است ارسطاطالیس بکسر لام و سکون تحتانیه و سین بی نقطه ارسطا
طالس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود اباد کرده بوده است ارسطو
بضم رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دواییست که انرا زراوند گویند
چه ارسطولوخیا زراوند طویل است و لوخیا بمعنی طویل باشد ارسن بروزن مسکن بمعنی
مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد ارسنک بروزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی باشد
ارش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و ان از سر انگشت میانین
هست رست تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند و بعضی
گویند از سر انگشت میانین دست باشد تا مرفق که بند گاه ساعد و بازوست و این صحیح است
و نام شهریست از ولایت شروان و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی
انجمن هم بنظر امده است و بسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا ارنج و انجمن و مجمع و جمعیت مردم
را هم گفته اند و در عربی دیت و جریمت جراحت کردن باشد و بدی افکندن میانه مردم را هم گفته
اند و برانگیختن و برافروختن آتش را نیز گویند ارشد با شین نقطه دار بروزن ابجد جوهریست
که انرا مرقشیشا خوانند و بعربی حجر النور گویند و در عربی زیادتی در رشد یعنی رشید تر
ارشمیدس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم تحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم
و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی ایش جلیس سکندر و در موید الفضلا ارسمندس

امده است باسین بی نقطه ونون وشین نقطه دار والله اعلم **ارشیا** بروزن اصفیا بلغت
زند وپازند تخت واورنگ شهانرا گویند **ارطیب** بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی
مفتوح ومیم بتحتانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران را گویند
وچون انرا در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند وانرا ارطاماسیا وارطماسیا نیز خوانند بحذف تحتانی
ارطی بفتح اول وطای حطی وسکون ثانی وتحتانی بلغت رومی درخت ورک را گویند که
بیده است ومعرب عوسج خوانند وبکسر ثالث نیز بهمین گفته اند **ارطیون** بفتح طای حطی بروزن
ارغنون نام حکیمی است رومی واو اعلم وافضل از همه حکمای روم بوده وبمعنی عاقل
وزیرک ودانا هم امده است **ارغ** بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه دار بادام وپسته
وفندق وگردگان وامثال انرا گویند که در درون آن تیره شده وتلخ شده باشد **ارغا** با ثالث
بالف کشیده بروزن فردا جوی اب روان را گویند **ارغاب** بروزن جرخاب بمعنی ارغات
که جوی اب ورودخانه باشد **ارغامونی** با میم بروزن افلاطونی بلغت یونانی گیاهی
است که بصورت مانند خشخاش صحرایی وبرگش نزدیک بشقایق نعمان باشد وانرا
بشیرازی مامیثا سرخ گویند برگش را بر چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد **ارغا** بفتح اول
وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبواو زده بمعنی ارغاب است که جوی اب ورودخانه باشد
ارغچ بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث وجیم فارسی ساکن گیاهی است که بر درخت پیچد وگاه
باشد که درخت را خشک کند وانرا بعربی عشقه خوانند **ارغده** بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی
وضم ثالث بمعنی غضبناک وخشمگین باشد وصاحب حرص وخداوند شره را نیز گویند **ارغژ** بازای
فارسی بروزن ومعنی ارغچ است که عشق پیچان باشد **ارغشتک** بفتح اول وسکون ثانی و
شین قرشت وکاف وضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان ودختر کاران کنند وانچنانست
که بر سر دو پا نشینند وکفهای دستها را بر سر زانوها مالند وچیزها گویند وبعضی نشسته بر سر پاها
بر جهند وکفهای دستها را بر هم زنند **ارغک** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف گیاهی است که
بر درخت پیچد وبعربی عشقه گویند **ارغن** بروزن ارزن نام سازیست که انرا افلاطون وضع کرده
ودر بیشتر نصرانیان در میان نوازند وارغنون همان است **ارغند** بروزن فرزند بمعنی خصم افکن ودلیر
وشجاع باشد وخشمگین را نیز گویند **ارغنداب** نام رودخانه ایست مابین عراق وادربایجان که
ونام رودخانه قندهار هم هست ومعنی ترکیبی ان خشمگین اب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم امده است
وبعضی گویند ارغنج اب است وارغنج نیز بمعنی خشمگین باشد وجا بکثرت استعمال افتاده است
ارغنج بروزن شترمنج بمعنی حریص وخداوند شره باشد ومستی را نیز گویند که طالب وحریص شراب باشد
وبمعنی قهرالود وغضبناک هم امده است **ارغنگ** بروزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانه
مانی نقاش باشد **ارغنن** بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح ورابع مضموم ونون زده مخفف
ارغنون است وآن سازی باشد که در میان نوازند وافلاطون واضع انست **ارغنون** بروزن
اندرون سازیست مشهور که افلاطون وضع انرا کرده است وبعضی گویند ارغنون ترجمه خوامیرست یعنی

جمیع

جمیع سازها نفس وبعضی دیگر گویند چون هزار ادمی از پیر وجوان همه یکبار باوازهای مخالف یکدیگر
بخوانند ان حالت را ارغنون خوانند وجمع دیگر گفته اند که ارغنون سازیست واز هفتاد دختر خوشخوان
وسازنده است که همه یکجا جمع شده ویک اهنگ باهم بخوانند وبنوازند **ارغوان** بروزن
پهلوان معروفست وان بهار درختی باشد بغایت سرخ ورنگین طبیعت آن سرد وخشک است
اگر ازان بهار شربتی سازند وبخورند رفع خمار کند وچوب انرا بسوزند وبرابر مالند موی برویاند وسیاه
براید ومعرب ان ارجوان است **ارغونه** بروزن گردونه ابستنی وتیز را گویند ومخفف ارغنون
هم هست که سازی معروف باشد **ارغیده** بروزن غلتیده غضبناک وخشم الود را گویند **ارقاطا** با قاف
بروزن درمانا بلغت رومی حنایی باشد که بر جست وبا سنگ خورند ومثقالی ازان قولنج را بگشاید
گویند چون طفلی را ابتدای ابله بر اورده باشد قدری بر پا ادمالند ایمن بود ازانکه از چشم او بر ابد
وبا معنی بجای نون قاف هم بنظر امده است وبلغت مغرب الاقصی نوعی از بادام کوهی است که
انرا لوز البربر گویند وروغن انرا زیت الهرجان خوانند **ارقش** بکسر قاف بروزن ورزش بمعنی
کاردان وفهیم باشد ودر جای دیگر بجای قاف فاء مفتوح بود بمعنی قافله وکاروان هیچیک
نداشتند **ارک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ سازند
ونام حصاریست در ولایت سیستان وبرای علمای اهل هند اسمیست از اسمای نیر اعظم که افتاب
باشد وبفتح اول وثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت اویزند وبران نشینند وبهوا ایند وروند
وگاه بر پا اسب واستر بندند ودر علفزار سر دهند تا چرد وبا این معنی بضم اول وثانی مشهورست
ارکاک بکسر اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده وبکاف دیگر زده باران قطره کوچک گویند
که نرم باران باشد **ارکنج** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی مفتوح ونون وجیم زده نام شهری
از ولایت خراسان که در حد ماوراء النهر واقع شده است **ارکونش** با نون وتای قرشت بروزن
پهلونشین بلغت زند وپازند بمعنی بخشیدن وبخشایش باشد **ارکیا** بروزن اصفیا جوراب را
گویند بلغت زند وپازند **ارم** بکسر اول وفتح ثانی وسکون میم نام بهشتیست که شداد ... وضع
کرده است ودر عربی نام بهشت شداد است ونشانه تیر را نیز گویند **ارما** با میم بروزن وطواط
بلغت اهل یمن درخت کادی را گویند وان درختی است مانند درخت خرما وکادی گل ان درخت
است در نهایت خوشبویی وان در ملک بسیار است **ارماطس** بضم طای حطی وسکون سین بی
نقطه یکی از پادشاهان یونان است که گویند گل مختوم در زمان او بهم رسید وصورت او را بران نقش
میکرده اند **ارمال** بروزن پرکال بلغت یمنی چوبیست شبیه بقرفه در غایت خوشبویی وقرفه
چوبیست شبیه بدارچینی خورد نیان در چشم را نافع است وبا این معنی بجای لام کاف هم بنظر امده
است **ارمان** بروزن فرمان بمعنی ارزو وحسرت باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند
ودریغ بردن وپشیمانی ودریغ وافسوس را نیز گفته اند ونوعی از دارو باشد که بوی ان ببوی قرفه ماند
وبیخ دندان را سخت کند وبکسر اول هم خبر کردن بعاریت باشد ونام شهر ومدینه هم هست **ارمانیدن**
بروزن ترسانیدن بمعنی ارزو وحسرت بردن وافسوس وپشیمانی خوردن باشد **ارمایل** بروزن

عرائس نام پادشاه زاده ایست واو مطبخی ضحاک بود گویند دو پادشاه زاده یکی ارمایل
ودیگری کرمایل وایشان بواسطهٔ خیر خلق الله مطبخی ضحاک شده بودند وازان دو نفر ادمی که
ضحاک میخورد مقرر شده بود مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتف او بر امده بودند حاضر سازند
یک نفر را ازاد میکردند ومیگریزانیدند وبجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل می نمودند وگویند
کردان صحرانشین از نسل آن جماعت اند ارمز بضم اول بروزن هرمز نام روز اول است از ماه
شمسی ونام فرشته ایست که امور ومصالح روز ارمزد بدو تعلق دارد ونام ستاره مشتری
است ونام پسر اسفندیار هم هست ارمزد بسکون دال ابجد بمعنی ارمز است که نام ستاره مشتری
ونام روز اول هر ماه ونام پسر اسفندیار ونام فرشته باشد ارمس بروزن ومعنی هرمس است
که ادریس پیغمبر باشد واو را هرمس الهرامسه نیز گویند ارمغان با غین نقطه دار بروزن پهلوان تحفه وسوغات را
گویند که چون از جایی بیایند بجهت دوستان بطریق راه آورد بیاورند وانرا ارمغانی بروزن
لن ترانی هم گویند وبضم ثالث بروزن مردمان هم امده است وانرا بعربی هدیه خوانند ودرم
ودینار را نیز گویند ارمک بضم اول بروزن اردک پشمینه باشد پوشیدنی ارمگان با کاف
فارسی بروزن اصفهان تربیت کننده ومربی را گویند وبمعنی سعد ونحس هم امده است ارمن
بفتح اول بروزن ارزن ولایتی است از کوهستان اذربایجان ولکشیر مشهور الجاکوه وارشم
ارمنی منسوب بدانجاست ومخفف ارمان باشد ومحاورات وبمعنی اول بکسر اول هم گفته اند
ارمند بروزن فرزند مخفف ارمیدمند است یعنی صاحب ارام وارام گرفته ارمنده بروزن
شرمنده بمعنی ارمند است که ارمیده وارام گرفته باشد ارمنین بروزن مهجبین نام پسر لنطی
ابن یونان است وبلغت رومی انار صحرایی را گویند وبعربی رمان البری خوانند وبعضی درخت
انار صحرایی را گفته وبعضی گویند انار دانه دشتی است که انرا بعربی حب القلقل خوانند قاف
اول مکسور وثانی مفتوح ارمنیه بکسر اول شهریست معروف که آتشکدهٔ درخش درانجا
گویند بانی ارمنیه وشیراز وآتشکدهٔ درخش راس مجوسی بوده که الحال ارابن البغل مشهور است
ودرهم بغلی منسوب بدوست ارمود بروزن ومعنی امرود است واو میوه ایست معروف ارموزن
بروزن گردون زری باشد که پیش از کار کردن مزدور دهند وانرا بعربی عربون واربون خوانند ارمودن
با فوقانی بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی خوابیدن وآرام گرفتن باشد ارمیا بفتح اول
بروزن انبیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است ونام حصیر پیغمبر نام علی علیه السلام نیز هست ونام
بیت المقدس ونام طباهر ملکان باشد وبضم اول وکسر اول هم بنظر امده است ارمید بروزن رهید
مخفف ارمیدست که ماضی ارمیدن باشد یعنی قرار گرفت وساکن شد ارمیده بروزن رمیده مخفف
ارمیده است که قرار گرفته وساکن شده باشد ارمین بروزن بردین نام پسر چهارم کیقباد است
که برادر کوچک کاوس باشد ارمینا بروزن سیما بلغت سریانی نوشادر باشد وان چیزیست مانند
نمک وبیشتر سفیدگران بکار برند وبعضی گویند یونانیست ارمیوز بروزن ارغنون نام حکیمی است
رومی وبمعنی زیرک وعاقل هم امده است ونام سنگیست در زمین روم که هر چند انرا بشکنند

محمس

محمس بشکسته شود وبفتح واو بروزن پرویزن هم گفته اند ارن بفتح اول وثانی مشدد وسکون نون
بلغت زند وپازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد ارنج بفتح وثانی وسکون ثالث وجیم بمعنی
ارنج است که بندگاه ساعد وبازو باشد وبعربی مرفق خوانند ارندان بروزن قلمدان بمعنی انکار رد
باشد ارنواز بفتح واو بروزن سرافراز نام خواهر جمشید است که دیگر شهرناز در حبالهٔ ضحاک بود
وعاقبت بفریدون منتقل شدند ارن یز بابای ابجد وزای فارسی بروزن الم یجدک چوب بقم را
گویند که بدان چیزها رنگ کنند وانرا ابرخون هم خوانند ومعرب آن طرخون است وبعضی بتقدیم
یای ابجد بر یای حطی بروزن سحرخیز گفته اند اروانه بروزن پروانه نام گلی است که از اخیری سهوکا
گویند چون قدری ازان بخور کنند هر بوی بدی که در جایی باشد برطرف کند وزایل شود
ونوعی از شتر هم هست اروبر بروزن دختر بضم اول بلغت زند وپازند استا بمعنی نباتات
باشد یعنی رستنیها اروس بفتح اول وثالث مجهول بروزن عروس متاع واسباب وکالا را گویند
اروشتن با فوقانی بروزن سبوشکن بلغت زند وپازند بمعنی شستن باشد واروشن یعنی
بشوییم خوردار وسید یعنی بشویید شما که امر شستن باشد اروند بروزن ومعنی الوند است
وان کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی دران کوه اسوده است که نام او اروند بوده است
وان کوه را بنام او خوانند ودریای محیط وکرهٔ اب ودجلهٔ بغداد را نیز گفته اند ونام چشمه
در سیستان گویند نی بسیار دران چشمه رویده است انچه ازان در میان آبست سنگ شده
است وانچه در بیرون ابست واز اب برامده است نی است وشاخ وبرگ دارد وبمعنی
حسرت وارزو هم امده است وفر وشکوه وزینت را نیز گویند وبمعنی تجربه وازمایش هم است
ونام پدر لهراسب است وعین وخلاصهٔ هر چیز را نیز گویند اروس بفتح اول وضم ثانی بواو کشیده
وکسر نون وسین بی نقطه ساکن بیونانی علتی است که انرا بفارسی گرسنه دلسنگ خوانند
وبعربی رعی الحمام گویند اردیس با سین بی نقطه بروزن تجنیس تخته را گویند که بارسنگ آسیا
بر سنگ را بر بالای آن گذارند وباین معنی با شین نقطه دار هم بنظر امده است وریسمان را نیز گفته اند
از موی بر تافته باشند اروین بروزن پروین تجربه وامتحان وازمایش را گویند اره جان
با ثانی مشدد وجیم بروزن پهلوان نام شهریست که مابین شهر وشیراز شصت فرسنگ راه
است وانرا عوام اره غان خوانند با غین نقطه دار ارهفت با فا بروزن بر هفت یکی از پیغمبران است
باعتقاد کفرهٔ هند وایشان شش طایفه اند همه قایل تناسخ گویند چهار هزار ارهفت خواهد امد
وبعد ازان افرینش برطرف خواهد شد ارهنگ بروزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان
دور از قصبه زیارتگاهی هست وباعتقاد مردم انجا سر امام حسین رضی الله عنه درانجا مدفون
است وانرا ارهنگ حسین هم میگویند اریب بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وبای
ابجد بمعنی منحرف وکج باشد وترکان قیقاج گویند اریحا بروزن عیسی نام دیهی است در ولایت
شام اریدبرید بکسر اول وثانی وسکون ثالث ودال وکسر بای ابجد ورای قرشت وتحتانی ساکن
ودال دیگر این لغت از توابع است وبمعنی دوایی باشد مانند پیاز میانش شکافته واز سیستان

ایدبر بولیبر طلا کنند نافع باشد و خوردن ان زنان را خون حیض بگشاید اریس با تحتانی مجهول
بروزن ابلیس بمعنی زیرک و هشیار باشد و در عربی بمعنی متابع آمدن است و بکسر اول و ثانی
مشدد هم در عربی مزارع و زراعت کننده را گویند اریش بروزن کشیش بمعنی اول اریس است که
عاقل و هشیار و زیرک باشد اریک بروزن شریک بلغت زند و پازند بمعنی دور است که
در مقابل نزدیک باشد دریای یازدهم در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایات
ازار بکسر اول بروزن خیار رنگ اب را خوانند و جستار را نیز گویند و هر چیز که بر بار کشند مانند
شلوار و تنبان و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم
هست ازاربا بکسر اول و رابع و بای فارسی الف کشیده شلوار و تنبان را گویند ازارود بکسر
اول بروزن کل الود ماوراء النهر را گویند و بفتح اول هم گفته اند ازاروم بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و برای نقطه زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام غله ایست که انرا لوبیا خوانند ازبر
با بای ابجد بروزن جعفر بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بعربی حفظ گویند ازبر کار شدن با بای
فارسی کنایه از بیخود و بی اختیار و اضطراب کردن باشد ازبرم بروزن سرگرم بمعنی ازبرست که بعربی
حفظ گویند ازبن دندان بمعنی از بن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت و از ته دل و مکنون
خاطر باشد غاشیه از بن گوش کنایه از ته دل گوش کردن و از ته دل شنیدن باشد و از بن دندان
کنایه از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شدن هم هست ازبن سی و دو بمعنی از بن دندان است
که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد ازبن سی و دو دندان از بن سی و دوست که
کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ازبن گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از
ته دل و مکنون خاطر باشد ازبن ناخن کنایه از ذخیره و جمع شدن باشد و کنایه از اطاعت و بندگی
ته دل هم هست ازپوست برآمدن کنایه از کشف راز و احوال نمودن و ترک حیا نمودن و از خودی
و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و بمقصد رسیدن باشد ازپیر بروزن تقصیر بمعنی ازبرست بیاد
گرفتن و حفظ باشد ازخ بروزن ملخ دانهای سخت باشد که از بدن ادمی بر آید و درد نکند و انرا بعربی
ثولول خوانند ازخرافتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد ازدر با دال ابجد بروزن اذر بمعنی زیبا
و لایق و سزاوار باشد ازدست بروزن بدست بمعنی زیردست و مطیع و محکوم باشد ازدست برکردن
کنایه از نیست و نابود گردانیدن باشد ازدست پزا بفتح بای فارسی و زای هوز بالف کشیده نان فطیر
را گویند یعنی نانی که خمیر از رسیدن باشد ازدست و هرجستن بمعنی از خر افتادن است که مردن
و از عالم رفتن باشد ازدست رفتن کنایه از بیخود و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست
شدن بمعنی از دست رفتن باشد است که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد
ازدست فزا بفتح فا و سعفص بمعنی ازدست پزاست که نان فطیر باشد ازدف بکسر اول و فتح ثانی
و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ و صحرائی و انرا بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته اند ازدها
بروزن اژدها جانوریست غیر معلوم و با زای قرشت هم گفته اند ازدن بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون
بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی خلانیدن سوزن هم امده است ازدو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی

واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهیست و انرا حلوا نیز بند و مطلق صمغ
را نیز گفته اند ازدوی تازی یعنی صمغ عربی چه ازدو صمغ و تازی عربی را گویند ازده بفتح اول
و دال ابجد و کسر ثالث بمعنی رنگ کرده باشد از دهن مار برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی
در ان نباشد ازرق با رای قرشت بروزن احمق نام خط چهارم است از هفت خط جام
جم و در عربی رنگ کبود را گویند ازرگ اندیشه چکیدن کنایه از وقت کردن در فکر و اندیشه
باشد ازرمی دخت با دال و خای نقطه دار بروزن بیخ میگفت نام دختر پرویز است که لشکر
بدو بیعت کردند و شش ماه ملک راند و نام شهری نیز هست که بنا کرده اوست ازرنگ بروزن
بدرنگ خیار بادرنگ را گویند ازربان جستن کنایه از خطا و سهو کردن در گفت و گو باشد
ازسر باروان شدن کنایه از زود روان شدن و تعجیل روان باشد ازسرجست کنایه از گفتن
حرفی و سخنی بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار ازشکم افتادن کنایه از مردن و از
عالم رفتن باشد ازغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار انچه از شاخهای درخت ببرند
و بیر آتش دهند و انرا بعربی جلمه گویند ازغج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی
ساکن گیاهیست که بر درخت پیچد و انرا بعربی عشقه خوانند ازکات با کاف فارسی بروزن
بدذات مردم بد دل و بد اندرون گویند ازگره رفتن کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد و غیره
باشد ازم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد ازمل بروزن جدول بمعنی بسیار
و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم امده است ازناو با نون و واو
بروزن غوقاو نام ناحیه ایست از نواحی همدان ازناوه بفتح اول و واو بمعنی ازناو است که نام جای
باشد از نواحی همدان ازنب بروزن مذهب بمعنی رخش باشد که از رنجیدن است و در عربی
فربه را گویند که ضد لاغر باشد ازنفس کور خار رستن کنایه از خواری و بی اختیاری باشد
ازورد باواو بروزن شبگرد دوائیست که انرا بفارسی اندقوقو گویند و بعربی حندقوقو خوانند
اگر آب انرا گرم کرده با روغن بجوشانند و بر عضوی که در بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمیع باد
ها را نافع است ازدری بروزن سرسری بلغت بربری نام درختیست سطبر و خاردار و پوست انرا
سرخ و کنده مثل شکاور دوائی بکار برند ازهاک بفتح های هوز و رای بی نقطه با الف کشیده و بکاف
زده نام اصلی ضحاک ماران است ازیرا بروزن نفیر امخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است
یعنی از برای این و ازین جهت ازیز بروزن تمیز بانگ و فریاد و ناله را گویند ازیش بروزن
کشیش بمعنی از و و از وی باشد چنانکه گویند ازیش ستان یعنی از و بگیر و از وی بستان بیان
دوازدهم در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت اژخ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار دانهای سخت که از اعضا بر می آید و درد نمیکند بعربی ثولول گویند اژدر با دال ابجد
بروزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند اژدرها بروزن لشکرها بمعنی
مار بزرگست که اژدر باشد و ها در اژدرها جمع نیست بلکه جز کلمه است و مردم شجاع و دلاور
و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سپر

علم هم امده است اژدها بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد وکنایه از مردم شجاع وقهرآلود هم
هست ورایت وسر علم را نیز گویند وپادشاه ظالم وضحاک ماران را هم گفته اند اژدهاک با کاف بمعنی
اخر اژدها است که ضحاک ماران باشد اژدهای فلک اشارت بعقدتین راس وذنب است تنین
را نیز گویند که از جمله چهل وهشت صورت فلک باشد اژغ بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار
شاخهایی را گویند که از درخت بریده باشند وبعربی جلمه خوانند اژکار با کاف بروزن ورکار بمعنی
مردم کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد اژکن با کاف بروزن بهمن دری باشد که بشبکه وارکه از
پس آن نگاه توان کرد اژکهان با ها بروزن پهلوان بمعنی اژکاه است که مردم کاهل وباطل ومهمل
وبیکار باشد اژکهن با ها بروزن کرگدن بمعنی اژکهان است که کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد
اژند بفتح اول وثانی وسکون نون ودال ابجد گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند وخشتی دیگر بر بالای
ان نهند وگل ولای ته حوض را نیز گفته اند اژنگ بروزن پلنگ چین وشکنج پیشانی وروی واندام باشد
اژه بفتح اول وثانی آهک را گویند وبعربی کلس ونوره خوانند اژهان با ها بروزن دربان مردم
کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد اژهن بروزن الکن بمعنی هوشمند وزیرک وحاذق باشد ومردم
پرهیزکار را نیز گفته اند بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد ونود ودو لغت وکنایه
اسا بروزن رسا خمیازه ودهان دره باشد و از سبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد وبمعنی
شبیه ونظیر ومانند هم امده است اسارون با رای قرشت بروزن فلاطون بیخ گیاهی است
که غلاف تخم ان مانند غلاف بذرالبنج است وبعضی گویند بیخ سنبل رومی است اگر انرا
بکوبند وبا شیر تازه بیامیزند وبر زیر حشفه مالند نعوظ عجب آورد اساسه بفتح اول بروزن
نوازه بمعنی نگریستن بگوشه چشم و واپس دیدن باشد وبمعنی سامان وجمعیت بسیار هم هست وبکسر
اول نیز گفته اند اسالیطوس بکسر لام وسکون تحتانی وضم طای حطی و واو وسین بی نقطه اسم یونانی
گلی است که انرا بعربی طین کرمی خوانند و ان گلی باشد سیاه رنگ وانرا طین کرمی از ان جهت
گویند که در اوان برگ براوردن درخت انگور انرا گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ انگور میخورد
چشمهای تاک را تباه نکند اسالیون بکسر لام وضم تحتانی وسکون واو ونون تخم کرفس کوهی باشد اسب
بکسر اول وسکون ثانی وبای فارسی موی زهار وموی دبر باشد وبفتح اول معروفست وبعربی فرس
خوانند ونام یکی از مهره های شطرنج هم هست اسب افکن مردم دلاور وبهادر ودلیر وشجاع را گویند
که تنها دیگر بر فوج غنیم اسب انداز دیعنی بتازد اسپانبر با بای الف کشیده ونون زده وضم
بای ابجد وسکون رای قرشت نام شهری است که انوشیروان بنا کرد وطاق کسری را در ان شهر ساخت اسپانج
با بای فارسی بالف کشیده وفتح نون وسکون جیم اسفناج باشد و ان سبزی است که در آش کنند اسب انگیز
مهمیز را گویند و ان اهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش وموزه نصب کنند واسب انگیزانند
را نیز گویند که سوار باشد وامر باین معنی هم هست یعنی اسب برانگیز وبجهان اسپاه بکسر اول وسکون
ثانی وبای بالف کشیده وبهازده لشکر انبوه وسپاه باشد وسگ را نیز اسپاه گویند که بتازی
کلب خوانند وبا های مخفف سهو است که اسپه نیز گویند وبا بای فارسی درست است اسپ تاز با بای فا

فارسی وتای قرشت بروزن دست باز معروفست که اسب دوانیدن باشد ونام روز هجدهم
است از ماههای ملکی وزمین هموار را نیز گفته اند اسپغول بکسر اول وسکون ثانی وبای فارسی
مکسور وغین نقطه دار مضموم بواو ولام زده بمعنی نخالت است که فضله وافکندگی مرغان باشد
اسپر با بای فارسی بروزن مهتر سپر را گویند وبعربی جنه خوانند اسپرآیین با بای فارسی بروزن
ومعنی اسفراین باشد وان شهریست مشهور در خراسان وچون رسم وعادت مردم انجا چنان
بوده که پیوسته با سپر بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده است اسپ ریز با بای فارسی وزای
هوز بروزن گستریز میدان وفضا وعرصه را گویند وبکسر اول هم گفته اند اسپریس بفتح اول
بروزن جهتریس بمعنی اسپ ریز است که عرصه ومیدان باشد وبکسر اول هم امده است اسپریب بسکون
سین وبای ابجد بمعنی اسپریس است که عرصه ومیدان باشد وبکسر اول هم گفته اند اسپریف
با فا بروزن ومعنی اسپریب است که فضا وعرصه ومیدان باشد اسپرغم بکسر اول وفتح
ثالث وغین نقطه دار وسکون ثانی ورابع ومیم بمعنی گلها وریاحین باشد مطلقا وریحان را نیز
گویند که انرا شاه اسپرم خوانند وبمعنی سبزه نیز امده است وبفتح اول وسکون غین هم
گفته اند اسپرک با کاف فارسی بروزن بهترک گیاهیست زرد که بدان چیزها رنگ کنند
وبعضی گویند اسپرک برگ زرد وچوبه است ودرخت حرزه را نیز گویند اسپرلوس با لام
وسین بی نقطه و واو مجهول بروزن کشورسوز خانه وسرای پادشاهان وسلاطین وحکام را
گویند اسپرم بکسر اول وفتح ثالث ورابع وسکون ثانی ومیم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق
گلها وریاحین باشد اسپرماب داروهای آب جوشانیده باشد که بدن بیماران را بدان بشویند
وبعربی نطول خوانند اسپرنگ بروزن اسونگ باشد وان شهریست نزدیک بسمرقند ومولد
سیف النجات اسپروز بکسر اول وضم ثالث ورابع وسکون ثانی و واو مجهول وزای هوز
نام کوهیست بسیار بلند ورفیع وبفتح ثالث هم گفته اند اسپرهم با ها بروزن ومعنی اول
اسپر اسپرغم است که مطلق گلها وریاحین باشد اسپری بروزن مهتری بمعنی نیست شدن
ومعدوم کردن واخر شدن وبنهایت رسیدن باشد وبمعنی تمام شده وباخر رسیده نیز هست
گذرانیدن وعبور کردن هم است اسپریز بفتح اول وسکون تحتانی مجهول بروزن کرم خیز بمعنی اسب
رس است که میدان وفضا وعرصه باشد وبکسر اول هم امده است اسب ریس با سین
بی نقطه بروزن ومعنی اسب ریز است که میدان وعرصه اسب دوانیدن باشد وبکسر اول
هم هست وسین دوم نقطه دار هم امده است وباکیش قافیه کرده اند اسپست
بفتح اول وکسر ثالث وسکون ثانی وسین سعفص وتای قرشت سبست را گویند وان علفی است
که بترکی یونجه خوانند وبعربی فصفصه وتخم انرا اندر الطبیه گویند اسپغول بکسر اول وفتح ثالث
بزرقطونا باشد ومعنی ترکیبی ان گوش اسب است چه غول بمعنی گوش وسپ بمعنی اسپ هم امده است وبعضی
گویند چون برگ ان بگوش اسب شبیه است بنابرین اسپغول خوانند وبفتح اول هم درست است
اسپلنج بفتح اول وضم لام وسکون ثانی وثالث ونون وجیم گیاهی است دوایی که انرا بعضی ها

ششنک و در خراسان ریش بز خالدار و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک خون
بینی و جمیع اعضا ببندد و ریشهای کهنه را نافع باشد و قرصه امعا را سود دارد و اذناب الخیل
همانست **اسپناخ** با خا نقطه دار بر وزن و معنی اسفناج است و آن سبزی است که
در آش و شلکه کنند سرفه را نافع است **اسپناج** بجیم بر وزن اصفهان و معنی اسفناج است که
سبزی آش باشد **اسپند** معروفست و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش بریزند **اسپندار مذ**
بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد
از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را درین ماه مبارک شمرند
و عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه با
نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند نیکست درین روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن
و نام فرشته ایست که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که درماه و روز
اسفندار واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند **اسپندان**
بکسر اول بر وزن بی دندان تخمی است بسیار ریزه و آنرا خردل گویند **اسپندیار** بر وزن و معنی
اسفندیارست که پسر گشتاسپ شاه باشد و او را روئین تن گویند **اسپنوی** بکسر اول و فتح ثالث و ضم
نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک تزاو داماد افراسیاب است گویند بسیار جمیله بوده چون تزاو
گریخت بیژن او را متصرف شد و با اضافه کاف بعد از حرف ثالث که اسپنکوی باشد هم بنظر آمده
است **اسپ و فرزین نهادن** یعنی اسپ و فرزین بطرح دادن و بازی بردن و کنایه از
غالب شدن و زیاده کردن باشد **اسپوختن** با تای قرشت بر وزن پهلو شکستن بلغت زند
و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دوانیدن هم بنظر آمده است **اسپه** بفتح علم
بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و سکون و ظهور های هوز مخفف اسپاه است که لشکر و سپاه
باشد و سگ را گویند که بعربی کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند **اسپهان** بر وزن و معنی اصفهان
و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم
دار الیهودی گفتندی گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدا قحط عالم از آنجا شود و هر که چهل
روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی
کلب خوانند در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام صفاهان گفته اند که الاصبهان اسم مشتق
من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه الفارسیة کان اسباهان و هو جمع اسباه
و اسباه اسم للجند و الکلب و یخفف فیقال اسبه و جمعه للفارسیة اسبهان **اسپهبد** بفتح بای
ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر
باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب
آن اصفهبد است **اسپهبد خوره** بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و واو معدوله ساکن
اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که از قوت متکلمه انسانیست **اسپیجاب** با تحتانی مجهول
و جیم فارسی بر وزن استیعاب نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که از ابنرک شهرای

بروزن

بر وزن کبران گویند **اسپید** بمعنی سفیدست که نقیض سیاه باشد و بمعنی نقش و بی
لون هم آمده است **اسپیدرود** نام رودخانه ایست از آذربایجان که بدیلمان و گیلان
گذرد **اسپیدکار** شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی و سفیدگر نیز میگویند
اسپیل بفتح اول بر وزن تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسپ دزدد و سوای اسپ دزدی
کار دیگر نکند **اسپیوش** با شین قرشت بر وزن و معنی اسپغول است که بزر قطونا
باشد **است** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استه باشد که از ادوات مشهوره
است گویند از جمله تصرفات فرهنگ است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوه ها
را نیز گفته اند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و باین معنی
بضم اول هم آمده است و اصح اینست و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسپ را
نیز گفته اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و آن
از ایستادن هم هست یعنی بایست و حلقه در را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی
با نیم بمعنی سرین و کفل عرب میدانند **استا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
تفسیر کتاب زندست و آن کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت
و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول
مخفف اوستاد است که آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش
کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بانجا را استائی خوانند **استاخ**
بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت
روییده باشد **استاد** بضم اول و سکون دال آموزگار و آموزاننده باشد و داننده صنعتی
از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند **استاراباد** بکسر اول نام شهریست در طبرستان
مشهور باسترآباد **استاره** بکسر اول معروفست که ستاره و کوکب باشد و شامیانه
و سایبان را هم گفته اند و مسطر فولادی و چوبی جدول کشان را نیز گویند و بمعنی طنبور سه تار
هم هست و نام بلوکیست از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد در ملک دکن **استافیل**
بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند **استاک** بکسر اول بر وزن
مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد **استام** بضم اول بر وزن
دشنام ساخت زین و یراق اسپ را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم
آمده است **استان** بفتح اول بر وزن مستان جای خواب و آرامگاه را گویند **استانه**
بر وزن مستانه بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه باشد **استانید** بفتح اول بر
وزن جنبانید یعنی باز داشت و منع رفتن کرد **استای** بکسر اول و سکون یای حطی
امر بایستادن است یعنی بایست **استبر** با بای ابجد بر وزن استخر بمعنی سطبر و کلفت و غلیظ
باشد **استخر** با خای نقطه دار بر وزن استبر آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه ایست در ملک
فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابران بدین نام خوانند و معرب آن

استطخر است استخوان معروفست وان عام است بر حیوانات ونباتات برخلاف استه
است که مخصوص نباتات است وکنایه از مردم اصیل وبزرگ نیز هست ونام سلاحی باشد
از اسلحهٔ جنگ ونام جانوریست غیر معلوم واستهٔ خرما را نیز گویند استخوان بزرگ کنایه
از شخصیست که او را اصالت ونجابت ونسب عالی بوده باشد استخوان در گلو رفتن
کنایه از رنج ومحنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت وبای ابجد بالف کشیده
پرنده ایست که آن را بعربی همای گویند وغذای او استخوان جانوران باشد استخوان رند
بفتح رای قرشت وسکون نون ودال ابجد بمعنی استخوان رباست که همای باشد وان پرنده ایست
که پیوسته استخوان خورد استخوان رنگ با کاف فارسی بروزن ومعنی استخوان رندست که
همای باشد استر بروزن کفتر از دواب مشهورست گویند این تصرف فرعون کرده است
واستر بطانهٔ جامه را نیز گویند استرار بکسر اول وفتح ثالث بروزن بسیدا نام غله ایست که
آن را مجنک خوانند وبعربی عدس گویند استرخا بکسر اول وثالث وخای نقطه دار لغتی است
یونانی وبمعنی زرنیخ سرخست وان نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند وزرنیخ
احمر همانست واگر با عصارهٔ برگ درخت بذر البنج بر شیب بغل که موی از آنجا کنده باشند طلا
کنند دیگر برنیاید وبفتح وضم اول نیز گفته اند وبجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است
وباسقاط ثالث نیز بهمین معنی نوشته اند که اسرخا باشد والله اعلم استردن بضم اول وثالث بروزن
درسفتن بمعنی تراشیدن وپاک ساختن ومحو کردن باشد استرش بضم اول وثالث وفتح رابع
وسکون شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند استرنگ بفتح اول وثالث
ورابع وسکون ثانی ونون وکاف فارسی مردم گیاه باشد وان گیاهیست مانند مردم ونگونسار
بود وریشهٔ آن بجای موی سر باشد نر وماده بهم درآمیخته ودستها بر گردن یکدیگر کرده وپایها در
هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را می کند هلاک میشود پس بدین واسطه کسی که خواهد
آن را بکند اول حوالی واطراف آن را خالی میکند وسگ گرسنه را ریسمانی بر کمر می بندد وسر دیگر
ریسمان را بر ریشهٔ آن وقدری گوشت در پیش آن سگ بدور می اندازد تا بقوت آن سگ
آن گیاه از بیخ کنده میشود وسگ بعد از چند روز می میرد وآن را سگ کن باین اعتبار میگویند
وبتازی یبروح الصنم خوانند وگویند اگر کسی تمام تنهٔ یک عضو از اعضای او را جدا کند در بهار
روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص جدا گردد وبکسر اول نیز گفته اند استرون بفتح اول وواو
بروزن چشمک زن زنی را گویند که هرگز نزاید واو را بعربی عقیمه خوانند ومعنی ترکیبی آن استر مانند
چه ون بمعنی مانند هم آمده است استرونتن بروزن اندرون تن بلغت زند وپازند
بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودن است استره بضم اول وثالث وفتح رای قرشت
آلتی است که بدان سر تراشند وبعربی موسی گویند استره لیسیدن بکسر لام کنایه از دلیری
وجانبازی کردن باشد استطلن بکسر اول وفتح ثالث وضم لام وسکون ثانی وطای حطی
بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیایی باشد وان مانند زفت است وبعربی قیر ازان می آید

ودر شکستگی وکوفتگی اعضا عمل مومیایی میکند وان را مومیایی کوهی میگویند وبعربی قفر الیهود
خوانند استقیلا بضم اول وثالث وقاف بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده نام پهلوانی
بوده تورانی در لشکر افراسیاب استل بکسر اول وفتح ثالث ولام تالاب وآبگیر وبرکه وآبخور
را گویند استم بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ومیم ستم وجور وظلم را گویند استن بضم
اول وثالث وسکون ثانی ونون ستون عمارت را گویند استنبه بروزن اشکنبه هر
چیز زشت را گویند مطلق وصورتی باشد بغایت کریه منظر که طبع از دیدنش متنفر وهراسان
گردد وسکینی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد وبعربی کابوس خوانند وبمعنی دیو
هم آمده است که در مقابل پریست ومردم دلیر وصاحب قوت وقوی بازو را نیز گفته اند استوار
بضم اول بروزن خشکوار بمعنی محکم ومضبوط باشد وامین ومعتمد واعتماد را نیز گویند وبمعنی باور
هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است استوان بضم اول وثالث
بروزن بلبلان بمعنی استوارست که محکم ومضبوط وامین ومعتمد باشد استودان بضم اول وثالث
ودال بالف کشیده ونون زده دخمه ومقبرهٔ گبران را گویند استور بضم اول وثالث وسکون
ثانی ورابع ورای قرشت هر چهارپای را گویند عموما واسب واستر را خصوصا استون
بروزن گلگون بمعنی ستون باشد استوه بکسر اول وضم ثالث وسکون ثانی ورابع وها
بمعنی مانده شدن وافسرده وتنگ آمده وماندگی وتنگ آوردن وملول باشد وبضم
اول هم درست است استوی بضم اول وثالث بروزن برکوی مهرهٔ پشت را گویند
استه بفتح اول بروزن خسته دانهٔ خرما وشفتالو وزردآلو وامثال آن را گویند واستخوان آدمی
وحیوانات دیگر را نیز گفته وبضم اول کفل وسرین را گویند وبکسر اول وضم ثالث وظهور
های هوز مخفف استوده است که ملول وتنگ آمده مانده باشد وبکسر اول وثالث
وظهور ها بمعنی ستیزه ولجاجت بود استهیدن بکسر اول وثالث بمعنی لجاجت
کردن وستیزه نمودن باشد استیا با یای حطی بروزن افترا نام کوهیست از کوهستان ما بین
هره وغزنه استیر بروزن کفگیر مقداری باشد معین وان شش درم ونیم است استیزه
بکسر اول بمعنی ستیزه ولجاجت وجنگ وخصومت وخشم وکین باشد استیم
بفتح اول بروزن تسلیم آستین جامه را گویند وبمعنی دهان ظروف وآوانی هم هست وبکسر
اول جراحتی را گویند که کرک شده باشد یعنی سرما خورده باشد وورم وآماس کرده
باشد وبعضی مرهمی را گویند که بر جراحت زنند وبیاماسانند گویند اگر آن سرما در شبهای
ماهتاب بر جراحت بهایم خورد والبته او را بکشد وبعضی دیگر جراحتی را گفته اند که سر
بهم آمده ودرونش پر از چرک وریم باشد وبدون نشتر زدن برنیاید وبمعنی چرک وریم
جراحت هم آمده است استینه بروزن هستینه تخم مرغ را گویند اسحار با حای
بی نقطه بروزن گلنار بلغت رومی دوائیست که آن را تودری خوانند وآن چهار نوع میباشد
زرد وسفید وسرخ وگلگون وبهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است اسرنج بکسر اول

ورای قرشت وسکون ثانی ونون وجیم طبقی باشد لیکان که از روی سازند و بر پشت ان
قبه کنند وبندی بران بکند رانند وروزها جشن وتماشا دو تار از ابریشم کرفته بر هم
زنند تا از ان صدایی براید واز اسیج نیز کویند وسیج را هم کفته اند وان رنکی باشد معروف که
نقاشان ومصوران بکار برند وسوختکی بهاران نافع است **اسروش** بضم اول وثالث
وسکون ثانی وواو وشین قرشت بمعنی اواز خوش باشد وفرشته را نیز کویند مطلقا
ونام فرشته ایست که تدبیر امور شبها بدست اوست ونام روز هفدهم از هر ماه شمسی
هم هست **اسروشنه** بکسر اول وفتح ثالث وشین ونون بر وزن بی حوصله نام شهریست
از ولایت ما وراء النهر **ابریشم** بکسر اول ابریشم را کویند وان دو نوع است یکی انکه از کرم
کاومیش وکاو سازند وچیزها بدان چسبانند واز ان بعربی غراء الجلود خوانند ودویمی
مانند سریشم بود واز اشکم ماهی بر ارند واز ابریشم ماهی میکویند وبعربی غراء السمک
میخوانند **اسطخر** باطای حطی بر وزن ومعنی استخر باشد وان قلعه ایست در ملک فارس
در ان قلعه تالاب بزرکی بوده است بنابران باین نام اشتهار یافته است والحیر
وتالاب را نیز کفته اند وبعضی کویند معرب استخر است **اسطر** بضم اول وثالث وسکون ثانی
ورای قرشت بیونانی ترازو را کویند وبعربی میزان خوانند ونام پادشاهی نیز بوده است
اسطخر باخای نقطه دار بر وزن ومعنی استخر است که نام تالاب ونام قلعه فارس باشد
اسطرلاب بضم اول وثالث ولام بالف کشیده بیای ابجد زده معروفست وان
التیست که بیشتر از برنج سازند وبدان ارتفاع افتاب وستارکان کیرند کویند پسر ادریس
پیغمبر علیه السلام انرا وضع کرده است وبعضی کویند ارسطاطالیس ومعنی ترکیبی از یونانی
ترازوی افتابست چه اسطر بمعنی ترازو ولاب افتاب را کویند وبعضی کفته اند جام جهان
نما عبارت ازین است ونزد محققین جام جهان نما عبارت از دل است **اسطرنونا** بضم
اول وثالث ونون بواو رسیده ونون دیکر بالف کشیده بیونانی علم هیئات وعلم نجوم
را کویند **اسطفین** بکسر اول وفتح ثالث وفای بتحتانی رسیده وبنون زده بلغت یونانی
زردک را کویند که کزر باشد بهترین ان زرد وشیرین بود قوت باه دهد وپشت را محکم
وقایم کند وبضم اول هم کفته اند **اسطقس** بضم اول وثالث وقاف وسکون ثانی وسین
بی نقطه با تشدید بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از ان اتش است ودیکری
هوا ودیکری خاک **اسطقسات** بالف وتای قرشت جمیع اسطقس باشد یعنی عناصر
اربعه بلغت رومی واجرام سماوی را هم کفته اند واصل مادهء هر چیز وطبایع را نیز کویند که ان
حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد وعلم هندسه را هم کفته اند **اسطوخودوس**
بضم اول وثالث وخای نقطه دار ودال بی نقطه بواو رسیده وسکون ثانی وسین سعفص بلغت
یونانی وبعضی کویند رومی شاهسپرم رومی است ومسهل فائده مندست ومعنی ان بعربی
موقف الارواح وممسک الارواح بود تقویت دل وتزکیه فکر دهد وبعربی ضرم کویند بفتح ضاد

نقطه

نقطه دار **اسطونن** بر وزن ککلون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد وبهترین
ان زرد وشیرین بود **اسغده** بفتح اول وثانی وسکون غین نقطه دار وفتح دال بی نقطه
بمعنی ساخته وامادهء ومهیا باشد **اسغدیدن** مصدر اسغده است بمعنی ساختن وپرداختن
واماده ومهیا کردن **اسغر** بضم اول وثالث وسکون ثانی ورای قرشت سیخول را کویند وان
جانوریست که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد وچون کسی قصد او کند خود را چنان تکان
میدهد که ان سیخها از بدن او جسته بر انکس میخورد وفرو میرود وکویند هر چند او را بزنند فربه
تر شود **اسغنه** بفتح نون بمعنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد **اسفابور** بفتح اول وسکون
ثانی وفا بالف کشیده وبای ابجد بواو رسیده وبرای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان
بنا کرده بود واز جملهء هفت شهر مداین است **اسفار** بفتح اول بر وزن افساد نام ولایتی
است کویند در ان ولایت رودخانه ایست که هر سه سال سه ماه اب در وجاریست
وباقی ایام منقطع باشد وبکسر اول نام ریحانیست بغایت خوشبوی که ان را اس میکویند
اسفانبر بفتح اول وسکون نون وضم بای ابجد ورای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابور باشد وان شهریست
که انوشیروان بنا کرده وطاق کسری کرا انجاست **اسفراج** بکسر اول وثالث ورای بی نقطه
بالف کشیده بجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را کویند وبرک ان مانند رازیانه است وبعضی
کویند لغت اهل مغربست **اسفرایین** بر وزن ومعنی اسپرایین باشد وان شهریست
مشهور در خراسان **اسپریس** بفتح اول ورابع وسکون ثانی وثالث وسین بی نقطه وبای
ابجد میدان وفضا وعرصه را کویند **اسفرغم** بافا بر وزن ومعنی اسپرغم است که جمیع کلها
وریاحین باشد عموما وریحان است بغایت خوشبوی که ان را اس نیز کویند خصوصا **اسفیج**
باجیم معرب اسفیکث وان شهری بود نزدیک بسعد سمرقند ومولد سیفاست وبعضی کویند
قریه ایست نزدیک بسمرقند **اسفیکث** با کاف فارسی بر وزن ومعنی اسفیج است که قریه باشد
از قرای سمرقند **اسفرود** بکسر اول وفتح ثالث وضم رابع وسکون ثانی وواو ودال سنکخوارک
باشد وان پرنده ایست سیاه رنک بزرکتر از کنجشک وچندپر مانند شاخی بر سر دارد وبعربی
قطا خوانندش اکر استخوان او را بسوزانند وبسایند وبا روغن زیت بجوشانند وبر
داء الثعلب وسر کچل مالند موی براورد **اسفناج رومی** دوائی باشد که ان را بعربی قطف
وسرمق وبقلة الذهبیه خوانند استسقا را نافع است اکر جامهء ابریشمی را از طبیخ آن بجوشانند
پاک وپاکیزه کردد **اسفنج** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون وجیم ساکن چیزیست
شبیه بشهد کرم خورده وانرا ابر مرده وابر کهن کویند وبعربی رغوة الحجامین ودم شفه خوانند
کویند حیوانیست دریایی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند وچون
بمیرد موجه او را بساحل اندازد وبعضی کویند نباتیست دریایی اکر در شراب ممزوج بآب
کذارند ابرا بخود کشد وشراب ابکذارد وبا خاکستر ان زخمی را که در ساعت زدهء باشند
خشک بند کنند زود نیکو سازد وکرم وخشکست در اول ودوم **اسغنج** بر وزن اسفنج

بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع
و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکه ایست در نشابور و نام دارو
ییست که آنرا اسفند بزگویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل حاجی
خوانند **اسفندارمد** بروزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال
شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند و عید کنند بنابر
قاعدهٔ که میان ایشان متعارف است که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید
کرده مبارک دانست و نام فرشته ایست موکل بر بیشها و درختها و امور و مصالح
ماه اسفندارمذ تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند **اسفند**
سفید بکسر اول و فای دوم خردل اسفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد
خوانند **اسفندمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار نام روز سوم است از خمسهٔ مسترقه و دیم
اسفندیار بروزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باد او را روئین تن میگفتند
و بمعنی قدرت حق و لطف یزدان هم هست و رب ماه اسفندار و رب روز اسفندار که
پنجم هر ماه شمسی باشد **اسفهبد** بروزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد و نام مخصوص
ملوک فارسیان **اسفهبدخوره** بروزن و معنی اسپهبد خوره است که باعتقاد اشراقین
نفس ناطقه باشد که از قوت متکلمهٔ انسانیست **اسفیجاب** با جیم بروزن اسپیغاب
نام شهریست در ماوراءالنهر که از ترک شهران گویند **اسفیداج** با جیم معرب اسفیداب
است که زنان بروی مالند و نقاشان و مصوران هم کار فرمایند و خورده آن کشنده بود
خصوصا اسفیداب قلعی **اسفیدار** مخفف اسفیدارست که درخت پده باشد و بعربی
غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بیدست **اسفیددشت** اسفید معلوم و دال ابجد
مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع صفاهان **اسفیوش** بروزن
و معنی اسپیوش است که بزر قطونا باشد و عربان بقلهٔ مبارکه خوانند **اسقف** بضم اول
و قاف و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را گویند و شخصی را نیز گویند از ایشان که بجهت
ریاضت خود را ابن بحر بندد و گویند این لغت عربی است **اسقلطس** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از مومیائی باشد
و آنرا مومیائی کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند **اسقلینس** بکسر اول و لام تحتانی رسیده
و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمی است یونانی و نام دوایی هم هست که آنرا اکبر
زنگی دار و گویند و آن بیخ کبر رومی است و آنرا اسقولوفندریون هم خوانند و بعربی
خشیشة الطحال گویند گرم و خشک است در اول و دوم **اسقلیوس** بفتح اول بروزن
بطلیموس دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طبابت عدیل
خود بوده اند یکی را اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگفته اند **اسقنقور**
بکسر اول جانوریست معروف که آنرا سقنقور گویند شبیه بسوسمارست هم در آب هم

و در خشکی میباشد قوت باه دهد گویند این لغت رومی است **اسقوردیون** بضم اول و ثالث
و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی
و بعضی گویند بیونانی دوائیست که آنرا بشیرازی سیرمو گویند و آن سیر صحرائی است و بعربی
ثوم الحیة خوانند و بعضی گویند عنصل کوچک است و از جملهٔ اجزای تریاق فاروق باشد **اسقوریون**
بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون و بیونانی و بعضی گویند
برومی زیم آهن باشد و بعربی خبث الحدید خوانند قطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقولو**
بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی گاوبجی را گویند و برومی قطاس خوانند
اسقولوس بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بیونانی بخیسته آنرا اسیا کنند و آرد
سازند و استادان صحاف و کفشگر و امثال آن بکار برند و بفارسی سریش گویند
اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است
و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همانست گویند
اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر گربه پای بر برگ آن بگذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی
توقف کند بیفتد و بمیرد **اسک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف اسبی را گویند که در راهها
بجهت قاصدان بسپارند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است **اسکالش**
بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و خیال و اندیشه باشد و اندیشه مند را گفته اند که صاحب
فکر و خیال باشد **اسکاوند** بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی سکاوند است
و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است **اسکدار** با دال ابجد
بروزن رهگذار است که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجائی فرستند در هر منزل
بجهت او اسبی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه زیر سوار شود و بعربی برید خوانند و بیگانگی
باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد خط و کتابت را از پیادهٔ اول بدوم
و دوم بسیم دهد تا بمقصد برسد و این در هندوستان بیشتر متعارف است و خریطه
و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن کنند و بضم اول و کسر اول هم آمده است
اسکر بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خارپشت بزرگ تیر
انداز را گویند **اسکرک** بکسر اول و کاف تازی بروزن فرفرک برجستن گلو باشد
یعنی صدایی که بی اختیار از گلو برآید و آنرا بعربی فواق گویند **اسکره** بضم اول و سکون ثانی
و فتح کاف و رای قرشت کاسهٔ سفالی و جام انگوری باشد و با تشدید رابع هم بنظر آمده
است **اسکنج** با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند
اسکندان بفتح اول بروزن درسندان بمعنی کلید است که محل بستن و گشادن در باغ و خانه
و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند **اسکندر** بکسر اول نام پادشاهی است که
عالمگیر شد گویند دختر زادهٔ فیلقوس است و او را پدر شخصی دارا نام داشت و چون دارا
دختر فیلقوس را بسبب گندی دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا حامله و اظهار نمیکرد

تابوی دهن او را با اسکندروس که از ابقاری سیر گویند علاج کردند بعد از ان فرزند بوجود
امد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و اورا
ذوالقرنین از ان جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود **اسکندروس** بضم اول
و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر برادر بیاز را گویند و نام اسکندر ذوالقرنین
هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه**
نام شهریست بنا کردهٔ اسکندر در کنار دریا بر حد فرنگ **اسکنک** بکسر اول و ثالث و فتح
نون بر وزن بهترک بمعنی اسکنه باشد و ان افزاریست درودگران را **اسکنه** بمعنی اسکنک
است که افزار درودگران باشد و بعربی منقار خوانند **اسکیز** بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و زای هوز جستن و الیز و جفتک انداختن ستور باشد **اسکیزه** بر وزن پاکیزه بمعنی
اسکیزست که جستن و الیز انداختن ستور باشد **اسلیخ** بفتح اول و لام بر وزن شطرنج نوعی
از لحیة التیس باشد که از ذنب الخیل نیز خوانند و ورم جگر و استسقا را نافع است **اسلوب**
بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی بوده است و حکما
از طعام و خوردنی هم هست و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلیقون**
بر وزن افیمون با قاف بلغت رومی سریخ را گویند و ان رنگی است معروف که نقاشان و مصوران
بکار برند **اسمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای قرشت زده دو بیت که از ا
مورد گویند و بعربی اس خوانند بهترین از خسروانیست **اسمان** بفتح اول بمعنی آسمانست که
فلک باشد و نام روز بیست و هفتم است از نامهای قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر امده است
اسمند بفتح و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از توابع سمرقند **اسمندر**
بفتح اول بمعنی سمندر باشد و ان جانوریست در آتش مسکون میشود **اسموسا** بفتح اول و سکون ثانی
و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مرو باشد و ان رستنی است که بجای آن ازارنا
مرو رنگ خوانند طبیعت ان گرم و تر است و بوی آن کمتر از مرو خوش میباشد و با معنی بای بی نقطه
دار هم امده است **اسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه دارو نیز پوشیدن را گویند
وکاکل را نیز گفته اند که جزیره نار سین باشد و با نیز دو معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی
سین بهم تبدیل می یابند **اسنتار** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن دو کاف
بالف کشیده و بنون زده نام پدر زن وامق است که عاقبت بر دست وامق کشته شد و با معنی
بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است **اسو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف
و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف او سو باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی در بایش است
اسوار بر وزن رهوار بمعنی سوار باشد که بمعنی در مقابل پیاده است و نیز با بکیلان
جمعی باشند از لشکریان که اقل مرتبه تری و جماقی دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود یکدیگر زنند
و ان نوعی حرب را اسواری گویند و نام شهریست از ولایت صعید مصر که پانزده ... فرسخی
ان شهر واقع است و کوهیست بر جنوب اکه رود نیل از دامان آن کوه بیرون می آید **اسوبار**

بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار بلغت زند و پازند بمعنی سوارست که در مقابل
پیاده باشد **اسود سالخ** بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام
مکسور بجای نقطه دار زده لغتی است که مراد از ان بعربی حیة السوداست و بفارسی مار سیاه
گویند و ان نوعی از مارست و او را سالخ از ان جهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می
افکند و هر حیوانی را که بگزد در ساعت هلاک کند **اسور** با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت
زند و پازند بمعنی پرویزست که روز بیست و پنجم روز باشد **اسیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف
کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پازند بمعنی سینه است که بعربی
صدر خوانند **اسپرک** با رای قرشت بر وزن کبرک پیاره و ساق درخت خربزه را گویند
اسپرم اب بفتح اول و رابع و سکون میم داروی چندیست که اطبا در اب جوشانند و بدن
بیمار را بدان شویند و از ابعربی نطول خوانند و ظاهرا این لغت با لغت اسپرم آب که قبل
ازین مذکور شد تصحیف خوانی شده باشد **اسیوس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروت
را از ان سازند و در هندوستان بدان اب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد لعابی
سست و بزردی مایل و چون نزدیک زبان آرند زبان را بگزد اگر ان را با آرد باقلا بر ورم گرم
ضماد کنند نافع باشد **بیان چهارم دهم در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و نه**
لغت و کنایت **اش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و وار او باشد که ضمیر غایب است
همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانهٔ او و جامهٔ او **اشاق** بفتح اول بر وزن رواق غلام بچه
ساده را گویند و بضم اول بترکی کودک و طفل را خوانند **اشام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک
بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لا یموت گویند **اشپشه** بکسر اول و بای فارسی و فتح
شین قرشت بمعنی شپشه است و ان کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در بوستین
و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **اشبو** بفتح
اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جایی را گویند زغال و انگشت در ان ریزند **اشپوختن**
بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن افروختن بمعنی پاشیدن باشد عموما از آنکه آب باشد یا چیزی دیگر
اشپختن بکسر اول و ثالث بر وزن بکرختن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا
اشپخته بکسر اول و ثالث بر وزن بکرخته بمعنی پاشیده و ترشح آب را نیز گویند **اشتا** بضم
اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز امده است
اشتاب بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم امده است
و بجای حرف اخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد **اشتاد** بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز
بیست و ششم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد و امور
و مصالحی که در ان روز واقع میشود تعلق باو دارد نیکست درین روز حاجت خواستن
و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی

قسمی است از بیت و یک قسم کتاب مذکور **اشتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق پا واقع است
و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا با شش جو بجول بازی کنند
و آنرا اشتالنگ بازی خوانند **اشتاو** بضم اول و سکون واو بمعنی شتابست که شتاب
و تعجیل باشد چه در فارسی الف بواو و بر عکس تبدیل می یابد **اشترابه** بضم اول و فتح بای ابجد نوعی
از جامه پشمین باشد و اشتراده نیز گویند بفتح واو و سابر قاعده کلی **اشترخار** نوعی از خارست که
شتر آنرا برغبت تمام میخورد و خار شتری همانست **اشترخوار** با واو معدوله بمعنی اشترخارست که
خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از خارست که آنرا اشتر خوار میگویند و کنه را نیز گویند و آن جانور
کوچک و خونخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند بچسبد و خون از بدن آنها بمکد **اشتردل**
بکسر دال و سکون لام بد دل و کینه دل را گویند و کنایه از مردمیست که این صفت داشته باشند
و بعضی گویند کنایه از مردم بی دل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغاز** با غین نقطه دار بالف
کشیده و زای هوز زده بیخ درخت انجدان است و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی
گویند گیاهیست که بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوک الجمال است و عربان زنجبیل العجم
خوانند تب ربع را مفید باشد **اشترک** بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجه است خواه موج
دریا باشد و خواه تالاب و رود خانه و امثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف
بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترکاو** زرافه را گویند و آن جانوری
میان اشتر و گاو و چنانکه استر میان اسب و خر است **اشترکیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف
کشیده بمعنی اشترخارست که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهیست دوایی که آنرا
سلیخه خوانند **اشترمرغ** پرنده ایست که پای او شبیه بپای اشترست و سنگ و آتش خورد
و با پایها خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان او را نعامه گویند **اشترو**
گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر بگوسفندی میشود و بعضی گویند سبز رنگ بر کوهی میباشد و در کوههای
مغرب بسیارست **اشتک** بکسر اول بر وزن خشک جامه را گویند که طفلان و کودکان نو زاییده
را در آن بپیچند **اشتلابوس** بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و بای
و سین بی نقطه زده بیونانی درختی است سطبر و خارناک پوست آن مانند قرفه سرخ و خم
میباشد و سواس سودایی را نافع است و ضماد آن با سرکه درد دندانرا تخفیف دهد و بعبارت
دیگر آنرا دار شیشعان گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اول و ثالث
و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن
اشتو بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی انگشت در غال باشد و جایی را نیز گویند که زغال
در آن ریزند ظاهرا که درین معنی با اشتود با دال ابجد تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم و بضم
اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع میگویند **اشتوا** بفتح
بر وزن کدخدا بمعنی اشتوست که زغال در زغالدان باشد و بضم اول سبزه را گویند **اشتود**

بفتح اول بر وزن و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم است از خمسه مسترقه
قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و درین روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند
و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است **اشنیم** بفتح اول بر وزن تسلیم حرکت و رمی را گویند
که در جراحت باشد **اشخار** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده قلیا را گویند که زاج سیاه
است و رنگرزان بکار برند و نوشادر را نیز گفته اند و آن نمک مانندیست که استادان
سفیدگر بکار برند **اشخیص** بکسر اول و ثالث تحتانی رسیده و بصاد بی نقطه زده بعضی گویند
این لغت یونانی است بمعنی درخت کرده‌انه و آن نوعی از مازریون باشد جو در آن اشراب کرده
جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکة العلک خوانند **اشراش** بکسر اول و رای بی نقطه
بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سریش را گویند و آن نباتیست که در سبزی و تازگی پزند
و با ماست بخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسپانند **اشغر**
بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای بی نقطه خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند
اشغند بفتح اول و فای سعفص بر وزن الوند نام بلوکی است از بلوکات نیشابور مشتمل بر سی و شش
و سه قریه **اشق** بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهیست که آنرا بدران گویند و بعربی
صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا بعربی
لذاق الذهب خوانند و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و اینچنانست که بول کودکان را
با سرکه در هاون مسین کنند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود طبیعت آن گرم
و خشک است و جراحتهای کهنه را نافع بعربی آنرا الحام الصناعه خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب
اشه با هاست **اشقاقل** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک
صحراییست و آنرا شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد سطبر و سنگین باشد و گوشت باه دهد
اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد **اشقردیون** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی سقوردیونست که سیر صحرایی باشد و بعربی
ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره
را گویند عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته
اند **اشکار** بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخجیرست و شکار کردن را نیز گویند **اشکاوند**
بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک بسیستان **اشکبوس** بفتح اول
و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام مبارزیست کشانی و جلادت او در آیات
آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده بیک
تیرش بقتل آورد **اشک تلخ** بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند
اشک داوری کنایه از گریه بسیار باشد **اشکرف** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شگرف
نیکو و خوش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و کلفت و بزرگ باشد و بمعنی شأن
و شوکت و حشمت هم آمده است **اشکره** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغ شکاری

گویند مطلق و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا پیغو خوانند
اشکش بفتح اول بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است اشک شیرین کنایه از گریهٔ شادی باشد
اشک طرب بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریهٔ شادی باشد اشکفت بکسر اول و فتح ثالث
و سکون ثانی و فا و فوقانی بمعنی غار و رخنهٔ کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث
بمعنی عجایب که از تعجب باشد اشکفه بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفهٔ درخت را گویند و بمعنی
قی و استفراغ هم آمده است اشکل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست
و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم آمده است اشکنج بکسر اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید اشکنش بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن سرزنش چوب و خار برادر دزد و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است اشکنه
بکسر اول و ثالث و نون معروفست و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی جبن و شکن
اندام نیز آمده است و نام نوائیست از موسیقی اشکو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو سقف خانه
و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند اشکوب بر وزن سرکوب بمعنی اشکوست
که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو
مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغزد
از پای در آی اشکوخیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی
پالش از جیش بدر رود و بیفتد گویند شکوخید اشکوفه بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد
و قی و استفراغ را نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان
و شوکت شکوه و عظمت باشد اشکیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکل است
و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند اشکیل
جشم اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائی است که آنرا هوسیج
گویند اگر برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی که در چشم هم رسیده
باشد زایل کند اشکیود بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال
زده حرکت را گویند که در مقابل سکونست اشموسا بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده
بر وزن محمودا بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرو رشک خوانند و بوی آن
کمتر از مرو خوش است اشن بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامهٔ بازگونه پوشیدن را گویند
و بمعنی کالک هم آمده است که خربزهٔ نارسیده باشد اشنا بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شنا کردن در آب و زر هم آمده است اشناب
بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد اشنان بضم اول بر وزن نقصان گیاهی
باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان شویند و بعربی آنرا حرض
خوانند و چون آنرا بسوزند اشخار شود اشنان دارو اشنان معلوم و دال بی نقطه
بالف کشیده و رای بواو رسیده زوفای خشک باشد مشهور بزوفای مصری و آن گیاهیست

دوایی

دوایی شبیه به برگ حنا استسقا را نافع است اشنود بفتح اول و ثالث و واو
و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم است از جملهٔ مسترقهٔ قدیم و بضم اول و ثالث بر وزن
خشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید اشنوشه بکسر اول بر وزن بی توشه بلوله
را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ بر آید و آنرا بعربی عطسه خوانند اشنه بضم اول
و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام دارویی هم هست
خوشبوی که آنرا دواله گویند و بعربی شیبة العجوز و حسوک القود خوانند مانند خشخشه
و لبلاب بر درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد اشو بفتح اول و ضم
ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است
اشوغ بضم اول بر وزن دروغ شخص مجهول النسب و مفقود البلد را گویند اشه
بضم اول و فتح ثانی گیاهیست که کمانگران بر بازوی زه جا بدر رفته بندند و اشق معرب
آنست اشباف مامیثا بفتح اول و کسر فا یعنی عصارهٔ مامیثا و مامیثا بلغت
سریانی نام رستنی باشد که آنرا در فالقطا بکار برند و آنرا رهبانان که در نواحی موصل هستند
سازند درد چشم را نافع است اشیهه بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و های مفتوح
آواز و شیههٔ اسب را گویند بیان یازدهم در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت
اصابع فرعون سنگیست مانند انگشت آدمی و آنرا از حجاز آورند و بعربی امساک
الخراج گویند اصباهان معرب سپاهان باشد و آن شهریست مشهور در عراق و نام
اصلی او اینست از جملهٔ دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفهانک نیز خوانند
اصطخر بکسر اول بر وزن و معنی استخرست که قلعهٔ فارس شد و آن تختگاه دارای بن
داراب است و آبگیر و تالاب را نیز گویند اصطرخ بر وزن و معنی اصطخرست که قلعهٔ
فارس شد و تالاب و آبگیر را نیز گویند اصطرک بفتح اول بر وزن احمدک صمغی
است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است نزله را نافع
باشد اصطرلاب معروفست و آن آلتی باشد از برنج و تال ساخته که منجمان بدان ارتفاع
آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطر
ترازو و لاب نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام است
که واضع اصطرلاب بوده اصطفی بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی ساکن
بلغت یونانی صمغیست که مانند عود بسوزد و بعربی میعهٔ سایله گویند و بعسل لبنی
اشتهار دارد اصطفین بفتح اول و ثالث بر وزن در کرین بلغت یونانی
بمعنی زردک است و آنرا گزر نیز گویند اصول فاخته نام اصولی باشد از هفده بحر
اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست بیان دوازدهم
در همزه با طای بی نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت اطا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده درخت پده است که بعربی غرب خوانند و آنرا پیچ نیز هست

وصمغ ان بهترین بوره است و تازخمی بر پای ان نزنند و لشکافند صمغ ازان بر نیاید و صمغ
برگ انرا بر گوشی که ازان ریم می امده باشد بچکانند نافع بود **اطربال** بفتح اول وسکون
ثانی ورای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده لام زده بلغت رومی نام دوائیست
که انرا بعربی حرز الشیاطین وحشیشة البرص خوانند وتخم ان مستعملست **اطریه** بروزن
الفیه بمعنی رشته باشد که ازارد سازند و باگوشت پزند واش اطریه یعنی اش رشته
گویند این لغت عربیست **اطفال باغ** بکسر لام کنایه از نهال نورسته و اشجار نورسیده
باشد **اطماط** بامیم بروزن وطواط بندق هندیست وانرا رته گویند بکسر رای بی نقطه و فتح
وتشدید فوقانی اگر رحا انرا با سرمه بسایند و در چشم کشند احولی را ببرد و بعضی گویند
با قلای هندیست وان سخت بود ونقطهای سیاه دارد **اطموط** با طای حطی بروزن
مضبوط بمعنی اطماط است که بندق هندی باشد **اطمیسا** بفتح اول وثالث بتحتانی رسیده
وسین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند گستر انیدن
ان در خانه گزند کاموذی را بگریزاند وانرا بعربی قیصوم خوانند **اطیوط** با یای حطی
بروزن ومعنی اطموطست که بندق هندی باشد **بیان هفدهم در همزه با غین نقطه دار**
مشتمل بر بیجده لغت **اغار** بفتح اول بروزن شرار بمعنی برانگیخته و تهییج کرده باشد و بمعنی
نم کشیده و خیسیده هم امده است و اخته و سرشته را نیز گویند **اغارد** با دال ابجد بروزن
شرارت یعنی برانگیزاند و تحریک بحرب و جنگ کند و بخیساند و سرشته کند و در هم
امیزد **اغاز** با زای هوز بروزن نماز بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صدا و ندا و ابتدای هر
کاری هم امده است **اغازه** بروزن طلازه افزاریست کفش دوزان را **اغالش** بکسر لام
بروزن تراوش بمعنی اغالش است که شورش انگیختن و بدآموزی و تحریص کردن باشد و انداختن
خصومت انداختن میان مردم باشد وانرا بعربی اغرا گویند **اغرسطس** بفتح اول وثانی
وسکون را و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین سعفص ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی
از حرشف است که بفارسی بدیکاو گرنارک خوانند وبعربی ثمرة الطرفا گویند **اغره** بضم اول
بروزن نغره ریشی باشد که در شکم و گردن مردم بهم میرسد وانرا بعربی غلغه میگویند و بفتح اول
مجمع سلاطین وحکام واشراف باشد و بمعنی گذرگاه و جایی که هوا بسیار بود هم امده است
اغریا بروزن اصفیا بلغت یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اغریرث** بکسر اول و ثانی
بتحتانی رسیده ورای بی نقطه مفتوح بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن
تور بن افریدون است که بجهت موافقت ایرانیان برگشت برادر کشته شد **اغریوس**
بفتح اول وضم واو وسکون سین بی نقطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند **اغسطوس**
بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه و طای حطی بواو رسیده و بسین سعفص زده نام
پادشاه اول است از پادشاهان قیاصره روم وانرا ازان جهت قیصر گفتند که مادر
بوقت ولادت او بمرد شکمش را بشکافتند واورا برآوردند و در زبان رومی بشکافتن قیصر

خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود امد و بسقوط سین اول بروزن فرنوس هم بنظر
امده است **اغشته** با اول مفتوح و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی امیخته و الوده
و در کرده باشد **اغل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت گوسفندان
سازند **اغلیسون** با سین بی نقطه بروزن افریدون قوس قزح را گویند **اغلیقی** بفتح اول و قاف
بتحتانی رسیده بلغت یونانی زرگلیست که انرا بعربی عنه جوش گویند وان شرابیست که از اجزا
چند جوشانیده اندو می بخته همان است و بکسر اول نیز امده است **اغول** بروزن طول از روی
خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد **اغبرس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت
و سکون سین سعفص جوز رومی است وان بار درختی باشد که صمغ ان کهربا ست و بعضی گویند
چوب ان درخت کهرباست **اغیس** بروزن نفیس تخمی است که انرا بشیرازی تخم دلاشوب
گویند و بعربی حب الفقد خوانند **بیان هجدهم در همزه با فا** مشتمل بر هشتاد و چهار لغت کنایات
افتاد بضم اول بروزن استاد یعنی از پای در امد و کنایه از دور شده هم هست که ماهی دور شدن
است **افتاد و کار** کنایه از مظلومان و بیچارگان باشد که از است **افتاده** بمعنی عاجز و سقط
وخراب شدن و زبون کردن باشد **افتال** بکسر اول بروزن اقبال بمعنی پراکندن و پاشیدن و تکاندن
و دریدن باشد **افتالیدن** بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی پراکندن و پاشیدن و افشاندن و تکاندن
و دریدن باشد **افتان و خیزان** کنایه از اهسته و دیر براه رفتن باشد **افتد** بفتح اول و کسر
ثالث بروزن مسجد بمعنی ستایش و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم هست
افدستا کلمه ایست مرکب از افد که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش عجب و نیکو کردن
ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدای تعالی هم امده است **افتیمون** بفتح اول دوایی است معروف
وان شکوفه نباتی باشد که بسعتر میماند و سر شاخهای ان باریکست وطبع ان گرم و خشک گوشت
صرع را نافع باشد وانرا بعربی سبع الشعرا خوانند و بعضی گویند زیره رومی است وان سرخ
رنگ و تیز طعم میباشد **افچه** بضم اول بروزن بقچه علامتی را گویند که در غله زارها و کشت و زراعت
بجهت رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند **افد** بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال
ابجد بمعنی افتد است که شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند **افدر** بروزن غضنفر
برادر پدر را گویند و بعربی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز امده است **افدستا** با تای قرشت
بروزن مجلسها بمعنی افدستاست که ستایش عجب و نیکو نیز ستایش و حمد خدای عزوجل باشد
بزبان پهلوی **افدیدن** بروزن خمیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد **افرا** بروزن صفرا بمعنی
افزون و تحسین باشد **افراخت** بروزن برداخت یعنی برداشت و بلند ساخت **افراختن**
بروزن برداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد **افراخته** بروزن پرداخته یعنی برداشته
و بلند کردانیده **افراز** بروزن پرداز بمعنی بلند و بلندی و بالا و امر بدین معنی هم هست یعنی برافراز و بلند
ساز و اسم فاعل هم امده است که بلند کننده باشد و منبر خطبا را نیز گویند و بمعنی جمع باشد که
در مقابل فرد است و لبته و دکاده و پهن شدن را نیز گویند و بمعنی قریب و نزدیک و جنس باشد

دشیب را هم گفته اند که در مقابل فرازست و بمعنی ازین بازو بعد ازین هم هست و در کشش و کشیده
را نیز گویند و بمعنی الت تناسل هم امده است **افرازیدن** بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی
اراستن و زیب دادن و خوش کردن هم امده است **افراس** بروزن کرباس خیمه و قنات
را گویند **افراساب** بکسر سین بی نقطه بمعنی سوار آن ابست که حباب باشد **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان
است و کنایه از هموار براه رفتن هم هست حباب بمعنی راه رو هموارست **افراشت** بروزن
برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد **افراشتن** بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و بالا برده
شدن باشد **افراه** بروزن همراه طعامی را گویند که بجهت مجوس تا بزند **افرزیون** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کسر زای ابجد و یای حطی بواو رسیده و نون زده دوا ایست که از افرفیون گویند اگر غباران بینی
ادمی رود دندان بریزاند کرندگی جانوران را نافع است **افرنجمشک** و فرنجمشک نباتیست که ان را
بشیرازی بالنگوی خودرو گویند بواسیر را نافع است **افرنجه** بروزن سر پنجه نام شهریست که نوشروان
اباد کرده بود در کنار دریای مصر و مادر عذرا ازان شهرست و نام ولایتیست از زنگبار و نام زمینی
هم هست در بلاد عرب **افرند** بروزن فرزند فر و شکوه و زیبائی و حشمت باشد **افرندیدن** مصدر افرند است
یعنی زیب دادن و زینت کردن و اراستن **افرنگ** بروزن و معنی اورنگ است که تخت
پادشاهان باشد و بمعنی فر و شکوه و زیبائی و حشمت نیز آمده است و فرنگ را نیز گویند که بعربی افرنجه را
خوانند **افروختن** بروزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد **افروز** بروزن سرواز
بمعنی روشنی و روشن کردن و روشن کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن
بفروز **افروسالیین** بسین بی نقطه الف کشیده و کسر لام و یای حطی تحتانی رسیده و نون زده بلغت یونانی
سنکیست که از ابعربی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف میباشد و در شبهای افزونی ماه می یابند
اگر گردن مصروع بندند شفا یابد **افروشه** بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائیست و آن چنان
باشد که ارد و روغن را باهم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد انگاه در تابه کنند و عسل
دران ریزند و بر بالای آتش نهند تا پخته و سخت شود و بعضی گویند نان خورشیست در کتاب
و آن چنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و بیک دیگر برهم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر
مانند دلمه بسته شود و بعد از ان شیرینی داخل ان سازند و نان دران ترید کنند یا خشکه لاو
دران ریزند و با قاشق خورند و حلوای گندم دلیده شده دلوزینه را افروشه گویند **افروغ** بفتح
اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو افتاب و ماه و آتش و امثال
ان **افرهنج** بفتح اول و ثالث و ها و سکون ثانی و نون و جیم دوائیست که از اکشوت و تخم
ان اندر الکشوث خوانند فواق را نافع است **افری** بفتح اول و ثانی بروزن سفری مخفف افرین
است که در مقام تحسین گویند و سکون ثانی هم درستست **افریدون** فریدون باشد و او پادشاهی
بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است و بعضی ذوالقرنین اعظم او را میدانند **افریوس**
بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر ساکن بیونانی مرضی است که مرد از ان جماع بسیار کند
و آن شدت انعظا است یعنی پیوسته الت مردی ایستاده میباشد و باسقاط همزه هم هست

افریشم بروزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و سوخته ان را در معاجین خورد و زرش را
فربه سازد **افزا** بفتح اول و ثانی و زای هوز بروزن اجزا افزاینده و افزون را گویند و امر بافزودن هم هست
یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم امده است **افزار** بروزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار و بادبان
کشتی را نیز گویند و الات پیشه دران باشد عموما و دفتین جولاهگان را گویند خصوصا و ادویه گرم که
در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند ان **افزول** با زای فارسی بروزن مقبول بمعنی افزونی
و انگیز باشد و بمعنی برشتن هم امده است **افزولیدن** بروزن افروزیدن برانگیختن و تقاضا کردن
را گویند و بمعنی دور کردن و پریشان ساختن هم آمده است **افزولیدن** بروزن افروزیدن بمعنی
برانگیختن بجنگ و بر سر کار اوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد
خصوصا کرد دیگر بر جامه نشیند **افسا** با سین بی نقطه بروزن ترسا بمعنی رام کردن و افسونگر
باشد **افسار** بروزن رفتار افسا ست که افسونگر و رام کردن باشد و چیزی را نیز گویند که از چرم
و مانند ان سازند و بر سر اسب و استر و امثال ان کنند **افسان** بروزن سوهان اهنی و سنگی را گویند که
بدان کارد و شمشیر و مانند ان تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته اند و افسونگر را نیز گویند **افسانه**
بروزن مستانه سرگذشت و حکایت گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شدن را نیز گویند **افسای**
بیای حطی بروزن لیلای افسونگر و رام کردن را گویند و افسائیدن رام کردن **افسر** بروزن سر بمعنی تاج
باشد و ان را بعربی اکلیل خوانند **افسردن** بروزن آفشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن باشد و از
چیزی و کسی و اسرده شدن هم هست **افسر زر اعظم** بکسر رابع کنایه از افتاب عالمتابست **افسکری**
بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و رای نقطه دار تحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام
تصنیفی و قولیست از تصنیفات باربد **افسر شدن** کنایه از پادشاه شدن باشد **افسنتین** بکسر الف
و سکون نون و فوقانی تحتانی رسیده بنون زده نوعی از بوی مادرانست که جنس گل ان بافرفیون و نمی
از اصبر نرد یکست در درد چشم را سود دارد **افسوس** با واو مجهول بروزن مجبوس بمعنی ظلم و ستم
و بیراهی باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و مسخرگی هم هست و با واو معروف
نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند با بمعنی عربی است **افسون** بروزن افیون خواندن
کلماتی باشد مر عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی حیله و تدبیر هم هست **افشار**
با شین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن باشد از چیزی بزور دست گرفتن و ریزیدن و بچکیدن
پیدرپی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم امده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان
و بیفشار و بریز و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طایفه
هم هست از ترکان **افشره** بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیزی که از افشرده باشند و بعربی
عصاره خوانند **افشره گر** روغن گر و عصار را گویند **افشک** بروزن خشک شبنم را گویند که
شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند **افشنگ** بروزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد
افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهیست از دهات بخارا گویند ولادت
شیخ ابوعلی انجا شده **افشون** بروزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که بدان

بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از آن جدا شود افشه بر وزن کفچه بمعنی بلغور باشد
و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود افشین بر وزن تسکین نام
شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن افعی زرد دم کنایه از قلم واسطی است افعی
فرباز کنایه از کمان تیرانداز است افعی کاه ربا پیکر کنایه از شعله آتش باشد افعی مرجان عصب
بمعنی افعی کاه ربا پیکر است که شعله آتش باشد افغان با غین نقطه دار بر وزن مستان بمعنی فریاد و زاری
باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عرب
و همچنین پشتال را نیز پشتالها آمده است افگار با کاف فارسی بر وزن افسار جراحت پشت چاروا را
گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار ریش باشد و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و از ره مانده هم آمده است
افگانه با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتند افگنده
سم کنایه از عجز و زاری بسیار باشد افلاطون بضم طای حطی مخفف و معرب فلاطون است و او حکیمی
بوده مشهور و معروف در زمان اسکندر و استاد ارسطو است و ساز ارغنون مخترع اوست
افلاکیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات و طائفه باشند از سیدنیان و بد مذهبان
افندیدن بر وزن پسندیدن جنگ و خصومت کردن باشد افیلون با لام بر وزن کمیجون درختیست
کوهی که گویند اگر خاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش مالند موی برآرد و آنرا بعربی شجر ...
افیون معروفست که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن بخود بر کرم
رزحیر را سود دهد افیون خور جبری شدن کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن
قادر نباشد بیان نوزدهم در همزه با قاف مشتمل بر هجده لغت اقارون با رای قرشت
بر وزن فلاطون لغتیست یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر
و بعربی عود الوج خوانند سطبر و گره دار و سفید مایل و قوت باه دهد اقاقیا بکسر قاف و تحتانی
بالف کشیده عصاره خاریست که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ
می باشد و بعضی گویند صمغ خار مغیلانست اگر بخود بر کبر نهند قطع خون رفتن کند اقسناکوی بفتح
اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیار سیده لغتی است یونانی
و معنی آن در عربی شوکة البیضا و آنرا بفارسی داود گویند و آن بوته خاری باشد سفید اقجنوس
با جیم و نون بر وزن قبلوس ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید خوانند اقحوان بفتح اول و حای
حطی بر وزن ارغوان معرب اکحون است که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند
و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی احداق المرضی و عین
الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونه گاو گویند و بضم اول هم بنظر آمده است اقیطر
بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه تحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره
ایست از جزایر یونان اقسوس بر وزن افسوس یونانی دانه ایست مانند زرشک و چون
آنرا بشکنند چیزی چسبنده و لزج از درون آن برآید با زرنیخ بر ناخن تباه شده نهند بر وبانم
و جمیع ورمها را اما سها نافع بود و مو برنج علی الخصوص است اقشون با شین قرشت بر وزن افیون

بلغت یونانی و بعضی گویند رومی و آن نباتیست کرم و لطیف و آنرا بشیرازی سعادة حبشی خوانند
اقطن بفتح اول و کسر طای حطی و سکون ثانی و نون بلغت اهل یمن غله ایست که آنرا ماش
میگویند اقطی با طای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درخت بل است و بل میوه ایست در هندو
ستان مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میگردد مانند درخت زردالو و آن درخت را
هم بیونانی و هم اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند اقلی بضم اول بر وزن فضلی بلغت
یونانی کلید را میگویند اقلیدس بضم اول و کسر دال ابجد و سکون تحتانی بی نقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی
و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی
بمعنی کلید و دس هندسه آمده است بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند اقلیما بفتح اول بر وزن سیما نام دختر
آدم علیه السلام است اقلیمیا بکسر دال و میم و تحتانی بالف کشیده غلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر
فلزات در خلاص می ماند و آن بانواع میباشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای معدنی هم
که از نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور گویند بهم رسد و بهترین وی آن بود
که از جزیره قبرس آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که رنگ لاجوردی باشد
و بعضی گویند اقلیمیا کفگی است که از جوهر زر و نقره بهم می آید وقتی که آنها را از کان بیرون می آورند
و از سنگ جدا میکنند و بعضی گویند ریزه نقره و طلا باشد و امتحان آن باین طریق است که قطره
آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند و از هر قسمی که باشد بر آن مالند چنانچه زنگاری که از طلا بر محک
میماند باید که بیاض تیغ نیز از آن بماند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست اقنوم بفتح اول و ضم نون
بر وزن معلوم نام کتاب یهودان است و بلغت یونانی و بعضی گویند برومی اصل و کتب هر
چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالیست که وجود کل اوست جل جلاله
و اب و ابن و روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات
و اینها نه عین ذات اند و نه زائد بر ذات و بضم اول هم آمده است اقومارثون بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی
رازیانه صحرائی باشد و بحذف همزه هم آمده است اقومالی با میم بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده
لغتی است یونانی و معنی آن بعربی ماء العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب
دیگر عسل را باهم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود و ثلثانی بماند منافع آن بسیارست بجهت آبستنی
بخورد زنی بدهند اگر قرقر در ناف او بهم رسد البته آبستن باشد و الا نباشد اقویلاسمون
بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو
و نون زده بلغت یونانی روغن بلسان را گویند و آن معروفست و بعربی دهن البلسان خوانند
بیان بیستم در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت اک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
آفت و آسیب و هلاکت باشد اکار بضم اول بر وزن دوچار بمعنی زارع و زراعت کنندگان و باغبان
باشد و در عربی نیز همین معنی دارد اکارس بفتح اول بر وزن مدارس سماروغ را گویند و آن رستنی
باشد که از زمینهای نمناک و متعفن مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع

راکه از زیر خم شراب روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد مهوس
گردد و انچه در زیر سرگین و جاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع سازد و اگر دو درم بیشتر خورده
شود بیم هلاکت باشد و گویند اول نبات است و بعربی کماة خوانند اکامه بفتح و میم زده گوسفندی
باشد که از گوشت و مصلح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بضم اول نیز امده است اکبیا
بکسر بای ابجد بروزن اغنیا بلغت زند و پازند بمعنی پی پا و بعربی عصب خوانند اکت مکت بفتح اول
و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار
سخت بزرگی جوز بوا و انرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هر گاه زن دشوار زاید در زیر وی دود کنند سهل
خلاص شود و انرا بشیرازی کون ابلیس گویند یعنی خایه شیطان و اگر بر درختی بندند که میوه ان ناپخته
بیفتد و انرا حجر النسر و حجر العقاب نیز گفته اند اکج بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرایی که
در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری و بلفظ دیگر زعرور خوانند اکج بفتح اول و سکون
و کسر های حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و ان دارویی چندست جوشانیده و صاف کرده شده
اکحوان بفتح اول و حای حطی بروزن ارغوان بمعنی اقحوان است که شکوفه و ریحان و بابونه باشد و شیرازیان
بابونه گاو گویند یا سور را نام نوع است و بضم اول نیز امده است اکدش بکسر اول و دال ابجد بروزن
کشمش دو تخمه را از حیوان و انسان مطلق و المخلوط و التصاق دو چیز را گفته اند یعنی مرد و اسبی را هم گویند
که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد خصوصاً و انرا بعربی محمس خوانند بمعنی مجهوت و مخلوط
هم امده است و بعقاید محققین نفس ناطقه انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوت و ناسوت و بفتح
اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است اکرفس کرفس شد و ان معروفست گویند خوردن
شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن اکردفس بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
بواو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که انرا جوز رومی نیز گویند و ان
درخت کهربایست بعضی گویند چوب ان درخت و بعضی دیگر گویند صمغ ان درخت کهربا باشد
اکرویک بفتح اول و دال مهمله و سکون کاف صمغ خاریست که انرا اشاکی خوانند و ان بسیار
تلخ میباشد و در مرهمها بکار برند و عنزروت همانست اکسولایانون بفتح اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده
و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که انرا بعربی حماض الماء خوانند و ان پیوسته
در اب روید و برگ ان بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی و در سران تخمی بود بسیار
رنگ بسرخی مایل اکسون بفتح اول بروزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت افتخار پوشند
و بکسر اول هم امده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه اکسیر بکسر اول و ثالث بروزن دلگیر کیمیا
گویند و ان جوهریست که از نقره و امیزش و کامل کننده یعنی مس را طلا میکند و او و مغنیه
فانی میشود و نظیر شد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند اکسیه بروزن الفیه بوریا را گویند
و ان شرابیست که از ارد جو و امثال ان سازند و بعربی نبیذ خوانند اکشوث بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی کشوث است و ان رستنی باشد مانند ریسمان که تخم انرا بعربی بذر الکشوث

خوانند

افزوده

خوانند و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد و انرا بتازی حماض الارنب گویند اکوده
با فا بروزن افسوده نام دریای گیلان است اکگر با کاف و رای قرشت بروزن فلک سا دارد
انرا عاقرقرحا گویند الکلکر با لام و کاف بروزن جرمسرا بمعنی الکرا است که عاقرقرحا باشد اکلیل
الملک رستنی باشد که انرا بفارسی گیاه قیصر گویند و ان زرد و بسفیدی مایل باشد و چون بشکافند
دانه ان زرد بود طبیعت ان گرم و خشک است و محلل و ملین ورمهای صلب مفاصل و احشا باشد
الکلیون بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بروزن طبرخون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی
علیه السلام است و بعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود و انرا معجز او میدانستند
و بوقلمون را نیز گویند الکماک بروزن بدحال بمعنی الکاست که قصد استفراغ باشد الکمون براز بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون زده و فتح بای ابجد و رای هوز بالف کشیده و نون
ساکن دانه ایست مابین ماش و عدس انرا مقشر کرده بکار دهند کاورا فربه کند و بفارسی انرا
کسنگ و بعربی عی الحمام خوانند الکنوز بروزن مجنون بمعنی الحال و اینزمان باشد اکوان بفتح اول
و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم
بدست رستم کشته گردید و بفتح اول کل ارغوان را گویند بیان دیگم در همزه با کاف فارسی
مشتمل بر هشت لغت اگ بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند گندم را گویند و بعربی حنطه
خوانند اگر بروزن سگر کلمه شرطست و بمعنی کفیل و سپرس هم امده است و نام دواییست که انرا
اوج گویند و ان سفید و خوشبوی و گره دار میباشد گرانی ربا زا سود دارد و قوت باه دهد و چوب
عود را نیز گویند اگرا بضم اول بروزن بغرا نوعی از اش ارد باشد اگرچند با جیم فارسی بروزن هرچند
بمعنی هر چند باشد که مرادف چندان است اگرفت بفتح اول و کسر ثالث بروزن نگرفت
بقانون فارسیان مقداری باشد معین از کارهای ادمی اگریون با یای حطی بروزن طبرخون علتی
و مرضی است که انرا بعربی قوبا گویند و بهندی داد خوانند اگست بفتح اول و ثانی و سکون سین
سعفص و تای قرشت ستاره سهیل را گویند اگنش بروزن ورزش براوردن جوار عمارت
و امثال ان باشد بیان بیست و دوم در همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایت
ال بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر مغایب است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از
نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام شهر و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را گویند
الا بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطابست یعنی ای و بعربی یا گویند الاجی با جیم فارسی بتحتانی
رسیده جهل را گویند و بعربی قافله صغار خوانند و بزبان هندی نیز هیل را الاجی گویند الاساندرا
با سین بی نقطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام
اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف ان یا معرب انست اسلام الاطیبی با طای حطی بروزن
قبا چینی بلغت رومی گیاهیست که بر درختها پیچد و انرا البلاب و عشقه و حبل المساکین هم گویند
الاغ بضم اول بروزن چلاغ قاصد و پیک را گویند و اسبی که در راهها بجهت قاصدان نگاه دارند
و بیگار و بزور کار فرمودن را نیز گفته اند و بجای غین قاف هم درست است الام بروزن غلام

ونوشته را گویند که زبان بزبان دست بدست برسانند و پیغام رسانند و نیز گفته اند و تکرار
الام نیز همین معنی دارد **الان** بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و بعضی
گویند نام شهریست و نام کوهی هم هست در عرفات **الانیون** بکسر نون و تحتانی مضموم
بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از فیلگوش است بیخ آنرا هاکنند
و آنرا زنجبیل شامی خوانند نافع جمیع دردها و المهاست که از سردی باشد و بجای تحتانی بای ابجد
هم بنظر آمده است **الاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند
البا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه یوتی را گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده
در روغن بریان کرده باشد و حضرت الملوک همانست و بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شیر
باشد که عربان لبن گویند و خطمی صحرائی را نیز گفته اند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است
الباد بکسر اول بر وزن دلشاد پنبه زن و حلاج را گویند **البرز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میانه ایران و هندوستان و نام پهلوانی
هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد **الج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم
مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن بناز و تنعم را نیز گفته اند **الجخت** بفتح اول و جیم
فارسی بر وزن بدبخت بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هم
آمده است **الچچک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی اول و تحتانی رسیده و جیم فارسی
دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است از ترک **الدکز** بکسر اول و دال
ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده است از ترک **الر** بفتح
اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند باغبانان و سبزی فروشان
پر از شلغم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و بهرجا که خواهند برند **الس**
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده تخمی است که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز
گویند **الست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند **الط** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی ریحانیست که کبر گویند و آن خشک شده میان نعناع
و بابونه فواق را نافع است **الغ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار حیز و نامرد و مخنث
را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است **الغده**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد **الغجار**
بضم ثالث با جیم بر وزن گندم زار آلو کرده را میگویند و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو و رنگ
آن زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر میباشد و طعمش خوش بود و خشم و اعراض را نیز گویند که
خوبان از روی ناز و عشوه کنند **الفاختن** با فای سعفص بر وزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن
و اندوختن و جمع کردن باشد **الف استوا** کنایه از خط استوا است و آن خطی باشد از منطقه معدل
النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کند **الف اقلیم** کنایه از اقلیم اول است از اقالیم
سبعه **الف تا** کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد **الفخت** بر وزن بدبخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید

واندوخت

واندوخت و جمع کرد **الفختن** بر وزن درجستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن اندوختن باشد
الفخته بر وزن درجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد **الفغدر** با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن
و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کرده باشد **الف کوفیان** کنایه از خرج کج باشد و الف تنال
را نیز گفته اند **الفنج** بر وزن شطرنج ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده
را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست
یعنی جمع کن و بیندوز و فاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد **الفنجیدن** بر وزن برهم چیدن بمعنی
کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع نمودن و اندوختن باشد **الفیدن** بر وزن برچیدن بمعنی
الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد **الفینه** بر وزن خرچینه آلت مردی را گویند
الفیه بر وزن شلفیه بمعنی الفینه است که آلت مردی باشد **الکا** بضم اول و سکون ثانی و کاف
بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند **الکوس** با واو مجهول بر وزن مجبوس نام یکی از پهلوانان
تورانیست که بر دست رستم کشته گردید **الم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد
و بفتح اول غله ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند **الماس** بر وزن کرباس گوهریست مشهور
و کنایه از تیغ شمشیر و کارد و تیر و آبگینه و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی قلمتراش هم هست
و وند را نیز گویند **المالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف
زده نام ولایتیست **الم الم** بضم دو همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه و فوج فوج
بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد **الموت** بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست
مشهور که مابین قزوین و گیلان واقعست و آنرا بسبب ارتفاعی که دارد اله اموت گفتند یعنی
عقاب آشیان چه آله عقاب و آموت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب در جاهای بلند
آشیان میکند آن قلعه را بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در
زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ
گرفتن آن نیز الموتست **النجان** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون
دیگر زده نام الکه ایست در صفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل میشود و پسته بسیار هم دارد
النک بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و فتح قلعه
خود سازند و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جای بجهت گرفتن قلعه بواسطه محاصره
قلعه تعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد **النکر** بفتح اول و سکون ثانی و کسر
و فتح کاف شعله آتش را گویند **النی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی زده چوب
بازوی دروازه را گویند **الوا** بر وزن حلوا صمغی باشد بسیار تلخ و آنرا بعربی صبر گویند بهترین
آن سقوطری باشد و نام نجمی که نیزه رستم را برمیداشته است و نیزه دار او بوده است و باین
دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **الوج** بفتح
اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خشن
و گلش کبود و تخمش سیاه میباشد و در سنگستان و کوهستان میروید **الوند** بر وزن و معنی

ارونند باشد که نام کوهیست بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه از دامن آن کوه
بیرون می آید اله بفتح اول و ثانی و خفای ها مثل ازرق باشد و آن جمع مانند بیست دولای و ضم ثانی
ولهور ها عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و باشد که تا
هم درست است الیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی خطمی صحرائی را
گویند و بعربی نجم الملح خوانند الیاس بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده نام پیغمبریست مشهور و او پسرزادهٔ سام بن نوح است و هم حضرت خضر و نام پادشاه خزر
دریای گیلان باشد الیز بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای هوز جفته و لکد انداختن
اسب و استر و سایر ستور باشد بیان بیست و سیم در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت
و کنایت ام بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم است و مرکب استعمال کنند همچو جانم و جامه
ام یعنی جامهٔ من و خامهٔ من و بمعنی مرا و هستم نیز می آید و بکسر اول بمعنی این باشد و عرب هذا همچو امروز
و امسال یعنی این روز و این سال اماج بضم اول بروزن کماج نوعی از آش است و بفتح
اول تودهٔ خاکی که نشانه تیر بران نهند و نشانه تیر را نیز گویند اماره بکسر اول بروزن اشاره
بمعنی حساب و شمار باشد چه اماره گیر حساب گیرنده را گویند امامون با میم بروزن فلاطون
بلغت یونانی دوائیست آن را بفارسی حلو و بعربی حماما خوانند گرم و خشک است در دوم بول
را براند امد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد امرا بفتح اول
و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خر الاغ
گویند امروت با تای قرشت بروزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف امشاسپند
با شین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن سیلاب کنند فرشته و ملک را گویند امشاسفند
با فا بروزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد امعاسین بفتح اول و سکون
ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده بنون زده بلغت رومی اب غوره
را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند امغیلان بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی
و لام بالف کشیده بنون زده نام درختی است معروف و مشهور بمغیلان گویند صمغ عربی را
از برگ آن می سازند و آن را بعربی شوکة المصریة خوانند و تشدید ثانی هم بنظر آمده است املاق
بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتی است از ترکستان امنه
بفتح اول و ثانی و نون پشتهٔ هیزم را گویند اموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین
بی نقطه تخمی باشد که بر روی نان پاشند و آن را نانخواه نیز گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است
اموسنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکنه و نون بتحتانی رسیده دو زن
را گویند که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود امهوسپند با ها و سین
بی نقطه و بای فارسی بروزن ارانده مند بمعنی ملک و فرشته باشد امهوسفند با فا بروزن و معنی
امهوسپند است که فرشته و ملک باشد امیا بروزن دریا کیسه و همیان زر باشد امیان بروزن
و معنی همیان است که کیسهٔ زر باشد امی صادق بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلی

علیه

علیه و آله است امی گویا کلام بمعنی امی صادق است که اشاره بحضرت صلوات الله علیه و آله باشد
امیله بروزن هلیله بمعنی امله است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند
و خورند بیان بیست و چهارم در همزه با نون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت
ان بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن
هم هست که در مقابل این است و افادهٔ فاعلیت نیز کند هر گاه که در آخر کلمه در
آورند همچو افتان و خیزان اناتونتن با تای قرشت و نون و فوقانی بروزن جفاجوی من
بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد انار فرهاد بکسر رای قرشت درخت
اناریست که در بیستون واقع است گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد
دستهٔ تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون از
چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید و انار آن را چون باز کنند اندرون
آن سوخته و خاکستر شده باشد انارگیرا با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه
بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی گوگنار و غوزهٔ خشخاش باشد و در صحاح الادویه
بجای رای بی نقطه خای نقطه دار است و خشخاش را نیز گفته اند انارمشک بکسر میم و سکون
شین قرشت و کاف نام داروئیست که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ
رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی رمان مصری خوانند اناطیطس با طای
حطی بتحتانی رسیده و طای دیگر بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بغار
سنگ […] اسارکن باشد و آن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوز بوا بغایت
املس و صلب و دشوار شکن و چون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند و آن را بشیرازی
کن ابلیس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خانهٔ شیطان و بعربی حجر الولاده گویند
چه هر گاه در زیر زنان آبستن دود کنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری تخم
را بدان بیالایند و زنی که بخورد آید بوقت جماع نخود بر کرد آبستن شود گویند چون آن را
در دست گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر آن کس غالب آیند اناغاطس با غین نقطه دار
بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی سنگی باشد که چون آن را با آب
بسایند رنگی باشد چون آن را برآید با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیار آب
آمدن از چشم را نافع است و آن را بعربی حجر اناغاطس خوانند اناغلس بضم غین نقطه
دار و لام و سکون سین بی نقطه بیونانی دوائیست که بفارسی خرگوش و بعربی آذان
الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با برگ بر گزیدگی عقرب طلا نافع است انالیقی
با لام و قاف هر دو بتحتانی رسیده بلغت رومی دوائیست که آن را انجره گویند و تخم آن را بذر
الانجره خوانند و بعربی قریص گویند تخم آن مستعمل است اگر بمقدار سه درم آن را با شیر گوسفند
بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است اناهید با تای بتحتانی
رسیده و بدال ابجد زده بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره باشد انب بفتح اول و ثانی

وسکون بای ابجد باد بجان را گویند وان معروفست با فراخور دهان جذام وصلاع وبخواتی
اورد وبعضی گویند علتی است **انباخون** با خای نقطه دار بروزن افلاطون حصار وقلعه
وجای محکم را گویند **انبار** بفتح اول بروزن زنگار بمعنی لبریز ومملو وپر باشد وفرو ریختن چاه
وافتادن دیوار وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی خس وخاشاک وفضله انسان وسرگین
حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند وخرازعان بر زمین زراعت ریزند وانسچ ونات کا
را نیز انبار گویند وبکسر اول مخفف انبارست **انباردگی** بروزن ومعنی انباشتگی باشد
که بمعنی پری وبسیاری نعمت است **انباردن** با دال ابجد بروزن ومعنی انباشتن است
که پر کردن وانبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انبارده** بروزن ومعنی انباشته است که پر
باشد وبمعنی پر نعمت وبانعمت هم آمده است **انبارشس** بروزن افزایش پر کردنی را
گویند وآن چیزی باشد که جوف ودرون چیزی را بآن پر کنند وآنرا بعربی حشو خوانند
انباز بروزن دمساز شریک ورفیق وهمتا را گویند **انباشت** بروزن برداشت ماضی
انباشتن است یعنی پر کرد ومملو گردانید **انباشتن** بروزن برداشتن بمعنی پر کردن
ومملو گردانیدن وانبار نمودن باشد **انباغ** با غین نقطه دار دو زن را گویند که در نکاح
یک مرد باشند وهر یک از ایشان مر دیگری را انباغ باشد **انبان بار** بکسر نون وبا بای ابجد
بروزن مردان کار مردم فریبنده وبیکار وحیلگر را گویند **انبانه** بروزن دندانه بمعنی انبان
است وآن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند برکشیده باشند **انبر** بفتح اول
وضم ثالث وسکون رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران وآهنگران طلا ومس
تفته را بدان گیرند وبعربی کلوب خوانند **انبروت** بروزن عمروت امرود باشد وآن میوه ایست
معروف **انبره** بضم ثالث بروزن فنجه هر چیز مور ریخته را گویند عموما وشتر موی ریخته را خصوصا
واسب وشتر الکش را نیز گفته اند ودر عربی شکنبه را گویند وبمعنی دره کوه نیز هست
وبفتح ثالث بروزن خنجر هم آمده است **انبست** بروزن کم بست غلیظ وبسته شدن را
نیز گویند **انبسته** بروزن برجسته هر چیز گران بسته وسخت شده باشد وبدشواری وانشود
وحل کرده شیر وماست وخون بسته را نیز گویند **انبل** بفتح اول وثالث بروزن حنظل تمر
هندی را گویند وبهندی املی خوانند **انبمن** بکسر ثالث وفتح میم بروزن ... بلغت زند
وپازند انگور باشد وبعربی عنب گویند **انبوب** بروزن مرغوب فرش وبساط گستردنی
را گویند **انبوبه** بروزن منصوبه ماشوره را گویند ولوله آفتابه ومانند آنرا نیز گفته اند
انبوردن بروزن افزودن بر بالای هم چیدن باشد **انبوذن** با ذال نقطه دار بروزن
اندودن بمعنی اصل کائنات وآفرینش باشد **انبوس** بروزن افسوس نخلی باشد
که آنرا تخواه گویند وبتقدیم ثالث بثانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** با تحتانی
مجهول بروزن افروسیدن بمعنی پدید آمدن وظاهر شدن وموجود گردیدن باشد **انبوه**
بروزن اندوه بمعنی فرو ریختن خانه ودیوار باشد وبمعنی پر ومملو وبسیار نیز آمده است

خواه بسیاری مردم وخواه چیزی دیگر باشد ونام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات
دیلمان **انبوی** بروزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد وچیزی را نیز گویند که ببوی آمده وگنده
باشد ومطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب وخواه بوی بد باشد وبوی کننده را
نیز گفته اند که فاعل باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی بوی کن وببوی **انبوییدن**
مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن وبوییدن **انبه** بضم ثالث وظهور ها مخفف انبوه است
که فرو ریختن دیوار ومملو وپر وبسیاری چیزها باشد خواه از مردم وخواه از حیوانات دیگر وبفتح ثالث
وخفای ها میوه ایست معروف در هندوستان **انبیر** بروزن زنجیر بمعنی گل خشک وگل نیم دو
نوشته اند وبمعنی پر کردن ومملو گردانیدن هم گفته اند وامر باینمعنی هم هست وبمعنی کیش ومذهب
ودین وآیین هم بنظر آمده است **انبیره** بروزن زنجیره خلاشه وخاشاکی را گویند که بعد از
پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک وگل ریزند وپهن کنند **انبیس** بروزن تلبیس
خوشه غله پاک کرده را گویند **انبیلا** با لام بالف کشیده گرگ جنگی را گویند وآن جانوریست
در هندوستان شبیه بگاومیش بر سر بینی شاخی دارد **انتله سودا** بفتح اول وسکون ثانی
وکسر فوقانی ولام مفتوح وهای مکسور وفتح سین بی نقطه وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده
بلغت سریانی جدوار باشد که آنرا ماه پروین گویند **انتوهتن** با نون وتای قرشت بروزن ...
بلغت زند وپازند بمعنی داشتن باشد که آنرا داند گیست **انج** بفتح اول وسکون ثانی
وجیم اطراف وگرداگرد روی ورخسار باشد وبمعنی بیرون رفتن وبیرون کشیدن هم آمده است
وامر باینمعنی هم هست یعنی بیرون بکش **انجام** بروزن اندام انتها وآخر هر کار وهر چیز باشد که بنظام
آید وفاعل آنرا نیز گویند که بنهایت رساننده وبا خاورنده باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی آخر کن
وبنهایت برسان **انجبار** با بای ابجد معرب انگبارست وآن رستنی باشد سرخ رنگ وبیشتر
در کنار جویبار روید وعصاره آنرا نیز سرخ میباشد بواسیر را نافع است **انجخ** بفتح اول وسکون ثانی
وضم ثالث وخای نقطه دار بمعنی چین وشکن روی واندام وغیره باشد **انچخت** با جیم فارسی
بروزن بدبخت بمعنی طمع وتوقع باشد **انجخن** با جیم بروزن ومعنی برجستن باشد **انجخیدن** بضم
ثالث بروزن برگزیدن درهم کشیده شدن پوست واندام باشد **انجدان** بضم ثالث بروزن مردمان
معرب انگدان است وآن رستنی باشد که اشترغاز گویند وصمغ آنرا بعربی حلتیت وبیخ
آنرا اصل الانجدان خوانند وبعضی گویند نسناس است وآن جانوری باشد شبیه بآدمی **انجرک**
بکسر ثالث وفتح رای قرشت وسکون کاف نام حشیشی وطابیت غیر معلوم ومرزنگوش را نیز
گویند وآن نوعی از ریاحین است که در داروها بکار برند ودر عربی آذان الفار خوانند **انجره**
بروزن حنجره نباتی است که آنرا بعربی نبات النار گویند بفتح بای ابجد وتخم آنرا قریض خوانند
وتخم آن مستعمل است سه درم آنرا بعربی با شیر تازه بخورند قوت باه دهد وبکوبند وبا عسل
بر قضیب مالند سطبر گرداند **انجسا** بفتح اول وسکون ثانی وکسر جیم وسین بی نقطه بالف کشیده
بمعنی ابو خلسا است که نوعی از سرخ مرد باشد وآنرا بعربی شجرة الدم گویند خون شکم را ببندد

انجغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد **انجکک**
باکاف بروزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغزی سفید دارد و آنرا خورند
خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سنبل برجل خرسنگ بریش زند از پوست
آن یک نتواند کرد **انجل** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آنرا خطمی خوانند
انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است **انجمن** بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس
و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است **انجوج** بروزن مخلوج چوب عود باشد
و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است آنرا میکنند و در زیر
خاک دفن میکنند بامدتی معین و بعد از آن برمی آورند پوسیده آنرا میتراشند باقی عود خالص
میماند بهترین آن مندلی باشد **انجوخ** بروزن مطبوخ چین و شکنج روی و اندام تا از غایت
پیری یا بسبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بمعنی آب دهن که آنرا یف گویند
هم آمده است **انجوخیدن** بروزن سرپوشیدن برهم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند
انجوسا با سین بی نقطه با الف کشیده بمعنی انجلک است که نوعی از سنج خرد باشد و بعربی حجر الدم
خوانند خون را ببندد **انجوغ** با غین نقطه دار بروزن و معنی انجوخ است که چین و شکنج روی
و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند **انجوغیدن** بروزن و معنی انجوخیدن است که برهم کشیده
شدن پوست روی و اندام باشد **انجوک** بروزن مفلوک نام جشنی و بیابانیست نامعلوم
انجیدن بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن
هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین را آب دادن هم بنظر آمده است **انجیر** بر
وزن کندیر بلغت یونانی گیاهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض
نیز گویند دشوار زاییدن زنان را سود مند بود و بفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد **انجیر** بروزن
زنجیر میوه ایست معروف و مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصا و نام جوی
ایست در هرات و آنرا جوی انجیل بلام هم میگویند **انجیر آدم** نام میوه ایست در هندوستان
شبیه بحنظل **انجیردن** بفتح اول و دال ابجد بروزن شمشیرزن بمعنی سوراخ است **انجیره** بروزن
زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه است معروف و نام چشمه باشد از توابع یزد و ناوچه مقعد و
سوراخ کون را نیز گویند **انجین** بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کنندن را نیز گویند
و امر باینمعنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل اندودن هم بنظر آمده است **انحلیا**
بفتح اول و سکون ثانی و حاء بی نقطه مفتوح بفا زده و طای حطی تحتانی رسیده و نون با الف کشیده
بلغت سریانی نوعی از گل انارست و گویند درخت آن بغیر از گل ثمری دیگر ندارد ریش روده و زخمهای
کهنه را نافع است و آنرا بشیرازی گل صدبرگ خوانند **انخ** بروزن و معنی چند و بمعنی چندان
و چندین باشد و شمار مجهولیست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند
موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده سال باشد و انرک اصغر است و نام
درختی است که آنرا بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت آنست و تخم کیفیتش

دکان باشد که آیا چنان است یا چنین و بحرف گفتن از روی تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر و شکرگذاری
و امید و امیدواری هم هست **اندا** بروزن عمدا بمعنی کلابه و کاهگل بام و دیوار مالیدن باشد و کاهگل
مالیدن را نیز گفته اند و بمعنی غیبت و خبث و بدگوئی هم هست و خوابی را نیز گویند که بصحا و انصیا
بینند و رویای صادقانه همانست و در عربی بمعنی شبنم باشد **انداچه** بروزن درباچه طعنه زنند
و یا زند فکر و اندیشه را گویند **اندار** بفتح اول بروزن افسار سرگذشت و افسانه را گویند و بکسر اول در عربی
بمعنی انداختن باشد **اندراس** بکسر را و سکون سین بی نقطه نام صحابی است که رسول ... در ستاد
و عذرا چشم رسول را بانگشت کند **انداز** بروزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و امر
باینمعنی هم هست یعنی قصد کن و میل نما و قصد کنندن را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه
و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گفته اند و بمعنی مقصد هم هست که انداختن باشد **اندازه** بروزن خمیازه
پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریف هندسه کرده اند و بمعنی قدرت
و قوت هم آمده است **اندام** بروزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاری را نیز
گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی هم آمده است و ادب و آداب و قاعده
و روش را نیز میگویند و فضا خانه را هم گفته اند **انداو** بسکون واو تره ئیست که بانشد و آن سبزه ئی
است خوردنی و آنرا اهل سیستان زمبرو و عربان جرجیر خوانند و بعضی گویند جرجیر ... که
اصفهانیان ... **انداوه** بفتح واو ماله استادان بنا باشد و آن افزاریست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار
مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند **اندایش** بروزن آرایش بمعنی کاهگل کردن
و کلابه و گچ مالیدن باشد **اندایشگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و کلابه بر بام و دیوار
مالنده را گویند **اندایه** بروزن همسایه بمعنی انداوه است که ماله استادان گلکار باشد و شکوه
و شکایت و غیبت را نیز گویند **اندخس** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد و خای نقطه دار مفتوح بخای
نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت و پناه را گویند **اندخسواره** اندخس معلوم
واو با الف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه و حصار و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و پناه
دهنده و پشتی باز را نیز گفته اند **اندخسیدن** بروزن کم رسیدن حمایت نمودن و پشتی کردن
و پناه دادن و پناه گرفتن باشد **اندر** بروزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند همچنانکه اندرون
و اندرخانه یعنی درون و درخانه و افاده معنی غیریت نیز میکند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر
ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر **اندراب** بروزن سنجلاب شهریست
از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین **اندربای** با بای ابجد بروزن صندلسای بمعنی ضروری
و حاجت و محتاج الیه و دربایست باشد و نکو و سزاوار و پخته را نیز گویند **اندربایست** بکسر تحتانی
و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربایست که ضروری و حاجت و محتاج الیه باشد **اندرخور** بفتح خای
نقطه دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورا** بالف
کشیدن بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورد** بسکون دال ابجد بمعنی اندر
خورست که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای دوم بمعنی زبدست یعنی مکار بد **اندرخورد**

بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخورد است که لایق و سزاوار زیبا باشد **اندرز** با زای هوز
بروزن هم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده
است **اندرزا** بروزن صندل سا کاوزهره را گویند و آن سنگیست که در میان زهره گاو باشد و آن
از سکون حاصل میشود و آنرا بعربی حجر البقر گویند **اندروا** با واو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته و حیران باشد
و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سرنگون آویخته و وارگون را نیز گویند **اندرواژ** با زای فارسی
بروزن چنبرباز بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و آرزو و حاجتمندی و سرنگون آویخته باشد **اندرواه**
بروزن لنگرگاه بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد **اندروای**
بروزن صندل سای بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد **اندروایی**
بروزن هم پروایی بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد **اندروب** بفتح اول
و ضم ثالث بروزن کند و کوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن کرداند
و با خارش باشد و آنرا بعربی قوبا خوانند **اندردخون** بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون چوب
دار شیشعان است و آن رستنی سطبر خارناک باشد **اندروس** بروزن سندروس نام مردی
بود و او معشوقه داشت هارو نام و هارو در میان دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس
بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی یکشب باد در شد و آتش را بکشت و اندروس در میان
دریا گم گردید **اندروماخس** اندرو معلوم و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بی
نقطه نام یکی از حکمای یونان است گویند در طبقات اعجاز بکار بردی **اندریکان** با میم بروزن هندلیکان
نام یکی از مبارزان توران است که در جنگ دوازده رخ از رخ جست گرگین میلاد کشته شد **اندک**
بسکون کاف تصغیر اند است و اند عددی باشد مجهول میان سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند
و هر چیز کم را نیز گویند **اندکان** بروزن بندکان نام شهری و ولایتی است ما بین سمرقند و چین و معرب
آن اندجانست **اندلس** بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین بی نقطه نام شهریست در حدود
مغرب و نام جزیره هم هست در بالای کوهی و بعضی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است
اندمه بروزن سرمه بیاد آوردن غمهای گذشته باشد **اندو** بروزن انجو بمعنی اندرون باشد که در مقابل
بیرون است **اندوب** بروزن منکوب جوششیست با خارش که پوست بدن را سیاه و درشت
کند و آنرا بعربی قوبا گویند **اندوج** بروزن محلوج بمعنی اندوب است و آن جوششی باشد با خارش که
عرب قوبا گویند **اندوختن** بروزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض
و ایس دادن هم آمده است **اندود** بروزن مقصود کاهگل و گلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند
اندودن بروزن فرمودن کاهگل و گلابه مالیده باشد و مطلا و ملمع کردن را نیز گویند **اندوز** بروزن هنوز
بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور **اندول**
بروزن معقول قلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب با میخها محکم کنند و بجهت استراحت برآن نشینند و آن
در ملک زنگبار معمول است **اندوند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد از اتباع است بمعنی تار
و مار که زیر و زبر شدن و انهدام یافتن باشد **اندوه** بروزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را گویند **انده** بضم ها

مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد **اندهان** بروزن مردمان جمع اندوه با چنانکه
جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع برخلاف قیاس است چه بغیر از جانوران
بالف و نون جمع نتوان کرد **انده قوقو** بضم هر دو قاف و سکون هر دو واو و دوائیست که آنرا خند قوقی
خوانند کلف را نافع است **اندی** بروزن لندی بمعنی حاجت باشد که در مقابل خرجی است و بمعنی امید
واری هم آمده است و بجای لفظ بود که و باشد که هم استعمال میکنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام
گذشته باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند **اندیدن** بروزن
خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و بختی را نیز گویند که از روی سنگ و ریب و آهستگی گفته شود
اندیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است **اندیک** بروزن نزدیک
لفظیست از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد که و بود که و بمعنی زیرا که
و چرا که و از برای آن و از جهت نیز گفته اند **انذرو** با ذال نقطه دار و رای بی نقطه بروزن لبلبو بارهم
باشد و آنرا فاذ زهر نیز گویند و بجای ذال نقطه دار زای هوز هم آمده است **انز** بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت چیز زشت و بد را گویند **انزوب** بروزن منکوب جوششی است با خارش که بعربی قوبا
خوانند و بعضی گویند جوششیست که آنرا بفارسی گرو و بتازی جرب خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند **انزرو**
بفتح اول و زای هوز و رای قرشت بواو رسیده بمعنی پازهرست که فادزهر نیز گویند **انزروت**
بروزن و معنی عنزروت و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب انزروت است
و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار و بای ابجد آمده است که انذروت باشد **انژه** با زای فارسی بروزن غمزه
هر چیز تر باشد و آنرا بعربی عدس گویند **انسته** بفتح اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی مضموم
انسته است و آن بیخ گیاهی باشد خوشبو که بعربی سعد گویند **انشاشا** بفتح اول و سکون ثانی و شین
قرشت و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی مورگ و بعربی زبیب الجبل خوانند
انطلیون با طای حطی و لام و تحتانی بروزن عنبرگون بلغت یونانی قوس قزح را گویند که کمان رستم
باشد **انطونیا** بروزن افلوطیا بلغت یونانی کاسنی صحرایی را گویند و آن سرد و تر است و جگر گرم را نافع باشد
انغاق بکسر اول و سکون ثانی و غین بالف کشیده و بقاف زده روغن زیتون تازه را گویند **انغت** بروزن
رحمت نقصان و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی ننگ و عار آمده است
انغت بروزن بدست پرده و تنیده عنکبوت را گویند **انقردیا** بفتح اول و قاف و سکون ثانی و رای
و دال نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن مانند دل باشد و آن چیزیست
که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد در جوف شکسته پر شیره بود و آن گرم و خشک است در
چهارم قوت حافظه دهد و ذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی بلاوه **انقلیا** بکسر اول و قاف
و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائیست که آنرا بفارسی اشنگان
و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مرد است برگ آن سرخ بسیاهی مایل میباشد بامه برکوهی بر
خنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومی است **انقون** با قاف بروزن میمون بلغت یونانی
گل کندن را گویند و آن نوعی از گیاه باشد و آنرا بجهت فربهی حلوا کرده خورند و بعربی ورد المنتن خوانند

انگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی تمراب را گویند که کوزه گران از سفال سازند و بجهت جوی کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است در هند و بستان انگار بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کشتن را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی پنگار و انگارش کن و بمعنی انگاردن نیز آمده است که کار ناتمام باشد انگاردن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد انگارده بفتح اول بروزن انگاشته افسانه و سرگذشت گویند انگارش بروزن آرامش بمعنی انگارده است که افسانه و سرگذشت باشد انگارن بروزن همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و یاد گذشتها کردن را نیز گویند و از سر گرفتن سرگذشت و افسانه را هم گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد و بیسل ناخرسان از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر حساب و نامه اعمال هم نوشته اند انگاریدن بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگاز با زای هوز بروزن پرواز افزار چینه ورزان را گویند و بعربی ادات خوانند و جمع آن ادوات است انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بروزن و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه بروزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد انگبین با بای ابجد بروزن عنبرین عسل و شهد را گویند انگبینه بروزن شنبلیله نام حلوائیست و آن علی باشد که بیک قوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و دندان گیر گردد انگدان بضم ثالث و دال ابجد بالف کشیده بروزن مردمان شناس را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوریست وحشی و شبیه بآدمی و در موید الفضلا بمعنی سناس آمده است که بهندی چاتری میگویند والله اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد انگره بضم ثالث بروزن افسرده دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد انگریز بکسر ثالث بروزن رنگریز رستنی باشد و گل آن مانند گل خشک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی ظریغان گویند و نوعی از فرنگ هم هست انگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای نقطه دار ساکن بیلی باشد که با آن زمین را هموار سازند انگژ بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی چنگی باشد سرکج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند انگژد بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغ ها را گویند عموما و صمغی باشد بغایت بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژد لبنانی گویند که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدان ژد بوده بفتح زای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سیم انگژک با زای هوز بروزن هم حکک کجک فیل را گویند و آن آلتی باشد سرکج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند و با زای فارسی هم بنظر آمده است انگژدا بکسر ثالث و سکون زای فارسی و واو بالف کشیده بروزن هم نما جایی را گویند که شبها گوسفند را نگاه دارند و بمعنی دانه و هسته میوه ها آمده است انگژه با زای فارسی مفتوح بروزن خربزه مخفف انگوژه است که درخت انگدان باشد و آنرا عربان حلتیت و شیرازیان انگشت گنده گویند و با زای هوز نیز آمده است انگسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد

برزیگری را گویند که صاحب باغ بود و کارکنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد انگشبه با شین نقطه دار بروزن و معنی انگسبه است که برزیگر صاحب باغ باشد و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند انگشت بضم ثالث معروفست که هر یک از انگشتان دست و پای باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که افروخته شده است انگشتال بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیمارناک و صاحب نقاهت را گویند انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند انگشت بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن هم همانست انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد انگشت بر دهان گذاشتن کنایه از حسرت و افسوس و تعجب و تحیر باشد و اشارت کردن بخاموشی هم هست انگشت برگ انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست که آنرا موش کور نیز گویند و پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ درخت و نبات میخورد و گویند پیاز و گندنا را بسیار دوست میدارد و چون بر در سوراخ او نهند بیرون آید و او را بگیرند و گوشت او زهر قاتل است انگشت بر لب زدن کسی را بر سر حرف آوردن باشد انگشت خاییدن کنایه از حیرت و افسوس و ندامت و پشیمانی باشد انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد چه در عوض از دشنامی خواهد شنید انگشت زدن آنست که کسی از خوشحالی انگشتها را بهم زند انگشت شک بفتح شین نقطه دار و سکون کاف انگشت شهادت را گویند انگشت عروس نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان گویند و نوعی از انگور هم هست انگشتک بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند انگشتک زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را بر هم زنند چنانکه صدا از آن ظاهر گردد انگشت گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تأسف و پشیمانی و ندامت و حیرت باشد انگشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشتک عروس بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی از حلوا باشد انگشت کنده انگشت معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت انگدان است که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند انگشت نما کنایه از شهره کردن باشد و نمودن چیزی را بانگشت و استعمال این در بدنامی بیشتر است انگشت نهادن بمعنی انگشت دشنام است و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد انگشت نیل کشیده کنایه از رسوایی و نشانه فقر و ترک و تجرید کاری باشد انگشتو بضم فوقانی و سکون واو چنگالی و مالیده را گویند و آن نانی باشد گرم که با روغن و شیرینی درهم مالند انگشتوا بکسر ثالث و واو بالف کشیده نانی باشد که آنرا بر روی آتش زغال و غیره پزند انگشته بضم ثالث بروزن فرشته آلتی باشد از چوب به شکل دست و شسته نیز دارد که برزیگران خرمن کوفته شده را بدان بباد دهند و بفتح ثالث برزیگر را گویند که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته باشد و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند انگل بفتح ثالث بروزن چنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است

انکلندو بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده چوبی باشد مدور و مجوف
و هسته دار که سنکریزها در جوف ان ریخته باشند و چون بجنبانند صدا میکند و طفلان را بان مشغول سازند
انکله بفتح ثالث بروزن حنظله کوی کریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی کویند حلقه است که تکمه و کوی را از ان بکذرانند
انکلیون بیای حطی بروزن عنبرکون نام کتاب نصاری است که انجیل عیسی علیه السلام باشد و نام کتاب
مانی نقاش هم هست و دیبائی نیز بوده است هفت رنک که هر هفت رنک در ان ظاهر میشده
کویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور میکردد مراد از ان انجیل است و جایی که
با نقش و نکار و کل و لاله کفته میشود غرض از ان کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را نیز کویند و ان نوعی
از جلیب است انکوان با واو بروزن و معنی انکدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ
ان درخت است و بغایت بدبوی میباشد انکوپا با بای فارسی بروزن محمودا بلغت زند و پازند
کاسنی را کویند و ان کیاهیست معروف و بعربی هندبا خوانند انکوتن بکسر فوقانی و سکون تحتانی
و نون بلغت زند و پازند کاو کوهی را کویند انکور زیتونی نوعی از انکور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت
ان کرم و ترست و بعربی اصابع العذارین کویند انکوژه بزای فارسی بروزن سنبوسه صمغ درخت
انکدان باشد که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند و تخم انرا انجدان الاجره و قریض کویند انکول بروزن
مقبول حلقه باشد که کوی کریبان و تکمه کلاه را از ان بکذرانند و بمعنی کوی کریبان و تکمه کلاه نیز امده است
انکوله بروزن نکوله بمعنی انکول است که تکمه کلاه و کوی کریبان و حلقه باشد که تکمه را از ان میکذرانند
انکیان بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و سکون نون بروزن و معنی انکدانست که درخت
حلتیت باشد و حلتیت صمغ ان درختست انکیختن بمعنی جنبانیدن از جایی و بر سر [illegible]
و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردانیدن و پیدا کردن و ساختن و افشا کردن هم
امده است انکیر بروزن زنجیر انکور را کویند و بعربی عنب خوانند انکیز بروزن جهیز بمعنی بر
انکیخته و بلند ساخته و برخیزانیدن باشد انکیزه بروزن کفلیزه بمعنی سبب و باعث و چیز باشد
انکیس با کاف تازی بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل و در عربی بمعنی سرکشته و برکشتن
باشد انکیل با کاف فارسی بروزن زنجبیل حلقه را کویند که کوی کریبان و تکمه کلاه را از ان
بکذرانند و تکمه و کوی کریبان را نیز کفته اند انکیله بروزن غربیله بمعنی انکیل است که کوی کریبان
و حلقه کوی کریبان باشد انوپا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده
کاو زبان تلخ را کویند و ان کیاهیست که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز کفته اند که بعربی
هندبا خوانند انورسجا با را و سین بی نقطه و جیم بروزن ابودردا بلغت یونانی سیلان
خون را کویند انوشا با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده مذهب و کیش
کبران را کویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم امده است انوشه بفتح اول و رابع
بمعنی خوش و خوشنود و خرم و خوشحال باشد و شراب انکوری را نیز کفته اند و نام عمه شاپور
هم هست و پادشاه نوجوان را کویند و بمعنی افرین و مبارک الله هم امده است که بعربی طوبی
و مرحبا خوانند و بضم اول نیز کفته اند انومیان بکسر میم بروزن مجوسیان بلغت یونانی شقایق

راکویند

راکویند و ان نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی با اسقاط نون اخر اورده است
و کفته است این لغت رومی است والله اعلم انویدن بروزن نویدن بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن
باشد انهوبا با های هوز و بای ابجد بروزن محمودا بلغت زند و پازند ستاره مشتری را کویند
انیبا با بای ابجد بروزن چلیپا بلغت زند و پازند درخت مورد را کویند و برک انرا در دواها
بکار برند و بجای بای ابجد تای قرشت هم بنظر امده است انیر بروزن امیر خوی زشت و طبیعت بد را
کویند انیران بروزن امیران نام فرشته ایست موکل بر عقد و نکاح و نام روز سی ام است از هر ماه
شمسی و با تحتانی بزای نقطه دار بروزن عزیز هم امده است انیژ بزای فارسی بروزن کنیز کیاهی است
که از ابوی باد را کویند و عقرب ان را [illegible] انیس اعضا کنایه از چشم است و بعربی عین
کویند انیغال بروزن [illegible] بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالفت باشد انیسون
بروزن شبیهون بلغت یونانی رازیانه رومی باشد و انرا بعربی حلوه خوانند بضم حای بی نقطه و تشدید لام
را فرو نشانند و شکم را ببندد و بعضی کویند انیسون عربیست نه یونانی و بمعنی انیسا نیز هم امده است
که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد انیسه بروزن هریسه چیزی بسته را کویند که بدشوار
از هم وا شود و حل کردد انیشه بروزن همیشه جاسوس و چاپلوس را کویند و بمعنی انیسه هم امده است
که هر چیزی بسته و منجمد باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند انین بروزن زمین ظرفی
باشد از سفال مانند سبو و خمچه بزرک که دوغ را در ان کنند و بجنبانند تا روغن از ماست جدا شود
بیان بیست و پنجم در همزه با واو مشتمل بر صد و پانزده لغت و کنایت او بضم اول و سکون
ثانی ضمیر غایب است [illegible] بدون العقول را ان کویند اوا بروزن هوا بمعنی اواز باشد و بمعنی ابا هم
که بمعنی شوربا و اش باشد اوار بفتح اول بروزن شرار بمعنی دفتر حساب دیوانی باشد و بضم
اول کرما و هوای کرم را کویند اوارجه بفتح اول بروزن شراره دفتر حساب باشد که حساب بقایا را کنده
دیوانی را در ان نویسند و در این زمانها دفتر را اوارجه کویند و بمعنی چراغخانه یعنی دارالاماره
هم امده است که بارکاه ملوک و سلاطین باشد و زره اهنی را نیز کویند که در وقت سوراخ کردن نعل
اسب برآید و بضم اول کرما و هوای کرم را نیز کویند اوارین بروزن شیاطین زشت و بد را کویند
چنانکه برایین خوب و نیکو را اوام بروزن اعوام قرض و وام را کویند و بمعنی رنک و لون
هم امده است اوبا با بای ابجد بروزن سودا نام پسرزاده حضرت سلیمان علیه السلام است که پسر رجعا
باشد اوبار بفتح اول بروزن افسار چیزی بکلو فرو بردن و بلع کننده را کویند و هر چیز که فرو رود یعنی
بلع شود و هر جانوری که جانور زنده را فرو برد کویند او بارید و بمعنی اتش غالب و زهر مهلک
را نیز کفته اند و بمعنی خانه و سرا هم امده است و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو
ببر و بیرون بیفکن و بضم اول ناله و زاری را کویند اوباریدن بفتح اول بروزن سرخاریدن با جاویده فرو
بردن را کویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم امده است و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن
باشد اوباش بروزن قرداش مردم عامی هیچ نفهمیده سر و پا و جلف و بی سر و پا و متفرق
را کویند اوباشتن بروزن برداشتن بمعنی برکرفتن و افکندن باشد اوبره بضم ثالث بروزن [illegible]

افشرد بمعنی آجا و بیخ فرو برد و بلع کرد اوبس بضم اول و کسر ثالث بر وزن مونس خویش و پیوند
و قرابت را گویند اوبه بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای
هرات اوج بفتح اول بر وزن موج معرب اوک است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه
کوکب بود و از نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه با احوال ایشان و نام نغمه
ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندیست اوجت چمن با جیم فارسی و فوقانی و بای فارسی
و میم بر وزن نغز انجمن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست
اوچه بضم اول و فتح جیم فارسی مشدد نام شهری و مدینه ایست اوچیری با رای مهمله بر وزن موسیقی
بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد اوچرمان بضم اول بر وزن نوشروان بمعنی ماهیت باشد که جمع ماهیت
است اودا بفتح اول بر وزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند اوداسالیون اودا
معلوم ما بیان نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده و بیونانی کرفس کوهی
باشد چه اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آن را فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق
تخم را گویند اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند
اودرز بضم اول و ثالث بر وزن هو برد بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد
اودس بفتح اول و ثالث بر وزن نورس وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند
و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست آدمی اودست بر وزن بدست
بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد اوده بر وزن روضه نام شهر و مدینه ایست
اوذر بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی
ما خوانند اور بضم اول بر وزن مور بمعنی مشت باشد عموما و مشتی را که بر دهن شخصی زنند خصوصا و بادام
و پسته و گردکان و امثال آنها را نیز گویند که مغز شان ضایع و تیز شده باشد اورا بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند اوراز بر وزن و معنی افراز است که فراز و بالا بلندی
باشد اورشتن بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد اورامن بضم اول
و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن بزبان
پهلوی باشد و نام دیهی از مضافات و توابع جوشقان مشهور باورامه و چون این قسم گویندگی را
شخصی از خنیاگران آن دیه وضع کرده بود بنابر آن باو راهم شهرت یافت اورامه با میم بر وزن آرامه
بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام دیهی است از توابع جوشقان
اوردیدن بفتح اول و ثانی بر وزن نوردیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند اورس بفتح اول
و کسر ثانی و سکون را و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند اورشلیم بضم اول
و کسر ثانی و سکون را و شین قرشت و لام و سکون الف و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس
در آن شهر واقع است و آن را اورسلیم با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لغت
عبرانیست ادرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید
و نوروز در شاخ درخت و مانند آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند اورکوه بفتح اول

وثانی وسکون

و ثانی و سکون ثالث و کاف بواو رسیده سیزده شهریست از عراق عجم که به ابرقوه شهرت
دارد ابرقوه معرب آنست و چون این شهر به کوهی واقعست بنابر آن بدین نام خوانده اند اورمالی با میم بر وزن
کوتوالی الغنیت یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل و آن رد غنیت که از ساق درختی مثل شیر
و طعم آن شیرینست و آن را عسل داود نیز خوانند گرم و تر است در مرتبه چهارم اورمزد اورمز بضم اول و
و سکون ثانی مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستاره مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه
شمسی نیکست درین روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بدست قرض و وام دادن
و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمزد تعلق باو دارد و نام پسر لهراسب اسفندیار هم هست
که پدر بهمن باشد اورمزد بر وزن روز مزد بمعنی اورمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره
مشتری و نام فرشته که موکل است بر روز اول هر ماه و نام پسر زاده اسفندیار باشد اورمک بر وزن
اورنگ کلاه و طاقیه پشمین را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند اورنج بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون و جیم سگ انگور را گویند و آن را بعربی عنب الثعلب خوانند و در دواها بکار برند بضم
اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور از آن خورده باشند و باین معنی حرف ثالث لام
هم آمده است اورنجن بفتح اول بر وزن نوبت زن میلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان
در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست اورنجن و آنچه در پای کنند پای اورنجن خوانند اورنجین
بر وزن فروردین بمعنی اورنجن است و آن میلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند اورند
بر وزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان است
و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبایی و بها نیز آمده است و نام یکی از پسران کی پشین
ابن کیقباد است و او پدر لهراسب بوده و بخت و طالع و زندگانی نیز گفته اند و رودخانه عظیم و بزرگ را نیز
گفته اند مطلقا همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند
و سیاهی را نیز گفته اند که در مقابل سفیدیست اورندیدن بر وزن برنجیدن مصدر اورند است بمعنی
فریب دادن و مکر و حیله نمودن اورنگ بر وزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش
و فر و زیبایی و شادی و خوشحالی و زندگانی هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که
او عاشق گلچهره نامی بوده و نام جانوری هم هست که عربان ارضه خوانند اورنگی بر وزن فرزندی
نام پرده است از موسیقی و نام لحن سیوم است از سی لحن باربد اوروختن بر وزن و معنی افروختن
است که روشن کردن آتش و چراغ باشد اوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی آبره است
که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند اوریا بر وزن بوریا نام شخصی
است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و او در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست
و سلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید و بعضی گویند نام جد مادری سلیمانست و جمعی گویند برادر
داود علیه السلام بود اوریب بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که در
عربی محرف و بترکی قیقاج گویند اوریو بکسر ثالث و سکون واو بر وزن و معنی اوریب است که
بترکی قیقاج و بعربی محرف گویند اوز با تشدید ثانی بر وزن حوز نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح

اذ او اوکترن وبکسر اول وثانی هم امده است کویند عربی است اوزار بروزن ومعنی افزار است که باد
کشتی وجست افزار پیشه وران وکفش وپا افزار وداروی گرم باشد مثل فلفل ودارچینی وزیره
وغیره که در دیک طعام ریزند اورایش بروزن ومعنی افزایش است یعنی زیاده شدن اوژن
بازای فارسی بروزن روزن بمعنی انداز باشد که از انداختن وافکندن است وبمعنی فاعل هم هست
که اندازنده وافکننده باشد وام با میم بمعنی هم امده است یعنی بینداز وبیفکن وقتل وکشتن ایز
کویند که از کشتن باشد اوژند بروزن ومعنی افکندست که ماضی افکندن وانداختن باشد
اوژندیدن بروزن رم چیدن بمعنی افکندن وانداختن باشد اوژندید بروزن رم چید بمعنی افکند وانداخت
باشد که ماضی افکندن وانداختن است اوژول بروزن مقبول بمعنی انکیز وتقاضا باشد وتعجیل کردن
را نیز کویند اوژولنن بروزن افروختن بمعنی برانگیزانیدن وتقاضا کردن باشد اوژولیدن
بروزن افروشیدن بمعنی برانگیختن بجنگ وغیره باشد وتقاضا نمودن وتعجیل کردن را نیز کویند وبمعنی
پریشان کردن هم بنظر امده است اوژون بازای هوز بروزن موزون بمعنی افزون وافزایش وزیاده
باشد اوس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی امید وامیدواری ورجا باشد وبضم اول
بزبان رومی بمعنی امیر وبزرگ وخرامیدن وکذشتن وسبقت کرفتن بود ودر جای دیگر بجای امیر
اسیر نوشته بودند که بجای میم سین بی نقطه باشد والله اعلم اوسان بروزن چوکان بمعنی فسان باشد وان
سنگیست که شمشیر وخنجر وکارد بران تیز کنند اوسبید با بای ابجد بروزن بوسعید دوائیست که انرا ابلوه
هندی کویند کرم وخشک ومحلل بادها ونفخها وبفتح اول وکسر ثالث هم بنظر امده است اوستاخ
بضم اول وسکون ثانی وثالث وفوقانی بالف کشیده وبخای نقطه دار زده بمعنی دلیر شده ودلیری نموده
وبی ادبی کرده باشد وانرا بعربی جسارت خوانند وکستاخی هم اوستاد بروزن نوشاد دهنده
وآموزنده علمی وعملی بود از امور کلی وجزئی اوستام با ثانی مجهول وسکون میم یراق زین ولجام اسب را
کویند ومردم معتمد واعتمادی را نیز کفته اند وبمعنی استانه ودر خانه هم امده است اوستان
بروزن بوستان مردم امین ومعتمد باشد وبمعنی ساخت ویراق زین ولجام اسب واستانه
خانه هم هست اوستیم با فوقانی تحتانی کشیده ومیم زده استین جامه را کویند وبمعنی خون وبجا
باشد که از جراحت رود اوسود بضم اول بروزن کوکو بمعنی ربودن وربایندکی بود وبفتح اول
وهم بمعنی ماتم وعزا باشد اوسون بروزن ومعنی افسون است وان خواندن کلماتی باشد هم
عزایم خوانان وساحران را بجهت حصول مقاصد خود ورام کردن جانوران وحیله وتزویر
را نیز کفته اند اوسه بضم اول بروزن بوسه بمعنی ربودن وربایش وربایندکی باشد وبا میم بمعنی
بفتح اول هم کفته اند اوسیمون بفتح اول وسکون ثانی وثالث تحتانی رسیده ومیم مضموم
بواو ونون زده بلغت یونانی دوائیست که انرا توردی کویند اکر با آب بیامیزند وبر روی جراحتها
بنهند وبکوش ودر چهار صلب ضماد کنند نافع باشد اوش بروزن هوش نام قصبه ایست از ولایت
فرغانه مابین سمرقند وچین اوشال بفتح اول بروزن کودال تالاب وبرکه وآب انبار وحوض
اب را کویند که در کوهها جمع شود اوشان بفتح اول بروزن چوکان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن

و افشاندن

و افشاندن است وبضم اول بمعنی انهاست که جمع مغایب باشد اوشنگ بروزن اورنگ
ریسمانی را کویند که در خانها بندند وجامه وازار ورداوپاک ولنگی وقطیفه وامثال آن بر آن اندازند
وکاهی خوشهای انکور بر آن اویزند وانرا بعربی معلاق خوانند اوشن جوشن بفتح وبا جیم
این لغت از اتباع است بمعنی نخروخود نمایی وکروفر وخود آرایی باشد اوشه بضم اول بروزن توشه
نام رستنی است دوائی وان باغی وصحرایی هر دو می باشد باغی را مرزه کویند وان سبزی است که با طعام
خورند وصحرایی را بعربی سعتر خوانند وبفتح اول بمعنی شبنم وان رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند اوشنگ
با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن هوشمند نام اصلی هوشنگ است اوغا بفتح اول بروزن غوغا
بمعنی هجو باشد وبعربی بریح کویند اوغر بروزن کوهر مجمع سلاطین واشراف وحکام واکابر باشد
وجایی را نیز کویند که باد بسیار وزد اوفتادن بمعنی افتادن است که از پا درامدن وجور شدن باشد
اوفسانه با ثانی مجهول وسین بی نقطه بروزن توپخانه افسانه وسرکذشت را کویند اوقطاریون
بفتح اول وسکون ثانی وفتح قاف وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت وتحتانی مضموم
بواو ونون زده بلغت یونانی غافث را کویند وان کلی است دراز وکبود ولاجوردی میباشد وشاخ
وبرگ وکل ان تمام تلخ است دار الثعلب را نافع بود اوقیمن بفتح اول وقاف وسکون ثانی
وتحتانی ونون بیونانی از ریحان کوهی است که انرا بادریج خوانند کویند اکر انرا بخایند ودر آفتاب
نهند کرم بسیاری از ان تولد کند وبکسر قاف هم بنظر امده است که بروزن لرزیدن باشد اوک بضم
اول وسکون ثانی مجهول وکاف نام قلعه ایست مابین فراه وسیستان وبفتح اول وسکون ثانی
وکاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض واوج معرب انست اوکار بروزن ومعنی افکار
جراحت پشت چاروا باشد ومردم زمین کیر وبجا مانده وازرده را نیز کویند وباید دانست که
در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل می یابد فا نیز بعضی تبدیل می یابد چنانکه در فواید کذشت
اوکنج بروزن شطرنج ندامت وپشیمانی را کویند اوکند بروزن ومعنی افکند باشد که ماضی افکندن وانداختن
است اوکندن بروزن ومعنی افکندن وانداختن باشد اوکنید با کاف فارسی بروزن ومعنی
افکنیدست که از افکندن وانداختن باشد اوکو بضم اول بروزن کوکو بوم را کویند وان پرنده ایست
که نحوست اشتهار دارد اولاد بضم اول بروزن فولاد نام دیوی بوده است از مازندران
اول فروردکان روزی باشد که ده روز باول فروردینماه مانده باشد ودر اینجا که باعتقاد اهل اسلام
روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است بزعم فارسیان درین روز زیارت دخمها کردن
بهتر است ودرین ایام موبدان بجهت ارواح مردکان زند خوانند اول قنوت کنایه از صبح اول
است که صبح کاذب باشد اولنج بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم بمعنی اورنگ است
که تخت پادشاهان باشد وعقل ودانش وفر وزیبایی وشادی وخوشحالی وزندگانی را نیز کویند وبمعنی
مکر وفریب وحیله هم امده است وسک انکور را نیز کفته اند وبتازی عنب الثعلب خوانند وبضم اول
چوب خوشه انکور باشد که دانهها از ان جدا شده باشد وبعربی انرا عرجون خوانند اوماج با ثانی مجهول
بروزن محتاج نوعی از اش ارد باشد وباسقاط ثانی هم امده است اوماد بفتح اول وسکون

ثانی و میم و دال بی نقطه بالف کشیده و بلغت یونانی عصاره قثاء الحمار است که خیار زه پسند
باشد و آن رستنی است مانند کبر لیکن خار ندارد و آنرا میکیرند و میفشارند و در ظرفی کرده خشک
میکنند و بعد از آن قرصها میسازند گرم و خشک است در سیم **ادمالی** بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده بمعنی ادرمالی است که دهن العسل باشد و آنرا عسل
داود هم گویند گرم و تر است در چهارم **ادمان** بروزن چوگان قریه ایست از قرای همدان و مولد
اثیر الدین از آنجاست **ادنج** بضم اول و فتح ثالث و سکون نون و جیم الغث و مولنت را گویند
اوند بفتح اول و ثانی بروزن سمند ظرف و آوند را گویند و بکسر ثالث بمعنی فریب و خدعه باشد
ادنگ بروزن اورنگ بمعنی اوشنگ است و آن ریسمانی باشد که قبا و لنگی و قطیفه و امثال
از آن اندازند و گاهی خوشهای انگور نیز از آن بیاویزند **ادنو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است چه اونومالی لفظی است یونانی
مرکب از شراب و عسل و مالی عسل را میگویند **ادنیا** با اول بثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده
بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند **ادودک** بضم
اول و فتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده و بکاف زده صمغی است که آنرا بعربی صمغ اللاذن گویند و آن از
حدود شبانکاره و شیراز آورند **ادی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که ضمیر متغایب
است **ادیرش** با را قرشت بروزن پری وش بلغت زند و پازند مقداری باشد از کاهها **ادیره**
بازای فارسی بروزن همیشه خالص و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و **شراب انگوری را نیز گفته اند**
و باین معنی بازای هوز هم آمده است **ادیس** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه یکی
از نامهای گرگ است که بعربی ذیب گویند و نام یکی از اولیا تابعین هم هست و او در جنگ
صفین شهید شد رحمة الله علیه **بیان بیست و ششم در همزه با ها** مشتمل بر بیست و هفت لغت
و کنایت **اه** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه است که در وقت افسوس و حسرت
گویند **اهار** بروزن بهار پالوده که بر کاغذ و شوربا که بر جامه مالند **اهر** بروزن نهر نام موضعی است
از آذربایجان که رودخانه عظیمی دارد و نام درختی هم هست که ثمر آنرا زبان گنجشک و بعربی لسان
العصافیر خوانند و شکوفه و بهار آنرا سنبل الکلب گویند **اهرامن** بروزن تردامن راهنمای بدیها
را گویند و شیطان و جن را نیز گفته اند **اهراز** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون
زده تیشه دروگری را گویند **اهرم** بروزن ادهم چوبی باشد که بهر سنگ بدان گویند **اهرمن** بفتح
ثالث بروزن گرگدن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست و شیطان را و دیو
را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است **اهرن** بروزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که راهنمای بدیها و شیطان
است و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است و او با گشتاسب هم سلف بوده یعنی
هر کدام یک دختر را داشته اند و بزبان هندوستان زرگری و آهنگری را گویند **اهرون** بروزن مجنون
نام حکیمی بوده است یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته **اهرمن** بروزن ...
بمعنی اهرمن است که رهنمای بدی باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکی است و شیطان دیو و جن را هم گفته اند

اهرمه

اهرمه بروزن بسیمه اهنمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند **اهزون** بفتح اول بروزن محزون بمعنی
زمانه و جهان شستا باشد و بضم اول نازبین دستر دن را گویند و بعربی عقیمه خوانند **اهک** بروزن
تک آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اهلوب** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد
مضموم بواو و بای دیگر زده بلغت زند و پازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخی است **اهل نشست**
کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد **اهم** بروزن احم شغال را گویند و آن جانوری
مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است در عهد کسری بهم رسیده و پیش از آن نبوده **اهه** بفتح اول
و ثانی و ثالث بمعنی پاره شدن و نا قطع شدن باشد **اهناه** بروزن شهنامه بمعنی کر و فر و خودآرایی و
خودنمایی و دولت و عشق و رسوایی باشد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع
باز ماند و شکسته شود **اهنوخوشی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار
مفتوح و واو معدوله و شین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهار قسم است از اقسام
مردمی که جمشید قرار داده بود و آنچنانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی
نامید و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند و دوم
را نیساری خواند و گفت سپاهیگری بیاموزند و سیم را نسودی نام کرد و حکم فرمود که کشت و زرع
کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت بانواع حرفتها بپردازند **اهنود** بفتح اول و ثالث و رابع
و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است **اهوار** بروزن رهوار حیران و واله و شیفته
را گویند **اهواز** بروزن رهوار حیران و واله و شیفته را گویند و نام شهری است از ولایت
خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان
بهم رسد و عقرب الجرار کزند جان سلامت نبرد و اکنون خرابست و نام ولایتی هم هست
اهور بروزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند **اهوز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام
تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالیزن همراه شده
بود و پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت **اهون** بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و بنون زده مخفف آهون است که رخنه کوه و غار و امثال آن باشد **اهون** بفتح
با ابجد و سکون رای قرشت نقب زدن و جای نقب را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم
با ابجد هم آمده است **اهیانه** با یای حطی بروزن شهدانه مخفف آهیانه است که شقیقه و کاسه
سر و دماغ و حلقوم باشد **بیان بیست و هفتم در همزه با یای حطی** مشتمل بر هشتاد و سه لغت
و کنایت **ایا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا
باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود **ایار** بروزن بهار نام ماه سیوم
بهار است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حب هم هست چه ایار گرم
محاسب و حساب کردن را گویند **ایارده** بکسر اول و رابع و دال ابجد تفسیر و حاشیه کتاب زند
و آنرا پازند خوانند و زند کتابیست که مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنرا کتاب ابراهیم میدانند
و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است **ایاره** بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است

وانه حلقه بود از طلا و نقره و غیر آنکه زنان در دست و پای کنند و دفتر حساب را نیز گویند که ارباب
بر اکثر دیوانی را در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از ادویه طبیه که اطبا
بجهت مسهل سازند و آن سالم‌تر از حبوب و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد و بمعنی
قدر و اندازه و مقدار هم آمده است ایارج کیر بروزن کارچ کیر محاسب و نویسنده را گویند
ایاز بروزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده ایازی بروزن غازی برقع شیبات
که زنان بر پشت چشم بندند ایاس بروزن محاس ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد
ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه
را بر دیوار بیخی نصب کرده باشند و بعد از بار کردن این دیوار را بالای بار اندازند و قلاب
را بران حلقه انداخته محکم بکشند ایاسی بروزن خلاصی یعنی ایازی باشد که نوعی از برقع
سیاه است که زنان بر روی کشند ایاغ بروزن دماغ کاسه و پیاله شرابخوری را گویند
ایبد با بای ابجد بروزن سهم شرار و سر سنگ آتش را گویند ایبک با یای مجهول
بروزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند ایتکین با تای قرشت بروزن پیش بین
خانه‌دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و ایتکینی خانه‌داری و صاحبی و خداوندی
خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را
گویند ایثار نجش با ثای مثلثه و خای نقطه‌دار بروزن نگار نقش چوب سنگی سیاه که را
ایج با یای مجهول بروزن و معنی هیچ است ایجشت بفتح اول و ضم شین قرشت و دو کاف
ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال
آن باشد ایدر بکسر اول و فتح دال بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدر اینجا
را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائیست
که از آن خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ایدم امید با میم بالف کشیده
بروزن منجم امید بلغت سریانی درختیست که بدرازی مانند شلغم است و خاصیت وی
آنست که شکم بندد ایدند بکسر اول بروزن پیوند بمعنی اندیشه(?) و آن عددی باشد مجهول
که بده نرسد و از اعراب لیضع خوانند ایدون بفتح اول بروزن و معنی اکنون است که
این زمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت
بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا گویند
و ظاهر که در این معنی بالغت ایدی با نون تصحیف خواندنش تا الله اعلم ایر بکسر اول و سکون
ثانی و رای قرشت جوششی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و از اعراب ایشاش(?) گویند
گویند و بمعنی دمل هم آمده است و بفتح اول الت تناسل ایرا بروزن و معنی زیرا
و از برای آن و از آنجهت باشد ایراف بکسر اول و سکون ثانی و بالف کشیده و بفاء زده
نام پدر اردست(?) که پارسیان او را پیغمبر دانسته‌اند ایران بروزن بیران نام مجموع
این جا ملک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و کشمیر

ازعدد و

از حد و شام را نیز گویند ایران شهر بروزن ویران شهر نام اقلیم نیشابور است ایرج بکسر
اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نقش فلک آفتاب را
نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین
بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانگون هم هست
و چون گل آن زرد و سفید و کبود میشود بنابران ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس قزح است
ایرسون با سین بی نقطه بروزن بیلکون بیونانی طلق و زر ورق را گویند و بشیرازی برگ گ
خوانند ایرقان با قاف بروزن میهمان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد
که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف
فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان مردمان را گویند ایرکان با کاف فارسی بروزن
میهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است ایرمان بروزن و معنی میهمان
است اما میهمان طفیلی که برفاقت یاران و آشنایان بجایی برود یا خود بی آنکه او را طلبیده
باشند برود و شخصی را نیز گویند که بی رضا در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی رعایت
و حسرت و آرزو و ارمان هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خوردن را گویند و بمعنی ندامت
و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست ایرمان سرا بروزن میهمان سرا
خانه و سرای عاریتی را گویند و سر کوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گفته اند و دنیا را بطریق مجاز
ایرمان سرا میگویند ایروز با واو و نون و حرکت مجهول کوکرد را گویند که جرد اعظم باروت است و آن از
کوه مانند انار دانه بر می آید ایری بروزن میری بلغت زند و پازند مردم و مردمی را گویند ایزاره با زای
نقطه‌دار بروزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار
طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بران گذارند ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله ایزدگشسب ایزد معلوم و کاف فارسی و شین
نقطه‌دار مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خداپرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین
هم هست ایزغنج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه مضموم بنون و جیم زده چوگال
را گویند و بضم رای فارسی هم بنظر آمده است ایژگد با یای مجهول و زای فارسی بروزن میخک
شرار آتش را گویند ایسا بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبری است از پیغمبران
بنی اسرائیل و نام مصحف ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی این زمان و این دم و الحال باشد ایشان
بروزن خویشان ضمیریست نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند ایشه
بروزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و جاسوس را نیز گفته اند ای شهری نام روز سیم
است از ماههای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریاری هم هست ایشی با یای مجهول بروزن خویشی و حیف
زنانه است همچو به به و بکه و بکم ایغده بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بروزن بهده بمعنی سبکبار
و بیهوده گوی باشد و بایمعنی بفتح اول هم آمده است ایغده با فا بروزن و معنی ایغده است که
بیهوده گوی و سبکبار باشد که هرزه چانه گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده

و نون زده بلغت رومی گلی است بغایت بدبوی و گنده و بعضی ورد المنتن خوانند برنگ
برنگ گل سرخ ماند **ایگ** بکسر اول و سکون و کاف فارسی ولایتی است از ولایت فارس
ایگ بادان ایگ معلوم و بای ابجد بالف کشیده و دال مفتوح بنون زده نام کتابیست در
مذهب مغان و کیش آتش پرستان و باینمعنی بجای بای ابجد میم و بجای واو و دال هم بنظر آمده
است اما علم **ایگر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده درختی است
که بار شهرت دارد و بعربی ورج و بیونانی اقاروز خوانند سفید و سطبر و گره دار میشود **ایل** بکسر
اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بزبان
ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند
و ایل را هم میگویند که قافله و مغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند
چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس
آهن را و چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی بقر الوحش خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند
کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند **ایلا** بروزن زیبا نام پهلوانی
بوده از ترکستان **ایلاق** بروزن قپچاق نام شهری است از ختا و قفقاق و نام درختی هم هست
ایلاوس بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است و آن مهلک میباشد
ایلاول بفتح اول و کسر واو بروزن دریادل نام کوهی است و کوه را عرب جبل میگوید **ایلخان**
با خای نقطه دار بروزن قیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین روم و خاقان
از چین **ایلدگز** بکسر اول و دال بی نقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه
دار نام پادشاهی است مشهور و گویند این لفظ ترکیست **ایلک** بفتح اول بروزن نیوک نام
شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاه تمغاج هم هست که
ترکستان باشد **ایلول** بروزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم سال رومیان باشد و آن بودن
آفتاب است و در این زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان **ایلیا** بروزن کیمیا بلغت سریانی که
لغت ترسایان باشد نام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام
شهریست که الیاس پیغمبر منسوب بآن شهر است و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند
نام اصلی خضر علیه السلام است **ایم** بروزن جیم مردی را گویند که زنش مرده باشد **ایمد** بروزن ابجد گاو آهن
را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند ایمد چوبی است که گاو آهن
را بر آن نصب کنند و زمین را بشکافند و آن را بعربی سنه خوانند **ایمر** بفتح اول بروزن خنجر آهن
سر تیزی را گویند که بر چوب قلبه نصب نمایند و بدان زمین شیار کنند و بکسر اول هم آمده است
ایمه بفتح اول بروزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و هرزه و یاوه و بیهوده را نیز
گویند و بکسر اول بمعنی اینچنین و همچنین است **اینت** بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی
بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی
زهی و بسیر و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند **اینسه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی

بی نقطه چیز بسته را گویند که بدشواری وا شود و در حل گردد و ظاهرا این لغت اینجسه با نون و جیم
حطی تصحیف خوانی شده باشد و در اصل این لغت انبسته بروزن برجسته است چنانچه در بیان همزه
با نون گذشت **اینفت** بفتح ثالث بروزن میرفت بمعنی حاجت از کسی خواستن و استدعا
و مطلبی نمودن باشد **اینک** بفتح ثالث بروزن میرک مصغر این است که اشاره بقریب و نزدیک
باشد و بضم ثالث ابله را گویند که از بدن اطفال بر می آید **ایند** بروزن پیوند بمعنی اندست و آن
عدد زیاد مجهول میان سه و نه و آن را بعربی بضع خوانند و نخود عجیب و نخود از روی شک و ریب را
نیز گویند و بمعنی چندان و چندین هم آمده است **ایوار** با ثانی مجهول بروزن دیوار وقت عصر باشد
که نماز دیگرش نیز میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن عصر را ایوار کردن و وقت صبح را
شبگیر نمودن گویند **ایواز** با ثانی مجهول بروزن شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد که **ایوازن**
با ثانی مجهول بروزن شیرازن بمعنی ایوازست که آراسته و پیراسته باشد **ایوان** بروزن کیوان
صفه و طاق را گویند **ایوانس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور و سین
بی نقطه زده نام شهری باشد از فرنگ و در آن شهر کلیسائیست که هر سالی در وقت تحویل آفتاب
ببرج جدی سار بسیار می آیند و هر یک را زیتونی در منقار بود و مجموع زیتونها را در آن کلیسا میریزند
گویند آنقدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافی است و نیز گویند که در صد فرسنگی
آنجا درخت زیتون نیست **ایوز** بکسر اول و سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی
ایوازست که آراسته و پیراسته باشد **ایوزه** بروزن همزه بمعنی ایوازه است که آراسته و پیراسته
باشد و باینمعنی با رای بی نقطه هم آمده است **ایومن** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم
مکسور بنون زده بلغت زند و پازند چشم را گویند که بعربی عین خوانند **ایهقان** با های هوز
بروزن پهلوان خردل صحرائیست و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آن بگیرند
و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد **گفتار دوم از کتاب برهان**
قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد
و هفتاد و شش لغت و کنایت بیان اول در بای ابجد با الف مشتمل بر صد و پنجاه
لغت و کنایت **با** بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی به بفتح بای ابجد و مضاف
باساختی اشهاما ماست با کدو با و انشا الله و مخفف باد و با هم هست **باوش** با همزه بواو
رسیده بروزن پاپوش خیار بزرگی باشد که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه کوچک انگور را نیز گویند
باب بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور باشد چنانکه گویند باب فلان است یعنی شایسته
فلان است و بمعنی باره و حق نیز هست همچنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در
باره فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند و باینمعنی بلغت زند و پازند بابای
فارسی آمده و بعربی در خانه را گویند **بابا** با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر
مادر باشد و سرکرده و ریش سفید طایفه قلندران را نیز بابا میگویند **بابا پادشاه دست زدن**
کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز **باباری** با رای قرشت بروزن تاتاری بلغت یونانی

فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند اگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد هرگز آبستن نگردد
باب زن با وزن سیخ کباب را گویند مطلق خواه آهنی باشد و خواه چوبی بابک بروزن
نادک بمعنی امین و استوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دختر زاده او بود و او را بدان
سبب اردشیر بابکان گفتندی و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آن را شهر
بابکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه مامک تصغیر مام است و این تصغیر جهت تعظیم است
بابل بکسر ثالث بروزن قابل بلغت یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشتری را نیز بابل گفته
اند و نام شهریست مشهور در میان عراق و عراق وسط عالم است پس باین اعتبار بابل مرکز دایره
عالم باشد و از مداین سبعه عراق عربست و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم
سیوم است و آن را قینان بن انوش بن شیث بن نوح علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث دیوبند تجدید
تجدید عمارتش کرد و بعد از آن نمرود و ضحاک علوان آن را دار الملک خود ساختند و ضحاک در آنجا
قلعه ساخته بود و آن را کنگ دژهوخت و کلنگ نام نهاده و بعد از ضحاک ملوک کنعان آن را دار الملک
خود کردند و بعد از آن خراب شد سکندر ذو القرنین تجدید عمارت اش کرد و اکنون باز خراب است
و از توابع شهر حلات است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی است عمیق گویند هاروت و ماروت
در آن محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است بابوته با تای قرشت بروزن پالوده کوزه بزرگ را
گویند و باین معنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است بابونه با نون بروزن وارونه
گیاهی است معروف اکلیل الملک را اقحوان گویند و بابونج معرب است بوئیدن آن خواب آورد و گر
آب آن را بگیرند و بر دو خصیه و ذکر بمالند قوت تمامی در مجامعت دهد و اگر در خانه بگسترند
جمیع کرمها بگریزند و آن را بعربی تفاح الارض خوانند بابونه گاو با کاف فارسی الف کشیده بواو
زده گلی است بیرونش سفید و اندرونش زرد میباشد و آن را بعربی حنق البقر و احداق المرضی گویند
بابیزان بروزن آویزان کفیل و ضامن و میانجی را گویند و مخفف آن بیزن هم هست که بر وزن با دزن است باتر
بکسر تای قرشت بروزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن پرنده است معروف
و بفتح تای قرشت هم گفته اند باتره بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را گویند باتس بضم ثالث
و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه است معروف که پوست
آن را مربا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است بانگاز با کاف فارسی بروزن و معنی بادنجان
است باتنگل بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبر کفره هند است
باتو با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس باشد که ترنج است و خطاب سلاطین را نیز گویند و نام یکی
از پادشاهان چنگیزی هم هست باتوته با فوقانی بروزن تابوت کوزه بزرگ آب را گویند باج بروزن
حاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست بگیرند و همچنین سلاطین از
رعایا ستانند و زری که راهداران از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان
در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادت که معمول ایشان است بجای
آورند باجنگ بروزن آهنگ روزنه و دریچه کوچک را گویند و ظاهر آنکه این لغت باجوک است

که مصغر

که مصغر باجه باشد و باجه مخفف بادجه و بادجه بمعنی بادگیر جایی و روزنه که باد از آن آمد و شد کند
والله اعلم باجه بفتح جیم بروزن راجه دریچه و روزنه بزرگ را گویند باحور با حای حطی بروزن کافور بخار را
گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیار و سختی گرما باشد باحورا با زیادتی الف
لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز
ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در ایام آغاز شکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ
در زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی این روزها حکم کنند بر احوال
ماههای خزان و زمستان در روز اول از ایلول تشرین الاول و دوم از ایلول تشرین الاخر تا باخر هرچه در این
روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول
دلیل ماهیست که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا حوت که ششم است بر حکم
مذکور از باد و باران و امثال آن باخ با خای نقطه دار بروزن شاخ بمعنی راه باشد که عرب طریق گویند
باختر با تای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است باخرز بفتح ثالث
و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه باشد از چهل و هشت
گوشه موسیقی باخسه با سین بی نقطه بروزن باغچه راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه که
از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و دشتر حجام را نیز گویند باخور بروزن کافور نام جد حضرت ابراهیم
علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند سکه درم در زمان او بهم رسید باخویش
بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت سر باب فرو بردن و غوطه خوردن باشد
و بمعنی تنهایی هم هست باخه بفتح ثالث کاسه پشت و لاک پشت را گویند باد بروزن شاد
معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته است موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست
و دوم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح آن روز و تعلق دارد بیک است در این روز نو بریدن
و پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد
و کنایه از تند و تیز هم هست و مدح و ثنا را نیز گویند و بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم
است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج باد آورد همین است و بمعنی نخوت و غرور و خود
بینی هم هست و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف
باده نیز هست باد ابله ابله هلاک کننده را گویند و بعربی جدری خوانند بادارنگ بفتح رای
قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه است معروف که پوست آن را مربا
سازند و آن را بوادرنگ هم میگویند باداش بروزن پاداش مکافات و جزای نیکی را گویند و بابای
فارسی هم آمده است باد افراه با فا و رای قرشت بروزن آرامگاه بمعنی عقوبت و جزای گناه
و مکافات بدی باشد و باد فر را نیز گویند که بازیچه اطفال است و آن پوست پاره باشد مدور که ریسمانی
در آن گذرانند و در کش آورند تا بگردش در آید و صدایی از آن ظاهر گردد باد افراه بروزن
ماه در ماه بمعنی باد افراه است که جزا و مکافات بدی و بازیچه اطفال باشد باد افراه بحذف الف
سیم بمعنی باد افراه است که مکافات بدی و فرفرک اطفال باشد بادام شکوفه فشان کنایه از چشم

گریبان باشد **بادامه** بفتح میم پیله ابریشم را گویند و بمعنی نگین و مهر انگشتری هم آمده است و چشم مانندی باشد که
از طلا و نقره سازند و بر کلاه طلا بدوزند و خال گوشتی را هم گفته اند و آن از نخود مانندیست که بیشتر
از بشرهٔ مردم بر می آید و مهره دانه و حلقه از زنجیر را نیز گویند و رقعه و پنبه را گفته اند که در روی آن بر خرقه
دوزند و خرقهٔ مرقع را هم میگویند یعنی خرقه که از پارهای رنگین فراهم دوخته شده باشد و جنسی از ابریشم
باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند **باداں** بر وزن باداں مخفف آبادان است که نقیض خراب
باشد و بمعنی پاداش و جزای نیکی هم بنظر آمده است **بادانجیر** نوعی از درخت انجیر است که بیش از
همه درختان میوه دهد و انجیران کاواک و پر بادی شد **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است
چون فیروزان شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است **بادانگیز**
نام گلیست که هر گاه خرمن ها خواهند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست بمالند
و برگ آنرا بر هوا پاشند باد بهم رسد **باداور** نام گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر رومی
از زر و گوهر یکی از جزایر حبشه میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بحوالی اردوی خسرو آورد و داو آنرا متصرف
شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید و دراز بقدر یکذرع و در نهایت خفت
و سبکی که بیشتر در زمین ریگ بوم و دامن کوهها روید و خارش اندود شود گل آن بنفش
و سرخ و سفید هم میباشد و تخمش بخشک میماند و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعیست
نزدیک بشهر واسط و نام نوائیست از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب
بدست آید **باداورد** بر وزن بالاکرد بمعنی باداورست که بوته خار شوکة البیضا و نوایی از موسیقی
و غیره باشد **باداوله** با واو بر وزن و معنی باد افراه است که ابله هلاک کننده باشد **بادآهنگ**
بکسر ثالث صوت و نقش مخوانند که و گویند که را گویند **بادپا** با بای فارسی بالف کشیده
کنایه از سریع السیر و تیز تک و تندرو باشد و اگر صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای
ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته اند و جست زیر و جست
بالا قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل جیب و راست بسته میشود و آستین قبا را
هم گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم کمتر مؤانست کند بر خلاف سنگین که شخص
ناگوار باشد **بادبان اخضر** کنایه از آسمان و فلک و عرش و کرسی باشد **بادبدست** مردم هیچ اصل
و هیچکاره و تهی دست و مفلس را گویند **بادبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد
و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچ کار از و نیاید و آنرا بعربی
نفاش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی در آن پیچند
و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که نفخ را برطرف کند آنرا نیز بادبر گویند **بادبرز**
با بای فارسی بر وزن و معنی دودم بادبرست و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید
لیکن کاری از و نیاید و چوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار عمارت بیرون باید شد و بعضی چوبی را
گفته اند که دو سر آنرا در دو دیوار عمارت نصب کنند و چوبی باشد که اطفال ریسمان بر آن
پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود **بادبراه** بتشدید رای قرشت بمعنی اول

بادبرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بادرک** بفتح بای ابجد و رای قرشت و سکون کاف
کاغذ باد را گویند **بادپروا** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند
که بادگیر داشته باشد و گذرگاه باد و روزنه را نیز گویند که بجهت آمدن باد گذارند و بمعنی تعادت
هم آمده است یعنی شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد **بادروت** بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور
باشد و بسکون ثالث مردم صاحب و خداوند غرور را گویند **بادبره** بفتح بای ابجد و رای قرشت
نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد گویند هفت سال در ایران باد نیامد درین روز شبانان پیش کسری
آمدند و گفتند چندان مقدار باد آمد که موی بر پشت گوسفندان بجنبید پس درین روز نشاطی کردند و جشن
نمودند و باین نام شهرت یافت **بادپره** بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند **بادبرین**
بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از مابین مشرق و شمال وزد و بعضی باد دبور را باد برین گفته اند
چنانکه شمس فخری گفته است بیت ز رجع بر بن تمثال فرمانت بسوی غرب نیارد وزید باد برین
بادبیچ بر وزن پاپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بر آن
نشینند و در هوا آیند و روند و با جیم بمعنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادبیزن**
باد زن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادپیما** با بای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس لاابالی و بیفایده
گوی و بی حاصل و دروغ گوی را گویند و کنایه از اسب و استر و شتر تیز رفتار و مردم سیاح
و سیاحتگر باشد **بادپیمودن** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بی فایده کردن و سخن غیر تحقیق
گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **بادتخم** بر وزن چارتخم رازیانه و بادیان
را گویند **بادخان** با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلقا خواه در خانه
و خواه در کشتی **بادخانی** بر وزن شادمانی چشمه ایست در قریه هوا که یکی از قرای دامغان است
گویند اگر اندک چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفانی برانگیخته شود که آدم را ببرد و آب را
بیندازد **بادخن** بر وزن بادزن رهگذار باد را گویند و بادگیر و خانه بادگیردار را نیز گفته اند چه
خن خانه آمده است **بادخوان** با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه از مردم بیهوده گوی و خود
آمد گوی باشد و معرف را نیز گویند **بادخورک** مرغکیست سیاه و کوچک و او پیوسته در پرواز
میباشد گویند غذای او باد است و اگر در جایی نشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل
همان است **بادخون** بضم رابع و سکون واو و نون رهگذار باد و خانه بادگیردار باشد **باددار**
با دال ابجد بر وزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچ ندار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و پر باد
و آماس کرده را نیز گویند و کنایه از مردم دنیادار هم هست و کسی را نیز گویند که جنون داشته باشد
باددبور بفتح بای ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از مابین مغرب و جنوب وزد **باد
در سر داشتن** کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که اندیشهای فاسد کند **باد در کف**
کنایه از بیحاصل و تهی دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بیحاصلی و مفلسی و تهی دستی باشد **باد
در مشت** بمعنی باد در کف است که بیحاصل و تهی دست و مفلس باشد **باددرنام** بکسر رابع و سکون زای
فارسی و نون بالف کشیده بمیم زده غلبه لبیاغ خون را گویند در اعضا که بسبب آن ریشها و دمها

نولد کند باد دست مردم تهی دست و مسرف و بهرزه خرج و تلف کننده را گویند باد دم بفتح
رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را پر از باد غرور و نخوت کند و متکبر و متجبر نشیند باد ران با رای
قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد و از جایی بجایی برد و مردم متکبر و صاحب
نخوت و طالب سرها و سردیها باشد و بادرن و مردهه را نیز گویند و فاعل و امر با یمعنی هم هست باد
رس بر وزن دادرس خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید بادرم بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده
و تباه و از کار باز مانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته اند و مردم رعیت را نیز گویند
و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است بادرنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی
از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آن را مربا سازند و بمعنی اسب
جلد و تند و تیز هم آمده است و نوعی از گهواره باشد که آن را بیاویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت
دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و انجناز بود که روده درد
و نفخ و قراقر بهم رسد و ناف بجنبش آید بادرنگ بویه بر وزن و معنی بادرنجبویه است و آن
گیاهی باشد که عقرب را هلاک کند و امراض سودایی و بلغمی را نافع باشد و بادرنجبویه معرب آنست و به
عربی بقلة الترنجیه خوانند بادرنگین کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی
باشد بادرو بر وزن نازبو ریحانی است که آن را بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار باشد که بعربی باد
روغ خوانند و بعضی گویند باد روته است که برگش کم به برگ غم میماند و بوی ترنج میدهد بادریج
بسکون جیم گل استاز افروز باشد بوسیدن آن عطسه آورد و گزیدن عقرب را نافع باشد و آن را بعربی
ضومر و مفرح القلب المحزون خوانند و بعضی گویند ریحان کوهیست بادروزه بفتح زای نقطه دار
بمعنی هر روزه باشد و خوراک و قوت هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند
و چیزی را نیز گویند که مردم را همیشه درکار باشد بادرونه بفتح نون بادرنجبویه را گویند و آن
ریحانی است معروف بادره بسکون ثالث بر وزن بادشه سخن گفتن بی اندیشه بود
و تندی و تیزی در کارها را نیز گویند و بمعنی پاچه شلوار و تنبان هم هست و با یمعنی بفتح ثالث
هم آمده است بادریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه چرم یا چوبی مدور باشد
که در گلوی دوک بجهت آنکه ریسمانی که میرسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی تابه را گویند
که زنان بر دوک و هند و نیز تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و بمعنی بادرزه هم
آمده است بادریسه بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس است که آن چوبی یا چرمی باشد که در گلوی
دوک نصب کنند و کلاه خیمه را نیز بمشابهت بدان بادریسه گویند بادریزچشم کنایه از مردم یک
چشم باشد که بعربی اعور خوانند و کنایه از شیطان و دجال هم هست بادژ بکسر ثالث و سکون
زای فارسی سرخی مغرطی باشد مایل به بنفشی و کمودت و کدورت که بر روی مردم عارض شود
و سبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی
خداوند بادژ شبیه بود بروی کسی که ابتدای علت خوره اش باشد و بعضی این علت را مقدمه جذام
میدانند و بعضی گویند بادژ سرخ باد دست و درم خونی را نیز بادژ میگویند و بمعنی شراب لعلی هم

آمده

آمده است بادژفام با فای بالف کشیده و بمیم زده بمعنی اول بادژ است که سرخی و بنفشی و کدورت
و کمودت روی باشد بادژگام با کاف بر وزن و معنی بادژفام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی
باشد و بعضی از اسرخ باد گویند بادزم بفتح زای هوز و سکون میم کارهای عبث و بی نفع را
گویند بادژنام با نون بر وزن و معنی بادژگام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و شراب لعلی
را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند بادزنه بفتح زای هوز و نون بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند
بادژدام با دال بر وزن و معنی بادژنام است که سرخی بسیاهی مایل و کدورت و کمودی باشد که در
روی مردم بهم رسد بادزهر بر وزن و معنی فادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس خوانند
و بعضی مهره مار را نیز بادزهر گفته اند حجر الحیه نامند اعلم بادزهره بفتح رای قرشت نام مرضی است و آن را
بعربی خناق گویند بادسار بر وزن خاکسار بمعنی سبکسر و بی تمکین باشد و مردم سبک و بی تمکین و وقار
را نیز گویند بادسخا بسکون ثالث و فتح رابع و خای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم بی
همت و کریم طبع را نیز گویند بادسر بر وزن دادگر صاحب نخوت و گردنکش و متکبر را گویند
بادسرو بفتح رای قرشت و سکون یای حطی معجب و تکبر کردن و مغرور و گردنکش و متکبر را گویند
بود ز باشد بادسنج بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند
که خیالها و اندیشهای باطل کند بادش بر وزن خارش بمعنی بادژ است و آن سرخی بسیاهی
مایل باشد که در روی مردم بهم میرسد و آن را بعضی سرخ باد میگویند و بعضی مقدمه خوره جذام میدانند
بادشغام بر وزن و معنی بادژفام است که سرخی و کمودتی باشد که در روی مردم بهم میرسد
بادشکام با کاف بر وزن و معنی بادشغام است که سرخی بسیاهی مایل روی مردم باشد
بادشنام با نون بر وزن و معنی بادشغام است بادخرام با واو بر وزن و معنی بادشنام است
که مقدمه جذام باشد بادصبا بفتح صاد بادیست که از مابین مشرق و شمال وزد و باد
برین همین است بادغد بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه جایی را گویند که از همه طرف
باد بدانجا آید و خانه تابستانی و خانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند بادغر بر وزن
کاشغر بمعنی بادغد است که خانه تابستانی و بادگیر باشد بادغرد بر وزن لاجورد بادگیر و خانه
تابستانی باشد بادغس بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه بادگیر و گذرگاه باد را
گویند بادغن بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گفته اند که همه روزه فکر منصب و جاه خود کند
و غرض تجمل نماید و بعربی او را فیاش خوانند بر وزن عیاش بادغیس با رابع بتحتانی رسیده و سین
بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده است که
محل هبوب ریاح باشد بادفر با فا بر وزن دادگر جزا و مکافات بدی را گویند و بمعنی خشت
باد هم هست و آن بادریسه باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کشاکش آرند تا باد بهمه جای
خانه برسد و باد بر ازا نیز گویند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی در آن پیچند و از دست
رها کنند تا بر روی زمین گرداگرد شود و چرخ را نیز گفته اند مدور که ریسمانی بر آن گذرانند و در کشاکش
آرند تا از آن صدایی ظاهر گردد بادفراه بفتح ثالث بر وزن اصفهان بمعنی بادفراه است که جزا و مکافات

بدی باشد و بسکون ثالث بازیچهٔ اطفال را گویند و آن چوبی یا چرمی باشد که ریسمانی بران بندند و در کشاکش
ارند تا صدایی ازان ظاهر گردد و آنرا در خراسان باد فرنگ گویند بکسر و فتح نون **باد فرنگ** بکسر ثالث
و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی باشد بغایت سوزان و درد ناک
و رنگش زردی مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آن از چیزهای سرد
باید کرد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچهٔ اطفال و آن چوب یا چرمی باشد که ریسمانی بران بندند و در
کشاکش ارند تا صدایی ازان ظاهر گردد **باد فرودین** یعنی باد برین است که باد مغرب باشد
و بعربی باد دبور خوانند بضم بای ابجد و بعضی باد برین را باد صبا میدانند الله اعلم **باد فره** بفتح ثالث
و خامس و سکون رابع بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث و فتح رابع و خامس
بازیچهٔ اطفال است و آن چوب یا چرمی باشد که ریسمانی بران بندند و در کشاکش ارند تا صدایی ازان
ظاهر گردد **باد فوردین** بفتح رابع و واو بمعنی فروردین است که باد دبور باشد و آن تموج هوا است
از جانب مغرب بطرف مشرق و جهتش میان سهیل و مغرب است و هنگام آخر روز میباشد
برعکس باد صبا و ضرر این باد زیاده بر نفع است **باد کار** با کاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و حفظ
کننده و خازن و خزانه دار باشد و جیب و پس گریبان جامه را نیز گویند **باد گاه** بفتح نون دریچهٔ مشبکی
گویند که از درون خانه بیرون را توان دید از بیرون درون را نتواند دید **باد گر** بکسر ثالث و فتح کاف
و سکون رای فارسی بادیست که آنرا بعربی نکبا گویند و محل وزیدن آن میان هر دو باد باشد عموما مانند
باد شمال و باد صبا بخصوص **باد گش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار جنت باد را
گویند و آن نوعی از بادزن باشد بزرگ که در میان خانه اویزند و با طناب و ریسمان در کشاکش آورند
و حجامتی را نیز گویند که تیغ بران زنند و دم زرگری و آهنگری را نیز گفته اند **باد گنجی** بکسر ثالث و ضم
رابع و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده قولنج و نفخ را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت
خم گردد **باد گند** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد بادیست که در خصیه مردم بهم
آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آنرا بعربی فتق گویند **باد گیسو** بکسر ثالث کنایه از
نخوت و تکبر و عظمت باشد چرا که باد بروت هم دارا **باد مسیح** و باد مسیحا کنایه از نفس
عیسی علیه السلام است که مرده زنده میکرد **باد مهره** مهرهٔ مار است و آنرا از قفای سر افعی بر می آورند
و آن سیاه رنگ میباشد گویند اگر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند بر گردد
و همچنان صوف داغدار بماند و امتحان ازین است و گزیدگی مار را نافع است چون بر جایی که
مار گزیده باشد بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهرهٔ سفید را گویند با نام جلیله که شاطران بر پای
خود بندند **بادنج** بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارگیل است و آنرا جوز هندی گویند **بادنگان**
بکاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان است و آنرا بعربی حدق گویند و با معنی بجای قاف جیم
بنظر آمده است **بادنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو با الف کشیده صورت و نقش و جوهر آیینه
و گویند کی را گویند **باد نوروز** بمعنی بهارست و نام لحنی باشد از موسیقی **باد وید** بضم ثالث
و بای ابجد بتحتانی رسیده بدال نقطه دار زده بمعنی بی فایده و ناسود مند باشد **باد و دم** بضم دال

اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خود ستایی و خود نمایی باشد **باد مر**
باد شمالی را گویند و آن از طرف مشرق است بجانب مغرب برخلاف باد دبور **باد مرزه** بازای
هوز بر وزن شاه پرده افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی
شود **بادی** بر وزن شادی یعنی همیشه و دائم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج
جوزا و میزان و دلو **بادج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آنرا از پارچه رنگین قطعی
اجیده کنند و بیشتر شاطران و پیاده روان بر پای کشند **بادیهٔ غول** کنایه از دنیای فانی باشد
بار بر وزن کار چند معنی دارد ۱ بسته و خروار قماش و آنچه بر پشت توان برداشت ۲
نامیست از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ۳ رخصت
و اجازت را گویند عموما و رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن به پیش کسی
باشد خصوصا ۴ کرت و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند ۵ بیخ و بن هر چیزی باشد ۶
مرادف کارست چنانکه گویند کاو بار ۷ جای انبوهی و بسیار چیزی همچو هندوق بار و دریابار
و رودبار و جویبار و امثال آن ۸ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهر بار و امثال آن
و امر بباریدن هم آمده است یعنی بببار و مختصر ببار هم هست ۹ حاصل درخت را گویند از
میوه و گل و غیره ۱۰ غشی که در زعفران و مشک و غیر آن کنند ۱۱ دیگ دان و جای
کنده را گویند ۱۲ پرده و سرا پرده و بارگاه باشد ۱۳ یار و دوست را گویند ۱۴ حمل زنان
و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام ۱۵ غم و اندوه و گناه بسیار باشد همچو بارگیری محتسب بقال
و نانبا و قصاب و امثال اینها را و ذرد بابار گرفته ۱۶ انبار را گویند که بجهت قوت
زراعت بر زمین کم زور ریزند ۱۷ سازهایی که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن
۱۸ آرد برنج و ارزن باشد که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند و هنوز آنرا صاف نکرده باشند
۱۹ نام دهیست از ولایت طوس ۲۰ آنچه با زر و نقره در گداز نهند ۲۱ آنچه نویسند کاتبان
نویسند ۲۲ هر چیز که آنرا خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف مالایطاق باشد **باراب** بر وزن
و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراء النهر و زراعتی را نیز گویند که آنرا
آب رودخانه و کاریز حاصل شده باشد **بارانی** نام کلاهیست که در روزهای باران بر سر گذارند
و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان **باربد** بضم بای ابجد
و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است
و در فن بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن
سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است **بارج** بفتح ثالث و سکون جیم
سگ انگور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند **بارجا** بر وزن پارسا بمعنی بارگاه
است که محل بار ملوک و سلاطین باشد **بارجامه** بر وزن کارنامه جوالی را گویند که دهن آن
از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند و هر چیز خواهند در آن کنند **بارخدا** حق تعالی را گویند جل
جلاله و پادشاهان بزرگ و اولوالامر و صاحب و خداوند و مولی را نیز گفته اند و شعرا

ممدوح را بایمعنی بار خدا خوانند وان لفظیست مرکب بمعنی خداوند رخصت وبار باردان بروزن
کاردان خرجین وجوال وهر ظرفی که دران چیزی کنند وصراحی شراب رانیز گویند باردل بکسر ثالث ورابع
وسکون لام غم واندوه دل واندیشه روزگار باشد بارده با دال بی نقطه بروزن ارزه چوبی را گویند
که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند بارزد بسکون ثالث وفتح زای نقطه
دار ودال بی نقطه ساکن بمعنی بیرزد واین صمغی باشد مانند مصطکی وبعربی قنه خوانند دود
انرا اهل بنوشند بواسیر را سود دارد بارزمان بامیم بروزن ارزوان کنایه از حوادث وجفاهای
روزگار وزمانه باشد بارسطایون بکسر ثالث وسکون سین بی نقطه وطای حطی بالف کشیده ورای
بی نقطه مکسور وتحتانی بواو رسیده ونون زده لغتیست یونانی ومعنی ان بعربی حمامی بود وان
نوعی از غلبه باشد که مغشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند وبعربی رعی الحمام خوانند وانرا کبوتر بسیار
دوست دارد بارک بکسر ثالث وسکون کاف مخفف باریک است که مقابل کنده باشد
بارگاه بروزن جایگاه خیمه بادشاهان وسلاطین را گویند وجای رخصت واجازت باشد
وشکم حیوانات ماده را هم میگویند بارگی بفتح ثالث بروزن خانگی اسب را گویند وبعربی فرس
گویند وبعضی گویند نوعی از اسب باشد وبعضی اسب بالای بارکش را گفته اند وبمعنی قدرت وتوا
نایی هم هست ودوستی ومحبکی را نیز گویند بارگیر با رای تحتانی رسیده رای قرشت زده اسب وشتر
وامثال ان باشد از برای بارکردن وسواری وبعاریت بکسی دادن وهودج وعماری را هم گفته اند وماده هم
حیوانی را نیز گویند بارگین بکسر رابع وسکون تحتانی ونون ابگیر نالابی را گویند که در میان شهر واندرون ده
باشد وجایی را نیز گفته اند که زیر اب حمام ومطبخ وامثال ان دران جمع شود بارمان بروزن ارمان نام یکی
از پهلوانان توران است بارنامه بروزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل وحشمت وبزرگی بادشاهان وعهد
بزرگی وپروانه وفرمان ورضا ورخصت دادن باشد بجول خانه سلاطین وبمعنی نازش ومباهات
ولاف ونیک وتفاخر وغرور هم هست وبمعنی مدح ونعت هم امده است بارنهادن کنایه از زایدن
باشد بارو بروزن جارو حصار وقلعه را گویند بارود با دال بروزن ومعنی باروت باشد که دارو
تفنگ است وبلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد وانرا نمک چینی هم میگویند
باروزنه بفتح ثالث وزای هوز ونون وسکون رابع نام نواییست از موسیقی باروزه با رای
هوز بروزن پالوده خوراک وقوت هر روزه باشد وضروری وما یحتاج هر روزه را نیز گویند
از جامه وزیر جامه وامثال ان وجامه کهنه را نیز گفته اند باروق بروزن فاروق بلغت رومی
سفیداب قلعی را گویند باره بروزن خاره دیوار وحصار قلعه وشهر را گویند وکرت ودم
ونوبت را نیز گفته اند وبمعنی دوست هم امده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست وبمعنی
حق وشان هم هست چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان وبمعنی طرز وروش وقاعده
وقانون باشد ومشروبی را نیز گفته اند مست کننده که انرا از درخت واستخوان وامثال ان بسازند
وبعربی نبید خوانند وهر چیز زشت را نیز گویند وبمعنی زلف هم هست وگله ورمه گاو وگوسفند
واسب وامثال ان باشد واسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند باره نهم کنایه از فلک

نهم

نهم است که فلک الافلاک باشد وانرا بعربی عرش خوانند باری بروزن جاری نامی است
از نامهای خدای تعالی جل جلاله وگاهی بر ملوک وسلاطین نیز اطلاق کنند ونام قصبه ایست
در هندوستان ودیوار قلعه وحصار شهر باشد وان برای تقلیل واختصار هم هست
همچو القصه بهمه حال وبهر حال وبمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکباری ودوسه باری وبمعنی گاهی
وایامی هم امده است وکعبتین قلب را نیز گویند وهر چیز که بر بار وسنگین باشد بارتقون
بکسر ثالث وسکون تحتانی وقاف بواو رسیده ونون زده بیونانی دواییست که انرا شوکران
خوانند وان تخم بیخ رومی است وان نعت که از ولایت بردست اورند وانرا دوس
گویند باز بروزن فاز پرنده ایست مشهور ومعروف که سلاطین واکابر شکار فرمایند وگشادگی
میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند وانرا بترکی قلاج گویند وبعربی باع خوانند
وبایمعنی با زای فارسی هم امده است وشبر ووجب را نیز گفته اند وان مقداری باشد از دست
مابین سر انگشت کوچک وانگشت شست ودوش وبازو ویک بند انگشت را نیز گویند وبمعنی تکرار
ومعاودت ودیگر هم هست چنانکه گویند باز گو یعنی تکرار کن وبازیچه میگویند وبازنده وبازی کننده را
نیز گویند همچو قمارباز ونیزه باز وشب باز وامثال انها وامر بازی کردن هم هست یعنی ببازو وبا
کنی وبمعنی گشاده هم امده است که در مقابل بسته باشد ونشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد
وبازماندن ووامانده بمعنی نارسیده هم هست وبمعنی تمیز کردن وتفرقه نمودن میان دو چیز باشد وبمعنی جدا
هم هست که بعربی فصل گویند وبمعنی عکس وقلب واضح است وشراب را هم میگویند که خم باشد وسوی
وطرف وجانب را نیز گویند وبمعنی گذرگاه سیل هم امده است وباج وخراج را نیز گویند وبایمعنی
با زای فارسی هم درست است باژ با زای فارسی بروزن ومعنی باج وخراج باشد وان زریست که
زبردستان از زیردستان گیرند یعنی بادشاهان بزرگ از بادشاهان کوچک ستانند ومالی که حکام
از رعایا وراهداران از سوداگران گیرند وجزیه را نیز گفته اند وان زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند
وباج وقولاج را گویند وان مقداری از سر انگشت میان دست چپ تا سر انگشت دست راست چون از هم بگشایند
وبمعنی روش وبازو ویک بند انگشت هم هست وخاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن
وچیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند ونام قریه ایست از قرای طوس ومعرب ان فازست گویند
تولد حکیم فردوسی بازا با زای بالف کشیده نود استیر باشد بموجب قرار داد زرادشت بهرام ودهم
استیر که چهار مثقال است وبمعنی دیگر بیا هم هست یعنی باز بیا بازاردن کنایه از فائده خاطر
خواه کردن باشد بازارخاک بکسر زای نقطه دار وخای نقطه دار بالف کشیده وبکاف زده کنایه از
ادمیان است وعظمت بشریت را نیز گویند وکنایه از رونق امور دنیوی واخروی باشد بازار
کان با کاف فارسی بالف کشیده ونون زده سوداگر را گویند بازافکن با فا وکاف بروزن بادزن
ژنده وپنبه باشد که فقرا از درویشان بر جامه وخرقه دوزند ومداخل مانندی را نیز گویند که بعضی
از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پنبه دارد وچهار قب دوزند چنانکه سر مداخل در میان هر دو شانه
افتد بازبان با زای فارسی بابای ابجد بروزن کاربان شخصی که باج وخراج از مردم میگیرد وانرا باژدار

هم میگویند و طائفه باشند از زرگان **بازیج** بروزن بادریج مهرهٔ چند است که بر ریسمان بندند
و آن را بالای گهوارهٔ اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آن را بعربی دوداه گویند و بعضی گفته
اند چهار چوب است دراز تخته با جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد اطفال را و ریسمان را گویند که
در ایام جشن و عید از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و با جیم بجای
بای فارسی نیز هم آمده است **بازخشین** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی
رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و آن را بترکی
بازرا از کان قزل قوش خوانند **بازخمید** بکسر میم و سکون تحتانی و دال کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی
کند و بکنایه سخن شخصی را باز نماید گویند بازخمید یعنی طعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد **بازدار**
بروزن رازدار برزیگر و زراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد و نگاه دارنده باز را هم گفته اند
و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و از چیزی باز دارد و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم
هست **باژدار** بزای فارسی بروزن باجدار بمعنی باج بان باشد یعنی کسی که باج و خراج از مردم میگیرد
باز داشتن کنایه از نهان کردن و منع نمودن باشد **باژدان** بزای فارسی و دال ابجد بروزن
پاسبان ظرفی را گویند که زر باجی که از مردم میگیرند در آن ریزند **بازرگان** بفتح ثالث مخفف بازارگان
است که سوداگران **بازرند** بروزن باربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند **بازرنگ**
با کاف فارسی بروزن و معنی بازرند است که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد **باز سفید پر** کنایه از
آفتاب عالمتاب است **بازگشا** بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوت و ممیزهٔ انسان را
گویند **بازگونه** بزای فارسی بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و بخت نامبارک
را نیز گفته اند و بزای هوز هم هست **بازگیر** بزای هوز بروزن بادگیر مردم تاریخ دان و تاریخی و منجم را
گویند **بازمان** بروزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف
کن **باژن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند بازی را گویند که پیش گله راه رود و بعربی
کراز خوانند **بازیج** بزای هوز و نون بروزن بادریج ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی آویزند
و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازو دادن** کنایه از یاری دادن و مدد کاری
کردن باشد **بازو دراز** مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و درازدستی
هم هست **بازور** بروزن کافور نام جادوگری بوده از توران که بسحر و جادو و لشکر ایران شکست داد
و عاقبت بر دست رهام بن گودرز کشته شد **بازه** بفتح ثالث مقدار گشادگی میان دو دست
را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آن را بعربی باع و بترکی قولاج و فاصلهٔ میان دو دیوار کوچه
کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب کنده که قپان و ترازو را از آن آویزند
و چوب دستی و سرهیتی قلندران را نیز گویند **بازیار** با یای حطی بروزن آبیار برزیگر و زراعت کننده را گویند
و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم فارسی آنچه بدان بازی کنند و مهره را نیز گفته اند
بازیچه روم و زنگ کنایه از روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز
بازیره با تحتانی مجهول بروزن کاجیره حصه و پاره از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیرهٔ اول و بازیرهٔ

آخر او از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **بازی گوش** با کاف فارسی
بواو رسیده و بشین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس** بروزن طاس بمعنی قدیم
باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربی است
باسبوس بهای ابجد بروزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آن را مرزنگوش خوانند **باستار**
و بیستار از الفاظ متتابعه است همچو فلان و بهمان و استعمالش در اوصاف مجهول شایع باشد
همچنانکه گاهی فلان و بهمان را جدا جدا استعمال میکنند باستار و بیستار را نیز جدا جدا مذکور
میسازند **باستان** بروزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند از دنیا و عالم
و دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجوا هم بنظر
آمده است که از ترک و تجرید باشد **باستان نامه** با نون بالف کشیده و میم مفتوح نام
کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی** بروزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد **باسرم**
بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که بجهت کشت و زراعت کردن آماده و مهیا
کرده باشند و کشتزار را نیز گویند **باسره** بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون
دیگر ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد
و بسبب آن خواب یا خمارست **باسک بجوال رفتن** کنایه از همخوابه شدن با مردم بجهت معاصی
شدن با هم زه باشد **باشام** بروزن آشام پرده را گویند مطلقا خواه پردهٔ در باشد و خواه
پردهٔ ساز **باشامه** بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند **باشت** با تای قرشت
بروزن چاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند **باشنین** بروزن آستین
باری و میوه را گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند و بهار دهد و نام بلوکیست از سبز
وار **باشگونه** بروزن و معنی باژگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند **باشنک** بروزن آهنگ
خوشهٔ انگور او بر آن از درخت را گویند عموماً و خوشهٔ انگور کوچک که بر تاک خشک شده باشد
خصوصاً و خیار را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند **باشو** بروزن ماشو [illegible] را گویند **باشومه** بفتح
میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند **باشه** بروزن ماشه جانوریست شکاری از جنس زرد
چشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است **باشهٔ فلک** کنایه از آفتاب است
و کنایه از نسر طائر و نسر واقع هم هست و اینها دو صورت اند از جمله صور چهل و هشت گانه فلک
باطس بکسر طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی میوه ایست که آن را توت سه گل خوانند و بعربی
ثمرة العليق و درخت آن را سه گل نامند اگر برگ و بار آن را باهم بجوشانند خضابی باشد جهت
موی ریش و گیسو و امثال آن **باعورا** با عین بی نقطه بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده
نام پدر بلعم است که او زاهدی بود مستجاب الدعوه در زمان موسی علیه السلام و عاقبت ایمان بباد
داد و او را بلعم باعور نیز میگفته اند **باغ** معروفست که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار
هم هست **باغ بهیج** اشاره به بهشت است که خلد برین باشد **باغج** بفتح ثالث و سکون جیم
فارسی انگور نیم پخته را گویند **باغ رفیع** بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت

عنبر سرشت باشد **باغره** بسکون ثالث و فتح رای قرشت گرهی را گویند که در اعضا بسبب آزار
و درد مندی دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی و بیلی بر آمده باشد بسبب آن در کنش ران گرهها پیدا شود
یا سر بر بالین نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها بهم رسد و بعضی گویند زخمی است که بسبب
زحمت دیگر پیدا آید و دمال هر دو یکی است **باغ زاغان** نام باغی است از باغهای هرات **باغ سخا**
کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست **باغ سیاوشان** نام صوتی
از موسیقی **باغ شیرین** نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد **باغ قدسی**
بضم قاف اشاره به بهشت است **باغل** بروزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد
باغنج بفتح ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس را گویند **باغنده** بروزن بافنده پنبهٔ حلاجی کرده
را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند **باغ وسیع** کنایه از جنت المأوی است
باغوش بروزن آغوش چیزی را در آب فرو بردن باشد و بمعنی سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن
هم هست **بافدم** بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کارها را گویند
و بضم دال هم آمده است **بافکار** بروزن اشکار بافنده و جولاه را گویند **باقلی** بسکون قاف
و کسر لام و تحتانی ساکن معروفست و آن غله باشد که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید
لام با الف کشیده اگر گل آنرا در هاون زرد بکوبند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی
را بغایت سیاه کند **باک** بروزن خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن
و از پس نگریستن باشد و ترجمهٔ نوع هم هست **باکره** بسکون کاف فارسی بروزن و معنی غوره
است یعنی زخمی که در اعضای آدمی از سبب دیگر بهم رسد **باکسی باز داشتن** کنایه از
آنست که خود را بانکس از آنکس وانماید **باگل** بفتح کاف فارسی و سکون لام ابریشم کرم
را گویند **باکند** بروزن پازند یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده
است و در جای دیگر بمعنی بازور و قوت نوشته بودند و هیچکدام شاهد نداشتند والله اعلم
باکیده با دال بروزن مالیده بمعنی آکنده است که با قوت باشد و چرغ شش را نیز گویند **بال** بسکون
لام از انسان و حیوانات چرنده از کتف بود تا سر ناخن چهست و بعضی گفته اند از شانه تا آنجا
که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار بزرگ
بسیار باشد و آن در دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود
و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت
و نقیض پایین باشد هم بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروائی و خوشحالی عالی است
و بترکی عسل را گویند **بالا** بروزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند
و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را هم
گفته اند که اسب کوتل باشد **بالاخوانی** کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست وانماید
بالادست بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیزی که نفاست تمامی دارد
بالاده بروزن آماده است جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالاد** بسکون دال نقطه دار بمعنی

بالاده

بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب بالانه بارکش را گویند **بالار** بروزن تالار
شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگیست که هر دو سران بر بالای چهار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر
را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبهائی را گویند که بر بالای شاه تیر گذارند
و تخته و پوشش دیگر بر بالای آن بگسترانند و جمعی را نیز گویند که اسیر محبت مادر و موقوف [illegible]
مادر باشد **بال افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالاگر** با کاف فارسی بروزن بالاتر چوبی که بر
ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر گذارند و باقی
اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند **بالال** بروزن پامال بمعنی بالار است که ستون و چوب
پوشش عمارت باشد **بالان** بروزن دالان دهلیز خانه را گویند و تله که بدان جانوران گیرند و بالنده
و نمو کننده را نیز گفته اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است **بالانده** بفتح دال بمعنی جنبانیده
و متحرک ساخته باشد **بالانه** بروزن کاشانه دهلیز خانه باشد **بالانیدن** بروزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن
و حرکت دادن باشد **بالاور** با واو بروزن بالاتر کوزه برابر را گویند **بالای** بسکون یای حطی
اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالبوس** با بای ابجد بروزن چاپلوس ولایت
قندهار را گویند و بهمان معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **بالست** بفتح ثالث و سکون
شین بی نقطه و تا قرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند **بالش** بروزن مالش معروفست
یعنی آنچه زیر سر نهند و شیر را نیز گویند که برصند و قمار زنند و صاحبان که قفل بر آن گذارند و زری
باشد بمقداری معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است **بالشت** بسکون تا قرشت بالش را
گویند که در زیر سر نهند **بالش زر** مقدار هشت مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم نزد
پادشاهان اتراک مصطلح بوده **بالشتک** با کاف بروزن و معنی بالشک است که در زیر سر
گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد **بالش نرم زیر سر نهادن** کنایه از خوشحال گردانیدن باشد از
راه طریق خوش آمد و تملق **بالش نقره** مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد **بالغ** بضم
ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن شراب خورند
و در گرجستان متعارف است و بکسر ثالث هم بمعنی امرد است و پیمانهٔ شراب را نیز گفته اند
و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتیست در جانب شمال **بالغس** بکسر ثالث
و سکون سین بی نقطه ترمس رومی رستنی باشد دوایی و برگ آن سرخ بسیار با هل بود و اگر آنرا بخایند
و برگ آنرا کلاه افکنند در حال بمیرند و در عربی رجل الحمام خوانند و ابو خلسا همانست **بالکانه** با کاف بر
بروزن آسمانه دریچه مشبک را گویند از طلا یا نقره و امثال آن که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون
را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلق نهایتش آنچه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند
و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن باشد پنجره گویند **بالنوج** بروزن سارنج هر چیز که آن بالیده و نمو
شده باشد و بعربی نامی خوانند **بالنگ** بروزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک
شود و آنرا مربا سازند و جنسی از خیار هم هست که آنرا بادرنگ خوانند **بالنگو** بکسر ثالث و سکون نون
رابع و کاف فارسی بوادر سیده داروئیست که آنرا بادرنجبویه خوانند و در عربی بقلة الترنجیه گویند **بالو**

بروزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشند و بمعنی ارتخ هم هست و آن دانهائی سخت
باشد که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمیکند و آن را بعربی ثولول خوانند و بمعنی آواز حزین هم آمده است
بالواسه بروزن شاه کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پود است بالوانه بروزن آسمانه مرغکی باشد
کوچک و سیاه که شیر از بازار اداسه گویند بالوایه بفتح یای حطی پرستوک باشد و آن پرنده ایست
که در سقف خانها آشیانه کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و سیاه و کوتاه پا چنانکه نشستن ورزد
در پرواز میباشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آن را بعربی
ابابیل خوانند بالود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد یعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ شد باشد
بالودن بروزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد بالوس بروزن
سالوس کافور مغشوش را گویند بالوش با شین قرشت بروزن و معنی بالوس است که کافور
مغشوش باشد چه در فارسی سین با شین و بر عکس تبدیل مییابد بالنه بروزن لاله قسمی از جوال باشد
که چیزها در آن کنند بالید بروزن ناهید ماضی بالیدنست یعنی افزون کرد و نمو کرد و بزرگ شد
و بر آمد بالیدن بروزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو کردن باشد بالیده بروزن نادیده
آدمی و درخت را گویند که نشو و نما کرده و بلند شده باشد بالیک بروزن باریک کفش و پاپوش
چرمی را گویند بالین بروزن کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند بالین پرست کنایه از
مردم تنبل و بیکاره و بیچاره باشد بالیوس بروزن جالینوس ولایت قندهار را گویند
بام بروزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته اند
بقرینه پشت بام و ظاهر آنکه تمام پوشش خانه را بام گویند و مخفف بامداد هم هست که صبح
پگاه باشد و تار زیر را نیز گویند و آن تاری گنده باشد که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ما
وراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است بام طشت کنایه ازین است که خراب
شد و ویران گردید بام چشم بکسر میم پلک چشم را گویند و بعربی جفن خوانند بام رواق
منیع کنایه از فلک عرش و کرسی باشد بام زد بسکون ثالث و فتح رای هوز و سکون
دال ابجد کوس و نقاره را گویند بام زمانه کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد
بامس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر
وطن او باشد دلگیر شده و به تنگ آمده باشد و بنابر مانعی نتواند از آنجا بجای دیگر
رفت و کسی را نیز گویند که در وطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت
و پریشانی گذراند و بایست دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم گفته اند
بامشاد با شین قرشت بروزن بامداد نام مطربیست که او نیز مانند باربد عدیل و نظیر
نداشته بام گشاده رفیع کنایه از فلک عرش و کرسی است بام کلان بضم کاف فارسی
و لام بالف کشیده و نون زده سنگی باشد مدور و طولانی که تراشیده در بامهای خانها
غلطانند تا سخت و محکم گردد بام مسیح بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک
آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی علیه السلام در آن آسمان بام نهم کنایه از آسمان نهم است

که عرش

که عرش باشد بام وسیع بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد بامه بروزن خامه ریش دراز
و بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند بامی بروزن جامی لقب شهر بلخ است بامیان
بروزن عامیان مردم بد نویس و غلط نویس را گویند و نام ولایتیست در کوهستان ما بین بلخ و غزنین و بر
یکی از کوههای آن ولایت صورت دو بت ساخته بوده اند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت
میگفته اند و هر یک در جای خود خواهد آمد بامین بروزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات
بر ناحیه باد غیس بامیین بروزن تابعین بمعنی بامین است که قصبه باشد از اعمال هرات بان بسکون
نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند
وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگاهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند
هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمره آن را حب البان خوانند
و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن زود می شکند و عرب آن را فستق الهاویه خوانند
و بمعنی لاد هم هست و آن نوعی از عنبر و مشمومات باشد که بعربی حصی لبان گویند و مشک بید را
نیز گفته اند بان برجینا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و یای تحتانی رسیده و تای قرشت بالف
کشیده بلغت زند و پازند فیل را گویند و آن جانوریست کلان در هندوستان بانقش بسکون
ثالث و قاف مکسور بشین قرشت زده دانه کوچکی است که از آن روغن گیرند و آن را شورگز
خورند و بعربی حبة الخضرا خوانند بانک بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آن را در دوا
ها بکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است بانگ رواروو کنایه از صور نای و مانند آن نیز گویند
که پیشاپیش پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجای زنند بانگ زدن کنایه
از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد بانگ گرفتن
کنایه از شمردن و حساب کردن باشد بانگ عنقا نام پرده ایست از موسیقی بانو بضم نون و سکون
واو بی بی و خاتون خانه و عروس را گویند و ظرف گلاب و صراحی شراب را نیز گفته اند بانوج
بسکون جیم فارسی چار خوابی باشد که بجهت اطفال سازند و از جای آویزند و طفل را در آن خوابانند
و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و ریسمانی را نیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلند
و درختی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند بانوگشسب بفتح کاف فارسی و شین
قرشت و سکون شین بی نقطه و بای ابجد نام دختر زال باشد بانوی مشرق کنایه از آفتاب عالمتاب
است بانه بروزن شانه بمعنی زهار است و آن جائی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی و زنان که
موی از آنجا بر آید و آن را بعربی عانه میگویند باور بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد
و بمعنی استوار و راست و استوار داشتن هم بنظر آمده است باورد بفتح واو و سکون رای و دال
بی نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کیکاوس زمینی بباورد بن گودرز با قطاع مقرر فرموده بود
او این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد باوردی بروزن بامردی منسوب بباورد را گویند
و نوعی از آش آرد هم هست بادل بفتح ثالث و سکون لام نام موضعیست که آنجا ابریشم بغایت خوب بافند
باوین بروزن کابین سبد کوچکی باشد که زنان پنبه که خواهند بریسند در آن نهند باهار بروزن ناهار ظرف

وانار گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که از پهلوی در امندی خوانند باهت
بروزن زافت سنگی باشد سفید برنگ مرقشیشای فقعی و چون نظر مردم بر آن افتد بی اختیار بخنده
درآیند و منبع آن در بابست و آن را بعربی حجر الضحک خوانند بالک بروزن هالک شکنجه را گویند
بالکهیدن بروزن واکشیدن شکنجه کردن باشد باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت محبت
و نهایت آمیزش و دوستی باشد میانه دو کس باهان بروزن اسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف
فلان است باهو بروزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج دست باشد تا سر دوش و چوب
دست بزرگ را نیز گویند که شبانان شتربانان در دست گیرند بایا با یای حطی بالف کشیده بمعنی
در بایست است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد بایست بکسر تحتانی و سکون سین
بی نقطه و فوقانی در بایست و ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه می باید و می شاید
هم معمول هست بایسته بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری و محتاج الیه است
شایسته هستی کنایه از ممکن الوجود است چنانکه بایسته هستی واجب الوجود را گویند بایکند
بکسر ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است بایکانه با کاف فارسی بروزن اسمانه بمعنی
حافظ و نگاه دارنده باشد و خزانه دار را نیز گویند بیان دوم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل
بر هشت لغت و کنایت ببا بروزن صبا در خانه و در سرا را گویند و آشی را نیز گویند که از بنج
پزند و بنج را بعربی حبة الخضرا خوانند ببال دیگری پریدن یعنی بحمایت دیگری کاری کردن
ببتک بروزن خشتک پاره از خوشه خرما و خوشه انگور باشد که چند دانه مانند
خوشه کوچکی یکجا جمع شده باشد ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد
هوایی شبیه بگربه لیکن دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و نائی باشد که در میان
روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی نام درنده ایست مشهور و جبه جامه بود که
رستم زال در روز جنگ میپوشیده است و بعضی گویند که از پوست الوان دیو بوده و بکسر
اول موش را گویند و بعربی فاره خوانند ببراله بضم اول بروزن نخاله بلغت زند و پازند دوایی
است که از اشجره رستم گویند و آن زراوند طویل است با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد
ببر بیان بکسرای قرشت همان جبه جامه است که رستم روزهای جنگ می پوشیده است بعضی
گویند که از پوست اکوان دیو بوده و باعتقاد بعضی آنست که بجهت رستم از بهشت آورده
بودند و بعضی دیگر گویند جانوریست دشمن شیر و شیر شرزه همان است او را رستم در کوههای
شام کشت و پوست او را جبه جامه ساخت خاصیتش آنست که در آتش نسوزد
و در آب غرق نشود و هم هیچ حربه بر آن کار نکند و گویند وقتی در زمان انوشیروان از جانوران
این جانور بهم رسیده بود هزار سوار بکشتن او فرستاد آن جانور در میان آن جانوران حمله
افتاد همه را مجروح ساخت و کشت و خورد و بهای منقش و می را نیز گفته اند که هر ساعت
برنگی نماید ببسوده با سین بی نقطه بروزن بیهوده بمعنی دست زده و دست مالیده و سوده
و لامسه کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد ببلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی

نقطه ساکن تریتی باشد که از نان خشک با روغن و دوشاب کنند و با بای فارسی هم آمده است
بیان سیوم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر هشت لغت و کنایت بپای بکسر اول امر از پاییدن و درنگ
و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر از در نظر داشتن هم هست که از پاییدن
باشد بپراشد بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه دار مفتوح بدال
ابجد زده یعنی پریشان کند و پراکنده سازد بپساویدن با واو بروزن رحسانیدن بمعنی سودن
و ساویدن باشد بپسودان با دال بروزن دلسوزان بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی
را بچیزی کشیدن یا بجایی مالیدن بپسودن بروزن ربودن بمعنی بپسودان باشد که لمس و کار
کردن است بپغا با غین نقطه دار بروزن طمغا طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف
بپکن بروزن و معنی بفکن است که امر از افکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باز زدن
هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیری نگاه بطعام نکند بپوست کسی افتادن کنایه
از غیبت کردن و بدگویی آن کس باشد بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت
و کنایت بت بفتح اول و سکون ثانی جولاهگان را گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند و در
عربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند
و معرب آن بطاست و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق
هم هست بتا بفتح اول بروزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان بهط و شاب گویند و با تای معنی
با تشدید ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بر گذاشتن است یعنی بگذار بتار بروزن شتار
لیف جولاهگان و شومالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر تار مالند
بتاوار بروزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد بتاییدن بکسر اول و یای حطی بروزن
گراییدن بمعنی بگذاشتن باشد بتخاک بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بالف کشیده
و بکاف زده نام موضعیست نزدیک بکابل بتخال بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه
ایست که از آن تخاله بروزن نخاله هم میگویند بترجا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم
بالف کشیده کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه مابین ناخن و گوشت
را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود بتع بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت اهل
بربر شرابیست مست کننده بعضی گویند از عسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند بتفریب
بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و ببای ابجد زده نام روز بیست و چهارم است
از ماههای ملکی بتفوز بفتح اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و زای نقطه دار زده پیرامون
دهان را گویند مطلقا خواه از آن انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند
و کرد اکرد کلاه را هم میگویند و بجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده است بتک بکسر اول و ثانی
و سکون کاف نامه و کتابت را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد
چه کده بمعنی خانه هم آمده است بتکن بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن ماله برزگران
را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن و میل طعام

بنکوین

نگردد باشد بسبب سیری و امر بدین معنی هم هست یعنی چیزی مخور و با بای فارسی هم آمده است
بنکندن با واو مجهول بر وزن مطلوب ریحانی باشد از مغز جوز و شیره است و شبت سازند
و بجای با آخر تای قرشت هم گفته اند بر وزن فرتوت باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده است
بنکیشش بر وزن درویش ترکش و تیردانی را گویند که پر از تیر باشد و معنی ترکیبی آن بت مانند
چه بت لیف جولاهگان و کیش مانند را گویند بنلاب بالام بر وزن محراب غلاف گل خرما را
گویند بنلخ و ترش رضا دادن کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و قسمت و رزق از قلیل
و کثیر و قناعت کردن بگرسنگی و فقر و فاقه و سختی در جور روزگار باشد بنج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی افشردن و فشردن باشد و بکسر اول امر است به نخیدن یعنی در هم پیچ و بیفشار و از بی
در آی بنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جایی
را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا بتابد و از نقیض نسا است و بضم ثانی قیف را گویند و آن سالی
باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله از آن در دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال
آن در شیشه کنند و قبه و گوی سر عصا و قمچی را نیز گفته اند و سنگ دراز را نیز میگویند که بدان
داروی سایند و آن را بعربی مقمع خوانند و بایمعنی و بمعنی ذوبه که روغن در آن ریزند بکسر اول هم آمده
است بنواز بر وزن شهناز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آن را گویند بنوخت بکسر اول
بر وزن بسوخت ماضی نوختن است یعنی جمع کرد و بیندوخت و بمعنی جدا کرد و گزارد هم هست
اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و یا دین و امانت و بمعنی کشید و فرو کرد هم آمده است که از
کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی در جایی باشد بنوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه
بالف کشیده و بکاف زده جایی باشد که فقه و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن
بریزند و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخو بتقدیم تای قرشت بهای ابجد هم هست
بنوک بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزرگ که بقالان
اجناس در آن کنند و بایمعنی بتقدیم نون بر اول هم آمده است بنه بفتح اول و ثانی مقمع را گویند
و آن سنگی باشد که بدان دارو ها بسایند و بمعنی خشکه بلاو هم گفته اند و بمعنی اول با تای مشدد نیز
بنظر آمده است بنیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و آن را بعربی
صدر گویند و بکسر اول هم آمده است بنیار بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی مشقت و رنج و محنت
باشد و شیشه قاروره بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید بنیاره
بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیز که مردمان از آن دشمن
دارند و هر صورتی که در نظر ها زشت و قبیح نماید و بغول بیابانی و دیو را نیز گویند بیان پنجم در بای
ابجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت بج بفتح اول و سکون ثانی زهاب و بالایش آب
و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت زردی هم گفته اند که نزدیک کنار
لب باشد و بضم اول نر را گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی رنج که
بعربی آزر گویند بجال بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر کشته است و اخگر و انگشت

افروخته را

افروخته را نیز گویند بجا نه آوردن کنایه از جنگ آوردن باشد و کنایه از کشتن و بقتل آوردن
هم هست بجای آوردن کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد بجبن بفتح اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه نربه چینی را گویند که تار های چینی را باشد و بمعنی زجر و سستی هم آمده است
بجت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی آواز هر چیز را گویند و بکسر اول بمعنی جستن و رمیدن
و بضم اول بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است بجشک بکسر اول بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند
بود و مخفف بنجشک هم هست کنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بجل بضم اول و ثانی بر وزن
دهل استخوان شتالنگ است و آن در میان بندگاه ساق پای گوسفند و شتر و مانند آن باشد و بتازی کعب میگویند
بجم بضم اول و سکون ثانی و میم کز مازک است که میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا
خوانند و بکسر اول هم آمده است بجو جبا با جیم بر وزن فلوسیا بلغت زند و پازند ماده هر حیوانی
را گویند و فرج زنان را هم گفته اند بجوز بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتیست مابین کابل و هندو
ستان بجول بضم اول بر وزن اصول استخوان شتالنگ را گویند و بتازی کعب خوانند
بجه بفتح اول و ثانی نام جایی و مقامیست مابین اصفهان و فارس بیان ششم در بای ابجد
با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت بچ بضم اول و سکون ثانی اندرون لب و
دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند بچاچ بضم دو بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرفی بی
باشد در نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظیست که شبانان بز را بدان نوازش
کنند و پیش خود خوانند بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بدولت یار رسیدن بخدمت [illegible]
باشد بچک بکسر اول بر وزن خشک بمعنی بخوه و فریب خورنده باشد و بایمعنی بکسر
اول و ثانی بر وزن سرشک هم آمده است بچش بفتح اول و ثانی بر وزن جشن نرمه و پره
بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است بچکک بکسر اول و ثانی بر وزن
سرشک حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزار بکسی
رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن و چشم
زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد بچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه
باشد غیر معلوم بچکم بفتح اول و کاف بر وزن شبنم خانه تابستانی و خانه که اطراف آن
را شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی گرگ هم آمده است که
بعربی ذیب خوانند و بکسر اول هم درست بچل بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس
خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند بچم بکسر اول بر وزن شکم کاری را گویند که با نظام
و آراستگی بود و امر بچمیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد یعنی بخرام بچه خور کنایه از
لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید بمعنی بچه خور است
که جواهر و فلزات باشد بچه خونین کنایه از اشک گلگون باشد بچه طاوس علوی کنایه از
آفتاب و روز روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم کاف و سکون واو طفلی
که او را در طفلی از راه گذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند بچه نو بفتح نون و سکون

واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجهٔ هر چیز و شاخهای تازه و شکوفهای کوچک
را نیز گفته اند **بچیر** بکسر اول بروزن ستیز کهین و کوچکتر و کمینه و کمتر هر چیز را گویند **بیان**
هفتم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **بحجات** بفتح اول و سکون
ثانی و تای مفتوح و جیم بالف کشیده بفوقانی زده لغت یونانی سرخ مرد را گویند و آنرا بعربی
عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیار مایل بقطر البول از ادویات **بحر اندلس**
دریاییست که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و تا
دیگر بار طوفان شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد **بحر بیکران خندق** کنایه از عالم ملکوت
و جبروت باشد **بحر جکل** نام دریاچه است در ترکستان منسوب بشهری که آنرا جکل میگویند **بحر**
خوارزم نام دریاچه ایست در سه روزه خوارزم که آب امو آنجا جمع میشود و محیطان صد فرسنگ
است **بحر دمان زیبق عمل** کنایه از ابریست که تقاطر کند **بحر غام** دریای کاشغر است
گویند اگر کسی سنگی در آن اندازد طوفان شود بمثابه که بیم هلاک نزدیکان باشد **بحر نهنگ**
آثار و بحر نهنگ آسا کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است **بحر وسیع** کنایه از فلک اطلس و کنایه
از همت صاحب همتان است **بحر قطاس** بضم قاف گاویست بحری که دم آنرا بر گردن اسبان
و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاویست که در کوههای ختا می باشد **بحقد** بکسر اول و ضم ثانی
و فتح قاف و سکون دال یعنی فواق کند **بحیر** بروزن نصیر نام راهبی و زاهدی بوده است نصرانی
و قصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ هست **بیان هشتم در بای ابجد با خای**
نقطه دار مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت **بخارا** بضم اول بروزن مدارا شهریست مشهور
از ما وراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند
بنا بران بدین نام موسوم شده است **بخاک افگندن** کنایه از مظلوم و خوار و ذلیل کردن
و بخواری و زاری افگندن باشد **بخت** بروزن سخت بمعنی طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که
در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و نام جانوریست شبیه بملخ
و بضم اول نام پادشاهی ظالم که بیت المقدس را خراب کرد **بخت دندان خای** کنایه از طالع
ناموافق و بخت نا مساعد باشد **بخچکاو** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف
کشیده و بواو زده نطول را گویند و آن دواییست چند که باهم بجوشانند و بدن بیمار را بشویند
بختو بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر چیز غنی باشد عموما و رعد را گویند خصوصا
و بفتح اول هم آمده است **بختور** بضم اول بروزن مزدور بمعنی بختو باشد که رعد است و شیر غرنده
را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب بخت باشد و بایمعنی بروزن
فغفور نیز درست است **بختوه** بضم اول و ثالث و سکون آخر که ها باشد هر چیز غنی را گویند
و رعد را نیز گفته اند و بفتح اول هم درست است **بختنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه
ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده و هر چیز که پوست آنرا کنده باشند و دنبهٔ فربه را
نیز گفته اند و بمعنی محصل و تحصیلدار هم هست **بجد** بروزن ابجد ایمن را گویند **بخرد** بکسر اول

وسکون ثانی

وسکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک
و خبردار باشد **بخرک** بضم اول بروزن اردک بادام کوهی باشد و چوب آنرا بجهت میمنت عصا سازند
بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت
آتش چین چین و درهم کشیده و پژمرده شده باشد و بر هم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا چیزی و کدورت
و رنج و تابش دل را نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که بآب باران
زراعت کنند و در عربی بهمین معنی است و بمعنی زر قلب ناسره و قیمت اندک باشد **بخسان**
بروزن ارزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گداختن را نیز گویند و بمعنی
خرامان هم آمده است **بخساند** بروزن لرزاند یعنی بگدازاند و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین
گرداند و بگدازد **بخسانیدن** بروزن ترسانیدن یعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن
و خرامیدن باشد **بخت** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد و بضم
اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آنرا بعربی غطیط خوانند **بختن** مصدر
بخت باشد که صدا کردن دماغ است در خواب **بخلوس** با لام بروزن اسکبوس نام پادشاهیست
که غدر را بقهر و تعدی و عنف برده بود **بخم** بضم ثالث بروزن انجم شرابی باشد که از آرد گندم و ارزن
و امثال آن سازند **بخنی** بروزن مخفی پژمرده و بتاب خال آمده و گداخته شدن را گویند **بخسید** بروزن
فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید **بخسیدن** بروزن فهمیدن پژمرده ساختن
و گدازانیدن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است **بخسیده** بروزن فهمیده بمعنی
نابینا و گداخته و پژمرده را نیز گویند که بعربی جوت خوانند و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر
باشد و خواه برج قلعه و خواه برج فلک **بخشایش** بروزن افزایش بمعنی از جرم و گناه و تقصیر
و از گذشتن کسی گذشتن باشد **بخشودن** بروزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن
هم هست **بخفد** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال یعنی عطسه کند چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد
و با ثانی مضموم یعنی سرفه کند **بخله** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعربی البقلة الحمقا
خوانند **بخم** بفتح اول و ثانی بروزن رقم ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند
بخم بروزن رخم نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا ابید خواه خوانند **بخنو** بفتح اول و نون بروزن ترقو
رعد برادر برق را گویند و بیدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد **بخنوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درخشندگی است که در وقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول
و ثانی و رابع هم آمده است **بخور** بروزن قصور عسل لبنی را گویند و آن صمغ درخت رومی است و بعربی
میعه سائله خوانند و بخوران بذاته خوشبو باشد **بخور شیشه** بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی
و شین دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که باب ترکنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم**
بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که به پنج انگشت ماند و بغایت
خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش بر دست گیرند گویند مریم مادر
عیسی علیه السلام دست بر آن زده و آن بصورت پنج انگشت شده و آنرا پنجه مریم نیز گویند و بعربی خبز المشایخ

وبیونانی فعیلا سوسن خوانند بر فارزانافع است بخون بفتح اول وضم ثانی وسکون واو ونون
نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم میباشد بخیدن بروزن چکیده پشم وپنبه زده حلاجی کرده
شده راگویند بخیر بروزن حصیر گیاهی است دوایی که آنرا ابید کیا خوانند وآن نوعی از کنگر باشد بخیل
بروزن وکیل نام نوعی از خرشف است که کنگر باشد وآنرا ابید کیا خوانند ودر عربی مردم ممسک را
گویند بخیله بروزن وسیله تخم خرفه راگویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند بخیه بر روی کار افتادن کنایه
از فاش گردیدن سر وآشکارا شدن راز باشد بیان نهم در بای ابجد با دال ابجد مشتمل بر چهل وسه لغت
وکنایت بد بفتح اول وسکون ثانی نقیض خوب ونیک باشد ولته ورکوی نیم سوخته راگویند که آتش
انگیره مهیا کرده باشند وبضم اول مخفف بوده باشد وبمعنی آتشگیره هم هست وآن چوب
پوسیده باشد یا گیاهی که با چقماق آتش برآن زنند وبمعنی صنم وخداوند هم آمده است خاوم
وخدمتکار را نیز گفته اند بداختر بفتح همزه وتای قرشت وسکون خای نقطه دار ورای بی نقطه بی
طالع وبدبخت وشوم راگویند بداسفانه بفتح اول وکسر ثانی بالف کشیده وسکون سین بی نقطه
وقاف بالف کشیده بنون زده بیونانی حشیشی است کرم خشک وآنرا بتازی کف الکلب گویند
بداغاز باغین نقطه دار بروزن بداواز بمعنی بدسرشت وبدذات باشد براق بکسر اول بروزن عراق
پایچه تنبان وازار وشلوار باشد بدالک بفتح اول بروزن هلاک بداندیش وخشم آلود راگویند
بدبدک با بای ابجد بروزن چلبلک مرغ سلیمان راگویند که هدهد باشد بدپسند شکل پسند راگویند
بدپوز با بای فارسی بروزن هم موز پیر آموز دهان راگویند از طرف بیرون بدخش بفتح اول وثانی
وسکون خا وشین هر دو نقطه دار مخفف بدخشانست وچون لعل را از آنجا آرند لعل را نیز
بدخش گویند وبدخشی وبدخشی را هم بدخش میگویند بدخشان بروزن نگاران ولایتی است
مابین هند وترکستان وخراسان گویند معدن لعل وطلا درانجا هست وگوسفند آنجا را از غایت
بزرگی وقوت سوار شوند وبجاهای نزدیک تردد نمایند وبعضی گویند که آن لعل آنجا نیست وچون
از معدن بدانجا آورند وفروشند بدان سبب منسوب ببدخشان شده است بدخش ناب
کنایه از لعل بدخشی وشراب لعلی باشد بددل با دال ابجد بروزن محفل ترسنده وترسناک را
گویند بدرام با رای قرشت بروزن اندام بمعنی همیشه ومادام خوش وخرم وآراسته وخرام ومجلس
دلکشا وجای سایش وآرام باشد وجانوران وحشی راگویند عموما واسب وشتر سرکش را خصوصا
بدران بروزن نگران سبزه ورستنی بود مانند ترب وآن بغایت گنده وبدبوی باشد وآنرا گنده
گیاه نیز گویند وبدرانش را هم گفته اند ومعنی ترکیبی ظاهر است که ران بد باشد وبکسر اول وتشدید ثانی
بمعنی این کار را تمام کن وبازگردان بدرزه بکسر اول وسکون ثانی وضم ثالث وفتح زای نقطه دار طعامی
راگویند که زله کرده باشند ودر دستمالی بسته بجایی برند وبفتح ثالث نیز بهمین معنی آمده است وبفتح اول
وثانی ورابع بمعنی حصه وبهره باشد بدرقه با قاف بروزن دغدغه رهبر ورهنما راگویند بدرود
بروزن بهبود بمعنی سالم وسلامت باشد وبمعنی وداع هم آمده است وبمعنی ترک هم هست که از وکنار گشتن
ودست برداشتن از چیزی باشد بدره بروزن صدره خریطه راگویند از جامه یا گلیم یا تیماج که طول آن

از عرض

از عرض اندک بیشتر باشد وآنرا پر از پول وزر کنند ودر مؤید الفضلا بهمین وزن آورده بمعنی درختی
که بار ومیوه نیارد بدری بروزن باری بمعنی بدره باشد که خریطه زر وپول است بدزهره بروزن
حرز مهره کنایه از بددل وترسنده وواهمناک باشد بدست بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه
وفوقانی وجب راگویند وبعربی شبر خوانند وبفتح اول وثانی هم آمده است بدست باش یعنی آگاه
باخبر باش وخود را از دست مده وتقصیر مکن بدست بودن کنایه از باخبر بودن وآگاه وهشیار
بودن باشد بدست چپ شمردن کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل آحاد وعشرات
بانامل دست راست مخصوص است ومات والوف بانامل دست چپ اختصاص دارد بدست
شدن کنایه از بدست آمدن چیزی باشد بدسغان با غین نقطه دار بروزن دبستان نام گیاهی است
برهم پیچیده مانند ریسمان تافته وآن از بیخ علف بیشتر نمیشود وبعربی عشقه ولبلاب خوانند
گویند اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد وآنرا اگیرد
وخوردن آن قطع شهوت کند ودفع باد قاتل آبیه گویند بدسگال بروزن بدسگال دشمن وبدگوی
وبدخواه وبداندیش راگویند چه سگال بمعنی فکر واندیشه وگفت وگوی باشد بدسگان با کاف فارسی
بروزن ومعنی بدسغان است که لبلاب وعشقه باشد بدشغان با شین قرشت بروزن ومعنی بدسغان
است که عشق پیچان باشد وبعربی عشقه گویند بدسکان با کاف فارسی بروزن ومعنی بدشغان
است که عشقه ولبلاب باشد بدفوز با فا بروزن مهر روز اندرون دهان باشد بدک بضم اول وفتح
ثانی وسکون کاف مرغ سلیمان راگویند که هدهد باشد بدکند با کاف بروزن فرزند بمعنی ارشوت
وپارچه باشد بدگوهر کنایه از بدذات وبداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده است بد
گهر مخفف بدگوهر است که بداصل وبدذات باشد بدلگام معروفست که اسب بدلجام باشد یعنی
هیچ دهنه را قبول نکند وکنایه از مخالف وخلاف کننده باشد یعنی کسی که سر باطاعت وانقیاد
فرو نیاورد بدلیمون با یای حطی بروزن سرنگون بلغت سریانی صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی مایل که بعود
بمقل ازرق اگر بخود بر گیرند یا بخور کنند بواسیر را نافع است بدمموز با دو میم بروزن سرهم زن بلغت
زند ویاژند بمعنی ترسیده ورمیده باشد بدنام بانون بروزن سرسام شهرت کرده ببدی باشد ومعنی
است که اسب استر وخر را بهم میرسد وآنرا سراجه گویند بدندان بودن کنایه از لایق ومناسب
بودن باشد بدندان خویش آمدن کنایه از لذت یافتن ومحفوظ شدن باشد بدو بفتح اول
وثانی وسکون واو اسب تند رو راگویند بدواز بروزن پرواز بال گشودن طیور راگویند ونشیمن
وقرارگاه وآرام جای باز وشاهین وامثال آنرا نیز گفته اند بدوره بروزن تنوره طعامی راگویند
که از جایی زله کرده در لنگی ودستمالی بسته باشند وبروزن صحو هم گفته اند وباین وزن بمعنی حصه
وبهره نیز آمده است بده بفتح اول وثانی خشکه جلاو راگویند ونام درختیست بغایت سخت که
هرگز بار ندهد وهر درخت بی میوه راگویند عموما ودرخت بید را خصوصا وبضم اول گوی
باشد سوخته که با چقماق آتش بر آن زنند بدیج بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم بلید را
گویند وآن چیزیست باندام بیضه مرغ وآنرا در شیره قند پرورده کنند وخورند ودر مؤید الفضلا

بلیله نوشته بود و بدان دوائی است قابض **بدیه** بروزن هدیه جوم و چوبی باشد
مدور که در گلوی دوک کنند و تخته میان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب خیمه گذارند **بدیم**
بکسر اول بروزن نسیمه بمعنی ارزومند باشد **بیان دهم در بای ابجد با ذال نقطه دار مشتمل بر دو**
لغت **بذله** بروزن طبله سخن مرغوب و دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند با آهنگ **بذیون** بر
وزن افیون خماسس نفیس را گویند **بیان یازدهم در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو صد**
و نود و دو لغت و کنایت **بر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین
است و بمعنی بلندی هر چیز و استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه
و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و بهنار هر چیز و طرف و جانب و یاد
و حافظه و حفظ و نگاه داشتن بخاطر و نفع و فایده را هم گفته اند و بمعنی در سرا و خانه
و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است
در هندوستان و بردن را نیز گویند و امر به بردن هم هست یعنی ببر **برآب افکندن** کنایه از ظاهر
و فاش کردن باشد **براان** بروزن شاکران گیاهیست دوائی که آنرا بیونانی سطاریون خوانند
برگ آنرا که عقرب ضماد کنند نافع باشد **براب گفتن** بمعنی احوال زود گفتن و زود جواب دادن باشد
برات بر شاخ آهو کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد **براتی** بروزن نباتی جامه کهنه و امثال آن
باشد که در وجه برات و موجب بمردم دهند و مردمی را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند
برادندر مخفف برادراندر است که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر **براز** بروزن
نماز بمعنی برازندگی و زیبایی و نیکویی و آراستگی باشد و امر بآن بمعنی هم هست یعنی آراسته کن
و نیکو بجا بیاور و چوبکی را نیز گویند که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران میان
شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پنبه را نیز گویند که بر جامه و غیره دوزند و در
عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم
آمده است **برازبان** بکسر اول بروزن نگاهبان آهن پاره دراز را گویند که بر دنباله تیغه کارد
و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بدرون قبضه و دسته فرو کنند **برازد** بروزن طرازد یعنی زیبد
برازش بفتح اول بروزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پنبه و پاره هم هست
بر قبا و خرقه و امثال آن **برازوان** با واو بروزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله
کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند **برازیدن** بروزن تراویدن بمعنی
خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی **براش** بفتح اول و بمعنی خراش
و زخم است و بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن هم آمده است **براغ** با تشدید ثانی بروزن
دباغ فصاد و فصد کننده را گویند **براغالیدن** با لام بروزن سراپا دیدن بمعنی برانگیختن و تحریص
کردن باشد شخصی را بر چیزی و کاری **براغلیدن** بروزن جفا کشیدن مخفف براغالیدن است که
بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغوا گویند **براق جم** کنایه از باد است که تخت
سلیمان علیه السلام را می برد **براکوه** بضم اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهیست که

مابین

مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان
برامدن بروزن در آمدن بمعنی تعظیم کردن و برپای خاستن باشد **برانداف** بضم اول و سکون نون
و دال بی نقطه بالف کشیده و بفای زده رودهای انسان و حیوانات دیگر را گویند **برانه** بفتح اول
و نون نام شهری و مدینه ایست **براو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طائفه را گویند از جنس
کناس و سرگین کش **برآورده** بروزن سراپرده شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه
گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست
و در بر گرفته و بجری عادت فرموده و از هم جدا ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کردن نیز گفته
اند چه براوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است **براه** بروزن نگاه بمعنی خوب و خوبی و نکو
و نیکویی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند **برام** بامیم بروزن فراما
نام جهودی که بهرام مال او را بملک سقا داد و ابراهیم را نیز گویند **برامختن** بخای نقطه دار بر
وزن بدانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا **برامجیدن** بروزن نواسنجیدن بمعنی برامختن
باشد که برکشیدن است مطلقا **برامیختن** بروزن درآویختن بمعنی برامختن باشد که برکشیدن
است مطلقا **بربار** بیای ابجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر
سازند **برباره** بروزن هرکاره بمعنی بربار است که حجره بالای حجره دیگر باشد و راهی را نیز
گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد شد کنند **بر بالای پاردم گوز بدن** کنایه از لاف
و گزاف زدن و کاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت او است **بربد** بروزن
سرحد نام ولایت سیستان است و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بود
بربر بروزن صرصر نام صنفی از مردمان است و هرزه گوی و پرگوی و لجاجت را نیز گویند و بعربی
نام ولایتیست در مغرب که مردم آنجا سیاه چهره میباشند **برپرده پوشان** با بای فارسی بروزن برده پوشان
مطلق است را گویند از هر معنی که باشد **بربست** با سین بی نقطه بروزن سرمست بمعنی طرز و روش
و قاعده و قانون باشد **بربستگان** بروزن سربستگان جمع بربست است یعنی قاعده و قانونها
و روشها **بربسته** بروزن برجسته نقیض بربسته است و آن چیزی را گویند که روح نباتی در وی
اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ
و کلوخ و امثال آن باشد **بربط** بفتح اول و سکون آخر که طای حطی باشد نام سازیست مشهور
و بعضی گویند بربط نام ساز عود است و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه **بربند**
بروزن سربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان هم آمده است و آنرا بعربی
لبب خوانند **بربوز** با بای فارسی بروزن بر دوز سیر آموز دهان چرندگان و منقار پرندگان باشد
بربوس با بای فارسی بروزن افسوس بمعنی بربوز است که سیر آموز دهان و منقار مرغان باشد **برسیاوشان**
سین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و بسین دوم زده بلغت یونانی نوعی از لبلاب و عشقه
است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و بر درختها پیچد **برپخته** با بای فارسی بروزن انگیخته بمعنی
پیچیده و تاب خورده باشد **برتاس** بتای قرشت بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان

دو در انجا پوستین خوب میباشد وان از پوست روباه انجاست در نهایت پاکیزگی و لطافت
وان پوستین را نیز برطاسی گویند و نام شهریست در حدود روس و نام قومی از مبارزان و دلیران هم هست
و باین معانی بطای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد برتراسک بفتح فوقانی و سین بی نقطه
بروزن سر تراشک گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بعربی شوبلا خوانند برناسک با کاف
بروزن قرداسک بمعنی برتراسک است که بوی مادران باشد برنک بروزن خرچنگ تنگ و دوم
باشد از زین اسب و نوار مانندی را نیز گویند که از کرباس و غیره دوزند و بر گهوارهٔ اطفال نصب کنند
و طفل را بدان در گهواره بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست برتنی بروزن گردنی خود و مغفر و تخته باشد
برته بروزن شهرطام پسر توبات که مبارزی بوده از ایرانیان برتیبا با فوقانی تحتانی رسیده و بای
ابجد بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستوک را گویند وان پرندهٔ ایست معروف برج بفتح اول و ثانی
و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکثر بخورند برجاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و سین
بی نقطه زده اماجگاه و نشانهٔ تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانهٔ تیر کرده باشند برجاس گویند
وانرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند برجاسب بضم اول بروزن لهراسب نام مبارزیست
تورانی که با ایران در جنگ کودرز آمده بود برجاف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده
بفا زده نام عقابیست که آنرا بعربی حکث و حلبیان گویند برجای قدم نهادن کنایه از ترک
چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد برج ثریا کنایه از روی معشوق و خوبان و صاحب
حسنان باشد و برج ثور را نیز گویند برچخ با جیم فارسی بروزن برزخ بمعنی زوبین است وان نیزهٔ
باشد نه کوتاه و نه دراز برج دریدن کنایه از حجاب در آمدن باشد برجیدن مخفف برچیدن باشد
برجند بکسر اول بروزن دلبند نام قریه ایست از ولایت خراسان بهشت بیاض برج هلال کنایه
از برج سرطان باشد باعتبار آنکه خانهٔ ماه است برجیس بروزن ادریس نام از نامهای ستارهٔ
مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است برخ با خای نقطه دار بروزن چرخ بمعنی
پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد و تالاب و آبگیر را نیز گویند و بمعنی برق هم هست که
برادر رعد است و ماهی را نیز گویند و بمعنی سر سنگ آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است و با مخفف
بضم اول نیز گفته اند برخار بروزن پرخار بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ملک فارس
برخج با جیم فارسی بروزن اعوج زشت و نازیبا و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
برخش بروزن بدخش پشت اسب را گویند برخفج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح
بفا و جیم فارسی زده گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند
و بعضی آنرا از شیاطین میدانند و با این معنی بحای اول بای حطی هم آمده است برخچی با جیم فارسی بروزن
سرشتی درشتی و ستیزه کاری را گویند برخلد سر گردان کنایه از پایداری و همیشگی و جاودانی و ثبات
باشد برخوابه با واو معدوله بروزن سردابه توشک و نهالی باشد و بمعنی خوابه را نیز گفته اند برخور
با واو معدوله بروزن صفدر بمعنی بهره بردار باشد که شریک و انباز است و مخفف برخوردار
هم هست و بروزن فغفور هم بنظر آمده است برخه بروزن چرخه بمعنی خدمت و دربان کردن

باشد وانچه

برجیک

باشد و انچه در عوض چیزی کاسبی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست برد بفتح
اول بروزن زرد امر است بدور شدن از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی
حجر گویند و بضم اول ماضی بردن است و چیستان و لغز را نیز گفته اند و آنرا بعربی احجیه خوانند و در عربی
قماشی است مخصوص یمن که برد یمانی گویند بردابرد با بای ابجد بروزن تنها کرد بمعنی اول برد است
یعنی از راه دور شو برداون بروزن و بمعنی سرداون در پا کردن باشد برداغ با غین نقطه دار
و حرکت غیر معلوم اسیرک را گویند وان گیاهیست که چیزها را بدان رنگ کنند بردال بروزن
و معنی پرگال است بردان بروزن درمان شیرهٔ گیاهی است بغایت بدبو که بردبار بضم اول
و بای ابجد بالف کشیده بروزن قرب و ارتاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و جفاکش را
گویند برد برد بفتح بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال بی نقطه بمعنی بردابرد است که امر بدور
شدن باشد یعنی دور شو بردر بروزن زرگر مخفف برادر است بردع بروزن مجمع شهریست آباد
کردهٔ نوشابه و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد و در زمان سلف بردع و بردعه نام
نهاوند برد فرا افکندن کنایه از نوشتن باشد بردک بروزن مردک افسانه را گویند و بمعنی
اغلوطه و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه و بضم اول بمعنی لغز
و چیستان گفته اند بردم بروزن مردم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان اسکندر و اسکندر
آنرا بردع نام نهاده بردمید بروزن سرکشید ماضی بردمیدن است که روییدن و سبز شدن باشد
یعنی سبز شد و رویید و بمعنی در غضب شد و قهرآلود گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن
و نفس سانیدن و خود را بر پا کردن هم هست و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و دم زدن را
هم گفته اند بردن بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی تندی و تیز رفتاری باشد
و اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن باشد بردنگ بروزن خرسنگ
کوه کوچک و پشتهٔ خردی را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد بردون بروزن فرعون اسب
جلد و تند را گویند و گویند این لغت عربی است برده بروزن ارده بمعنی اسیر باشد مطلقا خواه
دختر و خواه پسر بردی بروزن زردی نوعی از خرمای لطیف بود که آنرا سنگک خوانند و
سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست وان بیشتر در مصر میباشد و از آن کاغذ میسازند و بعربی
حفاة میگویند بردیدن بروزن گردیدن بمعنی از راه بطرف شدن و دور گردیدن از راه باشد بردیرکس
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده رای قرشت زده و لام بواو رسیده و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی مرغیست که آنرا حکاوک خوانند و بعربی ابو الملیح گویند بررس
با رای قرشت بروزن اطلس امر بوارسیدن و پرسیدن باشد یعنی وارس و بپرس بررسته
بضم ثالث بروزن پرسته مطلق نباتات و گیاه بی ساق باشد و کنایه از مردم بی ادب
هم هست بررسید بروزن بردمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است
و بمعنی سوال کرد و پرسید هم هست که ماضی سوال کردن و پرسیدن باشد بر روی دویدن
کنایه از گرم عنان شدن در گفتگو باشد برره بروزن دره آراسته و خوب و نیکو و خوب را

گویند برز بفتح اول بروزن طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد و ماله بنایان را نیز گویند
که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی زیبائی و معشوق و بلندی بالای مردم و تنه درخت
نیز آمده است و مطلق بلندی را هم گفته اند و بضم اول بمعنی نوخاسته و قد و قامت آدمی
و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چهار وا را نیز گفته اند و بمعنی مطلق بلندی و تنه
درخت هم آمده است و ماله بنایان را نیز گفته اند برزدن بروزن گرگزدن آنست که دو کس با هم شست
از دو سه طرف انگشتان خود را بهم آوردن و چنبر کرده و با هم کشتی کنند و بمعنی بهم بر آوردن و دراز
هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دریا و کنایه از همسری و برابری کردن باشد
برزکار با کاف بروزن قرض دار برزیگر و زراعت کننده را گویند برزگر بفتح کاف فارسی بمعنی
برزکار و برزیگر باشد که زراعت کننده است برزم بروزن حرم بمعنی ناز و کرشمه باشد و نام قلعه
ایست برکنار آب آمو برزن بفتح اول بروزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز بنظر آمده است
و ام بردن هم هست یعنی برزن و بکسر اول نایژه باشد که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند برزویلا
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده
تورانی در لشکر افراسیاب برزه بروزن لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت
هم هست برزه کار بروزن هرزه کار برزیگر و زراعت کننده باشد برزه گاو گاو زراعت را گویند
و آن گاویست که زمین را بدان شیار کنند برزه گر بفتح کاف فارسی بروزن پرده در برزیگر
و زراعت کننده را گویند برزیدن بروزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت و مداومت
کردن باشد در کاری برزیگر بروزن تیزپر زارع و زراعت کننده را گویند برزین بروزن پروین بمعنی
آتش است که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت
و آنرا آذر برزین نام کرد و آن آتشکده مشهور است و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله
باشد و نام مبارزی ایرانی برزین گروس بضم کاف و رای قرشت و سکون واو و سین بی نقطه
نام یکی از موبدان است و موبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان باشد برس بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر بینی شتر کنند و ریسمان مهار را بران بندند و بمعنی
مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی گاو کنند و بمعنی محبس هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه
باشد که بعربی قطن خوانند و تخم الارض نیز گویند و بضم اول میوه و بار سرو کوهی باشد برسام بر
وزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام
بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بر وزن ارسان دوشاب سیاه رنگ خوشبوی را گویند و مطلق امت را نیز گفته
اند از هر پیغمبری که باشد و گروه آدمیان را هم و بکسر اول نیز آمده است و بضم اول اژدها را گویند برسر آمدن
کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد برسس غنچه بضم اول و غین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد
و آن سیاه رنگ و فربه می‌شود و سفوف آن کرم شکم را بکشد و از ابرقی حوز الابهل و ثمر العرعر
خوانند برسم بروزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که از از درخت هوم برند
و آن درختی است شبیه بدرخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و هم ریزان آن

وحنی

چنان است که اول کاردی که دسته آن هم آهن باشد و آن را برسم چین خوانند پاک و پاکیزه کنند یعنی پاکیزه بشویند
و آب کشند پس زمزمه نمایند یعنی دعایی که در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن می‌خوانند
بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسم را نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان از
از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن گذارند و هر گاه خواهند بدن بشویند
یا چیزی بخورند یا عبادت کنند یا نسکی از نسکها زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند بخوانند چند عدد از آن
برسمها بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداو
که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک یشت بیست و چهار
برسم و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک وندیداو خوانده
شود آن برسمها باطل گردد و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند
باز همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه
پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید این لغت را از مجوسی که در دین خود نهایت
فاضل بود و اردشیر نام داشت و او را مجوسان موبد میدانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندو
ستان آمده بود تحقیق نموده اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم کاجیست که
آتش پرستان در حین پرستش بدست گیرند و در یک نسخه که کتابی نوشته شده بود و این را
با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی است والله اعلم برسم چین با جیم فارسی بروزن فرزین
دین کاردی بود که دسته آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند برسوله بروزن مجوله
قرصی باشد که در آن خورده بزر فرهنگ و دیگر ادویه گرم کنند و خورند برسیانا بفتح اول
و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون بر جو بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است
علت جرب را نافع باشد برشان با شین نقطه دار بروزن افشان بمعنی امت باشد مطلقا از هر پیغمبر که
باشد برشخا با خای نقطه دار بروزن کربلا نام موضعی است میانه ایران و توران و با جیم بجای خای نقطه
دار هم آمده است برشخان بروزن کهکشان بمعنی برشخاست که نام موضعی باشد میانه ایران
و توران و با جیم بجای خای نقطه دار هم بنظر آمده است برشدن بمعنی بالا رفتن و بلند شدن باشد برشکستن
کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم بروزن مرسوم بلغت
اهل نجد نوعی از خرمای خشک باشد برشیان دارو بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و نون زده
دارویست که ارش رخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند برشیر برزین نهادن کنایه از نهایت
غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد برشیر نهادن کنایه از شکار و ظاهر ساختن باشد
برصیصا مشهور است و او عابدی بود در نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب خورد
و گمراه شد برطاس با طای حطی بروزن کرباس نام شهریست از ولایت ترکستان گویند روباه
آنجا پوست خود میاندازد و پوست آن روباه را نیز برطاس میگویند و با بای فارسی هم آمده است
برطاق نهادن یعنی بمرتبه اعلا رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست
برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی گلی است که از بستان

افروز خوانند و بعضی گویند تخم بستان افروز است **برطایل** بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره‌ایست
در هندوستان که از یکی از درختان آن جزیره بانگی عظیم و صدای مهیب می‌آید و بعضی گویند کوهیست
در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می‌آید **برطیسقون** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث تحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن لغت یونانی گل
سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قائم مقام
گل مختوم است **برغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک
و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و با معنی
بازای نقطه دار نیز درست است **برغاب** بروزن غرقاب بند آبست یعنی جایی که پیش آب را
ببندند تا آب در آن جمع شود **برغست** بروزن سرمست گیاهی باشد خودروی شبیه باسفاناخ
که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آن را مجه گویند
و بعربی قنابری و عملول و نغلول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهیست که گل زردی
دارد و آن را بیشتر اوقات بجو و گاو دهند و بعضی دیگر گفته اند تره‌ایست بهاری و طعم تلخ
دارد تا زه آن را پیزند و بخورند و چون خشک شود بجو و گاو دهند و جل و زاغ را نیز گویند و آن چیزی باشد
سبز که بر روی آبهای ایستاده می‌بندد و جوی آب را نیز گفته اند که بزرگ از آب منبع بجانب زراعت برند
برغنو با واو بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند **برغلانیدن** با لام بروزن خرچرانیدن
بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن و تحضیض باشد بفعلی و کاری و آن را بعربی اغرا گویند **برغمان** با میم بروزن
هم بازمان بزرگ دارد ها را گویند **برغندان** بروزن در بندان جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک
شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و با معنی بجای
حرف ثالث قاف هم آمده است **برغو** بضم اول بروزن بدگو شاخی باشد میان تهی که آن را مانند نفیر
نوازند **برغوتی** با تای مثلثه بروزن سرکوبی تخمی است که آن را بفارسی اسفیوش و بعربی بزرقطونا و بشیرازی
شکو و بیونانی فلیوس خوانند **برغول** با واو مجهول بروزن مرغول حلوایی را گویند که از آرد و مویز پزند و آن را آکرو
نیز خوانند و گندم را گویند که در هم شکسته باشند و هر چیز که آن را درهم کوفته باشند و آشی که از گندم دلیده
که پزند و بدین معنی بضم اول هم آمده است **برفاب** با فا بروزن مهتاب معروفست که برف و آب
سرد باشد و کنایه از آب دهان است که در وقت خوردن شخصی چیزی را بسبب میل و خواهش
طبیعت در دهن دیگری میل کرده و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد **برف آب داد**
کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد **برفر** بروزن صرصر بمعنی شان و شوکت و علو قدر و منزلت باشد
برفرو شانه بروزن پرده پوشانه بمعنی بر بر و شانه است که امتیاز ... باشد **برفره** بروزن شفتره بمعنی برفر
باشد که شان و شوکت و عظمت است **برفشاندن است** کنایه از رقصیدن باشد **برفنجک** بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم
افتد و بعربی کابوس خوانند **برفوز** بروزن سرکوز اطراف و پیرامون دهان را گویند **برفوس** بروزن افسوس
بمعنی برفوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد **برکک** با قاف بروزن زردک طلق

درز

وزر دروغ را گویند **برقدان** با قاف بروزن و معنی برغندان است که روز آخر ماه شعبان باشد
و آن را کلوخ انداز هم گویند **برک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه‌ایست
هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و قسمی از گلیم بود و بافته باشد از پشم
شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند
و نام مکانیست خوفناک در راه فارس که آنجا باغ آباد اشتهار دارد و بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان
و سرانجام باشد عموماً و سامان و سرانجام معاش را گویند خصوصاً و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم هست
و کسوت قلندران را نیز گویند **برکاپوز** با بای فارسی بروزن و معنی بیرامون و اطراف دهان
باشد **برکابوس** بروزن قیانوس بمعنی برکاپوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد **برکاشت**
با کاف فارسی بروزن برداشت بمعنی برگردانیدن باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی
برگردانیدن باشد خصوصاً **برکافوز** با کاف بروزن و معنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد **برکاوس**
بروزن و معنی برکابوس است که اطراف دهان است **برکان** با کاف فارسی بروزن مرجان نام دهیست
در شیراز که معدن سنگ معنی در آنجاست **برگ بید** معروفست و نوعی از پیکان تیر هم هست که
آن را بهیئات برگ بید سازند **برکردن** بروزن پرور دن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه
از برافروختن آتش هم هست **برکرسی نشاندن** کنایه از خوب و نیکو سامان دادن و بفعل آوردن
کاری باشد **برگ ریزان** بودن آفتاب در برج میزان که فصل پاییز خزان باشد و کنایه از ایام پیری
و آخرهای عمر هم هست **برکس** با کاف فارسی بروزن جلس ترجمه معاذ الله و نعوذ بالله باشد
برکت با کاف فارسی بروزن بدمست بمعنی برکس است که معاذ الله و خدا نکند باشد و بهمین
معنی با بای فارسی هم آمده است **برکستان** با سین بروزن انگشتان مخفف برکستوان باشد
و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **برگستوان** بضم کاف فارسی
و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **برکسه** بروزن بدرسه
بمعنی پوشیده و پنهان باشد **برگ کازرونی** دوائیست که آن را بشیرازی جهود دنک و بعربی
... گویند بکسر جای بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده **برکم** با کاف بروزن مرهم باز داشتن و
منع را گویند و باز دارنده و منع کننده را نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز
دار و با معنی بجای حرف ثالث زای فارسی هم بنظر آمده است **برکند** بروزن فرزند ضخیم و تنومند را
گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است **برکنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی در هم
کوفته شدن هر چیز را گویند بتخصیص عطریات و بکسر اول هم آمده است **برگ نیل** با نون بروزن
حرگ فیل گیاهیست که زنان از آن جوشانند و بر ابروان نهند و بعربی وسمه گویند **برکوه** بروزن
انبوه نام شهریست از عراق که آن را ابرقوه گویند **برکه اردشیر** نام شهریست از ولایت فارس
برکه لاجورد کنایه از آسمان است **برکه** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی تحتانی رسیده کلاه
درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و بضم

ثانی طائفه باشند **برکنک** کنایه از گریختن باشد **برند** بفتح اول و ثانی بروزن عجم چوب بندی
و جفتی را گویند که تاک انگور و سباره کدو و خیار و امثال آن بر بالایش اندازند و در عربی بمعنی
بلوار شدن و لستوز آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه درخت خار دار را
گویند عموما و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلان است و آن در قوت و منفعت مانند
بید مشک است و بلستوز ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و تالاب و آبخور
و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است و مرغ را نیز گویند که سبزه و کنار جوی باشد
برماس بروزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد **برماسیدن** بمعنی لامسه کردن و دست
مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمال** بروزن ابطال سینه و سر بالای کوه را گویند و گریز
را نیز گویند که از گریختن است و امر بر گریختن هم هست یعنی بگریز **برمال زدن** کنایه از گریختن باشد
برمال کردن بمعنی برمال زدن است که کنایه از گریختن باشد **برمالیدن** بروزن سرخاریدن بمعنی نوردیدن
و دولا کردن آستین و پاچه تنبان باشد و کنایه از گریختن هم هست **برماه** بروزن درگاه افزاریست
درودگران را که بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **برماهه** بفتح ها بمعنی برماه
است که مثقب باشد **برمایون** بکسر اول و یای حطی بروزن همایون نام ماده گاوی که فریدون را شیر میداد
برمایه بکسر اول و فتح یای حطی برمایون است و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و بمعنی بفتح اول و بجای
حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است **برمج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس
و لامسه و دست کشی باشد **برمچیدن** با جیم فارسی بروزن سرکشیدن لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی
باشد بر عضو دیگر **برمخ** بروزن سرشخ مخالفت و خودرایی و عاق و عاصی باشد **برمخیدن** بروزن سرپیچیدن
مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن باشد **برمخیده** بروزن سرپیچیده مخالف
و خودرای و عاق و عاصی شده باشد **برمر** بروزن زرگر بمعنی انتظار باشد و امیدوار شدن را نیز گویند و بمعنی
زنبور عسل هم آمده است **برمغاز** با غین نقطه دار بروزن مهچه باز شاگردانه را گویند و آن زر است
اندک که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهند **برمغازه** بفتح زای هوز بمعنی برمغاز است
که شاگردانه باشد **برمک** بروزن نغرک نام جایی و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر بن خالد
نیز هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسید و در اوایل
حال مجوس بود و متولی سدانه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شد
و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کسی که متولی آنجا شده او را برمک میگفته اند و بعضی دیگر گویند
چون جمال حالش بنور اسلام گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه
بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد و چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش
متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای مجلس او از صدور این حکم
تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم
خداوند شد گفت دو مهره بر بازوی خجسته است که هرگاه زهر با طعام و شراب زهر دار مجلس
در آورند اینها بحسب خاصیت حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد

بلی قدری از زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بکار برم لهذا او برمک و اولاد
او هر یکی ملقب و مشهور شدند **برمکان** با کاف فارسی بروزن قلمدان موی زهار باشد و آن بالای
موضع آلت مردی و زنی است و آن را بعربی عانه میگویند **برمو** بروزن بدخو بمعنی انتظار باشد و بجای
رای قرشت دال ابجد هم نظر آمده است **برموده** بروزن فرموده بمعنی چنبر باشد و چنبر را بعربی شی
میگویند **برموز** بروزن هرموز بمعنی علف دواب باشد و زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار و امید
داری هم آمده است **برموزه** بروزن جلغوزه نام پسر ساوه شاه است که خویش کاموس کشانی
باشد **برمه** بروزن گرمه مثقب درودگری باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند **برن** بروزن چمن
نام قصبه ایست در هندوستان **برنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون الف کشیده جوان و نوجه اول
عمر و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست و حنا را نیز گویند که چرخست و با بمدد و بضم
اول هم آمده است **برناخن ایستادن** کنایه از طاعت کردن و با دب ایستادن باشد **برناس**
بروزن کرباس بمعنی غافل و نادانی باشد **برناک** بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برناست که جوان
و نوجه اول عمر باشد و حنا هست و با راء نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **برنامه** بروزن و معنی سرنامه باشد
یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی عنوان و القاب گویند **برناه** بروزن همراه جوان و نوجه اول
عمر را گویند و حنا هست و با راء نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **برنایشتی** بکسر یای حطی و سکون شین
قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شیء غضب نمودن است **برنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
آن را باشد که بسبب کوری یا بجهت تاریکی دست خود را بر جدار و جایی مالند تا راه پیدا کنند **برنجار**
بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد **برنجاسب** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و جیم الف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی باشد که آن را بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی
خوانند چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و با معنی بجای حرف آخر فای قرشت هم آمده است
برنجاسف با فا بروزن و معنی برنجاسب گیاه بوی مادران باشد **برنج شماله** بفتح شین نقطه دار و میم
الف کشیده و لام مفتوح بمعنی مرغوبست و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته
شبها بر سر راهی نشستی و زرده بیاو با برنج در شیر پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی چون مشعل
بر افروختی و فریاد کردی بیا به برنج شماله و این بیت را نیز خواندی **بیت** این شمعها که در دل سنگی برود خت
از رهگذر نور برنج شماله بود **برنج کابلی** تخمی است دوایی و آن کوچک و زرد رنگ می باشد و کوچک آن بهتر
و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک مفاصل را نافع باشد **برنجمشک** بروزن و معنی
فلنجمشک است که بنگوی خودرو باشد بواسیر را نافع است **برنجن** بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره
و امثال آنکه زنان در دست و پا کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پا کنند پای برنجن خوانند
برنجین بفتح اول بروزن تبرزین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند
برند بضم اول بروزن مجند و بفتح اول بروزن سمند هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر و آبدار و جوهر دار
و با بمعنی بابای فارسی هم گفته اند و بفتح اول بمعنی پرند هم آمده است که حریر ساده باشد **برنداب**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بنا رده بمعنی تسمه دو وال باشد در رود ها را نیز گویند

اعم از آنکه روده انسان یا حیوان دیگر باشد **برندک** بفتح اوّل و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف
کوه کوچک و پشتهٔ خرد را گویند و بعضی گویند برندک پشتهٔ کوچکی است که در میان دشت و صحرا واقع
باشد **برندکام** بکسر اوّل و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی
باشد که آنرا بابونهٔ گاو گویند **برنده** بروزن رونده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری
باشد که شبها خود را بشعلهٔ شمع و چراغ زند **برنس** بضم اوّل و ثالث بروزن سندس جامه و کلاه
پشمین کنون باشد که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان
است که در قربگاه باشند و بکسر ثالث بروزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه
عربیت **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنک** بفتح اوّل و ثانی بروزن خدنک بمعنی
جرس و درای و غلق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که بعربی مفتاح خوانند و باین معنی با زای نقطه‌دار
هم آمده است و بضم اوّل و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتیست که
قطب جنوبی آنجا دیده میشود و بکسر اوّل و ثالث برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر
از کابل آورند **برنو** بروزن بدخو دیبا و نمک و حریر نازک را گویند **برنوس** بفتح اوّل بروزن ناموس
نام یکی از سپه‌داران است و لشکر و لشکری را نیز گویند و باین معنی با شین نقطه‌دار بروزن خرگوش
هم آمده است و بضم اوّل نیز گفته‌اند **برنون** بروزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبا و نمک و حریر
باریک است و باین معنی در موید الفضلا بجای نون اوّل بای ابجد و بای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح
اوّل و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده مرتبان کوچک را گویند **برنیس** بکسر اوّل بروزن ادریس کوچکی
از بلوط باشد **برنیش** بضم اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث مجهول و شین نقطه‌دار زرده بخش بانکم ورا
گویند و آنرا بعربی زخیر خوانند **برو** بضم اوّل و ثانی و سکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب
گویند و بفتح اوّل و سکون ثانی نام ستارهٔ مشتری باشد و بفتح اوّل و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی
حاجب خوانند **بروار** بروزن هموار خانهٔ تابستانی باشد **برواره** بروزن همواره بالاخانه و حجره
بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود **بروان**
بروزن مکان جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند **بروازه** بروزن
دروازه آتشی را گویند که پیش پیش عروس افروزند و خوردنی و طعامی که از عقب سر جمعی که سفر
رفته باشند برند **بروانیا** بانون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند
عشقه بر درختها پیچد و میوه‌اش شبیه بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا
بعربی خالق الشعر خوانند چه آن ریشها او بران میتابد و بدین سبب هزار افشان گویندش
برور بروزن صفدر فراویز و سجاف جامه و دامن و سر آستین پوستین را گویند و مخفف
بارور هم هست که باردار و میوه‌دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اوّل
با رای نقطه‌دار بروزن چرکز و بروزن موزه هر دو آمده است و حجله را نیز گویند **بروسان** با سین
بی‌نقطه بروزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که باشد و گروههای مردمان از هر جنس که
باشد **بروشان** با شین نقطه‌دار بروزن خموشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشند **بروشک**

بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه‌دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب
گویند **برو فرود** بفتح اوّل و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست و بلندی و پستی باشد **بروفه**
بضم اوّل و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است **برومند** بروزن
تنومند باردار و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است
برون بکسر اوّل بروزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برای
تو یعنی برای تو و بجهت تو و بفتح اوّل و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفند دری را گویند که پیشا
پیش گله براه رود و بز کوهی بز گفته‌اند **برون آمدن** کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد
برونده بروزن شرمنده بمعنی ستوه و سپید و رسته قماش باشد و آنرا بعربی رزمه خوانند **برون سرا**
زری را گویند که در غیر دار الضرب و دفترخانه سکه کرده باشند **برونوس** با سین بی نقطه و نقطه
دار بروزن کلوسوس لشکر و لشکری را گویند و نام سر لشکری و پهلوانی هم بوده است **بره** بفتح
اوّل و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفای ها بچه گوسفند باشد و آنرا بعربی
حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون باشد و ابره و روی قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند **بره مسیح**
کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهخت** بروزن سر سخت بمعنی
کرد باشد که ماضی ادب کردن است **برهختن** بروزن برجستن بمعنی ادب و برکشیدن و برآوردن
در باشد و بدو معنی آخر بکسر ثالث هم درست است **برهخته** بروزن نهفته ادب کرده را گویند
بره دو مادری کنایه از کسی و چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهش و آزاری بدو
راه نیابد و تفصیل این اجمال آنست که بره را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش
شیر دار با و شیر دهند **بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره کردن** با خفای ها کنایه
از عاجز و زبون هم هست **برهلیا** بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف
کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه و معرب آن رازیانج باشد گویند از روزی که آفتاب
برج حمل میرود هر که روز یکدرهم تخم رازیانه با یکدرهم قند سفید سفوف کند تا سه ماه در خوردن آن
مداومت نماید در تمام سال از نزل محفوظ شود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی
چشم و افعی چشم خود را بجهت روشنائی و تقویت بران مالد **برهمن** بفتح اوّل و ثانی و میم
بروزن قلمزن بمعنی بت پرست و زنار بند باشد و حکما و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان
و هندوان و آتش پرستان را هم میگویند و اصیل و نجیب هنود را نیز گویند و بفتح اوّل
و سکون ثانی بروزن گردن هم آمده است **برهمند** بروزن سمرقند بمعنی برهمن است که پیر برهمن
و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب هنود باشد **برهمه** بروزن طبنچه مخفف برهمن است
که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود باشد **برهموت** بروزن مبهوت نام وادیست در حضر
موت گویند در آنجا چاهیست که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شوند **برهود** با واو
مجهول بروزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش رنگ آنرا
گردانیده و زرد کرده باشد **برهون** بفتح اوّل بروزن مجنون هر چیز میان خالی را گویند مانند طبله

ماه و طوقی که بر گرد زکنند و کمرکه بر میان بندند و دائره که از پرکال کشند و چوب بندی و خار
بست و حصار و در خانه و محوطه و خانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند
و بمعنی گرگاه و کمر کوه هم بنظر امده است و بضم اول نیز درست است **برناوه** بر وزن انبوه صابون را
گویند و آن چیزیست که بدان رخت شویند **برهیخت** بر وزن آگیخت ماضی برهیختن است
یعنی برکشید و بر آورد **برهیختن** بر وزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست
برهان مجلا با حای بی نقطه و لام مشدد با الف کشیده برهان باتره و بودنه و ترخان و بازو پیاز را گویند
بریجن با جیم بر وزن رسیدن تنوری باشد که در آن کماج و نان سنگک پزند و بعربی فرن گویند بضم فا
بریخ زدن بفتح یای حطی کنایه از خاطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و نابدید ساختن
و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد **بریخ نوشتن** کنایه از هیچ انگاشتن و کار بیدار
و بی اثر کردن و ضایع ساختن کاری و کار بیهوده و بی فائده کردن باشد **برید فلک** کنایه از ماه
است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند **بریزن** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن بر وزن باشد
که بعربی غربال و هلهال گویند و بمعنی ترشی پالا هم امده است و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند
و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریجن است که تنور کماج پزی باشد **بریزه** بکسر اول و ثالث
مجهول بر وزن سفیده صمغی است دوائی شبیه بمصطکی و آن سبک و خشک و بد بو میباشد و معرب
آن بارزد و بیرزد بود و چیزی که روی گرا بجهت لحیم کردن و وصل نمودن بریخ و مس و امثال آن بکار
برند و بردمید کهها نیز مانند **بریش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی اخر براش است
که پاشیدن و فرو شانیدن باشد **بریغ** بکسر اول و ریغ خوشه انگور باشد **برین** بفتح اول بر وزن قرین
بمعنی بالایین باشد یعنی بلند ترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته اند
و غبار را نیز گویند چه باد برین باد صباست و بمعنی رخنه و شکاف هم امده است و تمام شکم
نیز هست و بضم اول پارچه کوچک و جلا و اواری باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشند و کسر
اول هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ تنور را خصوصاً **بریش** بضم اول و کسر ثانی تحتانی رسیده و نون
مکسور بشین نقطه دار زده بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن آن هم است بمعنی
اینکه گویا شکم او را از غایت درد می برند **برینه** بکسر اول بر وزن گرسنه بمعنی دیر است که هر سوراخ
باشد عموماً **بریوان** با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن دیوان علتی است که در بدن ادمی پیدا میشود و دوم
چند بر می اید پهن میگردد و خارش میکند و آنرا در هندوستان داد میگویند و بعربی قوبا خوانند
و با یا معنی بر وزن غور و دو بخور هم امده است و بر وزن افیون گرداگرد دهان را گویند **جایی دوازدهم در زای**
ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و حکایت **بز** بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده
و قانون و طرز و روش را گویند و ام بزیدن بمعنی وزیدن هم است و مخفف بزم باشد که مجلس
عیش و مهمانیست و زمین و پشته جند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با تشدید ثانی در عربی جامه ریسمانی
و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروفست و آنرا بعربی تیس خوانند با تای قرشت بر وزن قیس
و بکسر اول بمعنی زنبور باشد **بزاو بزادم** زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیار بر وگذاشته

باشد

باشد **بزان** بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن
باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل یابند لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند **بزانه** بر وزن خزانه بمعنی جهنده
باشد و بمعنی وزنده هم هست **بزباز** بر وزن پرواز معروفست و آنرا بعربی بسباسه خوانند بعضی
گویند پوست جوز است و بعضی گویند شکوفه و گل و بهار جوز است والله اعلم **بزیونش** با بای
فارسی و نون و تای قرشت بر وزن پهلو نشین بربان زند و پازند بمعنی دادن باشد و بزیونی بمعنی بدهم
و بزیوسند یعنی بدهند **بزداغ** بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه با الف کشیده و بغین نقطه دار زده آوار
باشد که بدان زنگ آیینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول
و فتح اول و با بای فارسی هم امده است **بزدائیدن** بضم اول یعنی پاک کردن زنگ از روی آیینه و امثال آن
بزدودن بر وزن بر بودن بمعنی بزدائیدن است که پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آیینه و تیغ
و غیره **بزرا** بر وزن صحرا بلغت زند و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چه که بجهت خوردن خوب
کاشته میشود **بزرک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند
و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقامیست از موسیقی
بزرکار با کاف بر وزن سرسار برزیگر و زراعت کننده را گویند **بزرک امید** نام حکیمی است که استاد
بزرجمهر بود و بزرگمهر انوشیروان بوده است **بزرک** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه دانه
دانه ایست که آنرا بعربی عدس گویند **بزشک** بکسر اول بر وزن سرشک حکیم و طبیب و جراح را گویند
و با بای فارسی هم آمده است **بزشم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بشم زرمی را گویند که از بن موی
بز بروید و آنرا بشانه بر آورند و تابند و از آن شال بافند **بزغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
بمعنی است که بعربی ضفدع گویند و بندی را نیز گفته اند که در پیش آب بندند و بسکون ثانی گودی باشد که
آب در آن جمع شود و رنگ آب را نیز گویند **بزغاله فلک** کنایه از برج جدی است **بزغشه** بفتح اول
و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند و آن چیزی سبز باشد مانند ابریشم که در روی
آب بهم میرسد و وزغ در آن پنهان میشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهان است چه نهفته بمعنی پنهان هم
امده است و آنرا بعربی طحلب خوانند بضم طای حطی **بزغش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین
قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طایفه ایشان را بزغشیه خوانند **بزغنج** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته بکسال
میوه مغز بادام بار آورد و یکسال بی مغز و آنرا که بی مغز ست بزغنج گویند **بزغند** با دال ابجد بر وزن و معنی
بزغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختیست
بزغو بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی وزغ است که چلپاسه خوانند و سکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور
بر بالای آن اندازند تا بزمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهره را گویند و آن حربه ایست که دم
و سر آن بداس ماند و بیشتر مردم دارالمرز درخت بدان اندازند **بزک** بضم اول بر وزن تنک پرنده
ایست سیاه رنگ و منقار درازی دارد و بیشتر کنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند
و آواز بلند کند **بزله** بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان تیز و لطیف را گویند **بزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم

مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهیست از نواحات کویند که یکی از امام زاده ها در انجا مدفون
است و در عربی بمعنی کریز بدندان و دو دوشیدن شیر با انکشت سبابه و وسطی باشد بزم آورد با
واو بروزن تنها کرد کوشت پخته و تره و خاکینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد
پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثالث رای بی نقطه هم بنظر آمده است بزمایون با یای حطی بروزن افلاطون
نام کاویست که فریدون را شیر میداد و بجای یای حطی نون هم بنظر آمده است بزمگاه بروزن رزمگاه مجلس
و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه بزموشه بروزن جمدونه نام
روز دوم است از ماههای ملکی بزه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی کوشه و طرفی از هر چیز باشد بزن
بفتح اول بروزن چمن ماله برزکران را کویند و آن چوبی یا تخته است که زمین شیار کرده را بدان همواره
کنند و بکسر اول امر بزدن باشد بزندار بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت
زده لغت زند و پازند بجره و مجمری باشد که در جشن آتش در سازند بزنک بروزن جنک بمعنی حلق
در خانه و بمعنی کلیدست و بعربی مفتاح خوانند بزوشم بضم اول و فتح واو بروزن بریشم موی و پشم
بز را کویند بزوشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که آنرا بعربی اکحل کویند و تخم
آنرا بارتنک خوانند بزوشه بروزن غوشه لغت زند و پازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بزه
بفتح اول و ثانی بمعنی کناه و خطا باشد و مردم ناهموار و سرکش را نیز کویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است
و بضم اول زمین پرشکسته باشد و نوعی از میوه خوشبوی هم هست بزهش بضم اول و کسر ها بروزن ...
بمعنی مقابله باشد که در برابر مقاربه است بزه کار با کاف بروزن مزه دار بمعنی کناهکار و خطا کننده باشد
و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم کفته اند بزیچه بروزن کلیچه بزغاله را کویند و بعربی حلان و حلام
خوانند بضم حای بی نقطه و حلوان غلط است و بزیج جدی را هم کفته اند و سه پایه قصاب سلاخ را
نیز کویند بزیمز بفتح اول بروزن و معنی ورنیز باشد بزیشه با تحتانی مجهوله و شین نقطه دار بروزن کلیچه اوذ
کنجد را کویند و ثفل کنجد روغن کشیده را هم میکویند بزین بروزن حزین بمعنی وزین باشد که از وزن
است و نام آتشکده هم بوده در روستای نیشابور و بمعنی ابرای قرشت هم آمده است بیان
سیزدهم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهارده لغت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف دم
باشد و سرما ریزه را نیز کویند و آن چیزیست که در وقت شدت سرما مانند زرک در زورق
از هوا ریزد بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد بژکول بفتح
اول بروزن کشکول شخصی را کویند که قوی هیکل و جلد و بریج کشتی کار باشد و حریص در کارها بود و بکسر
اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را کویند بژمان بفتح اول بروزن افغان غمکین
و غمخوار و افسرده را کویند و بضم اول هم آمده است بژمژه با زای فارسی بروزن جمجمه آفتاب پرست را
کویند و آن جانوریست از جنس حلیا سه لیکن از حلیا بزرکتر میباشد و آنرا بسریانی حربا خوانند
بژن بروزن چمن کل و لای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد بژند بروزن سمند کیاهی
باشد خوشبوی و بعضی برغست را کویند و آن کیاهی باشد خودروی شبیه باسفناخ که غله زارها
و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند بژندی بروزن لوندی بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی

دیگی

و تنکی معیشت باشد بژنک بروزن فرنک بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند بژوال بروزن
احوال صدای را کویند که معکوس شود یعنی برکردد مانند صدای کوه و کنبد و امثال آن بژوج
بروزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم سایندن باشد بژول بضم اول بروزن و معنی بجول است که
استخوان شتالنک باشد و بتازی کعب خوانند بژهان بضم اول بروزن برهان بمعنی غبطه
باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد و آن
شخص زائل نشود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم
ماند باب چهاردهم در بای ابجد با سین سعفص مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت
بس بضم اول و سکون ثانی سیخی باشد آهنین که بران کوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند
و مخفف بوس هم هست که بوسه کویند و بفتح اول ترجمه فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار
و بسنده هم آمده است و امر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع کن بسا بروزن رسا بمعنی ای بسا
بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که آنرا فسا میکویند بساده بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد زمینی را کویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند
بساره بفتح اول بوزن هزاره ایوان و صفه را کویند و بکسر اول هم آمده است بساک
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده تاجی را کویند که از کلها و ریاحین و اسپرغمها و برک
مورد سازند و پادشاهان و بزرکان روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی بر سر نهند
و با بای فارسی هم بنظر آمده است بسانج بفتح اول و نون بروزن ایارج کیاهی است برهنجاک
هزار پای و ریشه آن مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست آن کرکها بود و چون آنرا بشکنند در درون
زرد باشد بساوند بروزن دماوند قافیه شعر باشد و هر دو چیز را با یکدیکر مناسبتی و اشتباه باشند
نیز بساوند کویند بسباس بروزن کرباس هرزه و بیمعنی را کویند و در عربی بزباز را کویند بسبایج
بسین دوم بالف کشیده بیای تحتانی زده نوعی از حرمل عربی است و آن دوایی باشد که برک آن مانند
برک بید بود لیکن کوچکتر از آن است و کل آن مانند یاسمن سفید و خوشبوی میباشد و حرمل عربی را
یونانی مولی بکسر لام و بفارسی سپند و اسپند دانه خوانند بسپایه با بای فارسی بروزن همسایه دارویست و آن
بیخ کیاهی است کره دار و شبیه بهزار پا و معرب آن بسفایج است و بتوریت تهار دارد و بتازی
اضراس الکلب و ناقب انجر خوانند مسهل سوداست بست بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کلزار هم آمده است و جایی را نیز کویند که میوه های خوشبوی
در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی کره نیز آمده است و حکمت
اهلی را نیز کویند که برزیکران در میان خود کرده باشند بستاخ بروزن و معنی کستاخ است که بی
ادب و لجوج باشد بستار بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی سست و نا استوار
است بستام بکسر اول بروزن اسلام جوهری باشد سرخ رنک و بعربی مرجان خوانند بستان بضم اول
بروزن برهان کلزار و کلستان را کویند و مخفف بوستان هم هست و جایی را نیز کویند که میوه های خوشبو
در آنجا بهم رسد بستان افروز کلی است سرخ رنک بی بوی که آنرا تاج خروس و کل یوسف نیز کویند و بعضی

که ضمیر زن باشد بستان افروز میگویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است بستان پیرا باغ پیرایش
و دهقان را گویند که باغبان باشد بستان نشیرین نام نوایست از موسیقی بستاوند بفتح واو بروزن
کلاوند زمین نشیب نشسته را گویند که کشت و کریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم اول و سکون
ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معرب بستک است و آن صمغی باشد که کندر میگویند و بعضی گویند صمغ درخت
پسته است بستر آهنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه با الف کشیده و هاء مفتوح
بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادر شبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند
بستردن بروزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن باشد بستر سمند کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی
نار گویند بستک بضم اول بروزن زردک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی
دیگر گویند صمغی است مانند کندر و بعربی لبان خوانند بستوان بروزن هر طبان سفالی کوچک را گویند
و معرب آن ستوق باشد و چوبی را نیز گویند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا گردد بست و شند کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد بستوه بکسر اول و سکون ثانی ستوه
است که ملول و تنگ آمده باشد بسته بفتح اول بروزن هسته حوض منقش باشد که در استرآباد و گیلان
و آن چنانست که حریر را در تختهای شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند تا نقش پیدا گردد
و تجی را نیز گویند که آورا بسته باشند و داماد نواز شد و آهنگی هم هست از موسیقی که آنرا بسته نگار
خوانند و آن مرکبست از حصار و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه
است که تنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند بسته
رحم بفتح را و کسر حا هر دو بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاید و آنرا بعربی عقیمه خوانند بستیناج بفتح
اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و نون و بای ابجد بالف کشیده و جیم زده بلغت رومی خشک دارا
گویند و بلغت اهل مغرب حصی الامیر خوانند طبیعت وی در حرکت باعتدال و ضماد کردن بر درد چهار کرم
نافع باشد بس خواسته کنایه از معشوق و مطلوب باشد بسد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست
باشد که کلاررست و جایی که میوه خوشبوی بهم رسد و بضم و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا حجر
شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل المرجان باشد و با معنی بکسر اول هم آمده است و گویند
منبت آن قعر دریاست ریسمانها بر آن بندند و بر کشند چون باد بران وزد و آفتاب بران تابد سخت
و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان
حیوان و انسان میان خلق و رجال گویند اگر برگردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب
نقرس بندند بسدک بفتح اول و ثانی بروزن نمکدک هسته گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بروزن
زردک دارویست که آنرا اکلیل الملک خوانند بسر بردن کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن و ساز
کاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد بسر رشته زدن کنایه از آغاز سخنی بود که
در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند یا فاصله واقع شود بسرپا بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده
بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند بسغده بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها را سامان و بساز زده و بضم ثانی هم بنظر آمده

و بمعنی

و بمعنی فارسی نیز درست است بسغدیدن بروزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن
و آماده گردیدن باشد بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بسفایج بفتح اول
و یای حطی الغطیت معرب بسپایک و آن دارویست که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند
گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند بسک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف دارویست که بعربی اکلیل الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو
کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهت رشتن پیچیده باشند
بسکله بفتح بروزن مشغله چوب پس در خانه و سرا باشد بسل بفتح اول و ثانی و سکون لام علیة البت
که آنرا کاورس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر مدد و کمز
هم است یعنی در او بزود و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی
حلال و حرام هر دو آمده است بسلانیدن بکسر اول و ثانی مخفف بکسلانیدن باشد بسله بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی دانه ایست مانند ماش و عدس که آنرا اخلط بضم میم خوانند و بعربی خلر گویند
بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیزی که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و شمشیر کشته شده
را گویند و وجه تسمیه اینست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب علم و برده
بار را هم گفته اند بسناس بالف بروزن وسواس نام استاد و معلم مهرباز باشد و او بوجود واجب
قائل نیست گویند طب و نجوم و هیئات و طلسمات و علوم غریبه خوب میدانسته است بسنج بکسر
اول بروزن شکنج خستگی و داغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و امر
بر سنجیدن هم هست بسند بروزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام
هم آمده است بسنده بروزن رونده بمعنی بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد بسنگ
بروزن خدنگ دارویست که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنچه خرما بر و باشد بستونه بضم اول و ثانی
و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است بسوده بکسر اول بروزن فرسوده
بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است بسور بر
وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند بسوریدن بروزن خروشیدن نفرین و دعای بد کردن باشد
بسول بروزن اصول بمعنی بسور است که دعای بد و نفرین باشد بسولیدن بروزن و معنی بسوریدن
است که نفرین کردن باشد و با یمعنی بابا فارسی و شین نقطه دار هم آمده است بسه بفتح
اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک گویند بسی بروزن و معنی بسیار و زیادتی باشد
بسیا بروزن دریا شراب انگوری را گویند بلغت زند و پازند بسیج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول
رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصا
ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده شو
و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بسیجد بروزن بشکند یعنی کار
سازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند بسیجنده بروزن نویسنده شخصی را گویند که اشتغال
و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند بسیجیدن بروزن بکشیدن

یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار ها را آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ
و اراده نمودن هم هست **بسیجیده** بر وزن نکبسیده سامانی و کار سازی کرده شده و ساخته و آماده
گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست **بسیله** بفتح اول بر وزن وسیله نوعی از باقلای
هوائی باشد کوچکتر از باقلای خوردنی اگر زنان آنرا ببزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود **بسیم** بر وزن
نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند **بیان بیست و دوم در باء ابجد با شین قرشت**
مشتمل بر شصت و سه لغت **بش** بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموما و بندی که
از آهن و برنج بر صندوق و قبا زنند خصوصا و زراعتی را نیز گویند که بآب باران حاصل شود و بتشدید
ثانی در عربی شادکام و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی گردن دیال اسب باشد
و باین معنی بفتح باء فارسی هم آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بر داون
باشد یعنی بپاش **بشار** بکسر اول بر وزن چلار گرفتار و پابند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است
و آن زری باشد که بر سر کسی در حالت پادشاهی بریزند و ملمع اللامع و شود زر دست یا عضوی از عضوی
دیگر باشد و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده هم هست و بفتح اول
نیز گفته اند **بشاسب** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه و باء ابجد زده مخفف بوشاسب
است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند **بشاوره** بضم اول و فتح واو و سکون راء و دال بی نقطه
زمین پشته را گویند **بشبش** بضم هر دو باء و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند که خربزه روباه
باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است **بشبق** بر وزن احمق نام قریه است
از قرای مرو شاهجان **بشپول** بکسر اول و سکون و باء فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان
و پراگنده باشد و بمعنی هم هست و پراگنده کننده را نیز گویند **بشبه** بر وزن چشمه با باء ابجد بمعنی بشبق
است که قریه باشد از قرای مرو شاهجان و بشبق معرب آنست و درین زمان بشبه اشتهار دارد
بشبیون بفتح اول و ثالث با باء حطی بر وزن افیون بمعنی قریه باشد که نقیض اغواست و بکسر ثالث
هم آمده است **بشتالم** بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی
باشد که منسوب بطفیل است و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها
حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگفتند **بشنام** بر وزن اسلام بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد
بشتر بفتح اول بر وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است گویند که رساننده روزی خلق حواله
بدوست و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است والله اعلم و نام فرشته ایست موکل
باران و نبات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و جوششی
باشد که بر بدن و اندام آدمی بر آید و آنرا بعربی شری گویند **بشترغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و راء
مفتوح بغین نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و گیاه آنرا
انگور و خوشه خرما را نیز گفته اند **بشترم** بضم اول و ثالث و فتح راء و سکون ثانی و میم جوشش و دمیدگی
باشد با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بثرهٔ آدمی را ریخ سازد و آنرا بعربی شری گویند و بر وزن
اشتلم و محتشم هم آمده است **بشتری** بضم اول بر وزن مشتری شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد

وان نوعی از ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم میرسد **بشکله**
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف عربی طبانچه و خمره کوچک را گویند و بر وزن چشمک و خفتک
هم آمده است **بشجیر** بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان
را از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند **بشخانیدن** با خای نخذ و یای حطی بر وزن
احسانیدن بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن باشد **بشخنم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین
نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد **بشخودن** بکسر اول بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد **بشخوده**
بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و بمعنی کشته و پامال گردیده را نیز گویند
بشخور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت نیم خورده و باز مانده آب و دانه
را گویند و بعربی سؤر خوانند **بشردن** با رای بی نقطه و نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن لغت
زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد **بشغره** با غین نقطه دار بر وزن مسخره ستا و پرداخته شده را
گویند **بشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است
و برف و تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف باشد که ماشه
چنانکه بود کاست و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد
بشکاری بفتح اول بر وزن کچکاری کشت و کار و زراعت را گویند **بشکرد** بکسر اول و فتح کاف
فارسی بر وزن بهرد شکار و شکاری را گویند و باین معنی بحذف دال هم آمده است **بشکل** بکسر اول
بر وزن معقل کلید کلیدان را گویند یعنی چوب کجی که کلیدان را بدان گشایند **بشکله** بکسر اول بر وزن مصقله
بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد **بشکلیدن** بر وزن درکشیدن رخنه و شکاف کردن با انگشت و ناخن
یا بسر کارد یا تیر رخنه شدن بسوزن و خار مانند آن باشد چنانچه اگر جامه کسی بخار در آویزد و پاره
شود گویند بشکلید و بمعنی پیچ کردن چیزی هم آمده است **بشکم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و میم خانه تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شکسته و باد گیر داشته
باشد و بکسر اول هم آمده است **بشکنه** بر وزن اشکنه کلید کلیدان را گویند **بشکوفه** بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد وقتی که شکوفه کرده را نیز
گویند **بشکوال** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد جلد و چست و چابک
و هوشیار و قوی هیکل و حریص در کارها باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده
است و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند **بشکولیدن** بفتح اول بر وزن سر کوشیدن
حریص بودن در کارها و جلد و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است **بشکوه** بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بواو رسیده و بها زده مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند **بشل**
بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بر هم چسبد و در هم آویزند و امر
بدر آویختن و چسبیدن هم هست **بشلد** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی بچسبید
و در آویزد **بشلکه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی
بنجشت برغ رنگ از انگشت دست کنن تر و هم بونانی حنطیانا بول و حیض براند **بشلنگ**

بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه‌ایست در هندوستان **بشلی**
بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی درآویزی و بچیی **بشلیدن** بروزن و معنی چسبیدن باشد
و بمعنی درآویختن هم هست **بشم** بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگوار و ملول را گویند و بمعنی بارکوه
هم آمده است و بسکون ثانی شبنم ریزه را گویند که سحرگاهان بر سبزه‌ها نشیند و سفید نماید و آنرا
بعربی صقیع خوانند و نام موضعیست بغایت سردسیر میان طبرستان و ری و مجد و سیدن را نیز گویند
بشمه بروزن رشمه پوستی که هنوز از او دباغت نکرده باشند و دانه‌ای باشد مانند عدس که در دوا
رودهای چشم بکار برند و بعضی گویند با میم بمعنی عرب است **بشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی
قد و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیز را نیز گفته‌اند **بشنج** بکسر اول بروزن
شکنج خشکی که بر روی آدمی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت رخسار
و ابرو باشد **بشنو** بکسر اول بروزن شکنجه افزاری باشد که جولاهکان بدان آهار بر تانه مالند و آن دسته
گیاهی بود که مانند جاروب بر هم بسته باشند و بعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند **بشنزه**
بضم اول و فتح رای فارسی بروزن مضمضه چنگالی باشد که از آرده کنجد و خرما یا از نان گرم و روغن
و دوشاب سازند و بفتح اول و زای هوز بروزن مضمضه هم آمده است و بعضی گویند بشنزه
چنگالیست که از نان تنک و خرما و روغن سازند و اصح اینست **بشنک** بکسر اول و سکون نون
و کاف فارسی آلتی باشد سرش مانند کلنک دراز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و کلنک و تیشه
و تیشه بنایی و نجاری را نیز گفته‌اند **بشنیز** بفتح اول بروزن کشنیز گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند
بشنیزه بروزن و همین معنی بشنیز است که بوی مادران باشد **بشنین** بضم اول بروزن ... گلیست
در مصر و آن مانند نیلوفر پیوسته در میان آب میباشد گویند هر صباح سر از آب برمی‌آرد و در شام
بشاب فرو میبرد و همین ساقی دارد و بس یعنی برگ ندارد و بیخ آن که غوزه خشخاش میشود و تخم
آن سفیدست در عطریات بکار برند و از آن گل روغنی سازند بجهت علت برسام و بیخ آن مقوی
باه است **بشوتن** بکسر اول و فتح فوقانی بروزن فرزدن نام برادر اسفندیار است و بمعنی بوزینه
هم آمده است که میمون باشد و بفتح اول هم درست است **بشوریدن** بکسر اول و رای قرشت بروزن
نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم هست که بعربی هیجان خوانند
بشول بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده گذارنده کارها و داننده و بیننده را گویند و امر باین معنی
هم هست یعنی بدان و ببین و کارسازی کن و برهم زدگی و پریشانی نیز گفته‌اند و امر باین معنی هم آمده
است یعنی برهم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است **بشولش** بکسر اول و لام بروزن نکوهش
بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کارگذاری و دانندگی و بینندگی را نیز گویند **بشولیدن** بکسر اول بروزن
نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدن و پریشان کردن و درمانده و متحیر نشستن باشد و بمعنی
کارگذاری کردن و کارسازی نمودن هم آمده است و بفتح اول نیز درست است **بشولیده** بروزن
نکوهیده و بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و برهم زده و شوریده باشد
بشولیون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بزرقطونا را گویند

که لبیوتن باشد **بشولکه ابراهیم** با تحتانی و کاف و ها و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است
بلغت اندلس نوعی از خار است که در زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز
بسیار است و بکس حمل از گل آن خورش سازند و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد **بشین**
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن
بشیون بروزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است **بیان شانزدهم در بای ابجد با طای**
حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **بط** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که
بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند **بطارس** بفتح اول بروزن مدارس
یونانی نام دواییست که آنرا خس نیز گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن
قسمتی بود کرد و دانه انار مانند است **بطبطا** با بای ابجد بروزن وطواط بلغت سریانی رستنی باشد که
آنرا سرح مرد گویند **بطرا** بروزن صحرا یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول
فای سعفص هم بنظر آمده است **بطراخو** با خای نقطه‌دار بروزن شفتالو و بطراخون بروزن افلاطون
بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول
و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرایی باشد و آن گرم
و خشک است در چهارم **بطراساليون** لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین بی
نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون یعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را
بطراللادن با لام بالف کشیده و فتح دال و سکون نون یونانی نفطه را نیز گویند و آنرا بعربی دهن الحجر
خوانند گرم و خشک است در چهارم **بطریق** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان
باشد و نام زاهدی و معروف نصرانی هم بوده است از ترسایان **بطن خاب راوی** کنایه از صراحی شراب
باشد **بطلیوس** بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنایی نیز مذکور است و بتقدیم
یای حطی بر میم هم بنظر آمده است که بطلیمیوس باشد **بطلیوسس** با یای حطی بروزن اسکیوس نام ولایتی است
در مغرب زمین **بیان هفدهم در بای ابجد با غین نقطه‌دار** مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت
بغ بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و گودی را گویند و نام بتی هم هست و عرب آن بت را صنم خوانند
بغا بروزن خطا خیز و پشت پالی را گویند و بعربی مخنث خوانند **بغاز** بروزن طراز چوبها که کفشگران میان
کفش و قالب گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و باین معنی بجای حرف
ثانی فا هم گفته‌اند **بغامه** بروزن و معنی غول بیابانی را گویند **بغتاق** با تای قرشت بروزن چخماخ
کلاه را گویند و بمعنی فرجی هم گفته‌اند و باین معنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است **بغداد** با دال
ابجد بروزن فرهاد نام شهریست از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته
یکبار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد
شده است و نام خط دوم از جام جم و کنایه از شکم نیز هست **بغداد خراب** و بغداد خالی کنایه از
گرسنگی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند **بغرا** بفتح اول بروزن صحرا خوک نر باشد
و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت

بروداز پیشانی پیش هم کلنگ زرود و نام اشی است مشهور و چون واضع آن اش بغراخان پادشاه خوارزم
بوده موسوم بنام او ساخته بغرا خانی میگفتند و الکنون خانی را انداخته اند و بغرا میخوانند بغشور
بفتح اول بروزن محشور نام قریه است میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که کواب
شور باشد چه بغ بمعنی کود آلست بغطاق با طای حطی بروزن چماق کلاه و فرجی را گویند
بغل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بوده نصرانی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است
او زده بوده است و او را ابن البغل می گفته اند و در عربی استر را گویند که از جمله دوابست
بغلتاق با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را
هم گفته اند بغل تری با فوقانی بروزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد بغل زدن
کنایه از شماتت کردن باشد بغلطاق با طای حطی بروزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه
و فرجی و برگستوان باشد بغلک بفتح اول بروزن دغلک کرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و زخم
شود و آنرا عود سک نیز گویند بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلقتاز با قاف بروزن
سکندر از پرنده است ابلق پای دکر دنی دراز شکاری بهم دارد و گوشت او حلال است و بجای
حرف ثانی قاف دبجای حرف آخر رای قرشت هم بنظر آمده است بغند بروزن چند پوستیست
غیر پخته که آنرا غوش خوانند و کفش از آن دوزند بغیاز با یای حطی بروزن شهناز شاگردانه گویند
و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت استاد شاگرد دهند و شیرینی یا بهای شیرینی باشد که
در وقت جامه نو پوشیدن بخشش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و با رای قرشت نیز بنظر آمده
است که بروزن رفتار باشد بغیازی بفتح اول بروزن دمسازی نوید و مژدگانی را گویند و بمعنی
شاگردانه هم آمده است بیان هجدهم در بای ابجد با فا مشتمل بر نه لغت بف بفتح اول
و سکون ثانی افزار جولاهکان باشد و آنرا دفتین گویند بفار بروزن هزار چوبکی باشد که کفش
دوزان مابین کفش و قالب گذارند و در رو دگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند
بفتری با تای قرشت بروزن جعفری دفتین جولاهکان و نساجان باشد و کارگاه جولاهی را نیز گفته
اند بفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم
بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهنش بچکد و بعضی گویند دهانی
که پیوسته از آن آب میریخته باشد و لب سطبری را نیز گویند که از قهر و خشم فرو هشته باشد
و با جیم فارسی هم آمده است بفخم با خای نقطه دار بروزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه
نیز گویند که بر سر چوب درازی ببندند و هر گاه نثار بیاشند نثار چینان بدان از هوا نثار
بربایند بفغش بروزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر باشد بفکین با کاف بروزن فرزین
بلغت زند و پازند کوشک و بالاخانه را گویند بفم بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و
دلگیری و اندوهگین و دلتنگ و فرومانده را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است بفنج
بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از مارست و ماری را نیز گویند که گزند او بمردم رسد
بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر بیست و چهار لغت و حکایت بک

بفتح

بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند گویند اگر خون ضفدع سبز را
بگیرند و در چشمی که موی زیادتی داشته باشد آن موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیگر
بر نیاید و بمعنی گریزگاه و جنگل و بیشه هم آمده است و نام شهریست در ماوراء النهر و حیار دشتی
نیز گفته اند و بضم اول زخدان و روی را گویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاه
و شکم آن پهن و گرد می باشد و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی سهنری و بیعقلی هم آمده است و بکسر
اول انگشت و زغال را گویند بکاراب بودن کنایه از دائم الخمر بودن است یعنی پیوسته شراب
خوردن بکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائیست که آنرا خیار خسر گویند
و در مسهلات بکار برند بعضی گویند این لغت هندیست بکبکه با بای ابجد بروزن موکه روغن بادام
آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم آمده است بکتاش بفتح اول و تای قرشت
بروزن خشخاش امر بخرامیدن و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم
هم بوده گویند با یمعنی ترکیست و بکسر اول است بکتوسان با تای قرشت و سین سعفص بروزن
محبوسان نام مردی بوده دانا و فهیم و عاقل و نام شاهی هم بوده است بکران با رای قرشت
بروزن نقصان برنج و هر چیز دیگر که در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده باشد بکران بهشت
بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد بکران مرغ بکسر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد بکرای
بفتح اول بروزن صحرای نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر می
باشد و شیرین هم هست و آن در ولایت ایک و شبانکاره بسیار است بکر پوشیده بردی
کنایه از شرابی باشد که آنرا هنوز از خم بر نیاورده باشند بکر مشاطه خزان کنایه از شراب انگوری
باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند بکروی بفتح اول و ثالث بروزن مثنوی
بمعنی بکرای است که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو بکسمات بفتح اول و سین بی نقطه
و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بتای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع
مربع بریدن ببرند و بیشتر مسافران بجهت توشه راه بردارند بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین
بی نقطه خفته و پارچه از گوشت را گویند بکشه بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی رشتی
باشد که بر شکم و گردن مردم برآید و آنرا بعربی بلغه گویند بکم بروزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد
سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست و با کاف فارسی هم آمده است
بکنک بکسر اول بروزن درنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بروزن زردک هم
آمده است و با کاف فارسی نیز هست بکوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده
نشانه تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف و جام شرابخوری را نیز گفته اند و بعضی گویند
ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانی ساخته باشند و بدان شراب خورند و با یمعنی بجای کاف آخر
لام هم بنظر آمده است بک ولک بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت
از اتباع است همچو خان و مان و تار و مار بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بیعقلی و بی
هنری نیز آمده است بکونک بفتح اول و نون بروزن عجورک شمشیر چوبین را گویند بکونه

بضم اول بروزن نمونه بمعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد بگهو جنانه با ها وجیم و تای
قرشت بروزن منصور خانه بمعنی چارپشته باشد وان هر چیز درازیست که میانش برامده
وبلند وهر دو طرفش مالیده وپست بود بگیاسا بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی وسین بی نقطه
هر دو بالف کشیده سرباری را کویند وان بسته کوچکیست که بربالای بار ستور بندند بیان
بیستم دربای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت وکنایت بگتر بروزن کفتر نوعی از
سلاح جنگ باشد وان اهنی چندست که بهم وصل کرده اند وبر روی ان مخمل وزربفت
وامثال ان کشیده اند ودر روزهای جنگ پوشند وترکی قلتاو کویند بگسل بکسر اول وسین
بی نقطه وسکون ثانی ولام امر بر کسستن واز هم جدا کردن باشد واین لفظ را جایی استعمال
کنند که ممکن بود وا بمعنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت ودر انسانی وهر دیار بطریق مجاز
یعنی ترک اختلاط واشنایی کن بگل کرفتن کنایه از خس پوش کردن ومخفی نمودن باشد
بگم بروزن ومعنی بقم است وان چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند وبقم
معرب انست بگماز بکسر اول وسکون ومیم بالف کشیده وبرای نقطه دار زده بمعنی شراب وشراب
خوردن باشد وپیاله شراب را نیز کویند وبفتح اول بهمین معنی وبمعنی غم واندوه باشد وبمعنی مهمانی
هم امده است مطلقا بگماز کردن بروزن مغ اض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد بگمند
بفتح اول وثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی اشیانه باشد که جا ومقام مرغانست بگنگ
بروزن الکلک هر حیوان دم بریده را کویند بگنی بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی رسیده
شرابی باشد که از برنج وارزن وجو وامثال ان سازند وانرا بعربی نبید وبلفظ دیگر بوزه کویند
بیان بیست ویکم دربای ابجد باللام مشتمل بر هشتاد وپنج لغت وکنایت بل بفتح اول
وسکون ثانی باشته بار کوینده ودرعربی اثبات بعد از اثبات باشد وبکسر اول مخفف بهل
است که امر بر کذشتن باشد یعنی بکذار وبهل ونام میوه است در هندوستان بجنسه بهی
ایران وانرا نار هندی نیز کویند وبشیرازی بل شیرین وبعربی طرثوث خوانند وبعضی کویند
میوه باشد هندی ببزرگی الوچه ودرختش بدرخت زردالو میماند وبضم اول بمعنی بسیار باشد
همچو بلهوس وبلکامه یعنی بسیار هوس وبسیار کام بلابه بکسر اول بروزن کلابه بمعنی هرزه کوی
ونابکار وفاسق وبدکاره وفحاش باشد واین لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند وتضرع وچاپلوسی
سخن کردن را نیز کویند وبعضی بمعنی اول بجای بای ابجد اخر یای حطی اورده اند که بروزن کرایه
باشد بلاج بفتح اول بروزن رواج کیاهیست که ازان بوریا بافند وحصیر وبوریا را نیز کویند
بلادر بروزن بهادر بار درختی است که در دواها بکار برند وانرا بیونانی انقردیا کویند وبعضی
کویند نام درختیست که این ثمر ان درختست ودر زنخ وسرایه زنان را نیز کفته اند عموما ودر زنی
که برسر بندند خصوصا بلادور بازیادتی واو بیش از رای قرشت بمعنی بلادر است که مذکور
شد ودر هندوستان تصدقات را کویند بلاده بفتح اول بروزن کیاده بدکاره وفاسق
را کویند وبا بن معنی بکسر اول هم امده است ومغ ومفتی را نیز کفته اند بلار بروزن بهار اذر

خرپشته

بوسه باشد

بوسه باشد وان بیخ خاریست که اشنان کویند اکر با سرکه بسایند وبر داء الثعلب طلا کنند مفید
باشد بلارج بفتح اول ورابع وسکون جیم پرنده ایست که انرا لک لک خوانند بلارک
بروزن تبارک نوعی از فولاد جوهردار باشد وشمشیر بسیار جوهر را نیز کویند وبمعنی جوهر
شمشیر هم امده است بلاز بکسر اول وسکون زای فارسی بمعنی بی سبب وبیجهت وبی
تقریب باشد بلاساغون با سین بی نقطه وغین نقطه دار بروزن سرا پا کون نام شهری
بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر وپای تخت افراسیاب بوده وتا زمان سلطنت
کورخان تعلق باولاد افراسیاب میداشته بلاسیوس بکسر اول وسین بی نقطه وتحتانی بواو
رسیده وسین بی نقطه دیگر زده بلغت یونانی چیزیست اسفنج مانند وانرا در کنارهای دریا می یابند
وبعربی انرا زبد البحر خوانند بلاش بفتح اول بروزن قلاش نام پسر فیروز است واو یکی از ملوک
فرس بوده واورا اسلطان بلکشاه میکفتند ونام شهری ومدینه هم هست ومردم عارف را
نیز کویند وبکسر اول بمعنی بلاز است که بی سبب وبی تقریب وبیجهت باشد بلاشجرد بفتح اول وکسر
جیم معرب بلاش کرد باشد وان قریه ایست بر چهار فرسنکی مرو شاهجان وانرا ملک بلاش پسر
فیروز بنا کرده است بلالی بفتح اول بروزن کمالی اذربوبه باشد وان بیخ خاریست که اشنان وچوبک
اشنان هم کویندش بلالک باللام بروزن ومعنی بلارکست که نوعی از فولاد جوهردار باشد وشمشیر
هندی را نیز کویند بلای سیاه کنایه از تشویش وخلاف طبیعت وازار باشد بلایه بفتح اول بروزن
طلایه نابکار وتباه را کویند عموما وزن فاحشه وفحاش را نیز کفته اند وبکسر اول هم امده است بلبکه
بفتح اول وبای ابجد وکاف وسکون ثانی مسکه وکره تازه را کویند بلبلنج بکسر لام وفتح کاف فارسی
وسکون نون وجیم جغد را کویند که پرنده ایست منحوس وپیوسته در ویرانها می باشد بلبله بفتح اول وثالث
ولام وسکون ثانی کوزه لوله دار را کویند وبمعنی صدا وا واز صراحی هم امده است وبمعنی اندوه و
کرفتکی دل نیز هست بلبلی بضم اول بروزن سنبلی بمعنی شراب وپیاله شراب باشد ونوعی از جرم بود که
انرا بسیار لطیف ونازک سازند وبالوان غیر مکرر رنگ کنند وجنسی از زردالو هم هست بلبن بفتح
اول وثالث بروزن ارزن خرفه را کویند وبعربی فرفخ وبقلة الحمقا خوانند بلبوس بروزن سبوس
نوعی از پیاز صحرایی باشد وانرا بعربی بصل الزیر وبصل الذئب خوانند کرم وخشکست در دوم
ونوعی از خشخاش هم هست که انرا خشخاش زبدی کویند بلتیس بکسر اول وتای قرشت بروزن
برجیس نام دارویست غیر معلوم بلح بفتح اول وثانی وسکون حا بلغت عرب غوره خرما را کویند
یعنی خرمای نارس وانرا چون سبز باشد بلیغ وجدال خوانند وچون در غلاف باشد طلع کویند وبضم اول
هم بنظر امده است بلخ بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان وان از
شهرهای قدیم است وبعضی فارس انرا قبة الاسلام خوانند ولقب ان ام البلاد است کویند براکه از انجا
بوده اند ومفتوح العنوه است وکدوی را نیز کویند که شراب در ان کنند بلچ با جیم فارسی بروزن اعرج زاغ
سیاه را کویند که قلیا باشد وبفتح اول وثانی هم بنظر امده است بلخم بروزن شلغم فلاخن را کویند وان
لقه باشد که انرا از پشم یا ابریشم ببافند ودو ریسمان بر دو طرف ان بکذارند وسنکها از ان بیندازند

سنگ اندازند بدح با دال ابجد و حای حطی در حرکت غیر معلوم نام حوای زن آدم علیه السلام است بلس
در فرهنگ جهانگیری نام غله ایست که از آن هریسه پزند و در آشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند
و در صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد و بلس با زیادتی نون بمعنی عدس
الله اعلم بلسان بروزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری شتری که از آهن ساخته
باشند بزنند هر برگ درخت فرو برند و عصاره آن روان شود با پنبه جمع کنند و بعضی گویند شیشه را در
زیر هر برگ که نشتر زده اند بیاویزند و امتحان روغن چنانست که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از طبخ مانند دلمه
پنیر بسته شود و بر آب چکانند و بر هم زنند آب مانند شیر سفید گردد و آنرا بعربی دهن البلسان خوانند
و موضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و گویند از معجز
عیسی علیه السلام است و تخم آنرا حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم گوشت زخم را نافع باشد و بعد
انجیر را نیز گفته اند بلک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف سیخ آهنی باشد که یک سر آنرا پهن
کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی پرستوک باشد و آنرا
بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی یا سیخی کنده که نان بریان بر تنور آویزند بلسان بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و نون غله را گویند که بعربی عدس خوانند بلشک بضم اول و ثانی و سکون شین
قرشت و کاف بمعنی آخر بلسک است که چوبی یا سیخ کج باشد که نان بریان در تنور آویزند بلعام
با عین بی نقطه بروزن فرجام نام پسر باعور است که از زاهدان مستجاب الدعوه در زمان موسی علیه السلام
عاقبت ایمانش بر باد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد بلغار با غین نقطه دار
بروزن گلزار پوستهای رنگین خوشبوی موج دار را گویند و آنرا الاتین خوانند و نام شهریست نزدیک
بظلمات و آن در زمان اسکندر بنا شده و هوایش بغایت سردی باشد و طوطی در آن شهر زنده نمی
ماند و بعضی گویند نام ولایت است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است بلغاق بروزن شنقاق معرب
بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد بلغاک با کاف بروزن و معنی بلغاق
است که شور و غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را گویند بلغد بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع نموده و بالای هم نهاده باشد بلغده بضم اول و ثالث
بروزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی
کنده و ضایع کردن چه هرگاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن باشد که کنده و ضایع
کرد و بچه بر نیاورد بلغشته بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح نون آن باشد
که یک سر ریسمان را حلقه کرده گرهی بزنند و سر دیگر آنرا از میان حلقه ها بگذرانند بر نهجی که چون
کشیده ریسمان آن حلقه ها تنگ شود همچنانکه بر سر راهها سازند بلغند بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد بلغندر بضم اول و فتح ثالث و دال
ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و بی دیانت را گویند و بفتح اول لغتی است که
در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند بلغنده بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال
ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بر بالا هم نهاده باشد و بفتح اول یک بسته و یک

کنک

کنک بار و بستواری و یک بغچه اسباب را گویند و هر چیز که بسته شده باشد مثل جوال بسته و بقچه بسته
و امثال آن بلغور بضم اول بروزن پرزور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموما و گندم نیم پخته
که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصا و آشی که از آن پزند بلغور خوانند بلغونه بروزن
و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند و روی را سرخ گردانند بلفخت بفتح فا
بروزن بدبخت ماضی بلفختن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت
بلقدر با قاف و دال ابجد بروزن مختصر ملحد و بیدین و بی دیانت را گویند بلقندر بفتح اول و قاف
و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و قدح باشد و بضم اول ملحد و بیدین
و بی دیانت را گویند بلقیس بکسر اول و قاف بروزن ترجیس نام پادشاه شهر سبا بوده و
قصه او و سلیمان علیه السلام مشهور است بلک بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ برآمده
را گویند و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان از جهت دوستان فرستند
و میوه تازه و نوباوه و جامه نو و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که طبع از دیدنش محظوظ گردد
و اینچنین چیزی را در عرب طرفه خوانند و گنجکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی نشیب
است و آن چنگ در زدن بچیزی یا کسی بود و بکسر اول و سکون ثانی آتش و شراره آتش را
گویند بلکام بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم برارزو و بسیار کام را گویند
چنانچه بلبوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد بلکس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و سین بی نقطه سر دیوار را گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین نقطه نون
هم آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز نون آمده است که نلکس باشد بلکفد بضم اول و فتح
ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد رشوت و پاره را گویند و بکسر اول و ثالث هم آمده است
بلکفده بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که رشوت و پاره
باشد بلکفه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع مشتق از بلا کیف است و آن قایل بودن
بوجود محسوس است بروش اشاعره در مبحث رویت بلکک بکسر اول و فتح کاف بروزن
خوشک آب نیم گرم را گویند و آنرا شیرگرم خوانند بلکل بکسر اول و فتح کاف بروزن مصقل بمعنی بلکک
است که آب نیم گرم باشد بلکن بفتح اول و کاف فارسی بروزن الکن بمعنی سر دیوار باشد
و منجنیق را گویند و بجای حرف اول پای حطی هم آمده است بلکنجک بضم اول و ثالث که
کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس و آخر باشد هر چیز
عجیب و غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است
بلماج بضم اول و میم بالف کشیده بروزن محتاج نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بی گوشت
و بسیار آبکی و رقیق و بضم اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است
بلمون بفتح اول بروزن مجنون ساوج صحرایی است و آن برگی باشد دوایی مانند برگ کرویا
و آنرا بعربی عرفج بری خوانند بلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی انبوه و دراز را گویند و باین معنی بضم
اول هم آمده است و مردم ریش دراز را نیز گفته اند بلنج بکسر اول و ثانی بروزن برنج ندرد

واندازه چیزی را گویند و بفتح اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده است **بلنجاسب** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهیست که آنرا بوی
مادران گویند و بجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد **بلند** بفتح اول بر وزن کمند معروف
است که نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالای در خانه نیز هست و آنرا بورتی و اسکفه هم
و بمعنی چهار چوب و پیرامن در خانه هم گفته اند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است **بلندگرای**
بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی کند **بلندنظر** کنایه از عالی همت باشد
بلندین بفتح اول بر وزن نمدزین بمعنی چوب بالای در خانه باشد و بعضی چهار چوب در خانه گفته
اند و باین معنی بکسر اول و بای فارسی هم آمده است **بلنکشت** و بلنجشک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف فارسی و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی انگشت است که بیک سو
خود رو باشد و آن در کنارهای آب روان بسیار میباشد و در شرح الفضلا سنبل و قرنفل
صحرائی در تره که بی نوشته بودند **بلوایه** با واو بر وزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده
ایست که بعربی خطاف خوانند **بلوتک** بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن نخودک ظرفی که
بدان شراب خورند **بلوج** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی و کم
عقل و شجاع و علامتی را نیز گویند که بر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم
از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن گوشتی باشد که بر سر او رسته است و پارچه‌ای
که بر خشتک کلاه زنان میباشد و بر بدن ایشان سنت است **بلوس** بفتح اول بر وزن عروس
بمعنی فریب و خدعه باشد و شخصی را گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه ببرد
برد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی فروتنی هم هست **بلوسیطوس** بفتح اول و ضم
ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی
نقطه زده بلغت یونانی گلنار باشد و آن گل درخت اناریست که بغیر از گل ثمری دیگر
ندارد و آن سرد و خشک است در اول و دوم و خوردن شکم را ببندد **بلوک** بضم اول بر وزن
سلوک ظرف شرابخوری را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که از صورت حیوانات ساخته
باشند و بدان شراب خورند و بشکل شتر را نیز گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر چندین قریه و ده
و ترکی بمعنی جماعت باشد **بلون** بضم اول بر وزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است
بلونک بفتح اول و نون بر وزن خوشنگ شمشیر چوبین را گویند و باین معنی در جای دیگر بلوندک بر وزن
فرزندک نوشته اند والله اعلم **بلونه** بفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شمشیر چوبین باشد **بلیاد**
بیای حطی بر وزن بغداد جامه ساده را گویند یعنی پارچه که نقشی و طرحی در آن نباشد و جای دیگر جامه
سیاه نوشته اند و هیچکدام شاهد ندارند **بلیان** بفتح اول بر وزن غلیان نام حضرت پیغمبر علیه السلام
است که برادرزاده الیاس پیغمبر علیه السلام باشد و نام قریه است از ولایت کازرون و آنجا مهر
و هم قدما اولیاء الله بسیار است گویند خضر علیه السلام آن قریه را آباد کرده است و منسوب بنام نامی
خود ساخته است **بلیلا** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیر المؤمنین

علی علیه السلام است و در انجیل محمد علیه السلام **بلیله** بفتح اول بر وزن هلیله دوائیست قابض و طبیعت
آن سرد و خشک است در دوم و سیم و معرب آن بلیلج باشد **بلینیاس** بفتح اول و ثانی بتحتانی
رسیده و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده حکیمی است که انیس و جلیس اسکندر بود **بیان بیست**
و دوم در بای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت **بن** بفتح اول و سکون ثانی خرمن
و باغ و زراعت را گویند چه باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را بنوان هم میگویند و میوه
است ریزه و مغزی هم دارد و مردم آنرا میخورند و آنرا ون خوانند و ترکی چتلاغوج و بعربی حبة
الخضرا گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی تحته
خوانند و چیزی را نیز هست که آنرا لجامه گویند و آن نانخورشی است معروف و مشهور در صفاهان
و تنه درخت را نیز گفته اند و خوشه خرما را هم میگویند **بنابه** بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی
نوبت باشد چنانکه گویند بنابه ماست یعنی نوبت ماست **بناست** بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و فتح سین بی نقطه و تای قرشت زده بمعنی باشد که آنرا انگدر گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و جماعت
از مصطلحی نزدیکست **بناغ** بفتح اول بر وزن دماغ تار ریسمان جامه را گویند که هر دو که پیچیده
شود و پیر و نویسنده را نیز گفته اند و چون دو زن یک شوهر داشته باشند هر یک هر دیگری را بناغ
باشد **بنا گوش کردن** کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد ماماچه که او را قابله گویند انگشت
در دهن کودک کند و کام او را بر دارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم است **بنام** بکسر
اول بر وزن نظام بمعنی همنام باشد که شریک اداش گویند **بنام ایزد** یعنی بنام خدای و این کلمه
در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم بد نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاکست
و گاهی بجهت قسم نیز گفته میشود **بنانج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون و جیم زده بمعنی بناغ
است و آن دو زن باشند که یک شوهر داشته باشند هر یک هر دیگری را بنانج گویند و بنانج هم
بنظر آمده است و بعربی ضرت خوانند و بعضی حردیر را گویند که دو زن داشته باشد **بناور** بفتح اول و دوم
بر وزن سراسر و تبل بزرگ را گویند و بعربی جابن خوانند بکسر حای بی نقطه و بضم اول هم آمده است
بناوند بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی
باشد و جائی مثل آنکه آب را در کوی و حوضی و مانند آن محافظت کنند **بنبا** بای ابجد بر وزن عنقا
اسمی باشد که از ون بزند که حبة الخضرا است و آن هم درخت نظم باشد و شیرازی بن گویند **بنبخت**
بر زمین مالیدن کنایه از استواری بخت و دولت باشد **بنبر** بر وزن لنگر دوائیست که آنرا بستان
خوانند و گویند این لغت هندیست **بنبل** بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترشی باشد عموما و سیب ترش
را گویند خصوصا **بنتومه** بای قرشت بر وزن معصومه نباتیست که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام
و انجیر پیچیده میشود گرم و خشک است **بنج** بفتح اول بر وزن ریج دو زن که یک شوهر داشته هر یک هر دیگری را
بنج باشد و نام رستنی هم هست که ثمر آنرا بذر البنج گویند و بعربی سیکران خوانند **بنجشک** بکسر اول و ثالث
بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند **بنجشک زوان** بضم زای هوز و واو بالف کشیده و بنون
زده لسان العصافیر است و آن دوائی باشد تند و تیز شبیه بزبان گنجشک **بنجک** بضم اول بر وزن

نمک پنبه محلوج و کلوله کرده را گویند بجهت رشتن بنجه بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمعی باشد
مر اصناف حرفت و رعیت را بند بروزن چند چند معنی دارد ۱ فاصله میانه دو عضو که آنرا بعربی
مفصل خوانند ۲ زنجیر که بر پای دیوانگان و گناهکاران نهند ۳ شکاف آهنی که بجهت استحکام بر صندوق
و کشتی و امثال آن زنند ۴ قفل را گویند ۵ مکر و حیله و زرق و فریب و سالوسی باشد ۶ عهد و شرط و پیمان را
گویند ۷ غم و غصه و محنت باشد ۸ عقد و گره و حبس بود ۹ سدی که در پیش آب بندند ۱۰ بمعنی
خیال و مقام است مثل آنکه گویند فلانی در بند آزار فلانی است یا در بند سفر است یعنی در خیال آزار
فلانی و در مقام سفر است ۱۱ بمعنی کمربند و میان بند باشد ۱۲ ریسمان و طناب را گویند ۱۳ بند ترجیع
و ترکیب بود و آن بیتی باشد که شعرا بعد از چند بیت بردیف و قافیه دیگر بیاورند ۱۴ راهزن و دزد
را گویند ۱۵ حیله و فن کشتی‌گیری باشد ۱۶ جفت گاو را گویند که بجهت زراعت کردن و کردو زدن
و ارابه راندن باهم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد و هر ده دسته از کاغذ را نیز یک بند گویند ۱۸ پس
گرفتن آنچه غنیم برده باشد و آنچه از غنیم در دار الحرب گیرند ۱۹ جمیع بندها را گویند همچو بند کارد
و بند چاقشور و بند شلوار و امثال آن ۲۰ نام ولایتیست ۲۱ طمع و توقع را گویند ۲۲ خیواج باشد
و آن پرنده ایست معروف بنداد بضم اول بروزن بغداد بمعنی بنیاد و هستی بان باشد و اصل هر چیز را گویند
بندار بضم اول بروزن کلار کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و مکنت باشد و دادوفروش و گران
فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم است بندامیر بندیست در حوالی شیراز که در زمان عضد
الدوله دیلمی امیر نام شخصی بامر او بسته و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام باراده خود این بند را بست
بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد
بندد بضم اول بروزن گنبد بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد بندر بضم اول و ثالث بروزن کندر
نام شهریست در ولایت غرجه و بفتح اول و ثالث بروزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار در آنجا
آیند و روند بندرز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار جوال دوز را گویند و بضم
اول نیز آمده است بندروغ بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که
با چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب جمع شود و بزراعت رود بندش بفتح اول
و ثالث بروزن مفرش پنبه حلاجی کرده و کلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن هم
و زر باشد بر نهج خاص و نام ولایتی هم هست بند شهریار بکسر ثالث نام نواییست از موسیقی بندق
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب است گویند هر که
مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کار نکند و سموم را نیز نافع است و گویند عقرب از فندق
بگریزد بندق شکستن کنایه از بوسه دادن باشد بندق هندی ثمریست بمقدار فندق که
آنرا رته گویند و رنگ آن بسیاهی زند گویند اگر آنرا بکوبند و بیزند و داخل سرمه نمایند و در چشم کشند
احولی ببرد بندک بروزن اندک پنبه حلاجی کرده و کلوله نموده را گویند بجهت رشتن بنده بفتح
اول و میم و کسر ثالث تکمه و گوی گریبان را گویند بن دندان بضم اول کنایه از انقیاد و فرمانبرداری و اطاعت
و رغبت تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند بندور بضم اول و ثانی

بروزن برزور

بروزن برزور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول نفس مطمعه را گویند
که آن قوت متخیله افلاکست و جمع آن بندوران باشد بندشه بروزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال
باشد و بندیشها بمعنی خیالات و تخیلات بندیمه بروزن سیمه تکمه و گوی گریبان را و کمین را گویند بنشاخت
بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده بروزن بنواخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاند و نیز
بنشاختن بروزن بنواختن بمعنی نشانیدن باشد بنشاست با سین بی نقطه بروزن خواست
بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن است بنطاسیا بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند بنفشه بضم اول
و کسر اول هر دو آمده است گلی باشد که معروف و طبیعت آن سرد و تر است در دوم و معرب
آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید بنفشه کوز طارم کنایه از آسمان است
بنفشه کوز جوهر کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد بنقم بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله
باشد مانند عدس و قوت و منفعت آن هم مانند عدس است بنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
معرب بنه است که حبة الخضرا و چلغوزه باشد و آن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد و کوهیچی
از قماش زمین مطلس بود که بر آن گلهای زربفت باشد و گلها و نشانیها را نیز گویند که بر روی
مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عرق بر جبین ایشان نشیند و بضم اول معرب بنه است
یعنی درخت کوچک و بمعنی اصل و ناز هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلان چیز یک بنه مانده
است اراده آن باشد که اصل و ناز کم شده است اراده آن بیخ است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث
پوست بیخ آن غلام باشد و آن درختی است صحرائی در ولایت مصر بن کار خوردن بضم اول و کسر
ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد بنگان بکسر اول و کاف
فارسی بالف کشیده بروزن فنجان طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کرده باشند و آنرا
در طغار پر آبی گذارند بمقدار زمانی که آن پر شود آب از رودخانه یا برکه یا چشمه بزراعت هم
یک رود و بعضی را یک روز و بعضی را چهار روز آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند
و معرب آن فنجان است بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن همراه منزل و دکان و جای
نقد و جنس آنجا نهند بنگران بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف کشیده و نون
زده بمعنی بحران است و آن بیخ یا هر چیز دیگر بود که در ته دیگ بر بالا نشیند و چسبیده باشد بنگره
بفتح اول و کاف فارسی بروزن مسخره صوفی و ذاکری را گویند که زنان بوقت خواب بیدار اطفال بخوانند
تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن پنبه بر دوک پیچیده گردد بنگس بفتح اول
و کاف فارسی بروزن نرگس نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی معنی لطیفه ایست
که آنرا بعربی ملح میگویند بنگشتن بضم اول و کاف فارسی بروزن درشتن بمعنی جمع کردن و آماج گاه
فرو بردن باشد بنگل بضم اول و کاف فارسی بروزن سنبل درخت و ثمر درخت گل را گویند و نام میوه
هم هست شبیه به پستان و بعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بچلغوزه بنگلک بروزن
تصغیر بنگل است که میوه مغزداری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن

آنرا خورند

و خرک باشد بنکن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آهنی باشد پهن و جسته از چوب بر آن
نصب کرده باشند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند یک شخص جسته از او دیگری ریسمانها را بگیرند
و زمین را بدان هموار کنند و آن را بعربی مساواة و منسفه خوانند بنکو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و واو ساکن اسفول باشد که بعربی بزر قطونا بن کوشن بضم اول و کسر ثانی معروف است زیر زمه گو
باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند بن کوه
بفتح اول و کسر ثانی گیاهیست بسیار چرب و از آن آتش برزند بنگه بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف
فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جایی را نیز گویند که نقد و جنس
در آن گذارند و با خای نقطه دار بمعنی بانگ است که کشیدن آواز باشد بنلاد با لام بر وزن بنیاد بمعنی پای
عمارت و دیوار باشد و شیتبان را نیز گویند بنمین با میم بر وزن پروین لغت زند و پازند پسر را گویند که
برادر دختر است و بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است الله اعلم بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو خرمن هر چیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن بنوان بفتح اول بر وزن دربان نگهدارنده
زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده است و نگاهدارنده اسباب و اموال را گفته
اند بنوره بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای
عمارت و دیوار باشد بنوسرخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون رای
قرشت و خای نقطه دار نام غله ایست که آن را بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد
بنوسیاه بنو معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بهای زده غله ایست که آن را ماش
گویند و آن مضعف و قوی اند و مضر باه باشد بنوماش بنو معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت زده
بمعنی بنوسیاه است که ماش باشد و مشک را نیز گویند که آن نوعی از ماش است بنوخله بنو معلوم
بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و آن را عدس مر خوانند
بنوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اخفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله
و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز هست که بر وزن صبوح باشد بنه بضم اول و فتح ثانی
بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را گفته اند
و بفتح اول طناب باریک را گویند بنه بستن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد بنیاد بر یخ
نهادن کنایه از بی مداری و بی ثباتی باشد بنیاس بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده
بنون زده نام حوض نعمان است و آن برکه بوده آب آن در نهایت شوری و تلخی و ببرکت
قدوم سرور کائنات علیه السلام آب آن شیرین شد بنیجه بضم اول بر وزن گلیجه جمعی را گویند که بر اصناف
و حرفت و املاک می بندند بنیز بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی هرگز و حاشا باشد و بمعنی تعجیل و زود
هم آمده است و گاهی در میان سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند بنیک بر وزن فرشک
ابریشم فرومایه باشد و آن را کج و کژ و قز گویند باب بیست و سیوم در بای ابجد با واو مشتمل
بر یکصد و چهار لغت و کنایت بو بضم اول و سکون ثانی مجهول معروفست که رایحه باشد
و مخفف بود و باشد و بوم و باشم هم هست و گوشت بز کوهی را نیز گویند و بفتح اول بوشت

بو

شتربچه را گویند که پیش ناقه بچه مرده برند تا بگمان فرزند خود شیر بدهد بوا بضم اول و ثانی
کشیده مخفف بوادا باشد یعنی بادا بوارد بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای و دال بی نقطه زده تری
باشد که در برابر شیر جین است بواس بفتح اول بر وزن پلاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد
بواسحق طایفه باشند و در نیشابور چند گاه فیروزه هست یکی از آن را بواسحقی گویند بواشه
بفتح اول بر وزن تراشه چار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد باندام کف دست و دسته
نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود و آن را بعربی مدری خوانند
بوالخجدر با لام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کل بر سر ملحد و بیدین و بدذات را گویند
بوالقاسم کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد بوالکفد بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی خود
و پاره باشد بوالکنجک بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز که آن غریب و عجیب
و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد بوب بر وزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و با بمعنی
بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بوبا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده
آشی را گویند که از گوشت بز کوهی پخته باشند بوباش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید
و همیشه و سرمد باشد بوبرد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و را و دال بی نقطه بلبل را گویند
و بعربی عندلیب خوانند بوبردک بفتح دال و سکون کاف مصغر بوبرد است که بلبل باشد
بوبک با ثانی مجهول بر وزن خوبک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ
سلیمان باشد و بزبان هند احمق و نادان را گویند بوبو بضم دو بای ابجد و سکون هر دو واو شانه
سر هدهد را گویند و آن مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها زنان خواهر خود را بوبو خوانند بوبوه
بفتح بای حطی بمعنی بوبوست که شانه سر هدهد باشد بوبه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومند
و آرزو باشد و تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول
بای حطی هم آمده است بوته با ثانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درخت پر شاخ و برگ را گویند
که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را خصوصا
و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و مال
در آن بگدازند و معرب آن بوتقه است و بعربی خلاص گویند بوته خاک کنایه از بدن و قالب
انسان باشد بوتیمار با میم بر وزن بوسیقار نام مرغیست که او را غم خورک نیز گویند و او پیوسته
در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی کام و
شقتین خوانند خوردن گوشت آن بجهت اورد و قوت حافظه باشد و ذهن را تند و تیز کند
بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمایی و کر و فر باشد و بضم اول افروختن دهان را گویند
بوجیبا بکسر جیم و بای فارسی بالف کشیده بر وزن بوسینا لغت زند و پازند خیار بادرنگ را
گویند بوحا با حای بی نقطه بالف کشیده لغت یونانی گیاه ماهپروین را گویند و بیخ آن را بعربی جدوار
خوانند و گویند با بیش در یکجا روید بوخت بر وزن سوخت بمعنی پسر باشد که برادر دختر است
بوخل بر وزن نوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بوخله بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که

خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر امده است **بودش** بکسر دال ابجد بر وزن سورش بمعنی هستی و بود
باشد و بعربی کون خوانند **بودنه** بفتح دال و نون پرنده ایست که ان را تیهو میگویند و بعضی
گویند پرنده ایست شبیه بتیهو لکن کوچکتر از وست و ان را بعربی سلوی خوانند **بور** بضم اول
و ثانی مجهول و رای قرشت هر دو ساکن اسب سرخ رنگ را گویند و تذرو را نیز گفته اند و ان
پرنده ایست مشهور و بمعنی بیار هم هست که امر به اوردن باشد **بورک** بر وزن کوچک
نوعی از طعام باشد بعضی گویند اش بغراست و بعضی سنبوسه و قطاب را گفته اند و بمعنی
شتل هم هست و ان زری باشد که در قمار برند و بحاضران دهند و دکانی را گویند که
بر روی نان نشینند و با این معنی بفتح اول و زای نقطه دار هم امده است و در عربی بمعنی مبارک
باشد **بورنک** بر وزن هوشنگ نوعی از ریحان کوهی باشد **بوروج** بضم اول و ثالث
بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در خطا
شما که شنقار را از انجا اورند و ان پرنده باشد سفید و شکاری از جنس باز سیاه چشم و گویند
مردم ان جزیره همه زال و سفید موی میباشند **بوره** بر وزن شوره چیزیست مانند نمک و ان را زر
گران بکار برند و شکر سفید را نیز گویند و معرب ان بورق است و بعربی نطرون خوانند
گویند اگر قدری از بوره با عسل بسایند و در بینی زن بدمند اگر ان زن عطسه کند دوشیزه
بود و اگر نکند دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همانست **بوریا کوبی** کنایه از ضیافت
باشد که در خانه نو کنند **بوربطشی** با ثالث بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور و شین قرشت
زده بیونانی جوهریست که ان را مرقشیشا گویند و ان چند قسم میباشد و بعربی حجر النور خوانند
و در دواهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد **بوز** بفتح اول و سکون ثانی
و زای هوز سرخی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال ان بهم
میرسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند و تنه درخت را نیز گفته اند و بضم اول
و ثانی مجهول اسب نیله که رنگش بسفیدی گراید و اسب جلد تند و تیز را هم میگویند و مردم
تیز فهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند
فهم را کودن خوانند و کودن اسب کمراه یا لالانی باشد **بوژ** بضم اول و سکون ثانی و زای
فارسی گرانی و سنگینی تب و حرارت باشد و بفتح اول گرداب را گویند **بوزار** بضم اول
و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه زده ادویه حاره بغیر دار
گرمیکه در طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال ان **بوزک** بفتح اول بر
وزن چو خنک بمعنی بوزست و ان سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و گلیم و
پلاس و امثال ان بندد **بوزکند** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون
و دال ابجد صفه و ایوان را گویند و با رای قرشت هم بنظر امده است **بوزمند**
با میم بر وزن گوسفند گیاهی باشد بغایت خوشبوی و با رای بی نقطه هم بنظر امده است
بوزمه بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمندست که گیاه خوشبوی باشد **بوزنه** بضم اول

وزای فارسی و فتح نون غنچه شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز شکفته نباشد و ان را بعربی
برعم خوانند **بوزنیمه** بر وزن موی چینه بوزنه را گویند که میمون باشد **بوزه** بر وزن کوزه اشی
باشد که از ارد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النهر و هندوستان بسیار خورند و تنه
درخت را نیز گفته اند **بوزیدان** با دال ابجد چوبیکان دارو ییست از مصر اورند و بعربی
خوانند و بجهت فربهی استعمال کنند اگر با شیر گوسفند یا ارد برنج حلوا سازند و بخورند بدن
را فربه کند **بوزینه** بر وزن رو زینه میمون را گویند **بوس** با ثانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی
قبله گویند و بوسه کننده و امر ببوسیدن هم هست و با ثانی معروف سختی و فروتنی را میگویند
بوستان افروز گلی است که ان را تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد **بوستانی
گل های** کنایه از اسمان باشد **بوسحاق** بو حای حطی بر وزن دوستاق طایفه باشند
و نام کاتبیست از جمله کاتبهای فیروزه و نیشابور که فیروزه ان را بوسحاقی و بو اسحاقی
میگویند و شیخ اطعمه را نیز بوسحاق میخوانند **بوسلیک** بضم اول و فتح ثالث و لام بتحتانی
رسیده بکاف زده نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی **بوسه شکستن**
کنایه از بوسیدن و بوسه کردن بی صدا باشد **بوش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین قرشت
بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و سکون ثانی کر و فر و خود نمایی را گویند
و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند و سکون ثانی شیافیست که
از ورسند می اورند و ان را بوشس در سندی میخوانند گویند ان رستنی باشد که در ملک ارس
بهم میرسد و ان را میکوبند و شیاف ساخته می اورند سرد و خشک است در اول و در چهارم گرم
را نافع باشد **بوشاد** با ثانی مجهول بر وزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را گویند **بوشاب**
با ثانی مجهول بر وزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند **بوشپاس**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده بسین بی نقطه زده بمعنی
بوشاب است که خواب دیدن رؤیا باشد **بوشنج** با جیم بر وزن هوشنگ نام قصبه ایست
از خراسان و معرب ان فوشنج است **بوصیر** بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی
رسیده و برای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و ان گیاهی باشد دوایی که بعربی ان را
اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از
ماهی زهراست و ان پوست و زهرش باشد بغایت سیاه و ان را بعربی سیکران الحوت گویند
و بعضی دیگر گفته اند باقلای شامیست و الله اعلم **بوطانیه** با طای حطی بر وزن سلطانیه
پوست درختی است که ان را بعربی کرمة السودا و بفارسی سیاه دارو خوانند و ان مانند
عشقه بر درخت پیچد **بوغلصن** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بلام زده
و صاد بی نقطه مضموم بنون زده لغتیست یونانی و معنی ان بعربی لسان الثور است که
گاوزبان باشد و ان دواییست معروف و بعضی گویند این لغت رومی است **بوغنج** بضم
اول و سکون ثانی و فتح غین با نقطه و نون و جیم ساکن شوتیز را گویند و ان تخمیست ریزه

وسیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و شونیز را نیز گفته اند و آن قصبه ایست از
خراسان نزدیک بقندهار **بوف** بر وزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا
بوم نیز گویند **بوفروش** بکسر فا عطار و مشک فروش را گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی و قاف
سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و اسبابها و جنگاهها نوازند و با ثانی مجهول
چادر بزرگی باشد که رخت خواب در آن بندند **بوقلمون** دیبای رومی را گویند و آن قماشی است
که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسیست که هر ساعت خود را بطوری بیاراید و گویند جانوریست در
آب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و آن نوعی
از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالم است
بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ پشت را بوقلمون میگویند **بوقیصا** با قاف
بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفید دار باشد و آن نوعی
از بیدست و بعضی درخت بیده و پشه غال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند **بوک**
بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد بعربی کلمه تمنی است و عسی و لعل
خوانند و بمعنی مکر هم هست که کلمه استثنا باشد و نوعی از آتش گیره هم هست و جایی
با جاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکانه** با کاف فارسی بر وزن خوابانه بچه دان و زهدان را گویند
و بعربی رحم خوانند و بمعنی کلار هم بنظر آمده است **بوکلک** بفتح کاف و لام بر وزن
کوچلک میوه ایست مغزدار که آنرا ادل گویند و ترکان چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا خوانند
بوک و مکر با میم و کاف فارسی بر وزن کوه و کمر بمعنی بوک است و مرادف مکر بمعنی بود
که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند **بوالمجدر** با لام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه
بر وزن کل بر سر مجد و سیدن بی بی دیانت باشد **بوالنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح
بکاف زده هر چیزی عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد **بولو** بضم
اول و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار است و بعربی کثیر گویند **بولوبودیون** با ثانی و
و ثالث و بای ابجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتی
است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پادار و بفارسی بسپایک
خوانند و معرب آن بسفایج است و آن دوائیست مشهور و بتازی اضراس الکلب خوانند
و بجای بای ابجد خای نقطه دار هم بنظر آمده است **بولوطرخون** بفتح طای حطی و رای بی نقطه بتحتانی
رسیده و خای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر
الشعر باشد و آن دوائیست که بفارسی پرسیاوشان خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی
بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار تمام دارد و بعضی
گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بگربه
میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر چند قدمی و بعضی گویند بمعنی
زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوی را هم گویند و بمعنی سرشت

وطبیعت

وطبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که ازابود راست **بومادران**
نام گیاهیست مایل بکبودی و تیزی و گل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند **بوماران** بحذف دال
بمعنی بومادرانست که نام گیاهی باشد مایل بکبودی و تیزی **بوماره** بر وزن جوباره نام مرغی
ایست غیر معلوم **بوم کند** با کاف بر وزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت
گوسفندان و مسافران **بومهن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله
خوانند و در وده گوسفند را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث
هم آمده است و آن اصح است **بومهین** بر وزن خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله
و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حقنه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان که
بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفند
و گاو و امثال آن که از پلیدی پاک نکرده باشند **بوند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی
آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشند و مردم صاحب نخوت و هستی را نیز گویند
بونده بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و
بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند **بوهان** بسکون ثالث
بر وزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسمای مبهمه فارسی هم هست همچو
فلان و بهمان **بوی** بر وزن موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره
و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش هم آمده است و بضم اول
و کسر ثانی یعنی باشی **بویا** با ثانی مجهول بر وزن گویا چیزها را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد
بوی افزار با فا و زای نقطه دار بر وزن توپ انبار ادویه گرم که در طعام ریزند مانند فلفل و دار چینی
و امثال آن و بحذف الف آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بر وزن گویان بوی کننده
و بو کشنده کان را گویند **بوی بردن** کنایه از ادراک و اطلاع بر چیزهای مخفی هم رسانیدن و کار نکردن
و خبری نشنیدن باشد **بوی پرست** بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه
و تای فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک
هم هست **بویچه** بر وزن بوقچه گیاهی که باشد ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان**
با دال ابجد بر وزن دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند **بویرنگ**
بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بویسا**
با سین بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند **بویکلک** با کاف و لام مفتوح بر
وزن شور نمک میوه ایست مغزدار که آنرا چتلاقوچ گویند **بوینک** بر وزن آهو سنگ بوته ایست
شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند **بویه** بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از شاهان
که آل بویه مشهورند و رستنی هم هست که آنرا شاهتره میگویند **بیان بیست و چهارم**
در بای ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت **به** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
خوب و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی

ورنبهای را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را بهادر بضم دال ابجد بروزن نیاسر بمعنی شجاع و دلیر
بکمال باشد بهار بروزن چهار معروفست که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا
باشد و بتخانه چین و آتشکده و ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بود و بت را نیز گفته اند
که بعربی صنم خوانند و شکوفه و گل هر درخت را گویند عموما و گل درخت نارنج را خصوصا و نام گلیست
زرد که آنرا گاوچشم خوانند و بعضی گویند بابونه است بمعنی حرمت و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا
و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی یک
بار که عبارت از یک تای بار است هم بنظر آمده است بهار بشکنه با بای ابجد و شین قرشت
و کاف و نون و های هوز نام نوایست از موسیقی بهار خانه بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت
هم آمده است و بنای رفیع را نیز گفته اند بهار خوش بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون
واو معدوله و شین قرشت گوشتی باشد که آنرا نمکسود و سود خشک سازند و تتاری قدید
گویندش بهاز بکسر اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده اسب اصیلی را گویند که از نتیج
بجهت نتاج گرفتن سر دهند بهافادن کنایه از بهبود یافتن و بهبود بمعنی خیریت به آفرید
نام خواهر اسفندیار بن گشتاسپ است که اورا ارجاسپ اسیر کرده بود و در روئین دژ محبوس
داشت بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرید را بآنجا داد و او
را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد بهاگیر با کاف فارسی بروزن نیاشیر هر چیزی را گویند
که قیمت و بهای آن بسیار داشته باشد بهامین با میم بروزن معاجین فصل بهار را گویند بهانستن
بفتح اول بروزن بدانستن بمعنی گریه کردن باشد بهاور بفتح واو بروزن نیاکر بمعنی بهاگیر است
که چیزی بسیار قیمت و پربها باشد بهت بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام
باشد بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برنج را بآب پخته و بعضی گویند حلوای
برنج است و معرب آن بهط باشد بتشدید طای حطی بهترک با تای قرشت بروزن ابترک
نام سالیست سیزده ماه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال اعتبار
میکرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه میشمردند و آنرا بهترک می نامیده
اند و این سال در زمان هر پادشاهی واقع نمیشد ولیکن پر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته
اند و اورا اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده ایشان این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه
ذو شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دو اردیبهشت
وقوع یافت بهج بفتح اول و ثانی و سکون جیم دارویست که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان
و بعربی مستعجل خوانند بهر بروزن شهر نام ولایتیست و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده
است و در عربی بمعنی عجب آمده و تعجب و هلاک از هلاکت باشد بهرا بروزن زهرا بمعنی از جهت چیزی
و از برای چیزی باشد بهرام بروزن خرام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست
و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود و باو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد
و نام ستاره مریخ هم هست که فلک پنجم او است و اسمان پنجم است و اقلیم سیم از منسوبات او است و نام

پادشاهی

پادشاهی هم بوده است در عراق که اورا بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی
و او پسر یزدجرد بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و پادشاهی او در دور زهره بود چه در
زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند
و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که اورا بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام
بود بهرام تل بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبینه از سر ترکان ساخته
بود بهرامج بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که بید مشک باشد و آن گلیست معروف بهرامن
بروزن برهمن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت
لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره باشد و غازه که زنان بر روی مالند و در رنگ
کنند بهرامه بروزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را نیز گویند
بهرک بروزن نمک پوست دست و پا و اعضا که بسبب کار کردن سخت شود و پینه بسته
باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است بهرمان بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ
و بافته ابریشمی الوان باشد و گل کافشه را نیز گویند که گل کاجیره باشد بهرمن بروزن اهرمن بتخانه را گویند
و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است بهرمه بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که درودگران از آن
چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند بهروج با واو مجهول و جیم بروزن فیروز نوعی
از بلور کبود است در نهایت لطافت و صفا و خوش رنگی و کم قیمتی و کندر هندی را نیز گویند
بهروجه بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کندر هندی باشد بهروز بروزن دلسوز
بمعنی بهروجه است که بلور کبود کم قیمت باشد و کندر هندی را نیز گویند بهروزه بروزن فیروزه بمعنی
بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کندر هندی باشد بهرون بکسر اول بروزن دکون نام سکندر
ذوالقرنین است بهره بفتح اول بروزن زهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم
اول نام طایفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که
از لاهور تا آنجا شصت کروه است بهره بر بفتح بای ابجد بروزن رخنه گر شریک و انباز را گویند
بهشتیا بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختیست که صمغ آنرا مقل گویند
وقتی که تر و تازه باشد و چون خشک شود و قل خوانند بسیار لذیذ است بهشت گنگ بهشت
معلوم و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دار الملک افراسیاب است و نام قلعه هم است که
ضحاک در شهر بابل ساخته بوده بهشتی و بهشتی روی کنایه از خوش صورت و خوبروی باشد
بهک بفتح اول بروزن فلک نام مرضی و علتی باشد که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن
بهق است بهگزین بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب بر انتخاب و گزین شده را گویند یعنی چیزهای
سره بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم را سره سازد و او را اهل نقاد نامند
و بمعنی گزیده و انتخاب کرده هم آمده است و امر باین معنی نیز هست بهل بکسر اول بروزن مجهل
امر بگذاشتن است یعنی بگذار بهله بلام بروزن قهوه پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند
و میر شکاران بر دست کنند و چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند بهم بکسر اول بروزن شلم ترجمه نعیم باشد

بهمان بر وزن جهان مرادف و متابع فلان است که چیزی مجهول غیر معلوم باشد بهم برادر
از در غضب نباشد بهمن بر وزن محزن مخفف برهمن است که بمعنی ارست کهنار و
و کوچک بسیار دارد و درازدست دایر بارنده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم
و هدوا آتش غضب افروخته واو موکل است بر کاوان و گوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر
و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود باو تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام
پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از شهور ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده یکی از
بزرگ فارسیان است مردهم این ماه باشد و گیاهی درستی بود که در ماه بهمن در بستان گل کند
آن سرخ و سفید میباشد و آنرا بهمنین میگویند و بعضی گویند بیخیست که در هم میباشد و دارو چینی
فربه کند و باد را نافع سازد و قوت باه دهد و نام روز دوم است از شهر ماه شمسی و بنابر قاعده
فارسیان چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید کنند درین روز جشن سازند و انواع
و گوشتها بپزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها بپاشند و مردم بهمن را جیده کرده
و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده با شیر بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند و گویند این روز
خاصیت تمام است در کندن کاریزها و بیخها و جویها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیکو
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این
را بهمنجه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم
ساحران و جادوگران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آن
آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهیست بسیار بلند و بر
و نخلهای برطب نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بیفتد و نام چشمه ایست
که چون آب از آنجا بردارند و بر کوهی که در توابع انجاست بار نهند تمام آن آبی که برده
اند شور و تلخ شود اگرچه یک کس بار نهاده و صد کس برداشته باشند بهمنجنه با جیم و نون بر وزن
نام روز دوم است از ماه بهمن دهقانان درین روز جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلی
نزد ایشان ثابت است که چون نام روز ماه با نام ماه موافق آید عید باید کرد و آنرا بهمنجه نیز گویند
بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند درین روز سپند را با شیر باید خورد بجهت زیادتی
حافظه و در بعضی از جاها درین روز حلوا کنند بطعامیکه در آن جمیع حبوبات باشد و بعضی گویند نام
دوم است از شهر ماه شمسی بهمنیار با یای حطی بر وزن زرنگار نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی
بوده بهنانه بفتح اول بر وزن افسانه بمعنی بهبود است که بورسنه باشد و بکسر اول بر وزن
کلیچه سفید و نان قرص را گویند بهو بفتح اول و سکون ثانی و واو مضموم ایوان و کوشک
و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بر وزن سبو نام یکی از رایان هندوستان بهور بضم اول و ثانی
بر وزن قصور بمعنی چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند
و با بمعنی بجای حرف اول هم آمده است بهی بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده نام میوه ایست
و بمعنی نیکوئی و خوبی نیز آمده است بهیم بر وزن رحیم نام یکی از راجه و بزرگان هندوست

وبالاخانه

و بالاخانه را نیز گویند بهین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بهتر و انتخاب کرده شده و گزیده
هر چیز باشد و ایام هفته را هم گفته اند و بمعنی حلاج و نداف نیز آمده است بهینه بکسر اول بر وزن
نگینه بمعنی بهین است که گزین و انتخاب کرده شده و ایام هفته و حلاج و نداف باشد بیان
بیست و پنجم در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت بیا بفتح
اول بر وزن حیا بمعنی پر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرای را نیز گویند و بکسر اول امر
برآمدن باشد بی آب با همزه ممدوده بر وزن بی تاب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت
و عدم جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمنده هم هست بیاد بکسر اول بر وزن زیاد بمعنی
بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب هستی است بیارش بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن
نوازش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد بیاره بر وزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته
نبود مثل بوته خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن بیاستو بکسر اول و سکون
سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد و بوی دهن و گنده دهان را نیز گویند و آنرا
بعربی بخر خوانند بیاغارید با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بیاشامید ماضی اغاریدن باشد
یعنی نم کرد و خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا بخون بیاغاریدن بر وزن بیاشامیدن بمعنی
نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا بخون بیاغاشت بسکون شین
و تای قرشت یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت با آب یا بخون و چرک بیاغالیدن با لام
بر وزن طلا مالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغشت بکسر رابع و سکون شین
و تای قرشت بمعنی بیاغاشت است یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت بیالک بکسر اول
و سکون کاف بر وزن خیسانک پیچک باشد که از آن بوریا بافند بیانه بفتح اول بر وزن زمانه نام شهریست
در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند بیاوار بفتح اول
بر وزن سزاوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد بیاه بکسر اول بر وزن سیاه نام رودخانه ایست
بسیار بزرگ در نواحی لاهور بی باک بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم
آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد بی بهره بمعنی بی نصیب و قسمت
بود و کنایه از گدا و درویش و پریشان و بیخبر باشد بیبی بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خانم
خانه را گویند بیتا با اول و ثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که
بعربی بیت خوانند بیتانه با فوقانی بر وزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند
و پازند بیت فراغ کنایه از متوضا است که ادبخانه باشد بیجاد با ثانی مجهول بر وزن ایجاد مخفف بیجاده است
که کاهربا باشد و بعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم قیمت و او نیز کاه می رباید
و بعضی گویند بیجاده آنست که پر مرغ را جذب کند بیجاده با ثانی مجهول بر وزن باده بمعنی بیجاد است
که کاهربا باشد و بعضی گویند بیجادن نوعی از یاقوت است بیجن بر وزن و معنی بیژن است که پسر گیو
و نبیره گودرز باشد بیجوهر کنایه از مردم بی هنر و بیعقل و بیجکاره باشد بیخ خشم بکسر خای نقطه دار
کنایه از گوشت است بتازی لحم گویند بیخستن بکسر اول بر وزن دل بستن بمعنی درماندن و عاجز

شدن باشد بیحسته بروزن بی دسته درمانده وعاجز شدن ومحبوس وبندی را گویند بیخشت
بفتح اول وضم ثالث بروزن زردشت هر چیز که انرا از بیخ برکنده باشند مانند درخت وامثال
ان وبجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم امده است وان نیز درست است چه در فارسی هر دو هم
تبدیل می یابند چنانچه در فواید گذشت بیخ کوهی با کاف بواو رسیده وهای تحتانی کشیده بیخ تفتی
است که شوکران باشد وانرا بیونانی توریون گویند وبهترین انرا از بغت اورند وتقویت از
اعمال زردست بیخویش با واو معدوله بروزن بی ریش بیخود وبیهوش را گویند بیخویشتن
با تای قرشت بمعنی بیخویش است که بیخود وبیهوش باشد بیخیله با خای نقطه دار بروزن بی حیله
خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند بید بکسر اول وسکون ثانی ودال نام درختیست مشهور وانرا
بعربی صفصاف خوانند ونام دیوی بوده در مازندران ورستم او را کشت وبمعنی شپشه وبوید هم
هست وکرمی را نیز گویند که کاغذ وجامه های پشمین را ضایع کند وتباه سازد وبمعنی بیهوده
وبی فایده وناسودمند باشد وقتی که مرادف باد شود چنانکه گویند باد وبید یعنی بی فایده
وناسودمند وبزبان هندی نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان وباعتقاد ایشان
کتاب اسمانیست وبمعنی هوش وشعور هم بنظر امده است ودر مؤید الفضلا هوش نوشته که
عوبان فارسی خوانند العلم بیداد معروفست که ظلم وستم باشد ونام شهریست از ترکستان
پادشاه ان شهر کافور نام جادوی بود ادمی خوار رستم او را گرفت وکشت وان شهر را مفتوح ساخت
بیدارمغز کنایه از مردم عاقل وهوشیار وخبردار باشد بیدبرگ بروزن دیگ برگ نوعی
از پیکان تیر باشد شبیه ببرگ بید بیدخ بفتح اول بروزن برزخ اسب جلیبه تند وتیز حشری را گویند
وبکسر اول هم امده است بیدخام بکسر ثالث عود خام را گویند بیدخت با یای مجهول بوزن
کیمخت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیوم واقلیم پنجم است بیدستر با یای مجهول
وتای قرشت بروزن بی مسطر نام حیوانیست بحری دراب وهم در خشکی زندگانی تواند وخصیه
او را اش بکان گویند وبترکی ان جانور را قندز خوانند بیدست وپا شدن کنایه از سراسیمه گردیدن
باشد بیدطبری نوعی از بید باشد وبعضی بیدمشک را بیدطبری گویند وبعضی بیدموله را که بید
مجنون باشد بیدق بروزن احمق پیاده شطرنج را گویند وان مهره ایست از جمله مهره های شطرنج
ومعرب پیاده است بیدق استم کنایه از کوکب وستاره باشد بیدگیا بکسر کاف فارسی
وتحتانی بالف کشیده نوعی از جوشف است که گلگز باشد سرد وخشک است در اول جراحتها
تا نهر را نافع باشد بیدلا بکسر اول وثالث وسکون ثانی مجهول ولام بالف کشیده سخنان بی
ربط وهذیان را گویند بیدمال با میم بالف کشیده بروزن ریگ فال پاک کردن زنگ باشد از روی
آینه وشمشیر وسایر اسلحه دیگر بچوب بید یا چوب دیگر که این کار را شاید بیدمشک نوعی از
بیدست که بهاران یعنی شکوفه ان بغایت خوشبوی میشود وعرق انرا بجهت تفریح دل
وتبرید بیاشامند بیدموش بروزن خیل گوش بمعنی بیدمشک باشد وانرا گربه بید هم میگویند
بیدواز با یای مجهول بروزن چیوار نام کوهیست از ولایت ماوراء النهر بیدوند با واو بروزن

ریشخند

ریشخند نام دارویست که انرا شادنه گویند وبجهت داروی چشم بکار برند بیر بکسر اول وسکون
ثانی ورای قرشت خانه خواب را گویند مانند نهالی وتوشک والحجه گسترد نی باشد بجهت خواب
خفتن ووصاعقه وطوفان را نیز گفته اند وبمعنی حفظ واز بر کردن هم امده است ودر عربی چاه را
گویند وبهندی برادر وپهلوان وشجاع باشد وبترکی یک را گویند که عدد اول است بیراز با یای
مجهول بروزن شیراز شاخ حیوانات را گویند بیران بروزن وبمعنی ویران باشد که نقیض اباد است بیرانه
بروزن وبمعنی ویرانه است که خرابه باشد بیراه دو طرف راه را گویند که در ان جاده نباشد وکنایه
از مردم نامشخص وکارهای ناشایسته باشد بیربوشا با بای ابجد بواو رسیده وشین قرشت
بالف کشیده بلغت زند وپازند خیار بادرنگ را گویند بیرزد بفتح زای نقطه دار وسکون دال
بی نقطه صمغی باشد مانند مصطکی سبک وخشک وبوی تیزی دارد وطبیعت ان گرم وخشک است
علاج عرق النسا ونقرس کند وحیض براند وبچه مرده از شکم بیندازد ودر مرهمها نیز داخل کنند
ومعرب ان بارزد باشد وبراده را نیز گویند که ریگران از سوهان زرگر جمع کنند وبراده فلزات
را گفته اند مطلقا ودارویی باشد که بر دمید کیها مالند تا مگس بران ننشیند ونیکو کند وچیزی
را نیز گویند که ریگران بجهت لحیم کردن ووصل نمودن چیزها بکار برند بیرزن با بای بروزن وبمعنی او ایرزد
باشد وان صمغی است بغایت گنده وبدبوی ومنتن وبعربی انرا قنه گویند وبا زای فارسی
هم امده است بیرزی بفتح رابع بروزن نیک پی بمعنی بیرزد است وان صمغی باشد منتن که بارزد
گویندش بیرق بفتح اول وثالث بروزن زنخق علم را گویند وبمعنی شقه حریر رنگین هم امده است
که بر سر علم ونیزه وکلاه خود بندند بیرک بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وکاف فارسی ساکن بیدل
وبیغیرت را گویند بیرکند بفتح کاف فارسی بروزن زیربند نام شهریست که معرب ان بیرجند است بیرم
بفتح اول وثالث بروزن صیغم نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه بمتقال عراق لیکن از و باریکتر ونازکتر
است بیرن بکسر اول وضم ثالث مخفف بیرون است که نقیض اندرون باشد بیرنجاسف بکسر اول
وثالث وسکون ثانی ورابع وجیم بالف کشیده وسین بی نقطه وبای ابجد زده گیاهیست که انرا
بوی مادران گویند بیرنگ با یای مجهول بروزن نیرنگ نشان وهیولایی باشد که نقاشان ومصوران
مرتبه اول در کاغذ وجدار بکشند وبعد از ان قلمگیری کنند ورنگ امیزی نمایند وهمچنین بنایان طرح
عمارتی که رنگ بریزند ونزد محققان ظهور احدیت است واشاره بعالم وحدت که عبارت از
مرتبه جمع مرتبه بود که از اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما وصفات است تعالی وتقدس بیرو
بروزن گیسو کیسه خریطه زر وپول وغیران باشد وکنایه از مردم منفعله وبی آزرم وکسی که سخنان خوش
بر روی کسی گوید بیروزه بروزن فیروزه سنگی باشد سبزرنگ وشبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها وکم قیمت
بیرون شدن معروفست که نقیض درون رفتن باشد وکنایه از ترک اطاعت وانقیاد هم هست
بیرون سرا بسکون نون بروزن اندرسرا را گویند که در غیر حرمخانه سکنی باشد بیره زن بکسر اول وسکون ثانی
مجهول وفتح ثالث وخفای ها وزای نقطه دار مفتوح بوزن نیره زده چیزیست مانند تابه لیکن از گل
سازند وبر ان نان پزند بیری با اول بثانی رسیده وثالث بتحتانی کشیده فرش وفروشی

اول عددست

دکستر ونی را گویند **بیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از ردز است
درفش را گویند **بیژن** با ثانی مجهول و زای عجمی بر وزن و معنی بیجن است که پسر گیو و خواهر زاده رستم
لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود چون افراسیاب
خبردار شد او را در خانه منیژه گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت او را خ…
داد **بیژه** با زای فارسی بر وزن ریزه خالص و بی امیزش و بی غش باشد و بمعنی خاص …
هم امده است **بیست** بر وزن چیست عددیست معروف و با ثانی مجهول مخفف بایست
باشد که امر بایستادن است یعنی توقف کن **بیستاخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی
بالف کشیده بخای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادب است **بیستار** با ثانی مجهول بر وزن
ریشمار لفظیست مانند فلان و بهمان همچنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم و گاهی جدا از هم
گویند بیستار را نیز گاهی با پاستار و گاهی جدا از هم گویند و گاهی با فلان هم میگویند همچو فلان و بیستار
بیستگانی با کاف فارسی الف کشیده و نون تحتانی رسیده مواجب لشکریان و چیره و جامگی
نوکران و هر چیز که بجهت ایشان مقرر کرده باشند **بیستون** نام کوهیست مشهور که فرهاد
بفرموده شیرین آنرا میکند و گاهی از اسمان هم هست **بیست و یک پیکر** صور شمالی فلک
البروج است **بیست و یک دشاق** بمعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یک صورت
باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال **بی سخن** کنایه از بیشک
و شبهه باشد **بیسر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح شین و رای بی نقطه ساکن پرنده ایست
شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوریست شکاری از جنس باشه **بیسراک** بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و بکاف زده شتر جوان پر قوت را گویند
و شتر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان که مادرش ناقه عربی و پدرش
دو کوهان باشد و کره خر الاغ را هم گویند و بفتح ثالث نیز امده است و استر را هم میگویند
وان حیوانی است که از خر الاغ و مادیان بهم میرسد گویند از جمله تصرفات فرعون است
بیستره با ثانی مجهول و رای قرشت بر وزن شگفته بمعنی بیسر است که جانور شکار
شبیه به بیغو باشد و بمعنی استر هم بنظر امده است که بعربی بغل میگویند **بی سکه** معروف
که زر و سیم بی نقش باشد و کنایه از مردم بیقدر و بی اعتبار و بی شان و شوکت …
هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوت و نمودی نداشته باشد **بی سور** با ثانی مجهول
بر وزن بی نور نام شهری و مدینه ایست غیر معلوم **بیشن** بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و شین قرشت بمعنی زیادتی و افزونی باشد و با ثانی معروف نام بیخی است مهلک و کشنده
شبیه باه برد بیخ گویند هر دو از یکجا رویند **بیش بهار** بفتح بای ابجد و های الف کشیده رای قرشت
زده رستنی باشد که آزاد درختان همیشه جوان خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و پیوسته
سبز باشد و هرگز خشک نمیشود و برگ نمیریزد و زمستان برگ از آن جهت رنگ سبز نگار …
دانرا بعربی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهیست در حلب شبیه باشنان که آنرا حی العالم میگویند

بیش

بیش موش با میم بر وزن قیل گوش جانوریست مانند موش و در زیر بوته بیش میباشد گویند
گوشت او تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش میکند و او را بعربی فارة البیش خوانند **بیشه**
بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان
نوازند و بعضی گویند شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است برباب **بیضه اتشین** کنایه
از افتاب عالمتابست **بیضهای زرین** و بیضهای زری که بحذف نون باشد ستارگان
اسمانرا گویند **بیضه چرخ** کنایه از افتابست **بیضه وراب** بیضه ایست که هنوز بچه در آن متکون نشده
باشد **بیضه زر** و بیضه زرین کنایه از خورشید عالم اراست **بیغا** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه
دار بالف کشیده نام مرغیست که از هندوستان آرند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک
نیز گویند **بیغار** بفتح اول بر وزن نهار سرزنش و طعنه باشد **بیغاره** بر وزن گهواره بمعنی بیغار است
که سرزنش و طعنه باشد **بیغال** بکسر اول بر وزن قیفال بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح گویند
بیکار با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن بیزار کار فرمودن بمزد بود یعنی کار بفرمایند و اجرت
ندهند **بیگاه** با ثانی مجهول بر وزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و دیر
را نیز گویند **بیکم** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند **بیکند** بفتح اول
و کاف بر وزن پیوند نام شهریست آباد کرده جمشید و بانی تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند
فریدون این شهر را بنا کرده است **بیگه** با کاف فارسی بر وزن بی ره مخفف بیگاه است که وقت
شام و غیر وقت و دیر باشد **بیل** با ثانی مجهول بر وزن فیل التی باشد اهنین که باغبانان
و امثال ایشان زمین بدان کنند و پارو را نیز گویند که کشتی بانان بجهت راندن بر آب سازند
و نام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی عراق و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلق که بعربی
بئر خوانند و سبد کاه کش و کناس را نیز گویند **بیلاو** با اول و ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده
تحتانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که بعربی بئر خوانند **بیلسته** با ثانی مجهول بر وزن پیوسته
انگشتانه حسترا گویند و نوعی از گل هم هست **بیلغت** بضم ثالث بر وزن شگفت ستاره زهره
را گویند **بیلقان** بفتح اول و قاف بالف کشیده بر وزن نهروان شهریست از ولایت ایران مابین
شروان و اذربایجان **بیلک** بفتح اول بر وزن عینک منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ و امثال
آنرا گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان
باشد که از ایل کوچکی سازند و از آن پیکان شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این
لغت هندیست لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیله** با ثانی مجهول بر وزن حیله خشکی و جزیره
میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دوا هم هست و طبله و خریطه عطار را هم گفته اند و منشور
پادشاهان و قباله خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز امده است و پارو
کشتی بانان که بدان غرابرانند و بیلچه که مانند بیل سازند و چرک و ریمی که از زخم آید و بمعنی
ابریشم هم بنظر امده است و بترکی بمعنی همچنین باشد **بیم** بر وزن میم ترس و واهمه را گویند
بیمار بر وزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر ترسیدن هم هست یعنی بترس **بیمارسان** یعنی

بیمار مانند چه سار بمعنی مانند هم امده است. بیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند بیمارغنج
بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات
بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری اواز روی ناز و غمزه باشد بیم جان با جلنگ کنایه از دنیا
و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم امده است بی مر بروزن دیگر بمعنی بیشمار و بیحد و حساب
و بسیار باشد با جیم بمعنی شمار هم امده است بیمغز کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد بیموری بضم
ثالث بروزن بی نوری بمعنی مهابت و صلابت باشد بینا بکسر اول بروزن سینا بمعنی دین و ربا باشد
و بلغت زند و پازند بمعنی ماه است بعربی شهر گویند بیناب بروزن سیماب چیزهایی باشد که
مردم را در حالت مکاشفه دیده میشود و انرا بعربی معاینه میگویند بیناس با یای مجهول بروزن
گیلاس دریچه خانه را گویند بیناسک بسکون سین و کاف بمعنی بیناس است که دریچه خانه است
و با بای فارسی هم آمده است بینایی بروزن رعنایی بمعنی دیدن و دریافتن باشد و کنایه
گویند و انرا چشم ارقم نامید که علت است بیند بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی
هستند باشد که از هستی و بودن است بینمازی کنایه از حیض امدن زنان باشد بی نکی کردن کنایه
از بیوفایی و بیمروتی و بی رحمی کردن باشد بینسنده با نون دیگر بروزن رنجیده بمعنی بیتحمل بیشتاب
و شتاب و قوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند بی ننگ بمعنی بی
عیب و بیعار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عارست بی نیاز بمعنی غیر محتاج و توانگر
و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاجست بیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و او مجهول بمعنی
عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرباسی باشد که جامه لیثمین و کاغذ را بخورد و ضایع
کند بیوار با یای مجهول بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند و با یای بمعنی بحذف الف هم امده است
بیوارن با یای مجهول بروزن عجایب بیکس و بی غریب و تنها و بیقدر و مرتبه و بی اعتبار را
گویند و جولاه که بدان گلوله خمیر نان را تنک سازند بیواز با یای مجهول بروزن شیراز شپره باشد که انرا
مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم گفته اند و پاسخ و جواب را نیز
گویند و با یای بمعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر امده است و بمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی
هم امده است بیوباریدن بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فرو باریدن ناجاویدن فرو بردن را گویند که
بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم امده است که بروزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در
اصل این لغت پا و باریدن بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است و او باریدن
بفتح همزه بمعنی ناجاویدن فرو بردن و بلع کردن باشد بیوبرد بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن بیغش رد
ماضی بیوباریدن است یعنی ناجاویدن فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم امده است که ناجاویده
فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند همچو باندراخت که بینداخت شده و امثال
این بسیارست بیور بکسر اول و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران
هم هست و او را بیوراسب میخوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ بیوراسب
بفتح اول و ضم ثانی اورده است و گردکان و بادام و پسته را نیز گفته است که مغز انها نیز ضایع

سن بند

سن بند بیورد با یای مجهول بروزن بیدرد نام مبارزیست که از اسباب علم بیران ویسه و نشان
و نام شهریست در خراسان مشهور بیاورد بیوراسب ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش انکه پیش از
پوشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین
اعتبار بدین نام میخوانده اند و نام اصلی او بیور بروزن صبور بوده است چنانکه گذشت بیوس
بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بچیزی از هر نوعکه بوده باشد
و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است بیوسد با دال ابجد بروزن ضرورت مشتق از
بیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدوار گردد بیوسنده بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی
کننده باشد و امیدوار شدن را نیز گویند بیوسیدن بروزن خموشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوار
گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد بیوک بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس
است بیوکانه با کاف فارسی بروزن جیوشانه عروسی را گویند چه بیوک بمعنی عروس است و در موید الفضلا
بجای حرف ثانی نون اورده است بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن دمعنی بیفکندن
باشد چه در لغت فارسی یا بواو تبدیل می یابد بیون بفتح اول بروزن زبون تریاک و افیون را گویند
و بعربی جامهای عمیق و وسیع را خوانند بیوند بروزن پیوند بمعنی عذرست که بیوفایی کردن باشد بیوه
بروزن میوه بمعنی غریب و تنها باشد زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد
و مرد را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام داروییست که برگش به برگ کبر ماند اما خار ندارد و ثمر او
بخیار دراز بیکن کوچکتر از ان باشد و انرا بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همانست بیهده
بکسر اول و ضم ها بروزن دلشده مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق آمده است
و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند از حرارت آتش زرد شده باشد بیهق بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست غیر معلوم بیهن بکسر اول بروزن بیجن خار پشت
بزرگ تیرانداز را گویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد بیهو بفتح اول بروزن فرسو چیزی را
گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش اثر زرد کرده باشد و بکسر اول هم امده است بیهوده
بکسر اول بروزن فیروزه بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم امده است
و بفتح اول جامه را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد گفتار سیم از کتاب برهان قاطع
در حرف بای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و چهار
و یک لغت و حکایت بیان اول در بای فارسی با الف مشتمل بر چهارصد و شش لغت
و حکایت پا معروفست و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند پا افزار
با فا و زای نقطه دار بروزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند پا افشار با شین قرشت بروزن پا افزار
و تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهان چون یک پای بران افشارند نصفی
از رشتهای که می بافند پایین برود و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر پاآورنجن با همزه مفتوح
و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و ان حلقه است
از طلا و نقره و مانند انکه زنان در پای کنند پا آهو با الف بمد کشیدن و های بواو رسیده اصطلاح

بنا یابان خانهٔ شش پهلو باشد و آنرا بعربی مسدس خوانند و خانهٔ مونس و کج‌بری را نیز گویند
و در عرب نیز مونس بمعنی خانهٔ کج‌بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت
باب بسکون بای ابجد خلیفهٔ دین عیسی علیه السلام را گویند و بابا بای فارسی هم آمده است بابا با بای
فارسی بر وزن کاکا باب را گویند که خلیفهٔ دین عیسی علیه السلام باشد پابرجا بفتح بای ابجد و سکون رای
قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دائم و همیشه و ثابت قدم باشد پابرنجن با نون ساکن و جیم مفتوح
بنون دیگر زده بمعنی پا اورنجن است که بعربی خلخال گویند پاز بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی
زمین پست و بلند و ناهموار را گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند پا باز آوردن
کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب و بعجز و منهزم شدن در رزم باشد
پا بلند کردن کنایه از دویدن باشد پات بسکون تای قرشت اورنگ و سریر و تخت را گویند
پاتیراس بکسر فوقانی و سکون یای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و سین بی نقطه در لغت زند
و پازند جزا و مکافات بدی را گویند پاتله بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیله و آن مطلق دیگ باشد
عموماً و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصاً پاتو با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند
و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی مریخ را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که
از گل سازند و گندم و جو در آن کنند پاتیله بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را
گویند عموماً و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را خصوصاً پاتیمار با میم بر وزن شالیکار بمعنی شتاب
و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد پاتینی با فوقانی تحتانی رسیده و نون بیای
حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند پاچال با جیم فارسی بر وزن
پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پاهای خود را در آن آویزند و استادان بقال
و نانبا و آشپز در آن ایستاده چیزها فروشند پاجامه با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را
گویند پاچاز با جیم فارسی بر وزن راز بمعنی پاشان باشد و بمعنی پاشیدن هم هست پاچاه بفتح های هوز
بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که استادان جولاهه پا در آن آویزند پاچایه بفتح تحتانی پلیدی
و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد پاچک بر وزن بادک سرگین گاو را گویند که
خشک شده باشد یا بدین پهن کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند پاچله بر وزن قافله
چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت کوفتن برف بر پا بندند و برف را کوبند تا مردم قافله
و لشکر و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند پاچ نامه بر وزن شاهنامه لعب را گویند و بمعنی همال
و قرین هم آمده است پاچنگ بر وزن آهنگ دریچهٔ کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره
از پنجره و امثال آنکه بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و پاتک(؟)
و پاهنگ مترادف است پاچه بفتح ثالث تصغیر پاست و بعربی کراع خوانند بسکون عین
بی نقطه پاچیدن بر وزن [illegible] بمعنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز
گویند پاچیله بر وزن پاتیله کفش و پا افزار را گویند پاخره بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه حفره
و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بجیم خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است

پاخیره بر وزن کاخیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آنرا بعربی رهص خوانند پاخیره زن
بفتح زای هوز و سکون نون بنا و گلکار و دیوارگر را گویند و بعربی رهاص خوانند پاد بر وزن شاد
بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است
و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ
را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شده بسبب قاعدهٔ کلی بسبب
تغییر السنه و ازمان پادار بر وزن دادار بمعنی باقی و همیشه برقرار باشد و نام روز بیستم است از ماههای
ملکی و اسب جلد و تند را نیز گویند و ام بر پا داشتن هم هست پاداش بر وزن اداش(؟) جزا و مکافات
نیکی باشد و آنرا جزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و خواه مکافات
نیکی باشد و خواه بدی پاداشت بسکون تای قرشت بمعنی پاداش که جزا و مکافات نیکی باشد پاداشن
بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند ۹ یگانه که
دهش و بخشش عطا بدهد هزار غائب باصد هزار پاداشن پادام بر وزن آرام حلقهٔ موی را گویند و آن دامی
باشد که از دم اسب بافند و در راه جانوران بر زمین گذارند و برنج را نیز گفته اند که نزدیک بدام بندند
تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و آنرا بعربی بلوح خوانند پا در رکاب کنایه از مهیا
بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و دم نزع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت است و هر چیز که
نزدیک بضایع شدن باشد عموماً و شرابی که مایل بترشی شدن باشد خصوصاً پادست بفتح ثالث
بر وزن پابست بمعنی نسیه و آن خریدن چیزی است امروز که فردا قیمت بدهند پادشاه نامی است
فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاسبان و نگهبان و پاییدن و دارندگی و تخت
و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که [illegible] از امثال خود
و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بر تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود
اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم چه داماد چون فلک را بعروس
تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سیم چون پادشاه نسبت
بسایر مردمان اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی بحال او انسب است پس اگر او را
باین بخوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ او است و این معنی از جمیع معانی اولی
باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل و خداوند و پاییدن و دارندگی است
و بحذف حرف آخر نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان میگویند پادشاه چین کنایه
از آفتاب عالمتاب است پادشاه ختن بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهانتاب باشد
پادشاه نیمروز کنایه از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از آن جهت که نیمروز نام
سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام
هم هست بسبب آنکه تا نیمروز در بهشت بوده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز هست بجهت آنکه
شفاعت ایشان خود را ماه نیمروز خواهد کرد پادکانه بکسر ثالث بر وزن شادیانه نام [illegible] باشد
و دریچه نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است پادنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف

فامی چوبه باشد بهیئات سرو گرد زاسب که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید
پادنگه بفتح کاف فارسی همان پادنگ است وان چوبه باشد که برنج بدان بکوبند تا از پوست بر آید
پاده بروزن ساده گله خر و گاو را گویند و چراگاه اسبان و شتران و گاوان را نیز گفته اند و بمعنی چوب
هم آمده است پاده بان بروزن سایبان گله بان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند پادیاب بابای
حطی بروزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد باد عا خوانند پادپاد بروزن آب
ساد بمعنی پادیاب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها باد عا خواندن باشد بلغت زند و پازند
پادیر بروزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت چوار شکسته بزنند تا نیفتد و باد ال نقطه دار
هم گفته اند و این اصح است بنا بر قاعده کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف علت باشد وان حرف
علت ساکن باشد ذال است و با زای نقطه دار نیز با بمعنی امده است پار بروزن خار بمعنی سال
گذشته و پیش ازین باشد و مخفف یارد هم هست و جرم و پاشکرده را نیز گویند و بمعنی پرواز
و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریدن باشد پاراو با رای الف کشیده بواو زده
زن پیرزال را گویند و نام بلوکیست از بلوکات قزوین پارودم بضم دال و سکون میم رانکی را گویند
وان چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند و بر پس ران چاروا اندازند و بعضی گویند چرمی
باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است پارس بسکون
ثالث بروزن و معنی فارس است که شیراز و توابع ان باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته
اند و نام جانوریست کوچکتر از پلنگ و اورا یوزهم میگویند و نام پسر پهلو بن سام هم هست
گویند که اصطخر بنا کرده اوست پارسا با رابع با الف کشیده پرهیزکار و دور از معاصی و جام را
گویند و بمعنی پارسی هم امده است و جمع آن پارسیان است پارسنگ بسکون ثالث بروزن
ابرنگ بمعنی پاسنگ است وان چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود
پارسه بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی گدائی باشد پارکی بسکون ثالث و کاف فارسی و تحتانی رسیده
محبکی را گویند پارگین با کاف فارسی بروزن استین گوی را گویند که آبهای کثیف و چرکین
همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال ان بدانجا رود و آب کندین و بدبوی را نیز گفته اند و معرب
ان فارقین است پاریج بروزن اریج زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان
دهند تا در جشن و منبرهای حاضر شوند و زری را نیز گویند که باجرت قاصدان دهند پارچین
بروزن آگندن میل طلای باشد که در پای کنند وانرا بعربی خلخال گویند پارو با واو مجهول
بروزن جارو پیرزال و زن پیر را گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف بروبند پاروب
بروزن جاروب بمعنی پاروست که زن پیر و بیل چوبین باشد پارچ بروزن کاج معروفست
که در مقابل درست باشد و بعربی قطعه خوانند و کرباس را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند
و بمعنی تحفه و تبرک نیز امده است و نوعی از حلوا باشد که بشکر پاره مشهورست و بریدن و پاره
کردن را هم گفته اند و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نا دوشیزه را هم گویند که دختر بی
بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند مخدوم پارچ یعنی مخدوم زاده و بزبان روسی

ازدست ها

زریست که در بعضی ولایت رایج است و بهندی سیماب و زیبق را گویند پاره ارج
با همزه بالف کشیده و براو و دال بی نقطه زده اش اردیست که باماج شهرت دارد و انرا
بقدر گندمی از خمیر سازند و بزنند پاره زرد بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه
پارچه زردی باشد که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند وانرا بعربی غیار و غیاره
خوانند پاره کار با کاف بروزن لاله زار محبوب شوخ و شنگ را گویند پاریاب بروزن فاریاب
زراعتی را گویند که باب رودخانه و امثال ان فروع شود پاریز بروزن خاریدن
بمعنی پرواز کردن باشد پاز بسکون زای نقطه دار بمعنی بیغش و نازک و لطیف باشد
پاژ بسکون زای فارسی نام دهیست از بلوکات طوس پازاج بازای هوز و جیم فارسی
بروزن تاراج دایه شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند پازاج
با تای قرشت بروزن ابیاری بمعنی جزئی باشد که مقابل کلیست و پازتاریان بمعنی جزئیات
پاژخ بازای فارسی بروزن اژخ بمعنی مالش و ازار باشد پازش بکسر زای هوز بروزن خواهش
گیاه و علف و زیادتها را از میان غله زار کندن و دور افکندن باشد همچنانکه پیرایش شاخ
زیادتی درخت را بریدن است پازن بروزن دادن بز کوهی را گویند پازنامه بازای فارسی
بروزن کارنامه بمعنی پاچنامه است که لعب و قرآن و اهمال باشد پازند بروزن پابند
تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و برعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر
پازندست و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین
آتش پرستی و دیگر میگوید که ترجمه کتاب زندست و بازای فارسی هم امده است
پاژنک بازای فارسی بروزن اهنک بمعنی پاچنک است که کفش و پای افزار باشد
پاژن بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است است که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای هوز و سکون
ها و رای قرشت معروفست و اصل آن پادزهر بوده بسکون واو و بعضی گویند پازهر
پا و بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است و معرب پازهر
فادزهرست وانرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند اگر با آب رازیانه بر بسا و ربی آنکه
مار طلا کنند نافع باشد پازیر بروزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده
باشد فرو زنند تا نیفتد پاس بروزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست
کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز
را نیز گویند چه شبانروز را بهشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و بعضی
نیز گفته اند که دران وقت همه را نیز بیدار باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش
است مطلق اعم از شب و روز و غیر ان و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است پاساد
بروزن آزاد بمعنی خیانت باشد وان محافظت کردن است خود را از سخنان هزل
و قبیح و افعال شنیعه و قبیحه پاسار بروزن آزار بمعنی لگد باشد پاسپار بسکون ثالث
و بابای فارسی بروزن یادگار بمعنی پاسار است که لگد باشد و لگدکوب را نیز گفته اند

وبضم ثالث در موید الفضلا بمعنی کلد بازی باشد که طفلان در ایام خشکی میکنند پاسبان
با بای ابجد بروزن اسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسبان طارم نهم کنایه
از کوکب زحل است پاسبان فلک بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد
پاسخ بضم ثالث وسکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سوال است پاسره
بفتح ثالث بروزن ناسره زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده
بزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی وغیره کنند پاسک بضم ثالث
بروزن نازک خمیازه و دهان دره باشد وبفتح ثالث نیز آمده است پاسنگ بروزن
آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند جهت برابر کردن کفه دیگر پاسوار بمعنی سوار است
که پیاده چلد و چابک باشد پاسه بروزن کاسه بمعنی تاسه باشد که میل کردن بهر چیز
و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و با میمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است
پاسیدن بروزن بالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و پاس داشتن باشد پاش
بروزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن هم
هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و برافشان
پاشک بفتح ثالث بروزن ناوک بمعنی خمیازه باشد پاشنا بروزن آشنا
پاشنه پارا گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که جهت
تخم نگاه دارند پاشنامه بروزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و همال باشد پاشنگ
بروزن اورنگ خوشه کوچک انگور را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا
نیز گفته اند که جهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاچنگ مترادف است پاشنگه بفتح
کاف فارسی پاشنگ است که خوشه کوچک انگور باشد و هر چیزی را نیز گویند که جهت
تخم نگاه دارند و خوشه انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد پاشیب
بروزن نشیب نردبان و زینه پایه را گویند پاغ بروزن لاغ ستونی را گویند که سقف
خانه بدان قرار گیرد پاغره بضم غین نقطه دار و فتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی
مقابل یکدیگر میشود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زخمی و آزاریست که سبب
زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که تا زحمت اول بر طرف نشود و آن هم بر طرف
نگردد پاغند بضم ثالث و سکون نون و دال ابجد غلوله پنبه حلاجی کرده را گویند
پاغنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاغند است که غلوله پنبه حلاجی کرده باشد
وبفتح ثالث هم گفته اند که بروزن بافنده باشد پاغوش با واو مجهول بروزن آغوش
بمعنی غوطه باشد یعنی سر باب فرو بردن پافزار مخفف پا افزار است که کفش باشد
پاک بروزن خاک بمعنی صاف و بیغش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است
چنانکه گویند حساب پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند
و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف بروزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیلداری بیاید

اوزر را

بیت
اگر در پیش زاهد مصحفی بود
مکن عیبم که این پنهان ... دم

اوزر را از مردم تحصیل کند و تحصیلدار دهد و شخصی را نیز گویند که مستراح و آبخانه را پاک
کند و پاکیزه سازد و او را بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاکان خطه اول کنایه
از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد پاکباز با بای ابجد بروزن کارساز کسی را گویند که در بازی گرو
نهاد علی نکند و شخصی که اسباب خود را تمام ببازد و زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک بمعشوق نگرد پاکند
بروزن پایند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و با میمعنی بجای حرف اول بای عجمی
هم آمده است پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد پاکی بروزن خاکی استره سرتراش
را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد پالا بروزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا
اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو
ترشی پالا و می پالا و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آویخته را نیز گفته اند و بلغت
زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد پالاپال با بای فارسی بروزن مالامال چیزی سخت را گویند که
بسیار بماند و پالوده سخت شده را نیز گفته اند پالاد بروزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب
کوتل باشد و آن اسبی باشد که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالانی را نیز گفته اند پالادن
بروزن وادادن بمعنی پالودن و پالانش و صاف کرده باشد پالاده بروزن آماده بدگوی
و مفسد و اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل است پالار بروزن سالار
آلوده شدن پای باشد بگل و لای پالانه بروزن کاشانه مخارجه باشد که بر بالاخانه سازند پالا
وان با واو بروزن آبادان ظرفی باشد که مانند کفگیر چیزها در آن صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند پالا
دن با واو بروزن وادادن بمعنی پالادن است که ترشی پالا باشد پالاهنگ بفتح های هوز بر
وزن بالاتنگ کهکشان را گویند و آن سفیدی است که شبها در آسمان نماید و کمندی را نیز گویند
که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب بدان کشند و گناهکار را بدان محکم بربندند و نزد
مجوسان آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالااهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا
بمعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علمای
فرس مقرر است که هرگاه دو کلمه را خواهند که باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه
آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنا بران یک الف را حذف کرده پالاهنگ خواندند
پالای بسکون یای حطی صاف باشد و افزایش و زیاد کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن هم
هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته اند پالائیدن بروزن آسائیدن بمعنی زیاد
کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم دال بروزن و بمعنی پاردم است و آنرا
ترکان قوسقون گویند پالش بروزن مالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد پالغ
بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانه شراب را گویند که از شاخ کرگدن و گاو و استخوان فیل
و چوب سازند پالغز بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا و جرم و ذلت باشد و بعربی
عثر خوانند پالکانه با کاف فارسی بروزن آشیانه نام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع در
رخنه در و کردن هم هست و پاسنگ ترازو را نیز گویند پالنگ بفتح ثالث بروزن شالنگ

کفش و پا افزار چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند پالو بروزن خالو
دانههای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی بر آید و بعربی ثولول میگویند پالواسه
بروزن شاهکاسه غم و اندوه و تاسه را گویند پالوانه بانون بروزن کارخانه مرغکی است سیاه
و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون نشیند نتواند برخاست و او را بادخورک هم میگویند
و باجانه و زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همانست و ترشی پالا را نیز گفته اند پالوایه با یای
حطی بروزن چارخایه پرستوک باشد پالود بروزن اسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از
گل و غش پاک ساخت پالودن بروزن اسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن و پاک
ساختن و صاف گردیدن از کدورتها و خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن
و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد پالوده بروزن اسوده ماضی پالودن است یعنی صاف
کرد و از گل و غش پاک ساخت معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت قند
خورند و معرب آن فالوذج است و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی گفته راند
هم آمده است پالوش بروزن آغوش کافور مغشوش را گویند و با سین بی نقطه هم درست است
پالونه بروزن وارونه بمعنی پالوانه است که ترشی پالا باشد پالهنگ بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی
باشد که بر حلقه لگام اسب جنیبت بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکار را نیز بدان محکم بندند و کمند و شاخ
و چوبی که بر گردن سگ نهند و نگذارند بخانه درآید باعث تعلق باشد پالیدن بروزن مالیدن بمعنی دیدن
و جست و جو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد پالیده بروزن نادیده صاف شده و صاف
کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند پالیز بروزن کاریز
بمعنی باغ و بستان و کشتزار باشد عموما و خربزه زار و خیارزار و هندوانه زار را گویند خصوصا پالیزبان
باغبان و بستان بان و دهقان و نگاهدارنده فالیز را گویند و نام صوتیست از موسیقی پالیزوانه با واو
بروزن و معنی پالیزبانه است که محافظت کننده باغ و بستان و فالیز باشد و نام صوتیست از موسیقی
پالیک بروزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم
آمده است پام بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم
آمده است پامس بفتح میم بروزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر
بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود پان بروزن جان برگ تنبول
که آن را در هندوستان با آهک و قوفل خورند تا لبها را سرخ گرداند پانسند بفتح نون و سین بی نقطه
بروزن بالوند بمعنی پرسیدن و احوال گرفته باشد پانه بروزن شانه چوبی باشد که در زیر در خانه
نهند تا در بسته و گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که می شکافته باشند فرو برند و کفش
دوزان در فاصله کفش و قالب گذارند پانید با ذال نقطه دار بروزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند
پانید شکر سرخ است و آن برگها باشد که در شکر سازند و شکر قلم همانرا میگویند و نوعی از حلوا هم هست
و فانید معرب آنست پاو بسکون واو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بهندی پا را گویند که بعربی
رجل خوانند پاور بفتح بای فارسی بروزن داور بمعنی قدرت و توانایی و تاب و طاقت باشد

پاوچک

پاوچک بفتح جیم فارسی بروزن چاربک سرگین گاو و خشک شده را گویند اعم از آنکه خود
خشک شده باشد یا بدست مردم ساخته و خشک کرده باشند پاورنجن بفتح ثالث و رای قرشت
و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که
زنان در پای کنند پاوند بروزن پابند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند پاهک
بروزن آهک بمعنی شکنجه باشد و آن ابزاریست که دزدان را کنند پاپیچیدن با ها بروزن و اسپیدن
بمعنی شکنجه کردن باشد پاهنگ بروزن و معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پله
ترازو ریزند تا با پله دیگر برابر شود و پاپاسنگ و پاچلک مترادف است و بمعنی خلخال هم هست
که پاورنجن باشد پاهنگه بفتح کاف فارسی بروزن آیینه کفش و پای افزار را گویند و بمعنی پاورنجن
و خلخال هم آمده است پای بسکون تحتانی بروزن چای معروفست که پا باشد و بعربی رجل گویند
و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پاینده و باقی و همیشه
بودن هم گفته اند و امر باین معانی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند همچو پای
کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن پایا با تحتانی بالف کشیده بمعنی قائم باشد همچنانکه گویند عرض
پایا بجسم است یعنی عرض قائم بجسم است پایاب بروزن شاداب آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا
پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب و بمعنی پاینده و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب
و طاقت و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انباری را هم گفته اند که زینه پایها بر آن ساخته
باشند تا مردم بآسانی از آن آب بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند پایازی
بروزن ناسازی بمعنی سوزش و درد باشد و آن را بعربی حرقه گویند پای افزار پاپوش و کفش را
گویند و چوبی را نیز گفته اند بنام نعلین که جولاهگان و بافندگان بوقت بافندگی پا بر آن گذارند
و بردارند پایان بروزن مایان آخر و انتها و نهایت و کرانه هر چیز و پایین مجلس و صف نعال
و کفشکن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد منجمان
پیوستن نقطه آخرین دائره سیر است بنقطه اول در اتحاد قوسین پای اوزاره بفتح همزه و سکون
واو و زای فارسی الف کشیده و رای بی نقطه مفتوح دوم پای افزار است و آن دو تخته کوچک باشد
بنام نعلین که بافندگان بوقت بافندگی پا بر آن گذارند و بردارند پای باف با بای ابجد
الف کشیده بفا زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حایک خوانند پای بر دل نهادن کنایه
از متابعت و پیروی کردن باشد پای برجا بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای برچنگ آمدن
کنایه از پیش آمدن مخاطب باشد پای بر افکندن بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از بی طاقتی
و بی آرام شدن و سحر کردن باشد چو گویند که قصابان افسون خوانند بر پای بزی باد دهند یا چیزی
بر او بندند و بفروشند و آن بز را بهوا سر دهند تمام گله گوسفندان در عقب آن بز رانند و قصابان
هر کدام که خواهند بگیرند پای بزمین رسیدن کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد
پای بست و پای بسته کنایه از بیکار و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد پای
پوزار با بای فارسی و زای نقطه دار بروزن پای کوبان آواز مهیب و هولناک باشد پای پیچیدن کنایه از

سرتافتن و رفتن و گریختن و جاه کندن باشد پاچیل با بای فارسی بر وزن بار جیل چوبه باشد که
اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری نیز هست پای تابه گشادن کنایه از حضر
باز ماندن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هست پاچال با جیم فارسی بر وزن پامال پاچال است
و آن گودی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پاهای خود را در آن آویزند پاچه بر وزن پارچه پاچهٔ تنبان
و شلوار باشد و از اعراب رجلان خوانند پاحوض از جای رسوایی و بدنامی باشد پای خاک کردن
کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد پای خست با خای نقطه دار بر وزن
پابست چیزی را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر پای خسته بر وزن
پابسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیزیست که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوان با واو معدوله
بر وزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است از زبانی بزبان دیگر پای خوست با واو معدوله بر وزن
و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوشه بر وزن
چارگوشه زمینی را گویند که از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات و دیگران خشک و سخت شده باشد
پایدار بر وزن نامدار نام خدای تعالیست جل جلاله و بمعنی همیشه برقرار و جاویدان هم هست و اسب
جلد و رهوار را نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند پایدار بفتح رای قرشت بمعنی یار و دوست که
مددکار و یاری دهنده باشد پایدام بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد
که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر سر هر یک دامی ببندند و سر دیگر را در
زمین فرو برند و صیاد در پناه کادی یا چیزی در آمده بنشیند و جانوران را رم داده بجانب دام
آورند تا پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغ را نیز گویند که صیادان بکار دام بندند تا مرغان دیگر بهوای
او آمده بدام افتند و از اعراب ملوح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که هر دو
پای را در آن کنند و بر بالای درختهای بلند همچو درخت خرما و مانند آن روند پای در گشتن
کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای رنج بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم زری که با جرت
قاصدان دهند و آنچه شاعران و مطربان دهند که در مجلس مطربان حاضر شوند پاییز بر وزن جالیز
پاییزیست که فصل خزان و برگ ریزان باشد و بزای فارسی هم آمده است پایزار بر وزن پاافزار کفش
و پای افزار باشد پایزه بر وزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند
پایژه بزای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب کنند و از آنجا بسته
بر زمین استوار و چیزی که عنان را بدان بندند پایست بر وزن دانست یعنی بقا و ثبات کرد و پاینده
مانند پای ستور با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه زده نام سازیست که کهنه ترین
سازها باشد پایسته بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دائمی را گویند پای سخن کنایه از قوت
و استواری سخن باشد پای شیب با شین قرشت تحتانی رسیده بیای ابجد زده نام
عقبه ایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج است پای فرو کشیدن کنایه از ماندن و توقف
کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم در زمین باشد و کنایه از ایستادگی
کردن در سواد هم هست پایکار بمعنی پاکار است و آن مردیست که چون تحصیلدار بجایی آید او زر

فشردن

مردم تحصیل کند و تحصیلدار دهد و کاس را نیز گویند پایگاه بر وزن جایگاه معروفست که کفشکن و صف
نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن از
رود خانه جایی باشد که پای تبه آن رسد و از آنجا گذر توان کرد پای گذار بضم کاف فارسی کنایه
از مددکار باشد پای گشادن کنایه از باز آمدن باشد بمعنی آنکه قبل از این بجایی آمده و حالا می آید و طلب
او را نیز گویند و بمعنی گریختن هم هست پاکوب با کاف بر وزن چارچوب رقاص و سماع کننده
را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه
از نزدیک شدن برفتن و مردن هم هست پایگه بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفشکن
و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد پای لغز با لام بر وزن
چارمغز لغزیدن و جرم و خطا را گویند پای ماچان با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیه
و درویشان صف نعال باشد که کفشکن است و رسم این جماعت چنانست که اگر یکی از ایشان
گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غرامت است بیک پای بازدارند و او هر دو گوش
خود را چپ و راست بر دست گیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست بدست چپ
گرفته چندان بر یک پای بایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد پای مرد
بر وزن لاجورد مددکار و یاری ده و شفیع و معین و دستگیر باشد و از اعراب جعل خوانند بر وزن
عقل پای مزد بر وزن آبمزد اجرتی که بقاصدان و پیادگان دهند پاینداز بفتح ثالث و دال
ابجد بالف کشیده بر وزن امشب صف نعال و کفشکن کهنه باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده
را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید و بند کسی بودن را نیز گفته اند پاینده
بر وزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دائم و باقی و مدام باشد همچو بهشت و دوزخ و اهل آن از
حور و پری و هر چیز که فانی نشود و پاینده کار جمع است و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته
باشد و چشم از آن برندارد پای ویر با بای فارسی بر وزن بام و در بمعنی تاب و طاقت و قدرت
و توانایی باشد پایون بر وزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد پای وند بر وزن ... بمعنی پا
بندست پایه بر وزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایان
هم هست و فرو ریختن بالا را هم گویند و ضایع و برکون را نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان چوب کنگ
زر باشد یعنی چوب نادیبستان و معلم و آقای تحصیلدار پای حوض بفتح حای بی نقطه و سکون واو
و ضاد نقطه دار کنایه از جای رسوایی و بدنامی باشد پایه دار بر وزن مایه دار صاحب قدر و مرتبت
باشد پاییدن بر وزن ساییدن بمعنی در نظر داشتن و چشم برداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته
و جاوید و مدام و جاوید بودن هم هست پاییز بر وزن فالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان را گویند
و کنایه از ایام پیری هم هست و بزای فارسی نیز آمده است پایین پرستی کنایه از اطاعت
و بندگی و خدمتکاری باشد بیان دوم در بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت پتک
بکسر اول بر وزن خشک خوشه کوچک از خرما و انگور باشد و پاره از خوشه را نیز گویند پتره بفتح اول
و ثانی و رای بی نقطه بلغت زند و پازند پیر را گویند که در مقابل جوانست پتشید بر وزن اندیشید یعنی

پیرایه

پریشان کند و پراکنده سازد و چه پریشیدن بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد **پلپس** بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم بسین بی نقطه زده تریتی باشد که از نان خشک در روغن و دوشاب سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بروغن بریان کرده و آب و نان خشک سازند
پیلپیا با بای فارسی بر وزن مه سیما بلغت زند و پازند جامه و قبا را گویند **بیان سوم در بای فارسی با تای قرشت** مشتمل بر شانزده لغت **پت** بفتح اول و سکون ثانی آن تاری باشد که بر کلاه و جامه دهند و پشم نرم را نیز گویند که از بن موی بر روید و آنرا بشانه برآورند و از آن شال بیافند و کلاه نمد و کپنک و امثال آن بمالند و هر چیز که آن نرمی و اشده باشد **پتاره** بفتح اول بر وزن شراره عفریت گویند و آن دست افزاریست و جولاهکان را مانند جاروب که با آن آب بر جامه کرمی افشاند **پتت** بکسر اول بر وزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد **پتخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابلهرا گویند **پتر** بر وزن شتر سکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در آن اسماء طلسمات و تعویذ نقش کنند **پتفت** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است **پتفور** با فا بر وزن سرو زر کرد و اگرد دهان و منقار مرغان باشد و کرداکرد بجلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پتک** بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک و چکش آهنگران و زرگری و امثال آنها باشد و آنرا بعربی مطراق خوانند **پتکیر** بر وزن کفگیر بر وزن دماشوره گویند **پتک** بکسر اول بر وزن درنگ دریچه و منفذی را گویند که در خانهها بجهت روشنائی گذارند **پتفی** بفتح اول و ثانی بر وزن کفچی باشد از چوب که بدان غلیه بفت شند **پتو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمی باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب در آن بتابد و مقابل آن را نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست **پتواز** بر وزن پرواز دو چوب باشد که هر دو را بانداک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای آن دو چوب بر عرض بندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی مقعد گویند **پتوله** بفتح اول و لام ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هند و ستان را گویند **پتیاره** با یای حطی بر وزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و ناسزا باشد و بمعنی ملعون و مطعون هم هست و محلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند **بیان چهارم در بای فارسی با جیم ابجد** مشتمل بر چهار لغت **پج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند **پچار** بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد **پچول** بضم اول بر وزن نزول بمعنی بچول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب خوانند **پچیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو استغفال بامریست که غرض از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بشخصی و آنرا سالوسی و ریا خوانند **بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی** مشتمل بر هفت لغت **پچ پچ** بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه باشد که شبانان بز را بدان بجهت خود خوانند و نوازش کنند **پچپچه**

بضم اوّل

بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی آهنی را گویند که در السنه و افواه افتد همچنین طریق سرگوشی و خفیه هم گویند **پچشک** بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف بزشک کو سفند و بز و امثال آنرا گویند و پشکل شتر را هم گفته اند **پچکم** بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و کرگ را نیز گویند که ستاوی و ببت گویند
پچل بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند
پچواک با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان **پچوه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی پچواک است که ترجمه باشد **بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار** مشتمل بر بیست و سه لغت **پخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طعم بی نمک و مرحبا باش هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلوست و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و باین معنی بفتح اول هم درست است چه بمطبخ قافیه کرده اند **پخچو** بکسر اول و بای فارسی است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد **پخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی پختن است و کند را نیز گویند مطلق خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد و پخش گردید
پخته جوش بضم اول و جیم بر وزن رهنه نوش شرابی را گویند که از باده ای چند جوشانیده باشد و آن چنانست که شیره انگور نفیس را با گوشت بره فربه در دیگ کنند و باقی ادویه را نیز کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود بعد از آن صاف کرده بنوشند
پخته خور بضم و خا و واو معدوله و رای بی نقطه ساکن گدا و گدایی کنندگان را گویند و بمعنی داماد هم آمده است و او را پخته خوار هم گویند **پخته کاو** بضم اول و کاف بالف کشیده و بواو زده داروی چندیست که در آب جوشانند و بدن بیمار بدان شویند و آنرا بعربی نطول خوانند **پچ** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش و پهن باشد **پخود** بر وزن فرسود یعنی کوفته شده و پهن گردیده **پخوده** بر وزن فرسوده بمعنی کوفته شدن و پهن و پخش گردیدن باشد **پخیدن** بر وزن تخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد **پخجیدن** بر وزن خمیدن بمعنی پخوده باشد که کوفته شدن و پهن کرده آمده است
پخش بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گدازش و کاهش جرم و تافتن دل باشد از غم و غصه بی چیزی و گداز موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آفتاب یا آتش و پژمرده شدن چیزی را نیز گویند و هر روئیدنی بجاآب حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام نیز آمده است **پخسا** بر وزن مستانه پژمرده شدن و گداخته گردیدن و فراهم آمده را گویند از غم و درد و بمعنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است **پخسینه** بر وزن نقشینه بمعنی اول پخسانه باشد که پژمرده شدن و فراهم آمده است **پخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پچ و پهن است و بمعنی سست هم گفته اند

که نقیض سخت باشد و پژمرده و آب رفته را نیز گویند بخش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده
بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند بخشود بروزن مقصود یعنی کوفته
شده و پهن کردید بخشوده بروزن محموده بمعنی کوفته شدن و پهن کردیده باشد بخشید بروزن بخشید
یعنی کوفته شد و پهن کردید بخشیدن بروزن فهمیدن کوفته شدن و پهن کردیدن چیزی باشد بخشیده
بروزن فهمیده کوفته شدن و پهن کردیده باشد بخلوچه بالام بروزن پس کوچه بمعنی بخچو باشد و آن غلتانیدن
در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی که آن کس را خنده گیرد بخلیچه بالام بروزن زنگیچه بمعنی بخچو
است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی بیان هفتم در بای فارسی با دال ابجد مشتمل
بر دوازده لغت پد بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول درختی را گویند که هرگز بار ندهد
و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتشگیره کنند پدپود بضم اول و بای فارسی بروزن پرجود بمعنی چوب
باشد که آتشگیره است و بعربی حراقه گویند پدرام با رای قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو
و خوش و خرم باشد و جای خوب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دائم و پاینده هم هست پدرخته
بسکون خای نقطه دار بروزن برجسته غمگین و اندوهگین را گویند پدرزه بروزن تبرزه طعامی باشد که
آنرا در رومال دلنگی بندند و از جایی بجایی برند و آنرا زله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی
گویند هر چیز که در رومال دلنگی بسته شده باشد چه آن رومال بسته را مجموع پدرزه خوانند پدرود بروزن
فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است پدره بروزن صدره بمعنی حصه و بهره و زر
باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و رومال بسته باشند پدندر بروزن سکندر پدر سبطی را گویند که شوهر
مادر است و بروزن غضنفر و حق نظر هم آمده است پدواز بروزن پرواز دو چوب بلند باشد که
هر دو را از هم باندک فاصله بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آنها بندند تا کبوتران و دیگر
جانوران شکاری بران نشینند و آنرا بعربی مسقعه خوانند و در مؤید الفضلا گرداگرد کلاه و دهان انسان
و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان پده بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار
ندهد و آنرا بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند
و با این معنی بفتح اول هم آمده است پدیدار بفتح اول بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شدن و نمایان
گردیدن است و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد پدیسار با سین بی نقطه
بروزن پدیدار بر سر کاری رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند بیان هشتم در بای فارسی
با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت پذرفت بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا
و فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف
پذرفتکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمانبردار و مقر و معترف
باشد پذرفتن بروزن دل بردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد پذرفته بروزن دلبرده
بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر بروزن وزیر قبول و قبول کننده را گویند و امر بقبول کردن
هم هست یعنی قبول کن پذیرا بروزن وزیران شنونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمانبردار
و قبول کننده را گویند چه پذیرای بمعنی فرمانبرداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر

صورت

صورت است و نفس مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند پذیرش
بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمانبرداری باشد پذیرفت بضم رابع و سکون فا و فوقانی
ماضی پذیرفتن است که قبول کرد پذیرفتکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرمانبردار و
قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و ریش سفید قوم را نیز گویند پذیرفته بمعنی پذیرفت است که
قبول نموده باشد پذیره بروزن دلیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن فرمان
برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده در راه کلمه هم آمده است بیان نهم در بای فارسی با رای
بی نقطه مشتمل بر دو صد و پانزده لغت و کنایت پر بفتح اول و سکون ثانی معروف که بال و پر باشد و
عربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن
و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر سایبان و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن سایبان
و کناره بینی باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برگ درختان را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب
و امثال آن هم هست پراذران بفتح اول و ذال نقطه دار بروزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس
سیاه چشم مانند چرغ و جره که آن بغایت پاکیزه منظر و نیکو اعضا باشد و آنچه از آن سرخ رنگ باشد
بهتر است و آنرا پسندیده اند و آنچه در کوه تولک کند یعنی پر بریزد بکاری نیاید و آنچه خانه تولک کند بسیار
خوب میشود و او را بعربی زمج خوانند پرازین بکسر اول و رای قرشت بروزن پاچین بلغت زند و پازند
بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است پرازده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده
و دال بی نقطه مفتوح پارهٔ از خمیر باشد که بجهت یک نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم
آمده است پراش بفتح اول بروزن لواش پاشیده و پریشان کردن را گویند پراشید بفتح اول ماضی پراشیدن
است یعنی پریشان کرد و پراکنده گردانید و شد پراشیدن بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان
شدن و بنجو گشتن و پاشانیدن و فرو فشاندن باشد پراشیده بفتح اول بروزن خراشیده بمعنی بر
باد داده و پریشان شده و نجو گردیده باشد پراکند با کاف فارسی بروزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی
متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد پراکنده بروزن
سرافکنده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند پراکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و هوز
پای آن روی کوه و آن طرف و آن جانب کوه را گویند و بعضی طرف غار کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از
آنجا روان شود پرالک بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر جوهردار را خصوصا
پرآمد قفیز بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شد و کنایه از آنکه زندگانی باخر رسید پرانداخ بسکون
حرف آخر که خای نقطه دار باشد بروزن جیب انداز تیماج و تختیان را گویند پر انداختن کنایه از عاجز
شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و تولک کردن جانوران پرنده و پرچهره گرگ
یعنی خوردن پرو پر گردانیدن از معده و آنرا بترکی اوخشی گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک گردیدن
معده است و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست پرانه بروزن زمانه نام شهری و مدینه ایست
نامعلوم پرانیدن بروزن دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد پراور با واو بروزن برابر تیر و تیر رو
و پرتیر را گویند پراوند بروزن زراوند چوب گنده باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد پراهام با میم

ساکن در آخر بروزن فراماز نام یکی از پارسی باستانی و معرب آن ابراهیم است و نام جهودی بوده
در نهایت سامان و تجمل در زمان بهرام گور و بهرام سامان او را انعام استعانی نام بخشید پرباد بروزن پربار
خانه تابستانی را گویند پرباره بروزن انگاره بمعنی پربار است که خانه تابستانی باشد پربالی بروزن
هرسالی بمعنی پرباره است که خانه تابستانی باشد چه در فارسی رای بی نقطه و لام بهم تبدیل می یابند چنانچه
در فایده چهارم گذشت پرباله بروزن هرساله بمعنی پربال است که خانه تابستانی باشد پربایه بضم
اول و سکون ثانی و بای فارسی الف کشیده و فتح یای حطی جانوریست که آنرا بر اریکه گویند و بعربی اشتر
خوانند و بعضی گویند جانوریست پرجست و با که عوام آنرا خر خدا میگویند پربرناوش با بای ابجد و رای
قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکات نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که بعربی فلک
خوانند پرپره بفتح بای فارسی بروزن غرغره فلوس کوچک بسیار تنک بغایت پرپره را گویند پرپهن
بفتح بای فارسی و ها بروزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقاء خوانند بسبب
آنکه پیوسته در سرهای راه روید و گویند ابهار و بیدر ... استشمام آن عشق را زایل کند و منع احتلام نماید و سکون
ها هم گفته اند و معرب آن فرفین بروزن نعلین باشد پرپین بکسر بای فارسی بروزن زنگین ماه پروین را
گویند و بعربی جدوا خوانند پرتاب با تای قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی
از تیر هم هست که آنرا بسیار دور توان انداخت پرتابان بروزن ابعادیان کنایه از تیر انداز است
پرتاد بروزن فرهاد غیبت و نخوچینی را گویند پرتاش بروزن قرداش نام ولایتیست از ترکستان
پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس و روشنایی و شعاع را گویند و آن از
جرمی نورانی ظاهر میشود و الا بذاته وجودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است پرچم
بفتح جیم فارسی بروزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گرد نیزه و علم بندند و قطاس آنرا گفته اند
و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی گاو آنرا پرچم خوانند و نوعی گویند از گاو
کوهیست و در کوهها مابین ملک خطا و هند دستار می باشد و غژغاو همانست و بمعنی کاکل هم آمده
و با بای ابجد نیز گفته اند پرچین بروزن پروین حصاری باشد که از خار و خاشاک و شاخ درختان گرد
باغ و فالیز و کشت زار سازند و چوبهای سرتیز و خاری را نیز گویند که بر سرهای دیوارها نصب کنند و محکم
کردن چیزها باشد در چیزهای مانند منجی که بر تخته زنند و دو نیمه آنرا از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند
پرخاش با خای نقطه دار بروزن قرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و از انبوه و غالوغه
و خصومت زبانی را هم گفته اند پرخاشجوز با خای نقطه دار و جیم و معدوله بروزن پرواز کرشاع و
جنگجوی و جنگاور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی ضدیکننده و خود را از جنگ
پرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل و ساغری اسب و استر و گاو و خر و امثال آن
پرخش بروزن بدخش بمعنی پرخج است که کفل و ساغری اسب و استر پرخو بفتح ثالث بروزن
پرتو جایی باشد که در کنج خانها سازند و پر از غله کنند و پلیرستان درختان را نیز گویند بمعنی شاخها
زیادتی از آن ... بالا ندام نشود و غالب کند پرخیده بروزن فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشاره باشد پرد بفتح
اول و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرد

و دو پرد یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب
مخمل و خوابی که در مقابل بیدار است و بضم اول و فتح ثانی یعنی پر شود و مملو گردد و بضم اول و سکون
ثانی بزبان اهل گیلان پل رود خانه و جوی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گرد و باشد که گشتنی از
گردیدن است پردا بروزن فردا باشد که در عربی غد گویند پرداخت بروزن فراخت بمعنی
خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن و در ساختن
و مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد و در ساخت و مرتب کردانید و پرداز نقاشان
و غیر ایشان را نیز گویند مصنوعات خود را ده هی در تفریح و تحسین که هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی
که چه پرداخت پرداختن بروزن برافراختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و
با خر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و مقید
گردیدن و باکسی در ساختن و برآمیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن در بغل
و جلا دادن و مرتب کردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی باشد پرداخته بروزن افراخته خالی گشته
و فارغ شدن از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول کردن و آمیخته
و ترک داده و در گرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است پرداس بروزن کرباس بمعنی
برداختن باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن هم آمده است پردال بروزن
و بمعنی پرگال است که آلت دایره کشیدن باشد پردخت بفتح ثالث بروزن سخت مخفف پرداخت
است یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب کردانید و در ساخت پردختن بروزن
برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول
کردیدن و جلا دادن و غیره باشد پردخته بروزن برجسته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده
باشد از جمیع علایق و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول کردن و جلا دادن و صیقل زده را نیز گویند
پردک بروزن مردک بمعنی لغز و چیستان باشد پردگی بروزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان
و دختران پرده نشین را گویند خصوصا و بعربی مخدرات و مستوره خوانند و صاحب پرده دار را نیز گفته اند
و بمعنی ترکیبی این لغت در پرده و مستور بودن است چه پرده بمعنی حجاب و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی
و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن پردگی زر بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه
از شراب انگوری باشد پردگی هفت رنگ کنایه از جهان و عالم و دنیا است پردل بضم اول
بروزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوانمرد سخی باشد پرده بفتح اول بروزن ارده معروف
که حجاب کرباسی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند یعنی پرده پرده لای برلای و ته بر ته
و کنایه از آسمان و حجاب نفس باشد پرده اهرمنی بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است
و آنرا پرده ظلمت هم میگویند پرده برگرفتن کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و بی شرمی و بی رویی
کردن باشد پرده چغانه بفتح جیم فارسی و غین نقطه دار بالف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست
از موسیقی پرده خرم بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد و سکون میم نام پرده ایست
از موسیقی پرده خم آهن کنایه از آسمان است و خم آهن سنگ تیره رنگ سخت را گویند پر

دار فلک کنایه از ماه است که قمر باشد پرده دخانی کنایه از شب تیره و تاریک باشد
پرده دیرسال نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمانها هم هست پرده خیاجی کنایه از آسمانها است
و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه نیز هست و صاحبان فهم و فراست پرده زنبور نام پرده ایست از
موسیقی پرده زنبوری کنایه از آسمانها است پرده شناسان مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه از
از عارفان و صاحبان فهم و فراست هم هست پرده عیسی گرای کنایه از آسمان چهارم است
پرده قمری بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی پرده عکدر بتشدید دال ابجد کنایه از حجاب شیطانی
و نفوس شریره انسانی است و فارسیان ارواح شریره را پرده اهرمنی و پرده عکدر خوانند
پرده نشین مستوره و خلوت نشین باشد و مردم گیلان سجاده نشینانی را گویند که در تحت فرمان
پیشوایان باشند پرده نشینان بار کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار و اولیای مستور و ملائکه
آسمانها باشد پرده نیلوفری کنایه از آسمانها است پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان
باشد چه هر کدام برنگی است چنانچه صاحب کعب الاخبار از توریه نقل میکند که آسمان اول
از سنگ خاراست و دوم از فولاد و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زرجد
و هفتم از یاقوت والله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند پرده یاقوت نام پرده ایست
از موسیقی پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار پرزی باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از
پوشیدن بهم رسد و آنچه زبان بجود برگیرند و لیقه دوات را نیز گویند پرزک بازای فارسی بروزن
مردک بمعنی گریستن و گریه کردن باشد پرزه بروزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند
و بضم اول پرزی که بر روی سقرلات و جامه ابریشمینه و امثال آن بهم میرسد پرزیعند بفتح اول و
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صبح باشد که در مقابل حرز
و لجاجت پرسن بفتح اول بروزن درسن پرده را گویند که بر روی چیزها پوشند و از جاها آویزند
پرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده جستجو کننده و پرسنده را گویند پرست بفتح
اول و ثانی بروزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی
در فکر و خیال خود مانده باشد پرستار بروزن طلبکار غلام و کنیز و خدمتکار و خادم و فرمانبردار
و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند پرستار خیال کنایه از
شعرا و صاحبان نظم و نثر باشند پرستش بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت
را گویند و خدمتکاری و تیمارداری را نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد پرستک بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش
سفید و منقارش سرخ میباشد و در سقف خانها آشیانه میکنند و او را بعربی خطاف
میگویند پرستنده خیال کنایه از شاعر و منشی باشد و پرستنده خیال هم آمده است که بتحتانی
فوقانی باشد پرستو بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی پرستک است
که خطاف باشد و بعضی پرستو و طواطاست که آن خطاف کوهی باشد پرستوک بسکون
کاف بمعنی پرستوست که خطاف باشد اگر بچه اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در افزونی بود

پشمینها

برزیوند

وشکم

وشکم او را بشکافند دو سنگ ریزه از شکم او برآید یکی رنگ و دیگری الوان چون در پوست گوساله
یا بزکوهی بپیچند و پیش از آنکه گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا برگردن او بندند صرع
از او زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای ایشان را با آتش بسوزانند و در
شراب ریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر چون او را بخورد زنان به بهانه شهوت ایشان
منقطع گردد و در پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی که
در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او با زهره وی خضاب باشد و اگر سرگین او را با زهره گاو سیاه بسرشند
و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود پرسته بکسر اول و ثانی بروزن فرشته زنی خدمتکار باشد
و بفتح اول و ثانی پرستیدن را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای تعالی
و باطل همچو بت پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آن را اسقنقور گویند
و بعربی ابن عرس خوانند اگر روغن شکم او را مکسو کرده او را خشک سازند دو مثقال آن دفع
سموم کند پرسم بضم ثالث بروزن کندم مردی را گویند که رحیم باشند تا بر جایی بخشند پرسنده خیال
بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد پرسه بفتح اول و ثالث مخفف پارسه است که گدایی باشد و بضم
اول بمعنی پرسیدن و احوال گرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد پرسیان بفتح ثالث بروزن پهلوان
گیاهیست که بر درخت پیچد و آن را بعربی عشقه گویند پرسیاوشان بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم شین قرشت زده نام گیاهیست که خلاف آن باریک و سیاه
خام و برگهای سبز رنگ میباشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آن را بعربی شعرالجن و لحیة
الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیت و نه ستاره بصورت مردی بر پای
ایستاده و سر غولی در دست او گرفته و آن را راس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق
ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب با معنی برشاوش نوشته اند با بای ابجد و بحای
حرف ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی والله اعلم پرسیاوشان بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش
است که گیاهی باشد دوایی اگر آن را بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر مالند موی برویاند پرشیدن
با شین نقطه دار بروزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد پرغازه با غین نقطه دار بروزن دروازه
پیخ و بر جانوران برنده را گویند و آن بگوشت بدن ایشان چسبیده است پرغزه بفتح اول و غین
و زای نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که پیخ و بن پرنده باشد پرغول بروزن معقول
گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوایی هم هست که
آن را افروشه خوانند پرغونه بروزن جمدونه هر چیز که از زشت و نازیبا باشد پرک بفتح اول
و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند و نام مرد خانه هم هست و مطلق صحرا و ندا
را نیز گفته اند و با یعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است پرگار بروزن سردار
افزاریست که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند
و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق کردن را نیز گویند پرگاره بروزن همواره
بمعنی پرگار است که افزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه مشغالی پرگاس

با کاف بروزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمی هندی طلوع آفتاب را
گویند برکال با لام بروزن و معنی پرگار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی جمعیت و اسباب
عالم هم آمده است برکاله بروزن پرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پنبه و وصله را نیز
گویند که برجامه دوزند و پارچه هم هست ریسمانی مانند منقالی برکام با کاف تازی بروزن بدنام
نام زهدان و بچه دان را گویند برکانه بفتح اول بروزن ارکانه بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن
ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت برکاوش بکسر اول بروزن افزایش بریدن
از شاخهای زیادتی است از درخت انگور و درختان دیگر برکر بفتح اول و کاف تازی و سکون
ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن باشد و با کاف فارسی طوق
مرصعی بوده که ملوک پیشین در گردن می کرده اند و گاه بر گردن اسب هم انداخته اند و مخفف پرگار هم
هست برکم بفتح کاف تازی بروزن برچم ناچیز شدن و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند برکنده
بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراکنده است که پریشان و متفرق گردیدن باشد و با کاف
تازی هیچ یا از دامن و عاجز باشد(?) برکنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند
که انار و خال و خراج بگیرند و مرکبی باشد از عطریات و بویهای خوش و آن از هندوستان آرند و آن را
و در عرب زریره خوانند و با این معنی بکسر کاف فارسی هم آمده است برکوک با کاف فارسی
بروزن مملوک عمارت عالی را گویند برماس با میم بروزن کرباس بمعنی لمس و لامس باشد که دست
بر جایی سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و بازیدن یعنی دراز کردن و نمود(?)
هم هست و بمعنی پرداختن هم آمده است برماه بروزن درگاه افزاری باشد که کار زر و درودگران که
بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند برمجیدن بثم(?) حای نقطه
دار بروزن صف کشیدن مخالف و خود رای را گویند و فرزندی را نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر
شده باشد برم بروزن جرم بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند برمکس بکسر ثانی(?)
معروفست و کنایه هر چیز بسیار تنگ و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره
شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهر دار را نیز برمکی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست
و نوعی از نی نواختن و خواندن را نیز گفته اند برمو بروزن بدخو بمعنی برم باشد که انتظار و امید است
و زنبور عسل را نیز گویند برموته بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد بروزن فرموده بمعنی چه چیز باشد که(?)
بعربی متی گویند چنانکه گویند چه برموته میخواهی یعنی چه چیز میخواهی برموده بروزن فرموده نام
ساده شاه است برمور بروزن مغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند برموز
بفتح اول بروزن سردوز بمعنی برمور است که امید و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علفی را
گویند که سبز و خشک شده است برموزه بروزن چلغوزه بمعنی برمور است که انتظار و امید
باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پسر ساده شاه نیز هست و با این معنی با دال نقطه دار
هم آمده است و اصح این است بنابر قاعده کلی برمون بروزن گردون بمعنی رخت و آلات آتش(?)
باشد برمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی برماه است که افزار چیزها سوراخ کردن باشد

و بعربی

و بعربی مثقب گویند و بمعنی بدمه هم آمده است که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی بمعنی
بضم اول گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد برمهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و های
آخر برماست که تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد برمی بضم اول و سکون ثانی و یای تحتانی نوعی از انگور باشد
و بعضی انگور را عنب گویند برمیور بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو مفتوح(?)
باشد که از اعوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش درآید و بعربی حرقة البول
گویند برن بروزن چمن پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهان ثور
و بعربی ثریا خوانندش و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته
باشد برنا بروزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند برناک بضم اول و سکون ثانی و نون
بالف کشیده و بکاف زده آدم جوان و اول عمر را گویند و نام طائفه هم هست از ترکان برنج
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و بعضی برنج
برند بروزن کمند بافته ابریشمی و حریر ساده را گویند و پرند دیبای منقش را نیز گفته اند و بمعنی رنج
پوشش هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره های کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر جوهردار
تیغ و شمشیر و امثال آن را نیز گویند و بمعنی خیار چنبری(?) هم هست و میخ و قفل(?) را هم گفته اند و آب سبزه
نورسته باشد که دواب آن را بحسب تمام خورند برنداخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال
بی نقطه الف کشیده و بخای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند برنداور بفتح اول و واو بروزن
حسن آور(?) تیغ و شمشیر جوهردار را گویند برندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف
پشته و کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد برندوار بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و رابع و واو بالف کشیده برای بی نقطه زده بمعنی شب و روز گذشته باشد که پریر و پریشب
است و آن را بعربی بارحة الاولی خوانند برندوش با واو مجهول بروزن کفن پوش بمعنی پرندوش(?)
وارست که شب و روز گذشته باشد یعنی پریر شب چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی آن را(?)
بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش برندین(?)
بروزن بلند بین هر چیز که از حریر سازند برنک بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی
فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار را گویند و بعضی فرند خوانند بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد بکسر
اول و ثانی برنج را دان(?) نوعی از فلزات باشد برنو بروزن بدگو دیبای منقش در نهایت نزاکت
و لطافت را گویند برنون بروزن گردون بمعنی برنو است که دیبای منقش بسیار لطیف باشد
بر نهادن کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جایی و دفع نمودن و اداره ساختن و از سر
خود بلطایف الحیل وا کردن برنیان بروزن سختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت
لطافت و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند و گفته اند پوششی بوده که
پادشاهان قدیم از اقبال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی و گفته اند که
این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه رزم رستم زال بوده که از پوست
پلنگ دوخته بوده اند و شکل صد دراهم(?) قوم شدن بوده است برنیان خوی کنایه از خوی(?)

ونرم دل و خوشحال و خوشخوی و نرم خوی و صاحب شید برنج بر وزن زرنج تخته سنگ را گویند یعنی
سنگ مسطح هموار برو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهان
ثور پروار بر وزن خروار جانوری باشد که او را در جای خوب بند کنند و خوراک لایق دهند تا فربه شود
و خانهٔ تابستانی و خانه بادگیر دار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام حجره داشته باشد و خانه را هم گویند
که بر بالای خانهٔ دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهایی را گویند
که سقف خانه را بدان بپوشند و بول و ثیاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند پروارچ بر وزن ...
بمعنی پروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود سوز
و فارورهٔ بیمار و پرورش یافته شده هم آمده است و بعربی متمّن گویند پرواز بر وزن شهباز معروفست
که از پریدن باشد و بمعنی شمار هم هست و آن زری باشد که بر فراین پادشاهان باشند و بمعنی نور
و پرتو و روشنایی هم آمده است و نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و چوبهایی را نیز گویند مرکب
بمقدار سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم چینند و بوریا
بر روی آن پوشند و خاک بر زبر بوریا ریزند و نزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بسیر تب بجانب
لاهوت حقیقت پروازه بر وزن خمیازه توشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه
بردارند یا از دنبال بیاورند و در جشنه را نیز گویند که از پی عروس ریزند و چراغ آتش بر انها زنند
و آتشی که پیش پیش عروس فروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی
بسوختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش
و خرمی هم آمده است و ورق طلا و نقره را نیز گویند که از جهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند
چه شخصی که زر ورق میسازد او را پروازگر میگویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان
کار فرمایند و شاهد بر این آنست که در شیراز شخصی که کمانها میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی
پوست می چسباند پروازه گر میخوانند والله اعلم پرداس بر وزن الماس یعنی لاف باشد که در
سود نیز بر چیز پست و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات
و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند پرداسید یعنی دست سود
و لامسه کرد و بجهت تمیز درشتی و نرمی پرداسیدن بر وزن سرخاریدن یعنی دست مالیدن
و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد پرداسیده بر وزن بر ساییده یعنی دست مالیده
و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی پردان بر وزن مرداد نام شهریست نزدیک بغزنین
و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان از پیله بر می آورند و آن چرخ را [illegible]
پروانگ بر وزن ایوانک نام جانوریست که فریاد کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر
آواز او را شنیده دانند که شیر می آید خود را بکناری کشند گویند پس مانده شیر را میخورد و کنایه
از پیشرو لشکر هم هست و معرب آن فرانق است پروانه بر وزن فرزانه معروفست و آن جانوری
باشد که شبها خود را بشعلهٔ شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند پیش پیش شیر فریاد کنان رود و
جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند پروانه داشتن کنایه

از زور و قوت

از زور و قوت و قدرت داشتن باشد پروبای با بای فارسی بر وزن سروپای بمعنی تاب و طاقت
و قوت و توانایی باشد پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بر وزن ضرور بمعنی
پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است که بر وزن زرگر باشد و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند پروردگار معروفست
جل شانه و کنایه از پادشاه نیز هست و او را پرورده گار گویند و پروردن هم گویند و بعربی رب
النوع خوانند پروردن بر وزن سر کردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن باشد و کنایه
از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموز و علم و حکمت آموز را گویند پرورش آموختگان ازل
کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد پرورده بر وزن مسخره جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند
پروز بفتح اول و ثالث بر وزن هرگز اصل و نسب و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم
هست که بعربی عطف خوانند و گستردنی را نیز گویند که فرش و فرد سر باشد و نیمه و وصلهایی باشد که
بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دو رنگ در هم بافته شده را هم گفته اند و آن را بعربی
اندر رو زنیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت
و طراوت و حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده پروزن بر وزن صف شکن مخفف پرویزن
باشد که آرد بیزیست و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموما پروستان بفتح اول و ثالث و بانون
مشدد بر وزن بگرمستان خانه مطلق است را گویند از هر چیز که بوده باشد پروش بر وزن خموش
جوششی است که از اعضای آدمی بر می آید و آن را بعربی بثره میگویند پرون بر وزن ارزن
مخفف پروانست و آن شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که ابریشم را بدان تاب
گردانند پروند بر وزن فرزند نام مزرعه ایست از مضافات قزوین و بمعنی امرود هم آمده است که
امرود ساوه باشد و بعضی بمعنی امرود نوشته اند که از میوه الیست مشهور و هیچیک شاهد ندارند
والله اعلم پرونده بر وزن ارزنده بستهٔ قماش و اسباب گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی
لفافه قماش و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال
مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن
نهند و با ریسمانها بندند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است پروه بفتح اول
و ثالث بر وزن جروه هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن بدست آید
و بمعنی چادر شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان
ثور پروهانه با های هوز بر وزن خرکانه بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز با یای مجهول بر وزن شبدیز
بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و امجد باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب کسری انوشیروان
هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز میگفتند و مخفف پرویزن
است و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند آلتیست مخصوص
شعر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته اند و آن ستاره چندیست در کوهان ثور
و بمعنی همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پرویز فلک کنایه

ه هم آمده است پرورش بر وزن
سرزنش بمعنی پروردن و پرستش
و پرستیدن باشد صح

از خورشید است **پرویزن** بر وزن کردیزن آلتی باشد که بدان ارد و شکر و ادویه و امثال آن بیزند **پرویش** با تحتانی مجهول بر وزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد
پروین بر وزن تضمین چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جمله بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره ها دنبهٔ حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است **پره** بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کنار هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابانی و پره بینی و پره کوه و چوبی از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته اند و پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد و پهلو نیز بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند **پرهان** بر وزن درهان چوب پوسیده در کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق گذاشته بدان زنند تا آتش در آن افتد **برهام** بر وزن فرجام نامیست فارسی باستانی و معرب آن ابراهیم است **پرهختن** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بر وزن پرجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است **پرهوده** بر وزن فرموده سخن بیهوده را گویند و جامه که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده و بسوختن نزدیک رسیده باشد **پرهون** بر وزن مجنون دائره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هالهٔ ماه و امثال آن **پرهیختن** بر وزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد **پرهیز** بر وزن پرویز انست که بعربی حذر و احتراز گویند و نزد محققین اجتناب از ما سوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاه داشت خود از حضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است
پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که روز پیش دیروز است و مضارع و مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن **پری افسای** افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند **پریچه** بر وزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن ریسمان تابند **پریخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد **پریدار** بفتح اول بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو بدمند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند **پریدخت** بر وزن بی گفت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شد و زال از او بهم رسید **پریر** بر وزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است **پریز** با تحتانی مجهول بر وزن مویز فریاد و نعره و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جاهایی که آب بسیار باشد بروید و پرویز را نیز گفته اند که آن دیر باشد **پریزن** بر وزن کشیدن مخفف پرویزن است که آردبیز باشد **پریسای** با سین بی نقطه مخفف پری افسای است که پریخوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد **پریسوز** با سین بی نقطه بر وزن پیروز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی است که

شیر نر از دشت ارجوک با نجا رفت **پریش** با تحتانی مجهول بر وزن کشیش پریشان و پریشان کردن را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشی و آشفتگی هم آمده است **پریشد** یعنی پریشان کند و پراکنده سازد **پریشن** بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است **پریشید** ماضی پریشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده ساخت
پریشیدن بر وزن بریدن بمعنی بدحال و پریشان کردانیدن و بخود کشتن باشد **پریسیده** بر وزن بریده بمعنی پریشان شدن و بر باد داده و متفرق ساخته باشد **پری گرفته** کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و او را از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و دزد و برده پیدا کند و هر چیز در خاطر بگذرانی و از وی بپرسی گوید و اگر خوابی دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی از وی بپرسی جواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی ادراک جن خوانند **پریون** بر وزن افیون علتی باشد با خارش که آنرا گر گویند و بعربی جرب خوانند **بیان دهم در بای فارسی با زای نقطه دار** مشتمل بر هفت لغت
پزاختن بفتح اول بر وزن نباختن بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است **پزاوه** بر وزن کجاوه داشی و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و گچ و آهک پزند **پزیونتن** با بای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن بهلو شکستن بر بازو زدن و بازو زدن بمعنی داد باشد که در مقابل گرفتن است و پزیونتی بمعنی سپندهم و پزیونید یعنی بدهید **پزو** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که بعربی دم گویند و بعضی بمعنی جان نماگفته اند که بعربی روح خوانند **پزوک** بفتح اول و دال ابجد بر وزن نموک کرمی باشد که گندم را خورد و خراب کند **پزشک** بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی جعد باشد و آن برنج است معروف و منحوس **پزغند** بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی برغنج است و آن پسته مانندی باشد بمغز که چون پوست را دباغت کنند **پزوی** بفتح اول و سکون ثانی و واو و تحتانی کشیده فرومایه ترین مردم را گویند و بعربی اراذل خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **بیان یازدهم در بای فارسی با زای فارسی** مشتمل بر سی و دو لغت **پژ** بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و گتل را گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم هست و گل کهنه و نرم را نیز گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول برف ریزه های که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزد و چوبی باشد زرد که بدان مداوا کنند و آنرا بعربی وج خوانند **پژاکن** با کاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند **پژاوند** بر وزن دماوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و چوب کازران را نیز گویند **پژپژ** بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پژپژی هم گویند **پژکاله** بفتح اول بر وزن پرکاله بمعنی حصه و بهره و لخت و پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و در عربی رقعه خوانند **پژم** بفتح اول

وسکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است پژمان بکسر اول بروزن
کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و مهجور و اندوهگین باشد و با یمعنی بفتح اول و ضم اول هم
آمده است و بضم اول بمعنی آرزو و خواهش هم گفته اند پژمایه بفتح اول بروزن همسایه گاوی
که فریدون را شیر میداد و بکسر اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بروزن دل مرده بمعنی پژمان
و افسرده و غمناک و اندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی روی بخشکی آورده و ترنجیدن و درهم
کشیدن هم هست پژمریدن بکسر اول و رای قرشت و تحتانی رسیدن و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که
غمناک و اندوهگین و افسرده گردیدن و بی رونق شدن است پژن بروزن و معنی زغن است
که غلیواج باشد پژند بروزن بکند نوعی از برغست باشد و آن گیاهی است خودروی و خوشبوی
مانند اسفناج که داخل آش کنند و آنرا بعربی قناء بری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است
پژواک بروزن غمناک آن است که چون در کوه و گنبد باواز بلند چیزی بگویند در جواب همان را شنوند
و آنرا در عربی صدا گویند پژول بروزن فضول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و پستان زنان
را هم گفته اند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد که بخورند
و معرب آن بندق است پژولش بکسر اول بروزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده
باشد پژولید بروزن نکوهید یعنی پژمرده شد و آب و تاب در روی نماند پژولیدن بکسر اول بر
وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده گردیدن و درهم آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم
آمده است که درهم شدن باشد و با یمعنی بفتح اول هم گفته اند و تفحص کردن و جستجو و باز
پرس و تفحص نمودن را نیز گویند پژولین بروزن نکوهیدن پژمرده شدن و درهم گردیدن شدن و بی آب و تاب
شدن و ابتر شدن و تفحص کرده شدن و بازپرس کرده شدن باشد پژوم بفتح اول بروزن سموم فقیر
و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند پژومان با میم بروزن خموشان جمع پژوم است یعنی فقیران
و درویشان و گدایان پژوند بروزن دربند چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کلان زنی
را نیز گویند و کنایه از مردم پس درنشین و دیوث باشد و با یمعنی بفتح اول و ثالث هم آمده است پژوه
بکسر اول و ضم ثالث و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و باز خواست باشد و جوینده
و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر با یمعنی هم هست یعنی تفحص و تجسس بکن و طلب و بخواه
و پشته بلند و آستر قبا و مانند آنرا نیز گویند پژوهش بروزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجو را
گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جستجو کردن باشد پژوهندگی بروزن فروشندگی بمعنی جستجو
نمودن و خواستن باشد پژوهنده بروزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص کننده باشد
و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند پژوهید بروزن نکوهید ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص
و تجسس کرد و جستجو نمود پژوهیدن بروزن نکوهیدن بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز جست و جستجو
نمودن و خواستن باشد پژوهین بروزن نکوهین خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند
پژدی بفتح اول و ثالث و ثالث بتحتانی کشیده مردم فرومایه و اراذل را گویند و بضم اول و ثالث
هم با یمعنی آمده است پژوین بروزن فروین بمعنی کثیف و چرکن باشد و کثیف شدن و چرکن

داشتن

داشتن را گویند پژه بفتح اول و ثانی و اخفای ها زمین پشته پشته باشد و کتل و گریوه را نیز گویند که
بعربی عقبه خوانند و آستر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی و اظهار ها مخفف پژوه است که
بمعنی تفحص و تجسس و باز خواست باشد پژهان بضم اول بروزن سلطان بمعنی غبطه باشد و غبطه صفتی
است در آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی بیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز داشته باشد بی آنکه صاحب
آن چیز بنقصان رسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است برخلاف حسد که برعکس این بود
چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و بغیر او کسی داشته باشد و صاحب آن چیز محروم ماند

بیان دوازدهم در بای فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت پس
بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد پسا بروزن و معنی فسا باشد
و آن شهری است از ملک فارس و فسا معرب آن است پساچین با جیم فارسی بروزن مساکین
بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا مانده باشد پسادست بفتح اول و دال
ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و فوقانی قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی امروز چیزی بخرند
و قیمت آنرا چند روز دیگر بدهند پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد
و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که
اندوخته و ذخیره و پس انداز است مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات
دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده
است پس افکندن چیزی از یوم الخروج خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن
هم آمده است پسانتن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر
زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و با یمعنی با بغا فها نیز بنظر آمده است که پسهانتن
باشد و پسانمی و پسهانمی بمعنی افشانم و پسانید و پسهانید یعنی بیفشانید پسانیدن بروزن
رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند پس اوکند با واو بروزن و معنی پس افکند است که
ذخیره و پس انداز باشد پساوند بروزن دماوند قافیه شعر را گویند همچو دو چار و نگار و بهار
است پساویدن بروزن رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامس کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده
پست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروف است که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز
گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت
باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر
کند و بکسر اول هم آرد را عموما و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی
سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند
و مرکبی باشد که بعضی از جمله شیانان و فقیران و جوکیان هندوستان از جگر آهو و مغز بادام
و امثال آن سازند که هر گاه مقدار پسته از آن بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند پستا
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی و الف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل از این شروع در آن شده باشد
پستادست با دال ابجد بروزن مرحبا هست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسباب و جنس

است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند پستان مادر بریدن کنایه از حرص و شره و بی‌حمیتی
و حق ناشناسی و بی‌حقیقتی و بیوفایی وفانی ساختن باشد پسته شکرفشان کنایه از لب
و دهان معشوق است پس جانشین بکسر بای کنایه از شخصیست که چون صاحب دکان برخیزد او
بجای صاحب دکان بنشیند و کالا بفروشد پس خم زدن کنایه از گریختن باشد پس جست کردن
کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد پسیچه با بای فارسی و تحتانی مجهول و جیم فارسی
بر وزن سرپیچه پسران بدکار و مردم سفله را گویند پس سر نمودن کنایه از رد کردانیدن و بخالت
باشد و کسی را بخل طبیعت باشد طایفه الحیل از سر وا کردن پس شام با شین نقطه‌دار بر وزن
برنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند پسغده با غین
نقطه‌دار و دال بی نقطه بر وزن طبیخه آماده و مهیا و ساخته باشد پس گوش افکندن کنایه
از فراموش کردن باشد پسند بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول‌کننده را نیز گویند
پسندر بضم اول و فتح دال بر وزن سخنور مخفف پسر اندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر
یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است پسنده بر وزن
دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است پسنگ بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تمرک و ژاله باشد پسوده بر وزن بسوده بمعنی دست
زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند پسهانیدن با های
هوز و نون و تای قرشت بر وزن صفا شکن بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و پسهانیم
بمعنی افشانم و پسهانیا یعنی افشانید بیان سیزدهم در بای فارسی با شین نقطه‌دار
مشتمل بر شصت لغت و کنایت پش بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را
گویند و طره که بر سر و دستار و کمر گذارند و فش معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز
بیش و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته‌اند و بضم اول جغد را گویند و آن پرنده ایست نامبارک
پشام بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند پشان بفتح اول بر وزن و معنی چسان است
و معنی چسان را در یک فرهنگ لفظ کذر نوشته بودند با ذال نقطه‌دار و در دو فرهنگ
دیگر گزر با زای نقطه‌دار والله اعلم پشت بضم اول بر وزن مشت معروفست و بعربی ظهر خوانند
و پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلوکی است در نواحی نیشابور مشتمل
بر دویست و بیست و شش قریه و چون این بلوک بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین
نام خوانند و نام قریه هم است از ولایت بادغیس در خراسان و حیز و مخنث را نیز
گویند پشتاره بر وزن زخاره مخفف پشتواره و آن مقداری باشد از هر چیز که بر پشت توان
برداشت پشت باخاریدن کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن
باشد پشت پا زدن کنایه از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد پشت
پایی حیز و مخنث را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ ترکیبی گویند پشت پشت
گلیمی یا شالی باشد که بر زین اسپان و با غبار از چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پشت جم

کنایه

کنایه از صحیح چیز باشد پشت دادن کنایه از روی گردانیدن و رو گردان شدن و گریختن
باشد پشت دار بر وزن بردبار پشتیبان را گویند و هر چیز که با او ضخامتی باشد خصوصا
از جنس پوشیدنی پشت دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت
و پشیمانی و تاسف باشد پشت دست کندن و پشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست
گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانیست پشتک بضم اول بر وزن خفتک جامه کوتاه
را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دارالمرز پوشند و مرضی است که عارض اسب و استر
و خر میشود چنانکه دانه‌ها برجست و پاهای ایشان برجا آید و بخته میشود و بسبب آن از رفتار
باز میماند و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که شخصی کف دستها خود را بر زانوها
گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها
را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند پشت کلک با لام بر وزن جفت رنگ بمعنی
هرزه و ناقص و معیوب و بمعنی بابند و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است پشت مازه
با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه‌دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند
و گوشتی را نیز گویند که در طرف درون استخوان پشت میباشد پشت ماهی بکسر ثالث بر وزن
بر سیاهی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند پشت مزه مخفف پشت مازه است که
سلک استخوان میان پشت باشد پشت نمودن کنایه از روی برگردانیدن و ترک دادن و رو گردان
شدن و گریختن باشد پشتو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغان را گویند و بفتح
اول و واو معروف مرطبان سفالی باشد و معرب آن بستوقست پشتواره بر وزن جستواره
مقداری از هر چیز که آن را بر پشت توان برداشت پشتوان بر وزن و معنی پشتبان باشد
و آن چوبیست که بجهت استحکام دیوار یک سر آن را بدیوار و سر دیگر آن را بر زمین نصب کنند
و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و جانبدار و ممد و معاون هم آمده است پشتی
بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آن را بیشتر
مردم دارالمرز پوشند و ممد و معاون را نیز گفته‌اند پشت یافتن کنایه از قوت یافتن
باشد پشتی بان با بای ابجد بالف کشیده و سکون نون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه
و معاون و چوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند پشتی وان با واو بر وزن و معنی
پشتیبان است که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام پشک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن
باشد و بمعنی در آویختن و عشق و عاشقی هم هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که
سرگین را گلوله سازد و جغد را نیز گفته‌اند و آن برنجیست بخوست مشهور و بمعنی یاسمین
بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسپان را هم میرسد و بضم اول بلغت ماوراءالنهر
گربه باشد و آن جانوریست معروف که او را بعربی سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند
و بز و شتر و امثال آن را گویند و بمعنی چهره و چهره و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست که

اول و سکون ثالث قرعه را گویند که بر کاغذ در میان نهند بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند و پشکل
گوسفند و آهو را نیز گفته اند **پشکال** بر وزن هم تمال فصل باران هندوستان را گویند **پشکر** بکسر اول و کاف
و سکون ثالث و رای قرشت بمعنی پشک است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد **پشکره** بکسر
اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکرست که پشکل گوسفند و امثال آن باشد **پشکل** بکسر اول و ثالث
بر وزن اشکل معروفست که سرگین گوسفند و آهو باشد **پشکله** بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند
و آهو باشد و کلیک کلید را نیز گویند **پشکلید** بکسر اول و لام بر وزن درکشید یعنی ناخن و انگشت
رخنه کرد **پشکم** بکسر اول بر وزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است
پشل بکسر اول و ثالث و سکون لام دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی هم آمده
و بعضی گویند دو چیزست که با یکدیگر بند دیگویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند
پشلنگ بضم اول و فتح لام بر وزن پر سنگ قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص
و هرزه و معیوب و جمعی هم گفته اند و بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد
و افزاری را نیز گویند که بنایان بدان جوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ میگفته اند
پشماکند بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی
باشد که از آن در مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند **پشم در کلاه ندارد** کنایه
از آنست که حالی و مرتبه و دستگاهی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس
و صاحب غیرت نباشد **پشم شدن** بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد و جدایی کردن را نیز
گفته اند **پشمک** بر وزن چشمک حلواییست مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست **پشن** بر وزن
چمن نام موضعیست میان بیژن و یسه و طوس نوذر جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و اکثر
پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند و مخفف
پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنجد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال
نقطه دار زده یعنی آب و امثال آن پاشیده شود **پشنجه** بر وزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شوربا
و جولاهگان بآن آهار بر تار افشانند **پشنجیده** بر وزن سنجیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن
پاشیده باشد **پشنگ** بر وزن پلنگ نام پدر افراسیاب است و نام پسر او که شیده میگفتند و نام
مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه و میل آهنی را گویند دراز و سرتیز که بنایان بدان دیوار را
کنند و بمعنی نشتر هم آمده است و آن کلیچ باشد که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت
و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند و ترشح آب و غیر آن را نیز گویند
و باین معنی بکسر اول و ثانی هم درست است **پشور** بضم اول بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند
و با سین بی نقطه هم آمده است **پشول** بر وزن اصول بمعنی پشورست که نفرین و دعای بد باشد
پشولیدن با واو مجهول و لام بر وزن نکوهیدن پریشان و ژولیدن و پراکنده را گویند **پشه** بفتح
اول و ثانی مشدد جانوریست معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند سه روز **پشه خانه** با
خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درختی سده است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه خورد**

بفتح

بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و را و دال بی نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ملک
بلخ بهم رسد و دیر خوب شود و گمان مردم اینکه از گزیدن پشه بهم میرسد و از آن بعربی قرحهٔ بلخی گویند
پشه دار با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی
آنرا شجرة البق خوانند **پشه غال** با غین نقطه دار و لام بر وزن و معنی پشه دارست که شجرة البق
باشد **پشی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیزست و آن پول ریزه کوچک بغایت
تنک و نازک باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند و خرج کنند **پشیز** بکسر اول بر وزن تمیز
پول ریزه نازک بسیار تنک رایج را گویند **پشیزه** بر وزن ستیزه بمعنی پشیزست که پول نازک
بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و کوچکی و چیزی را نیز
گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که ما بین دسته و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی
را نیز گفته اند و حرمی باشد که بر دامن خیمه دوزند و ریسمان بدان گذرانند **پشیم** بر وزن نسیم مخفف پشیمان
باشد و بمعنی پراکندگی و جدایی هم آمده است **پشیم شدن** بمعنی پشیمان شدن و بمعنی پراکندگی و جدا
در زیدن هم هست و نشناختن را نیز گویند **پشین** با تحتانی مجهول بر وزن امین پسر بزرگ کیقباد
ب و سهراب و لهراسب پسران او بوده و بعضی گویند پسر سیمین کیقباد است **بیان چهاردهم**
در بای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سه لغت **پغار** بضم اول بر وزن دچار عجب و تکبر و خود
ستایی را گویند **پغاز** بفتح اول بر وزن نماز چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوبی که میشکافند
گذارند و کفشدوزان در ما بین کفش و قالب نهند و در مؤید الفضلا با رای بی نقطه بر وزن هزار نوشته
شده است **پغنه** بفتح اول و سکون ثانی بد و پایه زننده نرد باز را گویند **بیان پانزدهم در بای فارسی**
با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت **پک** بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خود آرای و خودستا
را گویند و باین معنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از قطعهای نرد باز را نیز میگویند و بضم اول هر چیز کنده
ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم
هست که بمعنی پوک و پوچ و میانه تهی باشد و پیک و معراق آهنگران را نیز گفته اند و نام قطر
بجول هم هست که آنرا آشوق گویند و بمعنی بر جستن و فرو جستن باشد و بکسر اول بلند انگشت
هست و انگشت پای را گویند **پکال** بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن بدحال آواز کفگیر آن
باشد که بدان خط کشند و بعربی خط خوانند **پکند** بر وزن سمند بلغت ولایت خوارزم نان را گویند
و بعربی خبز خوانند **پکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را گویند **پکوک**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف پتک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه
و مخارجه بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی مجر گویند
پکول بر وزن قبول تالاری باشد که بر بالاخانه سازند **پک و لک** بضم اول و لام بر
وزن لک و پک معروفست که کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول و بمعنی تک
و پوی و گردم مردم برآمدن باشد و بی هنری و چیزهای بی حاصل و لاطائل را نیز گویند و بمعنی آلات
خانه هم هست و باین معنی بتقدیم لک بر پک هم گفته اند و مشهور نیز اینست **بیان شانزدهم**

در یای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت یگ بفتح اول و سکون ثانی بر وزن تگ نار پستان
را گویند و کلوله و بندقه که اطفال بدان بازی کنند و بمعنی کاورس نیز آمده است یگاه بر وزن تباه
سحر و صبح زود را گویند یگدی بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف یگاه بواو کشیده و تحتانی زده
بلغت زند و پازند موبد و حکیم و دانا را گویند یگه بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف یگاه است
که سحر و صبح باشد یگین بر وزن یقین بلغت زند و پازند ارزن را گویند و آن غله‌ایست معروف
بیان هفدهم در یای فارسی با لام مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت یل بضم اول و سکون ثانی
طاقی باشد که بر رودخانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که
عرب فلوس میگویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و آستک خیمه را نیز گفته‌اند و آن چوبکی باشد
بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بر کران بندند و بدان با و پایین خیمه را بهم وصل کنند و آن را
گوی گریبان و تکمه کلاه باشد در خیمه و چوبکی را نیز گویند که اطفال ریسمانی بر میانش بندند و در کشاکش
آورند تا صدایی از آن ظاهر گردد و هر چیز را که ریسمانی بر کمرش بندند و در کشاکش آورند تا صدا
کند یل گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر و هر دو سر آنرا تیز کنند و بدان بازی
کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بود دست گیرند و بر یک
سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بر کران زنند تا دور رود و عرب آنرا
قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی
دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند کنند یلارک بر وزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر
و جوهر شمشیر را نیز گویند یلاس بر وزن پلاس معروفست که پشمینه پوست سطبر که درویشان پوشند
و پشمینه گستردنی باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش مکر و حیله دانستن هم آمده
است و بعربی مکار گویند یلاس انداختن کنایه از پریشان ساختن و پراکنده نمودن
باشد یلاسک بر وزن تبارک بمعنی فلاکت و نکبت باشد یلالک با لام بر وزن و معنی
یلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد یلانی بفتح اول بر وزن
یمانی است گمراه و کندرو را گویند یلپل با بای فارسی بر وزن و معنی فلفل است که از ادویه
گرم باشد و فلفل معرب آنست یلچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده خرمهره
را گویند چه یلچی فروش خرمهره فروش باشد یلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق
و کلوله را گویند یلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن لقه‌ایست که از پشم یا
ابریشم بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند یلمکان
با میم بر وزن فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند یلستک بکسر اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک را گویند و آن پرنده‌ایست که
در سقف خانها آشیانه کند و بعربی خطاف گویند یلشت بفتح اول و سکون شین و تای قرشت
پلید و مردار و چرکن و کثیف را گویند یل شکستن کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد
یلغدن بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که در زیر

آن کند بره و ضایع شده باشد یلفته بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح فوقانی پارچها و کلولهای
سوخته را گویند که چون آتش در خانه علفی افتد زور آتش آنها را بر هوا برد یلک بفتح اول و ثانی
بر وزن فلک چلک چشم را گویند و بمعنی آویخته هم آمده است و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم بمعنی
اول است و آنرا لحاف چشم نیز میگویند و بعربی جفن خوانند یلکه بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی
طعنه و سرزنش و سخنان درشت ناخوش گفتن باشد و سخنان کنایه‌آمیز که استنباط معانی
بدان از توان کرد بکسی گفتن و یلکه هم بنظر آمده است که بجای ها نون باشد یلم بفتح اول و سکون
ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند یلمس بر وزن نرگس بمعنی مضطرب شدن و دهشت
و یالکردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد یلمه بر وزن وسوسه بمعنی یلمس است که مضطرب شدن
و دهشت و یالکردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد یلمه بر وزن برهه لوحی که ابجد و غیره بر آن
نویسند تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن و تهمت نمودن و متهم ساختن و دهشت
و یالکردن هم آمده است یلنگ بفتح اول بر وزن خدنگ جانوریست معروف و نوعی از
رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری که آنرا زرافه هم میگویند و بر جلد آن
در آن نقطها از رنگ دیگر باشد و چارپایی را نیز گویند و آن چهار چوبست بهم وصل کرده
که میانه آنرا با نوار و امثال آن بیافند و بر آن بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارف است
و بکسر اول و ثانی از پس استخوانه تا نهایت صحن حوار را گویند یعنی میان در یلنگان
کوزن افکن کنایه از دلاوران و بهادران باشد یلنگر بکسر اول بر وزن ستمگر نام پادشاه
زنگیان بوده و در میدان بدست سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته‌اند پلنگمشک
بفتح اول و کسر میم نام دارویست و وجه تسمیه آن به پلنگمشک آنست که گل آن دارو
بگلهای پشت پلنگ در رنگ آن میماند و بوی مشک میدهد و بیدمشک را هم گفته‌اند یلواسن
با واو بر وزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد یلوان بضم اول بر وزن قصبان بلندی اطراف
زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مزارعان بر بالای آن آیند و شد کنند تا زراعت
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانندست چه وان بمعنی شبیه و مانند هم آمده است و پلشتواره
گاه را نیز گویند یلوس بر وزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی
باشد یلوک بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و منظره و تالار که بر بالا
خانه سازند و بمعنی پتک و چکش آهنگران هم هست که بعربی مطرقه گویند یلون بضم اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی یلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد یلونده
بر وزن شرمنده لسته قماش را گویند و بعربی رزمه خوانند یله بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن و معنی قلعه
است که شیر حیوان نوزاییده و نام درختیست خودرو که برگش به پنجه آدمی و گلش بناخن
شیر میماند و بیخ آن از گل سیاه و برگ آن نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است
و بمعنی بضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند و چوبکی که ریسمان
بر کران بندند و در کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد و کفه ترازو را هم گفته‌اند و کم

اوّل وفتح ثانی مخفف بروزن صیله ابریشم بود وآنچه کرم ابریشم برخود تنیده باشد و درخت
بید یکبرگ هر کشتن پنجه را ماند وبعضی گویند درخت مشکی است که بید مشک از پنجه دارست
وچوبکی را گویند بمقدار یکقبضه وهر دو سران تیز میباشد آنرا بر زمین گذارند وچوب درازی بمقدار
یک وجب بر سران زنند تا از زمین بلند شود ودر وقت فرود آمدن بر کمران زنند تا دور رود
وان بازی است مشهور که آنرا الک چوب خوانند وبفتح اوّل وثانی مشدد بروزن غلّه بمعنی درجه
ومرتبه باشد وهر مرتبه وپایه از نردبان را نیز گویند وباین معنی بای ثانی مخفف هم درست است وبکسر وفتح
ثانی مشدد بروزن جلّه کفشه راز ورا گویند وبمعنی هر مرتبه وپایه از نردبان باشد وبایر در...
بجای حرف اوّل تای قرشت نیز بنظر آمده است پل هفت طاق کنایه از هفت فلک
باشد پتیله بفتح اوّل وفوقانی بروزن خطیله شبیه ولته تاب داده را گویند ومعرب آن فتیله است
خواه فتیله چراغ باشد وخواه فتیله داغ پجید بفتح اوّل بروزن رسید بمعنی جردار وتجسس باشد ومخفف
پالیدن هم هست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کرد وتفحص نمود پجیدن بروزن رسیدن مخفف
پالیدن است که بمعنی جستجو کردن وتفحص نمودن باشد پجندی بروزن فرزندی نام نوعی از خربزه
باشد وعربان بطیخ گویند بیان بیست وهفتم در بای فارسی با نون مشتمل بر شصت ودو لغت وکنایت
پن بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی اما وبمعنی ولیکن باشد پناد بروزن سواد بمعنی هوا باشد
وآن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب وزمین کرده است پناغ بکسر اوّل بروزن
چراغ خشتی ودبیره دنوشتاره را گویند وتار ابریشم را هم گفته اند وبعضی مانند باشد از ریسمان
خام که در دوک پیچیده شود وماشوره را نیز گویند پنام بفتح اوّل بروزن کلام تعویذی باشد که
بجهت دفع چشم زخم نگاه دارند واعمالی که بجهت دفع چشم زخم کنند وبمعنی پوشیده ونهان
هم آمده است وبلغت زند وپازند پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و
مغان بعد از جشن در وقت خواندن زند وپازند واستا آنرا بر روی خود بندد پنانک
با نون بروزن تبارک صمغ درخت را گویند پناه بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وبهاء زده
بمعنی حمایت باشد وسایه دیوار را نیز پناه گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی پناه ببر وپناه
بگیر پنابد با دال ابجد بروزن صباحست یعنی پناه می آورد پناهنده بروزن پراکنده بمعنی پناه
گیرنده باشد پناهید بروزن دوانید یعنی بکسی پناه آورد پناهیده بروزن چراغیده
بمعنی پناه گیرنده باشد وپناه دهنده را نیز گویند پنبر بفتح اوّل وبای ابجد بروزن
کنده بر حلاج وندّاف وپنبه زن را گویند پنبه در گوش کنایه از مردم غافل
وسخن ناشنو باشد پنبه در گوش نهادن وپنبه در گوش کردن هم سه یک معنی دارد
که کنایه از غفلت داشتن وسخن ناشنودن باشد پنبه زن با زای هوّز بروزن کرکدن
حلاج ونداف را گویند پنبه شدن بمعنی نرم وصاف وسفید شدن باشد وکنایه از گریختن
ومتفرق شدن وپریشان گردیدن واز کسی بموجب بریدن هم هست پنبه کردن کنایه از
گریختن وگریزانیدن وپریشان وبر کندن ساختن ومتفرق گردانیدن باشد وکنایه از خاک

پنبه نهادن

کردن ودفع ومحو نمودن ومنکر شدن وعاجز گردیدن هم هست پنبه کن بضم کاف بمعنی امر است
یعنی محو کن ومنکر شو وخاموش باش وبکسر پنبه کن نیز کنایه از فریب دادن باشد
وکنایه از راضی ساختن کسی را در امری یا بجای رادانه کردن هم هست پنبه وز با واو بر
وزن ومعنی پنبه زن باشد که حلاج ونداف است چه در فارسی با بواو وبر عکس تبدیل می یابد
چنانچه در فواید گذشت پنج بفتح اوّل بروزن رنج عددیست معروف واشاره بحواس
خمسه هم هست که سامعه وباصره وذایقه ولامسه وشامه باشد وبکسر اوّل گرفتن عضوی را با
باسر دو ناخن چنانکه بدرد آید پنجاب بروزن گرداب ولایتی است در هندوستان لاهور
وتوابع آن باشد پنج انگشت معروفست ونام نباتی هم هست که آنرا دلاشوب خوانند
وبوته ودرخت آن در کنار رودخانها روید وبرگ آن مانند برگ شاهدانه باشد واز آن
بعربی ذوخمسة اوراق وذوخمسة اصابع خوانند وتخم آنرا حب الفقد گویند ودر علت استسقا
برند واشنان را نیز گفته اند ونام موضعی هم هست نزدیک بمراغه تبریز وبحذف همزه هم
آمده است پنجنگشت باشد ومعرب آن فنجنکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند
قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند پنجاهه بروزن یکماهه مدت اعتکاف نصاری
است وآن پنجاه روز میباشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است پنجپا با بای فارسی الف کشیده
خرچنگ را گویند وآن جانوریست که در آب وخشکی هر دو میباشد وبعربی سرطان خوانند
وبرج چهارم است از دوازده برج فلکی پنجپایک بفتح تحتانی وسکون کاف بمعنی پنجپاست
که سرطان باشد پنجپار بفتح یای حطی بمعنی پنجپایک است که سرطان باشد ونام برج چهارم هم
است از فلک پنج ستاره خمسه متحیره را گویند یعنی زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد
پنجر بروزن سنجر مخفف پنجره است وهر چیز که مشبک باشد یا شبکه دار باشد وبمعنی قفس هم
آمده است پنجروز کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنجروز است وتخصیص
پنجروز از آن است که آدمی در یکروز از ایام هفته بدنیا می آید ودر یکروز از دنیا می رود
وباقی پنجروز میماند که ایام تعیش اوست پنجره لاجورد کنایه از آسمان است پنجس بروزن
دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پنج شعبه کنایه از حواس خمسه ظاهره است که آن
سامعه وباصره ولامسه وذائقه وشامه باشد پنجک بضم اوّل بروزن اردک گلوله پنبه حلاجی
کرده باشد وبفتح اوّل کاهست وآن پنج شاخ میباشد ومانند عشقه بر درخت می پیچد
پنج کنج بکاف فارسی بروزن پیچ پیچ کنایه از حواس خمسه است که سامعه وباصره وذائقه ولامسه
وشامه باشد ووصل حمس را نیز گویند که پنج وقت نماز است پنج رواق کنایه از آسمان پنجم است
که فلک مریخ باشد پنج نوش بروزن ریح نوش معجونی باشد مرکب از پنج چیز که بجهت
تقویت دل خورند ومعرب آن فنجنوش است پنجه بفتح اوّل وخفای آخر بروزن رنجه
معروفست که پنج انگشت با کف دست ویا باشد از انسان وحیوانات دیگر ورقصی را نیز گویند
که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم رقص کنند ومعرب آن فنزج است وگلولهای باشد که دیده

با ماهی برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق را هم گفته اند و سنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند
و گیاهی که بر درخت بپیچد و آنرا عشقه خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول
و ظهور آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دوام و قلاب و شست ماهی را هم
گفته اند چه ماهی باعتبار نون که حرفی است از حروف تهجی و شست ماهی باعتبار پنجه که
پنج شصت است پچم بضم اول بروزن غنچه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند و موی را
نیز گفته اند که از سر زلف ببرند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند پنجه بر روی زدن کنایه از
رو سیاه کردن باشد پنجه بند بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بروزن مستمند پیشانی بند را گویند که
بعربی عصابه خوانند پنجه نجاره کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد
باشد پنج دزدیده ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و وجه
تسمیه بدزدیده از آن جهت شده است که در بر یکی از پادشاهان عجم حاصل آن پنج روز را از
تمام ممالک او بجهت از میان می برده و بجا در غمی آورده است پنجه کلک دری نام لحن
هفتم است از سی لحن باربد بقول بعضی پنجه کربه بضم کاف فارسی بید مشک را گویند و آنرا
کربه نیز گویند پنجه مریم گیاهی باشد خوشبوی بنام پنج انگشت گویند مادر عیسی علیه السلام در هنگام
وضع حمل بر آن گیاه دست نهاده بود پنج بوده بیای تحتانی و واو مجهول و دال ابجد بروزن پنج روز
بمعنی نصف عشر است چه ده بوده عشر را گویند که ده یک باشد پند بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد آنست که بعربی نصیحت گویند و بمعنی زغن و غلیواج هم آمده است و بضم
اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور گستاه را گویند و بعربی مقعد خوانند پندار
بکسر اول بروزن بسیار تکبر و عجب را گویند و ام بمعنی وهم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور
و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است پنداره بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار
که فکر و خیال و تخیل باشد و پندار کار بمعنی متخیلات پنداشتن بکسر اول بر گذاشتن بمعنی گمان
بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است پندشش بضم اول
و فتح ثالث بروزن کشش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پندک بضم اول بروزن بادک
بمعنی پندشش است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد پندند بروزن و معنی فرزند است بلغت زند
و پازند پنده بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند اعم از قطره آب و قطره
باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم آمده است پندپذیر بروزن چندپذیر
نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد پنزه بفتح اول بروزن
غمزه نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته برقصند پنگ بفتح اول
و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند الوجه را گویند و آن میوه ایست معروف و بفتح
اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر گویند و بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد
و سر انگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشه خرما باشد
و بمعنی چوب هم هست که ترکان آغاج گویند و دریچه خانه را نیز گفته اند و وقت باطل

هم هست

هم هست بعربی صبح خوانند و بکسر اول یک حصه از دو هزار حصه شبانروز است چه شبانروز را
بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنگ خوانند و پنگان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس
و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمان معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند
بقدر آن زمان معین پر شود پس ته آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند چه آنرا در قسمت آب در میان تعداد
آلی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنگان و بعضی را بیشتر آب بزراعت
ایشان رود و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است پنگان با کاف
فارسی بروزن دندان هر کاسه و پیاله را گویند عموما و طاس ته سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب
ایستاده گذارند و ساعات شبانروز را از آن معلوم کنند خصوصا و آن طشت و سبو نیز گویند و معرب آن
فنجان است پنگک بفتح اول بروزن تنگک دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است
پنیرک با رای قرشت بروزن کنیزک نام نباتیست که آنرا گلی بود سرخ رنگ و چون آفتاب بسمت
الرأس رسد بشکفد و آنرا خبازی و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همان است و پنیرک از آن جهت
گویندش که میوه او به پنیر میماند و آفتاب گردک نیز میگویندش بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب
میگردد آن گل میل بدان طرف میکند و بعضی گویند پنیرک نیلوفر است و حربا را نیز گفته اند و آن
جانوریست از جنس حلپاسه پنیره بروزن خمیره بمعنی پنیرک که آنرا خبازی و ملوکیه و نان کلاغ
خوانند و آفتاب گردک را نیز گفته اند که نیلوفر و جانوری باشد که بسریانی حربا گویند پنیلو با لام
و واو و حرکت مجهول جایی را گویند در شهر که در آن اسباب و غله و امثال آن فروشند بیان
نوزدهم در بای فارسی با واو مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت پو بضم اول و سکون ثانی بمعنی
پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه نیز همین معنی دارد پوازی بفتح اول بروزن نمازی بمعنی درد و سوزش
باشد و آنرا بعربی [illegible] خوانند پوب بیای مجهول بروزن خوب کاکل مرغان را گویند و آن پری
چند است بر سر ایشان که از پرهای دیگر درازتر و بیشتر میباشد و با بای فارسی شانه سر را گویند و آنرا
مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شیر را مرغ عیسی پوپش بفتح بای فارسی بروزن روکش هدهد شانه
سر را گویند پوچمن بکسر ثالث و میم بروزن سر چمن بلغت زند و پازند خودی را گویند از آهن که در روز
جنگ بر سر گذارند پوپک با بای فارسی و تازی هر دو آمده است بروزن کودک بمعنی هدهد و شانه سر باشد
و دختر بکر و دوشیزه را گویند پوپل با بای فارسی بروزن و معنی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بجوز بوا و
در هندوستان با برگ پان خورند و معرب آن فوفل است پوپو با بای فارسی بروزن کوکو شانه
سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند پوپه
بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد پوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند
را گویند و لهذا قلیه که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام
خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست پوته با تای قرشت بروزن خوطه خرمن
و مخزن را گویند پوخت بروزن سوخت بمعنی پخت باشد که از پختن است پود بضم اول بروزن سود
نقیض تار است و آن رشته باشد که در هنگام جامه بافتن میشود و تار بدرازی جامه و آن کیره را

نیز گویند و آن چیزی باشد که با چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است در مقابل نو باشد
پودات با تای قرشت بر وزن بوجات بمعنی محسوب باشد و پوداماز بمعنی محسوس یعنی آنچه بنظر و حس
در آید **پوده** بر وزن روده بمعنی پودست که نقیض تار باشد یعنی آنچه در طول جامه در عرض بافته شود
و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم گفته اند و رکوی سوخته و چوب پوسیده از جهت آتش گیره
مهیا کرده باشند و بعربی حراقه خوانند و سوده و ریخته را نیز گویند و گندیده و ضایع گردیده شده
را هم گفته اند **پور** بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج هم هست
و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که
خود را نادان و هیچ مدان وانماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف **پوران** بر وزن
توران نام شهر کنوج است و معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده
است و جمع پور هم هست که پسران باشد **پوران تروش** پوران معلوم بضم فوقانی و رای بی نقطه
و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پوران دخت**
بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت یعنی پسر است نه دختر یک پسر بلکه چندین پسر است
چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمیدخت پادشاهی کرده
او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از او کارهای مردانه بظهور ملوک ترکستان بوده **پوردگان**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای و دال بی نقطه و کاف فارسی الف کشیده بنون زده باید دانست
که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز آخر آبان ماه می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان
میگویند و در این روزها جشن سازند و شادی نمایند و از آن جشن پوردگان خوانند و معرب آن
فوردجان است **پوردیان** با یای حطی بر وزن و معنی پوردگان است که ایام جشن پارسیان باشد
پورشسب پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد پدر زردشت است
که پیر آتش پرستان باشد **پور عنقا** لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرد
و سیمرغ را عنقا نیز خوانند **پورک** بر وزن چوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام
گور بود **پورگند** بر وزن زورمند طاق و ایوان و منزل را گویند و با یمعنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده
پورمند با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیالمند را گویند و با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی
پوره بر وزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و نبیره و دخترزاده را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد **پوریاز**
بکسر ثالث بر وزن چوریاز ساکنان و متوطنان شهر کنوج را گویند چه پور نام شهر کنوج هم است **پوز**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و با این لب و بینی را
نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست
است **پوزش** با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت
خواستن باشد **پوزن** بر وزن سوزن زمینی را گویند که جهت زراعت کرم پاک کرده باشند
پوزه بر وزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت هم آمده است **پوزیدن** بر وزن
کوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پوس** بر وزن طوس چرب زبانی و فریب

و فروتنی

و فروتنی را گویند **پوسانه** بر وزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و زبان خوش مردم [illegible]
پوست بر وزن دوست معروفست و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگویی و مذمت باشد
پوست باز کردن کنایه از اظهار ته دل نمودن و راز گفتن باشد **پوست برایج** با بای فارسی تحتانی
رسیده و رای بی نقطه الف کشیده و بیای حطی زده جرم کرد و باغ را گویند **پوست دادن** کنایه
از اظهار ته دل نمودن و ما فی الضمیر گفتن باشد **پوست سگ بر وی کشیدن** کنایه از بیحیایی و بی شرمی
نمودن باشد **پوستکال** با کاف فارسی الف کشیده و بلام زده پوست با موی را گویند که در زیر دنبه گوسفند
میباشد و آن را با اندک دنبه جدا کرده در سیر آب بپزند و پوست دبر گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از
مویهای آن آویخته است **پوستکاله** با لام بر وزن پوست پاره بمعنی پوستکال است که پوست
زیر دنبه گوسفند و پوست مقعد گوسفند باشد **پوست کردن** کنایه از انیس و همدم ساختن باشد
و غیبت نمودن و خبث کردن را هم گویند **پوستین** لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت
و عیب هم هست **پوستین بگازر** کنایه از بدگو و عیب جوی باشد **پوستین دریدن** کنایه از
افشای راز کردن باشد **پوستین کردن** کنایه از بدگویی کردن و غیبت نمودن باشد **پوسه** بر وزن
بوسه ریسمانی را که در وقت رشتن بر دوک پیچد **پوش** با ثانی مجهول بر وزن موش زره و جوشن
را گویند و امر بدور شدن و کناری رفتن هم هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهیست که آن را
میکوبند و شافها میسازند و از جانب ارمن می آورند و آن را پوش ارمنی میخوانند اکثر
نافع است و شیاف حوزی همانست **پوشا** با ثالث الف کشیده پوشنده و پوشیدنی
را گویند **پوشک** با ثانی مجهول بر وزن موشک بزبان ماوراءالنهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند
پوشکان با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موکشان نام نواحیست [illegible]
و بمعنی مغیبات هم هست یعنی چیزهایی که در عالم غیب اند و بسکون ثالث بر وزن دوستان
نام جایی و مقامیست نزدیک نیشابور و مقامیست از مقامات سالک که آن را بعربی غیب
الغیب گویند و آن برنگ سبز است که بعربی خضر گویند و چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس را
تجلی نماید و فانی در حق و باقی در وی گردد **پوشنگ** با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ نام قریه ایست
مابین قندهار و مولتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوسک است که
گربه باشد **پوشنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که از آن پوشند
و در بر کنند **پوشه** بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند **پوک**
بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پوچ و میانه تهی باشد و غله را نیز گویند که در جایی پنهان کنند
و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن برهند و آتشگیره را نیز گفته اند
و بعربی حراقه خوانند **پول** بر وزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل رود خانه هم
آمده است مطلقا خواه با خشت و سنگ و خواه با چوب و تخته سازند **پولاب** بر وزن
دولاب بمعنی حسن آب و پولاب و حسن یعنی آنچه بحس و نظر در آید **پولاد** بسکون دال ابجد معروفست که
از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانیست ایرانی و نام دیویست

مازندران واورا پولاد هندی میگفته اند بضم خون قطره دار و بمعنی گرز هم هست **پولاد خای**
کنایه از اسب سرزور باشد **پولاد رگ** کنایه از اسب پرزور باشد **پولاد سنجان** کنایه از دلاوران
و مبارزان و اسلحه داران باشد **پولاد هندی** کنایه از شمشیر هندی باشد **پولالی** با ثانی مجهول بر وزن
طولانی نوعی از آش آرد باشد **پوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله خربزه مضمحل شده را گویند و هندوانه
و میوه های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم و ضایع شده باشد **پون** با نون و حرکت غیر معلوم کهن
زمین را گویند که کلوخ باشد **پوی** بر وزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند
و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی راهرو و قدم بردار **پویا** بر وزن
گویا رونده را گویند و بعضی دونده را نیز گفته اند **پویان** بر وزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است
و دونده را نیز گویند **پوی پوی** با بای فارسی بر وزن خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند
تند و دوان دوان و امر باین معنی هم هست یعنی بدو بدو زود زود براه رو **پوچه** بفتح اول بر وزن درچه
عشقه را گویند و آن گیاهیست بر درخت پیچد **پویه** با ثانی مجهول بر وزن مویه رفتار باشد متوسط
در رفتار تند و دویدن را نیز گویند **بیان بیستم در بای فارسی با های هوز** مشتمل بر بیست و شش
لغت و کنایت **په** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند
و تکرار نیز کنند **پهانه** بر وزن بهانه چوبکی باشد که دروگران در شکاف چوبی که پاره میشکافند فرو
برند و کفشگران مابین کفش و قالب نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسته و گشوده نگردد
په په بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته
گویند **پهر** بر وزن ظهر بضم اول مدرسه جهودان را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه روز و چهار
حصه شب باشد چه شبانروزی را بهشت حصه کرده هر یک را پهر گویند و این در هندوستان
بیشتر مصطلح است **پهره** بر وزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد **پهره دار** با دال ابجد
بر وزن بهره کار پاسدار و محافظت کننده را گویند **پهلو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو
کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فائده هم هست و بفتح لام شهر را
گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد
و مردم بزرگ صاحب حال را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان بزرگ است و نام
ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلو زبان پهلو
تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام ابن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی
و پهلوی بدیشان منسوبست و معرب آن فهلو باشد **پهلوان** بر وزن شهروان مردم سخت و توانا
و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابط و درشت اندام و درشت گوی را گویند **پهلوانی** بر وزن
لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم هست و زبان فارسی باستانی را
نیز گویند که فارسی قدیم باشد **پهلو تهی کردن** بمعنی کناره کردن و دوری کردن باشد و پرهیز و اجتناب
نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست **پهلو دادن** کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی
نمودن باشد و دوری کردن و کناره گرفتن و رد گردانیدن را نیز گویند **پهلودار** کسی را گویند که منفعت

رسان باشد و بعضی را نیز گویند که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد **پهلو زدن** کنایه از
برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو ساییدن** بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری در
مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو کردن** کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب
نمودن و احتراز کردن **پهلو کند** یعنی پهلو تهی کند و کناره گیرد و دوری نماید و بگریزد **پهلو نهادن**
کنایه از خوابیدن باشد **پهلوی** بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد و منسوب
به پهلوان و زبان فارسی هم هست **پهله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان
و ری و دینور باشد **پهمرک** با زای هوز بر وزن سراهنگ خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند
که سیخول باشد **پهن** بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری که بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند
و بسکون ثانی معروفست که تخت و بخش و عریض باشد **پهنانه** بر وزن رستانه نوعی از میمون باشد
و کلیچه و رغنی را گویند **پهند** بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند **پهنور** بر وزن فغفور جنسیست
مانند هندوانه که بزبان عرب آنرا حنظل خوانند و قثاء النعام همانست و بمعنی بهی نیز
هست که خربزه باشد **پهنه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد
که بسبب مهر بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی باشد
و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون
نزدیک بزمین رسد باز بهمان پهنه میزنند و نگذارند بزمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بعربی
طبطاب گویند و پهنی را از آدمی و حیوانات دیگر باشد از جانب درون و آنرا بعربی فطح خوانند
و بمعنی میدان هم آمده است و پهنار را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد مخروطی تراشیده
که اطفال ریسمان بر آن پیچند و نوعی بزمین اندازند که تا دیر بازگردد **پهی** بفتح اول بر وزن سهی
حنظل باشد و آنرا خربزه تلخ هم گویند و خربزه را نیز پهی خوانند **بیان بیست و یکم در بای فارسی**
با یای حطی مشتمل بر یکصد و هشتاد و شش لغت و کنایت **پی** بفتح اول و سکون ثانی معروفست
و آن چیزی باشد که بر کمان و زیر اسب و بر تیر جایی که پیکان در آن گذارند پیچند و بعربی عصب گویند
و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس
و تعاقب و قصد و اراده و نشان پا بر وزن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه
گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه
گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر
اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پیاب** بر وزن سراب بمعنی
پایابست که بن حوض و ته دریا باشد و بعربی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند
و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیاده** بر وزن زیاده معروفست که نقیض سواره
باشد و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست و نام کلیست معروف و نوعی از درخت
بید و تاک انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد
پیاده نهادن کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیاز دشتی** بکسر اول

وزای هوز دوائی است که آن را بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد می میرد و از خواص
او آنست که اگر کسی پای بر برگ آن بگذارد همان که بردارد لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف
کند البته بیفتد و بمیرد **پیازک** با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند
و نوعی از گرز باشد که سر آن را بار بخیر با دوائی در هشته از نصب کنند و آن را سنگ شکن خوانند و نام
قریه ایست در دامن کوه معدن لعل **پیازکی** لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریه پیازک را گویند
پیازلیز بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آن را بعربی بصل الزیر
خوانند منفعت آن بسیار است **پیاز موشن** بکسر زای هوز نیز چیزی باشد که آن را بعربی بصل الفار خوانند
و عنصل و اسقیل همان است و بعضی از قرد مانا گویند **پیازی** بروزن حجازی نوعی از لعل
قیمتی باشد و نوعی از گرز هم هست و آن چنان است که چند گوی فولادی را بچند زنجیر کوتاه مضبوط
کرده بدسته از چوب محکمی نصب کنند و آن را نیز سنگ شکن گویند **پیام** بروزن سلام بمعنی خبر
و پیغام باشد **پی آهو** با های هوز بروزن ترازو هر چیز که آن را آهو پی گویند و بمعنی آهو پای آمده است
که شش پهلو و کج بری و مقرنس کاری باشد **پیتام** با تای قرشت بروزن [illegible] و معنی پیغام است و بلغت
زند و پازند **پیترسب** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه و بای فارسی
زده نام پدر پورشسب است که جد زردشت باشد چه پورشسب نام پدر زردشت آتش پرست است
پیتنگ با تای قرشت بروزن [illegible] کرمی است که جامه های ابریشمی را خورد و ضایع کند **پیچ** بروزن هیچ
بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست **پیچپا** با بای فارسی بروزن [illegible]
خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند **پیچک** با یای مجهول بوزن فیچک انگشتریهای کلین را گویند که از
شاخ و استخوان سازند و نام گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی آن را عشقه و لبلاب خوانند
و کره های ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گویند **پیچند** بروزن [illegible] عصابه و پیشانی بند زنان را
گویند **پیچه** با یای مجهول بروزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی لبلاب و عشقه گویند و گیس
و زلف عملی را نیز گفته اند و طره زلف و کاکل را هم گویند که پیچید و بریکدیگر زنند و موی [illegible] را نیز
گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایه هم هست از مرصع که بر عروس بندکنند و پوشش بالای
درخانه را نیز گویند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچیده** هر چیز را که پیچیده باشند عموما و دستار
برخی که از چهار گوشه تافته باشند خصوصا **پیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها
و کنجهای چشم را گویند و آب که از چشم برآید و مژگانها را بر هم چسباند و بعربی رمص خوانند **پیخال**
بروزن قیفال فضله مرغان را گویند و چرک کنج چشم را گویند که بعربی رمص خوانند و بعضی [illegible]
و لای هر چیز و فضله هر شی را گویند از حیوانات و نباتات **پیختن** بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد
پیخس بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بردن و آرزوی [illegible] فهمیدن و راه بچیزی بردن باشد **پیخست** بفتح اول
و ثالث بروزن [illegible] دیواریکه بیخ آن را کنده باشند و چیزیکه در زیر پای نرم شده باشد و درمانده
و عاجز شده را نیز گویند و بمعنی پیخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و مجبوس و منحس و گرفتار
و بندی را نیز گفته اند و بدبو و متعفن و لگدمال شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است

پیازلیز

پیچپا

پخته

پخته بروزن برجسته بمعنی پخست باشد که دیوار بیخ کنده است و در زیر پای نرم شده و عاجز
و عاجز و درمانده و مجبوس و گرفتار و بدبو و متعفن و لگدمال را نیز گویند و بمعنی اول بضم ثالث
هم گفته اند چه خوسته بمعنی کنده باشد که از کندن است و بمعنی اکنده هم بنظر آمده است که
کردن زور باشد **پید** بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی ترت و مرت و تار و مار و بی فایده و هیچ
از تلف آتش زرد و ضایع شده باشد **پیداو** بروزن بغداد بمعنی پیدا و ظاهر باشد **پیدادی**
بفتح دال و واو و سین بی نقطه تحتانی کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی به پنج دینار
خرج میشده و بکسر دال هم بنظر آمده است **پیر** بروزن دیر بمعنی پدرست که بعربی اب گویند **پیرا**
با یای مجهول بوزن کبرا بمعنی پیراینده باشد و آن شخصیست که چیزی را کم کند بواسطه خوش آیندگی
همچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را کم کند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد برخلاف
و بمعنی ساختن و مهیا کردن چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست **پیراستن** کم کردن چیزی
باشد بواسطه زیبائی و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیاده
از بدن گویند شبی ایاز بامر سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان از آن
حالت پریشان خاطر گشت عنصری این رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد **رباعی**
گر عیب سر زلف بت از کاستن است • چه جای بغم نشستن و خاستن است • جای طرب
و نشاط و می خواستن است • کاراستن سرو ز پیراستن است • و دباغت دادن چرم را
نیز گویند **پیراسته** بروزن پی ساخته بمعنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که
شاخهای زیادتی درختان آن را بریده و علفهای زیادتی آن را چیده و صفا داده باشند و درختی که
آن را پیرو کاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آن را بریده باشند و دهی را نیز گویند که در
نخلستان بسیار باشد و با بمعنی بابای ابجد هم بنظر آمده است **پیراکند** بفتح کاف فارسی و سکون
نون و دال ابجد بمعنی متفرق ساختن و افشاندن باشد یعنی متفرق ساختن و پریشان کردن
و افشانید **پیرامن** با یای مجهول بروزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با یای
مجهول و میم بروزن [illegible] بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد چیز باشد **پیران** بروزن ایران پهلوان
مشهور از توران و سر لشکر افراسیاب بود و پدر او ویسه نام داشت **پیراهان** با های هوز
بروزن بی سامان پیراهن را گویند و بعربی قمیص گویند **پیراهش** بکسر ها بروزن [illegible] آتش پیراستن
و زینت دادن را گویند مطلقا و دباغت کردن پوست را هم گفته اند **پیراهن قبا کردن**
کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد **پیراهن کاغذی** کنایه از دادخواهی باشد
و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بروزن سیمای زینت دهنده باشد
که سرتراش و باغبانست چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد و از البستان پیرا
گویند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفته اند **پیرایش** با یای حطی بروزن [illegible] بمعنی پیراهش است
که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن
و مهیا نمودن را نیز گویند **پیراین** بروزن زیباینده زینت دهنده را نیز گویند چیزی بجهت خوش

آیند که کم کند همچو سرتراش و باغبان بر خلاف مرتبه پیرایه بروزن پی حایه آرایش و زیور باشد
از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن
و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم بنظر آمده است پیرپاتال بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از
دنیا و فلک باشد پیرچنبه بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام تن
او موی سیاه نمانده باشد پیرچنبه بضم بای ابجد و فتح بای حطی بروزن پیرجلبه کسی را گویند که هنوز جوان باشد
لیکن موی سر او تمام سفید شده باشد پیر چهل ساله کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند
و کنایه از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد پیر دو موی کنایه از دنیا
باشد باعتبار شب و روز پیر دهقان معروفست و شراب کهنه انگوری را نیز گویند پیرزه
بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و دستمال گره بندند و از جایی بجایی برند پیر سالخورده بمعنی
پیر دهقانست که شراب کهنه انگوری باشد پیر سراندیب کنایه از آدم صفی علیه السلام است
پیر صنعا مراد از شیخ صنعانست که او زاهدی بوده مشهور پیر فلک کنایه از کوکب
زحل است پیرنداخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بی نقطه بالف
کشیده و بجای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند پیروج با یای مجهول و جیم بروزن فیروز
مرغی است که سر و گردن او ساده و بی پر می‌باشد و هر ساعت برنگی می‌نماید و از بالای منقارش او
پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ همانست پیروز بروزن و معنی فیروزست
که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی
مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی پیروز رام با رای بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده
نام شهری بوده در زمان قدیم پیروزه بروزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشابوری
آن بهترست گویند نگاه کردن بران روشنایی چشم آورد و فیروزه معرب آنست پیروزه جام
کنایه از آسمان و فلک است پیروزنگا بروزن و معنی فیروزنگاست که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا
باشد پیره بروزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه‌نشین باشد
پیرهند بفتح های هوز بروزن ریشخند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیر هفت فلک کنایه از زحل
است و بعضی کنایه از مشتری گفته‌اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است
که بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن نباتیست از رستنیها و کنایه از مردم
خسیس و رذل هم هست و سفید را نیز گویند که نقیض سیاه باشد پی سپار با بای فارسی
بروزن زنگار رونده و راهرو را گویند و بمعنی پی سپر هم آمده است که لگدکوب و پایمال باشد
پی سپر با بای فارسی بروزن دردسر چیزی را گویند که در زیر پا کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی
رونده نیز آمده است پیست بروزن کیست شخصیست که علت برص و جذام داشته باشد
پیسودن با یای مجهول و دال ابجد بروزن پیمودن میل کردن و اراده بطرفی باشد پیسه دان با یای
مجهول بروزن کیسه‌دان بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که بسفیدی آمیخته بود و بعربی ابلق
گویند پیش بروزن ریش معروفست که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرمای و خرمای ابوجهل

را نیز گویند

را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته و بمعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند این پیش را دانستی
اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پیشادست
با یای مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سعفص و تای قرشت اجرت پیشی را گویند
و بمعنی پیش دستی هم آمده است و نقد را نیز گفته‌اند که در مقابل نسیه است پیشار با یای مجهول بروزن
بیمار پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی با یای مجهول معروفست
که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و سخت رویی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجهه
و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست پیشانی دار با دال ابجد بالف کشیده
و رای قرشت زده کسی را گویند که کارهای شگفتنی از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست
پیش آهنگ پیشرو قافله و لشکر را گویند و چارواین که پیش پیش رود و هر حیوانی که سرکرده
و پیشرو نوع خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند پیش پاره با بای فارسی بروزن شیرخواره
نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و آن را از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی شفارج
خوانند پیش باز با یای مجهول بروزن و معنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه
پوشیدنی هم هست پیش بین کنایه از عاقبت اندیش باشد پیشخانه بمعنی رواق است که
پیشگاه خانه باشد یعنی ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته باشند پیشخورد بروزن پیشخور طعامی اندک باشد که
بر سبیل چاشنی بخورند و بمعنی پیشکی و سلم فروختن هم هست یعنی غله نارسیده و میوه نارسیده
و امثال آن را پیشتر فروشند پیشداد با یای مجهول و دال ابجد بروزن پیش‌باد بمعنی عادل اول
است و داد کسی را نیز گویند که تظلم بر حاکمی کند و حاکمی که اول بغور مظلوم برسد و اول شخص دادگر
را هم گویند که هوشنگ باشد و او را از آن پیشداد میگفته‌اند یعنی عادل اول و بعد از
طهمورث و پس از جمشید و بعد از ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی
یازده تن را گفته‌اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث
دوم هوشنگ سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم
افراسیاب ترک دهم زو پسر طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسب وزیری را گویند که پیش
از کار بر دور و کار کرد هند و آن را بعربی تقدمه خوانند پیش دار بروزن ریش دار حربه باشد بسیار
بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه‌های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان
خوک و گراز کشند پیش دست بروزن میش مست پیشادست که اجرت پیش دادن و پیشی
نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته‌اند و بمعنی مددکار هم آمده است و نقد را هم
میگویند که نقیض نسیه باشد پیشرو لشکر صحرا کورخر باشد و آن جانوریست شبیه بخر پیشساخ
با سین قرشت بروزن دیولاخ فرجی و جامه پیش باز را گویند که بیشتر زنان پوشند پیشکار
با کاف فارسی بروزن ریشدار خدمتکار و شاگرد و خدمتگار باشد و بمعنی ممد و معاون و مددکار
کار هم هست پیشگاه با کاف فارسی بروزن شهر راه بمعنی صدر مجلس و صدر هر دو آمده است
و فرشی را نیز گویند که در پیش افکنند و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد

رانیز گویند و پادشاه صاحب تخت و مسند را هم گفته اند پیکاه نشور کنایه از قیامت باشد
پیشکر با کاف فارسی بروزن جستجر خادم و خدمتکار و مددکار باشد پیشگو با کاف فارسی بروزن
ریشخو تنحی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت تنحی کند و با ایشان آشنا سازد
و آن تنحی را بعربی معرف خوانند و تنحی را نیز گفته اند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند
و اورا در هندوستان میر عرض و در دکن تخیردار گویند پیشگوی بروزن ریشخوی بمعنی پیشگو است که
معرف باشد و تنحی که مطالب کسی را بسلاطین عرض نماید پیشگه بروزن همره مخفف پیشگاه است که
هم صدر و هم صدر مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند
پیشن بفتح ثالث بروزن بیجن لیف خرما را گویند که از آن رسن تابند پیشند بروزن ریوند بمعنی
پیشن است که لیف خرما باشد و از آن رسن تابند پیش نشین بکسر نون باناج را گویند که دایه
و ماماچه باشد و بعربی قابله خوانند و ام به پیش نشستن هم هست پیشوا با واو و بالف کشیده سر
کرده و پیشرو و مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند و نوعی از جامه هم هست که زنان پوشند پیشه بروزن
ریشه رستنی باشد که آنرا از لیف خرما تابند و با یای مجهول شغل و کار و عمل و کسب را گویند و قسمی
از نی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا نوبک خوانند پیشه آتش کنایه از کارهای شیطانی باشد
پیشیار بایای حطی بروزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مزدور و پیشدست باشد
و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بعربی بول گویند و قاروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه
باشد که بول بیمار در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است پیشاره
بایای مجهول بروزن بیچاره خوانچه و طبقی را گویند که تنقلات و گل در آن کنند و مجلس آرند پیغاره
با غین نقطه دار بروزن بیچاره طعنه و سرزنش و بهتان را گویند پیغاله بروزن پیاله قدح و کاسه
شراب را گویند پیغان بکسر اول و یای مجهول بروزن ایمان شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی هرزه
هم آمده است پیغلوچش با لام بروزن بیجوش گلی است از جنس سوسن و آنرا سوسن آسمانی
گون خوانند و بر کنارهای او خالهای سیاه و چینهای کوچک افتاده است پیغله بروزن گله
بمعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و بمعنی بیراهه نیز آمده است که نقیض
راه باشد پیغن بروزن بهمن سداب را گویند و آن گیاهی باشد دوایی مانند پودنه و خوردن آن
دفع قوت باه و مباشرت کند و معرب آن فیجن است پیغو بفتح اول و ضم ثالث بروزن و معنی
نیکو باشد و آن ولایتیست مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده ایست
شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده است پیغور بفتح اول بروزن طیفور دهان
تنگ و مرطبان کوچک و امثال آنرا گویند و بکسر اول هم درست است پیغوله بروزن زنگوله بمعنی
پیغله است که کنج و گوشه خانه و کنج و گوشه چشم باشد و بیراهه را نیز گویند که نقیض راه است
پیغوز بروزن میموز عهد و پیمان و شرط را گویند پیغه بکسر اول بروزن جیغه چوبی باشد پوسیده
و در ولایت خوزستان و آنرا بجای آتشگیره بکار برند یعنی با سنگ و چخماق آتش در آن زنند
پیکار بفتح اول و کاف فارسی بروزن بیزار جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم هست

پیکان

پیکان متواقعه پیکانی را گویند که دو شاخه باشد پیکانی با کاف بروزن شیطانی نوعی از لعل و فیروزه
باشد و جنسی از نوشادر هم هست که بر شکل و هیأت پیکان واقع میشود و آنها را لعل پیکانی
و فیروزه پیکانی و نوشادر پیکانی گویند پیکر بروزن قیصر قالب و کالبد و جثه و صورت هر چیز را
گویند پیکران درخشان بکسر نون کنایه از ستارهای آسمان باشد و صوفیه صورتهای روحانی را
گویند پیکر ارمانا بامیم و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان ملک و ملکوت
پیک راهگان کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از سوداگر و راهگذری هم هست و باد صبا را
نیز گویند پی کردن امید کنایه از نا امید شدن باشد پیکرستان عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان
ملک و ملکوت و شبیه است باجسام از آن حیثیت که محسوس مقداریست و بارواح از آن حیثیت
که نورانیست و آنرا عالم مثال نفوس منطبعه و خیال منفصل و ارض حقیقی پیکر گاو کنایه از صراحی
باشد بهیأت گاو پیک فلک کنایه از ماه است که قمر باشد پی گم کردن بضم کاف فارسی کنایه از
کاریست که کسی پی بمطلب و مقصد آنکس نبرد پی گند بفتح کاف بروزن سوند ماهی پوستین و در
سلک در آوردن باشد یعنی پیوست و در سلک در آوردن و جمع نمودن و بکسر اول بروزن ریوند معادات
از تورانی زمین پیکندن بروزن و معنی پیوستن باشد و بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم هست
پی کور کردن کنایه از بی نشان شدن است پیل بروزن و معنی فیل است جانور معروف باشد
و بمعنی کیسه و خریطه و کره نیز گفته اند و آن نیز است که غده دراو شتبیل گویند که جمع حشت بمعنی پشت
و بدو پیل بمعنی کره باشد یعنی گره زشت و بد چنانکه در جای خود آمده است پیلارام با راء قرشت
بروزن مینافام نام حصاریست بزرگ عظیم پیل افکندن کنایه از عاجز کردن باشد پیل امرود با میم
و رای بی نقطه بروزن قیر اندود نوعی از امرود درشت و آن میوه باشد معروف پیل پا با بای فارسی
بالف کشیده نام جوبه ایست که شتر زنگبار دارند و نوعی از قدح بزرگ شرابخوری باشد
و مرضی است که پای آدمی ورم کند و بزرگ شود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و ستونی را نیز گویند
که سقف بر آن قرار گیرد پیل بالا بروزن سیر لالا توده و خرمن کرده و بسیار را گویند و کنایه از بلند
و عظیم جثه هم آمده است پیل پایه ستونی را گویند که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن
پایه های طاق گذارند پیل تن با تای قرشت بروزن فیل کن یکی از القاب رستم دستان است
و اسب را نیز گویند پیلسته بروزن پیوسته رخساره و روی را گویند و بمعنی ساعد دست هم
هست و انگشت دست را نیز گفته اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که [illegible] از فیل
باشد پیلسم بفتح رابع و سکون میم برادر پیران ویسه است و او بدست رستم کشته شد و بضم رابع
هم سطبر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست پیلغوش با غین نقطه دار
بروزن دیگ جوش گلی است از جنس سوسن و بر کنارهای او خالهای سیاه و چینهای کوچک
باشد و گل نیلوفر را نیز گویند و چیزی هم هست که آنرا مانند پیل از مس طلا و نقره و غیره سازند
و آنرا خاک انداز گویند پیلگوش با کاف فارسی بروزن و معنی پیلغوش است که نوعی از سوسن
و گل نیلوفر و خاک انداز باشد و نام دوایی هم هست که آنرا الوف گویند و بیخ آنرا بعربی اصل اللوف

وبیونانی چوبافوبطس خوانند **پیلوشک** تصغیر پیلگوش است و گل پیواس را نیز گویند و بعربی
نور الریاس خوانند **پیل پال** با میم بروزن هیزال کنایه از پی سپر کردن و پایمال نمودن باشد **پیل مرغ**
مرغیست که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است **پیل معلق در هوا**
کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند **پیلو** بروزن نیلو چوبیست که از آن مسواک کنند و بعربی اراک
خوانند و بار درخت اراک را نیز گفته اند **پیلوا** بفتح ثالث بروزن بی‌نوا دوا فروش و عطار پیلوا
باشد **پیلوار** بسکون ثالث بروزن بیکار کنایه از بسیار بسیار باشد **پیلوایه** بروزن بیلپایه مرغی است
که آن را پرستوک خوانند **پیله** با یای مجهول بروزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که کرم تنیده باشد
و کرم ابریشم را نیز گویند و مطلق خریطه را هم گفته اند و نوعی از گیاه و دار و با ادویک خشم را نیز بطریق
تشبیه میگویند عموما و گرهی را گویند خصوصا در میان دو پل بهم میرسد تا از ابر نیارند و مل یک میشود
و چرک و ریمی که از میان زخم بر می آید و روان میشود و زمین خشک و وسیعی را نیز گفته اند که در میان
دو آب واقع شده باشد یعنی از دو طرف آن زمین دو رودخانه میرفته باشد یا یک رودخانه
دو شاخ شود و آن زمین در میان در آید و بمعنی بیکار هم آمده است **پیله ور** با یای مجهول بروزن
شیشه گر شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانها گرداند
و فروشد **پیل هوا** کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند **پیمان** با میم بروزن کیوان شرط و عهد
و خویش و پیوند را گویند **پیمان فرهنگ** نام کتابیست در آداب جهانداری از مه آباد که اولین
پیغمبر از عجمان است **پیمانه** بروزن پیخانه ظرفی که بدان چیزها پیمایند و آن را بعربی قفیز بروزن امیر گویند
و قدح شرابخواری را نیز گفته اند **پیمانه پر شدن** کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد **پینکی** بروزن زرنگی
غنودگی باشد سبک و آن را بعربی سنه گویند **پینو** با نون بروزن لیمو کشک باشد که در دوغ ترش
خشک شده است و بعربی اقط و ترکی قروت خوانند **پینوک** بسکون کاف بمعنی پینوست که
قروت و کشک باشد **پینودا** با واو بروزن کیسوها آش کشک و آش قروت را گویند چه وا بمعنی آش
است **پینه** بروزن کینه پارچه که بر کفش و جامه و خرقه دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز
گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد **پیو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و کلوخ را گویند که از جهای
گل خشک شده باشد و با ثالث مجهول مرضی است که آن را رشته گویند و از اعضای آدمی بر می
آید **پیواز** بروزن شیراز سیره را گویند و آن را مرغ عیسی خوانند **پیواسته** بروزن پیراسته برج
قلعه و حصار و فصیل را گویند **پیوس** بکسر اول و واو مجهول بروزن فسوس بمعنی انتظار باشد
و توقع را نیز گویند **پیوست** بفتح اول بروزن نی بست بمعنی پیوسته است که همیشه و دائم و مدام
باشد و بمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و باصطلاح محققین
وصول سالک است از قید تعینات بدرجه اطلاق حقیقت یعنی نقطه آن دایره و قطره آن
محیط واصل شد **پیوستگان** مرکبات را گویند همچو نبات و جماد و حیوان **پیوسته** بروزن خجسته
بمعنی همیشه و دائم و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و بلا فاصله هم آمده است
و کسی را نیز گویند از بسیاری کم لسانی نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد **پیوسته کری**

پیوند

پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند **پیوک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی
بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است **پیوکانه** با کاف فارسی بروزن چیوشانه عروسی
را گویند **پیوند** بروزن فرزند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم
آمده است **پیه** بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع و پی رو باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور
ها معروفست که عربان شحم گویند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در پیه خود میمیرد
یعنی از کبر و غرور خود در مانده است **پیه قاوندی** با ها چیزی باشد مانند پیه برشته شده و از آن
باشد منجمد شده که از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه را سود دهد و آن را پیه قیوندی نیز گویند که
بجای یای حطی ها باشد **گفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت یا حروف
تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و سی و شش لغت و کنایه
و یک انجام هم محتوی است بر دوازده لغت که اول آنها تای مثلثه باشد بیان
اول در تای قرشت با الف** مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت **تا** بروزن جا کلمه
انتهاست و ترجمه الی و حتی و از ادات غایت و تعلیل باشد و بمعنی فرد هم هست که
نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یک تخته و یک ورق و نیمه خروار
یعنی یک لنگ بار و مخفف تار طنبور و تاری که در مقابل پود است و صفت عدد باشد
همچو یکتا و دو تا و سه تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که با کاف مکسور بسیار
استعمال میشود همچو واقف باش تا بمعنی و بر حذر باش تا بروم یعنی واقف باش که بمعنی و بر حذر که بروم
و امثال اینها **تاب** بسکون بای ابجد یافتن هر چیزی که نورانی و روشن بود همچو فروغ و پرتو
آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی چرخ و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف
میباشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی و بمعنی فاعل هم آمده است
و حرارت و گرمی و آهن تافته را نیز گویند و محنت و مشقت را هم گفته اند **تابا** با ثالث بالف
کشیده بلغت زند و پازند طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند **تابق** بسکون قاف چوبدستی
را گویند و آن چوب کنده ایست که پیشتر قلندران بر دست گیرند **تامال** با بای فارسی بروزن پامال تامال
سرگین گاو را گویند و تنه درخت را نیز گفته اند **تاپاک** با بای فارسی بروزن خاشاک طپیدن
و اضطراب و بیقراری را گویند **تابخانه** بروزن ابخانه خانه را گویند که در آن بخاری و تنور باشد
و خانه را نیز گفته اند که زمین آن را مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود
و ایام زمستان در آنجا بسر برند و در بعضی جاها خانهای بزرگ تابستانی را گویند و بعضی خانه را
گفته اند که دیوار آن را آینه و در پنجره آن را بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را تواند
دید **تابدان** با دال ابجد بروزن بادبان طاقچه بزرگ را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن
گشوده باشد گاهی طرف بیرون آن را پنجره و طرف درون را پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه الوان
و گاهی خالی گذارند و گاهی هر دو طرف را پنجره کنند و گلخن حمام و کوره آهنگری و آهنگرخانه و امثال
آن را نیز گفته اند **تابس** بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه و آب و علف را گویند **تابش**

بروزن خواهش فروغ آفتاب وماه وشمع وپرتو آتش را گویند تاپو با بای فارسی بواو رسیده
بصفاهان ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند ودران گندم ونان وامثال آن کنند تابوغ
بضم ثالث وسکون واو وغین نقطه دار آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه وخم شود وگوش
خود را بدست گیرد وعذر وتقصیر خود بخواهد واین قاعده در ماوراءالنهر جاریست تابوک
با ثالث بواو کشیده وکاف زده مخارجه عمارت را گویند تابه بفتح ثالث بروزن لابه ظرفی باشد
آهنین که دران کوکو وخاگینه وماهی بریان کنند ونان هم بر بالای آن پزند وخشت پخته وآجر بزرگ
را نیز گویند وبابای فارسی سرگین گاو باشد تابه بریان گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان
تابه با روغن برشته کرده وسیر وسرکه بران زده باشند تابه زر بفتح زای هوز وسکون رای
قرشت کنایه از آفتاب عالمتابست تابیدن بروزن خوابیدن بمعنی درخشیدن وتاب وطاقت
آوردن وتافتن وپیچیدن باشد تاتا با تای قرشت بروزن کاکا گرفتگی ولکنت زبان را گویند
تاتار بروزن تاجار ولایتی است که مشک خواب از آنجا آورند وترکان آنجا را نیز گویند
تاتلی بکسر ثالث بروزن عاقلی سغوه وشتار خوار را گویند تاتوره بروزن ماشوره چلدار
وبجاوی باشد از آهن وریسمان که بر دست وپای اسب واستر گذارند تاتول بروزن
شاقول شخصی را گویند که دهان او کج شده باشد تاتینا با فوقانی بتحتانی رسیده ونون بالف
کشیده جغت بربری باشه را گویند واز مرغان شکاری از جنس زردچشم واز لغت عربی ابو
عماره خوانند گوشت وی را پخته وخشک کرده بسایند وسه روز با آب سرد خورند برص
را نافع است وسرگین او کلف را زائل کند تاجدار کنایه از پادشاه است وتکمه دارنده وحمایل
کننده تاج را نیز گویند تاجان بضم جیم ورای قرشت بالف کشیده ونون زده ترجمان را
گویند وآن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند تاج فیروزه کنایه از آسمانهاست
وتاج گنجور را نیز میگفته اند تاجک بکسر جیم بروزن سالک مخفف تاجیک است غیر
عرب وترک را گویند ودر اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده وبر آمده
باشند تاج کردن کنایه از خورشید است تاخ بروزن شاخ درخت تاغ را گویند وآن
درختیست که چوب آن از هیزم سازند وآتش آن بسیار بماند واز لغت عربی غضا گویند بروزن
رضا وباینمعنی با قاف وغین هر دو آمده است تاخته بروزن ساخته بمعنی تافته باشد
که از تابیدن ریسمان وابریشم است ودویده واسب دوانیدن را نیز گویند وبمعنی ریخته
هم آمده است که مشتق از ریختن باشد تاخیره بروزن کاجیره بخت وطالع وسرنوشت را
گویند وبمعنی نصیب وقسمت وآنچه بران زایند وبرآیند هم هست چنانکه گویند تاخیره تو
چنین بود یعنی طالع تو چنین بود وبدان زادی وبرآمدی تار بروزن مار تار موی وتار
ابریشم وتار ساز وامثال آن باشد وتانه بافنده که نقیض پود است وتیره وتاریک را نیز گویند
وبمعنی فرق سر وتارک سر ومیان سر هم هست ونام درختی است در هندوستان شبیه
بدرخت خرما واهل آنجا از آن حاصل کنند که نشاء شراب دهد وبمعنی ریزه وپاره هم آمده است

چه تاتار

چه تاتار یعنی ریزه ریزه وپاره پاره تارا بروزن خارا ستاره را گویند وبعربی کوکب خوانند
تاراب بروزن فاراب نام قریه ایست در سه فرسنگی بخارا تارات بروزن سادات
بمعنی تاخت وتاراج ونهب وغارت وبردن مال مردم باشد واز هم جدا کردن را نیز گویند تاراج
با جیم بروزن ومعنی تارات است که نهب وغارت واز هم جدا کردن باشد تاراس بسکون
سین بی نقطه بمعنی زیر دست وتابع خود ساختن ورام گردانیدن انسان وحیوانات دیگر باشد
تاران بسکون نون بمعنی تیره وتاریک باشد تارتار با تای قرشت بروزن هزار هزار بمعنی پاره پاره
باشد وریزه ریزه وذره ذره باشد تارتنک بفتح تا ونون وسکون کاف عنکبوت را
گویند تارچوبه بروزن مارچوبه نام دارویست که در داروها بکار برند وآنرا چیلوبه هم خوانند
تارخ بضم ثالث وسکون خای نقطه دار بزبان نام آذر بت تراش است وبعضی گویند بفتح ثالث
است ونام پدر ابراهیم علیه السلام است تارک بفتح ثالث بروزن کالک کله سر وفرق سر
ومیان سر آدمی باشد وهر چیز که آنرا در روز جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود ومغفر وامثال آن
تارم بروزن آدم نام شهریست که مردم آن همه صاحب حسن میباشند تارمیغ با غین نقطه دار بروزن
چارمیخ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید مانند دودی باشد واطراف را تیره
وتاریک سازد وبعربی ضباب گویند تارو بروزن جارو کنه باشد وآن جانوریست که بر شتر وگاو
وگوسفند وامثال آن چسبد وخون ایشان را بمکد تار وتور با تای قرشت بروزن مار ومور بمعنی
بسیار تیره وتاریک باشد وریزه ریزه وذره ذره را نیز گویند تار ومار با میم بروزن کار وبار این
لغت از اتباع است بمعنی پراکنده واز هم پاشیده وزیر وزبر شده وبسیار پریشان باشد وناچیز
ونابود گردیده را نیز گویند تارونی بروزن قارونی بمعنی تیره وتاریک باشد تاره بروزن پاره
بمعنی تار وپود وتار ریسمان وتار چنگ وطنبور وامثال آن باشد وتارک سر وفرق سر را
نیز گویند وبمعنی تیره وتاریک هم هست ودر زبانه کیج را نیز گفته اند وکیان ترازو مانندیست که
بدان بار سنجند وباینمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است والله اعلم وتار جولاهگان باشد که
نقیض پود است وطارم را نیز گویند وآن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند وبمعنی نجار
هم گفته اند وآن باشد معروف تاری بروزن جاری نی باشد که از درخت تار حاصل شود
ومانند شراب نشاء دهد وبمعنی تیره وتاریک هم گفته اند تارین بروزن یارین بمعنی تیره
وتاریک باشد وتاری را نیز گویند که آب درخت تار است تاز بسکون زای هوز معشوق ومحبوب
را گویند وبمعنی تازنده نیز آمده است وامر ساختن هم هست یعنی بتاز وبمعنی فرومایه هم گفته اند
که بعربی سفله خوانند وبهرام دومترش منجم را گویند که پیوسته با فاسقان صحبت دارد وسگ
تازی را هم میگویند تاژ بسکون زای فارسی خانه کرباسی را گویند که خیمه باشد وبمعنی لطیف ونازک
هم آمده است تازانه مخفف تازیانه است که قمچی باشد تازباز با بای ابجد بروزن کارساز معلم وغلام
باره را گویند تازش بروزن نالش بمعنی قطره زدن وتاختن وتک ودوی کردن باشد
تازک بکسر ثالث بروزن سالک مخفف تاریک است وتاریک اولاد عرب را گویند که

دودی سود صح

در عجم زاییده و بزرگ شده باشد تازنک بفتح ثالث بروزن پالسنک بمعنی پیلپایه است
و آن ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایهای طاق گذارند و باین معنی بازای عربی
هم آمده است تازه بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده
است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست تازی بروزن بازی بمعنی عربی باشد
چه از زبان تازی زبان عرب و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آوری هم هست
و نوعی از سنگ نگاری باشد تازیانه بروزن ملکانه بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان و قصد کننده
باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند تاریک و تاژیک بروزن و معنی تاجیک است
که غیر عرب و ترک باشد و فرزند عرب در عجم زاییده و بالیده و برآمده باشد تاس بروزن داس
بمعنی تاسه و اضطراب و بیطاقتی و میل بچیزها باشد در زنان آبستن را این حال بیشتر دست دهد
تاسا بروزن آسا بمعنی اندوه و ملالت باشد تاسمصت بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بی نقطه
و فوقانی ساکن بلغت اهل بربر ترنج باشد پوست اترج را سازند تاسمه بسکون ثالث و فتح میم چرم خام
و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گفته‌اند که بر فرق و پیشانی باشد تاسه بروزن کاسه
بمعنی اندوه و ملالت و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و الم بهم رسیده
باشد و فشارش و فشردن گلو بسبب سیری با ملال و اندوه دیگر و میل بخوردنی و خواهش بچیزی را نیز
گویند و این حالت بیشتر زنان آبستن و مردان بیمار را دست دهد و صدای نفس کشیدن و برآوردن
مردمان فربه و مرطوب و پیدا پی نفس زدن مردم و اسب و حیوان دیگر از کثرت گرما یا تلاش کردن
و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست تاسه واسه با واو بروزن کاسه ماسه این لغت از اتباع
است بمعنی اضطراب و تکوله و بیقراری باشد تاش بروزن فاش کلفی باشد که بر روی
و اندام مردم پدید آید و آن را عوام ماه گرفت خوانند و بمعنی خداوند و صاحب و خداوندخانه
و یار و شریک و انباز هم آمده است و بمعنی ادات شرکت باشد که در آخر اسمی آورند همچو
تاش و خیل تاش و امثال آن و ترکان سنگ را گویند تاسک بروزن آهک مردم چابک
و چالاک را گویند و بمعنی گره و مسکه هم آمده است که بعربی زبده خوانند بعضی گویند نخاله ماست
است یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید و سیاه و ضایع شده باشد تاسکل بکسر کاف و سکون
لام آن زخ را گویند و آن دانه سخت باشد که از اعضای آدمی برآید و بعربی ثولول میگویند تاغ
بروزن باغ درختی است که چوب آن از هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و بعربی غضا گویند و نام
قلعه‌ایست از قلاع سیستان و تخم مرغ را نیز گویند تاغندست بفتح غین نقطه‌دار و سکون
نون و دال بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه و تای قرشت زده بزبان اهل بربر دوایی است که آن را عاقرقرحا
گویند و بضم غین و دال هم گفته‌اند تافتن بروزن یافتن بمعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و تاب دادن
رشته و امثال آن را نیز گویند و بمعنی آزرده و مکدر شدن و برافروختن و گرم کردن و روشنایی
و پرتو انداختن و طلوع کردن هم هست تافته بروزن یافته پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستاره
و چراغ و آتش و امثال آن باشد و بمعنی آزردگی از کوفت راه و سوار و غم و اندوه و مکدر شده نیز

اندهاست

اندهاست و موی زلف و گیسو و ریسمان و ابریشم و هر چیز که آن را تابیده و پیچیده باشند و بمعنی
برگشته و برگردیدن و روی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از تافته و پارچه ابریشم
هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشند و چیزی و کسی را نیز گفته‌اند که از حرارت آفتاب
و تابش آتش و یا بسبب قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد تافته جگر کنایه از
عاشق است و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تافنک بفتح ثالث بروزن
آهنک دیوک را گویند و آن جانوریست که بعربی ارضه خوانند تاک بروزن خاک درخت
انگور را گویند و بتشدید آخر در عربی دم ابله و احمق را گویند تاق با قاف بروزن و معنی تاغ
است و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار بماند تاکوب بروزن آشوب بلغت اهل بربر دوایی است
که فرفیون خوانند گزندگی جانوران را نافع است تال بروزن بال طبق مس و برنج و طلا و نقره و امثال
آن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنها را
برهم زنند و از صدای آن اصول نگاه دارند در رقص کنند و بمعنی روی هم آمده است که بعربی صفر
خوانند و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت خرما که آن را درخت ابوجهل نیز گویند و برگ
آن را زنان برهمن در شکاف گوش نهند یعنی زه گوش را بشکافند و آن برگ را بپیچند
و در آن شکاف گذارند و برهمنان کتابهای خود را از برگ آن درخت سازند و با نوعی از قلم
فولادی بر برگ آن درخت چیزی نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند شراب نشاه
دهد و آبگیر و تالاب و آب ایستاده بزرگ را نیز گفته‌اند و بعضی گویند باین معنی هندیست تالار
بروزن سالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند
تالانک بفتح نون و سکون کاف نام میوه‌ایست شبیه بشفتالو تالانه بروزن کاشانه نوعی
از شفتالو باشد و بعضی گویند میوه‌ایست شبیه بشفتالو تالسفیر بکسر ثالث و سکون سین
بی نقطه و فا و تحتانی کشیده و رای قرشت زده بیونانی تخم سپندان است که آن خردل
فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح الادویه چنین بود لیکن در اختیارات
تالسفیر نوشته‌اند با سین و تحتانی دیگر والله اعلم تالش بروزن بالش نوعی باشند از مردم گیلان
تالکی بسکون ثالث و کاف بتحتانی کشیده گشنیز کوهی و مهر ابی را گویند تالمن بکسر ثالث و کسر
میم و نون ساکن بلغت زند و پازند جانوریست که آن را روباه خوانند تالواسه با واو بروزن شاهکا
بیقراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد تال و مال با میم بروزن دال و ذال
این لغت از اتباع است بمعنی ریزریز شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده
باشد تام بروزن جام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک باشد و با تشدید آخر در عربی بمعنی تمام
است تامول بروزن شاقول برگی باشد که آن را در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لبها
بدان سرخ سازند تان بسکون نون بمعنی دهان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته
اند و تار را نیز گویند که نقیض پود باشد و رشته چند را هم میگویند که جولاهگان از پهنای کار زیاد
آورند و آن را نبافند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست همچو خودتان و همه تان تانبول

بضم بای ابجد و سکون واو و لام بمعنی تامول است که برگ پان باشد و آنرا با فوفل و آهک خورند تا
بروزن داند مختصر تواند باشد **تانست** بروزن دانست مخفف توانست باشد **تانگو** با کاف فارسی
بروزن کاتجو حمام و سرتراش را گویند و بفتح ثالث بروزن سمن بو هم آمده است و با بمعنی بجای واو
رای قرشت نیز گفته اند **تانم** بروزن دانم مختصر توانم باشد **تانول** بروزن شاقول پیرامون و اطراف
دهان را گویند و بعضی کنج دهان را گفته اند و بعضی دهان را والله اعلم **تانه** بروزن شانه بمعنی تار باشد که
نقیض پود است و آن تارهاییست که جولاهگان برای بافتن مهیا کنند **تانیسر** با سین بی نقطه
بروزن بانیکر نام شهریست از هندوستان **تاو** بروزن کاو بمعنی تاب است که روشنی و پرتو
آفتاب و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی واو و بای ابجد بر عکس تبدیل می یابند و بمعنی
پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و توانایی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت
و مشقت و اندوه نیز آمده است **تاوا تاو** با ثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی
قوت و قدرت و توانایی باشد **تاوان** با واو بالف کشیده بنون زده جرم و جنایت و غرامت
و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاوانه** بروزن کاشانه تابخانه را گویند که گرم
خانه باشد **تاونک** بفتح فوقانی بروزن الچک بمعنی دو تا هر دو تا باشد **تاور** بروزن خاور بمعنی عرض
باشد که در مقابل جوهرست **تاوریده** بروزن ادمیده بمعنی عارض شده باشد **تاورسیده**
بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه و ایراب و علف را گویند **تاوک** بفتح ثالث و سکون کاف جو
و کاه و جوانه را گویند **تاول** بکسر ثالث بروزن قابله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا
دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث جو و کاه و جوانه را گویند **تاوه** بروزن ساوه ظرفی که در آن
خاکینه پزند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند **تاه** بروزن کاه زنگی باشد که
بر روی شمشیر و امثال آن نشیند و بمعنی ته و لای هم آمده است چنانکه گویند یک تاه و دو تاه
یعنی یک لای و دو لای و عدد فرد را نیز گفته اند که در مقابل جفت است و تعبیر لطیفیست که
از ابوبی محض گویند بفتح میم و سکون حای بی نقطه و ضاد نقطه دار **تاهو** بروزن کاهو عرق شراب را
گویند **تای** بروزن لای جامه داری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یک تای
و دو تای یعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاقه هم آمده است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ
یعنی چند طاقه جامه طاقه کاغذ و ترجمه فرد هم هست و تای بر را نیز میگویند که نصف خروار باشد
و بعربی عدل خوانند **بیان دوم در تای قرشت با بای ابجد** مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت
تبار بروزن قطار دودمان و خویشاوندان و قرابتان را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در
عربی بمعنی هلاک باشد **تباسیدن** با سین بی نقطه بروزن هراسیدن یعنی از حرارت گرما خود شدن و شعور
کردن **تباشیر** با شین نقطه دار بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون
نی هندی برآورند که مجوف باشد و در دواها بکار برند اگر قدری از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را
فرو نشاند و در هر چیز که بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیزست همچو تباشیر صبح که از آن
روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیرست **تباشیر صبح** کنایه از سفیدی اول صبح باشد

تباه

تباه بفتح اول بروزن فراه قسمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع شدن و نابود گردیدن و باطل
و بکار نیامدن هم هست **تباهجه** بروزن تغارچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن
طباهجه است **تباهه** بفتح رابع گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه بادنجان و بادنجان
پخته و کباب و خاگینه هم آمده است **تباهی** بفتح اول بروزن فراهی نابود شده و ضایع گردیدن
و بکمال نرسیده را گویند **تب باده** با بای ابجد بروزن شهزاده تبلرزه را گویند عموما و تبلرزه که بسبب ظاهر
شدن و برآمدن سیر زهم رسیده باشد خصوصا و با ثانی بمعنی بچار با ابجد با حای حطی نیز بنظر آمده است والله اعلم
تبت بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی باشد که از زیر موی بز کشانه برآورند و از آن شال نفیس
بافند و با ثانی مشدد نام شهریست در حدود چین بغایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا
آرند و با ثانی بمعنی بروزن شدت و مدت هر دو آمده است **تبخال** با خای نقطه دار بروزن ابدال
جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آید **تبخاله** بروزن ده ساله
بمعنی تبخال است که جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید **تبد**
بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد موی باشد بغایت نرم که از بن موی بز کشانه برآرند و از آن شال
بافند **تبر** بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت شکنند و بکسر اول
و ثانی نام مرغیست و در عربی طلا را گویند **تبرخون** با خای نقطه دار بروزن شفق گون بمعنی عناب
است و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در دواها بکار برند و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران
در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند و چوب بقم را هم گفته اند و آن چوبی باشد که بدان
چیزها رنگ کنند و ترخون را نیز گویند نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طبرخون است **تبرزد**
بازای هوز و دال ابجد نبات و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد بجهت
آن گویند که صلب و سخت است و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج شکستن دارد و
نوعی از انگور هم هست در آذربایجان و چون دانه آن هم بسیار سخت است بدان سبب تبرزدش گویند
و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا بعربی صبر خوانند و معرب آن طبرزد باشد **تبرزه** بروزن طلیعه بمعنی
تبرزد هست که قند سفید و نوعی از انگور و نمک بلوری و صبر باشد **تبرزین** بروزن عنبرچین نوعی از
تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند و نمک سفید بلوری را نیز گویند **تبرک** بفتح
اول و ثالث بروزن نمک هر حصار و قلعه را گویند عموما و قلعه صفاهان را خصوصا **تبست** بفتح اول
و ثانی بروزن الست بمعنی ضایع و تباه باشد و چیزی تباه شده و از کار افتاده و زشت صورت را
نیز گفته اند و بکسر ثانی آیین و ملت و مذهب سست و ضعیف را گویند **تبسغ** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و ضم فوقانی و غین نقطه دار سا گرم مردم فصیح و تیز زبان را گویند یعنی مردمی که سخن تیز
زنند **تبسیدن** بروزن و معنی تفسیدن است که گرم شدن باشد **تبسیده** بروزن و معنی گرم شده
باشد **تبش** بفتح اول و کسر ثانی بروزن کشش گرما و گرمی باشد و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو
باشد **تبشی** طبقی باشد لب برگردان از مس و نقره و طلا هم سازند و طبشی معرب آنست **تبغوز** با فا
بروزن سرکوز مردم حیله و ار اثیر امور و کرد گرد دهان و مرغان را باشد و بجای قاف هم بنظر آمده است

تبل بفتح اول و ثانی بروزن اجل چین و شکنج و اجینو را گویند مانند چین و شکنج و ناهمواری که تو
بادام تبلاب بروزن مهتاب غلاف خوشهٔ خرما را گویند تبلورستن با نون و سین بی نقطه
بروزن بهلو شستن بلغت زند و پازند بمعنی شکستن باشد تبنا بروزن بهنا بلغت زند و پازند کاهی
از گندم و جو بهم میرسد و بعربی طبن میگویند تبند بروزن پسند مکر و حیله و مکار و محیل را گویند تبندر
بروزن قلندر چوبی باشد که از ادریس در اندازند تا محکم شود تبنک بضم اول و فتح ثالث بروزن خنک
دریچه زرگری و صفاری را گویند و آن قالبی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند و بفتح اول و ثالث هم گفته
اند و با بای فارسی نیز درست است و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبقی باشد پهن و بزرگ
از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و آوازی را نیز گویند
بلند و تند مانند صدای ناقوس و بمعنی دف و دهل هم آمده است تبنکو با کاف فارسی بروزن
سمنبو بمعنی زنبیل و سبد باشد و طغار را نیز گفته اند و صندوق و کیسهٔ عطاران و سر تراشان را نیز گویند
و آن را بعربی جونه خوانند و جایی که اصناف حرفت زری که اسباب خود کنند در آن نهند و با بای
فارسی هم درست است و تبنکوی نیز گویند که بعد از واو یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان
گذاشتن بافند و صندوق رخوت و اسباب را هم میگویند و با بای فارسی نیز آمده است تبنگه
بفتح اول و ثانی بروزن الکه طبلی که نان در آن گذارند و تنور نان پزی را هم گفته اند و ظرفی را نیز گویند که
غله در آن کنند تبن ملکی بکسر اول و ثالث رستنی باشد که آن را بعربی ازخر گویند و بهترین آن مکی است
و خلال مومن همانست تبوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده
و بکاف زده طبلی باشد کوچک که مزارعان بجهت رمانیدن جانوران از کشتزار نوازند و دف و دایره
را نیز گویند و بمعنی غربال هم آمده است و طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس
و نان بایان نان در آن کنند تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف طبقی باشد که بقالان اجناس
و نانبایان نان در آن نهند و نام قلعه هم هست در کنار قلزم که حضرت رسالت صلوات الله علیه از کفار
گرفتند تبه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز مخفف تباه باشد که ضایع کننده و ضایع شده است
و گوشت نرم و نازک را نیز گویند تبهره با تای قرشت بروزن طبقچه گوشت نرم و نازک را گویند
تبیازه بروزن خمیازه تب و لرزی را گویند که بسبب بر آمدن و بزرگ شدن سپرز بهم رسیده
باشد و باین معنی بجای رای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است تبیر بروزن نفیر دهل و کوس
و نقاره و طبل را گویند و خانه را نیز گفته اند که سرگین و پلیدیها در آن ریزند تبیره بفتح اول بروزن
کبیره بمعنی تبیر است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تبیره دهلی است که میان آن
باریک و هر دو سرش پهن میباشد و خانه را که در آن پلیدیها ریزند بیان سیم در تاء قرشت
با بای فارسی مشتمل بر ده لغت تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری دل
باشد تپانچه بروزن و معنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند و کوهه و موجهٔ دریا را نیز گویند
و معرب آن طبانجه است با بای ابجد تپش بکسر ثانی بروزن و معنی طپش است که اضطراب
و حرکت و گرمی و حرارت باشد و طبش معرب آنست با بای ابجد تپنچه با نون بروزن طبقچه مخفف طپانچه

تبیر

بستکی

است که بعربی لطمه خوانند تپنک بروزن لینک طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد
و باین معنی با بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قالبی زرگران و صفاران چیزها در آن ریزند با
نون بر حرف ثالث هم آمده است تپنکو با کاف بروزن سمنبو ظرفی که اصناف محترفه از
اسباب و اجناس در آن ریزند و زنبیل و سبد و کیسهٔ حجام و عطار باشد و آن را بعربی جونه گویند
تپه بفتح اول و ثانی باشد کوه پست و پشته را گویند و کلاه زنان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که
زنان از کلابتون و مروارید و زند و از طلا و جواهر سازند و بر پیشانی آویزند تپیدن بروزن
طپیدن ماضی طپیدن است یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید و بیقرار شد و از جای جست و ماضی
کمین کردن هم هست تپیدن بروزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جای جستن
و لرزیدن باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده است و معرب آن طپیدن باشد با بای ابجد بیان
چهارم در تاء قرشت با تاء قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت تتار بروزن قطار بمعنی
تاتارست و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند
تتارچه بروزن نقارچه نوعی از تیر باشد و پیکان خاصی هم دارد تتر بروزن قمر بمعنی تتارست که
ولایتی باشد مشک خیز و منسوب بآنجا را تتری گویند تترا بروزن صحرا بلغت زند و پازند بستان
را گویند که در مقابل مستان است تتربو بروزن لیلبو بمعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد
تتربوه با های هوز بمعنی تتربوست که ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد و بروزن فرخشکو هم آمده است
تترومتن با نون و تای قرشت بروزن پهلو زدن بلغت زند و پازند بمعنی باریدن باشد تتره بروزن
قطره بمعنی مسخرگی و لاغ باشد تتری بفتح اول و ثانی بروزن سفری منسوب به تتر باشد که ولایت
تتارست و بسکون ثانی سماق را گویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و باین معنی
بضم اول و ثانی نیز آمده است و بعضی باین معنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته اند و خشخاش را
نیز گفته اند تتق بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پردهٔ بزرگ را گویند تتق سپهر گون کنایه از
چادر و پردهٔ کبود است و پرده کبود را گویند که از مینا سازند تتق نیلی کنایه از آسمان است و ابر
سیاه را نیز گویند تتم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش و طعام کنند
و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تتمتا
بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند خرس را گویند
و آن جانوری باشد صحرایی که آن را گرفته دست آموز کنند تتمتن بکسر ثالث و فتح رابع بروزن
منفکن شغال را گویند که برادر روباه است بلغت زند تتی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صورتهای
باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر سازند و پزند و گلی هم باشد که مرغان ازان
طلبند بیان پنجم در تاء قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت تجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی تند و تیز باشد تجار بروزن شرار کرهٔ اسبی را گویند که او را زین نکرده باشد و بلغت زند
و پازند بمعنی روغن باشد تجاره بروزن شراره بمعنی تجارست که کرهٔ اسب زین نکرده
باشد و بلغت زند و پازند روغن را گویند تجر بفتح اول و ثانی بروزن شجر خانهٔ زمستانه را گویند

تنور و بخاری باشد و بر بازو فرو بر گنجینه و مخزن را نامند **بیان ششم در تا قرشت با خای**
نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **تخ** بفتح اول و سکون ثانی ثقل کنجد روغن کشیده
را گویند **تخت ابنوسی** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **تخت اردشیر** نام نوایست از
از موسیقی **تخت دار** با دال ابجد بر وزن بختیار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خوب را نیز
گفته اند و معرب آن دخدارست که بفتح دال ابجد باشد **تخت روان** کنایه از آسمان است و تخت
حضرت سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسب رونده خوش راه هم هست و چهار ستاره نعش را نیز
گویند از بنات النعش **تخت رونده** بمعنی تخت روان است که کنایه از آسمان و تخت سلیمان علیه السلام
و اسب خوش راه باشد **تخت سراج** بفتح سین بی نقطه و رای قرشت الف کشیده بجیم زده نام مزار
شیخ ابو اسحق کازرونیست گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و اکنون
چهار صد سال زیاده باشد و آن چراغ همچنان افروخته است **تخت طاقدیس** تختی بوده است
چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بران نقش نموده بوده اند و آنرا از فریدون بجمشید و پرویز رسیده
بود گویند تمام عمارت کیخسرو در طلبعات از جاجی شکن اند و نام لحنی هم است از سی لحن باربد و نام نوا
هم هست از موسیقی **تخت فیروزه** کنایه از آسمانهاست و تخت کیخسرو را نیز گویند **تخت نشینان**
خاک کنایه از پادشاهان است و ارواح را هم گفته اند و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند
تخته بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد اعم از قرض
و دین و امانت و نماز **تخته اول** کنایه از لوح محفوظ است و تخته اطفال را گویند که در آن الف
با تا نویسند **تخته بند** پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود تختها بران نصب کنند
و آن پارچه را تختها و دست شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گفته اند **تخته زدن** کنایه
از جنبه اصلاحی کردن باشند **تخته زرنیخ** کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد **تخته سالخورد**
کنایه از حکایات گذشته باشد **تخته مینا** کنایه از آسمان است **تخجم** بفتح اول و ضم جیم بر وزن لجم
بمعنی حریص و خداوند شهوت باشد **تخس** بفتح اول و ثانی بر وزن عبس با فتح ثانی از علم و الم و سکون
ثانی هم گفته اند و بمعنی بجای حرف آخر با ابجد نیز بنظر آمده است **تخش** بفتح اول بر وزن رخش
بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر اشبازی را نیز گفته اند و بعضی گویند تخش
نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد **تخشا** بفتح اول بر وزن احیا سعی کننده و کوشنده را
گویند **تخشید** بر وزن بخشید یعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است **تخشیدن**
بر وزن بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد **تخله** بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد
و ریزه و خرده هر چیز را نیز گویند **تخم** بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که نشا چینان بر سر چوب
بندند و بدان از هوا نشا بربایند و بسکون ثانی دانه هر چیز باشد و مرغی را نیز گویند که بعربی بیضه
خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که
ماده وجود و حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است **تخمار** بضم اول
بر وزن طغار تیریست که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد **تخم بنگ** است که بعربی بذر البنج

تخته سالخورد

تخشیدن

خوانند وانرا

خوانند و آنرا خداع الرجال نیز گویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ و بهترین آن سفید
بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده میباشد و سرد و خشک است در سیم **تخم جاروب** دارو ییست
که آنرا برومی اطریلال خوانند **تخم جهود** کنایه از زیرکان و بزرگانست **تخم خلالی** بکسر خای نقطه دار
بمعنی تخم جاروب است که اطریلال باشد **تخم خلیل** بکسر خا و تحتانی مجهول گیاهیست بمقدار تخم کرفس
و شکل و اندام زیره دارد و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی رجل الغراب
و حوز الشیاطین خوانند **تخمدان** زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند تا چیزی کاشته
باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند **تخم ریز** با رای قرشت بر وزن پیچ خیز زراعت کننده و محل
زراعت را گویند و خاگینه را نیز گفته اند و قیمه که در دفت بریان کرده تخم مرغ بران ریزند و بر هم زنند
تا همه یکی شود و با نان خورند و سنبوسه هم از آن سازند قوت باه دهد **تخمکان** با کاف فارسی بر وزن
استخوان خصیهای آدمی را گویند و بعربی خصیتین خوانند و تخم رونید سیبها را گویند عموما و تخم خرفه را
خصوصا **تخمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی
خوردن بسیار بهم رسد خصوصا کبوتر را و آنرا بعربی بیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است
تخوار بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه دهستانست که از سپهداران لشکر
کیخسرو بوده **بیان هفتم در تا قرشت با دال ابجد** مشتمل بر ده لغت **تدو** بفتح اول و ثانی بواو
کشیده نام مرغیست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش رنگ و خوش رفتاری **تدره**
بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است **بیان هشتم در تا قرشت با ذال**
نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت **تذرج** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب
تذروست و آن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس **تذرو** با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه
بخروس باشد **تذرو زرنیخ** کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد **تذرو زرین پر** کنایه از آفتاب
عالمتابست و آتش را نیز گویند **تذو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که
بیشتر در صحراها و متوطنها میباشد و او را بعربی ابو وردان گویند **بیان نهم در تا قرشت با رای**
قرشت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت **تر** بفتح اول و سکون ثانی مرغیست کوچک
دم و سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانندش و بمعنی با رای نقطه دار هم آمده است و نقیض
خشک باشد و کنایه از تنعمی است که باندک چیزی از جای در آید و شخصی که در کار مبالغت کند
با آنچه ساخته باشد بس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست **ترا** بفتح اول بر وزن
سرا دیوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاروانسرا و سدی و دیوار را
نیز گفته اند در پیش چیزی کشند و دیواریکه با کاهگل و گلابه استوار کنند و بضم اول ترکیبی باشد از
لفظ تو و را که در محاورات و کتابت واو را می اندازند و بمعنی خود را هم هست **تراب** بفتح
اول بر وزن شراب ترشح و ترادیدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبو
و مشک و مانند آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند
ترابد بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در

تر

فارسی بواو در عکس تبدیل می‌یابند ترابیدن بروزن و معنی ترادیدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از
آب و شراب و روغن و امثال آن از ظروف ترانبرک بسر نحا است که تبرزنک اشتهار دارد
و ترشنکش نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند تراج بضم اول بروزن و معنی دراج است و آن پرنده‌ایست
صحرایی که آن را شکار کنند و خورند تراز بروزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم
است و نام شهریست در ترکستان که منسوبست بخوبان و معرب آن طراز باشد ترازو معروفست
و آن آلتی باشد که چیزها بدان وزن کنند و نام برج میزان هم است که از جمله دوازده برج فلکیست و عدل
و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است ترازو چشم داشتن کنایه از زیادتی
و سبکی یک پله ترازوست از پله دیگر ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد با هم در شجاعت
و زور ترازوی پولاد سنجان کنایه از تیر و سنان و مبارزان است ترازوی زر کنایه از آفتاب
عالمتاب است تراش بفتح اول بروزن لواش طمع و توقع و تراشیدن شده را گویند تراشه بفتح اول
و رابع بمعنی اسم که تراش است که تراشیده شده و آنچه از تراش برآمده باشد و هلال واری از خربزه
و هندوانه را نیز گویند تراک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آواز را گویند که
از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته‌اند و طراق معرب آنست
ترانه بروزن بهانه جوان خوشصورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه
تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تلا و تلالا و در
لغت نقش و صوت و دو بیتی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دهن جوانی و طرز و خوش طبع
نیز هست و بمعنی بدخویی و حیله وری هم آمده است تراو بسکون واو بمعنی تراوش است که از
تراویدن و ترشح کردن باشد تراود بادال ابجد بروزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب
و شراب و امثال آن تراوش میکند ترادل بکسر دال بروزن هلاهل برگ گیاهیست نامعلوم تراودن
بروزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب گرد آب و شراب و امثال آن باشد تراهی بروزن
تباهی میوه نو باوه و نو رسیده را گویند ترایان با یای حطی و میم بروزن انار دانه مرض اسهال است
ترایدن با یای حطی بروزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد
مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروف که عربان فجل گویند ترپ
با بای فارسی بروزن چوب کشک سیاه را گویند و بترکی قراقروت خوانند تربالی با بای ابجد بروزن جنگالی
نام عمارتیست بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابک در شرقی شهر گور که از شهرهای فارس است و جور
معرب آنست گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهی است و آن را کوه الطان
آتشکده میگفتند تربامز با میم بروزن مرتقار بیونانی نام گلیست لاجوردی و برگهای آن دراز میباشد
و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است و آن را غافث بروزن آفت نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر
آمده است ترید بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهریست غیرمعلوم و بضم اول و ثالث
دوائیست معروف که اسهال آورد و باین معنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و چوب دق میان
خالی را نیز گویند تربزه بروزن غرغره نام نوعی از انگور است تربز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی

ورزای جوز هندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند
تربزه بفتح اول و ضم ثالث بروزن خربزه بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد
و بضم اول ترب را گویند تربسه بروزن مدرسه قوس قزح را گویند تربک بضم اول بروزن اردک
نام نوعی از انگور است ترپک با بای فارسی بروزن کشک کشک سیاه را گویند و بترکی قراقروت
خوانند و معرب آن طرتوق باشد تربن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت
را گویند تربند بروزن سربند پارچه باشد که آن را تر کنند و بر زخم و درد چشم و امثال آن بندند تربو بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه سفید سفته باریک را گویند تربه بفتح اول و سکون ثانی
و بای فارسی مفتوح بمعنی ترپک است که کشک سیاه و قراقروت باشد ترپرک بفتح اول و فوقانی
بروزن شب پرک نام مرغکی است که آن را در ماوراءالنهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه
میخوانند و بضم اول و فوقانی جایی است در کوه جبل مقام شیراز که مردم آنجا روغن و شکا
در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بپایین آیند و بکسر اول فوقانی مردم سبک و بلند تمکین را گویند
ترتک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کبک را گویند و آن پرنده‌ایست که او را مرغ آتش
خواره هم میگویند و بعضی گفته‌اند تذرو است که خروس صحرایی باشد و باین معنی بجای حرف زای
نقطه دار نیز آمده است ترت و مرت با تای قرشت بروزن هرج و مرج این لغت از اتباع است
بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکندن و پریشان و برباد رفته و نقصان آمده و از هم پاشیده
ترجمان با جیم و میم بروزن ترکمان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر
تقریر نماید و در قاموس نیز باین معنی هست و نیاز را نیز گویند که بعد از گناه و تقصیر گذرانند
ترخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار گیاهی است غیرمعلوم و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست
معلوم که پوست آن را مربا کنند ترخان بروزن مرجان شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از او برداشته باشند و هر
تقصیری و گناهی که کند مؤاخذه نکنند و نوعی از سبزه باشد که با طعام و غیرطعام خورند و نام
ابونصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان جغتای ترخته بفتح اول و ثالث بروزن شلخته نوعی
از ماهی باشد بغایت عریض و پهنا دار گویند و این ماهی در رودخانه اندلس میباشد و آن شهریست
در حدود مغرب ترخون بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رای قرشت نوعی از تره باشد که ترخ
صحرایی است و تخم آن را بیونانی قردمانا و قرطمانا گویند ترخنده بروزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز و سخریه
و مکر و حیله باشد و باین معنی بجای خای نقطه دار فا و قاف هر دو بنظر آمده است ترخوانه با واو معدوله
بروزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان سازند و آن چنانست که گندم
بلغور کنند و با داروهای گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن
بریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسفند و از آن گلوله‌ها سازند و خشک کنند و بوقت احتیاج قدری از آن
بجوشانند و بخورند ترخون بروزن طبرخون مردم خوش و شوخ و بی باک و دزد و اوباش را گویند
و چوب تلخ را نیز گفته‌اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و دارویی باشد که آن را عاقرقرحا
خوانند و سبزی است معروف که آن را با طعام و حاضری خورند گویند چون تخم سپند را در سرکه کهنه یا جای

مدتی تا طبع و مزاج اثر بگیرد و بعد از آنکه بکار نه ترخوان برآید و معرب آن طرخون است قوت باه را افضال
دارد **ترخینه** بروزن کشکینه بمعنی ترخونه است و آن کندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند
تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند و کلولها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت
بجوشانند و بخورند **تردامن** با دال بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدکار
و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده معصیت و معیوب و ملوث باشد **ترهت** بروزن بدمست مردم
جلد و چست و چالاک را گویند **ترهتی** بروزن سرمستی جلدی و چالکی را گویند **تردک** بروزن
مردک کرم گندم خوار را گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است **ترده** بروزن برده قباله باغ
و خانه و امثال آنرا گویند و اجرت آسیاگردان و مزد آسیابان گردان هم هست و باین معنی با القطع
دار نیز آمده است **ترزبان** بروزن همزبان بمعنی زبان آور و شخصی که گرم لغت و گو شود و سخنهای تر
و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم آمده است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر نقل کند **ترزه**
بسکون ثانی بروزن سبزه بمعنی اول ترده است که قباله خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بروزن تره
هم آمده است **ترزفان** بروزن و معنی ترجمانست یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان
کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند **ترس** بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند و بضم اول
و ثانی زمین سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی معروفست
که خوف و بیم باشد **ترسا** بروزن تنها ترسنده و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی
و آتش پرست را نیز گفته‌اند **ترس استودان** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین
دیگر موقوف و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و نون زده دعاوزند و پازند خواندن
فارسیانست سه روز بر سر دخمه میت بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید
سه شبانه روز بر سر قالب خود میباشد و او را در این سه شبانه روز ترس و بیم بسیارست لهذا
در این سه روز بر سر دخمه او نسک خوانند تا روح او از آن ایمن گردد و معنی ترکیبی این لغت خوف
قبرست چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و استودان دخمه و مقبره را گویند **ترشه** بفتح اول
توت واهمه را گویند و بضم اول قوس را **ترشدن** کنایه از اعراض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب
ظرافت کردن کسی **ترشنگ** بضم اول بروزن ارژنگ نام پرنده‌ایست سبز رنگ و برگ گیاهی است
ترش مزه **ترش گیا** گیاهیست ترش خصوصا و هر گیاه ترش توان گفت عموما **ترشه** بضم اول
و ثانی و فتح ثالث نام میوه‌ایست ترشی باشد که تخم آنرا بعربی بزر الحماض و حب الترشا خوانند
اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند و زنان بر بازو چپ بندند مادام که با خود دارد آبستن نشود **ترشنگ**
بروزن کلجینک رستنی باشد بوستانی که بعربی حماض گویند و تخم آنرا بزر الحماض خوانند **ترغ** بضم اول
و ثانی و سکون غین نقطه دار اسبی باشد سرخ رنگ که آنرا کهر گویند **ترغانه** بروزن اندازه غالب
و صاحب حکم و سرکش و کسی که حکمها از وی غالبیت و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند
ترغاق بفتح اول بروزن چماق پاس داشتن شبها و خبردار بودن را گویند و بضم اول هم بمعنی

آمده است

سه روز

آمده است **ترغده** با دال ابجد بروزن طبقچه گرفته شدن و ترنجیده و هر عضوی و بندی و مفصلی
که بسبب درد و بندی و آزار آن حرکت نتوان کرد گویند ترغده شده است و بروزن تمکیح
هم آمده است که بفتح ثالث باشد **ترغش** بکسر ثالث بروزن ورزش نوعی از زردآلو وقیسی
باشد **ترغو** بروزن بدگو نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد **ترف** بروزن برف کشک سیاه
را گویند و آنرا بعربی مصل و بترکی قراقورت خوانند و کشک سفید و پنیر خشک را نیز گفته‌اند **ترفاس**
بضم اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده سین بی نقطه زده نوعی از کماه است و آنرا اهل مغرب گویند
و آن رستنی باشد که از زیر زمینها و جاهای نمناک روید **ترفان** بروزن دربان مخفف ترزفانست
که ترجمان و شخص زبان آور باشد **ترفا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و با ابجد بالف کشیده
اشی را گویند که قاتق آن از قراقورت باشد چه ترف بمعنی قراقورت و با معنی آش است **ترفرود**
کنایه از کسی است که ظاهر خود را خوب وانماید و باطن بد باشد **ترفنج** بروزن شطرنج راه تاریک
و دشوار را گویند **ترفند** بروزن فرزند بمعنی محال و بیهوده و دروغ و تزویر و مکر و حیله باشد **ترفنده**
بروزن شرمنده بمعنی ترفندست که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد و باین معنی بجای
حرف ثالث قاف نیز آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست **ترفینه** بروزن کشکینه
آشی را گویند که قاتق آنرا قراقورت کرده باشند **ترقنده** با قاف بروزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده
و دروغ و محال و مکر و حیله باشد **ترقین** بروزن تلقین حقیقت خطی حلی است که محرران در بعضی محل
میان دو حرف بی مد کشند و باطل کردن عبارت باشد از دفتر حساب و دیوان **ترک** بفتح اول
و ثانی و سکون کاف خندقی را گویند که بر دور حصار و قلعه و باغ و امثال آن بکنند و نام رود
خانه‌ایست نزدیک بدر قندشیر و آن و حلوایی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و دختر بکر و دوشیزه
را نیز گویند و صدا و رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی جنده و ترک
باشد و مصغر ترهم هست که نقیض خشک است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنین
که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بخشها و سوزنهای کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته
اند و گذاشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گسستن
از ماسوی الله بجذبات حقانی و ترک باین معنی عربی هم هست و نام قصبه‌ایست از مضافات
آذربایجان و بضم اول و سکون ثانی معروفست که نقیض تاجیک باشد و گویند ترکان از اولاد
یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق
و غلام باشد **ترکان چرخ** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره
و عطارد و ماه باشد **ترکانه** بروزن قربانه با لاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند
ترک تازی با تای قرشت بروزن مرغ بازی تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بی خبر و ناگاه
باشد بر سبیل تاراج و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته‌اند **ترک جوش** با جیم بروزن
سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند **ترک چین** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتابست
ترک حصاری بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند **ترک روستاباز**

ترودش
ترفنج
ترفنده

ترقين

کنایه از سپر زادی بیازست که بعربی لوم و قوم خوانند **ترکش** بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف
تیرکش است که تیردان باشد **ترکش جوزا** ستارهایی را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش
واقع شده اند و تارهای رودی سازها را نیز گفته اند **ترک فلک** کنایه از کوکب مریخ است **ترکمان**
بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان جماعه را گویند این طایفه از اولاد یافث
ابن نوح هستند **ترک معربد** بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد **ترکند** بروزن فرزند
بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد **ترکنده** بروزن شرمنده بمعنی ترکند است که مکر و حیله و فریب
و تزویر و دروغ باشد **ترک نیمروز** کنایه از آفتاب جهان آراست **ترکون** با کاف فارسی بروزن
مجلوه دوال دفتران باشد و بترکی فیچه گویند **ترلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامهٔ
آستین کوتاه پیش باز باشد **ترلیک** بکسر اول و سکون ثانی و لام تحتانی رسیده و بکاف زده
بمعنی ترلک است که قبای آستین کوتاه پیش باز باشد **ترمتای** بضم اول و سکون ثانی
و میم و فوقانی بالف کشیده و تحتانی زده پرنده باشد شکاری بمقدار بیغواجه سیاه چشم
ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهیست ترش مزه که
در آشها کنند و باقلای شامی را نیز گفته اند گرم و خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند
و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچکی که در معده باشد بیرون آورد و بهق و برص را
نافع باشد **ترمش** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است
که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند **ترمشیر** بفتح اول و ثالث بروزن اردشیر نام داروئی
است از اجزای اکسیر و کیمیا **ترمک** بکسر اول بروزن خوشک بمعنی قساوت باشد و آن آنست
که چون رحمتی به بکری رسد بر وا سان بگذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد **ترمشت** بفتح ثالث
بروزن سرنوشت بدکرداری را گویند **ترمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نمد زین را گویند که تکلتو باشد
و ترب را هم گفته اند از بقولاتست و بضم اول هم درست است **ترن** بروزن چمن گل نسرین
و نسترن باشد و بمعنی گشت و تماشا هم آمده است **ترناس** با نون بروزن کرباس صدا و آواز را
گویند که بوقت تیر انداختن از چله کمان برآید **ترنانه** بروزن ترم دانه ناخورش را گویند یعنی هر چه که
آنرا با نان توان خورد همچو ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند **ترنج** بضم
اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بعربی تفاح ماهی
خوانند و بمعنی چین و شکنج و تلخت در هم فشرده و در هم کشیده باشد و ابرو باین معنی هم هست
و بمعنی خشک شده و درشت گردیدن نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی
هم نشانده **ترنجار** بضم اول معرب ترنگار که باد رنگبویه باشد که آن هم معرب بادرنگبو
است **ترنج زر** کنایه از آفتاب عالمتابست **ترنج مهرگان** بمعنی ترنج زرست که کنایه از
آفتاب جهانتاب باشد **ترنجید** بروزن غنچید ماضی ترنجیدن است یعنی بسیار در هم کشیده شد **ترنجیدن**
بضم اول و ثانی بروزن غنچیدن بمعنی سخت در هم کشیده و گرفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت
گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **ترنجیده** بروزن غنچیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده

آمده

درهم

درهم کشیده شده باشد **ترند** بروزن سمند مرغکی است کوچک و کم پرواز و منحوک و خواننده که
او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از طوطیست که بعربی وصع گویند **ترندک**
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکی است که از آدر ما و راء النهر دختر صوفی گویند
و عربی صعوه خوانند و بکسر اول و ثانی هم درست است **ترنگ** بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز
زه و کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدا رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجایی و شکستن
تیغ و آواز تار بهنگام نواختن ساز و بمعنی انگیز و جست و خیز هم آمده است و غوغا را
نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گفته اند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم
شمشیر و کارد و خواه دنبل و امثال آن و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی
هم آمده است و بضم اول مرغ و خروس صحرایی باشد که آنرا تذرو خوانند و بمعنی بند خانه
و زندان هم آمده است و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و نکو را گویند **ترنگا ترنگ** بفتح
اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد **ترنگان**
بضم اول بروزن و معنی ترنجانست که باد رنگبویه و بالنگو باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا
بعربی مفرح قلب المحزون خوانند **ترنگانیدن** مصدر ترنگ است و بمعنی بصدا در آوردن چله
کمان باشد **ترنگبین** بروزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین گویند مانند شبنم
بر خار شتر می نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند روزی دم صبح بود که
از آسمان مانند برف بر قوم موسی علیه السلام بارید **ترنیان** بروزن تختیان سبدی و طبقی باشد پهن که
از شاخهای چوب بید بافند و بتقدیم تحتانی بر نون هم بنظر آمده است **تروال** بروزن احوال
برگ گیاه را گویند و بدال نقطه دار و زای فارسی هم باین معنی آمده است **تروشه** بضم اول و ثانی
بواو رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه ایست **ترومیده** بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور
بروزن صبوحیده بمعنی آمیخته و آلوده باشد و بکسر اول بروزن نکوهیده هم آمده است **ترود**
بروزن فرزند میوهٔ نورس و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و زرق و محال
و بیهوده و طنز هم آمده است **تروند** بفتح اول و ثالث بروزن ارزنده بمعنی روند است که
میوهٔ نورسیده و نوباوه و مکر و حیله و دروغ و فریب باشد **تروده** با واو مجهول بروزن
انده جفت را گویند و بعربی زوج خوانند و بروزن شگوفه نیز باین معنی آمده است **تروه** بضم
ثالث بروزن انده بمعنی تروده است که جفت باشد و بروزن سرفه نیز باین معنی آمده است
بضم اول و فتح ثالث باشد **تروهیده** بفتح اول و ها رهوز مکسور بروزن صبوحیده بمعنی آلوده و آمیخته
و آمیخته باشد و بکسر اول هم هست **تره** بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای کلید را گویند و گیاه سبزی را
نیز گفته اند که بر سرهای دندانها جو و گندم در خوشه می باشد و باین معنی با رای فارسی هم آمده است
و با تشدید ثانی هر سبزی که با طعام خورند عموما و گندنا گویند خصوصا و باین معنی بتخفیف ثانی هم درست
ترهات بضم اول و فتح و تشدید ثانی بروزن اتهامات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات
باشد گویند عربیست **تره تندک** تره برگ را گویند و آن سبزی باشد که بعربی جرجیر خوانند

تروده

ترّه خراسانی رستنی باشد ترش مزه وانرا در خراسان ساق ترنگ خوانند چه ساق انرا بسیار
ترش میباشد و در عربی بقلة حامضه گویند سرد و خشک است و قابض ترّه شیر باشین نقطه دار
و یای حطی و رای بی نقطه تره باشد شبیه بتره خوردنی لیکن بغایت تلخ است ترّه کربه باد رنجبویه است
و کربه را باین تره محبت بسیار است ترمیره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره
ایست که انرا ایهقانی خوانند و ان خردل صحرا است ترمنده بروزن شرمنده هر چیز اراسته
و باطراوت را گویند تری بفتح اول بروزن کری رطوبت را گویند و با تحتانی مجهول دیوار بسیار
بلند و سدی که در پیش چیزی حایل شد تریاق پارسی پازهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند
تریاق ترکی مومیایی را گویند و آن انسانی و کانی هر دو میباشد تریاق درویشان سیر را
پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند تریاک بفتح اول بروزن افلاک پازهر را گویند و معرب
ان تریاق است و افیون را نیز تریاک خوانند چه تریاک افیونست و بکسر اول هم امده است
تریان بکسر اول بروزن کریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح
اول بروزن مرجان هم گفته اند تریت بفتح اول و کسر ثانی تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان
باشد در میان دوغ و شیر و شربت و اب گوشت و مانند ان ترید با دال بروزن و معنی ترت
است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و انرا بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه تریدن
بفتح اول بروزن و معنی کشیدن و بیرون اوردن باشد و بضم اول بمعنی رمیدن و بمعنی
اول با زای نقطه دار هم امده است تریر بروزن وزیر ترساننده را گویند و بعربی نذیر خوانند
بانون و ذال نقطه دار تریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و رای نقطه دار شاخ جامه و قبا
را گویند و ان دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و با رای مهمله نیز گفته اند ترنیان
بانون بروزن نرمان طبق پهن چوبی باشد و طبق و سبد پهنی را نیز گویند که از شاخهای باریک
چوبی بافند و بکسر تحتانی هم امده است که بروزن سنجیان باشد ترینه بروزن قرینه نوعی
از قاتق باشد که مردم نامرلو و فقیر در اشهار ارد کنند و طریق ساختنش انست که نان
تنوری نیم پخته را ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره سیاه و دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده
مانند شلغم و چغندر و گندنا و پودینه و امثال ان مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بالای
ان ریزند و مشت بسیاری زنند تا خوب خمیر شود و در افتاب نهند و همچنین تا چهل روز
بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بران ریزند و برهم زنند و در افتاب نهند تا بقوام اید
و بعد از چهل روز قرصها از ان سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از ان در اب گرم
اندازند تا نرم شود قاتق اش کنند و اقسام سبزیهارا نیز گویند و طعامی باشد که انرا با گوشت و گندم
و سرکه بپزند و انرا بعربی عویشه خوانند با عین بی نقطه بروزن همیشه ترو با واو مجهول بروزن
بدخو پارچه و جامه سفید باریک را گویند تروه بفتح اول و رابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون
تحتانی مجهول راه پشته پشته ناهموار پست و بلند را گویند بیان دهم در تای قرشت با زای
هوز مشتمل بر دوازده لغت تز بفتح اول و سکون ثانی کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم دارد

باشد

باشد و نام مرغکی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و انرا بعربی صعوه
میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و برگ نو بر آمدن از درخت را هم گفته اند تزاد بفتح اول و ثانی — نژاد
بالف کشیده و بواو زده نام مبارزی بوده تورانی داماد افراسیاب و گیو اورا زنده گرفت
و بانتقام برادرش بقتل آورد و با زای فارسی هم آمده است تزنگ بضم اول و فتح نون و کاف بروزن
مرغک تنگ دهن را گویند و ان چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با گلوله گل و زور نفس
کنجشک و امثال انرا بدان بزنند تزده بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت — نزده
را گویند عموما و اجرت راست کردن اسیا را خصوصا و قباله خانه و باغ و امثال انرا نیز گفته
اند تزغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب تاق را گویند و ان هیزمی است که آتش ان
بسیار بماند و بضم اول هم بنظر امده است تزف بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص بحالی — نزف
باشد که از کشک سازند و بمعنی تری و تازگی هم گفته اند و نعمت و اسایش را نیز گویند و بضم
ثانی هم بنظر امده است تزفان بفتح اول و فا بالف کشیده بروزن جسمان مخفف ترزفان است
که ترجمان باشد و آن شخصی است که لغت زبانی را بزبان دیگر تقریر کند تزلب بسکون ثانی بروزن — نزلب
مطلب دنبه رشته را گویند که بر روی اشهای ارد ریزند تزم بروزن عزم میغ را گویند و ان بخاری
و درنگی باشد که بر روی زمین پهن شود و انرا بعربی ضباب خوانند و باین معنی بجای حرف اول
نون و بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است تزمر بروزن سمندر مرغکی است او را بعربی صعوه
گویند تزوال بروزن احوال برگ گیاه را گویند و با زای فارسی هم امده است تزیدن بروزن — نزوال
وزیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد بیان یازدهم در تای قرشت با زای فارسی
مشتمل بر هشت لغت تژ بکسر اول و سکون ثانی برگ درخت نو بر آمده و گیاه نو رسته را — نژ
گویند و انرا بعربی حض بروزن عقل نامند و مرغکی باشد حقیر جثه و او از خوبی هم دارد و عرب
صعوه خوانند تژاد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام داماد افراسیاب است و او
برگروه پادشاهی داشت گیو او زنده گرفت و کشت تژاول بکسر اول بروزن جلاجل
بمعنی تزوال است که برگ گیاه باشد تژوک با دال ابجد بروزن بغرک کرم گندم ضایع کن را
گویند تژده بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی مزد گندم اسیا کردن و اجرت
اسیا ساختن و تیز نمودن اسیا باشد و بمعنی دندانهای کلید و غنچه گل و غنچه زدن برگ باشد
از درخت یعنی سر برآوردن از درخت تژم بروزن عزم میغ را گویند و ان بخاری باشد
ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است تژوال بروزن احوال برگ گیاه را گویند تژه بفتح — نژه
اول و ثانی غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید را نیز گویند و چوب بزرگی را هم گفته اند
که اطراف چوبهای سقف خانه را بران نهند و خوشهای سر نیزه که بر سر دانهای گندم و جوی که در
خوشه است میباشد بیان دوازدهم در تای قرشت با سین سعفص مشتمل بر هفت
لغت تس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طپانچه و سیلی باشد و بضم اول بادی که از راه پایین
بی صدا رها شود و اب دهن بجانب کسی انداختن را نیز گویند و بعضی باین معنی عربی میدانند

تسی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و توی باشد یعنی دیگری
بغیر از تو نبود و جفت تسخ با خای نقطه دار بروزن لشکر بمعنی مسخره و تمسخر باشد گویند عربی
است تس تک بضم اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بروزن اردک گیاهیست دوایی که
انرا بتازی حشیشة الکلاب خوانند تسلیج بالام بروزن زرنیخ سجاده و جانماز را گویند و باینمعنی
باشین نقطه دار هم آمده است تسمه بفتح اول بروزن کسمه چرم خام و دوال چرمی باشد و موی
شانه کرده بالای پیشانی را گویند تسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مقدار و وزن چهار جو باشد
و یک حصه از بیست و چهار حصه شبانروز که عبارت از یک ساعت باشد و یک حصه از
بیست و چهار حصه از چوب گز استادان خیاط و همچنین یک حصه از بیست و چهار حصه
سیر استادان بقال و معرب آن طسوج است بیان سیزدهم در تای قرشت با شین قرشت
مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت تش بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عرب نار
خوانند و تیشه بزرگ که بدان درخت شکافند و تیشه دروگری را نیز گفته اند و بضم اول حرارت
و اضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند
و پسش را نیز گفته اند و آن جانوریست خوکمانند که خارها در سر و کنارهای او بهم میرسد
تشت آتش کنایه از خورشید است تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن باشد
تشت بلند کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست تشتخانه با خای نقطه دار بروزن
نرم چشانه جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک خانه را هم گفته اند
و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که تشت و آفتابه در آن گذارند
و آنرا آفتابچی خانه نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم بر ادبخانه هم اطلاق کنند که مبرز گویند تشتخوان
با خای نخذ و واو معدوله بروزن کیقبادان خوانی را گویند که جهت نان و طعام گذارند تشت دار
با دال ابجد بروزن راهکبار آفتابچی گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه را نگاه دارد و پاکیزه سازد
تشتر بروزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است تشت زر کنایه از آفتاب جهانتاب است
تشت زرین کنایه از خورشید است تشت سیمین کنایه از ماه است تشت خایه نوعی
از بازی باشد و آنچنانست که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و آنرا محکم ساخته در هوای گرم
در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندک آتشی در زیر طشت گرم شود بیضه بجانب
هوا روان گردد تا از نظر غایب شود و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان
آسمانست و نام طلسمی هم بوده است و علم نجوم را نیز علم طشت و خانه میگویند تشتیوانه
با واو بروزن نرد بکار بلغت یونانی بسفایج را گویند و آن دوایی باشد مسهل سودا و بعربی
کثیر الارجل و ثاقب الحجر و اضراس الکلب خوانند تشلیخ بالام بروزن زرنیخ سجاده و جانماز را
میگویند تشمیر با میم بروزن کفگیر دوائیست که آنرا بسفایج خوانند و باینمعنی با فوقانی مابین
شین و میم هم بنظر آمده است که تشتمیر باشد تشمیزج با زای نقطه دار و جیم بروزن و معنی چشمیزج
است که شیرازیان چشم خوانند و آن تخمی باشد سیاه و املس که با نبات سایند و در چشم کشند

تش

نرم چشانه

تشمیر

تشن

تشن بفتح اول بروزن چمن جاکشوست و آن دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگتر
در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است تشنک بروزن چشمک ارزیش هر جایی را گویند که
در کودکی نرم و جنبنده میباشد و آنرا بعربی یافوخ خوانند تشنه جگر کنایه از اشتیاق باشد
تشنه چیزی بودن کنایه از اشتیاق بهر چیزاست تشنه دل بمعنی تشنه جگرست که کنایه از اشتیاق
باشد تشه با ثانی مشدد بروزن پشه پیمانه روغن را گویند تشی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خار
پشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند که باینمعنی عربیست و بکسر اول و دوم
پرسیش را خوانند تشیره بروزن کبیره گلوله را گویند که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان
بازی کنند بیان چهاردهم در تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت تغار بروزن
قطار طشت گلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و راتب هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست
و تغاره بروزن شراره هم میگویند تغتغ بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار
چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد
و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد و باینمعنی
بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که یک خروار غله بگیرد و تا بهنگ
را نیز گفته اند و باینمعنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم هست که تغتخ باشد بیان پانزدهم
در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت تف بفتح اول
و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته اند و بضم اول آب دهن انداختن
باشد تفاغ بکسر اول بروزن چراغ پیاله و قدح شرابخوری را گویند و باینمعنی بجای حرف اول نون هم گفته
اند تفت بفتح اول بروزن رفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست
یعنی گرم گردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن
را نیز گویند و بمعنی خرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گفته اند
و گیاهی است دوایی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد و نام موضعیست از مضافات
یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد تفتن بروزن رفتن مخفف تافتن
است که گرم شدن و دیگری را گرم گردانیدن تفته بروزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف
تافته هم هست که آزرده و کوفته شدن و مکر باشد و نام گیاهیست که خوردن بیخ آن جنون آورد
تفته جگر کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تفشیک بروزن نزدیک
پشمی باشد نرم که آنرا از زیر موی بز شانه برآرند و آنرا شال و کمبه نمد و امثال آن سازند
تفرجاج با رای قرشت و جیم فارسی بروزن تمغاج بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا
باشد و باینمعنی بجای غین قاف هم آمده است تفس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
گرمی و حرارت را گویند تفسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و داغی را گویند که در
بشره و اندام آدمی میباشد و آنرا عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و تیمار
دل هم هست و میل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هرچند که نباشد و این صفت بیشتر عارض

تغار

تغتغ

تفتن

زبان السان و مردان تریاکی وافیون میشود و بفتح اوّل هم درست است **تغبا** بروزن اغنیا نوعی
مجمع سداب کوهی است و بعضی گویند مجمع سداب صحرایی **تغیدن** بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن
باشد **تغیده** بروزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند **تغیله** بروزن غربیله جنسی از پارچه
ابریشمی باشد که ازان قبا و او از چیزی دیگر نیز دوزند **تفش** بسکون ثانی بروزن کفش سرزنش
وطعنه را گویند وبکسر ثانی حرارت وگرمی باشد **تفشل** بروزن مشعل بمعنی اوّل تفش است
که طعنه و سرزنش باشد **تفشله** بکسر ثالث بروزن امشله قلیه باشد که از گوشت وتخم مرغ وزردک
وعسل پزند و کشنیز وکند نادران کنند وبعضی گویند عدس سبز و نیم پخته باشد **تفشه** بفتح اوّل
وثالث وسکون ثانی بمعنی طعنه وسرزنش باشد وطعنه زدن وسرزنش کردن را نیز گویند
تفشیله بروزن غربیله بمعنی تفشله است که قلیه با گوشت وتخم مرغ وزردک وعسل باشد
وبعضی گندم ومویز وگردکان وکشنیز هم داخل کرده اند وعدس سبز پخته را نیز گویند **تفک**
بضم اوّل وفتح ثانی وسکون کاف چوب دراز میان خالی که با گلوله گل وزور نفس بدان گنجشک
وامثال آن زنند و تفنگ آهنین نیز گفته اند **تفنود** بروزن مقصود بمعنی تجدد باشد ای استواری
نفس است در مقام خوف یحیثیتی که جزع وفزع برو غالب نشود **تفنه** بروزن طعنه پردهٔ عنکبوت را
گویند **تفنی** بفتح اوّل بروزن نخی بمعنی تفنه باشد که پردهٔ عنکبوت است **تفو** بضم اوّل وثانی وسکون
واو آب دهن را گویند وآب دهن انداختن را نیز گفته اند **تفور** بروزن تنور بمعنی گل باشد که
بعربی طین خوانند **تفوز** بروزن عجوز بمعنی تغور است که گل باشد **بیان شانزدهم در تا قرشت
با قاف** مشتمل بر چهار لغت وکنایت **تقدم** بفتح اوّل وسکون ثانی ودال بی نقطهٔ مفتوح بلغت
بربر کشنیز را گویند وآن رستنی باشد که بیشتر در آشها بکار کنند وبعربی کزبره خوانند **تقره** بفتح اوّل
وکسر ثانی ورای بی نقطهٔ مفتوح بلغت بربر بزره رومی را گویند وآنرا بفارسی نانخواه وکردیا خوانند
تقویر کردن کنایه از سخنی باشد که ازان تقلب وتصرف چنانکه ظاهر شود **تقلی** بضم اوّل وسکون ثانی ولام
بختانی کشیده گوسفند ششماهه را گویند **بیان هفدهم در تا قرشت با کاف** مشتمل بر بیست
وشش لغت وکنایت **تک** بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی اندک وقلیل وکم باشد ودم زدن را
گویند عموماً وزدن دست برکار تخته نرد که کعبتین درست نشیند خصوصاً ونام گیاهیست که در میان
گندم زار بروید از بحت تر از گیاه گندم باشد ونام گیاهی هم هست که در میان آب میروید در مصر کاغذ
ازان میسازند وبعربی حفاه گویند ش ومعنی بسیار تند براه رفتن ودویدن هم آمده است وقعر
چاه وته حوض وامثال آنرا هم گفته اند وبضم اوّل منقار جانوران ونوک خنجر ونیزه وامثال آن بود
وچراغی که اندک نور داشته باشد وبکسر اوّل آنکه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند وبمعنی چشم زدن نیک هم آمده است
تکاب بروزن سحاب زمین آب کند را گویند ووسط حقیقی دو کوه را نیز گفته اند که دره باشد وزمینی را نیز
گویند از دره وغیر دره که در آن بعضی جا آب فرو رود واز جای دیگر برآید وبعضی جا خشک باشد ودر
بعضی جا ایستاده وبعضی جا روان باشد وبعضی جا های آن سبزه ومرغزار بود ونام الکه ودولایتی هم هست
تکاپوی با بای فارسی بروزن خفاجوی بمعنی آمد شد از روی تعجیل وشتاب وجستجوی بسیار باشد وبعضی گویند

تکاپوی

بیان شانزدهم در تا قرشت با قاف

تکاپوی تردد بی فایده است **تکاو** با واو بروزن رهو بمعنی تکاب است که زمین آب کند ودره وکوه ودشتی
دراز بعضی جاها آب ایستاده وبعضی جاها روان وبعضی جاها خشک وبعضی سبز باشد **تکاور** بروزن
سراسر بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده ودونده عموماً وبمعنی اسب وشتر باشد که عربان
فرس وجمل گویند خصوصاً **تکاور ابلق** کنایه از دنیا وروزگار است باعتبار شب وروز **تکمه بند** با بای ابجد
بروزن فرزند تکمه را گویند که از ابریشم یا پشم شتر وامثال آن بیافند وبر یک سران تکمه یا مهره وبر
سران انگله نصب سازند وان مهره تا تکمه را در آن انگله اندازند تا بر میان جدا شود **تکمه وتن** بارا
وتا قرشت بروزن دیگر پهلو شکن بلغت زند وپازند بمعنی پیچیدن باشد **تکر** بفتح اوّل وثانی وسکون رای
فارسی استخوان وتخم انگور باشد وبضم ثانی وکسر ثانی هم درست است **تکس** بروزن عکس بمعنی
تکرست که تخم دانهٔ انگور باشد وآنرا بعربی عجم گویند با عین بی نقطه **تکسک** بفتح اوّل وثانی وسکون
ثالث وکاف بمعنی تکس است که تخم واستخوان انگور باشد وبکسر اوّل هم آمده است **تکسل** بفتح
اوّل وثانی وسکون ثالث ولام بمعنی تکسک است که دانه وخستهٔ انگور باشد **تکسین** بروزن تحسین
نام بزرگی است از بزرگان ترکان **تکش** بفتح اوّل وثانی بروزن جبش نام یکی از ملوک وسلاطین
است وتخم دانهٔ انگور را هم گفته اند **تکل** بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون لام گوسفند شاخ دار جنگی را
گویند ویسر ساده نوخط را نیز گفته اند ومردم ابله وبی اندام را هم میگویند وبکسر اوّل نیز درست است
تکله بضم اوّل بروزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کردند ودیوانه را نیز گویند
تکمار بروزن دمعنی تکمارست وان تیری باشد بی پیکان وبجای پیکان گرهی دارد **تکم** بضم اوّل وفتح
میم بروزن دختر مخفف تکمارست وان تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد **تکمه**
بضم اوّل وسکون ثانی وفتح میم گوی گریبان وامثال آن را گویند **تکمند** بفتح اوّل بروزن کمند آشیانه
مرغان را گویند وبکسر اوّل هم گفته اند وجاجرم خانگی را نیز گویند **تکمو** بروزن عدو نان تنک روغنی را گویند
وموی در هم پیچیده ومجعد را نیز گفته اند **تکموک** بفتح اوّل وواو مجهول بروزن ملوک صراحی باشد که آنرا
از طلا ونقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند وبدان شراب خورند
وبا این معنی بحای حرف ثالث لام هم بنظر آمده است وبضم اوّل غرفه بزرگ را گویند ونشانه تیر وهدف
را هم گفته اند **تکموی** بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وتحتانی زده بمعنی تکموست که نان تنک روغنی
باشد وموی مجعد را نیز گویند **تکه** بفتح اوّل بروزن مکه نری را گویند که سر کردهٔ بز وشتر وگله گوسفندان
باشد وبز را نیز گفته اند اعم از بز کوهی وبز غیر کوهی ویک جلد دفتر را هم میگویند وسرگین گاو وگاو
میش را نیز گویند که از آن دست پهن ساخته وبجهت سوختن خشک نموده باشند وبضم اوّل
نوعی از تیرست که بجای پیکان گرهی دارد وپشته وبلندی را نیز گفته اند وبکسر اوّل لقمه وپاره از هر
چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت **تکیز** بروزن تمیز تخم واستخوان انگور
را گویند **تکین** بروزن زرین نام پادشاهی بوده است وبمعنی زرین هم هست وتخم واستخوان
انگور را نیز گویند **بیان هیجدهم در تا قرشت با کاف فارسی** مشتمل بر هفت لغت **تگ**
بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی ته وبن وپایین باشد همچو ته حوض وبن چاه وامثال آن وبمعنی

دو بیز و نکث و دو هم هست و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ و غلغله و جار را
نیز گفته اند و بلغت زند و پازند چوبهای رسیده باشد تکاب بروزن شراب پیاله باشد از نقره و غیره
که در ته آن لوله نصب کرده باشند و بآن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آنرا بعربی
قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که آب باران بدو و جا بجا مانده و نام روستایی
است از ولایت گنجه و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی تکاو با واو بروزن
و معنی تکابست که زمین پست پر آب و علف و ظرفی که بعربی قیف میگویند و جنگ و خصومت
و نام روستایی از ولایت گنجه و پرده از موسیقی باشد تکتاز بفتح اول و تای قرشت بروزن
پرواز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد تکرک بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی
معروفست که ژاله و تگرگ باشد و بفتح رای قرشت بروزن نوک پایه و پای چهار را گویند تکل بروزن
حمل فوج جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند تکم بضم اول و فتح میم بروزن دختر تیر کمان
را گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد بیان نوزدهم در تای قرشت با
لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند
و هر چیز که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از پیر امرد خرف مضحک باشد گویند عربی است تلاتوف
بضم اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند
که خود را چرکن و پلید نگه دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند تلاج بفتح
اول بروزن کلاج بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد و بامعنی بکسر اول بروزن خراج هم آمده
است تلاس بفتح اول بروزن مماس نام شهریست در ترکستان تلاشان با شین نقطه دار
بروزن بهراسان نام مرغزاریست بزرگ در صفاهان تلاق بروزن عراق آن گوشت زیادتی را
گویند که در میان فرج زنانست و بمعنی پاچه تنبان و شلوار هم آمده است تلالا بروزن جلالا نقش
و صورت و خواننده و گوینده را گویند تلانج بفتح اول و نون بروزن ایارج بانگ و مشغله و شور
و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است تلب با بای ابجد بروزن حلوا بلغت زند و پازند به
گوسفند و گاو و امثال آن باشد تلخ چلک با خای نقطه دار و جیم و کاف و داو و کاف بکرو حرکت
مجهول نام کاسنی صحرائیست و معرب آن طرخشقوق باشد و بعربی بعضید گویند تلخ چوک با جیم
و کاف بروزن کرمسو و بمعنی تلخجوک است که کاسنی صحرایی باشد تلخ عیش کنایه از کسی است که
آزاری دیگر دهی و مصیبتی از حوادث روزگار بدو رسیده باشد تلخک بروزن نوزدک تصغیر تلخ
باشد و نام گیاهیست بغایت تلخ و بعضی گویند خربزه تلخ است که بعربی حنظل و قثاء النعام
خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی بوده تلخ و ترش
کنایه از محنت و مشقت دنیاست تلخی بروزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهیست معروف
تلسک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه کوچک انگور باشد که جزو خوشه
بزرگ است یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است تلک بفتح اول و سکون کاف کسی گویند که
بنفشه بسیار کنده و دیر باشد و در جای دیگر سبلت بر کنده نوشته بودند بفتح بای ابجد و کاف و الله اعلم

و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است و طلق و زر ورق را نیز گویند و طلق
معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آنرا لوبیا خوانند
و بکسر اول و فتح ثانی جامه پیش و از آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرایی را نیز گفته
اند که یونانی زعرور و بعربی دو ثلاث حبات و شیرازی کیل و در خراسان علف خوانند
و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند تلمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده
بینی آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند و بعربی انف گویند تلنده با نون بروزن
چرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند کرد و او را بعربی فافا خوانند تلنگ بفتح اول
و نون و سکون ثانی و کاف میوه بود شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی بروزن تفنگ
حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده
را گویند و بامعنی بروزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بر دف و دایره
و امثال آن و خوشه کوچک انگور که بر خوشه کلان چسبیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی است
از ملک دکن تلنگبین بروزن و معنی ترنجبین است و آن دارویی باشد شیرین و مانند شبنم
بر خار شتر نشیند تلنگی بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف
تولنگی است که میان ماچه باشد و کنایه از پیر امرد ضخیم متشرع بی باک و خونی و توفی هم هست
تلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد تلو بفتح
اول بروزن جز او مطلق خار را گویند و بضم اول پایین تر باشد جایی که پی در آن بخندد و زنگ
کنند و پیکان مضبوط سازند تلواسه بروزن خلبانسه اضطراب و بی آرامی و بیقراری و اندوه
و میل بچیزی داشتن باشد تلوسه بفتح اول بروزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب
و بیقراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی غلاف کارد و شمشیر و امثال آنرا گویند و بامعنی بفتح
بروزن سبوچه هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه خرما و غلاف دانه خرما را
گویند و پیه در و دگری را نیز گفته اند تلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف قسانه را نیز
که بعربی هدف خوانند و ظرف و صراحی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند
و بدان شراب خورند تله بفتح اول و ثانی غیر شدید مطلق بچه جانور در آن بقید درآید و جایی که
چار وار ادراز بندند و او تویی که بر جامه و امثال آن کشند و با ثانی مشدد پایه نردبان را گویند
و بکسر اول بروزن حلّه بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و پایه نردبان و زینه پایه را نیز گفته
اند تلی بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی هست افزار دان سر تراشان و حجامان باشد
و کیسه که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند تلیار بفتح اول
و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بروزن دیوار خانه را گویند که بجهت کرم پیله نگاهداشتن چوب
بندی کنند تا پیله حاصل شود تلیمان بروزن نریمان نام پهلوانیست ایرانی و در جای دیگر تورانی
گفته اند الله اعلم تلیوار با واو بروزن و معنی تلیبار است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم
نگاه دارند بیان بیستم در تای قرشت با میم مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت تم

بفتح اول و سکون ثانی افتی است که در چشم پیدا میشود مانند پرده و آنرا بعربی غشاوه گویند
تماج بضم اول بروزن اماج کیسهٔ درازی را گویند که از پارچه دوزند یا از ابریشم بافند تماخره بفتح اول
و خای نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه دار هم
گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن تماشا با شین نقطه دار بالف کشیده
نظر کردن بچیزی باشد یا از روی حظ یا از روی عبرت تمام شدن بمعنی بانتها رسیدن کاری باشد
و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست تمتم بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس کاو و آن دم
کاو کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب هم بندند و بکسر هر دو فوقانی
بعربی سماق را گویند که در آش و طعام کنند تمجیشا با خا و ثای مثلثه بروزن مه سیما نام یکی از اصحاب
کهف است و نام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند تمده بفتح اول و سکون ثانی بروزن
بنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد و آنرا بعربی فافا خوانند
تمر بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه آب مروارید را گویند و آن علتی است که بعضی از مردم
را در سن چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان میپذیرد و چون سن
از پنجاه بگذرد نماید از علت بخودی خود برطرف گردد و بکسر اول نیز با این معنی بنظر آمده است و در عربی
خرما را گویند و بضم ثانی بزبان ترکی آهن را و بکسر اول و ثالث بزبان هندی بمعنی تاریکی باشد که در مقابل
روشنی است تمرزک بفتح اول و کسر ثالث و سکون زای بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح
بکاف زده کلام خدا و قران مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکی است تمشور با یای
هوز بروزن محظور پیرامون دهان و منقار مرغان باشد تمغول بالام بروزن مقبول رستنی باشد خورد
و شبیه بمفتاح و آنرا در خراسان برغست و بعربی قثاء بری خوانند تملیت با تای قرشت
بروزن تملیک بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ بندند و گاه بر پشت چهار وا اندازند و بر بالای آن
سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند تمن بروزن چمن مبلغ را گویند و از بخاری باشد تاریک
طامیق بر روی زمین و بعربی ضباب خوانند تمنده بروزن رونده کج زبان را گویند و او شخصی
است که خوب تکلم نتواند کرد و بغیر از مخرج هیچیک از مخارج او درست نباشد و بعضی بر
عکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد و او را بعربی فافا خوانند و بعضی لکنت گویند
و او شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد تمنک بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون و کاف
فارسی جائی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و با یمعنی بجای نون یای حطی هم است
الله اعلم تمودار بروزن سبودار جمع ترکست که ترکان باشد گویند ترکان از نسل یافث بن نوح اند
تموز بفتح اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار زده گرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان
و ماه دهم از سال رومیان و بودن آفتاب در برج سرطان تموک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و کاف نشانهٔ تیر باشد که عرب هدف گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکانش پهن دارد و چون
بگوشت یا استخوان فرو رود باسانی و هر چیزی را نیز گویند که در چیزی رود که برآوردن آن دشوار
باشد تمیشه بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام

پشه ایست در نواحی شهر اهل که در میان اهلیان بنمای پشه شهرت دارد تمیک بفتح اول
بروزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است بیان بیت و یکم
در تای قرشت با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن
است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن
زدن خاموش شدن را گویند تنادان بفتح اول بروزن مهرسان بمعنی آسوده و تن درست
باشد تنافور با فا بروزن بلا دور مغلدری از کلمات باشد لشرلعیت زردشت تنانی بروزن
امانی بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است تناور با واو بروزن سراسر شخص قوی
جثه و تنومند و فربه را گویند تنبان بضم اول بروزن جنبان زیر جامه و ازار و شلوار را گویند
عموماً و تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصاً تنبد بفتح اول بروزن ابجد مستقبل خاموش بودن و آرام
باشد یعنی میلرزد و خاموش میکرد و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه روان بمعنی نفس کل است
چه تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس و بد بمعنی همه و کل باشد تنبسه بروزن مدرسه قالی را گویند
خواه کرمانی و خواه جوشقانی و معرب آن طنفسه است تنبک بضم اول بروزن اردک با تای
ابهام و سبابه و وسطی گرفتن چیزی خوردنی باشد یعنی بسه انگشت چیزی برداشتن و خوردن
و دهلی باشد دم دراز که از چوب و سفالی سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند و چناغ
زین است و دمنه زین را گویند و با این معنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی
هم درست است و با بای فارسی دریچه زرگری و صفاری باشد و آن قالبی است که چیزها از
طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و با این معنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و بعضی
دریچه زین است و طاق زین را نیز گفته اند تنبل بروزن صندل کاهل و بیکاره و هیچکاره
و مسخره را گویند و بضم اول بروزن جنبل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادوئی بود و با این معنی بر
وزن فرگل هم آمده است که بضم ثالث باشد تنبلیت با تای قرشت در آخر بروزن عندلیب
بار کوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و گاه و بیگاه بر بالای چهاروا نهند و بر بالای آن سوار شوند و یک
لنگ بار را نیز گفته اند تنبور بروزن زنبور سازیست مشهور و معرب آن طنبور باشد تنبوک
بروزن مفلوک بمعنی کجاوه باشد و آن کجاوه ایست بسیار کم زور و بمعنی چناغ زین هم آمده است
که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند تنبول بروزن مقبول برگی باشد که در
هندوستان پان گویند با آهک و فوفل خورند و کجاوه را نیز گفته اند و آن کجاوه باشد کم زور
و نام قلعه ایست در هندوستان تنبه بروزن انبه چوبی کلفت و بزرگ باشد که در پس نهند تا
در گشوده نگردد تنبیدن بروزن خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی
کردن هم آمده است تنبک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است و آن دهلی است دم دراز
مسخرگان و بازیگران در زیر بغل گیرند و نوازند و چناغ زین است را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است
تنبناک با تای قرشت بروزن غمناک نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم آمده است
تنتنه بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیدن پردهٔ عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث زنبور

تن

سرخ باشد تنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی درآمدن و فراهم
فشاندن هم هست و فاعل را نیز گویند که بپیچد و فشارنده و از پی درآینده باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی درپیچ و بفشر و از پی درآی و بعضی گویند تنج بمعنی از پی درآمده و ترنج بمعنی فشارنده
باشد و بکسر اول نیز گفته اند تنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و درهم فشردن تنجیده بروزن رنجیده
بمعنی ترنجیده است که درهم کشیده شده و فشار داده کردن و پیچیدن باشد تند بضم اول و سکون
ثانی و دال ابجد که معروفست مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای برجهد و جهنده باشد و خشم و خشمگین
و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سر کوه را نیز
گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است تندبار تند معلوم با بای ابجد الف کشیده و رای قرشت
زده موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر
جانوری که جانور دیگر را بخورد تندبور بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و برجستن
را گویند و با این معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای
قرشت بمعنی غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند
که عرب عندلیب خوانند تن دردادن کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد تندرو بروزن بدخو
بخیل و ممسک و ترش روی را گویند تندس بفتح ثالث بروزن هرکس بمعنی تن مانندست چه تن
بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و تقدیر تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که آن نیز باشد
چه دیس بمعنی شبه و نظیر و مانند بود تندسه بفتح ثالث بروزن مدرسه بمعنی تندیس است که تمثال باشد
و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آن هم بمعنی شبیه و نظیر و تمثال است تندو بروزن هندو عنکبوت را
گویند تندو خند بضم اول و خای نقطه دار این لغت از اتباع است بمعنی تار و مار که زیر و زبر شده و از هم
پاشیده باشد و با این معنی بفتح اول و خای نقطه دار هم آمده است تندر بضم اول و ثالث بروزن زنبور
بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم با این معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند
تنده بضم اول بروزن غنچه چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان
آن برآید و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندید بضم اول
بروزن جنبید مانی تند شدن و در خشم رفتن باشد یعنی تند کردن و در خشم شد و غنچه و برگ
و شکوفه برآوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند گویند
تندید یعنی برگ و شکوفه برآورد تندیدن بضم اول بروزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه
باشد از درخت و در خشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده
است تندیس بروزن تسدیس بمعنی تن مانندست چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت
و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر تندیسه بروزن تجنیسه
بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد تندیونه بفتح اول و یای حطی و سکون
واو و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد تن زدن با زای هوز بروزن بر کردن بمعنی خاموش
بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسوده باشد و تن زدن و تن زده خاموش

تندسه

شونده که

شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زند یعنی خاموش شود تنزه
بضم اول و فتح ثالث بروزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان
آن برآید تنزیب بکسر ثالث بروزن ترتیب جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان آن را
خالق گویند تنسته با سین بی نقطه و تای قرشت بروزن طبق بافته عنکبوت را گویند تنسخ بضم سین
بروزن مه رخ هر چیزی را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست
باشد و معرب آن تنسوق است تنشوی بضم شین نقطه دار بروزن بدبوی حوض و جوی آب
و چشمه و امثال آن را گویند عموما و تخته که میت را بر بالای آن شویند خصوصا تنظار بضم اول و ثانی
و طای حطی الف کشیده بروزن برخمار پاسبان را گویند و شمع باریک بلندی را نیز گفته اند که از
سر شب تا صباح بسوزد و بروزن افطار برد بار هم گفته اند تنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی معروفست که نقیض فراخ باشد و یک لنگ بار و خروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان
خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان
و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و با این معنی با ثای مثلثه
هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند
و دره کوه را هم گفته اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آرزو هم آمده
است و نام ولایتیست از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی آن بخوبی و نیکویی
مشهور شده اند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و قریب
و نزدیک را نیز گفته اند و ترکان عصاری باشد و بضم اول کوزه سر تنگ کردن کوتاه را گویند و بکسر
اول منقار مرغان باشد تنکار با کاف بروزن اغیار داروی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال
آن را بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو می باشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف
و یخ و مصنوعی آنست که نمک و نمک را با نمک قلیا و سه جزو بوره در دیگ ریزند و شیر گاومیش
آن مقدار که اجزا را بپوشاند و در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آن را بعربی ملح
الصناعه خوانند تنگبار بروزن زنگبار نامیست از نامهای خدای تعالی جل شانه و باصطلاح
سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که اینجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از
طریق وجود و نه از راه تعقل و تخیل نیز گویند که هر کس را پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بدشواری
بار یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد تنگ بیز
بضم ثانی با تحتانی مجهول بروزن گلریز غربالی را گویند که آن را از موی دم اسب در غایت تنگ چشمی
ببافند و چیزهایی را که خواهند بسیار نرم و نازک شود بدان بیزند و بروزن رنگریز هم آمده است که
بسکون ثانی باشد و بالادون و ترشی بالا را نیز گویند و آن ظرفیست مانند کفگیر سوراخها دارد
و بدان چیزها صاف کنند تنگ بیغوله بفتح اول و سکون ثانی کنایه از جا و روزگار باشد
تنگلت بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقع است تنگ ترکان
نام موضعیست از ترکستان تنگ چشم کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند

و مردم نادیده و دیو رنگ و ترنج که بغیر از یک شوهر ندیده باشد **تنگ درخت** با دال ابجد
در وزن تنگ بست کنایه از بخیل و مفلس و تنگ باشد و تنگدستی و بی چیزی را هم گفته اند و ممسک و بخیل
را نیز گویند و بمعنی کوچک و تنگدستی و مسند که کم بدست آید هم آمده است **تنگ رودی**
بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند **تنگر** بکسر ثالث بروزن
عنبر نام درختیست که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش او بغایت
تند و تیز **تنگس** بکسر ثالث بروزن نرگس بمعنی تنگر است که درخت پر خار باشد و گلش بگل کاسنی ماند **تنگسار**
بروزن سنگسار بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی ضعف و جهل و فساد رای و نقصان عقل
باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسان بصورت
حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا انگذارد بصورت نبات چمن پیرا کرد **تنگست** بروزن بدست
نام جاییست که بلور آبی را از انجا آرند و بلور آبی نوعی از بلور است در غایت لطافت و بهایت
شهرت **تنگ شکر** کنایه از دهان معشوق است **تنگ عیش** کنایه از مفلس و بی چیز و صاحب غم و
اندوه باشد **تنگلوشس** بالام بروزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومی است و صنایع
و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع مانی نقاش است و همچنانکه کتاب مانی را ارژنگ
خوانند این کتاب را تنگ نامند و بعضی گویند علم خانه رومیان است در صورتگری و صنایع و
بدایع نقاشی و این در مقابل ارژنگ خانه چینی باشد و بعضی گویند نام حکیمی است بابلی **تنگلوشا**
با زیادتی الف بمعنی تنگلوشس است که کتاب و صحیفه لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صحیفه
و لوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم سیمیا و طلسمات و نیرنجات است
و در صنایع و بدایع نقاشی و صورتگری ثانی مانی بوده است چنانچه کتاب مانی را ارژنگ میخوانند
کتاب او را تنگ میگویند و بعضی گفته اند تنگلوشا دار تنگ نام دو کتاب است و نام علم
خانه رومیان هم هست در نقاشی و صورتگری و با ثای مثلثه هم آمده است **تنگنای** تنگی و جای
تنگ و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی هم هست
تنگو با واو مجهول بروزن هندو نام پادشاه ختا و ختن است **تنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هرجایی **تنگه بقوا** کنایه از برگ بقر است **تنگیاب**
با یای حطی بروزن فتح باب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد **تنند** بروزن بلند
عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را نیز گفته اند **تنندو** بروزن سمن بو بمعنی تنند است که
عنکبوت باشد **تننده** بروزن رونده بمعنی تنندو است که عنکبوت باشد و آلتی هم هست چوبی
که آنرا الکوک میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است **تنو** بروزن زانو قوت و توانایی
را گویند **تنوب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختیست در کوهستان
روم که قطرات از بیخ آن بگیرند و آنرا بعربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است و حکما آنرا ابهل
تنوتاشی با فوقانی بالف کشیده و بشین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند **تنودن** بروزن
نبودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد **تنور** بروزن ضرور لفظیست مشترک میان فارسی و عربی و در لغت

و تنبل را نیز گویند

بمعنی

بمعنی محل نان پختن **تنورخانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون مطبخ را گویند **تنوره** بفتح
رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن غیبهای تنوره درازتر از غیبهای جوشن باشد و غیبه آهن
جوشن را گویند و حلقه زده هم دم را نیز گفته اند و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند
و کوبکه در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش
درآید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است **تنوز** با واو مجهول بروزن هنوز بمعنی چاک و شکاف باشد
تنوزه با ثانی مجهول و فتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند **تنومند** بفتح
اول و میم و سکون نون و دال توانا و تندرست و بلند بالا و عریض و صاحب قوت و فربه
را گویند و شاد و خرم و دارنده تن را گویند که پر زور باشد **تنه** بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و جثه
را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تنه شدن قبول کردن
و راضی شدن باشد **تنها** معروفست که از منفرد بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است
چه تن بمعنی جسم است **تنی** بروزن غنی بمعنی جسمانی باشد **تنیان** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف
کشیده و نون زده بمعنی جسمانیات باشد **تنیدن** بروزن رسیدن معروفست و بمعنی خاموش بودن
و فریب دادن هم هست **تنیده** بروزن رسیده بمعنی خاموش کرده باشد و بمعنی دیگر معروفست
تنیزه با زای هوز بروزن ستیزه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزه کوه مراد از آن دامن
کوه باشد **تنین فلک** اشاره بعقده راس و ذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر
باشد با مایل و مجره را نیز گفته اند که کاهکشان باشد **بیان بیست و دوم در تای قرشت**
با واو مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و حکایت **تو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب است
که تابش آفتاب و امثال آن باشد و جایی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود و بعربی
غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده
و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است و قماق را نیز گفته اند و آن
پرده باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروفست که بعربی انت گویند و بمعنی جوی هم آمده است
کاراخوش و خویشتن خوانند و مهمانی و ضیافت را هم میگویند **توا** بروزن هوا بمعنی ضایع
و خراب و تلف باشد **توابه** بروزن خرابه نام مبارزیست تورانی که پسر او برته نام داشت **تواره**
بفتح اول بروزن شراره شمع خانه و دیواری را گویند که از نی و علف سازند و بضم
اول خار سر دیوار و دور باغ و فالیز باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و سرگین و پلیدیها
ریزند **تواسی** بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه تحتانی رسیده فرش منقش را گویند
مانند قالی و گلیم و پلاس الوان **تواغج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح غین نقطه دار و سکون جیم
بلغت رومی نام پوست درختیست دانه سفید و بسیار تلخ میباشد بواسیر را نافع است **توان**
بفتح اول بروزن جوان قوت و قدرت و توانایی باشد و بمعنی ابرام هم هست که بعربی سحاب
گویند و محکم بودن هر چیز را نیز گفته اند **توانجه** بروزن و معنی طبانچه است که بعربی لطمه گویند **تواهه**
بفتح اول و ها بروزن قلیه بادنجان را گویند و کوکو و خاگینه را نیز گفته اند و بمعنی کباب و گوشت

بحته نازک هم آمده است **تواهی** بروزن و معنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردیده
و بکمال نرسیده باشد **توبا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند سیب را گویند
و بعربی تفاح خوانند **توبال** و توبال لغت اول با بای ابجد و دیگری با بای فارسی بروزن زوال بمعنی مس
باشد که بعربی نحاس گویند و براده و سونش مس و نقره و امثال آنرا نیز گفته اند و بعضی گویند
مس و آهن و امثال آنرا هرگاه تپانند و چکوش و تیشک بران زنند ریزهایی که از آن میریزد و جدا میشود
آنرا توبال میگویند و این اصح است چه توبال النحاس ریزهایی را گویند که بوقت چکوش زدن از مس
تافته جدا شده و آنرا پوست مس میگویند و از لطیفتر از مس سوخته و همچنین توبال الحدید اینجا
آهن تفته ریزه گویند اگر توبال و براده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان بهم ساید و بر جگر
دیگران فعل کند و اگر از آن قدری در شراب برهم آمیخته ریزند و هر که آن شراب را بخورد
زبان نکند **توبالمون** بضم میم و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی از تیوهالبست و آنرا بعربی
علقی خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخی از آن بشکنند شیر بسیار ازوی روان
شود **توباز** بروزن خوباز تنباز حرمی که کشتیگیران پوشند **توبرتو** با واو مجهول بروزن موبرمو
بمعنی لابرلا و تهبرته باشد و بمعنی پی در پی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوایی هم
هست و جزار خانه گوسفندان را نیز گویند و مردم سر در خود و حرام توشه را هم گفته اند **توبره** با بای
مجهول و فتح رای آموزه بروزن موصده نیچ ساق خبزه را گویند **توبک** و توبک لغت اول
با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم اول بروزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بمعنی
گفته اند و بهمین معنی بجای بای ابجد تای قرشت و تای حطی هر دو آمده است **توبکی** بسکون بای
ابجد و با کاف بروزن توبکی نام زمی است که در قدیم زده بودند و رایج بوده **توبه** بضم اول
و سکون ثانی و فتح بای ابجد قوس قزح را گویند و باین معنی بجای بای ابجد تای حطی هم آمده است
توت بضم اول و سکون و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قائم مقام انجیر است و سیاه
آنرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشک کنند قائم مقام سماق باشد و معرب آن
توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید آنرا بعربی توث حلو و سیاه آنرا توث
حامض خوانند **توتک** با اول مضموم و ثانی مجهول بروزن موشک طوطی سخنگوی را خوانند
و قسمی از نی باشد که شبانان و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع آنجا خصوصا در راه حج
می برند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن را گویند **توته** بروزن غوطه گوشت
زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم و گاهی در بیرون آن برآید و گاهی بسرخی و گاهی بسیاهی
گراید و نرم بود و مانند توت سیاه آویخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی خشک شود
با ثانی مجهول طوطی را گویند **توتی** بروزن و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است
توتیای اکبر نوعی از صدف است که آنرا بعربی شیح گویند **توج** بضم اول بروزن عوج میوه ایست که
آنرا به و بهی گویند **توجیه** بفتح جیم و بای ابجد بروزن موجیه سیلاب را گویند و بمعنی فرشته
هم آمده است **توخت** بروزن سوخت ماضی ادا کردن و جمع نمودن و گزاردن و حاصل کردن

دکشیدن

و کشیدن باشد یعنی ادا کرد و گزارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید **توختن** بروزن سوختن ابن
از مصدر آن است بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع
نمودن و اندوختن و حاصل کردن و گزاردن و ادا کردن و باز پس دادن چیزی قصاصا اعم از آنکه قرض و وام
باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست **توخته** بروزن سوخته بمعنی
ادا کرده و گزارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده **توخش** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و شین قرشت و بمعنی کشیدن باشد مطلقا **تود** بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه
ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد **توددره** با ثانی
مجهول و رای قرشت مفتوح بروزن موصده پرنده است بزرگ جثه که آنرا شکار کنند و گوشت
لذیذی دارد و بعربی حباری گویند **تودری** بروزن سوسنی تخمها ایست که آنرا بعربی قصیعه
خوانند و در صفاهان قدامه و در کرمان مادر دخت گویند و خوردن آن قوت باه آورد
و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج است **تودرپون** بروزن روز افزون
بیونانی نیچ گیاهی است که آنرا دورس گویند و تخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه
آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که آنها بزرگتر شود و آنرا
بیخ کوهی نیز گویند **توده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و واو و های رابع و خامس
باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب زوج گویند و باین معنی بجای دال
ابجد رای قرشت هم آمده است **توده** بروزن سوده تل و پشته خاکستر و خرمن غله و امثال
آن باشد و هر چیز که بالای هم ریزند **تور** بضم اول بروزن شور گیاهی باشد ترش مزه که
آنرا در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد و اینام در مؤید الفضلا
با رای فارسی هم آمده است والله اعلم و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان
و بهادر نیز هست و ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن
و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب
و هرجایی را نیز گویند و نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی
اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکن را گویند چه در فارسی با ابجد
تبدیل می یابد و برعکس نیز **تورا** بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا بلغت زند و پازند گاو را
گویند که بعربی ثور خوانند **توران** نام ولایتی است بر آن طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر
و چون این ملک را فریدون به تور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد **توران دخت**
نام دختر خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت
صلوات الله علیه در شان او فرموده **لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة** **توریز**
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتحتانی و زای نقطه دار زده نقطه کردن
مال را گویند یا سانی در امور حسنه جمیله و آنرا بعربی کف خوانند **تورج** بروزن کوسج نام
بزرگترین پسران فریدون است که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج

توریز

تورک بروزن کوچک تخم خرفه راگویند و تخم خرفه را نیز گفته اند و از ابعربی بقله الحمقا خوانند
و بروزن بزرگ هم باینمعنی و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ** باتای مجهول بروزن
هوشنگ خروس صحرایی راگویند تذرو باشد **توروه** باواو بروزن موصده جفت راگویند
که بعربی زوج خوانند **توره** بضم اول و تای مجهول بروزن غوره جانوریست که اورا شغال گویند
و بحاداهنی که درجست و پا ستور گذارند و بترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام
شیر یعنی که چنگیزخان از خود وضع کرده بود و بهندی تلم راگویند که در مقابل لسیار است و بفتح
اول فرند عزیز و گرامی راگویند **توریدن** باتای مجهول بروزن شوریدن بمعنی توليدن باشد که
رمیدن و دور شدن و بیک سو رفتن است و بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده
است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد
نزدیک باهواز و آن شهر در عهد قباد اباد بوده و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک
بکوفه و اکنون خرابست و جمع کننده و برآورنده و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند و بمعنی
کشیدن و اندوختن و دوختن و جستن هم هست و امر بکشیدن و اندوختن و حاصل کردن
و ادا نمودن باشد یعنی جمع کن و بکش و برآور و ادا کن و پوست درختی است که بر
کمان و زین اسب و امثال آن ها پیچند **توز** بازای فارسی بمعنی آخ توز است درختی باشد که
بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و معرب آن توج است و توج پسر فریدون را هم
میگفته اند **توزه** بروزن موزه بمعنی آخ توز است که پوست درختی باشد و از ابر زین اسب
و کمان و امثال آن پوشند **توزی** باتای مجهول بروزن روزی قبا و جامه تابستانی بسیار
نازک راگویند و آنرا از کتان بافند و منسوب بتوز را نیز گویند و بمعنی کشتی و جواب هم آمده
است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمایی و بیندوزی و بکشی و بیاوری و ادا کنی هم هست **توزی**
بازای فارسی بروزن روزی آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعامی بپزند و یکدیگر را
ضیافت کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند **توزید** بروزن کوشید ماضی اندوختن و کشیدن
و ادا کردن باشد یعنی گزارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید **توزیدن** بروزن کوشیدن
بمعنی تاخت و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن
و گزاردن و ادا نمودن هم هست **توسن** بفتح اول و سین بی نقطه بروزن لودن وحشی و رام
نشونده راگویند عموما و اسب سرکش و حرون و جهنده را خصوصا **توسناک** بضم اول و سین
بی نقطه بروزن هوشناک بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد و ترک حرص
نمودن **توش** بروزن کوش بمعنی تاب و طاقت و توانایی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند
و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت
باشد و مخفف توانش هم هست یعنی تو او را و در ترکی ام نمود ادا باشد یعنی فرود آی **توشک**
بروزن موشک بر خوانرا گویند که نهالی باشد و گویند این لغت باینمعنی ترکی است و در چند
نسخه بر خوانه نوشته بود و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم و در موید الفضلا بمعنی گربه نوشته که

بعربی ستور خوانند **توشکان** بروزن بوستان گلخن و آتشدان گرمابه و حمام راگویند **توشک**
خانه خانه باشد که اسباب و رخوت پوشیدنی گذارند **توشه** بروزن گوشه طعام اندک
و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند **توشه برداشتن** کنایه از مسافر شدن
باشد **توشی** بروزن گوشی بمعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگر را و این
در خراسان دنکانه میگویند **توغ** بروزن دوغ هیزم تاغ راگویند و آتش آن بسیار بماند **توغاج**
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی نام پوست درختی است
و آن سفید و بسیار تلخ می باشد و رفع بواسیر کند و آنرا توغاغ نیز گویند و گفته شد **توف** بروزن
صوف صدای کوه راگویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران
در افتد و باینمعنی بجای حرف فا دال ابجد هم هست **توفان** بروزن و معنی طوفان است که
شور و غوغا باشد عموما و شورش دریا راگویند خصوصا و نام دوست وامق بود که با او بمکتب
توفید بایای حطی بروزن کوشید ماضی توفیدن است یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله
مردم و وحوش در افتاد **توفیدن** بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور
و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربده کردن هم آمده است و بمعنی جنبش
و برهم خوردن خلایق و وحوش نیز گفته اند و از ابعربی هراهر خوانند **توک** بروزن غوک
بمعنی چشم باشد و بعربی عین خوانند و یکدسته موی و پشم را هم گویند و موی پیشانی و کاکل
اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی ترکی است **تول** بروزن غول بمعنی
جنگ و پرخاش آمده است و کسی را نیز گویند که دهان او کج و آج باشد و اطراف و پیرامون
دهان را نیز گفته اند و باتای مجهول رم و وحشت راگویند چه تولیدن بمعنی رمیدن است
توله بروزن لوله کلی باشد که از امثال کلاغ و خبازی گویند و بچه سگ را نیز گفته اند و نوعی
از سگ شکاری باشد که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند و مقداریست معین در
هندوستان و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد **تولیدن** بروزن ژولیدن بمعنی رمیدن
و دور شدن و بیک سو رفتن **توما** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند
و پازند سیر بادر سیار راگویند و بعربی ثوم و فوم خوانند **تومن** با اول و ثانی مجهول رسیده
و میم مفتوح بنون زده قصبه راگویند که صد یا ده ده در تحت او باشد و جمع آن تومنات است
و بعضی گویند ترکیست **تون** بضم اول بروزن کون روده راگویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که
زهدان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن همین نام دارد و نام ولایتی است
در خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی راگویند **تونک** بضم اول بروزن خونک
بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و باینمعنی بجای نون بار ابجد و قاف بای
قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است **تونکه** بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است
که گنجینه و مخزن باشد و باینمعنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **تونکو** با کاف فارسی بروزن سمنبو
سرتراش و حجام راگویند و باینمعنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است **تونه** بضم اول

وفتح نون بمعنی حلهٔ جولاهکان باشد وآن تاریست که از میان کار جولاهان زیاد آید توبی بروزن
خوبی دزد وعیار وراهزن باشد ومنسوب بتون را هم گویند که گلخن ولایتی است از خراسان
توده بضم اول وفتح واو بروزن غوده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند توه بضم اول بروزن کوه
بمعنی توده است که جفت باشد وبمعنی لای وته وپرده هم آمده است چنانکه مرکاه گویند
توه بر توه از آن لای بر لای وته بر ته وپرده بر پرده مراد باشد وبفتح اول بروزن وبمعنی تباه است که
ضایع شدن ونابود کردن وبکار نیامدنی باشد توی بروزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم
از اندرون خانه واندرون دهان وبینی وامثال آن ولای وته را نیز گویند همچو دو توی وسه توی
یعنی دو ته وسه ته ودو لای وسه لای وبا یای مجهول جشن ومهمانی باشد وترکان عروسی را
توی گویند تویج با یای مجهول بروزن تورج گیاهی است که بر درخت پیچد وبعربی عشقه خوانند
تویک بروزن خوبک مصغر تو است که اندرون خانه وغیره باشد وبمعنی گنجینه ومخزن هم آمده
است تول بروزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد واو را بعربی اجلح
خوانند وبضم اول بالای پیشانی وفرق سر وتارک سر را گویند وعلامتی را نیز گویند که صیادان
در صحرا بر پا کنند تا نخچیر از آن بترسد وبسوی دام آید تویه بروزن مویه قوس قزح را گویند بیان بیست
وسیوم در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت وکنایت ته بفتح اول وسکون
ثانی زیر وپایین را گویند که نقیض بالاست وبمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد
وتاه ولای را نیز گفته اند وزنگی که بر روی تیغ وشمشیر وامثال آن بهم رسد وبضم اول تفو را گویند
که آب دهن است وآب دهن انداختن را هم گفته اند تهال بفتح اول بروزن محال غار
ومغاک کوه را گویند تهجا بفتح اول وجیم بالف کشیده بروزن ترسا شیره گرفتن از انگور
را گویند ته غربالی کنایه از دانه های کوچک ونخاله هر چیز باشد تهک بروزن نمک خاک نخاله
را گویند وبعربی تراب خوانند وبمعنی تهی وخالی وبرهنه وعریان هم آمده است تهم
بفتح اول وثانی وسکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه وترکیب وقد وقامت وشجاعت
ومردی ودلیری ودلاوری عدیل ونظیر نداشته باشد وتهمتن مرکب از همین است وبسکون ثانی
هم بمعنی مذکور است تهمتن با تای قرشت بروزن قلمزن یکی از القاب رستم زال وبهمن است
ومردم قوی جثه وشجاع بی نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیبی این لغت بی همتا تن است یعنی تنی که عدیل
ونظیر نداشته باشد وبمعنی سپهدار ولشکرکش وخداوند سپاه هم هست وبنده وفرمان
برداری گردن را نیز گویند تهمک بروزن بلک مصغر تهم است وبمعنی دوم تهمک هم
هست که برهنه وعریان وتهی وخالی باشد تهمورس بفتح اول نام شخصیست که او را طهمورس
دیوبند میخوانند ونفس ناطقهٔ فلکی را نیز گویند تهیشه بروزن اندیشه نام بیشه ایست در دار المرز
نزدیک به بیشهٔ ناردن تهو بضم اول وثانی بروزن وبمعنی تفو است که آب دهن وآب دهن
انداختن باشد وبکسر اول مخفف تیهو است وآن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر است
از کبک ته وبالا بمعنی زیر وزبر باشد که تحت وفوق است وکنایه از اضطراب وبیقرار

هم

هم است وحصول مطلب وانجام مراد باشد هر یکدیگر را تهی بکسر اول وثانی وسکون تحتانی
نام شهری ومدینه ایست وبمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است وبا این معنی بفتح اول
وضم اول هم گفته اند تهیشه بروزن همیشه نام شهریست که فریدون پیوسته ودائم در آنجا می
بوده تهیگاه مابین شکم وپهلو را گویند تهی وتهک با تای قرشت وها بروزن می وفلک
این لغت از اتباع است بمعنی برهنه وعریان وتهی وخالی بیان بیست وچهارم در
تای قرشت با یای حطی مشتمل بر هشتاد ویک لغت وکنایت تی بکسر اول وسکون ثانی مخفف
تهی است که خالی باشد تیان بروزن میان دیگ سرگشاده بزرگ را گویند چه تیانچه
دیگ سرگشاده کوچک باشد تیب با یای مجهول بروزن ومعنی آسیب است که عرب تفاح
گویند وبمعنی سرگشته ومدهوش وبیقرار وشتابزده هم آمده است تیبا بروزن زیبا
بزبان زند وپازند آهو را گویند وبتازی ظبی خوانند تیباشش بسکون شین قرشت غمزه
وعشوه وفریب را گویند تیب وشیب بکسر اول وشین نقطه دار این از اتباع است همچو
تار ومار وامثال آن بمعنی سرگشته ومدهوش وبیقرار وحیران وسرگردان وشتابزده
تیبال فریب وچاپلوسی را گویند تی تی بکسر هر دو فوقانی وسکون هر دو تحتانی آنچه از خمیر
نان بصورت مرغان وجانوران دیگر بجهت تسلی طفلان سازند وبپزند وبدیشان دهند
وکلمه ایست که مرغان را بدان طلبند وزنان پادشاهان گیلان را نیز گویند تیج با جیم بروزن هیچ پیچ
ابریشم را گویند وغنچه که از آن از هم بگشاید وبعضی گویند غنچه ریزهاییست که در وقت حلاجی
گرد بر سر وریش استاد حلاج می چسبد وبمعنی پیچیدن وفشار ده هم هست وامر باین معنی
باشد یعنی بپیچ وبیفشار وتیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند تیخ با خای نقطه دار بروزن میخ
هر چیزی را گویند که سر آن تیز باشد تیداک با دال بروزن بی باک یهود را گویند چه تیداکی
یهودی باشد تیر بروزن میر چند معنی دارد ١ معروفست وبعربی سهم خوانند ٢ نام فرشته
ایست که بر ستوران موکل است وتدبیر ومصالحی که در روز تیر وماه تیر واقع شود تعلق
باو دارد ٣ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی وآن مدت بودن آفتاب است
در برج سرطان ٤ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن
وحاجت خواستن وروز عید فارسیان هم هست بنابر قاعدهٔ کلی ایشان که چون نام روز
با ماه موافق آید آن روز را عید گیرند وجشن سازند وبعضی گویند چون درین روز میان افراسیاب
که بر بلاد ایران مستولی شده بود ومنوچهر در قلعهٔ ترکستان متحصن گردیده بود باین
شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد هر جا که آن تیر
بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاد
وآنجا سرحد شد وفارسیان از نکبت وفلاکت نجات یافتند بنابر آن در همین روز
ازین ماه جشن سازند وعید کنند واین روز را مانند مهرگان ونوروز مبارک دانند
واین روز را تیرگان وجشن این روز را تیرگان خوانند ٥ بمعنی حصه وبهره وحظ ونصیب

وقسمت باشند ۶ نام ستارهٔ عطارد است واورا دبیر فلک خوانند وگویند مربی علما ومشایخ وقضاة وارباب قلم باشد ۷ غضب وقهر وخشم راگویند ۸ بمعنی تنگ است که دربرابر کشند وباشد وبعربی صبق خوانند ۹ تیره وتاریک باشد ۱۰ فصل پائیز وخزان را گویند ۱۱ قدر ومرتبه وعظمت وشوکت باشد ۱۲ هرچوب راست گویند همچو تیرکه خانه بدان بپوشند وتیرکه درمیان کشتی نصب کنند وبادبان را بران آویزند وتیر عصاری وچوبی که درمیان تنه ترازو اوزان آویخته باشد وچوبیکه خمیر نان را بدان تنک سازند وتیرکه قنادیل را بشیره بقوام آورده باان بزنند ولت کنند وتیر تماج وتیر گرز وامثال آن ۱۳ صاعقه وطوفان ۱۴ شکوفهٔ خرما که عربان طلع گویند ۱۵ تاب وطاقت وامان ومروت ۱۶ نام نوعی از مارست ۱۷ نام جنسی از مرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب انرا شقنین خوانند وباینمعنی بکسر اول وضم ثانی هم امده است ۱۸ بمعنی رشته وموی باشد ۱۹ تیر جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد ۲۱ موری راگویند وان نوعی از بافتهٔ سفید است ۲۲ گل نرگس راگویند وان گلی است معروف ۲۳ هرچیز که از انواع واجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در جثه وترکیب وصفات دیگر باهم برابر باشند ۲۵ گلولهٔ تفنگ وامثال آن بود ۲۶ صحرا وبیابان راگویند **تیرازه** بازای فارسی بروزن شیرازه قوس قزح راگویند **تیراست** بکسر اول وخا همزه بروزن می‌بایست بزبان پهلوی عدد سیصد راگویند وبعربی ثلثمائه خوانند ودر مؤید الفضلا عدد ده که عشر وعدد صد که مائه باشد نوشته اند وبحذف همزه نیز درست است **تیرافکندن** کنایه از دعای بد کردن وطعنه زدن باشد **تیربند** بابای ابجد بروزن ریشخند کمری که از چند رشتهٔ ابریشم برهم تافته ساخته باشند وانرا شاطران در ایام قنطوره برمیان بندند وبر یک سران زه‌گیر وخلال‌دان وامثال او بربندند وزنگها را بدان بند کنند **تیرخش** تیر معلوم بفتح ثای قرشت وسکون خا وشین نقطه دار تیر هوائی واتشبازی راگویند **تیر تظلم** کنایه از آه مظلومان باشد **تیرچرخ** کنایه از کوکب عطارد است وچیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند ودرون آنرا از باروت کرده آتش زنند وبجانب دشمن سر دهند وان در هندوستان متعارف است وبهندی بان گویند **تیر صبح** کنایه از روشنی صبح کاذب است واه سحری راگویند که از روی سوز ودرد باشد ودعای بد را نیز گفته اند **تیرک** بروزن زیرک تصغیر تیر است وانبهایی که در دیگ آب جوشان بسبب پخته شدن آبلهٔ دیگ شکل حلیم وهریسه ومانند ان بجهد وبمعنی جستن درد ودرج هم هست در اعضا **تیرکان** باکاف فارسی بروزن میهمان نام روز سیزدهم است از تیرماه گویند دراین روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرطی که افراسیاب یک تیر پرتاب راه از ملک خود بمنوچهر دهد پس حکما تیری ساختند از روی حکمت ودر وقت طلوع افتاب ارش آن تیر را در کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار اب امویه یافتند **تیرکردن** کنایه از آفتابست وحوادث آسمانی را نیز گفته اند وبعضی

گویند

گویند عطارد است **تیرکش** بروزن مه‌کش تیردان راگویند وترکش مخفف آنست **تیرگی** بروزن خیرگی بمعنی تاریکی وسیاهی اندک باشد وبمعنی کدورت خاطر هم امده است **تیرم** بفتح ثالث بروزن بیرم بانوی معظم وخاتون بزرگ راگویند وبضم اول نیز بهمین معنی باشد **تیرماهی** بامیم بروزن بیگواهی نوعی از انگورست ونام دارو که اهم است وگزنده زرد رنگ را نیز گویند **تیره** بروزن خیره تاریک وسیاه فام راگویند واب گل الود را نیز گفته اند **تیره دوست** بفتح دال ابجد وسکون سین بی‌نقطه وتای قرشت کنایه از دنیا وعالم است **تیره گل** باکاف فارسی بروزن تیره دل اب وشراب درامیز راگویند **تیز** بیای مجهول بوزن بیخیز شاخ جامه راگویند که جا بوقت وبال وبرم عار را نیز گفته اند **تیز** بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای نقطه دار معروفست که نقیض کند باشد ودر ترکی بمعنی زود وتعجیل وشتابست وبا ثانی معروف صدایی حزین که از راه پایین برآید **تیزک** بیای مجهول بوزن فیجک تیره تیزک راگویند وان سبزی باشد خوردنی مشهور بتره تیزک وبعربی جرجیر خوانند **تیز گزیدن** کنایه از خشمگین وقهر آلود شدن باشد **تیز مغز** کنایه از مردم تند وتیز است که زود از جا درآیند **تیزنا** بیای مجهول ونون الف کشیده محل تیزی تیغ وشمشیر وامثال ان باشد **تیز ویر** باواو بروزن شبگیر بمعنی تیز هوش است چه ویر بمعنی هم امده است وبسیار تیز وخداوند تیزی را نیز گویند **تیزی** بکسر اول وثالث وسکون ثانی مجهول ولحتانی بمعنی عربیت ومراد ازان عرب نژادان فارسی زبان باشند عموما وشامل را تازیک وتاجیک نیز خوانند واسب تازی را گویند خصوصا وبخیل را نیز گفته اند وبمعنی کرکه در مقابل کند باشد خود ظاهرست **تیزی باخرز** بابای ابجد بالف کشیده وفتح خای نقطه دار وسکون رای بی نقطه وزای هوز نام پرده ایست از موسیقی **تیزی راست** بارای بی نقطه بالف کشیده وسین سعفص وتای قرشت ده نام نغمه ایست از موسیقی وانرا کوچینه نیز خوانند وان جمله شش آوازه است که سلمک وشهناز وکردانیه وکوشت ومایه ونوروز باشد **تیشه بر پای خود زدن** کنایه از برهم زدن وضایع کردن کار وبار خود است **تیشه بسوی خود زدن** کنایه از حریص وطالع بودن وحرص وشره وطمع باشد **تیشه فرهاد تیز کردن** کنایه از شروع در عشق عاشقی نمودن باشد **تیغ** بروزن میغ شمشیر واستره حجام وستراش راگویند وبلندی کوه را نیز گفته اند وهرچیز بلند وراست ایستاده بود وفروغ وروشنی آفتاب وماه وآتش وامثال ان باشد وجوهر فولاد را نیز گویند **تیغ افراسیاب** کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله افتد **تیغال** بروزن قیفال اشیاء جانوران راگویند وباینمعنی بجای حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر امده است وچیزیست دوایی شبیه بنمک وهمچو ترنجبین بر خار می بندد وبعضی گویند اشتباه کرده است که بر بوته خار سازد ودران حلاوتی با اندک عفونتی هست وبعربی سکر العشر خوانند وبعضی گویند سکر العشر صمغی است که از درخت عشر بر می‌آید **تیغ خورشید** کنایه از طلوع آفتاب وخطوط شعاعی است **تیغ دوستی زدن** کنایه از جنگ کردن وصعب وچیزی

وطامع صح

بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرموده را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست تیغ زن
بفتح زای هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد تیغ زن آسمان
کنایه از صبح صادق و آفتاب و کوکب و مریخ باشد تیغ ستم کنایه از رونق ظلم در رواج
تعدی باشد تیغ سحر کنایه است از آه سحری که از روی درد باشد و شعاعهای صبحگاهی را نیز
گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را هم گفته اند تیغ شدن بمعنی رو بروشدن
باشد تیغ گوشتین کنایه از زبانست که عرب لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند
یعنی جایی که از آن بلندتر نباشد تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد تیف بروزن لیف بزبان گیلانی
خس و خار و خلاشه را گویند تیغ گنج بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نوابیست از نوکها
و بازیادتی الف نیز بنظر آمده است که تیغا گنج باشد تیکوز با کاف و واو مجهول بروزن دیروز
کشک و قروت را گویند تیل بروزن فیل بمعنی نقطه است و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون
ثانی و لام الف چنبر رسن بازی را گویند و بفتح اول جعل منقش بر خط و خال را تیلبک
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامهٔ شلوار آستین کوتاه را گویند تیم بر
وزن میم کاروانسرای بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچک است تیما بروزن سیما تیمار
و بیماری را گویند تیمار بروزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود یا مبتلی
گرفتار شده باشد و بمعنی نگاهداشتن و محافظت نمودن و غم خوردن و فکر و اندیشه کردن هم آمده
است و از آن تیماره بازیادتی ها نیز خوانند تیماس بروزن پلاس بیشه و نیستان و جنگل را
گویند و بعربی اجم خوانند تیماو بسکون واو بمعنی بلادت باشد و آن تعطیل قوت نفس ناطقه است
بی آنکه تقصیری در خلقت آن شده باشد تیمسار با سین بی نقطه بروزن جنبار کلمه ایست که امرای عرب
حضرت میگویند تیمناک با نون بالف کشیده و بکاف زده بمعنی مواسات باشد و آن معاونت
یاران و دوستان و مستحقین کردنست تیموک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده
و بکاف زده بمعنی عبوس است که از ترش رویی کردن و اظهار کراهیت نمودن باشد تین
بروزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه ایست معروف و در عربی نیز همین نام
دارد تینا بکسر اول بروزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب
بروزن سیماب آنچه در خواب دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند تیغه بروزن کینه آب دهن را گویند
تیو با یای مجهول بروزن دیو تاب و طاقت و توانایی باشد و بمعنی یعنی هم آمده است
که بعربی ای گویند تیواز بروزن شیراز بمعنی وسارت باشد و آن التماس از راه
ناپسندیده است تیوای بروزن سیمای بمعنی تهور باشد و آن بی پروایی و بی تحاشی
برکاری در آمدن بود تیوبر بفتح اول بروزن صنوبر مرغیست شبیه بطاوس ماده و بعربی شقنین
خوانند و شقانین هم گویند تیورک بکسر اول بروزن بی سک بمعنی رشک و حسد باشد
و آن بخور بودن بخوشی خلایق است و خواهش از داشتن که بغیر از خود دیگری خوشحال
نباشد تیوسول با سین بی نقطه بروزن بر غول بمعنی شماتت باشد و باز بمعنی مصیبت و آزار

مردم خوشحال شده است تیهو با ها بروزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک کوچکتر
و معرب آن تیهوج باشد بازیادتی جیم و جایی را نیز گویند در صحرا که آب در آن جمع شود
و عرب غدیر خوانند انجام در حروف ثای مثلثه با حروف تهجی محتوی بر دوازده
لغت ثادق با دال بروزن عاشق نام اسپی است ثافیا با فا و سین بی نقطه بروزن
نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی
منضج و مسهل بلغم است ثالیقس با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون
سین بی نقطه و قاف تحتانی رسیده و بسین دیگر زده یونانی تخمی است که آن را بفارسی
سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزند و بر گزندگی عقرب مالند نافع باشد
ثام با میم بروزن شاطر بعربی علفه ایست که آن را الوسا خوانند ابی که آن را دراز تخته باشند
حیض و بول را براند ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عابد منم
خوانند ثغاریر با رای بی نقطه بروزن بو اسیر و شنبویر را گویند بلغت اهل شام شمام خوانند
و آن نوعی از خربزه کوچک است در نهایت خوش خط و خالی و خوشبوی که بوییدن
آن دماغ را گرم کند و سده را بگشاید ثغاء بضم اول و غای بالف کشیده و همزه باد و ضمه بعربی
داروییست که آن را خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزک است استعمال
جمیع اعضا را نافع بود ثلثان با ثای مثلثه بروزن سلطان بسریانی دواییست که آن را بفارسی
سگ انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد
و خوردن آن قطع احتلام کند و در عرب دو حصه از سه حصه باشد ثلج چینی یعنی نمک
چینی و آن سنگیست سفید که بجهت جلای چشم در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره
است ثنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ارتنگ است که نام کتاب
صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و ثنگ در اصل بمعنی نقش و نگارست ثوشش
بروزن پوشش بسریانی نوعی از پودنه کوهیست و آن گلهای کوچک بسیار دارد و بسرخی
مایل است و آن را بعربی سعتر الحمام خوانند ثیل بکسر اول بروزن قیل نوعی از حشیش است که
لکز باشد و آن را بفارسی بید گیا خوانند بول را براند و سنگ را بشکند گویند عربیست و بعضی گویند
سریانیست گفتار پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی
بر بیست بیان و محتوی بر چهار صد و شصت و شش لغت و کنایت بیان اول
در جیم ابجد با الف مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت جا معروفست که مکان
و مقام باشد و بهندی امر به رفتن است یعنی برو جابلسا بضم بای ابجد و سکون لام
و سین بی نقطه بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و در
هر دروازه پاسبان نشسته اند و بعضی بجای لام قرشت آورده اند و گویند شهریست
بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانچه گفته اند جابلقا و جابرسا و جهانستان فی عالم
المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالک است در سعی و وصول قید باطلاق و مرکز محیط

جابلقا با قاف بروزن جابلسا شهریست بر حد مشرق گویند هزار دروازه دارد در هر دروازه
هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالکست
است باعتقاد محققین در سعی و وصول بحقیقت جابلوس بسکون ثالث بروزن چاپلوس
فریبنده و سالوس را گویند و با جیم فارسی هم امده است جاپور با بای فارسی بروزن اغوز نام
شهریست در ترکستان جاتاغ با تای قرشت بروزن ناچاغ چلیچو خیمه را گویند و ان تخته باشد
سوراخ وار که بر سر ستون خیمه گذارند جاتن بفتح ثالث بروزن لادن یکی از نامهای باری
تعالی است جل جلاله بلغت زند و پازند جاتونیتن بانون و تای قرشت بروزن بازوشکن
بلغت زند و پازند بمعنی امدن باشد جاثلیق با ثای مثلثه بروزن عاتیق عالم و عابد ترسایان
را گویند و در قاموس نیز بهمین معنی امده است جاجرمیند با جیم و رای قرشت و میم و یای حطی و نون
بروزن با فهمیدن چشمه ایست که چون افتاب بر حمل آید اب ان فرو میرود و چون افتاب فرو میرود
اب ان بر میاید جاجم بروزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که انرا از نخ الوان دوزند
جاجنگر با نون و کاف فارسی بروزن بانگ سر نام شهریست در هندوستان جاخسوک
بسکون خای نقطه دار و کاف بروزن چارسوق داسی را گویند که بدان غله درو کنند و با خای نقطه
دار هم هست و با شین نقطه دار نیز بنظر امده است جادنگو بفتح دال بروزن بالنگو بزبان سریانی
تنخی را گویند انچه نذر اتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان شده باشد گرفته بمصرف خرج سازند
جادو با ثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد جادوسخن کنایه از شاعر باشد و سخن
فصیح و بلیغ را نیز گویند جادی بروزن هادی زعفران را گویند جارالنهر رستنی باشد مانند نیلوفر
که پیوسته در نهرها و ابهای ایستاده روید و اندکی از اب نمایان شود طبیعت آن سرد و تر است
و بعربی سلق الماء خوانند جارگوز با رای قرشت بروزن دارکوب چیزیست که انرا بفارسی
بزبان و بعربی اسنبا خوانند گویند پوست جوز است و بعضی گویند گل و شکوفه جوز باشد جاشت
بروزن ماست جایی را گویند که انگور دران لگد زنند تا شیره ان براید جاسوس بروزن
ناقوس معروفست و ان تجسسی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد و خشخاش زبدی را نیز گویند یعنی
خشخاش سفید چه زبد با بای ابجد بمعنی سفید باشد جاسونتن بانون و تای قرشت بروزن
بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی دانستن و دارندگی باشد جاش بروزن ماش
انبار غله پاک کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند جاغ بروزن لاغ چینه دان مرغان را
گویند جاغسوک بروزن و معنی جاخسوک است که داس غله درو کردن باشد جاف بروزن
قاف زنی را گویند که بریک شوهر ارام نگیرد و هر روز شوهری خواهد جاف جاف با جیم بر
وزن شال باف زن فاحشه و قحبه را گویند جاکشو با کاف و شین نقطه دار بروزن ناز
بو دانه باشد از عدس بزرگتر و پوست ان سیاه و روشن و شفاف و لغزنده و نرم بود
دانرا در داروهای چشم بکار برند و با سین بی نقطه هم درست است جاکونتن بانون و تای
قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است

جاکی

جاکی بروزن پاکی درختی است که چوب انرا مسواک کنند جال بروزن مال مطلق دام و تله
را گویند و بعربی فخ و شباک خوانند و درخت اراک را نیز گفته اند که از چوب ان مسواک
سازند جالش بروزن مالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص
باشد و جماع بسیار کند جالشگر با کاف فارسی بروزن دانشور کسی را گویند که در جماع و مباشرت
حریص باشد و بمعنی خرامنده هم امده است یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و با معجم
با سین بی نقطه نیز گفته اند و با جیم فارسی هم هست جالندر با دال ابجد بروزن ادم کر نام ولایتیست
در سومنات جالوت بروزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد
جاله بروزن لاله چیزی باشد که از چوب و علف برهم بندند و چند مشک پر باد بران نصب کنند و بران نشسته
از ابهای عمیق بگذرند جالی بروزن شالی نام درخت اراکست که از چوب آن مسواک سازند
جالیز بروزن و معنی پالیز است که کشتزار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت
سبزی خوردنی است و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است جالینوس نام حکیمی است
مشهور از یونان جام بروزن سام نام حاکم شهر تته است و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله
بلوری را نیز گویند و اینه باشد از شیشه که روی مردمان نماید و گاهی در دیوارهای حمام نصب
کنند و شیشهای الوان را نیز گویند که در جامه خانه حمام بکار برند جاماسا بروزن ساسا نام حکیمی
است که او را جاماسب گویند جاماس بروزن اماس نام حکیمی است که او را جاماسب هم میگویند
با بای فارسی در آخر جام پر از شیر و می کنایه از پیاله پر از اب کوثر باشد و لب و دهان معشوق
را نیز گویند و کلامی که شنیدن ان مردم را بشور درآورد و حال اورد و اشعار خوب را نیز
گفته اند جام پر از می معروفست و بمعنی جام پر از شیر و می است که کنایه از پیاله پر از اب
کوثر و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد جام بر سنگ زدن کنایه
از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد جامتونتن با تای قرشت و نون و تای دیگر بروزن تار
موشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جامخانه با خای نقطه دار بروزن اسمانه اینه
خانه را گویند و ان خانه ایست که در و دیوار انرا شیشه بندی کرده باشند جام جم کنایه
از افتاب عالمتاب است جامسه با سین بی نقطه بروزن خالصه باقلای قبطی را گویند و ان
در مصر بسیار میشود و در ابهای ایستاده روید و گل ان مانند گل سرخ باشد گویند عجب است
جام شهریار قدح بزرگ شراب خوری را گویند جام شبر کنایه از پستان شیر دار باشد جامغول
با غین نقطه دار بروزن زاغنول حرامزاده را گویند جام گوهری کنایه از پیاله بلوری و لب
و دهان معشوق باشد جامکی بفتح میم بروزن خاکی راتب و وظیفه و انچه بملازم و نوکر و غلام
دهند بجهت جامه بها و خوراک و فتیله تفنگ را نیز گفته اند و بسکون میم هم امده است
جامکی خوار مردم علوفه دار را گویند و کنایه از مردم شراب خور هم هست و پرستار و خدمتکار
را هم میگویند جامنونتن با دو نون و تای قرشت بروزن تا موشکن بلغت زند و پازند
بمعنی گفتن باشد و جامنومنی میگویم و جامنونید یعنی بگویند جامه بروزن نامه پارچه بافته

ناچوخته راگویند وبمعنی قبای پوشیده نیز آمده است وجام وصراحی وکوزه وکدوی شراب را
نیز گفته اند جامه بدندان گرفتن کنایه از گریختن باشد جامه خانه خانه باشد که رخوت پوشیدنی
وغیر دوخته ونادوخته در آن نهند جامه خورشید کنایه از زمین است وبرگ درختان را
نیز گویند وغبار وابر وآنچه روی آفتاب را بپوشاند وباصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی که
چه جسم لباس جان است وخورشید در عرف ایشان روح حیوانی وهم دمک دیده را هم گفته اند
جامه دان بروزن لامکان صندوق وخانه که رخوت پوشیدنی وغیر پوشیدنی در آن گذارند
جامه در نیل زدن کنایه از تعزیه وماتم داشتن باشد جامه صبح کنایه از آفتاب است وکنایه از
باد صبا هم هست جامه عید کنایه از جامه وقبای سرخ باشد وگلها وشکوفه های بهار را نیز گویند
جامه غوک چیزی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب بهم میرسد وجوی آب وشمر وغدیر را نیز
گویند جامه قطع کردن کنایه از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاهی را گویند که در
عاشورا وتعزیتها پوشند جامه نخوانی سؤالات دلنده وماننده آنرا گویند جان بروزن نان
روح حیوانی باشد وسلاح جنگ را نیز گفته اند جانانه بروزن کاشانه کنایه از معشوق ومطلوب
باشد جان آهنی کنایه از بی رحم وسخت جان ودلاور باشد جان بدستارچه دادن کنایه
از جان شکرانه دادن وپیشکش نمودن باشد جان پریان کنایه از شراب انگوری باشد جان جان
بنگار جان کنایه از روح اعظم است واشارت بحق تعالی هم هست زیرا که جان زنان بدوست
وکنایه از نانهاست وطعامی را نیز گویند که ته دیگ چسبیده باشد جان حیوان وجان خون
حیوان کنایه از شیر وماست وروغن وگوشت وشهد وعسل باشد جاندار بروزن نمدار
معروفست که انس وحیوانات زنده باشد ومحافظت کنند ونگاهبان را نیز گویند وبمعنی
سلاحدار هم آمده است ورزق وروزی وقوت لایموت را نیز گفته اند جاندارو کنایه
از تریاک است که افیون باشد جاندانه بروزن کارخانه از پیش سرجایی را میگویند که در کودکی
نرم وجهنده میباشد وبعربی یافوخ گویند جان در میان کنایه از آنست که مرا با تو یکجان
معنا یقینست جان زمین کنایه از سبزه وگل ومیوه باشد جان شکر بکسر شین نقطه دار
وفتح کاف وسکون رای قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است
وکنایه از معشوق ومطلوب هم هست جان فزا نام روز بیست وسیم است از ماههای ملکی
دانرا جانفزایی هم گفته اند وآب حیات را هم میگویند جانقی بسکون ثالث وقاف تحتانی کشیده
مشورت وکنکاش کردن ومصلحت وصلاح دیدن جمعی باشد باهم وبحذف یا هم بنظر
آمده است گویند ترکیست جانگزا بفتح کاف فارسی وزای نقطه دار بالف کشیده آنکه
داس بسیار ستاند جان را گویند وروح حیوانی را هم میگویند وحیوانات موذی وغیر موذی باشد
از سباع وبهایم وزهر قاتل را نیز گفته اند جانوسار باسین بی نقطه بروزن کاموزار
نام شخصی بوده همدانی ملازم دارای ابن داراب واو دارای صاحب خود را جنگ
سکندر بفریب مکر وحیله بقتل آورد وسکندر نیز اورا بسبب قتل دارا بجهنم فرستاد

جانوسپار

نرم وجهنده

جانوسپار بابای فارسی بروزن فانوس دار همان جانوسار است که نوکر دارا بود وصاحب
خود را کشت جانونتن بانون وتای قرشت بروزن آهوفکن بزبان زند وپازند بمعنی بودن
باشد جانه بروزن دانه روح حیوانی را گویند وسلاح جنگ را نیز گفته اند جانه دار با دال
ابجد بروزن لاله زار محافظت کننده ونگاهبان را ونگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته
اند وبمعنی رزق وروزی وقوت لایموت هم هست جاود بکسر واو بروزن عابد مخفف
جاوید است که بمعنی همیشه ودائم باشد جاودان بروزن عابدان مخفف جاویدان است
که همیشه ودائم وآن جهان باشد جاودان خرد بکسر نون وخای نقطه دار وفتح را وسکون
دال هردو بی نقطه نام کتابیست که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده بود
جاودانه بروزن عاشقانه مخفف جاویدانه است که دائم وهمیشه وابد باشد جاور
بروزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد چه حال داری
جاورد بسکون را ودال هردو بی نقطه خاری باشد سفید رنگ وباین معنی بزای نقطه
دار هم گفته اند وبعربی ثغام بضم ثای مثلثه خوانند جاور کردن بروزن باور کردن بمعنی تغییر
وتبدیل دادن باشد جاورد بسکون زای نقطه دار بروزن ومعنی جاورد است که خار
سفید باشد جاوشیر باشین نقطه دار بروزن بادگیر صمغی باشد دوایی ومعرب آن
گاوشیرست که همان صمغ باشد جاوه بروزن ساوه نام ولایتی وجزیره ایست در میان
دریا واندرون دهان را نیز گویند ونام جانوری باشد گزنده وبسیار کوچک جاوید بروزن
ناهید پاینده وهمیشه ودائم را گویند وعالم آخرت را هم گفته اند جاویدان بروزن
عاریخان بمعنی جاوید است که همیشه وپاینده ودائم باشد جاویدانه بروزن تاریخانه
بمعنی جاویدان است که همیشه ودائم باشد جای بروزن لای بمعنی جا ومقام باشد ونام گلی
هم هست وآن در هندوستان بسیارست جای باش بابای ابجد بالف کشیده
وبشین قرشت زده خانه وسرا ومنزل را گویند جای گرم کردن کنایه از آنست که در جایی
قرار گیرد وبمراقبه رفتن را نیز گویند جای مند بامیم بروزن پای بند کاهل وتنبل وبیکاره را
گویند جایی بروزن طایی نام گلی است در هند بیان دوم در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر
پانزده لغت وحکایت جبا بکسر اول وثانی بالف کشیده باج وخراج را گویند وبفتح اول
در عربی بمعنی پنهان شدن وبددلی کردن وواپس ایستادن باشد وبقصر الف خاک گردا
گرد چاه را گویند وبضم اول وتشدید ثانی هم در عربی بمعنی بددل باشد وبکسر اول در عربی
آب جمع شدن وگرد آمدن برای اشتران جبابت بکسر اول بروزن حجابت باج وخراج
گرفتن را گویند جب باج بابای ابجد بروزن کجواج جامه که پادشاهان روز نوروز پوشند
جبراهنگ بارای قرشت والف وها ونون وکاف فارسی بروزن خشم الکند تخم
خاریست که آنرا زرد خار میگویند وبیخ آن ترید زرد باشد جبروز بارای قرشت بروزن
سروز خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند وبارای بی نقطه هم آمده است که بروزن فغفور

جبین باسین بی نقطه بروزن قزوین گچ را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن جصین
است جبغوت باغین نقطه دار و تای قرشت بروزن خر بوط پشم و پنبه که در نهالی و لحاف
و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی
نیز گفته اند و باین معنی بتقدیم غین بر حرف ثانی هم هست که جغبوت باشد جبلاج بکسر اول و لام
الف بروزن اخراج مردم بزرگ دو زخ هست و خسیس را گویند جبلک بروزن ابلک لک سخت و سنگین
و قایم و محکم کردن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر جبلهنگ با ها بروزن اسفنگ و جبلاهنگ
هر دو بمعنی بخیل و هنگ است که تخم خاری بود زرد و آن خار را زرد خار گویند و بیخ آن تر بد زرد
باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن صبلهنج است و بعربی سمسم بری
گویند جبه بفتح اول و ثانی رب نارنج و ترنج و مانند آنرا گویند و نام دارویی هم هست جبهٔ
خورشید و ماه کنایه از روز و شب است که لیل و نهار باشد جبهٔ درد دلبش کنایه از
ابر باشد که بعربی سحاب گویند از شب هم هست که بعربی لیل خوانند جبهٔ هزار میخی کنایه از
ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست جبیره بروزن کبیره مستعد شدن
و جمع کردن مردم باشد بجهت شغلی کاری و مهمی و در عربی چوبهایی که بر استخوان دست و پای
شکسته بندند بیان سیم در جیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر سه لغت جت بفتح اول
و سکون ثانی قومی باشند فرومایه و صحرانشین در هندوستان جتبوشن با بای ابجد و نون
و تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن
و جتبوشمن یعنی می نشینم و جتبونید یعنی بنشیند جتره بضم اول بروزن سفره بمعنی آلوده باشد
بیان چهارم در جیم ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت جخ بفتح اول و سکون ثانی جنگجوی
و ستیزه کار را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ بکن و ستیزه نمای جخاجخ بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بخای نقطه دار زده صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد
بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است جخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوری باشد از جنس
شیر و ببر که پلنگ و اسد در سر دوش پا خنهاده دارد و خود را سرنگون از درخت آویزد و فضله در سر
خود را خورد و علتی را نیز گویند که مانند باد بنجان از گلو و کردن مردم بر سر آید و درد میکند جخجن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون جیم و نون جاکشور را گویند و آن دانه باشد سیاه درروشن و لغزنده و نرم که
در داروی چشم بکار برند و بروزن مجان و کوزان هم گفته اند جخش بفتح اول بروزن رخش بمعنی
اخ خج است که آن علتی باشد مانند باد بنجان از گلو و کردن مردم بر آید و در دکند و بر بدن ازین هم هلاک
باشد و پیشتر مردم فرغانه و کیلان و مردم قلعه آنک دارند و بمعنی آول جخ هم بنظر آمده است
که شیر و ببر باشد بیان پنجم در جیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر نه لغت جدارک بضم اول
بروزن مبارک نام بار که آنست که آنرا کوزه کر دان هم میگویند جدال بفتح اول بروزن
مجال بلغت اهل مغرب غوره خرما را گویند یعنی خرمای سبز و نارس و بکسر اول در عربی مرادف
قتال است که از کشش و کوشش و باکینی و اکاویدن و دشمنی و دشمنی کردن باشد جدنگ

بکسر اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی جدارک که بارکاه کوزه کردانست باشد و بفتح اول
هم گفته اند جداوی بفتح اول بروزن نداوی علوفه و مرسوم ملازم و نوکر باشد جدب بفتح
اول و سکون ثانی و بای ابجد مغز درخت خرماست و آنرا پنیر خرما نیز گویند و بعربی شحم النخله و قلب
النخله خوانند گویند که زنبور را نافع است و در عربی بمعنی عیب کردن باشد جدتین با تای قرشت
بروزن رنگین انبایچه باشد که از امنقش و مزین کرده باشند جذر بفتح اول و سکون ثانی
و رای قرشت شتر ماده چهار ساله را گویند و با ذال نقطه دار هم باین معنی و هم بمعنی هر عددی
باشد که از اد رنفس خود ش ضرب کنند نه شود و سه جذر نه است و نه مال سه جدکاه
با کاف فارسی بروزن گهواره راهها و تدبیرها و روشهای مختلف را گویند جدوار
معرب زدوارست که ماه پروین باشد گویند خوردن آن از دفع زهر مار و عقرب کند بیان
ششم در جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جر بفتح
اول و سکون ثانی هر شکاف را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا و باشدید ثانی در عربی بمعنی
کشیدن و اخذ کردن باشد یعنی بجا بوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی را گرفتن و بضم اول زمین آب را
گویند جرار بالتشدید ثانی بروزن عطار لشکری باشد آراسته از بسیاری و در عربی اخذ کننده
و کیرنده را گویند و بمعنی اول هم گویند عربی است جرآم بروزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ
کشنده مهلک باشد و آن در اهواز که شهریست از ولایت خوزستان بسیار است و کنایه
از زلف معشوق و مطلب هم هست و در عربی و اکشنده و اخذ کننده را گویند جراسک بفتح
اول و سین بی نقطه بروزن تبارک جانوری باشد سبز رنگ و شبیه ملخ و در تابستان در میان
سبزه زارها میباشد و بانگ و صدای طولانی میکند و عرب او را صرار بفتح صاد بروزن جرار گویند
جرامقه با میم و قاف بروزن فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از خارست که چون آنرا بشکافند
از میان آن کرمهای کوچک بر آید اگر برگ آنرا بکوبند و در خرقه کنند و در میان اندک شیری
بمالند و آن شیر را در شیر بسیار بریزند مانند پنیر بسته شود و آنرا بتازی حسن الکلب خوانند
جرب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرایی شبیه بخروس که آنرا بعربی دراج
گویند جرجان با میم بروزن سلطان معرب گرگانست و آن شهری باشد از دار الملک استر
آباد جرد بفتح اول و ثانی بروزن بند بمعنی زخمدار باشد و بسکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را
گویند و پرنده ایست کبود رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را خرجال نیز گویند و در عربی
بمعنی پوست کندن و جراحت نمودن و برگ از درخت باز کردن باشد جرده بضم اول
بروزن مرده اسبی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم میگویند
و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند جرا با رای قرشت بروزن رسا بمعنی اسک است و اسک
بضم نون بمعنی قسم و بخش و حصه باشد بلغت زند و پازند بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی
حجر گویند جرز بفتح اول بروزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا حباری خوانند و بهوبره مشهور است
و ترکان توغدری گویند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بفتح اول و ثانی بروزن عسس

بمعنی زندان باشد و مطلق رنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدایی را گفته اند که از بر هم خوردن دو چیز
حاصل شود **جرست** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای قرشت آواز بر هم مالیدن دندان
و دریدن کرباس و امثال آن باشد **جرس در گلو بستن** کنایه از دعا کردن باواز خوش باشد
جرشفت باشین قرشت بروزن زربفت بمعنی هجو باشد یعنی شعری که در مذمت گفته شود
جرسهای زرد و جرسهای زرین کنایه از ستارگان باشد **جرعه دان** ظرفی باشد که در ان جرعه
شراب ریزند **جرعه ریز** جامی باشد ناوچه دار و ان دو قسم است کوچک و بزرگ با کوچک آن
دارو و شربت و غیره در گلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن در زمان حمام آب بر سر ریزند **جرغاتو**
با غین نقطه دار و تای قرشت بروزن تنباکو بمعنی جرعه ریز است و ان جامی باشد ناوچه دار که
بان دارو و امثال آن در گلوی اطفال ریزند **جرغتو** بفتح اول بروزن لبلبو بمعنی جرغاتو است
و بعربی جبله گویند و بضم اول و بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم بنظر آمده است **جرغند**
بروزن فرزند بمعنی جگر آکند است که روده گوسفند با گوشت و مصالح آکنده باشد و بعربی عصیب
گویندش و بمعنی چراغ و چراغدان هم آمده است **جرغول** بروزن مرغول دارویست که آنرا بتازی
بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است **جرغون** بروزن مجنون بمعنی جرغول است
که آن اکحل باشد و آن دارویست معروف **جرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف چشت
و صحرا و بیابانی باشد **جرکه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم
و حیوانات دیگر باشد **جرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جایی و مقامی است در ایران زمین
جرمزه بفتح اول و ضم میم بروزن خرخره بمعنی سفر و مسافرت **جرمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی
اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد و با همین معنی با جیم فارسی هم آمده است
جرنه بکسر اول بروزن فکنه استخوان نرمی است که در سر شانه گوسفند میباشد و آنرا
میتوان جاویدن و بعربی غضروف خوانند **جرنگ** بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ صدای
زنگ و طاس و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ و زنجیر را نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده
است **جرنگیدن** آواز کردن شمشیر و گرز و امثال آن باشد بهنگام کارزار و جنگ **جرواسک**
با واو و سین بی نقطه بروزن کرمانک نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و پیوسته
بانگ و آواز دراز کند و بعربی صرار گویند **جرون** بفتح اول بروزن زبون نام اصلی هر
موزست **جروند** بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد **جره** بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را
گویند و معرب آن جرق است و بضم اول بروزن غره نرینه هر جانور باشد از چرنده و پرنده
عموماً و نرینه باز را گویند خصوصاً چه از جره باز نر بود و بعضی باز سفید را گفته اند خواه نر باشد
و خواه ماده و بعضی گویند بمعنی چاردانگه هر چیز است یعنی نه بزرگ و نه کوچک و بعضی
کوچک هر چیز را جره گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم آمده است و نام سازیست ماننده سر
نوه لیکن کوچکتر از آنست و نام قریه ایست از قرای شیراز و بمعنی جلد و چالاک نیز آمده است
جریده بروزن ندیده تنها و فرد را گویند و دفتر را هم گفته اند و نیزه کوچک قلندران را نیز گویند

جویره

جویره بروزن نهیره نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش بوده و فرود پسر او است
بیان هفتم در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر هشت لغت **جز** بفتح اول و سکون ثانی جزیره
کنار دریا و میان دریا را گویند و بکسر اول دنبه برشته شده باشد که بر روی آش اندازند و جز
جزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری باشد سبزرنگ شبیه بملخ و بعضی گویند
شبیه بجعل است که صحراها و علفزارها بانگ طولانی کند و عرب آنرا صرار خوانند **جزدر**
بفتح اول بروزن صفدر بمعنی جزور است که دنبه برشته کرده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده
است و جزدره هم میگویند که بروزن مسخره باشد **جزغ** بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
بمعنی جزدر است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی شلهار اندر ریزند **جزغال** بکسر اول بروزن
امسال بمعنی جزغالست که پاره چهار دنبه برشته شده باشد **جزک** بفتح اول و ثانی
و سکون کاف نام علتی و مرضی است که مرغان و پرندگان را پیدا شود و آن آنست که از بیخ
پر ایشان تا باستخوان سوراخ گردد **جزیدن** بروزن گزیدن بمعنی تغییر و تبدیل باشد **بیان**
هشتم در جیم ابجد با سین سعفص مشتمل بر شش لغت **جساد** بروزن فساد زعفران
را گویند و آنرا بعربی شعور الصقالبه با صاد و قاف و بای ابجد خوانند **جست** بفتح
اول بروزن رست ماضی جستن و گریختن باشد و بضم اول ماضی جستن و جست و جو
کردن و یافتن **جستن** بفتح اول بروزن رستن بمعنی رها شدن و خیز کردن و گریختن باشد
و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن **جسر دارو** در اختیارات بمعنی خسرودارو نوشته
شده است که خولنجان باشد و بعضی گویند معرب خسرودار است **جسک** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف محنت و رنج و بلا را گویند **جسمی** بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی
کشیده خارخسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **بیان نهم در جیم ابجد با شین**
قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **جشن** بفتح اول و سکون ثانی مهره باشد
کبود و آنرا از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه باشد و رنگین انگشتری
کنند و بجهت دفع چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیه ایشان دوزند
جشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سوزن زده که استادان خیاط و نسار را گویند
و آن چوبی باشد که بدان زمین و امثال آن بپیمایند **جشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون
حرارت تب را گویند و بسکون ثانی شادی و عیش و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و بمعنی
عید هم هست چنانکه اگر گویند جشن نوروز مراد عید نوروز باشد **جشن بزرگ** نوروز
خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آنروز خرداد نام دارد **جشن**
بوردگان بفتح دال ابجد الفیست که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز آخر ابان ماه افزایند
و دران ده روز جشنهای عظیم کنند **جشن تیرگان** روز سیزدهم است از تیرماه قدیم
و بودن آفتاب در برج سرطان گویند چون میان افراسیاب و منوچهر درین روز صلح
واقع شد بنابران فارسیان درین روز جشن سازند و بسبب آنکه نام روز با نام ماه موافق

است بنا بر قاعده کلیه ایشان **جشن خردادگان** روز ششم از خرداد ماه است و این
هم داد نام دارد بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است درین روز جشن سازند و عید کنند
جشن ساز با سین بی نقطه بروزن سخت باز نام روز اول است از سالهای ملکی **جشن سده**
بفتح سین و دال بی نقطه جشنی که فارسیان در روز دهم بهمنماه کنند و دران روز آتش بسیار
افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم رسانید و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم
علیه السلام است یعنی بچهار پشت باَدم علیه السلام میرسد بواسطه آنکه روزی با صد کس بطرف
کوهی رفت ناگاه ماری بزرگ قوی جثه بنظرش درآمد و چون هرگز مار را ندیده بود متعجب شد
و گفت جمیع جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت
پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت از سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش
ازان سنگ جست و بر خس و خاشاک افتاده مار را بسوخت چون دران زمان هنوز آتش ظاهر
نشده بود هوشنگ با همراهان از دیدن آتش خرم و شادمان گردید و گفت این نور خداست که
دشمن ما را کشت و بسجده رفت و شکر ایزد بجای آورد و قبله خود ساخت و دران روز جشن عظیمی **جشن**
مردگیران روز پنجم اسفندارماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندارماه و درو
نوشتن رقعه کژدم باشد و درین روز زنان بر شوهران خود تسلط میدارند و مطالبها میکنند
و هر مطلبی دارند میسازند **جشن مریم** کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از جنبانیدن
درخت حاصل میشد **جشن نیلوفر** جشنی است که فارسیان در روز هفتم خردادماه کنند **جشر**
بفتح اول و ثانی مشدد پیمانه روغن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آستین پیراهن و قبا
و امثال آنرا گویند **جشیر** بروزن اشیر جولاهه را گویند و بعربی حایک خوانند **جشیره** بروزن کبیره
بمعنی جشیر است که جولاهه و بافنده و بمعنی آش ارد ماستی هم آمده است **بیان**
دهم در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت **جعد انگشت** کنایه از بخل
و خست باشد **جعد شتر** کنایه از بسیاری پشم است در بعض مردم **جعد قلم** کنایه از سیاهی
و مرکبی است که در شکاف و چاک و شق قلم باشد و کنایه از خطان خوب و لطیف
هم هست و خط منحنی و مقوس را نیز گویند **جعد گره گیر** موئی را گویند که هر تار آن بر هم نشسته
و برخود پیچیده باشد **جعده** بروزن دعده دوائیست که آنرا از جانب شام آورند و بیونانی
فولیون خوانند کرمهای دراز و حب القرع را نافع است **بیان یازدهم در جیم ابجد با غین**
نقطه دار مشتمل بر چهار لغت **جغ** بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه کش
و زراعت کننده نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس ازان چیزها سازند
و تراشند و چوبی که چوغ را دران زنند تا مسکه ازان برآید **جغاره** بفتح اول بروزن طغاره
بیخ جغش باشد و آن تره ایست که در بهار پیش از همه سبزها بروید و نان ارزن را نیز گویند
و سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را نیز گفته اند خصوصا ناف اسب
و شتر و گاو و گوسفند باشد و نام قریه ایست از قرای هرات **جغاله** بفتح اول بروزن جواله

فوجی

فوجی از مرغان را گویند و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و هر میوه نارس را نیز گفته اند
و باین معنی با جیم فارسی هم هست **جغبت** بروزن رغبت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و توشک
و لحاف و امثال آن نهند **جغبوت** با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی جغبت است که پنبه
و لحاف و توشک و نهالی باشد و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **جغد** بضم اول
و سکون ثانی و دال ابجد مرغیست بنحوست مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند جانوران
بر زمین او را بپادشاهی اختیار کرده بودند با زاغ مشورت کرد گفت او خسیس و لئیم است بادشاهی
را نشاید و کنگره قلعه و حصار را نیز گویند و موی را نیز گفته اند که بر پس سر گره زنند **جغ** بروزن
فغ و زغ را گویند و بجای رای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است که بروزن مغ باشد لیکن
یوج است **جغرات** با تای قرشت بروزن نقراط بلغت سمرقند ماست را گویند و معرب
آن صغات است **جغود** بضم اول و فتح ثانی و سکون و دال بی نقطه سبزه مرغزار را گویند
جغرسته بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی ریسمان خامی را میگویند که در وقت
رشتن بر دوک پیچیده شود و ماشوره جولاهگان و بافندگان را نیز گفته اند که ریسمان
بود بران پیچیده شده باشد و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و با جیم فارسی نیز هست
جغش بفتح اول و ثانی بروزن جهش سبزی و تره است که در بهار پیش از همه سبزها
و تره ها برآید و با سرکه خورند و نان خورش سازند **جغشت** بفتح و ثانی بروزن رشت بمعنی
جغش است که سبزی و تره صحرایی باشد **جغنوت** با نون بروزن مبهوت پنبه و پشمی را
گویند که در نهالی و لحاف گذارند **جغنه** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغیست
فراخ چشم و زرد رنگ و جغنق معرب آنست **بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا** مشتمل
بر شانزده لغت و کنایت **جفاپیشه** ظالم و ستمکار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب
هم هست **جفاله** بروزن حواله فوج و جوق و گله مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده
است **جفت** بضم اول بروزن مفت بمعنی زوج است که مقابل فرد باشد و گاو
زراعت کننده را نیز گویند و بعربی فدان بتشدید دال خوانند بفتح اول بروزن مفت بمعنی
خمیده و کج شدن و دام باین معنی کج شود و خم کرد و سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز گفته
اند و بعربی پوست هر چیز را گویند **جفتا** با فوقانی بالف کشیده بروزن پستا بمعنی جفته
است که خمیده و کج شدن و خم گردیده باشد **جفت آفرید** بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه
بتحتانی رسیده و بدال زده رستنی باشد مانند سورنجان و بعضی گویند خصیة الثعلب
است **جفت بلوط** بفتح اول پوست بروزن بلوط را گویند چه جفت بمعنی پوست باشد
سرد و خشک است در دوم و در قابلها داخل سازند **جفت ساز** با سین بی نقطه
بروزن مرغ باز نوعی از فنون و هنرهای سازندگی و صنعتی از صنعات ساز و زدن الات تار
است و آن سه نوع میباشد جفت ساز و راست ساز و یک نیم ساز **جفت ملک** کنایه از
آفتاب و ماه باشد **جفنک** بضم اول بروزن زردک نام مرغی است که نر و ماده آن هر کدام

یک بال دارند و بجای بال دیگر نر را قلاب و ماده را حلقه است از استخوان و چون پرواز
کنند نر قلاب را بر حلقهٔ ماده اندازد و با هم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول گردند قلاب
از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا کنند و اینها را بعربی لاینفک خوانند اول کاو و الگ
را گویند جفت کاو کاو زراعت را گویند و بعربی فدان خوانند جفت مقوس کنایه
از طاق ایوان و عمارت باشد جفته بفتح اول بروزن هفته خمیده و کج شدن و چوب
بندی تاک انگور و سقف خانه را گویند و طاق ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل
مردم و اسب و شتر و لگدی را نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند و گره ریسمان را
هم میگویند جفتی زدن جفت شدن حیوانات با هم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست
جفتی کردن کنایه از جماع و مباشرت باشد جخوسته بفتح اول و رای قرشت بروزن رسته
ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود و با جیم فارسی هم آمده
است جفری بروزن جعفری شخصی را گویند که علم جفر داند و آن علمی است مشهور و معرب
گوی هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد بیان سیزدهم در جیم ابجد با کاف
تازی مشتمل بر چهار لغت جک بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن پاست و جمع آمدن
در مشکی یا سبوی تا مسکه و کره از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و با معنی
باجیم فارسی نیز گفته اند شب پانزدهم شعبان را نیز گویند چه شب جک شب برات است
جکاشه بفتح اول بروزن خلاشه خار پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب
خصم اندازد و او را روباه ترکی نیز میگویند جکاک با کاف و حرکت غیر معلوم انگور صناع
و زبون را گویند جکر بروزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد بیان
چهاردهم در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت جکاره بفتح اول
بروزن هزاره رایها و تدبیرها و راه و روشهای مختلف را گویند جکیبوفستن با واو و نون
و تحتانی و بای ابجد و واو و نون و سین سعفص و تای قرشت بروزن منزل رسیدن
بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد جگر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست
و بعربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی
انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم آمده است جگر
آگند امعاء روده گوسفند باشد که با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند جگر
بند با بای ابجد بروزن خردمند مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد و خواه
از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چه کران لاغر
و زبون باشد جگر تفته کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض دق
داشته باشد جگر خواران جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسیست که رنج کش و محنت
پرست باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورد جگر بخوردن بسکون ثالث کنایه از ملک کردن
و از دست رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد جگر گوشه پاره از جگر باشد و کنایه

از فرزند هم هست جگرنه بروزن درمنه مرغیست از جنس کلنگ و نزدیک بگردن او پرها
دراز سیاه میباشد که سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را آخار بروزن نجار گویند
جگرونتن با تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی
ضرب گویند جگی جگی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی بتحتانی کشیده لفظی است که در وقت
جوع و فزع در طلب و مبالغه در اخذ گویند و زنان هنگام مباشرت بر زبان رانند جگیجه
بروزن منیجه ظرفی که در آن روغن ستور همچو روغن اسب و اشتر و گاو و امثال آن کنند بیان پانز
دهم در جیم ابجد با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جل بفتح اول و سکون ثانی
نام پرنده ایست بقدر گنجشک و مانند جل خوش آواز است جلاب بضم اول بروزن کلاب
نام شاعریست و او در فن شاعری استاد بوده و در بخارا توطن داشته جلاجل
با جیم بروزن زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینهٔ
اسب بندند و بسیج دائره و بمعنی دف و دائره هم بنظر آمده است و نام مرغی است خوش
آواز جلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی شور و غوغا
و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز چیزها باشد جلبان بضم اول بروزن قربان غله ایست
شبیه بکرسنه و آن از توابع یزد و کرمان همچو باقلای تر پزند و با نمک خورند و گاهی آرد کنند
و نان از آن پزند و تازه آن نیز با پخته خورند جلبک بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف
چیزی باشد سبز و مانند ابریشم که در روی آبها بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند جلبو بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و تره باشد شبیه بنعناع جلبوب بروزن
مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند جلبهنگ جلبهنگ
با ها بروزن اسفهنگ تخم زردخار است و بیخ آن را ترند زرد گویند و آن نباتیست کوچک
میباشد اگر زیاده بر یک درم خورند مهلک باشد جلبیز با تحتانی مجهول بروزن مهمیز بمعنی
کمند باشد و عرب مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است جلت بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی
جلد گویند بکسر جیم جلتاق با تای قرشت بروزن چخماق بلغت رومی جلیمور را گویند و آن بیخ
نباتیست که بعربی حماض جبلی خوانند درد مفاصل و نقرس را ضماد کردن نافع است جلجل
بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام دف و دائره و بسیج دائره را گویند و زنگ و جرس را
نیز گفته اند و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است جلجلان بضم هر دو جیم
بروزن جبلان در فرهنگ جهانگیری نوشته است نام تره ایست که آن را گشنیز گویند و در کنز
اللغه دانهٔ کنجد و دانهٔ گشنیز باشد جلجلان حبشی خشخاش سیاه را گویند جلجلان مصری حشیش
را گویند و آن بدترین زهرهاست گویند با ماه پروین در یکجا روید جلغوزه با غین نقطه دار
بروزن هر روزه چیزی باشد مانند فستق و باریکتر از آن و درخت آن را سوسن گویند قوت باه
دهد و منی بیفزاید و سنگ مثانه را بریزاند و آن را حب الصنوبر الکبار خوانند جلف

بکسر اول و سکون ثانی و فا سفیه و خود سر و بیباک باشد جلق بضم اول و سکون ثانی و قاف کلمه
از یکهزار و هشتاد حصه ساعت شبانروزی باشد چه منجمان هر ساعتی را یکهزار
و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را از ان جلق گویند پس بنابر اعتبار شبانروزی بیست و چهار هزار و نهصد
و بیست جلق باشد جلک بروزن فلک تصغیر جل است و ان مرغکی باشد کوچک و خوش آواز
جلکاره بروزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند جلماجما با ثانی مشدد بر — جلکاره جلماجما
وزن برهم آرا بلغت سریانی خیار را گویند که بادرنگ باشد و بهترین آن سبز و نازک است
و طبیعت ان سرد و تر بود و ثقیل و غلیظ هم هست جلنجوجه با نون و دو جیم بروزن کم فرطه(?) بلغت
سریانی بودنه صحرایی را گویند جاوید(?) از ان بوی سیر از دهان ببرد جلنگ بکسر اول و ثانی و سکون
نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که از ابا زرتار و گاه زرتار نیز می بافند و از ان
قبا و جلیقه و کلاه و شلوار و امثال میسازند و صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند ان هم هست
و بیاره و بته خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال اینها باشد یعنی درخت اینها و ملخ ابی را نیز
گفته اند جلو بفتح اول و ضم ثانی بروزن لو مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را
هم گفته اند چه اگر از چوب باشد جلوچوب و اگر از اهن باشد جلواهن خوانند و بفتح اول
و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کتل و جنیبت هم هست جلواد بروزن بغداد
بدسرشت و خوی بد را گویند جلوچوب بفتح اول سیخ کباب چوبین و بکسر اول و ضم اول — جلوچوب
هم گفته اند جلوز با های هوز بروزن تموز فندق باشد و ان چیزیست مغزدار و معروف که خورند
و بعضی گویند جلغوزه است و بادام کوهی را نیز گفته اند جل وزغ بضم اول و کسر ثانی جامه غوک — جل وزغ
است و ان چیزی باشد سبز رنگ که در روی ابهای ایستاده بهم میرسد و انرا بعربی طحلب
و خز الضفادع نیز گویند جلوزه بروزن مجوزه مخفف جلغوزه است و ان مغزی باشد باریک و دراز — جلوزه
جلوند بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد جلونگ با نون بروزن عود سک(?) بیاره و بته خربزه و هندوانه — جلوند
و خیار و امثال ان باشد جلویز بروزن مهمیز بمعنی کمند باشد که بعربی معبود(?) خوانند و بمعنی صید
و شکار هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند جلّه بضم اول و فتح ثانی مشدد کرد آمده — جُلّه
ریسمان را گویند و معرب ان جلاهق باشد و گیاهی بود سرپهن که از جاهای نمناک و جوارهای
حمام و زیر راه خم آب و شراب و امثال ان روید و ظروف مایعات را نیز گویند همچو خم و خمچه و کوزه
شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا از برگ خرما بافند و خرما در ان کرده
از جایی بجای برند و بعضی گویند با تمعنی عربیست و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است
جلیز بروزن مویز بمعنی کمند باشد و بعربی مقنود خوانند و بمعنی مفسد و شکار هم آمده است جلیل — جلیز
بضم اول بروزن سهیل پرده و چادره و کجاوه پوشش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده
که کره اسب بسیاری نگاه میداشته است بیان شانزدهم در جیم ابجد با میم مشتمل بر بیست
و هفت لغت و کنایت جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه
السلام و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و دیو و وحش و طیر و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان

است

است و در جایی که با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید و انجا که با آینه و سد نام برده میشود اسکندر
و بمعنی مردمک چشم نیز بنظر آمده است بزبان اهل هوش آسمان(?) و نام عقل دوم باشد از عقول عشره
و فتره و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات نیز هست چنانکه اگر گویند فلانی خوش جم است مراد آن باشد
که خوش ذات است جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز درخت
خرما و دل خرما هم گویند و عربان شحم النخل و قلب النخله خوانند جمار النهر بمعنی جار النهر است و ان رستنی
باشد مانند نیلوفر و پیوسته در لب میتابها(?) جم اسپرم بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه
ان بسیار کوچک میباشد و شاخهای ان بدرختانی که در جوار او باشند تعلق گیرد یعنی مانند عشقه
و لبلاب در انها پیچد و عرب انرا ریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان است و اسپرم ریحان جماش
بفتح اول و ثانی مخفف بروزن لواش بمعنی شوخ و شوخی و فریبنده و مست و مستی باشد و بمعنی
درشتی و غریب هم آمده است و آرایش کننده و فریبنده را نیز گویند و بعضی گویند با ثانی
عربیست و با ثانی مشدد بروزن نقاش دوستان اینهانی دیدن باشد و در عربی نوعی از
باد بود جمان بضم اول بروزن کمان کیل دارو ست و ان چوبکی باشد سیاه رنگ و چون
بشکنند در وزن آن فستقی بود کرم معده را بکشد جمانی بروزن همانی ساقی را گویند و با جیم فارسی
هم آمده است جمتود با تای قرشت بروزن محمود بمعنی نبل است و ان شاد شدن نفس باشد
با مور حسنه که از و صادر گردد جمجم بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم کیوه را گویند و ان پا افزاریست
که زیر ان از لته و بالای ان از ریسمان باشد جمد چینی بمعنی ملح چینی است و ان سنگی باشد
سفید که در داروهای چشم بکار برند جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که انرا در هندوستان
کتار گویند بروزن قطار و اصل ان جنب در است یعنی پهلو شکاف جمره بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت مفتوح حرارت و بخاریست که در اواخر زمستان در شباط ماه رومی سه
دفعه از زمین بر میخیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب ان گرم میشود و ان را سقوط جمره اول
میگویند و دیگری در چهاردهم و انرا سقوط جمره دوم میخوانند و بسبب ان اب گرم میگردد و یکی
دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سیوم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط
جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در
بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات اینها نیز همچنانست که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب
و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند جمری بضم اول بروزن قمری بلغت ماوراء
النهر مردم بازاری و کم اصل و خلف و گدا و نکلی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است جمزود
با زای هوز و واو بروزن همزه کرا اسبی را گویند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد جمس
بروزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است جمست بروزن الست جوهری باشد فرومایه و کم قیمت
و رنگش بکبود مایل است و بعضی گویند که کبودیست بسرخی مایل و معدن ان بمدینه طیبه نزدیکست
و گویند اگر ظرفی که از ان سنگ بسازند هر چند شراب بخورند مستی نیاورد و اگر پاره از ان سنگ
در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند

و از احتلام ایمن شوند و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست و از العربی معشوق خوانند
و بعضی گویند جوهریست مانند لعل **جمشاسب** با شین نقطه‌دار بر وزن طهماسب سلیمان علیه السلام است
اگر با خاتم و حور و پری مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی بگویند و نام پسر جمشید هم هست **جمشاک**
بر وزن غمناک کفش و پای افزار را گویند **جمشک** بر وزن اندک بمعنی جمشاک است که کفش
و پای افزار باشد و بایمعنی با جیم فارسی هم آمده است **جمشید** بفتح اول نام پادشاهی است معروف که
او را منوشلخ گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن این
شد که او سیر عالم میکرد و چون باذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود
که تخت مرصعی او در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست چون
آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی
پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزوده جمشید گفتند یعنی پادشاه
روشن و در آن روز جشن عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند **جمشید ماهی** و جمشید ماهی
گیر کنایه از بودن آفتابست در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و یونس را نیز گویند
جمشیددان بر وزن افریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جایی که با خاتم و دیو و پری گفته شود
و جمشید باشد جایی که با جام و صراحی مذکور گردد **جمند** بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکار و جاهل
را گویند و این لفظ را ارباب کم راه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جامند بود بکثرت
استعمال الف و یا افتاده جمند شده **جمهلو** بفتح اول و های هوز بر وزن کنجلو نام جنسی است از
غله که آن را ماش خوانند و بهندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن غنکو
باشد و بعضی مشنگ را ماش خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد **جمهوری**
با ها بر وزن انگوری شراب کهنه انگوری را گویند و بعضی شرابی را گفته اند که سالها بران گذشته باشد
و بعضی گفته اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یکمن شود و بعضی
دیگر گویند شراب جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن یکمن به نیم من آید **جمیونش** با تای قرشت
و نون و فوقانی بر وزن بری ... بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگانی است
جمیز بر وزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن ببرگ درخت توت میماند و از العربی تین الاحمق
خوانند **بیان هفدهم در جیم ابجد با نون** مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **جن** بفتح اول و کسر
ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردن را گویند و بکسر اول هم
در عربی معروفست که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و قلب هم خوانند و اول و تحت را هم گفته
اند و تو را هم گویند که در مقابل کهنه که است **جناب** بفتح اول بر وزن جواب شرطی و گروی
باشد که دو کس با هم بندند و جناغ زین اسب را گویند که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و بدو
معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه خانه را گویند و بعضی گویند بمعنی
عربیست و در عربی گرداگرد و کنار و گوشه سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ریسمانی را گویند که
بر گردن چارپا بندند و هر جا خواهند ببرند **جنابه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد

دو کودک

دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شده باشند و عرب توامان خوانند **جناح** بضم اول
و سکون حای بی نقطه بلغت اندلس گلی است که آن را بفارسی فیلگوش خوانند و بفتح اول در عربی
بال مرغان را گویند **جنازه** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح رای هوز تابوتی باشد که شخص مرده
را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعش خوانند **جناغ** بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و گروی
باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینه مرغ را نیز گویند و طاق پیش زین اسب را هم گفته اند
و بضم اول بر وزن الاغ دامنه زین اسب باشد که بعربی یون خوانند و تسمه رکاب را نیز
گویند و نوعی از اسباب زائده باشد که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف آخر
قاف هم بنظر آمده است **جنب** بفتح اول و ثانی بر وزن حلب نام شهریست که مردم آنجا
اکثر خوش طبع و معمار دوست می باشند و شمشیر را در آن شهر بسیار خوب میسازند
و بضم اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول اجماع کرده غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی
در عربی طرف و جانب و سو باشد **جنبد** بضم اول و کسر ثالث بر وزن کنجد سر پایه گل را گویند که
بعربی ورد خوانند **جنبش ابا** کنایه از حرکت و سیر هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **جنبش اول** کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا
و قدرست در ازل و حرکت اولی که فلک اول کرد و حرکت اولی که سیارات از برج
حمل کردند چه گفته اند که در مبدا آفرینش هر یک کوکب سبعه بر یک در اوج خود بود و اوجات
نیراوین در نقطه اول حمل **جنبید** بضم اول ماضی جنبیدن است و بر پایه نام دوائیست که
آن را بفارسی اوشه و بعربی سعد خوانند گرم و خشک است در سیم **جنبینه** بر وزن سفینه
نام سلاحی است که آن را جمدهر گویند و در هندوستان کتار خوانند **جنتر** بر وزن کمتر نام سازیست
مخصوص اهل هند **جنتوریه** بر وزن منصوریه نام دوائیست که آن را بیونانی قنطوریون خوانند
جنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریادها را گویند **جنجر** بضم اول و فتح جیم و سکون
ثانی و رای قرشت دوائیست که آن را سرخ مرد گویند و آن گیاهیست سرخ بسیاهی مایل و بعربی
عصی الراعی خوانند **جند** بفتح اول بر وزن قند نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر **جندال**
بر وزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم تولنگی و هرزه کار و شرابخوار را نیز گفته اند **جند**
بادستر معرب گند بیدستر است که خایه سگ آبی باشد و از العربی خصیة البحر خوانند
و آن را جند بیدستر هم میگویند بحذف حرف آخر **جندر** بر وزن بندر اسباب و رخوت
پوشیدنی و غیره باشد و جندرخانه خانه است که در آن اسباب پوشیدنی و غیر پوشیدنی
گذارند **جندره** بر وزن هجره چوب کنده تراشیده باشد عموما و چوبی بقدر نیم گز
بجهت کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصا و آن را تخته
مال هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامها دیگر شکنج کنند و کنایه از مردم تراشیده
لک و یک ناهموار باشد **جندل** بر وزن صندل نام یکی از ندیمان فریدون بوده است که فریدون او را
بخواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاده بود و بعضی از عرب سنگ را گویند که چو باشد

جنطلی بکسر اول و طای حطی و سکون ثالث و تحتانی نام پادشاهی بوده از یونان و جنطیانا نام دوائیست مشهور منسوب باوست و آن بیخی باشد سرخ رنگ بکنند که انگشت و از انگشت بزرگتر است و از اجنطیس الملک و دوار الحیه و کف الذئب نیز خوانند گرم و خشک است در درجه دوم سیم جنقی با قاف بروزن بنگی مشورت و کنکاش کردن جمعی باشد باهم گویند ترکیست جنگ بفتح اول و سکون ثانی معروفست که جدال و قتال باشد و بضم اول مشتری را گویند هنوز او را زیر نکشیده باشند و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و با تحتانی با جیم فارسی نیز آمده است و ساحل بزرگ را هم گفته اند و نوعی از قمار نیز هست جنهار بروزن زنهار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند بمعنی فاعل که جنگ آورنده و حام هم هست جنگ زرگری کنایه از جنگ ساختگی باشد جنکلاهی بالام بروزن بی کلاهی غلیواج را گویند و با تحتانی بجای های هوز نوع و یای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی باشد و با جیم فارسی نیز گفته جنکلوک با کاف بروزن عنکبوت رنجوری را گویند که ایام نقاهت او باشد و بوقت برخواستن دست بر زانو یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست و پای او کج باشد و با جیم فارسی هم آمده است جنکوان بروزن ارغوان نام شهریست در هندوستان جنکوک بروزن مفلوک کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد جنیبت کش شخصی را گویند که اسب کتل را میکشد چه جنیبت اسب کتل باشد و میرآخور را هم گفته اند که ریش سفید طویله است جنیور بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده مرغ اطار گویند و بتحتانی بر حروف ثالث هم آمده است الله اعلم بیان نهم از جیم ابجد با واو مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت جو بضم اول جوی باشد که بوقت زمین شیار از هر دو کرده ها و کنار ندوم نود و ششم باشد از خلوص زر را از العرب عیار خوانند و جوی آب را نیز گویند و بفتح اول غله است معروف که با تک و استر و امثال آن دهند و با تشدید ثانی در عرب بمعنی هوا باشد و ما تحت فلک قمر و اسفل را نیز گویند که در برابر اعلی است جواز بضم اول بروزن گداز هاون سنگین و چوبین را گویند که در سیران گویند و بعربی مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته اند که در آن روغن از حبوبات و شیره از انگور و نیشکر بگیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عرب بمعنی رخصت و اجازت و خلاص و خط و گذشتن راه در راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد جوازان بضم اول بروزن خراسان بمعنی جواز است که هاون چوبین و ظرفی باشد که در آن شیره انگور و روغن کشند و در عرب بمعنی نجات یافتن و گذشتن راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشتزار بود جوازه بضم اول بروزن کلاله بمعنی اول جوازان است که هاون کوچک سنگین یا چوبین باشد جوال بضم اول بروزن زغال معروفست و آن ظرفی باشد از پشم یا پنبه که چیزها در آن کنند و یک لنگ بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چرخ کشاده باشد جوالق بروزن موافق جنسی بود از پوشش قلندران و این جمع جولق است و جولق معرب جولخ است و جولخ بافته پشمینه باشد که از آن خرجین و نمد

و بتقدیم تحتانی

دم دم

و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند جوام بضم اول بروزن مدام بلغت زند و پازند بمعنی روز است که بعربی یوم گویند جوان اسپرم نام گلی از ریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین جوانمرد کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیر قصابان هم هست جوانه بکسر اول بروزن نهانه تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و آن را نانخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروف است که نقیض پیری باشد جوبال با بای ابجد بروزن رومال بلغت زند و پازند جوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی و پشم بافند جوبجو بفتح اول و جیم ابجد بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد جوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد جائی و مقامی را گویند در شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن آورند و آنجا فروخته شود جوتره بفتح اول و ثانی و رای قرشت بمعنی مناره باشد جوج بضم اول بروزن عوج پارچه گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و علامتی را نیز گویند که بر طاقها و ایوانها نصب کنند تا خوشنما شود و بفتح اول هم گفته اند جوجادو جنی است شبیه بجو لیکن باریکتر و درازتر می باشد و طعم آن تلخ و طبیعت آن گرم و خشک در اول و سیم جوجر بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت درم را گویند که آن چهل و هشت حبه است و بعربی درهم خوانند و بمعنی بجای حرف آخر نون هم آمده است جوجم بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند که از درخت گل و میوه بار آورد جوجن بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی درم است که چهل و هشت حبه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یک فرسخ و ثلث فرسخ باشد که چهار کروه است جوجو بفتح هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهریست از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست جوجه بروزن دمعی جوزه است که بچه ماکیان باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است و بعربی فوج خوانند جودان بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نوعی از کافور بود بغایت خوشبوی بر خلاف کافور میت و آن را خورند و چینه دان مرغان را نیز گویند و نوعی از جو سیاه باشد که هسته پیل کنند و سیاهی را گویند شبیه بدانه جو در میان دندان اسب و خر و امثال آنکه جوانی و پیری آنها را از آن شناسند و چون آن برطرف شود حکم برسال اسب و خر نتوان کرد و جنسی از انار هم هست دانه آن بی آب و خشک میباشد جودانه بروزن پروانه بمعنی جودان است که نوعی از کافور و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد جودر بروزن کوتر گیاهی است خودرو که بیشتر در میان زراعت کند و جو میرویه و دانه آن کوچک و باریک میباشد و آن را بعربی طمح میگویند و کاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند جودره با رای بی نقطه بروزن حوصله بمعنی اول جودر است که غله خودروی میان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جوذر با ذال نقطه دار بروزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پایین و نشیب است و بفتح اول

وسکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیا
باشد و پیاله جور بمعنی مالامال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله را مالامال بدهند تمام شود
و بیمغز و بیشعور گردد و با وجود ستم کرده خواهند بود **جوربور** بضم اول و بای ابجد بروزن زور کور زرد و
ایست صحرایی شبیه بخروس که او را تدرو نیز گویند **جوره** بروزن نوره همک و هم وزن و مقابل کوب
وجفت چیزی را گویند **جوز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد
جوزاغند بفتح اول و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن کنده
باشند **جوزاک** بروزن غمناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد **جوز بر گنبد** کنایه از کارهای
عبث و بی حاصل باشد **جوزغه** بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغه است که غوزه و جلاف
پنبه باشد **جوزگندم** بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا چند گندم است که بر هم چسبیده
اند خوکان آن را بنوعی از خاک خورچی کنند و از آن ... اعجام گویند **جوزماثل** با میم بالف کشیده
و ثای مثلثه مفتوح جام زده چیزیست که عوام آنرا ماتوله گویند و آنرا جوز مقاتل نیز گفته اند بکسر تای قرشت
جوزان بروزن کودان نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه گندم و جو را بزعفران زرد کنند
و افسونها بر آن خوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانها بروی زنند و آنرا نیز گویند که
در گندم و جو افتد و آن زرد و بسرخی مایل است و نیز طایفه باشند از براهمه که آتشی می افروزند
و روغن سنور در آن آتش میریزند و چیزهای دیگر هم می افکنند و آتش را بادستهای جو که در خوشه گرفته
است می زنند و چیزها میخوانند و این را عبادت میدانند آن جماعت را هوم میگویند **جوژه**
با زای فارسی بروزن ... بمعنی جوجه است که بچه مرغ باشد **جوژه دودک** رخنه و شکاف کمر دوک
را گویند که در وقت رشتن پنبه ریسمان پیچ را بر آن اندازند **جوزهر** بفتح اول و زای هوز معرب
گوزهر است که فلک اول قمر باشد و آن بمنزله ممثل اوست و هر یک از عقده راس و ذنب
را نیز گویند و از محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است **جوز هند** گردکان هندیست که نارگیل
باشد و معرب آن نارجیل است **جوزیدن** بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک
و اندوهگین گردیدن باشد **جوزینه** بروزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوایی باشد که از مغز گردکان
پزند و بعضی گویند از مغز بادام **جوسبوهتن** با سین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت
بروزن خوب روی جن بلغت زند و پازند بمعنی استدره گرفتن باشد **جوسک** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و کاف تکمه و گوی گریبان را گویند **جوسنک** بروزن اورنگ یعنی جو مقدار
و همچند جو در کوچکی و وزن **جوسه** بروزن روضه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق
است **جوش** بروزن موش معروفست که از جوشیدن و بهم بر آمدن باشد و حلقه را نیز
گویند مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی **جوشاک** بروزن
پوشاک بمعنی جوشیدن باشد **جوش بره** بفتح بای ابجد و رای قرشت نام آشی است مشهور که
آنرا از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب
جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است **جوشک**

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزه باشد لوله دار که آنرا بعربی بلبله گویند و بضم اول بروزن کوچک
هم آمده است **جوشن** بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه
و تنکه آهن باهم و کنایه از صورت مردم بدخوی را ترش روی هم هست و در عربی زره او دل
شب یعنی نصف شب و سینه را گویند و بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است **جوشیده**
مغز کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گفته اند **جوشیر**
بروزن جوگیر نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حایک خوانند **جوشیره**
بروزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش و استاد جولاهه باشد **جوغ** بروزن دوغ
چوبی را گویند که در وقت زراعت بر گردن گاو نهند **جوگک** با کاف بروزن کوچک
مرغکیست بغایت کوچک و بعضی گویند کنجشک است **جول** بروزن غول غلیواج را گویند
جولاه بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته اند که بعربی دلدال خوانند **جولاهک** عنکبوت
را گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد **جولاهه** معروفست که بافنده باشد و عنکبوت
را نیز گفته اند **جولخ** با ثانی مجهول بروزن دوزخ نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند
و مردم فقیر و درویش و قلندر از آن هم پوشند **جولخی** بروزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند
جولق با قاف بروزن و معنی جولخ است که بافته پشمینه باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گفته اند
جولقی بروزن و معنی جولخی است که قلندر شال پوش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است
جوله بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد و
و غلافی که تیردان و ترکش را گویند و بمعنی کیش و قربان هم آمده است و از جایی که
کمان را در آن نهند و بمعنی زده شده هم آمده است اعم از پشم و پنبه و غیر آن و خارپشت
بزرگ را نیز گفته اند و بهندی علتی است که آنرا بعربی فالج خوانند و با واو مجهول نوعی از
سبزه باشد که آنرا مرغ و قرقر گویند **جوله گاه** با ثانی مجهول بروزن بوسه گاه بمعنی جوله
زار باشد که آنرا مرغزار گویند و مرغ علفی است که حیوانات آنرا برغبت تمام خورند
جولهه بفتح ثالث و ها مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد **جولیدن**
بروزن و معنی ژولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد **جومست** بفتح اول و سکون
ثانی و میم مکسور و سین بی نقطه و تای قرشت زده نام پیغمبر مجوسان است و کتاب گومت
نام باو نازل شد و بعضی گویند معرب گومت است که کتاب مجوسان باشد **جون** بفتح اول و ثانی
و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای
غله از کاه جدا ناشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست
عظیم در هندوستان **جودان** بکسر اول و واو بالف کشیده بروزن احسان بلغت زند و پازند
بمعنی جوان است که نقیض پیر باشد **جوه** بروزن کوه بمعنی جوغ است و آن چوبیست که بر
گردن گاو زراعت نهند **جوهر** بفتح اول بروزن کوثر معرب گوهر باشد که مروارید است و بمعنی
وجود مطلق و موجود لا فی موضع و موضوع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیزی را نیز گویند و هر

یک از سنگهای نفیسه همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج چوب و استخوان
ماهم گفته اند و کنایه از مردم رشید و صاحب شکوه نیز هست و بضم اول الف است که چون جمعی
بر سر هم شوند و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند از زن و فرزندان خود را کشند
یا بسوزانند و خود بگریزند آن کشتن و سوزانیدن را جوهر گویند و جایی را نیز گفته اند که
در آن جوی آب روان بسیار باشد **جوهری** بروزن کوثری هر چیز که آن جوهر دار و صاحب
جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند **جوهی** بروزن کوهی نام قلعیست در هندوستان
و آنرا جوبه نیز گویند که بجای ها یای حطی باشد **جویبار** بیای حطی بروزن کوهسار کنار جوی آب
را گویند و جایی که در آن جوی بسیار باشد و جوی بزرگ را نیز گویند که از جویهای کوچک
بهم رسیده باشد **بیان نوزدهم در جیم ابجد با های هوز** مشتمل بر پانزده لغت و کنایت
جهاد اصغر کنایه از مقابله و جنگ کردن با کفار باشد **جهاد اکبر** کنایه از ریاضت
فرمودن نفس و مجاهده با او باشد **جهان** بفتح اول بروزن مکان عالم ظاهر و آنچه تا تحت
فلک قمر است و جهنده را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب دنیوی را
هم میگویند **جهان آرا** بالف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین** چشم را گویند
و عرب عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و مردم جهانگرد را نیز گویند **جهان تاب**
با تای قرشت بالف کشیده بیای ابجد زده نام ماه پنجم است از ماههای ملکی **جهان دیده**
کنایه از مسافر و سیاحت کننده باشد **جهان کهین** بکسر نون و کاف انسان بخصوص آدم صفی علیه
السلام است و بعربی عالم صغیر خوانند **جهان مهین** بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوی الله
است و عرب عالم کبیر خوانند **جهره** بروزن بهره چرخی باشد که جولاهگان با آن ریسمان در
ماسوره پیچند **جهش** بفتح اول و کسر ثانی بروزن طپش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت
باشد **جهمز** بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح برای بی نقطه و زای نقطه دار زده مباشرت
و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه و مز بمعنی جماع است **جهن** بکسر اول و فتح ثانی **جهن**
و سکون نون مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نفس کل باشد و نام پسر
افراسیاب هم هست و با این معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند **جهودانه** با دال بروزن
ملوکانه درختی باشد که آنرا بعربی شایکه خوانند و صمغ آنرا کندر روت گویند و چوب روده
را نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی لقانق خوانند
بیان بیستم در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هجده لغت **جی** بکسر اول و سکون ثانی ولایت
صفاهان را گویند عموما و محله‌ای از محلات آنرا خصوصا و بفتح اول دهی است از ولایت
ری و بر باز زنند و باز زند بمعنی پاک و پاکیزه باشد **جی افرام** با فا و رای قرشت نام پیغمبری
از پیغمبران عجم **جیبا** بروزن زیبا هیمه و هیزم را گویند و بعربی حطب خوانند و با این معنی بیای
ابجد هم آمده است که بروزن کیبا باشد **جیبیر** بکسر اول و فتح بای ابجد بروزن دلیر بمعنی فرادلیس
بود که جمع فردوس است که بوستانها و بهشت باشد **جیر** بروزن دیر بمعنی زیر است که نشیب

وبابین

و پایین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده هم هست که از آن بند کارد و بند شمشیر
و دهله و امثال آن سازند **جیره** بروزن تیره روزیانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان و امثال
آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند **جیرجنک** با جیم و زای هوز بروزن چرزنک چرمینه را گویند
و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند
و با رای قرشت هم آمده است **جیستن** با تای مجهول بروزن زیستن جستن و فرو جستن
باشد و بمعنی انبانچه رنجت هم آمده است **جیسنک** بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون
ثانی و نون و کاف نام گوالیست و کسی پیش از و در هند پادشاهی کرده است و نام او
بهندوی جیسنگه بوده و فارسیان جیسنک خوانند **جیغت** بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون
ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند **جیغوت** بروزن فرتوت توبره و کیسه را گویند که از لیف
خرما بافند **جیک جیک** بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی و کاف آواز اقسام جانوران
و مرغان باشد **جیل دارو** معرب گیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند
مغز آن فستقی بود منفعت آن بسیار است **جین** بروزن کین صفات زشت را گویند
و صوفیه تعبیر از آن نفس کنند **جیناک** با نون بروزن بی باک جای و مکان و مقام را گویند
جینه در بروزن کینه در پل صراط را گویند **جیواد** بروزن فریاد بمعنی ورع است که پرهیزکاری
و کسرت شهوت باشد **جیوه** بروزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت
آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و ترست در دوم و کشنده است و جرب و حکه را نافع
باشد و تصعید آن باین طریق کنند که بسایند سیماب را و بانیم وزن آن قلعی داخل کنند
و بوزن هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشت پخته و بوزن مجموع نمک بر بار کرده که الوجه اولی
باشد و همه را در صلایه انداخته با آب ترنج و آن میوه است معروف بسایند تا نمک
ساییده شود و بعد از آن در دیگی بوکه اندوده باشند کرده سر آنرا محکم به بندند و آهسته آهسته
آتش کنند تا بر بار شود و همچنان تا هفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیگ کنند
و بر بار سازند بعد از آن در شیشه که بگل حکمت اندوده باشد کنند و آتش نرم نرم میکرده باشند
تا تصعید کند و همچنین سه مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن سم قاتل
است و بکارهای دیگر نیز آید **گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف
تهجی منتهی بر بیست و دو بیان و محتوی بر ششصد و سیزده لغت و کنایت بیان اول
در جیم فارسی با الف** مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت **چا** معروفست و مشهور بچای
و آن برگیست از چین و ختا آرند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن
بسیارست و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار میخورند و آنرا
بقیمت مشک میخرند و معرب آن صا است **چاپاتی** با بای فارسی و تای قرشت بروزن آبادی نان
فطیر تنک باشد که خمیر آنرا با دست پهن سازند و بر روی تابه پزند **چابک** بضم بای ابجد و سکون کاف
مخفف چابوک است که جلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است

چابکی بمعنی چلدی و چالاکی باشد و اسب رهواری را نیز گویند که اگر تازیانه بر وی زنند راه
رغلط نکند چاپلوس بسکون بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده بسین بی نقطه زده شخص
را گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و بابای ابجد هم آمده
است چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف جست و چالاک و چلد را گویند چاتو
با تای قرشت بواو کشیده ریسمانی باشد که بدان دزدان را از حلق آویزند چاج بسکون جیم
فارسی نام شهریست از ما وراء النهر که بنا شکنت اشتهار دارد و بعضی کاشغر را گفته اند و کمان
خوب از آنجا آورند و منسوب بانجا را چاچی گویند عموماً و کمان را خصوصاً و توده غله پاک کرده
و از کاه جدا کرده را نیز گویند و آنرا بعربی صبره خوانند بضم صاد بی نقطه چاچله بفتح جیم فارسی و لام
کفش و پای افزار چرمی را گویند چاو بروزن باد کاغذ پاره بود مربع طولانی که از پادشاهان
چنگیزی نام خود را بران نقش کرده بود و رایج کرد این چون مردم آذربایجان و اهل
تبریز نگردند و خواجه عز الدین مظفر را که باعث و بانی چاو بر طرف شد چادر زرنسا وطایی و جلهٔ
باشد زرد و کبود درهم بافته و کنایه از شفق و روشنایی آفتاب و آفتاب هم هست
چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه از آسمان و شب تاریک است چادر
لاجورد کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند چار بروزن خار داشتی را گویند که در آن
خشت و آهک و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند
و مخفف چاره و علاج هم بزبان علمای اهل هند بمعنی جاسوس باشد چار آخر بضم خای نقطه دار
کنایه از چهار عنصرست که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش
هم هست که انهار النعش خوانند چار اژدها بمعنی اول چار آخر است که عناصر اربعه باشد
چار استاد کنایه از چار عنصر است چار پا با بای فارسی بالف کشیده بروزن و معنی چهار
پاست که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن چار بالش کنایه
از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بران نشینند و کنایه از عناصر اربعه
هم هست چار بالشت بسکون فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین
باشد چار بند بروزن الفند کنایه از دنیا و عالم باشد چار پهلو شدن کنایه از چیزی بسیار
و برلشت خاییدن باشد چار پنج بروزن چار منج پنج کاسنی و پنج رازیانه و پنج کبر و پنج کرفس را
گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست چار تا با فوقانی بالف کشیده
طنبور و رباب چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار
رکن و باز یاد تای قرشت بروزن خاکسار نیز همین معنی دارد چار تاره بروزن ماهپاره
بمعنی چارتارست که طنبور و رباب و هر سازی که بران چار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا
هم هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن و ترک تعلق از ماسوی نمودن باشد و کنایه
از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند چار جوهر کنایه از عناصر اربعه و چهار
ستاره نعش است از بنات النعش چار دوال بفتح دال و واو بالف کشیده و بلام

چوبه باشد بمقدار یک قبضه که چاروا داران بر سر آن سیخ کوچک بقدر مهمیزی نصب نمایند
در بخیه با چند حلقه و چهار تسمه بران تعبیه کنند و الاغ و چاروا را بدان برانند چار دیوار معروف
و کنایه از چهار حد دنیا هم هست چار دیوار نفس کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد
چارسو با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته باشد و جایی را نیز
گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست چار طاق
با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی از خیمه چهار گوشه هم هست که امرا در
عراق شیروانی و در هند روانی گویند و خیمهٔ مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد
چارغ بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای افزارست که بیشتر دهقانان بر پای
بندند و بجای غین قاف هم آمده است چارک بفتح ثالث و سکون کاف چاوش و نقیب
قافله را گویند چار کامه بروزن کارنامه اسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه از کرم کردن
هنگامه عشرت هم هست چار گوشه هر چیز را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان
است که بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد چار گوشی صراحی
و سبویی را گویند که چهار دسته داشته باشد چار مار کنایه از چهار عنصر و چهار ستاره نعش
باشد از بنات النعش چار مغز جوز را گویند که گردکان است چار میخ معروفست و آن چنان
باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار میخ بندند
و کنایه از عناصر اربعه هم هست و عمل لواطه را نیز گویند چارو با ثالث بواو کشیده بمعنی
سارو باشد و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن
مالند چار روا باواو بروزن و معنی چارپاست که مرکب سواری و هر چیز که چهار پا داشته باشد
چار و چادر بفتح جیم فارسی و دال ابجد بروزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره
و تدبیر باشد چاروغ با غین نقطه بروزن فاروق بمعنی چارغ است که پای افزار دهقانان
باشد و با قاف نیز آمده است چاره بروزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم
گفته اند و جدایی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و با یمعنی بسیار
غریب است چاریک بفتح یای حطی یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه ایست
از توابع کابل مشهور بچاریکار چاش بروزن ماش غله از کاه جدا کرده و پاک شده را گویند
چاشت بروزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر گویند
و طعامی که در آن وقت خورند چاشت دادن طعام دادن بوقت چاشت را گویند که
یک پاس از روز رفته چاشتدان با دال ابجد بروزن پاسبان مخفف چاشت دانست
و آن ظرفی باشد نان و خوردنی در میان گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است
چاشکدان بسکون کاف نانبان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و
صندوقچه زنان را نیز گویند چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن
بچشند و ابتدای زدن چوب تیر گویند بر گوشت و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم

آمده است چاشنی دل بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از نخجیر خوب و لطیف و دلکشا
باشد چاشنیگیر حاکم مطبخ را گویند در ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند و طعام چشت
کننده را نیز گفته اند که سفره چی باشد چاق بروزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست
چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند باین معنی ترکی است چاک بروزن
خاک بمعنی شکاف و ترک باشد و قباله خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و بمعنی سفیده
صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته اند و آن دری
باشد کوچک که در یک لنگ در قلعه و کاروان سرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است
چاکاچاک باجیم فارسی بروزن باکاباک بمعنی طراق طراق باشد و ترک و شکاف بسیار را
نیز گویند چاکانیدن بانون بروزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد چاکچاک بمعنی چاکاچاک است
که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند
چاکسو و چاکشو با سین بی نقطه و نقطه دار بروزن نازبو دانه باشد سیاه و لغزنده بمقدار عدس
و آنرا در داروی چشم بکار برند و بجای حرف اول خای نقطه دار هم آمده است چاکوچ با واو
مجهول و جیم فارسی بروزن پاپوش تیشه و چکش سنگتراشان و آهنگران باشد و بعضی مطرا
گویند چال بروزن شال هر چیز دو موی را عموما و اسبی که موی آن سرخ و سفید درهم آمیخته
باشد خصوصا و گودی مغاکی را نیز گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاده بر سه گز نباشد و گودی
که جولاهگان پاهای خود را در آن آویزند و گروی که دو کس در قمار با هم بندند و ببرند گویند فلانی
چال کرد یعنی گرو را برد و بمعنی آشیانه مرغ هم آمده است و نوعی از مرغابی باشد و آن دو قسم
است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار قازست جرجال و کوچک آنرا که بمقدار
زاغ است چال گویند و بترکی قشقلداق خوانند و بعضی گویند چال اهو بره است که بعربی حبارا
و بترکی توقدری خوانند و کلبه دری را نیز گفته اند و نام دهی است از ولایت قزوین که
سرکوه رامند است و بمعنی اهل هند هر چهار کروه را یک چال است و هر دو کروه یک فرسنگ
پس چالی دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتارست و امر برفتن یعنی
براه رو و نام نوعی از ماهی است چالاک بروزن باباک دزد و خونی و جلد و چابک را گویند
و بمعنی جای بلند هم آمده است چالپوس با بای فارسی و واو مجهول بروزن آبنوس بمعنی
چاپلوس و فریب دهنده باشد چالش بروزن نالش رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب
کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند چالشگر
باکاف فارسی بروزن دانشور شخصی را گویند که خرامان و از روی ناز و عجب و تکبر براه رود و مبارز
و دلاور و جنگجوی را نیز گفته اند و بمعنی حریص جماع هم هست چالو بروزن خالو گودی را گویند
که زیاده بر سه گز عمق نداشته باشد چاله بروزن خاله بمعنی چالو باشد که گودال است چالکش
بالام تحتانی کشیده و شین قرشت زده رفتاری باشد از روی تکبر و ناز چالیک
بروزن باریک دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بمقدار سه وجب و دیگری

کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و چوب دراز را بدست گیرند
و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن
زنند بعنوانی که بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بر آن زنند چنانکه دور افتد و عرب چوب
بزرگ را مقلات و چوب کوچک را قله گویند چام بروزن کام بمعنی چم و خم باشد چام
چام باجیم فارسی بروزن شادکام درهای کوه و راههای پر پیچ و تاب را گویند چاموش
بروزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد چامه بروزن نامه بمعنی شعر باشد عموما
و غزل را گویند خصوصا و آن مطلعی است با ابیات متوازنه متشارکه در قافیه و ردیف
کمتر از هفده بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخندان را گویند چامه گوی با
کاف فارسی بروزن چاره جوی شاعر و سخنگوی باشد و کسی را نیز گویند که غزلی بآواز خوش
بخواند چامیدن بروزن و بمعنی شاشیدن باشد که بول کردنست چامین بروزن آیین شاش
و بول باشد و غائط را نیز گویند چانه بروزن شانه فک اسفل باشد که موضع ریش برآمدن
و شغب است و از لاهوری ذقن گویند و گلوله خمیری که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف
و سخن هم هست چاو چاو باجیم فارسی بروزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را
گویند وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی قصد آشیانه او کند که بچه او را برآرد
چاوک بروزن ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر گنجشک و بعضی قبره
گویند چاوله بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صد برگ و بغایت رنگین و بمعنی کج و ناهموار
نیز آمده است چاولی بسکون ثالث بروزن کاولی چیزی باشد چون که از نی بوریا و امثال
آن بافند و غله را بدان بیفشانند تا پاک شود چاووش بروزن پاپوش نقیب لشکر
و قافله را گویند چاویدن بروزن کاویدن فریاد کردن گنجشک را گویند وقتی که قصد بچه اش
او کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را هم گویند چاه بروزن ماه معروفست
و بعربی بئر گویند و گوی زنخدان خوبان را نیز بطریق استعاره گفته اند چاه الکبود با کاف و نون
چاهی است در طرابلس که هر کس آب از آن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است و البکبود هم
بنظر آمده است که بجای بای ابجد باشد چاه بشت بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا
باشد چاه پوز با بای فارسی بروزن خام سوز قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند
بجای بای فارسی بای حطی نیز گفته اند و این اصح است چه پوز بمعنی تفحص و تجسس باشد
چاه بوفیر چاهی است که افراسیاب بیژن را در آن چاه محبوس کرده بود چاه جو با جیم
بروزن ماه رو بمعنی چاه پوزست که قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و چاه کن را
نیز گویند چاه دلو کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج
فلکی است چاه ظلمانی کنایه از دنیا و قالب آدمی است چاه مقنع چاهی است
که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی بر می آورد که چهار فرسنگ پرتو می افکند چاهه بفتح ثالث گودی
عمیق چاه مانند را گویند چاه یوسف مشهورست و آن در اراضی اردن که نواحی شام

افقد

است نزدیک بطبریه باشد **چای** بروزن نای معروفست وان برگی باشد که از ختای
اورند وجوشانید مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند
بیان دوم در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت **چبتن** بروزن رفتن انبانچه
راگویند وبجای تای قرشت بای حطی هم آمده است **چبغت** بفتح اول وسکون ثانی وفتح
غین نقطه دار وفوقانی ساکن نهالی ولحاف وسوزنی وجامه و هر چیز پنبه دار که کهنه و مندرس
شده وازهم پاشیده باشد **چبغوت** بروزن مبهوت بمعنی چبغت است که کهنه جامه
وکهنه لحاف پاره پاره شده **چبلوس** بالام بروزن افسوس مخفف چاپلوس است که
چرب زبان و فریبنده باشد **چبیره** بروزن کبیره بمعنی جمع وجمعیت سپاه و مردم باشد و جمع
گردیده وساخته شده را نیز گویند **چبین** بفتح اول وتشدید ثانی بروزن شب بین طبقی
راگویند که ازچوب بید بافته باشند وباینمعنی بضم اول هم امده است و با بای فارسی
نیز گفته اند **بیان سیم در جیم فارسی با بای فارسی** مشتمل بر بیست و دو لغت وکنایت
چپ بفتح اول وسکون ثانی معروفست که نقیض راست باشد و بلهجه احول شدن بسیار
وکوشندگی را نیز گویند **چپات** بفتح اول بروزن نبات طبانچه راگویند و بتشدید ثانی هم گفته اند **چپاتی**
بروزن نباتی مخفف چپاپاتی است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند **چپار** بروزن
قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما وکبوتری ابلق که خالهای سیاه و اسبی که نقطه ها و کلفهای
سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد خصوصا و بعربی ابرش خوانند **چپاغ**
بکسر اول بروزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم امده است **چپان** بروزن کتان
لباس کهنه مندرس راگویند و بتشدید ثانی هم هست **چپانی** بروزن اذانی مردم بی سر
و پا کهنه پوش راگویند و بتشدید ثانی هم امده است **چپچاب** با جیم فارسی بروزن اشکاب
صدا و اواز بوسه راگویند و بعربی قبله خوانند **چپچل** بروزن کچل زمین پر اب و گل باشد که پای
مردم وحیوانات در ان بلغزد وکوهپایه نرمی راگویند که اطفال بران بلغزند و از الخشک
نیز خوانند و بعربی زحلوفه گویند و ریسمانی را نیز گفته اند که در ایام عید و نوروز جشنها از
جایی بیاویزند وزنان ودختران بران نشسته در هوا ایند و روند و باینمعنی بجای با فارسی
نون هم بنظر امده است **چپ دادن** کنایه از فریب و دغا دادن باشد و زرنگ
نمودن وگذاشتن وطرح کردن را نیز گفته اند **چپداز** بالای موزه بروزن مقراض سر موزه را
گویند وان کفشی باشد که مردم ماوراء النهر از بالای موزه پوشند و با رای قرشت بروزن
مقدار هم بنظر امده است و بعربی جرموق خوانند **چپدان** بکسر اول بروزن احسان بمعنی
چپداز است که سر موزه باشد **چپر** بروزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف
سازند وحلقه ودایره که از مردم وحیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پارهای
راگویند که بندبافان ولوافان تار ابریشم و ریسمان را بران بکشند و هر چه که بوریا بکذارند انبار
بگردانند و این قسم بند و نوار را چپ باف گویند **چپسد** با سین بی نقطه بروزن و معنی چسبیدن

استاهم

است اهم از انکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خود را بکسی وابندد **چپش** بفتح اول بروزن
کشش بزغاله یکساله را گویند **چپ شدن** کنایه از منحرف گردیدن و نقیض کردن باشد
چپیل بروزن بخیل کسی راگویند که خود را بچیزهای ناشایسته الوده کند و پیوسته چرکین و کثیف
باشد چنانکه دیدن او غثیان اورد **چپیلک** بکسر اول بروزن خشتک پلید و مردار و نجاسات
الوده راگویند **چپلوس** بروزن محبوس مخفف چاپلوس است که زبان اور و فریبنده باشد
چپه بفتح اول و ثانی مشدد کسی راگویند که پیوسته کارها بدست چپ کند و بتخفیف ثانی تخته باشد
هسته دار بهیئات بیل که کشتی بانان بدان کشتی رانند **چپیدن** بروزن کشیدن میل کردن
بجانب چپ و کنایه از طرفه بطرفه گردیدن باشد **چپین** بضم اول و ثانی مشدد و تحتانی کشیده
و نون زده طبقی راگویند که از چوب بید و امثال ان بافند **بیان چهارم در جیم فارسی
با تای قرشت** مشتمل بر دوازده لغت وکنایت **چتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
چیزی باشد که برای محافظت افتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردان بر روی
سر گذارند **چتر ابکون** کنایه از اسمان باشد **چتر روز** کنایه از افتاب عالمتاب است **چتر زر**
بمعنی چتر روز است که کنایه از افتاب باشد **چتر سحر** بمعنی چتر زر است که کنایه از خورشید
باشد **چتر سیمابی** کنایه از ماه شب چهارده است **چتر سیمین** بمعنی چتر سیمابی است که
ماه بدر باشد **چتر عنبرین** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **چتر کحلی** کنایه از اسمان
است و ابر سیاه راگویند **چتر نور** کنایه از افتاب انور است **چتو** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها پوشند **چتوک** بضم اول بروزن و معنی چغوک
است که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی** مشتمل
بر چهار لغت **چچ** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد پنج شاخ مانند پنجه دست و دسته هم
دارد که غله کوفته را با ان بباد دهند و غربالی را نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند
چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل باشد که عرب ورد خوانند و بمعنی زخم و دمل
هم هست و باینمعنی بضم اول و ثانی بجای حرف ثانی خای نقطه دار نیز امده است و بکسر
اول بثر که ابله بچها راگویند **چچله** بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی که مانند زبان در میان فرج زنان
میباشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چچل است که زمین پر گل و لای و لغزنده باشد و لخشک
را نیز گویند و ان کوه پاره نرمی باشد که اطفال بران لغزند **چچو** بضم اول و ثانی و سکون واو استخوان
راگویند اعم از استخوان انسان و حیوانات دیگر **بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار** مشتمل
بر دوازده لغت **چخ** بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد و شمشیر و مانند انرا گویند و بمعنی خصومت
و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن را نیز گفته اند و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی هم
و بمعنی چرک و ریم هم امده است **چخاچخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح
بخای نقطه دار زده صدا و اواز زدن شمشیر باشد از پی هم **چخان** بروزن مکان نام موضعی است
غیر معلوم و بمعنی ستیزه کار و سعی کننده هم امده است **چخد** بروزن جهد یعنی بکوشد و بجد

کند ودم زند چخش بروزن رخش کرمی باشد که از گردن وگلوی مردم برآید وبزرگ میشود
ودرد نمیکند وبریدن آن مهلک است چخک بروزن محک بمعنی خال باشد وآن نقطه است
سیاه که در روی واندام آدمی بهم میرسد وبمعنی خراش هم بنظر آمده است چخماخ باجیم
بروزن یکشاخ آتش زنه را گویند وکیسه دو طبقه را نیز گفته اند که از چخماخ دوزند وسپاهیان سوزن
وشانه وچیزهای دیگر در آن گذارند وبمعنی تبرزین هم آمده است چخی بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی
یعنی ستیزه کنی ودم زنی چخید بروزن رسید یعنی کوشید ودم زد چخیدن بروزن رسیدن بمعنی
دم زدن وکوشیدن وستیزه کردن ودر برابر کسی جستن باشد وبا این معنی بجای حرف ثانی غین
نقطه دار هم آمده است چخیده بروزن رسیده بمعنی کوشیده ودم زده وستیزه کرده باشد
چخین بکسر اول بروزن نگین ریم آلوده وچرکین را گویند یعنی زخمی که چرک وریم داشته
باشد وبفتح اول هم گفته اند بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار
بکسر اول بروزن نگار چیزی باشد که از پشم وریسمان بافند ودست وپای اسب واستر بدفعل را بدان
بندند چدر بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت استر ماده چهارساله را گویند وبفتح اول وثانی
بمعنی چاره وعلاج باشد چدروا بضم اول وثانی وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده
نام رستنی باشد بسیار تلخ وآنچه در سقوطرا شود بهترین جاهای دیگر است وبعربی صبر خوانند
چدن بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون مخفف چیدن باشد چدم بکسر اول وفتح ثانی مخفف
چیدم است بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر نود لغت وکنایت چر
بضم اول وسکون ثانی آلت تناسل را گویند وبفتح اول نغمه وغنا باشد چه چرکر سازنده ومغنی
را خوانند ودر سیستان چرخاب را گویند چرا بفتح اول بروزن سرا بمعنی چریدن باشد وبکسر
اول بمعنی از برای چه چرابه بروزن قرابه قمقمه که بر روی شیشه کشند چرالغ با خای نقطه دار بروزن وبمعنی
چراغ است چراخوار با واو معدوله بروزن هموار بمعنی چراگاه باشد چراغ دان بکسر اول
وفتح رای قرشت قندیلی باشد که در آن چراغ روشن کنند وبعربی مشکوة خوانند چراخور
با واو معدوله بروزن فراخور بمعنی چراخور باشد که چراگاه است چراسک با سین بی نقطه
بروزن ابابک حیوانیست کوچکتر از ملخ وشبها بانگ طولانی کند چراغ بروزن فراغ فتیله باشد
که آن را با چربی وروغن وامثال آن روشن کرده باشند وبمعنی چرا وچرا کردن هم آمده است
وبرداشتن اسب هر دو دست خود را وبیرون شد ونهما را نیز گویند وکنایه از
روشنایی هم هست چراغ اخر بضم خای نقطه دار کنایه از فراخی عیش وبسیاری نعمت
باشد چراغبا چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند وهر دو دست برداشتن وراست
شدن اسب را نیز گویند چراغپایه بمعنی چراغپاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند
وبرداشتن اسب هر دو دست خود را چراغبره بفتح بای ابجد ورای قرشت چهلدان
را گویند وبعربی مشکوة خوانند چراغ پرهیز بفتح بای فارسی وسکون رای قرشت وهای
تحتانی رسیده وزای نقطه دار زده فانوس وچیزی محافظت چراغ از باد کنند

چراغ چشم بکسر رابع کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب وماه وستارگان
باشد چراغ سحر کنایه از آفتاب وستاره صبح را گویند چراغله بکسر اول وثانی بالف کشیده
وسکون غین نقطه دار وفتح لام کرم شب تاب را گویند چراغک مصغر چراغ باشد وکرم شب تاب
را نیز گویند وعرب اورا ابو الاقرنا خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد چراغ
مغان کنایه از شراب انگوریست چراغ دان با رای قرشت بروزن چراغ پایه قندیلی وظرفی
باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد ومشکوة همانست چراکر با کاف فارسی بروزن
سراسر حیوانات چرنده را گویند چرام بروزن غلام چراگاه حیوانات وعلفزار باشد چرایین بر
وزن فرایین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات وعلفزار باشد چرب بروزن حرب غالب شدن
وزیادتی نمودن وچرب شدن چیزی از روغن وامثال آن باشد چرب آخور بضم خا وسکون
واو معدوله ورای قرشت کنایه از فراخی عیش وکثرت وبسیاری علف دواب باشد
چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده ونفع یابند وفربه را نیز گویند
که نقیض لاغر باشد چرب دست بمعنی جلد وچابک وشیرین کار وصاحب دست وخردمند
باشد چرب زبان کسی را گویند که بسخنان خوش ولطف مردم را بجانب خود راغب گرداند وحرف
را از خود کند وکنایه از چاپلوس وفریب دهنده هم هست چربش بروزن ورزش بمعنی
چربی باشد که به سوختن است چرب قامت کنایه از بلند قامت وخوش قد باشد
چربک بفتح اول بروزن نمک مصغر چرب است وچوبه نقاشان باشد وآن کاغذیست بسیار
تنک وچرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقشی با خط خوب گذارند وبا قلم موی صورت
وطرح از آن بردارند ونام نانی تنکی را نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند وسخن از روی دروغ
اصوات تصدیق نمایند وسر شیر را هم گفته اند که قیماق باشد وبضم اول دروغ راست ما
باشد که در حق کسی گویند وسخنی را نیز گفته اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت ومسخرگی وخوش طبعی
وطنز وسعایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد وبمعنی افترا وتهمت وطنازی ومسخرگی
وخجلت وانفعال هم هست ولغز وچیستان را نیز گویند چرب گو بمعنی چرب زبان است
که کنایه از شیرین سخن وچاپلوس باشد وفریب دهنده را نیز گویند چربو بروزن هر سو
بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است چرب وخشک کنایه از بد ونیک وزیاده وکم وسخاوت وبخل
وسخی وبخیل باشد چربه بروزن حربه کاغذی باشد چرب وتنک که نقاشان ومصوران بر روی
صفحه تصویر وطرح ونقش گذارند وبا قلم موی صورت ونقش از آن بردارند وپرده بر روی شیر
بندد وآن را قیماق گویند چربی با ثالث تحتانی رسیده کنایه از ملایمت ونرمی باشد وپیه گوشت
وروغن وامثال آن را نیز گویند چربیدن بروزن لرزیدن بمعنی غالب شدن وافزون آمدن باشد چرت
با تای قرشت بروزن شرط بمعنی رنگ ولون باشد وبجای فوقانی دال ابجد هم آمده است
چه در فارسی دال ابجد وتای قرشت با هم تبدیل می یابند چرخ بفتح اول وسکون ثانی وخای
نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان ونام دهیست از ولایت غزنین واسمان وفلک را

نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن باشد و کمان سخت و نوعی از کمان که آن را لخش گویند و طاق
ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره و جایی که انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیره‌اش برآید
و بعربی معصر خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن
درویشان در هنگام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصار و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز
که چرخ زند و کمان حلقت را هم میگویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده
ایست شکاری و بااینمعنی با حای حطی نقطه‌دار هم آمده است و بمعنی دور هم هست که برادر تسلسل باشد
چرخ انداز بر وزن دست انداز کمان‌دار را گویند چرخ ترساجامه کنایه از فلک اول باشد
که فلک قمرست چرخ دولابی کنایه از آسمانهاست چرخ ریسک جانوریست شبیه بملخ و کوچکتر
از دو بالهای درازتر که سیه‌پشت او میباشد و پیوسته فریاد میکند خصوصا شبها بیشتر و پرنده
نیز هست سبزرنگ کوچک در خراسان او را چرخ ریسو گویند چرخ زرینه کاسه کنایه از فلک چهارم
است که فلک آفتاب باشد چرخ زن کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد
چرخست بضم ثالث و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان شیره انگور و نیشکر
بگیرند و حوضی که در آن انگور ریزند و لگد کنند تا شیره‌اش برآید و بفتح ثالث بر وزن بدمست هم آمده است
چرخشت با شین نقطه‌دار بر وزن زردشت بمعنی چرخست باشد و آن چرخی و حوضیست که انگور در آن
ریزند و مالند تا شیره‌اش برآید چرخ صوفی‌جامه کنایه از فلک قمرست که فلک اول باشد
چرخ کندناگون کنایه از فلک اول باشد که فلک قمرست چرخله بر وزن مرحله مرغی باشد سست جرخله
و ساق باریک و عرب آن را سکاهی خوانند چرخ مقوس کنایه از فلک است عموما و فلک
البروج را گویند خصوصا چرخوک بر وزن مفلوک دو چوبه باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بندند
و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد چرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخله جرخه
است و آن رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریک
است چه هرگاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند کانه عود شکاعی و بمعنی چوز هم آمده
است که در برابر تسلسل است و آنچه زنان بدان ریسمان ریسند چرخه آبنوس کنایه از آسمان
باشد عموما و فلک اول را گویند خصوصا چرخی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده هر چیز که
چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و جنسی از جامه ابریشمی نازک و نوعی از اطلس
نفیس هم هست و هر خرگاه را که استادان ریخته گرد و مسکر چرخ کرده باشند و ادوات خانه و مستراح را
نیز گویند چرد بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد عربده و جنگ را گویند و بثانی مخفف
رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر و خر الاغ و بسکون ثانی استادان درخانه را گویند و جامه را
نیز که استادان در ابر آن جا نهند چرده بر وزن زرده بمعنی رنگ و لون باشد عموما و رنگ سیاهی مایل
را گویند خصوصا و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته‌اند چنانکه سیه‌چرده گویند مراد سیاه
پوست باشد و مراد سیاه رنگ هم هست و اسبی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ
رنگ باشد چرز بر وزن ارز پرنده است که آن را بچرغ و باز و امثال آن شکار کنند و چون باز یا باز

خواهند

خواهند که او را بگیرند نخاله بر سر و روی انها اندازد و خود را خلاص کنند و بعربی حباری گویند
و ترکان توقدری و بعضی گویند چرز خاک‌خبه است که ترکان چاخرق گویند و بعضی دیگر
چکاوش میدانند که عرب ابوالملیح خوانند و در مؤید الفضلا میگوید پرنده ایست ابلق سرخ میگوید
و ام الاعلم گویند و در سکندران او سنگی هست که از او هر کسی که رعاف داشته باشد در دم بند شود
هم آن ساعت بایستد و تا با او باشد عود نکند و اگر او را بر کسی که بسیار خواب کند بندند از وی زائل
شود و خواص چرز بسیار است چرزه بر وزن هرزه بمعنی چرده است که پوست روی و بدن
آدمی باشد چرس بر وزن قفس بند و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم هست و حوضی
باشد که انگور در آن ریخته با پای بمالند تا شیره آن گرفته شود و بمعنی چراگاه دواب نیز آمده
است و چیزهایی که درویشان و گدایان از گدایی و کدیه جمع کرده باشند چرسدان بر وزن
نمکدان رومالی و دستمالی باشد که قلندران چهار گوشه آن را بهم بندند و بر دوش یا ساق جهت
اندازند و آنچه از گدایی بهم رسد در آن نهند چرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار جانوریست
شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه‌چشم و معرب آن صقر است چرغاز بفتح اول
بر وزن فرماز مهری و طغرایی باشد که بر فرمانها کنند و نویسند چرغند بر وزن فرزند چراغ و چراغدان
و چراغپایه باشد و روده گوسفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند چرغنده
بر وزن شرمنده بمعنی چرغند است که چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند
بگوشت و مصالح آکنده را نیز گویند چرغول بر وزن معقول دارویست که آن را زبان بره گویند و بعربی
لسان الحمل خوانند چرغون بر وزن افسون بمعنی چرغول است که لسان الحمل باشد چرک بفتح اول
و ثانی بر وزن برک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد و شمشیر و غیره و بسکون ثانی نام مرغیست که
خود را سرنگون از درخت آویزد و او را مرغ حق گوی خوانند و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی
که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب دهن را هم گفته‌اند چرکر بفتح اول بر وزن زرگر بمعنی
چرکین باشد و بضم اول پیغمبر و رسول را گویند و مفتی و شمار را هم گفته‌اند چرکمک با میم بر وزن گرمک
مرغیست بسیار کوچک چرکن بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از آن چرک
و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست چرمدان بر وزن قلمدان دولمیان چرمی را گویند یعنی کیسه که
از پوست دوزند چرم شیر بکسر میم کنایه از تازیانه باشد چرمک بضم اول بر وزن اردک
لغز و چیستان را گویند چرم گور بضم کاف فارسی کنایه از حلقه زره و کمان باشد چرمه بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموما و اسب سفید موی را خصوصا و آنچه لسران ام از صاحب
مذاقان بگیرند از نقد و جنس و چرمینه را نیز گفته‌اند که کیر کاشی باشد چرنداب با دال ابجد
بر وزن رسن‌تاب نام محله‌ایست از محلات تبریز چرندو بر وزن سمن‌بو استخوان نرمی را گویند که
از آن توان خورد همچو استخوان سر شانه گوسفند و گوش و سر پای دماغ و مانند آن که بعربی غضروف
خوانند و بمعنی چرنج هم آمده است چرنه بر وزن پرنج معروفست و چرندو را نیز گویند که
غضروف باشد چرنگ بکسر اول و ثالث و سکون نون و کاف فارسی آوازی که بسبب پی در پی

زدن شمشیر و گرز و امثال آن آید و صدا و آواز درای و زنگ را هم گویند و صدا و آوازی را نیز
گفته‌اند که در میان کوه و کتل بسبب خوردن چیزی بر چیزی بپیچد **چرنگک** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون
ثالث و کاف بریده لیست بغایت کوچک **چرنگیدن** بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز
و مانند آن باشد بسبب زدن آن بر جائی **چروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نان را
گویند خواه نان گندم باشد و خواه نان جو و ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و نانی را نیز گفته‌اند که
در تابستان گلوله بندند جهت توشه راه و بعضی گویند نانیست که آنرا جهت آش ریزه کنند و ریزه
ریزه سازند و با این معنی بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن نیرنگ باشد و بضم اول و ثالث چین و شکنج
و در هم نشسته را گویند و بترکی بمعنی پوستین و از هم رفته باشد **چرونه** بر وزن شرمنده فانوس
و مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغپایه را نیز گفته‌اند و بمعنی چارچوبه
و دودنی و دردنی هم آمده است **چروید** بر وزن ازبید ماضی دویدن و چاره جستن باشد یعنی دوید
و چاره جوئی کرد **چرویدن** بر وزن درزیدن بمعنی چاره جستن و دویدن باشد **چرویده** بر وزن
گردیده یعنی دویده و چاره جوئی کرده **چره** بضم اول و فتح ثانی ساده و دلیر و مرد را گویند **چرکه**
بفتح اول بر وزن شریک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشکر آمده باشند **بیان نهم**
در جیم فارسی با زای هوز مشتمل بر شش لغت **چز** بفتح اول و سکون ثانی میمون را گویند که
حمدونه است **چزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بملخ که پیوسته در قلعه‌زار
میباشد و در هواهای گرم فریاد طولانی کند و در بعضی جاها آنرا بگیرند و بریان کنند و بخورند **چزدم**
بر وزن مجمره پارهای دنبه و پیه بریان کرده روغن گرفته را گویند **چزده** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی بمعنی چزدره است که چزغاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه کرده بریان شده **چزغ**
بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار خارپشت را گویند **چزک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف
بمعنی چزغ است که خارپشت باشد **بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه** مشتمل بر چهار
لغت **چسپیدن** با بای فارسی بر وزن رسیدن اتصال یافتن چیزی باشد بچیزی دیگر که انفصال آن
مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی مشکل کردن هم آمده است **چست** بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی چابک و چالاک و چابک باشد و هر چیز تنگ و باندام در جایی نشیند و محکم و نازک
و زیبا را هم گفته‌اند و بمعنی تنگ و چسبان هم هست که نقیض فراخ و گشاد باشد و نوعی از تابه
افزار باشد که روی آنرا از ریسمان چینند **چسته** بفتح اول بر وزن رسته بمعنی نغمه و آهنگ باشد
و ساغری را نیز گویند و آنرا از پوست کفل گورخر و اسب و استر و خر و الاغ سازند و از آن کفش
و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول شیردان گوسفند و بز و امثال آنرا گویند **چسبک** بر وزن کشک
مردم کل و کچل را گویند و داغ ایشانرا نیز گفته‌اند که از کثرت چرک گردد یا بسبب چیزی دیگر شده باشد
بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت
چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول لفظی است که
خر و الاغ از شنیدن آن از رفتار باز ماند و بایستد **چشام** بر وزن سلام دانه باشد سیاه و لغزنده که

ازان در داروهای چشم بکار برند **چشان** بفتح اول بر وزن مکان معنی این لغت را در یک فرهنگ
لفظ کر با زای نقطه دار نوشته بودند و شاهد نیاورده بودند الله اعلم **چشیر** بر وزن شمشیر بمعنی
نشان پا باشد عموماً و نشان پای سباع را گویند خصوصاً **چشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی
نام موضعی است **چشته** بفتح اول بر وزن گشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام اندک باشد
چشخام بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن برسام دانه سیاهی باشد لغزنده که ازان در داروهای چشم
بکار برند **چشش زخم** بفتح اول و زای هوز بر وزن بیخ مخفف چشم زخم است و آن آفتی و آزاری باشد
خصوصاً اطفال که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم میرسد **چشغ** با غا بر وزن شش
بمعنی چشیرست که نشان پای باشد عموماً و نشان پای سباع باشد خصوصاً **چشک** بکسر اول
و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و غالب و زیادتی و افزون و غالب شدن و غلبه باشد **چشم**
بر وزن پشم معروف که بعربی عین گویند و دانه سیاهی باشد لغزنده که ازان در داروهای چشم
بکار دارند و چون بکوبند و خشک سازند بعد ازان صلایه کرده بر سر جراحت که بپاشند نیک
شود خصوصاً بر جراحت آلت تناسل و جراحتی که مادرزاد باشد و با این معنی بضم ثانی هم بنظر آمده است
چشم آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد **چشم آور** با رای قرشت و واو مجهول بر وزن
شفتالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بیاویزند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشتزار
و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد **چشم اغل** با غین نقطه دار بر وزن دردل از گوشه چشم نگاه کردن
باشد اعم از قهر و غضب یا ناز و غمزه و نگاه کننده را نیز گویند **چشم اغیلند** از روی قهر و غضب
بگوشه چشم نگاه کردن باشد **چشم اغیل** بر وزن غرابیل بقهر و غضب از گوشه چشم نگاه کردن باشد
و نگاه کننده را نیز گویند **چشم الوس** با لام بر وزن داغیانوس بمعنی چشم اغیل است که بغضب و قهر
بگوشه چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند **چشم آویز** با واو بر وزن رستاخیز چیزی
باشد سیاه و شبکه دار که از موی دم اسب بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی
هم هست از پوست که آنرا ریشه ریشه کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم اسب آویزند
چشم براه داشتن کنایه از انتظار کشیدن باشد **چشم بزمین افکندن** کنایه از سجده کردن
و فرو نگریستن بزمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع **چشم پنام**
با نون بر وزن خوش نام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه پنام اعمالی
باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند **چشم بندک** بازیی باشد که آن چنانست که چشم یکی
از اطفال را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد ازان چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند
هر کدام را که پیدا کرد بر او سوار شود تا موضع معین و بعد ازان چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال
پنهان شوند و بعضی این بازی را نیز سرمامک خوانند که آن هم بازیی است **چشم بی آب** کنایه
از بی حیا و بی شرم باشد **چشم پیش** کنایه از شرمنده و خجل باشد **چشم پیدن** بکسر جیم فارسی
آنچه بجهت دفع چشم زخم از مردم بگیرند **چشم خروس** دانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس
و خال سیاهی در میان دارد گویند ثمر درختی است یک درم ازان بخورند قوت باه دهد و بعربی عین

الیکه خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست چشم خروسان کنایه از شراب انگور باشد
چشم دریدن کنایه از بی شرم و بی حیا باشد چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد چشم رسیدن
کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع و حرکت آمدن باشد چشم زخم آزار و نقصانیست که بسبب دیدن
بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی و چیزی را بهم رسد و عرب عین الکمال خوانند
چشم زد بفتح زای هوز و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که بجهت چشم زخم
بر گردن اطفال بندند چشم زدن کنایه از بیدار بودن و ترسیدن و واهمه نمودن و ایما و اشاره
کردن و زمان اندک باشد که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند چشم
سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن
بچیزی باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد چشم شدن کنایه از ظاهر گشتن
و روشن شدن و منکشف گردیدن باشد چشم فسا و چشم فسای بکسر فا و سین بی نقطه
بالف کشیدن در لغت اول و با زیادتی یا حطی در دوم هر دو بمعنی افسونگر چشم زخم باشد چشمک
بروزن پشمک عینک را گویند و آن چیزیست معروف و تصغیر چشم و چشم کوچک هم هست
و دانه باشد سیاه و لغزنده که در داروها چشم بکار دارند و آنرا بتازی اضراس الکلب خوانند
و بار افزار و کفش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که بعربی عین گویند و کنایه از ایما
و اشارت بچشم هم هست چشم گاو نام گل گاو چشم است که عرب عین البقر خوانند چشم گاو
میش نام گل گاو چشم است که گویند هفت رنگ میباشد چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد
چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک باشد چشم گشته بفتح کاف فارسی احول را گویند
چشم وهام با واو و ها بروزن و بمعنی چشم بنام است که دعا و تعویذی باشد بجهت چشم زخم
نویسند چشم ادهم با واو و های هوز بروزن چشم زخم دعا و تعویذ باشد که بجهت چشم زخم
نویسند چشمه بروزن پشمه جایی که از آنجا آب جوشد و روان شود و سفت و سوراخ سوزن
و جوالدوز را نیز گویند چشمه آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتابست چشمه باجی چشمه
است نزدیک بانطاکیه روم گویند مردی حبابی که نزدیک بان چشمه رسید بیفتد و بمیرد
چشمه ماهی شدن کنایه از رفتن آفتاب است ببرج حوت چشمه تدبیر کنایه از مغز سر آدمی
و منبع عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشمه جاودی
کنایه از آفتاب عالمتابست چشمه خضر کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد چشمه روشن
کنایه از خورشید عالم آرات چشمه سار با سین بی نقطه بروزن دیده زار زمینی را گویند که
همه جای آن چشمه داشته باشد و با اضافه یعنی بکسر را چشمه ایست در قهستان که آب از آنجا
دفع ملخ باطراف و جوانب برند چشمه سبز نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس
چشمه سوزن کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه سیماب کنایه از ماه و آفتاب
است و کنایه از روز هم هست که عرب یوم گویند چشمه سیماب زر کنایه از آفتابست
و ماه را نیز گویند چشمه قیرگون کنایه از شب است که عرب لیل گویند چشمه گرم کنایه از آفتاب

عالمتاب

عالمتاب است چشمه گلسب بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون سین بی نقطه و بای ابجد چشمه
است در خراسان از توابع طوس چشمه گنگله با کاف و نون و کاف و لام و ها چشمه
ایست در آذربایجان چشمه منیر یکی از منازل قمر است چشمه نوربخش کنایه از خورشید انور و آب
حیوان و دهان معشوق باشد چشمیزک بروزن تبریزک دانه ایست سیاه و لغزنده که با
نبات در چشم کشند و معرب آن تشمیزج باشد چشنه بروزن همیشه رنگی باشد مخصوص
اسب و استر که آنرا اخنک خوانند چشینه بروزن خزینه بمعنی چشنه است که رنگ اسب و استر
باشد و آنرا اخنک گویند یعنی سفید موی باب دوازدهم در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل
بر سی و پنج لغت و حکایت چغ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند
تا مسکه و کره از آن جدا گردد و چرخی که زنان ریسمان بدان ریسند و بضم اول چوب آبنوس و بعضی
گویند چوبی است مانند آبنوس و چوبی را نیز گویند که بر گردن گاو کردن و آن کش نهند و گاهی
بر کاهی برکاو درکو کش هم اطلاق کنند و بکسر اول پرده مانندیست که از چوبهای باریک سازند
و با یمعنی با قاف هم آمده است گویند با یمعنی ترکیست چغاز بفتح اول بروزن نماز زنی را گویند
که دشنام دهد و بیحیا و سلیطه باشد چغاله بروزن جواله هر میوه نارس را گویند چغامه بر
وزن شمامه قصیده را گویند و آن بیتی چند باشد متوازیة متتابعه که در ردیف و قافیه
مبتنی بر مطلعی و کرر و شرطیه زیاده بر هفده بیت چغان بروزن مکان نام موضعیست
و بعضی گویند نام شهریست و چوبی را نیز گویند که میان آنرا شکافته چند جلاجل بر آن نصب
کنند و سر آواز خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه و پرده ایست از موسیقی و تصحیف
نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی کنندگی و کوشنده را گویند
اعم از انسان و حیوانات دیگر چغانه بروزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی
گویند ساز قانون است و چوبی شبیه بشپشه علاجی که سر آنرا بشکافند و چند جلاجل در آن تعبیه
و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه است از موسیقی و قصیده شعر را نیز گویند و مردم گوینده
و ساعی را هم گفته اند چغانیان بروزن سرابیان نام محلی است در سمرقند چغبت بفتح اول و سکون ثانی
و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن پنبه و پشم و امثال آنرا گویند در میان نهالی و لحاف و بالش و ابره
و آستر قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو گویند و با یمعنی بجای بای ابجد نون هم آمده است چغبغ
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غین نقطه دار ساکن نعره و فریادی باشد که از روی
اضطراب و بیآرامی کنند چغبوت بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی چغبت است که پشم و پنبه
میان لحاف و نهالی و قبا و امثال آن باشد و پشم آکندن و پنبه آکنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده
است و با یمعنی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند چغد بضم اول بروزن و بمعنی جغد است
و آن پرنده باشد بنحوست مشهور و کنگره و حصار قلعه را هم گویند و موی سر را نیز گفته اند که از آن
بر سر گره کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بکوشد و دم زند چه چغیدن بمعنی کوشیدن و دم
زدن باشد و آنچه باز را در گریزخانه بران نشانند چغداول بفتح اول و ثالث بالف کشیده

بود او مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و مانده لشکر باشند
و با این معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است **جغدل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی
جغداول است و آن جمعی باشند که از عقب لشکر براه روند و لشکر را پاسند **جغدول** بروزن مقطول
راننده لشکر یعنی جمعی که از پس سر لشکر براه روند **جغر** بفتح اول بروزن صبر التفات نمودن و بپرسیدن
احوال کسی و بمعنی ترسیدن و ترسیدن و لیس نگریستن هم گفته اند و بضم اول وزغ و غوک را گویند
جغر رشته بروزن سر رشته گروهه ریسمان باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود
بشکل مخروطی و اهلیلی و با این معنی بجای حرف ثانی فا سعفص و بجای ثالث شین نقطه دار سین بی
نقطه هم آمده است که جفرسته باشد و بعضی گویند جغرسته بسین بی نقطه افزاریست جولاهگان
را **جغریدن** بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن و بمعنی هم آمده است
و با زای هوز نیز باین معنی گفته اند **جغزیدن** بروزن فهمیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کرده و بیم برده باشد
و بمعنی التفات کرده هم هست **جغز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهیست شبیه بدرمنه
لیکن مانند جاروب سفید میباشد و بسکون ثانی جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و لیکن در درون
آن حرکت و جمع شدن باشد و نام جانوری هم هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع
گویند و بعضی گویند جغز صدا و آواز وزغ است و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و ترسیدن و بیم
را نیز گفته اند **جغزیاره** بسکون ثانی بروزن نعل پاره جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد مانند ابریشم
سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بروزن نغز باره هم آمده است
جغزواره با واو بروزن و معنی جغزیاره است که جل وزغ و جامه غوک و طحلب و دیگر باشد
جغزیدن بروزن لغزیدن بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است
جغزیدن بروزن لرزیدن بمعنی ترسیدن و واهمه نموده و بیم برده باشد **جغک** بضم اول و ثانی و سکون
کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **جغل** بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکنج
را گویند و ظرفی باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده و بلغار دوزند و بعربی مطهره خوانند
و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که آنرا جوشن میگویند و در روزهای جنگ می پوشند و بضم اول
و ثانی سخنی باشد که ایجاز مردم چینند و شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جاهای دیگر نقل کنند
بسبب آنکه آواز و نقصانی بمردم و رنجش میانه مردمان بهم رسد و این قسم شخصی را سخن چین گویند و بعربی
نمام خوانند **جغمونستن** با میم و نون و سین بی نقطه بروزن پهلو بستن بلغت زند و پازند بمعنی
ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند **جغنت** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفوقانی زده بمعنی
جغبت است که پشم و پنبه باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو
گویند و باین معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است که بروزن مست باشد **جغند** بفتح اول و ثانی
بروزن کمند مویی را گویند که در پس سر گره کرده باشند و بضم اول بروزن مجند هم گفته اند **جغندر**
بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروفست و آن چوبی باشد که در آشها
داخل کنند و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است **جغنه** بفتح اول و نون بروزن نغمه سازیست که

نوازند

نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف جغانه است و آن چوبی باشد میان شکافته که چند جلاجل
بدان تعبیه کرده باشند و بضم اول بروزن حقنه گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **جغو** بضم اول
و ثانی بواو کشیده نوعی از جغد باشد و آن مرغیست نحس و نامبارک و مخفف جغوک هم هست
که گنجشک باشد **جغوک** بضم اول بروزن سلوک بمعنی گنجشک باشد و در مؤید الفضلا مذکور است که
برنوع باشد اما مشهور برخلاف **جغید** بروزن سعید یعنی کوشید و سعی بسیار کرد **جغیدن** بروزن
رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد **جغیده** بروزن رسیده سعی کرده و کوشش
نموده را گویند **بیان سیزدهم در جیم فارسی با فا** مشتمل بر هشت لغت **چفاله** بروزن جواله فوج
و خیل مرغان را گویند **چفت** بفتح اول بروزن مفت چوب بندی باشد که تاک انگور و پیاله کدو
و امثال آنرا بر بالای آن اندازند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند
و بضم اول بمعنی تنگ و چسبان باشد که نقیض فراخ و گشاده است و چوبی را نیز گفته اند که در
زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول زنجیر در خانه را گویند **چفنک** بضم اول
بروزن اردک نام مرغیست دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کاردانک
نیز گویند و با چراغ و باز شکار کنند و بفتح اول نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف ثالث هم آمده است
چفته بروزن چفته سر گوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بهتان و تهمت هم آمده
است و ابرو و قرن را نیز گویند و چوب بندی تاک انگور و امثال آن هم هست و چوبی
را نیز گفته اند بمقدار سه وجب که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی سر تیز بقدر یک
وجب الخ زنند که چوب کوچک برجهد و در وقت برگشتن بر کمان زنند تا دور
برود و آنرا بعربی مقلاع خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند **چفده** بفتح اول و دال
ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد **چفرسته** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون
سین بی نقطه بروزن شکفته ماشوره جولاهگان باشد و ریسمان خامی را نیز گویند که در وقت
رشتن پنبه دوک پیچیده شود **چفیدن** بفتح اول بروزن و معنی چسبیدن است خواه چیزی
را بچیزی بچسبانند و خواه بدست محکم بگیرند **چفنک** بضم اول و نون بروزن اردک مرغیست
دراز گردن که آنرا کاردانک خوانند و بفتح اول نیز آمده است **بیان چهاردهم در جیم فارسی**
با قاف مشتمل بر شش لغت **چق** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند
تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو
گردونکش نهند و گاهی بر گاو گردن هم اطلاق کنند **چقاچاق** بفتح اول و جیم فارسی بروزن
رقاراق صدا و آواز سپالی خورد زنبیر باشد بر جالی **چقاچق** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقا
چاق است که صدا و آواز سپالی خورد زنبیر باشد بر جالی **چقماق** بروزن و معنی چخماق است
که آتش زنه باشد گویند ترکیست **چقمق** بروزن خندق مخفف چقماق است که آتش زنه
باشد **چقندر** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم رای قرشت زده نام چوبی
است مشهور که در آشها کنند **بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی** مشتمل بر سی و سه

لغت وکنایت **چک** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی برات وظیفه وموجب وسیعانه وحجت
ومنشور وقباله خانه وباغ وامثال آن باشد ومعرب آن صک است بفتح صاد واواز وخم تیغ
وصدایی که از چیزی برآید همچو شکستن چوب ونی وخوردن چیزی بر چیزی وامثال اینها ونخوّ را
نیز گویند چه چک دان بمعنی نخدان باشد وبمعنی قطره وچکیدن هم هست وشکنه حلاجان
وچوبی بود پنج شاخه ودسته دار باندام پنجه دست که دهقانان بدان غله کوفته شده را
برباد دهند تا از کاه جدا گردد وبعربی مذری خوانند وبریدن شاخ درخت انگور وغیره باشد
ومعدوم ونابود را هم گفته اند وبمعنی فک واسفل هم هست که چانه وزنخدان مردم وحیوانات
دیگر باشد وبزبان ترکی امر بکشیدن است یعنی بکش وبضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل
باشد وبزبان ترکی امر بزانو زدن بود یعنی بزانو درآی وبکسر اول یک جانب از چهار جانب
بجول باشد که آن را دزد هم گویند وگردکانی که مغز آن باسانی برنیاید وبمعنی نصف ربع هم هست
که ثمن باشد یعنی هست یک **چکاچاک** بفتح اول وثانی وجیم فارسی هر دو بالف کشیده وکاف
ساکن آواز وصدای ضربت تیغ وشمشیر وگرز باشد که از پی هم زنند **چکاچک** بفتح اول وکاف
مخفف چکاچاکست که صدای زدن گرز وشمشیر باشد از پی هم وصدای برهم خوردن دندان
را نیز گویند وبضم هر دو جیم فارسی سخنی وخبری را گویند در افواه افتد **چکاد** بفتح اول بروزن سواد
بالای سر وبالای پیشانی را گویند عموماً چه بلغت پهلوی دوخ چکاد وبمعنی اصلع باشد وسر کوه
را گویند خصوصاً وبمعنی سبز هم هست که بعربی جبهه خوانند **چکاده** بروزن کیاده بمعنی چکاد
است که تارک سر وبالای پیشانی وسر کوه وسبز باشد که ترکان قلی گویند **چکاسه** بفتح اول
وسین بی نقطه بروزن نواسه خارپشت را گویند وبا شین نقطه دار هم آمده است **چکاک**
بفتح اول بروزن هلاک بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گویند وقباله نویس ومنشور نویس را هم
میگویند وآنرا نیز که در آن کوه را سوراخ کنند **چکامه** بفتح اول ومیم بروزن نعامه قصیده را گویند
وآن مطلع است با ابیات متوازیه ومتشارکه در قافیه وردیف زیاده بر هفده بیت
مبتنی بر صفت شرطی چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است **چکاو** بفتح اول وثانی بالف
کشیده بواو زده پرندیست اندک از گنجشک بزرگتر وخوش آواز هم میشود واو را بعربی
ابو الملیح خوانند وچغانه را نیز گفته اند وآن چوبی باشد که میان آن را بشکافند وچند جلاجل
بر آن نصب کنند وسرایندگان وخوانندگان بدان اصول نگاه دارند ونام نغمه ایست از موسیقی
که از نواهای چکاوک هم خوانند ونوعی از مرغابی هم هست که آن را غاب میگویند **چکاوک** بر
وزن تبارک نام نوایست از موسیقی ومرغی باشد بزرگتر از گنجشک وعربان قبره وابو الملیح
خوانند وبعضی گویند پرنده ایست که آن را غاب میگویند **چکاوکاه** بسکون رابع بر
وزن قرارگاه جایی در گوشه کمان که سر سیم با چله کمان در آنجا واقع میشود **چکاوه** بروزن نگاوه
چکاوکست که بعربی قبره خوانند **چکاوه گاه** بروزن جولگاه بمعنی چکاوکاه است که آن
جایی باشد در گوشه کمان که سر با چله در آن جا واقع میشود **چکاه** بروزن تباه سر کوه را

کوسند

گویند ومیان سر وفرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکچاک** بروزن غمناک صدا وآواز پی در پی
زدن گرز وشمشیر وامثال آن باشد **چکچک** بفتح هر دو جیم فارسی وسکون هر دو کاف صدای
چکیدن آب وامثال آن باشد وصدای برهم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرمای
سخت وغیر آن وصدای پیاپی خوردن شمشیر وگرز باشد بر جایی وبضم هر دو جیم فارسی
سخنی وخبری را گویند که در افواه افتد وبکسر هر دو جیم صدا وآواز سوختن فتیله چراغ وقتی که
تر باشد **چکرنه** بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت وفتح نون مرغیست گردن دراز
که او را کارداننگ نیز وبعربی مذکسا ازاکردان بروزن انسان خوانند **چکره** بفتح اول بروزن
قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد وقطره ریزهای آب نیز گویند که بوقت ریختن آب از جایی آنها
بر اطراف وجوانب بجهند وآن را بعربی رشحه خوانند **چکری** بضم اول بروزن مغری نوعی از ریواس باشد
وبهندوستان دختر را میگویند **چکس** بروزن قفس نشیمن طیور همچو چرغ وباز وشاهین
وامثال آن را گویند وبمعنی خجالت وشرمندگی هم آمده است **چکه** بروزن عطسه پارچه کاغذی را
گویند که عطاران در آن مشک وعنبر وسفوف وسنون وزرورو وامثال آن بپیچند باشند
وآن درهم شکسته شدن باشد ونشیمن باز وباشه را نیز گفته اند وجنگ آن را خرو کوچک باشد
چکیدن بفتح اول وثانی بروزن طلبیدن بمعنی خجل شدن وشرمندگی کشیدن باشد **چکش**
بفتح اول وضم ثانی بروزن چمش افزاری باشد که زرگران ومسگران وآهنگران را وبعربی مطرقه خوانند
چکک بضم اول بروزن ومعنی جغک است که گنجشک باشد وباین معنی با کاف فارسی
هم آمده است وبند وطناب ابریشمی را نیز گویند وباین معنی بفتح ثانی هم گفته اند **چکله**
بفتح اول ولام وسکون ثانی مطلق آنچه از جایی بچکد وقطره وچکیدن را نیز گویند **چکمیزک**
بفتح اول وسکون ثانی ومیم تحتانی رسیده وزای نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضیست که
بول آدمی وحیوانات دیگر قطره قطره میچکد وآن را بعربی تقطیر البول خوانند **چکن** بفتح اول وکسر
ثانی وسکون نون نوعی از کشیده وزرکش دوزی وبخیه دوزی باشد وجامه وقباهایی که چنین
دوخته باشند چکن دوزی گویند وبکسر اول وثانی هم آمده است **چکوچ** بفتح اول وثانی
بواو کشیده وبجیم فارسی زده افزاری باشد سر تیز ودسته دار که آسیابانان بدان آسیا
را تیز کنند وبمعنی تیز کردن آسیا هم آمده است وبجای حرف ثانی لام هم گفته اند وچکش
استادان مسگر وزرگر را نیز گویند **چکوک** بفتح اول وواو مجهول بروزن بلوک نام گیاهی
است که آن را خرفه گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند وچکاوک را نیز گفته اند که ابو الملیح باشد
ونام نغمه ایست از موسیقی وبضم اول بمعنی گنجشک باشد **چکه** بفتح اول وثانی مشدده بمعنی
قطره باشد وبا ثانی غیر مشدد کوچک وخرد را گویند **چکیدن** بفتح اول بمعنی رسیدن معروفست
وگرز را نیز گویند که بعربی عمود خوانند وبضم اول بمعنی چکیدن باشد که از مکیدن است ومصدر آن
چکیدن است **چکیدن خون** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **چکین** بکسر اول بروزن نگین
بمعنی چکن است که نوعی از کشیده وزر دوزی وبخیه دوزی ونام ولایتی هم هست

بیان شانزدهم در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت چگال بفتح اول بروزن
شغال ابر خبر گران و سنگین و کثیف و درهم نشسته باشد چگامه بروزن شمامه قصیده و شعر را
گویند چگانی با تشدید ثانی بروزن حقانی نوعی از خربزه شیرین باشد چگک بضم اول و ثانی
بروزن و معنی چغک باشد که گنجشک است چگل بکسر اول و ثانی و سکون لام شهریست از
ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش رو میباشند و در تیر اندازی عدیل و نظیر ندارند
و گل و لای و لجن را نیز گویند چگند بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغندر باشد چگوک بضم اول
بروزن و معنی چغوک است که گنجشک باشد و بفتح اول چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند

بیان هفدهم در جیم فارسی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت چل بفتح اول و سکون
ثانی بند باشد از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رودخانه و جوی بندند
و امر برفتن هم هست یعنی برو و بهندی نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند
و بکسر اول اسبی است که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مردم کم عقل و نادان
و احمق و کول را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند چلاس بفتح
اول بروزن طاس کسی را گویند که پس از فراغت سفره از هر دیگ یا از هر طبق لقمه چند طعام
بخورد و او را بعربی لوّاس خوانند بتشدید واو چلاک بفتح اول بروزن هلاک جانوریست که
او را سرگین گردانک گویند و بعربی جعل خوانند چلالی بکسر اول بروزن نهالی سبدی باشد که زنان
پنبه گلوله کرده ریسمان رشته را در آن نهند و بفتح اول هم گفته اند چلانک بضم اول بروزن
فلانک بازی است که آنرا گوزن گردانک خوانند و جانوری باشد که عرب جعل گویند
و بفتح اول هم آمده است چلانکوه بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن چلب بروزن
حلب سنج را گویند و آن دو پارچه برنج تنک باشد که در بازیگاهها و نقارخانها برهم زنند
و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است چلپاسه با بای فارسی بروزن تلواسه نوعی از
ضب است که سوسمار باشد و آنرا وزغه نیز گویند و آن کوچکتر از اجناس سوسمار است و بعضی
گویند چهار عبارت از وست و او عقرب را درست فرو می برد و گوشتش سمّ قاتل
است اگر در شراب افتد بمیرد آن شراب هلاک کننده باشد چلبک بفتح بای فارسی بروزن
نغوک نانی که خمیر آنرا تنک ساخته در میان روغن بریان کرده باشند چلبله بضم اول بروزن سنبله
شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز گفته اند که بطریق انعام یا صله اشعر و چلّه کسی
دهند چلچله بکسر اول بروزن سلسله لاک پشت و سنگ پشت را گویند و بمعنی علیوج
هم آمده است چلغوزه بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن رامروزه بار درخت صنوبر
باشد باعتبار کنگرهای آنکه هر یک بمنزله غوزه است چلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون
کاف دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدر رسه و دیگری بمقدار
یک قبضه و هر دو سر چوب تیز میباشد و بکسر اول و سکون ثانی کنجد دیگ را گویند و با میم
بضم اول و سکون ثانی هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی طناب ابریشمین باشد و کلاف

رانیز

را نیز گویند خواه کلافه ریسمان خواه کلافه ابریشم باشد چلمه بفتح اول و میم بروزن حرمله بمعنی
مفت و رایگان باشد چل مناره از تخت حضرت سلیمان علیه السلام است و عمارت
جمشید را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون بوده و بر بالای آن قصری ساخته بوده اند
یکصد و شصت گز چلنجو با جیم فارسی بروزن سمن بو کسی را گویند که لباس در خوت خود را از
چرکن و ملوث گرداند چلوج بضم اول و سکون جیم بروزن خروج افزاری باشد که آسیابانان
آسیا را بدان تیز کنند و بفتح اول هم آمده است چلوچوب بفتح اول و ثانی و سکون واو و کا
ریسمانیست که بر گردن اسبان بندند چلونک بفتح اول و نون بروزن عروسک نام تخمی
بوده و درخت و بوته خربزه را نیز گویند چله بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که
از پهنای کار جولاهگان زیاد آید و آنرا بافند و بانگشت پیچند در جایی گذارند و زه کمان
را نیز گویند و چهل روزی که درویشان در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند چلیپا
با بای فارسی بروزن مسیحا صلیب نصاری باشد و آن داریست که باعتقاد ایشان
عیسی علیه السلام را بر آن کشیده صلیب کرده اند و آن باین شکل است + و آنرا بیشتر
بان از طلا و نقره سازند و بجهت تیمن و تبرک بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد
که براهمه و هنود از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر رشته زنار کشند و هر خط منحنی را نیز
گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپا

بیان هجدهم در جیم فارسی با میم مشتمل بر سی و دو لغت چم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار بناز
باشد و امر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز گویند که خم و پیچی و تمایلی
داشته باشد و امر بر جهیدن هم هست یعنی کج براه و دوره بزن و ساخته و آراسته
را نیز گویند و بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لفظ است
چه لفظ را بمنزله جسم و معنی را روح آن گرفته اند چنانکه هرگاه گویند این سخن چم ندارد مراد
آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جوم و گناه نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را هم گویند
و مردم دار المرز و مردم مرو و شایجان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بمعنی سینه
باشد که عرب صدر گویند و خم و خمیدن و راههای پر پیچ و خم باشد و طبق پهنی را نیز گویند
که آنرا از نی بوریا بافند و غله را بدان افشانند و پاک سازند و نام محله ایست در شهر یزد و آب
گردان بزرگ و چوبین را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمچه خوانند و جامه تابستانی را هم میگویند
و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و حیوان را نیز گویند که مطلق جاندار است
و سفال انگوری باشد که شیره آنرا گرفته باشند و سرمای سخت را نیز گفته اند و دانه باشد
سیاه و شفاف که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول چل وزغ را گویند و آن چیزی باشد
سبز مانند ابریشم که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد چماچم بفتح اول و جیم فارسی بروزن
دمادم پیشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است چماق بضم
اول بروزن براق گرز آهنین شش پره را گویند و درین زمان چوب دست سرکرده دار را

میکویند جمان بفتح اول بروزن روان راه رفتن بناز وخرامیدن برعنائی راکویند یعنی
در وقت راه رفتن بهر طرف میل کند وسالهٔ شراب نیز کفته اند جمانجی بفتح اول وثانی
بالف کشیده وسکون نون وجیم بتحتانی رسیده کوزهٔ سرتنک شکم فراخ پرشراب راکویند
جماند بروزن رساند یعنی در سیر وخرام آورد جمانه بفتح اول بروزن زمانه پیالهٔ شراب را
کویند ونصف کدوی نقاشی کرده را نیز کفته اند که بدان شراب خورند وبضم اول بروزن
فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است جمانی بروزن روانی خرامان وساقی راکویند
جمتاک باتای قرشت بروزن افلاک کفش وپای افزار راکویند وبا یمعنی بجای تای
قرشت شین نقطه دار هم آمده است جمتک بروزن اندک بمعنی جمتاک است که
کفش وپای افزار باشد وبا یمعنی بجای حرف ثالث شین قرشت ونون هم آمده است
جمجاخ باجیم فارسی بروزن چمچاخ منجنیق وجمیین راکویند جمجغه بارای بی نقطه وغین نقطه دار
بروزن خرچهره نوعی از تازیانه وقمچی باشد ورشته را نیز کویند که تازیانه از آن بافند جمجم بضم
هردو جیم فارسی وسکون هردو میم بمعنی رفتار وخرام آمده است وسم اسب واستر وخر وکاو
وامثال آنرا نیز کویند ونوعی از پای افزار هم هست که آنرا بجای جمجم از کهنه ولته سازنده
وکیوه همان است وبمعنی اول بفتح هردو جیم هم آمده است جمجمه بضم هردو جیم فارسی بروزن
همهمه صدا وآواز پای راکویند بوقت راه رفتن جمراس بارای قرشت بروزن الماس
بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد جمشش بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت بمعنی جمیم
است که بعربی عین کویند وخرام ورفتار رعنا باشد از روی ناز ودانه سیاهی که در داروی
چشم بکار برند جمشاک بروزن افلاک پای افزار وکفش راکویند وبا یمعنی بجای شین
قرشت نون هم آمده است جمشک بروزن چسبک مخفف جمشاک است که کفش
وپای افزار باشد جمچه بروزن کمچه بمعنی چشمه باشد وآن جائیست که آب از آنجا جوشد
وروان شود جمک بروزن نمک قوت وقدرت وتشی وافزونی وجش وحشمت وفربهی وشان
وشانه وشوکت راکویند جمن بروزن سمن بمعنی باغ وبستان وکلزار باشد وزمین سبز
وخرم را نیز کویند وصحن باغ وخیابان باغ وطنبها اطراف زمینی که در میان آن چیزی
کاشته باشند واسب خوش راه ونرم رفتار را هم کفته اند جمنا بکسر اول وسکون ثانی ونون
بالف کشیده استر راکویند وبعربی بغل خوانند جمناک بفتح اول بروزن نمناک پای افزار
وکفش راکویند جمن پیرا باغبان باشد چه پیرایش بمعنی شاخهای زیادتی درخت راکویند
وآن کار باغبان است جمند بروزن سمند اسب کند رفتار وکاهل راکویند ومردم کاهل وتنبل
وهیچکاره را نیز کفته اند جمنک بروزن اندک بمعنی جمناک است که کفش وپای افزار
باشد جموش بروزن خموش اسب واستر لکدزن وبدفعل راکویند معرب آن شموس است
ومخفف جاموش هم که نوعی از کفش وپای افزار باشد جمی بفتح اول بروزن کمی بمعنی معنوی
باشد که در مقابل صورت است چه جم بمعنی معنی است وجمیان بمعنی معنویان جمید

بروزن

بروزن رسید ماضی جمیدن باشد یعنی جنبید وخرامید جمیدن بروزن رسیدن بمعنی خرامان
براه رفتن باشد وبمعنی میل کردن وبرکشتن وپیچ وخم خوردن هم آمده است جمین
بروزن رسین از روی ناز وخرام وتکبر براه رفته باشد وخم شده را نیز کویند جمین بروزن
کمین مخفف جامین است که شاش وبول باشد وغائط را نیز کویند بیان نوزدهم در جیم فارسی
با نون مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت جناب بروزن طناب کلیچهٔ خیمه راکویند وآن تخته
باشد سوراخ دار که ستون خیمه را بران کذارند ونام رود خانه ایست مشهور در ولایت
پنجاب جناجن بفتح اول وجیم فارسی بروزن فلاخن آواز وصدای تیر باشد که پیدرپی
بیندازند جنار بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور وبمعنی حلقه هم آمده است وانچه زنان
بردست وپا از حنا می نکارند جناغ بفتح اول بروزن ایاغ نوعی از ماهی باشد جنال بروزن
کمال بمعنی جنار است وآن درختی باشد عظیم وجوهردار جنان بروزن مکان نام موضعی است
وبمعنی کوشیدن هم آمده است وبضم اول مخفف چون آن وچومان جنانهن بفتح
اول وثانی بالف کشیده وبنون زده وهای مفتوح ونون دیکر ساکن این کلمه تحسین است
بمعنی آفرین وبارک الله که نیکیها در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت
نیکوئی وبا یمعنی بحذف نون ثانی هم آمده است جناهن باشد جنبا بابای فارسی بر
وزن تنها نام کلی است زرد شبیه بزنبق سفید ودر هندوستان بسیار است وبعضی
کویند هندیست وانرا چنپا هم خوانند جنبر بروزن قنبر محیط دایره راکویند مطلقا اعم
از چنبر دف وچنبر کردون وافلاک وغیره ودور کردن وچرخ زدن را نیز کفته اند وبمعنی
حلقه هم آمده است وقید وکرفتار نبود را نیز کویند چنبر مینا کنایه از آسمانهاست چنبک
بضم اول بروزن اردک خیز کردن وجستن راکویند وبمعنی سنک آهن ربا هم آمده است
ویونانی مقناطیس خوانند جنبل بروزن طبل کدا وکدائی کننده راکویند جنبلی بروزن
بلبلی حاجتمندی وکدائی راکویند جنبور بضم اول بروزن زنبور بالهنک راکویند وآن
طنابی باشد که بر کوشه لجام اسب وافسار شتر بندند وبعربی مقود خوانند وبفتح اول
هم آمده است جنبه بضم اول بروزن دنبه هر چوب کنده راکویند مثل چوبی که در پس
در اندازند وچوبی که کازران بر جامه زنند وچوبدستی که شتربانان وامثال ایشان بدست
کیرند وچوب خوشهٔ انکور که بر تاک چسبیده است وکنایه از مردم ناهموار ودرشت باشد
وبفتح اول هم آمده است جنبیدن بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی خیز کردن وجستن وکریختن
باشد جنجولی باجیم فارسی بروزن مقبولی بمعنی بادپیچ است وآن ریسمانی باشد که در ایام
عید ونوروز از شاخ درخت وجاهای بلند آویزند وزنان وکودکان بران نشسته
درهوا آیند وروند کویند هندیست جنخ بکسر اول وسکون ثانی وخای نقطه دار کسی راکویند که
پیوسته آب از چشمش رود ومژکانش بسبب آن ریخته باشد وبا یمعنی بجای ثالث
تحتانی هم آمده است چند بروزن قند مقدار غیر معین باشد همچو اندک آن هم مقدار است

کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ تا بکی و تا کی هم استعمال میکنند **چندال** بر وزن پرگال شخصی است که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را بعربی کناس و در هند حلال خور گویند **چندان** بر وزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین و مقداری باشد مجهول غیر معین و گاهی بجای لفظ اند و تا آن زمان و چنان هم استعمال میکنند **چنداول** بضم واو گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکیست **چندر** بضم اول بر وزن کندر مخفف چغندر باشد که چوبی است معروف **چندفند** بفتح فا بر وزن چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند **چندل** بر وزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آنست **چندن** بر وزن کندن بمعنی چندل باشد که چوب صندل است و بعضی گویند چوبیست خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زره میگویند بکسر زای نقطه دار و رای بی نقطه **چنده** بر وزن خنده بمعنی چندست که مقدار غیر معین باشد **چندی** بفتح اول بر وزن لندی بمعنی چنده است که مقدار مجهول غیر معین باشد **چنغوت** با غین نقطه دار و فوقانی بر وزن مرغوب پشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن کنند **چنگ** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند **چنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی منحنی و خمیده را گویند و مطلق قلاب را عموما و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصا و آنرا کجک نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازیست مشهور و بچار خانه مانی و ارژنگ را نیز گفته اند و آن کنایت از جمیع بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی چخ و کعبارست و برچیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد **چنگار** بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند **چنگال** بر وزن پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نانی گرم را گویند که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانه نیز هم آمده است و با جیم بمعنی بجای حرف اول خای نقطه دار هم گفته اند و شخص باریک میان را نیز گویند **چنگالخوست** با خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و سین بی نقطه و تا قرشت ساکن بمعنی چنگال است که نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند **چنگالخوش** با شین قرشت بمعنی چنگالخوست باشد که چنگال و هر چیز که در هم مالند **چنگدو** با دال ابجد بر وزن جنگجو نام شهریست در ملک چین **چنگس** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بوده تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید **چنگک** بر وزن اندک قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصا **چنگل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجه مردم

مشتق

وحیوانات

و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره **چنگلاهی** بر وزن نخجگاهی پرنده ایست که آنرا بلیچ گویند و بجای های هوز یای حطی و نون هر دو بنظر آمده است **چنگلوک** با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر که دست و پای او کج و نا راست باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت کسی نهد و با مداد دیگری برخیزد **چنگله** بفتح اول بر وزن زنگله نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و نحوی و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن بسمله موی مرغوله و مجعد را گویند و آن مویی باشد که هر تارش بر هم نشسته و بخود پیچیده بود همچو موی زنگیان و جعد نقیض سبط است و سبط موئی را گویند که تارهای آن مطلقا پیچ و خم نداشته باشد **چنگ مریم** گیاهی باشد مانند پنجه انگشت و چون زن دشوار زاید آنرا در آب گذارند همین که آن گیاه از هم واشد آن زن را نیز وضع حمل میشود **چنگوان** با واو بر وزن سنگدان نام شهریست از ولایت هندوستان و بر وزن پهلوان هم گفته اند **چنگوک** بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته براه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند **چنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشانرا طلبید یکی از ایشان خود را لباس زنان بپوشید و بخلوت ملک درآمد ملک خواست که دست باو رساند رحت و آتش شهوت ملک را باب خنجر فرو نشانید مردمان آنروز را عید کردند و بعید چنگه مشهور است **چنو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چون او باشد **چنول** بضم اول و بای فارسی و سکون دال ابجد صراط را گویند **چنه** بفتح اول و ثانی مخفف چانه است که فک اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چینه و دانه مرغان است **چنیده** بکسر اول و نون بر وزن سفیده بمعنی چیده باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای این هم گذارند یا بساط بگسترانند **بیان بیستم در جیم فارسی با واو** مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **چو** بضم اول و سکون ثانی مجهول حادف چون است که بمعنی مانند و هنگام و شرط و طلب حجت باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است **چواک** بضم اول و ثانی با الف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا بر روغن بریان کنند و آنرا چوالک نیز گویند **چوبخوار** با واو معدوله در پنجم بر وزن هوشیار کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه گویند **چوبدانه** با دال بر وزن رودخانه میوه ایست که آنرا اسخد گویند و بعربی عبیرا خوانند **چوبک** بر وزن خوبک نام تخته و چوبیست که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بر آن تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند **چوبک اشنان** بضم اول و همزه گلیم شوی را گویند و بعربی شجرة ابی مالک خوانند و بدان

رخت شوند و در دمشق صابون الفاق مانند چوبک زر بفتح رای هوز جهتر و ارشش سفید
یا سبا ماز را گویند چوبکش بفتح رابع بر وزن حوروش افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را
بدان از پنبه جدا کنند چوبکی بر وزن کودکی نوکر عسس و داروغه و امثال آنرا گویند و جهتر و رشش
سفید یا سبا ماز را نیز گفته اند چوبکین بر وزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه جدا
کنند خواه آنرا از آهن ساخته باشند و خواه از چوب چوبلین بابای فارسی بر وزن و معنی چوبکین
است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد چوبنه بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است
و آن مرغی باشد صحرایی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاروانک خوانند و خروس آنرا بعربی کروان خوانند
چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند و معرب آن صوبج است
و بمعنی خدنگ و تازیانه و چوبدستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبین
بیای مجهول بوزن زوبین روباکی باشد سرخ رنگ که بر سر شند و پرنده است صحرایی شبیه
بمرغ خانگی که او را کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبینک بفتح نون و سکون
کاف بمعنی چوبین ما است که روباک سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد که پرنده ایست
شبیه بمرغ خانگی چوبینه بر وزن پوزینه بمعنی چوبینک است که روباک سرخ و لقب بهرام چوبین
و کاروانک باشد چوتره بفتح اول و سکون ثانی و تا و رای قرشت هر دو مفتوح جایی را گویند
مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و در خانها سازند چوجه بر وزن کوچه چوبی باشد که
بدان خمیر نان را تنک سازند چوخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه و ازاری را گویند که
از پشم بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که قلندری پوشند چوخیدن بیای مجهول و خای نقطه دار
بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان و بمعنی
کوشیدن و ستیز کردن هم آمده است چور بیای مجهول بر وزن مور پرنده است آنرا تذرو میگویند
و بایمعنی بازای نقطه دار هم آمده است چوریور بیای مجهول و یای فارسی بر وزن دردور بمعنی
یچور باشد که تذرو است و او را خروس صحرایی گویند چوز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز
پرنده شکاری را گویند که یک سال تمام بر او گذشته و تولک نکرده باشد یعنی هنوز پرهای او نریخته
باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحراییست و فرج زنان را نیز گفته و بوتۀ گیاهی باشد بغایت
سفید و شبیه است بدرمنه چوزا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده است
که او را غلیواج گویند چوزه بفتح زای فارسی بر وزن کوزه بچۀ ماکیان باشد و بایمعنی بازای
هوز هم آمده است و رخنهای کم دوک را نیز گویند که در وقت پنبه رشتن ریسمان رخ
را در آن اندازند چوزه ربا بارای قرشت و بای ابجد بر وزن روزه گشا غلیواج را گویند و با
زای هوز نیز آمده است چوزه لوا باللام و واو بر وزن و معنی چوزه رباست که غلیواج باشد
و بکسر لام هم آمده است و با زای نقطه دار نیز درست است چوسیدن بفتح اول و کسر
سین بی نقطه بر وزن جهیدن بر استاعم از آنکه چیزی با چیزی بچسبد یا بدست محکم بگیرند
چوشیدن بکسر شین نقطه دار مخفف چاوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد چوشک

بوزن

بوزن موشک کوزه لوله دار را گویند چوشیدن بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد
چوک بیای مجهول بر وزن کوک جرغیست که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد
کند تا زمانی که یک قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموما و زانو در
شتر را خصوصا و امر بر زانو زدن هم هست یعنی بزانو در آی گویند و بایمعنی ترکیست چوکان
با کاف فارسی معروفست و بعربی صولجان و سر چوب سر کج را نیز گویند عموما و چوب سر کج
دهل و نقاره بدان نوازند خصوصا و چوبی باشد بلند و سر کج که گوی فولادی از آن آویخته
باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز با نشد چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه
باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می آید که مترادف اگر باشد
و بمعنی چنان هم هست ترجمۀ اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال میشود چوکان
سنبل کنایه از زلف معشوق باشد چوکانی بر وزن جولانی اسبی را گویند که مناسب چوکان
بازی باشد چوکک بر وزن کوچک جغد را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و همیشه
در خرابه ها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار
بزرگ میباشد چول بر وزن بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است
و بایمعنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چونان بر وزن تونان
بمعنی چنان و همچنان و همچوان باشد چوناه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچون باشد چون
حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چونین بر وزن چوبین بمعنی چنین
باشد چویکان بالتحتانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوکان را گویند بیان بیست
و یکم در جیم فارسی با ها مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه بفتح و ظهور ثانی مخفف چاه
است همچو شه که مخفف شاه بوده و با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در آورند
همچو باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظیست که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال
کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هرچه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند
چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و علو پایه نیز از آن اراده میشود و باعتبار
جیم و ها یعنی سر پنج چهاد بر وزن سر کوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار آخشیجین
کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر که خاک و آب و باد و آتش است چهار ارکان
نوعی از خیمه باشد که آنرا در عراق شروانی گویند و در هندوستان دو آتی باشد و چهار حد
عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اقران بمعنی چهار ارکانست
که خیمه شروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار آیین بمعنی خیمه چهار گوشه
است که شروانی و روانی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند
چهار بالش کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند
دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سوم دنیا و عالم چهارم جهات اربعه
که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه

چهار بالش

چهار گوشه باشد **چهار بالشت** بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار
عنصر جهات اربعه و دنیا باشد **چهار بلک** بفتح جیم و سکون کاف نام خمی است که انرا
بعربی قمقام گویند **چهار بسیط** کنایه از عناصر اربعه است **چهار جال** بمعنی چهار بسیط
است که کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار دریچه** کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد
چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار رخس** کنایه از
عناصر اربعه باشد **چهار زبانه** کنایه از تخمیست که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید **چهار طاق**
نوعی از خیمه است که انرا در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند **چهار عیار** کنایه از
اخشیجان است که عناصر اربعه باشد **چهار کامه** با کاف فارسی الف کشیده و فتح میم اسب
راهوار و تیز رو را گویند **چهار کرکس** کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی
تخت کاوس را گفته اند **چهار کلین** کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است **چهار گوشه** هر چیزی
مربع باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب و سر بند و سفره کوچک را نیز گویند
چهارم منظر کنایه از فلک چهارم است که فلک افتاب باشد **چهار منقوطه** کنایه از
فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب **چهار
نضم** کنایه از چهار عنصر باشد **چهار هفته** کنایه از نا چیز و معدوم باشد **چهر** بکسر اول بروزن
مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل و ذات نیز امده است **چهرازاد** با زای
هوز بروزن مهراباد نام همای دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح
خود در اورد و داراب ازو متولد شد **چهرزاد** بمعنی چهرازاد است دختر بهمن مادر داراب
باشد و نام دختر اسفندیار هم هست **چهره** بکسر اول صورت و روی ادمی باشد و بضم اول
پسر ساده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند باین معنی هندیست **چهره پرداز** مصور
و صورتگر را گویند **چهره شدن** کنایه از برخاستن بمنازعت باشد **چهید** بروزن شهید
ماضی چکیدن باشد یعنی چکید **چهیدن** بروزن و معنی چکیدن باشد **بیان بیست و دوم در جیم
فارسی با یای حطی** مشتمل بر هنجده لغت و کنایت **چی** بکسر اول و سکون یای مخفف چیز است که
انرا بعربی شی خوانند و چون در اخر کلمه ترکی افتد بمعنی صانع و فاعل اخر شود همچو باشماچی یعنی
کفشگر و بالانجی یعنی دروغگوی **چیپال** بیای فارسی بروزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است
چیچست بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند
و بعربی جبل خوانند **چیخ** بروزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک اید
و بدین سبب هر کانهایش بخته باشد **چیر** بروزن میر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن
و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست
و نام قریه باشد از قرای بوانات **چیره** بروزن خیره بمعنی مستولی و مستولی شدن و تسلط یافتن باشد
و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی حستاری که بر سر بچیند **چیراز** با زای هوز بروزن حیش چیز
این کلمه از توابع است و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند

چیزو بروزن نیکو خار پشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **چیزه بود** با بای
ابجد و ذال نخد بروزن گیره دوز بمعنی سبب و باعث باشد چه چیزه بود گر مسبب را گویند که
سبب آفرین باشد **چیستان** بروزن سیستان بمعنی پرسیدنی باشد و انرا لغز هم گویند و بعربی
اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز امده است **چیغ** بروزن میغ پرده مانندی باشد که
انرا از چوبهای باریک سازند و از پس در خانه آویزند گویند ترکیست **چیلان** با یای مجهول بروزن
گیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه سنجد و الات و ادواتی که از اهن سازند همچو
زرفین و در و زنجیر و حلقهای کوچک و یراق زین و لجام اسب و رکاب و امثال ان **چیلان**
با یای مجهول بروزن دیوانه بمعنی چیلان باشد که عناب است و انرا سنجد گرد کان هم گویند
چین بروزن سین شهریست معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم امده است **چین بر ابرو
افکندن** کنایه از پیر شدن و روی در هم کشیدن و در غضب شدن باشد **چینود** بروزن
میرود پل صراط را میگویند بلغت زند و پازند و باین معنی با خای نقطه دار و رای بی نقطه هم امده
است که خینور باشد **چینه** بروزن زینه دانه مرغان را گویند و هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار کذارند
چینه دان با دال ابجد بروزن بی زبان حوصله مرغانرا گویند **گفتار هفتم از کتاب برهان
قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد
و هفده لغت و کنایت بیان اول در حای بی نقطه با الف** مشتمل بر هفت لغت و کنایت
حاج باول بالف کشیده بجیم زده نام خاریست که شتر انرا برغبت تمام خورد و ترنجبین
ازان حاصل میشود و شکوفه ان علاج بواسیر کند **حاجب بار** کنایه از جبرئیل علیه السلام
است **حاجتومند** بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند است **حاشا** با شین نقطه دار
بالف کشیده نام دوائیست و ان نوعی از پودنه کوهی باشد و در عربی لفظیست که انرا در مقام
انکار استعمال کنند **حالوما** بلام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی
مایل و انرا سرخ مرد میگویند **حالی** بروزن قالی بمعنی همین زمان و این دم باشد **حامل وحی** کنایه
از جبرئیل علیه السلام باشد **بیان دوم در حای بی نقطه با بای ابجد** مشتمل بر یازده لغت **حباق**
با قاف بروزن سرابا بلغت سریانی داروییست که انرا چند قوم گویند و بفارسی انده قوقو
خوانند منافع بسیار دارد **حبابل** بروزن قبایل شیطان زمان را گویند چنانکه ابلیس
شیطان زمان را **حب بجستان** بکسر سین بی نقطه و جیم حب فالیه را گویند که دانه فلفل
باشد **حبق** بروزن شفق پودنه را گویند و ان گرم و خشک است در مرتبه سیم مرض داء الفیل
را نافع باشد **حبق ترنجانی** بضم تا و رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون و یای
تحتانی رسیده دواییست که انرا بادرنجبویه گویند و ان بالنگوست و بعربی انرا بقلة الترنج
خوانند **حبق خراسانی** تره خراسانیست و ان رستنی باشد ترش مزه و انرا اسفانخ ترشک
خوانند و بعربی بقلة حامضه گویند **حبق قرنفلی** بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام
تحتانی رسیده فرنجمشک است که بالنگوی خودرو باشد و عوام انرا بالنگوی کنن خوانند

حبق کرمانی و حبق صعتری شاهسفرم است که ریحان باشد و آنرا ضیمران هم گویند حبق نبطی بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی تحتانی کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باغیست که آنرا حماحم نیز گویند حبن بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند و بعربی سم الحمار خوانند برگ آن ببرگ بید ماند دست اگر چهار پا برگ آن بخورند بمیرند و بکسر اول هم گفته اند جبین بروزن سمین بمعنی حبن است که خرزهره باشد بیان سیم در حای بی نقطه با جیم مشتمل بر نه لغت و کنایت حجاز بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتیست مشهور در عربستان و نام مقامیست از موسیقی حجت استوار کنایه از کتاب آسمانی عموما و فرقان را گویند خصوصا حجر بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست که ماده وجود کیمیا و هیولای صور اکسیر است و هرکس از و بچیزی اشارت کرده است و لهذا از نظر غیر در حقوق خفا مانده است و بعربی سنگ را گویند حجر ارمنی دو نوع است یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوع دیگر سرخ میباشد و چون بدست بروی مالی گوئی که حرارت طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم گویند مسهل سودا است حجر اسیوس یعنی سنگ شوره چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند حجر الکرک بفتح کاف و رای نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آنرا در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نگین انگشتری از آن سازند هر که در دست کند سحر بروی کارگر نشود و مهره که از آن بر موی سر کشند موی دراز گردد و هم که دارند دفع آنرا چند دوست دارد حجر اناغاطس بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگیست که چون آنرا با آب بسایند مانند چوز آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم بسیار آب آمدن آنرا نافع باشد حجر لجاغیطوس بضم لام و جای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی سنگیست سیاه و بوی قیر کند و آنرا از جانب شام آورند از جایی که آنرا در بن زمان وادی جهنم خوانند بخوران مصروع را فائده دهد و گزندگان را بگریزند حجل بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرنده ایست معروف که گوشت آنرا خورند بیان چهارم در حای بی نقطه با دای قرشت مشتمل بر چهارده لغت و کنایت حاشا بروزن تماشا بلغت رومی گیاهیست که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرایست نه بستانی و نبات آن بر روی زمین گسترده میشود و بعربی سطاح خوانند حرب بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خار را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول درجه دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد حربا بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت و زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد خون او را بر موضع موی زیاده که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر نروید حرجوان با جیم و واو بروزن فرقدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا گرفته بریزند و با نمک بخورند حردون بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی

نوعی

نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه بچسبند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد حرشف با شین نقطه دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربیست حرف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربیست حرف آخر ابجد اشارت بغین نقطه دار است و حرا و از آن هزار باشد که جمل است حرف پهلودار سخنی باشد که کسی در وقت زبان بار بطریق کنایه بگوید حرقان با قاف بروزن پهلوان چیزیست آنرا بعربی سم الفار و بفارسی مرگ موش میگویند گویند رومی است حرف گیر بکسر کاف فارسی مردم متعرض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطاگیر هم هست حرف مسروق کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو تو و چو و دو و خواجه و خواهش و غیر آن حرمل با میم بروزن جدول نام دوائیست و آن سرخ و سفید هر دو میباشد سفید آنرا حرمل عربی و صنف اداینه خوانند و سرخ آنرا حرمل عامی و هزار اسفند گویند حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربیست حریف کلوگیر کنایه از دنیا و روزگارست و غدر و مکر را نیز گویند بیان پنجم در حای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت حزا بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد دوایی و آن دو نوع است صحرایی و باغی صحرایی را سداب بری و تخم آنرا بشیرازی میرک کارزونی خوانند بلغمی مزاج را نافع است و باغی را برگش ببرگ کرفس و برگ زردک ماند و طبع آن تلخ میباشد و آنرا بشیرازی اهو دوستک گویند زکام را نافع است و بواسیر را هیچ دارویی به از آن نباشد حزاز بضم اول بروزن کداز کوفتی و علتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند بر آید پهن گردد و خارش کند حزنبل بضم بای ابجد بروزن قرنفل بیونانی تخمی است که آنرا از طرف شام و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ میباشد بکندم ازان را بجهت گزندگی عقرب و مار با ماء العسل بخورند نافع است و بفتح بای ابجد هم گفته اند حزیران بفتح اول بروزن وزیران نام ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول تابستان هم هست بیان ششم در حای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت حسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خسک است و آن خاری باشد سه پهلو حسن عاریتی خوبی و حسنی را گویند که از خال و سرمه و آرایش بهم رسد حسو بروزن جلو آش آماج را گویند حسیک با یای ابجد بروزن کنیزک رودهٔ گره فربه باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و پیچ پیچ را در یکدیگر بپیچند و در آش ماست که ماستبا با شلغم اندازند و چون بپخته شود و تبرک تخانهای یکدیگر فرو شوند حسینی جمعی باشند از سادات منسوب بامام حسین علیه السلام و ظرفی را نیز گویند که آنرا از بلغار و گاهی از چرم هم دوزند و نام مقامیست از موسیقی بیان هفتم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

بیان هفتم در حای بی نقطه
با صاد بی نقطه

حصار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شعبه‌ایست از جمله بیست و چهار
شعبهٔ موسیقی و از بلندی حجاز است و پستی آن سه گاه باشد و نام شهریست حسن خیز و بمعنی قلعه
و بارو هم هست حصار پولادی کنایه از انگشتوانهٔ خیاطانست که از فولاد و برنج سازند
و آتشدان را هم گویند و کنایه از اسمان اول هم هست چه بعضی گویند از فولاد است و بمعنی
حصاری که بسیار سخت و محکم باشد حصار پیروزه کنایه از اسمانهاست حصار معلق
بمعنی حصار فیروزه باشد که اسمانهاست حصار هزار میخ کنایه از اسمانهاست عموما
و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بر وزن
شکاری مردمی را گویند که منسوب بشهر حصار باشند همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی و ابهی
گویند که از آن شهر اورند و نوائیست از موسیقی که شعبهٔ حجاز باشد و بمعنی متحصن شده هم هست
حصن فیروزه بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از اسمان باشد و نام شهری و قلعه
هم هست حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از اسمانها باشد حصن هزار میخ
بمعنی حصار هزار میخ است که کنایه از اسمانها باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا
بیان هشتم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت حقکوی مرغ شب
آویز را گویند و آن مرغکی است که شبها خود را بر درخت از یک پای سرنگون آویزد و فریاد
کند چندانکه قطرهٔ خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست گوی و نفس الامی هم هست
حقه باز معروفست که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد حقهٔ بیمغز کنایه از مردم دل
بوده و اهل دل نبوده باشد حقهٔ سبز کنایه از اسمانهاست حقهٔ کاوس نام نوائیست
از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و انرا حقهٔ کالوس هم گفته اند که بجای واو
لام باشد حقهٔ مینا کنایه از اسمانهاست بیان نهم در حای حطی با لام مشتمل بر هجده
لغت و کنایت حلاحل بر وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائیست حلال بر وزن کمال
معروفست در مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم امده است و نام صمغی باشد که علک
رومی خوانند حلام بر وزن کلام بره و بچهٔ گوسفند گویند و گویند عربیست حلبلاب
بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده و بای دیگر زده بمعنی لبلاب و عشقه است
و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد حلبیب بر وزن ترشیب سورنجان هندیست سرد و خشک
است در دوم و سیم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز
صحرائیست حلزون با زای هوز بر وزن مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزانند و در دواهای
چشم بکار برند گویند عربیست حلقی بر وزن قهوه چی حلوائیست که آنرا اقسا گویند و بعربی زناتی
خوانند حلقه بگوهر کنایه از اسمانست حلقه بر در زدن کنایه از طلب فتح باب کردن
باشد حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدن است که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد
حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمانبردار باشد حلقه دام دامی باشد که از
موی دم اسب سازند و بر سر راه کبک گذارند تا پای او بران بند شود و در دیار ما انرا گویند که

ازانا مانند دام بافته باشند حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام
و مطیع و بنده و فرمانبردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوق
گردن را نیز گویند حلقهٔ سیمین کنایه از ماه شب چهارده است و یکی را نیز گویند که در اطراف
باغ سرو و در حوضهای مدور بندند حلیفه بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فای مفتوح و بعربی
نجم دوائیست که آنرا بفارسی آهو دشتک خوانند حلیمو بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و میم بواو کشیده بشیرازی بیخ رستنی باشد که آنرا حماض العقر و حماض البری گویند و بعربی
ترشینک خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت حماحم بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از پودنه است که در شام حبق نبطی
گویند و بعضی بستان افروز را گفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت اهل
مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین گویند حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام
گاوزبان را گویند و آن دوائیست که بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی حاکشی را گفته اند و آن
علفی است که شتر از آن رغبت تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن انسان آلت تناسل را گویند
اما معلوم نیست که لغت کجاست حمدون بر وزن موزون بمعنی حمدان است که آلت تناسل
باشد حمدونه بفتح اول و نون میمون را گویند و آن جانوریست شبیه بانسان و بوزینه هم خوانند
حمز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تمر هندی را گویند و آنرا بفارسی خرما هندی خوانند
بیان یازدهم در حای بی نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت حنا معروفست و آن برگ
درختی باشد که در دست و پای بندند گویند طفلی که شروع در آبله بر آوردن باشد قدری از آن
بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه از چشم او بر آید حنای قریش با قاف و رای بی نقطه
و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول زهرایجا است که شکوفهٔ سنگ باشد و آن حشیشی است
که بر روی سنگها و کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد علت جذام را که قوی باشد
نافع است و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز پهن میشود و خارش
میکند و آنرا داء الثعلب میگویند حنای مجنون وسمه را گویند و آن برگیست که زنان جوشانند
و بر ابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند حنجو بر وزن اسپغول دوائیست
که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و نالطورا نیز گفته اند حندقوقی بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر بتحتانی کشیده اند قوقوست
و آن دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی آنرا یونانی طریفلن و صحرایی آنرا لوطوس
اغریوس گویند و آن نوعی از سپست باشد و بفارسی دیو اسپست خوانند بیان
دوازدهم در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت حواری بفتح اول بر وزن
بهاری آرد میده و باره بخته را گویند حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند
بر بالای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود حوراسفند بفتح اول
و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح بنون و دال زده

رستنی باشد که انرا استار افروز گویند **حوران** بروزن حوران بلغت رومی طرخون را گویند
وان سبزی باشد که خورند ذائقه را ببرد و قطع شهوت باه کند **حور رومی** درختی است که
صمغ آن کاه ربا باشد برگ انرا بمصروع دهند شفا یابد **حورزبان نسار** بضم اول کنایه از
تیغ و شمشیر است **حور هندی** بفتح اول دانه ایست مانند قوقرم و خشک است در سیم حیض
براند **حوصله** بفتح اول و صاد بعربی چینه دان مرغانرا گویند و کنایه از تاب و تحمل و برداشت
هم هست **حوض اب** معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک
باشد واسمانرا نیز گویند **حوض زرسا** حوضی را گویند که دران انگور بریزند و لگد کنند تا شیره از
براید **حوضک** مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند
حوض ماهی کنایه از برج حوت است **حوض نعمان** حوضی و تالابی بوده پر از اب شور و تلخ
گویند که در زمان ظهور سرور کائنات صلوات الله علیه و اله ان شیرین شد و نیز گویند نام ان
برکه نیسان بوده چون حضرت رسالت بر سر آن برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند **حوفران**
بافا و رای قرشت بروزن همباز بلغت رومی طرخون را گویند وان سبزی است معروف
حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهیست که انرا بادروج گویند **حومانه**
بامیم بروزن جو دانه رستنی باشد قد ان یک گز و شاخهای ان باریک و سیاه میباشد
و گل انرا افریری خوانند گزندگی جانوران را نافع است گویند عربیست **حوم** بضم اول و فتح میم
و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را گویند و از اچارهای هندی نیز خوانند **بیان سیزدهم**
در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت **حیری** بکسر اول بروزن بیری الوان
و طاق و رواق را گویند و باینمعنی با خای نقطه دار هم امده است **حیز** بکسر اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار نامرد و پشت پائی و مخنث را گویند **حیزی** نامردی و مخنثی را گویند **حیصل**
بفتح اول و صاد بروزن فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند وان معروفست **حیض**
عروس کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **گفتار بیست و سیم از کتاب برهان قاطع در**
حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر نهصد
و بیست و دو لغت و کنایت بیان اول در خای نقطه دار با الف مشتمل
بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت **خا** گوی را گویند که آبهای کثیف همچو اب مطبخ و زیر اب
حمام بدانجا رود **خاب** بروزن اب بازپس افکندن را گویند و در بمعنی بی بهره و بی بهره
شدن باشد **خات** بروزن مات زغن را گویند که غلیواج است و بعربی حداة خوانند
خاتم بروزن تاجور بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر هم درست است و بجای رای
قرشت هم بنظر امده است که خاتمن باشد **خاتم سهیل نشان** کنایه از دهان مطلوب
و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتم گویا** بمعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دهان
محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتوله** بروزن تاتوله مکر و حیله و دغا و دزدی و دو
و دو دل بودن است **خاتون** بروزن صابون بزرگ و بی بی و کدبانو خانه را گویند

خا

خاتون جهان کنایه از خورشید است **خاتون خم** کنایه از دُرد شراب ناب و خم شراب
نیز گفته اند **خاتون شبستان فلک** کنایه از افتاب است و زهره و ماه را گویند **خاتون**
عرب کنایه از کعبه معظمه است **خاتون فلک** کنایه از افتاب است و زهره و ماه را
نیز گویند **خاتون کائنات** کنایه از مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند
خاتون یغما کنایه از افتاب عالم آراست **خاج** بروزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب
نصاری است و باین شکل بود + ونرمه گوش را نیز گویند یعنی جایی که گوشوار در ان
کنند **خاد** بروزن باد بمعنی خاد است که غلیواج باشد و بمعنی باز هم بنظر امده است **خادم**
پیر کنایه از ستاره زحل است **خاده** بروزن ساده چوبی باشد بلند و راست
که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز گویند که جاروبی بر سر ان بندند و دیوار و سقف
خانه را بدان جاروب کنند و هر چوبی که راست رشته باشد و چوبی که در سازند
بجهت قصاص دزدان **خار** بروزن مار معروفست و نام قصبه باشد از مضافات ری
و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را نیز گفته اند و سنگ
خارا را هم میگویند **خارا** بروزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست
که مانند صوف موجدار بود وان ساده و مخطط میباشد مخطط انرا عتابی خوانند و عتاب
نام شخصی بوده که این خارا منسوبست باو **خار اشتر** بمعنی شتر خار است وان جنسی
از خار باشد که شتر برغبت تمام خورد **خار انداز** بروزن بار انداز نوعی از خار پشت باشد
که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند **خار بست** انچه بر دور راغ و سرهای
دیوار باغ از خار و خلاشه بندند **خار پشت** جانوریست معروف گویند مار افعی را
میگیرد و سر بخود فرو میکشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود
و نام میوه ایست که بهندی کتهل و پنس میگویند **خار چینه** با جیم فارسی بروزن آبگینه موچینه
و منقاش سر تراشان باشد و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که
بدان گوشت و پوست بدن ادمی را چنان گیرند که بدرد اید **خار خار** با خای نقطه دار بروزن
چار یار بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش
بچیزی و بقیه میل و خواهش را نیز گفته اند **خار خسک** معروفست وان خاری باشد
سه پهلو بهترین ان بستانی بود وانرا بعربی حمص الامیر خوانند گویند معقد است
و عصاره انرا در جایی که کیک بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند **خار در راه شکستن**
کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن را نیز گویند **خار شتر** معروفست وان جنسی
باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود **خارک** بروزن تارک تصغیر خار است و نوعی
از خرما هم هست **خارکش** بضم کاف و سکون شین قرشت سرموزه را گویند وان کفشی
باشد که بر بالای موزه پوشند وان در ماوراء النهر بیشتر متعارف است و بعربی جرموق
خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پیوسته خار کشد و نام سرودی و نوائیست از موسیقی

خارچهك ص

وشخصی که سرود خارکش منسوب بدوست **خارکن** بروزن بادزن معروفست وان شخصی
باشد که پیوسته خار از زمین بکند ونام نوایی وصوتیست از موسیقی ونام شخصی که سرود
خارکن منسوب بادوست وبوتهٔ خار را نیز گفته اند **خارمشک** بفتح میم وسکون شین وکاف
حشیشی است کوهی ودر زمین سنگستان روید وبهترین ان سبز باشد گرم وخشک در سیم
گویند اگر قدری ازان در زیر بالین طفلی که از دهن او آب میرفته باشد بگذارند برطرف
شود وانرا بعربی شوکة العربیه وشکاعی خوانند **خار نهادن** معروفست وکنایه از نامهربانی
نمودن وجفاکردن هم هست **خاره** بروزن پاره بمعنی خارهست وان پارچه باشد
موجدار وقیمتی وسنگ خارا نیز گویند که سنگ سخت باشد وزن را هم گفته اند که نقیض
مردست وبمعنی خاده نیز آمده است که چوب راست رسته باشد وخاره را نیز گویند
که بر سر چوب درازی بندند وسقف خانه را بدان روبند وپاک کنند **خاز** بسکون زای
نقطه دار نوعی از جامهٔ کهنه باشد که انرا مانند شقاقی سفته وپشت دار بافند وسنگ
پاشوی را نیز گویند وچرک وریم وکثافت را هم گفته اند **خازخان** بازای فارسی وخین
نقطه دار بروزن آشیان دیگ وپاتیل وامثال انرا گویند وبعربی مرجل خوانند **خازنه**
بفتح زای هوز ونون خواهرزن را گویند **خازنی** بانون بروزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند
خازه بروزن تازه سرشته وخمیر کرده را گویند عموما وگلابه وگلی که بر دیوار مالند خصوصا
خاسب بکسر سین بی نقطه وسکون بای فارسی سیب را گویند وان میوه ایست که بعربی
تفاح خوانند **خاش** بروزن فاش کسی را گویند که محبت با افراط داشته باشد وبمعنی
خش هم آمده است که در زن ومادر شوهر باشد وریزهٔ چوب وعلف وخار وخاشاک
وخماش ریزه دم مقراض وامثال انرا نیز گفته اند ونام موضعیست از مضافات فراه وبمعنی مطلق
خاییدن وجاویدن باشد خواه انسان بخاید وخواه حیوانات دیگر **خاشاک** بروزن چالاک
ساق علف وچوب ریزهای باریک وخار وخس با خاک امیخته را گویند **خاشک**
بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس وخار وامثال ان باشد وبمعنی خرد وخرد
وریز وبیز هم آمده است **خاشگدان** با دال بالف کشیده وسکون زده بروزن ناچسان
صندوقچهٔ زنان را گویند که دران ریز وبیز وخرده وخرد وچیزها نهند ودخلدان استادان
بقال ونانبا وآشپز وامثال انرا نیز گفته وان ظرفی باشد که قیمت انچه فروخته شود دران
گذارند وصندوقچه را نیز گویند که نان دران نهند **خاش وخش** باشین قرشت بروزن ومعنی
خار وخس باشد واین لغت از توابع است وخماش ریزهای را نیز گویند که از مقراض استادان
خیاط وپوستین دوز واز دم تیشه درودگر ریزد **خاش وماش** بفتح خای نقطه دار ومیم
بالف کشیده وشین قرشت زده بمعنی خاش وخش است که خس وخار وریزهای دم
مقراض وتیشه وچیزهای افکندنی وبکار نیامدنی باشد واین لغت نیز از توابع است **خاشه**
بروزن ماشه خس وخاشاک وریزهای چوب وسرگین وامثال انرا گویند که هم با هم امیخته

باشد

باشد وبمعنی رشک وحسد هم آمده است **خاصکی** بفتح صاد بی نقطه وکاف فارسی
وسکون تحتانی کنیزک صورتی را گویند وکنایه از هرچیز نفیس هم هست ومقرب
پادشاه وخزینه دار را نیز گفته اند **خاک** بسکون کاف تازی معروفست وان یکی
از عناصر اربعه است وبعربی تراب خوانند وکنایه از نفس مطمئنه وشخص سلیم النفس
باشد وفروتنی وافتادگی ومطیع وفرمانبردار وقبر وخزار را نیز گویند وچیزهای بیقدر وقیمت
وضایع وبکار نیامدنی را هم گفته اند وبسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاگینه مشتق
از خاگست وباینمعنی با واو معدوله هم آمده است که خواگ باشد **خاک انداز**
معروفست وان چیزی مانندی باشد از نقره وطلا ومس وامثال انکه بدان خاکروبه وخاکستر
وغیره بدور اندازند وسنگ انداز برج قلعه وحصار را هم گفته اند وپارچه را نیز گویند
که بردور شامیانه وسایبان دوزند وبمعنی ساحر وسحرکننده هم هست **خاک بودن**
کنایه از افتادگی کردن ومتواضع بودن است **خاکبیز** با بای ابجد بروزن خاکریز شخصی را
گویند که خاک کوچها وبازارها را بجهت نفع خود جاروب کند وبیزد وکنایه از کسی
است که از برای حصول مقاصد بکارهای سخت وحرفتهای پست قیام نماید وکنایه
از مردم دقیق النظر وباریک بین هم هست **خاک بیمار** کنایه از زر سرخ است
خاک تاریک با تای قرشت کنایه از جسد وقالب آدمی زاد بود **خاک جبه**
بضم خای نقطه دار وسکون سین بی نقطه وفتح بای ابجد پرنده ایست صحرائی که انرا بعربی چرز
وترکی قیغرق گویند **خاکدان** با دال ابجد بروزن اسمان هرزه را گویند وکنایه از دنیا وعالم
نیز هست **خاکدان دیو** بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم دنیا باشد **خاکدان غرور**
بمعنی خاکدان دیوست که کنایه از دنیا باشد **خاکدان کهن** بمعنی خاکدان غرورست
که کنایه از دنیا باشد **خاک ذلیلان** با ذال نقطه دار کنایه از جسد وقالب کافران
وجاهلان باشد **خاک رند** با رای قرشت بروزن افکند بمعنی گرد وغبار باشد **خاک رنگین**
عبارت از طلا ونقره را نیز گفته اند وکنایه از گلزار ولاله زار هم هست وآدمی
زاد را نیز گویند **خاک زدن** کنایه از جاروب کردن باشد **خاکزی** بازای فارسی تحتانی
کشیده تخمی باشد که انرا با کافور در چشم کشند وبعربی بذر الخم وبذر الجبه خوانند **خاکسار**
با سین بی نقطه بروزن ابرار بمعنی خاک مانندست چه سار بمعنی مانند هم آمده است
وکنایه از چیزی گرد آلود هم آمده است ومردم افتاده ودرویش ونامرد وخوار وذلیل
را نیز گویند وکسی را نیز گفته اند که درصف نعال یعنی در کفشکن خانه نشیند **خاکش**
بروزن آتش مخفف خاککش باشد وان تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده
را بدان هموار کنند **خاکشو** بروزن نازبو تخمی است سیاه رنگ وریزه که انرا با کافور در
چشم کشند وبعربی بذر الخم خوانند **خاکشی** با رابع تحتانی کشیده بمعنی خاکشوست که
بذر الخم باشد وعلف اشتر دهند **خاک مطبق** کنایه از کره زمین است **خاک**

خاک معلق

معلق بمعنی خاک مطبق است که کره زمین باشد خاک نمک بفتح نون ومیم وسکون
کاف نوعی از بازی باشد وآن چنانست که چیزی را در توده خاک نم کرده پنهان سازند
وبعد از ان خاک را بدو بخش کنند وهر بخشی از آن کسی باشد وآن چیزی که پنهان کرده است
از بخش هر کس برآید غالب بود واو برده باشد وبعربی این بازی را قبال گویند بروزن
قیصال خاک وآب کنایه از جسد وقالب آدمیزاد باشد خاکی بروزن پاکی منسوب
بخاک را گویند واشاره بمثلثه خاکیست که برج ثور وسنبله وجدی باشد وکنایه از
مردم بی حرمت وخوار وذلیل بود ولقب جماعتی وقبیله هم هست خاکیان بروزن پاکیان
مردمان بی حرمت وبی عزت وخوار وذلیل را گویند خاک کردن کنایه از افتاده کردن
وبنده گی نمودن باشد وکنایه از بیقراری کردن هم هست خاک نهاد شخصی را گویند که خلیق
وافتاده ومتواضع باشد خال بروزن مال معروفست وآن نقطه سیاهی باشد که بر روی
واندام مردم افتد وشتر سیاه بزرگ را نیز گفته اند وجنسی از برد یمانی باشد که شتر و باز
جامه کنند وعلم را نیز گویند بفتح عین وبمعنی ابرام ولجاجت هم آمده است وبعربی خالو
را گویند که برادر مادر است خالادن بالام بالف کشیده وضم دال وسکون نون دانه ایست
شبیه بگندم وآنرا بعربی حنطه رومیه خوانند گرم وتر است باهر که بر جرب طلا کنند نافع
باشد خال عمی کنایه از گناه باشد که در مقابل ثوابست خالم بضم لام وسکون میم بمعنی لاغر باشد
که بعربی جثه گویند خالو بروزن آلو برادر مادر باشد وشوهر خاله را نیز گویند واو را شاه نانی
وشه نانی هم خوانند خالولنجان بکسر لام دوم خولنجان باشد وآن رستنی است دوایی که
چوب آنرا خسرو دارو گویند ودرخت آنرا اکبری که انوشیروانست نسبت داده اند
خالوما بامیم بالف کشیده بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی اشنگار گویند وبعربی حافرالحمار
خوانند ورق آن سرخ بسیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا از زمین برکنند بچه بیندازند خاله بی بی
نام آشیست از آشها که در آن برنج نیز کنند خالیدونیون وخالیدمیون بانون
ومیم هردو گفته اند لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی ذوالخطاطیف باشد یعنی دوای
پرستوک وآن مامیران است گویند چون بچه پرستوک در آشیانه نابینا شود مادرش
برود وشاخی از مامیران بیارد ودر آشیانه نهد بچه او شفا یابد خام بروزن دام معروفست
که نقیض پخته باشد وخامه را نیز گویند قلم چیزی نوشتن است ونامی از نامهای شراب
هم هست وچرم دباغت نکرده وابریشم ناتافته وجامه چرمین را نیز گویند وکمند وریسمان
بلند را هم گفته اند وکنایه از مردم بی تجربه وقرطبان است وکاری را نیز گویند که سرانجام
نشده باشد خاما افطی باهمزه مفتوح وقاف ساکن وطای حطی وتحتانی رسیده لغتیست
یونانی ومعنی آن بعربی خمان الارض باشد وآن کوچک وبزرگ هردو میشود کوچک آن
درخت بل است وآن میوه باشد معروف در هندوستان وبزرگ آنرا شبوقه
خوانند هردو مخفف ومحلل باشند باعتدال خامادریوس بفتح دال وسکون را هردو

گویند

بی نقطه

بی نقطه وتحتانی بواو رسیده وسین بی نقطه زده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی بلوط
الارض باشد وآن گیاهیست سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع باشد وآنرا
کمادریوس هم گویند خاماذافی باذال نقطه دار بالف کشیده وفاف وتحتانی رسیده
لغتی باشد یونانی ومعنی آن غار الارض است وآن دارویی بود که برگش درازتر از
برگ بید باشد وشاخهایش بدرازی یک گز ومیوه آن سرخ وگرد میشود وعصاره
آن بول وحیض بگشاید خامالاون بالام بالف کشیده بیونانی داروییست که آنرا مازریون
گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر واز برگ مورد بزرگتر میباشد ورنگش بزردی
گراید گرم وخشکست در چهارم بر برص وبهق طلا کنند نافع باشد وباعسل بر ریشهای
خشک مالند سود دهد وآنرا خامالیون هم گویند وبعربی زیتون الارض خوانند وبعضی
گفته اند که خامالیون بیونانی حربا باشد وآن نوعی از حلیاسه است وبعربی اسد الارض
گویند خامالاون بضم واو وسکون نون بیونانی دوائیست که آنرا مازریون گویند
وآن دو قسمست سیاه وسفید سیاه آنرا خامالاون مالس گویند وبعربی قاتل النمر
وخانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ ویوز آنرا بخورند البته بمیرد وسفید آنرا خامالاون
لوقس گویند وبعضی گویند سیسند مصریست وبعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی از
سوسمارست که آنرا بسریانی طربا گویند وگوشت او سم قاتل است اگر قدری از آن
بخورد کسی بدهند در حال بمیرد وبعربی اسد الارض خوانند خامالیون بکسر لام وتحتانی
بواو کشیده ونون زده بلغت یونان مازریون سیاهست وآن دوائی باشد که بر
برص وبهق طلا کنند نافع آید خامامیلن بامیم تحتانی کشیده ولام مکسور ونون زده
بیونانی گیاهیست که آنرا بابونه گویند گرم وخشکست در اول وبعربی تفاح الارض خوانند
بوسیدن آن خواب آورد خامانیطس بانون تحتانی رسیده وطای مکسور وسین
بی نقطه ساکن بیونانی حشیشی باشد وآنرا گلی است منقش رنگ که شیرازیان آنرا ماش دارو خوانند
بر فالیز را سود دارد وآنرا کامافیطوس هم گفته اند خامشه بکسر ثالث وفتح شین قرشت
دوائیست که آنرا شبره گویند وعربان شبرم خوانند وآن گرم وخشکست در آخر
درجه دوم خام کردن کنایه از محو کردن وبرطرف نمودن باشد خامه بروزن نامه قلم را گویند
که بدان چیزی نویسند وهر توده را گویند عموما وتل ریگ را خصوصا خامه زن بازای هوز
بروزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را بران قط زنند وبعربی آنرا مقط گویند
خامیاز بایای حطی بروزن کارساز خمیازه ودهان دره را گویند خامیازه بمعنی خامیاز است
که خمیازه ودهان دره باشد خان بروزن کان پادشاهان ختا وترکستان را گویند هر که
باشد چنانچه پادشاهان روم را قیصر وچین را فغفور خوانند وبمعنی خانه وسرا هم هست
وکاروانسرا را نیز میگویند وشان عسل را هم گفته اند یعنی جایی که زنبور در آن خانه
کند وعسل بسته شود خاناده بروزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار

بعصا کبر رساند **خان بره** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل **خاجاج**
بسکون ثالث و جیم گوی باشد که طفلان بجهت جوز بازی کنند و مشتی از جوز بدست گرفته
دران میان اندازند **خانچه** کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که
از انقاشی کرده باشند و بایمعنی با واو معدوله هم آمده است که خونچه باشد **خاچوک**
بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خار است که کاروانسرا
باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند **خان دل** بکسر ثالث و دال ابجد و لام اشاره
بکعبه معظمه است **خان غرد** بسکون ثالث و غین نقطه دار مفتوح بر وزن دال بی نقطه زده خانه
تابستانی را گویند **خانقاه بالا** کنایه از عالم بالاست که آسمانها باشد و ملاء اعلی را نیز گویند
خانگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخ
دران عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست و بحذف الف هم آمده است
که خانگه باشد **خانه** بر وزن دانه معروفست و بعربی بیت خوانند **خانه آفت ریز** کنایه
از دنیا و عالم است **خانه باد** بادگیر خانه تابستانی را گویند و عبارت از مثلثه هوایی
هم هست که برج میزان و دلو باشد **خانه باز** بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در
قمار کرد اسباب خانه و مایعرف خود را بازد **خانه برانداز** کنایه از معشوق و مطلوب
است **خانه روشن کردن** کنایه از آباد شدن و باشتهار رسیدن باشد **خانه زر** کنایه
از آفتاب است و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند **خانه زرین** کنایه از آفتاب
و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند **خانه ششدر** کنایه از شراب انگوری
باشد **خانه سیل ریز** کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت **خانه شیر** با تحتانی
معروف کنایه از پستانهاست اعم از پستان انسان و حیوان دیگر و با تحتانی مجهول
برج اسد را گویند **خانه عنقا** نام نوایست از موسیقی **خانه غول** کنایه از دنیا و عالم باشد
خانه فردا کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد **خانه فروش** کنایه از مردمی است که
ترک دنیا کرده باشند **خانه فروشی** کنایه از عرض تجمل و بیان اسباب و ساز و برگ باشد
خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مدبر و تدبیر
کننده هم هست **خانه گیر** بکسر کاف فارسی گیرنده خانه را گویند و بازی چهارم از
جمله هفت بازی نرد که آن فارد و زیاد ستاره خانه گیر طویل ایرانیان منسوبه باشد **خانی**
بر وزن فانی نام مادر دختر دارا باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زریست که در ماوراء
النهر رایج است و منسوب بخان را هم گویند و حوض چشمه آب را نیز گفته اند و بمعنی
سلطنت متعالی هم هست **خانیچه** بر وزن باریچه حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند
خاور بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق است و بمعنی مغرب هم آمده است **خاوران**
بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان که جهجه و مهنه داخل آن ولایت است
و تولد حکیم انوری از انجا شده چه در اول خاوری تخلص میکرده است و مشرق و خوت را

مشرق باشد

نیز

خاولنجان

نیز گویند **خاوشن** بضم ثالث و سکون شین قرشت خیاری باشد که از بهر تخم
نگاه دارند **خاول** بضم ثالث بر وزن کابل مورچه را گویند و آن از موذیات است **خاو
لنجان** بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون دیگر زده بمعنی خسرو داروست
و آنرا خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوائی گویند که باز آشیان خود را از آن سازد و هم
در وقت بچه از آشیانها باز برداشتن در آشیانها باز بیابند و بسیار آورند **خاوند**
بفتح ثالث بر وزن پایند مخفف خداوندست که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی
مجد و هم آمده که از حد و محدود باشد **خاوندکار** مخفف خداوندکار است که صاحب
و بزرگ باشد **خای** بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن در زیر دندان باشد
و امر از خاییدن هم هست یعنی بخای و در زیر دندان نرم ساز **خایسته** بر وزن شایسته
بمعنی خاییده شده و در زیر دندان نرم کرده باشد **خایسک** بکسر ثالث و سکون
سین بی نقطه و کاف پتک و چکش زرگری و مسگری و غیره باشد و بعربی مطرقه گویند
خاینده بر وزن داننده بدندان نرم کننده را گویند **خایه** بر وزن پایه خصیه انسان
و حیوانات دیگر باشد گویند اگر خایه بز کوهی را که خصیة الایل خوانند خشک کنند
و بخورند مار گزیده دهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند **خایه ابلیس** سنگیست
که از جانب چین آورند و کنایه از مردم مکار و حیله باز و عیار هم هست **خایه دیس**
با دال ابجد بر وزن کاسه لیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و شبیه
بتخم مرغ و آن بیشتر جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر بریزند و خورند و بمعنی
ترکیبی آن هم تخم مرغ مانندست چه دیس بمعنی شبیه و مانند باشد **خایه رز** بکسر رای
قرشت و سکون زای حطی و زای هوز خاگینه را گویند و بعربی عجه خوانند **خایه کیر** بکسر کاف
و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک
سازد و بعربی رتیلا خوانند **خایه کیرک** تصغیر خایه کیرست که رتیلا باشد **خایه کینه**
بمعنی خایه رزست که خاگینه باشد و مخفف خایه کینه است **خایه نهادن** کنایه
از کاربدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم هلاکت گردد **خاییدن** بر وزن
ساییدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد **خاییده** بر وزن و معنی جاویده
و بدندان نرم شده باشد **بیان دوم در خای نقطه دار با بای ابجد** مشتمل بر
هجده لغت **خباره** بر وزن هزاره جبت و چابک و جلد و هشیار در کارها را گویند
خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار بتحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد
و آنرا شیرازیان خطمی کوچک خوانند معتدل است بر گیرند که زنبور ضماد کنند نافع
باشد **خباک** بر وزن مغاک چهار دیوار سر گشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر
و امثال آن در آن کنند و حظیره مسجد را نیز گفته اند و با بای فارسی هم آمده است **خباید**
بفتح اول و سکون دال ابجد بر وزن روایت یعنی بخاید و در زیر دندان نرم کند **خبجم** بفتح

وسکون ثانی جیم مفتوح تمر هندی و خرمای هندی را گویند خبره بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی پیچیدن و خب هم آمده است و بامعنی
بکسر نیز گفته اند خبزدو بازای نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن رعونو جانوریست شبیه بجعل و بعضی
گویند جعل است که سرگین گرداکنث باشد و بعضی دیگر گویند رتیلاست که خایه گز باشد
وان جانوریست شبیه بعنکبوت خبزدوک بر وزن پرستوک بمعنی خبزدوست که جعل
و سرگین گرداکنث باشد و بعربی خنفسا گویند و با یمعنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر
آمده است که بر وزن شقنقور باشد و نهر آبار را نیز گفته اند خبک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف بمعنی خفه خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست خبکاک بفتح
اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نشانه تیر و تفنگ و امثال آنرا گویند که مانند سوراخی
باشد و مانند سوراخ هم هست و بکسر اول نیز درست و با یمعنی بجای حرف ثانی نون هم
بنظر آمده است خبوک بفتح اول بر وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اول
وضم ثانی و سکون واو و ها بمعنی خبوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بر وزن
قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند خبه بفتح اول و ثانی بمعنی خفه
است که از گلو فشردن باشد و نام سه ثلاثه را نیز گویند خبیده بفتح اول بر وزن و معنی خمیده
است و خفه شده و گلو فشرده را هم گفته اند و بضم اول خاکشی را گویند و بعربی بذر الخمخم
خوانند گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدن را فربه کند خبیر بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی جغد
باشد یعنی سامان کار و کار سازی کرده و ساخته و مهیا کرد آئین و بمعنی پیچیده هم بنظر
آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند خبیره با ثالث مجهول بر وزن ذخیره بمعنی جمع
حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریگ و توده ریگ
هم آمده است و بجای رای قرشت واو هم گفته اند خبیان بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و نون طبق چوبین باشد و با یمعنی با جیم و بای فارسی هم گفته اند خبیوه بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع و حساب و توده ریگ را گویند و با
بای فارسی هم گفته اند و باضافه رای بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره بر وزن دستوره
باشد بیان سیوم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر شش لغت خپ بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی خاموشی باشد و امر از خاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم
[illegible] خپاک بر وزن مغاک چهار دیواری باشد که شبها گوسفند و گاو را در آن کنند
خپچه بفتح اول بر وزن کفچه شاخ درخت باریک و راست رسته را گویند و بکسر اول هم درست
است خپیک بر وزن نمک نان بزرگ را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه و کلفت
هم هست خپه بر وزن و معنی خفه است که فشردن گلو باشد خپیده بر وزن و معنی خمیده
و خم شدن باشد بیان چهارم در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ده لغت ختا بر وزن
عطا نام شهریست از ممالک چین ختار بفتح اول بر وزن قطار پاک کردن باغ و کشتزار

باشد

باشد از گیاه خود رو و خار و خلاشه و بضم اول هم آمده است خترق بضم اول و فتح رای
قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت رومی دوائیست که آنرا افسنتین خوانند و آن
نوعی از بوی مادران باشد ختفج بفتح اول و ثانی و رای قرشت بر وزن سفنج خرفه را
گویند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن و گول
زدن باشد و نام ولایتیست از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب
ختلی منسوب بآن ولایتست و اسغول و بزر قطونا را هم گفته اند ختلان بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون زده نام ولایتیست از مضافات بدخشان
که بگولاب اشتهار دارد گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب
نیز از آنجا آورند و ختلی و ختلانی منسوب بآنجاست ختلی بر وزن املی منسوب
بختل باشد که نام ولایتیست از بدخشان و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است ختنبر
با بای ابجد بر وزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار وانماید و بر
عکس هم بنظر آمده است یعنی توانگر که شکوه مفلسی کند ختو بضم اول و ثانی بواو رسیده
شاخ گاویست که در ملک چین میباشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع
دیگر گفته اند که در مابین ملک چین و زنگبار ملکی است خراب و در آنجا مرغی میشود
بغایت بزرگ و این شاخ از مرغست و از آن زهگیر تراشند و دسته کارد سازند
و گویند خاصیتش آنست که اگر در جای چیزی مسموم یا طعامی بزهر آغشته بیاورند از آن
شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مارست و هر گاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ
برمی آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی ازال است و بعضی دیگر
گفته اند دندان جانوریست الله اعلم ختوانه بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینه درویشان
و فقیران باشد بیان پنجم در خای نقطه دار با جیم مشتمل بر ده لغت خجاره بضم اول بر وزن
شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی تمسخر و مسخرگی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند
خجاد بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و صدای هر چیز را گویند خچ بفتح اول و سکون
ثانی و جیم فارسی دود و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و با یمعنی بجای
جیم فارسی شین قرشت هم هست خجسته بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه
و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست زرد رنگ و میان آن
سیاه میشود و آنرا همیشه بهار میگویند و بعضی گویند نام گلیست که آنرا بعربی بهمنه خوانند
خجش بفتح اول بر وزن کفش آماسی و گرهی باشد که در رو و گردن و گلو بهم رسد و درد
نکند و هر چند بماند بزرگتر گردد خجک بفتح اول بر وزن کجک بمعنی نقطه باشد و
نشانه را نیز گویند که با سر چوب یا با انگشت جهت در زمین گذارند و نقطه
و خال سفیدی را نیز گویند که در چشم افتد خجند بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال
ابجد نام قصبه ایست در ماوراءالنهر که مولد کمال است خجو بضم اول و ثانی پرنده

ایست که انرا جکاوک خوانند و بعربی قبره گویند خجوله بکسر اول و فتح ثانی ولام و سکون
واو ابله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد
خجیر بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت
و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم امده است بیان ششم در خای نقطه دار با دال بی
نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت خدا و خدای بضم اول نام ذات باری تعالی
است همچو اله و الله و مخفف خود آ هم هست یعنی شخصی که خود امده است و صاحب
و مالک را نیز گویند و با ذال نقطه دار هم خوانده اند خدا فروشان کنایه از صوفیان
زراق که بظاهر خود را بیارایند و انهائی را نیز گویند که دعوای خدائی کردند یعنی شداد
و نمرود و انها را خدایی فروشان هم میگویند با و تحتانی در آخر خداوند بفتح واو و سکون
نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار
اعظم باشد خدرنوق بفتح اول و ثانی بروزن خورنوق بلغت رومی و بعضی گویند یونانی
عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون بای حطی هم بنظر امده است خدره بضم
اول بروزن جدره خرده و ریزه هر چیز را گویند و شراره آتش را نیز گفته اند و بفتح اول
هم امده است خدک بفتح اول و ثانی بروزن نمک مطلق گل را گویند خواه با سنگ
و خشت و گچ بر در خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی خدمتی بروزن غرمتی
بمعنی پیشکش باشد خدنگ بروزن پلنگ نام درختیست بسیار سخت که از چوب
ان نیزه و ترو زین اسب سازند و تیر خدنگ باین اعتبار میگویند خدو بضم اول و ثانی
و سکون واو آب دهن را گویند که از اثر خوردن چیزی بهم رسد خدوک بضم اول بروزن
سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد
و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز امده است و بمعنی آزردگی و غصه بجا خوردن
هم هست و بفتح اول نیز گفته اند خدیر بفتح اول بروزن وزیر بمعنی حاسن که خوب خوی
و خوش اخلاق و خوش خلق باشد خدیش بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین
قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را
نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو
پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد خدیور بکسر اول و ثانی و فتح
رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیوست که پادشاه و وزیر و خداوند و بزرگ و یگانه
عصر باشد خدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی مضافست که در مقابل مطلق
باشد بیان هفتم در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج
لغت و کنایت خر بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی حمار اهلی اگر کسی را
عقرب گزیده باشد باید که باواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است
و دو بار گوشه بر او سوار شود درد زائل گردد و همانجای خر بدرد اید که عقرب از ان کس

را گزیده

را گزیده است و اگر پوست پیشانی خر را بر کودکی بندند که می ترسد دیگر نترسد و اگر
مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص بیعقل و احمق هم هست و لای
شراب و گل تیره و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها میباشد و باین معنی بتشدید
ثانی هم گفته اند و خرک طنبور و عود و غیچک و امثال آن را نیز گویند و آن چوبکی باشد
که در زیر تارهای سازهای مذکور گذارند و هر چیزی را نیز گویند که در بدی و زشتی و ناهموار
و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس و خرام و خربط و خرپشته و خر
پیواز و خر توت و خر چال و خر چنگ و خر سنگ و خرگاه و خرگان و خرکوف و خر
مگس و خرموش و خرمهره و خرتار و امثال ان و بضم اول افتاب عالمتاب است و بکسر اول
بزبان پهلوی و بمعنی خوشی و خوشحالی باشد خراب بروزن شراب معروفست که نقیض
اباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست
لایعقل هم هست خرابات بروزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال
انرا گویند خراتکین بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی و کسر کاف فارسی و سکون
تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند و در بر کنند خراتین بروزن
و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم تکون میشود و خراطین
معربست و اصل ان خره تین بوده یعنی در گل بهم رسیده چه تین بمعنی پیدا شده
و آمده باشد و بعربی لحم الارض گویند خراخر بفتح هر دو خای نقطه دار بروزن سراسر صدا
و آوازی را که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند بر آید خراد بفتح اول و تشدید
ثانی بروزن نژاد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایران
هم بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی خلیواج هم امده است
خرادمهره بکسر میم بروزن چرا چهره نام آتشکده است و ان در زمان بابک خراره
بفتح اول بروزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو بر آید و صدای
آبی که از جای بلندی فرود میریزد خرازی بفتح اول و زای نقطه دار آلت تناسل را گویند
و بحذف ثانی الف هم امده است خراس بروزن پلاس سیای بزرگی را گویند که انرا
با چارو اگردانند نه باب خراسان بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب
باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع
است بنابران بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی خراستر بروزن
برادر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال ان خراس خراب
کنایه از اسمان است خراس خیسان بمعنی خراس خراب است که کنایه از اسمان
باشد خراش بفتح اول بروزن لواش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن
و از کار افتاده و سقط شدن و نابکار هم امده است و میوه خف زده و پوسیده را نیز
گویند خراشیدن بروزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد

خراطین بروزن سلاطین معرب خراتین است وان کرمی باشد که در کل نرم تکون پیدا
کند وبعربی حمر الارض کویند بضم خای نقطه دار خرافات بفتح اول با فا بروزن کرامات سخنان
پریشان و نامربوط را کویند وبضم اول هم آمده است کویند عربیست خراک بفتح اول
بروزن هلاک صدا و خراخری که بسبب کلو فشردن از کلو یا در هنکام خواب از بینی آدمی
برآید وبا شدید ثانی هم کفته اند خرام بروزن نظام رفتاری را کویند که از روی ناز وسرکشی
وزیبایی وخوشی وجمیل وزنان خوش صورت وشکیل را نیز کفته اند ونوید ومژدکانی وجراحی
خوش را هم کویند وبمعنی شادی وشادمانی هم امده است وبمعنی مهمانی وضیافت
ومژده بمهمانی طلبیدن هم هست خرامرود نوعی از امرود بزرک نا هموار زشت بیمزه باشد
خرامقان بفتح اول ومیم وقاف بروزن قرابان رستنی باشد مانند سنبل الطیب
اما رنک ان بسبزی مایل است وبیخ ان هم بسنبل میماند وبوی سنبل نیز دارد وطبیعت ان
هم نزدیکست بسنبل ودر طعم وی اندک حلاوتی باشد خرامیدن راه رفتن بناز وتکلف
وزیبایی باشد خرامین بکسر اول بروزن ریاحین نوعی از علف باشد خران بکسر اول
وثانی مشدد بالف کشیده ونون زده بمعنی مطیع ورام وفرمان بردار باشد وبا ثانی
مخفف هم آمده است خرانبار با نون وبای ابجد بروزن سرافسار جمعیت وهجوم عوام
الناس باشد بجهت کاری وجماع کردن چند شخص را کویند با یک کس وفتنه وآشوب
را نیز کفته اند وبمعنی خرخسته وشلتاق هم امده است وکسی را نیز کویند که بجهت رسوایی
بر خر سوار کنند ودور شهر ومحلات بکردانند خراهن بفتح اول وکسر ها بروزن مداین نوعی از
رستنی باشد که بهندی لوها کویند وبفتح ها نیز امده است خراهین با ها بروزن ومعنی خراطین
است وان کرمی باشد سرخ که در کل نرم متکون شود خرباران بروزن سرباران نوعی
از بازی باشد وان چنانست که دو کس در برابر هم جمع شوند وسرها بهم نهند ودستها
بر زانوها کذارند وسر ریسمانی بر پشت وسر دیکر ان ریسمان را شخصی دیکر بدست کیرد
وبر دور روش ایشان میکردد ونمیکذارد که از مردم اجرای بازی کسی بر ایشان سوار شود اکر
احیانا سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیکری کرفتار شود وشخصی که سر ریسمان را در دست
دارد خر بنده کویند بر هر کس که پای خود را بزند او را بیاورد وبا این دو کس دیکر در قطار
کشد تا وقتی که دیکری بهم رسد ان دو شخص اول نجات یابند وبعربی این بازی را تدبیج
وزان تقبیح کویند خربز مخفف خربزه است وان میوه باشد معروف وبمعنی هندوانه
هم امده است وعرب دابوهه خوانند وکیاهی نیز هست مانند اشنان خربزه روباه
حنظل را کویند وانرا بکرمان خر زهره میکویند وبعربی علقم خوانند خربزه هندی هندوانه را کویند
وانرا خربزه هندی نیز کفته اند وبعربی بطیخ رقی خوانند خرپشته بضم بای فارسی پشته بزرک
ناهموار که میان ان بلند ودو طرفش باشد وخیمه وطاق وایوان وهر چیز که مانند اینها باشد
وانرا ماهی پشت هم میکویند ونوعی از جوشن هم است که در روز جنک پوشند خربط

باطای حطی بروزن شربت قاز را کویند واورا خربطه هم خوانند بزیادتی ها در اخر وبا تای
قرشت هم بنظر امده است وکفته اند باطای حطی معرب بت با تای قرشت است
وبا های در اخر بمعنی مسخره هم امده است خربق بروزن ابلق رستنی است وان سیاه
سفید هر دو می باشد سفید انرا بکیلانی بیخ وبلاخم کویند کیاه ان بجسا بکل شبیه است وبیخ
ان به بیخ کبر میماند وپوست آن مستعمل است وبهترین وی ان بود که چون انرا بخایند
لعاب داشته باشد وسیاه وی رستنی بود که برک خیار وتخم ان خسک دانه ماند وپوست
بیخ آن مستعمل است وانرا شیره بود مانند شیره توت چون بلبل ازان خورد او ازش
بکیرد کویند اکر نزدیک درخت انکور بروید وان انکور را شراب سازند مسهل باشد وانرا
بکوبند وبر کوشت پاشند وبکرک دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد وبدان سبب
خانق الذیب وقاتل الذیب خوانندش خربله بفتح اول وثالث بروزن سرکله دولاب
وچرخاب را کویند خربنده بروزن ارزنده کسی را کویند که خر الاغ بکرایه دهد ونوعی
از بازی هم هست وان بتفصیل در لغت خرباران مذکور شد خربور بفتح اول
بروزن شبکور شب پره را کویند وبضم اول هم آمده است وبا بای فارسی نیز کفته اند
ودر جای دیکر خربوز اورده که بجای حرف ثانی واو وبجای واو ابجد بای حطی باشد
وکفته هر جانور که در شب پرواز کند خرپواز بکسر ثالث بروزن سرو ناز شیره بزرک را
کویند وان بیز بزرک علیواج میشود وبر سر دوش ناخنها دارد خربه بفتح اول وثانی وثالث
مخفف خرابه است که ویرانه باشد خربیواز با تحتانی مجهول بروزن ومعنی ساز شیره
کلان باشد وان بیز بزرک غلیواج میشود وپیوسته خود را سرنکون از درخت اویزد وبا بای
فارسی هم کفته اند خرتک با تای قرشت بروزن حردک مهره الوانی را کویند که بجهت دفع
چشم زخم بر بازو وکردن اطفال بندند واویزند وبا این معنی بجای تای قرشت میم هم امده است
خرتنک بروزن خرچنک نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند خرتوت بروزن فرتوت
توت بزرک زبون بیمزه را کویند خرچال با جیم فارسی بروزن ابدال جمیست بزرک که
از جنس هوبره وانرا با شاهین وباز شکار کنند وترکان تو قدری کویند وبعضی کویند
جمیست ابی وکبود رنک وبزرک که ترکان قداق خوانند وبعضی انرا سرخاب ومیش
مرغ هم کفته اند والله اعلم خرجسته بروزن برجسته بمعنی جنک وخصومت وخرخشه
وشلتاق اورده اند وبعضی دیکر کویند جماعتی باشند متصید یعنی ستیده مستند وسیادت
را بر خود بسته اند واین جماعت را سادات خرجسته وخر در کله خوانند خرچکوک بفتح اول
وسکون ثانی وجیم فارسی مفتوح وکاف مضموم بواو وکاف دیکر زده دستنبوی
وشمامه را کویند وان رستنی باشد مانند خربزه کوچکی بغایت خوش خط وخال والوان
وخوشبوی وبعضی کویند کیاهیست که انرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند وانرا
خروک خوانند خرجل بفتح اول وجیم وسکون ثانی ولام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان

با پای ابجد

کوکور گویندش و بعضی گویند ملح بی‌بالاست که از اگرفته با نمک بزند و خورند **خرچلوک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خوک است و آن گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند **خرچنگ** بروزن فرهنگ جانوریست معروف که جست و پای بزرگ و ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانه ماه باشد **خرخجیون** بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده بلغت سریانی کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خرخر** بفتح دو خای نقطه‌دار و سکون دو رای بی‌نقطه بمعنی خم شدن و دولا بر گردیدن باشد و طاق و شتبه و ایوان را نیز گویند و آواز و صدایی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بیرون آید **خرخره** بروزن بلدرسه جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند **خرخشت** بضم ثالث بروزن انگشت جایی باشد که انگور را در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید **خرخشه** بروزن اقمشه بیجا و بی‌موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی خروبه نیز آمده است و آن جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند **خرخیز** بروزن شبدیز نام شهریست از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود و نوعی از جامه ابریشمی هم از آنجا آورند و بجای زای هوز رای قرشت هم گفته اند که بروزن شبگیر باشد **خرّد** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گل تیره چسبنده باشد و بی‌تشدید ثانی هم درست است و بکسر الف و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگست **خرداد** بروزن خرداد نام ماه سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند بنابر قاعده کلی که میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشن و عید نمایند و این جشن را جشن خردادگان گویند نیک است درین روز طلب حاجات از ملائکه و فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشته است که موکل است بر آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام آتشکده بوده بسیار بزرگ و عالی **خردر** بروزن زرگر غلیواج را گویند که زغن است **خردرکله** جماعتی باشند از متصوفه یعنی جماعتی که سیادت را بر خود بسته اند **خردسوز** با سین بی‌نقطه بروزن جگردوز نام آتشکده بوده در آذربایجان **خردل** بکسر ثالث بروزن منزل بمعنی ترسنده و بی‌دل باشد و بفتح ثالث تخمی است دوائی و آن بوستانی و صحرایی و فارسی میباشد بوستانی سرخ رنگ و فربه بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر بر عصاره انگور بریزند بحالت خود نگاه دارد و نگذارد که بجوش آید و اگر در آتش بریزند از بخور آن گزندگان بگریزند و صحرایی که از اثر بری نیز گویند

از قسم

از قسم بوستانیست لیکن بطبیعت بوستانی ندارد و گاه از اثر کاجی گویند و با ماست خورند و فارسی تخم سپندان که تره تیزک باشد و خردل سفید نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند **خردها** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوریست خوش آواز و خوش رنگ **خردمند** بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوندست **خرد و مرد** بضم اول و میم اهل لغت از اتباع است بمعنی ته لباط و چیزهای سهل و ریز و رو باشد و در مؤید الفضلا خورد و مرد با واو معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه و ترجمه تکسّر نوشته اند **خردومند** بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمندست که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد **خرده** بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و خس و خاشاک و امثال آن را نیز گفته اند و شرار آتش را هم میگویند و بمعنی قوس و قزح هم بنظر آمده است و نکته و کرّ و فرّ را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و کنند و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خرده بین باریک‌بین را گویند و بمعنی دندان هم آمده است و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست و یک قسم کتاب مذکور چه نسک بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آن را پازند خوانند و بمعنی عیب و گناه نیز آمده است و جایی را گویند که از دست و پای ستوران که جدار و نجاد بر آن گذارند **خرده‌دان** بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه بهمه چیز برسد از کلیات و جزئیات و باریک‌بین و عیب‌جوی را نیز گویند **خرده کافور** کنایه از کواکب و ستارگان باشد **خرده گاه** با کاف فارسی بالف کشیده بها زده بندگاه سر جست و پای اسب و استر و خر و امثال آن باشد که جدار و نجاد بر آن نهند و ریسمان بر آن بندند و جایی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و آن مانند کف پای او شده باشد و با بمعنی بحذف های اول هم گفته اند که خردگاه باشد و خردگاه خیمه کوچکی را نیز گویند که در درون خیمه بزرگ بر پای کنند **خرده کندر** بعربی دقاق الکندر خوانند و آن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند لبان است که بفارسی کندر دریایی و بعربی لبان میگویند و آن از درختی خاردار بهم میرسد و از عمان آورند **خرده گیر** کنایه از عیب‌جوی و نکته‌گیرنده باشد **خرده جو** کنایه از ریزه ریزه و ریز ریز باشد **خرده مینا** معروفست که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست **خرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری و مدینه هم هست **خرزدان** بفتح اول و ثانی بروزن مگدان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته اند **خرزه** بروزن هرزه آلت تناسل که آن سطبر و کنده و دراز و ناتراشیده باشد **خرزهره** بفتح اول و ثالث معروفست که زهره خر و زهره بزرگ باشد و درختی است که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبرتر و کنده‌تر بود و گل سرخ و سفید کند و بت‌پرستان برگ آن را بکار برند و حیوانات اگر برگ آن را بخورند هلاک شوند و آن را

بعربی سم الحمار گویند و معرب آن خرزهره باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام کرجی هم هست
سیاه و سرخ و زهر دارد و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ انگور هم آمده است خرزی بفتح اول
و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده فروش را گویند خرزین بروزن پروین چوبی باشد
دراز که در طویلها نصب کنند و زینها و یراق اسبها بر بالای آن نهند و سه پایه را نیز گفته اند که
زین اسب را بر بالای آن گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که بر گوشهای صفها سازند و نوعی از
پالان هم هست خرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاهیست
است که بعربی طاغ گویند خرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زلو باشد
و آن کرمیست سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون از آن عضو
بمکد خرسک بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و درشت
پشم دارد و نوعی از بازی ها هم هست و آن چنان باشد که حلقه کنند و شخصی در میانه خط بایستد
و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند بهر کدام که پای او بخورد و او را
بدرون بجای خود آورد و این بازی را عربان حجوره گویند خرس گیاه یعنی گیاه خرس
و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام خورد و بعضی
گویند زردک و گزر بریست و بعضی دیگر گویند کرفس صحراییست خرسلاک بفتح ثالث
و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خرسلخ باشد و آن سخنیست که خر لاغ کرایه میدهد
خرسله بروزن حوصله نام داروییست خرسند بضم اول بروزن گلقند بمعنی شادمان و بهجت
خوش و خشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بالقضا داده باشد و بهر چه او را پیش آید شاکر
و راضی بود خرسنگ بروزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میانه راه
افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب
و طالب و مطلوب مانع شود و نشیند خرش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت
کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بروی خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که
شور و غوغای با گریه است و خار و خلاشه و سقط و افکندنی و بکار نیامدنی را گویند
خرشا بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است خرشاد
بضم اول بروزن بنیاد بمعنی خرشاست که یکی از نامهای آفتاب عالمتاب باشد
خرشته بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی
راه رفتن از روی ناز و سرکشی خرشه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرخشه است که
شلتاق و بیجا و بی موقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیدن و خراشیده
شده هم هست خرشین بروزن پروین بمعنی خرامیده باشد و نام طایفه ایست از افغان
که دعوای سیادت میکنند خرطال بکسر اول با طای حطی بروزن اقبال پوست گاو و دباغت
کردن شتر را گویند که از ابزار شوشه طلا یا زر نقد کرده باشند و بعربی قنطار خوانند و بفتح
اول نحو است و دانه و آن در میانه گندم روید و طبیعت آن معتدل است خرغول با واو

مجهول بروزن مرغول گیاهیست که آنرا بارتنگ خوانند و در دواها خصوصا در پاکیزه
کردن جراحتها بی نظیر است و تخم آنرا کوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع
باشد و ریم آبچیج بیخ انست و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهیست که
آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمیست که بزر
قطونا گویندش و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی
بمعنی گوش است و اسپغول هم بهمین جهت گویند خرغوله بروزن مرغوله بمعنی خرغول
است که آن اکمل باشد و آن گیاهی است دوایی خرغون بروزن گردون نام شهر
و شهر را بعربی مدینه گویند خرف بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم مبهوت و از کار
رفته را گویند و گویند درختیست خرفع بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه ساکن
بار درخت عشر است بلغت اهل یمن گویند بعضی ازین درخت که اگر کسی در سایه آن
بخوابد تا قیامت بیدار نشود خرفق بفتح اول بروزن احمق بلغت اهل دمشق خردل
فارسی را گویند که تخم تره تیزک است خرفه بضم اول بروزن سرفه معروفست و آنرا پرپهن
گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقله لینه خوانند خرقطان
با قاف و طای حطی بروزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون
و بام و امرود پیچد خرقه انداختن بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف
نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی متبرا گشتن و بوجد و گردیدن و از
خودی بیرون آمدن هم هست خرقه ساختن کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک
ساختن باشد خرقی با طای حطی و حرکت غیر معلوم غله ایست شبیه بگرسنه و آنرا
در یزد و توابع کرمان بپزند و بخورند و آرد نیز سازند و نان هم پزند خرک بروزن فلک
مخفف خارک است و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند غوره خرماست
که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر خر هم هست و چوبکی
باشد که بر روی طنبور و کمانچه و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام درختی
از ولایت فارس در دشت فرسخی شیراز و تخته باشد که مهمانان و گناهکاران را بر آن
خوابانند و در آن تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کننده بکن در وقت شکستن
هیمه در زیر آن گذارند و بشکنند و سه چوبه باشد که بر پای هر کدام فلکی نصب کنند و بدست
اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه باشد که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند
و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها
بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته گچ کاری
و گچ بری سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را
نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کرده را بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم
است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوان حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا شود

و نوعی از کرم هم هست که گشتهای او دراز و پای او کوتاه میباشد **خرگاه** بروزن درگاه
جا و محل وسیع را گویند عموما و خیمهٔ بزرگ مدور را خصوصا **خرگاه خضر** بضم خای دوم کنایه
از آسمانست **خرگاه سبز** و خرگاه سبز کار و پشت بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد
خرگاه قمر کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که بعضی از بخار بهم میرسد چنانکه ماه در آن
دایره میگردد **خرگاه ماه** بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه
از خط عذار خوبان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمانست **خرگر** بروزن زرگر بمعنی
خرمن و هالهٔ ماه باشد **خرکس** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از
مردم بیعقل و ابله و احمق باشد **خرکش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر موزه را گویند
و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارف است و در عربی جر
موق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه بجعل و جثه در قبرستانها میباشد
و کشنده خر را گویند **خرکمان** بر پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمان
گران کمان حلقه را بدان حلقه کنند و آن دو پارچه چوبست که اندک خمی دارد و تله باشد
مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند
همین که پا بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار
دشوار بی نفع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعب و آزاری و تهلکه **خرگواز**
بفتح کاف فارسی بروزن سرفراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بضم کاف
هم آمده است **خرگوش** بروزن سرپوش جانوریست معروف گویند ماده او را
مانند زنان حیض آید و گاه بارتنگ را نیز گفته اند که لسان الحمل است و بارتنگ تخمی است
دوایی و باینمعنی با سین بی نقطه هم آمده است **خرگوشک** مصغر خرگوش است و نام گیاهی
هم هست دوایی و قابض دفع اسهال کند و آنرا بعربی آذان الارنب خوانند و آن نوعی از
لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهیست که اسبغول تخم آنست **خرکوف** بروزن موقوف
نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند **خرگه** بروزن درگه مخفف
خرگاه است که جا و محل وسیع و خیمهٔ بزرگ مدور باشد **خرگه ازرق** کنایه از آسمان
است **خرگه مهر** مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح
ثانی با تشدید بمعنی شادمان و خوش وقت باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد
از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتمست از هر ماه شمسی و بنا بر
قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان مقررست که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این
روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام خرما است و در
الجا کوهی هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب آید گویند چون سکندر ذوالقرنین فوت
شد رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفت و گو میکردند فارسیان میگفتند هر جا که
فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میگفتند جایی که مولد اوست دفن میکنیم

چون

چون گفت و گو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سؤال کرد
هرچه جواب آید عمل نمود چنان کردند و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از روی آب
گرم و زمینهای نمناک برمیخیزد **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن
تابند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم درین روز لیکن
در ماه دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید
پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربان را منع کردندی و بار عام دادندی
و بامور رعیت مشغول شدندی و خرارعان و دهقانان با ملوک در سر یک خوان
نشستندی و چیز خوردندی و بعد از آن هر عرضی و مدعایی که داشتندی بی واسطهٔ
دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک برعایا گفتی من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت
و عمارت است و آن بی وجود شما نمیشود و ما را از شما گریز نیست چنانکه شما را
از ما و شما چون دو برادر موافق باشیم **خرم فضا** کنایه از آسمانست **خرمک** با تشدید
ثانی مصغر خرمست و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشهٔ سیاه
و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و باینمعنی بفتح اول هم
آمده است **خرمگاه** با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمهٔ بزرگ مدور باشد
و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمگه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد
و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمل** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی خرامرود است و آن
امرودی باشد بزرگ و بغایت بیمزه **خرمن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز از آن کوفته و از
کاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بطریق استعاره
توده هر چیز را گویند و هالهٔ ماه را نیز گفته اند **خرمنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون
و جیم خرمگس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد و مردم مفلوج را نیز گفته اند یعنی شخصی که فالج
داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای اسب **خرمن سوخته** کنایه از مایه بباد داده
مفلس و بی مایه باشد **خرمن گدا** بکسر نون کنایه از تودهٔ غله است که خوشه چینان جمع
کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدایی روند **خرمن ماه** کنایه از هاله
است که بر دور ماه بهم میرسد و آنرا خرمه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان
را هم گفته اند **خرموش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که
با گربه جنگ کند و غالب آید **خرمهره** بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوق است
و آنرا در بارگاهها و حمامها و آسیاها نوازند و مهرهای بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن
خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود **خرنای** نای بزرگ را
گویند که کره نای باشد و نام لحنی و سرودی هم است از موسیقی **خرنباش** بفتح اول
و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از رستنی باشد
که بفارسی مرو خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل و مسکن ریاح باشد

وسده بمعنی بگشاید **خرنجاش** بکسر اول و جیم بالف کشیده بروزن قرلباش نام مبارزیست
ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بروزن طرناک باشد
خرند بروزن سمند گیاهی باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم ازان اشخار و قلیا
سازند و باین معنی بجای حرف دوم زای نقطه دار هم آمده است و خسکاری اطراف باغچه
و کنار صفه و ایوان را نیز گویند **خرنوب** بروزن مرغوب چند قسم باشد نبطی و شامی و مصری
و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بار آنرا پرورده کنند و خورند
و آنرا کور نیز گویند و بعربی ینبوت و قضیم قریش خوانند و شامی را بفارسی کورزه و شیرازی
کورک کارزونی گویند و مصری همان نبطی باشد که گفته شده هندی خیارچنبر است و آن
دوایی باشد معروف **خرو** بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را
باشکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاده کند و بکسر اول مخفف خیرو است و آن
گلی باشد که آنرا خبازی گویند و باین معنی بضم اول هم گفته اند تخم آن گرندگی جانوران را نافع
است و بعربی بذر الخبازی خوانند بکسر اول و سکون ثانی و در پارسی بمعنی از عوا باشد بمعنی مطلق سرگین
باشد همچو خرو الدیک که سرگین خروس است و آنرا بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع باشد
و خرو الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین خرو
الذئب که سرگین گرگ باشد گویند اگر قدری ازان بر ریسمانی که از پشم گوسفند گرگ
که گرگ او را کشته باشد ببندند و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج ببندند در حال
بگشاید **خروج** با ثالث مجهول و جیم فارسی بروزن و معنی خروس است چه در فارسی
سین بجیم بدل میشود **خروزان** با زای هوز بروزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان
خروسان طاوس دم کنایه از صراحیهای شراب باشد **خروسک** با ثانی مجهول
تصغیر خروس است و نام جانوریست سرخ رنگ و بیشتر در حمامها بهم رسد و گوشت پاره
نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ
داشته باشد بظرا نامند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند **خروس کنگره عقل**
کنایه از روح نفسانی است و سخن موزون و موافق را نیز گویند **خروسه** بضم اول و فتح
رابع بمعنی دوم خروسک است که پارچه گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر
مردان باشد و بریدن آنها سنت است **خروش** بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول
و شین قرشت بانگ و فریاد باگریه باشد و بانگ بی گریه را نیز گویند **خروک** بفتح اول
و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند
و بضم اول و فتح ثالث سرگین گرد آهک را گویند که خنفساست و آنرا شیرازی خروک
آتش کنگر خوانند **خروه** بضم اول و ثالث مجهول بروزن کروه بمعنی خروس است که تاج
دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند **خروهک** با ها بروزن خروسک بمعنی سنگ
که بعربی مرجان گویند **خرده** بضم اول بروزن گرده پاره گوشت پاره میان فرج زنان باشد

سرخ رنگ

موزون

وجانوری

وجانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام ببندند تا جانوران دیگر فریب خورده
در دام افتند و بعربی آنرا طواح خوانند **خرویه** با تحتانی مجهول بروزن غربیله صدا و آواز
گریه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته اند **خره** بفتح اول و ثانی و جای
با پهلوی هم چیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جایی بدشواری
گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل و لای چسبنده ته حوض
و جوی را نیز گفته اند و سفل هر تخمی باشد که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد
و مردم فقیر آنرا باخرما بکوبند و بخورند و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است چه الخره کنجد
باشد خره کنجد گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و الخره از بیدانجیر بود خره بیدانجیر و بعربی کسب
الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور مطلق باشد اعم از پرتو چراغ و آتش
و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوریست
از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی
بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان
بزرگ عادل فایز گردد و آنرا کیا خره گویند و باین معنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با
واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فارس
ملک فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر
دوم خره استخر سیم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و باین معنی هم با واو معدوله
آمده است و نام جانوریست که هر چیز بر زمین افتد بخورد و بعربی او را ارضه خوانند
و علتی را گویند که موی را بریزاند و مرضی است که گوشت لب و بینی را بتحلیل برد و بضم
اول و فتح ثانی با تشدید صدا و آوازی باشد که بسبب گلو فشردن از گلو و خوابیدن از بینی
مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران
وحشی را نیز گویند **خره اردشیر** یک حصه از پنج حصه فارس است و نام شهری هم بوده
بوده از بناهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار باشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته
اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است که بمعنی مرجان
باشد **خری** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ
برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده
است و ایوان و صفه را نیز گفته اند **خرید ارکیر** کنایه از چیزیست که آنرا رواجی باشد
و زود فروخته شود و آنرا بعربی نافق خوانند و نقیض آنرا کاسده گویند **خریده** بفتح
اول بروزن دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند
خریش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده ریش است
و آن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزا بر و خنده کنند و خنده را نیز گویند که تمسخر و استهزا
و افسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن است یعنی

بریزاند

پوست از بدن برخاستن و ام با بمعنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندامش
بکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد
و کدبانو را نیز گفته اند **بیان هشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار** مشتمل بر شانزده لغت
خز بفتح اول و سکون ثانی بلندی پا بیرون ران را گویند و بمعنی نشسته براه رفتن هم هست
چنانکه اطفال روند و با تشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست او پوستین
سازند و جامه ابریشمین را نیز گفته اند **خزاما** بروزن قواما چیزی همچو ایست و آن رستنی
باشد که بشیرازی ارداته گویند اگر زن قدری از آن بر دارد آبستن شود **خزان** بروزن
وزان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این روز
جشن مغان است بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه
و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز پنجم هم است از شهریور ماه و بعضی
نام روز سیم گفته اند الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی
خزیدن یعنی باهستگی بجایی در رفتن هم هست و زرد شدن و برگ درخت را نیز گویند
خزدوک با دال ابجد بروزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجعل **خزر** بفتح اول بروزن نظر
نام ولایتیست در حوالی دریای گیلان و دریای گیلان را موسوم بان ولایت هم میکنند عسل خوب
از انجا آورند گویند طوطی در ان ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی
از ترکستان که مردم انجا بسیار سفید میباشند و قندز از ان ولایت آورند و آن جانوریست
شبیه بسگ آبی **خزران** بروزن مرجان بمعنی خزرست که ولایتی باشد از گیلان
و ترکستان **خزرک** بروزن چشمک بمعنی جبن باشد و آن جزع و فزع کردن است
نزدیک مخلوق و از اندک الم گریزان باشد **خزروان** با واو بروزن نمکدان نام
دریای گیلان است و نام ولایتی هم هست که در کنار دریای گیلان خوب درست و نام مبارزی هم
بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خزمیانه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم
و تحتانی بالف کشیده و نون زده جند بید ستر باشد که گویند خایه سگ آبی است **خزند**
بروزن سمند نام گیاهی بود شبیه باشنان **خزنده** بروزن دونده حشرات الارض را گویند
همچو مور و مار و امثال ان **خزوک** بفتح اول بروزن ملوک سرگین گردانک را گویند و بعربی
جعل خوانند **خزهره** مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که برگ آن را حیوانات
بخورند بمیرند خصوصا خر الاغ که در ساعت میمیرد و آن را بعربی سم الحمار خوانند **خزیدن**
بروزن رسیدن بمعنی اهسته بجایی در شدن باشد و نشسته براه رفتن را نیز گویند
چنانکه اطفال روند **خزیده** بروزن ندیده شخصی را گویند که در کنجی و خنبه پنهان شده باشد
و او را بعربی هامه خوانند **خزز** بروزن درز خاکستر سوزنده را گویند که در آن آتش هم باشد
و بعضی خاکستر سرگین را میگویند و آتش را نیز گفته اند **بیان نهم در خای نقطه دار با سین
بی نقطه** مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **خس** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که

خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس و زبون
را نیز گویند و مردی که در کوه و کوهستان میباشند خصوصا کفار صحرانشین و بعضی گویند
با بمعنی هندیست چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوهپایه ما بین هند و
و ختا ساکن اند و نام جانوریست که بدن او شبیه بود بدانه جوی کوچک و پایهای
باریک دراز دارد و بر روی آب میدود و بعضی گویند خس مرغی است سفید
و بزرگتر از کلنگ و بعربی کاهو را خس میگویند **خساره** بکسر اول بروزن اجاره بمعنی
پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است
خسانید بروزن رسانید ماضی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و بمعنی
باشین قرشت هم آمده است **خسانیدن** بروزن رسانیدن بمعنی بدندان ریش
کردن باشد **خساید** بروزن سراید مستقبل خسانیدنست یعنی بدندان ریش کند
خس بدهن گرفتن کنایه از عجز کردن و زینهار و امان خواستن باشد **خس پوش**
با بای فارسی بروزن خرگوش معروفست و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری باشد
بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که بمحبت اصلاح
دهند **خسپی** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ستاره مشتری
را گویند **خست** بفتح اول بروزن مست ماضی خستن است و از رده ساختن
باشد یعنی مجروح گردد و از رده ساخت و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی نفع و فائده
هم آمده است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند **خستر**
بروزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال ان **خستن**
بروزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد **خستو** بفتح اول بروزن بدجو
دانه میوه ها را گویند همچو دانه زردالو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از
اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف کننده را نیز گفته اند و بمعنی جانور خزنده
هم بنظر آمده است **خستوان** بضم اول بروزن استخوان اقرار و اعتراف کننده را نیز گفته
اند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده است **خستوانه** بضم اول بروزن خسروانه لباسی باشد که
درویشان و فقیران پوشند و از ان پشمینها و موها آویزان باشد و خرقه را نیز گویند که
از پاره های الوان دوخته باشد و بفتح اول هم آمده است **خستونه** بضم اول بروزن کلگونه
بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد **خسته** بفتح اول بروزن رسته
استخوان خرما و شفتالو و زردالو و امثال ان و مجروح و زخم دار و بیمار را نیز گویند و زمینی که
از ان شیار کرده باشند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول آلتی و سوراخ دیوار
باشد **خسته بند** با بای ابجد بروزن هرزه چند پارچه را گویند که چون کسی را پایی شکسته
باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چیز که آن را
بر زخم بندند خواه پارچه باشد و خواه مرهم **خس در دهن گرفتن** بمعنی خس بدهن

کرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زینهار خواستن باشد **خبر** بفتح اول بر وزن شرر
بمعنی یخ باشد و آن آبیست که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن
و پدر شوهر باشد **خسرو** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام
عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول
و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز
گفته اند **خسرو اقلیم چهارم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو انجم** بمعنی خسرو
اقلیم چهارم باشد که خورشید عالم آرا است **خسروانی** بضم اول بر وزن قردکانی نام لحنی
است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو
و مطلق نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی
و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده است و سی و یکم همین را نام برده
و نوعی از زر رایج هم بوده است و هر چیز که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب
بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خز خسروانی و امثال آن **خسرو چهارم سریر** کنایه از
آفتاب است باعتبار فلک چهارم **خسرو خاور** کنایه است از خورشید و پادشاه
مغرب را نیز گویند **خسرو دارو** رستنی و دارویی باشد که آن را خولنجان گویند و بعضی
گفته اند درختیست منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت را خاولنجان خوانند
و جمعی گویند نباتیست که آن را سفید تاک نامند و بعربی کرمة البیضا خوانند و میوه
آن سرخ میباشد و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند
و در اختیارات بجای حرف اول جیم آورده است **خسرو زرین عطا** کنایه از آفتاب
عالمتاب است **خسرو سیاره کان** بمعنی خسرو زرین عطاست که کنایه از آفتاب
عالمتاب باشد **خسرو هشتم بهشت** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است
خسروی نوعی از شراب عرقی باشد **خسف** بر وزن علف کردکان باشد که آن را جوز
هم میگویند **خسق** بر وزن شفق گلیست که آن را العصفا هالی کل کاوشه گویند و بعربی عصفر
خوانند **خسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه
گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند و در
اطراف و جوانب و حصار قلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح
و شام و غیره و تاجر و درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد
که آن گل کاجیره خوانند و تخم آن را خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند
خسکانان با کاف بر وزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش و جستجو کردن
باشد و بعربی استقصا خوانند **خسکدانه** بفتح اول و ثانی تخم کاژیره است و آن را بعربی
حب العصفر خوانند **خسم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی لجاجت باشد **خسنده**
بفتح اول بر وزن برنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد **خسود**

اوزان

بر وزن کشودن درو کردن غله و علف را گویند **خسور** بر وزن قصور پدر شوهر و پدر
زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله و علف باشد **خسوردن** بضم
اول و فتح دال بمعنی خسودن است که بریدن و درو کردن علف و غله باشد **خسوره**
بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد **خسیدن** بر وزن
رسیدن بمعنی خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد **بیان دهم در خای نقطه
دار با شین نقطه دار** مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت **خش** بضم اول
و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی تند و تیز
دویدن هم آمده است و بیخ بغل را نیز گویند و بعربی رابط خوانند **خشامن** بفتح اول
و میم بر وزن فلاخن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول
هم آمده است **خشانیدن** بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد **خشاده**
خشاده
بکسر اول بر وزن کلاده پاک کردن باغ و زمین کشتزار و زراعت باشد از خس و خاشاک
و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن هم آمده است که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد
و باین معنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است **خشای** بضم اول بر وزن همای بمعنی خوش
کنندن و خوش کننده باشد **خشت** بکسر اول بر وزن زشت آجر خام و پخته را گویند و نوعی
از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان یا ابریشم
بسته باشند و انگشت سبابه را حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام نسک دوازدهم
است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند و پازند یعنی یک قسم از جمله بیست و یک
قسم چه نسک بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست که در طشتها و جاها ریزند تا یکپارچه
قرص شود **خشت تابه** با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد کوره و داش خشت پزی
را گویند **خشتامن** بفتح اول بر وزن تردامن مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست است
خشتچه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر
بغل جامه و تنبان دوزند و بمعنی آیینه زانو هم آمده است **خشت خشت**
بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر
جامه که نو پوشیده باشند **خشتره** بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی
بمعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد **خشت
زر** و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است **خشتک** معرب خشت است
خشک زر
و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آیینه زانو را نیز گویند **خشتک زر**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **خشتنشار** بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده بر وزن
بهمنیار مرغابی بزرگیست تیره رنگ و میان سر او سفید میباشد و بترکی قشقلداق خوانند
خشتوک بفتح اول بر وزن مفلوک حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است
خشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی مردم مفلس و بی برگ و نوا را گویند **خشجان**

خشخاش

باجیم بروزن افشاع عناصر اربعه را گویند که اب وخاک وهوا داتش باشد خشخاش
معروفست وان چند قسم میباشد ابیض واسود وزبدی ومقرن خشخاش ابیض بوستانیست
وان سرد وتر باشد وبعضی گویند خشک است خوردن ان با عسل منی را زیاده کند
وخشخاش اسود صحرائیست وازا خشخاش مصری هم گویند وان سرد وخشک است درسیوم
اگر گویند وباشراب بخورند اسهال را نافع باشد وخشخاش زبدی نوعی از خشخاش است
وازا برگ وتخم وثمر سفید میباشد وان مسهل بلغم است وخشخاش مقرن خشخاش بحریست
وآن پیوسته در کنارهای دریا روید وغلاف آن مانند شاخ گاو باشد باشیره بقوس طلا کنند
نافع است ومطلق آن را بعربی رمان السعال گویند خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه
کردن باشد خش خشت بکسر هر دو خای نقطه دار وسکون دو شین ویک تای قرشت بمعنی خشت
خشت که صدای ورق کاغذ وجامه وآزار وشلوار نو پوشیدن باشد خشک بفتح اول
وثانی وسکون کاف نام کوهی است وبعربی جبل خوانند وبضم اول وسکون ثانی وکاف
وکاف معروفست که در مقابل تر باشد وبمعنی محض وبحت وصرف نیز امده است وبخیل
وممسک را نیز گفته اند خشکاب بفتح اول بروزن کشتاب مانع ومنع کننده را گویند نیز گویند مکی
خشکا خور بضم اول وفتح خای نقطه دار وسکون واو معدوله ورای قرشت کنایه از سال
قحط وسالی که کاه وعلف کم رسته باشد وکنایه از ممسک وتنگ عیش مردم هم است ومردم رذل
وممسک را نیز گویند خشکار بروزن اشیا سار دی باشد که نخاله از جدا نکرده باشند او
فاکینه را نیز گویند خشک افزار بازای نقطه دار بروزن دزد افشار نخود وماش
وعدس وباقلا وامثال انرا گویند خشک امار بفتح همزه ومیم بالف کشیده ورای
قرشت زده مرضی است که انرا بعربی استسقا گویند وباین معنی بجای میم نون هم بنظر امده
است خشکامار بضم اول وثالث ومیم هر دو بالف کشیده وبرای قرشت زده بمعنی خشک
امارست که مرض استسقا باشد وبمعنی تتبع واستقصا وتجسس واستفسار وحساب
واستیفا هم امده است خشک انگبین شهد وعسلی را گویند در خانه زنبور خشک شده
باشد وازا عسل خشک خوانند طبیعت ان کرمتر از عسل متعارفست خشک
آوردن کنایه از سخن نگفتن وسکوت باشد از غایت اعراض وبی دماغی خشک باختن
یعنی بی شرط وگرو قمار بازی کردن وکنایه از سامان وما یعرف خود را باختن هم هست
خشک بازه با بای ابجد بروزن پشت مازه شاخهای خشکی را گویند که از درخت
بریده باشند وپوست درخت را هم گفته اند خشک پشت جانوریست که
انرا سنگ پشت ولاک پشت نیز گویند خشک پی بفتح بای فارسی وسکون تحتانی کنایه
از مردم شوم قدم ونامبارک باشد خشک جان باجیم بروزن مرغدان کنایه
از مردم بی فضل وبی هنر وناقابل باشد وشخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده
وعاشقی نکرده واز دیدار دوست محروم باشد خشک جنبان کسی را گویند که جنبش

دو گهتا

وحرکتهای بی نفع وفائده از و بعمل آید خشک جهان کنایه از روزگار روزمانه است که
دران اهل کرم ومردم همت نباشند خشک دامن کنایه از پاک دامن ونیکوکار
باشد که نقیض تر دامن وبد کارست خشک دهان کنایه از صائم وروزه دار باشد
خشک ریش بکسر رای بی نقطه وسکون تحتانی وشین نقطه دار بمعنی مکر وحیله ونفاق وفریب
وبازی دادن وبهانه کردن وعذر آوردن باشد وخشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته
شود خشک ریشه بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن وعذر آوردن باشد چنانکه اگر
گویند خشک ریشه میکند مراد آن باشد که بهانه میکند وخشکی روی زخم را نیز گویند خشک زار
باسین بی نقطه بروزن بردبار زمینی را گویند که از آب دور باشد وزمینی که باران بران
نباریده باشد خشک سر بفتح سین بی نقطه بروزن فضل کر تندخوی وبیهوده گوی ومرزه
کار وسودائی ودیوانه ومزاج را گویند خشک شانه باشین نقطه دار بالف کشیده وفتح نون
کنایه از مردم متکبر باشد خشک عنان بکسر عین بی نقطه کنایه از اسبی است که فرمان
بردار نباشد خشکفا با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند وان نانیست که پیش از برآمدن
خمیر بپزند خشک مغز بمعنی خشک سرست که تیره ودیوانه وش وتندخوی باشد
خشک نانه بانون بروزن موریانه نانی بود که از ای نان وخورش خورند خشکنای
بانون بالف کشیده وتحتانی زده نای گلو را گویند وبعربی حلقوم خوانند خشکو با واو
بروزن ومعنی خشکفاست که نان خمیر نیامده وفطیر باشد خشکه بضم اول وفتح کاف
معروفست که بلا وبی روغن باشد وار دگندم نابخته را نیز گویند خشل بفتح اول وثانی
وسکون لام نوعی از صمغ است وازا مقل گویند ومقل ازرق مشهورست بواسیر را
نافع باشد وبعربی خصلاف خوانند وبعضی گویند خصلاف درخت مقل یکی است
الله اعلم خشمن بکسر اول ومیم چرکن خشمگین وخشمناک را گویند خشن بفتح اول بروزن چمن
کیاهی باشد که ازان جامه بافند وفقیران ودرویشان پوشند وبکسر اول مخفف خشین
است وان بازی باشد نه سفید ونه سیاه وبعربی هر چیز درشت را گویند خشنام
بضم اول بروزن برهان فرخنده وخجسته ومبارک را گویند خش پوشیدن کنایه از موافق
بودن ونفاق کردن باشد خشخانه بروزن طرخانه خلانه را گویند که از نی بوریا سازند وخانه
را نیز گفته اند که بر در وبخره ان خار شتری ببندند وآب بران پاشند تا هوا ونسیم سرد بدرون
آید خشنسار بفتح اول باسین بی نقطه بروزن طلبکار بمعنی خشنسارست که مرغابی
بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد وترکان قشقلداق میگویند وبضم اول نیز درست است
وباشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین وشین هر دو بهم تبدیل می یابند وبحای
نون یای حطی هم گفته اند که بروزن مهیار باشد خشنک بروزن پلنگ داغ سر وسر کچل
وکچلی را گویند ومردم کچل را نیز گفته اند خشنو بضم اول وثالث بروزن برکو مخفف خشنودست
که راضی وخوشحال باشد وبفتح اول هم درست است خشی بضم اول وکسر ثالث بروزن معطی

خشی

زن فاحشه را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول
در عربی خرمای زبون و ضایع و زبون شدن خرما را گویند **خشوانه** بضم اول و سکون ثانی و واو
بالف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که موبها از و اویخته باشد مانند خرسک و کپه و امثال
ان **خش و خاش** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن لش و لاش این لغت از
توابع است بمعنی خرد و خرد و ریزه ریزه باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر
چیز که دور افکندنی و هر انداختنی بود **خشود** بضم اول بروزن کشود ماضی خشودن است که
از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخترا برید و بفتح اول هم امده است **خشودن** بضم
اول بروزن کشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخترا بریدن باشد و بفتح اول هم
درست است **خشوک** بضم اول بروزن سلوک حرام زاده را گویند و بفتح اول هم امده است
خشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد
یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه تیره رنگ و بکبودی مایل باشد
و در عربی خشک را گویند که مقابل تر است **خشیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم
بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف آخشیج هم است که بمعنی عنصر باشد **خشیجان** با جیم
بروزن رفیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف آخشیجان
هم است که عناصر باشد و آن خاک و اب و هوا و اتش است **خشیش** بروزن کشیش
بمعنی غلبه و زیادتی باشد **خشیشار** با شین نقطه دار بروزن بریزار نوعی از مرغابی بزرگ
سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هست **خشیشی** با رابع تحتانی کشیده نوعی
از پارچه باشد پوشیدنی **خشین** بروزن دفین هر چیز که آن بکبودی مایل و سیاه
رنگ و تیره باشد عموما و بازی را گویند که پشت او و چشمهایش سیاه رنگ باشد
خصوصا و گویند بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ میشود و او را بترکی قزل
قوش میخوانند و بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و سفید و نام ولایتی هم هست از ماوراء النهر
خشین پند بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی زغن است که غلیواج باشد و بعضی
گویند نوعی از غلیواج است و آن کبود رنگ میباشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و پند
بمعنی غلیواج باشد **خشین ساز** با سین بی نقطه بروزن زرین دار نوعی از مرغابی باشد
که پشت او سیاه رنگ است و در میان سر خال سفیدی دارد و او را خشین سار بجهة
ان گویند که بباز سیاه رنگ میماند چه خشین باز سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد
خشینه بروزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و بازی
را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است که بکبودی
مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر امده است که انرا ملخ گویند بفتح میم و لام مشدد
بیان یازدهم در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت
خصل بفتح اول بروزن وصل بمعنی ندب است که او برهعت باشد در بازی ببرد

وشرط

وشرط و پیمان در تیر اندازی و گرو بندی و قمار نیز هست و بمعنی لعبتین هم بنظر امده است
خصمان سفلی کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند **خصم یک چشم**
کنایه از شیطانست و دجال را نیز گویند و بمعنی دل هم هست که بعربی قلب خوانند
و کنایه از اسمان باشد **بیان دوازدهم در خای نقطه دار با طای بی نقطه** مشتمل بر بیست
و یک لغت و کنایت **خط ازرق** نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و انرا خط
سیاه نیز گویند **خط اشک** نام خط پنجم است از جام جمشید و انرا خطر گویند **خط اول** کنایه از
الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم است و مکه معظمه هم هست
خط بر خود دادن کنایه از موچلکا و حجت نوشتن باشد **خط بصره** نام خط سیم است از جمله
هفت جام جمشید **خط بغداد** نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته اند **خط جور**
نام خط اول جام است که خط لب جام باشد **خطر** بروزن نظر بمعنی قدر و منزلت و شان
و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو بستن در اسب دوانی و شرط
در تیر اندازی عربیست و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق
النیل خوانند **خط رایه** بروزن همسایه جامه پشمین درویشانست که ریسمانها و پشمها از ان
اویخته باشد **خط سبز** خطی که تازه از رخسار خوبان بر امده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند
که از غیب مرقوم شده باشد یعنی کس نداند که از کجا امده است و که نوشته است و خط
شب را نیز گویند که خط سیاه است و انرا خط ازرق هم میگویند **خط سیاه** کنایه
از خط سبز باشد که خط ازرق است **خط شب** بمعنی خط سیاه است و نام یکی از
خطوط جام جم هم هست که خط ازرق باشد **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته و خطی است
که خوف و خطر بسیار باشد **خط فرودینه** نام خط هفتم است از جام جم **خط کاسه گر** نام خط
ششم است از جمله هفت خط جام جمشید **خط گزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار
بالف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از قلمزن و نیزه ور باشد **خط کشیدن** کنایه از
محو کردن و برطرف ساختن باشد **خط اول** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و از فلک
نهم است **خط کل** بمنزله خط اولست که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است
خطیب الهی کنایه از هاتف غیبی باشد و کسی که ذکر ذاکری کند و شخصی که قاری قران
باشد و موحد را نیز گویند **خطیب فلک** کنایه از کوکب مشتریست **بیان سیزدهم در خای
نقطه دار با فا** مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **خف** بفتح اول و سکون ثانی نوعی
از آتش گیرست و آن گیاهی باشد نرم که زود اتش از چقماق در ان افتد و بعربی حرق گویند
و بضم اول هم امده است و رکو و خنبه نیم سوخته را که بجهت اتش گیره مهیا کرده باشند
خفاچه بتخفیف ثانی و جیم فارسی بروزن سراچه طایفه باشند از اعراب راهزن و
قطاع طریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند **خفتان** نوعی از جبه و جامه روز
جنگ باشد که انرا قزاگند گویند و بترکی قلتچ خوانند **خفتانیدن** بضم اول بروزن جنبانیدن

بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن را نیز گفته اند **خفتک** بضم اول بروزن خشتک
بمعنی کابوس است وان سنگینی است و گرانی باشد در خواب که بر مردم افتد و معرب ان
خفتق است و برین هم هست که انرا کاروانک میگویند **خفتو** بضم اول بروزن برکو بمعنی
خفتک است که کابوس و عبد الجنه باشد وان سنگینی است که در خواب بر مردم افتد
خفت و خیز کنایه از اهستگی و تانی و تدریج باشد و کنایه از جماع کردن هم است **خفته**
بالضم اول بروزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شدن و خمیدن را نیز گویند و بمعنی چالیک هم
هست وان بازی باشد که کودکان کنند وان دو چوبست یکی بمقدار سه وجب و دیگری
بقدر یک قبضه و هر دو سر وب کوچک تیز میباشد **خفتیده** بروزن خشکیده ماضی خفتیدن
و غلطیدن است بمعنی خوابید و غلط زد و ماضی شیر ماست شدن هم است یعنی شیر جغراب
شد و ماست گردید **خفتیدن** بروزن خشکیدن بمعنی غلطیدن و غلطان و خوابیدن و بزانو در امدن
شتر و ماست گردیدن شیر و جغراب شدن باشد **خفج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی
و گرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد و انرا بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح اول
و سکون ثانی هم امده است و بفتح اول و ثانی خردل صحرایی باشد که انرا قجی گویند انرا گوسفند
و در ماست کنند و با طعام خورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموما و لرزیدن و کج شدن
پای شتر خصوصا **خفجی** بروزن هم جا بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و در
عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن **خفچاق** با جیم فارسی بروزن قپچاق مردم
اصیل ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم است از ترکستان که بدشت قپچاق
مشهورست **خفجه** بفتح اول و جیم ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی نام درختیست پرخار
وان میوه گرد سرخ رنگ دارد وان درخت را بعربی عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی که خفچه باشد
شوشه طلا و نقره که اخته باشد که در ناوچه اهنین ریخته باشند و خوشه چند را نیز گویند
از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوب صورت افتد و شاخ درختی
که بسیار هموار و راست رسته باشد **خفدان** با دال ابجد بروزن و معنی خفتانست که سلاح
جامه باشد که در روز جنگ پوشند **خفده** با دال ابجد بروزن هفته بمعنی خمیده و خم شده
باشد **خفرج** بفتح اول و سکون ثانی بروزن فرفخ سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند
و بفتح اول و ثانی هم امده است که بروزن نکرک باشد **خفریخ** بروزن شطرنج گرانی و سنگینی
باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عبد الجنه گویند **خفنج** بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم ابجد بمعنی نفع و فائده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد **خفه** بفتح اول و ثانی فشرده
گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند **خفیدن**
بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند
خفیده بفتح اول بروزن رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید
الفضلا نقل از ادات الفضلا بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده اورده است

بیان چهاردهم در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر ده لغت **خکاو** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده بواو زده نام ولایتیست و با کاف فارسی هم گفته اند **خکشک** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون شین قرشت و کاف کوزه سفالینی که انرا برنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر
خلخ که یکی از شهرهای حسن خیزست داخل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت خاک خشک
بوده تخفیف داده اند خکشک شده و باین معنی بجای ثانی لام هم امده است والله اعلم
بیان پانزدهم در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهار لغت و کنایت **خل** بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی امدن باشد وامر بامدن هم هست یعنی بیا و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه
سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلان بمعنی مقعد باشد
و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان
و گوسفند و امثال ان برمی آید و باین معنی بضم اول هم درست است **خلاب** بروزن سراب
گل و لای واب که بهم امیخته شده باشد و زمین گلناک را نیز گویند که پای آدمی و چاروا در ان
بماند **خلابر** بروزن سر بسر بزبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاه و سلاطین
مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح بای ابجد بروزن خفاکش بزبان گیلانی نوکر و ملازم مرسوم
خوار باشد **خلاش** بفتح اول بروزن لواش غلغله و شور و شغب را گویند و بکسر اول هم بمعنی
دوم بمعنی زمین پر گل واب و لای بهم امیخته باشد **خلاشمه** بکسر اول و فتح میم بروزن نگاشته
علتی است که در ما بین بینی و گلو بسبب تخمه بهم میرسد **خلاف** بفتح اول بروزن معاف
درخت بید را گویند وان نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت
باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم هست **خلال** بفتح اول بروزن کمال غوره خرما را گویند
وان قابض است و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال انکه بدان دندان پاک کنند **خلال
کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال مامونی** گیاهیست خوشبوی که انرا
بعربی اذخر گویند **خلالوش** با لام بروزن خطاپوش فتنه و اشوب و شور و غوغا
و شغب و غلغله را گویند و باین معنی بجای لام دوم کاف هم آمده است **خلاده** بفتح اول
و دال و ثانی بالف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را
هم گفته اند و بکسر اول نیز امده است **خلبای** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده و تحتانی زده بلغت یونانی بارزد را گویند وان صمغی است دوایی مانند مصطکی
وانرا بیرزد هم میگویند گرم و خشک است و بچه مرده از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند
با قاف و نون مشدد **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرا
نشینان و ترکان **خلجان** بفتح اول و ثانی با جیم ابجد بروزن همدان نام قریه ایست متصل
بشیراز و بمعنی خارخار و میل خاطر و خواهش بچیزی هم است و در عربی بخاطر در امدن و لو
جستن را گویند **خلخ** بفتح اول و ضم ثانی مشدد بروزن فرخ نام شهریست از ترکستان خوبرو
بخوبان و مشک خوب ازانجا اورند و بمعنی خوشبو هم امده است **خلخال** بروزن پرکال

حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آنکه در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در
قاموس باین دو معنی آمده است خلخال زر بفتح زای هوز و سکون رای قرشت
نام شهریست مابین قزوین و گیلان و پای برنجن را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم
هست خلخال فلک کنایه از خورشید و ماه است خلخان بروزن مرجان نام گیاهیست
مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند خلد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست که آنرا
بشیرازی انگشت برک و بفارسی موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ
اشجار میخورد چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخ او نهند بر آید گوشت وی
زهر قاتل است و در عربی کنایه از بهشت باشد خلد برین کنایه از بهشت است و آنرا
بهشت برین نیز گویند خلر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله است شبیه بکرسنه
و آنرا در یزد و نواحی کرمان و لرستان تا سبز است خام خورند و بخورد گاو نیز دهند گاو را
فربه کند و چون رسید همچنان پزند و بخورند و گاهی در آشها هم کنند و آسیا نیز کرده آرد آنرا نیز هم
بخورند و نوعی دیگر است صحرایی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید خلش بفتح اول
و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و فرو بردن چیزی را بجایی که جراحت
شود خلشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه‌ای باشد از گل
ساخته آنرا منقش سازند و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه گلینی است
که دخترکان در ایام بهار رنگین کنند بیکدیگر پاشند و پارچه ازار و شلوار رنگین را نیز گفته اند
و بضم اول و ثانی هم آمده است و آب دهن را نیز گویند که خیو باشد خلق اشین بفتح
اول کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم
خلم بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ نام و در سرحد بدخشان واقع
شده است و بده فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بینی
آدمی و حیوانات دیگر بر آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و باین معنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند
و خشم و غضب را گویند و بمعنی گل تیره چسبنده هم هست که اگر پا در آن بند شود با شاخ
بر نیاید خلمده بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته آب و خلم از آن
روان باشد خلمه بضم اول بروزن سرمه گره سر عصا را گویند خلنق بضم اول و کسر ثانی و سکون نون
کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان باشد خلنج بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم هر چیز دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و باین معنی بکسر اول بروزن شکنج هم آمده است
و کبوتری را گویند که تمام آن سیاه بود مگر یک پر یا دو پر از بال او که سفید میباشد و بکسر
اول و ثانی بروزن برنج گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد خلنج بفتح اول بروزن دوزخ
باشد و بروزن روزن و مجروح کننده را گویند خلنک بفتح اول بروزن پلنگ بمعنی خلنج است که
دو رنگ و ابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن و بکسر اول هم آمده است خلو
بضم اول بروزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف و نوعی از آلوی بزرگ هم هست که

از آن خلوکرده نیز گویند و نام کوهیست بسیار بزرگ و بلند و شامخ یعنی رفیع خلوکرده بضم
اول و کاف فارسی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه ایست شفتالو شبیه خلولیا
بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بروزن فلونیا بی شرم و بیباک و بیحیا و بیباک را گویند
و مرد بیحیا و خراج را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد از آن متصرف شود مال [illegible]
باشد و علت مالیخولیا را هم گفته اند خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی رانند و بمعنی
بضم اول هم آمده است و چیزی که خلیدن و فرو رفتن در جایی باشد مانند سوزن و جوالدوز
و درفش و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و باد را نیز گویند خلیدن
در شکم و درد کمر که ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و هرزه گویی و هذیان را هم گفته اند
و چیزی را نیز گویند که شدیح و استگی دکم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی مشدد و در عربی شتر
یک ساله باشد و شراب ترش و مردم درویش و بیچیز را هم میگویند و بضم اول و فتح
ثانی مشدد دوایی غلیظ که از بینی بر آید و بعربی خواست درستی باشد و گیاهی هم هست که طعمی
شیرین دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دندان مانده باشد
و استر لحاف و پوستین که بر گوشه کمان پیچند باشد خله چوب بفتح اول بروزن
الچوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند خلیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و جیم بمعنی رودخانه و نهر عظیم باشد گویند عربیست خلید بروزن رسید ماضی خلیدن
باشد یعنی چیزی در جایی فرو رفت چنانکه زخم کرد خلیدن بروزن رسیدن بمعنی فرو
رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد خلیده بروزن رسیده در اندرون رفته و زخم شده
و مجروح ساخته باشد خلیس بروزن نفیس دو چیز درهم آمیخته را گویند عموما همچو لعل و مروارید
و میوه تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش دو موی را گویند خصوصا خلیش
بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده گل و لای درهم آمیخته چسبنده را
گویند که پا از آن بجاید بدشواری جدا شود بمعنی شور و آشوب هم آمده است بیان شانزدهم
در خای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست
است که کج باشد و کجی و خفتگی چیزها را نیز گویند همچو خم پشت و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی
جستن و گریختن هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ
که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و گنبد و عمارت را نیز گفته اند
و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین
کوچک را نیز گفته اند که فقیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و ریم باشد و خوی و طبیعت
را هم گویند خماخسرو با خای نقطه دار و سین و رای بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوا
از موسیقی خمار بضم اول بروزن دچار نام شهریست از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان
و در عربی ملالت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب غیره حاصل شود
و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش

خوانند خماشن بفتح اول بروزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی باشد همچو ریزهای دم
متواضن و تیشه واره و خار و خلاشه خماشه بروزن و معنی خلاشه است و هر چیز افکندنی
و بکار نیامدنی را نیز گویند خمالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی
نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند خربق سیاه است که آنرا بعربی خانق النمر
وقاتل النمر خوانند خمان بفتح اول بروزن زمان بمعنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان
بوده باعتبار اینکه هر خانه از آن خمی دارد و بتغییر السنه خا بکاف بدل شده است بمعنی خم
شدن هم هست و دو چیز خمشده را نیز گویند و در عربی دوائیست و آن دو نوع باشد
کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خامالاقطی خوانند و آن درخت بل است و بل میوه
ایست در هندوستان و بزرگ آنرا شبوقه گویند مخفف و محلل باشد خماند بروزن رساند
مستقبل خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کننده هم هست چه کسی که
تقلید کسی کند و سخن او را بهمان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خماند و برآورد نیز گویند
خماند بروزن رساند ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد خمانیدن
بروزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند بطریق تمسخر باشد
و آنرا شیرازیان الوچانیدن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست
خماین بروزن رهاین بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا برآورده نیز
گویند خماهان بضم اول و ها بالف کشیده بروزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ
بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده چون نر آنرا با آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود
و ماده آن همچو زرنیخ زرد گردد و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
چون بر ورمهاء صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آنرا که در برودت
بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر حدیدی و هندی
هوبدی خوانند و بعضی گویند سنگیست سیاه و سفید که از آن نگین سازند و بابا غوری
را هم گفته اند خماهن بروزن کشادن بمعنی خماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی
مایل باشد و بعضی گویند مهره است بسرخی مایل خم آهن گون کنایه از آسمان است خمب
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند خمبره با رای قرشت
بروزن سنبله بمعنی خمچه باشد که خم کوچکست خمچه بروزن غنچه بمعنی خمبره است که خم کوچک باشد
خمخانه با خای نقطه دار بروزن ترکانه میکده و شرابخانه را گویند خمخم بضم هر دو خا و سکون هر دو
میم رستنی باشد که آنرا شفترک خوانند و خاکشی نیز گویند و آنرا شتر برغبت تمام خورد خمخمه
بفتح اول بروزن زمزمه متکبرانه سخن گفتن و از بینی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد
چنانچه صدای آن از بینی و دهن ابکس برآید خم دادن کنایه از رد کردن و رفع و دفع
نمودن باشد چنانکه هر گاه گویند خم نده مراد آن باشد که دفع نکند و رد ننماید خمدان
بضم اول بروزن عثمان شرابخانه و میکده را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال

بتغییر

پزی

پزی را نیز گفته اند خمن مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خفتن
و خوابیدن هم آمده است خمره با رای قرشت بروزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد
خم زدن بفتح اول کنایه از گریختن باشد خمستان بضم اول بروزن گلستان میکده
و شرابخانه را گویند و داش و کوره سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته اند خمش بفتح
اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است که از حرف نزدن و ساکت
بودن باشد و دواب رام شدن را نیز گویند خمک بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف
بمعنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی تشدید ثانی نیز همین معنی
دارد و دف و دائره کوچکی را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد و مصغر هم هست
خمکده خمخانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است خمل بفتح اول و سکون
ثانی و لام دوائیست که آنرا سورنجان گویند خم لاجورد کنایه از آسمان است خموش
مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد و دواب رام شدن را نیز
بهم سائیدن را گویند خمیدن بروزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد خمین
بروزن زمین بمعنی کج شدن و خم کردن باشد خمینه بروزن کمینه باران تند بی وقت
غیر موسم را گویند بیان هفدهم در خای نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کنایت
خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیر زمینی و خانه روی
زمینی چه آتش خانه حمام گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانه زیر کشتی را نیز بهمین اعتبار
گفته اند خناده بفتح اول بروزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار را
بلشکر برساند خناک با کاف بروزن و معنی خناق است که گرفته شدن گلو و فشردگی
دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خناق معرب آنست خنام بروزن غلام نام علتی
و مرضی است که خر و اسب و استر را بهم میرسد و آنرا بدنام نیز گویند و بتشدید ثانی بروزن حکام
هم آمده است خنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب
و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و حلقه باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی
هم آمده است خنبانیدن بفتح اول بروزن خندانیدن بمعنی تقلید کردن گفت و گو
و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و شیرازیان آنرا الوچانیدن گویند
خنبره با رای قرشت بروزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ
را نیز گفته اند خنبره دود ناک کنایه از آسمان باشد خنبک بفتح اول بروزن اردک
برهم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدائی برآید و جامه درشت خشن که
درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان خنپور
بفتح اول و ضم بای فارسی بروزن طنبور پل صراط را گویند و بضم اول هم درست است
و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی
نیز بنظر آمده است خنبه بفتح اول بروزن پنبه آن باشد که در باغهای انگور در میان

رسته تاک چوبی برنند و کودال کنند و خاکهای انرا بر دو کنار آن ریخته کنارها را بلند سازند
و از سر بلندی تا سر بلندی دیکر چوبها اندازند تا درخت تاک بر بالای ان پهن شود و بمعنی
طاق و صفه نیز امده است و بضم اول خم بزرک دراز را کویند که غله دران کنند و بمعنی کنبدی
هم آمده است خنبیدن بروزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست برهم زدن با اصول
باشد و بمعنی برجستن هم آمده است خنثی بسر بالغ بی ریش را کویند و آن چیزیست که صوفیان
و کفش دوزان بکار برند و در عرب شخصی را کویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد
خنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز کویند
و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز کفته اند و آوازی که
بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی بر می آید و بضم اول نام ولایتیست از فارس خنجر
بروزن پنجره است معروف و بمعنی شمشیر هم امده است خنجر زر کنایه از سر زدن
آفتاب و عمود صبح را نیز کفته اند خنجر زر افشان بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سر
زدن آفتاب باشد خنجر سیم کنایه از عمود صبح است خنجر فلک کنایه از دمیدن صبح و طلوع
آفتاب است خنجک بفتح اول بروزن اردک خارخسک را کویند و آن خاری باشد
سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم امده است و نام غله نیز هست و بضم اول درمنه را کویند و بکسر اول
ون کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آنرا بعربی حبة الخضرا کویند و درخت ون را
هم کفته اند خنجه بفتح اول بروزن پنجه آوازی باشد که در هنکام مباشرت مجامعت خصوصا
نزدیک بانزال از بینی آدمی بر می آید و بضم اول هم آمده است خنجیر بکسر اول بروزن دلکیر هر چیز کنده
و تیز را کویند عموما و بوی تیز که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه و چوب و چراغ خاموش
کشته و امثال ان بر آید خصوصا و نیزه و سنان را هم کفته اند و بفتح اول نیز امده است
خند خند با دال بی نقطه بروزن پیمانه کند بمعنی خندان خندان است و مخفف ان هم هست
خندان بروزن دندان معروفست که شکفتکی باشد و هر چیز که ان شکفته شود مانند غنچه
و کل و انار و پسته و امثال ان و نام شهریست در نواحی چین خندروس بروزن سندروس
بیونانی تخمی است شبیه بکندم که انرا کندم رومی خوانند و شعیر رومی هم کویند خندریلی بروزن
اردبیلی بیونانی کاسنی صحرائی باشد و انرا بعربی بعضید کویند و آن صمغی دارد مانند
مصطکی اکر بر موضع کزندکی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد خندستان بفتح اول
و ثالث بروزن سرستان بمعنی فسوس و ریشخند و لاغ باشد و مجلس و معرکه مسخرکی را
نیز کویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و انرا خندستانه هم کفته اند خندو تند
بفتح اول و تای قرشت این لغت از اتباعست بمعنی ترت و مرت و زیر و زبر و تاخت
و تاراج و پراکنده و پریشان و زیان آمدن و نقصان رسیدن باشد خنده جام کنایه
از پرتو شرابست خنده خویش بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین
قرشت خنده که بر کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را کویند که مردم

ازروی

از روی تمسخر و استهزا و ظرافت و ریشخند بر و خندند و بعضی دیکر شخصی را کفته اند که از روی
استهزا تمسخر بر دیکری خنده زند اول بمعنی مفعول است و دوم فاعل و بهر دو معنی شاهد آورده
اند بمعنی فاعل در فرهنک جهانکیری و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری خنده ریش
بمعنی خنده خویش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر و خندند
خنده زمین کنایه از سبزه و کل و ریاحین باشد خنده می کنایه از پرتو شرابست خنسار
بفتح اول و سین بی نقطه بروزن زنکار جانوریست ابله که کوشت انرا خورند خنستان
بروزن کلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد خنشا بضم اول و سکون
ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان است که فرخنده و میمون و مبارک
باشد خنشان بضم اول بروزن برهان بمعنی خنشاست که فرخنده و میمون و مبارک
باشد و بکسر اول هم کفته اند خنفج بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم دانه باشد سیاه رنک
و انرا در داروی چشم بکار برند و بعربی بذر الجنه کویند خنک بضم اول و سکون کاف تازی
معروفست که سرد و جا بهین باشد که نقیض کرم است و بمعنی خوش و خوشا هم
کفته اند و بعربی طوبی خوانند و بمعنی آسانی هم بنظر امده است که نقیض دشوار است
و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی کوشه و بغوله باشد و عاشق زار بیخود و عاشقی
سخت را کویند و بفتح اول بد ذاتی و بد نفسی میکویند و با اول مکسور هر چیز که ان سفید باشد
عموما و اسب موی سفید را کویند خصوصا خنکا با کاف بالف کشیده یعنی خوشا
چه خنک بمعنی خوش آمده است خنکال بکسر اول و کاف فارسی بروزن امسال
بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی خنک بت بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی
و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق سرخ بت است و انها دو بت بزرک و عظیم
اند مجوف بمقدار پنجاه ذرع کز بلندی از سنک تراشیده در موضع بامیان که از مضافات
کابل است کویند به هر یک انکشتان دست و پای ایشان هر دو مردم میروند و بر می آیند و انها را
بعربی یغوث و یعوق خوانند خنک بید بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی
و دال مطلق خار باشد عموما و خار سفید را کویند خصوصا خنک جان با کاف و جیم
بروزن بزرکان مردم بی عشق باشد و کسی را نیز کویند که انتقام از کسی کشد خنک
زیور بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و زای نقطه دار تحتانی رسیده و واو مفتوح
برای بی نقطه زده اسب ابلق را کویند خنکسار بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده
بروزن مشکبار کسی را کویند که تمام موی سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی این لغت
سفید سر است چه خنک بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شوره که از ان باروت
سازند هم امده است خنک شباهنک کنایه از قمر است که ماه تابان باشد و صبح
صادق را نیز کویند و اسب ابلق سیاه و سفید را هم کفته اند و کنایه از براق هم هست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج بران سوار شوند خنکل بروزن انکل

خنفج

جوشن را گویند وان سلاحی باشد که در روز جنگ پوشند **خسکو** بکسر اوّل و سکون ثانی و ثالث
بواو کشیده رستنی باشد که انرا کشوث گویند وان مانند عشقه بر خاری که ترنجبین بران
می نشیند پیچیده شود و بعربی قفر خوانند بضم قاف **خشک ولوک** بکسر اوّل و لام بواو
کشیده بکاف زده کسی را گویند که در چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این
لغت از توابع است یعنی خشک را با لوک و لوک را با خشک باین معنی میگویند **خشور**
بفتح اوّل بروزن تنور الات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم
و امثال ان باشد و بضم اوّل هم امده است و با تشدید ثانی نیز درست است و زارع و زراعت
کننده را هم گفته اند **خنیا** بضم اوّل بروزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چو خنیاگر خواننده
و سازنده و سرود گوی را خوانند و باین معنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **خنیاگر فلک**
کنایه از ستاره زهره است **خنید** بفتح اوّل بروزن دوید ماضی خنیدن باشد یعنی صدا
و اواز در کوه و صحرا و گنبد پیچید و صدائی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتها
و اوازه هم امده است و بضم اوّل بمعنی پسندیدن و پسند باشد و بکسر اوّل بمعنی چمیده و مکیدن
خنیدن بفتح اوّل بروزن رسیدن پیچیدن اواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن
و اوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گفته اند **خنیده** بفتح اوّل بروزن رسیده مشهور
و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانای در کار سرود یعنی مصنّف و موسیقی
دان و سرود گوی خوب ستوده باشد و صدا و اواز را نیز گویند که در میان دو کوه و گنبد و خم و امثال
ان پیچد و بضم اوّل بمعنی پسندیده باشد و بکسر اوّل بمعنی مکیده **خنیک** بضم اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی
و کاف نوعی از لباس درشت خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند **خنیور** با
تحتانی مجهول بروزن حلی گر قیامت و پل صراط را گویند و خراج و زراعت کننده را نیز گفته
اند و بمعنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **بیان هجدهم در خای نقطه دار با واو**
مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **خو** بفتح اوّل و سکون ثانی چوب بندی
باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند
و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خود روئی که در میان غله زارها و باغها بروید تا انرا نکنند
غله و زراعت قوت بهم نرساند و چنانچه باید نشو و نما نکند و بمعنی کندن و درو کردن
علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و مهر گیاه که خود را بدرخت پیچد عموماً و عشقه
و لبلاب خصوصاً و کف دست را نیز گفته اند و یک مشت از هر چیز که باشد همچو یک مشت
اب و یک مشت کاه و امثال آن و بمعنی کفل و ساغری اسبان هم هست و قالبی را نیز
گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن زنند و بضم اوّل سرشت و عادت و طبیعت باشد
خوا بفتح اوّل بروزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی با الف ممدود
خالی بودن شکم از طعام و هوا میان دو چیز باشد و رعاف را نیز گفته اند و با الف مقصور هم درست
است و بکسر اوّل بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اوّل انچه بدان روز بگذرانند یعنی قوت لایموت

ودرود کردن

خوار

خواب جاوید با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب**
خرگوش کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدوله
بروزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد **خوابگاه غول** کنایه از دنیا و عالم
است **خواب نادین** کنایه از طفل نابالغ باشد **خوابیده** با ثانی معدوله بروزن مالیده
مخفف خوابانیدن باشد **خواجه** با ثانی معدوله بروزن راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند
و بمعنی معظم و بزرگ و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست
و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند **خواجه اختران** کنایه از ستاره مشتری
باشد و افتاب را نیز گویند **خواجه بار** با بای ابجد بروزن لالهزار طعام بقدر حاجت باشد که بعربی
قوت لایموت گویند **خواجه تاش** با تا و شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک
اقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم امده است **خواجه چرخ ازرق** کنایه
از افتاب عالمتاب است **خواجه سیاران** نام کاریزیست در دامن کوه کابل و وجه
تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خوان سعید خلیفه مودود و خواجه محمد
ریگ روان خلیفه خواجه خوان سعید در ان موضع با هم صحبت داشته اند **خواجه فلک**
کنایه از افتاب و ستاره مشتری باشد **خواجه مستاج** اشارت بحضرت رسالت صلوات الله
علیه است چه مستاج بمعنی کبیر الخبر باشد **خوار** با ثانی معدوله بروزن جار بمعنی خورنده باشد
و باین معنی بدون ترکیب در اخر کلمات گفته نمیشود همچو شیرخوار و کباب خوار و امثال ان
و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض کج باشد و سهل و اسان را
نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتیست در حوالی ری و بضم اول و ثانی
بالف کشیده بروزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعضی اواز گاو را خوانند **خوار بار** با ثانی
معدوله و بای ابجد بروزن کارزار بمعنی خوارک اندکست که قوت لایموت باشد
و مزه و لذت را نیز گویند و تومنی است از تومنات بخارا و خطه نزدیک ری **خوارزم**
نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان **خوار کار** با ثانی معدوله بروزن کارزار ستمکار
و خواری کننده را گویند **خوارکاره** با ثانی معدوله بروزن چارپاره دشنام دهنده را
گویند **خوارکاری** با ثانی معدوله بروزن دارداری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام
دهنده را نیز گویند **خوارن** با ثانی معدوله بروزن چارن بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد
و بضم اوّل بروزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز
گویند که مقوّی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی
چوب بندی هم گفته اند **خواری خوار** با ثانی معدوله بروزن ماهی خوار دشنام شنونده
را گویند **خواری کردن** کنایه از دشنام دادن و زیانکاری کردن باشد **خواز** بفتح اوّل
بروزن نماز چوبدستی که خرکاو و سایر ستوران را بدان رانند **خوازه** با ثانی معدوله
بروزن غازه بمعنی افرین و خواهش باشد و مطلق چوب بند را نیز گویند هم از انکه بجهت

خوابیدن

بروزن

آیین بندی یا بنایی و نقاشی کردن عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آن بندند و کوشکی
و قبه را نیز گفته‌اند که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند و با شمعها بفتح
اول بر وزن علاوه هم آمده است **خواس** با ثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواهشکار
و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد **خواست** با ثانی معدوله
بر وزن راست راه کوفته شده و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند
و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست
خدا چنین بود یعنی ارادهٔ خدا **خواستار** با ثانی معدوله بر وزن پاسدار طلبکار و خواهشکار
و خواستن و طلب کننده را گویند **خواسته** با ثانی معدوله بر وزن رسته زر و مال و اسباب
و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمهٔ معنی هم هست چنانکه در عربی
گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواستهٔ فلان **خواستی** با ثانی معدوله بر وزن راستی
بمعنی ارادی باشد چنانکه هرگاه گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند
خواسه بفتح اول بر وزن نواسه صورتی باشد که در فالیزها و زراعتها نصب کنند تا جانوران
و طیور را از آن زمین آسیبی بکشتزار نرسانند **خواک** با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی
مرغ خاکی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته‌اند و خاگینه تخم مرغ بر روغن بریان کرده باشد **خوال** با ثانی معدوله
بر وزن مال دوده که بجهت ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بر وزن
جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند **خوالستان** با ثانی معدوله بر وزن تاکستان
دوات سیاهی را گویند **خوالسته** با واو معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان است که
دوات سیاهی و مرکب باشد **خوالک** با ثانی معدوله بر وزن شالک مطبخی و طباخ و طعام
پز را گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است **خوالی** با واو معدوله بر وزن حالی بمعنی رسا
و رهنما باشد و طعام را نیز گویند و دردخانهٔ آب را هم گفته‌اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است
و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است **خوالیگر** با ثانی معدوله بر وزن بازیگر طباخ و مطبخی
و خوانسالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند که بر وزن نهالیگر باشد **خوان** با ثانی معدوله
بر وزن نان کنایه از خوردنی و مایده باشد و طبق بزرگ را نیز گویند که از چوب ساخته باشند
چه طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خلاشه و گیاه خودرو را نیز گفته‌اند که از میان زراعت
بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم
هست و امر بدین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوان و بطلب **خوان پایه** با ثانی معدوله
و بای فارسی الف کشیده و فتح تحتانی سه پایهٔ خوان را گویند **خوانچهٔ زر** و خوانچهٔ زرین کنایه
از آفتاب عالمتاب است **خوانچهٔ سپهر** و خوانچهٔ فلک بمعنی خوانچهٔ زرست که کنایه
از خورشید انور باشد **خوانسار** با ثانی معدوله و سین بی نقطه بر وزن جانثار خوانسار
مخفف خوانسالارست که بکاول و سفره چی باشد **خوان سالار** بمعنی سفره چی و بکاول
و طباخ باشد و گویند بکاول ترکیست و در هندوستان چاشنیگیر خوانند

خوان یغما کنایه از خوانی باشد که کریمان گسترانند و صلای عام در دهند و بمعنی آن خوان
تاراج است چه یغما بمعنی تاراج باشد **خواو** با ثانی معدوله بر وزن کاو بمعنی خواب است
که بعربی نوم خوانند **خواهش** با ها بر وزن تابش مال و اسباب و خواسته و خواستنی باشد
خوب بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است **خوباز کردن** بمعنی ترک
ترک عادت دادن باشد **خوبانی** بر وزن چوگانی زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون
آن کنند **خوبچین** با بای فارسی و خای نقطه دار بر وزن خوربین بمعنی مومیایی است و آن انسانی
و کانی هر دو می باشد **خوب کلا** بفتح کاف و لام و الف نام تخمی است که آن را بارتنگ خوانند
خوب کلان بر وزن موی کشان بمعنی خوب کلاست که تخم بارتنگ باشد گویند این
لغت هندیست **خوبله** با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طوبله بمعنی ابله و نادان باشد
خوج بر وزن کوچ کلهٔ سر و فرق سر مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است
و نام گلیست سرخ رنگ که آن را بستان افروز خوانند و گوسفند جنگی را نیز گفته‌اند و ترک
کلاه و خود هم هست و تیزی طاق و ایوان نیز گویند و حریر سرخی که بر کلوگاه تیره بندند **خوجه**
با ثانی مجهول بر وزن کوچه بمعنی دوم خوج است که گل بستان افروز و تاج و مغفر خروس باشد
خود با ثانی معروف بر وزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد و با ثانی معدوله بمعنی او باشد
چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات نقیض غیر هم آمده است چنانکه گویند
فلانی خود را چنین و چنین میداند یعنی ذات خود را نه دیگری را و در اینجا مضاف مضمر
می‌آید قصد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست **خودپرست**
با ثانی معدوله و فتح بای فارسی مردم متکبر و متجبر و خودستا باشد **خودبسوز** با ثانی معدوله و کسر
بای ابجد و سین بی نقطه بواو رسیده و زای بی نقطه زده نام آتشکدهٔ آذربایجان است و بجای
بای ابجد یای حطی نیز هست **خودخوج** با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی باشد که
بر سر خروس است **خودخوده** با ها بر وزن روزن و بمعنی خودخوج است که تاج و مغفر خروس و گل
بستان افروز باشد **خود را دس کردن** کنایه از خود را محبوس کردن و بقید انداختن
باشد **خودستان** با ثانی معدوله بر وزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک
انگور سر زند و آن را بسبب خوش مزگی میخورند و بر وزن بزرگان هم بنظر آمده است **خودسوز**
با ثانی معدوله بر وزن سرسوز بمعنی خودبسوز است که نام آتشکدهٔ آذربایجان باشد
خودکامه با ثانی معدوله بر وزن هنگامه بمعنی خودرای و بکام خود بر آمدن و خودبین باشد
و کنایه از غلف خودروی هم هست **خودنما** با ثانی معدوله بر وزن بدنما شخصی را گویند که
خود را بمردم وانماید و گیاه خودرو را نیز گفته‌اند و بمعنی خودستا و متکبر هم است چه خود
نمایی بمعنی خودستایی باشد **خودی سوز** با واو معدوله و سین بی نقطه بر وزن پری روز
بمعنی خودسوزست که آتشکدهٔ آذربایجان باشد **خور** با ثانی معدوله و رای قرشت بمعنی
روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در روز

خور واقع میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامیست از نامهای
افتاب و بمعنی مزه و لذت و خوردنی اندک باشد که ازان قوت لایموت کویند و خورنده
و خوردن و امر از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور و نوعی از حلیبا را نیز گفته اند
و ازان اسربانی حربا خوانند و نام کوشکیست مشهور بخورنق **خورا** با ثانی معدوله بروزن سرا بمعنی
درخور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز کویند که بعربی قوت لایموت خوانند
خورابه با واو معدوله بروزن قرابه آبکی را کویند که از بندی که در پیش اب بسیار بسته
باشند تراوش کند و ابی را نیز کویند که از برای خوردن باشد و بعضی گفته اند بمعنی جوی کوچک
که از رود خانه بزرگ جدا کرده بزراعت برند و بربزیگر را نیز کویند که جمیع اسباب زراعت کرده و بر
زیگری را مهیا داشته باشد **خوران** با ثانی مجهول بروزن توران نام یکی از مبارزان کیخسرو بن
سیاوش بوده **خوارمه** بروزن جولاهه بمعنی تاج و مغفر خروش شد و با ثانی معدوله بروزن
قرابه نیز آمده است **خواری** با ثانی معدوله بروزن سرای طعام اندک را کویند که قوت لایموت
باشد **خورخیون** با ثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و واو بروزن برکرندن طلعت سیرانه
نام دیویست از جمله شیاطین و کابوس را نیز کویند و ان سنگینی باشد که در خواب بر مردم
افتد **خورد** با ثانی معدوله ماضی خوردن است که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه کرد
هم در مؤید الفضلا نوشته اند و بمعنی درخور و لایق و سزاوار نیز آمده است **خوردستان**
با ثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بروزن انگشتان شاخ تازه را کویند که از تاک انگور سر زند
و ازان سبب ترش مزه که خورند و شاخهای تازه درختان دیگر و نهال اکل و ریاحین را نیز گفته
اند **خوردهستان** با ثانی معدوله بروزن منصورخان بمعنی خوردستانست که شاخ
تازه شاخ انگور و غیره باشد **خوردهیر** با ثانی معدوله بروزن مردی کوتاه و الطعم را کویند
خورشید سواران کنایه از سحرخیزان و شب بیداران و مسی رنجکان و منعوبان یاد شاه
و فرشتگان و انانکه وقت کرما سوار شوند **خورنک** با ثانی معدوله بروزن حرکت جهره
باشد که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال او بزند و باینمعنی با ثالث مشدد هم هست و با
ثالث نقطه دار نیز گفته اند **خورمهر** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم مکسور بها و رای
بی نقطه زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است **خورند** با ثانی معدوله بروزن سمند بمعنی درخور
و زیبا و لایق باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی **خورنق** بروزن فرزدق
معرب خورنه است و ان عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام کور
ساخته بود و در یک قصر ازان خورنگاه نام کردند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و قصر دوم را
کرسه کنبد متداخل بود و بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند و دیر موسوم ساختند
چه بزبان پهلوی کنبد را دیر کویند **خورنگاه** با ثانی معدوله بروزن قدمگاه بمعنی خورنق است
که عمارت بهرام کور باشد و پیشگاه خانه را نیز کویند **خورنکه** با ثانی معدوله بروزن سحرکه
مخفف خورنگاه است که قصر بهرام کور و پیشگاه خانه باشد **خورنه** بفتح اول و ثانی و رابع

وسکون

و سکون ثالث بروزن و بمعنی خورنق است که کوشک بهرام کور باشد **خوره** بفتح اول
و ثالث و ثانی معدوله نوریست از جانب حق تعالی که بر خلایق فائض میشود که بوسیله
ان قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور انچه حاصل است بپادشاهان
بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد و یک حصه از پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکمای عجم
فارس را به پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند باین ترتیب خوره اردشیر
خوره استخر خوره داراب خوره شاپور خوره قباد و نام مرضی است مهلک و ازرا
بعربی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خزهره را کویند و ان درختی است که
بت پرستان برک ازرا بکار برند و بعربی ازادفلی خوانند و بمعنی پامال هم امده است و بضم اول
نوعی از جوال است که ازرا پر از غله کنند و چنان بر بالای آن باربردار اندازند که طرف سر جوال کردن
باربردار باشد **خوره اردشیر** با ثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کرده اردشیر **خوز**
بروزن روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب ازانجا اورند و شوشتر شهران ولایت است
و بمعنی نیشکر هم کفته اند **خوزان** بروزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از جاکران کیخسرو
شاه بن سیاوش و خوزان صفاهان که قریه ایست از قرای انجا منسوب بدوست و نام شهری
هم هست **خوزدوک** با دال ابجد بروزن پرستوک جانوری باشد سیاه و شبیه بجعل **خوزستان**
بروزن شولستان نام ولایتی است شکر خیز از فارس که شوشتر شهران ولایتست و خوز ولایتی
که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و نیشکرزار و کارخانه شکر سازی را هم
کفته اند **خوزم** با ثانی معدوله بروزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و نم را کویند خصوصا و ان بخار
باشد تاریک و ملاصق زمین **خوزهرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم اخر معرب خزهره
است و ازرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برک ازرا بت پرستان بکار
برند و اگر حیوانات ان برک را بخورند بمیرند **خوزی** بروزن روزی کوفته و کس کبابرا
کویند و منسوب بخوز هم هست **خوزی خوار** بروزن روزی خوار قوت و کوفته خوار باشد
چه خوزی کوفته و کس کبابرا کویند **خوسانیدن** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن کوسانیدن
بمعنی جسبانیدن باشد **خوست** با ثانی مجهول بروزن پوست جزیره میان دریا و راه کوفته
شده را کویند و باینمعنی با ثانی معدوله هم کفته اند **خوسته** با ثانی معدوله بروزن خسته
بمعنی کشن و برکشن باشد و بمعنی کندیدن و بدبو هم آمده است **خوسه** با ثانی مجهول بروزن کوسه
صورتی و علامتی باشد که در فالیزها و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن
آن بگریزند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیدن و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی
خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را کویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم کفته اند و بمعنی
بوسه هم امده است که بوسه قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی کبریت و نعل
ازان و خوانا دیگر باشد **خوشا** با ثانی معدوله بروزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی
کویند **خوشاب** با ثانی مجهول بروزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و ابدار باشد عموما

وجواهر و مروارید را گویند خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با تای معدوله بر وزن
شراب هم گفته اند **خوش اسپرم** یعنی شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحانهاست و منبت آن
در بلاد عرب بسیار باشد و شاه اسپرم همانست **خوشامن** با تای معدوله و میم نوازان مادر
شوهر و مادر زن را گویند **خوش انگشت** کنایه از سازنده باشد **خوش بوزی** با تای
معدوله و بای فارسی بر وزن زردوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند **خوشتامن** با تای
معدوله و تای قرشت بر وزن تردامن مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوش خواهش**
بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد **خوشدامن** با دال ابجد بر وزن و معنی خوشتامن است که
مادر زن و مادر شوهر باشد **خوش کام** با تای معدوله و کاف فارسی بر وزن بدنام کنایه
از اسب خوش رفتار باشد **خوش کنار** با تای معدوله و نون بر وزن صد هزار محبوب و معشوقی
را گویند **خوش نظر** با نون و ظای نقطه دار بر وزن خوش خبر رستنی باشد که هر یک از برگ ان بچند
رنگ شود و انرا لاله خطایی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی محجم و بترکی قلیق خوانند … انرا بر
گوش جیا نند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است **خوش نمک**
با تای معدوله و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمکدان از قاعده بیرون باشد و کنایه از مردم ملیح
و محبوب و معشوق هم هست **خوش نواز** با تای معدوله و نون و واو بر وزن هیچ باز خنیاگر
و سازنده را گویند نام ولایتی هیتال هم هست و ان شهریست عظیم که انرا هیتالیه خوانند **خوشه**
با تای مجهول بر وزن توشه معروفست که خوشه گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام
مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از دوازده برج فلکی است و با تای معدوله
مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوشه چرخ** کنایه از برج سنبله باشد **خوشه در گلو آوردن**
کنایه از غله است که نزدیک برامدن خوشه باشد **خوشه سپهر** بمعنی خوشه چرخ است
که برج سنبله باشد **خوشی** با تای مجهول بر وزن کوشی نام مرغی باشد و با تای معدوله بمعنی خوبی
و نیکی آمده است **خوشید** با تای مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدنست یعنی خشک
شد و خشکید **خوشیدن** با تای مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن
باشد **خوشین** با تای مجهول بر وزن پوشین بمعنی خشک شدن و خشکیده باشد **خوک**
بر وزن دوک جانوریست معروف و کرمهایی را گویند که از زیر گلوی مردم بر می آید و بعربی خنزیر
میگویند و جمع آن خنازیر است **خوکر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه
ساکن بمعنی الفت گیرنده و امیزنده باشد **خول** با تای مجهول بر وزن طول پرنده ایست
کوچکتر از گنجشک و آن بغایت بلند پرواز و تیز پر میباشد و بعضی چکاوک را گفته اند که
بعربی ابو الملیح خوانند و غلیواج را نیز گویند و بعضی دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی هم
باین معنی و هم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی بمعنی خدمتکار باشد و بسکون
ثانی هم در عربی بمعنی نگاهداشتن و نیک رعایت کردن باشد **خولان** بفتح اول و ثانی بر وزن
سولان دوائیست که انرا بعربی حضض خوانند و بهترین او انست که از مکه آورند و ان حضض

گیاهیست

گیاهیست **خوللو** با واو ثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده رازیانه صحرایی را گویند
خولنجان بر وزن سورنجان بیخی است دوائی و انرا در اشبان بازیابند و بغیر از آن
بانغار دیگر هم بهمرسد چه گویند که ان از زمین یونان خیزد و خسرو دارو همانست و انرا
ریزه ریزه کرده آورند و انرا بترکی قره قات خوانند گرم و خشکست در دوم و سوم گویند
در یک و کاسه که قدری از ان باشد مگس گردان نگردد **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بر
وزن لوله بمعنی خالی باشد که نقیض پر است و بفتح اول قندیل و زیردان را گویند که شب از
از گردن آویزند **خولیا** بر وزن توتیا چیزی را گویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر
کس خواهد انرا تصرف کند **خون** بر وزن نون معروفست و بعربی دم گویند و بمعنی
کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم
خونی قتال و سفاک را نیز گویند و بمعنی خود و خودبینی و تکبر هم بنظر آمده است و با
تای مجهول بمعنی خانه و سرا باشد **خون بط** کنایه از شراب لعلی است **خون جبال**
کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد **خون جک** با تای معدوله بر وزن
اندک سیاه دانه را گویند و نام غله هم هست **خون جگر** کنایه از غم و غصه و اندوه باشد
خون جهان کنایه از سرخی شفق باشد **خون حیوان** کنایه از شیر و ماست و روغن
و عسل باشد **خون دخام** با خای نقطه دار بر وزن خون جام است که کنایه از شراب
انگوری باشد **خون خروس** کنایه از شراب لعلی باشد **خون خم** کنایه از شراب است
خوند بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن چند بمعنی خداوندست و بمعنی شند؟ نیز هم
آمده است **خون دل** بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه باشد و تخنی؟
و محنتی را نیز گویند که عاقبت دل را سر در پی بخشد **خون دل بناخن آوردن** کنایه از
گریه کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل بناخن رسیدن** بمعنی خون دل بناخن
آوردن است که کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل خاک** کنایه
از گل و ریاحین و لعل و یاقوت باشد **خون رز** بفتح رای بی نقطه و سکون رای نقطه
دار کنایه از شراب انگوری باشد **خون سیاوش** نام دارو ییست سرخ رنگ گویند
چون افراسیاب سیاوش را کشت در جایی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در
ان زمین روئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از
شراب لعلی هم هست **خون سیاوشان** بمعنی خون سیاوش است و آن
دارویی باشد سرخ رنگ و بعربی دم الاخوین خوانند و چوب بقم را هم گفته اند [گفته اند ص]
بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست و گویند صمغ درختی است که
از حضرموت می آورند و اندک مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه انرا … گویند
و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنگبار بهترین وی ان بود
که صاف باشد طبیعت ان گرم و خشکست در اول درجه دوم در اسهال و موی دخون

رفتن مهر موضع بخار برنبرد و شراب انگوری را نیز گویند و کنایه از روشنایی صبح و دمیدن سرخی
و شفق باشد **خوه** بفتح اول و ثانی بروزن دمه جبلتست که خفه کردن و فشردن گلو
باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون
ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم ها زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت
خوانند **خوهل** با ثانی معدوله بروزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بروزن
نوفل هم باین معنی و هم بمعنی حیوانی که جهت و بار او کج باشد بنظر آمده است **خوهله** با ثانی
معدوله بروزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خوهلی** با ثانی معدوله
بروزن فعلی بمعنی کجی و ناراستی باشد **خوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن
باشد و با تحتانی مجهول کلاه خود که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بعربی
زمین درشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بروزن می عرق انسان و حیوانات
دیگر و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر
آمده است **خوی از بغل روان شدن** کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد
و کنایه از محنت و مشقت هم هست **خوید** بفتح اول بروزن دوید گندم و جوی را گویند که
سبز شده باشد لیکن خوشه اش هنوز نرسیده و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر
اول نیز بمعنی غله و جو نارس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بروزن صید باشد **خویدرد**
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح برا و دال بی نقطه زده نام مرضی است
و آن چنان باشد که اطراف انگشت پخته شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد
و آن را در عربی داحس گویند **خویسه** با ثالث مجهول بروزن هریسه مباحثه و مناقشه را گویند
خویش بکسر اول و ثانی معدوله بروزن پیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد
و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبیست که گاو آهن را بدان
محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک
هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کاز باشد
خویشتن دار شخصی را گویند که پیوسته خود را آسوده دارد و فراغت حالت و تن
پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است و شخصی را گویند که خود را در گفتن سخن حق
و حرف حیز معاف دارد **خویشکار** با ثانی معدوله بروزن پیشکار برزیگر و خراج را گویند
خویله بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق
را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند **خوی ناد** بروزن اوستاد
کرم سرخی است که در میان گل نرم متکون میشود و عرب آن را خراطین میگویند **خوبوز** با اول
بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و زای نقطه دار زده شتر را گویند که مرغ عیسی
باشد و هر مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند **خویه** بروزن مویه پاروب را گویند
و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی رانند و برف و امثال آن نیز پاک

کنند

کنند **بیان نوزدهم در خای نقطه دار با ها** مشتمل بر پنج لغت **خه** بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و به به باشد که کلمه تحسین است و **خه خه** بمعنی خوشا
خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند **خهر** بضم اول و سکون ثانی و رای
قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد **خهل** بفتح اول بروزن جهل بزبان [illegible] بمعنی کج

بهل

و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند **خهله** بفتح اول بروزن بهله بمعنی خهل است
که خم و ناراست و کج باشد **خهی** بفتح اول بروزن زهی کلمه تحسین باشد و آن مرکبست
از خه و ای یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین **بیان بیستم در خای نقطه دار با یای حطی** مشتمل
بر پنجاه لغت و کنایت **خی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است اعم از خیک
سقایان و خیک ماست **خیار چنبر** دوائیست معروف و بعربی قثاء الهند گویند
اسهال آورد **خیارزه** بفتح زای هوز شوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آن را
بعربی شعاریر خوانند **خیارزه سپند** رستنیی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آن را بعربی قثاء
الحمار و قثاء البری خوانند **خیازینه** بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده
خواهرزن را گویند **خیال پرستان** کنایه از ارباب نظم و نثرست که شعرا و منشیان باشند
و عاشقان و دل از دست داده را هم گویند **خیتال** بروزن بیتال بمعنی دروغ و مزاح
و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند **خیج** با ثانی مجهول بروزن پیچ
خیش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین شیار کنند **خید** بروزن بید مخفف
خوید است که غله دانه نرسیده باشد عموماً و جو سبز را گویند خصوصاً **خیدن** بروزن
دیدن یعنی کج شدن و خم گردیدن **خیده** بروزن دیده کج شده و خم گردیده و خفته
و خمیده را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده را نیز گفته اند **خیر** بکسر اول بروزن سیر سرگشته و حیران
باشد و هرزه و عبث و بی توقیت و بی سبب را نیز گویند و ترک غباری را نیز گفته
اند که در چشم بهم رسد و نام گلیست که آن را خیری و همیشه بهار گویند و مردم بیحیا و بی شرم
و رند و دلیر را هم میگویند و بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لا است و بعربی نقیض
شر باشد **خیدبوا** بکسر اول و ضم بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی میل است که بعربی فاقله
صفار گویند **خیرخیر** با خای نقطه دار بروزن شیرگیر این کلمه از توابع است بمعنی هرزه و بیهوده
و بی سبب و بی توقیت باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی شوخ شوخ
هم بنظر آمده است **خیرو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد و بعضی
گویند نوعی از گل خطمی است و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خیاری [illegible]
و معرب آن خیروج است و بعضی گفته اند خیریست که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول
با رای نقطه دار نیز بنظر آمده است **خیره** بروزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم پدید آید
و بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و هرزه و ناهموار و بی حیا و لجوج و سرکش و سخن
ناشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی توقیب

وتعجب وشگفت بسیار وحیران وسرگشته وفرو ماندن هم هست وبمعنی اشکار وظاهر
وتیره وتاریک وعضوی که بخواب رفته باشد نیز گفته اند وگل همیشه بهار را نیز گویند وبمعنی بسیار
وغلبه هم بنظر آمده است **خیره دست** کنایه از مردم سرکش باشد **خیره کش** بضم کاف
وسکون شین قرشت بی باک وظالم وبی سبب کش باشد وکنایه از معشوق کم است
وضعیف کش گفته اند **خیری** بروزن پیری گلی است وانواع آن بسیارست یکی از انها
سیاه رنگ می باشد وانرا خیری خطائی میگویند ودیگری بنفش است وانرا خیری بنفشه
وهفت رنگ خوانند ونوعی دیگر سفید وسرخ است وان صحرائی میباشد وانرا خیری
خزامی گویند ویک نوع زردست وانرا خیری شیرازی خوانند وگل همیشه بهار همانست
وبعربی عصفر خوانند طبیعت آن گرم وخشک است وخیرو را نیز گفته اند که حجازی باشد
وبمعنی صفه وایوان وطاق ورواق هم هست ورنگ سرخ را نیز گویند **خیز** بکسر اول
وسکون ثانی وزای هوز بمعنی برخاستن وبرجستن باشد وامر از برخاستن هم هست
یعنی برخیز وبمعنی موج اب وکوهه اب نیز آمده است ومستی کبوتر ماده در وقت شهوت
خیز آب بروزن میزاب کوهه وموجه اب را گویند **خیز بکیر** نوعی از بازی باشد وان
چنانست که جمعی بطریق دائره برسر پا می نشینند وشخصی بدور همین دائره از دنبال
دیگری میدود واگر همان شخص او را گرفت برگردن او سوار میشود ودور همان دائره میگرداند
واگر باره دوید ونتوانست بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید ان شخص که میگریزد یکی را از مردم
همان دائره میگوید برخیز وبگیر وخود بجای او می نشیند وان شخص از دنبال دونده اول
میدود واو میگریزد وهمچنین انقدار که خواهند وانرا خیز کیر بحذف بای ابجد هم میگویند
خیزران بارای قرشت بروزن میزبان نوعی از چوب ونی باشد که بخم شدن انرا شکند
وبیخ درخت سرو را نیز گویند **خیزران بلدی** بفتح بای ابجد ولام مولد اسفرم را گویند وان اس
تر است گرم وخشک است **خیزش** بروزن ریختن بمعنی خیز کشیدن وجهیدن وبرخاستن
ولغزیدن باشد ونوعی از بازی هم هست وان چنان باشد که کودکان بر تودهٔ خاک
درآشیننده وهست از خود برداشته فرو لغزند واین بازی را عرب زحلوفه گویند
خیزدان بروزن ومعنی سردانست وان ولایتی باشد معروف ومشهور **خیزه کیره** با کاف
فارسی بروزن خیره خیره بمعنی خیز بگیرست وان نوعی از بازی باشد وگفته شد **خیزیدن** بروزن
پیچیدن بمعنی آهسته بجای درشدن باشد وبمعنی لغزیدن هم هست ونشسته وبجهان
هست ویا براه رفتن اطفال را نیز گویند **خیش** بروزن خیش افزاری باشد بجهت زراعت
کردن وبعضی گویند اهنی است که زمین را بدان شیار کنند وبعضی گویند چوبی است که
آهن را بدان محکم سازند ودیگری میگوید چوبیست که برگردن گاو نهند ونوعی از پارچه
وبافته کتان هم وجامه پنبه اکنده را گویند یعنی چیزی که از ابریشم وپنبه درهم بافته باشند
خیشاوه بفتح واو بروزن بیجاده زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بروزن هشخانه خیمه

باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند ودر درون آن برگ بید گسترانند ودر اطراف
آن اب می پاشند واین بمنزلهٔ خسخانهٔ هندوستانست وپیراهن کتان را نیز گفته اند
وبعضی گویند خانه باشد که انرا از نی وعلف سازند وبعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف
انرا از خار شتری بر آورند واز بیرون پیوسته آب بران پاشند واز درون باد کنند
بجهت دفع گرما واین در سیستان متعارف است ودر سر به سلیمانی بمعنی زر خالص
هم آمده است وصاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی آوند خیمه کتان با سین بی نقطه
آورده است والله اعلم **خیشفوج** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث وفای بواو رسیده
وجیم زده پنبه دانه را گویند وبعربی حب القطن خوانند سینه وسرفه را نافع است **خیل**
بکسر اول بروزن فیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم بر می آید وبفتح اول در عربی بمعنی
جماعت وطائفه باشند **خیل تاش** با فوقانی بالف کشیده بشین نقطه دار زده سپاهی
ولشکری را گویند که همه از یک خیل ویک طائفه باشند وصاحب خیل وسپاه را نیز گفته
اند **خیل خانه** بروزن عیش خانه بمعنی خاندان ودودمان باشد **خیلو** با اول ثانی رسیده
وثالث بواو کشیده بمعنی خیروست وان گلی باشد که انرا خبازی نیز گویند **خیم** بکسر
اول بروزن میم بمعنی خوی وطبیعت باشد وبعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق
خوی را وبعضی گویند بمعنی اداع جیت وحوالی باشد که انرا از ریسمان چنبکین
بافته باشند ودر زند ترش روده وشکنبه را نیز گویند یعنی انچه از شکنبه وروده سرا
وقی وچرکی که در گوشهای چشم بهم رسد ولعابی که از دهان وبینی مردم بر آید وبمعنی خرابی
هم آمده است ودیوانه ومجنون را نیز گویند وبفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد **خیمه
ازرق** کنایه از اسمانست **خیمه بصحرا بردن** کنایه از غایب شدن باشد وبمعنی اشکار
وبی پرده بودن هم هست **خیمه در خرابی زدن** کنایه از بیقرار شدن وبیقرار کردن
باشد وبی باک وبی شرم بودن را نیز گویند **خیمه دهر** کنایه از اسمانست **خیمه روحانیان**
بمعنی خیمه دهر است که اسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب وتکبر کردن وباد در بروت
انداختن باشد که ان هم کنایه از برخاستن وبریار شدن الت تناسل است وکنایه
از فرود آمدن ومقیم شدن ونزول کردن ولشکر کشیدن هم هست **خیمه زنگاری** کنایه
از اسمانست **خیمه کبود** بمعنی خیمه زنگارست که اسمان باشد **خینا** بروزن حنا سرود
ونغمه را گویند **خیناگر** با کاف فارسی بروزن تیزادر سازنده ومغنی را گویند **خینور**
بفتح اول بروزن بی خبر بل ضراط را گویند **خیو** بکسر اول وسکون ثانی دوا واب دهن
را گویند وبفتح اول وضم ثانی هم درست است **خیوق** بکسر اول بروزن زنبق نام
ولایتیست از ولایات خوارزم **گفتار نهم از کتاب برهان قاطع در حرف
دال بی نقطه با حروف تهجی منتنی بر بیست ویک بیان ومحتوی بر یکهزار
وصد وند لغت وحکایت ویک انجام که ان مشتملست بر سیزده لغت**

خیل خانه

خیمه روحانیان

زنبق

که اول انها دال نقطه دار باشد بیان اول در دال بی نقطه با الف مشتمل بر صد
و شصت و نه لغت و کنایت داب بروزن باب بمعنی کر و فر و شان و شوکت
و خود نمایی باشد دابا بروزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب
خوانند دابا هانتن باها و تا و نون و تای قرشت بروزن سرتا پا شکن بلغت زند
و پازند بمعنی خندیدن باشد و دابا هانم یعنی میخندم و دابا هاید یعنی خندید دابرزین بفتح
بای فارسی و زای هوز بروزن واکرده فراشترک را باشد و آن پرنده ایست که در سقف
خانها آشیان کند دابشلیم بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام بتحتانی کشیده و بمیم
زده طائفه و قومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است دابونتن با نون
و تای قرشت بروزن بازو شکن بلغت زند و پازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن
است داتوبر با تای قرشت و بای ابجد بروزن جادوگر بمعنی داور و داد رس باشد داج
بروزن تاج شب تاریک و تیرگی شب را گویند و با شین نقطه دار جیم در عرب مکاری و تجار را
خوانند داچک بفتح جیم فارسی بروزن ناوک گوشواره را گویند داختن بروزن
ساختن بمعنی دانستن باشد داخل بضم ثالث بروزن کاکل درگاه پادشاهان را
گویند داخم بکسر ثالث بروزن قاسم بمعنی رزق و روزی باشد داخول با واو مجهول
بروزن شاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکو را نیز گویند که
بر درگاه اکابر سلاطین بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در
صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام راهی شود و نیز علامتی
باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور داخیدن بروزن بالیدن
بمعنی از هم جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیده در شدن باشد داد بروزن باد بمعنی
عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آن را بعربی قوبا گویند
و بهندی نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی عدل
و عدالت و اعتدال باشد و تظلم و وارسیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست
دادا با واو و دال بالف کشیده بکر کنیزک را گویند عموما و هر کنیزک را که از طفلی خدمت
کسی کرده باشد خصوصا دادار بروزن بازار خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را
نیز گویند و معنی آن دادار نده و داد دهنده است داد آفرید یکی از نامهای خدای
تعالی است عز و جل و نام نوایی هم هست از موسیقی داد ده اسمیست از اسمای الهی
و نواییست از موسیقی دادر بکسر دال سیم و سکون را نامی است از نامهای خدای
تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست بفتح ثالث بروزن مادر بلغت
ماوراء النهر بمعنی برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند دادراست
با رای قرشت بروزن باز خواست بمعنی عادل باشد دادرند بفتح ثالث بروزن
ناپسند برادر بزرگ را گویند دادستدن بسکون سین بی نقطه بروزن تاشتن

میخندم

بمعنی نظر

دادا

بروزن مادر

بمعنی

بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی دادر
و دادرس و بمعنی خنثی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست داد فرمای
با فا و میم بروزن پا برجای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند
دادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت اسمیست از اسمای الهی و بمعنی عادل
هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی دادگستر بضم کاف فارسی و سکون
سین بی نقطه و تحتانی مفتوح برای قرشت زده بمعنی اول و دوم دادگر است که نام
خدای تعالی عز و جل و عادل باشد و کنایه از اژدها هم هست که بعربی قلب گویند دادند بروزن
پابند مخفف دادوند است که برادر بزرگ باشد دادو بروزن بابو مطلق غلام را گویند
عموما و پسر غلامی را که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصا دادور بروزن و معنی داد
گر است که خدای عز و جل باشد دادوند بفتح اول بروزن الکند بمعنی معتدل است که از
اعتدال باشد دادی بروزن هادی نام دانه و حبیست بسیار تلخ بادام چو لیکن از جو
باریکتر و درازتر میشود و از آهو جادو نیز گویند بواسیر را بغایت نافع است دادی
رومی دوائیست که از آن را بروم هوفاریقون گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق
بغدادی گرم و خشک است در سیم و چهارم محلل و ملطف ادرار باشد دار بروزن خار
مطلق درخت را گویند و چوبی که دزدان را از آن بحلق آویزند و چوبی که بدان خانه
پوشند و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار و بمعنی
نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو راهدار و کفشدار و نام شهریست در هند و سیلان
و نام دارویی که از آن فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی
داور هم آمده است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد و بعربی خانه و محله را گویند
دارا بروزن خارا نام پادشاه مشهوریست که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند
و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست
و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و لای و درد را نیز گویند که
در ته خم نشیند داراب بروزن فاراب بمعنی رب البیت که پرورنده و رب
النوع خوانند و دارای اکبر را نیز گویند و نام دخترزاده بهمن بهمن هم هست و بمعنی
کر و فر و شان و شوکت و خود نمایی هم بنظر آمده است دارات با تای قرشت شان
و شوکت و کر و فر باشد دارا دار کردن با دال ابجد کنایه از دیر پاییدن و ثبات
داشتن و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد دارافزین با همزه ممدوده و مقصوره
هر دو آمده است و بسکون فا هر چیز که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن چوبی و خواه آهنی
و خواه ستون و امثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند که در پیش خانه و مابین دو بازوی
در سازند و دکه و صفه در خانه را نیز گویند و با این معانی بجای رای بی نقطه دوم
زای نقطه دار هم آمده است و نام دارویی هم هست دارای بروزن پارای بمعنی

دوائیست

بروردکار است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که آنرا
رب النوع خوانند دارای کونه بکاف فارسی بواو کشیده و فتح نون لفظیست که آنرا
بعربی رب النوع خوانند داربا بابای ابجد بالف کشیده مایحتاج و ضروری و دربایست
راگویند داربار بروزن کارساز شخصی را گویند که چوب بلندی را بر زمین محکم سازد
و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند
داربام بروزن شادکام شاه تیر را گویند و آن چوبهای بزرگ باشد که بدان بام خانه
پوشند داربر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغیست سبز رنگ که درختان را
بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارتمک خوانند داربزینان بفتح بای فارسی چوب بقم را
گویند و بدان چیزها را رنگ کنند داربزین بابای ابجد و زای هوز بروزن ماه جبین نجره
و مجری را گویند که در پیش خانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند اعم از آنچه ستون و دیوار
و مانند آن داربوی بروزن ماهروی چوب عودست که از بهر بخور آتش سوزند دارخال
با خای نقطه دار بروزن پارسال درختی که آنرا پیوند نکرده باشند و شاخ درخت نونشانده را
نیز گویند و هر بوته و درختی بود که از جای کنده باشند و در جای دیگر نشانند دار و دار
کردن کنایه از دیر پاییدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد داردان
بروزن باردان بمعنی نگهدارنده باشد و آن زمینی است که شاخهای درخت در آن فرو برند تا
سبز شود و آنرا بجای دیگر نقل کنند داررومی دارویی باشد در هند گویند نافع لقوه
است دارزرد بارای نقطه دار لاجورد درر و چوبیه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند
دارسپنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دارسلامت کنایه از بهشت باشد
دارش بروزن خارش نگاه داشتن و محافظت کردن باشد دارششدر
کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت دارشیشعان با شین نقطه دار
و عین بی نقطه بروزن ابریکان درختی باشد سطبر و خاردار و پوست آن بقرفه ماند
لیکن از آن کنده تر و سرخ تر میشود اگر قدری از آن سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان
نهند درد را فرو نشاند و قدری از چوب آن زنان بخود برگیرند فرزندی که در شکم مرده باشد
بیفتد و سنبل هندی را نیز دارشیشعان خوانند و دارشیعان هم گویند بحذف شین دوم
دارفزین بافا و رای قرشت بروزن بالکین صفه و سکو و دکه را گویند که بجهت نشستن
در پیش درخانها سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند دارفلفل معروفست گویند شکوفه
و بهار فلفل است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد و آنرا فلفل دراز نیز
گویند گرم و خشکست در سیم دارکدو بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط
میدان برپا کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره از آن می آویخته اند و تیراندازان سواره تاخته
کرده تیری بر آن می انداخته اند تیر هر کسی بر آن میخورده است آن کدو را با اسب
و خلعت باو میداده اند و آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را نیز گویند قباق اغاجی

خوانند

خوانند دارکوب بروزن خاکروب بر بار کیلان مرغی را گویند که با منقار درختها سوراخ کند
دارگوش بکاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاه داشتن باشد یعنی
نگاه دار و محافظت کن دارکیسه بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه گیاهیست
که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پر از ریشه میباشد دارمک با میم بروزن ابجک
نوعی از حرد باشد و آن مرد سفیدست و حرد خشی از پاچین بود و سلح بلغمی بگشاید و اکثر
امراض بلغمی را نافع است دارنک بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی حوالی یا طبقی
را که گوشت بران نهند دارنهال بکسر نون و های بالف کشیده بلام زده چوب بقم را گویند که
بدان چیزها رنگ کنند دارنی بکسر ثالث و نون تحتانی کشیده نام موضعیست در هندوستان
مشتمل بر بتخانه بسیار داروبرد با دال ابجد در آخر بروزن سازوبرگ بمعنی طاق و ترتیب
و گیرودار و کر و فر و تبختر باشد داره بروزن چاره وظیفه و راتبه را گویند و مخفف دائره است
و هاله ماه را نیز گفته اند دازه بارای نقطه دار بروزن تازه الست که دو چوب بلند از زمین
فرو برند باندک فاصله و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر
پرندگان بران نشینند و ترجمه لفظ هم هست داس بروزن طاس افزاریست
که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و خیسار تیزی را نیز گویند که بر سر دانها گندم
و جوی است که در خوشه میباشد و نوعی از دام است که آنرا بادام گویند و دام نخجیر هم هست
و گیاهیست دوایی که آنرا بعربی سداب خوانند و ذهره را نیز گفته اند و آن سلاحی است
مانند داس و دسته درازی هم دارد و حربه مردم کیلان است و استخوان ماهی را نیز گویند
داسار بروزن پاکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند داستار با تای قرشت بروزن
پاسدار بمعنی داسارست که دلال و سمسار باشد و بعربی بیاع خوانند داستان بروزن
باستان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه نیز گویند داستخاله با خای نقطه دار
بالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزی و تره درو کنند و درخت تاک
و امثال آنرا نیز بدان پیرایند و عصای سرکج را نیز گفته اند و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است
داستغاله با غین نقطه دار بروزن و معنی داستخاله است که داس کوچک و عصای
سرکج و معشوقه باشد داستکاله بکاف بروزن و معنی داستغاله است که مذکور شد
داسخاله با خای نقطه دار بروزن پارساله بمعنی داستخاله است که داس کوچک باغبانان
باشد و عصای سرکج را نیز گفته اند داس زرین کنایه از ماه نوست و بعربی هلال گویند داسغاله
با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای سرکج باشد داسکاله
بکاف بروزن و معنی داسغاله است و گفته شد داس و دلوس بضم ثالث و فتح
دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و
ترت و مرت بمعنی ضایع و ابتر و دور افکنده باشد مانند خار و خس و خاش و خماش
و امثال آن و بمعنی سفیه و سفله و دون هم هست داسه بروزن کاسه خیسار تیزی که

برسر دانههای گندم وجوی بود که در خوشه است ود استی را نیز گویند که غله بدان درو کنند
داش بروزن فاش کوزه که خشت وخم وکوزه وامثال آن بپزند وبمعنی گلستان هم گفته اند
داشاب بروزن داراب بمعنی داد ودهش وچیزی بمردم دادن باشد **داشاد** بروزن
ازاد بمعنی نشاط وعطا وبخشش وانعام باشد وبمعنی اجر وتلافی هم امده است وخوشبوی
فروش وعطار را نیز گویند **داشته** بروزن چاشته کهنه وفرسوده وضایع شده را
گویند **داشخار** با خای نقطه دار بروزن اشکار چرک اهن باشد که ریم اهن گویند وبعربی
خبث الحدید خوانند **داشخال** بروزن اشغال بمعنی داشخار است که ریم آهن باشد **داشن**
بروزن دامن عطا وبخشش وانعام باشد واجر ومکافات نیکی را هم گویند ودر زند وپازند قوم است
که داش زر واشیانی را گویند که پارسیان در عید وجشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا دهند لیکن
بدهند **داغ** بروزن باغ معروفست بمعنی نشان هم امده است وبمعنی که شاعر چند جا
بندد ونام شاعر که در غزل وقصیده مذکور شود **داغ بندان** کنایه از نشانی باشد که بسبب
سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد **داغ سر** با سین بی نقطه بروزن کاشغر کسی را
گویند که ادم سر باشد یعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد واو را بعربی اصلع خوانند
وپرنده است از جنس گنجشک ودر سر او چند پر رومی باشد وبجهت بلبل وبوتیمار خوش
اواز بود وگنجشک زرا نیز گفته اند وماده او را اماد خیش خوانند **داغ شدن** بغایت ازرده
شده باشد وکنایه از عیب دار گردیده باشد وشهرت یافتن وکهنه ومستعمل بودن هم هست
داغ کارزار نشانی باشد که برکار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود **داغول**
بروزن مجهول بروزن شاغول عیار ومکار وحرامزاده را گویند **داغولی** بمعنی حرامزادگی
وعیاری باشد ونام جاسوس نصر سیار هم هست **داغینه** بروزن پارینه کهنه ومستعمل
را گویند **دال** بروزن مال پرنده است که پر او را بر تیر نصب کنند وبعربی عقاب گویند وحرفی
از حروف تهجی **دالان** بروزن پالان دهلیز خانه وکوچه سرپوشیده را گویند **دالانه** بروزن
جانانه بمعنی دالان است که دهلیز درخانه وکوچه سرپوشیده باشد **دالبزه** بضم بای ابجد
وفتح زای هوز مرغیست کوچک وجهنده که عرب صعو گویندش وبعضی گویند
نوعی از وطواط است وبعربی وصع خوانند **دالبوز** با بای ابجد ودال پوز با بای فارسی بروزن
خام سوز نوعی از وطواط است وفراشتوک را نیز گویند **دالبوزه** ودال پوزه با بای
ها بمعنی دال بوز است که نوعی از وطواط وفراشتوک باشد ودر هر دو لغت بجای بای ابجد
بای حطی هم بنظر امده است **دالخال** با خای نقطه دار بروزن پارسال نهال ودرخت نورسته
وپیوند کرده را گویند **دالمن** بفتح میم بروزن خارکن مرغیست که از او بعربی عقاب گویند
دال مینوفر بانون بروزن باغ نیلوفر نام نسکی است از جمله بیست ویک نسک کتاب
زند یعنی قسمی است از جمله بیست ویک قسم زند **دام** بروزن رام بعضی گویند کرایه
وحشی غیر درنده است عموما واهو وغزال را گویند خصوصا وهر چه که جانوران در ان

گرفتار

گرفتار شوند ونزد محققین بمعنی زخارف دنیوی وانچه باز ماندن از مبدأ باشد **دامغول**
با غین نقطه دار وواو مجهول بروزن اغنول وانها وکرهها باشد مانند گردکان که از اعضا
وگلوی مردم بر می آید ودرد نمیکند وانرا سلعه میگویند وغول بیابانی را نیز گفته اند ونوعی از
جن است **دامک** بفتح ثالث بروزن کالک جانوران وحشی کوچک را گویند همچو
خرگوش وروباه وامثال ان ومقنعه وسرانداز زنان را هم گفته اند **دامگاه دیو** کنایه
از دنیا وعالم سفلیست **دامگاه ستور** بمعنی دامگاه دیوست که عالم سفلی باشد **دامگاه**
گرگ بمعنی دامگاه ستورست که جهان فانی وعالم سفلی باشد **دام گسستن** کنایه از
یاری دادن ودام گستردن وخلاصی از دام باشد **دامن باغی گرفتن** کنایه از خلوت
گزیدن وگوشه نشینی باشد **دامن بدندان کردن** کنایه از فروتنی کردن وعجز نمودن باشد وکنایه
از گریختن هم آمده است **دامن بدندان گرفتن** بمعنی دامن بدندان کردن است که کنایه از
عجز وفروتنی وگریختن باشد **دامن برافشاندن** کنایه از سفر کردن وکوچ نمودن وترک دادن
واعراض کردن باشد **دامن خشک** کنایه از دامن پاکی باشد وعدم صلاح وتقوی را نیز گویند
دامن خورشید کنایه از اسمان چهارم وروشنی خورشید باشد **دامن در پای افتادن** کنایه
از اضطراب باشد واز روی اضطراب گریختن را نیز گویند **دامن درکشیدن** ودامن
کنایه از اعراض واجتناب نمودن باشد از چیزی وترک صحبت کردن **دامنگیر** کنایه از
مصاحبست وکنایه از مدعی وباعث سکون ومانع شدن هم هست **دامنی** بروزن
دادنی سرانداز ومقنعه زنان را گویند **دامود** بروزن نابود بمعنی عفو وبخشیدن گناهی هست
که بسهو از کسی صادر شده باشد **داموز** بفتح واو وسکون زای نقطه دار سله وسبد باشد
بزرگ که چوب بر دو طرف آن بندند وبدان سرگین وامثال آن کشند **داموغ** بروزن
اروغ فریاد وفغان وناله وزاری باشد **دامی** بروزن جامی صیاد را گویند **دامیار** بروزن
کامکار بمعنی دامیست که صیاد باشد **دامیدن** بروزن بالیدن بربالا رفتن وبرابر
چیزی شدن واز بیخ وبن برکندن وتخم افشاندن وبردن باد خاک را **دامیده** بروزن
نادیده بربالای چیزی شده واز بیخ وبن برکنده وافشانده شده باشد **دان** بروزن
نان مطلق دانه را گویند ومخفف دانه است وامر بدانستن هم هست یعنی بدان
وچون در اخر کلمه اید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان ونمکدان وقهوه دان ومانند ان
دانای طوس اشاره بفردوسی وخواجه نصیر است **دانج ابروج** بفتح ثالث وهمزه وواو
وضم رای قرشت وسکون جیم اول وبای ابجد وجیم اخر حبی است که انرا بشیرازی الحک
خوانند واز کوه گیلویه که از ولایت فارس است اورند **دانج دبر** بفتح ثالث ودال
وبای ابجد دانه وبراست که حب الاس باشد وان تخمیست زرد رنگ وطعم ان تلخ میباشد
واز کوهستان فارس وکردستان اورند **دانجه** بسکون ثالث وفتح جیم غله است
که بعربی عدس گویند **داند** بفتح ثالث وسکون دال ابجد بمعنی تواند باشد **دانره**

دلستان بفتح اول بروزن شبستان دبیرستان و مکتب خانه را گویند دلستانج
بروزن شبستانه طفل مکتب را گویند دلق بکسر اول و سکون ثانی و قاف حبی است
برنگ و اندام زرشک و آنرا مویز عسلی گویند بواسطهٔ آنکه چون بشکنند لعاب سفید
و لزج مانند عسل از درون آن بیرون آید و گرم و خشکست در دوم جمیع و در چهارم ایارج
است گویند عربیست دبودار بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال بالف کشیده براء قرشت
زده نوعی از ابهل است و آنرا صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی یای حطی هم
آمده است دبوس بفتح اول بروزن مجوس قلعه‌ایست در ماوراء النهر مابین سمرقند
بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و بعربی نیز
همین معنی دارد و بوسه کشتی را هم گفته‌اند و آن خانه‌ایست در پس کشتی دبوسک
بفتح اول بروزن عروسک کل نان کلاغ را گویند و بعربی خبازی خوانند دبوسه بفتح
اول بروزن سبوچه بمعنی آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد دبوکی بفتح اول
و ثانی بواو رسیده و کاف بتحتانی کشیده بمعنی دبوسک است که کل نان کلاغ باشد که
بعربی خبازی نامند و بعضی گویند دبوکی نیرک است و آن نباتی باشد آفتاب پرست
چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بعربی ملوکیه خوانند دبه زیر
بار شتر افکندن کنایه از متحمل شدن است بامری خطیر و بر سر پرخاش آوردن و فتنه
انگیختن را نیز گویند دبیب بروزن طبیب هر چیزی که از ازم گوفته باشند دبیر بروزن
وزیر منشی و نویسنده را گویند دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد و بعضی گویند
دفترخانه است دبیر فلک کنایه از کوکب عطارد است دبیقی بروزن حقیقی نوعی از
قماش باشد در نهایت لطافت بیان سیم در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر دو لغت دج
بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن شیره و دوشاب و عسل و امثال آن مالیده شده باشد
و برگشت و با چسبد و بفتح اول در عربی چرغ صحرایی را گویند دجر بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای قرشت غله‌ایست که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشکست و آبی که در آن پخته
باشند حیض براند گویند عربیست بیان چهارم در دال بی نقطه با خای نقطه دار
مشتمل بر هفده لغت و کنایت دخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف
را نیز گویند و سره و خلاصهٔ هر چیز هم هست و بضم اول بمعنی دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی
را نیز گویند که در میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان خربزه
او نیک کنند و بمعنی بوریا هم آمده است و تیر آسمانی را نیز گفته‌اند که تیر شهاب باشد دخت
بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر است دختر آفتاب کنایه از شراب لعل
باشد دختر خم بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد دختر رز بمعنی دختر خم است که کنایه
از شراب لعلی باشد و بمعنی انگور هم آمده است که بعربی عنب گویند دختر روزگار کنایه
از حوادث روزگارست دختره بروزن سکره بکارت و دختری که دوشیزه باشد

ومهر

و مهر را نیز گویند که بر کیسه نهند دختری بروزن کلیری بمعنی دختره باشد که دوشیزگی و بکارت
دختن بروزن خفتن مخفف دوختن باشد و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست
و دوشیدن را نیز گویند دختندر بروزن سوزنگر دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر زن از
از شوهر دیگر دخته بروزن کفته مخفف دوخته است که خیاطت کرده شده باشد
و بمعنی دوشیده هم آمده است دخدار بفتح اول بروزن دستار چادر سیاه و سفید را
گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند معرب تختدار است که جامه خواب باشد دخش
بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله باشد و تیره و تاریک را نیز گفته‌اند دخم
بروزن زخم سردابه که مرده را در آن گذارند دخمه بروزن زخمه بمعنی دخم است که سردابه
مردگان باشد و صندوق مرده را گویند عموما و گور خانهٔ گبران خصوصا و آن چیزی را نیز گویند که
شتر بوقت مستی از دهان بیرون آورد و آنرا بعربی شقشقه خوانند دخمهٔ زند انبار
کنایه از آسمان است دخمهٔ فیروزه بمعنی دخمهٔ زند انبار است که آسمان باشد بیان پنجم
در دال بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر دو لغت دد بفتح اول و سکون ثانی سبع را
گویند که جانوران درنده باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ و مانند آن و بیابان پر از شکار
را نیز گویند دده بفتح اول و ثانی بمعنی دد است که جانوران درنده باشد و قلندر را
نیز گویند و در ترکی کنیزکی را گویند که فرزند را کلان میکند بیان ششم در دال بی
نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت در بفتح اول در
و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و درهٔ کوه را نیز گفته
اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و بابی که در کتابها می نویسند چنانکه کتابی در احکام
دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند و نوع و جنس را نیز گویند
و بمعنی درید و پاره کردن و امر به پاره کردن هم هست یعنی بدر و فاعل درید را هم میگویند
وقتی که مرکب شود همچو پرده در و نوعی از مرغ صحرایی را گویند و آنرا اسم درخوانند با سین
و حا و رای بی نقطه بروزن یعفور و بیشه را نیز گویند که بعربی ایک خوانند و بمعنی درون باشد که
نقیض بیرون است چنانکه گویند درخانه رفت یعنی اندرون خانه رفت و نام میوه
و ثمر درختی است که آنرا توت سگی خوانند و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا
با هم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند و بضم اول در عربی بمعنی گوهر باشد درا بروزن سرا بمعنی درا
درای است که زنگ و جرس باشد و امر بداخل شدن هم هست درآب فرو شدن
کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد درادورا با ثانی مشدد و دال ابجد بواو رسیده
و زای هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که احیانا کار
نامطلوب از او سر زند اصلاح آن بزیرکی تواند کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی
و بدی را با هم کند و آنرا بعربی حزل خوانند دراره بروزن هزاره دیوث و قلتبان را
گویند و در عربی دوکی باشد که بدان پشم ریسند دراز بروزن نماز نقیض کوتاه باشد

دراز خوان بروزن سواد خوان پیش انداز و دستار خوان را گویند دراز دستی کردن کنایه
از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد دراز دم بضم دال دوم و سکون میم سگ را گویند
و ستاره کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز گفته اند دراز دنبال بضم دال دوم و سکون
نون و بای ابجد بالف کشیده بلام زده گاو و گاومیش را گویند دراز شمشیر کنایه از تیغ زن
جست و چالاک باشد دراز کار کنایه از شخصیست که مرتکب کارهائی شود زیاده از
مرتبه و حالت او باشد و متکلم بسخنان لاف و گزاف گردد درارنا با نون بروزن هزاریا
محل درازی را گویند دراز نفس کنایه از پرگو و پرحرف دراستین کردن کنایه از
تصرف کردن و ملک خود دانستن باشد دراسج بفتح اول و سین بی نقطه بروزن اباج
نوعی از لبلابست و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد درافتادن کنایه از خصومت
و جنگ و نزاع کردن باشد دراقس با فا و سین بی نقطه بروزن حوادث بلغت اهل شام
شفتالو باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند درافق با فا بروزن خلائق
بمعنی دراقس است که شفتالو باشد بلغت اهل شام دراقیطس بفتح اول و ثالث الف کشیده
و قاف تحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه یونانی بیخ فیلگوش باشد و آن
گلی است از جنس سوسن و آنرا بعربی اصل اللوف خوانند درانکث با نون بروزن
تبارک نام دریائیست که آنرا بیونانی غالاغاطیتون خوانند و گویند مقام و نشستگاه
است درانگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد درای بروزن سرای زنگ و جرس
را گویند و بمعنی گفتگوی باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بر گفتن هم است یعنی
بگوی و امر بر درآمدن باشد یعنی بدر رو و های و سرکشنده سخن و سخن سرکرده را نیز گویند و بمعنی
جنگ آهنگران هم گفته اند که بعربی مطرقه خوانند دراید بروزن سراید یعنی بگوید و آواز دهد
درایش بفتح اول بروزن نمایش بمعنی تاثیر و اثر کردن باشد درایند بروزن سراینده
است که گوینده و آواز کننده باشد درائیدن بروزن سرائیدن بمعنی گفتن و آواز کردن
باشد در آبگینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شرابست در پیاله بلوری و مشاهده
جمال ساقی باشد در جام شراب دربا بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بایست
و ضروری و مایحتاج را گویند در بار نخان رفتن کنایه از درآمدن بشرابخانه نخان یعنی
نخان کشیدن در بازی شدن کنایه از چیزی ماندن و تمام کردیدن و واخ شدن و وجود
نداشتن باشد در باقی کردن کنایه از بی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن
و ترک دادن باشد در بازی فلک کنایه از آفتاب و ماه است دربای بروزن درای
بمعنی ضروری و مایحتاج و دوا است باشد در بار افکندن کنایه از اهمال و تعطیل باشد دربای
در پیل انداختن کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد دربایست بروزن و معنی درپست
باشد که احتیاج و ضرور داشتن است و ترجمه نوع هم هست که جمع آن انواع باشد
و معنی آن دربایستگان دربریش با بای فارسی بروزن خنده ریش درویش و گدای

درواى

دلمنولی

گویند که بدر خانها بگدایی رود و بمعنی کاسه و کوزه و خشت پخته هم گفته اند در پس
زانو نشستن کنایه از تفکر و مراقبه باشد در پشم کشیدن کنایه از پوشیدن و پنهان
داشتن باشد دربند بروزن فرزند نام قلعه ایست و نام شهری هم هست و گذرگاه
دریا را نیز گویند و آنرا بندر خوانند و جایی و مقامیست که در آنجا شراب خوب میشود
و فاصله میان دو ولایت را هم میگویند در پوست افتادن کنایه از عیب گفتن
و غیبت مردم کردن باشد دربه بفتح اول و ثالث که بای فارسی باشد و خفای ها پارچه
و تنبه را گویند که بر جامه دوزند و بکسر ثالث و ظهور ها بمعنی رحمت و بخشش و عفو باشد
و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و بمعنی اول بفتح بای ابجد نیز گفته اند دربی بروزن
چربی بمعنی دربه است که تنبه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و باین معنی با بای فارسی
هم آمده است درپین با بای فارسی و تحتانی مجهول بروزن پروین بمعنی دربه باشد که
پارچه و رقعه است درتاج با تای قرشت بروزن کجواج گیاهیست عاشق آفتاب
زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد و آنرا در عراق توله گویند درج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش نوشته شده باشد و درج طوماری بود که
در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم درج پیرایه دان گویند و آن ظرفیست که
زنان جواهرآلات خود را در آن گذارند درج تنگ کنایه از دهان معشوق است
درج در بضم دال دوم بمعنی درج تنگست که کنایه از دهان معشوق باشد درج دهقان
کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را گویند و قول دهقان را نیز گویند و بمعنی
سخن معتبر هم هست در جگر گل گرفتن کنایه از زیر خاک کردن باشد درج گهر گشودن
کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد در جوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن
باشد در جوال کردن کنایه از دغا و فریب دادن باشد درخت سنبه بضم سین بی نقطه
و سکون نون و فتح بای ابجد نام ایست سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی
از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند درخت دانا بکسر کاف نام درختیست
که بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کنند و بعضی گویند
درخت فواق جهانهاست درختنه سنبه بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که
پرنده باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند و درختینه سنبه هم آمده است که بعد از
فوقانی تحتانی باشد درخ کمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و مشقتی باشد که نجات
از آن دشوار بود درخش بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق
باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی تابش و درخشان هم هست و نام آتشکده
ایست در شهر ارمینه و بانی آن آتشکده راس مجوسی بوده و او را راس البغل گویند
و درهم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمینه و شیراز را نیز او ساخته است و نام
دهیست از ولایت قاین و قهستان و در آنجا گلیم را خوب می بافند و بمعنی آنکه

برق باشد و بفتح اوّل و ثانی هم هست و بفتح اوّل و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار
باشد و بمعنی تابنکه فروغ و روشنی باشد بضم اوّل و فتح ثانی هم هست و بفتح اوّل و ضم ثالث
بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته‌اند **درخشان**
بضم اوّل بروزن سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد **درخشیدن** بمعنی تابیدن
و پرتو افکندن باشد **درخط شدن** کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش
و بیقرار گشتن را نیز گویند **درخف** بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند
درخواه با واو معدوله بروزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر باین معنی هم هست
یعنی التماس کن و گدا و گدایی کننده را نیز گویند **درخود گریختن** کنایه از کم رو داوری خود
کردن باشد **درخور** بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع
و درخور رشید و در طعام باشد **درخورد** با واو معدوله بروزن پیچکرد بمعنی درخورست که
لایق و سزاوار باشد **درخوش** با واو معدوله بروزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد
درخون شدن کنایه از قصد درگشتن و اراده بخون کردن باشد **درداب** بروزن
زرداب هشتنویه را گویند و آن میوه باشد کوچک دمدور و خوشبوی شبیه بخربزه **در**
دار بروزن سردار نام درختیست که بیشه بار آورد و بعربی شجر البق خوانند و بعضی گویند
سفیدار همانست و معنی ترکیبی آن درخانه و امر در دیار و فاعل در داونده و دربان
درد خوار بضم اوّل و با واو معدوله بروزن برد بار مردم فقیر و دون و فرومایه باشد و کنایه
از زمین هم هست که بعربی ارض گویند **دردشت** بکسر رای قرشت نام محله ایست در صفاهان
دردمن با میم بروزن کفش کن مخفف دردمندست که مردم افتاده و دردناک و غمناک
باشد **دردهه** بروزن سرده کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و قمر باشد **دردور** بضم اوّل و ثالث بروزن هر زور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند
عربیست **درده** بضم اوّل بروزن مرده دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد
درریختن بضم اوّل کنایه از گریه کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد **درز** بروزن ارز
جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گفته‌اند **درزاده** بفتح اوّل و دال ابجد
تخته باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر رود و آنرا در رادهٔ آسیا
نیز گویند **درزبان داشتن** کنایه از آنست که سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند **درز**
کردن کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد **درزمان** بفتح اوّل و ثانی بروزن نگاران
رشته و ریسمان تافته را گویند که در سوزن کشند **درزن** بروزن ارزن بمعنی سوزن باشد
و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند **درزند** بروزن فرزند جای بسیار خوب برش را گویند اعم از
جلگاه و سطح **درزه** بروزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک تا شته و بمعنی
درز هم هست که جامه دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اوّل بازای فارسی
هم آمده است که درژه باشد **درسار** با سین بی‌نقطه بروزن اغیار هواری باشد که

دریچه

دریچه در قلعه و محوطه و خانه بگشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده را
نیز گویند که در پیش درخانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است **درسام** بروزن
کهواره بمعنی درسارست که دریچه پیش قلعه و خانه و پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است
چه ساره پرده را گویند **درسپوز** با بای فارسی بروزن برفروز امر از سوختن باشد که
بعنف در اندرون کردنست یعنی اندرون کن **درست** بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث
و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و زری باشد که
باشرفی اشتهار دارد و بعربی طازجه خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی
صحت و تندرستی هم هست **درستان** بروزن نمکدان شاگردانه باشد و آن در
هر چندست که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند **درستاران** بفتح اوّل و ثانی بروزن
پرستاران بمعنی درستانست که شاگردانه باشد **درسته** بفتح اوّل و ثانی بروزن نشسته بمعنی عفو
و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد **درستی** بضم اوّل و فتح ثالث بروزن [illegible]
نام دختر انوشیروان است که در حبالهٔ بهرام بود و بکسر ثالث بروزن معلی هم آمده است
و باین معنی با شین قرشت نیز گفته‌اند **درسخوان** با واو معدوله بروزن سخندان
شاگرد را گویند و شخصی که پیش کسی چیزی بخواند **درسه** بروزن عرصه بمعنی درسته است که
بخشیدن و عفو باشد **درش** بفتح اوّل و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از حبابست
و آن باریک و دراز می‌شود و بسکون ثانی پاچکاو و طویلهٔ اسبان را گویند **درشیب بسند**
کنایه از مردم کثیف طبع باشد **درشته** بروزن و معنی درسته است که عفو کردن و گذشتن
از گناه باشد **درشی** بفتح اوّل و ثانی بروزن حبشی بمعنی درشت است که خیار باریک و دراز
باشد **درعرق شدن** کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمنده شدن باشد **درغ**
بروزن برق بندی را گویند که در پیش آب بندند **درغال** بروزن پرگال بمعنی ابر و ابره
باشد **درغاله** بروزن پرکاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند
و فرجه میان دو کوه را نیز گفته‌اند **درغان** بروزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند
درغست بروزن بدمست هرزه و نامعقول را گویند **درغلبکن** با لام و بای ابجد و کاف
بروزن هم صفت تن دری را گویند که پنجره دار باشد و بعضی دری را گویند که پیش آن پنجره داشته
باشد و مردم از عقب پنجره نمایان باشند و معنی اوّل بهترست چه غلبکن بمعنی پنجره
است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است **درغلبکین** بضم اوّل با زیادتی
تحتانی مابین کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد و با بای فارسی گفته
هم درست است **درغم** بروزن بلغم نام موضعیست که آنجا شراب خوب می‌شود
و شراب درغمی منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم
از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن در اندوه باشد **درغوره کمویز شدن** کنایه از برآمدن کارها
و ضایع شدن باشد **درغنش** بروزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زرد

الوہم ہست درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت اختر اثر است که بعض
دوزان و امثال ایشان از او علمی را نیز گویند که در روز جنگ بر پا کنند و بر قرا نیز گفته اند و بمعنی
فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد و خوطه که در روز جنگ بر بالای کستار و خود بچسبند و
و بزرگی دولت گویند درفتان بروزن درخشان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست درفش
کاوان با واو و بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در
اختر کاویانی مذکور شد درفش کاویان با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاوان
است که علم فریدون باشد درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی
تیغ و شمشیر باشد درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی کشیده خودرا
مشهور ساختن و علم کردن باشد درفشیدن بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور
باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است درفلان گریختن کنایه از پناه بردن بکسی باشد درفنجک
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده گرانی که در خواب
بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند درقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح
بمعنی زره باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی سپر هم بنظر آمده است که آنرا بعربی جنة
گویند درکک بفتح اول بروزن فدک حساب چه را گویند که روماله و رو پاک باشد
و باینمعنی بکاف حرف ثانی را بنقطه دار هم آمده است و در عرب بمعنی مال باشد درکاله بروزن
هر ساله بچه را گویند و بعضی نخی را گفته اند که در زیر بادوان بسته میشود درکجا میخورد
بمعنی اینست که بکجا می آید و بکی در خورست یعنی نمی زیبد درکشیدن کنایه از نوشیدن
و بسر کشیدن و محو کردن و رد نمودن باشد درکر با کاف فارسی بروزن دختر در و دکر را گویند
درکلاله بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام و الف و لام مفتوح بمعنی درکاله
است که بچه بر بادوان باشد و آن در جهای سود بشکل مخروطی بسته میشود درلک بکسر اول
و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه پیش وا را گویند درلوزینه سیر
خوردن کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی منغص سازند و بمعنی در
شادی غم پیش آمدن هم هست درلوزینه دادن کنایه از کاری باشد که عیش کسی بر هم
زنند و فریب خوردن از کسی و در عیش شادی غم پیش آمدن را نیز گویند درلیک بکسر اول
و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای پیش وا و آستین کوتاه
باشد درما بروزن سرما خوشه انگور را گویند درمان بروزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی
درماندن و امر باینمعنی هم هست درم سر بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب و ضرابخانه باشد
درم کردن بضم کاف فارسی صاف را گویند درمل بروزن بلبل علفه را گویند که بر سیلان باشد
و آنرا بریان کنند و خورند درمیان تودن بمعنی در رهن و در گرو بودن باشد درن با نون
و حرکت غیر معلوم زالو را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بکشد گویند اگر اول
خشک سازند و در شیشه کرخانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و باقی بماند درنه

درفنجک

درلوزینه دادن

درنل

بروزن

بروزن سمند بمعنی شکل و شمائل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه گویند فلک شد درنه یعنی
فلک سان و فلک مانند درنگ بکسر اول بروزن فرنگ صدایی باشد که از نواختن ناقوس
و تار ساز و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن بر آید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و بمعنی
وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته
اند و نزد محققین اشارتست بدرنگ و نام بازماندن کاو بقید تقیدات و هی محبوس گردیدن
درنگیدن بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر نمودن باشد
درنورد نهادن بفتح نون و واو کنایه از در هم پیچیدن و پنهان کردن و بی نام و نشان ساختن
و در سوراخ نهادن باشد درنه بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر ابدار را گویند دروا
بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون آویخته
و نگون و باژگونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و ما یحتاج را هم گفته اند که در وایست باشد
و نام فرشته ایست و کنایه از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان
هندوستان است و بمعنی درست و تحقیق هم آمده است و دروای با اضافه تحتانی
نیز گفته اند درواخ بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد که
عوام بی نقاهت گویند و بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی
یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده
است و بجای حرف ثالث رای فارسی هم گفته اند و عیب و عار را نیز گویند دروار بروزن [illegible]
وار بمعنی دروایست که ضروری و ما یحتاج و سرگشته و سرنگون و حیران را هم گویند درواژ
بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی درواست که ضروری و ما یحتاج باشد
و بمعنی سرنگون هم هست دروازه گوش کنایه از سوراخ گوش باشد دروازه نوش
کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند دروازه هزار کام مشبکهایی باشد که بر دو طرف راه
نشان در سنگ سازند دروانه بروزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان
بر آن گذاشته بالا روند و بزیر آیند درواه بروزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد
دروایست بروزن و معنی در بایست باشد که ضروری ما یحتاج است دروبطارس
بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای مکسور و سین ساکن
هر دو بی نقطه لغت یونانی رستنی باشد مانند خس و آن بیشتر بر درخت بلوط که پیچیده
شود اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را برد و فالج و لقوه را منفعت
درود بروزن سرود بمعنی صلوات است که از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان
ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز ششم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و ماضی
درودن هم هست بمعنی غله درو کردن و با واو مجهول چوب و درخت و تخته چوب باشد و چوب تراش
را از این جهت درودگر خوانند درودن بروزن [illegible] درو کردن و بریدن غله باشد و درودن
هم باینمعنی است دروش بضم اول و واو مجهول بروزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان

رگ را میگشاید و بعربی مصنع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند و با واو معروف در عربی داغ
ونشان را خوانند و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که افراز لغت حران وامثال آنها باشد و علم روز
جنگ را هم گفته‌اند و نوط را نیز گویند که در روز جنگ بربالای خود اهنین و دستار بندند و بمعنی
روشنی هم امده است **درفینون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن
ونون بواو کشیده بنون دیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانیست بمعنی نباتی که بدرخت
زیتون ماند لیکن از آن کوتاه‌تر میباشد و برگش درازتر از برگ زیتون است و گل آن سفید
میشود و تخم آن بمقدار کرسنه کوچک باشد و طبع آن همچو طبع بزر البنج است واگر زیاده خورند بیم هلاکت
باشد **دردک** بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند **درودگر** بضم اول و ثانی و فتح
کاف فارسی مخفف درودگرست که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول
و فتح ثانی شخصی که غله درو در و میکند و او را بعربی حصاد خوانند **درون** بفتح اول بمعنی اندرون
باشد و نام شهری هم هست در خراسان مابین مرو و نسا که آنها نیز دو شهرند و بضم اول اسمانه غلط را
گویند و دعایی باشد که مغان در ستایش خدای تعالی وادر خوانند و بر خورد دنیها بدمند
و بعد از آن بخورند و هر چیز که بران درون خوانند و زمین باشند گویند رشته باشد و هر چه
نخوانده باشند ناشته یعنی ناخوانده چه شتن بالتحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن
باشد بزبان زند و پازند **درون پرور** کنایه از صاحب دل و صفا و مجاهد باشد و کسی را گویند که
دام و دهان را بدست آورد **دروج** بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درونک است و آن
دوایی باشد بشکل عقرب و بسبب آن درونج عقرب خوانند بش گرم و خشکست در دوم
گزندگی جانوران را نافعست گویند اگر قدری از آن در میان خانه بیاویزند از وطا هون ایمن باشند
و اگر سوراخ کنند و در میان هر دو ران زن حامله آویزند فرزان از هم افتی محفوظ باشد **دروند**
بفتح اول بروزن فرزند نام پهلوانیست و نام دارویی هم هست و خرنگ و قلا را نیز گویند
و بعربی معلاق خوانند و بضم اول بد مذهب و نامعتقد و فاسق را گویند بزبان زند و پازند
درون دار کنایه از بد اندرون و کینه ور و منافق باشد **درونگ** بر وزن عروسک معرب
درون باشد و بیخی است دوایی شبیه بعقرب که از درونج معرب است **درونه** بفتح اول و با واو
مجهول بروزن نمونه بمعنی درونک است و آن گیاهی باشد شبیه بعقرب و بمعنی درون
هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس قزح و کمان حلاجی را نیز گویند بضم اول هم بمعنی
آخرست که قوس قزح و کمان حلاجی باشد **درویزه** و درویژه بازای هوز و زای فارسی
هر دو امده است بروزن تخیفه بمعنی دریوزه و گدایی باشد **درویش سلطان دل** اشاره
بسرور کائنات علیه افضل الصلوات است که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله و سلم باشد **دره** بفتح اول
و تشدید شکنجه گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان دو کوه را گویند و بتخفیف ثانی همین
معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا نحو تشخو مشهورند و انار
خوب در آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم دوزند و یا برهم

بیافند

بیافند و گاه چادر را بدان تنیده سازند و گاه باشد که دهل نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل
در بیان هم آمده است و بکسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند **درهٔ آسمان** کنایه از
کهکشان است و آنرا بعربی مجره خوانند **درهام** بروزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زر است
رایج و وزنی معروف **درهشته** بروزن سررشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **درهم بغلی**
مشهور است و آن زری بوده منسوب براس بغل که او را راس البغل میگفتند و آن زر را که
هشتی بوده یعنی آنمقدار که چون هشت از آهن سازند و اب بر کف هشت ریزند برابر بایستد
دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانست و وجه تسمیه آنرا بعضی بفصیح
تعبیر کرده‌اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی
و بشنو و شنو و امثال اینها الا شکم و بگوی و بشنو دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند
شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گفته‌اند دری زبان اهل
بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده‌اند که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و ملائک
آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طائفه برآنند که مردمانی که در درگاه کیان بدان تکلم میکرده‌اند
و گروهی میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند
و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری
نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک بدین زبان سخن گویند
و جماعتی برآنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام و دری
بدان سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون آید بدین زبان حرف زند و این وجه خوبی
نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند از او اضعی باید از اسیبی در کار است و منسوب بدره
کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این اعتبار خوش خوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که تعبیر
لغات فارسی زبان دریست و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **دریا** معروفست
و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است **دریاب**
بروزن عرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست
دریابار بابای ابجد بروزن بهنادار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی
را نیز گویند که بر کنار دریا باشد **درباک** بروزن و معنی تریاک است که افیون باشد و دفع
کنندهٔ زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق **دریاکش** کنایه از شراب خواریست که دیر مست
شود **دریانوش** بمعنی دریاکش که کنایه از شرابخواریست که زود مست نشود
دریای اخضر کنایه از آسمانست و نام دریایی هم هست **دریای بصره** کنایه از پیاله
بزرگ پر شراب باشد **دریای سائله** کنایه از دریاییست که مروارید داشته باشد و شراب را
نیز گویند **دریای لعل** کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد **دریای قیر** کنایه از شب
تاریک و دوات پر سیاهی باشد **دُرّ یتیم** کنایه از مروارید بزرگیست که یکدانه تنها در صدف
باشد و کنایه از حضرت رسول الله صلوات الله علیه و آله نیز هست **دریغ افتادن**

کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و استیصال کسی شود **دریدن** بضم اول بروزن بریدن
بمعنی دریدن باشد که بریدن فلک است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد **دریغ** بکسر اول و ثانی
تحتانی مجهول کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه ایست که از او در مقام تاسف و حسرت
گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول
نیز بنظر آمده است **دریکان** با ثالث مجهول و کاف فارسی بروزن جریقان نوعی از
اعمال و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجان است **دریوس** با ثالث مجهول و واو
بروزن بلیناس چهار چوب در خانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته
اند و چوبی که در پس اندازند تا در گشوده نگردد و بکسر اول هم آمده است **دریوز** بروزن نیروز
بمعنی دریوزه است که گدایی و گدا باشد **دریوزه** بروزن هر روزه بمعنی دریوز است که گدیه
و گدایی باشد **دریوش** بروزن خرگوش گدا و درویش و مسکین را گویند **بیان هفتم در دال
بی نقطه با زای نقطه دار** مشتمل بر ده لغت **دز** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد
و بفتح اول کوشک و بالا خانه را گویند و با زای فارسی هم باین دو معنی آمده است **دزافنا** بکسر
اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و تحتانی بالف کشیده نام حصار و قلعه است
که شاپور بنا کرده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **دزدار** با دال ابجد بروزن
بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند **دزدافشار** شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده
و شریک دزد باشد **دزدافشره** بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی دزدافشار است
که مدد و معاون و شریک دزد باشد **دزدمه** بفتح اول بروزن زمزمه سیارات را گویند که زحل
و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد **دزک** بروزن فلک هشتار را گویند که
مندیل دردیاک است و بعضی هشتارچه را گفته اند که دستمال دردیاک باشد **دزمار** بضم اول
بروزن کلار نام جایی است که کان سرب در آنجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بمعدن آنجاست
و از آن لاجورد دزماری گویند **دزاندیش** بکسر اول و دال ابجد بروزن فرنگیس بمعنی بدخواه و ظاهر
و گویا باشد **دزمرج** بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت و جیم زده قبله ترسایان باشد
و آنرا بسریانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم ها نیز آمده است و بسکون ها
بروزن ابریشم هم گفته اند و بتخانه را گویند و با زای فارسی هم هست **بیان هشتم در دال
بی نقطه با زای فارسی** مشتمل بر سی و هفت لغت **دژ** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد
و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست و چسبنده را نیز گفته اند و بمعنی برهم
بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **دژابار** با با و دال ابجد بروزن سالار بمعنی
خشمگین و خشم آلود باشد **دژاگام** با کاف فارسی بروزن دلارام خواجه سرا را گویند و بمعنی
زاهد و پرهیزکار هم آمده است **دژاگاه** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژاگام است که زاهد و پرهیز
کار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است **دژاگا** با ها بمعنی دژباد است که خشمگین
و خشم آلود باشد و بداندیش و تندخو را نیز گویند و کوتوال و محافظت کننده قلعه را هم گفته

اند **دژاکه** مخفف دژاکاه است که خشمگین و قهرناک و بداندیش و کوتوال قلعه باشد
دژآلود بروزن گل آلود بمعنی خشمگین و سهمناک و قهرآلود باشد **دژآلون** بروزن طلاگون
بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از واو الف نوشته
بود که دژالوان باشد والله اعلم **دژآگاه** با کاف فارسی بروزن نظامشاه بمعنی
دژاکاه است که سهمگین و خشم آلود و قهرناک باشد **دژآهنج** بفتح ها و سکون نون
و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و بدکردار باشد و بمعنی تیز بخش و زوبین که سنان کوچک
باشد هم آمده است **دژآهنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی دژآهنج است که بدخوی
و بدکردار و خشمناک و تیربخش و زوبین باشد **دژآهنگ افراسیاب** غاری بود
بود که افراسیاب بدانجا گریخته بود **دژبراز** بفتح بای ابجد بروزن دلنواز بمعنی زشت خوی
و بدنما و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است
و با بای فارسی هم آمده است **دژبرازان** و دژپرازان با بای ابجد و بای فارسی جمع دژبراز است
که بمعنی عیب جویان و نازیبایان و غیره باشد **دژبرد** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای
قرشت و دال ساکن خشمگین و قهرآلود و گره بر ابرو زننده را گویند و بفتح اول هم درست
است **دژپسند** بفتح اول و سین بی نقطه بروزن سربلند بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد
دژپیه بکسر اول و ثالث که بای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز گرههای را گویند که در میان گوشت
و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بعربی غدد میگویند و بفتح اول نیز گفته اند **دژ
پیه** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و ظهور ها بمعنی دژپیه است که بعربی غدد گویند
و بفتح اول و از اراد بهیه بفتح های هوز هم گفته اند و دژپیه نیز بنظر آمده است که بروزن عجب
باشد **دژخم** بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و ضم میم بدخوی و بدطبیعت را گویند چه دژ
و خم بمعنی خوی و طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته اند **دژخی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و تحتانی ساکن دیوان و ثنایان را گویند و بمعنی گرفته رو و سهمگین هم هست
و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده است **دژخیم** بکسر اول بروزن اقلیم بمعنی دژخم است که
بدخوی و بدطبیعت و بدروی باشد و زندان بان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد خونی را نیز
گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است و بفتح اول نیز درست است **دژک**
بضم اول و ثانی و سکون کاف آبله که بسبب کار کردن و راه رفتن و برجستن با
بهم میرسد و گرهی را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان یا ابریشم و امثال آن بر آن
افتد و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند **دژکاک** بکسر
اول بروزن تریاک کرکس را گویند و آن مرغی باشد مردارخوار و بفتح اول هم آمده
است **دژکام** بروزن آرام سهمناک و خشمگین را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده
و خواجه سرا را نیز گفته اند **دژکامه** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژکام است که سهمناک و خشمگین
و زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد **دژم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و غمگین

دژپیه
غدده

واندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرست و مخمور و فروافکنده و اندیشه‌مند باشد و این
معنی را بر غیر آدمی هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است **ذرمان**
بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد **ذرن** بضم اول و فتح ثانی
و سکون نون چیزی را گویند که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی
هم هست **ذرند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی ذرن است که چیزی تند
و تیز طعم باشد و مردم قهرآلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند **ذرداخ** بفتح اول و سکون ثانی
و دال و الف کشیده و بجای نقطه دار زده درشتی و غلظت و خلافت را گویند و بمعنی نقاهت
هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد **ذروان** بفتح اول بر وزن الوان بمعنی حسرت و ندامت
و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است **ذرم** بفتح اول و ثانی پرخشم و قهرآلود را گویند و بکسر اول
هم آمده است **ذرهخت** بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نخذ و تا قرشت قبلهٔ پیشینیان
باشد و از الیز الیا و بعربی بیت المقدس خوانند **ذرهخت کنگ** با کاف فارسی مفتوح
بنون و کاف دیگر زده بمعنی ذرهخت است که بیت المقدس باشد **ذرمج** بفتح ثالث و سکون
رای بی نقطه و جیم بمعنی ذرهخت کنگ است که بیت المقدس باشد و بمعنی بضم ثالث هم گفته
اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و بتخانه را هم گویند **ذرهوخت** بر وزن
میدوخت بمعنی ذرمج است که بیت المقدس باشد **ذرهوخت کنگ** بمعنی ذرهخت کنگ
است که قبلهٔ پیشینیان و بیت المقدس باشد **بیان نهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه** مشتمل بر
یکصد و بیست لغت و کنایت **دس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد
و بمعنی آن هم هست که کلمهٔ اشاره است و بضم اول کل سخت را گویند و کل پخته نیز بنظر آمده است
الله اعلم و بکسر اول بیونانی بمعنی هند باشد و مخفف دیس هم هست که شبیه و نظیر است
و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند **دست** بر وزن مست معروف است و بعربی
ید گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر یافتن را نیز
گفته اند و صدر و مسند و ملوک و سلاطین و اکابر باشد و قدرت و توانایی را نیز گویند و بکسر تمام
را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی از مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزه
آهنی باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه و طویله باشد و هر چیز که اجتماع آن در آن لازم
لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یکطرز دیگر روش و یک قسم و یک جنس
و یک بابت و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت
و مرتبه و نوبت را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر نرد بازی کنید و بمعنی
دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکاری مثل باز و باشه و چرغ و شاهین را
نیز باعتبار دست نویسند همچنانکه اسب را سر و شتر را نفر و فیل را زنجیر و بمعنی انداختن و کمار
باختن قمار و بازی سه تیر و بمعنی حرفت و پیشه هم آمده است **دستا** بر وزن بستا مخفف
دستار است که مندیل و روپاک باشد و امر فاعل نیز آید **دست ابرنجن** بفتح همزه

بمعنی

ذرمج

بمعنی دست برنجن است که دستینه و زیانه باشد و آن میلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست
کنند **دستاهست** بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی سودای نقد
از نقد باشد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت بدهند **دستار** بر وزن رخسار مندیل و روپاک
را گویند **دستاران** بر وزن زرداران اجرت و مزدی باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند
و بمعنی شاگردانه و مزد کانی هم آمده است **دستاربندان** کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما
و فضلا و قضاة و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمایم خوانند
دستارچه بر وزن یک پارچه روپاک و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر نیزه
و علم بندند و از اطراف و شقه هم خوانند **دستارچه ساختن** کنایه از هدیه دادن و دست کشت
کردن و برحست داشتن باشد **دستارخوان** سفرهٔ دراز باشد و بمعنی ذکه و نواله هم آمده
است **دست از سر گرفتن** کنایه از بی شفقتی نمودن و بی توجهی کردن باشد **دست آس**
آسیابی باشد که آن را بدست گردانند **دستاسنگ** بر وزن زنگارنگ بمعنی فلاخن باشد
دست افشان کنایه از رقاص و رقص کردن باشد **دست افشاندن** کنایه از رقاصی کردن
و انکار ساختن باشد و ابا نمودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند **دست الکن** بالکاف
بر وزن دستک زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بمعنی گدا
هم آمده است **دست آموز** مرغی را گویند که بپرد و برود و باز برگشته بیاید **دستان** بر وزن مستان
جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و گزاف و هرزه را
نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادویی هم هست و نام موضعی است
در سمرقند **دست انبویه** گلوله باشد مرکب از عطریات و آن را بجهت بوییدن بر دست گیرند
و بعربی شمامه خوانند و هر میوه که توان بوییدن عموماً و نباتی باشد که کوچک و گرد و الوان
شبیه بخربزه که آن را دستنبوی گویند خصوصاً **دست انداختن** کنایه از شنا کردن و شناوری
باشد **دست انداز** تعدی و حواله بیجا را گویند و کنایه از رقاص و شناور و کیسه بر و غارت
و تاراج باشد و تیرانداز را نیز گویند و کسی که دکه و پهلو کشی زند و شخصی که صدر و مسند گسترانند
چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است **دستان زند** بالزای هوز بر وزن استاخ چند
نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و او حکیمی
بوده است **دست آورنجن** با واو بمعنی دست برنجن باشد که دستینه است و آن را
از طلا و نقره و غیر آن هم سازند **دست آویز** بر وزن رستاخیز آنچه همراه آورده اند و آن را
وسیلهٔ مدعای خود سازند و بمعنی درآویختن و دست در چیزی زدن و آن را پشت و پناه خود
ساختن و تکیه بر آن کردن هم آمده است **دست با پاشاه** کنایه از برابر کردن با پادشاه باشد
دست باز کسی را گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را بیازد و تمام کند و بمعنی دست
انداز هم آمده است که تعدی و حوالهٔ بیجا باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد بهر بازی
و هر مهره که دست نهد همان را بازی کند **دست پاک** کنایه از دست خالی و فقیر و مفلس

دست آورنجن

وپرهیزکار ومتدین باشد و مستعمل را نیز گویند **دست بدندان گزیدن** و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت وندامت وتأسف خوردن و پشیمان باشد **دست برآوردن** کنایه از دعا کردن وشفاعت نمودن وتربیت کردن وغالب آمدن و هوا نمودن باشد **دست بر ترکش زدن** کنایه از خود آرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود را آراستن **دست برجین** بجیم بروزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقهٔ طلا ونقره ومثال آن باشد که در دست کنند **دست برد** بضم بای ابجد وسکون را و دال بی نقطه بازی وکر و بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح وفیروزی و چابک دستی و فره و بازی دادن هم هست **دست بدهان** و دست برد بهان گردن کنایه از چیزی خوردن باشد **دست برد بهان بردن** کنایه از پشیمانی وافسوس وتأسف خوردن باشد **دست بر سر** کنایه از تأسف وتحیر وحیرانی باشد **دست برنجن** دستینه باشد از طلا ونقره ومانند آن که زنان در دست کنند **دست بیرون کردن** بمعنی دست برآوردن باشد وبمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست **دستپلس** بفتح بای فارسی وسکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و حیله را نیز گفته اند که قماربازان در آخر بازی بیکدیگر بدهند و مسندیرا نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد **دستپلسته** کنایه از بخیل و خسیس باشد و نماز گذارنده را نیز گویند **دستپس** بمعنی دست پس است که داو آخر قمار وغیره باشد **دست پشت دندان زدن** کنایه از معشوق و یار نو بهم رسانیدن و مراد و مطلب نوی اختیار کردن باشد **دست پیکی عشق بردادن** اشارت بکیست که زر ومال را بهتر از عشق ومحبت داند **دست بند** لعل و مروارید وامثال آن را گویند که زنان بر رشته کشند و در دست بندند و حلقه زدن مردمان وجانوران باشد از دست بدست بالشسته و بمعنی یکدیگر گرفتن در رقصیدن هم هست **دست پیش داشتن** کنایه از منع کردن و دست بدعا برداشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدایی و گدائی کردن هم هست **دست پیمان** اسبابی را گویند که داماد بخانهٔ عروس فرستد و مهری را نیز گویند که وقت عقد کردن قرار دهند و از آن مهر مؤجل خوانند و معرب آن دستفیمان است **دست تو بر سر من** کنایه از آنست که هرچه ترا نصیب و میسر شد مرا هم نصیب شود **دست خط** آن دست نرد و شطرنج باشد که در آن شرط و گرو بسیار کرده باشند و سندی را نیز گویند که در آن رقعه یا مهر زده باشد **دستخوان** بروزن هفتخوان یعنی سفره و دستارخوان و پیش انداز باشد **دستخوش** بفتح خای نقطه دار وسکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی مسخره باشد و مشغله را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیر دست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود **دست خون** بکسر ثالث بروزن سرنگون بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته گرو بر سر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد و حریف شش در گرد و داو را برهنه کشیده باشد و سندی حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود

دست یکی عشق بردادن

مهر نشیند

یعنی

ولشگون

ولشگون ثالث بروزن لعل گون هم هست **دست دادن** کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن وبیعت کردن ورام گردیدن و مضبوط گشتن باشد **دست دامن داشتن** کنایه از فارغ بودن از کار رهاست **دست دامن گردن** کنایه از باز داشتن و منع کردن بود از کار **دست در کیسه زدن** کنایه از جوانمردی کردن است یعنی بخشش و جوانمردی نمودن **دست داودست** کنایه از تسلط وغلبه وزیادتی باشد **دستره** بروزن نشتره اره کوچکی را گویند که بیک دست کار فرمایند و بمعنی داس کوچک دندانه دار هم آمده است **دست راست** معروفست و کنایه از وزیر اعظم هم هست **دست رس** بفتح رای و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانائی و جمعیت و دستگاه باشد **دست رنج** بفتح رای و سکون نون و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری را نیز گفته اند که با دست کنند و مزد را نیز گویند **دستره** بروزن نشتره داس کوچک دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است **دستزن** بزای هوز بروزن کفشکن کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرود گوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گویند که دست بر چیزی زند و متوسل بکسی شود **دست سنگ** با سین بی نقطه بروزن رنجست بمعنی هستاسنگ است که فلاخن باشد **دست سوزن** بروزن آهنست روزه دختری باکره باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند **دست شستن** کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد **دستشکسته** معروفست و کسی را نیز گویند که بسبب تحصیل معاشی از مایه و هنر و کمال و فضل و علم و قدرت و شجاعت و امثال اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند **دست صلیب کردن** کنایه از دست بستن و پیش مخلوق باشد **دست فال** با فا بروزن رخت مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اول باشد که اصناف و اهل حرفت کنند **دستکار** با کاف بروزن دستیار همکار و بدست کاریچ را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلق و اضافه بهر کس که کنند وگویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و نشان و فرمان و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوارها کشیده باشند و بر سکه‌ها نقش کنند بجهت اعلام و تماشا مردم و بمعنی چست و چابک و جلد هم آمده است **دستگاه** بروزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد **دستگاه وجود** کنایه از قوای عشره و نیز بنت که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دست گزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از هم کار و مدد و معاون باشد **دستک زن** بروزن چشمک زن مطرب و سازنده و سرودگوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند **دست گریدن** بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدن است چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن **دست گزین** بضم کاف فارسی و رای نقطه دار بتحتانی

گفته‌اند که

رسیده و ستون زده اسب جنیبت را گویند که اسب کتل است و هر چیز که از آن انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصیت که پیوسته خواهد در مسند و صدر مجلس بنشیند **دست کش** بفتح کاف و سکون شین قرشت قاید نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست کور از او گرفته بهر جانب میبرد و سائل و گدا نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیر دست هم گفته اند و بمعنی محکوم و مضبوط باشد و آنچه در دست گرفته کشند همچو کجاده و کمان زرجای و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزد وری هم آمده است و شخصی که چرغ و شاهین نگاه میدارد و شکار کردن میرساند و بچه سگ شکاری که در وهدارا در حضور ایشان خدمت کرده باشند و کرّه اسب اینچنینی را نیز گویند **دست گشادن** معروفست و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش باشد **دست کشی** بمعنی دست مالیدن و لاسه کردن باشد و گدیه و گدائی را نیز گویند **دست کشیدن** بمعنی دست مالیدن و لاسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از چیزی بود **دست کوچه کردن** کنایه از گدیه و گدائی کردن باشد **دست کل** بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم بافته یا از ریسمان تافته که دستهای اسبان را بدان بندند و بمعنی شبه و نظیر آمده است **دست کندن** کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد **دستگه** بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان و علم باشد **دستگیر** بروزن سردسیر بمعنی مددکار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول او هم آمده است **دستلاف** بفتح اوّل و لام بروزن شعرباف سودای اوّل که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا میمون و مبارک دانند **دستمال** معروفست یعنی بدست مالند و هر چه دست بدان مالند و پارچه مندیل و مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد **دست مرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مددکار باشد **دست مردی** بروزن رنگ زردی یاری و مددکاری و شفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قدرت و قوت باشد **دست مزد** بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند **دست موزه** بروزن هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دست آویز باشد **دست موی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **دستنبوی** گلوله باشد که از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از لخلخه و خوشبوئی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و هر میوه که بجهت بوئیدن در دست گیرند عموماً و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصاً **دستنبویه** بفتح تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامه عطر باشد و هر میوه که توان بوئید و بوئیدنی مخصوص باشد **دست نشان** کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمانبردار هم هست **دست نماز** وضو را گویند که شستن روی و دستها و مسح کردن سر و پاها است **دست نمودن** کنایه از اظهار قوت و زور و قدرت کردن باشد و صدر و مسند مجلس نمودن را نیز گویند **دستوار** با واو

بازن

بروزن دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است و دست برنجن را نیز گفته اند که دستینهٔ زنان است و چوبدستی کفن و سطر که شبانان بدست گیرند و هر چیزی پاره که بمقدار دستی باشد **دستواره** بروزن نعل باره بمعنی دست مانند باشد چه و آن بمعنی مانند دست و هر چیز که بمقدار دستی باشد **دستوانه** بروزن سرو خانه مسند مجلس و مسند باشد و دستینهٔ زنان و ساعدین آهنین مردان را نیز گفته اند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی قفّاز بروزن کفّار خوانند و بترکی قولچاق گویند **دست و پا زدن** کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست **دستور** بفتح اول بروزن مستور وزیر و مشیر باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب مسند هم هست و آنکه در تمشیت مهمّات با او اعتماد کنند و وفا بعهد و دعا هم باشد و چوب کلفت دراز را نیز گویند که بعرض بر بالای کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای آتش پرستان زرد را هم میگویند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابچه که در و مایحتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست **دست ورجن** با جیم بروزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است که دستینهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد **دست ورنجن** بروزن و معنی دست برنجن است که دستینهٔ طلا و نقره زنان باشد **دستوری** بروزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرچاوی هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانچه شخصی یکمن انگور خرید سیبی بر سر آن میگیرد **دستوم** بروزن مخدوم بمعنی مذکر است که آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد **دسته** بفتح اول بروزن خسته [illegible] و مددکار و جماعت مردم را گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و تبر و امثال آن و آنچه بر کاسهٔ عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاههای دیگر بر بندند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم گستاخ گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند **دسته چلک** بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو پارچه چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بمقدار یک وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاه و کوچک را قله خوانند **دستی** بروزن مستی ظرفی که آنرا بدست توان برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مددکاری باشد و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی بده **دست یار** بروزن بختیار یعنی ممد و معاون و مددکننده و یاری دهنده و شاگرد و زیردست باشد **دست یافتن** کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن و عادت شدن چیزی باشد **دستینه** بروزن خزینه حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان در دست کنند و دستهٔ کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود بنویسند

وتوقیع وفرمان پادشاهان را نیز گفته اند وانچه در اخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام
وغیره دسک بفتح اول وسکون ثانی وکاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن
میکشند وبا یمعنی باشین نقطه دار هم آمده است دسکره بروزن مسخره مطلق شهر را گویند
عموما مصر ومدینه ونام شهری بوده در عراق عجم دسم بامیم بروزن کنفر علفه باشد شبیه بماش وانرا
بعربی درج خوانند وبا یمعنی باشین قرشت هم آمده است دسمه بروزن کسمه نوعی از علف باشد

دسوک

دسوره بفتح اول وواو بروزن پرورده چوبی باشد که بدان کلوله خمیر را پهن کنند دسوک
بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند وبفتح اول هم آمده است دسه بفتح اول
وثانی تتمه ریسمان وابریشمی باشد که بعرض کار در نورد بماند چون جولاهه جامه بافته را از ان
ببرد ونورد بفتح نون وواو وسکون را ودال بی نقطه چوبی را گویند که جامه بافته را بران پیچند

دسین

وکلوله ریسمان را نیز گفته اند وبضم اول کلوله سنگ را دسین بروزن دفین بمعنی خم باشد که
بعربی دن گویند دسینه بروزن دفینه بمعنی دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه وغیره

دش

بیان دهم در دال بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر بیست ودو لغت وکنایت دش
بفتح اول وسکون ثانی خود آرائی وخود را ساختن وآراستن وصورت خوش ودشبه و مانند

دشبل

ونظیر باشد دشبل بضم اول بروزن مقبل گرهائی را گویند که در میان گوشت وپوست
انسان وحیوانات دیگر میباشد وبعربی غدد میخوانند دشپل بضم اول وسکون ثانی وبای
فارسی بتحتانی کشیده وبلام زده بمعنی دشبل است که غدد باشد وان گرهیست در میان
گوشت وپوست ومعنی ترکیبی آن دشت پل است یعنی گره بد چه دشت بمعنی بد وزشت
وپل بمعنی گره باشد وبجهت تخفیف تا را انداخته اند ودشپل شده است همچو دشمن
که ان هم دشت من بوده یعنی بد دل وزشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است ودشنام که
دشت نام بوده ودشوار که دشتوار ودشخوار وماننداین دشت بفتح اول بروزن طشت

دشت

صحرا وبیابان باشد ونام ولایتیست در خراسان مشهور بدشت بیاض وصحرائیست در
ترکستان وان بدشت قپچاق اشتهار دارد ونام شهری هم بوده در آذربایجان ونام قریه
ایست در صفاهان وموضعیست در فارس مشهور بدشت ارزن ومعرب آن دست است
با سین بی نقطه وبضم اول بمعنی بد وزشت بود دشتان بفتح اول وسکون ثانی وتای فوقانی
بالف کشیده وبنون زده حایض را گویند یعنی زنی که چون حیضش آید دشتی بضم اول
بروزن پشتی زلو را گویند وآن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسبانند

دشتیار

خون ازان بمکد دشتید بضم اول بروزن سرخ بید بمعنی بدیاد نمودن وغیبت کردن
باشد دشخوار باخای نقطه دار وواو معدوله بروزن ومعنی دشوارست که مشکل باشد دشسته
بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفتح فوقانی بمعنی محسوس باشد ودشستها بمعنی محسوسات
دشک بفتح اول بروزن رشک رشته تابیده را گویند که بر سوزن کشند وریسمان خام را گفته
اند وبضم اول وکسر آن هم درست است وبا کاف فارسی نیز آمده است دشکی بروزن خشکی

ریسمان

ریسمان خامی که زنان ریسند وبر دوک مانند بیضه پیچیده شود وان بیضه مانند را دسکی ودوکی
خوانند دشم بامیم بروزن کنفر علفه باشد شبیه بماش وبعربی درج خوانند دشمه بروزن چشمه
نام یکی از مبارزان ایران است دشمیر بروزن تقصیر بمعنی نقیض وضد باشد وعناصر
اربعه را هم گفته اند که خاک وآب وهوا وآتش است چه اینها نیز نقیض اند دشن بفتح اول
وسکون ثانی ونون بمعنی دستلافست که سودای اول اصناف باشد دشنک بروزن جنک
نام شهری باشد از ملک ختای وغلاف خوشه خرما وشاخی که خوشه بر انست وبندی که پیش
آب بندند دشنکی بفتح اول وثانی بروزن یلنکی دنیا وروزگار وعالم سفلی را گویند دشنه
بفتح اول بروزن تشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند دشنه صبح کنایه از
روشنی صبح است وانرا عمود صبح میگویند دشوار باواو بروزن هشیار بمعنی دشخوارست
که نقیض آسان باشد دشوارگر بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت بمعنی کوه وکوهستان
باشد دشینک بفتح شین دوم بروزن لطیفک شب را گویند وبعربی لیل خوانند
بیان یازدهم در دال بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت وکنایت دغ بفتح
اول وسکون ثانی زمین بی علف یعنی زمینی که هرگز گیاه دران نرسته باشد وسر بی موی
را نیز گویند که از کچلی بهم رسد چون طاس بیموی وچار ضرب زده را نیز گفته اند وآن شخصی باشد که ریش
وسبیل وابرو ومژه را پاک تراشد ومخفف داغ هم هست دغا بروزن هوا مردم ناراست
ودغل وعیب دار وحرامزاده را گویند وسیم ناسره وزر قلب ودردی هر چیز وخس وخاشاک
را نیز گفته اند دغد بضم اول بروزن جغد بمعنی عروس باشد که زن داماد است دغدار
بفتح اول بروزن افسار مخفف داغدارست وشتر وعیناک را نیز گفته اند وبضم اول نیز
[illegible] است کانرا با چرغ وشاهین وباز شکار کنند دغدغه بفتح اول وغین نقطه دار
بروزن لقلقه بمعنی ترس وبیم وتشویش خاطر ومیل نمودن بچیزی باشد وبکسر اول وثالث
جنبانیدن انگشتانست در زیر بغل وپهلوی کسی تا بخنده افتد وکف پا خاریدن را نیز گویند
دغدو بضم اول بروزن ترکو نام مادر زردشتست واو از نسل فریدون بود دغدویه
بضم اول وفتح اخر که یا حطی باشد بمعنی دغدوست که نام مادر زردشت است دغمر بروزن
افسر کرا گویند که سرش کچل وبیموی باشد دغل بروزن اجل مکر وحیله وناراست وعیب
وفساد باشد وکسی که دغلی وناراستی کند وسیم ناسره وزر قلب را نیز گویند وخس وخاشاکی که
در حمامها سوزند ودر دو لای هر چیز باشد اعم از شراب واب دغل خاکدان کنایه از
قلب آدمی ودنیا وعالم سفلی باشد دغل درای بفتح دال ابجد ورای بی نقطه تحتانی زده
کنایه از عیب جوی وعیب گوی ومنافق باشد دغلی بروزن علی بمعنی حرامزادگی
وعیاری ومکاری وناراستی کردن باشد دغول بفتح اول بروزن قبول مخفف داغول
است که حرامزاده وعیار باشد دغوی بفتح اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی نام
دشتی وصحرائیست که برادران دشت کشته شدند گویند روزی رستم وطوس در شکارگاه

انجا دختری یافتند و پیش شاه کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس اورا
بعقد نکاح خودش دراورد و سیاوخش ازو بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است
بیان دوازدهم در دال بی نقطه با فا مشتمل بر نه لغت و کنایت **دف** بفتح اول
و سکون ثانی در سرمه سلیمانی بمعنی چیزی باشد که پوستی بران چسبانند و قوالان نوازند و در عربی
بمعنی پهلو آمده است **دفتر را کاو خورد** کنایه از انست که حساب او شکن **دفته** بروزن
هفته دفتین جولاهکان باشد و ان افزاریست مانند شانه **دفتین** بروزن نقشین
بمعنی دفته است که شانه جولاهکان باشد **دف زدن** کنایه از خوستن و گدایی
کردن باشد **دفرنگ** بروزن نغرنگ بمعنی فربه و گنده و سطبر باشد مطلق و بعربی غلیظ
و ضخیم گویند **دفک** بروزن فلک بمعنی هدف است که نشانه تیر باشد **دفلی** بکسر
اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده خرزهره است و از اعرابی سم الحمار خوانند و ان
نباتیست بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد گرم و خشک است در سیوم اگر برگ وان را
بجوشانند و در خانه بپاشند کیک و ارضه بگریزند و هر حیوانی که ازان بخورد بمیرد گویند
سریانیست و بعضی گویند عربیست **دفنوک** با نون بروزن مغلوک خاشیه و زین پوش
را گویند و بفتح ثانی هم با یمغلی است و بمعنی چماق هم گفته اند **بیان سیزدهم در دال**
بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت **دق** بفتح اول و سکون ثانی معرب دک است
بمعنی گدایی و خواستن و بسیر بموی و پشمینه را نیز گویند که موی بهاران او ریخته باشد و اغراض
هر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو دق مصری و دق رومی
و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد و علتی هم هست که ادمی را باریک
ولاغر میکند **دق زدن** بمعنی خواستن و گدایی کردن باشد **دقطامانون** بفتح اول
و سکون ثانی و طای حطی و میم بالف کشیده و نون بواو رسیده بنون دیگر سوریانی بود نه
پر ریگ باشد و انرا اشکطراشیع نیز گویند اگر گوسفند ازان بخورد بجای شیر خون از پستانش
برآید و انرا بعربی بقلة الغزال خوانند **دق دلق** بفتح اول و لام این لغت از اتباع است
بمعنی دک دلک یعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و بسیر بموی را نیز گویند **بیان چهار**
دهم در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **دک** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی نصیب و تقدیر باشد و گدا و گدایی را نیز گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست
و صدمه و آسیب و دکه را نیز گفته اند و بمعنی سر باشد مطلقا و بعربی راس خوانند و سر آدمی که از
کچلی موی برداشته باشد و کوه و صحرایی که از سبزه و علف و بوته و خار و خلا خالی باشد و جایی
که برگهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که انرا نتوان کندن و پی دیوار که چینه بر بالای آن
گذارند **دکان داری** کنایه از چرب زبانی و تعریف کننده باشد **دکچی** بضم اول و سکون
ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده فرموک را گویند و ان ریسمان رشته شده است که مانند بیضه
در دوک پیچیده شده باشد و بعربی نضله خوانند و بضم ثانی هم امده است **دک زدن**

بازی

بازای نقطه دار بروزن گرگردن بمعنی کدیه و گدایی کردن باشد **دک زده** بروزن مسخره
شخصی را گویند که چار ضرب زده باشد ریش و بروت و خره و ابرو را هم تراشیده باشد
دکل بفتح اول بروزن کچل امردی که ریش او تمام بر نیامده باشد و یار بزرگ و گنده داشته
باشد **دکلان** بضم اول بروزن بهتان الت ابریشم و ابریشم تابیدن باشد و آن چوبی
است مدور و سیخ چوبی بران گذرانیده اند **دکن** بروزن وطن قله کوه را گویند
و بعربی سیاه رنگ شدن باشد چه ادکن بغایت سیاه را خوانند و بهندی بمعنی
جنوب باشد که در مقابل شمال است و نام ولایتی هم هست **دکینا** بروزن اغنیا
نخل خرما را گویند بزبان زند و پازند **دک و دیم** با دال ابجد بروزن زر و سیم این از اتباع
است بمعنی سر و صورت و سر و رو باشد چه دک بمعنی سر و دیم بمعنی صورت و رو بود
دک و لک بتشدید ثانی بروزن و معنی دق و لق است که خشک و خالی و صحرای بی علف
و بسیر بموی باشد این لغت نیز از اتباع است و دق و لق معرب آن باشد **دکه** بروزن تکه
بر کوبی را گویند که عوام تخته خوانند و سکو را نیز گفته اند و بهندی پهلو بر پهلو و دوش بر دوش
زدن را گویند **دکیا** بروزن اشیا بلغت زند و پازند بمعنی پاک شوم و طاهر کردم باشد
بیان پانزدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت **دگر** بکسر اول بروزن
جگر مخفف دیگر است که بمعنی باز باشد چون اضافه بچیزی کنند افاده غیریت و تکرار و تغیر
و تعدد کند **دگرگون** با کاف فارسی بروزن جگرخون بمعنی سرنگون و روی باز پس کردن
و باژگونه و تغیر حال باشد **دگل** بروزن و معنی دغل است که مکر و حیله و فساد و ناراست و زر
قلب باشد و غیره باشد و امردی که مترش و ناهموار شده و بار گنده و بزرگ
داشته باشد **بیان شانزدهم در دال بی نقطه با لام** مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت
دل بضم اول و سکون ثانی کرمی چند را گویند که در امعاء و شکم از قبض بعد از بیماری بهم رسد
و بعضی گویند جراحتی باشد که در شکم بهم میرسد و مهلک باشد و بکسر اول معروفست و لغوی
قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی باژگونه هم هست و ان الطنجه رتانه نیز گویند
بر باز در نیاید همچوان **دل آسمان** کنایه از وسط اسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه
از زمین هم هست **دل آشوب** با شین قرشت بواو کشیده ببای ابجد زده نام درختیست
خوش قد و قامت و برگ ان پنج شاخ میباشد و انرا پنجکشت میگویند و بیشتر در کنار جویها
میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و انرا بعربی فقد خوانند و در دواها بکار برند خصوص در مرض
استسقا **دلال** بفتح اول بروزن غزال ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم
امده است **دلام** بکسر اول بروزن نظام زوبین را گویند و ان نیزه باشد کوچک و کوتاه که
انرا بجانب خصم اندازند **دل الکیزان** نام نغمه ایست از موسیقی **دلاویز** باواو بتحتانی کشیده
و بزای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند **دلب** بضم اول و سکون ثانی
و بای ابجد درخت چنار را گویند بعربی و برگ انرا ورق الدلب خوانند خشک شدن ازرا

خنفسا

بگویند و بر ریشهای تر و خشکی آتش افشانند نافع باشد و گویند اگر برگ درخت خیار را
در خانهٔ خنفسا که نوعی از جعل باشد دود کنند همه بگریزند دلپذیر با بای فارسی و ذال نقطه دار
بروزن بی‌نظیر بمعنی دلاویز است مطلوب مرغوب و دلخواه باشد دل برکسی لرزیدن
کنایه از غمخواری و مهربانی باشد دلبوث با ثای مثلثه بروزن محبوس نوعی از سوسن
صحرائیست یونانی و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند دل پیشه با بای
فارسی بروزن بی ریشه کنایه از خاموشی باشد دل خاک بکسر لام کنایه از انبیا و اولیا
باشد و مرکز و درون زمین و قعر و گاو ماهی را نیز گویند دلخواسته بمعنی دلخواه است
و معشوق را نیز گویند دلخون کنایه از مشتاق و مهجور باشد دلدادن بروزن استادن
کنایه از دلبر ساختن باشد دلدل بضم اول و دال ابجد بروزن بلبل معروفست و سیخول را نیز
گویند و آن نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال
ناله دردناک که بمنزله آه کشند دلدل کنان کنایه از اضطراب کنان واه زنان و مرد دود
مور باشد دل روز بکسر لام کنایه از نصف روز باشد و آفتاب را نیز گویند دلشاد با شین
نقطه دار بروزن بهزاد همت و بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست دل
شب بکسر لام کنایه از نصف شب است دلگر بفتح کاف فارسی بروزن بهتر
بکران طعام باشد و آن طعامیست که بر تهٔ دیگ چسبیده است و بزور کفگیر جدا کنند
دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دل کعبه کردن کنایه از توجه کردن بدل باشد دلم
بضم اول و ثانی و سکون میم جوششی باشد با خارش و آنرا بعربی شرا گویند دلمک بفتح
اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلمه را گویند که شیر تر باشد و آن شیریست که بعد از
مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهرش آدمی را
هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند دلمل بروزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده
باشد عموما و نخود خام که در غلاف باشد و هر غلهٔ نارس که بریان کنند خصوصا دلمه بفتح اول
و ثانی و ثالث شیریکه بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست
زهردار شبیه بعنکبوت که بعربی رتیلا خوانند دلنگ بفتح اول بروزن پلنگ بندی
باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند و زوبین را نیز گویند و آن نیزه
باشد کوتاه که سنانش دوپره و سرتیز میباشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشهٔ
خرما و آنچه خوشهٔ خرما بران باشد هم گفته اند و بحسب آواز چیله کمان را نیز گویند و آنرا
منین خوانند و بمعنی اونگ هم هست که آویخته و آونگان باشد و باینمعنی بکسر اول
نیز آمده است دلنگان بروزن زمستان بمعنی آونگان است که آویزان و آویخته باشد
دل نمودن کنایه از مردمی و مهربانی کردن باشد دلق بفتح اول و ثانی غیرمشدد جانوریست که
آنرا قاقم گویند و گربهٔ صحرائی هم گفته اند و معرب آن دلق است بوزن محتاله و جامهٔ پشمینه
و خرقهٔ مرقع درویشان را نیز میگویند که از آن تسمها آویخته باشد و با ثانی مشدد بمعنی

بمکر و حیله و عیار و ناراست و منافق باشد و گردبار را نیز گویند و بکسر اول بمعنی دلیست که
بعربی قلب خوانند دلهرا بکسر اول و های هوز بروزن افترا نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان
و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است دلی بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده و مخفف دهلی باشد
و آن شهریست مشهور در هندوستان و با تشدید ثانی هم گفته اند دلیدن بفتح اول بروزن
رسیدن خود و بخور شدن غله را گویند دلیک بفتح اول بروزن شریک میوه و ثمرهٔ گلیست
و آن مانند تخم سرگل سرخ رنگ میباشد و بعضی گویند تخم گلست که بعربی بذر الورد خوانند
دلینس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده بیونانی
نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا تا خام است مکسود کرده میخورند و چون پخته شد نمیتوان
خوردن بیان هفدهم در دال بی نقطه با میم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت دم بفتح اول
و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت و تکبر هم هست
و بو را نیز گفته اند که بعربی شم خوانند و بمعنی وزن شعر باشد و انبانیکه زرگران بدان آتش دمند
و آه را هم گویند و افسون را نیز خوانند و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم گفته اند
و در عربی بمعنی خون است و بضم اول ذنب و دنباله را گویند دما بفتح اول بروزن هوا
بمعنی دم و نفس باشد و بکسر اول بمعنی رود خانه است بلغت زند و پازند و بمعنی خراج
و طبیعت هم آمده است دمادم بفتح اول و دال ابجد بمعنی دم بدم و نفس بنفس و همین
نفس و هر نفس باشد و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد دمار بروزن
شرار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقا و دم و نفس را
نیز گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است دماغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار بروزن
رواق کنایه از عجب و تکبر و نخوت و تبختر باشد و در عربی مغز سر را گویند عموما از هر حیوان که
باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر کبک و تیهوست و از چرندگان بره و گوساله و
جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ بجهت گزندگی مار و عقرب نافع است
و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سرکه بر مصروع دهند شفا یابد و مغز
سر خرگوش در درد ارام مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را برانگیزاند
و از اعضای رئیسه است که دل و جگر و مغز باشد بجهت بقای شخص و انثیین را نیز از
اعضای رئیسه میدانند بجهت بقای نوع دمامه بروزن شمامه کوس و نقاره را گویند و بمعنی
نفیر هم آمده است که برادر کوچک کرناست دمان بروزن امان بمعنی وقت و زمان
باشد و بمعنی فریاد کنان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند و تیز رفتن
و سخت حمله کردن هم آمده است و دمنده و فریاد کننده را نیز گویند دمان کش بروزن
کمانکش بمعنی وقت و زمان و مدت و گاه باشد دماوند بروزن نهاوند نام شهریست مشهور
از مازندران و کوهی نیز هست منسوب بآن شهر گویند ضحاک را در آن کوه محبوس کرده اند
دم بسیم بکسر ثالث کنایه از خاموشی و رضاطلبی و فرمانبرداری باشد دمبک بضم اول و سکون

دمبک

ثانی و فتح ثالث وکاف ساکن جانوریست برابر گنجشک پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم
جنباند و آنرا بیونانی غلودیس و بعربی عصفور الشوک خوانند دمچه بضم اول بروزن غنچه
دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیز را نیز گفته‌اند دمخنوس با خای نقطه‌دار و سین بی نقطه بروزن
ارمنی وش نام سوداگری بوده که عذرا از منفلوس دزدید دم خوردن کنایه از فریفته شدن
و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست دمدار بضم
اول بروزن هشیار معروفست و دنباله کش لشکر را گویند و آن دو سه روند و فرود آیند و آنرا
بعربی ساقه و ترکی چنداول خوانند و بمعنی قول و شرط هم بنظر آمده است دمدمه بفتح اول
بروزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی شهرت
و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند
و از آنجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند دم دمیا با تحتانی بروزن اژدرها بلغت زند و پازند
بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند دم زدن کنایه از سکوت ورزیدن و توقف کردن
و ترک دادن و تن زدن و دعوا کردن باشد دهساز با سین بی نقطه بروزن شهسوار محب
و موافق و مددکار را گویند دم سرد کنایه از حرف نومیدی و ناامیدی باشد دم سیجه بضم اول
و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی رابع با کاف و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون بر زمین
افتد نتواند که برخیزد دمسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب آن
دمقس است دم سیجه با جیم بروزن دزدیده پرنده‌ایست کوچک و پیوسته دم خود را
بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتاد
نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته‌اند دم شناس بفتح اول و کسر شین نقطه‌دار
و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب دانا باشد دم غازه بضم
اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بالف کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میان دم و استخوان میان
دم حیوانات باشد اعم از بز و غیر آن دم غزه بزای نقطه‌دار بروزن حمکده بمعنی دم
غازه است که بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بعربی عسیب گویند دم گاو
بکسر ثانی معروفست و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیر را در کوچک کرنا را هم گفته‌اند و گاو
دم همانست دمگاه بروزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را نیز گویند
و گلخن حمام را نیز گفته‌اند دم گرفتن کنایه از سکوت ورزیدن و توقف نمودن و ترک
دادن و تن زدن باشد دم گرفته پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدبو و گندیده
و متعفن شده باشد و تف گرفته را نیز گویند دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست
و یکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند صبح کاذب را نیز گویند دمکه بروزن همره مخفف
دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد دم لابه بضم اول بمعنی ملاطفه و دم جنبانیدن سگ
باشد در زیر پای صاحب و عربی خود جنبانه بمعنی عجز و فروتنی است دمن بروزن چمن مخفف
دامن است و در عربی جمع دمنه است که خرپله باشد یعنی کود و جایی که خاکروبه و نجاست

دمگاه

و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرگین چهارپا را نیز گویند و نام معشوق نل باشد
و قصه نل و دمن مشهور است و نام بندریست در هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی
من و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده دمن ده دمندان
بروزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهریست از توابع کرمان گویند
نزدیک بآن کوهیست که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست و غاری دارد که چون
صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار بر می‌آید و باطراف آن منعکس میگردد
و نوشادر میشود دمنده بروزن رونده فریبنده را گویند دمنه بفتح اول و سکون ثانی
و نون مفتوح نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را
نیز گویند که برای دمکشی و باد آمدن به تنور بگذارند و بعربی سرگین ستور را گویند که جمع کرده
باشند و بکسر اول روباه و شغال هر دو آمده است و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد
دمنه دانی با دال ابجد بروزن پهلوانی لته و کهنه پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند
تا بخار تنور بیرون نرود دم نیم سوز بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد دمور بفتح اول بر
وزن سمور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش
سعی بسیار کرد و بضم اول در بدر بجهت نخانه کسی رفتن باشد دمه بفتح اول
و ثانی آتش افروز است و آن ظرفی بود بهیأت کله آدمی و آب در آن کنند و در کنار
اندک آتشی نهند از سوراخهای بینی آن بخاری بر آتش وزد و آتش افروخته گردد
گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف
در هم آمیخته را نیز گویند دمیا بروزن دریا بلغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند
دمیاط بفتح اول بروزن وطواط نام ولایتیست مابین مصر و عدن دمیدن بروزن
خمیدن بمعنی لاف زدن و خود را برپا کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی روییدن و رستن
نبات هم هست و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند دمیک
بکسر ثانی و سکون تحتانی بروزن شریک بمعنی زمین و بوم باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی
نام قریه ایست از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحده
در آنجا شهید شد بیان با بجد هم در دال بی نقطه با نون مشتمل بر شصت و سه لغت
لغت و حکایت دن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغا و نشاط باشد و بنشاط
رفتن را نیز گویند و ام نشاط رفتن هم هست و بعربی خم سرکه و شراب و روغن
و امثال آنرا گویند دنان بروزن زنان بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد و بنشاط
و خرامان براه رفتن و از خشم و قهر بجوش آمدن را نیز گویند دنب بضم اول و سکون ثانی
و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند دنبال بفتح
اول بروزن چنگال پس را گویند و بضم اول دم دنباله را دنباوند بفتح اول بروزن
خداوند کوهیست در مازندران مشهور بدماوند دنبر بروزن قنبر نام شهریست

دمندان

دنبه

از هندوستان و نام کوهی هم هست در راه کشمیر که به پیر اشتهار دارد دنبره بارای بی نقطه بروزن زنگوله طنبور باشد و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چه مشابهت تمام بدنبه بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبوره است دنب غزه بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عسیب خوانند دنبک بضم اول بروزن اردک دهلی شد دمدار که آنرا از چوب و سفال هم سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند دنبوقه بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و فتح قاف موی را گویند که از پس سر آویخته باشد و شمله و طره و دستار را نیز گفته اند دنبه دادن کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه کفار ظرفی باشد که دنبه گوسفند در میان آن برشته کنند و نوعی از سحر و جادوئی هم هست و آن چنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبه گوسفند بخلانند و افسونها خوانند و آنرا در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگذار آید و چندانکه دنبه میگدازد آن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا بمیرد دنبه نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنج بانون و جای بی نقطه و حرکت مجهول لغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهر اردن و آن رودخانه ایست نزدیک بدمشق گویند که یحیی بن ذکریا علیه السلام را در آن رودخانه شست و بعضی گفته اند که مریم علیها السلام عیسی را در آن آب معموریه شست و از آنست که نصاری فرزندان خود را چون متولد شوند بدان آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی در آید و بار آب غسل بکنند نصاری نشود و نام روز ششم کانون الاخر هم هست دند

دند

بفتح اول بروزن چند استخوان پهلو باشد و درویش مسکین و بی چیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان و بی باک و بی خود کام هم هست و درد و به دیانت را نیز گفته اند و اقراری باشد جولاهکان را و آن چوبیست دندانه دندانه بعرض پارچه که میبافند و از هر دندانه آن تارها میگذرانند و بمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند و هر چیز عفص که دهان را بیفشرد مانند مازو و پوست انار و امثال آن و حبوب چینی را نیز گویند و آنرا حب الخطائی و حب السلاطین خوانند یک دانگ آن مسهل رطوبات بود و نام گیاهی هم هست و قسمی از کدایان باشد که شاخ گوسفندی بر یک دست و شانه گوسفند را بر دست دیگر گرفته بر در خانه و پیش دکان مردمان آیند و شاخ بر شانه بعنوان بکشند که از آن صدائی غریبی بر آید و چیزی طلب کنند اگر احیانا در دادن اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند و شاخ شانه این معنی دارد و بضم اول نام نوعی از زنبور است دندان بروزن خندان معروفست که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست دندان آبریز با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن چوب یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاک کنند و بفتح همزه آمده است که دندان آبریز باشد دندان ابریش با شین نقطه دار بروزن و معنی دندان ابریز است که

خلال

خلال باشد و بفتح همزه هم درست است دندان افریز با فا بروزن و معنی دندان ابریز است که خلال باشد دندان افریش بروزن و معنی دندان ابریش است که خلال باشد دندان بخون بردن کنایه از گزیدن و گزند کردن باشد دندان بریز بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی که بدان دندان خلال کنند دندان بریش با شین نقطه دار بروزن و معنی دندان بریز است که خلال باشد دندان بر جگر خائیدن کنایه از سختی است که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود دندان بکام فرو بردن کنایه از کام مباشرت نمودن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد دندان تیز کردن بمعنی جنبیدن باشد و کنایه از برابر کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان حوت کنایه از باران ریزه و اشک چشم باشد دندان داشتن کنایه از چشم داشت و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کاری بسیار بجد شدن و اقدام نمودن هم هست دندان زدن بمعنی جنبیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان اسا با سین بی نقطه بالف کشیده تخم حرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند دندان سفید کنایه از خندان و شکفته باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است دندان سفید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد دندان فرو بردن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کاری را بسیار بجد گرفتن و خام طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد دندان فریز با فا بروزن و معنی دندان بریز است که خلال باشد دندان فریش بروزن و معنی دندان بریش است که خلال و دندان پاک کن باشد دندان کاو با کاف بالف کشیده بواو زده چیزیکه بدان دندان خلال کنند دندان کردن کنایه از اعراض نمودن و مضایقه کردن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی وقری و بیقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد دندان کندن کنایه از قطع طمع کردن باشد دندان گوساله نوعی از تیر باشد که پیکان آنرا از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله دندان مزد بفتح میم و سکون زای نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند دندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شدن و ترسیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و در غضب شود و زاری کند و عاجز گردد دندان نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خندان کردن را نیز گویند دندانه بروزن مردانه کنگره هر چیز را گویند دندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را گویند و دندان نهادن

برعکس یعنی قبول نکردن و رغبت ننمودن **دندشن** بروزن رنجش سخن کهنی باشد با کسی چنانکه
دیگری در نیابد و بعربی رمز و ایما گویند **دندنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته
زیر لبی را گویند **دندیدن** بروزن رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد
از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم و شیرازیان لندیدن اصطلاح میگویند و خراسانیان
نیز **دنقر** با قاف بروزن لنگر شوره است و از آن باروت سازند و بعضی گویند این لغت
عربیست و بعضی رومی گفته اند **دنقه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حبتی است دوائی
گویند اگر با کوکرد بر بهق طلا کنند نافع است و آنچه از آن در میان گندم روید سکر و مسدد
باشد و آنرا شلیم و شلمک نیز گویند **دنگ** بفتح اول بر وزن سنگ صدائی که از بر هم خوردن
دو سنگ یا دو چوب و امثال آن بر آید و بمعنی نشان و نقطه پرگار هم هست و بی خبر
و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد با بهیات سرو گردن است که بدان
شلتوک را کوبند تا برنج از پوست بر آید **دنگاله** بفتح اول بر وزن بنگاله آبی را گویند که
از جای بلندی تا بزمین یخ بسته باشد و یخ زیر ناودان را نیز گفته اند **دنگداله** بسکون ثالث
بروزن بنگاله بمعنی دنگاله است که یخ زیر ناودان و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده
است **دنگل** بکسر ثالث بر وزن منزل ابله و نادان و احمق و دیوث و بی اندام را گویند
و بفتح ثالث رو برو نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند بمعنی ترکیبست **دنگی** بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده دنگ کوب را گویند و او شخصی باشد که برنج را از پوست
جدا کند **دنواشن** بکسر اول و سکون ثانی و واو و الف کشیده و شین نقطه دار زده نام مردی
است که عذرای معشوق وامق را ربوده بود **دنه** بفتح اول و ثانی نام زنجاست و بمعنی
نعمت دنیوی و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی
گویند دنه صدا و آوازی باشد که زنان مطربه است **دنه گرفته** متکبر و نا بسامان کنایه نغمه
الهی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رفتن و دویدن را نیز گفته اند
دنی بروزن غنی یعنی بشادی و خوشحالی بخرامی و بعضی مردم دون و خسیس را گویند
دنیدن بروزن رسیدن بمعنی دویدن بنشاط و بخوشحالی راه رفتن باشد و بمعنی از جای
در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند **دنیه** بروزن سفینه بمعنی نشاط خرامیده
و بخوشحالی راه رفته باشد

بیان نوزدهم در دال بی نقطه با واو

مشتمل بر یکصد و چهل
و چهار لغت و کنایت **دوانش** کنایه از دو لب معشوق باشد **دواج** بفتح اول بروزن
رواج بمعنی لحاف باشد **دوادو** بفتح اول و دال ابجد بروزن رهارو دویدن بهر طرف باشد
از پی هم و شخصی را نیز گویند که خدمات جزوی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند
دواری بفتح اول بروزن نهاری زری بوده است رایج از طلا که بهریک از آن شیخ شبانه
خرج میشد و نشانه زر بوده از طلا ده هفت بوزن یک درهم **دوازده جوسق** با جیم
و واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد

دوازده رخ

دوازده رخ جنگی بوده است عظیم در زمین شهور میان گودرز و پیران از تورانیه و ایرانیه و آن
وان جنگ در دامن کوه گناباد واقع شد و آن موضعیست در خراسان و هم در آن جنگ
پیران ویسه با چند برادر خود کشته شد **دوازده میل** کنایه از دوازده برج فلک است
دواسبه کنایه از سرعت و تعجیل باشد **دوال** بروزن جوال تسمه رکاب و غیر آنرا گویند
و چرم حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و زجر ادبار
هم آمده است **دوال باز** کنایه از حیله باز و مکار و عیار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که
دوالی و حلقه قلابی دارد و بنوعی مردم را فریب میدهد و زر از ایشان میبرد **دوالک**
بروزن مبارک تصغیر دوال است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام داروئی هم
هم هست خوشبوی **دوالک بازی** بمعنی دوال بازیست و بمعنی مکر و حیله و زری و عیار
کردن هم هست **دوالک شادن** کنایه از پرواز کردن باشد **دواله** بضم اول بروزن کلاله بمعنی
دوالک است که داروی خوشبوی باشد و آنرا بعربی شیبة العجوز خوانند و بمعنی دوال هم
هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و با یمعنی بفتح اول نیز آمده است **دوالی**
بروزن جلالی نام والی انجار و بعضی گویند نام والی بجار است که اسکندر نوشابه حاکمه
بردع را بنکاح او در آورده ممالک بردع را باو داد و مکار و شعبده باز را نیز گفته اند و بمعنی
دواله هم هست و دوایی خوشبو باشد گویند مانند عشقه بر درخت پیچد و در عربی نام
علتی و مرضی است **دوان** بروزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کازرون
و دوات منسوب بدانجاست **دوبا** با بای فارسی بروزن زوفا کرم ابریشم است که در درخت
بلوط میباشد و با آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند **دو بادشاه
قهار** کنایه از شب و روز باشد که لیل و نهار است **دوباروخ** با اول ثانی رسیده و بای
ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و خای بی نقطه زده دوائیست که آنرا عروس
در پرده گویند و کاکنج همانست و با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **دوبال** با بای ابجد بر
وزن رومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی
زمرد و شمشیر آبدار هم هست **دوبرا** بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بروزن
موکشا بلغت زند و پازند تیغ و شمشیر را گویند **دو برادران** جرغیست شکاری کوچکتر
از عقاب و دو برادران بسبب آن گویند که یکی چون قصد صیدی کند که اگر عاجز شود دیگری
بمدد او آید و بعضی قلیواج را نیز گفته اند و آن دو ستاره روشنی را نیز گویند که بر سینه
دب اصغر است و آنرا هفتورنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند **دوبل** بروزن فوفل
بیوفا و بی حقیقت را گویند **دوپیکر** برج جوزاست از جمله دوازده برج فلکی و خانه عطارد **دوچار**
بضم اول و خای ثانی و جیم فارسی بروزن خمار معروفست که بهشت باشد و رسیدن دو کس
بهمدیگر بیک ناگاه و بیخبر و بحذف ثانی هم درست است و در لغات متفرقه آمده است **دو چشم
چار شدن** کنایه از ملاقات دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند

بضم ثانی ابجد

دوچشمه کنایه از افتاب و ماه و شب و روز دنیا دوجنیبت کنایه از شب و روز باشد دوچهار
بمعنی دوچارست که رسیدن دو کس باشد بیکدیگر بیخبر دوحرف کنایه از کاف و نون باشد که
مقصود ازان لفظ کن است دوخ بروزن شوخ صحرای گیاه و علف و شاخهای برگ
و بار و سری که موی نداشته باشد و روی ساده و بیموی را نیز گویند و علفی هم هست بهین
و بلند که ازان حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند و این نام بسبب دیگ
و بی برگیست علف است و بمعنی تیر هوائی که تیر آتشبازی باشد هم آمده است دوخاتون
کنایه از افتاب و ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند دوخاتون بیغش کنایه از مردمان چشم باشد
و ماه و افتاب را نیز گویند دوخادم حبشی و رومی کنایه از شب و روزست دوخت
بروزن سوخت ماضی دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره را بهم وصل کرد و شیر را دوشید
و ماضی اداکردن و گزاردن هم آمده است یعنی قرض را اداکرد و نماز را گزارد دوختن
بروزن سوختن معروفست که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن درع و زره باشد
با تیر و نیزه بر بدن دشمن و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند
و بمعنی اداکردن و گزاردن وام و قرض و نماز باشد دوخته بروزن سوخته معروفست
و دوشیده و اداکرده و گزارده را نیز گویند دوخ چکاد با جیم فارسی و کاف بروزن کوسوار دوخ چکاد
بمعنی اصلع باشد و آن شخصی است که سر او بی مو باشد و بیموی بود چه دوخ بمعنی ساده و چکاد بمعنی
تارک سر و فرق سرست و کچلی را نیز گویند که سر او مانند کون طاس باشد دوخواهر دو ستاره
شعرای یمانی و شعرای شامی باشد و انها را دو خواهران هم گویند و بعضی اختر سهیل خوانند
و عبور و غمیصا نیز گویند دوخیط ملون کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد دود بروزن
زود معروفست و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گفته اند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم
را دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قرم جانوریست کوچک ان در بوته
خار میباشد و بعضی گویند در درخت بلوط میباشد دوداَفکن نوعی از ساحران باشند و ایشان
عود و لبان و دانه سپند و مقل ازرق بر آتش نهند و افسون خوانند و جن را حاضر کرده اند
و بعد ازان هر اراده که خواهند بکنند دوداله بروزن کوساله نام بازی است اطفال را
و آن چنان باشد که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه وجب و دیگری کوچک
بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را
بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد و فی الحال چوب بزرگ را بران زنند تا براه دور رود و شخصی
دران دور ایستاده است اگر آن را گرفت بازی از وست و الا بر داشته بیندازد و چوب دیگری
بعرض در زمین گذاشته اند اگر آن شخص در اثنای انداختن بران چوب زد بازی را برده
باشد و الا فلا و این بازی را در خراسان گال چنبه و للاو بازی و در جای دیگر له چوب گویند
و چوب کوچک را در فارسی پل و بزرگ را چنبه و بعربی کوچک را قله و بزرگ را مقلاع
خوانند دوداهنج بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن

دوده از برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها
و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود ازان راه بیرون آید و رود دوداهنگ با کاف فارسی بروزن
و معنی دوداهنج که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و بخاری و مطبخ باشد دود برآوردن
کنایه از مستاصل ساختن باشد دودخانه بروزن رودخانه دودمان و خانواده را گویند
دودخوار با واو معدوله بروزن هوشیار نام برنج است و مطبخی و گلخن تاب و تنباکوکش
را نیز گویند دوددل بکسر ثالث کنایه از ته دلی باشد دوددم کنایه از آه باشد دودل بضم اول
و اخفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و گرفتار باشد
و مردم منافق را نیز گویند دودله با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دوداله است
و آن بازی باشد که در خراسان گال چنبه و للاو بازی و در جای دیگر له چوب و دسته گویند
و با معنی بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری دو دله
شکی و ظنی دارد و متردد است و نزد محققین انکه هر لحظه بکیشی و اعتقادی و با هر کسی همراه
باشد دودمان با میم بروزن دوستان خانه دان و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعیست
نزدیک بشیراز دوده بفتح اول بروزن دوده دودمان و خانواده را گویند و دوده چراغ
که بجهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گفته اند و پسر
بزرگتر و مهتر را و بفتح اول بمعنی دایره است دودهنج بروزن دودرنج سفالی که آن دوده
بجهت سیاهی مرکب ساختن گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند دودهنگ
با کاف فارسی بروزن و معنی دودهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش
حمام و مطبخ و بخاری باشد دور بضم اول بروزن مور معروفست که نقیض نزدیک باشد
و بفتح اول خواندن درسها گذشته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار
امرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و زمان
هم هست دوراسران با سین بی نقطه بروزن زوراوران نام پادشاه جادوگران
باشد و اورا دوران سرون هم گویند دوراغ با غین نقطه دار بروزن سوراخ دوغ
و ماستی را گویند که شیر ان دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ راغ است یعنی
ماست دامن کوه اشاره باین که شبان در دامن کوه شیر گوسفند بماست دوشیده
است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است دوران سرون بمعنی دوران سران
باشد که نام پادشاه خراسان و جادوگران است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم
و جادوگر گویند زردشت در زمان او بهم رسید و او میخواست که زردشت را بکشد
بنا برانکه با او گفتند این مرد پیغمبر خداست و آیین ترا بهم میزند دورای بروزن چوپای که
مطربان نوازند و از ابوب خرمار خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند دورباش با بای ابجد
امر از دور شدن باشد و نیزه را نیز گویند که سنانش دوشاخه بود و در قدیم چوب ان را
مرصع میکرده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند تا مردم بدانند که پادشاه می اید خود را

بکاری کشند و چاوش و نقیب قافله را نیز گفته اند و آنکه چاوش قافله در حرکت میکند و عصا
و نیزهٔ کوچک را نیز گویند و بمعنی تاج هم آمده است که ترزین باشد و کنایه از آهی باشد
که از ته دل بر آید **دوربل** بفتح با ابجد بروزن مورچل مردم سوفاری حقیقت را گویند
دورخولی بضم اول و خای نقطه دار بواو رسیده و لام تحتانی کشیده نوعی از سوسن
صحرائیست و آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند **دوردست**
کنایه از چیزی است که رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد **دورس** با سین بی نقطه و حرکت
مجهول گیاهیست که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند
دورس بیخ گیاهیست که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا از تخت یزد آورند و بد ورس
نفتی مشهور است و بعربی ططما گویند **دورفرد** بضم اول و کسر فا و رای بواو رسیده چیزی
بسیار عمیق و صاحب قعر باشد **دور قمری** بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره است
و گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال بخودی خود صاحب دیگر بمشارکت
شش کوکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمدن و آن دوره را
بپایان رسیدن **دورگیران** بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخوارگان و بادشاهان باشد
دورو بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواو رسیده گل رعنا را گویند چه یکروی وی و آن
زرد و یکرو سرخ میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذبین هم هست **دوروزی**
بزای نقطه دار تحتانی کشیده وحدت و تندرستی را گویند **دوره** بضم اول بروزن
نوره مرطبان کوچک را گویند و بفتح اول دائره و پیمانهٔ شراب و بمعنی زلف
هم آمده است **دوزای** بزای نقطه دار بروزن و معنی دورای است که نای مطرب باشد
و بعربی خرمار خوانند و بیائی مجهول دوزاینده را گویند **دوزخ** معروفست و آن نقیض
بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک و حسد
است نزد عشاق و سختی و درشتی و کلفت و رنج و محل عذاب کفار باشد **دوزنه**
و دوژنه بضم اول و واو مجهول و فتح زای هوز و زای فارسی و نون نیش زنبور و پشه
و امثال آنرا گویند **دوژه** بضم اول و واو مجهول و فتح رای فارسی گیاهی باشد که ثمر آن
کرهست خاردار ببزرگی فندق و مغزی در میان دارد و چون بجامه بچسبد جدا نشود
و بعضی گویند لاک است و آن صمغ مانندی باشد که بدان کارد و شمشیر و مانند آنرا
بدسته چسبانند و بحذف های هوز هم آمده است **دوژینه** بزای فارسی و تحتانی
بروزن بوزینه بمعنی دوزنه است که نیش جانوران گزنده باشد **دوسانید** با سین
بی نقطه بروزن جوشانید یعنی چسبانید **دوسانیدن** با سین بی نقطه بروزن جوشانیدن
بمعنی چسبانیدن تا اعم از آنکه چیزی را بچسبانند یا خود را بکسی وا بندند **دوست** بروزن
پوست محب و یکدل و یکرنگ و بمعنی دو عدد دست **دوست بین** با بای ابجد بروزن
پوست چین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی **دوستکام** نقیض دشمن کام است

بمعنی

بمعنی آنکه کارهایش بحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد و بمعنی شرب الخواری با دوستان
و بیاد ایشان هم هست **دوستکامی** نقیض دشمن کامیست و شراب خوردن با دوستان
و بیاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آنکه از جان و دل عزیز دارندش هم آمده است و پیاله
بزرگ را گویند **دوستگانی** بروزن و معنی دوستکامی باشد که می خوردن با معشوق
و بیاد دوستان است و پیالهٔ پر شراب را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری تکلف
کند و بمعنی ساغر و پیالهٔ بزرگ هم آمده است **دوسر** بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح
ثالث و سکون رای قرشت گیاهی است که در میان زراعت گندم و جو روید دار الثعلب
را فاسد دهد **دوسرانه** بفتح اول بروزن لن ترانی بمعنی کهنه و سطبر و بزرگ باشد **دو
سر دهلیز** کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را نیز گویند **دوسر قندیل** کنایه از هفت
کوکب است و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست **دوسری** بفتح
اول بروزن کوثری بمعنی دوسرانست که بزرگ و سطبر و کنده باشد **دوسند**
بیائی مجهول بروزن موسند یعنی بچسبند و ملاصق شوند **دوسنده** بروزن دوزنده
بمعنی چسبنده باشد و زمین لغزنده و گل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده
است **دوسیدن** بروزن بوسیدن بمعنی چسبیدن و ملتصق شدن و رسیدن
و لغزیدن باشد **دوسین** بیائی مجهول بروزن زولین بمعنی چسبیدن و خود را بچسبانیدن
باشد **دوش** بروزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر
از دوشیدن هم هست یعنی بدوش **دوشا** با ثالث بالف کشیده هر چیز که از آن دوشند
همچو گوسفند و گاو و امثال آن و کنایه از شخصیست که هر چه داشته باشند ازو بتدریج
بگیرند **دوشاخه** چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد و آنرا بر گردن مجرمان و گناه
کاران گذارند و نوعی از پیکان دوشاخ هم هست **دوش برزدن** کنایه از
شادی کردن باشد **دوشنه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد
که در آن شیر دوشند **دوشه** بیائی مجهول بوزن خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف
شیر دوشیدن باشد **دوشیزگان جنت** کنایه از حوران بهشتی باشد **دوشیزه**
بزای هوز بروزن پوشیده دختر بکر را گویند **دو طفل سندین** کنایه از مردمان
چشم باشد **دو طفل نور** بمعنی دو طفل سندین است که مردمان چشم باشد **دو
طوطی** کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد **دو علوی** کنایه از کوکب زحل و مشتری
باشد **دوغبا** با غین نقطه دار بروزن شوربا آش ماست و ماستابه را گویند
دوغو بروزن کوکو با تخم مانده چیزی که روغن از آن گرفته باشند و در ته دیگ
و پاتیل ماند **دوقص** بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت
اهل مغرب پیاز را گویند و بعربی بصل خوانند **دوقو** با قاف بروزن برکو
تخم زردک صحرائیست و بیخ آن شقاقل است و گیاه آنرا حس گیاه

دار الثعلب

نقطه دار بروزن

دوک
دوکارد

ترس از آسیا بوده است دارد **دوقوس** بکون سین بی نقطه لغتیست یونانی
بمعنی دو قوکه تخم زردک صحرایی باشد بعضی گویند نوعی از انست و آنرا بشرازی جدران
خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقوس تخم کرفس صحراییست **دوک** بروزن خوک
آلتی که بدان ریسمان رسند **دوکارد** با کاف مخفی بروزن گرارد مقراض گویند مطلقا و بعربی
جلمان بروزن سلمان خوانند و هر یکرا جلم گویند و بعضی جلم بهم آمدن است و آن ضربه وشتی
باشد که بر زیر گلو زنند و آنرا دوکاردی نیز گویند باضافه تحتانی **دوکانه** باخفای یای دکان
فارسی بروزن فلانه عدد دو را گویند و نصف آن یک است و کنایه از دو رکعت نماز
هم هست **دوکاو بر** بکسر واو دوم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را
نیز گویند **دوکاهوان** کنایه از آسمان و زمین است **دوکدان** با دال ابجد بروزن دوستان
صندوقچه و سبد کوچکی را گویند که در آن دوک و گروهه ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حقش
خوانند و جمع آن احفاش است **دوک ریسه** دوکی را گویند که بدان ریسمان طناب
خیمه و امثال آن تابند **دوکعبتین** کنایه از آفتاب و ماه باشد **دوکله دار** بضم کاف و ظهور
ها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد **دوکوشمال** کنایه از زمان
برگشته و ظلم و ایام فقر و فاقه و افتادن بحادثه عظمی باشد **دوکوشی** کلاهی را گویند که دو گوشه
داشته باشد **دوگوهر** کنایه از عقل و روح است **دول** بادال مجهول بروزن غول دلو آبکشی
را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده برج فلک و بمعنی مکار و محیل
و شطاح و بیحیا و شعله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد چرتع و مخروطی
شکل که آنرا از چوب سازند و در جرز مخروطان سوراخی کنند محاذی سوراخ سنگ آسیا
نصب نمایند و در آن غله سازند و تیر کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط
کشتی بر پای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دول
میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندیست و در عربی جمع
دولت باشد **دولا** بالام و الف بوی آب و شراب را گویند **دولاب** بروزن دوشاب
بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و گنجینه کوچک را نیز گویند و سودا و معامله
و داد و ستد با فراط را نیز گفته اند و منسوب بآنرا دولابی خوانند **دولاب مینا** کنایه از آسمانست
دولابه بروزن روداسه بمعنی دولابست که چرخ آبکشی و گنجینه و مخزن کوچک باشد
دولانه بفتح نون میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد
و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند الو بسیار منجوش مینمایند و بیعد خسته و دانه دارد
دولت بروزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علایق
و حصول مطالب دارین که انجام اخر شاست بود و نزد مجهدین زن و قرض نداشتن
و باشتها خود خوردن و خواهیدن باشد **دولت خدایی** بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی
باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام بود و بکسر فوقانی هم درست است **دولمیان** کیسه و خریطه

دولاب مینا

از پوست و امثال آن دوزند **دولمه** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دایره
باشد که گردباد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمانه شراب را نیز میگویند
و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بروزن صدقه بخت و طالع و بمعنی
غالب شدن و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و موبه و ناله سگ را نیز گفته اند
و بمعنی دانش هم هست و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است
و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و آنچنان نباشد و در عربی بمعنی مال داری
و بی نیازی و مالی که دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد **دونان گرم
وسرد** کنایه از آفتاب و ماه هست **دودوم** بروزن هجوم نام درختی است که مقل ازرق
صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است **دویر** با تحتانی مجهول بروزن کرزیر دبیر
و نویسنده و منشی را گویند و دو دیر از آن جهت میگویند که بدو هنر آراسته است یکی هنر فضل
و دیگری هنر خط چه دیر بمعنی هنر باشد **دو هاروت کافر** کنایه از چشمهای ساحر معشوق و کنایه
از دو زلف جادوی محبوبان باشد **دو هندوی طفل** کنایه از دو مردمک چشم باشد
دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغا باز و محیل و حیله ور باشد **دویت** بفتح اول
و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد **دویت آشوب** میلی و چوبی که بدان دوات
مرکب را برهم زنند **دویره** بروزن کبیره دوال و تسمه باشد که بدان قمار بازند **دویک**
بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم اخر مردن باشد **دویل** بضم اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم کهنه را نیز گویند که
از پیله حاصل شده باشد که دو کرم در درون آن باشد **بیان بیستم در دال ابجد بی نقطه
با هاء هوز** مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **ده** بفتح اول و سکون ثانی عددیست
معین که بعربی عشر گویند و امر معروف و نهی منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروفست که
در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده **دهار** بروزن بهار غار و دره
و شکاف کوه را گویند و بمعنی عقل و دانش و بانگ و فریاد نیز گفته اند و بمعنی اول
با زای نقطه دار هم آمده است **دهاز** و دهاژ با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده
است بروزن نماز نعره و بانگ و فریاد را گویند و بکسر اول دره و شکاف کوه را
و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول بنظر آمده است **دهاک** با هاء هوز ممدوده
بروزن افلاک نام ضحاک معرب ده آک است و چون او بده عیب که زشتی
پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بیحیایی و پرخوری و شکم پرستی
و بدزبانی و تظلم و تعدی و شتاب زدگی و دروغگویی و بددلی باشد آراسته
بود بدین نامش خواندند چه آک بمعنی عیب آمده است **دهان پشت** بکسر نون
منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد **دهان دره** بفتح دال و رای بی نقطه خمیازه
را گویند و آن گشودن دهانست بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار و کیفیت کاهلی

دهوک

دهان ضیغم کنایه از نقطه اول برج اسدست ده انگشت بر دهان گرفتن کنایه از عجز
وتضرع وزاری کردن وفروتنی نمودن باشد دهانه بر وزن بهانه زنگار معدنی باشد وآن از کان
مس حاصل میشود ورنگش مایل بسبزی وطعم آن بشیرینی وتلخی مایل بود ودهنه فرنگ همین است
وآنرا در دواها بکار برند خصوصا بجهت دفع سموم ودارو چشم وبهترین آنرا از ملک
فرنگ آورند ولجام اسب رانیز گویند وهر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه ودهنه کوه
ودهانه ودهنه آب ودهانه خیک ومشک وامثال آن ده پانزده داری یعنی زیب
وفر وزینت وآرایش داری ده پنج بر وزن شطرنج زر وقلب ناسره را گویند دهچه
بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی بر وزن دیلمچه رعیت ودهقان را گویند ده خدا بکسر
اول کدخدا ورئیس وبزرگ ده را گویند ده دار با دال ابجد بر وزن بسیار دار بمعنی
ده را گویند یعنی سرکرده رعایا وخراج دهنده وبدار ده دله بفتح اول وسکون ثانی وکسر
دال ابجد ولام مفتوح بها ناوهر جایی را گویند وکسی که هر دم دل ابدیگری بدهد وآنرا بوالهوس
خوانند ونزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی دیگر باشد وکنایه از مردم شجاع ودلیر
هم هست ده ده بر وزن ابله زر بی عیب وخالص را گویند ده دهی بر وزن الهی
بمعنی ده ده باشد که طلا وزر خالص بی عیب تمام عیار است دهر کاسه گر کنایه از
دنیا وروزگار وعالم سفلی باشد ده رگه با کاف فارسی بر وزن معرکه مرد بسیار دلیر
وشجاع با دو مردم کار کرده وصاحب غیرت رانیز گفته اند وبمعنی حرامزاده هم آمده است
دهر نکوهی شکایت دنیا کردن وبد گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا وعالم سفلی است ونکوهی
بمعنی عیب جویی وبدگویی باشد دهره بر وزن بهره حربه ایست که دسته دارد از آهن
در ترش مانند داس باشد ودر غایت تیزی بود وبیشتر مردم گیلان دارند وبدان درخت
اندازند وداس رانیز گویند وآن افزاریست که بدان غله درو کنند وبعضی گویند دهره
شمشیریست کوچک ودو دم وسر آن مانند سنان وباریک وتیز میباشد دهر صبح
کنایه از روشنی صبح است ده سال با سین بی نقطه بر وزن ابدال بمعنی کواکب سیاره
است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد وبیونانی بزرگترین
موجه را گویند از موجهای دریا دهستان بر وزن دبستان نام شهری ومدینه ایست
دهش بکسر اول وثانی وسکون شین قرشت بمعنی دادن ودهش وبخشش وعطا وکرم
باشد دهشت بفتح اول وثانی وسکون شین قرشت بمعنی بیهوشی ومتحیر ویکانکی باشد
دهقان پیر کنایه از شراب کهنه است دهقان خلد کنایه از رضوان باشد که
ترجمان بهشت است دهکان با کاف فارسی بر وزن ومعنی دهقانانست که زراعت
کننده وخراج باشد ودهقان معرب است ومردم تاریخی وتاریخدان رانیز گویند دهکانی
بفتح اول بر وزن ارزانی نوعی از زر باشد وآن در قدیم رایج بوده وبکسر اول دهقانی وزراعت
وزراعت کردن دهل دریدن کنایه از رسوا شدن باشد دهله بفتح اول بر وزن

از آهن

بهله نوعی از خارست که بوته آن بزرگ وپهن ومتصل بزمین میباشد وآنرا کون بر وزن چمن
میگویند ومطلق پل رانیز گفته اند خواه از چوب وتخته وخواه از سنگ وآهک سازند
وبعربی قنطره خوانند دهلبری بر وزن سحرگری کنایه از سخنان اراجیف وبیحاصل باشد داهم
بفتح اول وسکون ثانی ومیم درخت وبوته خارست وآنرا بعربی شوک الغار گویند وآن چوبیست
که چون بسوزندش بوی خوش از آن آید ده مرده گوی بر حرف بسیار گوی باشد ده مست
بامیم بر وزن یکدست نام درختی است که بعربی غار گویند وچون بسوزانندش بوی خوش دهد
ودر بهار ودر زمستان سبز میباشد اگر شاخی از آن در اراضی وباغ دفن کنند هر چه از ارضی وسماوی
بهم رسد بر آن شاخ رسد وآن باغ واراضی محفوظ باشند وبعضی گویند بار درختی است وآنرا
زغار میگویند ومعنی ترکیبی آن ده نوبت باشد وعربان سکران خوانند ده مسکن ادریس
بکسر اول وثانی کنایه از بهشت عنبر سرشت است دهناد با نون بر وزن بغداد بمعنی نظام
ونسق باشد دهن دره بفتح اول وثانی ودال ورای بی نقطه مخفف دهان دره است که خمیازه
باشد دهن دریدن کنایه از هرزه چانه وبیهوده گوی وهرزه درای باشد وبی حیا وبی شرم را
نیز گویند دهنه بفتح اول وثانی ونون بمعنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد وآن سنگیست
سبز رنگ مشهور بدهنه فرنگ وآنرا از کوههای مشرق آورند وآن نحاسی وغیر نحاسی هم
میباشد وبطعم شیرین وتلخ مایل است ومعرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده
باشند بخورد دفع زهر کند واگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود ودهنه ولجام اسب را
نیز گفته اند ده نه بفتح اول وضم ثالث وظهور ثانی وخامس زیور وآرایش را گویند وآنرا
هر هفت نیز خوانند وبمعنی نقصان کردن هم هست وهر دو چیز رانیز گویند که در کیفیت وکمیت
نزدیک بهم باشد وعدد نود هم هست که بعربی تسعین خوانند ده ودار بکسر اول ودال
ابجد بالف کشیده بر وزن سوچار بمعنی دار وگیر وکر وفر باشد دهول بفتح اول بر وزن زبون
بمعنی حفظ ویاد ودر حفظ داشتن وچیزی را از بر خواندن باشد ده هزار بازی چهارم
است از جمله هفت بازی نرد که بداو هزار اشتهار دارد ده هزاران بمعنی ده هزار
است که بازی چهارم از نرد باشد وآنرا داو هزار هم میگویند لیکن غلط است ده هفت
بر وزن ده لغت نام درم وزریست که در قدیم رایج بوده است ده هید بکسر اول
بر وزن کلید امر بدادن هر چه باشد یعنی بدهید وامر بزدن هم هست یعنی بزنید ده یود
بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بواو مجهول رسیده ویای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر
معروف ونهی منکر را گویند ده یوده بر وزن افزوده بمعنی عشر باشد که ده یک است

ده یود
بروزن افزوده

بیان بیست ونهم در دال بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد وسی ویک لغت و حکایت
دی بفتح اول وسکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور ومصالح دیماه وروز دی بمهر ودی بازر ودی بدین
متعلق است ونام ماه دهم باشد از سال شمسی وآن مدت بودن آفتاب در برج جدی که
اول زمستان باشد ونام روز نهم از هر ماه فارسی ودرین روز از ماه دی فارسیان جشن

سازند وعید کنند و بکسر اوّل روز گذشته را گویند **دیاقودا** بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده
وقاف بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند
که پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن **دیانوشش** با نون بروزن قبا پوشش نام مهتر دزدانی
باشد که در ایام وامق و عذرا دختی و دریا دزدی و راه‌زنی میکرد و بعضی گویند نام کنیزکیست
که عذرا را بفروخت **دیب** بکسر اوّل بروزن سیب بندری باشد از شاد در هند و در زبان
بیخ و بن هر چیز را گویند **دیبا** بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از دیدن خوبان
هم هست **دیباجی** بروزن تماجی دیباباف را گویند یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد
دیبادین بفتح اوّل و دال دیگر بروزن شرم آگین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی
هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی و درین روز از دیماه مغان جشن
سازند و عید کنند و نیکست درین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند
خواستن **دیبازر** بفتح اوّل و دال نقطه دار بروزن سوداگر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی
و درین روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که
میان ایشان معمول است و نام ملکی است که امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد نیکست
درین روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود و فرزندان و دعا کردن **دیبال** بروزن خیال
نام شخصیست و دیبالپور که قصبه ایست در ملک پنجاب او بنا کرده **دیباوند** بروزن
خویشاوند لقب طهمورس دیوبند است و معنی آن تمام سلاح باشد **دیباه** بروزن بیراه
نوعی از قماش گرانمایه است **دیبای پخته و دیبای نپخته** دیبائی را گویند که تار و پودش هیچیک
خام نباشد **دیدار** بکسر اوّل و دال ابجد بالف کشیده بروزن پیشکار درختی است که آنرا
شجرة الله و شجرة الجن خوانند و آن صنوبر هندیست و آنرا دیودار نیز گویند چه دال
با ی ابجد و واو بمیم تبدیل میبابند **دیبدین** بفتح اوّل بروزن سیر زمین نامیست از اسمای
الهی و نام فرشته هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی و درین روز از دیماه
مغان عید کنند و جشن سازند نیکست درین روز دعا کردن و از خدا فرزند خواستن و بعضی
گویند نام روز بیست و هفتم است از هر ماه شمسی والله اعلم **دیبرجانس** بارای بی نقطه و جیم
بالف کشیده و سین مهمله و حرکت مجهول بلغت یونانی از مرقشیشا باشد **دی بمهر** بفتح اوّل
و کسر میم و سکون ها و رای قرشت نامیست از نامهای الهی و نام فرشته هم هست و نام
روز پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز را از ماه دی مبارک دانند و جشن سازند
و عید کنند و صورتی از گل یا از خمیر نان بسازند و در راهگذار نهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک
و سلاطین را میکنند و بعد از آن بسوزانند و فطام فریدون درین روز بوده یعنی درین روز
از شیر باز شد و درین روز بر گاو نشسته و زردشت درین روز از ایران بیرون رفت
گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام سال از فراغت گذارند و از قحطی و دردمندی
ایمن باشد و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و در راحت

بگذارند

بگذارند و درین روز نیکست صدقه دادن و نزد ملوک و مهتران و بزرگان رفتن **دیبه**
باظهار های هوز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گرانبها باشد و معرب
آن دیبق است **دیبهٔ خسروی** با خای نقطه دار و سین و رای بی نقطه بروزن جیفهٔ نبوی
نام گنج سیم از گنجهای خسرو پرویز باشد **دیجور** بفتح اوّل و ضم جیم بروزن طیفور شبی را گویند
که بغایت سیاه و تاریک باشد **دیدا** بفتح اوّل بروزن شیدا بمعنی پیدا و گم شده باشد
دیدار بروزن دیوار ترجمهٔ رؤیت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخ نمودن
و دیدن هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و دقت باصره را نیز گفته
اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم آمده است **دیدبان** با بای ابجد بروزن ریسمان شخصی را گویند که
بر جای بلندی مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد و او را بعربی
ربیه خوانند **دیده** با اوّل ثانی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین خوانند
و بعضی مردمک چشم را گفته اند و بمعنی مرئی و مشاهده شده باشد و درخت بلند
و کوه بلند را گویند که دیده بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند و ماضی دیدن هم هست
یعنی پیش ازین دیده بود و بمعنی دیده بان هم آمده است **دیده بان** بروزن بی زبان
همان دیده بانست که بعربی ربیه خوانند **دیده بانان عالم** کنایه از هفت کوکب
است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **دیده بان فلک**
کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم میباشد **دیده بان کبود حصار** کنایه از زحل
است و هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره را نیز گویند **دیده برداشتن** کنایه از
منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد **دیده پشت** بضم بای فارسی شاره بمعنی
سفلی است که سوراخ مقعد باشد **دیده دار** بروزن کینه دار بمعنی دیده بانست
و او شخصی باشد که بر جای بلندی نشیند و آنچه از دور بیند خبر دارد **دیدهٔ کافوری**
کنایه از نابینا باشد **دیدهٔ گاو** گلی است که آنرا گاو چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه
باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاره‌ئی در آن را گویند
و او یکی از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند **دیده گاه** با کاف فارسی بر
وزن تیمه راه جای نشستن دیده بان باشد **دیده کنان** بضم کاف و نون بالف کشیده
و سکون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن در کاری باشد **دیده که** بفتح کاف
فارسی بروزن تیمره مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بان باشد
دیده در شدن کنایه از رسیدن چیزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید
دیر بفتح اوّل بروزن غیر معبد رهبان را گویند و بکسر اوّل بمعنی دور ست که نقیض نزدیک
باشد و مدت و مدت متمادی را نیز گفته اند که در برابر زود باشد **دیرباز** با بای ابجد
بروزن جشن واز بمعنی دراز ست که در مقابل کوتاه باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند
دیرنگ بفتح اوّل و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که

عالم سفلی باشد **دیرند سوز** بفتح اول و کسر هر دو رای بی نقطه بمعنی دیرند است که کنایه
از دنیا و عالم سفلی باشد **دیرزی** بکسر اول و رای اهتور یعنی بسیار بمان و زندگانی کن و نام روز
بیست و هفتم است از ماههای ملکی **دیر سپنج** کنایه از دنیاست زیرا که آن مانند سپنج
که خانهٔ عاریت است بقا و ثباتی ندارد **دیر شدن** بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد
و کنایه از دور شدن هم هست **دیر مکافات** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر مینا** کنایه از فلک
است **دیرند** بروزن پیوند بمعنی دیرباز است که دراز و مدت دراز و درازی زمان باشد
و بمعنی دهر و زمانه که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ بازوبند را
نیز گویند **دیرنه** بروزن کهنه بمعنی دیرند است که مدت دراز و زمان عالم باشد **دیز** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسپ خسرو پرویز
را شبدیز گفته اند یعنی شبرنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری بسیاهی
مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش
خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ و پاتیل
مسین باشد و نوعی از شاف است که در چشم درد کشیده کشند و چنبر دائره و غربال
و پرویزن را نیز گویند **دیزدان** بروزن بی دندان سه پایهٔ آهنی باشد که دیگ مسین بر بالای
آن گذارند و طعام پزند **دیزه** بروزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعهٔ
حصار باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده
باشد و الاغ و چارپائی که رنگشان بسیاهی مایل بود **دیس** با ثانی مجهول بروزن کیس همتا
و مانند و شبه و نظیر باشد و بهندی بمعنی روزیست که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت
را نیز گویند **دیسقوریدوس** بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس کسر
واو باشد و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و بسین دیگر زده نام
حکیمی است از حکمای یونان گویند نباتات و رستنی را بسیار خوب شناختی **دیسناو** بانون
بالف کشیده بروزن پیچ ساو نام کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب
خودش **دیسه** بروزن کیسه بمعنی شخص باشد **دیش** با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی داد
و دهش باشد و اهرمن وان هم هست یعنی بد هش **دیف رخش** بافا و رای بی نقطه بروزن
فیل بخش نام نوائیست از موسیقی **دیفروجاس** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای
بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده بسین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از زنگ فرشتان
و آن معدنی و غیر معدنی میباشد و معدنی کلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ
و آنرا از جزیرهٔ قبرس از درون چاهی بیرون آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا و نقره
میگیرند و آن چنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بران ریزند
و از بر بوته برآورند سفلی که در ته بوته مانده باشد فرفیشاست و آنرا دیفروجس بحذف الف
نیز گفته اند آنرا سحق کنند و بر موی غلیظ اف نثر رقیق و نرم گرداند **دیک** بکسر اول و سکون ثانی

معروف

معروف و کاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است و بعربی خروس را خوانند
و با تحتانی مجهول ظرفی که دران چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه
زنند **دیگ افزار** افزار دیگ را گویند آنچه در دیگ طعام پزند از نخود و کشمش و بادام
و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است
و دیگ بزرگ را نیز گفته اند **دیگ اوزار** بمعنی دیگدان و سه پایهٔ آهنین باشد **دیگ
پایه** بکسر اول و سکون کاف آخر بروزن هیچ ریچ حرکت موش خشتی را گویند و آنرا از زرنیخ مصعد
سازند و از جملهٔ سمیات است و بفتح اول نیز گفته اند **دیگ بر دیگ** بفتح سین و سکون را و دال
بی نقطه کنایه از مردم بخیل و خسیس باشد **دیل** بروزن فیل بمعنی نقطه است که طرف خط باشد
چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند و محوط را نیز گفته
اند که شبها گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشد **دیلم** با اول تحتانی مجهول
رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهریست از گیلان و موی مردم آنجا پیچیده و مجعد میباشد
و بیشتر جرات ایشان بتبرزین و شکنی و زوبین است که نیزهٔ کوچک باشد و در عربی بمعنی
محنت روزگار و روزنامه را گویند و جائی را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در آنجا جمع
شوند **دیلمان** بروزن بهرمان بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان **دیلمک** با اول و ثانی
مجهول کشیده و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب او
مهلک میباشد و او را بعربی رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است **دیم** بسکون ثانی
بروزن جیم روی و رخساره باشد و بعربی خد گویند و نوعی از جرم هم هست که ستاره ادیم
خوانند مس و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد **دیماس** بروزن
دیواس ترجمهٔ توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر کردیدن است **دیماطی** با طای حطی
بروزن میقاتی بخار سوخته را گویند که از برق بهم میرسد و بر جاها میخورد گویند سوخته ها سیاه
را منعقد گرداند و بعضی گویند دیماطی نوعی از سنگ است که در دریا میباشد **دیماوند**
بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است **دیمر** بروزن دیگر بمعنی دیم است که رخسار
باشد و بعربی خد گویند **دیموند** بروزن دلپسند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند است
دیمه بکسر اول بروزن نیمه روی و رخسار باشد و بفتح اول بمعنی روشنی و ضیا بود و غلهٔ
را نیز گویند که بآب باران حاصل میشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند
بمعنی باران عربیست **دیمیاد** بیای حطی بروزن دیوزاد بکسر و غرور نفس گویند و آنرا آنکه
کرا حوال قانسه خبیثه در نظر بیاورد و بر بند آن قادر باشد **دیمین** بکسر اول و ثانی مجهول
بروزن سیمین چلیک بازی را گویند و آن دو چوبست یکی بمقدار سه وجب و دیگری
بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و اکثر طفلان بدان بازی کنند
و بفتح اول هم بنظر آمده است و آنرا دیمین چوب هم میگویند **دین** بکسر اول بروزن سین
نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامور است و نام روز بیست و چهارم بود از ماههای

شمسی نشست در مهر روز فرزند بمکتب و استاد دادن و نکاح کردن و در عربی بمعنی راه و روش
و کیش و عادت و فرمانبرداری و شان و شوکت و مرتبه و مالک و پادشاه باشد و بفتح اول اسم
عربی قرض و وام را گویند دینا بروزن سینا نام خواهر یوسف علیه السلام است و بمعنی داور روز داوری
و فتوی نوشتن هم آمده است دینار بروزن بیمار زر سرخ را گویند و تمام بمعنی متمم هم است
همچو تمام نجاه تا نبود که جهت تاویر نوع بزرگیست چه باز بسیار بزرگ را باو نسبت دهند
و باز دینار گویند و بعضی گویند دینار نوعی از باز است و آن بسیار اصیل و کمیاب میباشد
و بر خلاف بازهای دیگر بر دو طرف حک چشم او تحریر سیاهی است در غایت نزاکت
و تخم کشمش را بسریانی دینار گویند دینار شمر و دینار سم صراف را گویند دینارویه بیای
بی نقطه بواو کشیده و فتح یای حطی بسریانی گیاهیست دوائی و برگ آن بکرفس ماند و آنرا
بشیرازی آهو دوسنگ خوانند دینارگا بروزن بیماری جنسی از جامهٔ ابریشمی و نوعی
از شراب لعلی باشد دین پژوه بکسر دال فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بهار زده نام
روز پانزدهم است از هر ماه ملکی و بضم بای فارسی هم هست دین پژه بضم بای و رای فارسی
و سکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد از هر ماه ملکی دیپساقوس
بکسر اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و قاف بواو و سین و بسین بی نقطه در
لغت یونانی نوعی از خار باشد و برگ آن برگ کاهو میماند و آنرا بشیرازی طوسک
خوانند و چون از هم بشکافند کرمهای کوچک از میان ساق و برگ آن برآید و آنرا
بتازی خس الکلب گویند و مشط الراعی همان است اگر گل و شکوفه آنرا بگویند
و بر شیر گوسفند بمالند در حال ببندد و بر موضعی که خواهند برند ضماد کنند حس آرد هم
دیو با اول و یای مجهول رسیده بواو زده معروفست و آن نوعی از شیاطین باشد و گمراه
و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی از
جامهٔ پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از اسب هم
است که بعربی فرس خوانند و کنایه از قهر و غضب هم نوشته‌اند دیوار خانه
روزن شد کنایه از خراب شدن خانه باشد دیوارگر دیوار ساز و کلکار و بنا را گویند
دیوار کوتاه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد دیواست بکسر همزه و بای
فارسی و سکون و فوقانی دوائیست که آنرا انده فوفو گویند اگر بکلف و بهق بمالند
نافع باشد و اگر طفلی دیر بحرکت آید چون بر رو مالند زود حرکت کند دیوال با لام بروزن و بمعنی
دیوارست چه در فارسی را و لام بهم تبدیل مییابد دیوانه رو بفتح رای قرشت
شخصی را گویند که مانند دیوانها سلوک کند و براه رود دیوپا با ثانی مجهول و بای فارسی
بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم است که آنرا فوفو و خند فوفو خوانند
و دیو باز نیز گفته‌اند با اضافهٔ لحیان آخر دیو باد با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن دیو زاد
بمعنی گرد باد است و باد تندی را نیز گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را

نیز

نیز گفته‌اند دیوبند با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن شیخ‌بند نام روز شانزدهم باشد از هر ماه
ملکی و لقب فاروز برادرزادهٔ جمشید هم هست چه او را فاروز دیوبند میگفته‌اند و طهمورث
و جمشید را هم میگویند و نام داروئی هم هست دیوجامه با ثانی مجهول نوعی از جامهٔ پوشیدنی
باشد که از آهار و تنه پوشند تا پیشهار آن بر بالا آید و بر بالای آن بند کنند و شبها بشکار
کبک روند و بعضی گویند جامه باشد از پلاس کنده که در روزهای جنگ پوشند
و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش اندازند
دیوجان با ثانی مجهول و جیم بروزن ریسمان مردم پیر سالخورده و شیطان صفت و بد
نفس را نیز گویند و کنایه از سخت جان و بیرحم و دلاور هم هست دیوچه با ثانی مجهول
و فتح جیم فارسی جانوریست مانند مورچه و در زمین نمناک میباشد پشمینه و موینه را
تباه سازد و ضایع کند و بعربی ارضه گویند و زلو را نیز گفته‌اند و آن کرمی باشد سیاه
رنگ چون بر اعضا بچسبانند خون فاسد را بمکد اگر زلو را خشک کرده در شیشه گرخانه بخور
کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و گیاهی هم هست که آنرا زردک خوانند بفتح
زای نقطه‌دار و چوبی که بدان اندام خارند دیوخار با خای نقطه‌دار بروزن چیکار درختیست
پرخار و آنرا اسفیدخار و خنجه گویند و بعربی عوسج خوانند دیودار با ثانی مجهول بروزن سپهدار
نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در
اختیارات شجرة الفذر نوشته‌اند و بعضی گویند درختیست مانند درخت کاج و شیرهٔ
دارد که علاج لقوه میکنند و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته‌اند دیودارو با اضافهٔ واو در
آخر همان دیودارست که درخت کاج مانند باشد و شیرهٔ آن علاج استرخای اعضا
کند دیودل با ثانی مجهول بروزن شیردل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل
و تیره دل و سخت دل و بیرحم را نیز گفته‌اند دیو دولت با ثانی مجهول بروزن و معنی تیز دولت
شخصی را گویند که دولت او را ابقا نبود و زود زوال پذیرد و برطرف گردد و بکسر ثالث کنایه
از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد دیودید کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیو
دیده بمعنی دیودیدست که کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیودین بکسر ثالث کنایه از
شیطان لعین است دیور بروزن زیور صاحب خانه و سرا را گویند و بهندی برادر شوهر
باشد دیوزخش بروزن فیل‌بخش بمعنی دیوخش است که نغمه باشد از موسیقی دیوزاد
بادال مهوز بروزن فیل‌پای کنایه از مردم خشمناک و غضب‌آلود باشد دیوسار با سین
بی نقطه بروزن هشیار بمعنی دیومانندست که چه سار بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد
و کنایه از مردم بدخو و زشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که از و اعمال نابایسته
سر زند و شخصی که دیوجامه پوشیده باشد و آن جامه‌ایست درشت و خشن که در
روزهای جنگ پوشند و نیز شبها بجهت شکار کردن کبک در برکنند دیوسپیت
بمعنی دیوسپیدست که آنرا خند فوفی خوانند کلف و بهق را ضماد آن نافع است

دیو سبلت بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح بفوقانی زده گیاهیست که آنرا بعربی
خندروف خوانند و بابای فارسی هم بنظر آمده است **دیو سپید** با یای مجهول و کسر ثالث
معروف و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال او را کشت **دیو سوار** کنایه از اسب
باشد **دیو غول** با عین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده علتی باشد که در گردن و گلو
و اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و آنرا بعربی سلعه گویند و غول بیابانرا نیز
گفته اند **دیو غولی** با تحتانی در آخر بمعنی دیو غول است که سلعه باشد **دیوک**
با یای مجهول و فتح ثالث بر وزن زیرک جانوریست که چوب عمارت و پشمینه و آنچه بر زمین
افتد بخورد و ضایع کند بعربی ارضه خوانند و زالو را هم گفته اند و آن کرمی باشد سیاه
رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده
است **دیو کلوچ** بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل مصروع و کودک
جن گرفته را گویند **دیو کلوخ** کلوخهای بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین
برخیزد و بر اطراف ریزد **دیو گندم** بر وزن دیو مردم نوعی از گندم است که هر دو دانه
در یک غلاف میباشد و بعضی خوشه بزرگ بی دانه را گویند **دیوگیر** با یای
مجهول بر وزن شیرگیر کسی را گویند که او را جن گرفته باشد و یا کسی که دیو را بگیرد و نام
شهریست در ملک دکن و در این زمان بدولتاباد شهرت دارد **دیوگیری** نوعی از
قماشی باشد که در دیوگیر بافند که آن دولتاباد است **دیولاخ** با لام و الف کشیده
و بخای نقطه دار زده جا و مقام دیو را گویند چه لاخ بمعنی مکانست همچو سنگلاخ و رود
لاخ و کلمه لاخ بغیر از این سه موضع جای دیگر نیامده است و صحرا و خارستانرا نیز گویند که
از آبادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه دور را نیز گفته اند و سرگشته
را هم میگویند **دیو مردم** در اصطلاح بمعنی جن و مردم مفسد و مفتن باشد و نوعی از
حیوان هم هست که بعربی نسناس گویند **دیو مشنگ** بفتح میم و شین نقطه دار و سکون
نون و کاف فارسی بمعنی ماو شنگ است و آن نوعی از حبوب باشد که چون پوست
از آن بکنند بعدس مقشر ماند **دیوند** بر وزن ریوند نام داروییست و بیای **دیوه** بر وزن میوه
کرم پیله ابریشم را گویند **دیو هفت در** کنایه از اقالیم سبعه است **دیو هفت سر**
کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار آنکه هفت ساعت میشود و کره زمین
را نیز گفته اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه **دیهول** با اول بتحتانی مجهول رسیده و های
بواو کشیده و بلام زده بمعنی اخو و احول است که تاج مرصع باشد **دیهیم** بکسر دال بر وزن
تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهانست و بمعنی تخت و چار بالش و چتر هم گفته اند و بعضی
گویند دیهیم افسری بوده که از آن در قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته
اند و کلاه مرصع را نیز گویند **انجام در حرف ذال نقطه دار با حروف تهجی** مشتمل
بر سیزده لغت **ذافنوبداس** بکسر فا و نون بواو رسیده و کسر بای ابجد و دال

بی نقط

بی نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده لغتی است یونانی یعنی مانند غار و آن داروییست
و گویند نوعی از مازریون است و برگ آن پهن میباشد **ذاقی** بر وزن ساقی یونانی درخت
غار را گویند و آن درختیست که برگش از برگ بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر و درشتتر
و سفیدتر میباشد و میوه آن از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است اسهال خون را
نافع بود و یک نوع از آن را فیلفل اسکندری خوانند **ذبل** بکسر اول و سکون بای ابجد و لام
پوست لاک پشت هندی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت دریایی است
خاکستر آن با سفیداب تخم مرغ شقاق را نافع است **ذرخش** بر وزن و معنی درخش است
که برق و تابیدن و روشنی باشد **ذرع** بر وزن صرع کنار و گوشه کشت و زراعت را گویند
و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبیست که چیزها بدان پیمایند **ذربس** با سین بی نقطه
بر وزن حریص بلغت اندلس تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از
کبک بزرگتر است **ذفکر** با کاف بر وزن کفر تخم کرفس کوهیست و آنرا بیونانی فطر
اسالیون خوانند **ذکر** بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی نر
باشد که در مقابل ماده است و بعربی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب
هم هست و آن نر و ماده میباشد و بعربی ورد احمر خوانند و آن گیاهیست دوایی
ذکران مرتوما بکسر نون سیم تیرما باشد و ذکران بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی
بوده است بلغت سریانی و آن چنانست که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز
را از روزهای دیگر افضل میدانسته اند و هر دمان در عبادتخانهای خود در روزهایی که
منسوب بهر یک از ایشان بود ایشانرا یاد میکرده اند تا نوبت بذکران دیگر رسید
و هر مولودی که در آن ایام متولد میشد بنام آن موبد میکرده اند و در آن روزها جشن
مینموده اند و مرتبه ذکران از مرتبه عید فروتر است **ذودراق** با دال و رای و قاف و
حرکت مجهول الطعامیست که آنرا از آرد گندم پزند **ذوشش** بر وزن موشش تندخو و بد
خلق را گویند **ذیانیطس** بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و ضم طای حطی
و سکون سین بی نقطه یونانی کوفتی است که آنرا بعربی سلس البول گویند **ذی فنوس**
با اول تحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام مرد بوده
منجم در خدمت فلقراطشاه **گفتار دهم از کتاب برهان قاطع در حرف رای
بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و سه
لغت و کنایت بیان اول در رای بی نقطه با الف** مشتمل بر یکصد و نه لغت و کنایت
رابوبنج با بای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری **راتیانج** بکسر فوقانی و تحتانی
بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه
نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب و بسته باشد و نوع سیم صلب است
لیکن از آتش پخته باشند و این نوع را قلفونیا گویند و شیرازی زنگباری خوانند

راتینج با فوقانی تحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت
صنوبر باشد کویند روحی است **راح** بسکون حای بی نقطه نام نواییست از موسیقی
و در عربی نام یکی از نامهای شرابست **راخ** بروزن شاخ غم و اندوه بسیار را
کویند **راد** بروزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را کویند و بمعنی
شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز کفته اند و بمعنی سخنکوی و سخن
کذار و قصه خوان هم آمده است **راوبوی** با بای ابجد بروزن ماهروی چوب عود
را کویند **رادمنش** بفتح میم و کسر نون و سکون شین کریم طبع و سخاوت پیشه را کویند
راز بروزن فاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و رنک و لون
را نیز کویند و امر برنک کردن هم هست یعنی رنک کن و خارپشت را نیز کفته اند و آن
جانوریست معروف و بمعنی زنبور سرخ بزرک هم آمده است و بنا و کلکار را نیز کویند
و بعربی طیّان خوانند و بعضی کفته اند راز در عربی کلانتر و بزرک بنایان باشد
و بعضی کویند رازی معرب رازست چنانکه مازی معرب مازو و نام قریه ایست
نزدیک بشیراز و نام پادشاهزاده هم بوده است کویند او برادری بوده که
ری نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان
در تسمیه آن مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که بنام خود بکنند بزرکان آن
زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانچه حالا
نیز شهر را ری میخوانند و اهل شهر را رازی میکویند **راژ** بسکون رای فارسی فته و توده
و خرمن غله پاک نکرده را کویند **رازبان** بروزن بادبان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را
نیز کویند که سخن ارباب حاجت را بسلاطین برساند **رازداراب** کنایه از رطوبت
و برودتی بود که چو مهرابست و آن باعث برآمدن و نموی نباتات میشود و عکسی را نیز
کویند که در آب افتد و مطلق رستنی و سبز شدن و روییدن را نیز کفته اند **رازقی** بر
وزن عاشقی نوعی از انکورست که دانهای او کوچک میباشد و بعضی کویند تخم کتان
است و از آن روغن کیرند و بعضی دیکر کویند سوسن سفیدست و دیکری میکویند از
فی زنبق سفیدست **رازنهان خاک** کنایه از نباتاتست که بتدریج از خاک
بر آیند **رازنج** بروزن نارنج بمعنی رازست که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل
باشد **رازیام** بامیم بروزن و معنی بادیانست که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است
از آدم علیه السلام نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب ببرج حمل آید یکدرم
رازیانه با یکدرم دیکر قند سفوف سازد و مداومت کند تا روزی که آفتاب ببرج سرطان
آید در این سه ماه قطعی مریض نشود و آن بوستانی و صحرایی و شامی باشد و رازیانه شامی
انیسونست و بعضی کویند انیسون رازیانه رومی است و بعضی دیکر کویند هر دو یکی است
و انیسونست **راس** بروزن طاس بلغت زند و پازند راه و جاده را کویند که

یکی از نامهای

بعربی طریق و صراط خوانند **راست** بروزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام
مقامیست از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است **راستا** بروزن پارسا
بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را نیز کویند که بعربی صراط خوانند **راستاد**
بسکون سین بروزن بامداد وظیفه و راتب را کویند **راست بود** با بای ابجد بواو رسیده
و دال بی نقطه زده موجود حقیقی را کویند که ذات باری تعالی شأنه جل جلاله **راست خانه**
کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و امانت و دیانت معاش کند **راست
خدیو** اشارت بباری تعالی است عزّ شأنه **راست روشن** بفتح را و شین قرشت
و سکون نون وزیر بهرام کور بود و ظلم بسیار میکرد بهرام از قضیه شبان و سک خائن
متنبه شد او را سیاست بلیغ فرمود **راست ساز** با سین بی نقطه بروزن ماست باز
نوعی از فنون سازندکی و صفتی از صفات سازهای ذوالاوتار است **راسته** بروزن
خاسته آنکه همه کارها بدست راست کند و راه راست و هموار را نیز کویند **راستین**
بروزن استاین بمعنی حقیقی و واقعی باشد **راستینه** بروزن ماستینه بمعنی راستین باشد
که حقیقیست **راسخت** بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته
باشد و از آن روی سوخته نیز کویند و معرب آن روسختج است بهترین آن مصری باشد
و طبیعت آن کرم است در سیم **راسن** بروزن دامن نام درختیست که کوش است
و آن دارویی است نافع جمیع المها و دردهایی که از رطوبت و سردی بود و کزندکی جانوران
سود دارد و از اقسام قسط شامی است و زنجبیل شامی نیز کویند و عربها همانست و بیخ از اصل الراسن
و تخم از حب الراسن و بعضی کویند نباتی است که بوی آن بوی سیر میماند و بعضی
کویند علفی است که ترکان اراقچی کویند و با ماست خورند **راسو** بروزن جارو جانوریست
که از موش خرما کویند و بعربی ابن عرس خوانند اکر درون و برا از کشیز کند و خشک سازند
خوردن قدری از آن کزندکی جانوران زهردار را نافع باشد کویند اکر کعب از او قبتی که
زن باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند و با او جماع کنند آبستن کردد و طعامی که
زهر داشته باشد همین که ببیند موهای خود را راست کند و بفریاد آید اکر خون او را
بر مغاص و خنازیر طلا کنند نافع باشد **راش** بروزن کشش توده و انبار غله پاک شده
را از کاه برآورده را کویند **راطینی** بکسر طای حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی
مطلق صمغ را کویند خواه مصطکی و خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن **راغیل** با غین بی نقطه
بروزن قابیل نام زنبیل مشهور است **راغ** بروزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی را نیز
کویند که بجانب صحرا باشد **راف** بروزن کاف نرباز است و بعربی السنبا خوانند کویند
پوست جوزست **راقونه** بروزن باتونه بودنه را کویند و باین معنی بجای فا قاف و بجای نون
تا قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد **راقه** بروزن ناقه کیاهیست ماننده برادر
پیاز و از آن بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و باین معنی بارای نقطه دار هم آمده است و بعضی

گویند انجدان است که صمغ آن حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است راک
بروزن خاک قوچ و گوسفند جنگی را گویند و بمعنی کاسه انگوری هم آمده است و رشته سوزن
را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند راه باشد که بعربی طریق خوانند راکان با کاف
بروزن آوان زن فاحشه و بدکاره را گویند رام بروزن کام بعضی وحشی است که الفت گرفته
و آموخته و فرمانبردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که
موکل روز رام و مصالح امور مردم است در آن روز و آرام و طاقت و امیدواری را نیز گویند
و بمعنی روان و روشن باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده و خوش و شاد و خرم
را نیز گفته اند و نام دره ایست در ملک هندوستان و نام عاشق ویس هم هست و چون
او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال و خوش طبع بود او را از این جهت رام گفتندی و این
شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام پادشاه سند باشد و بهندی نام خدای بزرگ است
جل جلاله نام اردشیر نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود رام برزین با تای
قرشت بروزن جانشین نام شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده
است رامر بفتح میم بروزن مادر نام شهریست که ابریق رامری منسوب بدان شهر است و بکسر
میم هم آمده است رامش بکسر ثالث بروزن دانش بمعنی رامیدن و رامش و آسوده که فراغت
باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین بوده که راه بسیار تار است حراجه بینش و هم
دو بار و نیست حراجه خواهش و حرکت در قضاست حراجه رامش و بمعنی ساز و نواز و عیش
و طرب هم هست چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند رامشت بکسر ثالث بروزن
بابست بمعنی رامش و رامیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان
بکسر رابع نام نوایست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد رامشخوار با خای نقطه
دار و واو معدوله و رای بی نقطه بروزن فارغبال نام نوایست از موسیقی رامشک بکسر ثالث
و سکون رابع و کاف بمعنی رامشت است که رامش و رامیدن و رامشگر باشد رامشگر با کاف
فارسی بروزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد رامشی بکسر ثالث
و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد رامک بفتح ثالث و سکون
کاف مصغر رام است که بعضی وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار
و صمغ و دوشاب انگوری که خوردن آن صبح اسهال کند راموز با زای نقطه دار بروزن ناموس
کشتی بان و ناخدا را گویند رامهرمز بسکون ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم و زای نقطه
دار زده نام شهریست از اهواز و آنرا در قدیم سمنکان میگفته اند بروزن [illegible] رامی
بروزن جامی نام شخصیست که واضع چنگ بوده و آن سازیست مشهور رامیا با یای حطی
بروزن کاملا رمه‌بان و گوسفندچران را گویند رامیتن با ثالث تحتانی مجهول رسیده و
فوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه ایست از ولایت بخارا و خواجه علی رامیتنی که از اجل
اولیا و حضرت عزیزان اشتهار دارد از آنجاست رامین با ثالث تحتانی رسیده و بنون

رام اردشیر

زده

زده نام عاشق ویس است و قصه ویس و رامین مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است
رامینه با میم بروزن خاکینه رامین است که عاشق ویس باشد ران بروزن جان معروفست
و بعربی فخذ گویند و درخت انگوزه را نیز گفته اند و بمعنی انگوزه هم آمده است که حلتیت باشد
رانا بروزن دانا بلغت یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند ران افشردن کنایه از تیز کردن
و برانگیختن باشد عموماً و برانگیختن اسب را گویند خصوصاً رانج بفتح نون و سکون جیم بمعنی
نارگیل است که آنرا جوز هندی گویند رانش بروزن دانش بمعنی راندن و دور کردن باشد
ران گشادن کنایه از سوار شدن و راه رفتن و فرود آمدن از مرکب و عیب ظاهر کردن
و برهنه شدن باشد رانین با نون تحتانی بکسر و سکون دیگر زده که بمعنی باشد و بعربی رانات
گویند و زرهی را نیز گویند که در روز جنگ بپوشند راوجه بروزن ناوچه نوعی از انگور
باشد راود بفتح را بروزن آمد زمین پست و بلند و پشته پشته را و علف را گویند
و تیزی آب را هم گفته اند راودا بسکون ثالث و رای بی نقطه الف کشیده بروزن جاره
خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف و بفتح اول و ثالث هم بنظر آمده است که بروزن
فلولا باشد راوش بفتح ثالث بروزن آتش کوکب مشتری را گویند راوک بروزن ناوک
صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد و معرب آن راوق است راوند بفتح ثالث و سکون
نون و دال ابجد ریسمانی باشد که خوشهای انگور بر آن آویزند و جامه و فوطه و ازار و لنگی و امثال
آن بر بالای آن اندازند و نام جایی است از توابع قزوین و راوندی منسوب بانجاست
و ریوند را نیز گفته اند و آن دوائیست مشهور و معروف گویند ریوند بیخ ریواس است و آن
چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهت مردمان و خراسانی را برای دواب و چهارپایان و غیر استعمال
کنند خراسانی را راوند الدواب و چینی را ریوند چینی گویند راویز با واو بروزن پالیز علف شتر
باشد که آنرا اشترخار و اشترغاز نیز گویند و بیخ آنرا شیء حاجات سازند راه بروزن ماه
معروفست و بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یک راه
و دو راه یعنی یکبار و دوبار و کنایه از رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه
و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم میگویند و بمعنی هوش و شعور
هم آمده است و حرف و سخن را نیز گفته اند و پادشاه هندوستان را نیز گفته اند و بمعنی
باطن هم هست چنانکه گویند راه فلانی زد یعنی باطن فلانی زد راه آورد سوغات
و هدیه و هر چیزی که کسی از جایی بیاید و بیاورد اگر همه قصیده و شعر باشد و بعربی عراضه
گویند و بحذف دال هم درست است که راه آور باشد راه افتادن کنایه از آنست
که دزدان در راه بر سر جمعی بریزند و غارت کنند و بمعنی زیان رسیدن هم گفته اند راه انجام
کنایه از اسباب سفر است عموماً و مرکب سواری باشد خصوصاً و بمعنی قاصد و شاطر
و پیک هم آمده است راهب بروزن صاحب زاهد و گوشه نشین ترسایان را گویند
راه بدیه بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی باشد راه بسردن

کنایه از تمام کردن و بانتها رسانیدن راهست **راه بند** بروزن باشکند بمعنی دزد
و راهزن و راهدار باشد **راه جامه دران** بکسر ثالث نام صوتیست از تصنیفات نکیسای
چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه جامها بر تن پاره پاره کردند
و مدهوش گردیدند بنابران بدین نام موسوم شد **راه خارکش** بفتح ثالث و سکون اخر که
شین نقطه دار باشد نام نوائی است از موسیقی **راه خارکن** با ها مکسور و سکون اخر که نون باشد
بمعنی راه خارکش است که نام نوائیست **راه خسروانی** بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی
و بعضی گویند سرودیست مسجع از جمله تصنیفات باربد **راه خفته** کنایه از راهی است که بسیار
دور و دراز و هموار باشد **راهدار** بروزن خاکسار نگاهبان و محافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز
گفته اند **راه روح** نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و ان
براح روح مشهورست **راهزن** بروزن بادزن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرودگوی
را نیز گویند و امرا بدین معنی هم هست **راه شاه** با شین نقطه دار بروزن چارگاه بمعنی شاه راه است که
راه پهن و بزرگ و عام باشد **راه شبدیز** نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد **راه گوالار**
بکسر ثالث کنایه از ضیا و روزگار باشد **راه قلندر** کنایه از ترک و تجرد از دنیا باشد و نام نوائیست
از موسیقی **راه کان** بروزن و معنی رایگان است و رایگان چیزی را گویند که در راه بیابند
و چیزی مفت که در عوض بدلی نباید داد **راه کاهکشان** بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها
در آسمان مینماید و آنرا اسمان دره خوانند و ان صورت راهیست که در فلک هشتم از
اجرام کواکب سحابیه ظهور یافته است و بعربی مجره گویند **راه گستر** بضم کاف فارسی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت زده کنایه از مرکوبست مطلقا اعم از اسب
و استر و شتر و گاو و امثال انها و مرکب راهوار و فراخ گام و خوش راه نیز گویند **راه گل**
بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائیست از موسیقی **راهنورد** کنایه از گدا و مردم بی
خان و مان و غریب و قاصد و کسی که بسیار راه میرفته باشد **راه نورد** بفتح نون و واو
و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مرکب و قاصدی و مسافری که بسیار میرفته باشد و گدا و مردم
بی خان و مان را نیز گویند **راه وار** بروزن کاهوار بمعنی ارمغان و راه اورد باشد **راهوی**
بضم ها و واو و تحتانی رسیده نام مقامیست از موسیقی که برهاوی مشهورست **راهی** بروزن
ماهی نام لولش را گویند و راه رونده را نیز گفته اند **رای** بروزن جای بمعنی راه باشد که عربان
صراط گویند و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تدبیر
و مقتضای عقل باشد **رای زن** بفتح زای هوز و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها
مشورت کنند **رایگا** بکسر تحتانی بروزن ساکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مانند ازین
ریگا خوانند بحذف الف **رایگان** با کاف فارسی بروزن بادران چیزیست که در راه بیابند
یا بمفت بدست آید و انرا عوضی و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بوده حرف
ها را بهمزه تبدیل کرده بصورت یا نویسند **رایه** بروزن مایه نام جوششی است که بر

سر و روی اطفال بر اید و انرا بعربی سعفه خوانند **بیان دوم در رای بی نقطه با بای ابجد**
مشتمل بر دوازده لغت **ربا** بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدرست
و امر بربودن هم هست یعنی برباد باشد ثانیه بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد
و بمعنی بخشنده و رخشنده هم امده است و بکسر اول در عربی سود و نفع زر را گویند **رباب**
بضم اول بروزن غراب سازی باشد مشهور که بر آن نوازند و آن طنبور مانندی بود بزرگ و دسته
کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند **ربرق** بکسر اول و رای قرشت و سکون
ثانی و قاف بلغت سریانی سگ انگور باشد که بتازی عنب الثعلب خوانند **ربونتن**
با نون و فوقانی بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن باشد که در برابر زیستن
است **ربزبا** بفتح اول و رای نقطه دار بروزن مرحبا بلغت زند و پازند خورشید را گویند
ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از افستین است که بوی مادران باشد و بعربی اقحوان
گویند **ربوخه** بفتح اول و اخر که خای نقطه دار باشد و ثانی بواو رسیده خوش و خوشی را
را گویند عموما و خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصا و با نمعنی با زای
نقطه دار و جیم هم بنظر امده است **ربوس** بضم اول و فتح اخر که سین بی نقطه باشد و ثانی بواو
رسیده سرپوش را گویند عموما و چادر و مقنعه و روپاک و امثال انرا خصوصا **ربوشه** با شین
نقطه دار بروزن و معنی ربوس است که سرپوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و ان در اصل
روپوشه بوده که بکثرت استعمال ربوشه شده و بفتح اول هم گفته اند **ربوله** بفتح اول و اخر که
لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس شتی باشد که انرا کنگر گویند و با ماست خورند
ربون بفتح اول بروزن زبون پیش مزد و بیعانه را گویند و ان زری باشد که پیش از کار
کردن بمزدور دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند مشروط بانکه
اگر خوش ایند نگاه دارند و الا پس دهند و زر خود را بگیرند و در خربزه دهند و انه بشرط
کارد گویند و بعضی دیگر گفته اند که ربون زریست که زیاده از انچه بمزدور قرار داده اند
بدهند **ربیثا** با ثای مثلثه بروزن مسیحا بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب
هرموز اورند و انرا در گرمسیر ماهی شنه گویند و ماهیابه از ان پزند و همچنان خشک
نیز خورند قوت باه دهد **بیان سیوم در رای بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت** **رپد**
بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات چون قدری از ان خورند مست
گردند **رپود** بروزن کبود بمعنی رپدست که گیاهی باشد که چون انرا خورد آن مست کند
بیان چهارم در رای بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت **رت** بفتح اول برهنه و عور
را گویند و بضم اول تهی دست و بینوا و برهنه و خالی را و بمعنی کاغذ هم بنظر امده است
و همه را نیز گویند و بعربی کل خوانند **رتک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف بوته تری
باشد که گوسفند از ان بخورد شیر او مانند خون بر آید و انرا شکاع و شکاع شیر
گویند و بعربی بقلة الغزال خوانند **رته** با اول و ثانی مفتوح بار درختیست در هندستان که بفندق

اما کوچکتر ازان و سیاه رنگ میباشد وانرا در آب کنند و دست بران زنند چون صابون
کف برارد جامه بدان شویند خصوصا جامهٔ ابریشمی و چون باسکه برخنا زیر طلا کنند تحلیل
دهد و اگر با اب مرزنکوش در چشم کشند شبکوری ببرد و بعربی فندق هندی خوانند
رتیبایج بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی
از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در داروهای چشم بکار برند
بیان پنجم در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر شش لغت **رجاف** بفتح اول بر وزن طواف آواز
و صدای کوس و نقاره را گویند **رجغک** با غین نقطه دار بر وزن لغزک آروغ را گویند
و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید **رجک** بر وزن کجک بمعنی رجغک است که آروغ
باشد و بضم جیم فارسی هم باین معنی گفته اند **رجله** بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی
سماروغ باشد و آن گیاهیست که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و انرا میخورند
و شیرهٔ آن جلای بصر دهد و بعربی خرفه را گویند **رجوعام** بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و غین نقطه دار بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است چون
ولی عهد پدر شد هوا و هوس بسیار ده سبط از مطاوعتش سر پیچیدند و دو سبط با او ماندند
و سبط بکسر اول در عرب گروه و قبیله و فرزندزاده را گویند و رجوعان بحذف میم هم بنظر آمده است
رجه بفتح اول و ثانی طنابی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند **بیان**
ششم در رای بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **رخ** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول رخساره
و روی را گویند و بعربی خد خوانند و نام جانوریست که او نیز مانند عنقا در خارج وجود
ندارد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمه بچهای خود میکند غلط و دروغست و یک مهره
از مهرهای شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربیست و عمان است
نیز گویند و بمعنی دیهیم هم هست که تاج پادشاهان باشد و سوی و طرف و جانب را
نیز گفته اند و نام گیاهیست که انرا الوخ گویند و ازان حصیر بافند و انگور و خربزه نیز بدان آویزند
رخام بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ میباشد و بهترین
آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم میشود
و گویند عربیست **رخبین** بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن خرجین دوغ ترش
سخت شده را گویند و بعضی گفته اند چیزیست که انرا از کشک و آرد و شیره باشد
و مانند قراقروت سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده همچو پنیر را گفته اند و بکسر اول
هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که انرا از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند
رخبینه بضم اول بمعنی آخر رخبین است و آن هر چیز باشد از دوغ ترش سازند و صمغ
صنوبر را نیز گفته اند **رخت** بفتح اول بر وزن تخت بمعنی راست و درست باشد
و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه

وساما

و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش یک مرده را
نیز گفته اند **رخت افکندن** کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد **رخت بر بستن**
کنایه از سفر کردن و مردن باشد **رخت بر صحرا کشیدن** کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است
رخت بستن کنایه از سفر کردن دنیا و آخرتست **رخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه
است از نواحی **رخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید درهم
آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میانه سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار رخش میگفته
اند و مطلق اسب را هم میگویند و بمعنی ابتدا کردن هم هست و قوس قزح را نیز گویند
و بمعنی مبارک و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است و باژگونه و عکس نیز گویند
و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو و درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است
رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد
و بضم اول نیز گفته اند **رخشان** بضم اول بر وزن پهنان بمعنی رخشا است که تابان
و روشن باشد **رخش بهار** کنایه از برق بهاری و ابر بهاری باشد **رخش خورشید و ماه**
کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد **رخ فرود** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بواو کشیده
و رای نقطه دار زده نام روز هفتم از ماههای ملکی باشد و بفتح اول هستینه را گویند که انرا
چهار تو همچو ریسمان تابیده باشد **رخ کرد** بفتح اول و کسر کاف بر وزن مشرح بمعنی آخر رخ فرود
است که هستینه باشد که انرا چهار تو مانند ریسمان تابیده باشد **رخمه** بفتح اول و میم و سکون
ثانی جانوریست که انرا مردار خوار گویند اگر سرگین او را در زیر زنان آبستن بخور کنند بچه بیندازد
و اگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند **رخنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی راهی
را گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی دریچه و شکاف و چاک
و امثال آن هم آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند **رخنه زدن زبان**
کنایه از مطعون خلایق باشد **رخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی نفس زدن باشد بسبب داشتن
و کشیدن بارگران و مشقت و دیگر **رخینه** بر وزن کمینه بمعنی رشینه است که صمغ درخت صنوبر
باشد و بعربی راتینج خوانند و بعضی گویند راتینج دیگر است و بعضی دیگر گویند معرب رخبینه است
بیان هفتم در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت **رد** بفتح اول و سکون ثانی
حکیم و دانشمندی و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و بتشدید ثانی در عربی بمعنی
مردود و از نظر افتاده بود **دانی پیل** کنایه از اسمان است و شب را نیز گویند **ردکا** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راست و درست باشد که
در مقابل کج و دروغ است **ردنجو** با جیم بر وزن سمنبو نام کرمی است که پشمینه را خراب میکنند
و بعربی ارضه گویند و باین معنی بجای حرف ثانی واو هم آمده است **رده** بفتح اول صف
و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک راسته باشد همچو دندان و دکانها و خانها و جز
و امثال آن و چوبی را نیز گویند که در زیر آن غلطکها راست کنند و بر گردن گاو بندند

وبر بالا علکه از کاه جدا نشن شناسمرد دانند ردیف سرطان اشارت ببرج اسدست که یکی از
دوازده برج فلکی باشد بیان هشتم در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت
رز بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند بفتح کاف و بمعنی انگور
هم آمده است و هر باغ را گویند عموماً و باغ انگور را خصوصاً و مطلق رنگ را نیز گفته اند
و بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن هم هست و زهر هلاهل را نیز گویند و بکسر اول مخفف
ریز باشد که از ریختن مشتق است و در عرب شالی را گویند که برنج پوست دار باشد
چه رز را برنج کوب گویند رزبان بابای ابجد بالف کشیده بروزن یزدان باغبان را گویند
رزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد پرخور و شکم خوار را گویند رزده بفتح اول بروزن
ارده بمعنی مانده و کوفته شده و از رده راه باشد رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی
جنگ و جدال و جای جنگ و جدال باشد و هیمه و هیزم و طعام پختن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی
یعنی رنگ میکنم چه رز بمعنی رنگ هم آمده است رزمگاه بروزن بزمگاه مکان جنگ
کردن و جنگ گاه باشد رزمگه بروزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنگ گاه باشد
رزمگیر بروزن گرمسیر نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی رزمه بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی بقچه رخت را گویند یک لنگ بار و اسباب و قماش را نیز گفته اند و بعضی گویند
این لغت عربیست و بکسر اول است رزم یوز با میم و یای حطی بروزن مرگ دوز بمعنی
جنگجوی باشد چه یوز بمعنی تفحص و تجسس و جست و جو کردن هم آمده است رزه
بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رجه است و آن طنابی باشد که هر دو سر آنرا بجایی بندند
و جامه و لنگی و امثال آن بر آن اندازند و بعربی شریط گویند و بزبان دیگر ساز و خوانند
و سگ انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب گویند و با تشدید ثانی در عرب
حلقه که بر آستان در نصب کنند و قفل را نیز گویند و بمعنی زدن هم هست که
بعربی ضرب خوانند رزیدن بروزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد رزین بروزن
امین بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عرب بمعنی ارهمین و آرام گرفته و گرانمایه و چیزی
که بوزن گران و سنگین باشد بیان نهم در رای بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر دو
لغت رژد بفتح اول و سکون ثانی بروزن وجد بسیار خوار و حریص در همه چیز را
گویند رژه بروزن رجه ریسمانی که بنایان بر راستی آن دیوار سازند و آنرا اژ ره
بهنا نیز گویند و ریسمانی که هر دو سر آن بر جایی ببندند و بر آن رخوت پوشیدنی و امثال
آن اندازند و آنرا ساز و گویند و عرب آن شریط خوانند بیان نهم در رای بی نقطه
با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت رس بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن باشد و بمعنی فاعل که وارسنده و امر برسیدن هم هست
یعنی برس و دارس و طناب و کمند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و قلع و مس در
و آهن و هر چیز از فلزات که از آن گداخته باشند و در هندی شیره هر چیز و هر یک از

از فلزات گشته را رس میگویند و جمیع ابزار سایر و نام رود خانه ایست که بارس اشتهار دارد
و کلوسند زنان را نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص
در چیزی خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آنکه اکول و شکم خوار و حریص باشد
و بضم اول هم آمده است و کلوسند را نیز گویند و محکم و سخت را نیز گفته اند و بکسر اول امر برسیدن
در شناختن است یعنی برس و در عرب بفتح اول و ثانی مشدد و ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن
در میان مردم باشد و ابتداء الطریق امتداد وسیت و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمه
و ابتدای تب و رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست رسام با تشدید ثانی
بروزن قسام نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آیینه ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام
گور می بود رسانه بروزن بهانه حسرت و افسوس و تأسف را گویند رسپینا با بای فارسی بروزن
تحسیا لغت ژند و پازند فصل پاییز را گویند رست بفتح اول بروزن مست ماضی رستن است
یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از ضابط خواهش نفسانی
رسته باشد و از دوزخ فتنه بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است
و راسته و صفه کشیدن را نیز گویند و بضم اول رویدن باشد یعنی روییدن بر آمده و بمعنی محکم
و منضبط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی
شجاع و دلیر و خیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم آمده است رستاخیز با خای نقطه دار
بروزن هستا و یز قیامت را گویند که محشر باشد رستاد بروزن هفتاد مخفف استاد است
که بمعنی وظیفه و راتب و روزیانه باشد رستار بروزن هستار مخفف رستگارست که بمعنی
خلاص و نجات باشد و نزد محققین صاحب دولتیست که زخارف دنیوی و تعلقات صوری
و معنوی دامنگیر جان او نباشد رستاک بروزن افلاک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت
بر آید و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز
است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد رستگار با کاف فارسی بروزن قندهار
بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یافتن باشد رسته بروزن هسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته
باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان و حیوان و دیگر و رسته هر چیز هم هست همچو رسته
دندان و رسته بازار و خانها که در یک صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش
باشد و نزد محققین شخصیست که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوایی
بود شبیه بقروت و آنرا لعوت لعب الغزال خوانند و بمعنی روییدن هم آمده است رسته خاک
کنایه از سایر موجودات است رستهم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم هر دو ساکن رستم
زال را گویند رستی بضم اول سستی و راحت و فراغت باشد و خیرگی و دلیری و شجاعت و غالب شدن
و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماهی و خوردنی اندک هم هست
و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتن رسد بروزن حسد
بمعنی سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه و رصدی را نیز

گویند که میان اصناف و رعایا قسمت میشود و بهر کس چیزی میرسد و رصد لغاب موبانست **رسم**
بفتح اول بروزن خصم خدمتگار نزدیک باشد همچو ابدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان
هم هست و شیوه و عادت و متعارف را نیز گفته اند **رسمو** بروزن بدخو زنبور عسل را گویند
و بعربی یعسوب خوانند **رسمی** بروزن خصمی خدمتگار مقرب و نزدیک را گویند همچو سوجی و ابدار
و شرابدار و مستوفی و امانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتب گیرند **رسنواد** بفتح اول و نون بروزن
کم سو بزبان زند و پازند نیزه خطی باشد و بعربی رمح خوانند **رسین** بروزن پیسین بمعنی رسوادست
که نیزه باشد بلغت زند و پازند **بیان یازدهم در رای بی نقطه با شین نقطه دار** مشتمل بر هجده
لغت و حکایت **رش** بفتح اول و سکون ثانی نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی و درین روز
سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که عدالت او و مصالح روز
رشن باو تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی که انها باو بازرا گویند که آن از سر دوش است تا آرنج
و مسافت میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم باز کنند و مخفف ارش هم هست و آن از ارنج است
تا سر انگشتان هست و کرو مقدار را نیز گویند و زمین ایشته بسته را هم گفته اند و قسمی از چارپاوان سیاه
و بالین میشاو نام نوعی از انجیر هم هست و سیماب و زیبق را نیز میگویند و با ثانی مشدد در عربی
باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشاش جمع انست و بضم کردانیدن خشم باشد از روی قهر و غضب
و خشم و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست
رشاشه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران
ریزه باشد گویند عربیست **رشت** بروزن طشت نام شهریست از ولایت گیلان که ابریشم آن
گویند زنان و دختران انجا بسیار خوب می بافند و بمعنی خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاکرو
هم آمده است و گچ را نیز گفته اند که بدان خانه سفید کنند و هر چیزی را نیز گویند که از هم فرو ریزد
و فرو باشد و دیوار را نیز گفته اند که مشرف بر افتادن بود و بضم اول فروغ و روشنائی باشد و نام مردی
بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و رسیدن بود و سرشت و طبیعت را نیز گویند **رشتاک**
با نون و قاف بروزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و راست رسته باشد **رشته**
بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و انچه از آن رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که
از اعضای مردم بسان تار ریسمان بر می آید و بیشتر در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آشی
و پلاوی هم هست و بضم اول رنگ آهسته و رنگ گرم را گویند **رشته تب** ریسمانی بود خام که
از هفت دختر نابالغ رشته باشند و بجهت تب افسون بر آن خوانند و گرهی چند بر آن زنند و بر گردن تب
دار بندند **رشته دراز** کنایه از طول مدت و فرصت دور و دراز باشد در کارها **رشته خاک**
کنایه از باران است که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز گفته اند **رشته نکنده** بکسر نون و فتح کاف
فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که جامه خواب همچو لحاف و توشک و امثال
آن بدان دوزند **رشتی** بفتح اول بر وزن کشتی بمعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند که لجن پاک
و خاکستر و خاکروبه می برد و منسوب برشت را هم گفته اند و بمعنی دوم که خاکروب و خاکروبه باشد

بجای فوقانی نون هم امده است **رشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که غیرت و حسد
باشد و بمعنی غیور و عجب و تکبر هم آمده است و کرمی باشد عربان صواب میگویند و بضم اول عقرب
و کژدم و بکسر اول چرک و ریم و بزم در کل و تخم شپش را گویند و بمعنی راست ایستاده و تحمل
بزرگ و لجبانی هم امده است **رشکن** بفتح اول و کسر کاف و سکون ثانی و نون متکبر و صاحب
غیور و حسود باشد **رشمیر** بروزن شبدیز جانوریست چوب خواره که بعربی ارضه گویند **رشن**
بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته ایست و نام روز هجدهم از ماههای شمسی و بمعنی رشته و کوه
کوچک و گزیدن و گزندگی هم آمده است و در عربی ناخوانده بعروسی و مهمانی رفتن باشد
و فرو بردن سگ خود را بدرون دیگ و کاسه **رشنواد** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح
و واو بالف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از نوکران همای دختر بهمن بوده **رشتی** بروزن کشتی
خاکروب و خاکروبه کش را گویند **رشیده** بروزن قصیده ریشه دستاری را گویند که بعضی انرا
شبکه کرده باشند **رشینه** بروزن قرینه صمغ درخت صنوبر است و معرب آن راتینج باشد
و بعضی گویند راتینج با یمعنی عربیست و بعضی گفته اند رومیست **بیان دوازدهم در رای**
بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و حکایت **رصدگاه** بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف
فارسی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی قدمگاه و نظرگاه و جایی که شب و روز نشسته نگاه کنند
و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و انرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از
درگاه و محل بار دادن پادشاهان باشد مردم و باجگاه را نیز گویند و آن جایی باشد که مردم سوداگر
را باج کنند و جایی که اصناف و رعایا حساب مال و اخراجات دیوانی را موقوف سازند **رصدگاه دم**
کنایه از فنا باشد **رصدگه خاکی** کنایه از دنیاست و قالب و جسد آدمی را نیز گویند **بیان سیزدهم**
در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر دو کنایت **رطب نوشی دادن** کنایه از پیاله دادن
بذوق تمام و خوشحالی مدام باشد **رطل گران** کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ **بیان چهاردهم**
در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **رغ** بضم اول و سکون ثانی اروغ را گویند
و آن بادیست که با صدا از راه گلو بر آید **رغنت** بفتح اول و سکون ثانی و تای مثلثه گلنار آت
و آن گل درخت انار است که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد **رغزه**
بروزن سبزه و پتو را گویند و آن نوعی از لباس است که از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم بدخشان
و بعضی از مردم کشمیر پوشند **رغوان** با واو و بالف کشیده بنون زده و حرکت اول مجهول نام
کوهیست در مغرب نزدیک بافریقیه **رغیدا** بروزن سعیدا بلغت سریانی دانه ایست در میان
گندم که آنرا بشیرازی نیز گویند بفتح ها و سکون واو و بعضی گویند عربی است **بیان پانزدهم در**
رای بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت **رف** بروزن صف سکویی که بر در خانها بجهت
نشستن سازند و برآمدگی باشد از دیوار درون خانها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای
زینت خانه چیزها بران گذارند و در عربی نیز ان برآمدگی را رف میگویند **رفان** بفتح اول
بروزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد **رفو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده پیوند تار

وجامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود **رفوشه** با شین نقطه دار بروزن سوچه
بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی پی بردن و یافتن و برچیدن هم هست و عصیان و گناه
را نیز گفته اند **رفه** بفتح اول و ثانی پروین را گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان
ثور است و بعربی ثریا خوانند **رفیده** بفتح اول بروزن رسیده لته و کهنه چند باشد که بر شکل
گرد بالشی در هم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند **بیان شانزدهم در**
رای بی نقطه با قاف مشتمل بر چهارده لغت و حکایت **رق** بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک
پشت دریائی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرائیست و بعضی دیگر گفته اند نام لاک
پشت است در عربی و باین معنی بفتح اول هم آمده است **رقاراق** بفتح اول و ثانی و رای
بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده صدای حرکت و پای ستوران باشد **رقاقس** بضم اول و کسر ثانی
و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی جفت افرید را گویند که نوعی از سورنجانست و بعضی گویند
خصیة الثعلب است والله اعلم **رقص پهلو** کنایه از راحت و استراحت کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن
باشد **رقعا** با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی سرخس و کبیلدار باشد
و آن چوبکی است دوائی که در کنار دریای خزر باشد گویند عربیست **رقعه** بفتح اول و ثالث
هر گیاهی را گویند که جبر شکستن کند همچو خاماء قطی و انجبار و بنتود و مانند آن عموما و بمعنی
رقعاست که سرخس و کبیلدارو باشد خصوصا و آن بیخی است سرخ رنگ اگر آن را بکوبند و بکف
مشتی از آن باده و بیضهٔ نیم برشت بخورند آزاری که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده
باشد نافع است و بضم اول در عربی پینه و پاره را گویند **رقعه پست نیلگون** کنایه از زمین
است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعه پشت نیلگون باشد
رقعه بند نیلگون کنایه از آسمانهاست **رقعه غبرا** بمعنی رقعه پست نیلگون باشد که زمین
است **رقعه کژدم** گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول پنج روز آخر اسفندارمذ ماه
میکرده اند و درین یک شبانروز سه رقعه می نوشته اند بجهت دفع مضرت هوام و بر سه دیوار
خانه می چسبانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون درین روز فریدون طلسمها
فرموده نوشتن بعضی واضع این رقعه فریدون را میدانند و از این است که فارسیان بر این رقعه
بنام ایزد و بنام هوا فریدون می نویسند و جمعی او را نوح میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین
نویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارمذ ماه باشد که درجه پنجم حوت است و درین روز رقعه کژدم
می نویسند بسبب آنکه میگویند درجه پنجم حوت صورت حشرات دارد **رقون** بروزن زبون
بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است **رقیبان**
راز کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نگاهدارندگان اسرار و راز باشد **رقیبان هفت بام**
کنایه از سبعه سیاره است **رقیمه اول** کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد **بیان هفدهم**
در رای بی نقطه با کاف مشتمل بر یازده لغت **رک** بفتح اول با خود از قهر و خشم آهسته آهسته
حرف زدن باشد و باین معنی با زای نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی رسته و صف کشیدن هم آمده است

و بلغت زند و پازند بمعنی تو باشد و بعربی انت گویند **رکاب** بکسر اول بروزن نقاب پیالهٔ
هشت پهلو و دراز و بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه مانندی را گویند که از
طلا و نقره و امثال آن در هر طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری مینهند پا را در آن کنند
رکابدار پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و درین روزگار او را جلودار خوانند و شخصی که
نعلبکی و پیاله نگاه میدارد **رکابی** بروزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد و آن جنیبت و کتل
را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آن را زیر رکاب هم خوانند **رکاسه** بضم اول بروزن
خلاصه خارپشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد و آن را بعربی ابو مدلج خوانند **رکاشه**
با شین نقطه دار بروزن و معنی رکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد **رکان** بفتح اول
بروزن زبان یعنی سخن گویان با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر و باین معنی با زای نقطه
دار هم آمده است **رکنی** بضم اول بروزن قطنی زر خالص باشد منسوب بشخصی و آن شخص کیمیا
گر بوده و رکناباد شیراز را گویند **رکوا** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان
زند و پازند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد **رکوم** بفتح اول بروزن سموم بلغت زند
و پازند بمعنی شما باشد که خطاب بتعظیم و خطاب با جمع است و بعربی انتم گویند **رکیدن**
بروزن رکیدن یعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب **بیان هیجدهم در رای بی نقطه**
با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و حکایت **رگ** بفتح اول و سکون ثانی معروفست و با خود
آهسته آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم آمده است
رگال بضم اول بروزن و معنی زگال است که انگشت باشد **رگ باز گرفتن** کنایه از کاهلی و سستی
کردن باشد در کاری **رگ دست خاریدن** کنایه از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار کشتن
دهد **رگ جان** بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد **رگ خوابانیدن** بمعنی رگ باز گرفتن
است که کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری باشد **رگ در تن برخاستن** کنایه از قهر و غضب
خشم و استیلا باشد **رگو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس و لته و جامه کهنه سوده
شده و از هم رفته باشد و چادر شب یک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است **رگوک**
بضم اول و ثالث مجهول بروزن سلوک بمعنی رگوست که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته
باشد **رگوه** بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها هنوز بمعنی رگوست که لته کهنه و کرباس از هم رفته
باشد و چادر یک لخت را نیز گویند **رگوی** با یای حطی بروزن و معنی رگوه است که کهنه و لته
مستعمل و چادر یک لخت باشد **رگید** بروزن رمید ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از
روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف **رگیدن** بروزن رمیدن بمعنی آهسته آهسته
با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد **بیان نوزدهم در رای بی نقطه با میم** مشتمل
بر پانزده لغت **رم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله
گوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و با اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گو
اندرون و بیرون دهان را نیز گویند و نام کشتی و صحرائی هم هست و در عربی بتشدید ثانی بمعنی

گریختن وگریز وچیزی خوردن وبصلاح آوردن چیزی باشد وبضم اول موی زهار آدمی باشد وگوشت درون دهان را نیز گفته اند ونام دشتی وبیابانی هم هست ودر عربی بالتشدید ثانی حرقت کردن خام وصفه وجایکی شکسته واز هم ریخته باشد وبکسر اول مخفف رِمام است که چرک زخم وامثال آن باشد ودر عربی بتشدید ثانی مال بسیار ومغز هر چیز وخاک را گویند که ترابا شد **رمادم** بفتح اول ورای قرشت بروزن دمادم بمعنی مقابل وگوناگون وپیوسته ومتعاقب وپیدرپی باشد **رماس** بفتح اول بروزن نماز مصطکی را گویند وآن صمغیست دوائی وانرا رما هم میگویند بافوقانی در آخر **رمرک** بفتح اول ورای فارسی بروزن اندک بمعنی لغزیدن است اما ازانکه صوری باشد بمعنوی وبمعنی گناه کردن وازجای فروافکندن وافتادن هم هست وبمعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **رمس** بفتح اول بروزن حلس خاک قبر وگور باشد **رمش** بفتح اول وکسر ثانی بروزن روشن بمعنی تبدیل است که ازبدل کردن باشد وبمعنی رسیدن هم آمده است **رمطان** باطای نقطه دار بروزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده وباعتقاد او نور مختارست وظلمت موجب **رمک** بروزن نمک بمعنی رمه است که گله گوسفند والچی اسب وغیره باشد **رمکا** بفتح اول وثانی وکاف فارسی بالف کشیده بلغت زند وپازند اسب ماده را گویند **رمکان** بفتح اول بروزن ابدان موی زهار را گویند وبضم اول هم درست است وبا بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است **رمن** بفتح اول وثانی بروزن چمن بلغت زند وپازند بمعنی مجموع وهمه باشد چنانکه هرگاه گویند رمن را دیدیم یعنی همه را ومجموع را دیدیم **رموک** بضم اول بروزن سلوک بمعنی ایستادن باشد **رمون** بفتح اول بروزن زبون بیعانه را گویند وآن زری باشد که پیش از کار بمزدور دهند وزری را گویند که در عوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خربزه وهندوانه بنقط کارد **رمه** بفتح اول وثانی بمعنی گله گوسفند والچی اسب باشد وسپاه ولشکر وجمعیت مردمان را هم گفته اند وپرویزن را نیز گویند که بعربی غربال خوانند ودر عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده وپوسیده شدن چیزی باشد وبضم اول در عربی ریسمان کهنه وریسمان پوسیده را گویند وبمعنی همه ومجموع هم گفته اند **رمیار** بیای حطی بروزن غمخوار شبان وگله بان را گویند **بیان جیستم دررای بی نقطه بانون** مشتمل بر سی وشش لغت وکنایت **رنب** بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد موی زهار را گویند **رنبه** بضم اول بروزن دنبه وسکون ثانی بروزن دنبه بمعنی رنب است که موی زهار باشد وبفتح اول هم گفته اند **رنج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم معروفست که بیماری ومحنت وآزار باشد وبمعنی خشم وقهر وغضب هم هست ورنگ ولون را نیز گویند **رنچال** بروزن چنگال طعام وخوردنی را گویند **رنج باریک** بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد **رنجه** بروزن پنجه بمعنی آزرده وزحمت وبیمار باشد واز روی ناز وتبختر وخرامیدن را نیز گویند **رند** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی حرف وسخن باشد وتراشه را گویند که از چوب جدا شود وهست افزاری که درودگران بدان چوب وتخته تراشند وامر برندیدن هم هست یعنی برند وچوب تراش وتراشیدن را نیز گفته اند وبمعنی خوشبو وخوشگوار هم آمده است

وبمعنی گرد وغبار باشد چه خاک رند گردی را گویند که از روی خاک برخیزد ومورد را نیز گفته اند که بعربی آس خوانند وبعضی گویند رند درخت غارست وآن درختی باشد بزرگ وبرگ آن بزرگتر از برگ بید میشود وانرا بیونانی دافنی خوانند وربودن ودزدیدن را هم میگویند وهر چیز بی قیمت را نیز گویند همچو مازو وهلیله وپوست انار وامثال آن وبکسر اول مردم محیل وزیرک وبی باک ومنکر ولاابالی وبی قید باشد وایشانرا ازین جهت رند خوانند که منکر اهل قید وصلاح اند وشخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد وباطنش سلامت باشد **رندافریس** باهمزه وفا ورای قرشت ویای حطی وسین سعفص بروزن ماسب الکثر بلغت فرنگ بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از پروردگارست وعلم پادشاهی هم هست گویند در جزیره از جزایر درختی است که باران درخت مرغاست ودیگری بعجایبها هم هست **رندان خاک بیز** کنایه از باریک بینان ودقیق نظران وکسانیکه دقیقه از دقایق تحقیقات را فرو نگذارند **رند دهل دریده** کنایه از کسی است که قدم از جاده شرم بیرون نهاده باشد **رندش** بکسر ثالث بروزن نجش ریزهائی که از تراشیدن چوب ومس وبرنج وامثال آن بریزد **رندک** بکسر اول تصغیر رندست که محیل وزیرک باشد وبمعنی غلام بچه وکودک هم آمده است **رندن** بفتح اول بروزن خندن افزاری باشد که درودگران چوب وتخته را بآن هموار کنند ودرخت عظیم را نیز گویند وبا جیم بازای نقطه دار هم آمده است ونام گیاهی است بهاریکه اکثر چرندگان خصوصا گوسفند بچریدن آن فربه گردد ونوعی از جرم باشد سیاه رنگ **رندیدن** بروزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد وبمعنی رستن هم هست وبمعنی خرامیدن بناز وتبختر نیز گفته اند **رنف** بفتح اول وسکون نون وفا بمعنی بهرامج است که بید مشک باشد بلغت بربری وبعضی گویند عرجیست **رنگ** بروزن سنگ چند معنی دارد ١ معروفست بعربی لون گویند ٢ حصه وقسمت ونصیب بود ٣ عیب وعار را گویند ٤ محنت وآزار ورنج باشد ٥ زور وقوت وتوانائی ٦ روح وجان را گویند ٧ شتری قوی که از بهر نتاج نگاه دارند ٨ مال وزر واسباب را گویند ٩ نفع وفائده باشد ١٠ زنی که در روی آن پوشند ١١ طرز وروش وسیرت وقاعده وقانون باشد ١٢ مثل ومانند ونظیر وشبیه را گویند ١٣ نخچیر وبز کوهی وگاو دشتی ١٤ مکر وحیله ودغا ١٥ رستن وروییدن باشد چه خود رنگ بمعنی خودرو در رنگیدن بمعنی روییدن بود ١٦ خوبی ونظافت ١٧ خوشی وخوشحالی وتن درستی ١٨ خجالت وشرمندگی ١٩ خون را گویند وبعربی دم خوانند ٢٠ رواج ورونق کار ٢١ مایه اندک وقلیل ٢٢ زر وسیم دزدی ٢٣ قمار وحاصل قمار ٢٤ خداوند ووالی وصاحب ٢٥ بدر را گویند که نقیض خوبست ٢٦ شخص احول را گویند ٢٧ کنایه از اخذ وجر باشد چنانکه کسی از کسی طمعی وتوقعی دارد گویند رنگی بر نداری یعنی اخذی وجری از و نمیتوانی کرد ٢٨ خال ونقطه سیاهی که بر جائی کنند ٢٩ شیر نگاری یعنی مصدر فعل خوب شدن ٣٠ جلاجل اثره ٣١ خشم باخجالت آمیخته ٣٢ شرم وحیا ٣٣ ناراستی وخیانت **رنگ آزادن** کنایه از طرز وروش وسیرت

جوانمرد باشد رنگ آور بروزن جنگاور کسی را گویند که هردم خود را بشیوه و رنگی برآورد
و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند رنگ آوردن کنایه از خجل شدن و در ساختن با خشم
و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند رنگ بر آوردن بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته
باشد رنگ برکان بکسر ثالث نام سنگیست بسیار رنگه شیشه گران از آن آبگینه سفید
کردن بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند رنگ شکست کنایه از رنگ برقرار و بی تغییر
باشد رنگ ربیع بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد رنگرز کلگون کنایه از شراب
فروش است و بعربی خمار گویند رنگروتا بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه
بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن جانوریست
معروف در هندوستان و با یمعنی بزای نقطه دار هم بنظر آمده است رنگ روشی
بفتح اول و ضم رابع بروزن زهر نوش مخفف رنگ فروش است که از قسم فروش دارد ثم
کو رنگ رز باشد و محیل و مکار را نیز گویند رنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده
باشد و رنگ رز و رنگ فروش را نیز گفته اند رنگ لکا بسکون ثالث و ضم لام
و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها رنگ کنند رنگ و بوی کنایه
از شان و شوکت و کر و فر و استعداد تمام باشد رنگ هوا بکسر ثالث کنایه از تاریکی
و تیرگی هوا باشد رنگیدن بروزن لنگیدن رویدن و رستن گیاه باشد رنگینا بانون بالف کشیده
شفترنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو رنگینان بروزن گشتیبان بمعنی رنگستان
که شفترنگ باشد رنگین کمان بفتح کاف قوس قزح را گویند رنود بفتح اول و واو بروزن
سرود بمعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد رنوس بروزن فلوس نام سنگیست گویند
هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد بیت بیست و نهم در
رای بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و حکایت رو بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رفتن و امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروفست
که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گویند و بمعنی ریا و ساختگی باشد
و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست روا بروزن هوا
بمعنی جائز و جاری و رواج و روان باشد بمعنی حصول کار هم هست همچو کامروا و بضم اول در عربی
دیدار و خوش منظر باشد و بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و ریسمانی که بدان
بار برشتر بندند رواد بفتح اول بروزن سواد و زمین پست و بلندی و پشته پر آب و علف
باشد و کنار رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول
هم آمده است رواد بفتح اول بروزن مدار خدمتکار محبوس و زندانیان را و با یمعنی بزای
نقطه دار هم هست رواز بروزن نماز بمعنی رواد است که خدمتکار زندانیان باشد رواس با
سین بی نقطه بروزن پلاس رستنی باشد و آن بیشتر در بابها استاده روید و بعربی جرجیر
الماء و کرفس الماء خوانند رواق بکسر اول بروزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در پیش

دوم ساخته باشند رواق بی ستون کنایه از آسمانست روان بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و جاری و جاری را نیز
گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی جان که بدن باشد هم گفته اند و بعضی
گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روانان جمع روانست که
نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است روان آورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم و مرد
دانا و صاحب عقل را گویند روان بخش نام فرشته ایست که علم و دانش با اوست
و بعربی او را روح القدس خوانند روان بد بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد
روان خواه با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن شبانگاه اهل دریوزه و گدا و گدایی کننده
باشد روان کرد بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کنا باد بمعنی
جبروتست رواده بروزن کجاوه رباب را گویند و آن سازیست مشهور و معنی ترکیبی آن
آواز حزین بر آورنده است چه روا آواز حزین و اوا بر آورنده و صدا و ندا باشد روایی بروزن
هوایی بمعنی مجازی باشد که در مقابله حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند
روبا بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه تریک است که بعربی عنب الثعلب خوانند
در اختیارات روباه تریک بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف سگ انگور را
گویند چه تریک بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب اللهو خوانند روباه ترکه با
های مکسور خارپشت بزرگ تیرانداز باشد روباه زرد بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتاب است
روباهی کردن کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد روبند بروزن هوسند نقاب را گویند روپوشش
با بای فارسی برقع و پرده باشد و ملمع و مطلا را نیز گویند و کنایه از هر چیزی که ظاهر
و باطن آن بیک نوع نباشد و ام با یمعنی و فاعل هم هست روبیان بکسر ثالث بروزن
رومیان بمعنی اربیان است که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه
بکوبند و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد روج با جیم بروزن و معنی روز است که
بعربی نهار خوانند و بهندی زیله گاو را گویند که گاو کوهی باشد روح بضم اول و سکون ثانی
و حای حطی نام پرده باشد از پرده های موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند روح مکرم بکسر حای حطی
کنایه از جبرئیل علیه السلام است روخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است بلند
و از برگ و بار خالی و در میان آب میروید و از آن حصیر میبافند و در خراسان انگور و خربزه
بدان آونگ کنند روخ چکاد با جیم فارسی و کاف بروزن گور سوار کسی را گویند که میان سر او
موی نداشته باشد و او را ادم سر و بعربی اصلع خوانند با صاد و عین بی نقطه گویند آن لغت
پهلویست و مرکبست از روخ و چکاد و بمعنی تارک سر ساده چه روخ گیاه بلند ساده و بی
برگ و بارست و چکاد بالای پیشانی که نزدیک بتارک سر باشد رود بضم اول و سکون
ثانی مجهول و دال ابجد هر رودخانه عظیم و سیال را گویند عموماً و رودخانه اموی خصوصاً و فرزند را نیز
گویند و نام سازیست که نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاری

که بر روی سازها کشند و مرغ و گوسفندی که بر موی او را تمام کنده باشند و بروغن بریان کرده
کرده باشند **روداب** بروزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال او را خواست و رستم
ازو تولد یافت و نام قلعه ایست که روداب در آن توطن داشته **رودآورد** بفتح واو و سکون
راء و دال ابجد و بی نقطه نام رودخانه ایست و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته اند **رودآهو**
بضم ها و سکون واو نام رودخانه ایست **رودبار** با بای ابجد بروزن کوهسار نام جوکه و شهر
مابین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب و رودخانهای بزرگ و جایی که در آن رودخانه
بسیار جاری باشد **رودزم** بسکون ثالث و فتح زای فارسی نام رودخانه ایست مشهور **رود**
ساز با سین بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند **رودک**
با ثانی مجهول بروزن خوبک وشق را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین سازند
گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه تر شود و پوستش نفیس تر گردد **رودکان** بفتح ثالث
و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده جمع روده است **رودکانی** بروزن کوزه دانی
بمعنی رودکان است که جمع روده باشد و بمعنی توتمبه مفرد روده هم گفته اند **رودلاخ** بالام
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جایی که در آن رودخانه و چشمه و زه آب بسیار باشد **رودن**
بروزن سوزن رویناس باشد و آن گیاهیست که چیزها بدان رنگ کنند **رودنگ** با دال
ابجد بروزن هوشنگ بمعنی رودن است که رویناس باشد **روده** بروزن شوه معروفست
که امعاء گوسفند و غیره باشد و با بمعنی مرغی یا بره را نیز گویند که بر روی موی او را پاک کرده
بروغن بریان کرده باشند و انرا روده کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند **رودمنا**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی انار است که بعربی رمان گویند **روز** معروفست و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب
هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب آمد و کنایه از ظاهر و آشکار
و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز
روز فلانیست یعنی روزگار فلانیست و فرصت از وست **روزافگن** با همزه و فا
و کاف بروزن چوبک زن تب یکروز در میان را گویند یعنی تبی که یکروز نیاید و یکروز
نیاید و آن تب را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه دار **روز امید و بیم** کنایه از روز
قیامت است **روزبازار** رونق کار و بار و گرمی بازار باشد و هر روزی را نیز گویند که در آن
مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست **روز بازخواست** بمعنی
آخر روز بازار است که کنایه از روز قیامت باشد **روزبان** با بای ابجد بالف کشیده
و نون زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان و غیر ایشان داور و دربان
زمان دربان خوانند و روزبانان جمع آنست که دربانان باشد و سرهنگ و چاوش
و نگاهبان و شفیع را نیز گویند و بمعنی جلاد هم آمده است **روزبیسکر** بفتح بای فارسی
بمعنی روشن رای است که مرد راست و درست بی غل و غش و صاف و پاک باشد

روزجک

روزجک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات
و شب این روز را شب چک و شب برات گویند **روزخب** بضم خای نقطه دار و سکون
سین بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد **روزخسب شبخیز**
کنایه از عابد و زاهد ریایی باشد و دزد و راهزن و شبرو را نیز گویند **روزخوش** بکسر ثالث
کنایه از ایام جوانیست **روزخون** بسکون ثالث تاخت بروزن در روز باشد برغنیم چنانکه
ایشان بیخبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبخون گویند **روزدار** با دال ابجد روزه دار و
خدمتکار بوند کار را گویند **روزدرنگ** بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد **روزرخ** بسکون
ثالث روشنی و شگفتگی و سرخ روی را گویند و کنایه از سرخ رویی هم هست **روزسیاه** و روز
سیه بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز نحس و آزار و تشویش باشد **روزفراخ** بکسر ثالث
و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب
باشد **روزگار** با کاف فارسی بالف کشیده معروفست که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز
گویند و اضافه بجبری و کسی و زمانی کنند که آن جبر و آن کس در آن بوده باشد همچو روزگار جوانی و روزگار عمر
و امثال آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند **روزگار بردن** کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد
روزگار رفتگان کنایه از بیدولتان و بیحاصلان باشد **روزگرد** بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح
برده و دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است **روزکوشش** بکسر ثالث کنایه از روز جنگ
و جدال باشد **روز مظالم** بمعنی روز درنگ باشد که کنایه از روز قیامت است **روزمه** با میم بروزن نوزده
بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد **روز ننگ و نام** بکسر ثالث بمعنی
روز کوشش است که کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز غنا و ساز و صحبت
را نیز روز ننگ و نام میگویند **روز ننگ و نبرد** بمعنی اول روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش
باشد **روزنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی معروفست که مطلق سوراخ و منفذ باشد **روز**
هرمزد بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون راء و زاء و دال ابجد نام روز پنجشنبه است **روزه مریم** کنایه از خاموشی
و سکوت باشد و کنایه از مرگ و موت هم هست **روزی افزای** نام ماه چهارم باشد از ماههای
ملکی یزدجردی **روس** با ثانی مجهول بروزن بوس نام ولایتیست در جانب شمال و بمعنی روباه
هم آمده است و خرامیدن و سبقت کردن و گذشتن را نیز گفته اند **روساختن** کنایه از شرمنده
شدن و خجالت کشیدن باشد **روس انگرده** بضم کاف فارسی روباه تربک است که سگ
انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگرده دانه انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند **روسپی**
با بای فارسی بروزن دوستی زن فاحشه و بدکاره را گویند **روستا** و روستای با ثانی مجهول و فوقانی
بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهرست و باشنده ده یعنی دهقان را هم گفته اند و معرب آن
روستاق باشد و جمعیت و جمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بسبب کاری و مهمی
دیگر **روستم** معروفست که رستم زال باشد **روسخج** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و فوقانی
مفتوح بجیم زده معرب روسوخته است که راسخت باشد و آن مس سوخته است و بعربی نحاس

محرق گویند بهترین آن مصری بود که گرم است در دوم **روسی** بر وزن طوسی منسوب بولایت روس باشد
و نام پهلوانیست تورانی و نوعی از پارچه هم است منسوب بروس و پیاله شراب را نیز گویند **روش**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن و درگذشتن و خرامیدن
و طرز و عادت و قاعده و قانون و منش و مانند را نیز گویند و خیابانها و راه در میان باغ را هم گفته اند
و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائیست چنانکه گویند چشم شما روشن و لم
باین معنی هم است یعنی روشن کن و تندخوی و بدخلق را نیز گفته اند **روشان** با ثانی مجهول
بوزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی و فروغ باشد **روشن** بضم اول بروزن
گوکن بمعنی روشنائی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم و بین هم است **روشناس**
کنایه از شخص مشهور و معروف و آشنا همه کس و بعضی گویند ترجمه وجیه است **روشناسان**
کنایه از ستارگان و مردمان مشهور و معروف باشد **روشنان فلک** کنایه از ستارها باشد
روشنائی معروفست که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهریست که آنرا قریشا گویند
و بعربی حجر التور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن اطفال بندند از همه چیز نترسند
روشنجاغ بکسر جیم فارسی نام نوائیست از موسیقی **روشندان** با ثانی مجهول منفذ و سوراخی
را گویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند و نابدان را نیز گویند و بمعنی روشنی دان هم هست
که چراغدان باشد **روشن قیاس** بکسر قاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد **روشنک**
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر داراست که سکندر بموجب وصیت
دارا او را بعقد نکاح خود در آورد و نام داروئیست مانند نگار خشک شده و درد کن شعلیرا
روشنگ میگویند **روضهٔ باغ رفیع** کنایه از ریاض بهشتست **روضهٔ ترکیب** کنایه از
قالب مردمست که جسد آدمی باشد **روضهٔ دوزخ بار** کنایه از شمشیر آبدار باشد **روضهٔ فیروزه**
رنگ کنایه از آسمانست **روغ** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ است
و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید و بفتح اول در عربی بمعنی حیله و روباه و حیله کردن زیرکی و پنهان بسوی
چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند و بمعنی کوه را نیز گفته اند **روغن** بفتح اول بروزن گودن
معروفست و آنرا از روغن گوسفند و گاو و امثال آن میگیرند و نوعی دیگر هم هست که از حبوبات
میگیرند و وجه تسمیهٔ آن روان شدن غن است و غن بمعنی عصاری باشد **روغناس** بروزن و معنی
روناس است و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **روغن بریگ ریختن** کنایه از
کار و حکم فرمودن بمردم بی حاصل و مهمل و ضایع باشد **روغن خود** بکسر نون کنایه است
از مذهب و دین خود **روغن جوزشش** بکسر نون و ضم جیم نقطه دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرین
بحت باشد بمعنی روانی است **روغن زبان** کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد
روغن مصری بسکون نون و فتح راء نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و پیمانی و فریب دهنده
باشد **روغن مصری** روغن بلسان را گویند **روغن مغز** کنایه از عقل و تدبیر باشد **روغنی** بفتح
اول و غین نقطه دار نانی باشد که خمیر آنرا با روغن سرشته باشند و عصار و روغن گر را نیز گویند

روغینه

روغینه با غین نقطه دار و نون بر وزن پشمینه نانی را گویند که خمیر آنرا بمیون کرده در تنور بندند
و بعضی گویند نانی که رتیبست که بر آن روغن بریزند و دیگری را بر بالای آن گذارند و همچنین تا چند لایه
باشد **روف** با فا بزبان سغدی سمرقند بزرقطونا را گویند و آن تخمی است معروف **روفس**
بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی **روگاه** بکاف فارسی کنایه از ساحت حجاب
است و تخت بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای میت را هم گفته اند **روکش**
بفتح اول و کاف بروزن مهوشش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول ابرخرگه ظاهر آن
همچو باطنش نباشد **روم** بضم اول و ثانی مجهول بروزن موم زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است
مشهور محدود بشام و مخفف رویم است یعنی روی من و بفتح اول نام درختیست که مغل مکی
ثمر آنست و بعضی گویند صمغ آن درختست **روملوس** بالام و سین بی نقطه بروزن عود سوز
نام شهریست از فرنگ بنام بانی آن که پسر نمرود باشد و او نمرود را در زمان حکومت خود ساخته
بود و آلت تناسل او را فرمود بریدند و نمرود از او گریخت و او بعد از گریختن نمرود آن شهر را بنا کرد
رومنا بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده لغت زند و پازند انار را گویند و بعربی
رمان خوانند **رومه** بضم اول و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گویند **رومی بچگان** کنایه از
اشک چشم است **رومی خوی** کسی را گویند که دو رنگ و متلون خراج باشد و هر که رسد برنگ
و خوی او شود **رومی زن حنا** کنایه از آفتاب عالمتاب است **رومینا** بروزن بوسینا
بمعنی زدوده است که از پاک کردن و زدودن باشد **رومی و زنگی** کنایه از روز و شب است
رومی و هندی بمعنی رومی و زنگی است که کنایه از روز و شب و لیل و نهار باشد **رومیه** بضم اول
بروزن بوتینه نام شهریست که انوشیروان در کنار دریای روم بنمونه انطاکیه بنا کرده بود و گویند
از آن شهر تا قسطنطنیه یکساله راه است **رون** بفتح اول بروزن چمن امتحان و آزمایش را گویند
و بضم اول و ثانی معروف بروزن نون بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن
و باعث آن و با ثانی مجهول بالف کشیده و سین بی نقطه زده گیاهیست معروف که بدان
جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند **رونج** بفتح اول و ثالث و سکون
نون و جیم روده و امعای گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی
عصیب خوانند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن شکنج باشد **رونجو** بفتح اول و ضم جیم بروزن سنبو
کرپاس چو بجار و بعربی ارضه گویند شش **روندکان عالم** کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **رونما** روی نما کنایه از هدیه و تحفه
است که در وقت دیدن روی عروس دهند **روه** بروزن کوه نام کوهیست در توابع کابل و تحفه
سیر بیگ و پارسائی هم هست و روهیان مرکب از این است **روهنج** بفتح ثالث
بروزن جوسنج کشت و زراعت پرزور و بالین را گویند **روهنی** بضم اول و سکون ثانی و کسر
ثالث و نون بتحتانی رسیده آهن و پولاد جوهر دار و آنچه از آن سازند **روهینا** با ثانی مجهول
بروزن بوسینا بمعنی روهنی است که آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند روهنی

گویند نه روهینایی و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند و روهینا بدون یای حطی هم بنظر آمده است
روهینی بضم راو سکون یای مجهول و ثالث و خامس هر دو بتحتانی رسیده بمعنی روهیناست
که آهن و فولاد جوهردار باشد و انچه از آن سازند روی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
بمعنی رخسار است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس و زر
و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با یای مجهول که از فلز آید باشد و آن مس
یا قلعی که اختلاط است رویا بروزن بویا روئیدن باشد یعنی هر چیز که از زمین روید و در عربی
خواب دیدن را گویند روی بند بمعنی روی بند است که از انقاب گویند روی
پوش بمعنی روپوش است که برقع و پرده و ملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهر
و باطنش یکی نباشد روی خاندان بکسر لام کنایه از بهتر و اشرف دودمان و خاندان باشد
روی دل نمودن کنایه از مردمی و کرم و احسان کردن باشد رو دیدن کنایه از طرفگیری و
جانبداری کردن باشد رویز بفتح اول بروزن تمیز بمعنی ظن است چنانکه اگر گویند رویز غالب
چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است رویشند بفتح اول و شین نقطه دار
بروزن حلی بند بلغت زند و پازند سیر را گویند که بعربی حبه خوانند و در جای دیگر سیر را گفته اند
که بعربی راس گویند والله اعلم روین با یای مجهول بروزن سوزن روناس باشد که چیزی بدان رنگ
کنند روناس با یای مجهول بمعنی روینر است که روناس باشد روی نسل آدم کنایه از
اشرف خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفته اند روینک بروزن هوشنگ
بمعنی روناس است که چیزها بدان رنگ کنند روی نموده کنایه از حاصل شدن در خاطر
گذشتن و راه نمودن باشد روئین با یای مجهول و یای حطی بروزن زوبین نام پهلوان
ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده
رخ بدست بیژن بسر گیو کشته و نام پسر پیران ویسه که او بدست بیژن کشته گشت و نام ولایتی
هم است و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشند روئین تن لقب اسفندیار است
و او را اسفندیار روئین تن هم گفته اند و کنایه از مغرور هم هست چه روئین تن مغرور لی
را گویند و معده را نیز گفته اند روئین خم بضم خای نقطه دار کوس و دمامه و نقاره بزرگ
را گویند روئین دژ بکسر دال ابجد قلعه است از ولایت توران گویند ارجاسپ والی آنجا
دختران گشتاسپ گرفته در آن قلعه محبوس داشت اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را گرفت و ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرد و کوس روئین را
نیز روئین دژ گفته اند روئینه تن بفتح نون همان روئین تن است که لقب اسفندیار و کنایه
از معده باشد روئینه خم بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد
روئینه دژ بمعنی روئین دژ است که نام قلعه باشد از توران بیان بیت و دوم
در رای بی نقطه با ها مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت ره بفتح اول و سکون
ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست چنانکه گویند

یکره

یکره یعنی یکبار و بمعنی روش و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته است و نغمه را هم ره گفته اند هم
خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول بکه و سپهر زهاد و عباد و پارسایان باشد
در رهبان هم که از این است و ایشان را رهبانان هم میگویند ره افتادن کنایه از ریختن و تاراج
بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند رهام
بضم اول بروزن غلام نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت و بکسر
اول در عربی باران قطره ریز را گویند که نرم باران باشد ره انجام بروزن سرانجام
بمعنی زاد راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و ذخیره و بعضی گویند مرکب است مطلقا
چه معنی انجام بنهایت رسانیدن و بآخر آورنده است و مرکب راه را بنهایت و آخر
میرساند پس این بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است ره انجام روحانی
کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج شاه پیغمبران صلوات الله علیهم باشد
و نفس مطمئنه را نیز گویند ره آورد بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز کسی
از جایی بیاید برای کسی بیاورد اگرچه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی عراضه گویند و ره آور
بفتح دال ابجد هم گفته اند رهاوی بروزن سماوی نام مقامیست از موسیقی رهبان بضم اول و بای ابجد
بالف کشیده بروزن بهتان زاهد و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه‌اش محافظت کردن نیکی و ترس نیک
باشد چه ره بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانکه باغبان و گله بان و امثال آن
و بفتح اول خداوند راه رهبر بروزن شهپر بمعنی دلیل و راهبر باشد ره جامه دران بکسر نون صوتیست
از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کرد
و مدهوش گردیدند رهروان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد رهروان سحر بکسر نون کنایه
از سالکان شب زنده دار است رهروان گردون کنایه از سبعه سیاره است که هفت
کوکب متحیره باشد ره شاه با شین نقطه دار بروزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه گشاده بزرگ
باشد رهشه بفتح اول و ثالث بروزن رشته ارده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره
و دوشاب خورند رهشی بروزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرم و تر و
غلیظ بود رهگشای با کاف فارسی بروزن رهنمای نام روز هفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد
ره گوی با کاف فارسی بروزن مه روی مطرب و خواننده و خنیاگر است و نغمه سرای
ره نشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بی خان و مان و مسافر و قاصد که پیوسته
در راه باشد و دزد و قطاع طریق و باج ستان را نیز گویند رهنورد با نون و واو بروزن
هرزه گرد بمعنی ابن سبیل باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که به تندی و چابکی و استعجال راه رود
خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیزی که راه را در هم نوردد و پیچید و غلطد و کنایه از
گدا و گدایی کننده هم هست رهو بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهیست در سراندیب گویند
حضرت آدم صفی علیه السلام از بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون
را نیز گویند و پی و نشان و سیاهی اندور را نیز گفته اند و بمعنی آواز و بفتح اول هم آمده است رهوار

بروزن رفتار مرکب روزن فراخ کام خوش راه را گویند **رهور** بروزن شهپر مخفف رهوار
است که اسب خوش راه است **رهی** بفتح اول و کسر ثانی تحتانی روزن و غلام و بنده چاکر
باشد و بمعنی اینکس هم هست **رهیدن** بروزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن
باشد **بیان بیست و سیم در رای بی نقطه با یا حطی** مشتمل بر هشتاد و یک لغت و بیان
ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاهزاده هم بوده گویند او برادری
بوده راز نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند در تسمیه آن باهم نزاع شد چه هر یک
میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان برای قطع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز
کردند و حالا نیز شهر را ری میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند **ریباس**
با ثانی مجهول بروزن کیلاس رستنی باشد خودروی و مردم آنرا خورند طعم آن میخوش است
و بغایت نازک میشود و آنرا ریواس هم میگویند **ریبد** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی
نقطه نام مهرهایست که جنگ دوازده رخ که بیاده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد
ریتیانج با اول و ثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که نوعی از
صمغ درخت صنوبر باشد **ریته** بفتح فوقانی بروزن ریشه بار درختی است در هندوستان
شبیه بفندق لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و جهت پاک زنند تا کف آید سر و موی
و لباس خصوصا ابریشمینه را بدان شویند **ریتیانج** با تحتانی و جیم بروزن می ستاند سرطان بحری
و آن سنگی بود مانند سرطان و طبیعت آن سرد است در دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد
ریچار با جیم فارسی بروزن دیوار مطلق مربا را گویند عموما و مربای را که از دوشاب پخته باشند خصوصا
و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند بزند بهر نحو که باشد **ریچال** بروزن قیفال بمعنی ریچاست که مربای
دوشابی و انچه از شیر و ماست گوسفند و غیره برند **ریچاله** بروزن ریچار بمعنی ریچال است که مربای دوشابی
باشد **ریحان تاتاری** بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا بترکی قلقی گویند **ریحان داود** رستنی
باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند **ریحان زرد** کنایه از شعاع آفتاب باشد
ریخ بکسر اول بروزن سیخ فضول انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد **ریخبین** بروزن ریش بهین چیزی
باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از دمیدن و شیر گوسفند سازند و بعربی کیج خوانند بضم کاف
و سکون یا و حای حطی **ریختنی** بروزن بختنی کنایه از نثار باشد اعم از گل و زر و مانند آن **ریکر** با ثانی
مجهول بروزن دیگر نوعی از بازیهم باشد و معرب آن فادزهر است **ریخن** بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و نون ادمی و حیوانات دیگر که اسهال و شکم روی داشته باشد و آلوده کاری کنند **ریخیر** بکسر اول و ثالث
بروزن زنجیر چوبی که گاو آهن را بران نصب کنند و آنرا چیس بندند جهت زمین شیار کردن
ریدک بکسر اول و فتح دال ابجد بروزن زیرک پسر امرد بی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح اول
نیز گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است **ریدکان**
بروزن کرد کان غلامان بچگان و پسر کان را گویند **ریز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار جوعه
و پیمانه و نعمت و کام و هوا و مراد و حرص باشد و خرده ریزه را نیز گویند و امر بریختن هم هست

یعنی بریز **ریژ** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی زمین سرشته باشد و کام و مراد و آرزو و هوا
و هوس را نیز گفته اند **ریژک** بکسر اول و فتح زای فارسی بروزن سرشتک هیچ و کوتاه کردن و از جا
فرو لغزیدن **ریزه سیمین** کنایه از ستارگان باشد **ریزی ریز** یعنی رحمتی کن چه ریز بمعنی رحمت
هم آمده است **ریس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و با ثانی
مجهول آشور با غلیظی که بر بالا رشتن بلاد ترکستان و امثال آن بزنند و هریسه و حلیم را نیز گفته اند لیکن
قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد و امر برشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول در
عربی خامیدن را گویند **ریست** بروزن چیست یعنی رید که ماضی ریدن و نجاست کردن باشد **ریستن**
بروزن زیستن فرو رفتن بجایی یا حوض و امثال آن باشد و بمعنی مو بیدن و نوحه کردن هم هست
و مخفف گریستن و گریه کردن بود و ریدن و نجاست کردن را نیز گویند **ریسی** با اول و ثانی مجهول رسیده
و ثالث بتحتانی کشیده نام نوعی از انگور است **ریسیدن** بروزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن
پشم و ابریشم و امثال آن باشد **ریش** بروزن کیش معروف است و عربان لحیه خوانند و بعربی جراحت
را خوانند و با ثانی مجهول جراحت و شورابه هر سه را نیز گویند از کجه زدن **ریش بدوغ سفید کردن**
کنایه از مردم بی عقل و کسی که تجربه کم کرده باشد **ریش خوک** با ثانی مجهول نام مرضی و علتی
است که لعابی خنازیر گویند **ریش قاضی** معروف است و لقمه را نیز گویند که بر رشته باکوی
شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و گوشه آن لقمه را که او پخته
و بشراب ترشی و قطره قطره شراب از آن میچکیده باشد نیز ریش قاضی گویند **ریش گاو**
با ثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هر
که ریش گاو و بوده پسر گفت کدام است ریش گاو گفت آنکه هر صباح از خانه برآید با خود
بگوید گنجی بیابم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر همه عمر ریش گاو بوده ام **ریش گندم**
کنایه از کشوریس بیفشانده کشیده باشد **ریشمال** با میم بروزن بیرزال دیوث و بی حمیت
را گویند **ریشال** بروزن سکفال دیوثی و بی حمیتی باشد **ریشه** بروزن تیشه تارها و ریسمانها یا ابریشم
باشد که از جامها و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضیست که
آنرا عرق مدنی گویند **ریشیدن** بروزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی **ریشیدن**
بروزن پیچیدن ریشه انشار باشد و بمعنی رنگ بهشته و رنگ نهاده بود و بزبان مشقش را
نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی زخشیدن و روشن هم هست و با
ثانی مجهول ریش زخم شده را گویند **ریغ** بروزن تیغ مخفف اریغ است که نفرت و عداوت و کینه
باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد **ریغال** با غین نقطه دار
بروزن قیفال قدح و کشکول را گویند و با یمعنی بازای نقطه دار هم آمده است **ریک** بکسر اول
و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و در عربی و ریحک گویند و با کاف فارسی بروزن
ریگ معروف است و عربان رمل خوانند و کنایه از درم هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته
اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان ویحک خوانند و با یمعنی بجای حرف اول واو هم آمده

است ریکا بروزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد ریکاسه بایای مجهول و سین بی
نقطه بروزن سجاده بزبان اهل مرو خارپشت کلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند ریکاشه باشین
بی نقطه بروزن و معنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد ریگ روان بکسر کاف
فارسی ریگیست که در جانب جنوب میباشد و پیوسته روانست گویند آن ریگ تمام نقره
است و هر چشمه که از آن بر آید آتش یا سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانی
که از آن بخورد فی الحال بمیرد ریگ ریگ کنایه از ذره ذره باشد ریگ زاده بمعنی ماهی سقنقور است
و آن جانوریست شبیه بماهی و پیوسته در ریگ میباشد ریلو باللام بروزن نیکو اشخار و قلیا باشد
و بعضی گویند ریلو شخاریست و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و بخش سطبر بود ریم بروزن
میم چرکی باشد که از جراحت برود ریما بیونانی حیوانیست که آن را بفارسی کرگدن خوانند و گویند
شاخی بر سر بینی دارد ریماز بروزن شیراز نوعی از جامه لطیف بود و آن را کیمیا با کاف فارسی هم
گویند ریم آهن چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره میماند و بهنگام
پتک زدن از آن میریزد ریم آهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی ریم آهنج است که بیخ و غول
باشد و آن چرک و ریم زخم را پاک سازد و ریم آهنج معرب آنست ریمز بکسر اول و فتح ثالث
و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریمازست که نوعی از جامه باشد ریمسعت باسین و عین بی
نقطه بروزن بی رحمت لغت سریانی دوائی است که آن را بعربی سعد گویند و بترکی تیلاق گویند
گرمست در اول و دوم و بعضی گویند یونانیست ریمن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون
محیل و مکار و دغاباز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهرمن است که راه نماینده بدیها و شیطان
باشد و محیل و مکار را نیز گفته اند و اسب را هم میگویند و بمعنی بسر هم هست که نقیض دختر باشد
و بکسر اول و ثالث بروزن چرکن زخمی را گویند که پیوسته از آن چرک و ریم آید و این نون همچو نون چرکن
است که در انجا در اخر چرک و در اینجا در اخر ریم افزوده اند نون اصل کلمه ریمه بروزن نیمه چرک
کنج چشم و عرقگاهها باشد ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب
باشد و نام پسر کیکاوس هم هست که داماد طوس بود و در جنگ فرود بن سیاوخش
کشته شد ریواج بیای مجهول و جیم بروزن و معنی ریواس است که رستنی میخوش نازک خودرو
باشد ریواز بروزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعال است و وضع هر چیز در موضع
لایق ریواس باسین بی نقطه بروزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریا و نفاق
و مکر و فریب و افسوس هم آمده است ریوجام با جیم بروزن نیکنام بمعنی اطلاق شهوتست
و آن باز ایستادن باشد از کسب لذات مطلق ری وقاف بمعنی قاف و دال است که
کنایه از هرزه و هرزه کاری و هرزه گوی و کار بی عبث باشد و خوار و ذلیل را نیز گویند ریونجو
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده بمعنی دیوک است که
بعربی ارضه گویند ریونجه بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی ریونجو
است که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه را ضایع کند ریوند بکسر اول و سکون ثانی و فتح

راوند

ثالث و نون و دال هر دو ساکن دارو ئیست معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند ریونیز
بروزن پیش خیز این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی بعد از واو تا قرشت نوشته
بوده اند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر گوش هم خورده قول
اخیرست والله اعلم نام پسر کیکاوس داماد طوس باشد و او در جنگ پشن بر دست برادران
پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند بر دست فرود پسر سیاوخش ریوه بروزن میوه مخفف
کریوه است که کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس که بدست فرود کشته شد
و بمعنی مکر و حیله و فریب و افسون هم آمده است و بزبان علمی اهل هند نام رود خانه ایست که
آن را بنج میگویند ریویج بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی ریواس است که
رستنی میخوش خودرو باشد ریویز بازای نقطه دار بروزن و معنی ریویج است که ریواس باشد
و مکر و حیله و ریو را نیز گویند ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خاک شور و شوره
باشد و بمعنی افتادن و بیچارگی هم آمده است ریهانیدن بروزن بیجانیدن بمعنی ویران
کردن باشد ریهانیده بروزن بیجانیده بمعنی خرابکرده و ویران ساخته ریهقان بفتح اول و ثالث
و قاف بروزن ضمیران بلغت بعضی از عربان زعفران باشد و آن معروفست ریهه بکسر اول بروزن
شبهه پادشاه را گویند ریهیدن بروزن بیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلق خاک نرم از جای
ریختن را نیز گویند ریهیده بروزن بیچیده بمعنی افتاده و خاک نرم از جای ریخته و ویران شده
باشد ریینه خم بضم اول و کسر ثانی بمعنی رویینه خم است که کوس و دمامه و نقاره
بزرگ باشد گفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف
تهجی مبنی بر پنج بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و یک لغت و کنایت بیان
اول در زای نقطه دار با الف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت زاب بروزن
تاب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست زابا بروزن بابا بلغت زند و پازند زر طلا
و زر سرخ باشد زابغ بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آن باشد که
کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان مشتی بر آن زند که آن باد از دهان او با صدا بجهد
زابگر با کاف فارسی بروزن و معنی زابغ است و آن را زبلق نیز گویند زابل بضم ثالث
بروزن کابل نام ولایت سیستان است و نام فوجی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست
از موسیقی زابیدن بروزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات زاج بروزن
باج معرب زاک است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نوزاییده را نیز باضافت
روز زاج گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است زاج سور بسکون جیم نام شادی و جشن
و سوری باشد که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت کنند زاجه بروزن باجه بمعنی
دوم زاج است که زن نوزاییده باشد و با جیم ابجد نیز درست است زاخل بروزن داخل
نام درخت زقوم است و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته اند لیکن بمعنی درخت اک والله اعلم
زاخورشن مخفف زارخورشن است بمعنی زاری که طعام اندک خورد و کم خور باشد

و عوانان زن را قتین گویند با قاف و تای قرشت بروزن کمین **زاد** بروزن باد مخفف آزاد است که
ضد بستن باشد و بمعنی فرزند آدمی و کرهٔ نوزاییده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است
و بمعنی زاییدن و بمعنی سن و سال هم گفته‌اند لهذا مردم سالخورده را زاد برآمده خوانند
و در عرب توشه راه را گویند **زادخو** با خای نقطه‌دار بروزن بازو پیر فرتوت سالخورده را گویند
زادخور با واو معدوله و سکون رای قرشت بمعنی زادخوست که پیر سالخورده فرتوت باشد
و با معنی بحذف واو معدوله هم گفته‌اند که زادخر باشد **زادخوست** با واو معروف بروزن نارپوست
بمعنی زادخورست که پیر سالخورده باشد و بعضی نیز گفته‌اند که چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان
شده باشد و بعضی آنرا گویند که هرچه دارد و صرف کند **زادسرو** مخفف آزاده سروست که سرو آزاد باشد
زادشم بفتح شین قرشت بروزن چارخم نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب است
که پدر پدر باشد **زادمرد** با میم بروزن لاجورد مخفف آزادمردست که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد
زادوبود با بای ابجد بروزن تار و پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد
زاده بروزن ساده بمعنی زادست که فرزند و زاییده و زاییده شده باشد **زاده خاطر** کنایه از
نظم و نثر و آنچه زاده طبیعت باشد همچو صورت و کار و عمل **زادهٔ خوست** بمعنی اول زادخوست
باشد که پیر فرتوت سالخورده است **زاده دهن** کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی هرچه
از دهن برآید **زادهٔ شش و پنج** کنایه از هر دو جهان و از مخلوقات است **زادهٔ مریخ** کنایه از
آهن است که از آن تیغ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند **زار** بروزن لار بمعنی مکان و جای باشد
همچو گلزار و لاله‌زار و علفه‌زار و علفزار بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف
و خوار و ضعیف و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته‌اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن
و بانگ کردن شیر در بند را گویند **زاراغنگ** با غین نقطه‌دار بروزن بالاهنگ زمین سخت را
گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته‌اند **زاراتشت** بضم تای قرشت بروزن چار دشت زردشت باشد
و او حکیم بود از نسل منوچهر و شاگردی فلاروس حکیم کرد چون علم بیاموخت در جلد و کسلان
در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت آنرا زند نام نهاد و چون سی سال از
پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بیرون آمد و لباس آتش پرستی بخود مرتب ساخت و نزد
گشتاسب رفت و دعوای پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود ایشان از وی معجز خواستند
زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او بریزند چنان کردند و چون او داروی ساخته بود
و بر خود مالیده که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری بوی نرسانید گشتاسب و اسفندیار
بملت او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از او پیدا شد و او بدو اله قائل شده
است یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی اهرمن که فاعل شر و جمعی برآنند که در سال سیم از حکومت
گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از ملاحان بود و اهل فلسطین دروغ و خیانتی که از و
ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود عاقبت با آذربایجان آمد و دین مجوسی حادث
کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران

کرده

کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند
صحبت داشت و از ایشان نیز نجابت و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس
و آنرا البستاق نام کرد و هیچکس از آن معنی نفهمید با وجود جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس
است اکثر لغات آنرا نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را میفهمد و پیغمبر و رسول خدا بعد
از آن آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر ساخت پازند نام کرد و نزد گشتاسب رفت و کتاب
را بدین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بود که گرفتی و سدر و زر آتش رفتی بود و گشتاسب
بدو گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان وحی بر زردشت نازل شده است در پوست دوازده
هزار گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعهٔ اصطخر مدفون ساختند و بعضی گویند که در زمان
انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام است
و بروایت دیگر زردشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بوده اند العلم عند الله
زازج بروزن خارج زرشک را گویند و آن بار درختیست که در طعام کنند **زاخورعکس** نی
را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قنیّن خوانند بفتح قاف و کسر نون
زاردهشت با دال ابجد بروزن چار دشت همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت حال او
معلوم شد **زاردهشت** بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان
باشد **زارغنگ** بفتح غین نقطه‌دار بروزن بادرنگ زمین ریگ ناک و سخت باشد
زاری بروزن جاری بمعنی خار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله و تضرع باشد **زاهشت** بضم های
نقطه‌دار و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد **زاریانه** بکسر رای قرشت
بروزن تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد **زازال** با زای هوز بروزن اعمال مرغی باشد سیاه
و پاچه کوتاه و پرستوک مانند چون بزمین نشیند نتواند برخیزد **زازل** با زای نقطه‌دار بروزن حاصل
ترش پالا و آن ظرفیست مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوایان بدان برنج و شیره
و امثال آن صاف کنند **زاستر** بروزن آستر بمعنی زانسوتر و از آن طرف تر و دورتر و بیشتر باشد
و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که مانعی جلدش باشد **زاغ** بروزن باغ مرغی باشد
که بعربی غراب گویند و آن سیاه میباشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر سیاه باشد و سخت
متحرک بود و فتنه را نیز گفته‌اند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زاج را نیز
گویند که آن گوهریست کانی شبیه بنمک **زاغ پا** با بای فارسی بروزن بارپا کنایه از طعنه
و سرزنش باشد **زاغج** بکسر ثالث بروزن خارج بمعنی زاغ باشد که مرغ سیاه منقار سرخ باشد **زاغر**
بفتح ثالث بروزن ساغر چینه‌دان مرغ را گویند که چینه دانست و بضم ثالث نیز گفته‌اند **زاغ زبان**
بسکون ثالث در لست فعریف است و در اصل کنایه از مردم سیه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین
ایشان اثری هست **زاغنول** با نون بواو رسیده و بلام زده آلتی باشد آهنین و سرکج
و دسته‌دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکار برند **زاغوچه** با تای قرشت بوزن آسوده
جایی باشد از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند و ماشوره را نیز گویند **زاغوک** بضم ثالث و سکون

واو وکاف مهرهٔ گِلی گرد بود که آن را گوبند گِلی که بجهت گِل کرده گلوله کرده باشند زاغه بروزن
نافه خارپشت را گویند وآن جانوریست وبمعنی گیاهی نیز هست شبیه بسیر کوهی زاق بروزن
ساق بچهٔ هر چیز را گویند زاقدان با دال ابجد بروزن پاسبان بچه دان وزهدان را گویند زاق
وزیق این لغت از اتباع است بمعنی اطفال کوچک از دختر وپسر وکنیز وغلام وبمعنی شور وغوغا آمده
هم آمده است زاک با کاف فارسی گو هریست کانی که نمک مانند ومعرب آن زاج است وآن پنج رنگ
میباشد اول سرخ وآن را برومی قلقند گویند دوم زرد وآن را برومی قلقطار نامند وبهاری زاک اشتر
دندان گویند سیم سبز وآن را برومی قلقدیس خوانند وبیونانی خلقنیس ودر اختیارات زاج
سفید را قلقدیس وزاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید وآن را بعربی شب یمانی گویند
باشدید بای ابجد پنجم سیاه وآن را بعربی زاج الاساکفه خوانند زال بروزن سال پیر فرتوت سفید موی
باشد ونام پدر رستم نیز هست وچون او سفید موی بوجود آمد بآن نام خواندند زال ابرو کنایه از
اسمانست باعتبار هلال که ماه یک شبه باشد زال بدفعال کنایه از دنیا وعالم باشد زال زر
بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخ چهره چه رنگ او سرخ وموی او سفید بوده زال سر
سفید سیه دل کنایه از دنیا ومردم بی مهر وشفقت باشد زال سفید رو بمعنی رعنا است
که دنیا باشد زال عقیم بمعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا وفلک دنیا باشد زال کوژپشت
کنایه از فلک است که آسمان باشد زال کوفه پیرزنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان از تنور خانه
او ظاهر شد وباو مضرت نرسانید زال مداین پیرزنی بوده که خانه در درون عمارت انوشروان
داشت زال مستحاضه بمعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد زال وسیه بمعنی زال
مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد وساز چنگ را نیز گویند وآن سازیست مشهور که چنگ
زنان نوازند زالو بروزن خالو بمعنی زلو باشد وآن کرمیست که چون بر بدن چسبانند خون فاسد را بمکد
زالوک بروزن ومعنی غالوک است که مهرهٔ گِلی گرد باشد وآن گلوله ایست که از گِل سازند
وبا کمان گروهه وتفنگ دهن اندازند زام بروزن دام دره ایست که سلطان محمود غزنوی در آن
شکار میکرد گویند در یکروز یکصد وسی وسه گرگ در آن دره گرفتند زامهران با ها ورای قرشت
بروزن بادفران نام داروییست که از تریاک باشد یعنی خاصیت پازهر دارد ودر نوشدارو
داخل کنند وبجای الف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرون باشد زامیاد بسکون ثالث وتحتانی
بالف کشیده وبدال ابجد زده نام روز بیست وهشتم است از ماههای شمسی ونام فرشته ایست
که مصالح وتدبیر امور این روز تعلق باو دارد ونام فرشته که حوران بهشتی نیز مامور است گویند در این
روز درخت نشاندن وتخم کاشتن وعمارت کردن بغایت خوبست زامیم با ثالث بتحتانی
رسیده وبمیم زده رود خانه ایست بسیار بزرگ زان بروزن جان مخفف از آنست چنانکه
گویند از آن طرف وزانسوی یعنی از آن طرف واز آنسو ونام درختی هم هست باریک ودراز که
از آن تیر ونیزه سازند ودر ملک شام بسیارست زانستر بضم سین بی نقطه مخفف زانوستر
که از انطرف باشد زانو بصدگاه کردن کنایه از مراقبه کردن ومتفکر ماندن ونگون نشستن

باشد

باشد وزانو بصدگرد نیز هم هست که بی کلیگاه باشد زانه بروزن خانه جانوریست سیاه رنگ
وبردار که بیشتر در حمامها متکون شود وبانگ طولانی کند وبعضی گویند زانه خنفسا است که
سرگین گردانک باشد زانج با نون بتحتانی رسیده وبجیم زده وطن مالوف را گویند زاو بسکون واو
قوی ودرشت وبزرگ وزورآور را گویند واستاد بنا وگلکار را نیز گفته اند وشکاف ودرخنهٔ هر چیز
ودرهٔ کوه را نیز گویند وبمعنی خشت پارچه ونیم خشت هم آمده است زاود بروزن یاور
بمعنی خادم وخدمتکار باشد وستارهٔ زهره را نیز گویند وبمعنی قوت وقدرت وژنده بود
یعنی بزرگ وقوی هیکل وتوانا وبمعنی زهره که کنایه از دلیری وبارا باشد وبمعنی چاروا سواری
هم آمده است که بعربی راحله خوانند وژنده وسلاح را نیز گفته اند وبمعنی آب سیاه هم آمده است
وآن علتی باشد مشهور وبعضی هر عضوی را که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده واستاجی
آب سیاه آورده است وبمعنی رنگ ولون سیاه نیز آمده است وممسک وبخیل را نیز گویند وبمعنی
ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد زاور فرناشس بفتح فا وسکون رای بی نقطه ودو فوقانی
بالف کشیده وشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع وفرناشس بمعنی وجود
باشد زاوش بضم واو بروزن خامش نام کوکب مشتری باشد وبا بمعنی بروزن وخاموش
هم آمده است وبروزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند زاول بضم ثالث بروزن ومعنی
زابل است که ولایت سیستان باشد ونام نوحی وطایفه بود ونام شعبه هم از موسیقی ویکی از جمله
هفت زبان فارسی باشد که از زاولی مستفعلنه اند واکنون متروکست زاولانه بروزن کاوخانه
بند آهنی است که بر پای ستوران وگریزپایان گذارند وآن را بترکی بخاو گویند وبمعنی موی مجعد وجعد
هم آمده است زاووشس بروزن خاموش بمعنی زاوش است که ستارهٔ مشتری باشد
وعطارد را نیز گفته اند زاووق بروزن فاروق نام جیوه ایست باصطلاح اکسیریان وبعربی زیبق
گویند زاویل بروزن هابیل استاد بنا وگلکار را گویند زاهد خشک کنایه از زاهدیست که
نهایت اهتمام در زهد وپرهیزکاری داشته باشد وزاهد بی درد وزاهد جاهل را نیز گویند
زاهد کوه بکسر دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد زاهری با ها بروزن جاهری بوی خوش را
گویند وبجای رای بی نقطه زای نقطه دار هم آمده است زایش با یای حطی بروزن نالش
بمعنی زاییدن وافزون گردیدن وحاصل شدن باشد بیان دوم در زای نقطه دار با بای ابجد
مشتمل بر چهل لغت وحکایت زب بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رایگانست وآن هر
چیز باشد که بیابند یا بمفت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی نباید داد وبمعنی اسان
هم هست که در مقابل دشوارست زبا بضم اول وثانی مشدد بالف کشیده نام دختر ساحره
حیره است که بتاخیر مهٔ قاتل پدر خود را کشت موی زهار نجید زباد بفتح اول بروزن سواد عرقی
وچرکی باشد که از زیر میان پای جانوری گیرند وآن جانور بگربه مانند باشد لیکن سر او از سر گربه
کوچکترست وآن عرق بغایت خوشبوی باشد واز جمله عطرهای مشهورست زبان بفتح اول
معروفست وبعربی لسان گویند وبضم اول هم درست است زبان بر بضم بای ابجد کنایه از

خاموش کردن مدعی است بدلائل وجوابی که دیگر حرف نتواند و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است
چنانکه در زمان پیغمبر شاعری را حضرت رسالت فرمود بعم که زبانش را ببر عم خواست که کارد
ببرد حضرت امیر فرمود که باو چیزی بده **زبان بره** بکسر نون نام گیاهیست که آنرا خرگوشک خوانند
و بعربی لسان الحمل و آذان الجدی گویند علاج اسهال کند **زبان بستن** کنایه از خاموش شدن
باشد **زبان بیسر** بکسر نون کنایه از شخص بیهوده باشد **زبان ترکردن** کنایه از سخن گفتن لقمه
در دهن گذاشتن باشد **زبان دادن** کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد **زبان دان**
کنایه از فصیح و بلیغ و سخنگوی باشد و شخصی را نیز گویند که همه زبانها را داند و شاگرد را نیز گفته اند
زبان ران با رای قرشت بروزن زباندان صاحب قیل و قال و پرگوی و هرزه و فضول را گویند
و قصه خوان نیز گفته اند **زبان زدن** کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد **زبان ستدن**
کنایه از خاموش گردانیدن باشد **زبان طوطی** بکسر نون نام گیاهیست دوائی **زبان گاو**
بکسر نون نام نوعی از پیکان تیر شکاری باشد و نام گیاهیست که گاوزبانش گویند **زبان گنجشک**
درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند و بعربی لسان العصافیر
والسنة العصافیر خوانند و حب الوز هم گویند بتشدید زای نقطه دار **زبان گیر** کنایه از جاسوس
باشد **زبانه** بفتح اوّل بروزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول
هم درست است **زبان یافتن** کنایه از رخصت یافتن باشد **زبر** بکسر اوّل و فتح ثانی و رای قرشت
بمعنی از بر باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن است و بفتح اوّل بمعنی بالا باشد که
در مقابل پایین است و بعربی فوق خوانند و حرکت فتحه را نیز گویند **زبرپوش** بفتح اوّل و ثانی
لحاف را گویند خصوصا و هر چیز که در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموما **زبرتنگ** با تای
قرشت بروزن زیربند تنگ دوم زین اسب گویند **زبرجد** نوعی از زمرد باشد و آن از جمله جواهر است
و طبیعتش سرد و خشک است در دوم **زبردست** صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا
و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد **زبرقوف** بقاف مضموم بواو و فا زده بمعنی دشنام
و نفرین باشد **زبرکلوید** با کاف و لام و واو و یای حطی و دال و حرکت مجهول دیگ باشد که در آن
طعام پزند **زبرم** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی از برست که حفظ و یاد داشتن
و بخاطر نگاه داشتن باشد **زبغر** بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن
آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان بر آن زند که آن باد از دهان او با صدا بجهد
و آنرا زبلق و ابوق خوانند **زبکر** بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بروزن و معنی
زبغرست که زبلق باشد و آنرا ابوق نیز گویند و بکسر اوّل و فتح ثانی و ضم کاف عربی نیز گفته اند
و کاف مضموم و مشدد هم آورده اند و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی نیز آمده است که بروزن
دیگر باشد و بترکی زمرط خوانند **زبوخه** بفتح اوّل و خای نقطه دار آن خوشی و لذتی را گویند که در حین
جماع کردن بهم رسد **زبوده** بفتح اوّل بروزن ستوده بمعنی بی تأمل و بی ترتیب باشد و بمعنی سبزیست
که آنرا گندنا گویند و بعربی کراث خوانند و بضم اوّل نیز گفته اند **زبور** بروزن صبور کتابیست

آسمانی

آسمانی که بداود علیه السلام نازل شد این لغت عربیست **زبوز** بروزن تموز بمعنی گرداب باشد
و آن عقبه ایست در دریا **زبون** بفتح اوّل و سکون ثانی که نون باشد بمعنی ضایع و بد شکل و درشت
و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و راغب را نیز گویند و بضم اوّل خریداری باشد که خرها
را برغبت تمام خود و در عربی مشتری را گویند که دوشیدن دوشنده را الکد زنند و جامه کوچکی که
در زیر قبا پوشند **زبهر** بکسر اوّل و فتح ها بروزن کشور بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و آنرا
بعربی عاق گویند **زبهر گردیدن** بکسر اوّل عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن
ازو **زبهین** بروزن فهمین بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جائی از منصبی یا از
قوت و قدرت **زبیب** بفتح اوّل بروزن نجیب هر میوه که خشک شده باشد عربان
زبیب گویند عموما و خرمای خشک و مویز را گویند خصوصا و با دانه خوردن مویز در درد معا
نافع باشد **زبیر** بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بر و حفظ نگاه داشتن
بخاطر باشد **بیان سیم در زای نقطه دار با جیم** مشتمل بر چهار لغت **زج** بضم اوّل و سکون ثانی
تیر پرتابی باشد که پیکان آنرا از استخوان فیل و شاخ قوچ و گاومیش و امثال آن سازند و
کوتاه تیر را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند و بترکی قراقروت خوانند
و با جیم فارسی نیز بهمه معانی آمده است **زجال** بفتح اوّل بروزن جوال عنکبوت را گویند **زجول**
بروزن معقول حبی است دوائی و آنرا بفارسی تخم کوث خوانند طبیعت آن معتدل است
در گرمی و سردی **زجه** بفتح اوّل و ثانی زنی را گویند که زائیده باشد و او را تا چهل روز میتوان
گفت و با جیم فارسی هم درست است **بیان چهارم در زای نقطه دار با خای نقطه دار**
مشتمل بر هفت لغت و کنایت **زخ** بفتح اوّل و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند
و بانگ و صدای زنگ و جرس را هم گفته اند و فرو بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک
و علتی باشد که آدمی و اسب را بهم میرسد و آنرا زخ نیز گویند و بعربی ثولول خوانند و مخفف زخم
هم هست **زخاره** بروزن شراره شاخ درخت را گویند **زخم بریان** بمعنی دم پختست
و آن طعامی باشد معروف **زخم ناخن** بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از رقوم مجمل
هم هست **زخمه** بفتح اوّل بروزن نغمه چوبکی باشد که سازندگان با آن ساز نوازند و بعربی
مضراب خوانند **زخناره** با نون بروزن انگاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد
زخود شدن کنایه از مدهوش و بیخبر و بیخود شدن باشد **بیان پنجم در زای نقطه دار
با دال بی نقطه** مشتمل بر هفت لغت و کنایت **زدای** بکسر اوّل بروزن فزای زداینده و پاکیزه
کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زدائیدن صاف کردن و پاکیزه
ساختن باشد **زدر** بکسر اوّل بروزن جگر بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد **زدن** بروزن بدن
معروفست و کنایه از چیزی کردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار
دارد و فاعل **زدوار** بروزن و معنی جدوارست که ماه پروین باشد **زدودن** بکسر اوّل بروزن
فرودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال

کشوث

بچیزی چیره دن

انرا از زنگ واعضا را از چرک وملک را از فتنه زدونتن بانون وتای قرشت بروزن
شکوفتن لغت زند وپازند بمعنی خوردن باشد زده بفتح اول وثانی بمعنی خورده باشد کمانر
چیزی خوردن باشد که از چیزی خوردن است واراسته وخرم وزینت داده را میگویند
وپیراسته وبریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد وهرچیز کهنه وفرسوده را نیز گویند وچون
ترکیب کنند با لفظ دیگر معنی بسیار دارد بیان ششم در زای نقطه‌دار با رای بی‌نقطه
مشتمل بر یکصد وهفت لغت وحکایت زر بفتح اول طلا را گویند وانرا بعربی ذهب خوانند
ومردم پیر فرتوت را نیز گفته اند عموما خواه مرد باشد وخواه زن وپیر سفید موی سرخ رنگ را
گویند خصوصا وپدر رستم را ازین جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ وموی سفید از مادر
متولد شده بود ومخفف زرد هم هست زرآب بروزن سراب نام کوهی است در
نواحی بغداد وکنایه از شراب زرد رنگ باشد وطلای حل کرده ومالیده را نیز گویند که استادان
نقاش بکار برند زراتشت بضم فوقانی زرهشت را گویند وکیش آتش پرستی را او بهم ساخته
وکتاب زند را او آورد زراج بروزن رداج زرشک باشد وآن چیزیست که در آشها
وطعامها کنند وخورند زراجه بفتح اول بروزن خفاجه نام یکی از پهلوانان زنگبار است که
بهمراهی مهتر [?] شاهزاده زنگبار بجنگ سکندر آمده بود ودر روز اول هفتاد کس را
بقتل آورد ودر آخر الامر سکندر خود بمیدان او رفت وبیک حرب عمود کار او را ساخت
وبا جیم فارسی هم آمده است زرادشت بضم دال ابجد بروزن ومعنی زراتشت است که
زردشت آتش پرست باشد زرادهشت بضم دال ابجد وسکون ها وشین وتای قرشت
همان زرهشت است که مذکور شد زراسب بفتح اول وسکون ثانی وهمزه مفتوح وسین بی نقطه
وبای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است واو داماد کیکاوس بود ونام مبارزی از ایران زراغش
با غین نقطه‌دار بروزن خفاکش زمین ریگناک وزمین سخت را گویند زراغن بروزن
فلاخن جستن کلوخ گویند وبعربی فواق خوانند وزمین سخت وزمین ریگناک را نیز گفته اند
زراغنک بفتح غین نقطه‌دار وسکون نون وکاف بمعنی آخر زراغن است که زمین ریگناک
وسخت باشد زراف بروزن طواف جانوریست که انرا زرافه وشترگاو پلنگ خوانند چه گویند
سر وگردن او مانند شتر ودست وپای او همچو [?] وپای گاو وبدن او پلنگ [?] زرافین
بضم اول وفای بکشاده رسیده ونون زده زرفین است وان حلقه باشد که بر چارچوب در خانه
نصب کنند وزنجیر در را بران اندازند زرادشان بکسر اول وواو بروزن طلافشان گلی است
که انرا خیری میگویند واقسام آن بسیار است زراوند بفتح اول بروزن دماوند نام دوائیست
وان دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز وانرا انثی خوانند وقثاء الحیة [?]
وان نر باشد وانرا مشک زکنده [?] ترکم است در سیم وخشکست در دوم ودیگری را زراوند
مدحرج خوانند یعنی مدور وان ماده باشد ومعروفست بشاخ بهترین آن زرد زعفرانی وان گرم است
در دوم وخشکست در سیم زراده بروزن کجاوه نام پهلوانیست از پهلوانان ایران زراه

زراغش

ادرن

بروزن تباه مطلق دریا را گویند وبعربی بحر خوانند زراه الکوده بفتح همزه وسکون کاف
وضم فا بروزن افزوده دریای خزر باشد چه الکوده نام آن دریاست همچو دریای عمان ودریای
قلزم وامثال آن زرایو بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی مجهول وواو نقاب وروبند را
گویند زربان بروزن دربان پیر سالخورده را گویند ونام حضرت ابراهیم علیه السلام هست وبا میم
بجای بای ابجد وفای حفص وضم نیز آمده است زرفان وزرمان باشد زرتشت بضم
تای قرشت بروزن انگشت بمعنی آفریده اول ونفس کل ونفس ناطقه وعقل فلک عطارد ونور مجرد
وعقل فعال ورب النوع انسان واستکوی [?] ونور یزدان باشد وزردشت را نیز گویند که پیرو مقتدای
آتش پرستانست زرتک با تای قرشت بروزن زردک آب [?] گل گاو دیشه را
گویند یعنی آب گل گاو دیشه وآب زعفران را نیز گفته اند زرتلی بکسر ثانی وفوقانی ولام تحتانی
رسیده زر طلا را زرج بفتح اول وکسر ثانی وسکون جیم فارسی کبک را گویند وآن پرندیست
صحرایی وآن دو قسم میباشد دری وغیر دری بزرگتر از غیر دری میشود زرجامی با جیم بروزن بدنامی نوعی
از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است وبعضی
گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم نمود که طلا را خالص کردند وسکه
زدند وباو منسوب شد زرخشک بکسر ثانی وضم خای نقطه‌دار وسکون شین وکاف طلای
خالص بی غل وغش را گویند زرداب با دال ابجد بروزن [?] نام خلطی است که بعربی صفرا
گویند وآبی که از گل کاجیره بوقت شستن آن برمی آید وکنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست
زرداب ریز کنایه از خون ریختن باشد وکنایه از غصه کردن وبدخویی نمودن زود دل
خالی کردن از قهر وغضب هم هست وشخصی که بدخوی وقهر وغضب وغصه کند زردان
بروزن مردان یکی از اکابر مجوس است واهل او را زردانیه گویند واعتقاد ایشان آنست که
یزدان اشخاص بسیار از روحانیات احداث نموده وزردان اعظم بزرگترین روحانیات است
واهرمن از فکر او بهم رسید وزردان نه هزار ونهصد ونود ونه سال ایستاده عبادت کرد
زردخو بفتح اول وخای نقطه‌دار بروزن زرد رو نام گیاهیست که بیشتر در غابات [?] روید گلی زرد
وخوشبوی دارد زردرخ کنایه از شرمنده ومنفعل باشد وکنایه از ترسنده وترسناک هم
هست زرد ساده بکسر ثالث وسین بی نقطه الف کشیده وفتح دال ابجد طلا باشد که انرا
نوازکاه [?] برآورده باشند زردهشت فشار طلای دست افشار مشهورست که خسرو پرویز داشت
ومانند موم نرم میشد وهر صورتی که ازان میخواست میساخت گویند اهل عمل از [?] مرتبه رسانیده
بودند زرهشت بضم دال شخصی که دین آتش پرستی را بهم رسانید واحوال او در لغت زراتشت
بتفصیل مذکور شد وبعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است
وبعضی دیگر میگویند که زردشت دربرزین هر دو امامان ملت حضرت ابراهیم علیه السلام بودند زرهشت
زرکشت بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است وبعضی گویند بزبان سریانی زردک
بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف معروفست وانرا گزر نیز گویند ومعرب آن جزر است ومصعتر [?]

زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بمعنی زرنگ هم آمده است
گلاب گل کاوشه باشد یعنی زرد آب گل جیره و خود زنگ را هم گفته اند یعنی جامه ملّه و جانوری
هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میباشد **زردک رنگی** بکسر کاف و رای بی نقطه
و کاف فارسی هر دو بتحتانی رسیده نام داروییست که از اشتقاقل گویند **زردکف** بفتح کاف
و سکون فا کنایه از خورشید است **زرد گوش** بضم کاف فارسی و سکون واو و شین
نقطه دار کنایه از مردم منافق و مذبذب باشد **زرده** بروزن ارده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد
و کوهیست که کان طلا در آن است و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه هست **زرده جی** بکسر
ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که نصف آن طلای خالص است و نصفی دیگر مس و امثال آن
زرده دهی بکسر ثانی زر خالص سره تمام عیار باشد **زرد هشت** بضم ثالث و سکون ها و شین
و تای قرشت همان زرتشت آتش پرست **زرده ششی** زری که از ده حصه چهار حصه از غل و غش
باشد و شش حصه دیگر طلای خالص **زرده کاهران** کنایه از آفتاب باشد و کنایه از زر و نیم هست
که عرب ناوم خوانند **زرده کوه** کوهیست در لورستان و مسکن الوار است و آب کرنگ که رود خانه
ایست مشهور از طرف آن کوه آید و بنواحی صفاهان گذرد **زرده هشتی** زری باشد که عیار آن
بدو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص شد و دو حصه دیگر مس و امثال آن
زرده هفتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص سه حصه مس داشته باشد **زرده مهی** بکسر
ثانی و میم بهتر از زرده دهی تمام عیار است **زرده نهی** زری را گویند که عیار آن بیک مرتبه از زرده
دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل داشته باشد **زرزرکی** بضم رای
قرشت و سکون کاف و نون تحتانی رسیده زری بوده خالص منسوب برکنی نامی که کیمیاگر
بوده است **زرروال** زر روکش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن تنکه
طلا یا نقره باشد که بروی مس پوشیده باشند **زرزردی سرخ و سپهر** کنایه از آفتاب عالمتاب است
زرزوره با زای نقطه دار بروزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آنرا مگس گیرک هم
خوانند **زرساو** بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده زر خالص تمام عیار را
گویند که ریزه و کوچک باشد همچو پستی و پاره و امثال آن و براده زرگری را نیز گفته اند و با
تشدید ثانی هم آمده است **زرساده** بروزن جلغاده براده و سونش طلا و نقره باشد و زر
ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند **زرشش سری** زر خالص تمام عیار را گویند **زرشک** بکسر
اول و ثانی بروزن سرشک بار درختی است مشهور و معروف که در طعامها داخل کنند و خورند
و بعربی انبرباریس خوانند و بعضی گویند انبرباریس درخت زرشک و حب الانبرباریس زرشک
باشد و نام گلی هم هست خوشبوی از گلهای هندوستان **زرغنج** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم غین نقطه دار و نون و جیم ساکن گیاهیست بغایت بدبوی و از چین آورند و آنرا
حلبته چینی گویند برگش ببرگ سداب ماند و طبعش سرد و تر است و خاصیتش این است
که دفع خشکی بوی مشک میکند **زرفان** با فا بروزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام

حضرت

حضرت ابراهیم علیه السلام است **زرفشان** بروزن زرنشان نام روز نهم است از ماههای ملکی
زرفین بضم اول بروزن زرچین حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند
و بمعنی زره و تیره قفل هم آمده است و عربان زرفین را بکسر اول گویند که بروزن مسکین باشد
زرقوری بروزن فغفوری لغت رومی دوائی باشد که آنرا پای کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب
خوانند و آن از جمله حشایش است در شکم و اسهال را نافع بود **زرقون** بروزن مجنون لغت
سریانی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا رومی
سلیقون خوانند **زرک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند و بعربی انبر
باریس خوانند و بفتح اول و ثانی زرورق را گویند و آن چیزیست بردی باشد و داخل
هر هفت باشند که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و خال و سفیداب و زرک است
و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوی باشد **زرکره چرخ** کنایه از آفتاب است
زرکواه بضم کاف فارسی بروزن و معنی زرغنج است و آن گیاهی باشد بدبو که دفع
خشکی بوی مشک میکند و کاسه و سفالین زرکوب را نیز گویند **زرکوره** با کاف بروزن
اندوه نام گردابیست در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب است که
بشکند و غرق شود **زرمان** بروزن درمان پیر فرتوت را گویند و نام حضرت ابراهیم
علیه السلام هم هست **زرمشت افشار** بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانه
خسرو پرویز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورت که میخواستند از آن میساختند
گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند **زرمغربی** کنایه از زر خالص
باشد و کنایه از آفتاب هم هست **زرناخنی** زری را گویند بغایت خالص که چون
ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود **زرنب** بفتح نون بروزن مشرب دوائیست
خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستان و بعربی رجل الجراد گویند
چه شباهتی بپای ملخ دارد **زرنباد** بضم اول و ثالث بروزن قرباد نام دوائیست مانند زرنج
و بعربی رجل الجراد گویند و اهل مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور خوانند و آن بیخی است
که از آن بوی کافور می آید گرم و خشک است در دوم گویند اگر تازه و تر آنرا بکوبند و بر کف
پای بمالند هر علتی که در سر باشد زائل گرداند و اگر خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزاند **زرنبلج**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن زرنباسک گویند و آن
میوه ایست خودرو و مشهور بهترین آن نیشابوری باشد سرد و خشک است در دوم
زرنج بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد **زرنگ** بروزن
خدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت میباشد و از آن تیر و نیزه و چوبهای
زین و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند و نام شهریست که
حاکم نشین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند که انبرباریس باشد و سرکوه و قله کوه را هم گفته اند
و بمعنی کله و ایلچی استادان باشد و با عجمی بضم اول هم آمده است و بمعنی نو هم هست که بکیفر

نام کوهیست

کهنه باشد و زرد چوبه را نیز گفته اند و بمعنی جز دال هم هست و زرد آب گل کاو نیز را نیز گویند زرنخ بروزن برنخ مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی و آن بر دو قسمست احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را استادان نقاش زرنیق بفتح اول و سکون ثانی که قاف باشد بروزن و بمعنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است زرنیله بفتح اول بروزن غربیله ریواس را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیلج است زرو بروزن و بمعنی زلو باشد چه در فارسی رای بی نقطه بلام تبدیل می یابد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسباند خون از آنجا بمکد و نام دارویی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند و شفای چشم را زیاده کند زرداسپ بروزن کرباس بمعنی سخاوت باشد که بذل بی سؤال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او بطلبد و بخواهد زروان زرک بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زروغ بضم اول بروزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته اند زروک بفتح اول بروزن ملوک نام گیاهیست دوائی زره بکسر اول و ثانی و اظهار های هوز معروفست و آن جامه باشد که از حلقهای آهنین ترتیب داده اند و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب و او سعی تمام در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتیست از سیستان زرهانیدن با نون و تای قرشت بروزن صفاشکن بلغت زند و پازند بمعنی زاییدن باشد زره وچ بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی بتحتانی رسیده و جیم فارسی زره بلغت زند و پازند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستان است زره نشت بفتح اول و ثانی و ظهور ها و ضم نون و شین و تای قرشت زرده زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان باشد زره دشت بفتح اول و ضم دال بروزن و بمعنی زره نشت است که زردشت باشد زرهون بروزن مرهون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و زرهاهون با واو بروزن ترجمان هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد چه این واو باید معدوله باشد و واو معدوله البته بعد از خای نقطه دار مفتوح باشد والله اعلم زریتونتن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن بربودکشن (?) بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتونم بکسر نون بمعنی میکارم و زریتونید یعنی بکارید و زراعت کنید زریر بفتح اول بروزن حریر نام برادر گشتاسب است و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسپرک نیز گویند برگ زرد چوبه است و بعضی دیگر گویند گلی است و آن در کوهستان جرجان بسیار است و نام خلطی هم هست که از اعضا گویند و یرقان را نیز گفته اند و آن علتی است معروف و بکسر اول هم آمده است زریرا بروزن نصیرا بلغت سریانی حجر را گویند و بعربی بقلة المبارکه و بقلة الحمق خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی زرشک باشد و بعربی انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید عالم افروز است زرین درخت

گویند درخت ارتج است و بعضی گویند در حقیقت آن در ولایت کازرون بسیار میباشد و برگ آن برگ زیتون میماند و گل آن مانند قرص آئینه زرین است یعنی آفتاب زرین صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین کاسه بمعنی زرین صدفست که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد زرین کاو سامری کنایه از صراحی و ظرفیست از طلا که بصورت گاو ساخته باشند زرین کلاه کنایه از خورشید جهانتاب است زرین ترگ کنایه از ستارهای فلکی باشد زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو وقار باشد و آن نگاهداشت نفس است از حرکات قبیح از قوت شهوانی ظاهر کرد زریون بروزن گردون سبز و خرم را گویند و گل و شقایق را هم گفته اند و بمعنی زرد رنگ هم آمده است چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد زریونه با ثالث مجهول زرد رنگ باشد نام میوه زردیست مازندرانی زریوه بفتح اول و رابع بمعنی ناچیز گشتن اخچو باشد و آن را بعربی فنا فی الله خوانند بیان هفتم در زای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت زش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چه باشد چنانکه گویند زش گویم یعنی چه گویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این زشت بکسر اول و سکون ثانی بمعنی چه باشد و فوقانی ضد زیباست که زبون و بد باشد و بمعنی دو دیدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند زشت یاد بکسر اول بمعنی بدیاد کردن است که غیبت و بد گوئی و جست کسی کردن باشد بیان هشتم در زای نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت زعرور با رای قرشت بروزن مجذور بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است از آن در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی تفاح بری و درخت آن را شجرة الدب خوانند زعفران معروفست گویند رهخانه که باشد شام ابرص کم نوعی از حلیات است و در آن طبع زرد و گرم است در دوم و خشک در اول زعفری بروزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است زعیر بروزن شعیر در مجمع الفرس بروزن و بمعنی تخم کتان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه دار آمده است والله اعلم بیان نهم در زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت زغار بفتح اول بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم هست و هر چیز که رنگ بهم رسانیده باشد همچو آئینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است زغارچه بروزن نغارچه گیاهیست بهاری و با سرکه خورند بغایت لذیذ است و آن را بعربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع است زغارکرم کرمیست که آن را خراطین و امعاء الارض گویند و آن کرم خیزیست که در میان گل نرم متکون میشود باسه هر غالب درد گوش را نافع است زغارو بفتح اول و رابع بروزن نغار و خانه فواحش و قحبه خانه را گویند و بضم رابع هم آمده است زغاره بروزن شراره نان گاورس و ارزن باشد و بمعنی ارزن و گاورس هم آمده است

وگلگونه و غازه زنان را نیز گویند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم هست که بروزن ملازه باشد زغاله
بفتح اول بروزن مغاک شاخ درخت انگور را گویند زغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو
زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و بارای فارسی هم آمده است
زغبر بابای ابجد بروزن حنفره سفیده را گویند و آن رستنی باشد دوایی که اکثر امراض بلغمی را نافع
زغر بروزن قمر نام دختر حضرت لوط علیه السلام است و نام چشمه هم هست منسوب باو گویند
چون آن چشمه خشک شود علامت قیامت است و دجال ظهور کند و طعام و خوردنی را نیز گفته
اند زغراش بروزن خشخاش ریزهای پوست باشد که پوستین دوزان بدور اندازند
زغماش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و میم الف کشیده و شین نقطه
دار زده بمعنی زغراش است که خرده ریزهای پوستین باشد که بدور اندازند زغلک
بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن اهوسک جستن گوی باشد و از آن بعربی فواق خوانند
زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی زور و تعدی و زیادتی باشد زغن بروزن
چمن گوشت ربا و غلیواج را گویند شخصی شغاله بروز شماه ماده است و بعضی گویند یکسال
نر و یکسال ماده میباشد و بعضی گفته اند که زغن کنجشک سیاه است زغنار بضم اول و نون
بالف کشیده بروزن گلزار و ناسور را گویند و آن گاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند زغند بروزن
سمند از جا برجستن باشد بر مثال آهو و بمعنی آواز و صدا نیز آمده است چه زغند زدن
فریاد کردن را گویند و آواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته اند زغنگ بروزن پلنگ جستن
گلو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی لمحه هم آمده است که بقدر یک چشم زدن باشد زغوته
بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح که گروهه ریسمان خام که بر دوک پیچند شعوری بجای
فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغوته هم هست که ماشوره باشد زغیدن بفتح اول
بروزن چکیدن بمعنی افشرده و فشرده باشد زغیر بروزن شعیر تخم کتان را گویند و نوعی از طعام هم
است و بمعنی اول با عین بی نقطه هم آمده است والله اعلم بیان دهم در زای نقطه دار با فا مشتمل بر
ده لغت زفاک بفتح اول بعضی هلاک ابر باران را گویند زفان با اول مضموم زبان را گویند
و بعربی لسان خوانند زفانه بضم اول بروزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال
آنست و آن چیزیکه در میان شاهین ترازو میباشد زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت
و فربه باشد و کلفت و سطبر و سخت و ناشکفته را نیز گفته اند و بمعنی پرملال هم آمده است
و طعم تیز و مزه تیز را نیز گویند که زبان را بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی
و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال
آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت
صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسبانند و در عربی نیز بکسر اول بهمین معنی دارد و آن سه نوع است
یکی زفت رومی براق و صاف و املس میباشد و از روم می آورند و بعضی گویند همین زفت است
نهایتش برومی شهرت دارد دیگر زفت تر و آن اکثر رهبان میباشد و از آن در مرهمها بکار برند و آن

زعلک

از

از قبیل قیر است و آن از نوع صنوبر گیرند و نوع سیم خشک است و آن از اجسام از چوب دار زکی گیرند که
بوته کبوتر و صنوبر تر باشد و صنوبر بجهت آن گویند که بار ندارد و مطلق آن گرم و خشک است زفر
بفتح اول و ثانی بروزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز گویند
که دندان از آن روید و بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهانست و در
عربی بمعنی باز داشتن و وا داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی در عربی بزرگ و رود فراخ کوچک
باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی ما یحتاج و مایعرف مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت
و بار و اسباب و مانند آن زفرین بضم اول بروزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر
چهار چوب نصب کنند زفنی بکسر اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده سنگی باشد سیاه
رنگ و آن دافع قروح و جذام است زفو بضم اول و ثانی بواو کشیده زبان را گویند
و بعربی لسان خوانند زفونیا بروزن فلونیا نام درختی و درختیست خاردار و آن نوعی از
زقوم است زفیرف بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بلغات زده بزبان اندلس
عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و بیشتر در دواها بکار برند بیان یازدهم
در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت زک بفتح اول و سکون ثانی
مخفف زاک است و آن جوهری باشد شبیه بزاج و بضم اول خود بخود حرف زدن باشد
در زیر لب و امثال این معنی هم هست که برک و عوام گویند بضم لام و بلغت زند و پازند
بمعنی آن باشد که کلمه اشاره است زکاب بفتح اول بروزن ثواب حرک و سیاهی
باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند زکان بفتح اول بروزن هران مردم خیره
و ستیزه کار و لجوج را گویند زکاسه بضم اول و فتح سین بی نقطه بروزن خلاصه خارپشتی
را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی دعلج خوانند زکاشه با شین نقطه دار
بروزن و معنی زکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد و با زای فارسی هم درست است زکان
بفتح اول بروزن مکان شخصی را گویند که از خود رسیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم
گفته اند زکش بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زمخت را گویند
و بعربی عفص خوانند زکنج بضم اول و فتح ثانی بروزن ترنج کاسه سفالین بزرگ باشد
زکند بضم اول و فتح ثانی بروزن خجند بمعنی زکنج است که کاسه سفالین بزرگ باشد
زکور بفتح اول بروزن صبور بمعنی نطفه و بخیل و گرفته و دزد و راهزن و قطاع الطریق را
نیز گویند زکیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند گاو را گویند و بعربی
سکین خوانند زکیدن بفتح اول بروزن رسیدن یعنی خود از قهر و خشم سخن کردن هم درست
است بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت زگال
بروزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کرده باشد و بعربی اخگر کشته با و بعربی
فحم خوانند زگالاب بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و ببای ابجد زده مرکب و سیاهی
باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند زگاله بمعنی زگالاب است که سیاهی و مرکب

باشد بیان سیزدهم در زای نقطه دار با لام مشتمل بر پانزده لغت و کنایت
زلال بضم اول بر وزن حلال کرمی را گویند که در میان برف بهم میرسد و بعضی ایست
بر اثر آب صاف و آن آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حالتی و حرکت مذبوحی است
و زلال بمعنی صاف عربیست زلف بستن کنایه از نمودن مطلوبست خود را بعاشق و دل
او را بکمند خود آوردن زلف خطا بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد زلف بین
بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی
از آنست و بلیسه ارضی را هم گفته اند زلف و خال معروفست و کنایه از آرایش فرنگی
است از طلا و لاجورد که در شب زفاف بر روی عروس کنند زلفه بفتح اول و ثانی
و ثالث کوچه تنگ و تاریک را گویند زلفین بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی زرفین است
و آن حلقه باشد که بر صندوق و چارچوب در خانه نصب کنند زلو بفتح اول و ثانی
بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسبانند خون از آنجا بمکد زلوک
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست زلم
بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان علف زارها و هوا گرم فریاد
طولانی کند و او را چرد بر وزن مرد هم خوانند و باین معنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند
جانوریست سیاه رنگ و پر او در زیر کاشه آخر باشد و آن نوعی از جعل باشد
و بعضی دیگر گویند جانوریست پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم میرسد
و شبها فریاد تند و تیز طولانی میکند و او را چرچ ریسه نیز گویند و بعربی طعامی باشد که مردم [illegible] مایه
از جائی بردارند و برند زلیبیا بابای ابجد بر وزن کلیسا نام حلوائیست مشهور و عوام زولبیه
گویند زلیخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد
زلیف بفتح اول بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد زلیفن بفتح اول بر وزن طپیدن
بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کینه و انتقام هم آمده
است و چوبی را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند
زلیل بر وزن خلیل آواز و صدای کلوله گویند بیان چهاردهم در زای نقطه دار با میم
مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت زم بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست
و بعضی گویند نام شهریست که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است
و بمعنی سرما باشد که در مقابل گرماست لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را
نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و بعضی چشمه زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم هست در زم
یعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن آب از دهنش بیرون افتد
و شخصی که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید و گوشت دهان او
تمام پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند مطلقا خواه فتیله داغ و چراغ باشد خواه فتیله و تفنگ
و زخم در عربی بانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند

و دهانش

برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است زماروغ بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمینهای
نمناک و متعفن و دیوارهای حمام و زیرها خراب و امثال آن روید بانداز چتر و عوام آنرا کلاه
قاضی و چتر مار گویند و بضم اول هم آمده است زمام بکسر اول بر وزن نظام مهار شتر باشد
گویند عربیست زمان بفتح اول بر وزن امان بمعنی وقت و مدت و مرگ باشد و در عربی مقدار
حرکت فلک اعظم زمترا بابای [illegible] و رای قرشت بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی تمسخر
و ریشخند باشد زمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد خواه
غیر عربی و مطلق زاج را نیز گفته اند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند
این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم
اول و فتح ثانی مشدد بعربی مرغیست که [illegible] گویند و بعضی گویند مرغیست
شکاری و خوش منظر از جنس باز چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین زمج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور میگویند
و نام موضعی هم هست در خراسان و احمد زمجی از آن موضع موسوم است و بکسر اول مرغی باشد
سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری
کوچکتر از باشه زمج بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید
بای ابجد زمجک بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست غیر
معلوم زمجیکور با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از مؤید برون
کرده و در آورده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج را
متصل نوشته بوده اند و یاران تصحیف خوانی کرده آمده والله اعلم زمخت بضم اول
و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی طعمی را گویند مانند طعم هلیله و مازو و امثال آن و بعربی
عفص خوانند و بمعنی نیشکر هم آمده است و کسی را نیز گفته اند که بغایت سخت بسته
باشند و کنایه از مردم گرفته و مغشوش و بخیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است
زمخک با کاف بر وزن و معنی زمخت است که طعم عفص و کره سخت و مردم بخیل و
ناکس باشد زمرونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی
سرائیدن و خواندن و کردن باشد و زمرونمی یعنی بسرایم و خوانم و کنم و زمرونید یعنی سرائید
و خواند و کند زمزم بر وزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند
و خواندن و ترنمی که باهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست و کلماتی باشد که مغان
یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن
و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت و نام چاهیست
در مکه معظمه زمزم آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتابست زمزمه بر وزن سردمه بمعنی زمزم
است که باهستگی چیزی خواندن و کلماتی که مغان در محل ستایش و مناجات بباری تعالی

و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت زگال
بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زهار انبار موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است زمج
بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش بسرخی مایل
بود و بعضی گویند مرغیست سیاه و از غلیواج بزرگتر است و آنرا دوبرادران خوانند و بعضی
گویند جانوریست شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرخ و آنچه رنگش بسرخی نزدیک
بهتر است و آنکه در صحرا تولک و کریز کرده باشد یعنی پرهای خود را ریخته باشد بکاری نیاید
و آنرا بعربی زمج خوانند و بعضی دیگر گفته اند که همای است و آنرا استخوان رند خوانند زمو بفتح
اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل تر و گل خشک هر دو آمده
است که بعربی طین گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی سقف خانه باشد که آنرا از چوب
و علف و گل پوشند و آنرا بعربی سمی بر وزن هوا خوانند زمودن بفتح اول بر وزن بهودن
بمعنی نقش و نگار کردن باشد زموده بفتح اول بر وزن بهوده نقش و نگار کرده را گویند
زمه بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است
شبیه بزاج زمهریر بر وزن بدخمیر معروفست و آن جاییست بسیار سرد نزدیک بانتهای
کرهٔ هوا و این لفظ مرکبست از زم و هریر یعنی سرمای سخت کشنده چه زم بمعنی سرمای سخت
و هریر بمعنی کشنده باشد که فاعل است زمی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین
است که بعربی ارض خوانند زمیاد بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده و بالف کشیده و بدال
ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند درین روز تخم افکندن و درخت
نشاندن و عمارت کردن بسیار خوبست و نام فرشته ایست که بمحافظت حور از بهشتی
و تدبیر و مصالح این روز مامور است و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است زمیدن
بروزن رمیدن بمعنی خابیدن و جا دیدن باشد زمین از زیر پای کشیدن کنایه از آنست
که دیوانگان را ببازی بترسانند زمین پیمای مساح و سیاح و عالم گرد و مسافر و جهان
پیما را گویند زمین جسته بمعنی زمین پیماست که مساح و مسافر باشد زمین خسته
بکسر نون و فتح خای نقطه دار زمین شیار کرده را گویند که در زیر کشت و پای مردم و چارپا
نرم شده باشد زمین کوب با کاف و واو رسیده و بای ابجد زده کنایه از اسب
و استر و امثال اینها باشد زمین مرده بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است که در آن رستنی
نروید بیان یازدهم در زای نقطه دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و حکایت زن
بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهیست که آنرا دوسر گویند و در
میان زراعت گندم و جو روید زناج بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بجیم زده چرب
روده گوسفند را گویند که برنج را با هم کوفته و در میان آن پر کرده با روغن بریان کرده باشند
و بعربی عصیب خوانند و با جیم فارسی هم آمده است زنار بضم اول و ثانی مشدد بروزن
کفتار هر رشته را گویند عموما و رشته که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصا زنار ساغر

بکسر

بکسرای قرشت کنایه از موج پیالهٔ شراب است و خطی را نیز گویند منحنی که از شراب در پیاله معلوم
میشود تا پر شدن پیاله زنبان بفتح اول و بای ابجد بر وزن انگشتان زن دوستر گویند چنانکه غلام
باره پسر دوست را و چه باره بمعنی دوست هم آمده است زنبر بفتح اول بر وزن چنبر چهار چوب
باشد مانند نردبان کوتاه که میان آن از ریسمان یا نوار یا چرم ببافند و از خاک و خشت و امثال آن
پر کنند و دو کس برداشته از جایی بجای برند و بعربی منقل خوانند و مشکی را نیز گفته اند که
بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و زرسنگ را نیز گویند و آن چیزی باشد
ترش مزه که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و نام یکی از آلات جنگ
است و کنایه از دیوث و مردمی باشد که در مجالس و محافل قابل دفع کردن باشند و شاهد
باز را نیز گویند و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری بنوعی دست بر آن
زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد زنبری با بای ابجد بر وزن لنگری کشتی و جهاز بزرگ را
گویند زنبغل بضم اول و ثالث و غین و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی دهان
خود را پر باد کند و دیگری چنان مشتی بر آن زند که باد با صدا از دهانش بجهد زنبل بر وزن سنبل
بمعنی زنبر است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرسنگ هم بنظر آمده است زن بمزد
بضم میم قرمساق و کش کش را گویند و بعربی قواد خوانند زنبور سرخ کنایه از اخگر آتش باشد
زنبورک تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد سر آن تیغ
تیز زنبون بر وزن طنبور نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود
که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند و دو تار بر آن بسته نوازند و آنرا کنگری نیز گویند
بکسر کاف و زنبور سیاه مورچه سیاه بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحه
و جنگ باشد و توپ کوچک نیز گفته اند و بمعنی گروه و بسیار مردم انبوه هم آمده است زنبه
بفتح اول و ثالث بر وزن انبه گلی است سفید که برگهای آن دراز و خوشبوی میشود و معرب
آن باشد زنبیر با بای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دو دسته بر آن
نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جایی بجایی برند زنبیل بر وزن
قندیل بمعنی زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر بافته که چیزها در آن نهند و از جایی بجایی
برند زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردن است و نحو ولاغ را نیز گویند که
سخره باشد و گیاهی که از تنهٔ درخت بر می آید و بضم اول جانه و برنج را گویند و بعربی دخن
خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول زاج عربی
باشد و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد زنجار معرب زنگار است و آن دو نوع
میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی است و از کان مس آورند گرم و خشک است
و در مرهمها بکار برند زنجبیل شامی راسن است و آن نوعی از فیلگوش است و بعضی بیخ
راسن گفته اند جرباً آن جمیع المهار سرد را نافع است زنجفر بمعنی شنجرف است و آن
جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانیست و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است

زاج سفید

زنجرود بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم بواو زده نام صمغی است که کاهی
ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آنرا عنزروت و انزروت هر دو خوانند و بعضی گویند نام
گیاهیست و بضم اول هم آمده است زنجره بروزن جنجره جانوریست کوچک شبیه بملخ که
شبها آواز و صدای طولانی دارد و عرب آنرا صرار اللیل خوانند زنجک با جیم فارسی بروزن زردک
زن فاحشه و قحبه را گویند زنجه بروزن رنجه درد اندرون شکم و زحیر باشد و بمعنی گریه و نوحه
و مویه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند زنچه با جیم فارسی بروزن چمچه بمعنی زنچک است
که زن فاحشه و قحبه باشد زنجیر معروفست و نوعی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهت
زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند
و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و در عربی صدا و آوازی
باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی برآید و فیل را نیز باعتباری زنجیر گویند
چنانکه شتر را نفو و اسب را سر زنجیری کنایه از دیوانه باشد زنجیرباز کنایه از جوانکان باشد
زنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروفست و آنرا زنخدان هم گویند و بعربی ذقن
خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است عموما و سخنان بی نفع و هرزه و لاطائل و بیهوده و خالی
از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصا زنخ بر خود زدن کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن
و شرمندگی باشد زنخ زدن بمعنی افسانه گوئی و سخن پیرایی و قصه خوانی باشد و کنایه از
سخنان بی نفع و بمعنی هرزه و بیهوده و لاطائل گفتن و هرزه درایی کردن و لاف زدن
هم هست زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی
میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر
گویند زند و پازند دو نسخه اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم اند از اقسام آن و نام پهلوانی
بوده تورانی که وزیر سهراب پسر رستم بود و رستم او را بیک مشت کشت و او را زندرزم هم میگویند
و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی نیز گویند که بر سنگ زنند و از ان آتش بجهد
و بترکی چخماق خوانند و چوبی باشد که خرادان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را
مانند پرماه بعنف بگردانند تا از ان هر دو چوب آتش بهم رسد و چوب بالا را زند خوانند
و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول
بزبان فرس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانات است و ازین جهت است که فرحیات
را زندخوانند زنداستا باسین بی نقطه و تای قرشت بروزن رفتارها نام کتاب زر
دهشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و او را زند وستا هم خوانند زندان خاموشان
کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند زندان سکندر شهر یزد را گویند و کنایه از ظلمات هم هست
زندآور بروزن کنج آور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد زندباف با بای ابجد
بروزن سنگسار هر جانور بی آزار باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن زندباف
بروزن بند باف بمعنی زندخوان است که تابعان زردشت باشند و آن جماعت مجوس خوانند

وبعضی

و بلبل و فاخته را نیز گویند زندچی بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی هر دو بتحتانی مجهول رسیده
جامه فراخ ریسمانی سفید کهن و شکفت و سطبری باشد که پارچه آن از ابریشم سخت بافته
باشند و بعضی گویند زندچی پارچه باشد در نهایت درشتی و سفتی و سفیدی زندخوان
با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشند و بلبل و فاخته را نیز
گویند و هر جانور خوش آواز هم گفته اند زندرزن با رای بی نقطه و زای نقطه دار بروزن
مرد افکن نام موضعی است برکنار شهر نیشابور زندش بروزن رنجش بمعنی تحیت و درود
و سلام باشد زندلاف بالام بروزن و معنی زندباف است که مجوس و هر خوش آواز
و بلبل باشد زندواف با واو بروزن و معنی زندلاف است که بلبل و هر خوش الحان
و زندخوان باشد که مجوس است زندوان بروزن پردان بمعنی زندخوان است که عندلیب
و فاخته باشد و مجوس را نیز گویند زن دود افکن بکسر نون کنایه از شب تاریک است و زن
ساحره را نیز گویند زندوستا باسین بی نقطه و فوقانی بروزن و معنی زنداستاست که
نام کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانیست و باو نازل شده زنده بفتح اول بروزن
خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را و بمعنی درویش و فقیر
هم آمده است و نام رود خانه ایست در صفاهان که بزنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ
و عظیم و منکر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی وزیر سهراب پسر
رستم که رستم زال او را بیک مشت بکشت و او را زنده رزم هم میگفته اند زنده پیل بکسر
اول یعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست
زنده رزم بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانی است تورانی وزیر
رستم که رستم بیک مشت کار او را بساخت زندیک بفتح اول بروزن نزدیک
شخصی را گویند که باوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است
زنشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند زن فعل
سبز چادر کنایه از دنیاست و کنایه از معقول هم هست و ماتم زده را نیز گویند
و بمعنی مکار هم آمده است زنگ بفتح اول بروزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی را گویند
که بر روی آیینه و شمشیر و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را
نیز گویند و تیرگی آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران و قلندران
بندند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و چنین
و دلیلی میگویند که از اشعار چنین مفهوم میشود که رنگ آب صاف و شراب را بآن تشبیه کرده اند
و چرکی که در گوشهای چشم بهم میرسد و بعربی رمص میگویند و کف زدن را نیز گفته اند که دستک
زدن باشد زنگان با کاف فارسی بروزن انبان نام شهریست مابین قزوین و تبریز و داخل
اردشیر بابکان بنا کرده است و معرب آن زنجان باشد زنگانه بروزن افسانه نام
پرده ایست از موسیقی و نام رودخانه هم هست زنگانه رود زنگانه معلوم است و [illegible]

فرشت و سکون واو و دال نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام رودخانه ایست
که از پهلوی زنگان میگذرد **زنگاهن** باها بروزن پس دادن چیزیست که آنرا زعفران
الحدید میگویند و ساختن آن چنانست که بیاورند برادهٔ آهن و با [illegible] کنند
و بر روی صحیفهٔ آهنی تنک سازند و بگذارند تا خشک شود و بعد از آن بکوبند و بیزند
آنچه بماند باز نم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و طبیعت آن
آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک شود در قابضات بکار برند **زنگبار** بروزن
سنگسار دو آسیابی را گویند و نام ملکی هم هست **زنگباری** بروزن سنگساری معروفست
که مردم زنگبار باشند و صمغی را نیز گویند سیاه که از درخت صنوبر گیرند **زنگدان** بروزن
سنگدان زنگله و جلاجل را گویند **زنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ
و دراو جلاجل و زنگوله را گویند **زنگله** بفتح اول و آخر که لام باشد دراو جلاجل و زنگ
را گویند و نام مبارزیست تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فرهاد ایرانی کشته شد
و نام مقامیست از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشهٔ کوچک را گویند از انگور که جزو خوشهٔ
بزرگ باشد و باین معنی بجای لام رای بی نقطه هم هست **زنگلهٔ روز** کنایه از آفتاب عالمتاب
است **زنگوچه باستان** بکسر ثالث کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **زنگوله** بروزن جرغوله
بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد تورانی و نام مقامی از موسیقی **زنگه** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خواندی
زنگی دارو بثالث بتحتانی رسیده دوائیست که آنرا بعربی عود ناز خوانند و آن بیخ کبر رومی
است و بعضی گویند نوعی از اسقیل است و جمعی گویند حشیشة الطحال باشد و آنرا حشیشة
الدودیه نیز گفته اند و بیونانی اسقولوفندریون خوانند **زنگی خراج** کنایه از شخصی باشد که
پیوسته خوشحال است چه زنگیان از طرب و خوشحالی ذاتی میباشند **زنغتان** با تای قرشت
بروزن قلمدان دو پوست دراز را گویند مانند پستان که از زیر گلوی گوسفند آویخته
میباشد **زنند** بروزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد **زنو** بروزن زلو جانوریست
که آنرا بعربی ارضه گویند و بمعنی زلو هم آمده است **زنور** بروزن تنور نیز خوشهٔ انگور باشد
و نام کرم سیاه زنگی هم هست که آنرا زلو میگویند خون از بدن میمکد **زنویه** بفتح اول و آخر که
هاء حطی باشد و ثانی بواو مجهول رسیده مویه و نالهٔ سگ را گویند و بتازی سریر خوانند
زنویدن بفتح اول بمعنی زنویه است که ناله و مویه و زوزه کردن سگ باشد **زنهار** بکسر
اول و سکون ثانی و ها بالف کشیده بروزن بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را
نیز گویند و در مقام تأکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب بخوری یعنی البته نخوری
خورد و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه
و شکایت و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب
و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند **زنهارخوار** باخای نقطه دار و دال

زنگوله

معدوله

معدوله عهد گسل و پیمان شکن را گویند **زنهاردار** با دال بی نقطه امان و مهلت دهنده
را گویند **زنهاری** بروزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد
و زنهاریان جمع آنست **زنیان** بکسر اول و سکون ثانی بروزن ریان نانخواه را گویند
و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و با زای فارسی هم آمده است **بیان شانز**
دهم در زای نقطه دار با واو مشتمل بر پنجاه و دو لغت و حکایت **زو** بفتح اول و سکون
ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد و دریا را نیز گویند
و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زودست که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست
که آنرا زوزن بروزن سوزن گویند **زوار** بفتح اول بروزن هزار مطلق خادم را گویند عموماً
و خادم زندانیان را خصوصاً زواره برادر رستم زال و زمین و ذی حیات را نیز گویند و صدا و آواز
تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت سالخورده را هم گفته اند **زواره** بروزن مهران نام برادر
رستم باشد و نام قصبه هم هست از عراق دیگر توابع کاشان که او بنا کرده است **زواغار**
با غین نقطه دار بروزن هوادار نام غیست غیر معلوم و در مؤید الفضلا میگوید نام مغی است
یعنی آتش پرستی **زواله** بفتح اول بروزن نواله گلوله آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک
ته نان ساخته باشند و بمعنی مهرهٔ حجامگر و مهره نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل
بمقدار فندقی و خمیر پارهای مالیده دراز را نیز گویند که بجهت [illegible] احتیاط کنند و بعضی
گویند طعامی است که بعربی فرزدقه خوانند **زوان** بضم اول بروزن و معنی زبان است
که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام داروییست که با گوگرد بهق طلا کنند نافع
باشد و آنرا شلمک و شیلم نیز گویند **زوانه** بضم اول بروزن و معنی زبانه است که زبانهٔ
آتش و زبانهٔ شاهین ترازو و امثال آن باشد **زواوق** با واو و قاف بروزن
سماروغ بمعنی زواوق باشد که جیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیاگرانند و هم بازی
بزیبق خوانند **زواه** بکسر اول بروزن سیاه طعامی باشد که بجهت زندانیان مهیا سازند
و مهرهٔ حجامگر و مهره را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی **زوبا** با اول بثانی
رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام کسی است که جیرفت و خبیص
را او بنا کرده و از وی پاینده شده **زوباغ** بضم اول و فتح بای فارسی بلغت زند و پازند
بمعنی قرص باشد و بعربی دین خوانند **زوبه** با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن چوبه حربهٔ
مردم گیلان است و آن نیزهٔ کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ
میکرده اند و نام پسر کاوس هم هست **زوخ** بروزن شوخ گوشت پاره که بر تن
مردم بروید و آنرا بعربی ثؤلول خوانند **زود آشنا** با شین نقطه دار و نون
بروزن زود از جا در رو بند و رانج را گویند که فارسیان باشتغا نها آورند **زود انداز**
زود معلوم است با همزه مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه
دار زده لفظیست که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن بی اندیشه است **زود خیز** معلوم

زوانه

است با خای نقطه دار بختانی رسیدن و بزای نقطه دار زده کنایه از فرمانبردار و خدمتکار باشد **زود سیر** کنایه از کسیست که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد **زود نقد** کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد **زور** بفتح اول بروزن نظر بمعنی زبرست که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابد **زورا** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه الف کشیده دجله بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و عجیب **زورانه** بروزن بهانه بندهای شده آهنین که بر پای بندیان گذارند **زورفین** با فا بروزن دوربین بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند **زورق** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف کشتی کوچک را گویند و کلاهی را نیز گویند باندام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا کله‌گاهی نیز گویند **زورق زرین** کنایه از خورشید عالم آراست **زورق سیمین** کنایه از ماه یک شبه است که بعربی هلال خوانند **زورقی** نوعی از کلاه قلندران بود و آن شبیه است بکشتی **زورمند** با میم بروزن نوشخند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است **زورنیم** بانون و میم بروزن تبرزین پارچه را گویند که باندام خاصی از جانب پشت بر گریبان دوزند **زوررودم** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد این لغت را در فرهنگ جهانگیری زور ردم تصحیح کرده اند که بتقدیم دال باشد بواو والله اعلم **زوزه** بفتح اول و ثالث بمعنی قهقهه است و نعره در عربی مهمل است را گویند و بطریق مجاز بر نعرات سخنان نیز استعمال کنند **زوزن** با زای مجهول و فتح ثالث بروزن سوزن نام ولایتیست و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بروزن سوزن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است **زوزنه** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون بتحتانی کشیده بلغت زند و پازند زانو را گویند و بعربی رکبه خوانند و بفتح ثالث بروزن سوزن منسوب بزوزن باشد **زوزه** بروزن کوزه آلوچه و نوعی میوه را گویند **زوش** بفتح اول و ثانی بروزن جوش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بروزن خموش نیز گفته اند و با شین مجهول بروزن هوش بمعنی بدخوی و ترش روی و تندخوی و کج طبیعت و زودرنج باشد و بیرحم و تند و صاحب قهر را نیز گفته اند **زوغ** بروزن جوغ نهر و رودخانه را گویند **زوفا** بضم اول و فای بالف کشیده دوائیست و آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن ببرگ سعتر میماند و بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن را زوفای مصری شهرت داده گرم و خشکست در سیم و تر را زوفای رطب و آن چربیست که در پشم گوسفند ارمن جمع میشود و نوع دیگر بزد در اختیارات گفته اند طبیعت آن گرم است در سیم و تحقیق را نافع باشد **زوفرا** بفتح ثالث و رای بی بروزن روغن دار ادویست که آنرا بشیرازی دوستک خوانند و برگ آن مانند برگ کرفس باشد گزندگی عقرب را نافع است

کمر بزیر دینه

زوفرین

زوفرین بروزن دوربین زرفین در خانه و صندوق را گویند **زوفلین** با لام بروزن و معنی زورفین که زرفین در خانه و صندوق باشد **زولابی** بروزن دولابی نام جاسوس ابومسلم بوده **زولانه** بفتح اول بروزن جودانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که بر پای کهنه کاران نهند و بر پای ستور نیز کنند و شترکجاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند **زول زده** بازای نقطه دار بروزن غول کرده نام صمغیست که آنرا بعربی کثیرا خوانند **زولفین** با لام بروزن و معنی زورفین است که زرفین در و صندوق زر باشد **زون** بروزن جون حصه و بهره و قسمت باشد **زونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده های گوسفند باشد که با گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت بپزند و بکسر اول هم گفته اند و با این معنی بجای نون بای حطی هم آمده است **زونرک** بفتح اول و زای نقطه دار و سکون ثالث و کاف مردم کوژپشت و زبون و حقیر جثه را گویند **زونک** بروزن خدنگ بمعنی زونرک است که مردم کوژپشت و حقیر باشد **زونگل** با کاف فارسی و لام بروزن قلندر بمعنی زونکست که مردم حقیر و کوژپشت و حقیر باشد **زونی** بروزن توفی بمعنی زانو باشد مطلق خواه از انسان و خواه حیوانات دیگر و بعربی رکبه خوانند و بلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد **زوهمند** با ثانی مجهول و سکون های هوز بروزن هوشمند درخت و کشت و زراعت بالیده و بر روز باشد و بفتح های هوز هم آمده است **زویج** بفتح اول بروزن حویج روده های پر از گوشت و پیه آگنده باشد **بیان هفدهم در زای نقطه دار با های هوز** مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایه **زه** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی یاد آ نیکی است و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم هست و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه و زاد و رحم بچه دان را زهدان میگویند و با این معنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم روده تابیده را نیز گویند و کنار هر چیز هم هست همچو زه گریبان و زه حوض و زه حقه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و خفای ثانی بطالت تناسل باشد **زهاب** بفتح اول بروزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را گویند یعنی جایی که آب از آنجا میجوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که از قعر شن تپید آنجا باشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و با این معانی بکسر اول نیز آمده است **زهار** بکسر اول بروزن بازار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد **زهاز** بفتح اول بروزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند **زهازه** بکسر هر دو زای نقطه دار و ظهور هر دو های هوز تحسین از پی تحسین باشد **زه بر زدن** کنایه از شیرازه بستن باشد **زه بند** بروزن دلبند نوعی از گریبان بند باشد **زهدان** بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند **زهدان نهادن** کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن بر سستی و کم فهمی خود **زهر** بروزن قهر معروفست و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است **زهراب**

بفتح اول بروزن زرداب آبی که بعضی از خوکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی را نیز گویند که بدان پنیر بندند یعنی مایه که شیر را پنیر کند **زهراوی** بروزن عصاوی نام یکی از اطباست **زهرباد** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و دال زده بمعنی باد زهر است و آن مرضی باشد که بعربی خناق گویندش **زهرخند** خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند **زهر خود بکسی ریختن** کنایه از این است که کسی قهر و غصه خود را تمام صرف شخصی کند **زهر دارو** زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده و را و قرشت بواو رسیده پا زهر را گویند و عربان فادزهر خوانند **زهر کردن** کنایه از تلخ کردن عیش است **زهر گیا** بکسر کاف فارسی گیاهیست که هر کس آنرا که از آن بخورد فی الحال هلاک شود **زهر مهره** مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کند **زهره** بفتح اول بروزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی گونه عربانست و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند **زهره شب** بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد **زهره میغ** کنایه از قطرات باران است **زهره نوا** بضم اول و فتح نون و واو بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند **زهراد** بروزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد **زهشن** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زده بوزهاب و چشمه و موضع جوشیدن و بر آمدن آب از چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست **زهشت** بروزن بهشت دم و نفس را گویند **زهک** بفتح اول و سکون و کاف شیر تازه و شیر حیوانات نوزائیده باشد و آنرا اغوز و فله نیز گویند و عربان لبا خوانند بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و در عربی جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم درست **زهکوبه** بکسر اول انست که شخصی پشت و پای خود را بضرب و زور هرچه تمامتر بر پشتگاه دیگری زند **زهگیر** بروزن دلگیر معروفست و آن انگشتر مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست **زهم** بضم اول و سکون ثانی و میم دواییست در عربی که بفارسی زرنباد گویند **زهمت** بکسر اول بروزن نکهت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **زهمن** بفتح اول بروزن بهمن نام خانه بوده در شهری گویند صاحب آن خانه مردی درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و حیران بر گرد کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی و درین شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من رازی ام و از ملک ری آمده ام و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام و گنج را می جویم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در شهری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این شنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین میکند تا هاون زرین بیافت بوزن سی من و از آن توانگر شد **زهنجه** بکسر اول بروزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی دادن باشد **زهو** بفتح اول بروزن عدو جگر گوش را گویند **زه وزاد** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده این لغت

از توابع

از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل **زهیدن** بکسر اول بروزن کشیدن زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن

بیان بیستم در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت

زی بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را گویند که نفس و روح است و بمعنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در رام با بمعانی گویند که دیر زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد چنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و بآتشدان در عربی بمعنی شعار باشد **زیاد** بکسر اول بمعنی افزون و زیاده باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی زنده کانی کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد **زیاده سر** کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن بر نتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند **زیان** بروزن میان بمعنی نقصان باشد و زنده و زنده گشتن و زنده گانی کردن را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی زنده بمان و زنده باش **زیب** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکویی و آرایش باشد **زیبا** بروزن دیبا بمعنی نیکو و خوب است که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست **زیبال** با بای ابجد بروزن قیفال کنایه از اسب و شتر و هر حیوان تندرو باشد **زیبان** بروزن میران بمعنی زیبا و خوش آیند باشد **زیبق کردن** کنایه از نیست و نابود کردن باشد **زیبن** بکسر اول بروزن بیجن شخصی را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند **زیتار** بفتح اول و تای قرشت بروزن بیزار سفل زیتون که روغن آنرا کشیده باشند و بعربی عکر الزیت خوانند **زیتون بنی اسرائیل** سنگیست بزرگ و اندام زیتون و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود گویند **زیج** با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیک است و آن کتابی باشد که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و تخته بنایان و معماران که در آن طرح عمارات کشند و رشته بنایان را نیز گفته اند و بعضی گویند با نیز دو معنی عربی است اما جمعی میگویند غیر این لفظ پارسی است با عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن باشد خوش و چابک و جلد و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغ و مسخرگی هم آمده است و زه و تار کفش و موزه را میگویند و ریسمانهای که استادان نقشبند جامها را بدان بندند **زیجک** با جیم فارسی بروزن میچک روده گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند روده تره شیر خوار است که آنرا پاکیزه کنند و درهم بپیچند مانند نارنجی و چندی از آنها بر سیخ کشند و کباب کنند و آنرا ریان الغزا خوانند **زیدک** با دال بروزن زیرک غلام بچه زیرک مقبول را گویند **زیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیدن و پنهان هم هست و بمعنی کم و جز و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند

و نام گیاهی است که بغایت زود و نازک میشود و آنرا از زیره اکبر میگویند و بمعنی کتان هم آمده است
و آن پارچه باشد که در تابستان پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامهٔ کتان پوشد بدن او لاغر
شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه شود و در تابستان
لاغر **زیرا** بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و از جهت **زیر از میانه** کنایه از زبون
بودن و بد بودن باشد **زیر افکن** بروزن شیر افکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنند باشد
و نام مقامیست از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **زیر افکند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیر افکن است
که نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنند باشد و نام مقامی است از موسیقی کبار کوچک است **زیر بر**
بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه بر باشد و شخصی را گویند که بظاهر خود را دوست
وانماید و در باطن دشمن باشد **زیر بزرگان** با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی **زیر چاک**
باجیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر
چه بدو بگویند بانجام رساند فرمانبردار باشد **خد** بضم خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و دال بی نقطه نام لحنی بود
از موسیقی **زیر زبان گفتن** بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد
زیرفون با فا بروزن نیلوفر نوعی از درخت سفیدار است و آنرا ثمر و میوه نمیباشد و بیشتر در گورستان
میشود سرد و خشک است و در قابضیت بکار برند **زیرقان** با قاف بروزن شترخان نام ماهی است از
ماهیهای ملکی **زیرک** بروزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد
جوهر دار نیز گفته اند **زیرگاه** با ثانی مجهول بروزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بران نشینند **زیرک سار**
با سین بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **زیر لب**
گفتن بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیدن و حرف زدن باشد **زیر و بالا**
معروفست که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو پسر امرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه
از خط هم هست **زیر و زار** با زای نقطه دار بروزن گیر و دار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد
زیره با با بای ابجد بروزن دیده با آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مسطور از انواع
است بمعنی شکم بزرگ را **زیرهٔ رومی** تخمی است که آنرا کرویا و قرنیان و نانخواه گویند **زیز** با اول
مضموم و ثانی و زای نقطه دار زده ریزهای برف و برف ریزهای تنک که از هوا بهنگام سرما بارد و آنرا بعربی
سقیط گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند و عربان صرصر گویند **زیغ**
بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل
و فراغت هم است و حصیر و بوریائی را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان انگور و خربزه
آونگ کنند و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد **زیغال** با غین نقطه
نقطه دار بروزن قیفال قدح و پیالهٔ بزرگ را گویند **زیف** بروزن قیف رفتن را گویند و آن صمغی
باشد سیاه که بر سر کلاه چسبانند و بمعنی کاو بی ادبی هم هست و در عربی زر قلب ناسره باشد
زیفون با فا بروزن قیرگون شهریست که عذرا را در آن شهر میخواستند بکشند که بخت **زیک**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تارهایی باشد که استادان نقش بند نقش جامههایی که بافند بدان

بندند و کتابی که منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جداول آن معلوم کنند و همچنین که آن قاعدهٔ است
جامه بافان را در بافتن نقشهای جامه این کتاب نیز دستوریست منجمان را در شناختن احوال و اوضاع
فلکی و همچنانکه کیفیات نقوش جامهها از آن تارها پیدا میشود کیفیات حرکات کواکب از جدولهای
این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه خاکستری
رنگ کوچکتر از گنجشک و زیر هر دو بال او سرخ است و آواز او بغایت خوش و حزین میباشد
و نام طایفه ایست از کردان که در کوه گیلویه توطن دارند **زیکا** با ثانی مجهول بروزن زیبا بلغت
زند و پازند باد را گویند و بعربی ریح خوانند **زیکر** بروزن دیگر بمعنی ابوق است و آن جست زدن باشد
بر دهانهٔ پر باد کرده شخصی تا آن باد از دهان او بصدا بجهد **زیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیکو پلاس
و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است **زیلوچه** پلاس و گلیم کوچک را
گویند همچو بوق و بوقچه و امثال آن **زیمله** بفتح اول و ضم میم بروزن زنگله بچه دان مانندی باشد که
پر از میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و از جایی بجایی برند **زیمور**
بروزن بیلور بمعنی افشار سر باشد و آن حرکتیست از خرق و خیانت یعنی حرفی را کسی بسیار که
بجای بجای بگوید او بلبس کند و بهمه کس و بهمه جا بگوید **زین افزار** سلیح و حجیم را گویند که یراق جنگ
و پوشش باشد در روز جنگ **زینان** بروزن میران بمعنی انجماعت و از ایشان باشد و زنیان را
هم گویند که نانخواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **زین بر کاو نهادن** کنایه
از روان شدن و رفتن باشد **زین کوره** بروزن نیم سوزن قربوس زین اسب را گویند
و آن بلندی پیش زین باشد **زین کوه** بضم کاف و سکون واو و ظهور ها بمعنی زین کوره است
که قربوس زین باشد **زین کوهه** با ها بروزن و معنی زین کوره است که قربوس و بلندی پیش زین
باشد **زینهار** بمعنی زنهار است که پناه و پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان
و ترس و بیم و شکایت را نیز گفته اند و بمعنی افسوس و حسرت و امان و تعجیل و آگاهی نیز آمده است
زینهاری پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمده را گویند
زینیان با بای حطی بروزن میهمان زنیان است که نانخواه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند
زیوار با ثانی مجهول بروزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد **زیور** بروزن دیگر
بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **زیبن** بفتح اول بروزن زمین
بلغت زند و پازند بمعنی بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول صاحب طرف و صاحب
جانب را گویند **گفتار دوازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف**
تهجی مبتنی بر ده بیان و محتوی بر شصت و دو لغت و کنایت بیان اول در زای فارسی
با الف مشتمل بر هشت لغت **ژابیژ** با بای ابجد و زای فارسی بروزن فالیز دار درختیست که آنرا
بور مادران گویند و سر سنگ آتش را نیز گفته اند و آن قطرهای الست که از هیزم تر در وقت
سوختن میچکد و بعضی گویند شرارهٔ آتش است **ژاژ** با زای فارسی بروزن ماز بوته گیاهی
باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود لیکن

بهم زکی و فرو برد و بعضی مطلق ژده و دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ دماست کنند و علفی را نیز گویند خاردار که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بعربی تخم مبرود و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول نزدیکست و بعضی گویند هم علفی که بعربی تخم روید و بعضی گفته اند حشیش که البعیر یعنی علفیست که از اشتر خورد و بعربی غلیص بروزن حریص خوانند و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و بیهوده و هذیان هم هست **ژاژدمک** با ثالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمیست که بعربی لبیا خوانند بکسر لام **ژاژش** بازای فارسی بروزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بیمزه و کنایه از سخنان هرزه باشد **ژاغر** بروزن لاغر چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **ژالکه** بسکون لام و فتح کاف نام گیاهیست دوایی شبیه بکشتان جلیبانه و زغن **ژاله** بروزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت در او زیاده تاثیر کند او را ببفسرد و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صاف را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندک بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطرها پدید گردد و باران نیز که را هم گفته اند و جاله را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکهای پر باد در زیر آن بندند و آن نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند **ژاو** بسکون واو خالص و خلاصه هر چیز را گویند **بیان دوم در زای فارسی با خای نقطه دار** مشتمل بر دو لغت **ژخ** بفتح اول و سکون ثانی مخفف آژخ است و آن دانه باشد سخت و بی درد که در اعضای آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی ثولول میگویند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند **ژخار** بکسر اول بروزن هزار بانگ و نعره را گویند و بمعنی سخن نیز آمده است **بیان سیم در زای فارسی با دال ابجد** مشتمل بر سه لغت **ژد** بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزیست چسبنده که از ساق درخت بر آید **ژدوار** بفتح اول بروزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دواییست مشهور و بضم اول نیز گفته اند و جدوار معرب آنست **ژده** بکسر اول و فتح ثانی مخفف ازدر است که سوزن زدن و از تیشه و سنگ آسیا زدن باشد **بیان چهارم در زای فارسی با رای بی نقطه** مشتمل بر چهار لغت **ژرد** بروزن زرد بمعنی بسیار خوردن و پرخوری باشد **ژرف** بروزن حرف بمعنی عمیق است مطلق خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دقیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند **ژرفا** با فا بالف کشیده بمعنی عمق و عمیقت و عمیق بودن باشد **ژرفی** با فای بتحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بینی باشد و بمعنی احتیاط کشتن هم هست و عمقیت هر چیز را گویند **بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه دار** مشتمل بر شش لغت **ژغار** بفتح اول بروزن تغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد و سهمناک

را نیز گویند **ژغاره** بفتح اول بروزن کفاره نامه از زنان باشد و سرخی و غازه را نیز گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف گاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است **ژغاله** بروزن حواله بمعنی ژغاره است که نامه از زنان و سرخی زنان و ناف حیوانات باشد **ژغاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند **ژغژغ** با رای فارسی و غین نقطه دار بروزن بقلق آواز که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن و بسبب سرما و کثرت قهر و غضب از دندانها بر آید و صدا و آواز کردکان و بادام و امثال آنرا نیز گویند و فنی که در جوال باد و جاجل دیگر بریزند و بر هم خورد **ژغند** بروزن کمند آواز بلند و مهیب و سهمناک باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی تخنی هم آمده است که نقیض سستی باشد **بیان ششم در زای فارسی با فا** مشتمل بر پنج لغت **ژف** بفتح اول بمعنی ژرفست که نقیض خشک باشد **ژفرم** بضم اول بروزن سفرم پیرامون دهان را گویند **ژفک** بفتح اول بروزن اسک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفکاب** بروزن لشکاب آب و چرک را گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک **ژفیدن** بروزن رسیدن بمعنی ترشدن و خیسیدن باشد و ژفیدن مصدر رست که بمعنی ترشدن و خیسیده باشد و بعربی ترشف گویند **بیان هفتم در زای فارسی با کاف** مشتمل بر هشت لغت **ژک** بفتح اول بروزن شک سخنی که از روی خشم و قهر و غضب در زیر لب گویند و کسی که با خود همی تند و وام با یمعنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان لند گویند بضم لام و سکون نون و دال **ژکاره** بفتح اول بروزن حراره مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستیهنده را گویند **ژکال** بروزن و معنی زغال است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی درست است **ژکان** بفتح اول بروزن مکان از خود رمیدن و تنگی از روی اعراض در زیر لب خود آهسته سخن گویند و بضم اول هم آمده است **ژکس** بفتح اول و ثانی بروزن نحس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی در جایی که عرب معاذ الله گو فارسیان ژکس میگویند **ژکفر** بروزن جعفر بمعنی شکیباست و آنرا بعربی صبور خوانند و ژکوی شکیبایی باشد **ژکور** بفتح اول بروزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند **ژکیدن** بفتح اول بروزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است **بیان هشتم در زای فارسی با نون** مشتمل بر هشت لغت **ژند** بفتح اول بروزن چند بمعنی پاره پاره شده و ژند ژند بمعنی پاره پاره و ممزق خرقه و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بزند اشتهار دارد **ژنده** بروزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند همچو ژنده پیل یعنی فیل بزرگ **ژنگ** بفتح اول بروزن زنگ کتاب مانی نقاش است که مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهایی که اختراع او است و چین و شکنج را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پدید آید و بکسر اول بمعنی قطره باران است و با یمعنی بجای نون

با یای حطی هم آمده است **ژنگدان** بروزن سنگدان بمعنی ژنگ و ژنگله و جلاجل باشد و با نون بمعنی بحذف الف
هم بنظر آمده است **ژنگله** بروزن زنگله یعنی را گویند که بگردن جانوران بندند چون آهو و گاو و گوسفند و امثال آن **ژنگه**
بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله
از دانه خالی گردد و زرد شود **ژنه** بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش جانوران گزنده را گویند
مانند زنبور و پشه و امثال آن **ژنیان** بکسر اول و سکون ثانی بروزن بریان نانخواه را گویند و آن
تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند **بیان نهم در زای فارسی با واو** مشتمل بر یازده لغت
شواغار با غین نقطه دار بروزن هوادار نام یکی از بت پرستان بوده **ژورک** بفتح اول
و رای قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ ببزرگی گنجشک و بعضی گویند
پرنده ایست که سر و گردن او سرخ میباشد و او را سرخ آب میگویند **ژوژ** با اول بثانی رسیده
و زای فارسی زده خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف **ژوژه** با زای فارسی بروزن
سوزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد **ژول** با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی چین و شکنج
و ناهمواری باشد **ژوله** بضم اول بروزن لوله مرغیست که آنرا چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند
ژولیدن با ثانی مجهول بروزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد
ژولیده بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و درشت را
گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند **ژومین** با میم بروزن ژولین
کشت و زراعت آب زده را گویند **ژون** بروزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند
ژوهیدن با ثانی مجهول بروزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باریدن باران
بیان دهم در زای فارسی با یای حطی مشتمل بر هفت لغت **ژی** بکسر اول و سکون ثانی تالاب و آبگیر
و آبدان و شمر و جایی که آب در آن جمع شده باشد و نام قریه ایست از صفاهان و در آنجا نمک خوب
حاصل میشود **ژیان** بکسر اول بروزن میان خشمناک و تند و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هم
از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد **ژیر** بروزن
شیر بمعنی ژی است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود **ژیره**
بروزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد **ژیژ** بکسر اول و سکون ثانی و زای
فارسی بمعنی چردار و چشت و نجس باشد **ژیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند
و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشارت بکشتن آن نشده **ژیوه** بروزن و معنی جیوه
است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی قرار بروزن کوار گویند **گفتار سیزدهم** (گفتار سیزدهم)
از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار
بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت بیان اول در سین بی
نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت **سا** بروزن جا باج و خراجی را
گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر ستانند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم
هست و ساییدن و سودن را نیز گویند و امر بساییدن و سودن باشد یعنی بسای **ساباط**

سرای شحنه و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلام نیز هست **سابور**
با رای قرشت بروزن راسوده زن پیر را گویند بزبان زند و پازند **سابود** بضم ثالث بروزن نابود
بمعنی ماه که و خرم ماه باشد و ریسمان را نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جایی آویزند و بر آن
نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهیست که بر درخت می پیچد و جل وزغ
را نیز گفته اند و آن چیز سبزی باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و نام فنی هم هست از فنون
کشتیگیری و آن آنست که شخصی پای خود را بر پای دیگری پیچد و بر زمین زند **سابوره** بروزن (از فنون کشتی گیری)
قاروره خیر و محنت و پشت پای را گویند **سابوس** بروزن سالوس سنج و غوک و زر قطور (?) گویند
و آن تخمی است معروف **سایزج** با ثالث تحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده
رستنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند و سایزج را اصل اللفاح نامند **سایزک**
با کاف بروزن و معنی سایزج است که مردم گیا و لفاح باشد و سایزج معرب آنست **سات**
با تای قرشت بروزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد **ساتکنی** بسکون ثانی
قرشت و کاف مکسور و نون تحتانی کشیده بروزن صافدلی قدح و پیاله بزرگی (ساکنی)
باشد که بدان شراب خورند **ساتگی** بسکون ثانی و کاف فارسی تحتانی کشیده بمعنی
ساتکنی است که پیاله و قدح شرابخوری باشد **ساتگین** با کاف فارسی بروزن پاکدین
بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شرابخوری را نیز گفته اند **ساتگینی** بروزن [illegible]
قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند **ساتل** بروزن قاتل داروییست مانند گمای (پیاله بزرگ)
خشک شده و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است و معرب
آن ساطل باشد **ساج** بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان
میشود و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کنجد خوار و ساج گویند
و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بر بالای آن پزند
و بزبان عربی چوبیست که از لاهور و هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن
چادریست که بر دوش اندازند **ساجور** با جیم بروزن ساطور گردن بند و چوبی
باشد که بر گردن سگ بندند تا نتوانند گریخت و نتوانند جاوید گویند عربیست **ساچی**
با جیم فارسی بروزن کاجی بمعنی سفید باشد که بعربی بیاض خوانند **ساخت** بروزن
باخت معروفست یعنی کاری را تمام کرد و دوال و تسمه رکاب و یراق و بند و بار زین اسب
را نیز گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی باشد که در روز جنگ
بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند **ساخته** بروزن باخته بمعنی موافق و آماده
باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست **ساخته رنگ** با رای قرشت
بروزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد که ضد مخالف است **ساخن** بکسر ثالث بر
وزن ساکن بمعنی صاروج است و آن گلی باشد که خشت را داخل آن سازند و کار فرمایند
ساد بروزن باد بمعنی نقش باشد که در مقابل منقش باشد و ستاد را نیز گویند (٤ مقابل)

ساده

وخوک نر را هم گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست **ساداوران**
بروزن هاماوران لغت سریانی چیزیست مانند صمغ که آنرا در درون بیخ درخت
گردکان که مجوف شده باشد پیدا میشود سرد و خشک است در دوم و سیم خورند و ضماد کردن
آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا برومی فیطارو و بعربی خاتم الملک خوانند **ساده**
بروزن باده معروفست که در برابر منقش و رنگین باشد و مردم بی اندیشه و نادان و بیکار
را نیز گویند و مخفف استاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختیست
دوایی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن سازج باشد **ساده دشت** بفتح
دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت و آن مجرد بود از
اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک
اطلس هم هست که فلک اعلی و فلک الافلاک خوانند **ساده دل** بمعنی رعنا و نادان و بی غش
و مردم ساده و بی نفاق را نیز گویند **ساده سپهر** بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل
النهار و فلک الافلاک باشد **ساذج** بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگیست دوایی مانند برگ گردکان
و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو می باشد و بهترین آن هندیست که بوی آن
ببیخ در دی دیگرش زرد مایل بسیاهی چون بر جامه گذارند از سوس محفوظ و سوس کرمیست که
پشم و لباس ابریشم را نابود و ضایع کند و آن برگ را بعربی ورق اقرع گویند و معرب آن ساذج هم هست **سار**
بروزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر زیر و گرز گاوسار یعنی گرز
گاو سر و سگسار که مخلوقیست سر او مثل سر سگ و بدن او به آدمی ماند و نیز نام مرغیست سیاه
و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم آمده است
چه شتر بان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی
چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار مکان نمک و شاخسار و با بمعنی بدون ترکیب
در اخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته اند نه بسیاری
و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بعربی معصره خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبیه
و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد
و کلک و نی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم
سارا بروزن خارا بمعنی خالص و بی غش باشد اگر چه این لفظ با بمعنی شایسته صفت چیز
های دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن با عنبر و مشک و زر بیشتر آمده است همچو عنبر سارا و مشک سارا
و زر سارا و نام زن ابراهیم علیه السلام بوده است **ساران** بروزن باران بمعنی سر باشد که بعربی
راس خوانند و بمعنی سرها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست در عراق **ساربان** بابای
ابجد بروزن نادان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی
محافظت کننده و نگه دارنده آمده است **سارج** بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سارست
و آن جانوریست سیاه و پر خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را بعینه

ابار

سازنکار

رباب تشبیه کرده اند **سارجه** بروزن بارجه بمعنی سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد
سارخک بفتح خای نقطه دار بروزن اب چک بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و با بمعنی اسکوچای
نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی پشه باشد و گند **سار**
خکدار بادال ابجد بروزن کاورس زار درختی باشد که آنرا پشه غال و پشه خانه گویند و بعربی شجر البق
خوانند **سارشک** باشین نقطه دار بروزن و معنی سارخک است که پشه باشد **سارشکدار** باشین
نقطه دار بروزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد **سارک** بفتح ثالث بروزن نازک
بمعنی سار باشد و آن جانوریست سیاه رنگ برابر اخوهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار
دستان او را میدانند **سارنج** بفتح ثالث بروزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف
سارنگ باکاف فارسی بروزن و معنی سارنج است که مرغک سیاه و ضعیف باشد **سارو**
بروزن یارو بمعنی صاروج باشد و آن آهک رسیده باچیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض
و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرنده ایست سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند
طوطی سخن میگوید **ساروان** بروزن و معنی ساربان است که نگاهدارنده و محافظت کننده شتر
باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل میکنند **ساروک** با ثالث بواو رسیده و بکاف زده
بمعنی سارو باشد که مرغ سخنگوی است **سارونه** بروزن وارونه درختیست و تاک انگور را گویند
ساره بروزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا زنان آنجا که
بکمر از آن میبندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و شوخ
و بیباک را نیز گفته اند **ساری** بروزن جاری نام شهریست از مازندران نزدیک بابل و نام مرغیست
است سیاه و خالدار که آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست در زنان آنجا که آنرا
بطریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و روپاک بر سر اندازند و بمعنی سر است عربان
ساریان بروزن ماکیان نام شهریست از غرجستان **ساریخ** بروزن تاریخ نوعی از سلاح است
و آن چوبی باشد که بر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیری گویی از فولاد نصب سازند
ساز بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و غیچک
و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی
سازگاری و تحمل و امر سازکاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان
و زره و چارآینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه
هم هست و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و نفع و فائده را هم گویند **سازگری** بفتح
کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان
سازمند با میم بروزن بارمند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد از توشه و زاد و راحله
و ساختگی آنچه در سفر بکار است **سازنوروز** بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد
از آرایش و اطعمه و البسه و نام لحن دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی **سازو** بروزن
بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بافند و در کشتی و جهاز بزرگ از آن بکار

برند وگاهی دزدان را از بیدران بحلق کشند و در رسیمای علحی آن را نیز گویند و بعربی شریط خوانند **ساز وار**
با فاو بروزن و بمعنی سازکارست یعنی موافق مزاج **سازواری** بروزن و معنی سازکاری باشد
یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها **ساز و باز** بروزن چانوباز ریسمان باز را گویند و آن شخصی
است که بر بالای ریسمان و دوبار بهای غیر مکرر قصد **ساز ور** بروزن جادگر ساخته و پرداخته و مهیا
کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را
سازیدن بروزن بازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد **ساس** بروزن پاس
بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوریست سیاه از مقوله کیک و شپش
لیکن بزرگتر از آنها میباشد و در هندوستان بسیارست و آن را بزبان هندی کتل و بدکی مکن گویند بفتح کاف
ساسارکشت با ثالث بالف کشیده و رای بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین قرشت و تای
قرشت بلغت سریانی تخمی است دوائی که آن را بعربی بزر الاکرن و قرنص خوانند **ساسالیوس** بلام
و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن رستنی باشد که صمغ آن را
حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آن را کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی از رستنی است
لیکن اندکی درازتر میباشد و سالیوس هم گویند **ساسان** بروزن اسان صاحب بزرگ
دیگر بید و ... گدا و گدایی گشتن را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از هما دخت
که خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود گریخت گویند چون بهمن هما دختر خود را ولی عهد
گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان برو گرد
آمدند و در هیچ مکانی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طائفه را که ایشان
بانواع گدیه و گدایی و اصناف سؤال جواهر و نقود از کاسه هاله مردم استخراج میکردند ساسانیان
چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود و او نیز ساسان
نام داشت بابک والی فارس دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که نبیره بابک
بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند **ساسنا** با نای قرشت بروزن
پارسا نام دیوست از تابعان اهرمن **ساسر** بروزن لاغر بمعنی ساج است که سار باشد و بضم ثالث
قلم و نی میان خالی که بدان چیزی نویسند **ساسم** بروزن قاسم نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی
خمیر نان پاشند **ساسی** بکسر ثالث بروزن عاصی گدا و گدا گشتن و گدایی کردن را گویند **ساطریون**
با طای حطی و تحتانی بروزن اذریون بلغت یونانی چیزیست که آن را بعربی خصی الثعلب و خصیه الثعلب
گویند قوه باه دهد **ساطل** بکسر طای حطی معرب ساطل است و آن رستنی باشد که شیر از بان ...
خوانندش و با یمعنی با شین نقطه دار هم آمده است **ساغ** بروزن باغ جانوری باشد مانند ساس
ساغر بروزن لاغر ساله شراب را گویند و نام قصبه است از ملک دکن **ساقوت** با فا بروزن
لاهوت صدایی باشد که کبوتربازان کنند و آن چنانست که سر انگشت را بر زبان نهند و تند تند بهم چیده
تا متیف کشند تا صدای بلندی از آن پدید آید **ساقی روحانیان** کنایه از حضرت آدم صفی علیه السلام
و بعضی گویند کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته اند **ساقی شب**

کنایه

کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند **ساک** بروزن پاک بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت
بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقض عهد است و در طریق اهل تناسخ آنست که روح بدون جرم
فرو رود یعنی از صورت انسانی بنبات چون ساگردد **ساکنان کره نهم** کنایه از ستاره ها و ملائکه را نیز
گویند **ساکیز** با کاف بروزن فالیز مدر را گویند مطلق خواه بکد تکیه شده و خواه غیر بکد تکیه **سال** بروزن حال
معروفست و آن حرکت یک دوره آفتابست از نقطه اول حمل تا آخر نقطه برج حوت و آن را بعربی
سنه میگویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی سال درختی است که از
چوب آن کشتی و جهاز سازند **سالار** بروزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و مهتر و قافله باشی را
نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم بنظر آمده است **سالار بیت الحرم** کنایه از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله است **سالار خوان** بکسر رای قرشت خوان سالار باشد که سفرچی است و در هندوستان
چاشنیگیر خوانند **سالار هفت خرواز گوس** کنایه از آفتاب عالمتاب است **سالار قردن** نام ماه
دوازدهم است از سال ملکی **سالامندرا** بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده
یونانی نوعی از حلپا است و آن چهار پای دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریک و لون او ابلق
بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنگ بر وزنند کارگر نشود و بر آتش اندازند نسوزد و دار او را در دوای
هم میکنند از جمله زهرهای کشنده و سموم قتاله است و بیشتر در کان نوشادر میباشد و اگر دار او را
بر لته سیاهی بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته باشد ببندند شفا یابد **سالبر** بفتح بای ابجد بروزن
خاکلر درختی را گویند که یکسال بر آورد و یکسال بار نیاورد **سالخورد** بسکون لام بمعنی بسیار سال
و کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخورده هم میگویند **سالکان عرش** کنایه از ملائکه باشد و اهل
سلوک را نیز گویند **سالمه** بسکون لام و فتح میم بروزن چارده بمعنی تاریخ است و آن حساب کاهد
سال و ماه در و رباشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار
روزست **سالنج** بفتح لام بروزن نارنج بمعنی سالنج است که جوز ملک سیاه دکوهک و ضعیف شده
سالوس بروزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و محیل و در دغل و فریبنده
باشد و بعربی شیاد خوانند **سالوک** بسکون کاف دزد و حوف و راهزن باشد **ساله** بروزن ژاله لشکری
را گویند که در پس سر قلب نگاه دارند **سالی** بروزن قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی
برادر زن باشد **سالیون** بروزن مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی ایام دوره
هم هست و سال آمده را نیز گفته اند و نام موضعیست در شیروان بر کنار آب ارس و بعضی گویند نام
شهریست از ولایت شیروان **سالیوز** با یای حطی بروزن خالدون بیونانی کرفس را گویند و آن
رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته اند و معنی اول اصح است **سام** بروزن
لام نام پسر حضرت نوح علیه السلام است و در عربی نیز بهمین نام خوانند و نام پدر زال هم هست
که جد رستم باشد و نام علتی و مرضیست که بعضی آن را ورم دماغی میدانند و سرسام همانست
قال الطبری هو الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس والسام عندهم المرض وقال
الشیخ هو الورم الراس و بمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سامندر گویند

یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهیست در ماوراء النهر و در عربی زر طلا باشد
و رگهایی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن بهم میرسد و حرکت و هلاک را هم میگویند در عربی
و نوعی از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و آن بیشتر در باغها میباشد و موذی و خبیث
و مار رنگ نیز خوانندش گرم و خشک است و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند نافع باشد
و بلغت هندی نام کتابیست **ساماخچه** با خای نقطه‌دار بروزن بازارچه سینه‌بند زنان را گویند
و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند **ساماکچه** با کاف بروزن و معنی ساماخچه
است که سینه‌بند زنان باشد **ساماکی** بروزن چالاکی بمعنی ساماکچه است که سینه‌بند زنان باشد
سامان بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان سامانیه اند منسوب اند و بمعنی
ترتیب و اسباب و آرایش و برگ و ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشد
و بمعنی نشان و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را
هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف
و کنار و حد باشد و نشانه گاه هر زراعتی را نیز گویند و آن بلندیهای کنار زمین همواریست که در آن
زراعت کرده باشند و بمعنی سر هم آمده است چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد آن باشد
که بسر شد و بفعل آمد و انجام آن کار رو بتمام داشت آن تیر کنند **سامره** بکسر ثالث بروزن ساحره
نام جاییست که در آنجا پارچه نیک بسیار لطیف بافند و جامه سامری بدانجا نسبت و شخصی که در زمان
حضرت موسی علیه السلام گوساله ساخت و گویند بعلم سحر ساخته بود نیز از آنجاست **سامکیس** بکسر کاف
بروزن بادفیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و السامکیس یعنی مهتر بزرگ و شریف **سامندر**
بفتح ثالث بروزن آبشخور بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیئت موش و در درون
آتش متکون شود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی
گویند بصورت مرغیست **سامندل** با لام بروزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در
فارسی را و لام بهم تبدیل می‌یابند **سامه** بروزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را
نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و حال امروز؟ و شاه را نیز گفته اند **سانیز** بروزن کاریز بمعنی
فسان است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** بروزن کان بمعنی
طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گویند اعم از چوب سایی و آهن و طلا و نقره
سایی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند
و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و بهره و بهر هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردند
مراد آن باشد که بهر بهر کردند و فسان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجره
بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و انموجی خود را بجوی اهم است و عرض
لشکر را نیز گویند و نام قصبه‌ایست نزدیک بچاریکار که آن هم قصبه‌ایست از کابل **سانقه**
بکسر نون و فتح قاف پرسیاوشان را گویند و آن دواییست که بعربی دم الاخوین خوانند
سانج بفتح ثالث بروزن نارنج حرفکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **ساو** بروزن کاو

بمعنی

بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد و بمعنی حصه
و رصد هم آمده است و زر و طلای خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوته باشد
خاردار و سفید رنگ بلندی یک گز و آنرا بجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کرپاسها پیله نهند
تا پیله را آن نخورند و بمعنی مطلق سودن و ساییدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر
تیز کنند **ساو آهن** بروزن کاو آهن سوهان و براده آهنی را گویند که از دم آهن بریزد
ساوه بروزن کاوه نام پهلوانیست تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد
و او را ساوه شاه نیز میگفتند و نام شهریست مشهور در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که هر سال
یک کس را در آن غرق میکردند تا از سیلان آن ایمن بودند و در شب ولادت حضرت سرور کائنات
علیه السلام و الصلوات آن دریاچه خشک شد و زر خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد
ساویز با واو بروزن کاریز شخص خوش خلق نیکو باشد **ساویس** با ثالث بتحتانی
رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی چیزی گرانمایه باشد و پنبه محلوج کرده که در جامه گذارند
و جامه پنبه آگند را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بمعنی سبدی باشد که زنان پنبه
را که بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آن نهند **ساوین** بروزن بالین بمعنی
ساویس است و آن سبدی باشد که پنبه مهیا کرده بجهت رشتن را در آن گذارند **ساهور**
بروزن لاهور کوهیست در مغرب که معدن سنگیست بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع
سنگهای سخت را قطع کند و بجای ها میم هم بنظر آمده است الله اعلم **ساهویه** با ها بروزن آمویه
نام معبری و تعبیر کننده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته و بعضی گویند زنی بوده است
معبره ساهویه نام **ساي** بروزن لای فاعل ساییدن را گویند که ساینده باشد و امر باین معنی هم
هست یعنی بسای و نوعی از قماش نفیس و لطیف هم هست **سایبان سیمین** کنایه از
صبح کاذب است **ساید** بروزن شاید بمعنی ریم آهن است و آن چرکی باشد که از آهن بیرون
آید **سایس انجم رواق** کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد و سایس در
عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت آن کند **سایش** بروزن مالش
بمعنی ساییدن باشد **سایکی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیاله شرابخوری
را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است **سایوس** بروزن سالوس سنغوار را گویند
و آن تخمی است معروف و بعربی بزرقطونا خوانند **سایه** بروزن مایه معروفست و نام
دیوی هم هست و جن را نیز گویند و کنایه از فسق و فجور هم بوده است و بمعنی حمایت
هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایه تو **سایه افکندن** کنایه از توجه
نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد **سایه ایزدونک** کنایه از حمایت زمانه در روز کارها باشد
سایه بان آفتابگیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتر که بر سر پادشاهان دارند تا مانع
از تابش آفتاب گردد و در این زمان چادری باشد که از آن سه چار لا بر روی یکدیگر
دوخته باشند و آنرا شامیانه خوانند **سایه پرست** کنایه از شخصی باشد که پیوسته

از تنعمی

فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند سایه پرستی کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته
کردن باشد سایه برکت بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف کیاهیست که چون شتر
قدری از آن بخورد بخواب رود و ببای فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور کسی را گویند که
پیوسته بفراغت و آسوده بر آمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم
هست که از آفتاب خورش کشد و کنایه از مردم مفت خوار باشد سایه پروردان خم کنایه از
دانهای انگورست که در خم جهت شراب اندازند سایه پوش ببای فارسی بر وزن باده نوش
بمعنی سایه بان و شامیانه باشد سایه خرک بفتح خا و رای نقطه دار و سکون کاف
رستنی و نباتیست بقدر یک گز با خطهای سفید که بانان خورند سایه خوش
با واو معدوله بر وزن باده کش درخت نارون را گویند و آن درختیست پر برگ و خوش
سایه سایه دار با دال ابجد بر وزن لاله زار شخصی را گویند که جن داشته باشد سایه رب
النعیم کنایه از خلیفه و پادشاه است سایه رکاب کنایه از حمایت پیاده باشد
و کنایه از تابعان و متابعان هم هست سایه رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه
از شب زنده دار باشد و کنایه از دزد و عیار و شبرو هم هست سایه زده بر وزن مایه ده
بمعنی سایه دارست و آن باشد که او را جن گرفته باشد سایه شکن کنایه
از روشنگر و روشن کننده باشد و کنایه از شخصیست که شکننده ظلمت باشد
یعنی کفر و زندقه سایه نشین کنایه از شخصیست که تعب و محنت روزگار ندیده
و نکشیده باشد سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان
ساختن و ندیدن و بستن و بد گفتن باشد سایه و نور کنایه از سایه درخت
است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب و روز هم هست بیان دوم
در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت سبا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بوده سباده بفتح اول
بر وزن کج ده مخفف سنباده است و آن سنگی باشد معروف که از آن فص سازند
و حکاکان نگین انگشتر و امثال آن را بدان تراشند سباروک با رای بی نقطه بواو
کشیده و کاف زده بمعنی کبوترست و بعربی حمام خوانند سبارک بکسر اول بر وزن شکاری سان
خوشه گندم و جو را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی سنبل خوانند بجیم و سکون
لام سباغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نان خورش است و معرب آن صباغ باشد سبال
بر وزن قبال دار الملک قندهار را گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن
سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتر و چیزهای دیگر سازند و گویند سرکشیدن آن از میلی که از
شبه باشد روشنائی چشم را زیاد کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ
بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلق خواه در آدمی باشد و خواه در
در طعام سبدچین بدال ابجد بر وزن عرقچین بمعنی پس‌چین است و آن بقیه و تتمه میوه

وانگوری

سبزپا

سبزبری

سبزپوشان فلک

وانگوری بود که در آخرهای فصل میوه در باغها و درختها جابجا مانده باشد سبز آخُر بضم خای
نقطه دار کنایه از آخریست که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو معدوله
نیز نوشته‌اند که سبز آخور باشد سبز اندر سبز نام لحن نهم است از جمله سی لحن باربد سبزپا
با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد سبز باغ کنایه از زن و مرد آدمی
باشد و کنایه از آسمان است و بهشت را نیز گویند سبز بال بر وزن قحط سال نوعی از انگورست و بجای
بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد سبز بالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبز بالست
که نوعی از انگور باشد سبز بری بر وزن چرخ گری فصل ربیع را گویند که بهارست سبز پوش
کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبز پوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد
سبز پوشان فلک کنایه از ملائکه باشد سبز بهار نام لحنی است از موسیقی سبز خوان
کنایه از آسمانهاست سبز در سبز بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبزست که نام لحن نهم باشد
از سی لحن باربد سبز ده بکسر دال ابجد و ظهور ها بر وزن گاه کنایه از آسمان است سبز زاغ با زای
هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیاست و آسمان را نیز گویند سبز طاوس کنایه از فلک است
که آسمان باشد سبز طشت بمعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد سبز قبا بفتح قاف
و بای ابجد بالف کشیده مرغیست که آن را سبزک خوانند و آن سبزی باشد بسرخی مانند و تاجی
هم دارد و کنایه از فلک هم هست و آن کیفی باشد معروف سبزک بر وزن نوک و مصغر
سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغیست سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی
هم دارد و مانند هدهد و آن را بعربی شقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرندیست که او را
عکه گویند سبز کارگاه بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان باشد سبز کرا با کاف
فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قباست و آن مرغی باشد سبز بسرخی مایل
و تاجدار و با تشدید رای قرشت هم بنظر آمده است سبز کوشک بمعنی سبز کارگاه است که
کنایه از آسمان باشد سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبزست که نام لحن نهم باشد از سی لحن
باربد سبزه بهار معروفست و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز
است که نام لحن نهم باشد از موسیقی سبزی با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب
بسبز باشد همچو سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفیدست و سبزی خوردنی را نیز گویند
و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته‌اند سبع الوان و سبعه
الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعون است و کنایه از هفت
اسما و هفت طبقه زمین هم هست سبغانه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن مستانه
بمعنی صبغانه باشد و آن زریست که پیش از کردن بمزد دهند و بضم اول دراز قد و کشیده
بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست که در مقابل سنگین
باشد و کنایه از مردم بی وقار و بی ته بود و بمعنی جست و چالاک و تعجیل و شتاب و مجرد
و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی

برنج است عاشق وطالب نور آفتاب واین غیر شب پره است چه این روز کاره
بجانب قرص آفتاب پرواز کند سبکاد با کاف بروزن بغداد بمعنی سر کوه و قله کوه باشد
و فرق سر را نیز گویند سبکبار بفتح اول و بای ابجد الف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فارغبال
باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد سبکپای با
بای فارسی کنایه از کریزپای و تند و تیز براه رونده باشد و پیاده کار را نیز گویند که منزل بمنزل کدازنده
تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان متعارف است و اسبی که در هر منزل الحقه
پیک تعیین کنند سبکخیز کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد سبکدست کنایه از
شتاب و جلدی باشد در کارهایی که بادست کنند و شخصی که در کارها عجلت و جلدی بکار برد
سبکرو بفتح رای قرشت بمعنی سبکپایست که کریزپای و تند و تیز براه رونده و جلد و رفتار
و عنان باشد سبکروح کنایه از مردم بی تکلف و خنده رو و شکفته و ظریف و بی تکبر
سبکسار با سین بی نقطه بروزن سبکبار بمعنی خوار و بیمقدار و بی تمکین و بی وقار
و شتاب زده باشد و بمعنی سبکسر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی
سر آمده و مجرد در بی تعلق را هم میگویند سبک سایه بفتح یای حطی کنایه از کم نفع و بی ثبات
و کم زور باشد سبک سران کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب
قلوب را نیز گویند سبک سنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکبار و بی ثبات و بی وقار
و کم همت باشد سبک عنان بکسر عین بمعنی سبکروست که کنایه از تند و تیز براه رونده و جلد
در رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست سبک لقا بکسر لام و قاف بالف
کشیده مردم سبک روح را گویند یعنی شخصی که مطیع و فرمانبردار و روکش ده باشد و خوش خوی
و مجبوب نباشد و ملاقاتش زود دست دهد سبل بفتح اول و ثانی بروزن اجل مرضی
باشد از امراض چشم و آن موییست که از درون پلک چشم بر آید و پرده را نیز گویند که در
چشم بهم میرسد و بعضی گویند باین معنی عربیست و بهندی میلی باشد از فولاد که بدان زمین
و دیوار کنند سبلان بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سولان است و آن کوهی باشد نزدیک باردبیل
سبلت بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت بر پشم را گویند و آن چیزیست چسبنده که از جرم
خام برآید و کمانگران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی مضموم بلام و فوقانی زده نیز باین معنی
گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است سبنج
بروزن شکنج چوب قلبه باشد و آن چوبیست دراز که بریک سر آن کاوآهن را نصب کنند
و سر دیگر آن را بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبیست که بر گردن گاو نهند سبوژ
بفتح اول بروزن شوره خیره و مخنث و پشت پایی باشد سبوس بفتح اول و ثالث مجهول
بروزن مجوس نخاله هر چیز را گویند عموماً و نخاله و پوست گندم و جو آرد کرده را خصوصاً و بضم اول
هم آمده است سبوسه بفتح اول و واو مجهول بروزن دبوسه خشکی باشد سبوس گونه
بسبب موی سر مردم در سر آدمی پیدا میشود و آن را بعربی حزاز گویند بفتح حاء بی نقطه و زاء نقطه دار

دو زه چوب

و زه چوب را نیز گویند که از دم آن جدا شود و سبوس ارد گندم و جو را نیز گفته اند و کرمی
باشد که در انبار گندم و جو افتد سبو شکستن کنایه از نومید شدن و نا امید کردیدن و شراب
ریختن و منع شراب کردن باشد سبیوش بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و بشین
نقطه دار زده تخم اسپغول است که بعربی بزر قطونا گویند بیان سیم در سین بی نقطه با بای
فارسی مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت سپار بضم اول بروزن دچار آهن جفت
را گویند و آن آهنی باشد تیز که زمین بدان شیار کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج و آلات
و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخی را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضی که در آن
شیره انگور بفشارند و آن را بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند که عموماً و ظرفی
که در آن انگور گیرند از جایی بجایی برند خصوصاً و بمعنی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات
و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست سپاروک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث
بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند سپاره بکسر اول بروزن اشاره مصحف
سیپاره است و آن یک جزو باشد که از سی جزو کلام خداست و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند
یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بروزن سکاری ساق گندم و جو را گویند و آن علفی
باشد میان خالی که بخوشه گندم پیوسته است و بمعنی خوشه گندم و جو هم بنظر رسیده است و بهندی
فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بفندق و در هندوستان با برگ که از آن پان میگویند خورند سپاس
بکسر اول بروزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت
و مرحمت نیز آمده است سپاست بکسر اول و فتح رابع منت بکسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن
و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول بروزن قیاسی کنایه از گدا و گدایی کننده باشد سپایان
بروزن قبایان گدایان و گدایی کنندگان باشند و استاد اولین پیغمبری را نیز گویند که بعجم مبعوث شد
و او را مه آباد نامند بکسر میم و کتاب او را دساتیر سپاناخ بکسر اول و ثانی بالف و نون کشیده
و بخای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله پلاو کنند
سپاوه بکسر اول و فتح واو بروزن سیاه فر و شکوه و شان و شوکت باشد سپتاک بکسر اول و ثانی
بالف کشیده بروزن تریاک سفیداب را گویند که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران بکار
برند سپید بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم هست
موکل زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی و درین
روز فارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه
و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیکست باعتقاد ایشان درین روز درخت نشاندن
و نو پوشیدن و سپند دانه نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم در آتش کنند سپر بکسر اول و فتح
ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعربی جنه گویند و بمعنی رفتن و پایمال کردن نیز آمده است
و امر برفتن و پایمال کردن هم هست یعنی براه رو و پایمال کن سپر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب
عالمتابست سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن و تسلیم نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار

سپاسی

باشد سپر انداختن بمعنی سپر افکندن است که کنایه از عاجز و فروتنی نمودن و عاجز شدن باشد و بمعنی
غروب کردن هم هست سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک
ننگ و ناموس و عار نمودن باشد سپرد بکسر اول و ضم ثانی بروزن فشرد ماضی سپردن است و بمعنی
گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پامال گردیدن در راه و روش سلوک باشد و با تمهار ساختن
و تمام کردن و خواننده و سازنده را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح اینست سپردن
بکسر اول و ضم ثانی معروفست که چیزی را بکسی دادن یا امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی
و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پامال شدن و پامال کردن هم هست
و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن در راه رفتن بود و با بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است
سپرده بفتح اول بروزن نکرده طی کرده در راه رفته و پامال کرده و سپای کوفته شده باشد و بکسر اول
هم درست است سپر سیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهاء زده یکی از نامهای آفتاب
است سپرغم بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند عموما و گلی که آنرا
ریحان خوانند خصوصا و بفتح ثالث بروزن اسپرم هم آمده است سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
و سکون کاف نام علتی است از قسم خوشتی که بر روی اطفال و کودکان پدید آید و بسکون ثانی بروزن
خشکک بمعنی زریرست و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی درس
گویند و با بمعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک و مصغر سپر باشد سپرگاو بکسر ثالث
و کاف فارسی بالف کشیده بواو زده سپری باشد که از پوست گاو میش سازند و آن قسم
سپر در هندوستان بسیار است سپرگی بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن جگرکی درد
و رنج و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بروزن بدرگی باشد و با بمعنی بجای
حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه دار هم آمده است الله اعلم سپرلوس بالام و واو
مجهول و سین بی نقطه زره خانه سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح
ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم باشد که نوعی از ریحان است و بسکون ثانی نیز آمده است
و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی
مخفف اسپرنگ است و آن قریه باشد از قرای سمرقند مشهور باسغرنگ سپرهم باها بروزن
و بمعنی سپرغم است که ریحان باشد سپری بروزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن
و تمام شدن و باخر رسیدن باشد و بمعنی پامال و ناچیز هم هست و تیر و کمان را نیز گویند و آن تیری
باشد که بجای چوب نی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند سپریس بکسر اول و تحتانی مجهول
بروزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد اسپریغ بفتح اول
و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بروزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گفته اند
خوشه انگوریست که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزن و هنوز سخت و
درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثالث با بمعنی هم بمعنی خوشه خرما و امثال
آن گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده است سپیس بکسر اول و ضم ثانی

و سکون سین بی نقطه بمعنی پس و پشت و بعد باشد چنانکه گویند از پس سپس یعنی پس از این
و بعد از این سپسار بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بروزن بسیار بمعنی دلال است
که بعربی سمسار گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست
است و آن گیاهی باشد بغایت نرم و املس که چاروا را خورانیدن فربه سازد و بعربی
فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بدبوی و گنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند
و بضم اول و ثانی بوی ناک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و بوی قیر که
آن چیزیست سیاه و ظروف مس و برنج بدبوی سپستان بکسر اول بروزن دبستان
میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیره باشد لزج و چیزه و آنرا در دواها بکار
برند و معنی آن اطباء الکلب است و بعربی دبق خوانند با دال ابجد و بای ابجد و درخت
آنرا شجرة الدبق خوانند کرم و ترست و سرفه را نافع باشد سپک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
زردی را گویند که بر روی غله افشانند و دانه گندم را پوچ و ضایع گرداند سپکاد بکسر اول
بروزن افتاد بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد
سپل بفتح اول و ثانی بروزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند سپنج بروزن شکنج
بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که در زراعات و کشت با مان در سر
غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرامگاه عاریتی را نیز گویند و چون
دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند
و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن علف بسیار باشد و پانزده را گویند چه
پانزده سی پنج است سپنجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده
و بیای ابجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی در عهد رستم او را گشت ضابط آن ولایت
بوده و با بمعنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است سپند بکسر اول معروفست و آن
تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند
و بمعنی نصیحت سپندار بکسر اول بروزن شکمدار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است
و نام پسر گشتاسب و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن نیر اعظم باشد در
برج حوت سپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ که ماه دوازدهم
از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان بنابر
قاعده کلیه که پیش ایشان معمولست که چون نام ماه با نام روز موافق آید
عید کنند در این روز جشن سازند و عید نمایند نیکست رخت پوشیدن و درخت
نشاندن در این روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته نیز هست
که موکل زمین و درختها و جنگلهاست و مصالح این ماه بدو تعلق دارد سپندان
بفتح اول بروزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوایی و تخم تره تیزک را نیز
گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سپندر بکسر اول

سپوخته

بروزن سپر دو زباد ریسه و لجام خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه
گذارند سپندین بروزن درم چین بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزک
باشد سپوخت بکسر اول بروزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن زور باشد
یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو برد و بمعنی برآورد هم هست که از برآوردن
باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوختن
بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن بمعنی چیز را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن
و برآوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوخته بکسر اول
و واو مجهول بروزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول
هم آمده است سپوز بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوخت است که از فرو بردن و بر
آوردن بعنف و زور باشد یعنی چیزی را در چیزی و امر باینمعنی هم آمده است یعنی فرو بر و بخلان
و برآور سپوزد بروزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در اندرون کند و برآورد و بمعنی
تاخیر کند و کارها را باز پس انداز هم گفته اند سپوزکار با کاف فارسی بالف کشیده
و رای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد سپهبد بکسر اول و ضم های
ابجد سپهسالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب
و خداوند باشد و بعربی اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان
طبرستان که دار الملک باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان ترکستان سپهبدان با دال ابجد
بروزن نگهبانان نام پرده ایست از موسیقی سپهر بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروف
که آسمان باشد و بعربی سما خوانند سپهدار بروزن گرفتار کره آتش را گویند و آن بالای کره
هواست و کره اثیر همانست سپهرم بروزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است
از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ از دست هجیر بن گودرز کشته شد سپیره بند
با بای ابجد بروزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند سپی بفتح اول بروزن رهی بمعنی مخفف سفید باشد
و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است سپیتاک بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی
بالف کشیده بکاف زده بروزن ... و بمعنی سفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان
و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدتاک هم هست و آن بوته
ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند سپیجه بضم اول و تحتانی مجهول بروزن کلیچه چیزی باشد که بر روی
خم شراب و سرکه مانند تار بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است سپید بروزن نوید بمعنی سفید است
و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام
دیوی که رستم کشت و نام رودخانه هم هست سپیدار مخفف سفیددار است و آن از جمله درختان
بی ثمر است و نوعی از بید باشد سپیدان بروزن کلیدان نام قلعه سکوان باشد که جمشید
در فارس ساخته است سپیدبا با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماستبا باشد
چه با بمعنی آش است سپیدپا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد بر خلاف

سبز پا

سپیدبر

سبزپا که مبارک قدم را گویند سپیدبالا با بای ابجد و لام هر دو بالف کشیده کنایه از صبح اول است
که صبح کاذب باشد سپیدبر بفتح بای ابجد بروزن سفیدبر که فصل تابستان را گویند سپیدپر با بای
فارسی بروزن سفیدپر بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند سپیدبرگ بفتح بای ابجد و سکون رای
قرشت و کاف فارسی نام گیاهیست که از العرب بقلة یمانیه خوانند سپیدپهنا کنایه از
صبح دوم است که صبح صادق باشد سپیدتاک با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده
بوته ایست که از العرب کرمة البیضا خوانند و میوه اش سرخ میباشد و بخوشه انگور میماند
و بدان پوست را دباغت کنند و از آن خمره دار و گویند سپیدخار با خای نقطه دار بالف
کشیده و رای بی نقطه زده داروییست که در کوهها و مرغزارها بهم میرسد و از العرب شوکة
البیضا خوانند سپیددار با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده درختیست بسیار
خوش قد و قامت و موزون و خوش برگ و از جمله سفیدبیدست میوه و ثمر ندارد
و گویند میان این درخت و نخل خرما مخالفت است و در یک مکان سبز نشوند سپیددست
بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت بمعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و نجیب و سخاوت
باشد و کنایه از حضرت موسی علیه السلام است سپیدرود بضم رای قرشت و سکون واو
و دال ابجد نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد سپیدروی بروزن سفیدروی
موی قلعی را گویند و آن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی
و سرخ روی و نیک بخت هم هست سپیدشدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد
سپیدکار با کاف بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از مردم نیکی کار و صالح و نکو
مدار و جوانمرد باشد سپیدمرد بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد رستنی باشد مانند بستان
افروز که ساق آن سفید و برگش سبز میباشد سپیدنامه با نون بالف کشیده و فتح
میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار باشد سپیده بروزن سفیده بمعنی روشنی
صبح صادق را گویند و سفیدابی که زنان بر روی مالند و آن اقسام میباشد و بهترین
آنست که شاخ گوزن را بسوزند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و با ماست خمیر کنند
و خشک سازند و بعد از آن بسایند و بر روی بمالند سپیده دم بفتح دال ابجد و سکون
میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را گویند و آن گیاهیست شبیه
به بستان افروز و ساقش سفید میباشد سپی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندران
آتش کشت چه سپی بمعنی سفید باشد سپیرک بفتح اول بروزن فقیرک جانوریست بسرخ رنگ
و پردار که پیوسته در حمامها میباشد سپیرو بفتح اول بروزن پیرو بمعنی سپیرک است
که جانوری باشد پردار سرخ رنگ و بیشتر در حمامها و جاهای نمناک مسکون میشود سپیل
بروزن اصیل آواز و نوای مرغان را گویند و بعربی صفیر خوانند بیان چهارم در سین بی
نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت ستا بکسر اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده

را نیز گویند و باینمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود همچو آفتاب ستا و خود ستا و هم
باینمعنی آمده است یعنی ستایش کننده و ستای نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان
هم میگویند و نام لحنی است از موسیقی و طنبوره و سازی را گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیاله شراب را نیز
گویند که بموجب قرارداد حکما هر بهار باید خورد تا معده از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی
ثلاثه غساله گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد و عدد دست معلوم و بازی سیم برد باشد
و سه تای بمعنی ساز و ثلاثه غساله گویند و سه تو و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت
که اگر متصل نویسند بی املا خواهد بود و بفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زند و پازند
باشد و آن کتاب مغان است از احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باینمعنی بضم اول
هم گفته اند **ستاخ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده شاخ درخت نوچه تازه را
را گویند که از شاخ دیگر بجهد و بعضی گویند شاخ درختیست که در شاخ دیگر بپیچد **ستاد**
بکسر اول بروزن نهاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بوده است و مخفف ستاند هم هست که از
گرفتن باشد و باینمعنی بفتح اول هم آمده است **ستاذراب** بکسر اول و ثانی و ذال نقطه دار و الف کشیده
و بیای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی جهیدن آب هم بنظر آمده است **ستادن**
بکسر اول بروزن فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد
و باینمعنی بفتح اول هم آمده است **ستار** بفتح اول بروزن قطار مخفف ستاره باشد که
بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا در این زمان پشه دار گویند
و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ساز طنبور را هم میگویند **ستاره** بفتح
اول بروزن شرار نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمه را نیز میگویند که از پارچه
بسیار نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه و آنرا در این زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول
بکسر اول هم آمده است که بروزن اشاره باشد و بکسر اول طنبوره و سازی را گویند که سه تار داشته
باشد و باینمعنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزار جدولکشان را هم ستاره
میگویند و آن چیزیست راست و تنگ و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از فولاد یا چوب
و استخوان و امثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند
و بازی سیم برد را نیز گویند که سه تا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و آستان در خانه را هم گویند
ستاره زمین کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگیست مانند آینه براق و شفاف که پرده پرده
از روی هم برمیخیزد **ستاره شمر** بضم شین نقطه دار منجم و ستاره شناس را گویند **ستاره شمردن**
کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری باشد **ستاره شناس** بمعنی ستاره شمر است که منجم باشد
ستاره قلندران کنایه از آفتاب عالمتاب است **ستاغ** بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کره اسب
شیرخوار باشد و کره اسبی را نیز گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و مطلق اسب را
نیز گفته اند اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره و بمعنی اسب نازاینده و آدم نازاینده هم آمده است
که بفارسی سترون و بعربی عقیم گویند و شتران شیرده و شتران بسیار شیر را نیز ستاغ

میگویند

میگویند و بمعنی سرون هم آمده است که شاخ گاو و گوسفند و سرین و کفل باشد **ستاک**
بکسر اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند که از بیخ درخت
بجهد عموما و شاخ نازک تازه درخت تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصا و آنرا کسب
ترش هر که میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت گفته اند خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و با شین
نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین بشین تبدیل مییابد **ستام**
بکسر اول بروزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقا و بمعنی لجام و سرافسار مطلا و مرصع و نقره
هم آمده است و آستانه در خانه را نیز گفته اند **ستان** بکسر اول بروزن کمان بر پشت خوابیده
را گویند و حالت بسیاری از مهی و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و نیستان و هندوستان
و امثال آن و باینمعنی بی ترکیب گفته نمیشود و بمعنی بی صبر و بی طاقت نیز آمده است
و مخفف استانه هم هست که جای کفش کندن است در خانه ها و بفتح اول ستاننده را
گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بستان و بگیر **ستانه** بروزن فسانه
بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد **ستاوند** بفتح اول بروزن دماوند رواق و بالا
خانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفه بلند بزرگ را نیز گویند و صفه را هم
گفته اند که سقف آنرا بیک ستون برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است **ستاده**
بفتح اول بروزن نهاده بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته اند **ستاه**
بکسر اول بروزن سپاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم و قلب و ناسره
هم آمده است و نام پرده هم از موسیقی **ستایش** بکسر اول بروزن فرامش دعا و ثنا و شکر
نعمت و مدح و نیکویی گفتن و ستودن و آفرین باشد **ستایشگاه** شریطه و مخلص شعر را گویند
یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود **ستبر** بکسر اول بروزن زبر بمعنی سطبر است که
کلفت و کلان و بلند و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست **ستبرای** با نون بالف
کشیده و تحتانی زده کنایه از سطبری و غلیظی و کلانی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بعربی ضخیم
خوانند **ستخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب
و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون دران تالاب بزرگی
است بنابران بدان نام خوانند و سخطر معرب آنست **ستخس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث
و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیزها بیزند و بعربی غربال گویند **ستخوان** بضم
اول و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند **ستخیز** بفتح اول بروزن لبریز مخفف رستخیز
است که قیامت و محشر باشد **ستر** بفتح اول بروزن سغر مخفف استر است که بعربی بغل گویند
ستردن بکسر اول بروزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند **ستر**
بفتح اول بروزن حک سا بمعنی خشن باشد و آن جولس است و ستر سالی بمعنی خشنی یعنی
آنچه بنظر وحش درآید **سترگ** بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم نعابت بزرگ جثه
و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم

لجوج و بی آزرم هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **سترکا** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت
روم است و آن درختیست که مثل مکی سوده الست و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون
است و آن گرم و خشک است و نزله را نافع **سترکش** بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین
نقطه دار بمعنی بر آشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است **سترنگ**
بفتح اول بر وزن بدرنگ مردم گیاه را گویند و آن رستنی باشد و نباتیست شبیه بآدمی و در زمین
چین روید گویند بگیاه سار بود چنانکه ریشه اش بمنزله موی سر او باشد نر و ماده است جفت
در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته در زیر بار است بر مثال ماده افتاده است
و ماده را بعکس الخ و هر کس آنرا بکند بانگی زند روزی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که
اطراف آنرا خالی کنند چنانچه بانک قوت کنده شود ریسمانی آورند و یک سر ریسمان را بر آن و سر
دیگر را بر گردن سگ بندند و جانور شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار رود
و آن از بیخ کنده شود و آنرا ابوالبیر و طرح الصنم خوانند و بازی هم است مشهور و چون در آن
بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند بدان اعتبار سترنگ نام
نهاده اند معرب آن شطرنج است و اکنون بشطرنج اشتهار دارد **ستروک** بر وزن
متروک مردم بی مایه و بیکار و بدخو و خشمناک و دزد جیبه و هرزه گوی را گویند **سترون**
بفتح اول و واو بر وزن قلمزن نازاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر
مانند است چه ستر بمعنی استر و ون بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر نمیزاید او را بدین
اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که پیش از یک فرزند نزاییده باشد و با اول
و ثانی مضموم هم آمده است **ستل** بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی کباب کردن و آواره
دادن باشد و بکسر اول اکسیر و تالاب و استخر را گویند **ستم** بکسر اول بر وزن شکم
معروفست که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیدن و دانسته نیز گفته اند و بعربی جمها خوانند
ستم آباد کنایه از جاییست که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم
هست **ستم پرور** بفتح بای فارسی کنایه از ظلم و ظلم کنندن و ظلم روا داشتن باشد **ستم آوند**
بضم اول و ثانی و سکون میم و همزه ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد هر دو ساکن صفه
و ایوان و خانه را گویند که بیک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند **ستنبه** بکسر اول
بر وزن شکمبه مردم درشت قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت
کراهت و درشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد و بمعنی کابوس نیز آمده است
و آن سنگینی باشد که مردم را در خواب زیر کند و شخص سخن شنو و ستبهنده و ستیزه کننده را نیز
گویند **ستنج** بکسر اول بر وزن شلنج چوبی را گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند و آنرا بر گردن
گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره
و پس انداز هم آمده است و جمع کرده باد و هم رسانیده اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح
اول و ثانی نیز درست است **ستخیز** بفتح اول و خای نقطه دار بتحتانی مجهول رسیده بر وزن

رستخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد **ستو** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده
طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و در قلب روکش را نیز گفته اند یعنی درون آن
مس یا آهن و بیرون آن نقره و یا طلا باشد و معرب آن ستوق است **ستوا** بفتح اول
و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیر زنی
در موضع بامیان قریب بجنگ بت و او را نسرم بر وزن مادام هم میگویند **ستوار** بضم
اول بر وزن کلار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم
هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است **ستوان**
بضم اول بر وزن بهتان بمعنی ستوار است مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد
ستودان بضم اول بر وزن جهودان عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان
هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آن جا گذارند و بفتح اول هم آمده است
ستودن بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم
آمده است و اصح اینست **ستوده** بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که
او را مدح کنند و نیکو بجا آورد را گویند **ستور** بضم اول بر وزن حضور هر جانور چار پای را گویند عموما
و اسب و استر و خر را خصوصا **ستوردن** بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و حک
نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است **ستوس** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن
کبوتر هوایی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند **ستوسه**
بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن دبوسه بمعنی ستوس است که عطسه باشد **ستونه** بکسر اول و فتح نون
بر وزن چگونه حمله کردن شاهین در کوی و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب بادلی
و بادلی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او را کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسیده
و تازه بشکار در آورده سر دهند تا بآسانی بگیرد و بمعنی گریز و گریختن هم آمده است و بعربی فرار
گویند و موجهای آب را نیز گفته اند **ستوه** بضم اول بر وزن گروه بمعنی عاجز شدن و بازماندن و تنگ
آمدن و افسرده باشد **سته** بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد که بعربی عنب
گویند و هر چیزی را نیز گفته اند که شب بر آن گذشته و شب مانده شده باشد و با بمعنی بتخفیف
ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور
و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوده است که بمعنی ملول و تنگ آمده و عاجز
شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن است و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند
ستها بفتح اول و ثانی و های بالف کشیده طعنه زند و بازند بمعنی دنیا و روزگار است **ستهد**
بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غوغا و عربده
کند **ستهی** بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده ستیزه کنی و آواز بلند سازی **ستی** بفتح
اول و ثانی بتحتانی کشیده فولاد و آهن را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی
زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد **ستیبا** بفتح اول

ذنان و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستهاست که دنیا و روزگار باشد **ستیغ**
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و غای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت
مردم و بمعنی بلندی و راستی هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز میگویند
ستیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن
تبریز یازده مثقالست چه یک من تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ و بعضی
گویند ستیر شش درهم و نیم باشد **ستیز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه
دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازگاری باشد
و بمعنی ستیزنده هم گفته اند و امر باین معنی هم هست **ستیزه** با اول و ثانی مکسور و فتح زای
نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی ظلم و تعدی
هم آمده است و با زای فارسی بمعنی چله باشد و آن ریسمانیست که از پیهای کار جولاهگان
زیاد آید **ستیغ** با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیغ است که چیزی راست و راست ایستاده
و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی و سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را
هم میگویند و بمعنی ستیز اندک و لجاجت هم هست **ستیم** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول
و میم خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و ماشتر نزنند بر نیاید و جراحت
سر باخورد و آماس کرده را نیز گویند و آنرا کرک خوانند و بعضی خون فاسدی را گفته اند
که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکنند چرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد **ستیهه**
با ها بر وزن ستیزه و ماضی ستهیدن است یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند **ستیهش**
بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد **ستیهیدگی** بر وزن فریبندگی
بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد **ستیهنده** بر وزن
فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند **ستیهیدن** بر وزن شکیبیدن
بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و لجاجت کردن باشد
بیان پنجم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **سج** بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رخساره باشد و با تشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم
اول سرگین و کنف را گویند **سجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند سجا
و در عربی بمعنی دوام و سکون باشد **سجاده نان** کنایه از سفره و دستارخوان باشد **سجاکند**
بفتح اول و کاف بر وزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد **سجام** بر وزن علوم سرمای
سخت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **سجانیدن** بفتح اول بر وزن رهانیدن بمعنی
سرد کردن چیزهای گرم باشد و بکسر اول نیز درست است و باین معنی سجاییدن بنظر آمده است که
بجای نون اول یای حطی باشد **سجانیم** بر وزن رهانیم کسی یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت
از حال خود گشته باشد **سجاهر** بفتح اول و ها بر وزن سراهر بمعنی قرین و شبه و نظیر و مانند باشد
سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن گلو باشد و بعربی فواق گویند

ولیم

و شیر و ماست در هم آمیخته باشد که شبت را ریزه کرده در آن ریخته باشند و آنرا دوغ نیز
گویند و با جیم فارسی هم آمده است **سجلاط** بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده
بلغت یونانی یاسمین را گویند یاسمین سفید و یاسمین زرد باشد و بکسر اول هم گفته اند **سجن**
بفتح اول بر وزن رسن بمعنی سجاست که سرمای سخت باشد و باین معنی با شین نقطه دار آمده است
سجیدن بر وزن دویدن سرمای سخت شدن را گویند **بیان ششم در سین بی نقطه**
با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت **سحرستان** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت
و فتح های ابجد و نون بالف کشیده و سکون دیگر زده کنایه از خوش نویس باشد و بکسر رای قرشت
کنایه از خط خوش نوشته **سحر حلال** بکسر اول و فتح حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده
کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست **سحور**
بفتح اول بر وزن فغفور نوعی از مرغ صحراییست **سحیلس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی اذخر
گویند **بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار** مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت
سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی
شوخ است که چرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند **سخاخ** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بخای نقطه دار زمین نرم را گویند **سخت** بفتح اول بر وزن لخت بمعنی بخیل و رذل
و هر دم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسبنده و درشت
و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و بمعنی
کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است
سختانه بر وزن مستانه سخن سخت و درشت را گویند **سخت بازو** با بای ابجد بالف کشیده
و زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد **سخت لگام**
بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و بمیم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش
باشد یعنی کسانی که سر با طاعت فرو نیاورند **سختو** بضم اول بر وزن پرگو روده گوسفند را گویند
که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده بپزند و کنایه از آلت تناسل هم
که فضیلت باشد **سخته** بفتح اول بر وزن اخته بمعنی سنجیده و بوزن در آمده و وزن کرده باشد
و بضم اول هم گفته اند **سختی دیوار دهر** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث
روزگار هم هست **سخج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و با جیم
فارسی هم آمده است **سخره** بضم اول بر وزن مهره بمعنی بیگاریست که کار بمزد کردن باشد و بمعنی بوزینه
و زیر دست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخره و استهزا باشد **سخش** بفتح اول بر وزن رخش
کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم
آمده است **سخلات** بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن اخلاص گل یاسمین را
گویند که یاسمین سفید و کبود باشد **سخن** بضم اول و ثانی معروفست و بعربی کلام گویند و بفتح

اداو فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است سخن چوز بکسر نون و فتح
جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی لطافت و ناشنیدنی باشد سخن دلفروش
کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین
نقطه دار زای نقطه دار باشد سخن زمهریر کنایه از سخن بیمزه و خنک و فسرده باشد سخن آرا
بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گزار باشد و کنایه از
مردم افزا کننده و سخن فهم نیز گویند سخن سنج بمعنی سخن آرا که کنایه از شاعر و قصه خوان
باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند سخن سنگ بکسر ثالث کنایه از سخنی
است که بر گوش گران آید سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است
که کلام باشد سخیر بروزن فقیر دوائیست تلخ طبیعتش گرم و خشکست و مقوی معده
هم هست و سده جگر بگشاید سخینوشس بفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده و نون بواو
کشیده و بسین زده بلغت یونانی کیمیاهیست که از اخلاط [illegible] گویند و بعربی اوخر
خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان هشتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه
مشتمل بر پانزده لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه
و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست سداب بضم اول بروزن گلاب گیاهی
باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن منع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند
و بمعنی قوت و قدرت و توانایی هم در آمده است و از ابیات [illegible] فیحی بروزن الکن خوانند
سدانیه بفتح اول بروزن علانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام
از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن به کسی که متعلق بوده او را برمک می
نامیدند سدامرا بفتح اول و میم زده و ثانی و رای قرشت [illegible] بالف کشیده نام ولایتیست
که بغیر از لاهور در جای دیگر نمی باشد سدپایه بابای فارسی بروزن همسایه هزار پا را گویند
و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود سدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
کنار را گویند و آن میوه ایست معروف شبیه بالوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی
درخت کنار را گفته اند گرم و خشکست و قابض گویند صمغ درختان مویز اسرخ کرده اند
و بعضی گویند عربیست سدره نشینان کنایه از ملائکه مقربست سدکام بکاف
بالف کشیده بروزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار و ضرورت
سدکاه بروزن و معنی درگاه باشد سدکیس بکاف و تحتانی مجهول بروزن تعدیس
قوس قزح را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده است که سدکیش باشد سدوس
بفتح اول بروزن مجوس بمعنی نیله است که عصاره نیل باشد و آن چیزیست که بدان چیزها رنگ
کنند سدوم بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است و او فتوا بلواطه داده بود
و نام قریه ایست از قرای لوط در آنجا سیاه و املاح بسیار بوده و در زمان معلومست
و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد و مغشوش سنگهای سیاه گویند

ان

ان سنگهاییست که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بضم اول
نام دار السیاسه بهرام گور بود و چون در انجا می نشست بد اول نظرش بهر که می افتاد او را
میکشت تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم کشتن او کرد اعرابی پرسید سبب کشتن من
چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی در خنده شد و گفت الحال دیدن تو مرا
شوم و نامبارک باشد بهرام از این گفت و گو متاثر شد و بر طرف کرد سده بفتح اول
بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای
صفاهان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند
و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغ و جانوران صحرایی را گرفته دستهای گیاه
بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا بپرند و در صحرا بدوند و همچنین
آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث بر این آنست که
کیومرث را صد فرزند از ذکور و اناث بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این
روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار بر افروختند بدان سبب آن را
سده میگویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن جشن
سده مذکور است و جمعی برآنند که چون درین روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی
کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است
که مجموع آن صد باشد بنابران سده میگویند و صد بصاد معرب سد بسین است
چه در کلام فرس قدیم صد نیامده است و نام درختی هم هست که در دار المرز ماورا
النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و شبیه به سرو است که تنه آن بدشواری در بغل
سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبه انبوه که باران از آن نگذرد تا دو صد سوار
در سایه آن آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از برگهای دیگر بلندتر نباشد
و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه
که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در آن خریطه پی
بهم رسد و در تیرماه منجمد شود مانند صمغ و آن را بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند
سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را غال پشه و پشه غال
و پشه دار و در دار و سار [illegible] و سار شکدار و لاشکر و کرثم و کجک و نارنج نیز خوانند
و بعربی شجرة البق گویند و معرب آن سدق است سدی بفتح اول و ثانی تحتانی
رسیده بلغت اهل مدینه غوره خرما باشد و آن را اخلال نیز گویند سدیر بروزن سریر مصحف
سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند
معرب سه دیر است بیان نهم در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل
بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت سر بفتح اول و سکون ثانی معروفست
و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر

رانیز گفته اند و جمع سری که بمعنی راز است بسرها کنند و جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است
بسران و بمعنی میل و خواهش هم امده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانچه
گویند بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه
و بر سر هوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و آب
رانیز باعتباری سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری را دست و لفظ آب سرآب باشند
که از یخ سازند و کفش موزه و امثال آنرا گویند و بعضی گویند کفشی باشد که
در روستای خراسان روی آنرا از ریسمان سیاه سازند و نام حشیشی است که
خرابان
بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بعربی شرا خوانند و نام نوعی است
از ماهی که طول آن یک گز می باشد و خطوطی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر
حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان هم آمده است
که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد شبیه بازی شنگ
سراب بروزن خراب زمین شوره را گویند در آفتاب میدرخشد و از دور بآب
میماند و بعضی گویند مجازی باشد آب نما که در بیابانها نماید و نام قریه ایست در آذر
بایجان نزدیک باردبیل بمعنی سر چشمه و جائی که آب از رود خانه بجوی ها آید و بمعنی
زبده و خلاصه هم است و کنایه از معدوم و نابود و غرور و تکبر باشد سراپا بابای
فارسی بمعنی همه و تمام باشد سراپرده بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی
سرابا
سراپرده
را نیز میگویند که بمنزله دیواری باشد که بر دور خیمه گاه کشند سراپرده کحلی کنایه از آسمان
و ابر سیاه باشد سرابیلی بابای ابجد بروزن قبا بیلی مخنث و خنیز و پشت پایی را گویند
سرات بروزن نبات نام کوهیست نزدیک بیمن سراجه بکسر اول و فتح جیم نام موضعیست
از مضافات قم که آنجا خربزه خوب میشود و نام زمینیست که اسب و استر و خر و الاغ را بهم
میرسد سراچه بفتح اول و جیم فارسی معروفست که سرای کوچک باشد و چیزی بود مانند
قفس که درنده داشته باشند و مرغهای خانگی در زیر آن نگاه دارند سراچه ادریک بکسر ها بمعنی سرای
سپنج است که کنایه از دنیا باشد سراچه ضرب دار الضرب را گویند که ضرابخانه باشد
سراچه گل بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم است سراخر
بضم خای نقطه دار بروزن صفوا اسب سر طویله را گویند یعنی اسبی که بر همه اسبان مقدم شده
و با واو معدوله هم آمده است که سر آخور باشد سراد بروزن سواد بمعنی خلال است که
بعوض خرما باشد سرادار بروزن هوادار کسی را گویند که خدمت دار الشفا کند و باحوال بیماران
پردازد در زمان ما کسی را میگویند که خدمت کاروان سرا میکند سرارودی با رای قرشت
بروزن شناگوی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود
و بعربی قیفال خوانند سراز شیشه تهی چرب کردن کنایه از مکر کردن و فریب دادن
باشد سراسر با سین بی نقطه بروزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم

است

هست و بمعنی سبزه و کشت هم آمده است بانیطرون که در کنار آب یا سبزه ابند و روند سرآسیم
بمعنی شوریده سر باشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران گفته
اند سراغج بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه ایست
مانند همیان که بدرازی سه گز و بر یکسر آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از مروارید و زر و زیور
باندام محراب و بر پیشانی گذارند و گیسو را در آن کیسه نهند و بر سر دیگرش منگوله بود
و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
سراغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسو پوش زنان
باشد سراغوش با غین نقطه دار بروزن قبا پوش بمعنی سراغوج است که گیسو پوش
زنان باشد و بعضی گویند دامیست که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی رو پاکی است
که مانند دام بافته اند سراگوش با کاف فارسی بروزن و معنی سراغوش است که
گفته شد سراگوفت بضم کاف فارسی و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش
و طعنه باشد سراگون با کاف بروزن فلاطون سرنگون باشد که سرازیر است سرال
با همزه ممدوده بروزن برکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون سرگردان و حیران
در گردیدن باشد سراماج با ثانی و میم هر دو بالف کشیده و جیم زده نوع را گویند دان
چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب و گاو آهن را بدان بسته زمین را شیار کنند
و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبیست که گاو آهن را بدان نصب کنند و بعربی
عطل گویند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سران چرخ بکسر نون
کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بروزن درانداز مقنعه و روپاکی باشد
که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت
دهد و خرامان براه رود و بمعنی سر افکنده هم آمده است و شخص چست و چالاک و بی
پروا و بی باک و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونها را نیز گفته اند که
در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبها دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را نیز
گفته اند که بر سر جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست
از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا اصول فیانه خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر
آمده است سراندر زدن کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان
فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کوهیست مشهور که حضرت آدم
صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم در آنجاست و بعضی
گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهرست و گویند قبر ابو البشر
در آنجاست سراندیل بالام بروزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه
حضرت آدم صفی علیه السلام سرانگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی حنائی
کشیدن نوعی از آتشبازی را گویند و حنائی که بر سرهای انگشت دست و پای بندند

سراو بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو بروزن سراد نام رودخانه ایست که شهر دده برکنار آن رودخانه واقع است سراوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد سراوند بروزن زراوند زنگ زر را گویند مطلقا سراهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف سرنوازی و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی سرداری گویند و بمعنی عسس و شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست و تار کننده را نیز گویند که بر سازها کشند سرای بروزن درای بمعنی خانه باشد که بعربی بیت گویند و بمعنی خوانندگی و سراییدن هم هست و بمعنی سخنگوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن در این دو جا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو خسرای و سخنسرای و امر باین دو معنی باشد یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و مدح گوی و حرف زن و نام شهریست بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تاتار سرایانه بروزن کدبانه خوانندگی و گویندگی و نغمه سرایی کنان را گویند و نام جائی هم هست سرای جاوید کنایه از بهشت عنبر سرشت است که جنة المأوی باشد سرای جزا کنایه از عالم آخرتست و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانه عاریتی باشد که برکنار پالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست سرای سرور بضم سین و رای بی نقطه شرابخانه و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست سرایش بکسر رابع بروزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد سرای شرور بضم شین نقطه دار کنایه از میکده و شرابخانه باشد و قمارخانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که بالا و پائین و پیش و چپ و راست باشد سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را در آنجا شمرده تسلیم تحویلداران نمایند و این نام را انوشیروان نهاده و پیش از او نبوده سرای محمود مقام محمود است که حضرت خدای تعالی جل شانه بحضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه وعده کرده است و کنایه از بهشت باشد سرای نهفت کنایه از عالم آخرتست که عالم جاوید باشد سرای هفت درخشان کنایه از آسمانهاست سراییدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب بمعنی بوده و افسرده و از هم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنک و بهندی سیسه خوانند سرباری با بای ابجد بروزن سرکاری بار و بستۀ کوچکی را گویند که بر بالای بار و بستۀ بزرگ بندند و باری را نیز گویند که بر سر کنند سرپاس با بای فارسی بروزن کرپاس سردار و پاسبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظت آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته اند و بمعنی خود آهنی و سر هم آمده است سرپاش با بای فارسی بروزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سرباک با بای ابجد بروزن غمناک سردار ضابط صاحب سیاست را گویند سرپایان با بای فارسی بروزن ترسایان

بمعنی

بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقۀ دستار و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز زیر را نیز گویند که در زیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی آزار هم بنظر آمده است که فوطه و لنگوته و شلوار باشد سر به تیغ خاریدن کنایه از کشتن و گردن زدن باشد سربخش بروزن زربخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گرسنه و صاحب همت هم هست سر برآوردن کنایه از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست سر بر تافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمانبرداری باشد سر بر زانو نشستن کنایه از گوژ شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد سربرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زبردست بمعنی خادم و خدمتکار باشد سربریغ با غین نقطه دار بمعنی سراب است یعنی جایی که آب از چشمه یا رودخانه در یغ رود و یغ بند باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر سر بر کردن بمعنی اول سر برآوردن که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر گرفتن کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از مسافر شدن هم هست سر بر گل زدن کنایه از دیوانه شدن و سودایی گردیدن باشد سر بر نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بزرگ کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد سر بگریبان بردن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سرپنجه با بای فارسی و جیم بروزن ارزنج پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار و بلاباک هم هست سرپوشنه بفتح نون مطلق سرپوش است اعم از سرانداز و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن سرپوشه بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشنه است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد سربها بفتح بای ابجد بروزن اژدها بمعنی بهای آدمی باشد و بعربی دیت خوانند و کنایه از زریست که بحاکم جور دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم از آنکه مردم بدهند و خلاص کنند یا خود بدهد و خلاص شود و بعربی فدیه گویند سر پیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد سربیله با بای ابجد بروزن غربیله پیکان پهنی را گویند که مانند بیل باشد یعنی شبیه بآن باشد سرتاسر با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه بروزن حلواگر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد سرت سبز باد کنایه از این است که عمرت دراز باشد سرتماج بضم ثالث و میم بالف کشیده و جیم زده بمعنی سراموج است و آن کیسه درازی باشد که زنان گیسوی خود را در آن کنند و بعربی صقاع خوانند بکسر صاد بی نقطه سرتیر بروزن نخجیر بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد سرتیز با تحتانی مجهول بروزن پرهیز مردم تیز مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان خوبان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند سرتیغ بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از

از روشنائی هم هست **سرجب** با جیم فارسی بروزن هر شب سفیدی را گویند که بر پوست
آدمی پدید آید و بعربی بهق خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سرجفت کردن** کنایه
از سرگوشی کردن باشد **سرچکاد** با جیم فارسی و کاف بروزن کم سود و بمعنی بالای سر
چه چکاد پیشانی را گویند **سرچکادی** با جیم فارسی و کاف بروزن کم سوادی چیزی باشد
که بر سر چیزی ستانند چنانکه کمی کشمش بگویند مشت نخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بکند
و آنرا در هند دستار چتوری گویند **سرچنگ** با جیم ابجد بروزن و بمعنی سرهنگ است
که پیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد **سرچنگ** بروزن خرچنگ
نوعی از سر باز زدن باشد و آنرا زه کوبی گویند و آن چنانست که شخصی پشت دست
بزور هر چه تمامتر بر شقیقه دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست **سرجوش** با جیم
ابجد بروزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ بر آرند و بجهت چشش
خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز هست **سرخاب** بضم اول و خای نقطه دار
بروزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مائلست رودخانه
خانه و نام کوهیست بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر سرخاب
هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند ماده او را مانند زنان حیض می آید و بعضی
گویند بزنگ است تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند مگر آواز دهند
و سمت آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت
جدا شود جفتی دیگر نکنند و اگر یکی از اینها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در اندازد و او را
خرچال هم میگویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوانی
بود از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب
پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که
بعربی دم خوانند **سرخاره** بروزن انگاره سوزن زرینی باشد که زنان بجهة زینت بر سر بندند
و مقنعه را بان بر یکدیگر بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و پنجه مانندی را نیز گویند که از استخوان
سازند و بدان بدن خارند **سرخاریدن** کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی
کردن و راغب شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب
خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد **سرخ
بال** با بای ابجد بروزن خرچنگ سال تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک از کبک کوچکتر
میباشد **سرخ بال** با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن ترش باشد
و بعربی حماض خوانند **سرخ بت** بضم اول و بای ابجد و خنک بت بکسر خای نقطه دار
دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل در میان جدار سنگ تراشیده
گویند بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز باشد و میان اینها مجوف است چنانچه از اینها
بار ایشان راه است و در دیوارها کرده اند که جمیع تجالیف اینها می توان گشت حتی تا بر سر

انگشتان

انگشتان رست و پای ایشان و اینها را بعربی یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات
گویند و گویند سرخ بت عاشق خنک بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بکاف
حرف آخر دال ابجد باشد **سرخ بید** نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید مولست
که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد **سرخجه** بضم اول و کسر
ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیک و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد و آن
جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دائمی و بدبوئی نفس و اضطراب و بیخوابی
و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **سرخد** با دال ابجد بروزن و معنی سرخجه است
که نوعی از حصبه باشد و اکثر اطفال را بهم میرسد **سرخر** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعربی راس
الحمار میگویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را گویند که بی موقع بکار بیاید و بنشیند که جای
او نباشد **سرخره** بروزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه
دار هم آمده است **سرخ زنبوران** کنایه از سر انگشتان دست باشد که بحنا رنگ کرده باشند
سرخزه و سرخژه با زای نقطه دار و زای فارسی بمعنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر
اطفال را بهم میرسد **سرخس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست
از خراسان و نام داروئیست که آنرا کبل دارو گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ بر کنار
دریای خزر که دریای گیلان باشد میباشد و آن قسمت نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و کرمها
دیگر نیز مفید است **سرخ سرک** بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام مرغیست که سر او
سرخ میباشد و او را بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم **سرخ سوار** کنایه
از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد
سرخ شبان با جودار نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخ خنگ
ابلق** کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است **سرخک** مصغر سرخ است و نام رستنی باشد
دوائی و آنرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا خوانند **سرخ مرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نام رستنی
بدنام است و آن رستنی باشد که برگش ببرگ بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوشبو بنده
بود **سرخ خز** با زای نقطه دار بروزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه بستان افروز
سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخچه باشد و آن جوششی است که بیشتر
اطفال را در بدن بهم میرسد **سرخوار** بکسر اول و واو معدوله بروزن اظهار مردم دلی شعار
و صاحب اسرار باشد و شاعران نیز گفته اند **سرخوان** با واو معدوله بروزن ترجمان بمعنی
سرذاکر باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند **سرخوانی** با واو معدوله
بروزن ترجمانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی سرنوشت
خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است **سرخوش** کنایه از کسی که
از شراب و سامان و اسباب و حسن خوب خوشحال باشد **سرخه** بضم اول و فتح خای نقطه دار
نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش او را

بگشت و نام موضعی هم هست از اضافات عمان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد
سرچیزه و سرچیزه بضم اول و فتح رای هوز در لغت اول و رای فارسی در لغت دوم بمعنی
سرچه است که نوعی از حصبه باشد وان جوششی بود که منتشر اطفال را هم رسد سرخیوس بفتح
اول و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا
شیطرج خوانند و گویند هرگاه دندان درد کند از برگ آن جهت مخالف بگیرد و بر شب نگاه نهد
درد ساکن گردد سرداب بروزن زرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردابه
بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانهٔ زیر زمینی باشد و خانهٔ تابستان طلبیان سرد را نیز
گویند و نام ابشاریست در آب گرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس سرد
بیانی کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که تسخاهای راست مردم را برنجاند و مردم ناموزون
را هم میگویند سردرگلیم بکسر کاف فارسی بازیست و آن چنان باشد که جمعی در جاها بخوابند
و چیزی بر سر کشند بعد از آن یکی سر در کنار دیگری نهد و آنهایی که خوابیده بودند جاها را تغییر
دهند و سر در گلیم با لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید
که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص سوار شود و ببرد تا سرا در کنار گیرند و اگر
خلاف گفته باشد او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد سردرشیب کردن
کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار باشد سردست افشاندن بکسر لام کنایه از غضب
کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد سردستی بروزن بدمستی بمعنی در حال
و ما حضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد
و آنچه بر سر دست بود چوبی که قلندران بدست گیرند سرد شدن معروفست که گرم
شدن باشد و کنایه از مردن و از کاری واسوختن و ملال بهم رسانیدن هم هست
سردگوی کنایه از کند طبع و کسی که مردم را بسخنان سخت و درشت و رلست برنجاند
و کنایه از ناموزون هم هست سردور بفتح ثالث سرگروه جاسوسانی که احوال امرا بشاه
نویسند سرده بروزن ارده قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای میخوارگان
باشد و ساقی را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوهٔ پیش رس را نیز میگویند و بمعنی
نوع باکو انواع جمع است سردین بدال ابجد بروزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی از
ماهی باشد که آنرا بیونانی سماریس خوانند سررسن یافتن بمعنی سررشته یافتن و
دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد سررشته بکسر رای قرشت کنایه از مدعا
و مقصود است سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم
و مقصود و مدعا باشد سررشته یافتن کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا
باشد سرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار ماله را گویند که بنایان بدان گل و امثال آن
بر دیوار مالند و سکون ثانی هم گفته اند سرزدن بروزن پر کردن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی
گردن زدن هم هست و بی رخصت و اجازت و بی خبر و یک ناگاه بخانه و مجلسی در

سردیانی

٤ نعیض

٤ مهم و معامله و مرد زیرک

اعدا را

اعدا را نیز گویند سرزلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه
و عتاب باشد سرزن بروزن بازن بمعنی سرکش و عنان پیچ و نافرمان باشد سرزیره بروزن
زنجیره نام گیاهی است خوشبوی سرساد با سین بی نقطه بروزن بغداد گیاهی است که
آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذوخمسه اصابع خوانند سرساخ بروزن مجماخ ابریشم باریک
و هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی
و تر و تازگی عیش و جوان و صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد سرسری بروزن جوهری
مردم فرومایه را گویند و سست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بوجهی نکردن و کار
آسان باشد و کنایه از کار بی تأمل و سخن بی فکر و بیهوده و خام و سریع الفهم و آب سریع
السیر هم هست سرسفره بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد سرسنه بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتیست از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرشش
بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سه ارش است و آن مقنعه و روپاک
باشد گرچه ارش بمعنی گز هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سریشم باشد و آن
آردیست که کفشگران و صحافان و امثال ایشان بکار فرمایند و بلغت زند و پازند
بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیک و نیکو سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده چوبی را گویند که بر دو جانب پیشانی میبایند و سکو را چوبی
باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشار
بروزن خوددار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم هست
سرشب بروزن مرشب بمعنی شاهین باشد و آن جانوریست شکاری سرشت
بکسر اول و ثانی بروزن بهشت خلقت و طینت و مایهٔ طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند
و بمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم هست سرشف بفتح ثالث بروزن
قرقف نام علفیست شبیه بخردل که روغن تلخ ازان گیرند و گل آن زرد و سرخ میباشد
سرشک بروزن و معنی زرشک و آن نباتیست معروف که بعربی انبرباریس گویند
و قاتق آشها کنند و بعضی درخت و بوتهٔ زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را
گویند لیکن عموما و قطرهٔ باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خرادهٔ آتش
بود که بجهد و جهنده باشد و نام درختیست در بلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد و آنرا
از درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش
کنایه از قطرهاییست که از هیزم تر بر آتش میچکد سرشک انگبین کنایه از شربت و چاشنی
ایست که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دوشاب نیز گفته اند سرشک شور
بکسر کاف کنایه از اشک غم و کار باشد سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و رابع و واو بالف کشیده بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف به پیش عروس
بیاویزند و آنرا بعربی کله خوانند سرشکون بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان

است وان پردهٔ باشد که در پیش عروس آویزند **سرشوی** بروزن بدبوی سرتراش
وحجام را گویند ونوعی از گل هم هست که بدان سر شویند وگل سرشوی گویند **سرعشر** بفتح
عین بی نقطه وسکون شین ورای قرشت نقشی ونشانیست که در حاشیهٔ قرآن
بجهت هر ده آیت کنند **سرعطسهٔ آدم** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است **سرغج** بکسر
غین نقطه دار وسکون جیم فارسی کاسهٔ چوبین را گویند **سرغنه** بفتح نون بروزن ارجنه
بمعنی عظیم وبزرگ وسرهنگ باشد **سرغوغا** بمعنی سرفتنه است وبانی فتنه وغوغا وآشوب
کردد وبمعنی طلیعهٔ لشکر هم گفته اند وانرا ترکی هراول خوانند **سرغین** بفتح اول وکسر
ثالث بروزن بردین بمعنی سرناست که مخفف سورنایست وانرا نای ترکی نیز خوانند
وبکسر اول وثالث هم بنظر آمده است **سرغینه** بروزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی
باشد وانرا سورنای گویند **سرف** بفتح اول وثانی بروزن صدف درد گلو وسینه
را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد وبضم اول وثانی هم بهمین معنی وهم بمعنی جانور
کام آمده است وبضم اول وسکون ثانی سرفه را گویند وبعربی سعال خوانند وبمعنی سرفه
کنان هم آمده است **سرفراز** بفتح فا ورای بی نقطه بالف کشیده وزای نقطه دار در آخر
نام روز سیم است از ماههای ملکی وکنایه از بلندی جاه وعزت واعتبار ودولت
وبمعنی سربلند وگردنکش ومتکبر هم آمده است **سرک** بفتح اول وسکون کاف
بزبان قزوینی پسر را گویند که برادر دختر است وتصغیر سر هم هست وبضم اول وسکون ثانی
وثالث بمعنی سرخچه است وآن جوششی باشد که از سر وروی واندام اطفال برآید وبکسر اول
وسکون ثانی وکاف سرخاب وسفیداب را گویند که زنان بر روی مالند وبمعنی سرخ
وسفید هم آمده است **سرکا** بکسر اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده بمعنی سرکه
باشد وبزبان عربی خل گویند **سرکب** بفتح ثالث بروزن مرکب نام مطربی وسازندهٔ
بوده که در عهد خود نظیر نداشته **سرکحلی** بضم ثالث وسکون حای بی نقطه بروزن سرفعلی
هر چیز سیاه را گویند عموما وابر تیرهٔ سیاه را خصوصا ومتکبر را نیز گویند ودرد سر وملالت
را هم گفته اند وبضم اول هم بهمین معنی وهم بمعنی بوزه فروش وبوزه ساز باشد چه
سرشراب را گویند که از آرد برنج سازند **سرکران** بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است
که در قهر وغضب بود وخشمناک باشد ومتکبر را نیز گویند ودرد سر وملالت را هم
گفته اند **سرکردا** با کاف فارسی بروزن پس فردا بمعنی سرگیجه باشد وآن علتی است
آدمی را وبعربی دوار خوانند **سرکرفت** کنایه از درد سر باشد وسرزنش کردن وطعنه
زدن را نیز گویند وملالت کشیدن را هم میگویند **سرکره** با کاف فارسی وراء قرشت
وظهور ها عقده وگرهی را گویند که در سر تسبیح تعبیه کنند **سرکزیت** بفتح کاف فارسی
وکسر زای نقطه دار وسکون تحتانی وفوقانی زری را گویند که سر شمار کفار نموده از ایشان
بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بفتح کاف فارسی [illegible]

بالستی

بایستی بسبب آنکه جزیه معرب است نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف وسکون
تحتانی نوشته شده بود وباین بیت مستند کردیده که ع خراج قیصر روم است
وسرگزیت خلم ع بهار بندگی رام رای باجیپال **سرگزید** بروزن برخرید بمعنی سرگزیت
است که جزیه وگزیت باشد که از کفار گیرند **سرگزین** بضم کاف فارسی آن باشد که
کسی حاکم از هر گلهٔ گوسفند وگاو والخی اسب یک گوسفند ویک گاو ویک اسب
انتخاب وگزین کرده بگیرند **سرگس** بفتح کاف وسکون سین بی نقطه نام مغنیت
خوش آواز **سرگش** با کاف بروزن مهوش نام خنیاگر ومطربی بوده بیعدیل
ونظیر وکنایه از مردم دراشنا باشد واسب سرکش وسرتخ را نیز گویند ومردم صاحب
قوت وقدرت ونافرمان ومغرور را نیز گفته اند **سرگل** بفتح کاف فارسی بروزن
مسندل کونی باشد که از طفلان از ریسمان سازند بازی کنند **سرگله نهادن** کنایه
از برگزیدن واعتبار کردن باشد **سرکنکبین** بمعنی سکنجبین است وآن جرکبی باشد
از سرکه وعسل چه انگبین بمعنی عسل است **سرکوب** بروزن مرکوب بلندیها را گویند
که بر قلعه ها وخانها مشرف باشد وبمعنی طعنه وسرزنش هم گفته اند وحریف قوی را گویند
بود که کمک وخصومت آمده باشد وشخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند وبر دیگری فائق
باشد وبمعنی ضابط هم آمده است **سرکوبه** بروزن منصوبه گرز گران را گویند **سرکوتاه** بکسر اول
وضم کاف فارسی وفوقانی بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است
وبفتح اول هم بنظر آمده است بمعنی داری که دزد را از آن حلق آویزند **سرکوجک** بفتح جیم فارسی
کنایه از مردم فرومایه وبی قدر وقیمت وبی تعین باشد **سرکهٔ ده ساله** بکسر ها کنایه از کینهٔ
دیرینه باشد **سرکه فروختن** کنایه از ترش رویی کردن وروی درهم کشیده باشد **سرکه فروش**
کنایه از سخنی در عبادت وبدگویی کردن وطعنه زدن باشد **سرگیجش** بکسر کاف فارسی وجیم
بمعنی گردیدن سر باشد وآن چنانست که چون کسی از جایی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش آید که اگر
چشم نپوشد البته بیفتد **سرگیجه** بفتح جیم بمعنی سرگیجش است وبعربی دوار گویند **سرگین** بکسر کاف
فارسی بروزن تلبیس بمعنی سرگین است که گوسفند فرج باشد وانرا انگار رستم دکمان شیطان هم
میگویند چه فرج نام شیطان است وبعربی **سرگین گردان** بروزن ومعنی سرگین غلطان است
که جعل باشد **سرلاب** بضم اول ولام الف بروزن حرغاب مخفف اصطرلاب است وانرا آلتی
باشد منجمانرا از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب وثوابت وکارهای دیگر **سرلاد** با لام بروزن
بغداد بمعنی سردیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد وبمعنی دیوار
هم گفته اند مطلق **سرم** بفتح اول وسکون ثانی ومیم کنگر باشد وآن رستنی بود که برگش خاردار
هست وانرا پزند وبا ماست خورند وبعربی حرشف خوانند بفتح حای بی نقطه **سرماریزگی** هوائی
باشد متصل وچسبان چون که از غایت سرما فسرده گردد ومانند برف در نهایت ریزگی وخردگی
بر زمین بریزد واکثر در شبهای خنک یا در اول وآخر روز که سرما بیشتر میشود بهم رسد **سرمافزای**

٤ ورزی

سرکنکبین

بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماه نهم است از سال ملکی **سرمامک** نام
بازیست که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار
او نهد و دیگران بگریزند هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار مامک داشت
برخیزد و در جست و جوی اطفال شود و طفلی را که از کنار و گوشها بر آید چستی بر سر مامک
رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار
شده پیش مامک آورد و همان طفل چرکوب بر کنار مامک نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن
همان خود سر بر کنار مامک نهد و بازی را از سر گیرد **سرماهی** بروزن خرگاهی ماهیانه و مقرری باشد که
در هر سر ماه نوکر و امثال آن دهند و از آن بعربی مشاهره گویند **سرمج** بفتح اول و میم و سکون
ثانی و جیم دوائیست که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرایی هر دو می باشد و هرگاه آنرا
بکوبند و بجوشانند آب آنرا از زنی که مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آنرا
سرمق میگویند که بجای جیم قاف شد **سرمخا** بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن
و زود بیا **سرمشن** بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زرد آلوی خشک شده باشد که
مغز بادام در درون آن کنند **سرمک** بروزن زردک نوعی از سبز باشد و شوره گیاهی
هم هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد **سرمونک** با رای قرشت
بروزن شونک یعنی آشوب و شور و غوغا باشد **سرموزه** بروزن هر روزه کفشی باشد
که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارفست **سرمه** بضم اول و فتح ثالث معروفست
و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد
سرمه خاک بین سرمه بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک
گز بعمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال همچنین بودی **سرمه کش** بفتح کاف
و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیدن باشد و کلکی که سرمه در چشم دم
شد و کنایه از روشن کنندهٔ چشم و بینایی دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست
سرنا بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنا است که در نقاره خانها و روزهای جشن
و سور نوازند و آنرا نای روئین نیز گویند **سرنامه** بروزن هنگامه آنچه بر سر کتابتها نویسند که
در فلان بفلان برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوانست یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند
سرنای بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد بمعنی نای رومی است که سرنا باشد و بحذف
الف هم آمده است **سرنج** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن دو پاره
روی تنک باشد مانند طبق بی کناره و در پشت آن قبه سازند و بندی دراز تعبیه کنند
در جشن و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار دارند و آن
در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرخ است و بحدت آتش حمرت آن ظاهر میشود
و اسفیداج آن در رجعت بزیت و نطرون است نزد اهل عمل **سرند** بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که اطفال در ایام عیدها و جشنها از جایی آویزند و بر آن نشسته

در هوا آیند و روند و حبل و زغ را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سبز و در آبهای ایستاده بهم رسد
و بمعنی بجای نون یای حطی هم آمده است و اللبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت
پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی یای مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله
فنون کشتیگیری و آن چنانست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا
بعربی شغربیه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که سر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند
و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین نشیند تا آدمی یا جانوری پای در آن میان نهد و آن شخص بسوی
خویش کشد و او را بگیرد **سرنوبه** بفتح ثالث و بای ابجد سرکرده و ریش سفید پاسبانان را
گویند چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبان است **سرنوشت** حکم ازل و قضاء ازلی است
یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد **سرنی** بضم اول و فتح ثالث بروزن برنی [?] مخفف سورنای
است که نای رومی باشد و نای ترکی هم میگویند **سرو** بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را
گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله
شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام درختی است
مشهور و آن سه قسم باشد یکی سرو آزاد و دیگر سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یک در جای خود خواهد
آمد و عربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آنرا
بکوبند و با سرکه بیامیزند مور را بپراکند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختران خود را بپسران [?]
فریدون داده بود **سروا** بروزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه و افسون و دروغ
و شعر هم گفته اند **سرواد** بروزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود
هم گفته اند **سرواده** بفتح اول بروزن شهزاده قافیه شعر را گویند همچو بهار و نگار و هزار و دین
و کمین و این حرف دال در این لغت و لغت ما قبل بنابر قاعده کلیه نقطه دار است **سرو آزاد**
بکسر واو سروی را گویند که راست رود و آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و
پیوستن بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند
و چون سرو میوه ندارد بدین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه
گاهی پر برگ و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو هیچ یک از اینها نیست و همه وقت
سبز و تازه است و از این حالتها فارغ و این صفت آزادگانست پس بدین جهت آزاد
باشد **سرواله** بضم اول بروزن غاله حلقی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و همین که بجامه
فرو رفت جدا کردن آن بسیار دشوار است **سروب** بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول
بروزن عروسک بمعنی شور و آشوب و غوغا باشد و با همین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی
هم گفته اند که بروزن فرزدق باشد **سروج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی
نام کشتی است در نواحی کرمان **سروخشت** بفتح اول و کسر خای نقطه دار در جایی و محلی گفته
میشود که شخصی را سخنی گویند و یا از روی مهربانی نصیحتی نماید او نشنود **سرود** بضم اول بروزن
درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خواندن و گویندگی و مغنی هم هست و بمعنی رقص

بی برگ

وسماع بر گفته اند و بفتح اول بروزن بهره بمعنی آواز سرود است که نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد
سرورکوی بمعنی سرور و رود رهم کشیده است که کنایه از حکمای شیخ و خطاب و عتاب کرد درامش
سروستان با دال قرشت بروزن نرگستان معروفست و از جایی است که درخت سرو
بسیار بود و نام لحن هم هست از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس سروستاه
بروزن کرم نگاه نام نوائیست از موسیقی سروسهی بکسر واو سرویی شده و شاخ و شاخهای
او راست همیاشد چه سهی بمعنی راست آمده است و نام لحن یازدهم از سی لحن باربد
سروسیا بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت نارو را گویند و از ابعرب صنوبر صغار
خوانند سروش بضم اول بروزن خروش نام حضرت جبرئیل علیه السلام است خصوصا
و هر فرشته که پیغام آور باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعربی ملک خوانند
و حکمای فرس گویند که حضرت حق تعالی جل شانه سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی تن اند که
روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج تن دیگر اند که خمسه
مسترقه باشد بنام ایشانست و از جمله این سی سروش دوازده تن اند که ماههای دوازده
گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک از این دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح
ماهی که بنام اوست معین است و همچنین بتدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای
سی گانه واقع میشود حواله بسروشی که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها
قیام دارند کارکنان سروشهایی اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس روزی که بنام آن ماه
موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست و تدبیر مصالح آنروز بدو مفوض است خود هم
بتدبیر و مصالح آنروز می پردازد بنابرین جهت شرف آنروز عید کنند و جشن سازند و نیز
هر کدام از سروشها محافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد بر آب موکل است
و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها محافظت آنچه در ذیل نام آن سروش
مقرر است و نام ملکی نیز هست که زبانست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که
در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیک است
در هر روز ها کردن و بآتشکده رفتن و باقی امور بدست سروشه بضم اول و فتح شین
فرشته بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصا و ملائکه دیگر عموما سرول بفتح اول بر
وزن ملول بمعنی حقد باشد و آن بدگویی و غیبت مردم در خاطر نگاهداشتن است و حی
فرصت بدی کردن بودن سرون بفتح اول بروزن زبون بمعنی شاخ است عموما از شاخ
گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردم و کفل چارپایان
باشد سروناز بکسر ثالث سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است و سروی
را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد و نام نوائیست از موسیقی
سروه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرو است که شاخ گوسفند
و گاو باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و چارپا را سرویه بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن

نوکلیه

نوکلیه قوس قزح را گویند و مهرهای سنگین را هم میگویند سره بفتح اول و ثانی زر رایج
تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که ناسره گویند و آب عمیقی که از سر مردم بگذرد و هم
چیزی نیکو و راست و بی عیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلا و نفیس باشد چنانکه
هر چیز زبون و بد و معیوب را ناسره گویند و شقه حریر سفید علم را نیز میگویند و بمعنی اصل هم
آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند سرهال با الف کشیده بروزن ابدال مردم سرگشته
و سرگردان را گویند و بمعنی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را میگویند که
در گردش باشد سرهنگ بروزن فرهنگ سردار و سرلشکر و سپاه باشد چه هنگ
بمعنی سپاه آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته اند سری بفتح اول بروزن پری
سرداری و سپهسالاری باشد و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و چیزی را نیز گویند که از آهن که
در روز جنگ بر سر بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سقطی سریچه بروزن دریچه
نام جانوریست پرنده و کوچک خفته و دراز دم که همیشه بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند
و آن را مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوه گویند سریخه با خای نقطه دار بروزن خلیفه مرغ سقا را گویند
و آن پرنده ایست که در وقت سفر او یعنی در زیر منقار زیرین او پوستی باشد مشکیزه آویخته
است سرید بروزن کشید جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم
رسد و ریسمان که اطفال از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند سریر بروزن حریر
بمعنی سروریست که قوس قزح باشد و با بمعنی بکسر اول هم آمده است و نام ولایتی
و جایی نیز هست که غار کیخسرو آنجاست و بعربی اورنگ و تخت را گویند سریر اوزآن با زای
نقطه دار در آخر نام شهریست که غاری که کیخسرو در آن رفت و غایب شد در نواحی آن
شهرست سریر فلک کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت
چوگان سریری بروزن حریری نام پادشاه سریر است و منسوب بسریر را نیز گویند سریش
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت رستنیی باشد که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست
بخورند و بعد از رسیدن خشک کنند و آرد سازند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسبانند
و سریشم را هم میگویند که بدان پی بر کمان بچسبانند سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین
نقطه دار خوشه انگور بردانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که هنوز دانههای آن
درشت نشده باشد سرقنوز بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است یونانی
و بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که از سیماب سازند نه آنکه از کان بر آورند
سرین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون کفل و نشستگاه آدمی و کفل و سافری حیوانات دیگر سرین
افکندن کنایه از چهار زانو و مربع نشستن سیرنگاه بمعنی مطلق نشستگاه باشد عموما و بمعنی
تخت پادشاهان بود خصوصا بیان دهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل
بر پنج لغت سزا بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را
نیز گویند سزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جاورز باشد که سفید خار و خار سفید است

وبفتح اول و ثانی بمعنی میسر باشد یعنی لایق و سزاوارست سزگی بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی رسیده بتحتانی بمعنی تختی در یخ وار باشد سزغونتن با فوقانی و نون زده و تای
قرشت بروزن پر رو دگشتن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد
سزید بروزن پرید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نکییت و بمعنی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست
بیان یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت سست مهار
بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن باشد و مرهم اسقند د
دنا قابل را نیز گویند سسطیعون بفتح اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بروزن نافرمون
بلغت سریانی تخمی است دوائی و آنرا زو فرا نیز گویند و برگ درخت آن بکرفس ماند و در ست
و آنرا بشیرازی کاه آهو و دستک خوانند سسعند بفتح عین بی نقطه بروزن اسپند بلغت بابل
عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم و ضیق
النفس را نافع است بیان دوازدهم در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت
سطاخیس بفتح اول و ثانی کشیده و خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم سین بی
نقطه زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند کندنا که کوهی بود و حیض براند و بخار شکم ببندد
سطاریون بفتح اول بروزن حواریون بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی براران گویند
ضماد آن گزندگی عقرب را نافع باشد سطبوسس با بای ابجد بروزن مجبوس بلغت یونانی کلا نار
باشد و آنرا کلنار خوانند و معرب آن جلنارست سطراک با رای بی نقطه بروزن افلاک بلغت
یونانی دوائیست که آنرا بفارسی زرنباد گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده است که
سطوراک باشد والله اعلم سطره بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف با الف کشیده
صمغ درخت زیتون است و دخان آن قائم مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع است سطرالا
بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب
گیرند سطرونیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو
کشیده و نون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند
و آن نوعی از کندش باشد و آذربویه هم آمده است سطقسات بضم اول و ثانی بلغت رومی
مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصول چهارگانه را گویند بیان سیزدهم
در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت سعتر بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر
دوائیست که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سیم و اهل صراح و لسان هر دو می باشد سین را
هرزه خوانند و اهل یکی باشد که خور نداند لغت را باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا مشعر
ملتبس نشود و گویند عربی است سعتربانه بروزن گعتر بازنه را گویند که چرمینه بندند
و با زن دیگر مجامعت کند و آن چرمیست که بصورت هیئت آلت تناسل ساخته اند
سعتری بروزن دفتری بمعنی سعتر بازنست که زن چرمینه باز باشد سعد بضم اول و سکون
ثانی و دال ابجد دوائیست که آنرا بترکی تیلاق گویند بضم تا قرشت و فتح بای فارسی بغیر

اک

ان کوفیت و بفتح اول در عربی نقیض خس باشد بیان چهاردهم در سین بی نقطه با
غین نقطه دار مشتمل بر یازده لغت سغ بفتح اول و سکون ثانی پوشش و سقف خانه
و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را نیز گویند و آنرا بعربی ازج خوانند
و شاخ گاو را نیز گفته اند سغانه بفتح اول بروزن جغانه بمعنی زیر زمین و سرداب باشد سغبر
بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوائیست که آنرا بفارسی حرس
و کیلدارو گویند و آن چوبی باشد که در کنار رودبار گیلان یابند سغبه بضم اول و فتح بای ابجد
چیزی باشد چرب و رغنی را گویند و بمعنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی
گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان استعمال نیست سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد
بروزن بیرون بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درونش سرخ مایل
است و بر عکس نیز گفته اند سغد بضم اول بروزن جعد زمین نشیب را گویند که آب باران
در آن جمع شود و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک سمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت
لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم گویند سغدو
بضم اول و دال ابجد بروزن و معنی سخنوست که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد
سغدج بروزن مجعد بمعنی اسغج است که آماده و مهیا باشد سغدبانه بروزن شکیانه
جمانه شتر را گویند سغر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که
خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بروزن چماق
کوزه لوله دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت
ترکیست سغرنه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغرست که خار
پشت بزرگ تیرانداز باشد سغری بفتح اول بروزن فخری مخفف ساغری است که کفل اسب
و حیوانات دیگر باشد سغو بفتح اول و ثانی و سکون واو و صدا و آواز طاس و طشت و طبق
و امثال این باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است سغود بضم اول بروزن کشود
مرغ سنگخوار را گویند و بعربی قطا خوانند بیان پانزدهم در سین بی نقطه
با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت سفادیکوس بفتح اول و فای الف کشیده
و دال بی نقطه بتحتانی رسیده و کاف مضموم بواو و سین بی نقطه زده بلغت یونانی موها
بی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش قدری از آن بخورد فی الحال بمیرد سفار
بروزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است و میان آن
مجوف میباشد و آنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم سفال بضم اول و ثانی با الف کشیده و بلام زده
معروفست که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردکان و پسته و بادام و فندق
و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بکسر اول هم آمده است سفاله بکسر اول
بروزن پیاله بمعنی سفال است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و دوائی را نیز گویند که بدان
قلیه در وکنند و بضم اول هم آمده است سفانی بفتح اول بروزن امانی خشتی است که

سفاری

از اعراب رعی الابل خوانند دانه از همچو دانه مورد باشد و اندک حلاوتی دارد گویند اگر شتر
هر حیوانی دیگر که بخورد بمیرد خصوص جانوران زهردار و طبیخ آن مور را سیاه کند **سفاکن**
بفتح اول و هاء حطی بر وزن فلاخن شانه زلف و گیسو را گویند **سفت** بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ
کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و سوراخ کوچک را گویند عموما
و سوراخ سوزن را خصوصا و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش که
کتف باشد آمده است **سفتگر** بضم اول بر وزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آن
را سوراخ میکند **سفتن** بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد
و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است **سفته** بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را
گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند
و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت برد و بفتح اول
بر وزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد
تا در شهر دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و از سوداگران اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی
پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آن تیز کرده باشند هم هست و با بمعنی بضم اول نیز آمده است
و بمعنی تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جایی از او گرفته باشند و جایگاه دیگر بدو داده
باشند و بکسر اول بمعنی غلیظ و سطبر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموما و جامه کلفت
و کلفت و سطبر را خصوصا **سفته گوش** گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش
او سوراخ باشد و کنایه از فرمانبردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست **سفتین**
بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان **سفج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است که خربزه خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند
و بمعنی شراب جوشانیده که از اعراب مثلث گویند هم آمده است **سفجه** بر وزن گنجه بمعنی
سفج است که خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد **سفد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال
ابجد بمعنی سپیدست که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین
است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و در این روز فارسیان
جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که معیار ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق
آید آن روز را عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سفند
نیز گویند و از نحسی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند **سفر** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت
بمعنی سنجول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب موید الفضلا
میگوید که این لغت با سغر با غین نقطه دار تصحیف خوانی شده است والله اعلم **سفرخنک** بکسر ثالث
و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر بی نفع و فایده باشد **سفرخنک زنگ** بفتح زای قرشت و سکون
نون و کاف بمعنی سفرخنک است که کنایه از سفر بی نفع و سفر بی فایده باشد **سفر کردن**

سفته گوش

معروفست

معروفست و کنایه از خالی کردن و فارغ کردن هم هست **سفرنک** بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی
تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند **سفرود** با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگخوار
را گویند و بعربی قطا خوانند **سفر و فصاحت** کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز
گویند **سفار** بکسر اول بر وزن و معنی سمسارست که دلال باشد **سفلی** بضم اول بر وزن قفلی دیگ آهنی
را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد **سفندارمذ** بکسر
اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان
بنا بر قاعده کلیه چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد و عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است
و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگلها و بیشهها و مصالح امور ماه و روز اسفندارمذ متعلق
بدوست و در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند **سفید** بر وزن و معنی
سپیدست که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هر گاه
گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید شد یعنی پیدا آمد **سفیداسفند**
بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان
باشد **سفیدبری** بفتح بای ابجد و رای بی نقطه تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ
ریزان باشد **سفیدتاک** بمعنی سپیدتاکست و آن نباتی باشد که خمره وار دکوبند و با میوه
آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة البیضا خوانند **سفیدخار** بر وزن و معنی سپید
خارست که از اعراب شوکة البیضا میگویند و درختی هم هست خاردار که آن را خنجک گویند و بعربی
حوسج خوانند **سفید شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکارا شدن باشد **سفید کاسه** کنایه
از جوانمردی و همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد **بیان شانزدهم در
سین بی نقطه با قاف** مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت **سقلاقلوس** بفتح اول
و ثانی و الف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی
سوختن عضو و بطلان حس باشد **سقراط** بضم اول و سکون طای حطی بر وزن جعوات یونانی نام حکیمی
است مشهور گویند در زمان اسکندر بود **سقرالطیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و نون زده نوعی از گیاه باشد و از اعراب قعبل و شیرازی
کنند و خوانند برگ آن برگ سوسن و بیخ آن و طعم بیخ آن حب العار ماند **سقراق** بفتح اول
بر وزن چخماق بمعنی سغراق است که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند ترکیست **سقولات**
بفتح اول و کسر ثانی معروفست و آن جامه باشد پشمین که در ملک فرنگ می بافند و در ملک روم
هم بافته میشود و با طای حطی هم آمده است **سقمونیس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم
باشد و بعضی گویند حیوانیست دریایی **سقین** با سین بی نقطه بر وزن قزوین نام ولایتیست
غیر معلوم **سقط** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند
خواه بکار آید و خواه نیاید و عوام رخت و کالای بد و زبون و کار زشت را میگویند **سقف**

بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان و حاکم و مهتر ایشان باشد
و زاهدی را نیز گویند که خود را بجهة ریاضت نفس بزنجیر آویزد سقف لاجورد کنایه از آسمان
است سقف مخنث زای بمعنی لاجوردست که آسمان باشد سقف مینا کنایه از آسمان
است و درختان بزرگ سایه دار را نیز گویند سقف نه خانه کنایه از آسمان است و گنبد را
نیز گویند سقلاب بفتح اول و لام الف بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بمعنی یحیی
حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سنگ الیه را نیز گویند که سیاه رنگ باشد سقلات
بفتح لام بمعنی سقرلاط است و آن پارچه باشد معروف که از ابریشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی
هم بنظر آمده است که سقلاط باشد سقلاطون بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه بحواجی
را نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهرست و بمعنی رنگ و لون
هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده است
و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون و در قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است
سقلاطین بر وزن پشماکین بمعنی سقرلات است و جامه بحواجی را نیز گویند سقلیس
بر وزن نقدیس بلغت رومی نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین و بانیمعنی بتقدیم لام بر قاف
هم بنظر آمده است که سلقیس باشد سقلینوس با نون بر وزن افتیموس یونانی بمعنی اسقلیس
است که بیخ کبر رومی باشد و از آن زنگی دارو گویند و بعربی حشیشة الطحال خوانند سقمونیا با میم
بر وزن افلونیا بلغت یونانی دوائیست که از محموده میشوند و آن عصاره ایست بغایت تلخ
و مسهل صفرا بود سقن بر وزن چمن چوب شاب آتش بن خرما را گویند و از آن اسپیلاج
هم میگویند و بعربی دلس خوانند بکسر رای بی نقطه سقنقس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکنه بمعنی سقنقورست و آن جانوری باشد مانند سوسمار
هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد از آن از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی
است سقنقور بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار گویند گزنده است و در رود
گزیدن عضو شخصی اگر دل خود را بآب رسانید باب در آید و الا می شاشد و در بول خود
می غلطد آن شخص میمیرد و اگر آن شخص آب یافت و باب در آمد سقنقور میمیرد و بیشتر از کنار
رود نیل آورند سقوردیون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد
و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی سیر صحرایی باشد و بعربی ثوم البری خوانند
سقوطر با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهیست که صبر از آن حاصل میشود و بعضی گویند
نام جزیره ایست نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا
آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره ساحر و جادو دیده اند و اصل ایشان
از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدان جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه
ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد فبها و الا صورت
و شکل او را بخاطر آورند و قدحی پر از آب در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان

که نقطه

که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش
گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر بند در شکمش نباشد سقیرغلا
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون غین نقطه دار و لام الف
لغتی باشد سریانی و بعضی گویند یونانیست و معنی آن بعربی کثیر الارجل است یعنی بسیار پا
و آن دواییست که آن را بسفایج خوانند و بانیمعنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است
که سکیرغلا باشد سقیروس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده
و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی مردم داما صلب و سخت را گویند بیان هفدهم در
سین بی نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت سک بضم اول و سکون ثانی
بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریاتست و بعضی گویند مرکبیست که
از چیزهای مختلف و تلخ سازند و بعضی گویند عصاره املاکس است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا
مرکب از وست که آش سرکه باشد سکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی
ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجنه را نیز گویند و آن سنگینی است که
در خواب بر مردم افتد و خارپشت و تیر انداز را هم میگویند سکاو بفتح اول بر وزن سواد
سر کوه و فرق سر آدمی را گویند سکار بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته
را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است سکارآهنج بضم اول
و سکون رابع و همزه ممدوده و های مفتوح بنون و جیم زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت
از دیگ و نان از تنور بر آرند سکارو بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که
بر روی زغال افروخته و اخگر پزند و بمعنی چنگال و مالیدن هم آمده است سکاسه بضم اول
و سکون سین بی نقطه بر وزن کلاخته بمعنی رکاسه است و آن خارپشتی باشد که خارهای
خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی دلدل گویند سکاشه بضم اول و فتح شین آخر بر وزن
حلاجه بمعنی سکاسه است که خارپشت تیر انداز باشد سکاشته بر وزن گذاشته بمعنی سکاسه
است که خارپشت کلان تیر انداز باشد سکاشه با شین نقطه دار بر وزن بمعنی سکاسه
است که خارپشت بزرگ تیر انداز باشد سکافره بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا
و فتح رای قرشت زخمه سازندها را گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب
استخوانیست که بر دست کنند و در عود و طنبور ناخن گست باشد سکافه بضم اول و فتح آخر
که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازندها باشد سکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی
اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواستن و طلب کردن و گویش هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست
یعنی بجو و بخواه و بطلب و بمعنی گفت و گو هم گفته اند سکالش بکسر اول بر وزن نهالش
بمعنی فکر و اندیشه و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کارسازی کردن هم هست
و با کاف فارسی هم آمده است سکالو بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد
یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشند از نان و گوشت وغیره و سکالیو

سکالش

هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد **سکاله** بضم اول بروزن نخاله فضلهٔ سگ را گویند **سکالیدن**
بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفت و گو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست
است و بمعنی گفتن نوشتن و رسیدن و خواستن هم آمده است **سکالیدم** بروزن
خراشیدم بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشم **سکاهن** بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ
سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند
و بیشتر کفش دوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند **سکبا** بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام
آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوهٔ خشک پزند و آن چنانست که گندم را بلغور کنند
و در سرکه بخیسانند و خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه
باست چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند **سکبه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
است و روغن با کشک آمیخته را نیز گویند **سکبینه** با بای ابجد بروزن تهمینه گیاهی باشد
دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتیست و این اصح است و بهترین
آن آنست که بیرون آن سفیدی و درونش بسرخی مایل باشد و با یمعنی بجای بای ابجد واو
هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو تبدیل می یابند و بعضی صغبینج خوانند
و بعضی گویند صغبین معرب سکبینه است **سکج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن
انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند **سکرفنده** با فا بروزن شکر
خنده اسب و استر سکندری خور یعنی بسر و رو آینده را گویند **سکرفیدن** با فا بروزن نخهیدن بسر در
آمدن و سکندری خوردن ستور را گویند **سکرکه** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف
شرابی را گویند که از ارزن سازند **سکره** بضم اول و تخفیف کاف بروزن سخره کاسه را گویند که
از گل ساخته باشند و بای شد حیرت هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است
سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای نقطه دار صمغی است که از اعراب مصطکی خوانند
و با شد بهٔ ثانی در ترکی عدد هشت را گویند **سکزه** بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه
است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکستن** بضم اول و سکون سین بی
نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن و کنده شدن و باز گشتن باشد **سکسک**
بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف رفتن ناهموار و درشتر را گویند و اسپی که راه نداشته
باشد و قطره رود و نام درخت باغ هم هست که چوب از آن سوزند و آتش آن بسیار بماند
و بمعنی آواز پای هم آمده است **سکسکی** بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع و تحتانی کشیده
زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن طپش دلی است که باندک جنبشی
و حرکتی بهم میرسد **سکنبویه** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و با
ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائیست که بفارسی بنجنکشت
گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که بنجنگشت باشد **سکنج** بضم اول و سکون
نون و جیم کنده دهن و بوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند و بعضی را نیز گفته اند که بوی دهان

داشته باشد و با یمعنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو
آوردن باشد و بمعنی تراشش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن را نیز گویند که از گزیدن باشد
و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و از ارشام
آورند از وادی که آن وادی در زیر زمانی واقع است و آن را وادی جهنم خوانند **سکنجد** بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده
ماضی سکنجیدن باشد یعنی بتراشید و بگزید و سرفه کرد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **سکنجی** بکسر اول
و ثانی یعنی تراشی و بگزی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و با یمعنی بفتح اول و ثانی هم گفته اند
سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز
بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح درست است **سکنجیدن** بروزن شنجیدن بمعنی تراشیدن و گزیدن و سرفه
کردن و آواز بگلو در آورده باشد **سکند** بروزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد **سکندر**
مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهیست مشهور معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی
او را ذو القرنین میدانند اما ذو القرنین اکبر که خضر علیه السلام است در زمان او بود فریدون را
میگویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر در آید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست
و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پا برابر هوا کرده راه روند
سکنگبین با کاف فارسی بروزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد که از سرکه و عسل پزند
بجهت دفع صفرا و بلغم چه سک بمعنی سرکه و انگبین عسل را میگویند و سکنجبین معرب آنست
سکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد که درودگران بدان
چوب سوراخ کنند و بشکنند و از اعراب بیرم خوانند **سکنهٔ کانون** کنایه از اخگر آتش
و انگشت و زغال باشد **سکو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخ و پنج شاخ
با اندام کف دست و پنجه هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را با آن بباد دهند تا از کاه
جدا شود و آن را در خراسان چهار شاخ گویند و در جاهای دیگر چنگ و بواشه و بعربی مذری خوانند
و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد در کوچه و میان باغها
و پای درختهای بزرگ سایه دار سازند و با یمعنی بفتح اول هم آمده است **سکوا** بکسر اول بروزن
و معنی سکباست و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سکوبا** بضم اول و ثانی
و بای ابجد بالف کشیده نام عابدیست نصاری که در دیری ختم بود و بنام او مشهور شده گویند
عیسی علیه السلام بدیر او رفت و از آنجا بآسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که
سکوپا باشد **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسهٔ گلی باشد
سکوبنج بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح با و سکون نون و جیم خار خشک را گویند و آن خار خوری
باشد سکوته **سکوی** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکوست که بلندی
در خانه و باغ و پای درخت و امثال آن باشد **سکوبینه** بفتح اول و ثالث بروزن دمبینه بمعنی سکبینه
است و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بخیارزه و بهترین وی آنست که بیرونش سفید
و درونش بسرخی مایل باشد **سکه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده

باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بزر و طلا و جز
و سی ایج باشد و آهنی را گویند که نقش زر و ایج بر آن کنند باشند و آهنی که زمین بدان شیار
کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و چهره که خط
بر آورده باشد و هر چیزی که خوب بنظر در آید **سکی رغلا** بفتح اوّل و رای قرشت بروزن و معنی
سقی رغلاست و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند سریانیه و بمعنی آن بعربی کثیر الارجل باشد
یعنی بسیار پا و آن دوائیست که بسفایج گویند بش و بسفایج معرب بس پایک است اگر
قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد **سکیز** بکسر اوّل بروزن ستیز بمعنی جستن و الیز زدن
و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهیدن و جست و خیز کردن و ام هم بمعنی هم آمده است
سکیزان بکسر اوّل و رای نقطه دار با الف کشیده و نون زده بمعنی جست و خیز کنان باشد
سکیزد بروزن ستیزد و معنی سکیزیدن است یعنی جست و خیز کند و الیز اندازد **سکیزه**
بروزن ستیزه بمعنی استر جهنده و لگد انداز نده باشد **سکیزه** بروزن ستیزه
بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزیدن هم آمده است که
جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکیزیدن** بروزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن
سکیله با تحتانی مجهول بروزن جمیله بمعنی جستن گلو باشد و بعربی فواق گویندش

بیان نهم هم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنا
سگ ابلق بکسر با کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیک و بد یا شادی
و غم **سگابی** بروزن خوابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که اکثر بکنارها و جنگلها و آب
از و بهم میرسد و او را بتازی قضاعه خوانند **سگال** بکسر اوّل بروزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد
و سخن و گفت و گو را نیز گفته اند چه بدسگال بدگو را میگویند و بمعنی خصومت را نیز گویند و بمعنی
خواستن و کوشیدن هم آمده است **سگالش** با لام بروزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن
و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سگاله** بفتح اوّل بروزن حواله سرگین سگ را گویند
و بضم اوّل هم گفته اند **سگالیدن** بکسر اوّل بروزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سگان از** بضم نون و همزه با الف کشیده
براء نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد **سگ انگور** داروئی است که آن را
بتازی عنب الثعلب گویند **سگانه** بکسر اوّل بروزن میانه نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک
بهشت که آن هم از قرای غزنین است **سگاوند** بفتح اوّل بروزن زراوند نام کوهیست نزدیک
بسیستان و معرب آن سجاوند است و با شین نقطه دار نیز بنظر آمده است **سگ پستان**
بفتح اوّل و کسر بای فارسی معروفست و آن داروئی باشد که آن را سپستان گویند که انگور سگی باشد
سگ بوی با بای فارسی بروزن بدخوی آواز بار را گویند بوقت آمدن و رفتن و با معنی با شین
نقطه دار هم آمده است **سگ جان** بروزن مرجان بمعنی سخت جان و بسختی کش باشد
سگ جگر بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم عزدار و ناهموار

راهم

راهم گفته اند **سگ دل** بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار گستن باشد **سگ دندان** بروزن
برقند از دندان خیش را گویند و هر یک از سباع و بهایم را که مانند آسیا و همچنین مار را نیز هست که
بدان دندان نیش میزند و آن را بتازی ناب میگویند **سگر** بضم اوّل و ثانی و سکون رای بی نقطه
بمعنی سکاره است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد و با زای نقطه دار هم آمده است
سگرنه بضم اوّل و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی سگر است که خار پشت بزرگ
تیرانداز باشد و با این معنی با زای نقطه دار هم آمده است **سگز** بکسر اوّل و سکون ثانی و زای
نقطه دار نام کوهیست بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کیچ و مکران و دریای
سند از پهلوی آن میگذرد گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را
سگزی از آن جهت گویند **سگزن** بفتح اوّل بروزن رگ زن نوعی از تیر کوچک
باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد **سگزنه** بضم اوّل و ثانی و سکون زای نقطه
دار و فتح نون خار پشت کلان تیر انداز را گویند خار چاخود را چون تیر اندازد **سگزی** بکسر اوّل
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان و سکان
آنجا را بنام آن کوه میخوانند و سگزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگزی بمعنی
سیستانیست چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزستان است
و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم هست **سگسار** با سین بی نقطه بروزن
رفتار بمعنی سگ مانندست چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست
چه سر بمعنی سار باشد و نام ولایتی است که مردم آنجا مانند سر سگ و تن همچو آدمی باشد و نام مردم آنجا
هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا در بخل و صفت ربا باشد **سگستان** بروزن سیستان
زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود **سگنبویه** بفتح اوّل و سکون ثانی
و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح بای حطی نام تخمیست است و آن را بعربی
حب الفقد گویند و با معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنگبویه باشد **سگک**
بروزن فلک مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن
کرهی است کوچک و پر خار که در جامه آویزد و نوعی از قلاب هم هست **سگ کشک**
بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در اطراف ایستاده روید و برگ آن
ببرگ بید مانندست و ساق آن سرخ و گره دار میشود و آن را بتازی فلفل الماء و نجیل الکلاب
خوانند و چون تر باشد با تخم آن بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود **سگ کن** بفتح اوّل
و کاف بروزن مخزن مردم گیاه باشد و آن را از آن جهت سگ کن میگویند که هر کس آن را میکند میمیرد
پس بوقت کندن اطراف آن را خالی کنند و طناب بر او بندند و یک سر آن را بر کمر سگ و سر دیگر را بدان
گیاه بندند و سگ را بهیبت دوانند تا بدود و در آن اثنا آن گیاه از زمین کنده شود گویند بعد از
چند روز سگ میمیرد و میوه و تخم آن را بعربی تفاح الجن خوانند **سگ کنک** بروزن شب
پرک مصغر سگ کن است که مردم گیاه باشد **سگ لاب** با لام الف بروزن مهتاب

خارپاها

حیوانی باشد آبی شبیه بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد گویند خصیه وی آتش بجگانست
او را بید ستر و خصیه او را جند بید ستر خوانند **سکلاب** با لام بروزن مهتاب بمعنی سگ آبی
است که بید ستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش **سکلاو** با واو بروزن غوغاو بمعنی سکلاب است
که بید ستر باشد **سکلاوی** بروزن سرداوی بمعنی سکلاب است که سگ آبی باشد و او را بید ستر
خوانند و بعربی قضاعه گویند و خصیهٔ وی اشکجهاست که جند بید ستر باشد **سکنکور**
با کاف فارسی بروزن سقنقور مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بمقدار فلفلی و انرا سرخ و سیاه
رنگ نیز میباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی بیستان امده است **بیان**
نوزدهم در سین بی نقطه با لام مشتمل بر چهار و دو لغت و کنایت **سل** بفتح اول
و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه برهم بندند و با آن از آب گذرند و بمعنی
کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شش انگشت گفته اند که عوام زریه میگویند و بکسر اول
نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و روبین ... است **سلا** بروزن علا نام
خنیاگری است **سلات** بروزن ممات نام سازنده بوده و در عربی کالیسک گویند **سلاجت**
بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام داروی بیست دوائی و آن سنگیست که بو بول و شاش ازان
بر آید و گویند این لغت هندیست **سلاجه** بفتح اول و جای بی نقطه شاش بز کوهی را گویند
که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاشون باشد و از اثر اشند و در دوائی بکار برند خصوصا
جذام را نافع است و ظاهرا که لغت سابق تصحیف خوانی شده والله اعلم **سلاک** بروزن هلاک
شوشه طلا و نقره را گویند و انچه گداخته باشد که در ناوه اهنین ریزند و بمعنی کراه
هم امده است **سلب فرشته داشتن** کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد **سلبجی**
بفتح اول و جیم مخفف سلبجوق است که بدر کلاه سلبجوق باشد و با جیم فارسی هم آمده است
سلبجن بفتح اول و جیم بروزن مهرزن بمعنی پای شر گرچه و تخماز درشت بر روی ... گفتن باشد
سلبجوق بروزن سرطوق بدر کلاه باشد ... سلبجوق باشد و با جیم فارسی هم درست است **سلح شور**
بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی مستعد قتال و جدال باشد و معرب آن سلاح و رزست که ار سلاح
بهم سایند و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی معد حجش خوانند و بترکی شر باشار
گویند و مرد مسلح سلاح بسته را نیز گفته و سابه سلاح بدست را هم میگویند **سلد انیون**
بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت
یونانی درختی باشد که بالای ان از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و تخم
ان با هم گویند بر گزند مار و عقرب گذارند نافع باشد **سلبیس** با سین بی نقطه بروزن تلبیس
سنگی باشد مخلخل چنانکه گویی باد از ان بر می آید **سلش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه
دار بلغت زند و پازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیکست و با این معنی بعد از حرف ثانی یای حطی
هم امده است که سلیش باشد **سلطان اختران** کنایه از افتاب عالمتابست **سلطان فلک**
بمعنی سلطان اختران است که کنایه از افتاب عالمتاب باشد **سلطان یک اسبه** بمعنی سلطان

فلک است که خورشید جهانگرد باشد **سلطان یک سواره** بمعنی سلطان یک اسبست که کنا
عالمگرد باشد و سلطان یک سواره گردون هم میگویند **سلطی** بفتح اول و طای حطی بروزن احمقی
نوعی از پوشش قلندرانست که پارها ازان آویخته باشد **سلف** بضم اول و سکون ثانی
و فا بمعنی سرفه باشد و آن بسبب خارش گلو بهم میرسد و بکسر اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو
خواهر باشند و هر یک را شخصی بزنی کند آن دو شخص هر یکدیگر را سلف باشند و در عربی نیز
بهمین معنیست و بضم اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان باشد **سلق** بفتح
اول و سکون ثانی و قاف لغتیست عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوعست
یکنوع آنست که بپارسی هم از اسلق میگویند و نوع دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند گویند
اگر آب برگ آن را بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی
کیسهٔ بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند **سلقیس** بروزن بلقیس
نام شهریست آباد کرده ذو القرنین و با این معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر امده است که
سقلیس باشد **سلک** بکسر اول و سکون لام و کاف ناودان را و بمعنی بفتح اول و ضم اول هم
گفته اند و در عربی رشته را گویند عموما و بمعنی رشتهٔ مروارید و رشتهٔ سوزن باشد
خصوصا و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بروزن چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی
باشد همچو مروارید و مهره و امثال آن در یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی
جزو لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچه را گویند خواه کبک
دری باشد و خواه غیر آن **سلک دو در هم** کنایه از دنیا و روزگارست و کنایه از شب
و روز هم هست **سلک لالی** بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان
محبوبان هم هست **سلکک** بکسر اول و فتح کاف بروزن چشمک مصغر سلکست که
ناودان باشد یعنی ناودان کوچک **سلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ
فریدونست و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و آن را چیری
خوانند و بفتح اول هم بامعنی امده است و بفتح اول و ثانی در عربی شئی فروختن و خریدن
غله است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همانست و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن
هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد در عربی نردبان پایه و نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی
هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگست **سلمک** بفتح اول و میم بروزن
مردک نام آوازه ایست از جمله شش آوازهٔ موسیقی که ان شهناز و کردانیه و گوشت و مایه
و نوروز و سلمک باشد **سلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم
دباغت کنند و آن مانند خرنوب شامی باشد لیکن ازان سفیدترست **سلنج** بکسر
اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم مخفف سرلنج است یعنی سر لب سرلنج بمعنی لب هم گفته اند
و کسرا نیز گویند که لب بالایین باشد ... زیرین ادجاک **سلور** بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو
و رای قرشت نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل هم میرسد و آن را بعربی جری میگویند **سلمه**

با بردن چیزی

سوزن علقه زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و هم سبد را نیز گویند عموماً و سبدی که مار در میان آن کنند خصوصاً **سلیح شور** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی‌نقطه بمعنی سلحشور است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمة الجیش باشد **سلیخه** بفتح اول و خای نقطه‌دار و ثانی تحتانی رسیده پوست درختیست دوائی و بهترین آن سطبر و سرخ رنگ باشد و مانند دارچینی در هم پیچیده بود گرم و خشک است در سیم **سلیس** بروزن نفیس بمعنی سلس است که سنگ بها باشد و آن نوعی از سنگ است منقش **سلیمون** بفتح اول بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که او را افلاطون میگفته‌اند **سلیش** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه‌دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است **سلیطه** بروزن شریطه بلغت یونانی روغن زیتون را گویند **سلیقوس** بفتح اول و ضم قاف بروزن فریدون بلغت رومی سریش را گویند و آن ترکیبیست که نقاشان بکار برند **سلیک** بروزن شریک مخفف بوسلیک است و آن نام مقامیست از جمله دوازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهانک و عراق و عشاق و کوچک و نوا باشد **سلیمانی** نوعی از خرماهای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور **سلینون** بفتح اول و نون بروزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در انهار ایستاده روید و آن را بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند برگ آن ببرگ نعنا ماند لیکن بزرگتر از آن است

بیان بیستم در سین بی‌نقطه با میم

مشتمل بر پنجاه و سه لغت و حکایت **سم** بضم اول و سکون ثانی معروفست که سم ستور از اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آنها باشد و آن بمنزله ناخن است انسان را و بمعنی آب راه هم آمده که بعربی رحل خوانند و جائی را نیز گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستادن و خوابیدن همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند **سماجه** بروزن سراجه سینه‌بند زنان را گویند **سماخچه** بفتح اول و سکون خای نقطه‌دار بروزن طغارچه مخفف ساماخچه است که سینه‌بند زنان باشد **سمارخ** با رای بی‌نقطه بواو کشیده و خای نقطه‌دار زده رستنی باشد که آن را خایه دیس گویند چه بشکل خایه مرغ میماند و کلاه دیوان هم خوانند و از زمینهای نمناک و دیوارهای حمامها روید و در صحراها نیز میباشد و آنچه در صحرا روید میتوان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید بسبب عفونتی که دارد نمیخورند گویند شیره آن جلای بصر دهد و عوام آن را چتر مار گویند **سماروغ** با غین نقطه‌دار بروزن و معنی سمارخ است که آن رستنی باشد در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و زیر خم سرکه و امثال آن روید و بمعنی خاک شور و شوره‌زار و زمین سبخ هم آمده است **سماروک** بضم رای بی‌نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سماری** بضم اول بروزن بخاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سماریس** بفتح اول و رابع تحتانی کشیده و سین بی‌نقطه

وبعربی سفینه خوانند

زده

زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و آن را اهل مغرب سردین گویند **سم افگندن** کنایه از ایمن شدن باشد **سماقبل** بفتح اول و کسر قاف بروزن ابابیل سماق را گویند و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند **سماک** با کاف بروزن و معنی سماق است که در آش کنند و سماق معرب آنست **سماکار** بفتح اول و کاف بروزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته‌اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبو کش میخانه و مطلق خدمتکار باشد **سماکچه** با کاف بروزن و معنی سماخچه است که سینه‌بند زنان باشد **سمان** بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان باشد و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سمانه** بروزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده‌ای هم هست کوچک و آن را بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک بروزن فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی دارد و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند **سمانی** بفتح اول بروزن امانی نام مرغیست که از دریا خیزد و آن را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جائی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول هم بنظر آمده است **سمجه** بضم اول بروزن حجه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه یا صحرا **سمر** بفتح اول بروزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و جفت افزاریست جولاهگان را و آن مانند جاروبی باشد که بآن آهار بر تار جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن و افسانه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنین بر جایی کوفتن باشد **سمراد** بروزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بروزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراءالنهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی‌نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است و بمعنی یاسمین است **سمسیون** با سین بی‌نقطه بروزن افتیمون بلغت یونانی دوائیست که آن را بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع است **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنا آنست که بی عقل و بی عقلی و بی هنر و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند **سمکار** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهریست از بدخشان **سمن** بفتح اول بروزن چمن گل سفید را گویند یعنی گیاهی و رستنی هست که آن را سپرگ میگویند گل آنست و آن مدور و صد برگ و یاسمین رنگ سپید باشد

وبضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی است شبیه برگ و سفید و خوشبوی که از او روغن گیرند
و در عربی مطلق روغن را گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً و روغن گاو چون بسیار کهنه شود
رفع سم افعی میکند **سمنار** بکسر اول و نون بالف کشیده بروزن کلنگار نام بنائی بوده رومی که
سدیر و خورنق را او ساخته بود و گویند از نسل سام بن نریمان است و بعضی گویند نام مقدم بوزرجمهر
میگویند که ستاره شناس باشد **سمناک** بروزن غمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت
باشد یعنی بر او واجب شود بسببی از اسباب **سمند** بروزن کمند رنگی باشد زردی مایل براسب را
و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قریه ایست از قرای سمرقند **سمند اسلار** سمند معلوم
بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده برای بی نقطه زده جانوری بوده که در
زمان اسکندر رومی بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا
کرده بوده است و گویند که نظر آن جانور بر هر که می افتاد در حال میمرد ارسطو متوسل شده
او گفت که آیینه در پیش روی آن جانور بدارید چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان
کردند چنان شد **سمندر** بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود گویند مانند
موش بزرگی است و چون از آتش بیرون آید بمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست و گاهی
بیرون آید در آن وقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و دستمال میسازند و چون چرکین میشود
در آتش می اندازند چرک آن پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست
او چیزی سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت
گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست والله اعلم و نام ولایتیست از هندوستان که
چوب عود را از آن ولایت آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هم بنظر آمده است **سمندل**
با لام بروزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سمندور** بروزن عنقفور بمعنی سمندر است
که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند **سمندوک** بروزن پرستوک
بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سمندول** با لام بروزن و معنی سمندر است و آن
جانوری باشد که در آتش متکون شود **سمندون** بروزن شقفلون بمعنی سمندر است
که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی
آتش هم آمده است **سمنگان** بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهریست از توابع
که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او در وجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند
و در این زمان آن شهر را ... خوانند و بعضی گویند نام شهریست در توران **سمنو** بفتح اول
و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزیست مانند حلوای تر و آن را از شیره ریشه گندم سبز شده
پزند و بضم اول آش رشته و آش گرا باشد **سمنون** بفتح اول بروزن ممنون نام درویشی
بوده صاحب حال و ریاضت کش **سمنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست بقدر
نخود از نخود کوچکتر و آن را در حوالی نقل خواجه گویند و بهی آورد و باه را برانگیزد و هر ترکیبی را نیز
گویند که آدمی را فربه کند و آن را سمنون هم گویند **سمو** بروزن عمو تره دشتی را گویند و آن

سبزی

سبزی باشد که با طعام خورند **سموت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی قیراط را گویند
و آن دوالی باشد باریک که در زین اسب آویزند و بتازی فتراک خوانند **سمور** بروزن تنور جانوری
است معروف که از پوست آن پوستین سازند **سمور بیون** سمور معلوم است بکسر بای ابجد و
یای حطی بواو کشیده و بای قرشت زده بلغت یونانی کرفس صحرایی باشد **سمور سیه**
بکسر رای قرشت و سین سعفص کنایه از شب است که عربان لیل گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی سم باشد که ... از آن جولاهگان است آن چاروب مانندی باشد که بدان آهار
بر روی تار جامه کشند و رنگ آب را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده
بهم رسد و بمعنی چوبی باشد بقدر یک وجب و سری پهن دارد و جولاهگان کرباس
نو پیچیده را بدان مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیدن و پنهان آمده است
و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی داغ کردن و نشانه کردن هم گفته اند و جمعش
سماه باشد **سمیدن** بروزن دمیدن بمعنی بو کردن و بوسیدن باشد **سمیر** بفتح اول بروزن نصیر
شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعیست در راه مکه معظمه و بضم اول
و فتح ثانی نام مهین بانو عمه شیرین باشد **سمیرم** بفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده و رای بی
نقطه مفتوح و بمیم زده ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب تلخ را از آن ناحیت
آورند گویند وقتی که آن آب را می برند میباید که ظرف آن بر زمین نگذارند و نگاه بعقب
نکنند تا بمحلی که مقصد برسند طیوری چند کوچک و سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آنجا
باشد تمام را بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجاست و بکثرت
استعمال سمیرم شده است **سمیره** بروزن حمیره بمعنی خطی باشد که کشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین
و خواه با قلم و خواه با چوب و بمعنی نوشته هم آمده است **سمیز** بفتح اول بروزن عزیز
بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است **سمینه** بروزن کمینه پارچه نازک تنک رقیق را گویند
بیان بیست و یکم در سین بی نقطه با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت
و کنایت **سن** بفتح اول بروزن من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند
و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان و نیزه
را گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند **سنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی
باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهیست مسهل و بهترین آن مکی میباشد **سناد**
بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بروزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود
و یکی از عیوب متعلقه قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون
داد و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت آمده است **سنار** بفتح اول بروزن کنار جایی را
گویند از دریا که تهش ناپایاب بود و گل داشته تا کشتی در آن بند شود و بایستد و نگذرد و بهم
شکستن باشد و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است
و بضم اول زر سرخ را گویند که عود باشد و بترکی کلنگ خوانند و بهندی زرگر را گویند **سناو**

بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی مطلق سوختن باشد اعم از طلا و نقره و سوختن مس و برنج و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است که عربان کثیر میگویند سنب بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم چهار پایان را گویند و بمعنی راه هم آمده است که بعربی رحل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم است و خانه زیر زمین را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند سنباث بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن جغرات بمعنی نموده باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنباد بفتح اول بروزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت دینی با بومسلم مروزی صحبت داشت و قوت فکریه را نیز گویند و این قوه باشد عاقله که حصول فکر از وست سنباده بضم اول و فتح آخر که دال است سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین با آن تراشند و جلا دهند و در دواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج باشد سنبالو با واو مجهول بروزن شفتالو بوزینه را گویند و آن نوعی از میمون باشد و در زبان هندی نام درختی است که گل و برگ آن در دواها بکار برند سنبک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف سکی کوچک را گویند سنبل بروزن بلبل گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان و خوشبوی باشد و در عطرها بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی از اعراب سنبل الطیب خوانند سنبل تر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است سنبله زر بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از مشعل آتش و آتشدان باشد سنبوت بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی سنبات است که نموده باشد و بلغت یونانی زیره را گویند و بهتر بیرابر کرمانی باشد سنبوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموما و نجگ زنان را خصوصا و قطایب را نیز سنبوسه گویند سنبه بضم اول بروزن دنبه بمعنی فرو رفته باشد و افزاری را نیز گویند که چیزها را بدان سوراخ کنند و آلتی را که بدان اسیار را تیز کنند و زنبور سیاه را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بد و معنی آخر مجهول الحرکت باشد سنبهاری بفتح اول بروزن قندهاری بوده لب جوی را گویند سنبیدن بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پا آوردن باشد سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول حلال و دف و دایره را گویند و مخفف سنج نیز است و آن چیزی باشد بر شکل سپر از جلاجل دایره بزرگتر و در میان قبه دارد و سند بران قبه نصب کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و با این معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان بکار برند و بضم اول کهل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سنجاب بکسر اول بروزن گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر و از پوست آن جانور پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتیست که کان موش در آن ضابطان ولایت بوده و آنرا سنجاب نیز

سنبل تر

سنبوسه

میگفته اند و کنایه از سبزه و شب هم هست که نقیض روز باشد سنجار بفتح اول بروزن انبار نام کوهی و قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده سنجدبوی بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بروزن قلعه موی نام نوعی از گلها باشد سنجر بروزن خنجر نام پادشاهیست مشهور و نام نرمی هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند سنجرستان بمعنی خانقاه باشد و آن جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای باشد چیزها باشد سنجبویه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگ بویه است و آن دوائی باشد که بفارسی بنجنگشت گویند سنجق بروزن خندق بلغت رومی نشان و علم را گویند و امیر و لوائی را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنها را نیز گویند که بر بگستوان کرهای و تکمه باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و مکلی بکر بند و چهار زرعی هم هست و با این معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است سنجوق بروزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و چهار زرع را نیز گویند سنجه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیویست مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند و نام الکامی و ملکی است و در انجا رودخانه عظیمی هست گویند پل بران رودخانه بسته اند از یک طاق و بمعنی رودخانه باشد مجهول الحرکه است سنخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد سنخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم علتیست که از آن تنگی النفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر اول هم آمده است سند بکسر اول بروزن هند نام ولایتیست از هندوستان و نام رودخانه عظیمی هم هست که مابین هندوستان و خراسان میگذرد و حرامزاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه برداشته و بعربی لقیط میگویند سندان بفتح اول بروزن انکار بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد سندان بکسر اول بروزن زندان معروفست و آن افزاری باشد مسکران و زرگران و آهنگران را و تکه آهنی را نیز گویند که بر تخته در ها کوبند و میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبر دار کند حلقه را بران تکه آهن زند سندباد بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کتابیست در نصایح و پندیات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بنظم آورده است سندر بفتح اول بروزن بندر صمغی باشد زرد و شبیه بکهربا و سندروس معرب آن است نا خوش سندره بروزن جندره بمعنی روغن کمان از آن برند و خارش و دفع بواسیر با شکر و رنگ سرخ را نیز گویند و بشستن برنگ زرد خوب ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کهربا این است که کهربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس است که صمغ باشد شبیه بکهربا و بمعنی حرام

زاده هم گفته اند و باینمعنی بکسر اوّل و ثالث نیز آمده است سندل بفتح اوّل و ثالث و سکون
ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بمعنی ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی
باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و ما یحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ
برند سندلک بالام بروزن کمترک مصغر سندل باشد که کفش و پای افزار است سندله
بروزن حرمله بمعنی سندلک است که کفش و پای افزار باشد سندلی بروزن جنگلی کرسی را
گویند که کفش و پای افزار بر بالای آن گذارند سندوقس بفتح اوّل و سکون ثانی و دال ابجد
و سین و قاف مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سریخ را گویند و آن رنگی باشد
که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است سنده بفتح اوّل بروزن
خنده سندان آهنگران باشد و فضله و غایط کنده آدمی را نیز گویند و باینمعنی بضم اوّل
هم آمده است سناهان بکسر اوّل و ثالث و ها بالف کشیده و نون زده هود هندی را
گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم سندیان بکسر اوّل و ثالث و تحتانی بالف کشیده
و نون زده جرد مازی منسوب به سند را گویند و آن ولایتیست مشهور و نام درخت بلوط هم
هست بلغت اهل شام سنز بضم اوّل و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند
و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند سنغان بفتح اوّل و سین بی نقطه بالف کشیده
بروزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند سنغن بفتح اوّل بروزن ارزن بمعنی سغان
است که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سنغور بروزن خرطوم را گویند و آنرا فیل و شه
هر دو دارند سنغه بضم اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور
سنقر بضم اوّل و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنقار است و آن جانوری
باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان
شکار کنند سنقره بضم اوّل و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت مرغیست که آنرا
کلاغ سبز گویند و شیرازی کاشکک خوانند گویند گوشت او خاصیت دارد سنگ
بفتح اوّل بروزن رنگ معروفست و بعربی حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار
هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زن دشوار
زاید بر ران او بندند زاییدن بر او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی
باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است بکداانک دی کشنده میباشد و بعضی گویند
نوعی از الماس است سنگار بروزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد در هر صورت
دو کس با هم بجایی روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم براه روند
نیز هم سنگار و آن سنگیست که در میان بوته اسپند بهم میرسد اگر آنرا بسایند و با شراب
بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اسکاف حجر الاسکاف است و آن سنگی باشد
که کفشگران بدان افزار تیز کنند سوده آن ملاذه را نافع است سنگاشی با کاف
فارسی بروزن پرخاشی بمعنی رنگ و حنا باشد سنگ اشکن بکسر همزه نام علتی

دو کشتی

است و نام نوعی از خرما باشد که آنرا سنگ اشکنک خوانند سنگ انداز
سوراخهائی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک
دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سرش بریزند و بمعنی برق انداز و کلوخ انداز هم
آمده است و آن جشن و سیر و گشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ
اندازان هم گویند و دائم الخمر و شراب خوردن دائمی را نیز گفته اند چنانکه یکروز در
میانه فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بروزن دندانه پرنده ایست کوچک
و بعربی آنرا صعوه گویند سنگ پرستوک حجر الخطاطیف است گویند بچه اوّل
او را چون بگیرند و شکم چاک کنند دو پاره سنگ برآید یکی رنگ و دیگر الوان
هر یک را در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بوی رسد و بر بازو و یا
بر گردن کسی که صرع داشته باشد ببندند نافع باشد سنگ بر شیشه زدن کنایه
از توبه کردن و گذشتن از شراب است سنگ بر قرابه زدن بمعنی سنگ بر شیشه
زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد سنگ بر قندیل زدن
کنایه از تاریک کردن و مکدر ساختن باشد سنگ برکان بکسر ثالث و کاف
فارسی بالف کشیده و نون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست
که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا رنگ برکان هم میگویند و برکان
نام دهیست در شیراز در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجاست سنگ
پرستان بکسر بای فارسی بمعنی سنگ پشت است و آن دارویی باشد معروف سنگ
پشت بضم بای فارسی جانوریست معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند
و نوعی از ماهی دم دار هم است سنگ بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در
خواب می ترسیده باشد ببندند دیگر نترسد سنگچه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ
است سنگ جهودان حجر الیهود است و حجر الزیتون کهم میگویند چه شباهتی بزیتون
دارد گویند مانند حجر جانی از دریا میرود اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند
و برابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد بروید سنگ حمام سنگیست که
در دیگ حمام بهم میرسد چون در ابتدای سرطان که علتی است مهلک ضماد کنند
نافع باشد و علاج سرطان رحم باین است و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خروس
بعربی حجر الدیک خوانند گویند گاه هست که از شکم خروس بر می آید بمقدار باقلی و مانند
آینه شفاف است اگر آنرا بشویند و کسی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف
شود و غم و اندوه از او ببرد سنگ خوفی بفتح خای نقطه دار و فای تحتانی کشیده
سنگیست مانند زبد البحر که کف دریا باشد باب بسایند و بر موی بمالند موی را بسترد
و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قیسور است که کف دریا باشد سنگ خوار
با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کاکل

مهلک

دارکه سنگ ریزه میخورد و بعربی قطاة خوانند **سنگ خوارج** با جیم بروزن معنی سنگ
خوارک است که اسفرود باشد و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر گنجشک و چند
مثل شاخی بر سر دارد و بعربی قطا گویندش **سنگ خوارک** بهام خارک سنگ
خوارست که مرغ سنگریزه خور باشد و عربان قطا گویند **سنگ در موزه افتادن** کنایه از
قامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بیقراری باشد **سنگ دل** کنایه از سخت
دل و بیرحم باشد **سنگ دوله** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام
مفتوح بمعنی گردباد باشد و آن بادیست که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار
گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است **سنگر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
بمعنی سنجول است که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد **سنگ
راه شدن** کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد **سنگ رعد** بکسر ثالث و فتح رای قرشت
و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله بادلیج شد **سنگرک** بفتح اول و رای
قرشت بروزن پیچ پیک بمعنی سنگچه است که گرگ و زاله باشد و بمعنی باد ریسه هم آمده است
و آن جرمی باشد چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی
و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است **سنگ
روشنایی** حجر النور است که هرقش شکسته و آن را در دردها چشم بکار برند **سنگ زخم**
بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر اعراب گویند و آن سنگی باشد
مانند عاج چون سحق کنند در موضعی که خونباران روان باشد بریزند باز دارد و آن را
شکر سنگ هم میگویند و حجر العاج همان است **سنگزن** بفتح زای نقطه دار و سکون نون
کنایه از ترازوی کم وزن باشد **سنگسار** با سین بی نقطه بروزن زنگبار سیاستی باشد مشهور
که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در
لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آنست
که چیزی به مرتبه منزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید
و بعد از آن بصورت نبات جمیع ادراکرده و آن را بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند
سنگبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده
و تحتانی مفتوح نام گیاهیست که از پنج انگشت گویند و در عربی ذو خمسة اصابع و ذو
خمسة اوراق و اعین السراطین خوانند و پنج انگشت الملقه گویند و معرب آن سنجویه
است **سنگت** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جایی و مقامی و موضعی
سنگ سگ بتازی حجر الکلب خوانند گویند بعضی از سگ هست چون سنگ برو اندازیم
آن سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که میان
دو شخص دشمنی افتد نام آن دو شخص هفت سنگ بردارند و یک یک را بجانب آن
سگ اندازند و او هر یک را بدهن برگیرد و بزمین گذارد و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها

درآب اندازد و آن از آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد
و اگر یک سنگ از آن بر برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب
اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عربده کنند **سنگ سودا** بفتح سین
بی نقطه سنگیست متخلخل و بر روی آب ایستد و فرو نرود و بعربی حجر الافروج خوانند که بدی عقرب را
نافع است **سنگ شجری** بفتح شین نقطه دار و جیم بستد را گویند که مرجان باشد بسبب
آنکه آن در دریا مانند درخت میروید **سنگ شگن** مخفف سنگ اشکن است که نام
علفی باشد و نوعی از خرما هم هست **سنگ شیر** بعربی حجر اللبنی خوانند رنگ آن خاکستر
باشد چون بآب بسایند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و در چشم کشند سیلان از ابر طرف
سنگ قبطی بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگ و بسیار سست در نرم
و زود در آب حل شود و کار زنان مصر گل تراویدن شویند و در دردهای بکار برند نافع باشد
سنگ قمر بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگیست که آن را در بلاد عرب شبها در افروخته
مانند و آن سفید و شفاف میباشد گویند اگر بر درختی بندند که بار و میوه نه دهد بار آور
گردد و چون بسایند و بقصاص دهند شفا یابد و آن را بعربی حجر القمر خوانند **سنگک**
بروزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگریزها گرم بپزند و تگرگ
و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از علف است و آن سیاه و کوچک میباشد و نام مرغیست کوچک
و شکاری از جنس سیاه چشم که آن را زمطای گویند **سنگلاخ** بالام بالف کشیده
و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان
آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند **سنگله** بضم ثالث بروزن زنگله نالی باشد
که آن را در کاورس و ارزن بپزند **سنگم** بفتح ثالث بروزن همدم بمعنی همراه و رفیق
باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم
ثالث بروزن انجم برنج است بغایت تیز رو و بعضی گویند جانوریست مانند جعل که
پیوسته در حمامها باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که مرورد **سنگ ماهی** بعربی حجر الحوت
گویند و آن را در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت میباشد خورد آن سنگ گرده را بریزاند
و در علم بده بکار برند **سنگمیر** با میم و بای ابجد بروزن سردفتر بمعنی اول سنگم است که همراه
و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین
نقطه دار و نون بتحتانی رسیده سنگی الوان و بغایت سست میباشد و آنچه سیاه بود سرخ
زند و نقطهای سفید بران باشد و شیشه گران بکار برند و آن را سنگ برکان هم گویند و برکان
دهیست از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست **سنگوان** با واو بروزن سنگدان
نام قلعه ایست در فارس که سپیدان مشهور است **سنگور** بروزن انگور سنگی باشد که فقاعیان
شیشه ها و کوزه های فقاع را که بوزن باشد در میان آن بچینند و باد ریسه دوک را نیز گویند
و آن جرمی یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام

سنگمیر

مرعی هم هست **سکوک** با واو مجهول بروزن ملوک بادریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند
سکول بروزن معقول مطلق ضروریات را گویند یعنی هر چیز که درکار باشد و ضروری بود **سکلو**
بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای
آن یکپاره است و هر ستونه را هزار مرد نتوانند برداشت گویند آن عمارت را دو کس کرده
اند مردی و زنی مرد مارنین و زن مارنینه داشته است **سنکه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
خار پشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سنگ باسم** با تحتانی بالف کشیده و شین
بی نقطه مکسور بمیم زده سنگیست سبز زردی مائل چون بسایند اجزای ما نند شیر برآید بر بیاض را
بکار در چشم نافع باشد و از اعرب حجر حبشی خوانند **سنگ رامی** بفتح تحتانی حجر
الیرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا اثر
نرهد و در سنگ مانند گل فرو رود و سحق کنند و در دندان مالند سفید و سخت گرداند
سنگین خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن نسرین زار سنگ خوارک را گویند و آن
پرنده باشد کوچک و غذای او سنگریزه است **سنگین پار** با سین بی نقطه بالف کشیده
و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و بر پشت نقطهای
سفید دارد **سنلج** بفتح اول و لام بروزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامه باشد چشن بازکه
قد و آستین آنرا کوتاه کنند و در زمان کاتبی خوانند **سنمار** بکسر اول و میم بالف کشیده
بروزن گلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او راء و بار ستمار بکسر
نون و تشدید میم خوانند گویند که سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ
مختلف میشد صبحدم کبود بود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد و چون تمام
گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد نداران بغایت خوش وقت شد و گفت اگر
میدانستم که ملک با چنین احسان میکند عمارتی به از آن میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف
که سیر نماید آن قصر بدانجانب میل کند نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر از این
بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند **سنود** بفتح اول بروزن حسود
استعمال فکریست در اموری که بهیچ کار نیاید **سنوس** بضم اول بروزن حسود استعمال
فکریست در اموری که بهیچ کار نیاید **سنه** بضم اول بروزن خروس نام درختی و نام گیاهی
هم هست و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد
و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد **سنهار** بضم اول و ها بروزن کلزار
بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و ترکان گلین خوانند **سنی** بکسر اول و تخفیف نون بتحتانی
کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی زر و آهن
هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی و تشدید
معروفست که اهل سنت و جماعت باشد و نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن
بغایت لذیذ میشود **سنیز** بضم اول بروزن کریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که

رادی

بر روی خمیر نان بریزند **سپتره** بفتح اول و رای فارسی ریسمانی باشد که از بهنار کار زیاد می آید و آنرا
جولاهگان نمی بافند و بر انگشت پیچیده گلوله میکنند و آن نی که ریسمان خام بر آن تنند
بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت
سو بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و آن چشمه سبز اشتهار دارد
گویند یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاه ظالمی بود در کنار آن چشمه اسبی بر زمین
کوفت یا لگدی بر روی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل
و مانند هم هست و مخفف سوو باشد که در مقابل زیان است و روشنایی را نیز گفته اند که
ضد تاریکیست و تر کباب را گویند **سواب** بفتح اول بروزن جواب لالا شدن و چکیدن آب را
گویند از چیزی همچو گیره باست و امثال آن **سواد اعظم** هر شهر و مدینه بزرگ را گویند
عموما و مکه معظمه را خصوصا **سواران اب** و سوارکان آب کنایه از حبابست و آن قبه
باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند
سوار پا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا سوارست که کنایه از پیاده جست و چابک باشد
سوار سیستان کنایه از رستم زالست **سوارک اب** با کاف بمعنی سواران آب
است که حباب و موجه آب باشد **سوارون** بفتح اول و ضم رای قرشت بروزن فلاطون
تخم خاکشی باشد و از اعرب بذر الحجم خوانند **سوک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده
زردی باشد که بر روی غله زار نشیند و غله را ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواکست و آن چوبی
باشد که در وقت نماز کردن دندانها را بدان مالند **سوب** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی
بزبان چوق که یکی از الکای خوارزم است آب را گویند همچنانکه بکند با بای فارسی و کاف بروزن
سمند نام را سوب و بکند آب و نان است و بعضی گویند طلب آب و نان است و بزبان
هندی غله را گویند آنرا **سوبدی** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه بتحتانی
کشیده نام پرنده ایست کوچک و آنرا بفارسی سار گویند و بعربی زرزور بروزن بر زنبور و ترکی
سقنقور خوانند **سوبرا** بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی امید و امیدواری باشد **سوبهار** با های هوز بروزن روزه دار نام بتخانه بوده قدیم
در نواحی غزنین و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و آنرا شابهار نیز گویند **سوتام**
با اول و ثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده هر چیزی کم و اندک را گویند و بعربی
قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک و ناقص آمده است **سوج** بضم اول
بروزن عوج بمعنی سوزست که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد با زای هوز و بر عکس
تبدیل می یابد **سوجرونن** با اول و ثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر
نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل
بردن است **سوجش** بکسر جیم بروزن روزش بمعنی سوزش است که از سوختن باشد **سوجه**
بروزن کوچه خشتک جامه را گویند و پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند

طلب آب

دانه انگور نیز گویند و بعضی آن پارچه مثلث متساوی الساقین را گفته اند که از سر تر جامه
بزنند تا خشک را ابران دوزند و باین معنی با زای فارسی و عربی هر دو آمده است سوخ بضم
اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند سوخته بروزن
دوخته معروفست هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و لته در کوی سوخته را نیز گویند
که بدان آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند و نام گنج هم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز
که گنج افراسیاب و گنج باد آورد و گنج بار و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شاد
آورد و گنج عروس باشد و اگر جگرش از حرارت تافته باشد و شخصی که او را درد و محبت
رسیده باشد و بمعنی نخجیر و بوزن در آمدن هم هست و در ولایت روم مردم طالب علم را سوخته
میگویند و بمعنی سفل شراب هم آمده است که بعد از فشردن دور اندازند سود بضم اول
و سکون ثانی و دال معروفست که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست
و بمعنی سور هم آمده است که جشن و شادمانی و مهمانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن و معنی
بشد و آن ظرفیست که از چوبهای باریک و نرم بافند سودابه بضم اول بروزن خونابه نام
دختر پادشاه هاماوران است باشد و بفتح اول بروزن گرمابه هم گفته اند سوداییات بضم اول
و کسر نون بعد از الف و تحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی مرغی باشد سبز
رنگ و منقار درازی دارد و درختها را بمنقار سوراخ کند و آنرا الشیرازی دار شکن خوانند
سوداور بروزن زور آور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند سوداوه بروزن و معنی
سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو تبدیل می یابند سور
بروزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد
و بمعنی رنگ خاکستری با سیاهی مائل هم هست هر اسب و استر و خر و الاغی که خط سیاهی مانند
سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسب بان رنگ را خوب و عید انسند اند میگویند
سور از کله دور و نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را
لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغانها هست که بابن لقب مشهور اند
و نام شهری هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عرب خمر السوری
خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پسمانده طعام و آشامیدنی را گویند سورا
بروزن نورا نام شهری و مدینه ایست سوراژ بروزن توران بمعنی سارو باشد و آن پرنده ایست
سیاه رنگ و نقطهای سیاه دارد و خوش آواز باشد سورج بروزن تورج نوعی از کف
دریاست و آن در جائی که نزدیک بدریا کوه و سنگ باشد بهم میرسد و مانند نمک شور میشود
لیکن از نمک سفیدتر و لطیف ترست سورنا بمعنی نائی که در سور و جشن و عروسی نوازند
و سرنا مخفف آنست و آنرا شهنای نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم
بالف کشیده و نون دیگر زده بلغت اندلس و دال یائی است که آنرا در عراق لعبت بربری
گویند و فقاح آنرا شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس و آنرا جاف المدح بفتح میم خوانند و بعضی

گویند

گویند که اصابع هرمس برگ وی است و نقرس را نافع باشد سوری بروزن نوری منسوب
بسور باشد و نوعی از ریاحین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد که
آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی
از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلغت رومی قلقند خوانند
سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام ضحاک نمرود است
گویند نمرود در اسیری بود پدر را گرفت و اخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسد و خود پادشاه
شد سوزا با زای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سوزاک بروزن پوشاک
نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد از بول که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد
و آنجا را ریش کند و حرکت آید سوزن عیسی گویند وقتی حضرت عیسی علیه السلام را باسمان می بردند
سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالا ترش برند
امر شد که جست و جو کنند که از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی و کاسه شکسته داشت
فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند سوزه بروزن موزه بمعنی تیز رفتار است که چابک باشد
سوژه با زای فارسی بروزن کوزه خشک پیراهن و جامه باشد و آنرا انعلک نیز گویند و بعضی
آن پارچه را گویند که از سر تیز برند تا خشک برای آن دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند سغناج
و آنرا دراشها کنند و آنرا بعربی قثاء بری خوانند و اهل خراسان برغست گویند سوزیان
با زای هوز بروزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فائده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال
و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس پنهان و آشکار و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان
که مخزون خاطر باشد و آنرا بعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرد گوشی هم هست و مهربان و غمخوار
را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده و کنایه از نیک و بد هم هست
چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده سوس بروزن طوس کرمی باشد
که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و حیوانی از ان بان جهت
فربهی خورند و بریان مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند
اسپست و علفی که چارپایان خورند بیخ آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم
و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختیست که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع السوس
میگویند و بلغت هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد ابلق مانند مشکی پر از باد
و خرطومی نیز دارد سوسبار بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بروزن روزگار بلغت ژند و پاژند
اسب را گویند و بعربی فرس گویند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است سوسپند
با بای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهیست که چون از آن بشکنند از آن شیره سفیدی
مانند شیر بر آید و آنرا در حنابندیها بکار برند و بعضی گفته اند علف سبزیست ظاهرا الف
شیر که گیاه دار باشد تصحیف خانی شده است الله اعلم سوسک بفتح ثالث بروزن
خوک تیهو را گویند و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از وست و بسکون ثالث

نوعی از جعل باشد واو بیشتر در حمامها مسکون شود سوسمار بامیم بروزن هوشیار جانوریست
مانند راسو لیکن از او سطبر تر باشد پیه وی در حرباء ادرار آن بجهت فربه شدن خورند و بر بدن
مالند و بعربی ضب گویند و نزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است سوسن بروزن
سوزن گلی است معروف وان چهار قسم میباشد یکی سفید وانرا سوسن ازاد میگویند
وزبان دارد و دیگری کبود وانرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد وانرا سوسن خطائی می نامند
وچهارم الوان میشود وان زرد و سفید و کبود میباشد وانرا سوسن اسمان گون گویند
و بیخ انرا ایرسا خوانند و این چهار قسم صحرائی وهم بوستانی میشوند و نام درخت جلغوزه
هم هست وانرا بعربی صنوبر الکبار گویند سوسن دبیر کنایه از عدم سازگاری وقت و هوا
باشد مطلقا همچو آب و آتش سوسنه بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن گلی باشد
معروف سوسه بروزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند سوغه بفتح اول و غین
نقطه دار جو سوری باشد که سپاهیان از علوفه و مایحتاج خود نویسند کاره دهند سوف
بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوف حکیم را گویند سوفار
بروزن سودار ظرف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و طغار
و خم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و دهان تیر را نیز گفته اند
و آن جائی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند سوفال بالام بروزن و معنی سوفار است
که ظرف و اوانی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد سوفته بروزن کوفته مکر و فریب و حیله باشد
و کرم گندم خوار را نیز گویند و بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است سوفرا بفتح ثالث و را
بی نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر انوشیروان بوده سوفسطائیه
قومی اند از حکمای باطل سوفطیون بفتح ثالث و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده
و نون زده بلغت یونانی اشخاص را گویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند سوفی بروزن
کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سوک بایای مجهول و کاف فارسی بروزن خوک
بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد
که چند موی بر سر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو
هم گفته اند و داسه گندم و جو را نیز گویند و آن خسهای سر تیز بود که بر سرهای خوشه گندم و جو
باشد سوکک بروزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد
و با بمعنی بجای کاف آخر لام هم آمده است سوکل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوکک
است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد سوکوار بروزن گوشوار
مصیبت زده صاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد
سوکه بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصا
و در جمع الفرس سروری بجای کاف لام آمده است سوگی با کاف فارسی بتحتانی
کشیده بمعنی سوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد سول بضم اول و سکون ثانی بروزن

کیقباد صح

سوکا

عوا

غول بمعنی دوم سور است که رنگ خاکستری مایل بسیاهی باشد هر اسب و استر و خر الاغی
را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنی یاد دان هم آمده است و بلغت هندی
قولنج را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد وانرا بعربی فرس خوانند با فا
و سین بی نقطه بروزن جرکس سولان بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت
اذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خدا پرست و هم تا پیش از اسلام و بعد از
اسلام در انجا ساکن بوده هستند و مغان انجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه
قسم بان یاد میکرده اند و نوعی از دوایی هم هست وانرا از جانب روم آورند لقوه را
نافع باشد و بلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق
بلندیها را نیز گویند سوک بفتح ثالث بروزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی
بر غله زار افتد سوله بایای مجهول بروزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ پس
و پیش را که دبر و فرج باشد خصوصا و خانه زادی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندوستانی
باشند و بمعنی اواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه و ناله سگ سومنات بضم اول
و فتح میم و نون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود
غزنوی انرا خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه بود شکست
و بعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون
میم هم گفته اند و گویند این لغت هندویست که منوس شکن یعنی فارسی کردین شکن
وان نام بتی بوده و معنی ترکیبی آن سوم ناته است یعنی صنمی است نمونه قمر چه سوم بهندی
قمر را میگویند و ناته بمعنی صنم است سومندد بادال ابجد بروزن سوزنگر بمعنی سمندر است وان
جانوری باشد که در آتش متکون میشود سومه بضم اول و فتح میم بمعنی انتها و حد و طرف سون
بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز
گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد سونانک بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده
و نون و کاف زده نفس باشد با صدا که در هنگام باد در وقت دویدن از بینی بر می آید
سونج بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه ایست سونش بکسر نون بروزن سوزش
ریزگی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند سوهن با ها هوز بروزن
سوزن مخفف سوهان است سوی یار دیدن کنایه از شرمندن و خجل شدن باشد سوی
زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند سولیس
بفتح اول و ثالث مجهول بروزن خسیس بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند
سولیت با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سولیس است که آگاه نبودن و غفلت است
سویه با ثالث مجهول بروزن هرسه بمعنی قوس و قزح باشد سوین بروزن زمین
دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلق و بعربی ظرف را گویند و ابدال سگ را
نیز گفته اند یعنی ظرفی که سگ در آن آب خورد بیان بیت و سیم در سین بی نقطه

سومندر

باها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت سه اسبه بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب
و کسی را نیز گویند که در کارها شتاب و تعجیل کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد بتعجیل و زود
بجایی برود سه اسب همراه می برد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود سه ماله بضم اول
بروزن نخاله خرده و ریزه و سوهش طلا و نقره را گویند سه ایوان دماغ کنایه از محل
فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه پرک بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند
باشد که قماربازان بجهت قماربازی بر زمین کشند سه پره بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی
سه پرک است و آن خطی چند باشد بجهت قمار باختن بر زمین کشند سه تا با فوقانی
بالف کشیده طنبور را گویند که بران سه تار بسته باشند سه جاده باجیم بالف کشیده
بفتح دال بمعنی ابعاد ثلث است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره
بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که
ایشان قائل بتثلیث ثلاثه اند و ایشان نوعی از نصاری باشند که واجب سه میدانند خدا آدم
و عیسی سه خواهران کنایه از بنات النعش است و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره
بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کری است
نعش خوانند سه دختر بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات
باشد از بنات النعش است سه درکه بفتح دال بروزن و بمعنی سه پرکست و آن خطی چند باشد
بجهت قماربازی بر زمین کشند سه دوری با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه بتحتانی کشیده
بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلاثه گویند سه دوری
بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر
بجهت معبد بهرام گور ساخته و چون بر بالای هر پهلوی گنبد را دیر میگویند از این سبب دیری
گفته اند و عربان معرب ساخته سدیر بروزن غدیر خوانند سهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت
کاو را میگویند و عربان بقر خوانند و بعضی گویند سهر ماده کاو است و بفتح اول و ثانی در
عربی بمعنی بیداری باشد که در مقابل خوابست سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از
دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را ندانسته کشت سه روح با رای قرشت بواو
کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سه رود
با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی
گویند چنگ و رباب و بربط است سهستن بفتح اول و سکون سین بی نقطه بروزن نشستن
بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد سهنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام
زده بمعنی سنبرست و آن سبزیی باشد مانند پودنه و نعناع زیرا که چون بوته آن ازهم بکشند
سوسنبر شود و آنرا سیسنبر نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار
بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلاثه باشد و آن حیوان و نبات و جماد است سه ظلمت
کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و آنرا ظلمات ثلاث هم میگویند

سه

سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفه دماغ بمعنی سه ایوان دماغ
است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سه غرفه مغز بمعنی سه غرفه دماغ
است که محل فکر و خیال و حافظه باشد سه فرزند موالید ثلاث است که جماد و حیوان و نبات
باشد سه گانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و پیاله شراب انگوری
باشد سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختیست که میوه آن چون پخته شود
سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند
چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت وحشی هم همانست سه گنبدان عبارت
از قلعه سنکوانست که در شیراز بسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در ایام
جمشید ساخته است اول قلعه اصطخر دوم قلعه شکسته سیم قلعه سنکوان و نیز یکصد و چهل ستون
بر سر پشته بر آورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنا کرده بوده که اکنون آثار آنرا چهل ستون
خوانند سه گوهر بمعنی سه فرزندست که کنایه از موالید ثلاثه باشد سه گوهک با کاف
و های هوز بروزن چه خوبک بمعنی خار و خسک است و آن خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول
و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوارست و نام وزیر مامون هم هست سهم بر
وزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکاندار را گویند سهند بروزن سمند کوهیست مشهور
در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز بعضی گویند نام دهیست متصل بدان کوه و آن کوه بدو منسوب
است سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد
و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم
سه وقت نوبت می نواختند و آنرا اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد
و پنج نوبت شهرت یافت سهی بروزن صفی راست و درست را گویند عموما و هر چیز
راست رسته را خوانند خصوصا و بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده است سه بیت
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند باب بیست و چهارم
در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت سی بفتح
اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول عدد یست معلوم سیا بکسر
اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول اسپارا گویند و آن داروییست که
در سهال بکار برند سیاب بکسر اول بروزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای و آرایش بده
و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است الله اعلم و بلغت وادی
القوی بمعنی خلال باشد و آن گیاهیست که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیده آنرا بجهت
قبض و امساک سیار بکسر اول بروزن خیار کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از
آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند سیاسر بکسر اول و فتح سین بی نقطه بروزن دلاور قلمتراشیده
نویسندگی را گویند و بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی سارست و آن پرندی باشد معروف
سیاکیز با کاف بروزن فراریز غدد را گویند و آن چیزیست که از پشم می مالند سیال

بفتح اول بروزن عیال یاسمین را گویند وآن سفید و زرد میباشد **سیالج** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده ولام مکسور بجیم نقطه دار زده خار خسک مانندی را گویند سه پهلو که از آهن
سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه ها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول
بروزن نظام نام کوهیست میانه سمرقند و ناشکنه وبسمرقند نزدیکتر است گویند مقنع خراسانی که
او را حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از جاهی که در عقب کوه سیام کنده
بود ماهی بر می آورد و از پس آن کوه طلوع میشد و تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می یافت و بفتح اول
هم گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد دست که از رنگ در نجد باشد
و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران در جنگ دوازده رخ بدست کراره از ایران
کشته شد **سیان** بفتح اول بروزن عیان کنایه است که بر درخت سحر و بعربی عشقه گویند
سیاوخش بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر
کاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود و عاشق مادر اندر خود سودابه
شدن بود و در آتش رفت و نسوخت **سیاوخش آباد** نام شهری بوده در توران که
سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش کردن** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال
بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سیاوش** بروزن نیاگوش
همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است بمعنی آزرنج هم هست که
آنرا سرخاب میگویند **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور باشد **سیاوش کرد**
بمعنی سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بروزن نگاه معروفست که در مقابل
سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم میگویند و نام خط
چهارم است از جمله هفت خط جام که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و تیره روز و واژون هم
گفته اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده اند و نام کتابی هم
هست از مصنفات زردشت و آنرا زمزم نیز خوانند **سیاه بدام** کنایه از چشم معشوقست
چه چشم را بدام تشبیه کرده اند **سیاه پستان** زنی را گویند که فرزندش نماند و هر طفلی را که
شیر دهد بمیرد **سیاه پوش** بای فارسی بروزن سیاه گوش شبگرد و عس و میرشب
و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان دورباش
گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می پوشیده اند و ماتمی
و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شبرو را یعنی جماعتی که شبگردی و جانوران
درنده نگاه میدارند هم میگویند **سیاه بید** نام نوعی از بید باشد **سیاه جرده** بمعنی سیاه
رنگ باشد چه جرده بمعنی رنگ و لون آمده است **سیاه خانه** معروفست که خیمه صحرا
نشینان باشد و کنایه از سند خانه و خانه بی میمنت و بد یمن هم هست **سیاه خانه وحشت**
کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دارو** با دال بی نقطه
بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحرائیست و آنرا بعربی کرمة البیضا

خوانند خوشه‌اش از ده دانه بیشتر نشود در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی
میشود **سیاه دست** با دال بی نقطه بروزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و ممسک و فرومایه
باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بروزن سیاه رنگ نام موضعی است در حجاز و چشمه
ایست در آن موضع که بهمین نام دارد اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان
پای بر کرم که در آنجا میباشد بگذارد آب همه آن مردم تلخ میشود **سیاهکار** با کاف بالف
کشیده و رای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناهکار باشد و سیاهکاری
فاسقی و بدبختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و دل
و بدبخت باشد **سیاه کلیم** بمعنی سیاهکارست که کنایه از فاسق و فاجر و ظلم کننده و محیل
باشد **سیاه گلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت و سیه روز باشد **سیاه
گوش** با کاف فارسی بروزن سیاه پوش جانوریست درنده که سلاطین و امرا بدان
شکار کنند **سیاهنامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گناهکار و فاسق
و بدکار و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب
خواندن **سیاهه** بفتح ها تفصیل جوت و اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن
و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون های
هوز بمعنی شرمندگی و خجالت ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفت و گو شرمنده و خجل
سازد و بمعنی طاقت ده و آرایش ده و خلافت ده نیز آمده است و امر باین معنی هم
هست **سیب** بروزن و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار
باشد و بیای مجهول بمعنی میوه ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب و تیب**
بکسر قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خار و سامان و امثال آن بمعنی سرگشته
و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیپوس** بفتح اول
و ضم بای فارسی بروزن قیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول و اسپغوش آمده است
و آنرا بعربی بذر قطونا خوانند **سیبوس** با بای ابجد بروزن پیمودن هم در مجمع الفرس سروری
بمعنی اسبغول آمده است که بذر قطونا باشد **سیبویه** بفتح بای حطی مخفف سیب بویه
است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره
او رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنابرین باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت
عربیست **سیبیا** بکسر ابجد بروزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس
و در بعضی از سواحل معرب نیز هست **سی توی** با فوقانی بواو کشیده تحتانی زده جزویست
از اندرونی الات گوسفند و غیره که با شکمبه میباشد **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی موز
است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی
باین معنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کاری باشد **سیچغنه**
با اول و ثانی رسیده و ضم جیم فارسی و غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست

شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته‌اند
سیچیدن بروزن بسیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد سیچیده
بروزن بسیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد سیحون بروزن جیحون نام رودخانه‌ایست
در ماوراء النهر نزدیک بخجند سیخ پر بابای فارسی بروزن خیشتر بچه جانوران بزرگ را گویند هنوز
ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر آید گویند سیخ پر شده است سیخک
بروزن میخک چهار قطعه گوشت که بر سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست سیخ گاه
بافتن مراد از آنست که کسی بداند که بچه چیز شخصی را از جای توان در آورد و آن شخص بچه چیز
از جا در آید سیخول بروزن بی‌بول خارپشت کلانی را گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر
اندازد سیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروفست که نقیض گرسنه باشد
و وزنی هم هست معین و آن در خراسان یازده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد
و بانان معروف مشهور است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که
پیوسته در انهار ایستاده روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و از آن بعربی قرة العین
و کرفس الماء خوانند سیراف بافا و حرکت مجهول نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس
سیر آمدن کنایه از ملول شدن و تنگ آمدن و بی‌نیاز شدن باشد سیرسور با سین
بی‌نقطه بروزن فیل زور نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و فارسیان در این روز عید
کنند و جشن سازند و در این روز گوشت و سیر را بسیار خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن
از مس جن است و جن گرفته را از آن دهند و نیکست در این روز فرزند بمکتب دادن
و پیشه و صنعت آموختن سیرچشم معروفست و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است
و کنایه از آرام گرفتن هم هست سیرم بضم ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که چشمه از آن کنده
باشند بجهت آنکه نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکاربند و بند کارگاه
نگاری نیز سازند سیرمان بروزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون
را نیز گفته‌اند سیرنگ بروزن بی‌رنگ بی‌رنگ است که آن را سیمرغ و عنقا خوانند و عنقا
معرب سیمرغ است و او را عنقا بسبب آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب
بضم میم جهة آنکه بوقت طلوع از مشرق بسمت غروب کرد و کنایه است از محالات و چیزی
که فکر کسی بدان نرسد و اشارت بذات باری تعالی هم هست سیروان بابای مجهول
بروزن نیروان شهری نزدیک ببغداد را گویند سیره بفتح اول و رای قرشت بروزن ایستاده جنس
گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آواز است سیز بازای هوز بروزن و معنی تیز است که در
مقابل کند باشد سیزک بروزن زیرک بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد سیس بروزن کیس
بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب
را نیز گفته‌اند و بزبان علمی هند سیر را گویند سیسارون بارای قرشت بروزن میناگون چوب
شونیز است یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون قلقاس است و وا

رستنی

رستنی باشد در آب و برگ آن بزرگ کدو مانند است سیسالیوس بکسر لام و تحتانی
بواو رسیده و سین بی‌نقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است
معروف سیسبان بروزن بی‌زبان تخم گیاه پنج انگشت است و از آن بعربی حب الفقد خوانند
سی ستاره پیک بابای فارسی کنایه از سی دندان است سیستن بروزن زیستن بمعنی جستن
و جست و خیز کردن باشد سی سرک بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند
که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند سیسرو بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو رسیده
بمعنی سی سرک است که کرم گندم ضایع کن باشد سیسک بروزن میخک بمعنی سیسرو باشد که
کرم گندم خراب کن است و نام علفی هم هست که از آن مسکت میشوند سی سنبر بابای ابجد
بروزن بی‌لنگر سبزی‌ایست میان پودینه و نعناع زیرا که پودینه را چون هشت نشا کنند
سی سنبر شود و چون سی سنبر را هشت نشان کنند نعناع گردد بوی آن تند و تیز میباشد
و در دردها بکار برند و برگ آن گزندگی زنبور و عقرب مالند فایده کند و از آن بعربی نمام خوانند و نمام
الملک هم میگویند سیسنبرون بارای بواو رسیده و نون زده نوعی از گیاه باشد مانند قرة
العین و پیوسته در آب روید و از آن بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد سیغ
باغین نقطه‌دار بروزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند سیغر بضم ثالث و سکون رای
قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سیغود بفتح اول بروزن
مقصود بمعنی تواضع است و آن اظهار خوف و اجتناب از عجب و تکبر باشد سیغور
بفتح اول بروزن شمور بمعنی شهامت باشد و آن حرص است بر کارهای بزرگ از برای حدوث حمیت
سیفور بافا بروزن طیفور بافته ابریشم بسیار لطیف را گویند سیک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف زردی و علتی باشد که بر روی غله زار نشیند و بترکی آلت تناسل را گویند
و امر بمباشرت و جماع هم هست سیگک بروزن میخک بمعنی سیک است که
کرم گندم و جو ضایع کن و شپشک باشد و زردی غله زار را نیز گویند سیکل بفتح ثالث
و سکون لام بمعنی آخر سیگک است علت زردی روی غله زار باشد سیکی بکسر اول
و ثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیاله شراب هر دو آمده است چنانکه
باده که شراب و هم پیاله شراب را میگویند و شراب جوشانیده را نیز گفته‌اند که بعربی
مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند و این
لفظ در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده‌اند سیکی شده سیلاب کند بفتح اول زمینی را گویند
در کوه و صحرا که آب سیل از آن کنده و رخنه‌ها در آن افکنده باشد و آن رخنه‌ها را نیز سیلاب کند
خوانند سیلان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن کیلان شیره را گویند که از خرما رسیده بچکد و نوعی
از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که
دارچینی خوب از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال
آن باشد بکسر سیلانه بکسر اول بروزن پیمانه عناب را گویند و آن میوه‌ایست مانند سنجد

دردو دوای بکار برند **سی لحن** بفتح لام وسکون حای بی نقطه ونون سی سرود ولحنست
باربد ساخته بود وار برای خسرو پرویز می نواخت ونام انها بترتیب حروف ابجد اینست
١ ارایش خورشید وانرا ارایش جهان هم گفته اند ٢ آیین جمشید ٣ اورنگی ٤ باغ شیرین ٥
تخت طاقدیسی ٦ حقه کاوس ٧ راح روح ٨ رامش جان وانرا رامش جهان هم خوانده اند
٩ سبز در سبز ١٠ سروستان ١١ سرو سهی ١٢ شادروان مروارید ١٣ شبدیز ١٤ شب فرخ
وفرخ شب نیز میگویند ١٥ قفل رومی ١٦ گنج باد اورد ١٧ گنج گاو وگنج کاوس هم بنظر امده است
١٨ گنج سوخته ١٩ کین ایرج ٢٠ کین سیاوش ٢١ ماه برکوهان ٢٢ مشکدانه ٢٣ مروای
نیک ٢٤ مشکمالی ٢٥ مهربانی وانرا قهربانی هم گفته اند ٢٦ ناقوسی ٢٧ نوبهار ٢٨ نوشین
باده وباده نوشین هم بنظر امده است ٢٩ نیمروز ٣٠ نخجیرگانی وشیخ نظامی در خسرو وشیرین
ذکر انها کرده است وسه نام ازینها که ایین جمشید وراح روح ونوبهاری باشد در ده اما
چهار نام دیگر که ساز نوروز وشبخیز کبک دری وفرخ روز وگنج فریدون باشد آورده است وچون
ازبرای هر یک … ومیوه … بنابران … باید که سی ویک لحن باشد وحال انکه سی لحن مشهور
است **سیکک** بفتح ثالث بروزن کیلک بمعنی سیلک است که کرم گندم ضایع
کن باشد وبضم ثالث هم گفته اند وبمعنی زردی روی تخلیه زار هم بنظر امده است **سیله**
بایای مجهول بروزن حیله مطلق گله ورمه را گویند از اسبان واهوان وگوسفندان وگاوان
وامثال انها ودر زبان هندی بافته ریسمانی باشد شبیه … بیشتر در ولایت دکن شود وانرا
شیله با شین نقطه دار نیز میگویند **سیلی** بروزن فیلی الست که … اراست
کنند … ونیم دار برگرد … وکاهکاران … ادبان زنند وانکه طپانچه را
سیلی میگویند غلط است **سیم** بفتح اول وثانی بروزن نقم چوب هاییست که برزیگران بدو
طرف جوئی که برگرد زراعت گذارند بندند وبکسر اول بروزن جیم نقره را گویند ونام
ماهی هم هست درم دار که انرا ماهی سیم هم میگویند با شین نقطه دار وبعضی گویند نام رودخانه
ایست که آن ماهی در ان رودخانه می باشد وبمعنی زر … واشان هم امده است
سیماب بروزن جیناب جیوه را گویند ومعرب ان زیبق است … اکسیر است
بلکه روح اکسیر وروح جمیع جمادات وبمعنی خیره وبیحیا هم آمده است **سیماب اتشین**
بکسر بای ابجد کنایه از افتاب عالمتابست وسیماب اتشی هم میگویند بحذف نون **سیماب اتشین سر**
بفتح سین سعفص وسکون رای قرشت بمعنی سیماب اتشین است که کنایه از خورشید عالم ارا باشد
سیماب پا با بای فارسی بالف کشیده کنایه از مردم گریزپای باشد همچو غلام وطفلی که از مکتب بگریزد
سیماب در گوش کنایه از کسی است که گوش او کر باشد وچیزی نشنود وناشنوائی وکری
را نیز میگویند **سیماب دل** کنایه از عاشق … یعنی مضطرب دل … بمعنی … امده است ومردم
بی جگر وبد دل وترسنده ولرزنده وواهمناک را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار
شدن ودر بحث … ونابدید کردن باشد **سیماده** با دال نقطه دار بروزن شیرازه نوعی

از سنگ

از سنگ باشد که بجهة صیقل کار بها بکار آید وسنباده را نیز گفته اند **سیماک** بروزن
بی باک نام غلامی بوده است **سیماهنگ** با ها بروزن میناه رنگ رستنی باشد دوائی
وانرا قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرائی وقثاء الحمار همانست که خیار زه … باشد
بروغن جوشانیدن بر بواسیر طلا کنند نافع است **سیم بر** بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت
اشارت به بدن سفید است ودر زبان کلاه دوزان سرای خود را گویند ودر جای دیگر جهانخانه نوشته شده
بود وکنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد **سیمبر اسوار** بفتح همزه وسکون سین
بی نقطه وواو والف کشیده برای قرشت زده بزبان کلاه دوزان … گویند که در خانه باد …
مرسوم خوار باشند وفرا اسب وسلاح داشته باشند **سیمبر شدن** کنایه از جوان شدن
باشد **سیمتاخ** با فوقانی بالف کشیده وخای نقطه دار زده بمعنی بخیل باشد وان منع سائل
است بوجهی از وجوه با وجود قدرت واستطاعت **سیماخ** با رای بی نقطه بالف کشیده
وخای نقطه دار زده چیزی از خدای خواستن **سیمرغ** بضم ثالث وسکون رای بی نقطه
وغین نقطه دار عنقا را گویند وان پرنده بوده است که پدر رستم را پرورده وبزرگ کرد
وبعضی گویند نام حکیمیست که زال در خدمت او کسب کمال کرد **سیمرغ اتشین** کنایه از
خورشید جهان افروزست واو را سیمرغ اتشین هم میگویند **سیم سوخته** نقره سوخته
گویند همچو مس سوخته ومانند آن وکنایه از نقره پاک خالص نرم باشد **سیم کاو در اس**
کنایه از ماه با ستاره که نزدیک باشد ستاره را بگاو در اس تشبیه کرده اند **سیمکش** بفتح کاف
استاد مفتول کش را گویند اعم از انکه مفتول طلا ونقره واهن وامثال آن بکشد وکنایه
از مردم جرار وچیزی گیرنده وچیزی کشنده وجرکننده باشد وبضم کاف کنایه از مردم صرف
وبسیار خرج کننده باشد وطالب مال واسباب ونگاهدارنده نباشد **سیم گل** بکسر کاف عجمی
وسکون لام کلابه را گویند که بربام ودیوار مالند وبر روی ان کاهگل کنند **سیم مجهول** باجیم
وبای ابجد کنایه از چشم است که عرب انرا عین خوانند وسیم مجهول هم بنظر امده است که بجای بای
ابجد عین باشد **سیم ناب** با ذال نقطه دار کنایه از اب صاف وشراب صافی باشد **سیمناد**
با نون بروزن زیرباد بمعنی سوره باشد همچو سوره الحمد وسوره قل هو الله وامثال آن **سی مهره**
ماه صیام کنایه از سی روزه ماه رمضان است **سیمه سار** با سین بی نقطه بروزن نیمه کار
بمعنی حیران وسر سیمه وسرگشته باشد **سیمیاده** با تحتانی بالف کشیده وفتح دال نقطه دار بمعنی
سیماده است وان سنگی باشد که چیزها را خصوصا جواهر را بدان صیقل وجلا دهند
سیمیار بروزن بیشکار باشارت گشتن وخرگوشان را خوانند یعنی شخصی که چیزها را
با بجا واشارت خاطرنشان کند **سیمین صولجان** بفتح صاد بی نقطه ولام کنایه از هلال
وماه نو باشد **سیمین فوارن** بفتح فای سعفص ورای قرشت کنایه از ماه است که قمر گویند
وبجای فا قاف ونون هم بنظر امده است **سین** حرفیست معروف از حروف تهجی ونام
شهر چین است ومعرب آن چین باشد بکسر صاد بی نقطه وشخصی را نیز گویند که تنخواه بسیار کند

ونام قریه ایست از صفاهان واشارت بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت ونام حجت
رسالت صلوات الله علیه واله هم هست سینا بکسر اول بروزن بینا سوراخ کشتی را گویند
وبلغت زند وپازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند ونام پدر شیخ ابوعلی هم است
الله علیم وبفتح اول هم درست است ودر عربی بفتح اول نام کوه طور است سینجر بفتح اول وثانی وسکون
نون وضم جیم ورای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر وپارهای آتش باشد وشرارهٔ آتش را نیز گویند سین
دخت بضم دال ابجد وسکون خای نقطه دار وتای قرشت نام زن مهراب شاه دالی کابل است
که مادر رودابه جدهٔ مادر رستم باشد سینه بروزن کینه معروف است وبعربی صدر گویند وپیش
وپستان را نیز گفته اند خواه پستان زنان وخواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر وماده وبمعنی طعنه
وسرزنش ونکوهش هم آمده است سینه باز با بای فارسی وزای نقطه دار زده بمعنی جو رنگ
باشد که بعربی احمق گویند سینه کردن کنایه از جرئت کی باصطلاح تیر اندازان آن
باشد که چون تیری بیندازند بزمین خورد واز آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه
کرد وبکری تفاخر کردن وفخر نمودن باشد سینه گشادن کنایه از خوش وقت شدن وخوش
حال گردیدن باشد سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن وزور کردن باشد سینی بروزن چینی
خوانی باشد که از طلا ونقره وبرنج سازند وبمعنی ریم آهن هم گفته اند ونوعی از
فلزات هم وآن نفت شکستن پیدا شود وکاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها وحمامها
جسبانند سیو با یای مجهول وواو بروزن دیو بمعنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی
بای ابجد وواو هم تبدیل می یابند سیوارتیر با یای مجهول وتای قرشت بروزن دیوار گیر نام
نوائیست از موسیقی سیوخته بکسر اول بروزن فروخته گیاهیست که در آب روید و
بجای سوخته وآتشگیره بکار برند سیوس بضم اول بروزن خروس نام درختی است
وبعضی گویند نام گیاهیست سیوبیت بفتح سرشت بمعنی ناآگاهی وآگاه نبودن
است وبعربی غفلت خوانند سیه بکسر اول بروزن که مخفف سیاه است وسیطلخ
وغلام حبشی وهندی وزنگی را نیز گویند ونام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم
وانرا خط ازرق نیز خوانند وبمعنی نحس وشوم هم هست ونام اسفندیار است وانرا سیاه
بوده ونام کتابیست از مصنفات زردشت سیه بادام کنایه از چشم سیاه خوبان باشد سیه
پستان بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزندان او نمانند وزنی را گویند که هر طفلی که او شیر دهد بمیرد
سیه پوشش مخفف سیاه پوش است که شبکرد وعسس ومیر بازار ومیر شب وجاووش
وشیر بار یعنی شیر وبر نگاهدارنده باشد سیه چرده مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ
چه چرده بمعنی رنگ ولون باشد سیه خانه معروف است که خانهٔ مردم صحرانشین باشد وکنایه
از زندان هم هست وخانهٔ بدیمن را نیز گویند یعنی خانه که میمنت نداشته باشد سیه خانهٔ
ابنوسی کنایه از نایست که از چوب آبنوس ساخته باشند ونوازند سیه دست
بفتح دال ابجد وسکون سین بی نقطه وتای قرشت مردم بخیل ودر دل وشوم ونامبارک را

گویند سیه

گویند سیه سار با سین بی نقطه بروزن سیه دار نهنگ را گویند وآن جانوریست که
در دریا سیه سر بفتح سین بی نقطه وسکون رای قرشت کنایه از آدمیزاد وقلم نویسنده
را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سیسنبر است وآن سبزی باشد مانند پودنه
ونعناع سیه کار کنایه از مردم بدکار وفاسق وفاجر وبدروزگار باشد سیه کاسه
کنایه از مردم بخیل ودر دل وگرفته وسفله وممسک باشد سیه کرد بمعنی سیه کار است که
فاسق وفاجر وبدکاره وبدکنش باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت وسیه روز
وبی دولت وهمیشه پریشان ومفلس باشد سیه مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند
وخلل دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق وفاجر وگنه کار وبدکار
ونامه سیاه باشد سیهیه بکسر اول وفتح ثانی وثالث کنایه از زن بدکاره وقحبه وفاحشه

گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حروف
تهجی مشتمل بر بیست وسه بیان ومحتوی بر نهصد ونود وچهار لغت وکنایات

بیان اول در شین نقطه دار با الف مشتمل بر دو صد لغت وکنایت شا
بروزن جا مخفف شاد است که از شادی باشد شاباش با بای ابجد بروزن پاداش کلمهٔ
تحسین باشد ومخفف شاد باش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است وزری را نیز
گویند که نثار کنند وبمطربان ورقاصان وبازندگان دهند شابانگ بفتح نون وسکون
کاف دارو ئیست که از ا بعربی بنفسج الکلاب خوانند وشیرازی تس بنگ گویند
ومعرب آن شاهانج است که علت صرع را سود دارد شابران بضم ثالث ورای بی
نقطه بالف کشیده وسکون نون زده نام شهری ودر بندیست از ولایت شیروان وبفتح ثالث
هم گفته اند وبمعنی ولایتی از شیروان شابرزن بضم ثالث وفتح رابع وسکون نون نام فولاد
معدنی باشد شاب رومی بکسر ثالث ورابع بواو رسیده ومیم تحتانی کشیده فلفل
سفید را گویند وآن بزرگتر از فلفل سیاه است وبهترین وی آنست که بزرد مایل باشد
گرم وخشک در سیم وچهارم شابود بفتح واو بروزن جارود بمعنی هاله وطوق وخرمن
ماه باشد شابور با بای فارسی بروزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشکانیان وآن
وزکریا در عهد او شهید شد واورا شابور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس
را که از اعراب میگرفت شانهای اورا [illegible] میکرد وبعد از وحید شابور دیگر
پادشاهی کردند ونام مصوری که واسطه بود میان خسرو وشیرین شابورد بسکون رای
ابجد بروزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله وطوق وخرمن ماه باشد وبا بمعنی بجای
یای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی باشد والله اعلم شابورگان با رای قرشت بروزن
اسود کان فولاد معدنی را گویند شابهار بفتح ثالث وهای بالف کشیده ورای قرشت
زده بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل ودر اطراف آن دشتی وصحرائیست
بزرگ وعظیم واقع است شاتل بکسر فوقانی وسکون لام داروئی باشد

شابورد

مانند کلاه خشک دار از ابشراز روشنک خوانند و معربان شاطل است شاخ
بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل
گوسفند و گاو و گاومیش و بز و امثال ان ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند
شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که در ان شراب خورند و چون اهل
گرجستان بیشتر شراب را در شاخ گاو میخورند باین اعتبار پیاله و ظرفی را که بدان
شراب خورند شاخ گفته اند ۵ شاه تیر را گفته اند و ان چوبی باشد بزرگ و دراز که
بام خانه را بدان پوشند ۶ بمعنی جبانه باشد مطلق اعم از انسان و حیوانات و دیگر
۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از رود و خانه
بزرگ جدا کرده باشند ۹ جانب و تیر جامه را گویند ۱۰ خوشبوی و عطری باشد که از حیوان
شبیه بگربه حاصل میشود و انرا زباد میگویند و چون زباد را در میان شاخ گاو میگذارند و از
جانب زیر بیرون آورند بسبب آن شاخ میگویند ۱۱ لنگ و بار را گویند و آن از سر انگشتان
باشد تا بیخ ران ۱۲ بمعنی مطلق بر رسته و نمو کرده باشد خواه از تن و خواه نبات و جماد
که بتدریج بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را گویند ۱۴ شرابی باشد که با گلاب آمیخته کنند و خورند
۱۵ نام جانوری که زباد از ان حاصل شود شاخابه با ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد جوی
کوچکی را گویند که از رود خانه بزرگ یا رود خانه که از دریا جدا شده باشد و از اعرب خلیج
میگویند و با معنی بجای ابجد نون هم بنظر امده است شاخ آهو بکسر ثالث معروفست و بمعنی
کمان تیراندازی باشد و کنایه از دروغ و مطلبی که حصول آن متعذر نباشد شاخ بر
دیوار کنایه از مردمان پیش خود بر او رعنی و گردنکش باشد شاخ بشاخ کنایه از گوناگون و رنگارنگ
باشد و بمعنی دور و دراز نیز گفته اند و کنایه از گریه کردن بسیار هم هست و شاخ در شاخ
نیز همین معنی دارد شاخ بخاری کنایه از تهمت ساختن و بهتان باشد که در حق کسی
کنند شاخ دار با دال بی نقطه بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و بی غش را گویند و کنایه از
مردم دیوث و بچشم خود بین باشد شاخ در شاخ بمعنی شاخ شاخ است که کنایه از رنگارنگ
و گوناگون و دور و دراز و گریه کردن بسیار باشد شاخ زرین کنایه از قلم زرد رنگ نویسندگی
باشد شاخسار بر وزن خاکسار جایی که درختان بسیار شاخ باشد و افزاریست
زرکشان و سیم کشان را و ان آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک دارد کشند و مفتول
طلا و نقره از ان کشند تا باریک و هموار برآید شاخ سمن بکسر ثالث و فتح سین بی نقطه و میم
و سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوبست شاخشانه با شین نقطه دار بر وزن کارخانه
بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایانست که شاخ گوسفند را
بر یکدست و شانه بدست دیگر گیرند و بر در خانه و دکان مردمان ایستند و آن شاخ را
بدان شانه بعنوانی مالند که صدای غریب از آن برآید تا مردمان آن صدا را شنیده
چیزی بایشان بدهند و اگر احیانا اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را

مجروح

پاره پاره ... منصور شیرازی
زده بسنبل تر تاب شانه ز عاج
چو شاخشانه ... شاخ
فرهنگ جهانگیری
ظرف ... بیت
شاخ ...
۵ منصور شیرازی بیت
...
۶ حکیم فردوسی بیت
...
که هم شاخ شاخی و هم شاخ روی
۷ فردوسی بیت
بدین شاخ و این یال و این دستبرد
... برد کرد
۸ فردوسی بیت
یکی چشمه دیدم بدشت فراخ
وزان چشمه ها هر سو راه و شاخ
۹ مولوی معنوی بیت
...
۱۰ رودکی بیت
...

مجروح سازند و بعضی از این جماعت کارد را بدست پسران خود دهند که انها این عمل کنند
تا مردم ازین فعل نفرت کرده زودتر چیزی بدیشان دهند و اکنون مثل شده است و در
مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی و حاجتی خواهد و آن میسر نشود گوید که چون حاجت مرا نمی
آری ترا با خود را میکشتم آن شخص میگوید که شاخشانه میکشی شاخ غزال بکسر ثالث و فتح
غین و زای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه از کمان تیراندازی شاخ کوزن در هوا
کنایه از ماه نو باشد و بعربی هلال گویند شاخ گیسو کنایه از پاره موییست که بیجا در سر جمع
شدن باشد شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است و نان از ان پزند و بضم
ثالث هم آمده است شاخول بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد
شاخی با ثالث تحتانی رسیدن چوب باشد شاخه و دسته هم دارد که دهقانان بان غله
کوفته شده را بباد دهند تا دانه از کاه جدا شود شاد بر وزن باد معروفست که خوشحال
و خوشوقت و بیغمی و فرح باشد و بمعنی بر و بسیار نیز آمده است همچو شاداب یعنی پر آب و بسیار
آب و بمعنی شراب هم هست چه شرابخواران را شادخوار نیز گویند شاداب بر وزن
آداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد شاداسپرم که همنام یکی از اقسام
ریحانست و منبت ان در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همانست شادان
بر وزن بادان بمعنی خوشحالی بکار باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند شاد باد با بای ابجد
بالف کشیده بدال زده نام پرده ایست از موسیقی شادباشن با بای ابجد بالف کشیده بشین
قرشت زده نام روزیست از ماههای ملکی باشد شادبهر بر وزن بادزهر بمعنی خوشی
و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده شادخ بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر شاپور
است شادخواب با واو معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند
شادخوار با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان
فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شرابخوار هم هست و شرابخوردن بی ترس و بیم و بی اغیار را
نیز گفته اند و بمعنی معاش کننده بی زحمت و کد و رنج و تنگی باشد شادخواه
با واو معدوله بر وزن بادخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد شادخور بر وزن بادخور
بمعنی شادخوارست که شادمان و فرحناک و بی غیر و اغیار و شرابخوردن باشد شادران
بضم ثالث بر وزن و معنی شابران است که نام دربندی از ولایت شیروان باشد
شادروان بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده بزرگ را
گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش درخانه و ایوان ملوک و سلاطین کشند
و سایبانها را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام
لحنی باشد از سی لحن باربد که شادروان مروارید مشهورست و زیر کنگرهای عمارتها
و سردر خانها را نیز گفته اند و شادربان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است چه در
فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل میابند شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی

لحن باربد و آن اوّل شادروان نام بواسطهٔ آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می‌نواخت خسرو را بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشیده و میم زده نام برادر فریدون بوده است **شادکونه** بروزن بازگونه بمعنی نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبّه و بالاپوش پنبه‌دار هم هست و بکنیه و بکنیه‌گان را نیز گفته اند و بمعنی زنان مطربه هم آمده است **شادمار** با میم بروزن یادگار مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند **شادنه** بروزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زرد و سفید هم باشد گل مخوی و آن دو نوع است عدسی و کادرسی و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آرند و در دواهای چشم بکار برند و آنرا ابو حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند و بعضی زبرجد نیز نافع است و ارباب عمل اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن را با آن بسوزند عمل شادنج کند **شادرود** بروزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد از گلیم و قالی و مانند آن و نام گنج ششم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی **شادی** بروزن بادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده خرامخور و مهجور را نیز گویند **شادیاخ** بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد **شادیچه** بروزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند **شادیه** بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن دوائیست که بجهت دارو چشم از هند آورند ظاهراً که تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران شاه و ترکستان را خاقان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه غرجستان است و نقل و شیرینی را نیز میگویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر گیرند و بمعنی شغال هم آمده است و نام جانوری است بشکل روباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامهٔ فانوس نیز سازند و نام جانوریست سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و شار بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاهراه هم هست که راه فراخ و گشاده باشد و فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و در شار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است **شارده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان** بروزن بارستان بمعنی شارستان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابیست از تصنیفات فرزانه بهرام یکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد **شارشک** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازیست مانند طنبور بزرگ دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند **شارک**

بروزن ناوک

بروزن ناوک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا بهندوستان مینا خوانند و بعضی دیگر گفته اند جرغلی است کوچک و خوش آواز که او را بعربی چهار نام تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند **شارمار** با میم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد **شارو** با واو بروزن جارو بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بروزن کاروان مخفف شادروان است که پردهٔ بزرگ و شامیانه باشد **شارود** بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شادرود است که هاله و خرمن ماه باشد **شارویه** بفتح یای حطی بروزن اموریه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرو هم میگویند بحذف یای حطی و بجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بروزن داود باشد **شاره** بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادر رنگین و نازک نیز گفته اند که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامهٔ فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفایی بازای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شاریدن** بروزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت **شاسپرم** بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریاحین باشد **شاش** بروزن ماش معروفست و بعربی بول گویند و نام شهریست مشهور بچاچ و آنرا کمان خوب آورند **شاشدان** مخفف شاشیدانست که بول کردن باشد **شاشک** بروزن ناوک بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب را نیز گویند و آن سازیست معروف و مشهور **شاشنگ** با نون بروزن آهنگ رباب گویند و آن سازی باشد معروف و بمعنی تیهو هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از کبک **شاشو** بروزن ماشو نام گیاهیست که تخم آنرا در دواها بکار برند و تخمی را نیز گویند که پیوسته بجوشاند **شاشوله** بفتح لام بروزن ماتوله شمله و علاقهٔ دستار و امثال آن باشد **شاشه** بروزن ماشه معروفست که بول و کمیز باشد و بمعنی تیز بودن و ترشح نیز آمده است **شاشیدن** بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی ترشّح شدن و ترشّح کردن هم آمده است **شاغوله** با غین نقطه دار بروزن و معنی شاشوله است که علاقه و شملهٔ دستار باشد **شاک** بسکون کاف سینه‌بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانهای خود را بدان بندند و زر را نیز گویند و آنرا کیه خوانند بروزن مکه **شاکار** بروزن یاکار بمعنی بیکار باشد و آن کار فرمودن بزورست که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف بروزن چاکر بمعنی شاکارست که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد **شاگردانه** بکاف فارسی زر اندک باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطار را نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است **شاگردی** معروفست که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند **شاکلول** با لام و واو بروزن راغنول مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پرحرف را گویند **شاکمند** با میم

شاگردانه

بروزن مارسند بمعنی نمد باشد وآن چیزیست که از پشم گوسفند مالند وبعضی گویند از اکه
از پشم گوسفند وموی بز سیاه درهم آمیزند وبمالند شالمند شاکموت بامیم بواو رسیده
ونون بتحتانی کشیده باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابست وهیچکس را اسرار او واقف
نیست ودر ولادت ودر وجود او خرق عادت وخرافات بسیار گویند وکتاب او را نیز شاکموتی
خوانند وبعضی گویند پیغمبر اهل خطاست شالخ بکسر لام وسکون خای نقطه دار پسر قینان
ابن ارفخشد بن سام بن نوح است وعابر پسر اوست وعبری از عابر مشتق است شالده
بسکون لام وفتح دال ابجد اساس وبنیاد دیوار وعمارت را گویند شالنگ بفتح لام وسکون
نون وکاف فارسی آن باشد که شخصی پا را در عوض دیگری بجهد طلبی که از دیگری دارد بکشد وجستن
وفرو جستن شاطران وسیاه روان را نیز گویند وبعضی را نیز گفته اند که در زیر فرشها دوزند
شالنگی بفتح ثالث بروزن بارنگی ریسمان تابیده وموتاب را گویند وآن ریسمانی باشد که بجهت
خیمه وامثال آن ریسمان تابد واز اعراب لواف خوانند شالند نمدی را گویند که از پشم
بز مالند نه از پشم گوسفند شالهنگ بفتح ثالث وها بروزن بالاهنگ بمعنی گردکان
باشد واز اعراب رهن وهم مهره خوانند وبمعنی اشتلم وزیادتی وسرکشی وناخرمانی هم آمده
است ومکر وحیله وفریب را نیز گویند شالی بروزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست
بر نیامده باشد شالی پایه با بای فارسی بالف کشیده وفتح یای حطی شالیزار را گویند که برنج زار باشد
شاماخ بامیم والف کشیده وخای نقطه دار ساکن نام نوعی از علف است ودانهای آن
بغایت کوچک میباشد وسینه بند زنان را نیز گویند وآن پارچه باشد که زنان پستانهای
خود را بدان بندند شاماچه بفتح جیم فارسی بمعنی دوم شاماخ است که سینه بند زنان
باشد شامار بازای بی نقطه بروزن بازار نام موضعیست که گروهی از گبران در آن توطن شامار
دارند وبامعنی بازای نقطه دار بروزن آواز هم آمده است شامال بروزن چالاک جامه
کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند وسینه بند زنان را هم گفته اند
شامانچه بروزن ومعنی شامانچه است که سینه بند زنان باشد شاماکه بروزن
چالاکه سینه بند زنان باشد شامس بکسر میم وسکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان
است وباشین نقطه دار هم آمده است شاموس بروزن ناموس نام بلدیست
از بلاد یونان وبعضی گویند نام جزیره ایست شامه بروزن جامه مقنعه وروپاک باشد که
زنان بر سر کشند شان بروزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل کنند ونوعی از پارچه ابریشمی شان
که از هندوستان آورند ومخفف شانه هم هست که بعربی مشط باشد ودر عربی بمعنی قدر
ومرتبه وشوکت وعظمت وحال وفکر واندیشه وکار وبار باشد وبیم داشتن از چیزی را نیز گویند
وگاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است
یعنی در حق او نازل است شاند بروزن داند بمعنی زلف وکاکل را شانه کند شاندن
بروزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد ومخفف شانیدن وشانیدن هم هست شانک

بروزن ناوک سنگدان وچینه دان مرغابی را گویند شانه بروزن جانه معروفست وآن
چیزی باشد که از چوب وغیره سازند وبدان ریش وزلف وگیسو را پردازند وهم افزار است
جولاهگان را که تارهای ریسمان را از آن گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن هر تاری بیک جا قرار
هم واقع شود وبمعنی شانه عسل وخانه زنبور هم هست وجبت وخیزاب را نیز گویند
واستخوان کتف را هم میگویند شانه سر هدهد را گویند وآن پرهای دراز است معروف شانه
سرک تصغیر شانه سرست که هدهد باشد شانه کاری کنایه از در آویختن است یعنی آن
شخص در مقام رد وخورد درآید شانه کرباس چوبی را گویند که جولاهگان بر هر دو سر آن سوزنها
محکم سازند ودر پیش جوی بپهنای کرباس کار بند کنند شانی بروزن مانی زر درم ده منقبت را گو
وآن در قدیم رایج بوده شاذران بروزن خاور از نام شهری وولایتی است از شیروان شاورد
بفتح ثالث وسکون رای قرشت ودال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بدرمنه که از اعراب ثغام
بفتح ثای مثلثه گویند شاوغر بفتح غین نقطه دار بروزن کاوسر نام ولایتی است از ماوراء النهر که
ساکنان آنجا بیشتر جولاهه باشند ودر یک طرف آن ولایت بیابانیک است که گاوان
در آن مقام دارند ونای رومی را نیز گفته اند که نفیر آن در کوچک کرنا باشد واز اعراب نای رومیان هم خوانند
شاونی بسکون ثالث ونون بتحتانی کشیده گهواره پوش را گویند یعنی چادری که بر
روی گهواره اطفال پوشند وبعربی معوق خوانند شاوور با دو واو بروزن ومعنی شابور
واو شاهی بود از اشکانیان باشد وشخصی را نیز گویند که میان عاشق ومعشوق میانجی
باشد وپیغام ایشان را بیکدیگر رساند شاه بروزن ماه بمعنی اصل وخداوند باشد وچون
پادشاهان نسبت بمردمان اصل وخداوند باشند ایشان را شاه خوانند وداماد را نیز شاه
گویند که شوهر دختر کدخدا شد ویکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند وکشت کردن شاه
شطرنج را نیز گفته اند وکشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهرهای شطرنج
را در خانه گذارند که بسبب حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد وشاه خواهند
یعنی هر چیز از خانه خود هر چیز را که در بزرگی وخوبی بحسب صورت ومعنی از امثال خود ممتاز
باشد همچو شاهباز وشاهراه وشاهکار وشاهکاسه وشاهتوت وشاه بلوط وشاه
تره وشاهسوار وشاه مار وشاه رود وشاه تیر وشاه انجیر وشاه آلو وامثال آن وراه
گشاده را نیز گویند که از آن راهها وشعبها جدا شود ونام جانوریست در هندوستان
ونام جامه وپارچه ایست که از هند آورند وبزرگ عربها گوسفند را گویند وشباع جمع آنست
شاهاب بروزن نایاب رنگ سرخی باشد که مرتبه اول از گل زرد کشند شاه اسپرغم
بکسر همزه ریحان را گویند واز اعراب ضیمران … پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان
بدیوان مظالم نشسته بود وبار عام داده ماری بزرگ از زیر تخت او برآمد چنانچه حاضران را از دیدن
او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید ظلامه داشته باشد از او برفتند
بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه قلعه زد آنگاه بدرون رفت وبرآمد چون در آنجا نگاه کردند

ماری دیدند مرغ افتاده و عقربی بر دوش بند کرده نیزه از بالا جاه بر پشت او عقرب فرو بردند
و همچنان بنزد ملک آوردند و از حال مار و جنس عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت
هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می رسید آن مار بنزدیک سریر ملک آمد و از دهن
خود قدری تخم بریخت و برفت کرامی فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم بر آمد
و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوییدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیار
است خصوصاً رعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و در زیر بغل
بمالند بوی بغل را برطرف سازد **شاه اسپرم** همان شاه اسپرغم است که ریحان [illegible]
باشد **شاه اسپرهم** با ها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد **شاه اسفرهم**
با فا بر وزن و معنی شاه اسپرهم است **شاه افسر** بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطه
مفتوح برای قرشت زده اکلیل را گویند و از اعراب اکلیل الملک خوانند **شاه انجم** بکسر ثالث
کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه انجیر** نوعی از انجیر باشد و از انجیر وزیری هم میگویند
شاهباز با بای ابجد بر وزن کارساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان بآن شکار
کنند و از اتراک طیغون خوانند **شاه بالا** با لام الف بمعنی اهل دوش است و بترکی ساغدوش
خوانند و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سن و سال موافق باشد با قد و بالا و سال و سن کسی که
او را داماد میکنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانه عروس برند **شاه بانک**
بفتح نون و سکون کاف گیاهی است دوایی و از اعراب بنفح الکلاب خوانند و معرب آن شاه
بانج است **شاه برم** بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن ریحانی باشد کوچک برگ
و عرب ها ضیمران خوانند **شاه بسه** بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه دوائیست که بعربی اکلیل الملک
خوانند **شاه بلوط** بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و سکون طای حطی نوعی از بلوط باشد بغایت
شیرین سموم را نافع است و مثانه را سود دهد و از اعراب بلوط الملک و در روم قسطل خوانند
شاهبوی بر وزن ماهروی بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از کاه دهن [illegible]
از آهو و بعضی گویند موم عسل دریائیست **شاه تره** بفتح فوقانی و رای بی نقطه مشدد
نام سبزه ایست بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است در دواها بکار برند خصوص جرب
و خارش را نافع است و معرب آن شاه ترج باشد و بعربی بقلة الملک خوانند **شاه تیر**
با فوقانی بر وزن بادگیر چوب بزرگ باشد که سقف خانه بدان پوشند **شاهجان** با جیم الف کشیده
بر وزن ماه دیان نام ولایت مرو و باکو مرو شهریست قدیم از خراسان **شاه چینی** با جیم فارسی بر وزن
دارچینی عصاره گیاهیست چینی و بعضی گویند خیار انجی باشد که در سرکه شستند و از آنست که چینی میگویند
طلا کردن آن درد سر را ببرد **شاه خاور** بکسر ثالث کنایه از خورشید است **شاه خرگاه مینا**
بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد **شاه دارو** نامی است که جمشید شراب انگوری
گذاشته است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم رسید جمشید میخواست که اکثر اوقات
بلکه همه سال از انگور منتفع شود فرمود تا ظرفی چند را انگور پر کردند و گذاشتند دهم روز قدری از آن

برسیدند

برسیدند تا هر سه ظرف تمام شد و چون ظرف دیگر را سر گشودند دیدند همه بهم بر آمده در
جوشش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از جوشش فرو نشسته
است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در
گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست داشتی قضا را مدتی بدرد شقیقه
مبتلی بود و از درد بی طاقت گردید و از مرگ راضی شده بود با خود گفت صواب آنست که
قدری از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس قدحی چند پی در پی خورد هیچ مضرتی نیافت و
خوشحال شد قدحی دیگر بخورد مستی عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر
بنهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال را عرض
جمشید رسانیدند و جمشید باز آن شاه دارو نام کرد **شاه دانه** بفتح نون تخم بنگ را گویند
کنب خوانند و معرب آن شاه دانج باشد و شاه دانق هم نظر آمده است **شاهد**
جان بکسر دال ابجد و جیم با الف کشیده کنایه از معشوق جانی باشد **شاه درخت** نام درخت
صنوبر است و ناجو همان است **شاهد رخ زرد** بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاهد**
روز بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهانتاب است **شاهد زربفت پوش** کنایه
از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است
شاهد زعفرانی بمعنی شاهد رخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهد**
فلک بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان پیماست **شاهد طفلان چرخ** بکسر دال کنایه از تیر
اعظم است **شاهد فاستقم** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **شاهد**
لعمرک بمعنی شاهد فاستقم است که کنایه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه **شاه راه**
با رای بی نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ و وسیع را گویند **شاه رش**
با رای قرشت بر وزن ماه وش مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن
مقدار است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ
وقتی که دستها را از هم بگشایند و از اعراب باع و بترکی قلاج گویند و آن مقدار پنج ارش کوچک
باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بندگاه ساعد
بازوست و شاه رش را بنابر اعتبار پنج ارش میگویند **شاه رود** نام رودخانه ایست
بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند تار
و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند و تاری را نیز گویند که در اکثر سازها بندند
و آن در مقابل تار زیر است و نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث
و زای نقطه دار با الف کشیده و ضم واو و سکون لام اشاره بسلطان محمود سبکتکین است
شاه زنگ بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند
شاه زیره یعنی زیره بزرگ و نام گیاهیست که آن را کراویه و نانخواه خوانند و زیره رومی
همان است **شاه سپرغم** یعنی شاه اسپرغم است که ریحان برگ ریزه باشد و بعربی ضیمران

شاهجان

اشاره

خوانند شاه اسپرم بمعنی شاه اسپرم است که ضمیران باشد و آنرا شاهسپرم نیز گویند شاه
سپرهم بمعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضمیران باشد شاه سیارات کنایه
از آفتاب عالمتاب است شاه طارم فلک بمعنی شاه سیارات است که کنایه از
خورشید عالم آرا باشد شاه قام با قاف بالف کشیده بروزن شادکام آنست که کسی
چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد
تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود شاه کار با کاف الف کشیده بروزن راه دار بمعنی بیگار
است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزدوری ندهند و کار
بزرگ را نیز گویند شاه کال بروزن اشتال بمعنی کلاج است که بعربی احول خوانند شاه کردون
بکسر ثالث کنایه از خورشید جهانگرد باشد شاه گوهران بکسر ثالث نام گوهری بوده
زرد خسرو پرویز که چون او را برشته بسته در پای او انداختند و بعد از ساعتی که برآوردند گوهری
بسیار اطراف آن چسبیده بود شاه گویند کنایه از شارع بهشت است صلوات الله
علیه و آله است شاه لوج بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه
بزرد آلو و آنرا آلوکره خوانند و بعربی اجاص اصغر گویند شاه مثلث بروج کنایه از خورشید
تابان است و شاه مثلثی نیز گویند شاه مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار
تربیع شاه مشرق کنایه از خورشید خاوریست شاه نام با نون بالف کشیده بروزن
شادکام نام شهریست از ولایت شیروان و نوعی از ساز هم هست شاهنای
نایی کیست که آنرا سورنا گویند و آن سازیست معروف که بسرنا اشتهار دارد
شاهندز بفتح ثالث و سکون نون بروزن زاهدرد تقوا و صلاح داشتن متقی و پرهیزکار
بودن باشد شاهنده بروزن پاینده بمعنی پرهیزکار و صلیح و نیکوکردار باشد و هر چیز
خوب و مبارک را گویند شاهنشا مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان
که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بامداد او پادشاه شوند
شاهنشاه زند و استا کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاهنشین کنایه از بساط
گرانمایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست شاه نیمروز کنایه از
آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز و هم میخوانند شاهوار با واو بالف
کشیده بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب
خانه و امثال آن خصوصا دری که بغایت بود خصوصا دان را در یتیم هم میگویند شاه ورد بروزن
لاجورد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد شاهه بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده
سوداوه در ماوراء و تولد سوداوه در کیکاوس در آن شهرستان شاهی بروزن ماهی بمعنی
پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوایست بسیار لطیف و لذیذ که
از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست شاهیدن بروزن چاهیدن بمعنی
پادشاهی و بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسایی و بندگی کردن و صلاح و تقوا داشتن هم

امن است

امن است و ظاهرا بمعنی پاشاهندز تصحیف خوانی شده والله اعلم شاهیدن بروزن
چاهیدن بمعنی شاهندن است که متقی و پرهیزکار و صلیح و نیکوکردار باشد شاه یک اسبه
کنایه از خورشید جهانگرد است شاهین بروزن لاچین معروفست و آن پرندیست شکاری
و زبون از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو را نیز گویند و بمعنی تکیه گاه نیز بنظر آمده است شایان
با یای حطی بروزن پایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز
خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امرا و بمعنی روا هم هست که بعربی جایز گویند
و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد شایسته بکسر تحتانی بروزن آهسته بمعنی اول
شایان است که سزاوار و درخور لایق باشد شایسته بود بضم بای ابجد و سکون واو و دال
بی نقطه بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد شایسته هستی بفتح
ها و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود
باشد شایگان بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاد باشد و سزاوار و درخور و لایق را هم گفته
اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی
لایق شاه آنچه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت
را نیز گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده
بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان تواند گفت و قافیه شعری را
نیز که در آن تحکمی هست شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهان است و این دو قسم میباشد شایگان
خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نون بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو
گریان و خندان و این کلمات را با زمان و دکان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون
نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان
جلی الف و نون باشد که در آخر اسما جهت افاده معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان
و این کلمات را با فرد مثل فلان و دهان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست و چون
در کار بی مزد فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت بپادشاهان دارد دارا نیز شایگان گفته اند
و بمعنی مکر هم آمده است شای کلیو بفتح کاف و لام تحتانی رسیده و واو زده نام مرغی
است از مرغان عجم شای ورد بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست که صمغ آنرا عنزروت
خوانند و [illegible] بکار آید شاورد بروزن لاجورد بمعنی شادورد است که هاله و طوق
و خرمن ماه باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام بربط هم هست از موسیقی
شایه بروزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند باب دوم در شین نقطه
دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت شب بفتح اول و سکون ثانی معروف
است و بعربی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلور خوانند و گویند
آن زکوه فرد چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند

شباب

کبار

اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین دیگر او گذارند دیگر فریاد نکند
دگویند باینمعنی عربیست شراب شباب بروزن شراب بفتح اول نام پرده ایست
از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیریست و بکسر اول نام درختیست
کرا نرا اما هود انه گویند و برگ آن با هم کوچک میماند و میوه آن سه سه متشبه مانند
بنادق کبار و آنرا ابو بلحب الملوک خوانند و این غریب السلاطین است و مسهل عرق النسا
و مفاصل و نقرس باشد شبالم بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام
ماه آخر زمستان باشد شب افروز بمعنی ماهست که بعربی قمر خوانند چه شب از او فروزان
و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی شبالنگ بفتح
لام و سکون نون و کاف فارسی نخچیر را گویند و آن جانوران باشند که آنها را شکار کنند مانند آهو
و قوچ صحرایی و بز و گاو کوهی و امثال آن شبان بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان
را گویند که چرانند و محافظت کنندهٔ گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و باینمعنی بفتح اول
شهرت دارد و درست است و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و جمع شب
هم هست که شبها باشد لیکن بر خلاف قیاس شبانبوی بفتح اول و سکون نون و بای ابجد
بواو رسیده و بتحتانی زده گل شب بوی باشد و آن زرد رنگ میشود و بعربی منثور خوانند
بضم ثای مثلثه شبان فریب نام مرغیست کوچک شبیه بشبان و بعضی گویند بغایت خوش گوشت
و بعضی مرغ عیسی را شبان فریب خوانند مجملا گویند چنانچه بر روی زمین نشیند که هر کس
او را ببیند پندارد که قوت برخاستن و پریدن ندارد و همین که پیش آورند برخاسته اندک
راهی پرواز کند و باز بنشیند و هر چند آنکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و باز نشیند
شبان فریبک همان شبان فریبست که مرغ کوچک شبیه بشبان باشد شبان فریو با واو
بروزن و معنی شبان فریبست که برنج شبان بازی دهد شبان فریوک با واو بروزن
و معنی شبان فریبک باشد شبانکاره باکاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتیست
از فارس و نام دهیست از ولایت طوس شبانگاه با کاف فارسی بروزن جهانشاه
بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه و چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند
و بضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفندچرانست و بفتح اول نیز درست است شب انگیز با کاف
فارسی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده تخم درختی بزر البنج است و برگ آنرا شبیبی گویند
و تخم آنرا اهتک بفتح میم خوانند شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی علیه السلام است
شبانور بروزن بلا دور شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و بروزن کلاشه هم آمده است شبانه
بروزن زبانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن
و مخمور و خمار آلود را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده را گویند عموما
و راعی را که نگاه دارند و محافظت کنندهٔ گوسفندست خصوصا و باینمعنی بضم اول هم
آمده است شبادیز نام مرغیست که خود را در تمام شب از یک پا آویزد و تا صباح

وبادی

فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا مادام از گلوی او قطرهٔ خون نچکد
خاموش نگردد شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستارهٔ کاروان
کش است و آن ستاره ای باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دوم
شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان را هم میگویند که بلبل باشد
و بعربی عندلیب خوانند شب بار بباء ابجد بروزن انگار زنی را گویند که شبها بزن گردی
کند و معنی ترکیبی شب دولت چه بار بمعنی دولت هم آمده است همچو غلامبار یعنی پسر
دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروفست و آن شخصی باشد که
شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قائم اللیل
خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را
متصل و با شد بحرف تا هم نوشته اند باین صورت شبتاز شب بازو بباء ابجد بروزن
در واز شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و باینمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است
شب پره و شب پرک معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون او را
بکشند و خونش را بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند مانع بر آمدن موی گردد و اگر او را در سوراخ
موش نهند همه بگریزند شب بوزه بباء ابجد بروزن هر روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی
شب پوش ببای فارسی بروزن خرگوش کلاه و طاقیه باشد و مخففه که شبها بر سر نهند
و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گویند شب بوی بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام
گلیست و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا
گل گاو چشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند شب پوی
بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شبرو آنرا
گفته اند و باینمعنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خواندن باشد
والله اعلم شب بیمار کنایه از شب بیدار و دردمند یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور
و بیقرار باشد شب بیمودن کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان که باشد شبت
بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی والانه در هر خرد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در ماست
کنند و بشیرازی سود خوانند و باینمعنی بکسر اول و ثانی هم آمده است شب تاب بروزن مهتاب
ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک سرخ شبیه بپروانه که دنبال آن جانور
در شب مانند اخگر میدرخشد گویند اینروشنایی از فضلهٔ اوست و او را بعربی ولد الزنا
میگویند چون ستارهٔ سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و تعریف گوهر را نیز شبتاب گفته اند
شب تاز بزای نقطه دار بروزن پرواز بمعنی شبخون باشد و آن تاختنیست بر سر خصم غافل
که در شب بر سر دشمن زنند شب تک با تای قرشت بروزن نغک نوعی از بازی باشد و آن
چنانست که یک پا بر زمین نهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند و باینمعنی بجای تای قرشت
نون هم آمده است شبچراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنایی دهد

گویند کاوی در دریا پیدا شد و شبها بجهت چرا از دریا می آید و آن گوهر را از دهن خود بر زمین
میگذارد و بروشنائی آن گوهر چرا میکند و آن را در شب گون میگویند شبچراغک بفتح غین سکون
کاف کرم شبتاب را گویند و عربان ولد الزنا خوانندش شب جره با جیم فارسی بر وزن شب
پره چرا کردن حیوانات گویند در شب و بانیز مناسبت نقل و میوهٔ خشک را نیز گویند که مردم در
هنگام شب نشینی خورند شب چک بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را
گویند که شب پانزدهم شعبان است زیرا که چک بمعنی برات باشد و با جیم ابجد هم بنظر آمده است
شبخانه با خای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی شبستان است که حرمسرای پادشاهان باشد و خانه را
نیز گویند که شبها درویشان در آن بسر برند شبخوان با واو معدوله بر وزن شبستان بلبل را گویند
و بعربی عندلیب خوانند شب خوش کنایه از وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت
وداع کردن حضار در شب شبخون بمعنی شبخون است و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن
چنانچه غافل و بیخبر باشند شب خیزک با ثالث تحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف
زده تره تیزک را گویند و آن سبزی است معروف که خورند و تره تیزک نیز گویندش و بعربی
رشاد خوانند و تخم آن را حب الرشاد نامند شب در میان دادن کنایه از وعده کردن و مهلت
دادن باشد اعم از آنکه یک شب یا بیشتر در میان باشد شبدیز با دال ابجد بر وزن شب خیز نام
اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بود وجه تسمیه آن شب رنگ است چه دیز بمعنی
رنگ باشد و گویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بوده و آن را از روم آورده بودند و بعضی گویند
شبدیز و گلگون هر دو از نسل مادیانی بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور است
و چون او را نعل بستند بدو میخ بر بست و پایش محکم کردندی و هر علفی که خسرو خوردی او نیز خوردی
و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرد و صورتش را فرمود که بر سنگ نقش کردند
و هر گاه که بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که پرویز بر آن سوار است در کرمانشاه است
شبدیز نقره خنگ کنایه از آسمان است و کنایه از شب و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار
و عالم و دنیا هم گفته اند شبدید با دال نقطه دار بر وزن بگزید نامی است از اسمای الهی جل جلاله و با تا
بجای حرف ثالث حطی هم آمده است شبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله آتش را
گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام شهری در خوزستان است بلغت زند و پازند و در عربی وجب
و بدست را گویند و آن از هشت مقداری باشد ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ شبرغان
بضم ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده بر وزن مرجمان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و در این وقت
نام قصبه ایست نزدیک بلخ مشهور بشبرغان بر وزن مکلان؟ شبرم بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و میم ساکن گیاهیست شیردار و آن بیشتر در صحراها و کنار های جو ها روید و رنگ ساق آن بسرخی
مایل است گویند اگر گاو آن را بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت رساند و از آن شیرازی گاو سلطونک؟
خوانند شبرنگ بر وزن خدنگ نام اسب سیاوش بوده و نام کلی؟ باشد سیاه رنگ بزردی
مایل و نام سنگیست سیاه و آن را شبه گویند و چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفط کند شب روان

کنایه

کنایه از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیاران هم هست شبست
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید
و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و با زشت قافیه کرده اند و این هم درست است
چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند شبستان بمعنی شبخانه است که
حرمسرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و مساجد شب را جائی را
گویند که درویشان و غیرهم در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند شب سده
بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش بلندیست و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه
تسمیه این است که چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت و خدم و نزدیکان او را نیز گرفته میکشت
از آنجمله طباخی داشت ارمایل نام که هر روز مار آشتی و مغز سر ایشان را بجهت ماران ضحاک
بیرون کردی نزد فریدون آورد و التماس کرد که او را العقوبت نام ... ارمایل گفت هر روز
یک کس را از آن دو کس که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم و در عوض او مغز سر گوسفند
داخل مینمودم تو باید که بپاس مکافات نیکی بجای آوری و اگر باور نداری اینک آن مردم در پناه
بکوه دماوند بر رفته اند فریدون با لشکر سوار شد و متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر
باز آورد و چون نزدیک رسید شب در آمد و راه را گم کردند پس بفرمود تا آتش بسیار افروختند
و مردمان گریخته چون آتش دیدند حیران ماندند که آیا چه حرکت است متوجه شدند و خلقی عظیم آزاد
کرده ارمایل طباخ جمع آمدند گویند آن شب صد جا آتش افروخته بودند و آن شب دهم بهمن ماه
بود شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی است شبنطباط بفتح اول و کسر ثانی و سکون
طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی بطباط است که سرخ مرد باشد و آن گیاهیست
سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم را ببندد شب عنبرین بکسر ثانی و فتح
میم بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد شبغ با غین نقطه دار بر وزن سر ما محوطه و
جائی را گویند که در آن شبها اسب و گاو و خر و گوسفند در آن بسر برند شبغار با غین
و رای نقطه دار بر وزن پرواز محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران
در آن بسر برند و با رای بی نقطه بر وزن هموار هم بنظر آمده است شبغان بر وزن دروازه
بمعنی شبغار است که حصار و محوطه باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال
آنها و با رای بی نقطه بر وزن کهواره هم آمده است شبغاو با واو بر وزن غرقاو بمعنی شبغان
است که جای خوابیدن گوسفند و خر و گاو باشد شب غریب با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن
عندلیب نانی و حلوائی را گویند که در شب اول فوت میت بجهت ترویح روح او قسمت کنند شبقج
بکسر ثانی و فتح قاف نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهاردهم است از سی لحن باربد شبک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف چوک و با دریشه دوک را گویند و آن چیزی باشد از چرم یا از چوب تنک که بر گلوی دوک
مضبوط سازند شب کائنات کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد شبکرد بفتح کاف فارسی
و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب رو را نیز گفته اند شبگند

بعقوبت

باکاف بروزن الوند بمعنی اشیانه است که جای و مقام مرغان باشد شبکو باکاف فارسی و واو مجهول
بروزن بدگو نام مهتر و بزرگ پاسبانان باشد و اورا چوبک زن هم میگویند و خواننده و گوینده
را نیز گویند شب کوک باکاف بروزن مغلوک نوعی از گدایان باشد و ایشان جماعتی اند که شبها بر بالای
مناری یا پشته یا درختی که در میان محله واقع شود بر آیند و باواز بلند یک یک از مردم محله
را نام برند و دعا کنند تا بایشان چیزی دهند شبکوکا بروزن مغلوکا بمعنی شبکوک است که گدای
بالای منارها باشد شبکوکه بفتح کاف دوم بمعنی شبکوکا است که نوعی از گدایان باشد شبگون
باکاف فارسی بروزن افسون بمعنی شب رنگست چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شبچراغ
هم هست بجهت آنکه گوهر شبچراغ را در شبگون نیز گویند شبگونتن بانای قرشت و نون بروزن
پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن باشد و شبکونمی یعنی گذاشتم و شبکونند یعنی
بگذارند شبگون عیار بکسر نون و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمانست شبگیر باکاف فارسی
بروزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شبگیر گویند
و نام مرغیست که در وقت صبح صدا و خروش کند شبلانیدن بالام بروزن و بمعنی جنبانیدن
باشد خواه چیزی را بچیزی بجنبانند یا شخصی خود را بکسی واپسند شبنگ بفتح اول و نون زده و کاف
تازی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که ریگ یا بجهند و تلکه بر پشت و پهلوی هم
برنند شب نهه بکسر نون و فتح ها گنج و زر و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کرده باشند
شبتور بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت بمعنی نای رویین است
که نفیر باشد و بعربی نیز همین معنی دارد و بی تشدید ثانی مهره پشت پا باشد و آن یکی از
سازهاست که می نوازند شبوط با ثانی بواو کشیده و بطای حطی زده نوعی از ماهی باشد
و آن در دجله بغداد و فرات بهم میرسد و زهره او را در دارو های چشم بکار برند شبوقه بضم اول
و ثانی بواو رسیده و فتح قاف خمانی بزرگست و آن درخت میوه ایست که در هندوستان
بل میگویند شبه بااول و ثانی مفتوح بها زده نام سنگی باشد سیاه و براق و در زیر و سبکی همچو
کاه ربا است و آن دو بابت میشود که از هشت قبچاق حرام آورند و آن ابیست که هر دو را هم
بسته میشود و دیگری کاغذ باشد که از کلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است گویند هر که با خود
دارد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر بر سر جای بندند در دسر را ساکن سازد و اگر بر چشم
کسی سفید باشد و در پیش چشم او خیالها و چیزی مانند با برید آید و چشم حیره کند
سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد و آن مرض را زائل گرداند و منع نزول آب
نیز از چشم کند و با میلی که از آن بسازند سرمه کشیدن بهمان میل را بی سرمه در چشم کشیدن
را زیاده کند و قوت باصره دهد چون بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد و بوی نفط کند شبهر
بفتح ها بروزن لشکر منقار مرغ را گویند و آن برنج باشد شکاری از جنس سیاه چشم شبی
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه
که شب زمستان پوشند و هر چه که آن را بشب نسبت دهند شبیار بروزن اخیار رستنی باشد

رغادن

نیم دان را بعربی صبر گویند طبع آن گرم و خشکست و مسهل صفرا و بلغم و رطوبت و بلغم از سر
و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطره جزیره است نزدیک بسواحل یمن
و نام معجونی هم هست که آنرا در شب خورند و خوانند شبیاره بروزن خمیاره بمعنی شب
پره باشد که مرغ عیسی گویندش شبیخون بمعنی شبخونست و آن تاختن بردن باشد بر سر حریف
چنانکه غافل و بیخبر باشد شبیم بروزن ندیم بمعنی گرم جان باشد شبینه بروزن لطیفه بمعنی شبیانه
است که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گفته
اند که مرغ عیسی باشد و صمغ درخت صنوبر را نیز گویند با بای ابجد با جیم در شین نقطه دار با بای
فارسی مشتمل بر بیت و یک لغت شپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جهیدن و خیزه کننده
باشد و بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند شپاشاپ با ثانی و شین نقطه دار
بالف کشیده و بای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد که پی در پی بر جایی بخورد
شپرک بکسر اول بروزن خشنک بمعنی لگد زدن باشد خواه انسان زند و خواه حیوانات
دیگر شپر بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای بی نقطه لغت سریانی بمعنی خوب و نیک
است و بعربی حسن گویند شپش بکسر اول و ثانی جانوریست معروف گویند اگر شپشی
را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و بهم گفتست
و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شپشاپ با بای فارسی در آخر بروزن مهتاب
بمعنی شپاشاپ است که آواز پی در پی خوردن پیکان تیر باشد بجایی شپشپ با بای فارسی
در آخر بروزن غبغب بمعنی مضطرب و بیتمکین و زود زود باشد و صدا و آواز تیر انداختن
پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند شپشه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کرمکی باشد
که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها
و گندم و دیگر غلها افتد و آنها را تباه و ضایع کند شپل بکسر اول و سکون ثانی و لام بابه و مرغ
را گویند و بابچه شتر را هم میگویند از آنجا که زبان نزد کیست و بمعنی صدا و آواز بلند کردن
هم هست و آواز سافوت را نیز گویند و آن صدایی باشد که کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن
از دهان کنند شپلت بکسر اول و فتح ثالث بروزن لسبت بمعنی شپل باشد که بابه و مرغ
و صدای بلند و آواز سافوت باشد و بکسر ثالث هم بر گوش خورده است شپلیدن
بکسر اول و لام بروزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن
و بفتح اول بروزن گردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدایی بودن و دیوانگی کردن باشد و با بمعنی
بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افشردن هم هست شپوختن بکسر اول و واو مجهول بروزن
فروختن دکه زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی افشاندن
هم آمده است شپور بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای نقطه دار بمعنی شپره باشد
که عربان خفاش گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است شپوش بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون
واو و شین قرشت کلاه و طاقیه و عرقچین را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است

شپختن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن
شپیخته بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد
شپیر بروزن کفگیر نام کوهیست بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت سریانی مصحف خوب
و نیکوست که خوبک و نیکک و بعربی حسن خوانند شپیل بروزن سبیل بمعنی فشردن باشد
و بمعنی سافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر بازان از دهان بر آورند و بمعنی صفیر
و دیوانگی هم هست و بفتح اول بچه شتر را گویند و بتازی رجل الحمل خوانند شپیلند باللام
بروزن شیفتند یعنی صفیر زنند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر مرغان زنند شپیلیدن
باللام بروزن فریبیدن بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد بیان چهارم در
شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف
شش است و آن زری باشد که در آخر قمار بحاضران دهند و آن نیز لفظی که در عربی حصت گویند
شتا بکسر اول بروزن رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی فصل زمستان را گویند شتاغ
بکسر اول بروزن چراغ زر شیر و هستن و ماده هر حیوانی که شیر بسیار بدهد شتاک بفتح اول بروزن
هلاک شاخ تازه و نازک را باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زند و بیرون آید
شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول را گویند و آن استخوانی
باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند شتان بضم اول بروزن
فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین گویند شتاه بروزن
نگاه بمعنی شتاه اعاده است که آب در زی و شتا دری باشد شتر بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و گوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن
یا شکستن و بهندی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی
معروفست شتر پای بضم اول و ثانی گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند شتربه
بفتح اول و ثالث بروزن مشربه نام گاویست که شیر در شغالی که بدمنه موسوم است فریفته
شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایتیست در کتاب کلیله و دمنه شتر خای
نام نوعی از خار باشد که شتر از آن برغبت تمام خورد شتردل بمعنی بددل و کینه ور باشد
و بعربی جگر رسید او نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیردل بر دلیر و شجاع و مردانه شتر دندان
نام نوعی از زاج است و از مصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدلترین زاجهاست
شترغاز همان اشترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهیست که بیخ آن را
اچار سازند شترک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از
موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن سازد
شترگاو جانوریست که آن را بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو
کوهی می ماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ
گاو باریکتر و کوچکتر است و پوششی مانند پوست پلنگ پرخال میباشد و ازین جهت شترگاو پلنگ

نیز گویندش

ازان آتشی

نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش
بسیار دراز و پایش کوتاه بود و گویند زانو ندارد و کاری نیز از دو بر نمی آید و ترکیبش بغایت
عجیب و غریبست و طبع بالاتر دیدنش خوش می آید گویند از ناقه حبشی با گاو کوهی جمع میشود
این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهرهای شطرنج کبیر
هم هست شترگربه هر چیز مخالف و نامتناسب و نامتجانس را گویند و چیزی را شترگربه
گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شترمرغ معروفست و آن مرغی باشد
شبیه بشتر و بعربی نعامه شترمور گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختیست
که برگهای آن کار اره میکند و در آن جنگل مورچه نیز میباشد به بزرگی برغاله بزرگ و گوسفند کوچکی
کسی که بدان جنگل در آید مورچگان بدو در آویزند و در لحظه ای پاره پاره اش کنند شترنج بروزن و بمعنی
اقسام حلقه را میگویند که بهم آمیخته باشند اگر آن آهنی بر دندان اسپ و اشتر بچی و اگر باطلا
بزنند پاره شتربچی گویند شترنگ با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازئیست
مشهور که از حکیم داهر هندی یا پسر او در زمان نوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در
برابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین اشارت بجبر است و شطرنج
باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند شتفت بکسر اول
و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش
هر چیز را می گویند عموما و پوشش عمارت و خانه را نیز گویند خصوصا و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است
شتکار بفتح اول بروزن افگار بمعنی سدبارست که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت
کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند شتل بروزن دغل زری باشد که در قمار ببرند و بحاضران
مجلس دهند شتلم بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن درشتی کردن
بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم شتمن بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم
و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند شتن بروزن
چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند شته بفتح اول و ثانی بمعنی انگور
باشد و هر چیزی را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی
هم آمده است شتی بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده بمعنی سینی باشد و آن خوانچه‌ایست که
از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند شتینا بروزن امینا بلغت زند و پازند
بمعنی خندیدن باشد و بعربی ضحک خوانند بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار
ده لغت شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت که گیاه را گویند که در آن علف بروید
و با تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن باشد و شکافتن کشتی آب دریا را شجار بروزن نجار
بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که بعربی شجر گویند شجام بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول
هم گفته اند سرپایه سختی باشد که درختان را بجنبانند شجانیدن بروزن جنبانیدن
بسر باد دادن چیزی و سرما خوردن باشد شجانیدن بروزن جنبانیدن کسی را و چیزی را گویند که

بسبب سرمای سخت از جای خود از حال خود گشته باشد شخاید بروزن سراید یعنی سرما خورد
و سرد شود شجد بروزن نمد بمعنی شخام است که سرمای سخت باشد شجرهٔ ابراهیم گیاهیست که
از ان انجنگشت گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم خار مغیلان را گفته اند شجرهٔ رستم دوائی است که
از ان زراوند طویل میگویند شجرهٔ سلیمان گیاهیست که از ان سرخ القطرب خوانند و مستعمل
از وی تخم انست و طبیعت آن گرم و خشکست در اول و دوم قطع خون رفتن کند و بعضی
گویند سرخ القطرب شجرهٔ ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است
و دیگری میگوید گیاهیست که در میان کتان میروید و غنچهٔ ان گل سرخ میماند و شاخ ان گره بسیار دارد
و بعضی گویند نباتی است که تا تر و تازه بود در شب مانند آتش میدرخشد و چون خشک شود
ان فعل ازو برطرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سروست و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد
شبیه بروفا والله اعلم شجرهٔ مریم بخور مریم است و ان گیاهی باشد که بیخ انگشت ماند و نوعی خوشبوی
در قوت انافع است شجرهٔ موسی نام درختیست که بعربی انرا علیق القدس خوانند و علیق گلی
است گل ازاورد السیاح خوانند و میوهٔ آن را سه گل گویند و در قباء بکار برند شجیر
بروزن دهلیر بمعنی شجد است که سرمای سخت باشد شجن بروزن چمن بمعنی شجلیر است که سرمای
سخت باشد بیان ششم در شین نقطه دار با جای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت
شحور بارای قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است
و عربیانست شحنهٔ پنجم حصار کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست شحنهٔ
چهارم کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه است شحنهٔ چهارم حصار کنایه از آفتاب
عالمتابست و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد شحنهٔ
چهارم کتاب اشارت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شحنهٔ دربار عشق
بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد
شحنهٔ شب کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق گرفتار را نیز گویند شحنهٔ
شب و صبح اشارت بحضرت پیغمبر آخر الزمان است علیه الصلاة و علیه السلام و کنایه از عسس
و شبرو و محافظت شب روان باشد شحنهٔ غوغای قیامت بمعنی شحنهٔ شب و صبح است
که اشارت بسرور انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله باشد شحنهٔ نجف اشارت بامیر مردان و شیر
یزدان حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه است بیان هفتم در شین نقطه دار
با خای نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت شخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل
خوانند و بیخ کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد
خصوصا و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که
بمعنی چرک بدن و جامه باشد شخا بفتح اول بروزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن
چیزی باشد بجائی شخ دان بفتح اول بروزن شفادان بمعنی مجروح کردن و بناخن
کندن باشد شخار بروزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین آن است که

از اشنان سازند و در وی خواص عجیبه بسیارست خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر را نیز گفته
اند و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن
ناخنها را بدان سیاه کنند شخال بفتح اول بروزن دجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرو
رفتن چیزی است بجائی شخالیدن بالام بروزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد شخانه بفتح
اول بروزن فلانه تیر شهاب را گویند و ان شعله ایست که شبها در آسمان پیدا گردد و گویند بخار
سوخته ایست و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود شخاید بفتح بروزن سراید یعنی ریش
کند و خراشد شخایید بیای حطی بروزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و باین معنی بجای تحتانی
اول نون هم بنظر آمده است که بروزن دوانید باشد شخاییدن بروزن سراییدن بمعنی
ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد شخد بفتح اول بروزن لگد یعنی از جائی فرو افتد
شخسار با سین بی نقطه بروزن رفتار زمین سخت و زمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است
و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد شخش بفتح اول و سکون ثانی
بروزن رخش بمعنی لخشیدن است که پا از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد
و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی
هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست کوچک و خوش آواز شخشد بروزن
و معنی لخشد یعنی از جا بلغزد بیفتد شخشید بروزن لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد شخشیدن
بروزن و معنی لخشیدن و لغزیدن و از جای افتادن باشد شخشدن بروزن فهمیدن بمعنی لخشیدن و لغزیدن
و از جای افتادن شخشاف بروزن چکیاف بمعنی کمرک و ژاله باشد شخل بروزن ... بمعنی
فریاد و بانگ و نعره باشد و بمنقار گزیدن جانور گوشت شخلی بروزن عقلی بیخ گیاه و خار گیاه را
گویند نه خار گل را شخلیدن بروزن فهمیدن بمعنی صفیر زدن باشد و ترنم شدن را نیز گویند
شخم بضم اول بروزن تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است
شخم کردن شیار کردن باشد شخن بروزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنسار
با شین نقطه دار بروزن سمن زار نام مرغی است ابلق و تیزپرواز و میانه سیاه و سفید میباشد
شخود بفتح اول بروزن حسود یعنی بناخن و بدان چیز که ناخن برند ریش کرد و بدندان مجروح ساخت
و خراشید شخودن بفتح اول بروزن غنودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و
خراشیدن پوست روی باشد شخوده بفتح اول بروزن ستوده بمعنی خراشیدن و کاویدن و ریش کرده
باشد بناخن یا بدندان شخوال بروزن قبول صفیر و صدایی را گویند که در آب خوردن اسب کشند
تا اسب میل آب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی ترنم کردن
هم گفته اند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم هست و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول
یعنی ترنم شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است که بمعنی
صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کندن هم آمده است
و ترنم شدن را هم میگویند شخولیدن بمعنی ترنم شدن و صفیر زدن باشد شخید بروزن رسید یعنی

لغزید وازجایی فروافتاد وترجمهٔ لغطیست که اناعرب بحضرت میکویند شخیدن بروزن رسیدن
بمعنی لغزیدن وفروافتادن ازجایی باشد شخیم بروزن رسیم بمعنی نرم نرم شلیده دمعنی لغزیدن
وافتاده آهم هست شخیره بروزن ذخیره فتیلا وشخار باشد که بدان صابون پزند شخیش بروزن
کشیش حرکتی باشد کوچک وخوش آواز شخیل بروزن دخیل بمعنی شخوالست که صفیر وصدایی
باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند وبمعنی آلهٔ وفریاد وبانگ ونعره هم آمده است شخیلیدن
بروزن دخیلیدن بمعنی نرم نرم پا وصفیر زدن باشد شخیم نرم نرم شدن وصفیر زده را کویند
بیان هشتم در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اوّل وسکون ثانی
یعنی رفت وکذشت وبفتح اوّل وتشدید ثانی باصطلاح نغمه وران ومطربان آنست که نغمه را بلند
کنند وپست کنند تا وقتی که بوافق مدّعا آراسته شود ودر عربی بمعنی استوار بستن وسخت بستن
وسخت کرفتن وقوی کردانیدن وبلند شدن روز وحمله بردن باشد شدکار بضم اوّل وکاف الف
کشیده بروزن کلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند ومستعد سازند
وبا دال نقطه دار هم کفته اند بمعنی زمینی که انرا شیار کرده باشند وتخم افشانی شده شدکیس
بفتح اوّل بروزن نهیس قوس قزح را کویند وانرا کمان رستم نیز خوانند شدو بند بضم اوّل وفتح ثانی
وبای ابجد وسکون نون ودال بی نقطه واقعه نویس را کویند شدیار با یای حطی بروزن ومعنی شد
کارست که تخم کردن وشکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن وبا دال نقطه دار هم آمده است
بمعنی زمینی که انرا کاو رانده باشند تا تخم بیفشانند شدیاریدن بضم اوّل مصدر شدیار
باشد که بمعنی جفت کاو راندن وزمین را شکافتن ومستعد ساختن است بجهت زراعت
کردن بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر بیست وهفت لغت وکنایت
شر بکسر اوّل وسکون ثانی نهر است ازجملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب شراحی بروزن صراحی نوعی
ازکباب وقسمی از طعام باشد که باهم درفرو برند شراز بضم اوّل بروزن غراز بمعنی پیاپی ریزید
ورونده باشد وباران را نیز کفته اند باعتبار پیاپی ریختن ودمعنی بکسر اوّل هم آمده است وعربان
شجاج کویند بانای مثلثه بروزن دجاج شرب بفتح اوّل بروزن جرب جنسی باشد از کتان نازک
ورقیق که بیشتر در مصر بافند واکابر وزرکان انجا بر سر بندند واز بسیار لطیف وکرانمایه است
وبضم اوّل بعربی آشامیدن وشراب خوردن را کویند شربت معروفست وانرا ازقند وعسل
ودوشاب هم کنند ونام دوائیست که انرا اسپوز کویند وبعربی صوف الارض وحشیشة الکلب
خوانند وان کندناکویبست شربت الماس کنایه از شمشیر آبدارست شربتی بروزن یکبتی ریسمانی
باشد بغایت باریک ولطیف وکاشغری را نیز کویند شربون بضم اوّل وبای فارسی بروزن
ککلون معنی قطران باشد وان چیزیست بغایت سیاه وچیز بسیار سیاه را بدان نسبت داده کنند شربین بفتح
اوّل بروزن فرزین نام درخت قطرانست وان نوعی از صنوبر باشد شرداغ با دال بی نقطه
وغین نقطه دار بروزن شلتاق بشوای سنین کوتاه باشد شرزدک بکسر اوّل وثانی وسکون زای هوز
وفتح دال ابجد وکاف ساکن آلوی کوهی را کویند وان زرد رنک میباشد وعلف شتران هم است

ومعرب ساز

ومعرب سیاه زعروره وعربان تفاح البری خوانند شرزه بروزن هرزه بمعنی خشمکین ودرنده دندان
وصاحب قوت ودرنده وهند باشد واین لغت را بغیراز شیر وجنک وسبع دیکر اطلاق نکرده اند وصاحب
مؤید الفضلا میکوید شرزه درنده ایست غالبتر از شیر شرف بفتح اوّل بروزن کلف تخته باشد که
پیش دروازه سازند ودرعربی بمعنی بزرکوار شدن باشد شرفاک بفتح اوّل بروزن غمناک هر صدای
آهسته را کویند عموماً وصدای پای مردم را خصوصاً وبکسر اوّل هم آمده است شرفانک بفتح اوّل بر
وزن سبزرنک بمعنی شرفاکست که مطلق صدای آهسته وآواز دبکسر اوّل ولام نیز درست شرفانک
بفتح اوّل وسکون نون وکاف فارسی بمعنی شرفانک که هر صدای آهسته وصدای پا باشد وبکسر اوّل هم
آمده است شرغک بروزن خو جینک بمعنی شرفاکست که مطلق صدا وآواز باشد و
بکسر اوّل هم درست است شرفه بفتح اوّل بروزن هرزه آواز پا را کویند خصوصاً وهر صدایی را عموماً وبکسر اوّل هم
وبضم اوّل درعربی مطلق کنکره را کویند خواه کنکرهٔ قلعه را وخواه کنکرهٔ بام وجدار خانه وغیره شرک
بفتح اوّل بروزن فلک بمعنی شرابه وان جوششی است که بسبب خوردن باصغرا آمیخته بهم میرسد ونوعی حصبه میکویند
ودرعربی بمعنی بلغشته است وان ریسمانی باشد که یک سرانرا حلقه حلقه کرده کرهی برانها زنند
وسر دیکر انرا ازمیان حلقها بکذرانند برنهجی که بهم درکشیدن ریسمان از حلقها تنک شود شاهراه را
نیز کویند که راه وسیع بزرک باشد ووسط ومیانه حقیقی راه را هم کفته اند وبفتح اوّل وسکون ثانی
وثالث جامه وپارچه باشد که درازی دار دوبند وبکسر اوّل وسکون ثانی وثالث نوعی از جوش
باشد که کودکانرا بهم میرسد وانرا بعربی جدری خوانند ودرعربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب
شریک وانباز برخدا روا داشتن شرم بروزن نرم ترجمهٔ حیا وناموس باشد وآلت تناسل را
نیز کویند شرناق با نون بروزن تریاق کوشت سرخ زاید باشد که برپلک چشم آدمی بهم میرسد
شرنک بروزن جینک مطلق زهر را میکویند وخربزهٔ تلخ خودرو که دردها شود ولعربی حنظل
خوانند وخربزه را نیز کفته اند وان درختی است که برکش بغایت تلخ میباشد اکر حیوانات
بخورند درحال بمیرند وعربان قطف میکویند شروه با واو بروزن هرزه نوعی از خوانندکی باشد
که انرا شهری کویند وبلغت زند نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد شروین بروزن پروین
نام قلعهٔ شیروانست ونام یکی ازفرزندزادهای ملک کیومرث برادر انوشیروان هم هست
شرنیا با تای قرشت بروزن سیحا بلغت زند وپازند پادشاه را کویند شریدن بروزن
رسیدن بمعنی نزاییدن باشد وبضم اوّل وثانی مشتق بروزن غرتیدن بمعنی ریختن پی در
پی بالا فاصله شرنونتن با واو ونون وتای قرشت بروزن بری رو فکن بلغت زند
وپازند بمعنی کشاده باشد وشرنونمی یعنی کشایم وشرنونند یعنی کشایند بیان
دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت وکنایت شسب
بفتح اوّل وسکون ثانی وبای فارسی بمعنی جهنده وخیزه کننده باشد وبمعنی غیبت هم آمده
است که درمقابل حضورست شست بروزن هست چند معنی دارد ١ عدد بیست
معروف که بعربی ستین باشد ومعرب آن شصت باشد ٢ بمعنی زنار باشد وان

شرنک

شدیاریدن

ریسمانیست که کبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن نیاندازند ٣ بنش و بیشتر فصاد و رگ زن باشد و بعربی مبضع خوانند ٤ انگشت بزرگ باشد که انگشت زه گیرست و بعربی ابهام گویند ٥ بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتریمانندیست که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ٦ قلاب باشد که بدان ماهی گیرند ٧ مطرب را گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ٨ تار روده و ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ٩ حلقهٔ زلف و حلقهٔ گیسو و حلقهٔ رسن و کمند و امثال آنرا گویند ١٠ شستنگاه زنان باشد و با اول مکسور مختص شست باشد که در مقابل برخاست است شستنگان بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده بمعنی خیاط و جامه‌باف باشد و بعربی اساس خوانند شست گران بفتح کاف فارسی کنایه از تیرانداز و کماندار باشد چه شستگر کماندار را گویند شسته بروزن خفته معروفست که از شستن و پاک کرده باشد و بمعنی روباک و دستارچه هم گفته‌اند و معرب آن شستجست شسن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و ماهیه را نیز گفته‌اند مطلقا یعنی هرچیز که از آن نمو کند و ببالد و بیفزاید و شکر را نیز گویند و بمعنی خارترنجبین هم است و رحم را نیز گفته‌اند که بچه دان باشد و بجای حرف ثانی سین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سیست و نه لغت و کنایت شش بفتح اول عدد ست معروف و بضم اول چیزیست سفید و سرخی مائل مانند گوشت و بجگر متصل است و باد از آن دم و حرکت دل باشد و کنایه از پستان نرم و سست دار و تخته هم هست شش لوا سیدن بضم اول کنایه از جر دم بردن و بعدا انداز و بدن ناخود باشد شش انداز بروزن پس انداز کسی را گویند که شش بجوال بازی میکرده باشد و آن نوعی از قمارست و نرّاد را نیز گویند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته‌اند که شش گوی الوان مدور از چوب یا غیرآن بهم پیوسته بگیرد و بر هر دستی سه عدد و در هوا اندازد و میگرداند هر شش را چنانکه بر زمین نیفتد و پیوسته چهار عدد آن در هواست و ماه شب چهارده را نیز گویند شش پالو کنایه از شش کوکب است که از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد شش استان بضم اول و کسر بای فارسی بر وزن فرد جسبان زنی را گویند که پستانهای او نرم و بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول ششپای باشد زنان را چه ایشان را بسک نسبت کنند و سگ را نیز گویند که ستاره‌ایست که کلب خوانند شش جم بروزن سرنجم دارد چیست از آتشبرد و هر شیئه میگویند ششدان بابای ابجد بروزن فرزندان درختی تاک صحرائی باشد و آن مانند خوشه‌ها برد و چیند و آنرا پنج سیاه دارد و بعربی کرمة الاسود خوانند ششم بانوقانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه طنبور سه تار شش تار زدن بفتح زای نقطه دار و دال نقطه

طنبور

طنبور شش تار نواختن را گویند و شش بجوال باختن را هم گفته‌اند که نوعی از قمارست شش تره بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند و آن بیخی است که چیزها بدان رنگ کنند شش خاتون بمعنی شش بانوست که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش خانه بروزن الوان خیمه مدور و خیمهٔ گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است ششخانه بروزن پروانه بمعنی شش خانه است که خیمهٔ گرد و پرده باشد و معرب آن ششخانج است شش خرخ بروزن شطرنج گردکانی باشد که درون آنرا خالی کنند و بجهت قماربازی پر از سرب سازند شش در تنگ بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بمعنی محالات هم بنظر آمده است شش در فنا بکسر را و فتح فا یعنی شش در تنگ است که دنیای فانی باشد شش دری بروزن جعفری کنایه از دنیا و خانهٔ شش در باشد شش روز کودن بفتح کاف اشارت بشش روزیست که آفرینش عالم در آن شش روز شد شش روزن بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت و کنایه از حیوانات هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی و پیش و پس و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است شش سری با سین بی نقطه بروزن جعفری زر خلص تمام عیار باشد شش سو بروزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب نخجه خوب کنایه از زر و گوهر باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه‌ها هم هست و بحذف ضرب هم بنظر آمده است که شش نخجه خوب باشد شش ضربه داویست در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند شش عروس بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قاقل با واو قاف دو حبیست که از اشقاقل گویند و آن زردرنگ و خوشبو و معطر و سنگین و برزدی مائل میباشد و قوت باه دهد شش و پنج کنایه از قمارست و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد شش و پنج زنان کنایه از قماربازان باشد و آزادکان و کاهلان را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آورد ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است شش هندان با یای حطی بروزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت شعبدن بابای ابجد بروزن شکون بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و آنرا حرکت و عجیب آن صورت پذیرد شعم دمک کنایه از حلقه چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالاپین مژگان دار چشم است و آنرا لحاف چشم هم میگویند شعوده با واو بروزن و معنی شعبدن است که نمود بی بود باشد بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه

شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته اند که میانش را خالی کرده باشند و بدان
شراب خورند و بضم اول هم آمده است شغا بفتح اول بروزن غدا ترکش و تیردان را گویند
وآن جاییست که تیر در آن نهند و برکمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است
شغاد بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت
و خود هم بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است شغال بروزن کمال جانوریست
معروف و او برزخ است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید
شغالی بروزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند شغاه بروزن پناه کیش
و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شغر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
پوست درشت و ناملایم باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد
و بفتح اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست
بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکپا برداشتن سگ باشد بجهت
شاشیدن شغربغر بفتح اول و غین دوم بروزن شکر بکر کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده
و پریشان باشد شغک بروزن بجک مردم جلف و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول
و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پنجه دست و پا
و اعضای انسان و حیوانات دیگر را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت
و سطبر و کلفت شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد
بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و سه لغت شف بفتح اول و سکون
ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و تنک و پرده تنک و باریک را
گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی لاغر کردن و اندوهگین ساختن هم آمده است و بکسر
اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این
لغت از اضداد است شفادارو یعنی داروی شفا و آن پازهر است و معرب آن فادزهر باشد
شفانه بروزن ترانه نام مرغیست که سر او چهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ
دارد و بزرگتر از زغن میباشد که غلیواج است شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی
کم‌بها و ارزان و محقر را گویند و کج و ناراست و خم و ناهموار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و ضخم
و حجیم و کلفت و ضخیم و ناتراشیده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در آنجا کاسه و چمچه و تبنگ
و دیگر اوانی کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی تراویدن خون و ریم و زرداب از زخم و بضم
اول ممسک و بخیل را گویند شفتالو بروزن زردالو میوه ایست معروف و کنایه از بوسه
هم هست که بفارسی ماچ و بعربی قبله گویند بضم قاف شفتاهنج بفتح ها و سکون نون
و جیم تخته فولادی باشد پر از سوراخهای خرد و ریزه که بعضی از بزرگ و کوچک دارد که زرگران طلا
و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد شفترک بکسر اول بروزن بهترک
رستنی باشد که علف شتر شود و از آن اشخار گویند و بعربی حمض خوانند و تخم آن را در حمض گویند

و بعضی تخم خاکشی را نیز شفترک میگویند شفترنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف
فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو
و زردالو را چون باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفتل بالام و حرکت مجهول گیاهیست
که از اسپرکه گویند و بکمون گل است شفتن بکسر اول بروزن رشتن بمعنی خارانیدن و جراحت
کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد شفته بروزن آشفته بمعنی سطبر شدنی باشد که از ریسمان که
بر دوک پیچیده شود شفتیدن بکسر اول بروزن رشتیدن بمعنی شفتن است که خارانیدن و جراحت
کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد شفش بفتح اول بروزن کفش نی و چوبی باشد که
ندافان پنبه را بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده
است شفشاهنج با شین نقطه دار بروزن و معنی شفتاهنج است و آن تخته آهنی باشد که
در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیمهای طلا و نقره را از آن کشند
تا باریک و مفتول شود شفشاهنگ بروزن زنگارنگ بمعنی شفشاهنج است که آهن سوراخ
دار استادان زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و مشته حلاجی هم آمده است و آن چوبی
باشد که در وقت پنبه زدن بر زه میزنند و بمعنی شاخسار نیز بنظر آمده است شفشف
بروزن زرورق شاخ درخت که کج و معوج باشد و بیخ درخت را نیز گویند شفشه بکسر اول بروزن نصفه
شوشه طلا و نقره را گویند و از طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی دوم
خنجه هم آمده است و آن موی چندیست از کاکل و زلف معشوق که بر روی او افتاده باشد
و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند هم هست شفک بفتح اول و ثانی
بروزن چکک بی هنر و ابله و جلف و نادان را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از
هم رفته باشد شفل بفتح اول بروزن کفل ناخن شتران بارکش را گویند شفلج بفتح اول
و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است و از آن اشترازی کورک و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف
خوانند شفلیدن بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی صفیر زدن باشد چنانچه کبوتربازان در وقت
کبوتر پرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن با سبان زنند شفتین بکسر اول بروزن مسکین
لغت یونانی نام مرغیست که آن را بفارسی بوتیمار و غم خورک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول
هم گفته اند و آن دو نوع میباشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری جانوریست
بشکل خفاش و بال و رنگ او نیز بخفاش میماند و دم او هم بموش شباهتی دارد و در بیخ دم
میماند
خاری دارد که بدان میگزد اگر در زیر بالین کسی گذارند آن کس را خواب نبرد و اگر در پای درختی دفن
کنند آن درخت خشک شود شفوده بضم اول بروزن کشوده بمعنی شکفته باشد که از شنبه
است تا جمعه بیان پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت شق
بفتح اول بروزن بقا بمعنی تیردان است یعنی جایی که تیر در آن گذارند و آن را ترکش و کیش
نیز گویند و بعربی جعبه خوانند شقاقل با قاف بروزن تغافل زردک صحرایی است و بهترین آن

سطبر و سنگین و زردی مایل میباشد اگر زن بخورد بر گیرد بچه بیندازد و آن جزر اقلیطی خوانند
و جنسی از ماهی ریزه هم هست که بجهت قوت باه دهد شقر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت
لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند سقوردیون بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح
دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر مود و بعربی
حافظ الاجساد خوانند شعق بروزن شفق جست براهم زدن با قصول باشد چنانکه صدای
از آن بلند شود شقه بفتح اول و ثانی پینه دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن
بهم رسد و سخت شده باشد باب شانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل
بر نود و هشت لغت و کنایت شک بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را گویند و آنرا بعربی
تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است
و بر بار زدند و بار بندند هم باین معنی است و عکه را نیز گویند و آن پرنده است معروف شکاشک با شین
نقطه دار بروزن چکاوک آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن برآید شکاف بکسر اول بروزن
غلاف معروفست که رخنه و چاک باشد و بمعنی رخنه کشتن و آمیزه رخنه کردن هم آمده است
و ابریشم کلافکرده را نیز گویند شکافه بروزن قیافه چوبکی یا پارچه شاخی باشد که بدان ساز
نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی کهولت هم آمده است که بعربی مهد گویند شکافه
زن سازنده و مطرب را گویند شکال بکسر اول بروزن خصال بمعنی چدار است و آن ریسمانی باشد که
بر دست و پای اسب و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است شکالنگ
بفتح اول و نون بروزن چکاوک چینه دام غار را گویند و بعربی حوصله خوانند شکاوند بکسر اول
و بفتح واو بروزن شکافند نقب زن و جاهجو را گویند و بعربی نقاب خوانند شکاونه بکسر
اول و فتح واو و نون بمعنی شکاوند است که نقب زن و جاهجوی باشد و کفش دوز را نیز گویند
و آنرا بعربی نباش خوانند و بسکون واو هم درست است شکب بکسر اول و سکون ثانی و بای
فارسی الف کشیده مردم ترش روی و معبوض را گویند شکپوی با بای فارسی بروزن بدخوی
آوازها را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه رفتن را نیز گفته اند صدا و آوازی
باشد که از شب در خواب از مردم برآید شکر بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن جگر بمعنی شکار و شکار
کشتن و شکستن باشد همچو دشمن شکن و آم شکار کرد و شکستن هم هست یعنی شکار کند و چم
شکن و باشانی شند و سنجو را گویند که خارپشت تیرانداز باشد و بفتح اول و ثانی معروفست
و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر از آن سازند و نام زنی بوده که خسرو برغم شیرین
او را بحباله نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که نیش بار دارد و پیوسته بر گل
نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست شکراب معروفست و کنایه از رنجش
اندکی هم هست که در میان دو دوست واقع میشود شکربادام زردآلوی خشک کرده
دانه برآورده را گویند که مغز بادام بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده
و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب معشوق هم هست شکربرگ بفتح بای ابجد و سکون

رای قرشت

رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکرپاره باشد که در کالها دراز بهم رساند و آنرا نیز گویند که از شکر سازند
و برهم بندند و آنرا شکر قلم خوانند شکربوره با رابع بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح سنبوسه
باشد که درون آن مغز پسته و بادام و قند بهم کوفته پر کنند و بپزند شکرپوزه بفتح زای نقطه دار
بمعنی شکربوره است که سنبوسه قندی باشد شکرپنیره بفتح رای نقطه دار بروزن و معنی شکر
پیراست شکرخند با خای نقطه دار بروزن زهرخند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن
شکرخنده بفتح دال بمعنی شکرخند است که تبسم باشد شکرخواب بمعنی شاد و خواب که خواب
خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند شکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد بمعنی
چاره و علاج کند و بمعنی شکار کند هم هست شکردن بروزن جگردن بمعنی شکار کردن
و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است شکرده بفتح اول و دال ابجد
بروزن تبرزه مردم چلد و چابک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند شکرریز با رای قرشت
بروزن پرهیز آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد
بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و خواننده گویند که را هم گفته اند
و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی گریه شادی هم آمده است و لب خوبان
نیز شکرریز خوانند و نخچی را گویند که از شکر چیزها سازد و آنرا بعربی قناد خوانند شکرریز
طرب کنایه از گریه شادی باشد شکرریزی بروزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی
شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست
شکرزخمه بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه شکرسنگ
بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی چیزهای عجایب است و آن سنگی باشد سفید
چون از آب سایند و بر موضعی که خون جاری باشد بریزند خون را باز دارد شکرش بفتح اول
و کسر ثالث بروزن در رش بمعنی بدنامی باشد یعنی بخبرهای بد شهرت کردن شکرعقیق
رنگ کنایه از لب معشوق است شکرفنده بکسر اول و فتح فا بروزن درخشنده
بمعنی لغزنده و بسر در آینده باشد و اسب سکندری خوار را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا
بروزن درخشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند شکرلب شخصی را
گویند که لب بالا یا لب پایین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین از مادر زاییده شده باشد
و کنایه از مطلوب و محبوب هم هست شکرنگ بروزن پلنگ مخفف شکررنگ است
یعنی شکر رو بیچ چه رنگ بمعنی رو بیچ و رسته هم آمده است یعنی شکر رنگ باشد و آن
بارها و برگها دراز است که از شکر سازند و برهم بندند شکروده بروزن فلک زده مردم
چلد و چست و چابک و صاحب جد در کارها و ستیز و آماده در مهمات باشد و بضم
واو هم بنظر آمده است شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده است شکاری از جنس باشه
لیکن از او کوچکتر باشد شکرینج بفتح اول و با و سکون نون و جیم معرب شکرپنگ است
که خسک باشد و آن خاریست سه پهلو و باین معنی بجای رای قرشت واو هم آمده است

شکریدن بکسر اول بروزن شنودن بمعنی شکار کردن و شکستن هم باشد **شکرینه** نوعی از حلوای
شکر باشد و آنرا بعربی ناطف خوانند **شکستن** بفتح ثانی معروف و بمعنی اعراض کردن
و تند شدن باشد و بمعنی خوردن و جاویدن هم آمده است و خجل شدن و هزیمت لشکر
را نیز گویند **شکست و مکست** بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد
یعنی جوش آهن شکست **شک شک** بفتح اول و شین قرشت بروزن نوک آوازی باشد که
در وقت راه رفتن برآید **شکفت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد
و آن جاییست در کوهها ساخته و مهیا شده که اگر در دشت و فقیران در آنجا بسر برند
و بمعنی کج و ناهموار را نیز گفته اند و بضم ثانی از هم گشودن را میگویند و شکفتن و واشدن
غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمده است و باین معنی با کاف فارسی
هم گفته اند **شکفتن** بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی
بمعنی تعجب نمودن **شکفیدن** بکسر اول و ثانی بروزن درسیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد
و با کاف فارسی باین معنی آمده است و اصح آنست **شکفه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا
مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد **شکک** بروزن نجک طنبوره را گویند
و آن سازیست معروف و بمعنی خاری هم هست گرد و مدور که در دامن و زرد داوار آن بار
نیز گفته اند در وقت راه رفتن **شکال** بکسر اول بروزن اقبال معظم ترین و بزرگترین ده ستانها
هندوستان بوده **شکله** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن جائی بند
شود و پاره گردد و پارچه را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه بکار بردارند و آنرا بعربی
قوارة البطیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند **شکم بنده** بمعنی شکم پرست و پرخور باشد و بعربی عبد
البطن خوانند و کنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند **شکم چهار پهلو کردن** یعنی
شکم را از طعام و نعمت الوان پر کرده باشد که مربع شود **شکم خاریدن** کنایه از بهانه کردن
و عذر آوردن باشد **شکم خوار** با واو معدوله بروزن شکمدار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار
خوار و خورنده هم آمده است و او را شکمچاره و شکم خواری نیز گویند **شکمی** با ثالث تحتانی رسیده
پوست شکم هر جانور را گویند که از آن پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند
شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خابیدن
را نیز گویند و بمعنی گریختن و هزیمت و شکستن لشکر هم آمده است و بمعنی شکنج و چین
هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر
و حیله و فریب و تزویر و اصول را نیز گویند که در مقابل بیجا اصول است و بمعنی لحن و سرود و نرمی
و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی
هم گفته اند **شکنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف
و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزاری که دزدان را کنند
و نوعی از مار باشد که بعربی حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سیاه را شکنج میگویند و بمعنی

اصول هم هست که در مقابل بیجا اصول است و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته
اند و بعضی حلقه‌ها که از دمیدن بهم رسد مانند خیار که و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی
باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید **شکنه** بفتح اول بروزن سمند کرج باشد که سرخ و حرکت
در میان گل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است **شکن کاری** بمعنی شکنی کردن
و حرف بی‌صرفه و مخل گفتن و بیغارت کردن و شکست دادن بلطف باشد **شکنه** بکسر اول
و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و سیخول را نیز گویند و آن خارپشتی است
که خارهای خود را مانند تیر اندازد **شکوب** بضم اول بروزن غروب دستار و مندیل را گویند **شکوث**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و آن
تخمی است دوائی که سده جگر بگشاید **شکوخ** بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار بمعنی
لغزش و بسر درآمدن باشد و بکسر اول هم هست **شکوخد** بکسر اول و فتح رابع بروزن فرورد
یعنی بلغزد و بسر درآید و بیفتد و بضم اول هم هست **شکوخدن** بکسر اول بروزن فرو شدن
اسب سکندری خوردن و بسر درآمدن را گویند و بمعنی لغزیدن و هیبت دارنده هم آمده است
و بضم اول نیز گفته اند **شکوخید** بضم اول بروزن خروشید یعنی لغزید و بسر درآمد و با اول مکسور
هم گفته اند **شکوخیدن** بضم اول بروزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن از اسب
و آدم باشد و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند
شکوف بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف و رخنه و رخنه کننده باشد و امر
برخنه کردن هم هست **شکوفد** بکسر اول و فتح فا بروزن فرود یعنی بشکفد و شکفته شود و شکافته
گردد و بفتح اول بروزن خموشد هم گفته اند **شکوفدن** بکسر اول بروزن فرو شدن بمعنی شکافتن
و رخنه کردن آمده است **شکوفه** بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار باشد و بمعنی قی
و استفراغ نیز گفته اند **شکوفه سنگ** ترجمه زهر الحجر است و آن چیزیست که در کوهها بر روی
سنگ پیدا میشود و آنرا گل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم بواسیر را نافع است **شکوفه
مس** ترجمه زهرة النحاس است و آنرا الف مس نیز گویند و آن چیزیست که چون مس را بگدازند
و در کوی بریزند تا بسته شود قدری آب بر آن بریزند آن آب جوشش میزند و لکه‌ای از آن
بر روی مس بهم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد بواسیر را نافع است **شکوفیدن**
با فا بروزن فضولیدن بمعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن
لشکر آمده است و بروزن خموشیدن هم گفته اند **شکول** بضم اول بروزن دخول بمعنی
چلدی و چابکی باشد **شکولیدن** بضم اول و واو مجهول بروزن فضولیدن بمعنی پریشان
ساختن و شورانیدن و برآوردن و پراکنده کردن باشد **شکوه** بضم اول و ثانی و سکون
واو مجهول و با بمعنی هیکل با قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا
بعربی حشمت خوانند و کلاته و ده کوچک را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم
است و در عربی پوست بره شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند **شکوه** بکسر اول

بروزن فروزد یعنی ترسد و واهمه کند و سغند و بغود و بضم بروزن خروشد باشد یعنی اظهار
بزرگی کند و کوشش سخن اندازد و در زبان شود **شکوهج** بکسر اول و دال و او مجهول و فتح ها و سکون
نون و جیم خار و خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **شکوهندگی** بضم اول بروزن
خروشندگی بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زبان نمودن باشد و بمعنی لغزش
و افتادگی و بسر در آمدن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد **شکوهنده**
بضم اول بروزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد و کوشش
بسخن مردم انداختن و زبان شونده را نیز گویند و بکسر اول بیم دارنده و ترسنده باشد
شکوهیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن باشد
و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و کوشش بسخن مردم انداختن و زبان شدن **شکوهیده**
بضم اول بروزن خروشیده بمعنی اظهار بزرگی کرده و کوشش بسخن کس انداخته و زبان شده
و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد و بمعنی اسب بسر در آمده نیز آمده است
شکه بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد
و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است **شکهد** بکسر اول و ضم و فتح ها و سکون
دال یعنی بترسد و واهمه کند و بیم برد **شکیدن** بکسر اول و ثانی و دال بمعنی مضطرب گشتن
و دشوار شدن باشد **شکیب** بروزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد **شکیبا** بکسر اول
و ثانی تحتانی رسیده و ثالث الف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده و صبور و متحمل
و آرام گیرنده باشد **شکیبایی** بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **شکیبیدن**
یعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن **شکیبنده** بکسر اول بروزن فریبنده
بمعنی صبر و تحمل کننده باشد **شکیبیده** بروزن فریبیده بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن
و قرار و آرام گرفتن باشد **شکیر** بفتح اول بروزن فطیر شفتر تلک است و آن میوه باشد
شبیه بشفتالو **شکیش** بفتح اول بروزن کشیش جوالی باشد که از دوخ سازند
و آن گیاهی است که از آن حصیر بافند **شکیفت** بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجیب
و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم هست و معنی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد و آرام
گرفت **شکیل** بکسر اول بروزن سبیل بمعنی چیدار است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب
و استر و خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند **شکینه** بروزن سفینه
ظرف درازی و فراخی باشد که غله در آن کنند **بیت الحادی عشر در شین نقطه دار**
با کاف فارسی مشتمل بر یازده لغت و کنایت **شگا** بفتح اول بروزن جفا حرمی و خمی
دکیش دیر دان باشد و بعربی جبه گویند و بضم اول نیز گفته اند **شگاد** بفتح اول بر
وزن سواد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته اند **شگار** بفتح اول بروزن
بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوریست معروف و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد
و بکسر اول چیزی خوردنی را گویند **شگال** بفتح اول بروزن زغال بمعنی شغال است و آن جانو

و آن جانوریست

معرو

معروف گویند در زمان انوشیروان بهم رسید و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی
شخار هم آمده است و آن کاه و دانه نیم خاییده است که شتر و گوسفند و گاو از حلق
برآرند و بخاوند و بکسر اول بکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین سخت جهت سیلاب
بهم رسیده باشد و جداری که بر پشت دیوار اسبانی نهند **شکاله** بفتح اول بروزن حواله بمعنی تمام
و همه باشد **شکالبو** بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده هر چیز را گویند که بر روی جگر
آتش بریزد از نان و گوشت و غیر آن **شکاوند** بروزن دماوند نام کوهیست نزدیک
بسیستان و معرب آن سجاوند باشد **شکاه** بفتح اول بروزن تباه کیش و ترکش و تیر
دان را گویند و بعربی جعبه خوانند **شکیوی** با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پایی را
گویند که آهسته روند در شب و با این معنی بجای کاف لام و بای حطی هر دو آمده است
که شلپو و شیپوی باشد **شکرد** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بروزن نگرد یعنی چیزی بخورد
و شکار کند و بشکند **شکرف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو
و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و ستبر و صاحب شکوه و حشمت باشد و بمعنی عجب
هم هست و بمعنی جوشانیدن و مسهل و منضج هم آمده است **شگفت** بکسر اول و ثانی بروزن
گرفت بمعنی عجیب و تعجب باشد **شکل** بکسر اول و ثانی و سکون لام جداری باشد کوچک که هر
دو دست است و استر را بدان محکم بندند و ریسمانی را نیز گویند که بر پای گنجشک بندند **شگون**
بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است که فال نیک و بفال بر داشتن و میمنت
دانستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و دو خوش و امثال
ایشان **شگون** بضم اول بروزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک و بفال بر گرفتن
و مبارک دانستن چیزها باشد **بیت الجیم در شین نقطه دار با لام** مشتمل بر بیست
و شش لغت **شل** بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگین را گویند که در میان
درز کفش و موزه و یراق زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی از یراق
اسب نیز بدان دوزند و ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات را عموما و بعربی
و پای را گویند که از کار باز مانده باشد و بضم اول هر چیزی نرم و سست را گویند و بکسر
اول نیزه کوچکی باشد که سنان آن از کاهی دو پره و سه پره سازند و پنج و ده از آن بر دست گیرند
و یک یک را بجانب خصم اندازند و میوه باشد گرد و مدور مانند بهی و طعم آن نیز بانچی
آمیخته باشد و آن را بهندی بل گویند و از آن مربا سازند و با این معنی بضم اول هم آمده است
شلاتین با تای حطی بروزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند **شلپوی**
با بای فارسی بروزن چغلکوی آواز پای را گویند که هنگام راه رفتن بگوش آید **شلتوک**
با واو مجهول بروزن مغلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی
شالی خوانند **شلتبه** با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی چاهی دارد نایاک را گویند یعنی
موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند **شلخنه** با اول و ثانی مفتوح

وسکون خای نقطه دار و فتح خای نقطه دار و فتح تای قرشت لگدی باشد که مردم در وقت بازی
کردن با پشت و پای پاشنه زانو بزنند و گاه در کشتی گاه بیکدیگر زنند و آنرا اشلخت بحذف های
گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم میزنند **شلف** بفتح اول و سکون ثانی و فای زده
کارد و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه **شلفینه** بفتح اول بر
وزن چرمینه فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند **شالفیه** بفتح اول بروزن الفیه بمعنی
شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیه
و شلفیه میگویند و بضم اول و بجای تحتانی نون هم گفته اند **شلک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف زالو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبانند خونهای آن عضو
بمکد و بکسر اول گل تیره و سیاه چسبنده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری برآید
شلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زالو باشد و بکسر اول
گل سیاه تیره چسبنده **شلکک** بکسر اول بروزن خشکک بمعنی ناودانها باشد و سوراخی را
نیز گویند که در ته جوی ها کنند تا آبهای کثیف و چرکن و آب بارانها و غیره از آن هم بیرون
رود **شل کوش** بالام و کاف فارسی بروزن نمد پوش بکلی را گویند که موی بسیار بر گوش
او رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته **شلم** بفتح اول و ثانی بروزن قلم مخفف شلغم است و بسکون
ثانی بار افزار سر فراز باشد و بضم اول و ثانی بمعنی استسلام است که گردن نهادن و غلبه کردن بستم
و زور چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است مطلق خواه صمغ عربی
باشد و خواه غیر عربی و با این معنی بسکون ثانی هم آمده است **شلماب** بفتح اول و سکون ثانی بروزن
گرمابه شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند **شلمک** بروزن
نمکک نام دارو ئیست محلل و ملطف چون با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا شیلم
نیز گویند **شلمیز** بفتح اول بروزن کشمیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد معروف که شنبلیله
نیز گویند و بیونانی فریقه خوانند **شلنگ** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ برجستن
و فرو جستن شاطران باشد بجهت ورزش و مشق راه رفتن بسیار بر نهجی که پاشنه
پای ایشان میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **شلوار** بفتح اول بروزن همواره ازار و تنبان باشد
گویند و بضم اول هم آمده است **شلوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو
باشد و آن کرمیست سیاه رنگ که خونها از بدن بمکد **شلونه** بفتح اول بروزن پروانه جانوری
است از جنس شغال و در عربی چاروای گرسنه و لاغر را گویند و بعضی چاروای فربه
را گفته اند و بعضی چاروای را گویند که نه لاغر و نه فربه باشد **شله** بفتح اول و ثانی مخفف
کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و بعربی قصاص خوانند و با ثانی مشدد دشت
دشت پرست و تنگ بار و جای تنگ و تنگنا باشد و بمعنی لخت جامه هم هست که یک
توت پارچه باشد سرگین و آنرا هم میگویند و جای را نیز گفته اند در کوچها که پلیدی و خاک و
داشال آنرا در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی با تشدید نوعی از طعام است و آنرا آش پلاو

گویند و بفتح ثانی با تشدید بمعنی فرج زنان و موضع پلید نهادن سرگین و آنرا ولنه را نیز گویند
که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند و در عربی نیت داراده و کارها دور و دراز باشد
شلیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز باشد **شلیخا**
با خای نقطه دار بروزن مسیحا نام صحابه ترسایان باشد و او یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود
شلیر بروزن صغیر بمعنی شفترنگ است و آن میوه باشد شبیه بشفتالو و در عربی زره
کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند **شلیل** بروزن خلیل بمعنی شلیر است که شفترنگ
باشد و در عربی زره کوتاه و جامه در زیر زره پوشند **بیان نوزدهم در شین نقطه دار
با میم** مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت **شم** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بروزن
قلم باشد و بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه و نفرت و خواری و آشفته و پریشان
و بیهوشی نیز آمده است و امر برمیدن و نفرت کردن و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن
و بیهوش شدن هم هست و ناخن است و بار را نیز گویند و بمعنی دم بضم دال و سکون
میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی بتشدید ثانی مطلق بوی باشد اعم
از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت و آسایش باشد و بضم اول
پای افزار را گویند که زیر آن چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آنرا بترکی چاروق گویند
شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده مخفف شاماخ است که سینه
بند زنان باشد و آن پارچه ایست که پستانهای خود را بدان بندند و نام یکی از
پهلوانان ایران هم هست و او سوری بود و پادشاهی داشت و با این معنی با تشدید
ثانی هم گفته اند و ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است **شمار** بضم اول بروزن خمار
معروفست که شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند
هم هست و خرما را نیز گویند که کاری باشد و از آن امید رستن نباشد و بکسر اول
نام درختیست کوتاه و بسیار سخت که پیشه وران از آن چوبسته افزار سازند و بمعنی ازانه
هم بنظر آمده است که بادبان باشد **شماس** با تشدید ثانی بروزن کناس نام شخصی
است که کیش آتش پرستی را وضع کرد و بهم رسانید **شماساس** با سین بالف
کشیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزی بوده است تورانی که بدست قارن
کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی لشکر سیاوش و حرف آخرین
را نقطه دار نیز گفته اند که شماساش باشد **شماسیان** بروزن شدادیان جماعتی که
بر دین شماس آتش پرست بوده اند و عدل ترسایان داشتند و ایشانرا بعربی شماسیه
خوانند **شماغند** با غین نقطه دار بروزن پراکند هر چیز بدبوی را گویند
عموماً و زن بدبوی و متعفن را خصوصاً **شمال** بکسر اول بروزن نهال بمعنی خوی و ذات
و سرشت نیکو شد و بفتح اول در عربی نام بادیست معروف و جانب راست کسی را
نیز گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد **شماله** بروزن حواله مطلق شمع را گویند خواه

شخصی

شمال

شماله

از موم ریخته باشند و خواه از یک نوع از برنج خوردنی هم هست شمامهٔ کافور کنایه از آفتاب
و ماه است که شمس و قمر باشد و کنایه از روشنایی روز هم هست شمان بروزن امان بمعنی
گریان و نوحه کنان و رمیده شدن و آشفته و پریشان گشته باشد و بمعنی نفرت کنندن و
ترسنده و بیهوش شدن و نفس بنفس افتاده از تشنگی و بانگ و گریه و بادم و گریه
در گلو هم هست شمانید بروزن و معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته
کرد و آشفته شد و ترسانید و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیهوش کرد
و بیهوش گردید هم گفته اند و بمعنی نفس بنفس افتاد از تشنگی یعنی پی در پی دم بدم
نفس کشید هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد شمایل بفتح اول بروزن حمایل جمع شمال
است که بمعنی خوب ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد
و باین معنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل هم هست و شاخ نورسته
و شاخ فرود درخت و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند شمیورگا
بهای فارسی بروزن رنجوری بمعنی قبری باشد که نقیض طبیعی است شمد بفتح اول و ثانی
و سکون دال نقطه دار نان سفید نیکو را گویند و بعربی خبز خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز
گفته اند شمر بفتح اول بروزن ثمر حوض خرد کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده
باشد و جایی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و بار درخت را نیز گویند که آب در آن
ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک در آن شمر گویند که در هر جا از روی زمین و جوفها
و شکافهای سنگ و پایهای درخت و امثال آن باشد و جوی کوچک و خرد و جدول آب
نیز گفته اند و گرداب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی قیماق هم بنظر آمده است
که روی شیر باشد شمرش بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی فرض
و تقدیر باشد و در حساب استعمال کنند که عبارت از بالفرض والتقدیر خوانند شما با دال
بی نقطه بروزن عماد بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که از روشنایی معنویست و
پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند شمشن بضم اول و سکون
ثانی و شین قرشت شفشه طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند شمشاد
بکسر اول بروزن بهزاد معروف و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و صلابت
بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت
سبزی و خوشبویی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست
شمشار بکسر اول بروزن بسیار شاخهای تازه را گویند از درخت شمشاد و برآمده و برگ
آنها در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب
زمین کند لهذا شعرا از زلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختیست مانند
شمشاد و آن هم پیوسته سبز و خرم میباشد و از چوب آن هم چیزها تراشند و بعضی
دیگر گویند شمشاد و شمشار هر دو یکیست اختلاف در دال و را است شمشدر

بادال

با دال و رای بی نقطه بروزن سمندر بلغت زند و پازند سیر را و پیاز را گویند شمشرا با رای بی نقطه
بروزن چمچرا رستنی باشد دوایی و آن را مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند
شمشک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن
دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند شمشور بضم اول بروزن بی زور بلغت گیلانی
رستنی باشد که برگ آن به برگ سعتر ماند و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن درد
گوش را نافع است شمشیر بفتح اول بروزن نخجیر معروفست و وجه تسمیهٔ آن سم شیر است
که دم شیر و ناخن شیر باشد چه سم بمعنی دم و ناخن هم آمده است و روشنایی صبح
و آفتاب را نیز گویند شمشیر گوشتین بمعنی تیغ گوشتین است که کنایه از زبان
باشد و بعربی لسان خوانند شمع زرین لگن کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه
از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست
شمع صباح کنایه از خورشید عالم آراست شمع صبحی بمعنی شمع صباح است که کنایه از
آفتاب باشد شمع عالمتاب بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد شمع فلک کنایه از آفتاب
و ماه باشد خصوصا و جمیع کواکب گویند عموما شمع [illegible] کنایه از نیر اعظم است
که آفتاب باشد شمع یهودی وش کنایه از شراب لعلی انگوری باشد شمغند با غین نقطه
دار بروزن فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی باشد و گنده و متعفن شده باشد و بعربی لخنا
سرها خوانند شمغنج با غین نقطه دار بروزن شطرنج بمعنی شماغنج است که چیزهای
بدبو و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و متحیر شده باشد
و شخصی که از وی بوی بد آید شمکور با کاف بروزن رنجور شهریست نزدیک گنجه از ولایت
اران شمل بفتح اول و ثانی و سکون لام بار افراختن بار درخت و بار افزاری را نیز گویند که زیر
آن از چرم خام و روکش آن از ریسمان باشد و آن را چاروق گویند ترکی و در عربی بمعنی
فراگرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده
و پراکندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است شملج بفتح اول و لام بروزن بلخ بمعنی
شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند شملغ با غین نقطه دار بروزن و معنی
شلغم است که شلغم باشد شمله بفتح اول بروزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم
پیچند و علاقه و دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی تیر شهابست و آن روشنایی باشد که
شبها در هوا از جایی بجانب دیگر رود شملید بروزن تمهید رستنی باشد که آن را بعربی حلبه
گویند بضم حای بی نقطه و کاف باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم گفته اند
شملیز بروزن پرهیز بمعنی شملید است که حلبه و شنبلیله باشد شمن بروزن چمن بت پرست
را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند و کسی را
نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تند تند زند و پی در پی زده باشد
و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند شمند بروزن کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی

افغان و نوحه کنند و بترسند و برمند هم گفته اند و بمعنی بیهودی هم بنظر آمده است **شمند**
بفتح اول بروزن زنند مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بیهوش شدن و بیم زده
و بوئیده را هم میگویند **شمول** با واو مجهول بروزن قبول بمعنی جمعیت و ساما و آرام باشد
شمه بکسر اول و فتح ثانی سر شیر و قیماق را گویند و چرب شیر و خیر را نیز گفته اند و باشد که
هم با بمعنی اندک است و بفتح اول و ثانی مخفف شیری را گویند که اثر آن در ابستان
پیش از آن که بدوشند ظاهر باشد و بعد دوشیدن قطره قطره بر آید و بفتح اول و ثانی
مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی
چیز دیگر باشد **شمی** بفتح اول بروزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدنست و بمعنی نوحه و افغان
کنی و متنفر شوی و بترسی و اشفته کردی هم گفته اند **شمید** بروزن رسید بمعنی بیهوش
باشد و بمعنی بیهوش گردید و اشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رمید
هم گفته اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیدن که شمید و شمیدن باشد
بمعنی که مذکور شد و دوم با لفظ شما که شمید و شماید باشد و بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید
یعنی شخصی که او را از تشنگی نفس بنفس افتد همچو غوک و غوک که دمادم بود از گریستن
و نوحه کردن و شمید و شمانید نیز گفته اند بمعنی دمادم و پی در پی از تشنگی نفس کشید و
نوحه کرد که یا معنی دمبدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد **شمیدن** بروزن و معنی رمیدن باشد
و بمعنی بیهوش گردیدن و اشفته شدن و برشته گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه
و افغان کردن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوئیدن هم آمده است **شمیده** بروزن
و معنی رمیده باشد و بیهوش و اشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده
و بوئیده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست
و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شمشیر زده را هم گفته اند که شیر خشمگین باشد
شمیز بفتح اول بروزن تمیز خارع زراعت کنندگان را گویند و بضم اول زمینی باشد که آن را
بجهت زراعت کردن آراسته باشند **شمیسا** با سین بی نقطه بروزن عیسی بلغت
سریانی بمعنی نور باشد که روشنائی معنویست **بیان بیستم در شین نقطه دار با نون**
مشتمل بر پنجاه و دو لغت **شن** بفتح اول و سکون ثانی ناز و کرشمه را گویند و نام گیاهی
که از پوستان ریسمان سازند و در عربی نام قبیله و خیک کهنه و یا خشکیده آب را نیز
گویند **شنا** بکسر اول بروزن مثا معروفست که شناوری و آب وزری باشد
شناب بکسر اول بروزن نصاب بمعنی شناست که آب وزری باشد **شنار** بکسر
اول بروزن حنا بمعنی شناوری و آب وزری باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس
و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خرابی را نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی
از مردم باشد و شاخ نو را گویند که تازه از درخت بر آید و در عربی بمعنی کینه کردن و دشمن
داشتن تا یعنی با کسی و چیزی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف اشنان است و آن

گیاهی

گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دارو بیست که آن را بیونانی فراسیون گویند
و بشیرازی کندنای کوهی خوانند و بعضی گویند با بمعنی عربیست **شناو** با واو بروزن
و معنی شنابست که شناوری و آب وزری باشد و شنا کننده را نیز گویند **شناه**
بکسر اول بروزن نگاه بمعنی شناورست که آب وزری و شنا کننده باشد **شنب** بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از این است که گنبدی را که سلطان غازان در آذر
بایجان ساخته است شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان **شنبد** بکسر بای ابجد بروزن
مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شنبلیت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد
مفتوح و لام و تحتانی رسیده و بفوقانی زده تخمی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ
است و شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوئیدن آن رفع درد سر کند و آن را گل راه رو
گویند چه بیشتر در سر راهها روید **شنبلید** با دال ابجد بروزن و معنی شنبلیت است که
گل راه رو باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجان است
شنبلیله بروزن سر طویله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه
و بهندی میتی و بیونانی فریقه خوانند **شنبه** بفتح اول و ثالث بروزن خنده شیهه
اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است
و بکسر ثالث و ظهور ها معروفست که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی
و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند **شنتان**
بروزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها و بعربی سنین خوانند **شنج**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم سنگی کوه باشد و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و بی
سنگستان و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات
دیگر را گویند و با بمعنی بفتح اول هم گفته اند و با غین مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون
ثانی در عربی نوعی از صدف باشد که آن را توتیای اکبر گویند و شیرازیان قسک خوانند
و ترنجیدگی و درهم کشیدگی را نیز گفته اند **شنجار** با جیم بروزن زنگار معرب شنگار است
که نوعی از شنج مرو باشد و آن را بعربی شجرة الدم و حمار الخولة و خاقو شمعا و عود الغالو
دیج گویند **شند** بفتح اول بروزن قند منقار مرغان را خوانند **شندف** بفتح اول بروزن
اشرف طبل و دمامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند **شندله** بضم اول و سکون ثانی
و کسر دال ابجد و فتح لام دوائیست که آن را تودری خوانند و در کرمان بادر دخت گویند
و تخم آن را بعربی بذر الهوه خوانند **شنش** بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نی و چوب
باشد که ندافان پنبه را بآن کردآوری کنند و پنبه زده را از پس روبان رو کردانند
و بفتح اول و ثانی در عربی خرمایی را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد **شنغ** بضم
اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند **شنغار** بضم اول بروزن بلغار مرغی
رومی بزرگ باشد از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و شترها و شاهان بدان شکار کنند
و با بمعنی بجای غین قاف نیز آمده است **شنفتن** بکسر اول بروزن شکفتن بمعنی

شنیدنی باشد و بعربی سماع گویند شغفار بضم اول و قاف بروزن گلزار شنغار است
که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند شنگ بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوش نمک
و رعنا باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است
و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را
نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و تنه آن سفید و راست و جنس
میشاد و سران چتر زانند و چوبش را گماز گران بکار برند و آن چوب را در خراسان سفش خوانند
و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باقلی کوچکتر و از عدس
بزرگتر است و دانهای آن در غلاف طولانی و دراز منکوز شود و آن غلاف را بادانه شنگ
خوانند و نوعی از خیار هم است و آن دراز و کج میشود و گیاهی باشد که از آن آش بخورش
سازند و خورند و آن را در صفاهان الاله شنگ و در خراسان ریش بز خالدار و بعربی لحیة
التیس و اذناب الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات سمرقند شنگار بروزن
زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و برگش سیاه میباشد و بسرخی مایل است و اگر بیخ آن را
زنان بجوید برگیرند و در آب گرم بنشینند حیض را بگشاید و معرب آن شنجارست و بعربی
شجرة الدم خوانند شنگان بکسر اول بروزن زندان نام ولایتی است و جمع شنگ هم
هست شنگ بیز بکسر بای ابجد بروزن رنگریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل
شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند شنگرف باکاف فارسی بروزن و معنی شنجرف است
و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن
شنجرفست و بیونانی سیرنقور خوانند و نام کرمی هم هست دراز و گندم خوار که در کشتزارها
بهم رسد و غله را خراب کند شنگرک بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن بیجک نام
یکی از پهلوانان هندوستان است که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران
ویسه فرستاد وقتی که پیران بجنگ طوس میرفت و بمعنی اول شنگ هم هست
که شوخ و ظریف و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون رای بی نقطه
و کاف بادریسه دوک را گویند و آن چوب پاره باشد مدور که در گلوی دوک محکم
سازند شنگزن بارای نقطه دار و نون بمعنی دوم شنگرک باشد و آن کرمیست که کشت
و زراعت را خورد و ضایع کند حرکت این لغت معلوم نبود شنگل بفتح اول و ضم ثالث
بروزن فرگل دزد و راهزن و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود
و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است شنگله
بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی
ریشه باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و روپاک و امثال آن دوزند و جامه طوق
زنان و جای ناپاک و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد شنگلیل بروزن و معنی

زنجبیل

زنجبیل است شنگور بروزن انگور بادریسه خیمه را گویند و آن تخته باشد مدور و میان سوراخ
که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرخی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند شنگوک بروزن
مغلوک بمعنی آخر شنگور است که بادریسه دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و با جیم
بجای کاف اول لام هم آمده است شنگول بروزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و رعنا باشد
و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گویند شنگوله با واو مجهول بروزن زنگوله بمعنی شنگول
است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد شنگیز با واو
و تحتانی مجهول بروزن رنگریز بمعنی شنگ بیز است و آن شرابی باشد که از درخت
خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است بروزن اردشیر [illegible]
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جایی و موضعی را نیز گفته اند که
در آنجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلیدیها انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض
بر فرج نهند شنگیار بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بروزن کشتزار نوعی از خیار باشد
و آن دراز و کج میشود شنلک بفتح اول و لام بروزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه
انگور یا خرما یا گندم یا جو شنلوک بروزن مغلوک بادریسه دوک را گویند و آن جرم
یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند شنبوشه بفتح اول
و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوایی باشد که از راه دماغ بجای تندی تمام بی
اختیار برآید و آن را بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه در
فارسی شین و سین بهم تبدیل می یابند شنواتن با تای قرشت بروزن سنواتن
رانند و یازند بمعنی نوشتن باشد و شنوی بمعنی نویسم و شنوید بمعنی نویسید شنه
بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموما همچو صریر قلم و آواز نی و نای و سورنای
و آواز سبع و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیهه اسب را گفته اند خصوصا
و آن را بعربی صهیل خوانند و بمعنی چارشاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد
مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که با آن غله کوفته شده را باد دهند تا از کاه جدا شود
و بمعنی نفرین و لعنت هم است و با تشدید ثانی شیهه اسب را گویند شنی بفتح اول
بروزن دنی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم هست و آن خوانی
باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند شنیدن بفتح اول بروزن رسیدن معروفست
و بعربی سماع گویند و بمعنی بوییدن و بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن
هم آمده است شنیز بفتح اول بروزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان تیراندازی را نیز
گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنیزه بفتح اول و زای
فارسی بروزن هنوز ریسمانی باشد که از پنبه از کار جولاهگان زیاد آید و آن را نبافند و ناشت
همچنین در کناری گذارند بیان بیست و نهم در شین نقطه دار با واو مشتمل بر صد و
و یک لغت شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در

شنیزه

فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند و امر شدن هم هست یعنی شو و بضم اول مخفف
شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن است همچو شست و شو
شوا بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسی که گوشش او نشنود و در عربی
اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریان و بریان بزرگ گویند و بکسر اول سختی و کندی و سستی
دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته
اند که آن هم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرک کمان نیز بسبب کار کردن بر اندام
نشیند و دو الان و دهلیز خرد و کوچک را هم میگویند و شبت را نیز گویند و آن رستنی باشد
مشهور شوئیت که در ماست و در طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقا اعم
از گوسفند و مرغ و ماهی وغیره **شوات** بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست از جنس
مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است سرخ مایل و دم زرد(?)
برنگ و لون برآید و بعربی بوقلمون را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است **شواصل** بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی
نوعی از برنجاسف است و آنرا بعربی ... الجن خوانند و برنجاسف گیاهیست که آنرا
بوی مادران گویند **شوال** بفتح اول بر وزن کال شلوار و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت
و حرفت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شلوات هم آمده است که سرخاب باشد و آن نوعی
از مرغ آبی است و بوقلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد از رمضان
است **شوالک** بفتح اول بر وزن تبارک مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون
باشد و عربان ابو براقش خوانند **شوان** بر وزن و معنی شبان است که چوپان و نگاهدارنده
گوسفند باشد **شوایه** بر وزن جوابه بمعنی کری و ناشنوایی باشد **شوب** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی در هم آمیختن و داخل شدن
در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند **شوبست** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد
مفتوح بسین بی نقطه و فوقانی زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و با بای فارسی
نیز درست است و با بمعنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **شوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای
نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته اند
و با ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بیحیا و بی شرم و دزد و راهزن باشد و درختی را
نیز گویند که چون یک شاخ از آن بزنند چند سر شاخ دیگر برآرد و پوست سخت اعضا که بسبب
کار کردن سخت شدن و پینه بسته باشد **شوخط** بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای
بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموماً اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و خوشه ارزن را گویند
خصوصاً **شوخگن** با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون
بمعنی چرکن باشد **شوخگین** با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکین
باشد **شوخیدن** بر وزن پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد **شود** بضم اول و سکون ثانی

و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت و مورچه کوچک را نیز گویند و بکسر اول ثانی شبت را
میگویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز **شودانیق** بضم اول
و دال بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و بقاف زده معرب سودانیات است
و آن مرغیست که درخت را با منقار سوراخ کند **شودن** بر وزن بودن بمعنی شدن باشد
شور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مور طعم و لذت باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد
را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نار رومی را
نیز گویند که انار باشد و بمعنی ورزش و کاری را خوب ورزیدن هم هست و برهم خوردن
و برهم زدن و بهم آمیختن را نیز گفته اند و بعربی قالح(?) خوانند و شستن و پاکیزه ساختن با آب
باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بر وزن زند و باز زند بمعنی سیر است
که در برابر گرسنه باشد **شوربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروایی را گویند
از اسب و استر و خر الاغ که در وقت راه رفتن سرهای پاها آواز هم در باشد و قاب
پاها بهم رسد و سایش شود و بعضی گویند چاروایی که زانوهایش رفتن بهم ساید
شورباج با جیم ساکن معرب شوربا ست که آب گوشت پخته باشد **شورسلح** بمعنی
سلح شور است که ورزیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونه بکار باید فرمود
و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند یعنی جمعی که
جنگ بهم سازند و ترکی شر باشران خوانند **شورسن** بکسر ثالث بمعنی شوریده است
یعنی شور و غوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن **شورم** با میم و حرکت مجهول
بمعنی کوه باشد و بعربی جبل گویند **شور و مور** بر وزن کور و مور این لفظ از اتباع است
و بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هر گاه خواهند کسی
یا چیزی را از بونی و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور است و بمعنی شور و غوغا
و آشوب نیز آمده است و بحذف واو عطف که شور مور باشد مور جهان خرد و کوچک
را گویند **شورش** بفتح اول و ثالث بمعنی خجلت و خجالت باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک
شور و شوره که آنرا باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است
شورگز بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شوریز** بفتح
اول بر وزن نوخیز خراج و زراعت کشتن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم با بمعنی دهم و بمعنی
زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام دارویی هم هست **شوش** بفتح اول
و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند
و بضم اول نام شهریست در خوزستان که شوشتر باشد **شوشتر** با شین نقطه دار بر وزن
خوشتر نام شهریست در خوزستان **شوشک** بر وزن موشک طنبور و رباب و چهارتار را گویند
و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن مرغیست کوچکتر از کبک **شوشمیر** بر وزن موشگیر بمعنی ... باشد
و بعربی فاق صغار و خیر بوا خوانند **شوشو** بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاوش

وارزن باشد شوشه بروزن خوشه شمشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آن چنان
باشد که در ناوچه آهنین ریزند و هر چیز طولانی که کوتاه را نیز گویند و مانند لوح مزار و محراب مسجد
و تخته حمام و امثال آن و نشانه و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر شهدا برپا کنند و دزده هر چیز را نیز گفته
اند و هر رشته و بلندی را گویند عموما و رشته باریک و خاشاک را خصوصا شوغ بروزن دوغ
پنبه و آبله را گویند که از دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند
و بمعنی شوخ هم آمده است که بی شرم و بی حیا و بی باک باشد شوغا بفتح اول بروزن غوغا
حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند شوغار
بفتح اول بروزن شبگار بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و بضم
اول زاج سفید را گویند شوغاره بفتح اول بروزن انگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن
گوسفندان باشد در شب شوغاه بفتح اول بروزن خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن
چهارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی بای ابجد
بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابد شبگاه شوغاه شد شوغند بضم اول و فتح ثالث
پنبه و آبله باشد که از بسیار کاری کردن در دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد شوک
بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند شوکا
با کاف فارسی بروزن و معنی غوغا است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان شوگاه
با کاف فارسی بروزن و معنی غوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان
شوکران بفتح اول و کاف بروزن نوکران گیاهیست دوائی که خوردن آن بیم جنون آورد و بعضی
گویند بیخی است کوهی و آنرا دودرس گویند و در تحفه که از ولایت یزد بدست میشود و آنرا
دودرس لفتی میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا ابو حلطه (?) خوانند شوکل بضم اول و ثانی مجهول
و کاف بروزن فوفل بادریسه دوک باشد و آن چوب و یا چرمی است مدور که در گلوی دوک
محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکک باشد شوکه بضم اول و فتح کاف
ناوچه آهنی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود شول با ثانی مجهول بروزن غول
بمعنی دید و دانست باشد که از دیدن و دانستن و امر باشد بمعنی هم هست یعنی ببین و بدان
و نام طائفه هم هست مثل کرد و لر و امر شولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان
کن و متفرق ساز شولان بفتح اول بروزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانیست بلند
شولک با ثانی مجهول بروزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار
هم بوده است و بمعنی بادریسه دوک نیز هست و آن چوب یا چرم گردیست که در گلوی
دوک محکم سازند شولمن بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بروزن کوهکن بلغت زند و پازند
بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است شوله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین
دان و جا و موضعیست در کوچها که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند و جایی را نیز گویند که
کرباسه (?) با نان سرگین آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی تخت جامه

خطا شستن

یعنی یک توپ پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنایی باشد که شبها در جانب
آسمان از طرفی بطرف دیگر رود شولی با اول ثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده نوعی از
راسندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند شولیدن بروزن ژولیدن بمعنی درهم شدن
و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر گشتن و درماندن گردیدن باشد شولیده بروزن
ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران گردیده باشد شوماوند بروزن جلومارند (?)
بمعنی گریه و نوحه و گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند شوم بضم اول و کسر میم و سکون
زای هوز زمینی را گویند که جهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند شومن بضم اول
و فتح ثالث بروزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر
میم هم گفته اند شومیز با ثانی بواو رسیده و ثالث تحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شوم
است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار
هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه دار رای
بی نقطه هم بنظر آمده است بروزن مهمیز که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و برزیگر را گویند
شومیزیدن بروزن موبجیدن (?) بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد شوند بفتح اول و ثانی
و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب و ماده هر چیز باشد شوندا بضم اول و ثانی و دال
بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند شوندان بروزن قلمدان جمع شوند است که اسباب و مواد
و بواعث باشد یعنی سببها و مادها و باعثها شونست بضم اول و کسر ثالث و سکون سین
بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد شونیز با اول ثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده و زای
نقطه دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان
پاشند و زمین شیار کرده و زراعت کشتن را نیز گفته اند شونیزیه بفتح اول و تحتانی ... نام
مسجدیست غیر معلوم شوه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بروزن و معنی شبه است و آن سنگی (?) باشد
سیاه و سبک و با خفای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
معروف بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شوی را و آهاری (?)
را گویند که بر روی تار پارچه که می بافند مالند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد
و بمعنی شستن و امر شستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که
آنرا ریزه کنند و در ماست و طعام ریزند و دو پلیز و دالان خرد و کوچک را نیز گفته اند شوییت
بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و سین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکنده و پریشان باشد
شویلا بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهیست که آنرا بوی
مادران گویند و بیونانی ارطمیسا خوانند شوی مال بروزن گوشمال شخصی را گویند که آهار و آش
بر تار جامه که می بافند بمالند بیان بیست و دوم در شین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل
و شش لغت و کنایت شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خداوند و
بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و سپر در مقابل گرسنه را هم گفته اند و بمعنی منع هم آمده است

که در برابر رخصت و رضاست و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره را در جایی بگذارند که
شاه حریف لاعلاج از جای خود برخیزد یا علاج برخاستن کند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوبی
بحسب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد همچو شهسوار و شهباز و شهپر و امثال
آن و بضم اول کلمه‌ایست که در محل کراهت و نفرت گویند **شهاب** بروزن شراب مخفف
شاه آبست و آن آب سرخی باشد که مرتبهٔ اول از گل کاجیره بگیرند و در عربی شیری را گویند
یا کادکه با آب آمیخته باشند و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعلهٔ شید آتش را گویند
و شهب جمع آنست **شهادت سربسته** گواهی و شهادتی را گویند که در آن شک و ریب
و ساختگی و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد **شهباز** بابای ابجد بروزن پرواز جانور
شکاری که بجثه از باز بزرگتر و بکرایی کمتر میشود و باز بزرگ را نیز گویند **شه بالا** بالام الف بمعنی
شاه بالاست یعنی داماد بالا چه شه بمعنی داماد هم آمده است و آن شخصیست که تعهد و بالا
و دست داماد کما و را کدخدا میکنند برابر میشود و او را نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانهٔ عروس
میبرند و ترکی ساق دوش میگویند **شه باله** بروزن ده ساله بمعنی شه بالا که همدوش داماد باشد
شهپر بابای فارسی بروزن لشکر پر اولین بال جانوران پرنده را گویند **شه تار** بروزن رفتار
اولین تار و تار بم و تار کنده را گویند که در سازها بندند **شه جان** بروزن رحمان مخفف شاهجان
است که لقب مرو شاهجان شهریست مشهور در خراسان **شهد** بروزن عهد بمعنی انگبین است
و بعربی عسل گویند **شهدانه** مخفف شاهدانه است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است
شه دو پاس بابای فارسی الف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله
که شفاعت گنهکاران از نه دو پاس از روز میکنند و کنایه از آفتاب هم هست و کنایه از حضرت
آدم علیه السلام باشد چه او نه دو پاس روز که پانصد سال باشد در بهشت بود و هر روز
بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند **شهرآرای**
بروزن بزم آرای بمعنی زینت و زینت و آیین بستن شهر باشد و کسی را نیز گویند شهر را آیین بندد
و آرا هم بمعنی آیین است **شهرازادیه** نام شهریست که اردشیر را شیرویه پادشاه آنجا
زهر داد و کشت و آن شهر را متصرف گشت و شهراد نیز بنظر آمده است **شهروا** زر
و سیم رایج و سره را گویند **شهرزور** بضم زای نقطه دار و سکون واو و رای بی نقطه نام شهریست
نزدیک بشهر بابل **شهرسبز** بفتح سین بی نقطه و سکون بای ابجد و رای نقطه دار نام شهریست
در حوالی سمرقند و کش بفتح کاف و سکون شین قرشت اشتهار دارد **شهرستان** بابای
قرشت بروزن ترکستان حصاری را گویند که بر دور شهرهای بزرگ بکشند **شهرناز** با نون
بالف کشیده و زای نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در
حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک هردو بفریدون منتقل شدند **شهروا** با واو
بروزن کربلا گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زری قلب و ناسره زد و آن را شهروا
نام کرد و بنابر شدت و تندخویی در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک او به هیچ نمیگرفت

شهرود بروزن مقصود هر نهر و رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه‌ایست در عراق
خصوصاً و نام شهریست در عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانهٔ شهرود بنا کرده بود و علم
از رودخانه موسوم ساخته و نام سازیست مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند
و نام صوتی نیز هست و تار کلفت و تار بم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند **شهروز**
با زای نقطه دار بروزن و معنی شهرودست که رودخانهٔ بزرگ و شهر خسرو پرویز و ساز رومیان
و غیره باشد **شهروزه** با واو مجهول بروزن هر روزه گدایی را گویند که هر روز بر دور یکی از محلات
شهر و کوچه و بازار بگردد و گدایی کند **شهریار** با یای الف کشیده برای قرشت زده پادشاهی را گویند
که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهر را هم میگویند **شهرین** بروزن [illegible]
بمعنی پرکنش و برشانش و از هم پاشیدن و پیچ و بهم گردیدن باشد **شهرپور** بروزن [illegible]
بمعنی شهریورست که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی **شهریور** با واو
بروزن بر زبر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج سنبله و نام فرشته
است موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور که روز چهارم است
از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و در این روز مغان جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که
نزد ایشان معتبرست که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه در این روز
تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند **شهریورگان** با کاف فارسی الف
کشیده و بنون زده نام چهارم است از هر ماه شمسی که شهریور ماه باشد در این روز مغان جشن
سازند و عید کنند **شهزور** بازای نقطه دار بروزن مجهور مخفف شهرزورست و آن شهری باشد
نزدیک ببابل و بجای زای رای دال هم بنظر آمده است که بروزن افزود باشد **شهلا** بفتح اول
و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و فرزندی که داشته باشد **شهلان**
با لام بروزن مرجان نام کوهیست از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتیست و بعضی دیگر گویند نام
جایی و مقامیست نزدیک بکوه الوند **شهلنگ** بروزن خرچنگ ریسمان تاب را گویند و آن
شخصیست که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن را تابد و بعربی لواف خوانند **شهوه** بفتح اول
و ثالث گوشت بسیار چرب را گویند **شهلین** بالام بروزن قمیص بمعنی شهرین است که
پراکندن و برشاندن و از هم پاشیدن و پیچ و بهم گشته باشد **شهنای** مخفف شاهنای
است که سرنا باشد و آن را سورنای نیز گویند **شهند** بروزن سمند بمعنی بهبودی و نیکی باشد
شهنشاه با شین نقطه دار بروزن [illegible] پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر
باشد **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید جهانگیرست **شهنشه** مخفف شهنشاهست که پادشاهی
باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شه نگار** بروزن زرنگار کنایه از [illegible] عظیم باشد
شهنهان بروزن [illegible] ژاله و تگرگ را گویند **شه نیمروز** کنایه از حضرت آدم صفی علیه السلام است
چه او نیمروز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیاست
و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که او نیم روز شفاعت امتان گناهکار

خواهد کرد و رستم را هم میگویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم هست
و بعربی قلب گویند و آفتاب جهانتاب را نیز گفته‌اند شهوار بروزن رهوار مخفف شاهوار است
که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد شهه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای پادشاهان
اسب باشد و بعربی صهیل خوانند شهی بروزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد
را شه نیز گویند و هر چیز شیرین باشد عموما و حلوایی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا
و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است شهین بروزن زمین نام شهر زنگان است و معرب
آن زنجان باشد گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است بیان بیست و سیم در شین
نقطه‌دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفده لغت و کنایت شیار بکسر اول بروزن خیار
زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاوآهن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده
است و بفتح اول نیز گفته‌اند شیاریدن بروزن نشانیدن مصدر شیار است یعنی شیار کردن
و زمین را شکافتن و راندن بجهت زراعت و شدیار بدین هم میگویند و بمعنی زراعت کردن
هم آمده است شیان بکسر اول بروزن میان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد
و نام دارویی هم هست که آنرا خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول
هم بمعنی اول آمده است شیانی بکسر اول بروزن نهانی درم و دینار ده هفت را گویند و آن
زری بوده رایج که در قدیم در خراسان میزده‌اند شیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروفست
که در مقابل بالا باشد و زمینی را نیز گویند که باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد
و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد
بر آن دشوار بود و دنباله تازیانه را نیز گویند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش
و سرگشته و بیخبر و متحیر و شتاب زده هم آمده است و گریه و نوحه را گویند که از نهایت
اندوه باشد و کون را هم میگویند که بزبان عرب دبر خوانند و با ثانی معروف نیز گفته‌اند و با طیب
قافیه کرده‌اند شیبا بروزن زیبا مار افعی را گویند شیباز بکسر اول بروزن بیجا بمعنی آمیختن
و برهم زده و در هم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته‌اند شیبانیدن بروزن بخشانیدن یعنی
آرد گندم و امثال آنرا در آب و غیره آمیختن و برهم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است
شیب پالا با بای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی ترشی پالا باشد و آن ظرفیست که مانند
کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند شیبد بروزن بید یعنی برهم زده شود
و بلرزد شیب بلا بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد
باشد شیبم بروزن بیغم یعنی برهم زده و آمیخته گردم و لرزان شوم شیبند بروزن ریزند
بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیب و بالا کنایه از زمین و آسمانست و کنایه
از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و ستد و وام را نیز گویند از راه دیگر
شیب و تیب با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد زده از اتباع است و بمعنی
سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد شیبور بروزن بی نور با بای فارسی نفیر را گویند

برادر

برادر کوچک کرناست و آنرا نای رومی نیز خوانند و بفتح اول نیز گفته‌اند و ببای ابجد نیز درست
شیبوی با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شبپوی است که آواز پایی باشد که
در شب آهسته براه روند و صدایی که آهسته در خواب از مردم برآید شیتره بفتح اول
بروزن چیره دوائیست که آنرا بیونانی خسوس دلیذیون خوانند و معرب آن شیطرج
است گویند اگر آنرا بر بیخ دندان بندند درد دندان را ساکن سازد و بجای آن گاهی هم بنظر آمده
و بعربی سواک الراعی خوانند شیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بهترین
آن ترکیست مشهور بدرمنه ترکی شیح نجدی بکسر حای نقطه‌دار و فتح نون شیطان العین را
گویند شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلق که آن روشنائی معنویست
و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب هم میگویند
و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول زرق و سالوسی و ساختگی باشد
شیدا بفتح اول بروزن پیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد شیداب بکسر اول بروزن تیزاب
نام حکیمی بوده و او خاک را اله میدانسته چنانکه دیگران آتش را شیداسپهبد بمعنی روان‌بخش
است که بعربی روح القدس خوانند شیدان بکسر اول بروزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند
شیداهرمن بکسر اول تعبیر نور الشیطان است چه شید بمعنی نور باشد و اهرمن شیطان را
گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطل بود شیدرنگ با رای قرشت بروزن تیزچنگ
نام پهلوانیست در نهایت فضل و دانش و او طبع را واجب الوجود میدانسته و هیچ چیز
خالی از او نیست شیدوش با ثانی مجهول بروزن بیهوش نام پسر گودرز است و گیو برادر
او بود شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که هر چیز روشن و نام
آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن جمال داشت پدرش بشیده
ملقب گردانید و کیخسرو پسر سیاوخش که خواهرزاده او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش
بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان سنمار است که بجهت بهرام گور خورنگه و سه
دیر ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام هفت عمارت فرمود ساختند که
بهفت منظر مشهور است و شهر بابل را بجایزه گرفت شیذر با ثانی مجهول و ذال نقطه‌دار
بروزن دیگر یکی از نامهای خداست جل جلاله شیذیر بکسر اول و ذال نقطه‌دار بروزن زنجیر
بمعنی شیذر است که یکی از اسمای الهی است شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت
جانوریست معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی
معروف نیز معروفست و آن چیزی باشد سفید و روان از پستان ماده و حیوانات برآید
و از آن پنیر و ماست بندند شیرابه با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد
خشخاش را گویند و بعضی شیره خشخاش را گفته‌اند شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
در فارس گویند عمرو لیث آنرا تعمیر کرد و دوم آنکه شبت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری
شیر بر آن ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد بعد از آن با نان

بخورند و بعضی گویند معنی دوم عربیست و بمعنی رجال هم بنظر امده است که جوان خوشالی باشد
شیر البشر کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه واله است شیران یولاد خاها
بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پر زور هم هست شیر
انداز بانای معروف بروزن تیرانداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد و از ان قطره قطره
بچکد و بانای مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد شیراوژن باواو و زای فارسی
بروزن و معنی شیرافکن است که کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است
شیربا بانای معروف و بای ابجد بالف کشیده شیر برنج را گویند و ان شله ایست که از
برنج و شیر گوسفند و یا گاو پزند و بعضی گویند شیربا شیر بریست که ان را مایه زنند تا چون جغرات
بسته گردد بعد از ان میوه های خشک در ان ریزند و بعد از زمانی خورند و در وغ را نیز گویند
و ان ماستی باشد که در ان شیر گوسفند یا گاو ریزند و ان را بعربی شیراز خوانند شیرخشت
بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه دار و شین قرشت تحتانی کشیده و رای بی نقطه زده نام نخی
است دوایی و ان را از هندوستان آورند طبیعتان گرم و خشک است شیربها قیمت
و بهای شیر است و چیزی را نیز گویند از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی کدخدا
بخانه نو ستند شیرج بروزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن
الحل خوانند با حای نقطه دار شیرجامه بروزن زیرجامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه
و پیاله را نیز گویند که شیر در ان کنند شیرخام خوردن کنایه از غفلت کردن و خام طمعی
باشد شیرخشک بضم خا و سکون شین نقطه دار و کاف شیرخشت را گویند و ان
شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت بید بنشیند شیرداغ بانای مجهول
بروزن گیرداغ جامه پیش باز استین کوتاه را گویند شیردل بانای مجهول کنایه از
مردم دلیر و شجاع باشد شیررا بروزن میرزا دواییست که ان را بوزیدان گویند خوردن
ان شیر را زیاد کند و تن را فربه سازد اگر با ارد برنج حلوا پزند و خورند شیرزج بفتح
زای نقطه دار و سکون جیم شیرخفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شیره خوانند
و گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیرمرغ که میگویند همین است گرم
و خشک بود و سنگ مثانه را بریزاند اگر بخورند و ناخنه چشم را ببرد اگر در چشم کشند
شیرزده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طفلی را گویند در ایام شیرخوارگی شیر گرم خورده
باشد و بدان سبب ضعیف باشد شیرزق بفتح رای و سکون قاف بمعنی شیر
زج است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغ شیر ندارد الا خفاش شیرزنه بفتح رای
و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه از دروغ جدا
شود شیرزه بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد شیرسپهر کنایه از برج
اسد است و ان از جمله دوازده برج فلک باشد شیرسوار کنایه از افتاب عالم
گردست باعتبار انکه برج اسد خانه اوست شیرشادروان صورت شیر را گویند که

در سبابها

در سبابها و سراپردها نقش کنند شیرشرزه شیر برهنه دندان و خشمگین و قهرناک
را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست شیرشرزه غضب با غین الف
کشیده و بیای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام
هست شیرشرف گون بانای معروف کنایه از شراب لعلی الکوریست
شیرطاق بانای مجهول کنایه از مردم صاحب عشر و روی دار باشد شیر گردون
کنایه از برج اسد است و ان از جمله بروج فلک باشد شیرکش بانای مجهول کنایه
از دلاور و دلیر گردن و مستولی گردانیدن باشد کیلی شیرکنجک پرنده ایست بزرگ
و درنده و مردارخوار که او را در کار شیر گویند بفتح واو شیرگیا گیاهیست که چون
ان را بشکنند از ان شیره سفیدی مانند شیر برآید و در خضابها بکار برند شیرگیر بکاف
فارسی تحتانی رسیده و رای بی نقطه زده مردم نیم مست را گویند و گاهی مردم
مست را هم میگویند و نام روز بیست و هشتم باشد از ماههای ملکی باشد
شیرگیری با کاف فارسی و رای قرشت هر دو تحتانی رسیده بمعنی شیرگیر است که
مردم نیم مست و مست و نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی باشد شیرلعاب
کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد شیرماهی نوعی از ماهی سفید
باشد فلوس دار و بوزن یکمن برزن شود و گوشت بسیار لذیذ دارد شیرمرد
بمیم بروزن نیم سرد کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد و ارباب سلوک شخصی را گویند که
سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات
در ساختن عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و بذکر خدا انانوس
گشته و از بلاها تلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد شیرمردان
کنایه از مردمان شجاع و دلیر در لاور باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته اند
شیرمرغ بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند شیره باشد چه گویند او هیراید و بچه خود را
شیر میدهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد و با جان ادم مرادف است چنانکه میگویند
شیرمرغ و جان آدم شیرمرغزار فلک بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد
شیرمکس بانای مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند
شیرنیم بانای مجهول و سکون... بالثالث بواو و سین و کسر شین نقطه دار و لام تحتانی کشیده و میم زده نام
شهریست که مسجد اقصی در انجاست و ان را بعربی بیت المقدس خوانند شیرونه بفتح را
نوعی از جوشش باشد بر اندام و روی اطفال برآید و ان را بعربی سعفه خوانند و بیماری سر
و دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از امراض دواب شیروی بروزن نیکوی پسر
خسرو پرویز است که به پدر عاق شد و شیرویه شهرت دارد و نام یکی از پهلوانان ایران
هم هست که در خدمت منوچهر شاه میبوده شیرویه بانای مجهول و فتح تحتانی بمعنی شیروی
است که پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوهمند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر

شیر ژیان

هم هست شیره بروزن زیره نوعی از شراب است و آن چنان باشد که بوزه و بکماسات را در یکدیگر داخل کنند و خورند و روغن شیر بخت را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل خوانند با جاء بی نقطه و خوانچه بی دار هم گویند شیرنک معرف شیرین باشد و نوعی از جوششی هم هست که بر اندام و روی اطفال بر آید و بعربی سعفه میگویند شیرنکار با کاف الف کشیده و رای قرشت زده مردم خوش گو را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میگفته باشد شیرنه بروزن دیرینه بمعنی شیرنک است که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال باشد و نام مرضی است که دوات بهم میرسد و چوبی که جغرات را زنند تا مسکه بر آرد شیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیراندازی را گویند شیشک با شین نقطه دار بروزن بی باک گوسفند یکساله را گویند و رباب چهار تار را نیز گفته اند و آن سازیست مشهور شیشک بروزن میچک بمعنی شیشک است که گوسفند یکساله و رباب چهار تار باشد و نام مرغی هم هست که آن را تیهو خوانند و بمعنی کلام سخن آمده است شیشله بفتح ثالث و لام بمعنی سستی و بی قوت باشد و دست و پا سست و بی قوت را نیز گویند و بعربی شل خوانند شیشم بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قولی است از مصنفات باربد شیشو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را گویند و آن مرغیست مانند کبک لیکن کوچکتر است شیشه باز با بای ابجد بروزن کیسه ساز کنایه از محیل و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شیشه خوناب کنایه از آسمان است شیشه گردان بمعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد شیشه ماه کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد شیشیک با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است شیفته با فا بروزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه و مراج و واله و متحیر باشد شیفتگی با فا بروزن ریختگی بمعنی بر هم زدگی و بیهوشی و حیرانی باشد شیقموری با قاف و میم هر دو بواو رسیده و واو و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی جمیز احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن ببرگ توت میماند شیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پایی که در او گیرایی و قوت و رفتار نباشد شیگار با کاف فارسی بروزن و معنی بیگار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد شیلان بروزن جیلان عناب است و آن میوه باشد مانند سنجد که در دواها بکار برند و خورش خوان احسان کنند و سماط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند شیلانه با یای مجهول بروزن دیوانه بمعنی اول شیلان است که عناب باشد شیلم بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام داروییست که آن را بالوکرد بر سبق طلا کنند تا فرو کشد و آن را زوان و شلمک نیز گویند و در میان گندم روید شیلونه بروزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت را گویند شیم بروزن میم نام رود خانه ایست که منبع آن از کوههای دیلمان

است

است و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی زجره خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمه تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیمه با یای مجهول بروزن هیمه نام نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند شین بروزن سین مخفف شین است که ام شاین باشد و حرفی بود از حروف تهجی و از ثمات ثلاثه است که بی شیه باشد شیناب با نون بروزن بیتاب بمعنی شناور و شناوری باشد شینیز بفتح اول و کسر نون بروزن شدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند شیو با یای مجهول بروزن دیو کمان تیراندازی گویند و بمعنی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد شیوا با یای مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد شیوا زبان بمعنی فصیح و بلیغ بیان باشد شیوان بروزن حیران بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد شیوانیدن بروزن چاپیدن بمعنی آمیختن و بر هم زدن باشد عموما و آرد گندم و مانند آن را در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصا و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیوشه بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریزند و دنباله خزره دهند و آنه را نیز گفته اند شیوم بفتح واو بروزن هیم بمعنی بهم زده کردم و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان کردم شیون با یای مجهول بروزن بیجن ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند شیونده بروزن بیننده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد شیوه با یای مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و روش و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خودنمایی و زیبایی و خوبی و نیکویی کردن را نیز گویند شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند

گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی منبنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت و یک انجام آن هم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها صاد نقطه دار باشد بیان اول در صاد بی نقطه با الف

الصاد الدیک المتقرع فی الراء یعنی خروسکی در حلق حلط و بحساب ابجد بود عدد باشد

مشتمل بر هیجده لغت و کنایت صاب بسکون بای ابجد درختی را گویند که از اشیر آن باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی بر آید سفید مانند شیر و بعضی هال سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند صابوته با ثالث بواو رسیده و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند صابون با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروف و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خلط خام است صاحب با حای بی نقطه بروزن کاتب وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است صاحب اوفرزدن کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسنده کار باشد صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست صاحب خاطران کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد

صاحب خبر بابای ابجد بروزن صاحب نظر از حاجبان و نقیبان و معرفان و حجّاب باشد
صاحب خطران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد صاحب رای بمعنی رای
است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابو علی هم هست باعتبار آنکه
وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده صاحب قران افلاک کنایه از سبعهٔ سیاره است که
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب شنگاه کنایه از مردم
باوقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست
صاحب جانی بابای ابجد کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت
و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است صاحب عین دراز
کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت
موسی علیه السلام است صعاره بالمهمله رای قرشت بزبان اندلس کلمه است که آنرا بفارسی فیلگوش
خوانند و بعربی الکوف الصغیر گویند صباغ زر یوسف کنایه از آفتاب جهانتاب است
بیان دوم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت صباح کنان
کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانی که بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند
صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی
باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد صباغ نگار کنایه از ماه است که قمر
باشد صباغ جواهر کنایه از آفتاب عالمتاب است صبح دل بسکون بای بی نقطه مردم صاف
دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح راست کنایه از صبح صادق است که صبح
دوم باشد صبح راستخانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد
و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راستخامه باشد صبح روان کنایه از جوانان است که
بغیض پیری نرسیده باشند و مسافران را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است که
صبح اول باشد صبح نخست بمعنی صبح ملمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد صبح
نشینان کنایه از صبح خیزان است که مردم عابد سحرخیز باشند صبوره بروزن شوره
خیره و مخنث و پشت و بایه و پلید را گویند صبی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده گیاهیست
که آنرا سنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصارهٔ سنا است و در اختیارات
عصارهٔ اشنان نوشته اند و در عربی طفل را گویند بیان سیم در صاد بی نقطه با حای
بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی
و میم کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت که
ملکوت سماوات باشد صحناة با نون بروزن (?) نوعی از طعام و خورشی است در لار که ماهیابه
گویند و آنرا از ماهی کاشته پزند صحن دو رنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحیفهٔ سیم
بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه
نیز هست صحن معظم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع بمعنی صحن معظم است که

کنایه

کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفهٔ تیغ جو کنایه از روشنایی صبح کاذب است که
صبح اول باشد صحیفهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان و چهرهٔ
عاشق باشد بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت
صدا بروزن ادا معروفست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن افتد و باز
همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صد شاخ کردن بمعنی چند پاره کردن باشد چه شاخ
بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است صدف روز
بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف صد و چهارده عقد
اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه
از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی
را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه ستارهٔ دیگر که بصورت صدف
می‌نماید و نقطهٔ قطب در میان آن واقع است صدف گوهر ساغر پیالهٔ می را گویند که از طلا
ساخته باشند صدف مشکین رنگ کنایه از آسمان است باعتبار کبودی صدف هزار مروارید
کنایه از ستارهای آسمانست بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر هشت
لغت و کنایت صراف خزان کنایه از خورشید است و باد خزان فصل را هم میگویند
صرصر کوه پیکر کنایه از اسب و استر قوی هیکل و جلد باشد صرصر ستارگان کنایه از
لرزش و چشمک زدن ستارگان باشد صرفان بکسر اول بروزن عرفان بمعنی ارزیز باشد که قلعی
گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی است و شب
و روز را نیز گویند صرف بیجاده رنگ بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرفه بردن
کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده
کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سوگوار است و آن مثنی باشد که از یزد و
آورند و بعضی گویند درو راست و آن گیاهی باشد که هرکه بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند
صریرا بروزن نصیرا نام گلی است که آنرا بستان افروز و تاج خروس خوانند بیان ششم
در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو
طرف تیغ است و آنرا صفحهٔ تیغ هم گویند صحف خمسه کنایه از خیل پیغمبران و انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین صفراغون با غین نقطه دار بروزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغیست
بمقدار گنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است
صفرا کردن کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند صفر کردن
بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفینه بروزن خزینه
ابهل را گویند و آن سرو کوهیست و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام
مشتمل بر چهار لغت صلا بفتح اول بروزن ملا برافراختن آتش را گویند بجهت سرما گذشتن
و مردمان باشد که بجهت طعام خوردن بدرویشان و محتاجان و حضری فرو خوانند کنند و بکسر اول در عربی

برهان را گویند صلاب بضم اول بر وزن گلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته
و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند پسر ادریس پیغمبر علیه السلام واضع آنست صلوز
بفتح اول بر وزن زنبور سوره کبریت که بفارسی گوگرد گویند و آن رستنی باشد شبیه بکرده گوسفند
و خرنوب نبطی همانست و بعربی خنوبت خوانند قدر دو شاب بر ورق آن ادوار او را در
و در سرکه پرورده بر شکم بندد صلیب اکبر کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که
خط شمال و جنوب باشد میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز گویند بیان هشتم
در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت صنار بکسر اول معرب چنار است
و آن درختی باشد معروف صندل آبانه بفتح اول دوائیست که از ایونانه مولد دبیر آری
هزار اسفند و مقطر دیگر چو را عرب خوانند و معرب آن صندل دانج است و آن نوعی از
سداب کوهی باشد گرم و خشک است در سیم و سفیدان بهتر است بول و حیض براند و عرق
النسا و مفاصل را نافع است صنعت تخم کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون
بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت صور آه بضم اول و کسر را فرشت
کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند درد ناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و فریاد
و افغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و افغان نیم شبی باشد
صولطه بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از سلق باشد و بعضی گویند چغندر است
زرد رنگ سفیدی مایل به سرخی اگر آب برگ آن را بر شراب بریزند بعد از دو ساعت
سرکه گردد و اگر بر سرکه بریزند بعد از دو ساعت شراب شود صومعه داران فلک کنایه
از ملائکه مقربین باشد بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت
صیقل مس آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل مس آفرینش و صیقل
مصر آفرینش هم بنظر آمده است صیگان با کاف فارسی بر وزن پیچان نام ولایتی
است در ملک فارسی انجام در ضاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هشت
لغت ضال بتخفیف لام بر وزن نهال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آن را
کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بیر گویند و بتشدید لام
در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی ضجاج بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی
از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر
بدان شویند و در عربی بمعنی مدد کردن باشد و بفتح اول اهر درختی گویند که دود آن را
ببویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب بفتح اول و سکون را و فتح
و بای ابجد سیخول را گویند که خارپشت تیر انداز است یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در
عربی بمعنی زور باشد ضرم بفتح اول و سکون را قرشت و میم نام داروییست که از ایونانی
اسطوخودوس گویند و آن شاهسفرم رومی است علت صرع را نافع باشد
و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد

الضاد الهدهد الذی رفع راسه والصحیح یعنی هدهد که سر خود بالا کند و فریاد زند و بحساب ابجد هشتصد باشد

ضرع بفتح اول و سکون را و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان
و حیوانات دیگر که شیر از آن بدوشند گویند عربیست و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر
و ضعیف را گویند ضریع بر وزن سریع نباتیست دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریا
باشد ضغبوس با عین نقطه دار بر وزن مجبوس خربزه نارسیده را گویند
که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند بمعنی اول هم عربیست ضوم بفتح
اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل پستان افروز است و از اتباع خروس هم
میگویند بوسیدن آن عطسه آورد گفتار شانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف
طای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هفتاد
و شش لغت و کنایت که اول آنها طای نقطه دار باشد بیان اول در طای بی
نقطه با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت طاخک با خای نقطه دار بر وزن تاک
نوعی از درخت است که آن را طاغ گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوه
درخت طاغست و بعضی گویند ثمره درختیست که آن را در گرگان زهر زمین گویند اگر بهائم
برگ آن را بخورند بمیرند طارطقه بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دانه ایست
که آن را ماهوبدانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است
طارف بفتح ثالث بر وزن آصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که
میان او و جد اکبر او آبای بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد طارق بکسر
ثالث بر وزن شارق بمعنی در باشد که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب
هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب
آینده را گویند طارم بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه
را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف
باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کنایه از آسمانهاست
طارم فیروزه بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد طارم نیلگون بمعنی طارم
فیروزه است که کنایه از آسمان باشد طاریقه با ثالث تحتانی رسیده و فتح قاف
بیونانی تخم است که آن را بعربی حب الخطاطیف و حب السلاطین خوانند و بشیرازی بانو گویند
طاس آبگون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد طاس زر کنایه
از آفتاب عالمتابست طاس نگون بکسر نون اول کنایه از آسمانهاست و عربان فلک
خوانند طاق بر وزن ساق معروفست که از محراب و تیزی ایوان عمارت و پل و دخمه
باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن دامن فرجی
و جبه شبیه دار باشد و طیلسان و ردا را نیز گفته اند و با یمعنی و معنی اول عربیست و بمعنی
یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بی جفت و بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز
گویند طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد طاق بازیچه رنگ بمعنی

بیابند ضغبوس

الطارق الرجل الکثیر الجماع یعنی مردی که صحبت با زنان بسیار کند و بحساب ابجد نه عدد باشد

طاق ازرق است که آسمان باشد **طاق برنهادن** کنایه از فراموش کردن و ترک دادن
چیزی باشد **طاق خضرا** بمعنی طاق بازیچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **طاقدیس**
بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند
و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی
در آن ظاهر میشد و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جابجا قرار
میگرفته اند و خسرو پرویز را آن تخت مصحف و تصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند
و ایوان پادشاهان را نیز گویند و نیز آرایش عمارت را هم میگویند **طاق شکر بوره** کنایه
از قطاب و سنبوسه شکر است **طاق طارم** بمعنی طاق اخضر است که کنایه از
آسمان باشد **طاق فیروزه** و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است **طاق کحلی** بضم
کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **طاق لاجوردی** بمعنی
طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد **طاق مقرنس** صفه حضرت سلیمان علیه السلام
را گویند و کنایه از آسمان هم هست **طاق نیلوفری** بمعنی طاق لاجوردی است که کنایه
از آسمان باشد **طاق نیم خایه** بفتح یای حطی در آخر کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر
آمده است که بجای تحتانی نون باشد **طاق و ترنب** بضم فوقانی و رای قرشت و سکون
نون و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد **طاق طرم**
بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد این هم از لغات مترادفه
است **طاقه** بفتح ثالث بر وزن فاقه یک تار از ریسمان و یک عدد از جامهای ابریشمی و غیره
یک شاخ ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانایی را نیز گفته اند **طاقی** بر وزن ساقی
نوعی از کلاه باشد **طالیسفر** با سین بی نقطه و فا بر وزن خالیز کر بلغت یونانی پوست بیخ زیتون
هندیست و بعضی گویند برگ درخت زیتون باشد **طالیقون** بر وزن غاریقون بزبان
رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس و قلعی و سرب
و آهن و روح توتیا باشد آنها را باهم گدازند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی از این
بسازند و موی زیادی که در چشم باشد با آن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالقون
بحذف یای حطی گفته اند و آنرا نوعی از مس میدانند و گویند مس زرد است و با بای کسر از اول
راست خوانند و گویند در کار مس و دیده است و با آن تیمیتی است **طامات** با میم بر وزن جامات
اقوال پراکنده و هذیانات و سخنان بیهوده و اراجیف و بیجا را گویند و بمعنی عجمه باشد در زبان
یعنی فصاحت نداشته باشد **طاوس آتش پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاوس
پران خضر** بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند **طاوس خلد** کنایه از
حور و غلمان بهشتی باشد **طاوس مشرق خرام** کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند
طایر سدره و طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است **طایر قدسی**
کنایه از فرشته و ملک باشد **بیان دوم در طای بی نقطه با بای ابجد** مشتمل بر بیست لغت

وحکایت

و حکایت **طبار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده نوعی از انجیر است و از
سرخ و بزرگ میباشد **طباشیر** بر وزن تباشیر و آن چیزیست دوائی و باستخوان سوخته
میماند سرد و خشک است در دوم و سیم **طباشیر صبح** کنایه از سفیدی صبح صادق است
طباق بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلغت رومی بمعنی غافت است
و آن گلی باشد لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در
اول و دوم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیز که از او بر روی هم بترتیب چیده باشند
طباهجه بفتح اول معرب تباهجه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گویند **طبر**
بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید طبری که به بید مجنون اشتهار
دارد و منسوب بدانجاست **طبرخون** با خای نقطه دار بر وزن شقکون بید سرخ باشد و آنرا
بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوبست که آنرا با حلقه‌های آهنین تعبیه
کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند
و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است و آن میوه باشد دوائی شبیه بسنجد
طبریه بر وزن حنیفه شهریست در جانب مغرب گویند عقوب در آن شهر بسیار است **طبطو**
بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد **طبع کافوری** کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه
از مردم کند طبع و خشک و بارد و یخ بسته هم هست و کنایه از فوت و موت باشد **طبقا**
بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم باشد لیکن باریکتر از
گندم است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن اسب را ضرر رساند لیکن آدمی را
ضرر بمعده رساند **طبقوی** بر وزن جعفری طبقچه را گویند و بمعنی تکار و دامن هم هست و جایی
و مقامی باشد معلوم **طبق زنبور** کنایه از خانه زنبور است **طبل خوردن** کنایه از رم
کردن و رمیدن باشد **طبل در زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر
و هویدا بود و شهرت یافته باشد **طبل در زیر گلیم ماندن** کنایه از بنام و نشان بودن باشد
طبل واپس و طبل واپسین هر دو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند
طبلک بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی چنگ است و آن طبقی باشد پهن و بزرگ
از چوب که بقالان اجناس در آن کنند **طبیج** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بجای نقطه
دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هر چیز تخته شده باشد **طبیعت
شناس** کنایه از طبیب و معالج باشد **بیان سیم در طای بی نقطه با رای بی نقطه**
مشتمل بر چهل و دو لغت و حکایت **طراثیث** با دو ثای مثلثه بر وزن نوامیس بمعنی
طرثوث باشد و آن میوه ایست که بفارسی بل گویند **طرار** بر وزن و معنی عیار است که
کیسه بر باشد **طراز** بفتح اول بر وزن نماز نام شهریست در حدود چین حسن خیز میباشد
و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان
هم هست و آن ولایت نیز بخوبان منسوب است و هر جا که در آن جامهای قیمتی و فاخر

بافند عموما و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصا و دیبا قماشی است ابریشمی در نهایت لطافت
و نام شکر و کارخانه شکر سازی باشد در خوزستان و مقلوب آن نیز گفته اند یعنی جایی که
آب رودخانه و چشمه از آنجا بچند قسمت منقسم میشود هر قسمتی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل
خراسان بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب
و زینت و آراستن و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط با
گروهی آزاده میان زهست و بکسر اول در عربی بمعنی فعامه و امثال آن را گویند **طرازند** بفتح اول
آرایش دهنده و پیرایش کننده را گویند **طراغیس** با غین نقطه دار بر وزن نوامیس بلغت
یونانی دوائیست که آن را بفارسی جو برهنه و برهنه جو و بعربی سلت گویند و از چیزی باشد
مانند گندم که پوست آن را کنده باشند و بامعنی طراقیس هم آمده است که بجای غین قاف باشد
طراغیوز بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بواو رسیده و سکون زده نام نباتیست و صمغ آن
مانند صمغ عربی میباشد یک مثقال آن سنگ گرده را بریزاند و حیض را بگشاید **طراق**
بفتح اول بر وزن رواق صدا و آواز را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب
و مانند آن برآید **طراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن
چیزها باشد **طراوه** بفتح اول و دواو جامه باشد ابریشمی که بر سر سنان و نیزه و علم بندند **طربوث**
با دو ثای مثلثه بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه است که آن را بفارسی ... گویند و آن را طرابث
نیز خوانند **طرخان** با خای نقطه دار بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان
را نیز ترخان گویند و شخصی که قلم تکلیف از او برداشته باشند و هر چیز خواهد بکند و نوعی از
سبزی خوردنی هم هست **طرخشقون** با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن افلاطون
کاسنی صحرایی را گویند و آن را طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طرخون** بر وزن
افیون علفی است که عاقرقرحا بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرذیلون**
با ذال نقطه دار و لام بر وزن افتیمون بلغت یونانی انگدان باشد و آن درختیست که صمغ
آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند که حلتیت باشد **طرز** بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طرستوج** بفتح اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده و جیم زده نام نوعی از ماهی دریایی باشد گویند
خوردن آن شبکوری ببرد **طرسیقوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده
و قاف بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی گویند
نام پادشاهی است از نصاری **طرطانیوشش** با طای حطی و نون و تحتانی بر وزن فلوردوش
نام جزیره ایست در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاد و خلاص شد **طرغلودیس** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی نقطه بتحتانی کشیده و سین بی نقطه
زده بیونانی مرغی باشد بزرگ گنجشک و در بال او سرخی و زردی باشد و پیوسته در کنارهای آب
نشیند و دم جنباند و آن را بعربی عصفور الشوک و عصفور التین خوانند و طرغلودس

هم گفته

هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم رسد **طرف** بفتح
اول و ثانی و سکون را بمعنی حصه و پاره از چیزها باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار
باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گویند و بند نفوذ و آهن جامه صندوق را هم گفته اند و بمعنی
کمر بند هم آمده است **طرفا** بر وزن سرما درخت گز و چوب گز را گویند **طرف بربستن**
کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جایی **طرف دار** با دال ابجد بر وزن
طلبکار کنایه از پادشاهان است و حکام و جاگیردار و سرحدنشین را نیز گویند **طرف دار انجم**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **طرف دار نجم** کنایه از ستاره مریخ است چون فلک پنجم
جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست **طرف**
گرفتن کنایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست **طرفه** بضم اول
بر وزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز
گویند خواه دیدنی شود و خواه شنیدنی گردد و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است و در عربی
و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد **طرفه شش طاق** بضم اول
کنایه از عالم و دنیاست باعتبار شش جهت و اسباب و دنیا را نیز گویند **طرق وازدن**
کنایه از چوبدار و چاوش و یساول باشد که پیش پیش امرا و سلاطین روند و مردم را از
میان راه بطرفی نهیب دهد **طرم** بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دهل و نقاره باشد
و بکسر اول و سکون ثانی در عربی مسکه و عسل را گویند **طرمینون** با میم و نون بر وزن افتیمون
بلغت یونانی نوعی از سنگ پشت باشد و بهترین آن سبز رنگ است گویند اگر بازو بند
از صاعقه ایمن باشند **طرنجومانس** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف
کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده بیونانی نام دوائیست که آن را بفارسی پرسیاوشان
و بعربی شعر الجن خوانند **طرقوقون** بضم اول و ثانی و هر دو قاف بواو کشیده و نون
زده بلغت یونانی میوه است صحرایی که آن را بعربی زعرور و در خراسان علف شیران
را گویند و آن را طرنقوقن هم خوانند و بعضی گویند هم یونانیست **طرفوفون** بضم اول و ثانی
هر دو بواو کشیده و نون ساکن بیونانی گلی است که آن را استانافرو رو تاج خروس گویند
طره بضم اول و فتح ثانی مشدد شاشوله و علاقه دستار و کمر بند و امثال آن باشد و موی
پیشانی اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانه خر الاغ باشد از جانب
چپ و جانب راست و گیسو را نیز گفته اند و بجمیع معانی گویند عربیست **طری** بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب است که تازگی و رطوبت باشد
طریله بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام داروییست که آن را جند قوقا
و بفارسی انده قوقو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضا و مردم کم شود آب برگ آن را
گرفته با روغن کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضای مردم کم شود آب برگ آن را گرفته با روغن
کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضا مالند بحرکت آید تخم آن قوت باه دهد **طریخ** بفتح اول

بنخستین رسیدن و بخار نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف آذربایجان
آورند طرم بفتح اول بر وزن حرم چوب تیر ناوک و گرشاسپ را میگویند و بمعنی راه زن
و دزد و عیّار هم آمده است طرغان با غین نقطه دار بر وزن رفتقان نوعی از کاسنی باشد
و آن مانند گل خشک زرد و خاردار میشود و قطم ربی خوانند و بر وزن حرفان هم بنظر آمده
که بجای غین فا باشد طرغوز با غین نقطه دار بر وزن شبخون بیونانی نام مرغیست که آنرا
بوتیمار گویند و باینمعنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است طریفلن بکسر اول و ثانی بتحتانی
رسیدن و فتح فا و لام و سکون نون نام دوائیست که آنرا اندقوقو گویند و چند قوقا همان
است و آن سیست باشد و بعربی ذو ثلاثة الوان و ذو ثلاثة اوراق خوانند و بمعنی
آن هم بیونانی ذو ثلاثة اوراق است و گیاه خصی الثعلب را نیز گویند بیان چهارم
در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت طشت زر معروف
است که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتابست و جام طلا را نیز گویند
طشت گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که طشت میسازد و نام
سازندی و مطربی هم بوده است طشت نگون بکسر نون اول کنایه از آسمانهاست طشت
خایه نوعی از بازی دادن مردم باشد و ابجنان است که درون تخم مرغی را خالی کنند و از شبنم
پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود
تخم مرغ باسوار راه بالا برقص در آمدن بر هوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست چه بمنزله
تخم مرغیست در میان آسمان و نام طلسم باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند
بیان پنجم در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بضم اول
بر وزن بقرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند و در قدیم خطی بوده است
منحنی که بر سر احکام ملوک میکشیده اند طغرل بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی
از مرغ شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی
بیان ششم در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت طفشیقون
با شین و قاف قرشت بر وزن افتیمون نام دوائیست بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن
آورند پیکان تیر و بیشتر اسلحه جنگ را بدان زهرآلود سازند و بجای حرف ثالث خای نقطه دار
هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد طفشیل بکسر اول و ثالث بر وزن انجیل نوعی
از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که پزند و خورند طفل چهل روزه اشاره
بحضرت آدم صفی علیه السلام است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته شد
طفل زبان دان طفلی را گویند که از سخن استاد در اینک شنیده بفهمد و یاد گیرد و باستاد
بازگوید طفل مشیمه کنایه از شراب لعلی انگوری باشد طفله بفتح اول و لام و سکون ثانی
بلغت اهل اندلس زیره صحرایی باشد و بعربی کمون البری خوانند بشش طفل هندو
مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی بیان هفتم در طای بی نقطه با لام مشتمل

بر هشت لغت و کنایت طل بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند و باشد که در عربی
شیر گوسفند و شیر هر حیوانی که خورند طلا بکسر اول معروفست که بعربی ذهب خوانند
و در عربی شراب را گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیره انگوری که سه حصه
آن جوشیده و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گفته اند و آن صمغی باشد سیاه
و بفتح اول هم در عربی نیز و بدن حیوانات و بچه حیوان سم شکافته باشد طلب بضم اول
و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع شده و گرد
آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد طلحند بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه
بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستانست که از مردم چینی شکست خورد و از
غصه آن برخت فیل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمعی برآنند
که سکندر او را شکست داد و مادر او از فرق فرزند بیطاقتی میکرد سهسه نام داهر که
یکی از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او می باخت تا او
مشغول شود و از آن اندوه باز آید طلق بفتح و سکون ثانی و قاف گوهری باشد
کانی گویند هر که حل کرده آنرا بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند و بعربی کوکب الارض
خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست
که در مقابل بنده باشد طلق روان بکسر قاف کنایه از شرابست و بعربی خمر گویند
طلل بر وزن حلل بمعنی نشان سرا و عمارت خراب باشد و نیز و بدن آدمی و حیوانات دیگر
نیز گفته اند و گویند عربیست طلیب بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از حلوا
باشد و آن کوچک مجسّد و تنک سوده کرده با نان خورند بیان هشتم در طای بی نقطه با میم
مشتمل بر پنج لغت و کنایت طما با رای بی نقطه بر وزن حلوا سید تخمیر را گویند و آن دانه
باشد که از آن روغن گیرند و بعربی جوزه خوانند طمطراق بضم هر دو طا و حطی بمعنی طاق و ترنب
است که کر و فر خودنمائی باشد طمع خام کنایه از توقع داشتن بچیزیست که ممکن الحصول
نباشد طمغاج بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن اموج نام ولایتی است از ترکستان
طمغاج خان نام پادشاهی قدیم بوده و بعضی گویند نام پادشاهان ختا و یغماست بیان
نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن اردک
دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه
خانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند طنجه بر وزن کنجه نام شهریست در جانب مغرب
نزدیک بکوه قاف طنطنه با طای حطی بر وزن زمزمه آواز رباب و بربط و رود و امثال
آنها را گویند بیان دهم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت طوار
بر وزن شرار بمعنی بیش است و آن نیمی باشد مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یک
جا رویند لیکن سم قاتل است طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و امثال آن بر سر گرفته
گرد کوچه و بازار گرداند و بفروشد و عسس شب رو را نیز گویند و بمعنی دزد و راه زن هم آمده

است طوبر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون
باشد و بمعنی جلد و ظرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل
رام باشد و با ثانی معروف نام کوهیست مشهور و عربیست طور دار با دال ابجد بر وزن
دو مار اسب و اشتر بزرگ بارکش و رونده را گویند طور زیتا بکسر زای هوز و سکون یای حطی
و بای ابجد الف کشیده نام کوهیست نزدیک به بیت المقدس و مشرف بر مسجد اقصی گویند
در انجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی علیه السلام از انجا بآسمان رفته است
طور سیقوس بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری
طور سینا بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشری که مداین نام دارد و وادی
است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک
بشهر قلزم که نهایت دریای فارس است طورک بضم اول بر وزن خوبک سبدها فتحاک
اسک بود طور هارون کوهیست که هارون برادر موسی علیه السلام در انجا مدفون است طوری
با ثانی مجهول بر وزن نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است
طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی از خارست که آنرا بعربی شوکة الدراجین و حسک
الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر مالند شیر بسته گردد
و اگر بجوشانند و بر موضعی که خواهند قطع کردن ضماد نمایند بی حس گرداند طوط بر وزن
لوط بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گفته اند و در عربی طوطالی
اغوبوس با طای الف کشیده و بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو
کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض البریة و آن
رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم میگویند و آنرا حماض اغریون هم خوانند
که بجای سین نون باشد طوطک بر وزن خوبک نام مرغیست مشهور طوطی طوطیا
نوش نام دبیر سکندر بود و او را در لشکر پادشاه زنگ بقتل آوردند و خون او را
خوردند طوطیانیوش بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیانوش است که دبیر
و منشی سکندر باشد طوطی صحرا کنایه از سبزهٔ صحرا باشد طوف بر وزن صوف
زنی را گویند که بغایت پیر و کهنه سال شده باشد طوفریوس بضم اول و فتح فا و سکون رای
قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده یونانی نوعی از کمادریوس است
و آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و شیر ازوی زماندار وی تلخ گویند طوق بهار
بکسر قاف قوس قزح را گویند طوقدار بر وزن شرمسار کنایه از پسر امرد مخطط باشد
و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند طوق عنبر بکسر قاف
کنایه از نو دمیدن خط خوبان باشد طوق ماه بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره
باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد طولیدن بضم اول و لام تحتانی
رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و نون زده یونانی دوائیست که بفارسی

طور هارون

روباه

روباه ترکی و بعربی عنب الثعلب خوانند طونسلس بضم اول و نون و سکون سین بی نقطه
و لام مضموم بسین بی نقطه زده یونانی گیاهیست خوشبوی که آنرا بفارسی کاه مکه و بعربی
اذخر خوانند بیان یازدهم در طای بی نقطه با ها مشتمل بر سه لغت طهف بفتح اول
بر وزن در عربی بمعنی ذره باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است
که از ذرت پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام
ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرد طهمورث نام پادشاهی بوده از نبیرهای هوشنگ
هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود سوار میشد و مدت پادشاهی او سی
سال و بعضی هزار سال نوشته اند بیان دوازدهم در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل
بر هیجده لغت و کنایت طیا بفتح اول بر وزن حیا بلغت یونانی نوشادر بیکانی
را گویند و آن چیزیست شبیه بنمک طیاره بر وزن هزاره کشتی و جهاز تیزرو را
گویند طیاف بکسر اول بر وزن غلاف سنگینی و گرانی را گویند در خواب بر مردم
افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بر وزن خزان یاسمن صحرائی را گویند
و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچد و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی
عشبة الفار خوانند طیره بکسر اول بر وزن خیره خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی ازردگی
هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم و قهر
باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن زیتون نام شهریست
در ایران زمین و آن پایتخت پادشاهان ایران بوده طیس بفتح اول و سین بی نقطه
بستر و بالین را گویند طیطان با طای حطی ثانی بر وزن کیلان بلغت سریانی کندنای
صحرائی را گویند و بعربی کراث بری خوانند طیطلو با طای حطی بر وزن شهتو نوعی از مرغابی
باشد و طیطو نیز گفته اند که تار دوم تای قرشت باشد طیفور بفتح اول و ضم فا بر وزن
دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن طیهق با اول و قاف بهر دو تحتانی
کشیده حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب البلسان است
طیلافیون بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فای مفتوح و تحتانی بواو کشیده
بنون زده نوعی از حی العالم است که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان افروز را
گفته اند طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند
طیلسان مزعفر کنایه از آفتاب است طیلسان ظلم کنایه از شب است که
بعربی لیل خوانند طینوش بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو کشیده و شین
مثلثه زده حیوانی باشد مانند دراریج لیکن کوچکتر از وست و فعل دراریج
ازو هم آید و دراریج جانوریست از مگس بزرگتر و عرب سگ هجار است طیور
سدره کنایه از فرشتگان آسمان باشد طیهوج با جیم معرب تیهوست
و آن مرغی است شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است انجام در ظای نقطه

عشبة

کنایه از شعاع

دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت **ظل حق** کنایه از خلیفه و پادشاه باشد
ظل خدا بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد **ظل زمین** کنایه از ...
است که بعربی لیل گویند **ظلمات ثلاثه** کنایه از کدورات طول و ارض و عمق عالم ...
است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس در آن مبتلی بود و آن تاریکی
و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی برآنند که کنایه از کدورت طبیعی
و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و باعتقاد بعضی کنایه از تاریکی شیمه
و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد الله اعلم **ظلمتیان** کنایه از بت پرستان و خلاف
مذهب حق باشد **ظلیم** بروزن حلیم نام مرغیست که آنرا شترمرغ گویند و در عربی بمعنی
ستم کننده را گویند **گفتار گزیده هم از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی
نقطه با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت
و کنایت بیان اول در عین بی نقطه با الف** مشتمل بر یازده لغت و کنایت
عاریت سرا کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد **عاشقیا** بکسر شین نقطه دار
و سکون قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه یا آب لیمو
پزند **عاشق خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق خسیس و در ادعای صدق
و بیتابی باشد **عاشق سنگ جان** کنایه از دنیاطلبان و طالبان دنیا باشد **عاقول**
با قاف و واو کشیده و بلام زده نوعی از خرنوب است که کبر باشد و بعضی
گویند درخت ساج است **عالم تر** بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت
کنایه از شخصیست که خود را فاضل و صالح وانماید جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره
بعالم جاهلیت است **عالم جان** یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر
اربعه را نیز گویند **عالم خاک** کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند **عالم دو رنگ**
کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز کنایه از مردم منافق و دو رنگ هم هست
عالم کون بفتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است **عاملان دریا و کان** کنایه از کیمیا
است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد که ماه است **عامل
جان** بکسر لام اشاره بذات پاک باری تعالی است جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم
هست **عامل دریا و کان** کنایه از آفتاب عالمتابست **عامل طبع** کنایه از روح حیوانیست
عایشه لب جوی پرنده است که آنرا بعربی صعوه میگویند **بیان دوم در عین بی
نقطه با بای ابجد** مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عباسیان** اشارت بخلفای عباسی
باشد **عبعب** بضم اول و سکون بای ابجد میوه ثمر کالنج است که عروس در بر کند باشد و آنرا
عبعب نیز گویند **عبرت پذیرفتن** کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن باشد
عبرت شش روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه در ما بین آسمان و زمین و در روی زمین
از مخلوقات و کنایه از آنچه ما در میان آدمیم و از ما بفعل آید و کنایه از آنچه از حوادث طی شده

بیان سیوم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عجب رود** با رای بی نقطه
بروزن مقصود نام یکی از سازهاییست که میزنند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازها
نی باشد و بعضی صدا و آواز ساز نی را عجب رود گویند **عجما** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده کسی را گویند که هیچ خیر و شری و آزرسنده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و کسی
که قادر بر سخن کردن نباشد **عجوز خشک پستان** کنایه از دنیای بی وفا بود و زنی را نیز
گویند که هرگز زاییده نباشد **عجوزه فرتوت** کنایه از دنیای کهن و عالم پر محن باشد **بیان چهارم
در عین بی نقطه با دال بی نقطه** مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عدرنا** بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی کندش است که آنرا شیرازیان چوبک
اشنان خوانند و آذربویه اهان است **عدنگ** بروزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان
را گویند **عده داربکر** بکسر اول کنایه از شرابیست که هنوز آنرا نخورده باشند و خم شراب
را نیز گویند **عده دار انزبان** کنایه از خمهای پر شیر از شراب که هنوز سر آنها را نگشاده
باشند **بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار** مشتمل بر سه لغت **عذبه** بفتح اول
و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمر و چوب کرست و آنرا کرمارک و بعربی ثمرة الطرفا گویند
و بفتح اول و ثانی رشته تازیانه و رشته که در میان دسته ترازو یعنی شاهین بندد و بهر
دو معنی عربیست **عذرا** بضم اول نام معشوقه وامق است و او دختری بود بکر و دوشیزه
در زمان اسکندر ذوالقرنین و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات
بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هرکس پیدرپی یازده ندب از حریف ببرد گویند
عذرا برد یکی را به آنچه گرو کرده باشند ستانند و باز چون حریف دوم یازده ندب پیدرپی
برد گویند وامق برد یکی را بدو آنچه گرو کرده باشند بگیرد و بمعنی آشکار هم آمده است
که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی
و بفتح اول در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند **عذرلنگ** بکسر رای قرشت
کنایه از بهانه سست و ضعیف و عذر سقیم باشد **بیان ششم در عین بی نقطه
با رای بی نقطه** مشتمل بر چهل لغت و کنایت **عرار** بفتح اول بروزن قرار گلی است که آنرا گل
گاوچشم و بابونه گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قربانیون خوانند و عربیست
عرابه بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دایره باشد و بعضی دایره
حلقه دار را گویند **عربده جوی** کنایه از جنگجوی و جنگ آور باشد و کنایه از چاپلوس
و فریب دهنده و کنایه از بازیگر و حقه باز و امثال آنها هم هست **عرش اکبر** کنایه از دل آدم
زاد باشد و بعربی قلب خوانند **عرش سبا** بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی نقطه کنایه
از تخت بلقیس زن حضرت سلیمان که پادشاه شهر سبا بود **عرش وران** کنایه از انبیا
و اولیا و اهل الله و اهل دل باشد و بتقدیم رای بر واو هم بنظر آمده است که عرشوران باشد
عرشیان کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد **عرصف** بفتح اول و صاد

بی نقطه بروزن ورقف حشیشی است که آنرا بشیرازی ماش دارو و بیونانی کما فیطوس خوانند
عرصم بکسر اول وصاد بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل یمن باد بخار مجرا باشد عرطنیثا
با طای حطی و نون و ثای مثلثه بروزن مرقشیثا بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان
خوانند از آب آن دو قطره اگر در بینی چکانند درد خونهای را سود دارد و صاحب مؤید الفضلا گوید
جزیرهٔ سرخ که میانه او سفید باشد عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را نوعی درخت سرو گو
گویند میان این درخت و نخل خرما عداوت است و یکجا باهم نرویند عرقچین با قاف
و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا توپی نیز گویند و قطیفه را هم گفته اند و هر چیز که
بدان عرق پاک کنند عرق کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت
کشیدن هم هست عرق کرده کنایه از اسپی که اورا بکثرت سواری چنان کرده باشند
که از دوانیدن و تردد فرمودن بسیار عرق بر بدن او نشسته باشد و نفسش تنگ شود عرقگیر
کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عرق را از بدن پاک سازند عرقوب
با قاف بروزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او بخلف وعده مشهور است عرقیه
با قاف بروزن حنفیه دستارچه و رومال ابریشمین را گویند عرم بفتح اول و کسر ثانی و سکون
میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سردین و بیونانی سمارس خوانند و در عربی نام
سطحه ای و آبگیر بوده که اهل سبا آنرا با سنگ و قیر بسته بوده اند و بفتح اول و ثانی هم در
عربی گوشت بی استخوان را گویند عرمض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار
نوعی از درخت گنار است و آنرا خارها مانند قلاب و منقار مرغان میباشد و هرگز میوه و بار
نمیدهد و در عربی جامهٔ خوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده
بهم رسد و طحلب همان است عرن بفتح اول و سکون ثانی و نون چیزیست که آنرا در پهلوی دست
و پای اسب نزدیک بزانو مانند چرم میشود و روز بروز بلند تر میگردد و عرب آنرا اعظم
السبق میگویند بخوردن تب ربع را نافع است و بفتح اول و ثانی بعربی شقاق باشد
و آن ترکیدگی دست و پای آدمی و اسب و حیوانات دیگر است عروس معروفست که زن
داماد باشد و نام گنج او است از گنجهای خسرو پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که
بطوس داده بود و گنجی را بگودرز سپرد که بزال و رستم و گیو بدهد و گودرز را نیز عروس
گویند و اهل علم آنرا نفس خوانند عروس ارغنون زن کنایه از ستارهٔ زهره است که در آسمان
و آسمان سیم چهار ادست عروسان باغ کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای نو بر آمده و درخت
میوه دار عروسان چمن بمعنی عروسان باغ که کنایه از نهالها و گلها و میوه های نو رسیده باشد
عروسان خلد بضم خای نقطه دار کنایه از حوران بهشتی باشد عروسان بنان کنایه از شتر
بارکش باشد عموما و شتران راه مکه را گویند خصوصا عروس چهارم فلک کنایه از خورشید
جهان آرا باشد عروس جهاز کنایه از جهاز باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن
جهاز است و کنایه از کوکب زهره هم هست عروس چرخ کنایه از آفتاب

هرگز بار و میوه

جهانتاب

جهانتاب باشد عروس خنک بستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زن را نیز گویند که
عقیمه بود یعنی هرگز زاینده نشد عروس در پرده دوائیست که آنرا کاکنج گویند
تخم آنرا تا هفت روز هر روز هفت عدد هر زنی که بخورد هرگز آبستن نگردد عروس روز
بمعنی عروس خاور است که خورشید عالم افروز باشد عروس شوی مرده و عروس
مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس عرب کنایه از مکهٔ معظمه است زاد الله
شرفا و تعظیما عروس هزار کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارهای آسمانی
هم هست و پرستار و خدمتکاری را نیز گویند که شبها با او در خواب توان کرد عروس
فلک کنایه از آفتاب جهان آرا است عروسک بروزن خروسک منجنیق کوچک را گویند
و آن آلتی باشد که در قلعهها سازند و بدان سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند
و بمعنی کرم شبتاب هم آمده است و نام پرنده است که شبها بیدار باشد و بانگ کند
و زنگ لعلی را نیز گویند و لعبتی که دختران کار سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که اورا
بشوی دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس عروس کج کنایه از صورت
باشد زشت و مهیب که طفلان را بدان ترسانند عروس نه فلک کنایه از
آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافه یعنی عروسی که آن نه فلک است
بیان هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت عسالج بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جیم زده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی لحاف
الکرم خوانند و بشیرازی بخجه گویند عسل داود با دال بی نقطه و واو و دال دیگر صمغی
باشد که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل
و بیونانی ادرمالی خوانند عسل طبرزد بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون را و دال
بی نقطه شیره نبات را گویند عسل لبنی بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی از
صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزند و بعربی میعهٔ سائله خوانند عسلی بفتح اول و ثانی
بروزن تجلی پارچهٔ زردی باشد که یهودان جهت امتیاز بر دوش جامهٔ خود بدوزند
و بعضی جامه را گویند که مخصوص گبر است و رنگی را گویند که بیشتر فقرای هند و گبران
بدان رنگ جامه پوشند بیان هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل
بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت هر نباتی را گویند که در وقت
شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از روی برآید و نام رستنی هم هست که
ثمر و میوهٔ آنرا بعربی خریع گویند که کاویشه باشد و عصفر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از حسک
است که کنگر باشد و کنگر ماست چیزیست مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا
در هندوستان اک خوانند و بلغت اهل عمان سنای مکی باشد و بعربی عدد ده را گویند
و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عشرخوان کنایه از قاری قرآن است که قرائت
کند و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست عشرق بضم اول و سکون

ثانی و رای بی نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوائی که آن را بذرالمرو و بفارسی تخم مرو گویند
عشقه بفتح اول و کسر ثانی نوعی از لبلاب است و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبن آن
یعنی شیر آن موی از سر دو سپش را بکشد بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه
مشتمل بر پنج لغت و کنایت عصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربری دوائیست
که معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لبیدیوز خوانند اگر دندان طرف راست درد کند
قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست را در زیر روی بجانبی که دندان درد میکند
باید گذاشت درد را ساکن کند و همچنان بر عکس عصب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد
خاریست که صمغ آن اکثیرا باشد و شیرازی کم و بیونانی نوارس خوانند و بعربی مسواک
العباد و مسواک المسیح گویند خوردن آن چاربایان را فربه سازد عصیبه بفتح اول و بای
ابجد و سکون ثانی ریحانیست که آن را حم اسفرم خوانند و بعضی گویند لبلابست که عشق
پیچان باشد عصمتیان بکسر اول و تای قرشت کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت
و خلوت نشینان و مخدرات با دو مریم و عیسی علیه السلام را نیز گفته اند عصیفر بفتح اول
و فا و رای بی نقطه و ثانی تحتانی رسیده بلغت اهل بغداد و موصل چیزی زرد باشد
و آن را خیری شیرازی گویند بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل
بر دو لغت عضاه بفتح اول بر وزن نبات هر درخت خار دار را گویند مطلقا عضایه
بفتح اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از سوسمار را گویند و بعربی ضب خوانند سرگین
آن سفیدی را که در چشم افتاده باشد ببرد و آن را عضا هم میگویند بحذف تحتانی و ها عضرس
بکسر اول و رای قرشت بر وزن نقرس خطمی صحرایی را گویند و آن را بیونانی البا و بعربی شحم المرج
خوانند طبیخ آن را اگر با سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کند بیان یازدهم
در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت عطارد بضم اول معروف
و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و سنبل هندی را نیز گویند
و آن بیخی باشد برنگ شبیه بمیزان و بشکل مانند اسارون عطای کبرا بضم کاف کنایه از عمر
صد و بیست سال باشد عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آن را قطن
هم خوانند و دود آن زکام را نافع است عطر مثلثی کنایه از عطریست که مرکب از مشک و عنبر
و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند عطسه چاه کنایه از صدایی باشد که از چاه
برمی آید بسبب بانگ کردن در آن عطسه شب کنایه از صبح صادق باشد عطسه صبح کنایه
از آفتاب عالمتابست عطسه عنبرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل باشد
و خواه از چیزهای دیگر عطشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده
نوعی از خاریست که آن را بشیرازی حسک الکلب خوانند و بسکون ثانی عربی است تشنه را گویند عطف
گردن بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه
بقهر و غضب عطفل بفتح اول و فا بر وزن مهمل بید مشک را گویند و آن بهار درخت

نوعی

نوعی از بید باشد بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت عفرا بفتح
اول بر وزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین و واو و ایشان هر دو از بنی عذره بوده
اند عروه در آرزوی معشوق خود بمرد و عربان گوسفند سفیدی را گویند که بسرخی مایل باشد
عفص بضم اول و فتح ثانی مشدد پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عربان
زن پرهیزکار را گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیری را گویند که در
پستان میماند بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت
عقاب آهنین منقار کنایه از تیر پیکان دار است عقاب شکستن کنایه از طالب
شدن بچیزی باشد عقار آدم بضم اول و کسر رای قرشت و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد
و دوایی سفید بزرد مایل گویند بیخ درخت انار صحرائیست ضماد کردن آن کوفتگی و شکستگی
را نافع باشد و تخم آن قوت باه دهد عقاقوهان با کاف بواو رسیده و ها بالف
کشیده و بنون زده دوائیست که آن را بلفظ دیگر عاقرقرحا خوانند و بعربی عود القرح گویند
و بحذف الف هم آمده است که عقوقوها باشد عقد شب افروز کنایه از ثوابت
و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باقی ستارهای
آسمانی که ثوابت اند عقد شب و روز کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا
و روزگار هم هست عقربان با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان دوائیست
که آن را حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند دوائیست که آن را بشیرازی زنگی دارو
خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است والله اعلم عقرب خانه کنایه از سوزن
دان و آنچه دان و انگشت دان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب است
و آن برج هشتم باشد از بروج فلک عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی
صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عرش و ملک اول باشد
عقل کل بضم کاف بمعنی عقل اول است که کنایه از نور محمدی صلوات الله علیه و جبرئیل
و روح و عرش اعظم است عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین
عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری هم هست بیان چهاردهم در
عین بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی
و رای قرشت نوعی از گل است و آن زرد و سفید و سرخ هم میباشد و مگس عسل از برای
خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آن را
بشیرازی دارو میگویند و مگس عسل بجهت خوراک بچگان خود می آورد و آن بغایت
تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر و بیخ الکبر است و آن را مومیایی نحلی خوانند و بشیرازی
برمو گویند جهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است عکوک بفتح هر دو عین و سکون هر
دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور و او سفید و سیاه و دراز دم میباشد
و بعربی عقعق میگویند و بعضی میگویند عقعق معرب عکعک است عکک بر وزن فلک

عرش اعظم باشد

بمعنی عقعق است که عکه باشد و آن پرنده است سیاه و سفید از جنس کلاغ عکره
بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که از الفارسی شسبندان و بعربی کرمة الاسود و بشیرازی
سیاه دار و بیونانی فاشرستابن خوانند و آن نوعی از لبلابست عکنه بفتح اول و نون
و سکون ثانی لغتی است که اهل اندلس سوربخار و در عراق لعبت بربری خوانند عکوب
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که ماست
پرورده کنند و خورند و عربان غبار را گویند چنانچه عکاب دود را عکه بفتح اول و ثانی مشدد
نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی
عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسیست الخ که
میفرماید و اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیة العقعق
عکه بیان پانزدهم در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت علالا بفتح
اول بروزن کالالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشبیع و کنایه و حروف پهلودار را نیز گویند
علث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و برگ آن کاسنی صحرایی
میماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عربان امیختن را گویند علجان با جیم بروزن سرطان
گیاهی باشد که ازان کاه گل میکوبند و بدان دست شویند و او خود غسول همانست علف
بفتح اول و ثانی بروزن هدف گیاهیست که از الفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند
علفی شر با فا بروزن طربخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است علقم با قاف بروزن بلغم
عربان هر چیز تلخ را گویند عموما و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را گویند
علک بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آنرا توان خایید و بهترین آن علک
رومی است که مصطکی باشد علم انداختن بمعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن
و رو گردانیدن باشد و کنایه از غالب شدن هم هست علم بخشش کنایه از قسمت و حصه و بخشش
از غنایم است که بر سپاهیان که در زیر علم حاضر بوده اند دهند علم چهل صباح کنایه از علم چهل
روزیست که بخمیر خاک ادم علیه السلام میکشد علم صبح کنایه از روشنایی صبح دوم است
که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند علمهای روز کنایه از صبح اول و صبح
دوم است که صبح کاذب و صبح صادق باشد و افتاب را نیز گفته اند علویان بفتح
اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان
باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و افتاب و زهره و عطارد
و ماه است علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا
بزنند و در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی درخت
پوست سفیدی باشد که بران چیزی نویسند و جواب را نیز گویند بیان شانزدهم
در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عمار بفتح اول بروزن بهار آس را
گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند عار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند

بوی خوش

بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را او وضع کرده و بهم رسانیده است عماری
را نیز گویند و آن چیزیست دراز و شبیه بکجاوه و بعربی هودج گویند عمرد بفتح اول و سکون
ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد که آنرا کرفس گویند عمر ور شدن
بفتح واو یعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن از تمام شدن
عمر و با خر رسیدن زندگی باشد عملج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه رستنی
باشد و عربان خربزه را الطبیخ میگویند بیان هفدهم در عین بی نقطه با نون مشتمل بر بیست
و یک لغت و کنایت عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بای ابجد زده
میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف
کند و کنایه از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت
کنایه از انگشتان محبوبست عنان اول سبک شدن کنایه از نومید شدن و نا امید
گردیدن باشد عنان بر عنان کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن
کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد عنان در دیدن کنایه از بازماندن باشد
عنان دمان رفتن کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد عنان سبک کردن کنایه
از اهسته براه رفتن و در کارها تأنی و تأمل نمودن باشد عنبر ازاران کنایه از گیسوها
مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام عنبر تر بفتح
تای قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند
بعربی لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیور است که پر عنبر کنند و برگردن اندازند عنبر ازاران
بفتح لام بمعنی ازاران باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسول علیه السلام است عنبر
سنبل کنایه از زلف و موی محبوب است عنبرینه بمعنی عنبرچه است و آن زیوریست که
زنان برگردن اندازند عنجد بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک
شده و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آغشتن
باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عندم بروزن هندم بقم را گویند و آن
چوبی باشد چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند عنقا سیمرغ
را گویند و اورا عنقا مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود
و معدوم و عدم کنند و کنایه از چیز نایافت و نایاب باشد عنقو با قاف بروزن
دوا ایست که آنرا بفارسی حزنگوش خوانند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بانگ و نعره خر الاغ را گویند و بعضی خر الاغ را عنگ میگویند که جفت خر ماده باشد
عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و معرب الف جلنار است و آن گل درخت نوعی
از انار باشد و آن درخت بغیر از گل میوه و ثمری دیگر ندارد سرد و خشک است در اول و دوم
خون شکم را بندد بیان هیجدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر نه لغت و کنایت عو
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا بروزن هوا نام

یکی از منازل است وان بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا
باواز بلند شخصی را می طلبد و دبراجی را نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب **عوانان فلک**
با نون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و افتاب و زهره
و عطارد و ماه باشد **عود** بضم اول و سکون ثانی و دال معروفست و ان چوبی باشد سیاه
رنگ بجهت بخور سوزانند گویند عود بیخ درختیست انرا میکنند و در زیر زمین دفن میکنند
تا تغییر در وی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند **عود الصلیب**
دوائیست که انرا افاوانیا گویند هر که با خود دارد از زحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبیست
که اتش بران کار نکند و هر چند بشکنند چلیپا بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذ
های کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از صبح دوم هم هست که دم صبح باشد
عود سیمین بمعنی دوم عود الصلیب است که کنایه از دم صبح باشد **عود کلاب** کنایه از سفیدی
و سیاهی باشد **عودی تخت** کنایه از اسمانهاست **عوسج** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون
ثانی و جیم نوعی از علیق باشد و ان درختی است انرا ابرند و در خضاب بکار برند **بیان نوزدهم**
در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **عیشام** بفتح اول و سکون ثانی
و شای مثلثه بالف کشیده و میم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت
چنار است **عید فقر** بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن
از خلق و مخلوق و واصل شدن بخالق باشد **عید مسیح** کنایه از روزیست که اسمان بدعای
عیسی علیه السلام مائده فرود امد **عیزران** بازای نقطه دار و رای بی نقطه بروزن خیزران میوه باشد
مصریه که انرا در خراسان علف شتران و بعضی زعرور خوانند **عیسوب** با سین بی نقطه بروزن
مطلوب داروئیست که انرا مرزنگوش خوانند **عیسی خورد** بسکون را و دال بی نقطه کنایه از خوشه
انگور باشد **عیسی دهقان** کنایه از شراب انگوری باشد **عیسی رهنشین** کنایه از
افتاب و شعاع و پرتو افتابست و کنایه از طبیب حاذق هم هست **عیسی شش
ماهه** کنایه از میوه هائیست که تا شش ماه پخته شود و برسد و عموما و انگور را گویند خصوصا
عیسی کده کنایه از اسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی و صومعه و معبد او را نیز گویند
عیسی ماهه بضم نون کنایه از خوشه انگوریست که ازان شراب سازند و کنایه از شراب انگوری
هم هست **عیسی مرورد** بفتح های هوز و دال ابجد یعنی عیسی دهقان است که کنایه از شراب
انگوری باشد **عیش** با اول ثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل باشد گویند
در رحم مادر **عیش ده روزه** کنایه از زندگانی و حیات اندکست **عیص** بفتح اول و سکون
ثانی و صاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوبست گویند فرنگ از نسل او شدند **گفتار بیستم
از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هفده بیان
و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت بیان اول در غین نقطه دار با الف**
مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت **غاب** بروزن اب حدیث و سخن سهو

ولاطائل

و لاطائل و هرزه و هذیان و یاوه باشد و بمعنی باز ماندن و بقیه خوردنی و طعامی بود که در ته طبق
از خورش کسی که زیاده امده باشد و بمعنی باز پس افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده
و از کار افتاده نیز امده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند **غابانک** با اول و ثانی بالف
کشیده و نون مفتوح بکاف زده دوائیست که انرا بتازی خانق الکلاب و بشیرازی پس
سک گویند **غابش** بروزن تابش نام درختیست کوهی که میوه انرا غبیرا و عنب الدب
گویند شبیه است بکنار **غابوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره کمانگرده را
گویند و ان گلوله باشد که از گل سازند و کمان گروهه را نیز گویند **غاتفر** با قاف بروزن قاشغر
شهریست از ترکستان که دران سرزمین درخت سرو ازاد و مشکوب و صاحب جمالان خوب
بهم میرسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان توران باشد **غار**
بروزن بار گیاهی باشد که چون بسوزندش بوی خوش کند و تخم انرا حب الغار و درخت انرا شجره
الغار خوانند و بعضی مغاره و شکاف کوه را گویند **غارتیدن** با تای قرشت بروزن
دارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد **غارج** بکسر رای بی نقطه بروزن خارج
بمعنی صبوحی باشد و ان شرابیست که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا
خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه
نیز هست و بزای نقطه دار هم بنظر امده است **غارجی** بروزن خارجی شراب صبوحی را
گویند یعنی شرابی که هنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که
صبوحی خورد و با جیم فارسی نیز امده است و بجای حرف ثالث واو ساکن هم هست
غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان و بندخانه و گور و قبر گناه
کاران باشد **غار و غور** با غین نقطه دار بروزن مار و مور این لغت از اتباع است
بمعنی هرج و مرج و اشوب و فتنه باشد **غاره** بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب
صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کننده هم هست و پیچ و تاب ریسمان
را نیز گویند **غاریقون** با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده
یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم باشد نر و ماده گویند ماده از بهترست و تریاق همه
زهرهاست و در مؤید الفضلا بمعنی بازای نقطه دار امده است **غاز** بسکون زای
هوز پینه و وصله باشد که مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و پرنده ایست از جنس
مرغابی و بمعنی شکاف و پاره و باز شدن و شکافته و چاک و ترک و از هم شکافتن
هم هست و بمعنی نیاز هم امده است که حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلا را هم گویند
و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی بر هم زدن و حلاجی کردن پشم
کهنه باشد بجهت رشتن **غاژ** بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار
گل و خار درخت و امثال ان و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند **غاز باز** با زا و غین نقطه دار
بروزن طاسباز بمعنی از هم شکافته و باز شدن باشد **غاژ کردن** با زای فارسی بروزن

بازکردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن و ابریشم را زدن و مهیا ساختن تا از برای رشتن و با
زای هوز هم آمده است **غازه** بروزن تازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا و آواز هم آمده است و نیز دم حیوانات را نیز گویند
از چرنده و پرنده **غازی** بروزن بازی بمعنی ریسمان فاحشه و بسیار آمده که بر ریسمان باز باشد
و چوب رونده بر ریسمان را نیز گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب
کند **غاسول** باسین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهی است که آنرا ابغاره اشنان
گویند و بدان دست هم شویند و اشخار از آن سازند **غاش** بروزن فاش جست و از حد
بغایت را گویند یعنی عاشقی که عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده و غوره را
گویند و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع
و کند ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغا سخت هم آمده است **غاشیه بردوش**
کنایه از مطیع و فرمانبردار است **غاغالطی** با غین نقطه دار بالف کشیده و طای بی نقطه
بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سنگ و بوی قیر از آن بر آید و آنرا از وادی جهنم آورند
و در قدیم آن وادی را غاغا میخواندند اند بحذف طا و با حطی والحال وادی جهنم گویند اگر آتش
نهند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزندگان بگریزند و آنرا بعربی غاغاطیس و جر غا
غیطوس خوانند **غافه** بفتح غین نقطه دار لغت عمان بوده را گویند و معرب آن خوخ
باشد **غافت** بفتح فا و سکون تای قرشت بروزن آفت گلی است لاجوردی رنگ و دوراز
شکل و شاخهای باریک دارد بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است
و از کوهستان حوالی شیراز آورند بوته از اخشیش الغافت و شجرة البراغیث و شوکه
مقنه گویند نیم مثقال از حیض بازاند و بکسر فا و سکون تای مثلثه هم بنظر آمده است **غاک**
بروزن چاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بمعنی فتنه و آشوب هم آمده است **غال**
بروزن فال بر پهلوی غلطیدن باشد و آشیانه زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد که
جانوران صحرایی همچو روباه و شغال و کفتار و امثال اینها در آن بسر برند و بچه کنند و منفذ
را نیز گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار
و شکاف کوه را هم گفته اند و بعربی کهف خوانند **غالالوطی** با لام و الف بواو رسیده
و طای حطی بالف کشیده بیونانی باقلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر
میباشد و سیاه رنگ بود اسهال را نافع است **غالب** بفتح لام و سکون دال ابجد بمعنی
غلطیدن است که ماضی غلطیدن باشد و عمو و کسی که بر سبیل عشرت باهم چو عاشق و معشوق خود
را از این طرف بآن طرف و از آن طرف باین طرف غلطانند و غلطیدن **غالوک** بالام بواو
کشیده و بکاف زده گلوله و مهره گل ازکرده را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل
ساخته باشند و گلوله کرده را هم میگویند **غالیه بار** بیای حطی و بای ابجد هردو بالف کشیده
و رای بی نقطه ساکن بوی خوش و دهن را گویند **غالیدن** بروزن مالیدن بمعنی غلطیدن

وغلطانیدن

اگر برانش

زنبور

و غلطانیدن باشد **غالیه بار** بمعنی غالیا بار است که کنایه از بوی خوش و دهن باشد **غالیه سای**
باسین بی نقطه بالف کشیده و بتحتانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی فروش را گویند
غامی بروزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد **غانه** بفتح نون بروزن خانه نام
شهری است در حدود زمین گویند خاک آن شهر طلا دارد زیرا که خاک را به آب میشویند
سونش طلا برمی آید **غاو** بروزن و بمعنی گاو است که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین و کاف
بهم تبدیل میبابند و بمعنی غال نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر زمین جهت خوابیدن
گوسفندان و جانوران دیگر **غاوجن** بضم واو و سکون شین نقطه دار خیار بزرگ را گویند
که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم با این معنی و هم بمعنی خوشه انگور رسیده که آنرا نیز بجهت
تخم گذارند آمده است **غاوشنگ** بسکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بنون زده و کاف
فارسی زده چوبی باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و بر سر و کفل خر و گاو زنند تا
تند و زود براه روند و بمعنی زرگری آن کاوتند باشد چه غاو بمعنی گاو و سنگ بمعنی جلد و تند
و تیز آمده است **غاوشو** بضم واو و شین بواو کشیده عاشقی را گویند که عشق او بدرجه
اعلا رسیده باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور نارسیده و غوره را
گویند **غاوه** بفتح واو نام کوهی و جبلی باشد **بیان دوم در غین نقطه دار با بای ابجد** مشتمل
بر پنج لغت **غباد** بضم اول بروزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و نو
بر آوردن و نو گفتن است و مردم برحق را نیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب
کسی را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد **غباره** بکسر اول بروزن اشاره
چوبی باشد که بدان خر و گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته اند و با این معنی با رای نقطه دار هم
آمده است **غباریه** بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی درختی است کوهی و میوه آن
سرخ رنگ میباشد بمقدار عناب کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آنرا بعربی عنب
الدب خوانند **غبازیه** و غبازه بفتح اول و زای هوز چوبدستی قلندران را گویند **غبن**
بفتح اول و ثانی بروزن ادب گوشت زیر ریش را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **بیان**
سوم در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **غت** بضم اول و سکون ثانی
بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز با این معنی آمده است **غتفر** بضم اول
و فتح فا بروزن دختر بمعنی غت است که جاهل و ابله و احمق و نادان باشد **غتفره** بضم
اول و فتح رای قرشت بروزن بتکده بمعنی غتفرست که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد
و زناکننده و زانی و پلید طبع را هم میگویند **بیان چهارم در غین نقطه دار با دال بی**
نقطه مشتمل بر سه لغت **غداره** بفتح اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاری را
گویند و آنرا بادام پیل سازند و دبه برنجی را نیز گویند **غدر** بفتح اول بروزن خدر جبه
و سلاح جنگ را گویند **غدرک** بروزن تغرک بمعنی غدرست که جبه و جامه روز
جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هندست و آنرا جمدر و کتاره خوانند

ومعنی اول در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته والله اعلم **غدغن** بفتح اول و ثالث
و غین نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده
است **غدفه** بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بروزن شکنجه بمعنی غنغوه است که مردم
جاهل و نادان و احمق و کودن و ابله باشد **غدنک** بفتح اول بروزن خدنگ بمعنی غدفره
است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد **بیان بیستم در غین**
نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر هشتاد و چهار لغت و کنایت **غر** بفتح اول و سکون
ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بد دل را هم گفته اند و بضم اول مردم دبه خایه را خوانند
یعنی شخصی که خصیتین بزرگ شده باشد و برآمدگی داغ عضو را نیز گفته اند و آن مانند
گلوله در گردن و پیشانی و جاهای دیگر و در زیر گلو بهم میرسد و در بدن بر آورد و آن کم خطر است و به ترکی
بوقمه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند بجهة آنکه شخصی هست بر آن زند و آن باد
صدا بر آید و آنرا به ترکی زنبلق و زرجرته خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دادن
مرغ باشد بچه خود را بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن و شکن و چین اندام و مرد
باشد و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد
غرا بضم اول هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند و کسب روشنائی
غراچه بفتح اول بروزن سراچه حیز و مخنث و نامرد را گویند و مردم دیوث و بخشم
خود بین و زن بخارا را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام ولایتی هم
هست **غاره** بفتح اول بروزن کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد از برای
پاشیدن در دهن و آنرا بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و بغفلت فریفتن
و ناآزموده گشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است و آنرا در روز
جنگ پوشند و بعضی گویند غاده بدال است و آنرا بمعنی خود آهنین باشد
و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند
و پنبه و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در آن کنند و از جایی بجایی برند و در عربی نیز
بمعنی جوال آشکه در آمده است **غراش** بفتح اول بروزن لواش بمعنی خراش و بمعنی
تنجی باشد که از خراشیدن بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه
و غم هم هست و با بمعنی با سین بی نقطه آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی سین
و شین بهم تبدیل می یابند **غراشیدن** بروزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم کردن
و قهر کردن و غضب نمودن هم هست **غراشیده** بروزن و معنی خراشیده باشد و قهرآلود
و خشمناک را نیز گویند و بمعنی غرابنگ هم بنظر آمده است که بجای شین نون باشد
غراورنگ بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی
بسیار بزرگ باشد و بعربی اعظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن
حیا لمند **غربه** بفتح اول و بای ابجد بروزن فرقد دختری را گویند که جوان شوهر دهند کش

ظام

غرتان

ظاهر شود که بکارت ندارد **غربیب** بفتح اول بروزن ترتیب نوعی از انگور سیاه باشد **غرتان**
با تای قرشت بروزن مرطبان سنگها باشد تراشیده و مدور و طولانی که از لب بام خانه که نوعی
پوشند غلطانند تا بام محکم و قائم شود و آنرا بام گردان هم میگویند و دیوث و زن بحریف
بر را نیز گفته اند **غرچه** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز و بخشم
خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایتی
غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان **غرول** بفتح اول و سکون
ثانی بروزن سرول خانه تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی آواز گردانیدن بنغمات
و سرود خواندن که باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از ابزار و کفش باشد که از
گیاه و علف سازند و نوعی از رستنی هم هست که گیاه گویندش **غزدل** بفتح اول بروزن
منزل مردم نامرد و بی جگر و ترسنده و واهمه ناک را گویند و بمعنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر
بمعنی قحبه باشد **غرده** بروزن ارده بمعنی عرابه و گردون چوبین باشد **غرز** بفتح اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار نام نوعی از علف الراعی اصغر است که سرخ مرو باده باشد چه آن بدو قسم میشود
سرخ مرو باده و آنرا شیرازی کشته گویند **غرس** بفتح اول بروزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و خاش
و تندی و برآشفتگی باشد و بکسر اول با بمعنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در
عربی بمعنی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد **غرسا** بفتح اول بروزن ترسا دوایی است
که آنرا زنجبیل شامی گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و راسن همانست **غرشن** با شین
نقطه دار بروزن غوشن بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول
و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است **غرشت** بضم اول و کسر ثانی مشدد
و سکون شین و تای قرشت آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموما و آواز
و شیهه اسب را گویند خصوصا **غرشنه** بضم اول و فتح نون بروزن گرسنه گیاهی باشد که
آنرا وقت تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و بعربی اذخر
گویند **غرشیدن** بروزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود گردیدن باشد **غرشیده**
بروزن برچیده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود گردیده باشد **غرغر** بضم هر دو غین
و سکون هر دو را دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه او بزرگ و بر باد شده باشد و بعربی مفتوق
خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی
غلغلک باشد و آن چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن ندارند و دلو آب و امثال آنرا
از چاه و غیره بمدد آن کشند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو
غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و از جثه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائی است
غرغره بفتح اول و غین نقطه دار بروزن بخچه بمعنی غرغرست که غلغلک انگشتی باشد و در
عربی آب و دوایی را گویند که در گلو کنند و حرکتی دهند و بر زنند و رسیدن جان را نیز گویند در گلو
بوقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی غرغرست که دبه خایه باشد و از روی قهر و غضب

در زیر حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ صحرائی
را گویند **غرغشه** بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و معنی خرخشه است که شلتاق
کردن و بی‌سبب و بی‌موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد **غرغن** بفتح
اول و ثالث بر وزن گردن پوستی باشد غیر کیمخت و ساغری و آنرا هم کفش چرند و بکسر
ثالث هم آمده است و با زای نقطه دار هم گفته اند **غرغند** بر وزن فرزند بمعنی غرغن است که
پوست غیر کیمخت و ساغری باشد **غرج** بفتح اول بر وزن ارج درمنه و آتشگیره را گویند
و هر هیزمی که زود آتش در آن افتد و بعربی الوسیع خوانند **غرفج** بضم اول بر وزن ارکنج مرد
را گویند که خصیه اش بزرگ و پر باد باشد و بعربی مفتوق خوانند **غرقاب** با قاف بر وزن
چو خاب آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است **غرقاب شدن** کنایه از غرق شدن در آب
غرق چشمهٔ سیماب کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا و روزگار باشد **غرق چشمهٔ قیر** کنایه
از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست **غرقد** بفتح اول
بر وزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ و بار از او بجوشانند و در خضاب بکار
برند **غرم** بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند یعنی گوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ
شهری هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد و بفتح
اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته اند **غرماسنگ**
با سین بی نقطه بر وزن زنگار رنگ نان تنک بروغن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته
اند و بجای میم با حطی هم آمده است **غرمان** بر وزن فرمان بمعنی خشمناک و قهرآلود و غمگین
باشد **غرمانوشن** با نون بواو کشیده و شین نقطه دار زده زرد تر خور را گویند و آن سبزی
باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند **غرمج** بفتح اول و کسر
میم و سکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند
و بفتح میم هم آمده است **غرمنده** بر وزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد **غرمیده**
بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد **غرن** بفتح اول بر وزن
کفن بانگ و ندبه و نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیدن را نیز گفته
اند **غرناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی در
هندوستان و بزبان اهل آنجا گربانگ خوانند و بعضی گویند معرب گربانگ است **غرنبه** بضم
اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و مشغله و خروش را و بمعنی چوب دستی
هم آمده است **غرنبید** بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا
نمود **غرنبیدن** بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ
بر آوردن باشد **غرنبیده** بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند **غرنده** بضم اول و فتح ثانی
مشدد بر وزن برنده شیر و گرگ خشم آلوده را گویند که از غایت خشم و فریاد کنند و بر خود پیچند
و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند **غرنگ** بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخری را گویند که

بسبب

بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینه مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله
حزین و آواز نرم باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می‌آید و باین معنی بضم اول بر
وزن اردک هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند **غرنچی** با نون و جیم فارسی بر وزن
درویشی سرما و زمستان سخت را گویند **غرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی
باشد که نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای چیزی نوشتن را نیز گویند و آنرا خامه گویند و بمعنی شگفتن
هم بنظر آمده است **غرواش** بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فرواش لیف شوی مالان
و جولاهکان و کفش گران باشد و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و بدان آب
و آهار و شوربا بر جامه که میبافند بپاشند و زنجبیل شامی را نیز غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی
خراش و زخمی که از خراش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته اند
غرواشه بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غرواش است که لیف جولاهکان و قهر و غضب و خشم
باشد **غروبه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور و مشغله و بانگ
و خروش باشد **غرود** بفتح اول بر وزن نبود دختری را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند و دوشیزه
نباشد **غرونبه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه
و شور و فریاد و بانگ و خروش باشد **غرویزن** بر وزن و معنی پرویزن است و آن آلتی باشد
که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و منخل گویند **غریاسنگ** با یای حطی بر وزن و معنی
غرماسنگ است که نان تنک و روغن بریان کرده باشد **غریچی** با جیم فارسی بر وزن غریبی
سرمای سخت را گویند **غرید** بفتح اول بر وزن مرید دختری را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند
و نباشد **غریدن** بضم اول بر وزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و با تای قرشت
هم گفته اند **غریژن** با تحتانی مجهول و رای قرشت بر وزن کشیدن گل و لای سیاه را گویند که
در بن حوضها و تالابها و ته جویها باشد **غریز** بر وزن تمیز بمعنی حلم و بردباری باشد که نقیض انتقام
است از بهرها **غریزان** با تحتانی مجهول بر وزن عریان بمعنی غروزان است که آلت آرد بیختن
باشد و بعربی غربال و منخل گویند **غریزن** بر وزن و معنی پرویزن است که آرد بیز و غربال باشد
و بمعنی خلاب و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی و بمعنی اول هر دو با زای فارسی هم آمده است **غریژند**
با زای فارسی بر وزن پر خارنگ گل و لای سیاهی را گویند که در بن حوضها و ته تالابها و جویها بهم رسیده باشد
غریفج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب و گل و لای تنک
سیاه و تیره که باران بدشواری بر آید و تحلیک را نیز گویند و آن کوهپایه نرم باشد که
کودکان و جوانان بر آن لغزند و بلند گرا از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی زحلوقه خوانند
غریغو با زای فارسی بر وزن و معنی غرنبو است که گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن و ته حوضها
و تالابها میباشد **غریو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا
باشد **غریوان** با واو بر وزن دلیران بمعنی فریاد کنان و بانگ زنان باشد **غریوید** ماضی غریویدن
است یعنی فریاد و شور کرد و غوغا کرد **غریویدن** بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا

کردن باشد بیان ششم در غین نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت
غز بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بودند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند
و خراسان را بتصرف در آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند غزاره بفتح اول بر وزن
هزاره بمعنی بسیار و بسیار باشد غزالان با لام و الف و نون کنایه از غزل خوانان و مطربان
است که مراد خوانندگان و سازنده باشد غزالهٔ فلک کنایه از آفتاب جهانتاب است و برج
حمل را نیز گویند که برج اول است از دوازده برج فلک غزغن بفتح اول و غین نقطه دار
بر وزن ارزن پوست غیر کیمخت را گویند و از آن کفش دوزند و غزغان را نیز گفته اند که دیگ
طعام بزیست غزغند بر وزن فرزند دیگ طعام بزی باشد و پوستی را نیز گویند غیر
کیمخت و ساغری که از آن کفش و پای افزار سازند غزلولاور بضم اول و سکون ثانی و لام
بواو رسیده و لام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح رای بی نقطه زده فرهنگ جهانگیر بمعنی
دبه بریختن نوشته بودند غزم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه
باشد غزنک بضم اول و فتح نون بر وزن اردک گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان
رخت و جامه شویند غزنو بفتح اول بر وزن پرتو نام شهر غزنین است و آن در ما بین کابل
و قندهار واقع است غزنه بر وزن تحنه بمعنی غزنو است که شهر غزنین باشد غزنی بفتح اول
و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته
است غزه بفتح اول و ثانی آواز و صدا و ندا را گویند و مخفف غازه هم هست که پنج دم
حیوانات چرنده و پرنده باشد غزیور بضم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر کیا حطی
و واو و رای قرشت باشد مجهول بمعنی غزلولا در دست و دبه بر خیال شد بیان هفتم
در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت غژ بفتح اول و سکون ثانی نشسته
براه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل براه روند غژب بضم اول و سکون
ثانی و بای ابجد دانهٔ انگوری را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میان
باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان انگور را نیز گفته اند و بمعنی حوصله
خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر نیز هست غژغا با غین نقطه دار بر وزن فردا
گاویست که در ما بین کوههای ختا و هندوستان پیدا میشود و از آن لغت ذنب قطاس
میگویند و بعضی گویند گاویست دریایی و دم قطاس سبب آن خوانند و قلاده بر گردن
نیز گویند غژغاو با غین نقطه دار بر وزن منداو بمعنی غژغاست که گاو قطاس باشد
و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بجهة آنکه اصل این لغت کژگاو است یعنی ابریشم
گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت در زبان فارسی تبدیل کاف بغین و
بر عکس جایز است همچو لگام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها در این لغت کاف کژ بغین
تبدیل یافته است و کژگاو غژغاو شده است غژک بکسر اول و ثانی و سکون کاف سازی باشد که
آن را کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با جیم بی نقطه و رای فارسی

نوشته

غژغاست

نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است
غژگا با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاست که گاو ختائی باشد و برومی قطاس گویند
غژگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاوست که گاو قطاس باشد و بجای قطاس هم آمده است
غژم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غژبست که دانهٔ انگور از خوشه جدا شده و شیره دار
تازه باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر و کینه هم آمده است غژید بفتح اول بر وزن
خرید چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشیند بواسطهٔ چسبیت و بمعنی خزیده در زیر
نشستن هم هست که ماضی غژیدن باشد غژیدن بر وزن کشیدن بمعنی نشسته رفتن باشد
چنانکه اطفال و مردمان شل براه روند و بمعنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب چسبیت
و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند
غژیده بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده و نشسته براه رفته باشد
بیان هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت غسا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و از اعراب بلح خوانند غساک
بفتح اول بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن گیاهیست که بر درختها پیچد و خشک سازد
غسک بفتح و ثانی و سکون کاف جانوریست از کبک و شش بزرگتر و در میان آن جنت
خواب میباشد و مانند کبک و بیش چون آدمی خورد و آن را در دار المرز و گیلان تاس تاس
گویند و در هندوستان کتمل و در هند و کن مکن خوانند غسل بفتح اول و سکون
ثانی و لام گلی است که آن را خطمی گویند سنج آتشی در برج سفید سیاه باشد غسنج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم هیچی است که آن را بشیرازی چوبک اشنان خوانند بیان نهم در غین نقطه
دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت غشاک بفتح اول بر وزن هلاک بوی
کندن و بوی ناخوشی باشد که از دهان مردم آید و بعربی بخر گویند غشته بفتح اول و فوقانی
و سکون ثانی بمعنی آمیخته و آغشته باشد و بکسر اول هم بمعنی آمده است غشه بکسر
اول و ثانی برگ نی صحرایی را گویند بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار
مشتمل بر سه لغت و کنایت غضنان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده طعام
بسمانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بر وزن سرطان سنگی را گویند
که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی
بمعنی خشمگین و قهر آلود و غضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتاب باشد
و او را صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستارهٔ مریخ هم هست و او را در آسمان پنجم
میباشد بیان یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غف بر وزن صف
موی در هم پیچیده و مجعد را گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی چال عمیق و گود
را گویند و آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و مسگری و غیره باشد
و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر چیز راست و دراز و سطبر را هم میگویند و با جیم ابجد نیز

در سنت **غنجی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی تحتانی کشیده بمعنی اول غنج است که گودال و چاه عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گفته اند **غنفوده** بضم اول بروزن گشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه **غنه** بضم اول و فتح ثانی پوستین بره بسیار نرم را گویند و با ثانی مشدد هم بهمین معنی آمده است **بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف** مشتمل بر دو لغت **غکث** بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد و پایین قد و بالا بسیار فربه و بد اندام و مضحک هم باشد **غکه** بضم اول و فتح ثانی جستن کلوخ را گویند و آن را بعربی فواق خوانند **بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام** مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت **غلاله** بضم اول بروزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل ببدن باشد و بعضی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و روغنی را گویند که بر تن و بیخ موی سر مالیده باشند و آبی که در باران در خیابانها جاری و روان شود و بیابانی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق راه حق را بگذارد و به راه باطل پیشی گیرد **غلام فلکم** کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مرام او متوقع **غلبکن** بفتح اول و بای ابجد و کاف بروزن نسترن دری باشد مشبک دار که در پیش در باغ نصب کنند و آن را دریچه گویند و دری را نیز گفته اند که از چوب و نی سازند و در روستاها بر درها و باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند **غلبکین** بروزن عنبرین بمعنی غلبکن است که دریچه و در باغ باشد که آن را از چوب و نی بر هم بسته باشند چنانچه از پس آن نگاه توان کرد **غلبه** بضم اول بروزن کلبه پرنده ایست سیاه و سفید و آن را کلاغ پیسه هم میگویند و بمعنی بابا و فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده ایست که آن را اسپرک هم میگویند و هر سوراخ را نیز گویند عموما و سوراخی که از آنجا آب بباغ آید خصوصا **غلبیز** ببای ابجد بروزن مهمیز بمعنی غربال است که از آن چیزها می بیزند و مشهور برای بی نقطه است **غلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب و شمار را گویند **غلتبانه** بروزن دستبانه سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر نیم گز و آن را بر پشتهای بامها که نوعی پوشند غلط دهند تا محکم شود و باران فرود نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد میغلطاند و بهر طرف که داند میدواند و بفتح ثالث هم درست است که بروزن اهرمانه باشد و در این زمان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان می نویسند **غلتک** با تای قرشت بروزن و معنی غلطک است و آن چوبی باشد که در میان سوراخ بزرگ آن را پایه عرابه کنند و کوچک آن را بالای چاه بندند و ریسمان بر بالای آن اندازند و بسیاری آن آب باسانی از چاه کشند و غلطک معرب آنست **غلتنگ** بفتح اول و ثالث و نون بروزن کمترک بمعنی غلطک است که پایه عرابه و آلت آبکشی باشد **غلج** بکسر اول و سکون

ثانی

ثانی و جیم فارسی گرهی را گویند در نهایت استحکام که آن را باسانی بلکه بهیچ وجه نتوان گشودن و بعضی گویند غلج گره است که بالا بر هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند **غلجه** بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روستایی و رند و اوباش را گویند **غلغج** بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید **غلغل** بضم اول و غین نقطه دار بروزن جلجل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از جایی که معلوم نشود چه میگویند **غلغلاج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزی را بزور و قوت هر چه تمامتر بر هوا انداختن باشد **غلغلیج** بکسر هر دو غین و لام تحتانی کشیده و جیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خارانیدن پهلو و کف پای را گویند چنانکه بخنده در آید و بفتح هر دو غین هم درست است **غلغلچه** بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خارانیدن پهلو و کف پای مردم باشد **غلغونه** بروزن و معنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و بجای غین دوم قاف هم بنظر آمده است **غلفج** بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم گفته اند و آن جانوری باشد که بر هر جای از بدن که بچسبانند خون از آنجا بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن اعوج باشد و با جیم ابجد هم درست است **غلقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ و برگ وی اکرد باشد از جمله یتوعات است یعنی چون شاخ آن را بشکنند یا برگ آن را از شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند شیر از آن برمی آید و هر شمشیر و کارد و یراق دیگر را که بدان شیراب دهند زخم آن بهر کس برسد بمیرد اگر آن را شیر رقوبا مالند که علت داء دست بر طرف شود **غلک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و بکاف زده کوزه باشد که سر آن را محکم بگیرند و سوراخی در آن کنند و تمغاچیان زر را بدان و غیر هم زری که از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که مجاوران و خدمه آنجا زر حسرات و نذورات در آن ریزند و در قمارخانها معمول و غلک قمارخانه مشهور است **غلمج** با میم بروزن و معنی غلفج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده افکند **غلملیج** با میم بروزن و معنی غلغلیج است که خارانیدن زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد **غلوفیزیا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای تحتانی رسیده و کسر زای قرشت و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بیخ مهک است و آن را بعربی اصل السوس خوانند **غلول** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و بزحمت تمام فرو رود **غلوله** بروزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند **غله** بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را گویند و در عربی لوله آفتابه باشد و تشنگی با افراط را نیز گفته اند **غله دان** بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده بنون

زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر ازا بجرم گیرند و سوراخی دران جرم کنند
وتمغاچیان و راهداران و قمار بازان و غیرهم زری که از مردم گیرند دران ریزند و با تای
غیر مشدد هم امده است **غلّه دان عدم** بفتح عین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین
است که بعربی ارض خوانند **غلیته** با تای قرشت بر وزن خریطه کیاهی باشد که ازان
ماسند جوال چیزی سازند و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند **غلیچن** بضم اول و فتح ثانی
و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع
بود و معرب آن فودنج است **غلیژن** با زای فارسی بر وزن دویدن بمعنی لجن و گل و لای
سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا بعربی صیان گویند و با زای
هوز هم آمده است **غلیغ** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بی نقطه
زده استاد بنا و کلکار را گویند **غلیکر** با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیغ است که استاد
بنا و کلکار باشد **غلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شکسته و حیران
باشد و بمعنی حماقت و احمق هم هست و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن **غلیواج** (چیلاق غلیواج)
بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند
که زغن باشد و او شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده
است **غلیواژ** با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و او را
مرغ گوشت ربا و موش گیر و کور کوره نیز گویند **غلیون** با واو بر وزن و معنی غلیژن
است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد و در عربی نام کوشکی بوده است در یمن **بیان**
چهاردهم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **غمازک** (غمازک)
بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشدد و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی
باشد که بر ریسمان قلاب و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک
باب فرو نمیرود و هر گاه که ماهی بقلاب می آویزد آن چوبک فرو میرود و معلوم میگردد
که ماهی بقلاب او بخته است **غمام** بر وزن تمام ابر مرده را گویند و آن جانوریست
مانند غند کرم خوره چون بر طرف آب کذارند آنرا بخود کشد بعضی گویند آن حیوانیست (جیوانیست)
دریایی وقتی که بمیرد آب او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریایی مجملا
اگر در شراب با آب آمیخته بنهند ابر اتمام بخود کشد و شراب را بگذارد و در عربی ابر
را گویند که سحاب است **غم باده** با بای ابجد بر وزن غمزاده بیماری بود که بسبب غم
خوردن بسیار عارض شود **غم خورک** بر وزن کم خورک نام جانوریست که
بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم آنکه مبادا آب آن کم شود آب نمیخورد
و او را بوتیمار نیز خوانند **غمدان** بر وزن خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی در یمن
خلق فرود آورند و کنایه از دنیا بی بقا هم هست **غمز** بر وزن رمز بمعنی ناز و غمزه
و حرکت بچشم و ابرو باشد **غمزدای** با زای هوز و دال ابجد بر وزن عمزدای نام

روز هشتم است از ماههای ملکی **غمزه** بر وزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه
برهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی دارد **غمزهٔ اختر** کنایه از روشنایی
ستاره باشد بوقت دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند **غمزهٔ ستاره**
بمعنی غمزهٔ اختر است که روشنایی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح **غمزهٔ مهر تیز**
کنایه از فرح و بسیاری خوش منشی باشد **غمزهٔ گل** کنایه از شکفتن گل باشد **غمزهٔ لاجوردی** (غمزهٔ لاجوردی)
کنایه از نازها و عشوه های خیر مکرر باشد **غمزهٔ نسرین** کنایه از شکفتن گل نسرین باشد
غمگسار بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غمخوار
باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که بجز آن گشتن غم بود **غمنده** بر وزن رسنده
بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد **بیان پانزدهم در غین نقطه دار با نون**
مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **غن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تنگ عصار
و آن سنگی باشد که بر سر چوب عصاری بجهت زیادتی و سنگینی بندند و بعضی تخته
تیر عصاری گفته اند **غناوه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو سازیست که
مطربان نوازند و نوعی از سازها هم هست **غنبه** بضم اول بر وزن دسته تشنیع کردن و بانگ
بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب **غنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال
باشد و بعضی گویند جوالیست مانند خرجین که آنرا بعربی حرجه بضم حای بی نقطه بر وزن
فرجه خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه
و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی ناک باشد که
بمعنی اغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمار ناک و درد ناک یعنی اغشته
بیماری و درد و بمعنی سیرین و کهل جیوانا هم هست و با معنی بکسر اول نیز گفته اند **غنجار**
با جیم بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی
خود مالند و ناز و عشوه را نیز گویند **غنجاره** بر وزن انگاره بمعنی غنجارست که غازه
زنان و عشوه جوانان باشد **غنجال** بر وزن جنجال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و سیب
ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند **غنجج** بر وزن
خنج غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی خود مالند **غنج روش** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح و شین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی
ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه گفته اند **غنجره** بر وزن حنجره سرخی و غازه باشد که
زنان بر روی مالند **غنج مرش** بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجروش است (غنج مرش)
که وزغ و غوک باشد و بفتح را هم گفته اند **غنجموش** با میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده
بر وزن سرپوش بمعنی غنجمرش است که وزغ و غوک باشد **غنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح
جیم بمعنی سرشتن و جمع کردن و گرد آوری نمودن باشد و غنچهٔ گل را هم گویند و آنرا بسبب
جمع آوردن و گردآوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است

غنچهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندهایی باشد که در وقت باریدن باران در روی
آب بهم رسد **غنچهٔ ارغوان** کنایه از شرارهٔ آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند **غنچه شدن** کنایه از
گرد و جمع گردیدن باشد **غنچهٔ کبک دری** نام لحنی از سی لحن باربد است و آنرا شیخ نظامی نکار
راح روح آورده است که لحن مقسم باشد **غند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده
شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند **غندرود** بضم اول و سکون ثانی و ثالث
و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرناست و چون
در قدیم از آن جهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم نواخته اند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد
و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند **غندش** بضم اول و کسر ثالث بر وزن
پرسش پنبه بر زده گرد کرده شده را گویند **غندماش** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم
بالف کشیده و شین نقطه دار زده غله ایست که آنرا لوبیا خوانند و در آشها کنند **غنده**
بضم اول بر وزن عمله بمعنی غندش است که پنبه گرد و گلوله کرده باشد و گلولهٔ خمیر نان را هم گویند
و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلق و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت
را هم میگویند که زهردار و گزنده میباشد و عرب رتیلا خوانندش و نفیر را نیز گویند که برادر
کوچک کرناست **غندرود** بر وزن سر مه رو بمعنی غندرود است که نفیر برادر کوچک
کرنا باشد گویند در زمان قدیم از آن جهت جمع آمدن و گرد شدن مردم می نواخته اند و وجه
تسمیهٔ آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند
غنقیلی بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو تحتانی کشیده بلغت رومی تخم برادر خجند
را گویند **غنک** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن زنگ صدا و آواز بلند را گویند و تکرد کار
عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد و خر الاغ نر را نیز گویند
غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خواب شو و خوب
را نیز گویند که در مقابل بیدار است **غنود** بضم اول بر وزن گشود یعنی آرمید و آسوده شد و بخواب
رفت **غنودن** بر وزن گشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد **غنوده** بر وزن
ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند **غنوند**
بضم اول بر وزن خرسند عهد و پیمان و شرط را گویند **غنویدن** بضم اول و فتح ثانی و ثالث تحتانی
کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن باشد **غنویده** بضم اول
و فتح ثانی و دال ابجد خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **غنینه** بر وزن کمینه خانهٔ زنبور
نحل را گویند و غنینه منج خانهٔ زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار بر وزن
مریم **بیان شانزدهم در غین نقطه دار با واو** مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **غو**
بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فریاد و کله بهادران در روز جنگ
کنند و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنها را نیز گفته اند **غوبک** بضم اول و کسر بای
ابجد و فتح نون گیاهی است که بدان اشنان بدان جامه شویند **غوت** بضم اول و سکون ثانی

مجهول

مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ
اندازند و گیاهی هم است مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن
و فرو رفتن در آب باشد **غوتر** با تای قرشت بر وزن و معنی غوطه است که سر بآب فرو بردن
و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب است **غوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند **غوچی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی
گودال باشد که جای عمیق است **غور** بضم اول و ثانی معروف بر وزن گور نام ولایتیست مشهور
نزدیک بقندهار و با ثانی مجهول چیز و مخنث را گویند و بفتح اول بر وزن جور در عربی بمعنی مغاک
و قعر هر چیز باشد و زمین نرم و آب بزمین فرو رفتن و فائز رسانیدن و دیه دادن را
نیز گویند **غورمکس** بسکون رای قرشت نوعی از مکس سرخ بسبزی مایل باشد و بعضی
گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک میباشد مانند مکس چشم کبود و سبز رنگ است **غور
واشه** بضم اول و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی غورواشه است که لیف شو کلام
و جولاهکان باشد **غوره افشردن** کنایه از کار ساختن در شک فرمودن و شماتت
کردن و غالب شدن باشد **غوزه** با ثانی مجهول بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز
پنبه از آن بر نیاورده باشند و معرب آن جوزقه است و گوی نقره را نیز گفته اند که بعربی
قداس خوانند **غوژه** بضم اول و فتح رای فارسی بمعنی غنچهٔ گل باشد که جوزقه را نیز گفته اند که
بار درخت پنبه و غلاف پنبه است **غوزهٔ آب** بر وزن کوزهٔ آب کنایه از حبابست
و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باران باریدن بر روی آب بهم میرسد **غوش**
بر وزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند و اسب جنیبت را نیز گفته اند و آنرا نیز
کوتل خوانند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بمعنی چوب خدنگ نیز آمده است و آن
چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و توجه و دیدن هم هست
و برهنهٔ مادرزاد را نیز گفته اند **غوشا** با ثانی مجهول و شین قرشت الف کشیده مطلق خوشه
را گویند اعم از خوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو و محوطه و چار دیوار را نیز گفته اند که شبها
گوسفند و شتر و اسب و خر و گاو در آنجا بسر برند و سرگین سایر حیوانات را نیز گویند **غوشاد**
با ثانی مجهول بر وزن فولاد جای فرود آمدن کاروان و قافله گاه باشد و جای خوابیدن گاوان
و گوسفندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت پنبه را نیز گفته اند و سرگین
سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** با ثانی مجهول بر وزن پوشاک
محوطه و چار دیواری باشد که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا بسر برند و سرگین
خشک حیوانات را نیز گویند **غوشای** با یای حطی بمعنی غوشاک است که جای خوابیدن چهار
پایان و سرگین خشک حیوانات باشد و خوشهٔ گندم و جو را نیز گفته اند **غوشت** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنهٔ مادرزاد را گویند و بعربی عور خوانند
غوشنه بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که آنرا در هنگام

تری و تازگی خورند و چون خشک شود جهت بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند نوعی از گیاه است و زنان از آن حلوا پزند و جهت فربهی بخورند و بعضی گویند گیاهیست که بجای اشنان بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از قطرست بضم فا که سماروغ باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **غوشه** با ثانی مجهول بوزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن گیاهی باشد که چون تر و تازه است خورند و چون خشک شود غاسول سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که از ارزن سازند میگویند بروزن قرینه **غوغا** با غین نقطه‌دار بروزن سودا بانگ و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و ترکی قریلتای خوانند **غوغای ماه اسفندگان** کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و پشیمانان و ترسندگان باشد **غوک** با ثانی مجهول بروزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند **غوک چوب** دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو چوب کوتاه را نیز میباشد از آن دسته چلک و چالیک نیز گویند و بمعنی ده و لنه نیز آمده است که سوفا و هر جایی و بوالهوس باشد **غول** بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جایی باشد که در دامن کوهها و صحراها کنند و بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و از آن بعربی غار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و طفلی را نیز گفته‌اند که از مادر توامان امده باشند یعنی باهم از یک شکم زاییده شده باشند و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند و گیاهی را نیز گویند که آنرا اسبغول خوانند و آن سبب است که برگ آن بگوش اسب میماند و در عرب نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی میباشند و بهر شکل که می‌خواهند برمی‌آیند و مردم را از راه می‌برند **غولان روزگار** کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بدسیرت باشد **غول تاش** با تای قرشت بروزن دورباش بمعنی خود دستار و کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانندش **غول سیاه** بکسر لام و سین بی‌نقطه کنایه از شب تاریک است **غولک** بضم اول و ثانی مجهول بروزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا محکم کنند و سوراخی در آن هم کنند و تمغاچیان و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن ریزند **غوله** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بی‌عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک تمغاچیان و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن ریزند **غولین** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بی‌عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول غولک است که تمغاچیان و رهداران و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله هم هست **غولین** با ثانی مجهول بوزن زوبین سبوی دهان فراخ را گویند **غوشه** بفتح اول بروزن همیشه بمعنی غوشنه است که نوعی از سماروغ است **بیان نهم در غین نقطه‌دار با یای حطی**

مشتمل بر یازده لغت و کنایت **غیار** بکسر اول بروزن عیار پارچه باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد **غیازه** بفتح اول بروزن ملاده سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوبی نصب کنند و خر و گاو را بدان برانند **غیبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پاره‌های آهن باشد که از در بکتر و جوشن که از جمله سلیح جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است و دائره‌هایی را نیز گویند در سپری که از چوب و ابریشم بچیده باشند و خبه و محلوج را نیز گفته‌اند **غیداق** با دال ابجد بروزن قیماق نام موضعیست نزدیک بدشت قبچاق که تیر سازند از چوب آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است **غیداقی** بروزن چخماقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را می‌شکند منسوب بغیداق و آن موضعی است از ترکستان **غیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد که در اعضا پیدا شود و بشره را سرخ گرداند و از آن بعربی شرا خوانند **غیشیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی او بغیژیدن است که بزانو و چهار دست و پا و نشسته براه رفتن باشد **غیژیدن** با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن و معنی خیزیدن است که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو و نشسته براه رفتن اطفال و مردمان شل باشد **غیش** بروزن کیش غم و اندوه بسیار بدحالی فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و جنگل و غیر آن **غیشه** بروزن و معنی بیشه باشد که از آن جنگل گویند و نیستان را هم گفته‌اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم از آن گیاه بافند و جوال کاهکشی را نیز گفته‌اند **غیم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و ابر کهن را هم میگویند و آن چیزیست مانند غده که کرم خورده و بفتح اول هم بمعنی ابر است **غیو** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو آواز و صدای بلند و رسا را گویند **غیوران** بفتح اول و کسر نون کنایه و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد **غیوران شب** بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب‌خیزان باشد **غیه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیو است که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد **گفتار نوزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت بیان اول در حرف فا با الف** مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **فا** کلمه ایست که از آن گاهی بجای با و گاهی به استعمال میکنند چنانکه میگویند فا او گفت و فا او رفت و فا و نمود و فا و داد یعنی با او گفت و با او رفت و با و نمود و با و داد و بمعنی محجوب و شرمگین هم آمده است **فابش** بروزن تابش بلغت یونانی باقلا را گویند و با سین بی‌نقطه هم بنظر آمده است **فاتحه فکرت** کنایه از ابتدا و اول سخن باشد **فاترسیون** با راو سین بی‌نقطه بروزن با تمکین بمعنی اسپندان باشد و آن تخمی است بغایت ریزه که از آن خردل میگویند

و بمعنی سپند سوختن هم گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم بر آتش ریزند و بتای
فوقانی شین نقطه دار هم آمده است که فاشرسین باشد **فاتوریدن** با رای قرشت
بروزن پابوسیدن بمعنی دور شدن و بیکسو رفتن و رمیدن باشد **فاتوسین**
بروزن ناموسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختنی باشد
فاتولیدن بالام بروزن و معنی فاتوریدن است که دور شدن و بیکطرف رفتن و رمیدن
باشد و بمعنی زشت کردن و دور کردن هم هست **فاجام** بروزن بادام نقیه خرما
و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد **فاجشه** بکسر جیم و فتح شین نقطه دار چند بید
سرخست که آنرا لاش بجها میگویند مصلح معده و جگر باشد **فاخره** بضم خای نقطه دار بر
وزن ناسره دانه است که آنرا بشیرازی گاو به شکافته میگویند مصلح معده و جگر سرد
باشد **فادج** بفتح دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد
بسفیدی مائل سبزی و رنگهای دیگر نیز بود ظاهر است و آنرا از چین آورند چون بازرد
جوهر بر سنگ بسایند سبز بسته برآید گویند پازهر همه زهرهاست خصوصاً دفعی که
طلا کنند و شربت از آن دوازده جو باشد باآب **فادزهر** معرب پادزهر و پهر دوای
که حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند فادزهر گویند عموماً و آنرا بعربی حجر التیس خوانند خصوصاً
فاراب بروزن داراب است و آن نام شهریست از ترکستان در مابین چاج
و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند واقع است و تولد حکیم ابونصر از آنجاست
و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رودخانه
مزروع شود بر خلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود **فارد** بکسر رای قرشت
بروزن بارد یکی از بازیهای نرد است و آن بغرید شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها
باشد و گاو کوهی را نیز گویند **فارسطاریون** بکسر ثالث بمعنی فرسطاریون است
و آن بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که بعربی رمی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار
دوست دارد **فارغ** بروزن بالغ بمعنی فرصت یافتن باشد و سرور قلب و باد سرد
تابستان را گویند و در عربی خلاص و نجات یافتن را میگویند **فاریاب** با یای حطی
بروزن ماهتاب بمعنی فاراب است و آن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی را
نیز گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود **فاراو** باواو بروزن و معنی فاریاب
است ولایتی یا شهری از ترکستان باشد و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود
فاژ بسکون زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان
باز کردن در خواب است **فاژد** بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد بمعنی خمیازه کشیدن است
یعنی خمیازه باشد **فاژه** بفتح زای فارسی بمعنی آواز فاژست که خمیازه باشد و بمعنی بیمار
هم بنظر آمده است **فاژیدن** با زای فارسی بروزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد
فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بروزن واژگون بلغت رومی نام بیشه و جنگلی

است در روم **فاش** بروزن ماش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراکندن هم آمده است
فاشرا بفتح و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نوعی از رستنی
باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوهٔ آن زیاده بر ده دانه نمیشود و آن در
اول سبز و در آخر بغایت سرخ گردد و آنرا هزارچشان گویند یعنی هزار گز و بشیرازی
نجوشی خوانند بسبب آنکه میوهٔ آن در زمستان خشک نمیشود و بعربی کرمة البیضا و
حالق الشعر و عنب الحیة هر دو با حای بی نقطه و بیونانی انبالس لوقی گویند
فاشرستین بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی تحتانی رسیده
و نون زده بلغت سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی دافع شصت علت باشد و آن گیاهی
است که شیرازیان سیاه دارو گویند و بعربی کرمة الاسود خوانند و آن شبیه نباتی است که
مانند عشقه بر درخت پیچد **فاشرسین** بروزن و معنی فاترسین است که خردل و سپند
سوختنی باشد **فاط** بسکون طای حطی بلغت رومی جدوار را گویند که ماه پروین است
فاعیه بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی پنج نیلوفر هندی باشد **فاغو** بکسر غین نقطه دار بر
وزن حاضر گلی باشد خوشبو و زردی مائل برگ آن مانند گل زنبق دراز میشود و
اغلب اوقات در هندوستان میباشد و بهندی رای چنپا خوانند **فاغوه** بضم غین
نقطه دار بروزن ناسره نوعی از عطر است و آن دانه باشد دهان گشاده سخت بمقدار
نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغوست که گل رای چنپا باشد و بمعنی آواز عرب میدانند **فاغوش** فاغوش
با غین نقطه دار بروزن آغوش و با سین بی نقطه بروزن فانوس نام داروییست که آنرا بسطوج
هندی گویند **فاغیه** بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغوست که گل زردی باشد
خوشبوی در هندوستان مانند زنبق و بهندی رای چنپا گویند و گل حنا و درخت
حنای گل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز میگویند که خوشبوی باشد **فافا** بروزن کاکا
هر چیز نیکو و عجیب و بدیع باشد **فالج** بکسر لام بروزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند
و در عربی شتر سطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست **فالغس** بکسر لام و غین نقطه دار
و سکون را و سین بی نقطه بیونانی مرغیست که تک تک میگویند استخوان او را با خود
داشتن عشق را زائل کند و بیضهٔ او خضاب موی باشد و فالغوس هم بنظر آمده است
که بعد از غین واو باشد **فالکباز** بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده
و زای نقطه دار زده فالگیری را گویند که بر سر کوچه و بازار نشسته بجهت مردم فال بگیرد
فالنجیقین بکسر لام و سکون نون و جیم تحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت
یونانی نباتیست که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه بزرگی عدس میباشد و چون
از زمین بر کنند زرد باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته در تهای خاک رویه برگ
و تخم و گل آنرا گویند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود **فالود** بالام بروزن
نابود پالودست که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و آنرا از حل و غش پاک ساخت

فالینوس بروزن جالینوس ستنی باشد که از شاه تره گویند و در دواها بکار برند
خوردن آن حکه و جرب را نافع است فام بروزن و معنی وام است و بعربی قرض و دین
خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات
خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارت تمام داشت از انجاست
فامر بکسر میم بروزن فاخر و فخار و نزدیک آن شهری باشد که آهوی مشک در آن بیابان
نافه اندازد فامره بروزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار و مشک
خوب از انجا آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها
بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس
خیالست و کنایه از آسمان هم هست فانه بروزن شانه چوبکی تنکی باشد که آنرا در زیر
در نهند تا در گشوده نگردد و در دو کران در شکاف چوبی که می شکافته باشند فرو برند و شکاف
در فاصله قالب و کفش گذارند و بمعنی جوش کوچک هم هست و مخفف زفانه هم هست
که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه ترازو را نیز گویند فانید با یای حطی
بروزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را گویند فاواد
با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوایی را نیز گویند فاونیا
بکسر نون بروزن آقاسیا درخت عود الصلیب است که نقوش و صرع و کابوس
نگهدارند و دو خار گیرند و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح همانست
فاید بفتح تحتانی بروزن شاید بمعنی تاست که کلمه انتها باشد و در عربی حتی گویند بیان دوم
در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفت لغت و کنایت فتات بروزن نبات
ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند فتاریدن بکسر اول بروزن چماریدن بمعنی کندن
و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکندن و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال
بفتح اول بروزن کمال بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی ریزیدگی و پر کندن از هم
و درخت نو نشانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن چیزی باشد فتالید بفتح
اول ماضی فتالیدن است یعنی فتالید و ریخت و از هم گسست و پراکنده کرد و بمعنی
برید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بروزن تراویدن بمعنی ریختن و دریدن
و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول
هم گفته اند فتح باب کنایه از در باز کردن و گشاد کارها باشد و ابتدای فصل بارندگی
و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند با هم
که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانه او جوزا است ناظر باشد بمشتری
که خانه او قوس است فتراک بکسر اول بروزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش
زین اسب آویزند و آنرا ترکی قنجوقه گویند فترد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال ابجد
ماضی فتردن است یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که

دریده شده

دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بروزن نکردن بمعنی دریدن
و پاره کردن باشد فترید بروزن طلبید بمعنی درید و دریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر
باشد فتریدن بفتح اول بروزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن
و کندن باشد و بکسر اول هم درست است فتلیدن باللام بروزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن
است که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد فتن بفتح اول بروزن چمن بمعنی شکل
و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنه‌ها
و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ را
بسیار خوب می نواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام او را و بر بام بردن او گاو را مشهور است
و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فتنه را بگر گشادن کنایه از تسکین دادن فتنه است
یعنی فرونشاندن شور و غوغا فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عجب جو فتو
و غره و مغرور باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است فتوده بضم اول بروزن گشوده
بمعنی فریفته و مغرور باشد و باین معنی بجای حرف اول نون هم هست بیان سیم
در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت فج بضم اول و سکون ثانی فرو هشته لب را گویند یعنی
کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی
راه فراخ و گشاده آمده است فجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نقیبه انگور و خرما
را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه رفتن باشد
و آنرا از باب مفاعله است بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده
لغت فخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند
و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فخت بفتح اول بروزن و معنی لخت باشد
که بهمن و بخش است و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد فخز بفتح اول و کسر
رای نقطه دار بروزن هرگز بمعنی فربه و قوی هیکل و سر طویل باشد فخفره بفتح اول و فا بروزن
مخبره سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند فخفور بروزن و معنی فغفور است که پادشاه
چین است هر که باشد فخلمه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی مشته حلاجان را گویند
و آن آلتی است از چوب بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم بفتح اول و ثانی و سکون
میم چادری باشد نثار چسان بر سر دو چوب بندند تا بدان از هوا نثار بربایند و جامه
شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را تکانند
تا میوه در آن جمع شود فخمده بفتح اول و ثانی بروزن رنجیده پنبه را گویند که پنبه دانه
از آن برآورده باشند فخمید بروزن فهمید ماضی فخمیدن است یعنی پنبه را از
پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد فخمیدن بروزن فهمیدن پنبه را گویند که پنبه دانه
از آن جدا کرده و برآورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن بفتح اول و سکون ثانی
و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی

هم درست است **فخیز** بروزن تمیز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه
کفش و موزه نصب کنند **بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد** مشتمل بر هفت لغت **فدا**
بکسر اول بدل را گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند و نجات دهند **فدایی** بروزن رضایی
کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود که برغبت و رضای خود که سبب هلاکت را لازم
داشته باشد نه باکراه و زور یا بحکم پادشاهی و شیخی و عاشق و دزد و خونی را نیز گویند
فدرنجک با رای قرشت و جیم بروزن فرزندک دیویست که در خواب آدمی را فرو
گیرد و حکما گویند ماده سودائیست که در خواب چنان نماید و آنرا بعربی کابوس و علجم
خوانند و بیرامون ر‌ها نیز گفته اند از ظرف **فدرنگ** با رای قرشت بر خرچنگ چوب
کنده و سطبر و هوی که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی که گازران بر جامه زنند
و جامه را بدان تاب دهند و بیفشارند و چوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان
کوبند و در خانها زنان برخت پوشیدنی و غیره زنند و تاه کنند و آنرا چندره و چرخ
مال خوانند و کنایه از قرمساق و دیوث هم هست و بزبان ماوراء النهر خوردن طعنه
باشد که در و سمالی بسته از جایی بجایی برند و بمعنی هستور هم بنظر آمده است **فدرونگ**
با رای قرشت و نون بروزن زنبورک سنگی را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار
گذارند تا چون دشمن پای دیوار آید بر سرش اندازند **فدره** بفتح اول و رای قرشت
و سکون ثانی پوریایی باشد که از ترکهای خرما و غیره بافند و بر بالای چوبهای پرواز
ها سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته بعید اندایند **فدبند** بفتح اول و دال
بروزن کس بند بمعنی اول فدرنگ است و آن چوبی باشد که در پس در اندازند
تا در گشوده نگردد **بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه** مشتمل بر سیصد
و نوزده لغت و کنایت **فر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و شکوه
و هنگ باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرمند و فرهومند گویند و بمعنی آراستگی
و برابر و زیبا و زیبایی و زینت که نیز آمده است و سیلاب هم گویند و بمعنی مطلق پر
باشد اعم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و با تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان
شده باشد و بضم اول کیابخانه یهودان را میگویند **فرا** بروزن سرا بمعنی سوی و طرف
و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پس و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و بمعنی
بالا و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست و بمعنی بر و در که بعربی علی
و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن است و با تشدید
ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شده باشد **فرابرز** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون
رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپه دارای و دارای زابلستان دارا و او آن
بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و او را بجنگ اسکندر رخصت نداد
فراته بضم اول و فتح تای قرشت آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندی

بجوشانند که

بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده
باشند شمع ریزند و آنرا در آذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد **فراتین** با تای قرشت
بروزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فراتین نوا بمعنی آسمانی زبان است
بلغت زند و استا و نوا و زبان را گویند بفتح نون **فراخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بخای نقطه دار زده بمعنی گشاده دست و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی
جمع فرخ است که جوجه مرغ خانگیها باشد **فراخا** بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی
فراخی و گشادگی باشد و محل فراخی و گشادگی را نیز گویند یعنی چیزیکه فراخی و گشادگی
قائم باو است **فرخ استین** کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد
فراختن بفتح اول بروزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد
فراخ دست بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد همت و بخشنده و کریم
باشد **فراخ دهن** بفتح دال و ها کنایه از بسیار گو و پوچ گو و هرزه چانه و بدزبان است
فراخ رفتن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد **فراخ رو** بفتح رای بی نقطه
بتعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از حد خود بیرون رود و مسرف
و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده رو و شگفته و خندان باشد
و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند **فراخنا** با نون
بروزن تهار با بمعنی فراخاست که فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد **فراخور**
با واو معدوله بروزن تفاخر بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد **فراخیدن** بروزن
دوانیدن موی در بدن برخاستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم
هست **فرادر** بفتح اول بروزن برادر چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند **فرارون** با رای
بی نقطه بروزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که بطریق صلاح باز پس رود یعنی روز بروز بهتر باشد
و روز بروز پس رود **فراز** بروزن نماز چند معنی دارد ۱ بهم شده و [illegible] باشد
۲ بسته و گشاده و باز کرده شدن و باز کردن و گشودن و پوشیدن در باشد و با این معنی از
اضداد است ۳ قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ جمع و فراهم آمده را گویند
۵ بمعنی بعد از این و از این باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فرازده یعنی
پس بده ۷ بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند فرازده یعنی باز بده و مکرر بده
۸ بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز
انتظار میکشم ۹ بمعنی فرو باشد که از افراختن است ۱۰ بالا و نشیب و زبر و زیر
را گویند و با این معنی هم از اضداد است ۱۱ بمعنی بلند و بلندی آمده است و با این معنی بروزن
مجاز هم گفته اند و امر هم بمعنی هم هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که
بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش ۱۳
بمعنی آلت تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل کن چه فرازید و کمل کردن باشد چه فرازید وصل

فراخا
فرخ استین
فراخ دست
فراخ دهن

کردن را نیز گویند ۱۵ زیاده وزاین باشد ۱۶ بمعنی درآمدن وفرار رفتن باشد ۱۷ در نسخهٔ وفایی
بمعنی جوز نوشته بودند که عبارت دم خوانند **فرازمان** بامیم الف کشیده وبنون زده حکم
وفرمان را گویند **فراستوک** بفتح اول وسکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف
باشد **فراسوده** بروزن نیاشو بمعنی بسیار کهنه شدن واز هم رفته باشد **فراسیاب**
بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده وبمعنی حباب هم آمده است
وان شیشهٔ مانندی باشد که بسبب آمدن باران بروی آب هم میرسد **فراسیون** بفتح اول وکسر
رابع بروزن حواریون گندنائی کوهی باشد وآنرا اساری خانق الکلب وصوف الارض
وسندیان الارض خوانند چون بانمک برگزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد وان بفتح
اول وضم رابع هر دو بنظر آمده است وبحذف واو که فراسین باشد هم گفته اند ودر فرهنگ
سروری بهمین معنی باشین نقطه دار بروزن طراویدن نوشته اند والله اعلم **فراشا** بروزن
تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود وآن خمیازه وبهم پیچیده
شدن پوست بدن وراست شدن موی بر اندام باشد وان حالت را بعربی قشعریره
خوانند **فراشترو** بفتح اول وتای قرشت بمعنی پرستوک است وآن پرنده باشد که اکثر
در سقفهای خانها آشیانه کند وبعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح اول وتای قرشت
بمعنی فراشترو است که پرستوک وخطاف باشد ووطواط را نیز گفته اند **فراشتوک**
بفتح اول وضم تای قرشت وسکون رابع وکاف بمعنی فراشتروک است که پرستوک وخطاف
باشد وآنرا فرشتوک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی
بلند کردن وبالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی لرزیدن وخود را بهم
کشیدن در ابتدای تب باشد وآنرا فراشا وبعربی قشعریره خوانند **فراشیون** بفتح اول
واو گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند وبفارسی گندنای کوهی گویند
ودر فرهنگ سروری بهمین وزن بمعنی صدف الارض نوشته بودند که بجای واو دال
باشد والله اعلم **فراغ** بضم اول بروزن سراغ بمعنی فروغ وروشنائی چراغ وآتش ومانند
آن باشد ودر عربی آب منی را گویند وان آبیست که در هنگام احتلام وجماع
واستمنا از مردم بیرون آید وبکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد وباد سرد تابستان را هم گویند
وبمعنی سرور قلب ونشاط دل هم آمده است ودر عربی بمعنی آسوده شدن وفارغ
گردیدن باشد **فراک** بضم اول وسکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که در مقابل
روست وبعربی ظهر گویند وبعضی حیز ومخنث را گفته اند وپلید وخبث دربور را هم
میگویند **فراکن** بفتح اول وکاف فلاخن جوی نوکنده عمیق را گویند که در آن تازه آب
جاری وروان شده باشد وجوی بلند را نیز گویند همچو جوئی که در کمر کوه وامثال آن کنده
باشند وبمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد **فرامرز** بفتح اول ومیم نام
پسر رستم بن زال است **فرامشن** بفتح اول وضم میم مخفف فراموشن که از یاد رفتن

وازخاطر

واز خاطر محو شدن باشد **فرامشت** بفتح اول وثانی بالف کشیده ومیم مضموم بسین
وتای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد وانچه کسی در دست
گیرد هم فرامشت خوانند **فرانج** بفتح اول ونون وسکون جیم بمعنی کابوس است وان
سنگینی باشد که در خواب بمردم افتد **فرانک** بروزن تبارک نام مادر فریدون است
فراوار با واو بروزن هوادار بالاخانهٔ تابستانی را گویند وباین معنی بحذف الف هم
آمده است که فروار باشد **فراور** با واو بروزن سراسر نام موضعیست در خراسان ودر آنجا
چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ربع زائل کند **فراوند** بروزن دماوند
چوب کلفتی باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد **فراویز** بفتح اول وکسر واو
حاشیهٔ جامه وغیر آن باشد **فراهت** بفتح اول وها بروزن فراغت بمعنی شان وشوکت
وشکوهمندی وزیبائی باشد **فراهختن** با ها وخای نقطه دار بروزن بلند ساختن بمعنی آموختن
باشد مطلقا وبمعنی تربیت نمودن وادب کردن هم هست **فراهیختن** با ها بروزن
برانگیختن بمعنی فراهختن است که آموختن وتادیب نمودن وترتیب کردن باشد
فرایسته بفتح اول وکسر یای حطی بروزن نبایسته بمعنی زیاد وزیاده باشد **فرایوشش** با یای حطی
بروزن فراموشش بمعنی بیهوشی واز هوش رفته باشد **فرب** بفتح اول وسکون ثانی
وبای ابجد نام رودخانه باشد بزرگ وعظیم **فرباره** بروزن کهواره بمعنی شان وشوکت وعظمت
باشد **فربال** بروزن هرسال خانهٔ تابستانی وبالاخانه را گویند که اطراف آن درها وچهار طاق داشته
باشد **فرباله** بروزن هرساله بمعنی فربال است که خانهٔ تابستانی وبالاخانهٔ بسیار در باشد
فربانیون بفتح اول وکسر نون وتحتانی بواو کشیده بنون دیگر زده بلغت یونانی گلی است
بیرونش سفید ودرونش زرد وبعربی عین البقر واقحوان گویند **فربرک** با بای
فارسی بروزن ومعنی شب پرک است وآنرا مرغ عیسی گویند ومخلوق عیسی علیه السلام است
فربود با بای ابجد بروزن فرمود بمعنی راست ودرست باشد چه فربود کیش وفربود
دین کسی را گویند که در کیش وملت ومذهب خود راست ودرست باشد **فربودی**
بروزن امرودی مخفف فربود دین است وان کسی باشد که در دین وملت خود راست
ودرست باشد **فربی** بفتح اول وسکون بای ابجد کشیده بتحتانی بمعنی فربه باشد که در مقابل
لاغر است **فربیون** با بای ابجد بروزن ومعنی فرفیون است وان داروئی باشد دوائی
چون برگزیدگی جانوران وسگ دیوانه طلا کنند نافع باشد **فرت** بفتح اول وسکون ثانی
وفوقانی تانه وتارهای جامه باشد که جولاهکان بجهت بافتن آراسته ومرتب ساخته باشند
وبضم اول گیاهیست که درد شکم سود دارد وروشن کردن وصاف کردن ولاغر را نیز گویند
بریاضت وطاعت وآنرا بعربی مجاهد خوانند **فرتاش** با تای قرشت بروزن حاشا
بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد **فرتوت** با تای قرشت بروزن مرطوب سالخورده
وخرف شده واز کار رفته را گویند **فرتود** با واو مجهول بروزن محمود بمعنی فرتوت است

دکر یاجاطی

پیر سالخورده و از کار در افتاده و خرف باشد فرنود بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع
ورای قرشت بمعنی عکس باشد و بدال ابجد مجهول بر وزن حمود نیز همین معنی دارد که عکس باشد فرنوک
بر وزن مفلوک بمعنی پرستوست و آن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند فرج بفتح اول
بر وزن درج معنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و جاه باشد و در عربی بمعنی شکافتن
و وا بردن اندوه و شکاف چیزها و سوراخ پیش و پس آدمی و جای پس و پیش و مابین هر دو
پای اسب باشد فرجاد با جیم بر وزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجار با جیم معرب پرگار
و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند فرجام بر وزن و معنی انجام است که بمعنی انتها
و آخر باشد فرجامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرامشاه بمعنی گورست که قبر باشد و آن
جاییست که آدمی را از رحلت از دنیا در آنجا نهند فرجد بر وزن ابجد پدر جد را گویند که
پدر سیم است خواه مادری باشد و خواه پدری فرجمند بر وزن و معنی ارجمند است که صاحب
و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبا هم آمده است فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز
خلاف عادتیست از انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد فرخ بضم ثانی مشدد و فتح
اول و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است
چه اصل این لغت فرخ است و بمعنی زیبا و رخ روی را گویند و نام روز دوم است
از خمسه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ
تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده باشد و نزدیک بآن شده که دو شاخ شود
فرخا با خای نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محنت و سختی و المی را گویند
که بر کسی واقع شود فرخاد بر وزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب باشد فرخار
بر وزن سرشار نام شهریست منسوب بخوبان و صاحب جمالان و نام بتخانه و بتکده هم
هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست فرخاش
بر وزن و معنی پرخاش است جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد فرخاک بر وزن افلاک
بمعنی موی بی خم و چم و فرو هشته و بی حرکت باشد یعنی مویی که در هم پیچیده و مجعد نباشد
همچو زلفهای عملی زنان و با کاف فارسی بمعنی گوشتابه و قلیه است که بر بالای آن تخم مرغ ریزند
چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخال بر وزن پرکال بمعنی اول فرخاک است که موی بی
حرکت و بی شکن و فرو هشته باشد فرخشار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف
کشیده و برای قرشت زده بمعنی فروشنده باشد یعنی شخصی که چیزها میفروشد فرخج بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل است و دیگر حیوانات را گویند و بمعنی زشت
و نا زیبا هم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره نیز آمده است و با جیم هم درست است فرخجسته
بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از گل است
و مطرب و سازنده را نیز گویند فرخجان بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم تحتانی کشیده بمعنی
پشتی و زشتی و زبونی و بدی باشد فرخروز بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای

بی نقطه

بی نقطه بواو کشیده و رای نقطه دار زده نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات
باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد فرخزاد با زای
نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مبارکزاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک
آمده است و نام فرشته هم هست موکل زمین فرخسته بفتح اول و ثالث بر وزن
بر بسته بمعنی خجسته و بر زمین کشیدن باشد فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن
بدخش بمعنی کفل است و استر و گاو و دیگر چهارپایان باشد فرخشته بر وزن
برگشته نانی باشد کوچک که از خمیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینهای دیگر
پر کنند و بر روی تابه پزند و شیره قند بر آن ریخته بخورند و آنرا بعربی قطایف خوانند
و بمعنی بر زمین کشیدن هم آمده است فرخشور بفتح اول و ثانی بر وزن سقنقور پیغمبر را
گویند فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر مغز پسته
و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند
و بعضی دیگر گویند فرخشته رشته قطایف است فرخمید بر وزن شنبلید ماضی فرخمیدن
است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و حلاجی نمود فرخمیدن بر وزن پروریدن بمعنی پنبه
دانه از پنبه بر آوردن و حلاجی کردن باشد فرخمیده بر وزن شنبلیله یعنی دانه از پنبه جدا
کرده و حلاجی نموده فرخنج بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بیماحصل باشد و عیش
و طرب و سعود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند فرخند بضم ثالث
و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت
تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت
و باغ از خس و خاشاک هم هست فرخواک با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن افلاک
قلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ ریزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خواک تخم
مرغ را گویند فرخور با واو معدوله بر وزن صرصر گذرگاه آب را گویند و بر وزن فغفور
هم بمعنی گذرگاه آب باشد و هم بچه تیهو را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک فرخوی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد
و اخلاق جمع آنست فرخویدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بر وزن بر دمیدن پیراستن
درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا فردخانه بر وزن سردخانه
خانه باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه
باشد که از خانقاه سازند یعنی حجره خانه و آن خانه کوچکی باشد که مردم در آن بچله نشینند
فردر بر وزن زرگر چوب بزرگ کلفت باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد فرده
بر وزن مجمره بمعنی فردرست که چوب کلفت پس در کوچه باشد و با یا بمعنی بازای نقطه دار
هم آمده است فردفر با فا بر وزن لشکر رب النوع انسانرا گویند یعنی پرورش دهنده او را فردوس
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را

در خانقاه

فردوس

نیز گفته اند فروین بروزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب
در برج حمل وان برج اول است از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه
دار سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهرهای
شطرنج وان بمنزله وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزه تر و تازه باشد
و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریاها و رودخانهای بزرگ که کشتی و سنبک در انجا
بایستند و از انجا راهی شوند و بفتح اول برزگ را گویند که در مقابل کوچک است فرژ
بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کناک که آن
درخیرست کند و درد شکم را نافع باشد و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است
که انرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است وان دارویی باشد مشهور
بجهت اسهال اورد و بفتح اول هم آمده است فرزام با زای نقطه دار بروزن سرسام بمعنی لایق
و سزاوار و درخور باشد فرزان بفتح اول بروزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و دستوری
باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند وان مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج وان بمنزله وزیر
است فرزانه با زای نقطه دار بروزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد
محققین انکه مجرد و مطلق العنان باشد فرزبود بفتح اول و بای ابجد بروزن فرسود بمعنی حکمت باشد
که ان دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال
ابجد سبزه است در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فرز نیز گویند و بعضی گویند سبزه
باشد که در روی نهال ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد
فرزند آب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند وان شیشه مانندیست که
بوقت باریدن باران بر روی اب بهم میرسد فرزند آفتاب بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت
و جواهر کانی باشد فرزند خاور کنایه از آفتاب جهانتاب است فرزن شاد بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه زده بمعنی مراقبه
است که سر بجیب فرو بردن درویشان صاحب حال باشد فرزو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد وان دریافتن افضل معلومات است بافضل
علم فرزه بفتح اول بروزن هرزه بمعنی فرز است که نوعی از سبزه تر و تازه باشد که انرا فرز میگویند فرزه
و بضم اول کنار رودخانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد فرساد بروزن فرهاد
حکیم و دانشمند را گویند فرسان بفتح اول بروزن ترسان نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و تحتانی
زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بسیار گوینده باشد و امر به سودن هم هست یعنی
کهنه کن و محو ساز و در پای مال فرسایش بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که
بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی یا مکروهی یا کثرت حرکت خوردن و پامال شدن
و یا شدت غم و اندوه مفرط و بار و مرور ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده

باشد

باشد فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده است
بمعنی شاه تیر وان چوب بزرگ باشد که جام خانه را بدان پوشند و جامهای
الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و روزها جشن بجهت زینت و آرایش
بر در و دیوار دکانها و سقف خانها بکشند فرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
جادوی و ساحری را گویند فرستاده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گفته
اند که تحفه بجهت تحفه بفرستند فرستو بفتح اول و ثانی بروزن ارسطو بمعنی پرستوک
باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی بروزن ارسطو هم گفته اند فرستوک
بفتح اول بروزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوم
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بمیم زده نام پادشاه فغفور است
وان شهریست از ملک چین و مردم انجا بسیار جمیل و خوش صورت می باشند فرسته
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر
باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند فرسد بفتح اول و ثالث بروزن جسد
بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی بچیزی راه یابد فرسطاریون بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده
بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس انرا مقشر کرده بگاو دهند تا گاو فربه
کند و بعربی رعی الحمام و بفارسی گرسنه گویند فرسطون با طای حطی بروزن شقفلون بلغت
رومی قپان را گویند وان ترازو مانندیست که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و با معنی
بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
شفتالو را گویند وان میوه ایست معروف فرسلوس بفتح اول و ضم لام بروزن
اشکبوس نام سنگیست که اسکندر در ظلمات یافته بود وان اکسیر است چون بمس طرح کنند
نقره شود فرسلون بروزن یعقلون نام سنگیست که انرا الملوق میگویند وان همچو آیینه
شفاف و روشن میباشد فرسناف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف
کشیده و بفا زده شب نوروز را گویند فرسنافه بکسر اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی فرسناف است
که شب نوروز باشد فرسنداچ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه
بالف کشیده و بجیم فارسی زده مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر باشد فرسنگ
بفتح اول و ثالث بروزن سرچنگ قدری باشد معین از راه وان بمقدار سه میل است
و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست
و چهار انگشت است باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند وان شش قبضه است
یعنی شش مشت فرسنگسار با سین بی نقطه بروزن خرچنگ دار علامتی را گویند که
در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز گفته اند که در
راهها برای نشان راه کنند فرس نهادن بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز

آمده نیز باشد **فرسوده** با سین بی‌نقطه بروزن فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته
و پایمال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آخور و طویله
را گویند و آن شیری باشد که از حیوان نو زاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر
بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان بار شتر و هر چیز که گسترده باشد
همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چاروا را نیز گویند که غیر از خوردن از آن هیچ و شتر
بچه قابل بار کشیدن نباشد **فرش بنات** بکسر شین نقطه‌دار و بای ابجد بالف کشیده بمعنی
فرش خاکست که کنایه از زمین باشد و عربان ارض گویند **فرشتوک** بروزن پرستوک بمعنی پرستوک
باشد که عربان خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته**
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروفست و بعربی ملک خوانند **فرشته‌نشان**
بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده بنون دیگر زده کنایه از دو جانیان باشد **فرشته**
سحاب بفتح سین بی‌نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است **فرش خاک** بکسر ثالث
بمعنی فرش بستانهاست که کنایه از زمین باشد **فرش دو رنگ** کنایه از روزگار
است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم است **فرش عاج** کنایه از برف است
که روی زمین را سفید کرده باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف
خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشهٔ بزرگ چسبیده باشد و آن را بعربی خصیه خوانند **فرشه**
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی آوار فرش است که آغوز و طلبه باشد و بکسر اول هم آمده
است **فرشید** بیای تحتانی مجهول بروزن بخشید نام برادر پیران ویسه است **فرشیم** بروزن
تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم
فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی‌نقطه بالف کشیده و دال زده توت سفید را گویند
و آن در خاصیت قائم مقام انجیرست اگر برگ آن را با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران
بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بروزن
محبوس نام مبارزیست از لشکر افراسیاب و صاحب جمعان بوده که موضعی است از ترکستان
فرع خواران خاک با عین بی‌نقطه کنایه از آدمیان **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی
و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فراعنهٔ مصر بوده بمعنی متکبر و سرکش
باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند **فرغار** بروزن
سرشار بمعنی خیسانیدن و نیک تر شدن و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که
افراسیابش بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد **فرغاریدن**
بروزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم سرشتن و
آغشته کردن باشد **فرغانج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده و جیم
زده ماده گاو فربه پرگوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم
بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکیست **فرغانه** بروزن پروانه نام ولایتی

است از ممالک ماوراء النهر مابین سمرقند و چین که از آنجا کاز گویند و معرب آن اندجان است
و نام کوهی هم هست که مردم کیا در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان بیروح الصنم
گویند و نام شعبه‌ایست از موسیقی که از آنها و ندک میخوانند **فرغر** بفتح اول و ثالث بروزن
صرصر خاشاک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جا بجا از آن قدری
آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند
فرغده بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند **فرغن** بروزن گردن جوی نو را گویند
که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند **فرغند** بروزن فرزند گیاهی است
بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش
را نیز گفته‌اند و با یا بمعنی با زای فارسی هم آمده است **فرغنج** بروزن شترمنج بمعنی فرغند
است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و گندیده باشد **فرغور** بروزن رنبور بمعنی تیهو
باشد و آن پرنده‌ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی جل هم آمده است
و آن پرنده‌ای باشد کاکل‌دار شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند
که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند **فرغوک** با واو مجهول بروزن مغلوک بمعنی خارپشت
وش زده باشد و تأخیر و تکاسل و کاهلی در کارها نیز گویند **فرغول** با واو مجهول بروزن
معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تأخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد **فرغوی** بکسر
اول و سکون ثانی بروزن دلجوی مرغیست کوچک از جنس باشه که بدان شکار
کنند و ترکی قرقو گویند **فرغیش** بروزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستینی را گویند
که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین
کهنه باشد که موهای آن از درازی بر زمین کشیده شود و بعضی گویند مویی باشد که
از زیر پوستین سر فرو آورده باشد و بمعنی کاهلی و فرو گذاشت و غفلت هم آمده است
فرفت بفتح اول و فا بروزن رحمت ریحانیست که آن را شاه‌تره میگویند **فرفخیر** بفتح اول
و ثالث بروزن رستخیز گیاهیست که آن را خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی البقلة الحمقاء گویند
فرفر بفتح هر دو فا و سکون هر دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و تعجیل خوانند و شتاب نوشتن
را نیز گفته‌اند و شخصی که از اشتاب و تعجیل کسی گویند و بمعنی بادفره هم آمده است و آن چرخی
باشد مدور که اطفال ریسمانی در آن گذارند و در کشاکش آورند تا از آن صدای فرفری ظاهر
شود و بادزن را نیز گویند **فرفر نوشتن** کنایه از زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن
باشد **فرفوزان** بفتح فای اول و ضم فای دوم بواو رسیده و زای نقطه‌دار بالف کشیده و بنون
زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد **فرفوک** بفتح اول
و ثالث و رابع بواو کشیده بکاف زده بمعنی بادفره باشد و آن چیزیست که اطفال
از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان
شود **فرفره** بفتح اول بروزن غرغره بمعنی فرفرست که زود و تعجیل و شتاب در کارها

ولغنبها ونوشتنها باشد وجرم مدور که اطفال ریسمانی بران گذارند و درکشاکش آورند
و باد زن را نیز گویند و کاغذ بازی را هم گفته اند که اطفال از چوب تعبیه کنند و بدست گیرند
و رو بباد بایستند تا باد ازا بگردش در آورد **فرفریوس** بفتح اول وضم ثالث ویای
حطی وسکون واو وسین بی نقطه نام حکیمی بوده جلیل الشان **فرفور** بفتح اول بروزن عصفور
پرندهایست که ازا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود وبعضی
کرک را گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم میگویند
وبضم اول کشک سیاه باشد که ترکی قراقروت خوانند **فرفوریوس** با تحتانی بواو کشیده
وسین بی نقطه زده همان فرفریوس است که حکیمی بوده جلیل القدر **فرفوز** بروزن سرکوز
همان فرفورست که تیهو باشد وان مرغیست شبیه بکبک **فرفوس** بروزن افسوس
سنگی باشد سرخ رنگ سابیده ان جراحتهارا سود مند باشد **فرفه** بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه
باشد وان تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب انست **فرفهن**
بفتح اول و ها بروزن نسترن رستنی باشد که ازا خرفه گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند وسکون
ها هم امده است **فرفیر** بروزن شبگیر بمعنی فرفورست که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند
وبمعنی بنفش هم امده است وان گلی باشد مشهور گویند باین معنی عربیست **فرفین** بفتح
اول و ثالث وسکون ثانی و تحتانی ونون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد وبعربی بقلة
الحمقا گویند وبعضی گویند فرفین بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان بقلة الحمقا وفرفخ
باشد **فرفینه** بروزن جوجینه تخمی باشد که ازا خرفه گویند **فرفیون** بکسر ثالث بروزن سرکوون
نام دوائی است که ازا بعربی اکل النفس وحافظ النحل وحافظ الالهات گویند منافع بسیار
دارد **فرق** بفتح اول وسکون ثانی وقاف میان سر وکلاه آدمی باشد ودر عربی تفرقه کردن وجدا
نمودن را گویند وبضم اول نام قرآن مجید است وبکسر اول هم در عربی گله رمه گوسفند وگروه
وجماعت آدمی وحصه وپارهٔ هر چیز باشد **فرقور** با قاف بروزن چمور بمعنی فرفورست
که تیهو باشد وان مرغیست شبیه بکبک **فرکل مخ** درین لغت خلافست صاحب فرهنگ بفتح
اول ومیم نوشته است ومیگوید سبزیست که از کوچکی وخردی را بهران باشد وملا سروری
در مجمع الفرس بفتح اول وضم میم اورده است وگفته است شیری باشد که بر طعام ریزند
وصاحب مؤید الفضلا میگوید ان شیر که بر خوردنی ریزند وهیچیک شاهد بیاورده اند والله اعلم
فرکاه بروزن خرگاه لغطیست که از اعراب حضرت میگویند **فرکفت** بفتح اول وضم کاف
فارسی وسکون فا وفوقانی بمعنی فربان وحلم باشد **فرکن** بفتح اول و کاف بروزن
مخزن زمینی را گویند که بقصد تحصیل کنند شش باشد وجاها ایستاده باشد وجوئی را نیز گویند که
نو احداث کرده باشند واب دران تازه جاری شده باشد وجوئی را گویند که بسبب
طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد **فرکند** با کاف بروزن فرزند بمعنی فرکن است
که زمینی بود که سیل ازا کنده باشد ودر جاهای آن اب ایستاده باشد وجوی تازه احداث کرده

فرکل مخ

شدن را نیز گویند وجوئی که در روی زمین بجائی راه کرده یا در زیر زمین از جائی بجائی
دیگر راه یافته باشد وراه گذر آب را میگویند مطلق خواه در روی زمین وخواه در
زیر زمین وخواه در دیوار باشد وشمر وغدیر را نیز گفته اند وان جائی باشد از زمین که اب دران
ایستاده باشد وهر چیز از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند **فرکنده** بروزن شرمنده بمعنی
فرسوده وکهنه شدن واز هم ریخته باشد **فرم** بفتح اول و ثانی وسکون میم بمعنی غم ودلتنگی
واندوه وفرومانگی باشد وبفتح اول وسکون ثانی دارو ئیست که زنان بجهت تنگی موضع
مخصوص استعمال کنند **فرمان روا** کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد **فرمد** بروزن سرمد نام
قریه ایست از قرای طوس وانگور خوب دران میشود مشهور بانگور رز چرد ودرین زمان
بفارمد اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در
همین قریه ودیگری را در قریه کاشمر که از قرای ترشیز ست از ولایت خراسان ومجوس
گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت اورده بود ودرین دو قریه کاشت **فرمرس**
بفتح اول و ثالث وضم رای قرشت وسکون ثانی وسین بی نقطه وفوقانی شخصی را میگویند
که چیزی کم واندک میخورد وبسبب کم خوردن ضعیف وزبون ولاغر میباشد واین قسم
کسی را عربان قصیع خوانند بفتح قاف **فرمس** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وسین
بی نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر دامغانست **فرمش** بضم ثالث مخفف فراموش
که در یاد نداشتن باشد **فرمگن** بکسر کاف فارسی بروزن شرمگن بمعنی تنگدل وفرومانده
وغمگین واندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم واندوه وگن بمعنی خداوند وصاحب است
که خلاصهٔ معنی از صاحب غم واندوه وخداوند اندوه باشد **فرمگین** بروزن شرمگین
بمعنی فرمگن است که صاحب غم واندوهناک ودلتنگ باشد **فرمند** بروزن فرزند
مردم نورانی وپاکیزه وضع را گویند **فرموش** بروزن خرگوش بمعنی فراموش است
که از یاد رفتن ودر خاطر نماندن باشد **فرموک** بروزن مفلوک گروههٔ ریسمان
رسیده شده را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد وچوبی را نیز گویند بانداممهره وطی
که طفلان ریسمانها بران پیچند واز دست گذارند تا در روی زمین بچرخ در اید **فرموه**
بفتح اول و ها بروزن افزود نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت
دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر ودیگری در همین قریه **فرمه** بفتح
اول ومیم بمعنی خرفه فرفه است که بنفشه باشد وان گلی است مشهور **فرناد** بروزن فریاد
بمعنی پایان وپایاب باشد **فرناس** بفتح اول بروزن کرباس بمعنی غافل ونادان باشد
وغفلت ونادانی را نیز گفته اند وبمعنی نیم خواب وخواب الوده هم امده است وخواب
اندک را نیز گویند وبکسر اول در عربی شیر درنده سطبر گردن باشد **فرنج** بضم اول و ثانی وسکون
نون وجیم پیرامون واطراف دهان را گویند وشاخ بزرگ را نیز گفته اند که چون از ان شاخ
شاخهای کوچک از اطراف ان بر آید وبفتح اول و ثانی وبکسر اول وضم ثانی هم امده است

فرنجک بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و ثانی دیگر بکسر و کاف کابوس و عبد الجنه راگویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب این ماده سودا دود در خواب چنان مینماید و در مؤید الفضلا باین معنی با قاف نوشته اند فرنجمشک بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجمشک است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده گویند و بعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است و مخفف منی باشد فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و شهریست بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بروزن شکنجه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند فرنک بفتح اول و ثانی بروزن سرنگ معروفست و بعربی نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی بروزن خشتک بازیچهٔ اطفال باشد و آن چوبکی است یک وجب و کمتر که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا یعنی بلندی آنرا آنقدر کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید فرنگیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب و او در عقد و نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در مؤید الفضلا بجای نون با حطی نوشته اند فرنود بهار مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار با سین بی نقطه بالف کشیده بروزن انگورزار نام کتابیست در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی برهان و دلیل باشد و سار بمعنی جا و مقام بود فرنه بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه باشد و آن کمترین پوستین روباه است بعد از آن سمور و دیگر قاقم فروار بروزن پروار خانهٔ تابستانی را گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانهٔ زمستانی هم بنظر آمده است فرواره بروزن گهواره بمعنی فروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه چهار دار و بادگیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است فرواز بروزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو بدست بمعنی دو شبر و آنرا در پوشش خانها بر فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانند و گل و خاک ریزند و اندایند و خانهٔ تابستانی و بالاخانه را هم میگویند فروال بروزن اطفال بمعنی فروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن درها و پنجرها دارد فرواله بروزن پرگاله بمعنی فروال است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد فروت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند فروتن بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند فرونده بضم اول بروزن خروشنده بمعنی متعصر و فشرده شده است فروختار بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم آمده است فروار

الفرند بکسر الفا و الرا السیف و جوهره و ...
کالافرند ق
الفرند بالکسر فارسی معرب ...
و ...

درخشان باشد فروز بفتح اول و ثالث مجهول بروزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول برشته و بریان کرده شده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فرو رفته و فرو ریسنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غره بمعنی چوب زیرین چهار چوب هم رسیده بود و بروزن لجد چوب پس در خانه را گویند فروداشت بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی فرو گذاشتن است که بآخر رسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و باتمام رسانیدن کارها را نیز گفته اند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوک سازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند و در ولایت بنگاله را نیز فرودست میگویند و خوانندگی و گویندگان آن مردم هندوستان فرودستی خوانند فروده بضم اول بروزن کشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شدن و برشته کردن هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بروزن سرزده چوبها باشد که در پس در خانه اندازند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن شب پره باشد فرودین بفتح اول بروزن دربرین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنابر قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادی که در این ایام وزد آنرا باد فرودین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب در خانه هم هست که چوب آستانه در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است و ضرر آن زیاده بر نفع است بر خلاف باد صبا فرور بروزن زرگر بمعنی جدائی و جدا شدن و افتراق باشد فرورد بروزن و معنی پرورد است و پرورش دادن چه در فارسی بای فارسی و فا بهم تبدیل می یابند فروردگان با کاف فارسی بروزن شبخون آن خمسهٔ مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوهای لطیف خورند و بآتش نهاوند و کاهنبار همسپتمیدم را بعمل آورند یعنی جشنها و بخوراتی که در روز اول خمسهٔ مسترقه باید خواند و باید کرد در این پنج روز کنند و خوانند و معرب آن فروزدجان است فروردیان با یای حطی بروزن و معنی فروردگان که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسهٔ مسترقه گویند فروردین نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده گانهٔ فلک و باد بور که باد مغرب است در این هنگام وزد و نام فرشته هم هست و او دار خازن بهشت است و تدبیر امور و مصالح که در این ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان

جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و شکست درین روز با عتقاد ایشان جامه نو پوشیدن
و دیدن گوسفندان و گلها و رمه گاوان و اسبان **فروز** بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز
بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صنعت هم آمده است **فروزانه بر**
بضم اول و فتح فای دوم بمعنی فر فروزان است که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده
و پرورش کننده آدمی **فروزگان** بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی
صنعتها و صفتها باشد که جمع صفت است **فروزها** بضم اول و ها بالف کشیده جمع فروز است
که روشناییها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد
فروزین بضم اول و رابع تحتانی رسیده بروزن خروشیدن بمعنی روشن شدن باشد
و بمعنی موصوف هم آمده است **فروزینه** بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش برگ
و آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاک را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند و بمعنی
آخر فروز هم آمده است که صفت باشد **فروشاندن** با شین نقطه دار بروزن فرو راندن
بمعنی جو رکردن و یک طرف راندن و رفتن باشد **فروشک** بروزن خموشک بمعنی
بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند **فروشه** بفتح اول
و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوای نان خورشی است در گیلان
دلوزینه را نیز گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم بریان کرده
را گویند **فروغ** بروزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب
و آتش و فروزان باشد و با این معنی دعیره باشد **فروغنه** بروزن و معنی فرخنه است
که سیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و با این معنی بجای تای قرشت نون
هم آمده است **فروغده** با دال بی نقطه بروزن و معنی فروخته است که سیع کرده شده
و افروخته و درخشان باشد **فروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف
مرغ جوان تخم ناکرده را گویند **فروکاسی** با کاف بالف کشیده بسین بی نقطه
زده مردم خسیس و دون همت را گویند **فرو گذاشتن** کنایه از اهمال کردن
و تقصیر نمودن و ضایع ساختن باشد **فرو کشش کردن** بکسر اول بمعنی عوا کردن با
بحاجت و حسما باشد و کنایه از اقامت کردن و در جایی ماندن هم هست **فرو
مالیدن** بکسر اول و لام کنایه از رنجیدن و پیچیدن و افسردن باشد **فرو ماندن**
بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از لازم
شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست **فرومایه** بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی
بد اصل و بی ذات و بی اصل باشد و شخصی را نیز گویند که کارهای دنی و سهل کند و بی هنر و فقیر را هم
گفته اند **فرومد** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه ایست از قرای طوس
و نشابور مشهور است **فرو هنگ** بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون زده و فتح هاء

وسکون

و سکون کاف گران و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنه
گویند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون **فروند** بفتح اول بروزن
الوند چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد **فرونده** بروزن ارزنده بمعنی
فروندست که چوب پس در خانه باشد **فروهر** بضم اول و فتح ها بروزن فروزر چوبی است
که در مقابل حوض باشد **فروهلیدن** بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن است
فروهنده بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته
و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوبروی و نیکو سخن و با ادب هم آمده است **فروهیده**
بکسر اول و ها بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و شان و شوکت باشد و بفتح
اول بروزن خموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند **فرویز** بروزن لبریز بمعنی
فرواریست که سجاف جامه و غیره **فرویش** بروزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشتن
باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی
و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بربان زوبر شته را نیز گویند **فره** بفتح و تشدید
ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی
سبقت و بیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که دو حریف
را با هم در نرد و شطرنج و امثال آن میشود و با این معنی با زای نقطه دار هم هست و بمعنی خوش
منش و خوشخوی و صاحب همت نیز آمده است **فرهاج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید
و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوریست که
آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر تمه آنرا برآرند و آنرا بعربی علیس میگویند با عین بی
نقطه و کاف بروزن نفیس و پیرامون دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون و گرانی
و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرهست** بروزن بهشت
بمعنی شان و شوکت و شکوه و بلندی باشد **فرهخت** بروزن سخت ماضی فرهختن
است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود **فرهختن** بفتح اول و ثالث بروزن برجستن
بمعنی ترتیب کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آویختن هم
آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهخته** بروزن برجسته بمعنی ادب کرده
و تادیب نموده باشد **فرهست** بروزن بدمست بمعنی جادو و جادویی و سحر و ساحری باشد
فرهمند بفتح اول و ثالث بروزن سکلوند بمعنی قریب و نزدیک باشد و بمعنی صاحب
عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بروزن نقشبند
باشد **فرهنج** بروزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز
گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند
که آنرا بخوابانند و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و آنرا بجای دیگر نهال کنند

ظاهر و آشکارا مصنف او را لغت شاهد عنصری
+ هر که فرهنگ ازو فروهیده است
نیز مغرور ازو نکوهیده است

و نام دوائی نیز هست که ازاکشوث گویند وتخم ازا بذرالکشوث گویند فرهنجد ماضی
فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید فرهنجه بروزن سرپنجه مردم با ادب و خوش
روی و نیکو سیرت و خوش صورت را گویند فرهنجیدن بروزن برهم چیدن بمعنی ادب
کردن و تادیب نمودن باشد فرهنجیده بروزن برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب
پذیرفته باشد فرهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی فرهنج است که علم و دانش
و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد
و شاخ درختی را نیز گویند که در زیر زمین خوابانند و از جای دیگر سر بر آورند و کاریز آب را
نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جایی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید فرهنگاخ
با کاف فارسی و الف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد فرهنگ
سار با سین بی نقطه و الف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی
زائل کردن و باطل نمودن چیزی باشد در اصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که
چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از ان صورت بگیرد مثلا صورت
جماد رها کند صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت
حیوان رها کند صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است فرهودی بروزن
محمودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و در
راسخ باشد فرهومند با میم بروزن افروزند حرد نورانی پاکیزه روزگار باشد فرهی بفتح
اول و کسر ثانی شده و ثالث تحتانی رسیده بمعنی فروشان و شوکت و شکوه و عظمت
و افزونی داشتن باشد فرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب
و تربیت کردن و آویختن باشد فریاد خوان با یای حطی کنایه از دادخواه و مظلوم باشد
فریب بکسر اول بروزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه و غافل
کردن بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه جایی باشد که در ان طلسم
بسته باشند فریبا بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فریبرز
بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که
در جنگ دوازده رخ کلباد پسر ویسه را بقتل آورد و نام زنی هم بوده است
فریبگاه و فریبکده بمعنی طلسم باشد و جایی را نیز گویند که طلسم در انجا بسته باشند فریج بفتح
اول و ثانی تحتانی کشیده و بجیم زده میانه قلاده را گویند و در عربی مثل و مانند باشد
و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و منجمد شدن آمده است فرید بفتح اول و کسر
اول هر دو آمده است نام عطف فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی
است مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد فریره بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده بروزن
نذیره بمعنی مغرور و خودرای باشد فردیس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و کسر
دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر بلخ دریایی باشد و بعربی جراد البحر خوانند

فرز

فرهنگاخ

فرز بروزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبو و تفریح دل کند و بدان تداوی نمایند
و آنرا گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند فریرون
با رای بی نقطه بروزن افسون بمعنی کسی و چیزی باشد که باز پس رود نه بطریق صلاح یعنی
رو به نباشد فریز بفتح اول و ثالث مجهول بروزن موبز گیاهیست در نهایت سبزی
و تازگی که از خوردن ان دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی
را نیز گویند و بجای ف واو زا جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را
نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم
باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریز کردم او آن
باشد که سر را تراشیده و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند فریس بروزن نفیس
بمعنی فرزست که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی خمیر را گویند که از جو
سازند فریموس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو
کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردان را و آن شدت نعوظ
است یعنی پیوسته آلت مردی بر پای میباشد فریش بفتح اول و کسر ثانی با تحتانی
مجهول بروزن کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست
که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و بوز نیز گفته اند که
پیرامون دهان اسب و آدمی و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف در عربی
اسب و خر الاغی را گویند که هفت روز باشد که زاییده باشد و کره نوزاییده را نیز گویند
و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت و مرت باشد که پریشان و پراکنده
است فرشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند فریقه
بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی شملیز و شنبلیله و بعربی حلبه
خوانند فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست
و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریور دین و فریور کیش است یعنی راست کیش
و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح
اول و رابع و خامس تحتانی کشیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد
فریوریدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت
و در جاده مستقیم بودن باشد فریوک بروزن موبرک بمعنی خربزه است که عربان
بطیخ گویند فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان
گفته اند و بفتح اول لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدای الشیطان یعنی لعنت
خدای الشیطان بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت
فز بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی و آلت تناسل را گویند و بعربی ذکر و ذکر خوانند
فزا بکسر اول بروزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی فزا

وزیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است **فراز** بفتح اول بروزن هراز بمعنی افراز است که
آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند **فراک** بفتح اول بروزن هلاک
بمعنی فرق سر و کله بار باشد و بمعنی پلید و مردار و زشت و پلیدی هم گفته اند **فرایسته**
بکسر تحتانی بروزن نشایسته بمعنی زیاد و افزون **فرذره** بروزن شب پره چوبی باشد
که در پس در خانه اندازند **فره** بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی
غالب شدن هم آمده است **بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی** مشتمل بر هجده
لغت **فژ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند و بضم اول
بمعنی پالان باشد و در عربی عرف بضم عین بی نقطه خوانند **فژاک** بفتح اول بروزن
هلاک بمعنی زشت و چرکن و چرک آلود پلید باشد **فژاکن** بروزن مساکن بمعنی
فژاکست که چرکن و چرک آلود و زشت و پلید باشد **فژاگین** با کاف فارسی بروزن
شیاطین بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و زشت باشد **فژدره** بروزن
شب جره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد **فژژ** بفتح اول و ثانی
و سکون زای فارسی گیاهیست که در دشکم اسود دارد و از آن گیاه ترکی و اکر ترکی
خوانند **فژغده** بفتح اول و غین نقطه دار بروزن سرگرده بمعنی چین و نم کشیده
و ترکرده و آغشته باشد **فژغند** بروزن فرزند چیزی پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشقه
هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد **فژغنده** بروزن ارزنده
بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فژگن** با کاف فارسی بروزن و معنی چرکن است
فژگند با کاف فارسی بروزن و معنی فژغند است که چرک آلود و پلید و چرکن باشد
فژگنده بروزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فژم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و فرو ماندگی باشد **فژولنده** بکسر اول و فتح لام
بروزن فروشنده تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی
دور کننده و راننده هم آمده است **فژولیدن** بکسر اول و لام بروزن نکوهیدن بمعنی
پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند
و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور
کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن **فژه**
بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفای
ها شخصی را گویند که پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند و دندانه
کلیدان را نیز گویند **فژیره** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و برای فارسی زده بمعنی دو است
که از آن گیاه ترکی خوانند **فژیغون** با تحتانی مجهول و غین نقطه دار بروزن فریدون
نام حکیمی بوده عجم نژاد **بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه** مشتمل بر بیست و چهار
لغت و کنایت **فا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهریست از ملک فارس

فسار

فسار بروزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد از چرم دوزند و بر سر اسبان
کنند **فسان** بفتح اول بروزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه
و حکایت را نیز گویند **فسانه** بروزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد
و بمعنی شهرت یافته شدن و مشهور نیز آمده است **فسانیدن** بروزن رسانیدن بمعنی
مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و فسونگری کردن باشد **فسانیده**
بروزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد
فسای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی افسونگر و رام کننده باشد
و فسانیدن بمعنی افسونگردن و رام نمودن **فساینده** بروزن سراینده بمعنی فسای
است که افسون خواننده و رام کننده باشد **فسرد** بضم اول و ثانی و سکون را و دال
بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر اول هم گفته اند **فسردن**
بضم اول بروزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است
فسرده بضم اول بروزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد
گردیده و سرد شده هم هست یعنی محبت و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری
هم بنظر آمده است و با واو مکسور نیز گفته اند **فسرده پستان** بضم اول و کسر بای فارسی
کنایه از زنیست که هرگز نزاید و عقیمه باشد و زن پیر را نیز گویند **فسرده بیان**
بضم اول و فتح بای ابجد کنایه از کسیست که سخنان او خنک و بیمزه و پوچ و بیهوده
باشد **فسرده دل** بضم اول کنایه از مردم سخت دل و بی مهر هم هست **فسره** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم **فسطاط**
بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی الف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده
را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گویند و بعضی گفته اند
که این لغت حبشی است و بضم اول است **فسفس** بفتح هر دو فا بروزن وسوسه
بمعنی اسپست باشد و آن علفیست که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب
آنست **فسلیون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده
و بیونانی تخمی است که آنرا اسپیوش و بزر قطونا گویند **فسن** بروزن چمن
مخفف فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی سنان
را گویند و بمعنی آواز بروزن سخن هم آمده است **فسوجن** بضم اول و فتح جیم
بروزن ربودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خوردن **فسوس** وخورند
بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و شوخ
و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تأسف هم آمده است و از راه بیرون شدن
و بیراهی کردن را نیز گویند و با واو معروف نام شهریست که پایتخت دقیانوس
بوده **فسوسیدن** بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تأسف و حسرت خوردن و مسخرگی

وظرافت کردن واز راه بیراه شدن و بیراهی کردن باشد **فسون** بضم اول بر وزن
جون بمعنی افسون است وان کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران
بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تدبیر را نیز گویند **فسیله**
بر وزن وسیله گله و رمه و ایلخی اسب واستر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی
شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند **بیان دهم در
حرف فا با شین نقطه دار** مشتمل بر هفت لغت **فش** بفتح اول و سکون ثانی
بی تشدید بمعنی بریش باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست
وانچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز کشودن
بند جامه و زیر جا و آواز هم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند عموما و پیرامون دهان
ظراف اسب را خصوصا و بضم اول یال و دم اسب را گویند و دنباله هر چیز را میگویند
و بعربی ذهب خوانند و با تشدید ثانی در عربی بیرون آوردن باد از خیک و غیر آن
وزود دوشیدن شتر و غیران و قفل را بی کلید وا کردن **فشار** بفتح اول بر وزن قطار
بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشاندن باشد و بکسر اول نیز درست و امر بفشردن هم
هست یعنی بفشار **فشاردن** بمعنی افشردن و فشردن باشد و غلانیدن و فرو بردن
چیزی را نیز گفته اند در جائی **فشاع** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بعین بی نقطه
زده بمعنی فاشرا باشد که درخت تاک کوهیست و بعربی کرمة البیضا خوانند
و بعضی فاشرستین است که عربان کرمة الاسود خوانند **فشافاش** بفتح اول و فای
دوم بالف کشیده و شین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند
فشافش بفتح اول و فای دیگر بر وزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز
تیر انداختن از پی هم باشد **فشان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی
است بی شاهد در یک نسخه بمعنی گذر و در دو نسخه دیگر بمعنی گریز بکاف و ذال نقطه دار
و یکی بزای نقطه دار نوشته شده بود الله اعلم و بکسر اول بمعنی بریزان و ریزان و امر
بر فشاندن باشد یعنی بفشان **بیان یازدهم در حرف فا با طای حطی** مشتمل بر
چهار لغت **فطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ باشد و این
بدترین همه انواع است و بوست این زهر قاتل باشد و اگر کمتر خورند سهو و غش کرد اند و بفتح
اول در عربی بمعنی آفرین و ابتدا کردن در کاری و مختع چیزی شدن و شکافتن
دندان شتر و شکاف هر چیز باشد و گویند که همه معانی عربیست **فطرا** بر وزن
مهرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی بذر خوانند **فطراسالیون** بلغت
یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطراسالیون
کرفس کوهیست و بعضی گویند نوعی از سماروغ است **فطیر** بر وزن حمیر نان
را گویند که خمیر آن مایه نزده باشند و برنیامده و نرسیده باشد و خمیر برنیامده را

و شکافته شدن صح

نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بدو انگشت
شیر دوشیدن را نیز گویند و گویند همه معانی عربیست **بیان دوازدهم
در حرف فا با غین نقطه دار** مشتمل بر نه لغت **فغ** بضم اول و سکون ثانی بلغت
فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و یار و دوست
و مصاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت
و صاحب حسن هم هست **فغاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله
و نادان و بی عقل باشد و حرامزاده را نیز گویند **فغستان** بضم اول و کسر ثالث بر وزن
گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرمسرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان
و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن منکوحه و صورت سلاطین
و امرا باشد **فغفور** بر وزن مخمور پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل
اشکان که بعد از اسکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند **فغند**
بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی از جا بر جستن باشد و بر شالان اهو و بضم اول و کسر
اول هم همین معنی دارد **فغنشور** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار
بواو مجهول کشیده و برای بی نقطه زده نام شهریست از ملک چین و مردم آنجا بغایت
خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتگران در آن شهر می
باشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فغواره** بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن
خمخانه کسی را گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تکبر یا از بسیار اندوه
و ملال و دلتنگی و خجالت ساکت شده باشد و حرف نزند و معنی ترکیبی این لغت
بت مانندست چه فغ بت را گویند و واره مانند را یعنی همچو جماد خاموش است
فغیاز بیای حطی بر وزن دمساز بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست
و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی خرم
و نوید هم آمده است چه فغیازی مرد کاف را گویند **فغیازی** بر وزن دمسازی بمعنی
شاگردانه و مرد کانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه و مرد کانی باشد لیکن شاگردانه
بطریق مجازست **بیان سیزدهم در حرف فا با قاف** مشتمل بر شش لغت و کنایت
فقاع گشودن کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ
زدن هم هست و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو بر آید **فقاع می گشاید** یعنی تفاخر
میکند و لاف میزند **فقد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است دوائی که از بیخ
انگشت میگویند در علت استسقا بکار آید و بعضی گویند تخم پنج انگشت است
و عربیست **فقع** بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن بیشتر
از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر های خم شراب روید گویند هر که از آن در جنابت
بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی صراط هم آمده است در عربی **فقعکان** با جیم

نقطه و کاف فارسی بروزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خود
ستایی و خودنمایی باشد **فقع گشودن** بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است
که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خودنمایی و خودستایی نمودن و دروغ
زدن باشد **بیان چهاردهم در حرف فا با کاف فارسی و عربی** مشتمل بر شش لغت
و کنایت **فکار** بکسر اول و کاف فارسی بروزن شکار بمعنی افگار است که جراحت پشت
چارپا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده نیز آمده است
فکال بکسر اول و کاف فارسی بروزن جدال بمعنی فکار است که زخم شدن و ریش کردن باشد
فکانه بفتح اول و کاف فارسی بروزن زمانه بچه را گویند که پیش از زاییدن در شکم مادر مرده
باشد یا پیش از وقت ساقط شود و خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی
هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجای نون میم هم دیده شده است که فکامه باشد
فکز بفتح اول و سکون کاف عربی و زای معجمه دودکش دیگدان و آتشدان حمام و بخاری
را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است **فکندن سر** با کاف عربی و ضم سین بی
نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده شدن نیز هست **فکنده**
سر کنایه از مربع و چهار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چهار زانو و مربع نشیند
بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت **فل** بضم اول
و سکون ثانی بمعنی نیلو باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر
هندیست و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و فاعیة آن را است و چوب درخت
ال را نیز گویند و ال میوه ایست که آن را بعربی سفرجل و بفارسی بهی خوانند و بفتح اول و تشدید
ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر
منهزم شده باشند و شخصی که از جنگ گریخته باشد و شکسته دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول
و تشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نبارد و گیاه نروید **فلات** بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده تان و تانه را گویند و آن تارهایی باشد که جولاهگان
بجهت بافتن مهیا و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را گویند **فلاته**
بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلواست که از آب شیر گوسفند پزند و در فارس
از امیده خوانند و بضم اول هم آمده است **فلاخان** بفتح اول و خای نقطه دار بروزن
کلاغان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران
بدان سنگ اندازند **فلاخن** بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ انداز
باشد **فلاد** بروزن فساد بمعنی بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد **فلاده** بفتح اول
بروزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول
و کسر اول هم بنظر آمده است **فلاطن** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بروزن طلاطم است
و او حکیمی بوده است در زمان حضرت عیسی علیه السلام **فلاطوس** بفتح اول و طای حطی

بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است و او استاد عذرای معشوق وامق بوده
و قصه وامق و عذرا بجهان مشهور است **فلاطون** مخفف افلاطون است و او حکیمی بوده
مشهور و معروف در زمان حضرت عیسی علیه السلام و استاد ارسطو معلم اول **فلانک**
بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن و آن چیزی است که
از پشم بافند و بدان سنگ اندازند **فلان** بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخص مجهول و چیزی
غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال کنند **فلان از فلان**
کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد **فلاده** بروزن لجاده سرگشته و حیران و سرگردان
را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آن را بعربی غلق خوانند
و در عربی علتی باشد که بعضی از اعضا سست شود و از کار باز ماند و افلیج همان است
فلجم با جیم بروزن شلغم بمعنی عقل و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان و با معنی با خای
نقطه دار آمده هم هست **فلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار
باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند **فلخم** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و میم مشته حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی
شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبره گبران را نیز گفته اند **فلخمان** با میم
بروزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فلخمه** بفتح اول و ثانی
و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه
و مقبره و گورخانه گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشته حلاجان را هم میگویند **فلخمیده**
ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد **فلخمیدن** بسکون ثانی بروزن نرسیدن بمعنی
پنبه زدن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بروزن نغمیدن هم آمده است
فلخیده بروزن پرسیده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فلخود** بروزن فرمود بمعنی پنبه
دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند
که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند **فلخودن** بروزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه
بیرون کردن باشد **فلخوده** بروزن فرموده هر چیز را گویند که آن را از غل و غش پاک و پاکیزه
ساخته باشند عموما و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصا **فلخید** بروزن فهمید
پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند
که پنبه دانه را از پنبه آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی
پنبه زدن و حلاجی کردن هم هست **فلخیده** بروزن فهمیده هر چیز را گویند که آن را از غل و غش
پاک ساخته باشند عموما و پنبه را که از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه از آن بر
آورده باشند خصوصا **فلد** بفتح اول و سکون ثانی و دال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع
کردن باشد و بکسر اول پاره های جگر و جگر اشتر را گویند **فلز** بفتح اول و ثانی و سکون زای بی نقطه

وزای نقطه‌دار بمعنی زآبه باشد و آن خوردنی و طعامی است که از مهمانیها و عروسیها در
کرباس پاره و جستمال بندند **فلرزنگ** بفتح اول و ثانی و زای نقطه‌دار و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی فلرزست که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر
برند **فلشک** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف کوزه که بجهت طفلان
نقاشی کنند **فلغند** با غین نقطه‌دار بروزن فرزند رخنه و خارستی را گویند که بر در و جوی
باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیم هم درست است و جا و محل خطرناکی را هم گفته اند
از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و از اعرب فم الاسد خوانند **فلفل در آتش افکندن**
کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را بجود مهر باز کند بنوعی
که تا عاشق را نه بیند آرام نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده در آتش نزد معشوق بیقرار
گردد **فلفل مون** با میم بواو کشیده و بنون زده بود نه کوهی را گویند و آن نوعی از پودنه
باشد و بجای نون رای قرشت هم بنظر آمده است **فلفل مویه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی
بیخ درخت فلفل است **فلقراط** بفتح اول و ثانی بروزن سقراط نام پادشاهی بوده
رومی **فلک** بمعنی آسمانهاست و چوبی را نیز گویند که تسمه در وسط آن قرار داده اند
بجهت کف پایی زدن اطفال و بی ادبان **فلک اندازه کردن** کنایه از بلند مرتبه شدن
و بزرگی یافتن باشد **فلک جرخ بردارد** یعنی قیامت قائم شود **فلک پرده بردار**
کنایه از عرش است که فلک الافلاک باشد **فلک سیر** کنایه از تند و تیز رفتار باشد
خواه انسان و خواه حیوان دیگر **فلک کوکب** کنایه از کرسی باشد که فلک ثوابت
و فلک البروج باشد **فلماخن** با میم الف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم
بافند و بدان سنگ اندازند **فلنجمشک** بروزن و معنی فرنجمشک است که گیاهی خوشبوست
فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی افلنجه است و آن تخمی باشد مانند جو دو
لیکن بسیار سرخ است نیکوترین وی آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کند
و در عطریات بکار برند **فلنجیدن** بفتح اول و ثانی بروزن سپندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن
فلوزه بفتح اول و ثالث بواو کشیده و فتح زای نقطه‌دار ستونی و چوبی را گویند که بدان
خانه پوشند و با رای بی نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد
بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزاییده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که
فی الحال بسته شود و کور ماست را نیز میگویند **فلید** بفتح اول و سکون تحتانی بر رسید ماضی
فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد و چیزی را بعنف و زور در جایی فرو بردن باشد
چنانکه ریش گردد و زخم شود با بمعنی بکسر اول هم آمده است **فلیغله** بضم اول و فتح ثانی
و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح میوهٔ درخت عود است و از اثمرة العود گویند
در لغت اندلس نانخواه را که زنیان باشد فلیغله خوانند **فلیق** بروزن حلیق بمعنی
پیله‌ای که ابریشم از آن بهم میرسد **فلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاد است

بیهوده

که بیهوده و بیفایده باشد **فلیوه** بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیوست که بیهوده
و بیفایده و بی نفع باشد **بیان شانزدهم در حرف فا با نون** مشتمل بر بیست
و چهار لغت و کنایت **فنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده داروییست که آنرا بفارسی
روباه تربک خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند **فناروز** با رای قرشت بروزن نوروز
نام جایی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود **فنج** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم دبه خایه را گویند و بعربی مفتوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح آمده است و بضم
اول نام شهریست از ولایت زنگبار و دبه خایه را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی ماری
را گویند که آزار بکسی نرساند **فنجا** بفتح اول بروزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت
آمدن تب واقع میشود و آن خمیازه و کش و اکش کمان کشی بدن باشد و بعربی قشعریره
و تمطی خوانند و برف را نیز گویند و آن چیزیست که در ایام زمستان از آسمان بمانند
پنبهٔ حلاجی میکرده باشند فرو بارد و بکسر اول بمعنی دمه باشد و آن بادیست که در وقت
باریدن برف بهم میرسد **فنجر** بروزن سنجر شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ باشد
فنجره بروزن خنجره بمعنی فنجرست که مرد ذکر بزرگ باشد **فنجکشت** بروزن و معنی پنجکشت
است و آن رستنی باشد که بعربی ذو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق خوانند **فنجنوش**
با نون بروزن زردگوش ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید گویند و ساختن
آن چنان است که بگیرند ریم آهن را و سحق نمایند و در شراب انگوری بخیسانند تا چهار
ده روز بعد از آن خشک کرده باز بسایند و با روغن بادام بریان کنند باه را زیاده
کند **فنجیدن** بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب
بهم رسد و آنرا بعربی قشعریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز این
حالت بهم میرسد **فند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق
و سخن بیهوده و بیفایده و دروغ باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند مطلقا
خواه عارضی و خواه اصلی و بکسر اول نام شاعریست **فندرسک** بفتح اول و دال ابجد
و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهریست از ولایت استر
آباد **فندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروفست گویند اگر مغز
آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و معرب آن بندق باشد و آنرا فندقه
نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست **فندق زدن** آن باشد که دست چپ
مشت سازند و سر انگشت سبابهٔ دست راست بنوعی در مابین انگشت سبابه
و وسطای دست چپ زنند که صدایی از آن برآید **فندق سنجاب رنگ** کنایه
از زمین است **فندق سیم** کنایه از ستارهای آسمانی باشد **فندق شکستن**
کنایه از بوسه دادن باشد **فندیرا** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای
قرشت سنگ گردی را گویند که از سر کوه بغلطانند **فنطافلون** بفتح اول و سکون

ثانی و طای حطی الف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی
رستنی باشد که آنرا انجکشت خوانند **فنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری
باشد که بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد
گران از سنجاب کمتر و از سمور سردتر است و بمعنی زلو هم آمده است و آن جانوری
است که خون از بدن آدمی بمکد و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان و شبروان برگرفته
گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا نگاه بدارند و چون خواهند
فرو نشانند بجانب پایین و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ملکت
و برشاخ و برگ و سامانی باشد و نباتی را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل
خوانند **فنو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب و غرور باشد و فریفته
و مغرور را نیز گویند **فنود** بفتح اول بروزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفته
شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن در رفتار
توقف و تأنی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم گفته اند و
باین معنی بجای فا قاف هم بنظر آمده است **فنودن** بضم اول بروزن ربودن بمعنی فریفته
شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد **فنوده**
بضم اول بروزن کشوده بمعنی فریفته شدن و غره گردیدن و آرام گرفته باشد **فنور** بضم اول
بروزن حضور بمعنی جدائی و از هم دور افتادن باشد **بیان هفدهم در حرف فا با**
واو مشتمل بر [illegible] و نه لغت **فو** بضم اول و سکون ثانی بیخی است که برگ نباتش
مانند برگ کرفس است و گل آن بنرگس میماند و ساق آن تنک گره میشود بول و حیض را آرد
فواده بفتح اول بروزن گشاده خمیر خشکی را گویند که آنرا آنکامه سازند و آنکامه خورشی
است که از ماست و شیر و تخم سپند سوختن و سرکه و خمیر خشک سازند **فوب**
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس سروری و سر سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد
از دعا خواندن بجهت چشم زخم و افسون از دهن برآرند و همچنین بادی که بجهت
بیرون آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد بزور از دهن برآورند و در فرهنگ
جهانگیری این دو معنی بجای بای ابجد تای قرشت آورده است و بادی را نیز گفته اند
که از دهن بجهت آتش روشن کردن دمند **فوتنج** با اول بتحتانی رسیده و کسر *شاید سپستن*
فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی از پودنه است که نوعی از
نعناع باشد و بعربی حبق خوانند و آن چند قسم میشود قسمی که در میان جوی آب
میروید آنرا حبق التمساح و حبق الماء گویند **فود** بروزن و معنی پود است که در مقابل تار
باشد و آن ریسمانیست که جولاهگان در میان تار بافند **فوده** بروزن دوده خمیر خشکی
را گویند که از آن آنکامه سازند و آن خورشی است مشهور در صفاهان **فور** بروزن مور
نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت و رنگ

سرخ

سرخ کم رنگ را نیز گویند **فوران** بروزن توران نام شهر کنوج است که از شهرهای
هند باشد و معرب آن قنوج است **فورانیان** بروزن تورانیان قنوجیان باشد
یعنی مردمی که منسوبند بشهر قنوج و ایشانرا فوریان هم گویند **فوردکان** با دال ابجد بروزن
مورچگان باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را از پنج روز آخر آبان ماه افزایند
تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند
و آنرا جشن پوردکان هم میگویند و معرب آن فوردجان است **فوردیان** با یای حطی بر
وزن و معنی فوردکان است پنج روز آخر آبان ماه با خمسه مسترقه باشد و آفتاب
در آن ایام در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان و مغان است **فوردین**
بفتح اول و ثانی بروزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول
بروزن بوستین هم آمده است **فورک** بروزن کودک نام دختر رای کنوج است
که یکی از پادشاهان عظیم الشان رایان هندوستان بوده و در حباله بهرام گور بود **فورندیوس** *فروندیوس*
با رای قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری
بود از یونان زمین **فوریان** بضم اول بروزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه رای
کنوج بوده و فورانیان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند **فوریون** بضم اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی داروئی باشد که
آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومیست و بعربی عود القرح خوانند درد دندان
را سود دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند
از جانب بیرون خواه از انسان و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند
و بمعنی صدائی نیز آمده است که در هنگام جماع کردن از کسی برآید و بمعنی آروغ هم هست
و آن بادی باشد که با صدا از گلو برآید و بکسر اول در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی و ظفر
و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد **فوژان** با زای فارسی بروزن
سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند **فوزه** بروزن کوزه پیرامون دهان را گویند
از جانب بیرون **فوشنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم
هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن قریه ایست نزدیک بهرات **فوشنه** بروزن
پودنه نوعی از قطرست که بسیار روغن باشد و آن از جاهای نمناک روید **فوکان** با کاف
فارسی بروزن خوبان فقاع را گویند و آن چیزیست مست کننده که آنرا از جو و غیر
آن سازند و بوزه همانست **فول** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی باقلی باشد
و بزبان عرب جرجر گویند **فولاد** بروزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار
که کارد و شمشیر از آن سازند **فولس** بضم اول و ثالث بروزن یونس نام حکیمی بوده
یونانی **فولیون** بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده
دارویست که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع است **فوم** بروزن موم

کندم را گویند و عربان حنطه خوانند **فوه** بفتح اول و ثانی مخفف نام بیخی است که ازار روناس
میگویند و بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر امده است **فوهل**
بکسر ها بر وزن موصل بمعنی شوره باشد و ان چیزیست که از ان باروت سازند
و در هندوستان بدان اب سرد کنند **بیان هجدهم در حرف فا با ها مشتمل بر**
شش لغت **فه** بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتیبانان بدان کشتی رانند و عربان
شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن کردن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پاروی
کشتیبانان باشد و اهنی را نیز گویند پل مانند که در میان ان چوب در دو طرف آن ریسمان
را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و از العرب مجرفه خوانند
و چوب و تخته را نیز گفته اند که برزگران زمین را بدان هموار کنند **فهار** بر وزن بهار
سنگی باشد برنگ یاقوت املسی و ان از مشرق زمین آورند و در کان طلا میباشد
گویند خوردن آن دفع جنون میکند **فهانه** بر وزن زمانه چوبک تنکی را گویند که آن را
کاهی در پس در خانه نهند تا گشوده نگردد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله
قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان درودگر و نجار و چوب شکن در شکاف
چوبی که پاره با تبر می شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و کاهی در زیر ستون
گذارند تا بایستد **فهرست** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سعفص
و فوقانی تفصیل باشد و ابتدای کتاب که در ان اظهار آنچه از باب و فصل در ان کتاب
شرح یابد بیان کنند و نوشته را نیز گفته اند که در ان اسامی کتب بهانها باشد و عربان فهرس
میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته اند الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب
و هو معرب **فهل** بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاد باشد **فه** بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد
که کشتیبانان بدان کشتی رانند **بیان نوزدهم در حرف فا با یای حطی** مشتمل
بر چهل و یک لغت و حکایت **فیار** بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل
و صنعت و پیشه باشد **فیال** بر وزن عیال زمینی را گویند که بار اول ان را زراعت کرده
باشند و تیری را نیز گفته اند که پیکان ان دو شاخه باشد **فیاوار** بر وزن نزاوار
بمعنی فیارست که صنعت و شغل و عمل و کار و هنر باشد **فیاور** بر وزن سراسر
بمعنی فیاوارست که کار و صنعت و شغل و عمل باشد **فیجن** بفتح اول و جیم بر وزن
بهمن دوائی است که ان را سداب گویند بهترین وی آن بود که نزدیک درخت
انجیر رسته باشد و خوردن برگ ان با انجیر خشک و گردکان دفع سموم کند
فید بر وزن صید بمعنی خرام و خرامیدن باشد و بمعنی زیاده و زیاده شدن
و نفع و فائده هم هست و موی اسپ را نیز گویند و در عرب نام منزلیست در راه
کعبه **فیدرا** بفتح اول بر وزن نیزار بمعنی فیاوارست که صنعت و شغل و کار و عمل
باشد **فیداقه** بفتح اول و اخر که قاف باشد نام زنی است و او حاکمه بردع بوده دار

ولایتیست

ولایتیست که استر بردعی از ان ولایت است و با این معنی بجای حرف اول قاف و بجای
حرف آخر فا هم بنظر امده است **فیر** بکسر اول بر وزن زمیر بمعنی تاسف و افسوس و سخره
و لاغ باشد **فیروز** با ثانی مجهول بر وزن دیروز بمعنی مظفر و منصور و انکه حاجاتش
بر امده باشد و نام روز سیم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی **فیروزگرد** بکسر کاف
فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهر اردبیل است و بمعنی فیروز شهر باشد چه گرد
بمعنی شهر امده است و ان را فیروز جد انوشیروان بنا کرده است و معرب ان
فیروزجرد باشد **فیروزبین** با نون بتحتانی کشیده بنون دیگر زده بمعنی فعل
و کار نیک باشد **فیروزه** معروفست و ان یکی از جواهر مشهوره است و هر بامداد
نظر بران کردن روشنی چشم افزاید **فیروزه تاج** با تای قرشت بالف کشیده و جیم
ابجد زده تاج گنجفه را گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد **فیروزه تخت**
کنایه از آسمان است **فیروزه دریا** بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان
باشد و ان را فیروزه گون دریا هم میگویند **فیروزه سقف** بمعنی فیروزه دریاست که
کنایه از آسمان باشد **فیروزه طشت** بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت تخت
گنجفه را گویند و کنایه از آسمان هم هست و بنات النعش را هم گفته اند و آن
هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هشت صورت فلکست
و افراد دب اکبر خوانند **فیروزه کاخ** با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زده
کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فیروزه مرقد** بفتح میم و قاف و سکون را و دال بی
نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است **فیریدن** بر وزن پیچیدن
بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی پرنعمت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم
امده است **فیسا** با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی طاوس
باشد و ان پرنده ایست معروف در هندوستان **فیصور** با صاد بی نقطه بر وزن
طیفور نام شهریست در جانب شرقی دریای محیط و کافور از انجا اورند **فیض**
اقدس فیضی باشد از جانب حق تعالی بی واسطه روح اعظم و بدین فیض شئون
ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند **فیض مقدس** بر خلاف فیض اقدس است
چه این فیض از جانب حق تعالی بوساطت روح اعظم فائز شد و بدین فیض
وجود ارواح و نفوس بهم رسید **فیظل** با ظای نقطه دار بر وزن هیکل بلغت اندلس
زرحوایه باشد و بعربی کمون البری خوانند **فیلا** با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده
بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد **فیلاسوف** بمعنی دوستدار حکمت باشد
بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند **فیلاق** بفتح اول بر وزن
قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی **فیل زهره** معروفست که زهره فیل باشد
و درخت حضض را نیز گویند و ثمر ان مانند فلفل باشد یرقان را نافع است **فیلسته**

بکسر اول و فتح ثالث بروزن بی هسته بمعنی روی و رخسار باشد و بمعنی ساعد و انگشت هم آمده است **فیلسو** مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی **فیلق** بروزن خندق مخفف فیلاقست که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد **فیلقوس** بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادر اسکندر بوده و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند **فیلک** بفتح اول بروزن عینک تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و شرح خرا نیز گفته‌اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جائیست در راه کعبه **فیلگوش** باکاف فارسی بروزن دیک جوش نام گلی است از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته‌اند و نام داروی هم هست که آنرا آذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بریان مالند افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است **فیمان** بروزن ایمان بمعنی حسن عهد باشد و آن محبت نفس است بتکمیل خود بحول و قوه و افعل **فیموان** بروزن میمون نامی باشد که بدروغ بعد از گذاشتن بود نهم **فینک** بانون بروزن کیلک نوعی از کف دریا و آن مانند سنگی بود سفید و تجویف بسیار دارد و معرب آن فینج باشد **فیید** بروزن رسید ماضی فییدن است یعنی دل بد کرد و بد دل شد **فییدن** بروزن رسیدن بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی

گفتار بیستم از برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان محتوی بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت

بیان اول در قاف با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت **قاآن** با همزه بروزن خاقان پادشاه چین را گویند هر که باشد **قابل امانت** بکسر لام کنایه از آدمی زاد است **قابوس** بروزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه استرآباد **قابول** و قاپول لغت اول بابای ابجد و دوم بابای فارسی بروزن شاغول محاجر عمارت را گویند و ناودان را نیز گفته‌اند که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بران سیلان کند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد **قادر انداز** تیرانداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند **قار** بروزن مار این لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت آن بچیزها سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه **قاراسیا** باسین بی نقطه و تحتانی بروزن آقارضا بلغت رومی میوه باشد شبیه بگیلاس و آنرا بفارسی آلوبالو گویند لیکن بآلوبالو شهرت دارد گویند تازه آن شکم ابراند و خشک شده آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را و خشکی و بد رنگی را بسپرد معزّ آن برای سنگ گرده و سوزاک نافع است **قارن** بفتح ثالث بروزن آهن

پهلوان

پهلوانی بوده در زمان رستم زال **قاره** بروزن چاره رستنی باشد مانند گندنا کوهی بول و حیض براند و بچه از شکم بیندازد **قاز** بازای نقطه دار بروزن باز معروفست و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس خرغاز گویند ترکیست چه در مؤید الفضلا در جنب لغات ترکی نوشته شده بود **قازقان** بازای نقطه دار و قاف بروزن اشیان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند گویند این لغت ترکی است **قاس** بروزن طاس غوک را گویند که وزغ باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته‌اند **قاصد چرخ** کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست **قاضی چرخ** و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتریست **قاطلون** با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی نوشادر گویند و بیشتر سفیدگران بکار برند **قاف** بروزن کاف حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر افتد شعاع آن سبز مینماید و چون منعکس گردد کبود و این می باید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکبه است و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین ببرهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمی باشد الله اعلم **قافله شد** بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاف و دال** بمعنی حرف و هرزه و هرزه گوی و هرزه کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و ازاری و دال نیز میگویند **قافیه تنگ شدن** کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار **قافیه سنجان** اشاره بشاعران و شعرا و مردمان موزون **قاق** بروزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته‌اند **قاقله** بضم قاف و فتح لام بار درختی است که از آن نانخورش کنند و از آساپه پرورهم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند تخم سپندان و در علاج می باشد و ایلاچی اهالیست و از جنس هیل باشد لیکن بزرگتر است از هیل **قاقلی** بضم قاف بروزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان و در طعم شوری هست و گویند مانند کشوث است و در فعل و طبیعت وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را نافعست و آنرا بعربی رجل الغروج خوانند **قاقم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از حیوانیست سفید و بغایت گرم می باشد و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم میگویند چنانکه شب را قندز چه هر گاه گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد روز آورد و شب آورد **قاقم نمای** کنایه از سفید نمای و درخشان نمای باشد

از جنس

قازقان

قاقوس بروزن ناقوس بیونانی غلهٔ ایست که آنرا بعربی عدس میگویند **قاقیا**
بکسر ثالث بروزن باقیا مخفف اقاقیاست وان عصارهٔ تخم خاریست که چرمها بدان
دباغت کنند وبعضی گویند صمغ انست وان صلب وسطبر وسیاه رنگ میباشد
قالنجه بکسر لام وسکون نون وفتح جیم ریزه ایست که آنرا شیرازیان نکه دعا بعقعق
وصنصل خوانند وبعضی گویند قالنجه فاخته است **قالوس** بالام بروزن جاسوس
نام نوایی ولحنی باشد از موسیقی **قانصه** بکسر نون وفتح صاد بی نقطه سنکدان مرغ
راگویند پوست اندرونی آنرا خشک کرده بسایند وباشراب بیاشامند درد
معده را نافع بود خاصه پوست سنکدان خروس گویند عربیست **قانون** بانون
بروزن هارون بمعنی اصل ورسم وقاعده باشد ونام کتابیست در طب ونام
سازیست که می نوازند گویند این لغت معرب کانونست وعربی نیست لیکن در
عربی مستعملست **قاورد** بروزن ناورد نام نوعی از حلواست **قاوند** بروزن خاوند
چیزی باشد مانند پسته چه آنرا پسته قاوندی ودرعربی تخم قاوندی میگویند
وان روغنی باشد منجمد شده واز دانه کیرند مانند فندق سرفهٔ کهنه ودرد پشت را که
از سردی باشد سود دارد **قاویل** بکسر واو بروزن قابیل کردمی وقومی باشند
از مردم که درجانب شمالی میباشند **قاه قاه** باهر دو قاف بالف کشیده ودو های
ساکن خنده بلند وآواز بلند را گویند **قای** بروزن جای نام جا ومقامیست منسوب
بخوبان **قایم انداز** شخص شطرنج باز ونرد باز بینظیر را گویند وکنایه از مردم عاجز وناتوان
هم هست **قایم پنجم نواز** کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم باشد **قایم
ریختن** کنایه از عاجز امدن وجنک ناکردن باشد **بیان دوم در قاف با بای
ابجد** مشتمل بربیست وپنج لغت وکنایت **قبا** بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند
ونام شهری ومدینه هم هست وبمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها در آخر **قبا تنگ
شدن** کنایه از بی طاقت شدن وتنکی معاش باشد **قباچای** باجیم فارسی بروزن
سراپای قبا وجامهٔ کوچک را گویند **قباچه** بروزن سراچه بمعنی قباچایست که قبا
وجامهٔ کوچک باشد **قباد** بروزن جراد نام پدر انوشیروانست وحلوان ودکارزون
را او بنا کرد ونام بوته باشد خاردار که شتر آنرا برغبت خورد واز ان صمغی سفید
حاصل میشود **قباس** بضم اول بروزن نحاس افتاب عالمتاب را گویند **قبای
زربفت** کنایه از اسمانست در شبهای تاریک بی ابر وآنرا قبهٔ زربفت
هم میگویند **قبای کحلی** کنایه از اسمانست **قبچاق** بکسر اول نام دشتی وصحراییست
از ترکستان وطایفه از ترکان هم از نواحی انقبچاق میگویند **قبرس** بضم اول
وراء قرشت وسکون ثانی وسین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان
قبط بکسر اول وسکون ثانی وطای حطی اهل مصر را گویند بلغت عربی ویکی از ایشان

را قبطی

را قبطی خوانند **قبلهٔ جمشید** کنایه از آتش است وشراب لعلی را نیز گویند وکنایه از
افتاب هم هست وجام جهان نما را نیز گفته اند **قبلهٔ دهقان** کنایه از آتش است
قبلهٔ زردشتیان بمعنی قبلهٔ دهقانست که کنایه از آتش باشد **قبله گاه مجوس**
بمعنی قبلهٔ زردشتیانست که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول وفتح ثانی مشدد
برامدکی هر چیز را گویند وعربان شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند **قبهٔ آب**
کنایه از حباب است وان شیشه مانندی باشد که بهنکام باریدن باران در روی اب
بهم رسد **قبهٔ زبرجدی** کنایه از اسمانهاست **قبهٔ زربفت** کنایه از اسمانست
در شب باستاره **قبهٔ زرین** کنایه از افتاب وعمود صبح است **قبهٔ علیا** بضم
عین کنایه از فلک است **قبهٔ فلک** کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد
وعربان عرش گویند **قبهٔ گردنده** بمعنی قبهٔ علیاست که کنایه از اسمان باشد **قبهٔ
مینا** بمعنی قبهٔ زبرجدیست که کنایه از اسمان باشد **قبیله** بروزن طویله جماعتی را گو
یند که از یک پدر باشند **بیان سیم در قاف با تای قرشت** مشتمل برسه لغت
قت بضم اول وسکون ثانی یونجهٔ خشک شده را گویند وآنرا بفارسی سپست وبعربی
فصفصه خوانند **قتاد** بفتح اول بروزن سواد خاریست که کتیرا صمغ انست وعربان
مسواک العباد گویندش **قتق** بفتح اول وکسر ثانی وسکون قاف ماست وکشک
وترش وچاشنی را گویند که در آش کنند ونانخورش سازند **بیان چهارم در قاف
باجیم فارسی** مشتمل بر دو لغت **قچ** بضم اول وسکون ثانی گوسفند شاخدار جنگی را
گویند **قچقار** بضم اول وقاف بالف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشتی را
گویند **بیان پنجم در قاف با دال ابجد** مشتمل بر پانزده لغت وکنایت **قدافت
جو جیب کردن** کنایه از مراقبه وسر بجیب فرو بردن باشد **قدح لاجوردی** کنایه از
اسمان باشد **قدح مریم** کیاهیست دوایی که برگ وبیخ آن سنگ مثانه بریزاند
وبول براند وان نوعی از حی العلم است وآنرا از لایف الملوک نیز گویند **قدر
انداز** بمعنی قدراندازست وان شخصی باشد کمان دار که تیرش خطا نخورد
قدرخان نام پادشاه چین وپادشاه سمرقند بوده **قدرف** بروزن ژرف
نام شهریست وان شهر را بعربی قطریف بگویند ومعربش قطرف باشد
قدرفی بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قدرف میزده اند ورایج بوده ومنسوب
بقدرف را نیز گویند **قدغ** بضم اول وثانی وسکون غین نقطه دار ظرفی وپیاله را گویند
که از شاخ گاو سازند وبدان شراب خورند وبضم اول وثانی بترکی بچهٔ خر الاغ را گویند
که کره خر باشد **قدم** بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد وبفتح اول
وثانی درعربی بمعنی پای وپیش وسابقهٔ چیزی از خیر وشر بود واز سر انگشت پای
تا پاشنه را نیز گویند **قدم از جان بر آوردن** کنایه از ترک جان گفتن باشد **قدم**

افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد **قدم بر سر کار خود نهادن** کنایه از
مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد **قدم خاک** بکسر میم کنایه از زمین
است که بعربی ارض خوانند **قدمیا** بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف
کشیده بمعنی اقلیمیاست و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی می باشد و بهترین
آن معدنی است و از جزیرهٔ قبرس می آورند و در داروهای چشم بکار برند **قدید** بر
وزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصا که در سر
که خوشانیده باشند **بیان ششم در قاف با رای قرشت** مشتمل بر پنجاه
و نه لغت و کنایت **قرا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزیست
در قلعها سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم
در عربی جمع قریه است که شهرها باشد و دهها را نیز گویند **قرابهٔ زرین** کنایه از آفتاب
عالمتابست **قراچور** با جیم فارسی بر وزن بلادور بمعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیر
دراز و شمشیردار هم نوشته اند الله اعلم **قراچوری** بر وزن بلادوری بمعنی شمشیر
و شمشیر بردار و شمشیر زن هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام هم نوشته بودند
که قراچولی باشد **قراخان** نام پادشاه هندست و با اسکندر معاصر بوده
و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است **قراسنقر** بفتح اول و ضم
سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم رای قرشت زده نام مرغ شکاری
و سیاه چشمی و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر
ابن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و او را قره سنقر هم میگویند که بجای
الف ها باشد بعضی گویند که این ترکیست لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغات
فارسی نوشته اند **قراسو** با سین بی نقطه بر وزن جفاجو نام رودخانه ایست
در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند **قراص** بفتح اول بر وزن خلاص رستنی
باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان گویند و در کنز اللغه بهمین معنی بضم اول
و تشدید ثانی نوشته شده است **قراصیا** بفتح اول و کسر صاد بی نقطه
و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی قاراسیا باشد که آلو بالوست و آنرا
آلی بالی و آلوی ابوعلی نیز گویند و آن سه قسم می باشد شیرین و ترش و عفص شربت
آن حکم را براند و ترش آن تشنگی را فرونشاند و عفص آن شکم را ببندد
و معرب آن قراسیاست و بجای صاد سین هم بنظر آمده است **قرا
طاغون** بفتح اول و طای حطی بالف کشیده رای قرشت زده و غین نقطه دار
بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون ساکن بلغت رومی نباتیست که برگ
آن ببرگ گندم میماند و شاخهای بسیار دارد و هم از یک اصل رسته و تخم آن
مانند گاورس باشد و بیشتر در جاییکه سایه روید گویند تا چهل روز بعد

ازظهر

قرای طیلسانی

ازظهر بخورد و نزا ز باآب مداومت نماید و همچنین مرد هم بخورد پیش از جماع کردن
و بعد از آن مجامعت کند فرزند ایشان البته نرینه باشد **قران خوان** معروفست
یعنی شخصی که پیوسته قران خواند و کنایه از شخصیست که او را از حکومت و منصب
و مهم معزول کرده باشند **قرانیا** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام
درختی است بزرگ و آن در کوههای سردسیر روید برگ آن مانند برگ آزاددرخت
و میوهٔ آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برسد سرخ شود
اسهال را بغایت مفیدست **قرانیطس** بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای
حطی مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و اماس حجاب و ورم دماغ
باشد **قرای طیلسانی** بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب
زحل است **قربانیون** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون
و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی
گاوچشم میگویند و بعربی عین البقر میخوانند ناسور را نافع است **قربوس** بفتح
اول و ضم بای ابجد بر وزن محبوس کوههٔ زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین اسب
است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز دیده شده است **قربوله** با بای
ابجد بر وزن مرغوله نوعی از عشقه و لبلابست که بر درخت پیچد **قرت** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم خود بین را گویند و بضم
اول در عربی خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن
و متغیر شدن رو باشد از اندوه **قرنبان** بر وزن و معنی قلتبان است که دیوث
و بچشم خود بین باشد **قرتبوس** بفتح اول و ثالث بر وزن شکبوس بمعنی
قرتبان است که دیوث و بی حمیت باشد **قرنه** بفتح اول و ثالث بمعنی قرتبوس
است که بی حمیت و دیوث باشد **قرجان** با جای بی نقطه بر وزن مرجان بلغت
یونانی نوعی از گیاه است و آن سفید و کوچک می باشد و عربان شتری را میگویند
که هرگز باد و علت جرب نرسیده باشد یعنی گر نشده باشد و آدمی که هرگز او را دردی
و علتی و کوفتی نرسیده باشد **قرخواک** با خای نقطه دار دوا و معدوله بر وزن افلاک
بمعنی گوشتابه باشد **قردالیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده
و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بسند را گویند و بعربی
مرجان خوانند **قردامون** بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپند
را گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف حب الرشاد و بفارسی تخم تره
تیزک خوانند و خردل فارسی همانست چون در آتش ریزند از دود آن جمیع گزندگان
بگریزند **قردامون** با میم اول بواو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی
بمعنی قردامن است که تخم سپند آن باشد و بعضی گویند قردامون قردمانا است

قراطاغون

که کروهای کوهی باشد **قردامینی** با میم بروزن فرداجینی رستنی باشد که انرا اسپیستر کویند
وان پیوسته در اب روید مانند قرة العین وبدان سبب حرف الماء خوانندش
قردمانا بضم اول وثالث وسکون ثانی ومیم ونون هر دو بالف کشیده کرویای صحرائیست
وانرا کرویای حبشیه وکرویای شامیه وکرویای رومیه وفارسیه نیز کویند وبعضی کویند
تخم بدران است وان رستنی باشد صحرائی بغایت بدبوی مانند ترب وبدین سبب
انرا ترب صحرا وتخم انرا تخم ترب صحرائی کویند **قرزم** بروزن ومعنی قلزم است وان دریائی
باشد مشهور وچاه پر اب را هم نطرلوق کنایه قلزم کویند **قرسنه** بکسر اول وثانی
وسکون سین بی نقطه وفتح نون حرکت وریمی را کویند که برروی جراحت وزخم بسته
وسخت شده باشد **قرص زر** کنایه از افتاب عالمتابست **قرص زر مغرب**
کنایه از افتابست در محل غروب **قرص سیمین** کنایه از ماه است **قرصعنه**
بفتح اول وثالث وسکون ثانی وعین ونون مفتوح نوعی از خارست وانرا
در اندلس شوکة ابراهیم کویند وکل وی سفید بود وسر کل وی بسرخی زند وشش
خار بر هر ان میباشد وزنبور عسل ازان کل خورش کند وبزبان قومی که زنبور
عسل دارند انرا خارخسک خوانند کزندکی جانوران را نافع است **قرص کرم وسرد**
کنایه از نیرین است که افتاب وماه باشد **قرصهٔ زر** بفتح زا وسکون رای بی نقطه
کنایه از افتاب عالمتابست **قرصهٔ هفت دره** کنایه از افتابست باعتبار
هفت اسمان **قرط** بضم اول وسکون ثانی وطای حطی نوعی از اسپست باشد
وانرا سه برکه کویند وصدای فرو بردن آب هم کفته اند وکنایه از صبر وتحمل هم هست
وبکسر اول نوعی از کراث است که کندنا باشد وانرا بعربی کراث البقول وکراث
المائده خوانند وبفتح اول نام میوهٔ خاریست که انرا بعربی شوکة قبطیه کویند وان
مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیفتر وسفیدتر ازوست وعصارهٔ
انرا اقاقیا خوانند وباینمعنی بازای نقطه دار هم بنظر امده است **قرطمان** با میم
بروزن جبلان دانه وحبی است که درمیان کندم روید کویند قابض ومحلل است
قرطمانا بروزن ومعنی قردمانا است که کرویای صحرائی باشد وبشیرازی ترخر کویند
قرطبور باطای حطی بروزن فغفور نام قلعهٔ ایست در ولایت اذربایجان **قرغوی**
بکسر اول وضم غین نقطه دار بروزن دلجوی پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن
از باز کوچکترست **قرفه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا پوست هر چیز را کویند عموما
وپوست درختیست شبیه بدارچینی خصوصا وبعربی مردم تهمت زده را قرفه
کویند **قرقار** با قاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را کویند **قرقرون** بضم اول وسکون
ثانی وقاف مضموم ورای بی نقطه بواو کشیده ونون زده دوائیست که انرا اسعد
کویند بضم سین بی نقطه وبترکی تیلاف خوانند بضم تای قرشت کند دهن وبینی وبواسیر

نافع

نافع است **قرقف** بضم هر دو قاف وسکون ثانی وفا نام یکی از کتابهای ترسایانست
وباینمعنی بفتح هر دو قاف هم امده است ودر عربی شراب را کویند **قرقمان** با قاف
ومیم بروزن پهلوان چوبی را کویند که درمیان مقل مکی میباشد ودر سنونها بکار برند
کوشت بن دندان را سخت کند ودندان را سفید سازد **قرقو** بضم اول وسکون
ثانی وثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را کویند چه قرقومتا بلغت یونانی ثفل
روغن زعفران باشد ومتا بمعنی ثفل است **قرقوبی** بفتح اول وضم قاف بروزن محجوبی
نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند وبضم اول هم کفته اند **قرکن** بفتح اول
وکاف بروزن ارزن زمینی را کویند که از اب یا سیلاب کنده شده باشد ودر هر جائی
ازان قدری اب ایستاده باشد وچوبی را نیز کویند که نواند کندن واجلا کرده باشند
قرمز بکسر اول ومیم وسکون ثانی وزای نقطه دار چیزیست که بدان چیزها رنک کنند
وکویند قرمز جانوریست کوچک وبر بوتهای خار حاصل میشوند انرا میکیرند وخشک
میکنند وبعربی دود الصباغین خوانند وحبی دیکر هم هست مانند عدس وانرا
نیز قرمز کویند اکر انرا بابریشم سرخ کشند وبر محموم او بندند تب ازو مفارقت کند
وشفا یابد **قرمزهٔ روز** کنایه از شفقی است که پیش از طلوع افتاب وبعد از
صبح بهم میرسد **قرن** بفتح اول وسکون ثانی ونون بمعنی هشتاد سال است
وبعضی کویند هر قرنی سی سال میباشد ودر عربی شاخ کاو وشاخ بز وغیر آن وکروه
وزمانه وهمسال وهم زمانه وطرف سر وموی تافته شده وانچه در میان فرج
زنان میباشد ومنارهٔ واطراف بالایین افتاب وقتی که از افق برمی اید وتیغ
افتاب را نیز کویند **قرنباد** بضم اول وثانی بروزن زرنباد کراویه صحرائی است
قرنفل بستانی دوائیست که انرا فرنجمشک خوانند وان بالنکوی صحرائیست
وبعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است **قریطن** بفتح اول وسکون
ثانی وثالث تحتانی رسیده وضم طای حطی وسکون سین سعفص بلغت
یونانی بمعنی عقل وفهم وذهن ورای باشد **قرول** بضم اول وثانی وسکون
واو ولام مرجان سرخ را کویند وبفارسی بسد خوانند **قروم** باواو ومیم وحرکت
غیر معلوم سنکی باشد هفت رنک **قروه** بروزن ومعنی کروه است که
کلوله باشد خواه از سنک وکل وخواه از چیزهای دیکر سازند **بیان هفتم**
در قاف با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت وکنایت **قز** بفتح اول وسکون
ثانی ابریشم خام بد قماش را کویند **قزاغند** با غین نقطه دار بروزن دماوند
جامه را کویند که در حشو ان ابریشم وپنبه نهند واجیده کنند ودر روز جنک
پوشند کویند این لغت نبطی است **قزاکند** با کاف فارسی بروزن ومعنی
قزاغندست که جامهٔ ابریشم وپنبه اکنده اجیده کرده شده باشد که در روز

بار جنگ پوشند و انرا خفتان گویند و نهالی و توشک و جامهٔ خواب را نیز
گفته اند **قزاکنک** با هر دو کاف فارسی بروزن و معنی قزاکندست که خفتان
جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقهها ان ترتیب داده در روز
جنگ پوشند **قزاوه** بروزن و معنی کجاوه است که محمل باشد **قزح** بضم اول
و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس
قزح را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش
سگ را گویند و بکسر اول و سکون ثانی داروهای گرم و امثال آنکه در دیگ طعام ریزند
بهر سه معنی عربیست **قزدار** با دال ابجد بروزن رفتار نام شهریست در حدود
هندوستان **قزغند** بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار درخت
پسته است و انرا مغز نمی باشد و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت
پسته یکسال بمغز بار می آورد **قزقان** با قاف بروزن مرجان دیگ و پاتیل بزرگ
را گویند **بیان هشتم در قاف بزای فارسی** مشتمل بر دو لغت **قژاوه** بفتح
اول بروزن و معنی کجاوه است و انرا بعربی محمل میگویند **قژه** بکسر اول و ثانی
و سکون های هوز هر چیز زشت و پلید و نجس را گویند **بیان نهم در قاف
با سین بی نقطه** مشتمل بر شانزده لغت **قسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
نام دوائیست که انرا اسلیخه گویند و آن پوست درختی و در عربی بمعنی سخت شدن
و سخت دل شدن باشد **قساس** بضم اول بروزن نحاس نام کوهیست در یمن که
انرا بعربی عقیق میگویند و معدن عقیق نیز انجاست و بعضی گویند قساس
نام موضعیست در دیار ارمینیه و کان آهن انجاست **قسالاوز** بضم اول و ثانی
و لام هر دو بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن زفت باشد و صنعت آن
چنانست که زفت را در وقت پختن بخاری بر منخر و صوف پاکی یعنی پارچه
که از ابریشم بافته باشند بران بخار می آویزند و ساعت بساعت آن صوف را
می افشارند بعد از ان از آن قرع و انبیق میچکانند منافع بسیار دارد **قسب**
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل بخارا ازیرسوم
خوانند گویند قابض است و شکم ببندد و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل
سست است **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسر
لوقاست و ایشان دو حکیم بودند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی
بنام پدر خود تصنیف کرده بود و بعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا تصنیف
کرده بود و بضم اول هم آمده است **قسطاس** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی
بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند
و بکسر اول نیز همین معنی دارد **قسطاط** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف

کشیده

کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام شهریست در حدود روم و بعضی گویند
این لغت حبشی است **قسطن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
بیونانی دوائیست که انرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربیست
و انرا قسط بحری خوانند و آن سفید میباشد و دیگری قسط هندی و آن سیاه
میباشد و تلخ است و قسط مر همانست و نوع دیگر قسط رومیست و آن سفید
و شیرین میشود و نوعی دیگر هم هست که آن سیاه رنگست و بوی صبر از آن
می آید بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از ان سیاه و سبک و هندی
گرم و خشکست در چهارم سیوم و فواید آن بسیارست اگر یکدرم با شراب
افسنتین بخورند گزندگی افعی و عقرب و مجموع گزندگان نافع است **قسطل**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط را گویند
و انرا بعربی بلوط الملک خوانند **قسطنطن** بضم اول و فتح ثالث و طای حطی
بروزن برمکن نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آنکه
پسر هرقل پادشاه روم باشد و انرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که
لوقا حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جای دیگر لوقا بولقا هم نوشته
اند والله اعلم **قسطون** بروزن مسطون بلغت یونانی جند بیدستر باشد که علوم
آنرا بجها گویند **قسطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده
و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و نون زده لغتیست که یونانی یعنی
قسطون که آنرا بجها باشد **قسطیر** بکسر اول بروزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را
گویند و بعربی رصاص خوانند **قسوس** بضم اول بروزن خروس بلغت
یونانی لبلاب و عشقه را گویند و بفارسی عاشق پیچان خوانند و حبل المساکین
همانست **قسولیدوس** بضم اول و ثانی بواو و لام بتحتانی رسیده و دال
بی نقطه بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که انرا کاکنج
گویند و عروس در پرده همانست **قسیطوس** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن
معروفست کانی و عملی هر دو می باشد و بهترین آن کانیست و در مرهمها
بکار برند **بیان دهم در قاف با صاد** مشتمل بر شش لغت و کنایت
قصابک بروزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب و اکثر بر لب آب و کنار
رود خانه نشیند و بغایت خوش رفتار و تیز پر می باشد **قصب عمر آخر**
کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جامهٔ کتان دار را نیز میگویند
قصبک بروزن نغزک نوعی از صدف باشد و آن جانوریست
که بعربی حلزون گویند **قصب مصری** نام پارچه ایست که آن را در

مستوره

قصابک
قصب سرداخی

مصرع بافند کنایه از شجاع و پرتو افتاب هم هست و برق براق را عدرا نیز
گویند **قصر دوازده دری** کنایه از هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار
دوازده برج **قصه دراز کردن** کنایه از پرگوئی و بسیار گفتن سخنان بیفائده و
بیحاصل باشد **بیان یازدهم در قاف با طای حطی** مشتمل بر نه لغت و کنایت
قطابه بضم اول بروزن کلابه چیزیست مانند سنبوسه وانرا در روغن بریزند
و باین بجای الف فای سعفص بروزن تلافه هم آمده است **قطاة** بضم اول و ثانی
بالف کشیده و بتا زده بلغت رومی مرغیست که انرا بفارسی سنگخوارک میگویند
و در عربی کفل اسب را گویند که جای سوار شدن ردیف است **قطاس** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی گاو دشتی بحری که دوم اورا
برگردن اسبان و سرهای علم بندند و بعضی گویند گاویست که در کوههای ختا می باشد
قطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را گویند که از مرکز دایره گذرد و بمعنی
مس هم امده است که بعربی نحاس خوانند و باین معنی در کنز اللغه بکسر اول نوشته
اند **قطران** بفتح اول گران نام شهری بوده بنا کرده حضرت شیث پیغمبر علیه السلام
و جمعی از بت پرستان در قلعه آن شهر بودند و حضرت سلیمان علیه السلام قنطس نام
دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جا برکند پیش حضرت سلیمان علیه السلام اورد و نام
شاعری هم بوده است و چیزی سیاه را نیز بان خطوب کنند و نام دارویی باشد
که بر شتران گردار مالند و آن روغنیست که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند
وانرا بعربی حیوق الموتی خوانند **قطره اب** معروفست و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان
تیر و اسلحه صیقل زده هم هست **قطره وزد** کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند
وانرا اب دزد هم گفته اند **قطره زدن** بمعنی پویه کردن است که تند و تیز براه رفتن
باشد **قطرزرد** بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه کنایه از افتاب عالمتاب
است **بیان دوازدهم در قاف با فا** مشتمل بر ده لغت و کنایت **قفا
گیران** بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد **قفاهیر** بروزن مشاهیر صورت
خوب و روی نیکو را گویند **قفاز فلک** کنایه از حوادث فلکیست **قفر** بفتح
اول و سکون ثانی و رای قرشت نام دارویست که انرا کشوث خوانند و ان
مانند عشقه بر خار ترنجبین بپیچد و در عربی زمین خالی و بیابان بی اب و علف را
گویند **قفس** بفتح اول و ثانی بروزن هوس معروفست و ان جایی باشد شبکه
دار که از چوب و برنج و اهن و امثال آن بافند و جانوران پرنده وحشی را در
آن کنند و معرب ان قفص باشد بصاد بی نقطه **قفل اسمان** کنایه از کفر و شرک
و زندقه باشد **قفل رومی** نام لحن پانزدهم است از سی لحن باربد و قفلی را نیز
گویند که بر در بارخانه و صندوق و غیره زنند **قفلوط** بضم اول و سکون ثانی

ولام

ولام بواو کشیده و بطای حطی زده رستنی باشد که انرا کرات شامی گویند و ان نوعی
از گندناست **قفورا** بروزن صبورا گیاهی است دوائی که انرا قطاة گویند که مرغ سنگخوار
باشد خورد **قفیز برامدن** بضم بای فارسی کنایه از بسر آمدن و اخر شدن و بانتها رسیدن
مدت حیات باشد **بیان سیزدهم در قاف با قاف** مشتمل بر سه لغت **قفدان**
بفتح اول و ثانی بروزن همدان حرطهٔ عطار را گویند **ققنس** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم نون و سین بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغی است بغایت خوش رنگ
و خوش اواز گویند منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و بر کوه بلندی در مقابل
باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب ان مرغان بسیار جمع آیند
از انها چندی را گرفته طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کنند و چون هزار سال بگذرد
و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن بنشیند و سرودن اغاز کند
و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه اتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد
و از خاکسترش بیضه پدید اید و او را جفت نمی باشد و موسیقی را از اواز او فته اند
ققنوس بروزن افسوس بمعنی ققنس است و ان مرغی باشد که هزار سال عمر کند و تمامت
بسوزد **بیان چهاردهم در قاف با لام** مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت
قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است و بمعنی اشخار و قلیب
هم امده است که زاج سیاه باشد **قلات کازران** موضعیست در شیراز و شیخ سعدی
علیه الرحمه در انجا مدفون است **قلاچوری** با جیم فارسی بروزن و معنی قراچوری است
که شمشیر ابدار باشد **قلارون** با رای بی نقطه بروزن فلاطون لشکر را گویند **قلاری**
بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد
و سر ان زرد میشود **قلازاره** و قلاژاره بفتح اول و زای نقطه دار بالف کشیده در لغت
اول و زای فارسی در لغت دوم و فتح رای قرشت پرنده سیاه و سفید از جنس کلاغ
که اورا کلاغ پیسه و عکه خوانند **قلاسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون
و کاف فارسی فلاخن را گویند و ان کنفیست که از ابریشم و امثال ان بافند
و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **قلاش**
با ثانی مشدد بروزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و از کاینات
مجرد را گویند **قلاشیره** بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح
قلیا و اشخار است که زاج سیاه باشد **قلاقن** بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام
درخت انار صحرائیست و انرا قلقلان هم میگویند و بعربی رمان البری خوانند **قلادوز**
با واو بروزن قبادوز سوارانی گویند که بجهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می باشند
و بتخفیف واو هم امده است که بروزن تجاوز باشد و با رای بی نقطه هم گفته اند و گویند
ترکی است **قلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب

و مانند نقره درفشنده و سفید بوده چون از آن شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند
و بفتح اول در عربی میانه هر چیز را گویند عموما و بمعنی دل باشد خصوصا و بمعنی برگردانیده
و عکس هم آمده است و ناسره را گویند که ناراج باشد و بمعنی جیب هم هست که نقیض
راست باشد **قلبه** بضم اول بروزن حلبه چوبی باشد که کاوآهن را بدان نصب سازند
و زمین شیار کنند **قلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث
و قواده و بی حمیت باشد و بکسر اول ماش هندی را گویند و آن را بعربی حب القلت خوانند
رنگ آن عودی باشد و اندام آن باندام گندم کوچکی بود **قلتبان** بفتح اول بروزن پهلوان
سنگی باشد کوتاه و آن را بشکل استوانه تراشند یعنی مدور طولانی و بر پشتهای بام غلطانند
تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین و قواده
را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرطبان معرب آنست **قلتبوس** بروزن اشکبوس
بمعنی دوم قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث و قواده باشد و مردم بی دیانت
را نیز گویند **قلته** بضم اول و فوقانی و سکون ثانی دوم قلتبان است که دیوث و قواده باشد
قلج بضم اول و سکون ثانی و جیم چهارپایی را گویند از اسب و استر و خر الاغ که هر دو دست یا پاش
از یکدیگر جدا و دور باشد و سر هر دو زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه هنگام
رفتن بر هم ساید و دستهای انچیقی را لنگ دست میگویند **قلزم پنج شاخ** کنایه
از کف دست و انگشتان مردم سخی و صاحب همت باشد **قلزم نگون** کنایه از آسمان است
که گنبد فلک باشد **قلعه کهرباگون** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلغونیا**
بضم اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده یونانی
نوعی از صمغ درخت صنوبر است و آن را بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار
سیاه است و بعربی علک یابس خوانند **قلقاس** بضم اول و سکون ثانی و قاف
بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهیست که در آب روید و برگ آن
ببرگ کدو ماند مقوی باه بود و بشین نقطه دار هم آمده است بمعنی رستنی که آن مانند
زردک و گزر باشد و آن را پزند و نانخورش کنند **قلقدیس** بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و دال و تحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند **قلقطار**
با طای حطی بروزن کلبهار بزبان رومی زاج زرد باشد و آن را زاج شتر دندان هم میگویند **قلقل**
بضم اول هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب
را نیز گفته اند که از گلوی صراحی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درخت انار صحرایی است
و آن را فلاقل و قلقلان هم میگویند **قلقند** بروزن گلقند بلغت رومی زاج سرخ را گویند
و بعضی زاج کبود را گفته اند **قلقندیس** با تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس
است که زاج سبز باشد **قلقنطار** با طای حطی بروزن سوسن زار بمعنی قلقطار است
که زاج زرد باشد **قلقنه** بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای

اسب

اسب و استر و امثال آن بهم میرسد **قلما** بروزن سرما بمعنی فلاخن است و آن
آلتی باشد شبانان را که بدان سنگ اندازند **قلماسنگ** با سین بی نقطه بروزن رنگ
بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند **قلماش** بروزن فرداش بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول
باشد **قلم جعد کردن** کنایه از کتابت کردن باشد **قلم در سیاهی نهادن** کنایه از
قلم رنج کشیدن باشد **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن باشد **قلمزن** اشاره
بنویسنده باشد **قلم کردن** کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیک ضرب و بمعنی
تراشیدن و بریدن هم آمده است **قلم نیست** یعنی حساب و کتابی ندارد و معافست
قلنبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت
خوشبوی چون بر دست مالند دست خوشبوی گردد **قلندر** بروزن سمندر عبارت
از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرد و باصفا گشته باشد
و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود
را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال
حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اهل آن میلی داشته باشد
از اهل غرورست نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید
و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند که کتم عبادت
از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا
دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از همه بلند
ترست زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع پیغمبرند و قدم بر قدم ایشان
میروند **قلوز** بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی راهبر باشد و سواران
را نیز گویند که پیشاپیش لشکر راه روند **قلومس** بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم
مضموم و سین بی نقطه زده یونانی دوایی باشد که آن را بعربی اذان الدب گویند
یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد **قلومن** بروزن گشودن بلغت
رومی چیزیست مانند ابینه دقیقی که تر باشد و آن را در کنار دریا یابند و بعربی رئة البحر
گویند **قله** بضم اول و فتح ثانی مشدد سر کوه را و سبوی بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی
غیر مشدد نوعی از انگور است و اسبی را نیز گویند که رنگش بزردی مایل باشد **قلی** بکسر
اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزیست که آن را قلیا گویند و آن را اشنان سازند و دودکش را
نیز گفته اند **قلیا** بفتح اول بروزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سفید
چغاز است و بکسر اول هم آمده است **قلیدس** بضم اول مخفف اقلیدس است و آن
کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و در این
زمان بتحریر اقلیدس مشهورست **قلیمیا** بکسر اول و میم بروزن کلیمیا بمعنی اقلیمیا

باشد و آن حلطی و دردیست بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص متمّا و سوخته فلزات
دیگر را نیز گویند و بعضی ریزه زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر حضرت آدم علیه السلام هم هست
قلیه خوار با واو معدوله بروزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند **قلیه سغدی** بضم سین
بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال بی نقطه و یای تحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چرب
روده و تخم مرغ پزند **بیان پانزدهم در قاف با میم** مشتمل بر هشت لغت **قمار** بضم
اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری که از نوع عود است و عنبر اشهب و طاوس
خوب از آن شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در آن شرطی باشد مگر تیر
اندازی و اسب دوانی **قماشیر** بروزن طباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ
کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد **قمح** بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه
گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **قمحه** بروزن لمحه دوائیست که قصب الذریره گویند
قمرون با رای بی نقطه بروزن ممنون بلغت اندلس ملح دریائی باشد و از اعراب جراد
البحر خوانند **قمل** بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و از خواص وی آنست
که او را بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و بخورد شخصی که تب ربع مبتلا باشد دهند
شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوریست که در گوسفند
و شتر و خر و گاو می افتد خون می مکد و بمعنی اول هم گویند که عربیست **قمه** بضم اول و فتح میم بمعنی
میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عربی باز قد و قامت آدمی را گویند **قمیر** بضم
اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی اول قمار است و آن شهری باشد
در هندوستان که عود قماری را از آنجا آورند **بیان شانزدهم در قاف**
با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **قناديل چرخ** کنایه از ستارگان
باشد **قنب** معرب کنب است و آن رستنی که از آن ننگ و تخم آن را شاهدانه گویند
قنبيط بکسر اول و سکون آخر که طای حطی باشد بروزن کبریت گویند لغتی است رومی
و در عربی شایع بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شلغم پلاو کنند و با ماست
هم خورند **قنبيل** بروزن زنبیل خاکی باشد که از ابرشته و بریان کنند زرد شود و چون
آن کرم معده را بکشد **قنبيله** بروزن غربیله داروئیست و از تخمهای کوچک
میباشد در غلاف و چون دست بر او رسد دست را رنگین کند **قنج** بضم اول و سکون
ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی
فراهم فشرده باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند
قندز بضم اول و دال ابجد بروزن هرمز نام ولایتی است نزدیک بطلخا و نام جانوری
هم هست شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند
گویند پوست همان جانورست و بعضی گویند جانوریست شبیه بسگ و در
ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ آبیست و آنش بچهای کنند

بیلستر

بیدستر باشد خصیه اوست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک
باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند و هر گاه گویند با قندز زرد و جراداران باشد
که شب آورد و شب شود همچنانکه قاقم کنایه از روز است **قوندز قوری** با قاف
بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده جند بیدستر است که آتش بجها باشد
و آن خایه روباه دریائیست و بعضی گویند سگ آبیست چه قندز سگ آبی و قور
خایه را گویند **قندس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه رومی کمایج
است که پنج از اشنان خوانند و نام جانوری هم هست **قند مکرر** کنایه از لبهای
معشوق باشد **قندول** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده
بلغت رومی دارشیشعان است و آن درختی باشد خارناک **قندهار**
بروزن شرمسار نام شهریست مشهور بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر
گویند از هندوستان باشد **قندیل ترسا** قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسا که
معبد ترسایان است او یخته باشد **قندیل چرخ** کنایه از آفتاب و ماه باشد
قندیل شب کنایه از سیاهی شب است
قندیل دو سر کنایه از اسمان است
قندیل عیسی کنایه از آفتاب عالمتاب است **قنطا** بکسر اول و طای حطی بالف
کشیده بلغت رومی دوائیست که آن را بفارسی خون سیاوشان و بعربی دم
الاخوین خوانند **قنطار** با طای حطی بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی ساد
اوداست و آن چیزیست مانند صمغ در درون بیخ درخت گردکان حی باشد
خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست گاو پر از زر باشد **قنطیل** با یا بکسر
اول بروزن و معنی ابطاسیاست که حسن مشترک است بلغت یونانی **قنطال**
بروزن اقبال نام پادشاه روس است که اسکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را
بود داد **قنطس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند
و بعربی آس خوانند **قنطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر
رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائیست و آن دو قسم میباشد
کبیر و صغیر از اقنطوریون غلیظ خوانند برگ آن بزرگ گردکان و بارش چگدانه باشد
و صغیر از اقنطوریون دقیق گویند برگ آن بزرگ بوده اصحابی میماند و اول عربی الکبیر
و دوم را عربی القصغیر خوانند هر دو بعین و رای بی نقطه **قنقر** بفتح اول و سکون ثانی
و قاف مفتوح و رای مکسور رای قرشت زده صمغیست ناخوش طعم و بعضی گویند
سندروس است و بعضی دیگر گویند سنگی است و از بلاد مغرب آورند و بعضی
دیگر گویند صمغیست شفاف مانند سندروس و این اصح است و از العلک مصری خوانند
درد دندان را نافع باشد خوردن آن اسکنجبین بدن را لاغر کند **قنود** بروزن کشود
کسی را گویند که در کار و گفتار غره شود و دلیر گردد **قنه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد

قندز قوری

قندیل چرخ
قندیل شب

قنطار

قنطال

قنب

نوعی از صمغ است مانند مصطکی وانرا بارزد و بیرزد گویند گرم است در دوم بیان
هفدهم در قاف با واو مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت قواده بفتح اول
و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجاها رود و زنان بجهت مردان بهم رساند
و مرد این کار را کشخان خوانند قوان بروزن شران پارچه ایست که خیاط از گریبان
جامه و پیراهن و امثال ان برون آورد و بمعنی پاره هم امده است چه هرگاه گویند
قوان قوان یعنی پاره پاره و انگشتانه هم گفته اند و گویند عجب است قوت
مسیح کنایه از شراب یکشنبه باشد قوت مسیح یکشنبه کنایه از جام است که عربان
نمیگویند قوس با اول بثانی رسیده و ثای مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت
وج باشد وانرا بعربی عود الوج و بفارسی اگر ترکی خوانند قوج بروزن کوچ گوسفند
شاخدار جنگی را گویند قور بروزن مور پنبه را گویند و بعربی قطن خوانند و بمعنی خصیه
هم امده است و گره و برامدگی در اعضا و غیر آن نیز گفته اند قورسا بضم اول
و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند
و بجای سین ثای مثلثه هم بنظر امده است قوریون با اول بثانی رسیده و تحتانی
بواو کشیده و نون زده گشنیز را گویند و کزبره همانست قوس بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه صومعهٔ ترسایان را گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد قوسه
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی قوس قزح است وانرا کمان شیطان
و کمان رستم هم میگویند قوسیا بروزن توتیا بلغت سریانی نام دارویست که انرا قسط
خوانند و بوی عنبر از وی می آید بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد قوطولیدون
با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و نون زده
بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن پیوسته سبز میباشد و در بنهای دیوارها و جایگاه
سایه دار میروید گویند نوعی از حی العالم است و بعربی اذان القیس خوانند و قدح
مریم همانست قوطوما با اول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی
اذریون است و آن بیخ خاری باشد که بشیرازی خار چوبک اشنان خوانند قوفا
با اول بثانی رسیده و فا بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد وانرا بعربی علک الباس
خوانند و بفارسی زنگباری گویند قوقالس با اول بثانی رسیده و قاف بالف
کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی ترخرست که نوعی از ترب
صحرایی باشد خوردن ان بادها بشکند قوقنس بضم اول و سکون ثانی و قاف
و نون مضموم و سین بی نقطه زده بمعنی ققنس است وان مرغی باشد بغایت
عجیب و غریب گویند هزار سال بزید قوقنوس با زیادتی واو بعد از نون بمعنی
قوقنس باشد که بققنس شهرت دارد قوقو بضم هر دو قاف و سکون هر دو واو
بمعنی قوقه است که تکمه کلاه و گریبان و امثال ان باشد قوقه بضم اول و فتح ثالث

بمعنی

بمعنی قوقوست که تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد قوقی با اول بثانی رسیده
و ثالث بتحتانی کشیده گویند حیوانیست دریایی که جند یعنی اش بجها خصیه اوست
و او را بیدستر گویند گوشت ان حیوان صرع را نافع است قول کاسه گر نام قولیست
از قولهای موسیقی یعنی تصنیفست قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب
کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد قومارثون با اول بثانی رسیده و میم
بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی
رازیانهٔ صحرایی را گویند که بادیان دشتی است قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است
قونیا با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده شرابیست که انرا از ارد
جو و ارزن و غیره سازند وانرا بوزه گویند خوردنش مستی آورد قونبا
با نون بروزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند قوین با یای حطی و نون درخت
غیر معلوم حرضی است که انرا بفارسی کهنکو و بعربی عرق النسا خوانند قونیطن
با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده
بلغت رومی گیاهیست که انرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از مازریون
است چون پلنگ و یوز بخورند خناق بهم رسانند و بمیرند و بدین سبب
خانق النمر خوانند بیان هجدهم در قاف با ها مشتمل بر سه لغت قهرمان
با میم بروزن پهلوان کارفرما را گویند قهستان معرب کهستان باشد
وان ولایتیست در خراسان و شعر ایشان اشتهار دارد قهقهه بفتح اول و سکون
ثانی و قاف مفتوح و ها خنده باواز بلند را گویند و نام جاییست در ولایت
طوس بیان نوزدهم در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت
و کنایت قیامت کردن کنایه از کارهای عجیب کردن و کارهای عجایب انگیختن
باشد قیاوار با واو بروزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد
قیدافه بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فا مفتوح نام زنیست
که حاکم بردع و اندلس بود و بردع ملکی است که استر خوب رهوار از انجا اورند
و استر بردعی مشهور است قیدو بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو کشیده نام
پادشاه مغلانست قیر بروزن میر روغنی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند
و صمغی هم هست سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا اب بدرون کشتی
نرود و سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه را باو نسبت کنند قیرس بفتح اول و کسر
ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع
گویند قیروان بروزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهری هم هست
در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم امده است قیروطی
بروزن مخروطی بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که انرا

از روغن گل سرخ واکلیل الملک وزعفران وکافور و موم سازند **قیروس** بکسر اول و سکون اخر که سین بی نقطه باشد بروزن بی سوز یونانی نوعی از املاست که انرا بعربی حبل المساکین وعشقه گویند صمغ ان تشنج را بکشد و بخود برگ ان حیض را بگشاید و بخور کردن ان منع آبستنی کند **قیشور** باشین نقطه دار بروزن دیجور نوعی از کف دریاست وان سنگی باشد سفید و خفیف بسیار دارد گویند از خمی که شراب ان در جوش باشد قدری ازان اندازند از جوشش باز ایستد **قیصر** با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش ازانکه او را براید بمیرد شکم مادر را بشکافند وان فرزند را بیرون اورند وچون اول پادشاهی که قیاصره که اغطوس نام داشت اینچنین بوجود آید بنابران بدین اسم موسوم گشت **قیصران** بروزن ایرمان نام پرده ایست از موسیقی **قیصور** بروزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریاست وکافور خوب ازانجا اورند و بعضی گویند نام کوهی است در دریای هند **قیصوم** بروزن مخدوم نوعی از برنجاسف است که بوی مادران باشد **قیطافون** با طای حطی وقاف بروزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترمس است که باقلای شامی و باقلای مصری باشد **قیطس** بفتح اول وکسر طای حطی بروزن نرگس یونانی نام درختیست که انرا بفارسی مورد و بعربی اس گویند **قیطون** بروزن میمون نام مردی بوده و بمعنی کجنبه هم امده است **قیقهون** بفتح اول و سکون ثانی وقاف مفتوح وهای مکسور ونون ساکن بمعنی قنفهرست که صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است **قیل** بروزن فیل نام بیابانی وحشتی است ودرخت ترا نیز گویند وانرا از درخت صنوبر گیرند **قیلقی** بروزن جردی بلغت اهل مشرق تاجی است که انرا بفارسی چوبک اشنان خوانند **قیلموس** با میم بروزن سندروس بمعنی هوشیاری باشد **قیلوط** بروزن مربوط بلغت اهل مغرب دوائیست وان برگ کندنا شامی باشد که نوعی از گندنا است **قیل وقال کردن** کنایه از بحث و مباحثه و گفت وگو کردن باشد **قیمولیا** با اول تحتانی ومیم بواو رسیده وکسر لام وتحتانی بالف کشیده نوعی از گل است وانرا بعربی حجر الرخام گویند وان مانند صفحهای رخام بود و سفید و خوشبو میباشد وازان بوی کافور اید چون تازه باشد وانرا حجر الشفاف نیز گویند **قینا** بکسر اول بروزن مینا نوعی از بقلة الحمقاست که بفارسی خرفه گویند **قیوند** بروزن ریوند بمعنی قاوندست که بیه قاوندی باشد وان روغنی است منجمد که از دانه گیرند مانند فندق در دشت و سرفه کهنه که ماده ان از سر در باشد نافع است وتخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند همانست **گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی**

٤ پادشاهان قیاصره که
قیصور

بر بیست و سه بیان و محتوی بر یکهزار و ششصد و پنجاه و چهار لغت و کنایت
بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و هشت لغت و کنایت
کابک بضم بای ابجد بروزن چابک اشیان مرغانرا گویند عموما و اشیانه کبوتر خانگی و مرغ کنجکی که در خانه اشیانه داشته باشد خصوصا و زنبیل مانندی را نیز گویند که در خانهها اویزند تا کبوتر دران تخم کنند وبچه براورد و در فیده را نیز گفته اند وان لته چند باشد که بر روی هم دوزند مانند گرده بالشی و خمیر نانرا بانک ساخته بر روی ان گسترانند و بر تنور چسبانند **کابل** بضم ثالث و سکون لام نام شهریست در میان کوه مابین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند که دران ولایت جراحان خوب می باشند و نام نوعی از ساز باشد که نوازند **کابج** بسکون ثالث وکسر لام وجیم ساکن انگشت کوچک دست و پا را گویند و بعربی خنصر خوانند **کابیج** بروزن ماریج بمعنی کابج است که انگشت کوچک دست و پا باشد **کابنه** بکسر ثالث وفتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه هرگاه گویند کابنه بود دارادان باشد که چشم ازو برگرداند و از نظر بیندازد **کابوک** با ثالث بواو کشیده وبکاف زده بمعنی کابک است که اشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که کبوتران در خانهها در آن تخم گذارند و الت نان بر تنور چسبانیدن را نیز گفته اند که رفیده باشد **کابیذن** بروزن ... بمعنی کاویدن است که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند **کابشه** با ثالث تحتانی رسیده وفتح شین نقطه دار گل کاجیره را گویند از ان چیزها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند **کابیله** بفتح لام هر چیز که دران غله بکوبند عموما و دارو کوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصا و بعربی مهراس خوانند **کابین** بروزن لاچین مهر زنان را گویند وان مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند **کات** با سکون فوقانی نام شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از برنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون انرا بکارند تا هفت سال بار دهد و بمعنی قطع هم بنظر امده است و در هندی چیزی باشد که با پان خورند و پان برگیست معروف و برگ جهان باشد جنگ سازد **کاتب** بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و استاد جنگ دوزرا نیز میگویند **کاتب جان** بکسر ثالث وجیم بالف کشیده و نون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله **کاتب وحی** بفتح واو و سکون حای حطی کنایه از حضرت عثمان بن عفان است رضی الله عنه **کاتوره** بروزن باشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانرا گویند و بمعنی صداع و درد سر و سرگرانی هم بنظر امده است و بمعنی کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد

باشد و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند **کاتوزی** بازای نقطه دار تحتانی
کشیده زاهد و عابد را گویند و بباید دانست که جمشید طوایف انام را بر چهار
قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند در کوهها و مغارها جای سازند
و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری و گفت که سپاهی
گری کنند و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن او فرمود و طبقه را اهنو
خوشی خواند و گفت که بانواع حرفتها بر دارند **کاج** بروزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی
احول گویند یعنی یکچیز را دو بینند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تاسف
باشد و بعربی لیت خوانند و انرا بیشتر بوقت طلب چیزی یا کردن کاری بطریق ارزو
گویند و سیلی و گردنی را هم میگویند و نام رباطی است مابین قم و ری و نام درختی باشد که
انرا بعربی صنوبر الصغار گویند و تخم انرا حب الصنوبر الصغار خوانند و ان تخمی است مثلث
و سه گوشه طعم ان بچلغوزه نزدیکست **کاچ** باجیم فارسی بروزن باج بمعنی افسوس
و کاش و کاشکی باشد قفا زدن و گردنی هم هست و شیشه جلا یا کرده را نیز گویند که
کاسه گران بر روی طبق و کاسه ناپخته مالند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند
کاچار بروزن ناچار الات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه را گویند از هر چیز که باشد
کاچال باجیم فارسی بروزن پامال بمعنی کاچار است که الات و ضروریات خانه باشد از هر
گونه و بمعنی متاع و اسباب هم امده است **کاچ خوردن** کنایه از دو چیز است یکی
کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی قفا نمودن و گریختن
کاچغر باجیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و ان شهری باشد از ماوراء النهر و
بعضی گویند چاچ همانست که کمان خوب از انجا می آورند **کاچک** باجیم فارسی
بروزن آهنگ تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد **کاچول** باجیم فارسی بروزن
شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن
کاچه بروزن باچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع بر امدن ریش است **کاچی** باجیم فارسی
بروزن و معنی کاشی است و ان سفالی باشد که شیشه جلا یا کرده بر روی ان مالیده
و پخته باشد و حلوای روانی را نیز گویند که از دواها و تخمهای گرم پزند **کاچیره** باجیم بتحتانی
رسیده و رای بی نقطه مفتوح دانه باشد سفید که از ان روغن کشند و با گل ان جامه
رنگ کنند و بعربی ان دانه را حریض و گل انرا معصفر گویند و بعضی گویند از حریض گل کاچیره
است **کاخ** بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بیرون
را نیز گویند و باین معنی عربیست و بمعنی باران هم امده است که بعربی مطر خوانند و نام قصبه
باشد در خراسان از مضافات تون **کاخر** بفتح ثالث بروزن لاغر علت یرقان را گویند
و زردی را نیز گفته اند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران نیز امده است
که بعربی مطر گویند **کاخ ماه** اشاره ببرج سرطان است چه سرطان خانه ماه است و فلک آذر

رانیز

را نیز گویند **کاخ مشتری** اشاره ببرج قوس و برج حوت است چه هر دو خانه مشتریست
و اسمان ششم را نیز گویند **کاخه** بخای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت
یرقان را نیز گفته اند **کاد** بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره باشد **کادی** بروزن شادی
نباتیست بسیار خوشبو و ان از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و انرا بشیرازی
گل کبری گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای بی نقطه خوانند و شراب
ان دفع ابله و جدری کند و جذام را نافع باشد **کار** بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت
و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم امده است و امر بزراعت کردن هم هست
یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند **کاراب**
بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب بافراط خوردن باشد **کاراسی** با ثالث بالف کشیده
و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام جانوریست که اواز حزین دارد و بعضی گویند
مرغکی است خوش اواز **کاراگاه** باکاف فارسی بروزن پادشاه کسی را گویند که از
حقیقت کار اگاه و باخبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند
یعنی مردمی که اخبار باطراف برساند و قاصد و جاسوس نیز گفته اند و کار اگهان
جمع کار اگه است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجرید و منجمان باشد چه منجم را نیز کار اگه
میگویند **کاربا** با بای ابجد بروزن پارسا مخفف کاهرباست و ان معروفست **کارباز**
بروزن ساربان قطار شتر و استر و خر و الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم امده است
چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند **کاربند شدن** بمعنی اطاعت و فرمانبرداری
کردن باشد **کاربیچ** بروزن ماربیچ جامه و پارچه را گویند که شیده گران و کلابتون
دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت ان **کارتن** بفتح فوقانی و سکون نون
عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت را بر کسی بندند که شبها تب میکرده باشد تب ازو
مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با علک رومی بخور کنند تمام بگریزند والله اعلم **کارتنه**
بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و انرا کار
تنک هم خوانند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شنبلیت است و ان تخمی باشد
معروف و بعربی حلبه گویند **کار چراغ خلوتیان** کنایه از افروختن بر دوام باشد
و روشن ساختن جای تاریک را نیز گویند و دود افکندن را هم گفته اند **کارچوب**
بروزن مارچوب چوبها و الاتی باشد که جولاهگان جامهای بافته فراز کرده را با انها
ببافند و بعربی منسج گویند **کارخانه فلک** کنایه از دنیا و عالم است و اسمان را نیز
گویند بطریق اضافه **کاردار** با دال ابجد بروزن کامگار وزیر پادشاه را گویند و کار
داران جمع انست که وزیران باشند **کاردان** با دال ابجد بروزن شاربان کاردارست که
وزیر باشد **کاردان فلک** کنایه از کوکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته
اند و مجموع را کاردانان فلک میگویند **کاردانک** بفتح نون و سکون کاف بر زبان

ایست که انرا کاروانک میگویند که بجای دال واو باشد و بعربی کروان خوانند **کارزار** بازای نقطه دار بروزن کامکار بمعنی جنگ وجدال باشد **کارسان** باراء و سین بی نقطه بروزن پاسبان نام ظرفی باشد مانند صندوقچه وانرا از چوب و کل هم سازند و نان حلوا و امثال آن دران کذارند **کارشناسان** بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه و قاعده و قانون دانان و عارفان و تجربه دان و عاقلان باشد **کارگاه فلک** کنایه از دنیا و عالم باشد و اسمانرا نیز کویند بطریق اضافه **کارگاه کن فیکان** کنایه از دنیا و عالم فانیست که موجودات درین باشد **کارکر** بفتح کاف بروزن تاجور مخفف کاریکرست که خداوند و صاحب کار و کار کننده باشد و بمعنی اثر کننده و موثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم نظر امده است **کارکیا** بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز کفته اند **کارنامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را کویند که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم کفته اند **کارنجک** بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیار و بادرنک را کویند که سبز و بزرک باشد **کارنک** بفتح ثالث بروزن اهنک بمعنی صاحب طرب و چرب زبان و زبان اور باشد **کاروان** بروزن ساربان معروفست که قافله باشد و شتر و استر و خر الاغ را نیز کویند و راه کذری و مسافری را نیز کفته اند که بجهت تجارت بجایی رود **کاروانک** بفتح نون و سکون کاف نام مرغیست کردن دراز و پیوسته در کنار ها آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم امده است و بعضی کردان کویند بروزن رمضان **کاروژول** بضم واو و زای فارسی بروزن چار اصول مطلق کارفرما را کویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدور بایستد و ایشانرا کار بفرماید **کاروکر** بفتح کاف تازی بروزن بالوبر بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد **کاره** بروزن پاره بمعنی پشتواره است و ان بسته باشد کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند **کاری** بروزن لاری مبارز و جنکجوی را کویند و شخصی که ازو کارها اید **کاریز** با ثالث تحتانی مجهول کشیده و زای نقطه دار زده جوی ابی را کویند که در زیر زمین بکنند تا اب ازان روان شود **کاز** بسکون زای نقطه دار خانه را کویند که از چوب و نی و علف مانند خانه که حراثان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جایی را کفته اند که در کوه و بیابان در زمین بجهت کوسفند و خر و کاو و غیره بکنند و انرا بعربی مغاره خوانند و بعضی کویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح اینست و صومعه در عرب خلوتخانه نصاری را کویند سرانرا

سپاروان

کاری

کاریز

بلند

بلند و باریک سازند و التی باشد که باغبانان درخت را بدان پیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی انرا بان ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز کویند و باین معنی با زای فارسی هم امده است و سیلی و قفا زدن و کردن را نیز کفته اند و شاخهای باشد از درخت که صیادان کهنه و لته و چیزها بران اویزند و بر یکطرف دام نصب کنند تا جانوران ازان رمیده بجانب دام و دانه ایند و بمعنی بادپیچ هم امده است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و امثال ان اویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در هوا ایند و روند **کازرون** بروزن حاضرون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و باین معنی بازای فارسی هم امده است **کاژ** بسکون زای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز کویند **کاژغر** بازای فارسی بروزن کاشغر و معنی است و ان شهریست از ما وراء النهر **کازه** بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را کویند عموما و خانه که حراثان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبی را نیز کویند صومعه و خلوتخانه نصاری هم کفته اند که در سر کوه سازند و علامتی باشد که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها ازان اویزند تا صید ازان رمیده بطرف دام و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را کشند و سایبان را نیز کویند **کاژه** بفتح زای فارسی خانه و منزل و مقام را کویند عموما و کمینکاه صیاد را خصوصا **کاژیره** بازای فارسی بروزن و معنی کاه جیره است و ان دانه باشد سفید که روغن ازان کیرند و انرا بعربی احریض کویند و بعضی کویند احریض کل کاجیره است که بعربی انرا عصفر و معصفر خوانند و بعضی کل انرا کاژیره میکویند که معصفر باشد و بعضی نبات انرا چه کل کاژیره و تخم کاژیره مشهورست **کاس** بروزن طاس بمعنی کوس باشد که نقاره بزرک است و بمعنی خوک نر امده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را کویند **کاسان** بروزن اسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **کاسانه** بروزن جانانه مرغی باشد سبز رنک بسرخی مائل و در ولایت خورستان بسیارست **کاست** بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میکویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد **کاست کار** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغکوی را کویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است **کاسته** بروزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده شده باشد **کاسج** بضم ثالث و سکون جیم خار پشت کلان تیر انداز را کویند **کاسچوک** بسکون ثالث و جیم بواو کشیده و کاف زده بمعنی کاسج است که خار پشت کلان تیر انداز باشد **کاسک** بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد **کاسکینه** بروزن ابکینه مرغی باشد سبز رنک بسرخی مائل و انرا سبزک نیز کویند تاجی

کازرون

سردارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند کاسمو بمیم بواو کشیده بروزن نازبو موی
خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم امده است و رشتهٔ باریکی را نیز گفته اند که
کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان کفش را که بدان کفش و موزه
دوزند بدان لصق کنند و بعضی گویند موی سبلت خوکست و انرا بعربی هلب خوانند
و بعضی گفته اند موی سبلت روباه است و انرا کاسموی با زیادتی تحتانی در اخر نیز میگویند
کاسن بروزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون تحتانی
رسیده مردمی را گویند که بقریهٔ کاسن منسوب اند که قریه است از قرای سمرقند و بسکون ثالث
گیاهیست معروف که تب را نافع است و باشین نقطه دار هم امده است و هندبا همان است
و بعربی بقلهٔ یهودیه خوانند و بعضی گویند بقلهٔ یهودیه کاسنی صحرائیست و بعضی دیگر
گویند خبازیست و بعضی گل انرا کاسنی میگویند الله اعلم کاسه بفتح ثالث معروفست
و ان ظرفی باشد که چیزی در ان خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم امده است
و کنایه از فلک و افتاب و زمین و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از افتاب
عالمتابست کاسه پشت بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از
اسمان هم هست کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که
از جمیع حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مردم و میته ادمی هم هست و مردم
کوژ پشت را نیز گویند کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند که از جملهٔ چهل و هشت
صورت فلکی است و ان هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب
کاسه رود نام رودخانه ایست غیر معلوم کاسه سرنگون کنایه از مردم صاحب همت
و جوانمرد باشد و بکسر ها کنایه از اسمان است کاسه سیاه بمعنی سیاه کاسه است که
کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سینه نیز گویند کاسه شدن کنایه از گوشه نشستن
و تلاش نمودن باشد و بمعنی کوژ شدن و خمیده گردیدن هم هست کاسه گاه با کاف
فارسی بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره امده است کاسه
کجا برم کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که هر روز بوسیلهٔ شخص دیگر بخانهای مردم
رود کاسه گر بفتح کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوائی
و قولی است از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط
ششم است از جملهٔ خطوط جام جم و انرا خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقاره چی
نیز گویند کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانها و دکانها رود و گدائی کند و بکسر ها
کنایه از اسمان است کاسه لیس با لام تحتانی رسیده پرخور و شکمخواره را و فقیر گدا
را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت
و خوشامدگوی را نیز گویند کاسه مینا بکسر ها و میم تحتانی رسیده و نون بالف کشیده
کنایه از اسمان باشد کاسه نگون بکسر ها و نون بمعنی کاسه میناست که اسمان باشد

کاسه نواز

کاسه نواز نقاره نواز و نقاره چی را گویند کاسه شبان بمعنی کاسه درویشان است که
اکلیل شمالی باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج کاش بسکون شین
بمعنی کاشکی است که کلمه باشد از اسمای ترجی و تمنی که خواهش و ارزو و حسرت است
و در محل طلب چیزی بطریق ارزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم امده است
و مخفف کاشان هم هست و ان شهریست معروف از عراق کاشانه بروزن
جانانه خانهٔ کوچک محقر و خانهٔ زمستانی باشد و اشیانهٔ مرغان را کاشت بروزن داشت
ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی
برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر امده است که ماضی روی برگردانیدن باشد
کاشتن بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد
و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند
کاشته اند کاشغر با غین نقطه دار بروزن دادگر نام شهریست از ترکستان منسوب
بخوبان و خوش صورتان کاشکی با کاف تحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است که ارزو باشد
و بمعنی افسوس و تاسف حسرت هم امده است کاشم بروزن هاشم دوائیست
و ان نوعی از انگدان باشد و انرا انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است
و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومیست گرم و خشکست در دوم و سوم کاشمر
با میم بروزن کاشغر نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه
هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردهشت دو درخت
سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریهٔ فارمد که از جملهٔ
قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس انست که زردشت دو شاخ
سرو از بهشت اورده در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام عمارت
جعفریه سامره حکمی بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که ان درخت را قطع
نماید و تنهٔ ان درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای انرا بر شتران بار کرده
ببغداد بفرستد جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و ان درخت
را انداخت و بوقت افتادن ان درخت زمین چنان لرزه درامد که کاریزها
و بناهای ان حدود خلل عظیم راه یافت گویند از عمر ان درخت یکهزار و چهارصد
و پنجاه سال گذشته بود و دور تنهٔ ان بیست و هشت تازیانه بود و در سایهٔ
ان زیاده از دو هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده
از حد و حصر در ان اشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن ان درخت از
بسیاری جانوران روی افتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای
انرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج تنهٔ ان درخت تا ببغداد پانصد
هزار درم شد و چون بیک منزلی جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان

او پاره پاره کردند **کاشه** بفتح ثالث بمعنی کازه است وان خانه باشد از علفی که بر کنار کشت
وزراعت سازند و نیز تنک و نازک را نیز گویند وان آجیست که در زمستان
می بندند و منجمد میشود **کاشی** بروزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند
و آبگینه سایند بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه چینی شود و منسوب بکاشان
نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و افسوس
و تأسف باشد **کاغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند
و بمعنی نشخار هم گفته اند وان جاویدن دانه و علف نیم خاییده است که گوسفند و شتر
و گاو از معده بر آورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ
و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس
و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ که بیشتر در البرز باشد **کاغاله**
با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند وان رستنی باشد که از گل آن
چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن باشد **کاغذ زر** کاغذی را گویند که در ان مبلغی
پیچیده بکسی دهند و کاغذی نیز گویند که در ان تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند
باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا بموجب کسی داده باشند و کاغذی را
نیز میگویند که طلا کوبان ورق طلا و نقره را در ان نهند یا بران چسبانند و ورق
طلا را نیز گفته اند **کاغذی** با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش
را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز
کاغذی و امثال آن **کاغذین جامه** کنایه از چیز بیچاره و متظلم و زاری باشد
کاغک بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوش و خوشی و نشاط و خرمی باشد
کاغ کاغ با کاف بالف کشیده بروزن چارباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز
زاغ را هم میگویند **کاغله** بفتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره باشد **کاغنو**
با نون بواو کشیده بروزن ارزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهردار و او را خرزهره
هم میگویند و بعضی گویند مرغی است که او را غوک خوانند و میوه ها را پرواز
کند **کاغنه** بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای قندهار و بضم ثالث
جانوریست سرخ و زهردار و برو نقطه های سیاه باشد و بیشتر در میان فالیزها
پیدا شود و فالیز را ضایع کند و او را بعربی ذرروح خوانند و بعضی گویند مرغیست
که شبها بپرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند **کاف** بروزن قاف
حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده
را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره
بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او
سائیده شده و کوتاه گردیده باشد **کافت** بسکون ثالث و فوقانی ماضی

شکافتن

شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جست و جو
کرد و تفحص و تجسس نمود **کافتن** بروزن بافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن
و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی
هست زیرا که شکافتن بریدن باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین
و غیر آن **کافته** بروزن بافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد
کافتیده با فوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکاف بهم رسانیده
باشد **کافد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند **کاف
لولاک** اشاره بحضرت سرور کائنات صلوات الله و آله باشد **کافور** بروزن
ناسور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جودانه
میگویند و دیگری عملی و آن چوبیست که میجوشانند و از ان بر می آورند و هر چیز سفید
را نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاهی بوده بیدادگر و آدمخوار و رستم بن زال او را
گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت **کافوربار** با بای ابجد بالف کشیده و
برای قرشت زده کنایه از هر چیزی بغایت سرد و بسیار خوشبو باشد و بمعنی برف
بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافور جودانه** نوعی
از کافور است بغایت خوشبوی بوییدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن
قطع شهوت جماع کند **کافور خوردن** بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت
باشد **کافوری** بروزن لاهوری رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان
خوانند و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گاوچشم میگویند و عربان عین
البقر نامند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند
و بوییدن آن خواب آورد **کاف و لام** کنایه از گل آنست و کنایه از بخیل هم هست
و کنایه از گزاف و لاف است چه از کاف مراد گزاف و لام لاف باشد و دروغ
و کذب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بروزن و معنی
کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیشه**
بفتح شین نقطه دار بروزن ماهیچه بمعنی کاجیره است وان گیاهی باشد که
از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث بتحتانی
رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهیست بسیار سست و ساق باریکی دارد
و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را بینند که بسیار ضعیف و لاغر
است گویند کانه عود شکاعی **کاک** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل
زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان
العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و گوشت قدید را خصوصا و آدمی
و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانی که از آرد خشکه

پخته باشند یعنی خوب نه پخته باشند در روغن وشیر دران نکرده باشند ومعرب آن
کعک است وبعضی گویند کاک قرص نان روغنی است وانرا بعربی کعک خوانند
الله اعلم وقرص ماه رانیز گویند که ماه شب چهارده باشد ونام قلعه ایست از قلاع
اذربایجان وبمعنی کاواک ومیان خالی هم امده است **کاکا** بهر دو کاف بالف
کشیده برادر کلان راگویند وغلام قدیمی که درخانه پیر شده باشد ومیوه خشک
وتنقلات رانیز گویند وبهندی عم را باشد که برادر پدر است **کاکاو** باکاف بالف
کشیده بواو زده نوعی از بازی باشد وان چنانست که یک جفتها را بر زمین گذارد
وفریاد کند که کاکاو وحریفان دیگر ازاطراف او درآمده اورا دریابند وشلاق کرد او همان
طریق دست بر زمین نهاده از عقب حریفان دود وبهر کس که سرپای خود را باو
رساند اورا بجای خود آورد **کاکبانه** بابای الف کشیده بروزن باغبانه گل کاجیره باشد
وبعربی معصفر گویند **کاکره** بکسر کاف وفتح رای بی نقطه دارویست که انرا عاقر
قرحا خوانند بآهر ازباده کند وان بیخ گیاهی باشد وبعربی عود القرح گویند ش
وبفتح کاف ورا هم آمده است **کاکل** بضم کاف تازی وسکون لام معروفست
که موی میان سر پسران وجردمان واسب واستر وغیره باشد ونوعی از گندم هم هست که
انرا حنطه رومی گویند وشوره گیاه رانیز گفته اند که اشنان باشد وبعربی حمض
خوانند وبفتح کاف فارسی کلک وقلم چیزی نوشتن ونی میان تهی را گویند که
درمیان آب میروید وبکسر ثالث کلهائی که درمیان آب روید **کاکله** بضم ثالث
وفتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان تور **کاکنج** بسکون ثالث وفتح
نون وجیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربیست وبعضی گویند معرب است
وان دوائی باشد که عروس دریرده گویندش وتخم انرا حب الکاکنج وحب اللهو خوانند
وبعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است واین صحیح ندارد چه همه جا گفته اند که
عنب الثعلب بدل کاکنج میشود **کاکو** باکاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر
مادر است ونام پهلوانی هم بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون ودختر زاده
دختر ضحاک داوراکاکوی نیز گویند بازیادتی تحتانی در اخر واو در دست سام
نریمان کشته شد **کاکوتی** بروزن یاقوتی گیاهیست که انرا بعربی سعتر خوانند
کاکوش بروزن اغوش بنفشه را گویند وان گلی است معروف ومشهور **کاکول**
بفتح کاف وسکون واو ولام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان وپسران واسب
واستر باشد **کاکویه** بفتح تحتانی بمعنی کاکوست که خالو باشد وان برادر مادر
ونام پهلوانی بوده از پسرزادها سلم بن فریدون ودختر زادها ضحاک **کاکی** شخصی
است که پسر اورا ماکان میگفته اند وحاکم جائی بوده **کال** بسکون لام بمعنی خم وخمیده
وکج باشد وجا ومقام وجایگاه بود چه میانه کال میانه جا را میگویند وزمین

شانه

شانه وانگبینه رانیز گفته اند وبمعنی ژولیده ودرهم نیز آمده است وخام وناریسیده را
هم میگویند وبمعنی کندنا وکدو هم هست ونوعی از گل رانیز گویند وبمعنی بهرمیت وگریز
باشد چه کسی که گریخت گویند کالید **کالا** بروزن بالا بمعنی رخت ورخوت واسباب
ومتاع باشد وبلغت زند وپازند بانگ وفریاد وفغان راگویند **کالار** بسکون رای
قرشت آکندیرا گویند که بسیار عمیق باشد واز کنار تاکنار او انمقدار باشد که آب
وآدم نتواند جست وتخته سنگ تنک ونازکی رانیز گویند که برروی حوض وبالا
زیر حمام وجویهای آب پوشند **کالاشکن** بسکون شین نقطه دار وفتح کاف
بروزن داداشتن نوعی از حلوا باشد **کالب** بروزن ومعنی غالب است که
انرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با وسکون دال ابجد بمعنی کالبست که قالب هر چیز
باشد وبمعنی تن وبدن آدمی وحیوانات دیگر نیز هست وبفتح بای ابجد هم گفته اند
کالبوی بابای ابجد بواو رسیده وتحتانی زده بمعنی سرگشته ومتحیر وحیران باشد
وبمعنی نادان وهیچ ندان هم امده است وبحذف تحتانی هم درستست که بروزن
نازبو باشد **کالجار** باجیم بالف کشیده بلغت گیلان بروزن ومعنی کارزارست
که جنگ وجدال باشد ومزرعه برنج رانیز گویند **کالجوش** باجیم بروزن شالپوش
نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند وان چنانست که نانرا ریزه کنند
همچنانکه برای اشکنه ریزه میکنند وکشک باآب نرم کرده را با روغن وانگشت
فلفل وزیره ومغز گردکان ونانهار ریزه کرده دردیگ ریزند ودو سه جوشی داده
فرود اورند وخورند **کالد** بفتح ثالث وسکون دال ابجد یعنی درهم شود بگریزد کالفته
بروزن الفته بمعنی اشفته وشیدائی ودیوانه مزاج وپریشان حال باشد **کالفه**
بضم ثالث وفتح فا بمعنی کالفته است که اشفته وشیدایی باشد **کالک**
بفتح لام وسکون کاف خربزه نارسیده کوچک راگویند وبعربی خصف خوانند
وکدوی استادان حجام رانیز گفته اند که بآن حجامت کنند **کالم** بضم ثالث وسکون
میم زنی راگویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث
وسکون نون وجیم نام میوه ایست شبیه بکنار وانرا درخراسان علف شتران
وبعربی زعرور خوانند **کالنجه** بفتح ثالث وجیم بروزن آهنجه نام قلعه ایست
در هندوستان که نیل را از انجا اورند ونیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند
کالنجه بکسر ثالث وفتح جیم فاخته راگویند وان پرنده ایست مشهور وشیرازیان
انرا فالنجه خوانند **کالوج** باثالث بواو کشیده وبجیم زده کبوتر راگویند
وآن پرنده ایست معروف وانگشت کوچک راهم میگویند که بعربی خنصر خوانند
وباینمعنی باجیم فارسی هم امده است **کالوخ** بسکون خای نقطه دار گیاهی باشد
که بدبوی وبعضی گویند گندناست وآن سبزی باشد که خورند **کالوس**

بر وزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد **کالوسک** بسکون
سین بی نقطه و کاف با قلاب گویند **کالوشه** بفتح شین نقطه دار دیگ طعام
پزی را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم یمان که از برنج و نخود و چغندر و سر
برزند و چون پخته شود گشنیز تر و نعناع را با هم کوفته و در روغن بریان کنند و بر بالای
آن ریخته بخورند **کالونه** بر وزن قانونه نام گیاهیست که از العرب سعتر میگویند
کاله بر وزن لاله بمعنی کالا باشد که اسباب و متاع است و کلوله پنبه حلاجی کرده
بجهت رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو را نیز گویند عموما و کدویی که شراب
در آن کنند خصوصا و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد
و میمی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند **کاله**
دان با دال ابجد بر وزن لاله سان سبد و سبدی باشد که زنان پنبه رشتن و ریسمان
رشته شده را در آن گذارند **کالی** بر وزن قالی بمعنی محافظت کننده و نگاه
بان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید** بر وزن جاوید
ماضی کالیدن است یعنی درهم شد و درهم و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است
که ماضی گریختن باشد **کالیدن** بر وزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن
و گریختن باشد **کالیدن** بر وزن بالیدن بمعنی درهم شدن و آمیخته و آشفته
و ژولیده کردیدن و موی مادرزاد و گریخته باشد و چیزی را که گرد و خاک بر آن
نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیو** با ثالث بتحتانی کشیده و بواو زده
بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج و حیران و لرسیمه و مدهوش و دیوانه خراج باشد
و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالیوس**
بر وزن آبنوس بمعنی کالجوش است که نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن
و مغز گردکان و ادویه گرم جوشانیده خورند و آن زاد در خراسان اشکنه قروتی گویند
کالیوه بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و حیران خراج و کر
باشد یعنی گوشش نشنود **کام** بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی ملک اعلی و کام
جنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است **کامته**
بفتح تا قرشت نام شهریست از ولایت کوچ و آن در ما بین بنگاله و ختای
واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار اند **کام خاریدن** کنایه
از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد **کامرو** با رای بی نقطه بواو کشیده نام
شهریست ما بین بنگاله و ختان و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادو
گران بسیار اند و گویند رای و پادشاه آنجا نیز ساحر است **کام فیروز** نام ولایتی
است از فارس **کامکار** با کاف فارسی بر وزن نامدار پادشاه صاحب
اقبال را گویند و نام یکی از طیور یا سباع شکاری که نهایت صیاد و شکاری باشد

هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری که هم جبر کبیر باشد کامکار میگویند
کام ناکام این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که از العربی البته میگویند **کامود** با ثالث
بواو کشیده بدال زده بمعنی بسیط است که در مقابل مرکب باشد **کام و ریش** با رای بی نقطه
بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود و هوا و هوس باشد و هر یک از کام و ریش
هم جداگانه باین معنی است **کاموس** با ثالث مجهول بوزن ناموس نام مبارزیست
کشانی و او پادشاه سنجاب بود و با ممالک روم ولایت داشت بمدد افراسیاب
آمد رستم او را بکمند گرفت و کشت و بمعنی کامور هم آمده است که بسیط در مقابل
مرکب باشد **کامه** بر وزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند
و آن در قعر دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند تا بر آید سبز رنگست و چون
باد بر و میخورد و آفتاب می تابد سرخ میگردد و در داروها و چشم بکار برند قوت بصر
دهد و شیر و دوغ درهم جوشانیدن را نیز گویند و نانخورشیست مشهور که بیشتر
مردم صفاهان سازند و خورند و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد و بعضی گویند
طعامیست که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام نوعی
است از مضافات کابل یعنی قصبچه ایست که صد پاره دیه در تحت دارد و لجام
اسب را نیز گویند **کان** بسکون نون معروفست و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن
هم هست **کانا** بر وزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد و چوب بن خوشه
انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه
انگور و خرما را نیز گویند **کاناز** بسکون زای نقطه دار بر وزن راز چوب بن خوشه
خرما را گویند یعنی جایی که بنخل چسبیده باشد **کاند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند
و شکر را نیز گویند **کان کن** بفتح کاف شخصی را گویند که کان را میکند و امر باین معنی هم
هست و فریاد را نیز گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب اضافی است **کانور** بر وزن کافور
کندو و غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کنند **کانون** بر وزن قانون بمعنی آتشدان
باشد مطلقا اعم از گلخن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند
و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از
ماههای رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است
کانیرو با تحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بر وزن نانیکو داروییست که انرا
مازریون گویند و بجهت دفع استسقا بکار آید **کان یسار** بفتح تحتانی و سین بی
نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را
گویند **کاو** بسکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاو
را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است
کاواک بر وزن چالاک میان خالی و پوچ و بی مغز را گویند **کاوانی درفش** مخفف

هم گفته‌اند

کام فیروز

هم است

کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بود از پوست پلنگ یا پوست ببر که کاوه در وقت کار کردن بر میان می‌بست و در هر جنگ که آن همراه بود فتح می‌شد گویند حکیمی بود در صفاهان هند در صد روی عمل سعد برآن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای آتش در آن بهم رسیده بود که آن خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آن را مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد آن را پاره کرده قسمت کردند کاورک بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه و کاف آشیانه جغان را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آن را خیار کبر هم میگویند در سرکه انداخته آچار سازند و با طعام خورند کاوک بفتح ثالث بر وزن ناوک مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بیمغز باشد کاو کاو با دو کاف بالف کشیده و سکون دو واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد کاوکلو با کاف و لام و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند کاول بر وزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف بکاول هم است که ترکان توشمال میگویند و سفره چی را نیز گفته اند و کندنای کوهی را هم میگویند و آن را بعربی کراث الکرم خوانند کرم دخشکت در سوم و چهارم کاونجک بفتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد کاودنس بضم ثالث و فتح نون جانوریست سرخ و زهردار و بر دوخالهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شبتاب را نیز گفته اند که عروسک باشد کادوس با دال بر وزن ناموس نام یکی از پادشاهان گیلان باشد و بعضی نمرود را گویند و جمعی فرعون را الله اعلم و بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مسئول باشد و مؤید بتایید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده است و رسم لطان در این زمان پاک و اوست همچو طاوس و واو دو امثال آن کاووک بمعنی اول کاورک است که آشیانه جغان باشد کاوول بر وزن شاغول بمعنی چاشنیگیر است که سفره چی باشد و بکاول را نیز گویند که ترکان توشمال میخوانند کاوه بفتح اول نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را اسند کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و ناوه منگ را نیز گویند کاویانی درفش علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن پوستی بوده که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می‌بسته کاویدن بر وزن جاویدن بمعنی کافتن و جست و جو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد کاویش با ثالث بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده ظروف و آنای دوغ و ماست را گویند کاوین بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی

است

است که در وقت نکاح کردن مقرر است کاوینک بفتح نون و سکون کاف در شیراز مطلق سار را گویند اعم از ملخ خوار و غیر ملخ خوار کاه بسکون ها علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه پارینه بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن باشد و آن را کاه کهنه بباد دادن هم میگویند کاه ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوزیست خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختیست مانند پسته و همچو کبریت سوزد و آن را اسید الکباریت خوانند و کاه را بخود کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حد نور روشنی چشم است که برمی جوشد و چون بر آن بیوزد بسته میشود و کهربای حقیقی آنست و آن را بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه شبه سنگی است سیاه الله اعلم کاهش بر وزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاه کشان با کاف بر وزن ماهوشان راهیست که شبها در آسمان پدید می‌آید و آن را بعربی مجره گویند کاه کمی بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد و تحتانی کشیده رستنی باشد که آن را علف ماموتی گویند و بعربی اذخر خوانند کاهکشان بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی کاه کشانست که عربان مجره گویند و آن ستاره‌های بسیار کوچک نزدیک بهم باشد کاهو بر وزن آهو نام تره است که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازه کبرا را گویند خصوصا و آن تابوتیست که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی تنوط خوانند کاهیدن بر وزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف و کردیدن باشد کاینه بر وزن آینه امر کردن باشخصی که چشم از خم نگردان و با من باش و با این معنی کابینه با دو یای حطی بر وزن آیینه هم بنظر آمده است بیان دوم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گفته اند کباب نزار آهو در مؤید الفضلا کنایه از برکالهای برف است که در ایام زمستان می‌بارد کبابه بفتح بای دوم بر وزن خرابه دواییست که آن را بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آن را از جزیره شلاهط آورند گرم و خشکست کباده بر وزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند کبار بفتح اول بر وزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بجهت فروختن می‌آورد و در آواز عرب بمعنی بزرگان باشد کباره بفتح اول بر وزن شراره سبدی را گویند که

میوه و امثال آن دراز کنند و بر چاروا بار نمایند و از جایی برند و بمعنی خانه زنبور
و کاسه سفالین هم آمده است کباک بفتح اول بر وزن هلاک ریسمانی و طنابی
را گویند که از لیف خرما بافند کبال بفتح اول بر وزن وبال بمعنی کباک است و آن ریسمانی
باشد که از لیف خرما سازند کبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را
گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول هلاک ساختن و خوار
کردن و بر روی افکندن باشد کبتر بر وزن و معنی کفترست که کبوتر باشد کبج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم خر الاغ دم بریده را گویند و هر چاروایی که زیر دهانش ورم
و آماس کرده باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کبجه بفتح اول و جیم بمعنی
کبج است که خر الاغ دم بریده باشد و هر چاروایی زیر دهانش ورم کرده باشد
گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد
گندم بریان شده را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و بشورانند و آن را بعربی مجدح
گویند کبد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد فربه باشد که در مقابل لاغر است و لحیم
زرگری و مسگری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آن را
بدان بهم پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزی باشد که درودگران
استخوان و چوب را با آن بهم بچسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است
و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیز را گویند خصوصا قبضه کمان
و میانه آسمان را کبدا بر وزن فردا بمعنی لحیم زرگری و مسگری باشد که بدان چیزها را
وصل و پیوند کنند و سریشم درودگری را نیز گویند با آن چیزها را بهم چسبانند
و بمعنی فربه هم هست که نقیض لاغر باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند
کبر بفتح اول و ثانی بر وزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در
دواها نیز بکار برند خصوصا خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بعربی
اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی خفتان جنگ را گویند و بکسر اول
و فتح ثانی بزرگی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگواری را کبربا با بای
ابجد بر وزن خبرها آش کبر باشد چنانکه آش ماست را ماستبا گویند چه با
بمعنی آش است کبرک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف گیاهی است
خاردار که آن را بعربی حسک و بشیرازی خارسوهک و بصفاهانی هروا(?) گویند
و در مغرب حمص الامیر خوانند ضماد کردن بر ورم بهار(?) گرم نافع است کبروا با واو بر
وزن و معنی کبرباست که آش کبر باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند
چنانکه ماستبا را ماستوا هم میگویند کبرت بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و ادعا(?)
آن در گوگرد مذکور میشود و زر خالص را نیز گفته اند عربی است کبست بفتح اول

کبست

و ثانی

و ثانی بر وزن الست رستنی باشد تلخ شبیه به ستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی
خربزه تلخ گویند و گویند چهار موضع شخصی عقرب گزید دو درم حنظل بآن شخص
دادند تا بخورد همین که خورد درد برطرف شد اگر حنظل را بمقدار یک انگشت ناخنی
سوراخ کنند و پر از روغن زنبق سازند و سوراخ آن را با خمیر محکم بگیرند و بر بالای آتش
نهند تا جوشی چند بزند بعد از آن بردارند و بر موی سفید مالند سیاه کند
و این خضاب بتجربه آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد
بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا پوست خشک را گفته
اند کبستو بر وزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه حنظل است کبسته
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که حنظل و زهر گیاه
است کبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی حجل را گویند که عربان [illegible] خوانند
و بعضی کبک دری را گفته اند و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و آن دو قسم
میباشد دری و غیر دری هر دو یک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است
و معرب آن قبج است کبکان بزم کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد
کبکبه بر وزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق
بطریق اجتماع کبک رقاص کنایه از اسب جماش است که شوخ و بازیگر
باشد کبک کر بفتح کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست که آن را بعربی دراج گویند
کبکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم تحتانی رسیده و رای قرشت زده
فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پر بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند
کبکنجیر دراج است و آن پرنده باشد مشهور کبل بفتح اول و ثانی و سکون
لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند
کبود خردم بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن
و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطرخواه خوردن باشد و بضم دال علاقه جستان
و کمربند را گویند که بر یک طرف راست ایستاده باشد کبوتر وار آب با واو
کنایه از پایاب است و آن جایی باشد از رودخانه که پیاده توان گذشت کبود
بر وزن حسود رنگی است معروف و آسمان را بدان رنگ نسبت و نام کوهی هم هست
و عربان کوه را جبل گویند کبودان بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بالف
کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و تخمی باشد که
آن را سیاه دانه خوانند کبود پشت بضم بای فارسی و سکون شین و تای
قرشت کنایه از آسمان است کبود حصار بمعنی کبود پشت است که کنایه
از آسمان باشد کبود در با دال ابجد بر وزن کبوتر کرمکی باشد در آب و آن را ماهیان
کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی و ماهی خوار و آن را بوتیمار خوانند

کبود حصار

کبود طشت

وجمعی گویند کرمیست بزرگ وماهی خوار که خود در شب پیدا نشود بروز مخفی باشد کبود طشت بفتح طای حطی کنایه از آسمانست کبوده بروزن ستوده نام چوبانی از افراسیاب بوده ودرختی باشد بزرگ شاخ لطیف وخوش اینده باشد وبعضی گویند درخت پشه غال است ونوعی از بید هم هست وبعضی گویند درخت بید مشک است کبوس با واو مجهول بروزن محبوس بمعنی کج ونا راست باشد وفرهنگ جهانگیری با بمعنی بجای حرف اول پای حطی هم امده است کبوکد بفتح اول وثانی بواو کشیده وبکاف زده مرغی است کبود رنگ بمقدار باشه گویند که با هم جنس خود جفت نشود وبعضی گویند مرغیست آبی وسرخ رنگ که از آن حاج گویند وترکان عنقد خوانند وبتشدید ثانی چکاوک باشد که عبارت از ابو الملیح خوانند کبه بضم اول وفتح ثانی مشدد شیشه یا شاخ کدوئی باشد که حجامان بر شکل حجامت نهند ومکند ومعرب آن قبه است وبرامدگی هر چیز را گویند وبغیر تشدید هم درست وبفتح اول نیز بنظر امده است وبا بای فارسی هم هست کبی بروزن صبی میمون سیاه را گویند کبیتا بضم اول وفوقانی بالف کشیده بروزن هویدا حلوائی باشد که از مغز بادام وپسته وگردگان وکنجد وامثال آن پزند وان حلوای مغزی هم میگویند وبعربی ناطف خوانند ومعرب آن قبیطا باشد وبعضی گویند ناطف است که از شکر وکنجد پزند وبضم اول کسر ثانی طعامی است که از خمیر ارد گندم سازند وخورند وبعربی قطایف گویند وان رشته قطایف است چه بعربی رشته قطایف را کنافه میگویند کبیتاک بضم اول وفتح ثانی ورابع وسکون تحتانی وکاف اسپارنه را گویند وان التی باشد که بهیا را بدان تیز کنند کبیته بروزن قبیده بمعنی کبیتاست که حلوای مغزی باشد کبیجه بفتح اول بروزن دریچه چاروائی را گویند که زرده ها ناودرم وآماس کرده باشد ولیشت خار را تیز گویند وان چوبکی باشد که باندام پنجه دست یا اندام دیگر سازند ولیشت بدان خارند کبید بفتح اول بروزن ورید بجیم زرگری را گویند وان چیزی باشد که طلا ونقره ومس را بآن بهم وصل وپیوند کنند وسریشم را نیز گفته اند وان چیزی باشد که درودگران چوب واستخوان را بدان بهم چسبانند کبیدن بکسر اول بروزن شنیدن بمعنی از جائی گشتن وازجای جنبیدن وگردانیدن باشد کبیده بضم اول بروزن کلیچه اردی را گویند که گندم آن را بریان کرده باشند وارد برنج ونخود وجو بریان کرده وغیر بریان کرده را نیز گویند وبمعنی ولیوه هم امده است که در شبه وشکسته شده گندم وبلغور باشد کبیه بروزن هریسه زیادتی باشد که از اهل حساب در ماه شباط اعتبار کنند وآن را بعربی کفیل السنه خوانند کبیکج بفتح اول وکاف وسکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرائی است وآن را بعربی کف السبع وشجرة الضفادع خوانند وبشیرازی کس دران وباصفهانی موسک گویند وان از سموم قتاله است

بار که

با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع است وبعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات بیان سوم در کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر نه لغت کپ بضم اول وسکون ثانی بمعنی دهن باشد وبعربی فم گویند وبیرون واندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا که برکپ نویسند اراده بیرون دهن باشد ودر هر جا که درکپ نویسند مراد اندرون دهن است ومعرب آن قب باشد کپاک بفتح اول بروزن هلاک مرغکی باشد کبود وسفید ودم دراز که ادراد سیچه نیز گویند بر لب نشیند ودم جنباند کپان بروزن ومعنی قپان است وان ترازوییست که یک پله دارد وبجای پله دیگر سنگ از شاهین ان آویزند وبلغت رومی قسطاس میگویند کپچه بروزن ومعنی کفچه است وانرا چمچه نیز گویند کپارس بروزن کرباس بمعنی تندل وبذله گوئی باشد وان حشمت از خود برداشتن وبا مردم خوش طبعی ومزاح کردن وهرزه گوئی باشد کپوک بفتح اول بروزن ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود واگر احیانا کپوک بزن دیگر راجیند فی الحال مال گردد وبا او جفت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد کپه بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد شاخ وشیشه وکدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند وبضم اول نیز امده است کپی بفتح اول وکسر ثانی مشدد وغیر مشدد میمون را گویند عموما ومیمون سیاه را خصوصا وبزبان علمی هند نیز میمون را کپی میگویند وان جانوریست شبیه بادمی کپیدن بروزن طپیدن بمعنی ربودن باشد بیان چهارم در کاف با تای قرشت مشتمل بر سی ودو لغت وکنایت کت بفتح اول وسکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما وتخت پادشاهان هند را خصوصا که میان آن را بافته باشند وبمعنی کاریز هم امده است چه چاه جوی کاریزکن را کتکن میگویند وبمعنی تخته وچوب نیز امده است که ابکبه درودگران الکتر وکتکار میگویند وبکسر اول بمعنی ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت کتا بروزن جفا بر بارزند وبارزند کتابت وفرمان ونامه را گویند کتابون بفتح اول وضم بای ابجد بروزن فلاطون نام مردی ونام زنی بوده است ودر فرهنگ جهانگیری ومؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسب بوده واسفندیار ازوست لیکن در مجمع الفرس سروری با این معنی بجای بای ابجد یای حطی امده است والله اعلم کتابه بکسر اول وفتح بای ابجد اسم لغتیست اخصا مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که از القلم جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند کتاره بفتح اول بروزن هزاره حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند وکتار بحذف ها مشهورست کتاله با لام بروزن ومعنی کتاره است که حربه اهل هند باشد کتام بفتح اول وسکون میم بمعنی بالاریکان وان عماریست که از چوب وتخته سازند کتان بفتح اول وتشدید ثانی وسکون نون نوعی از جامه باشد که از الیاف ... ازعلف نافند

طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق بدن میکند
گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان نو بپوشد و در تابستان جامه
کتان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامه کتان شسته بپوشد
و در تابستان نو و به تشدید هم درست و دانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند
و بعضی گویند بایمعنی بکسر اول باشد و بی تشدید کخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار
بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است و ترکان قروت میگویند و بایمعنی
بجای ثانی نون هم آمده است و نانخورشی را نیز گویند که از دوغ ترش و نمک سازند
و عوام شیراز گویند و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی را گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته
باشد کخ شیر باشین نقطه دار بروزن ملخ گیر ماستی باشد که شیر و روغن و نمک
در آن ریزند و خورند و بعضی گویند ماستینه باشد که روغن و شیر و نمک در آن
کنند کتران بروزن و معنی قطران باشد و آن دارویست سیاه که از درخت عرعر
که آن سرو کوهیست گیرند و بعضی گویند از درخت صنوبر میگیرند رشک و شپش
را میکشد علت گر و جرب انسان و حیوان دیگر خصوصا شتر گرگین را مالیدن آن نافع
باشد و قطران معرب آنست کتروتن بتای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی ماندن و بجای رفتن باشد کتس بروزن هوس بلغت زند و پازند بمعنی کوچک
و خرد باشد و عوام صغیر گویند کتغ باغین نقطه دار بروزن شفق بمعنی اول کخ
است که کشک باشد کتف برزدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن
باشد کتف ساره باسین بی نقطه بروزن خشتاره آن موضع را گویند از پشت اسب
که پیش زین بر آن باشد کتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نوعی از گوسفند است
که دست و پای او کوتاه میباشد و بعربی نقد میگویند و آن گوسفند بحرین است
و بهندی نام دانه ایست که آنرا بکوبند و بیزند و در آب گل آلود بریزند آب را صاف کند
کتار بروزن قتار بمعنی درودگر باشد کتکنو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم
و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلانی گاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند کتگر بروزن شاکر
بمعنی کتگارست که درودگر باشد کتکن بروزن مخزن چاچوب را گویند که کار بر کن
باشد کتل بضم اول بروزن جعل اسب جنیبت باشد و آن اسبی است زین کرده پیش پیش
سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته بلند خاک و کوه پست باشد
کتم بفتح اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابروها را بدان
رنگ کنند و آن برگ نیل است چه آنرا بعربی ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن
راز و اخفای باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه که از آن هم وسمه
کنند کتنبر بابای ابجد بروزن قلندر مردم کاهل و لندی و شکم پرست و پرخور باشد
کتنبل بالام بروزن و معنی کتنبرست که مردم شکم خواره و لندی و کاهل باشد کتو بفتح

اوّل

اوّل و ثانی بواو کشیده مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند و بضم اوّل غوزه پنبه
باشد که غلاف پنبه و پنبه نارسیده است کت و مت بضم اوّل و میم این لغت
از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت بفلانه کس میماند
یعنی بعینه باو میماند کتیب بکسر اوّل بروزن نهیب بندی باشد که برپای نهند و غلی که
برگردن گذارند کثیر بفتح اوّل بروزن حصیر سراب را گویند و آن شوره زمینی باشد که
در صحراها از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اوّل نیز درست
و نوعی از قماش هم هست کثیران بفتح اوّل بروزن وزیران بمعنی قطران است
و آن دارویی باشد بر ادم و اشتر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود کثیره
بفتح اوّل بروزن نظیره صمغ درخت قتاد است و آن بوته باشد خاردار که شتر آنرا
نخورد مگر سالی که باران کمتر بارد کثیم بفتح اوّل بروزن ادیم خیک و مشکی را گویند که آب
از و مطلق تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم آمده است بیان پنجم در کاف
تازی با جیم ابجد مشتمل بر بیجده لغت و کنایت کج بفتح اوّل و سکون ثانی نقیض
راست باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز
گویند و بمعنی مطلق قلاب آمده است عموما و قلابی که بدان کج و بجدان اندازند
و کشتیبانان کشتی خصم را بجانب خود کشند خصوصا و بضم اوّل گیاهیست که گاهگاه بر
بازوی از جا برآمده بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجی بضم اوّل و ثانی الف
کشیده مختصر هر کجاست و بمعنی هر کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی
باشد یعنی بجا که و چه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند
هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکارست و کدام
جا هم هست کجابه بفتح اوّل و بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است و آن جایی باشد که
بجهت نشستن سازند و بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند کجاز بفتح اوّل بروزن
نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن کج اغند باغین نقطه دار بروزن
دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ
پوشند کج اکند باکاف فارسی بروزن و معنی کج اغندست که جامه روز جنگ باشد
کجاوه باواو بروزن و معنی کجابه است که بعربی هودج گویند کجبه بفتح اوّل و ثانی
و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد کجک بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف آهنی
سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن بمنزله عنان
است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قبق بندند و چوب قبق چوبی است بلند
که در میان میدان برپا کنند و کوبهای طلا و نقره از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که بر آن
کوبها زند کوبها از آن او باشد و بعربی آنرا برجاس گویند و چوب سرکجی را نیز گویند
که بدان کوس و نقاره نوازند و پر باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و اردک

نرکه از ابریشم شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهی بر یک طرف سر بندند و مطلق قلاب
نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که در دواهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش
ماهی باشد و شیرازیان آنرا قصبک و عربان حلزون و شیخ خوانند و بمعنی چچه هم
بنظر آمده است که جمع کوچک باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درویشان از برای خرما کرده
باشند کج کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد کجله بفتح اول بر وزن
از محبوب
بهله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سفید و سیاه میباشد و آنرا اکه هم میگویند
و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوایی است و بعضی گویند بمعنی دوا با حای
حطی است نه جیم کجور بروزن صبور نام دوایی است که آنرا زنباد گویند و اهل مکه عرق
الکافور خوانند گویند این لغت هندیست کچوک بضم اول بروزن سلوک نام علفی و تخمی
است که آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق الف خوانند کچومن بفتح اول و میم و ثانی بواو
رسیده و سکون نون بشیرازی دوایی است که آنرا کاکنج گویند و آنرا عروس در پرده
باشد کچوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج گویند
کچیره بضم اول و یای تحتانی رسیده و رای قرشت زده و فتح دال بمعنی پیشوا
و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی با جیم فارسی
هم آمده است کجیم بروزن قدیم برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در
روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند کچین بفتح اول بروزن یمین
برگستوان باشد که در روز آن بجای جبه ابریشم کج آگنده باشد و در روز جنگ
پوشند و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول اردو و غیره را گویند بیان ششم
در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت کچ بضم اول و سکون
ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد کچری بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه تحتانی کشیده
طعامی است مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر در هندوستان پزند کچک
بفتح اول بروزن بجک جانوریست که مشک آب را پاره کند و او را مشک دزد
گویند کچکول بروزن و معنی کشکول است که گدا و گدایان کنند یا چه کاسه کچکول
کاسه گدایان است و آنرا کچکول هم میگویند بجای حرف اول خای نقطه دار باشد کچل
بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم یا داغ ها
زخم داشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و آدمی حیله را نیز گفته اند که پا یهار
او کج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی کچک هم هست و آن جانوری
بود که مشک را پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است کچله بضم اول و ثانی و
فتح لام چیزیست از جمله سمومات خصوصا گربه و سگ را زود میکشد و آنرا
بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب میگویند کچلی بفتح اول و ثانی بروزن دغلی نام قریه
ایست از قرای صفاهان و مرضیست که طفلان را در سر بهم میرسد و بعد از تک

شدن

شدن موی بر نمی آرد کچول با واو مجهول بروزن قبول جنبانیدن خفته و سرین باشد
بهنگام رقصیدن کچه بفتح اول و ثانی انگشتری نگین خانه را گویند یعنی حلقه باشد
از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بلغت
شبیها باز کنند و کچه بازی همانست و زنخ و چانه را نیز گویند که موضع ریش
بیرون آمدن باشد کچه کل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن چیزهای نهانی
باشد کچیر بروزن دبیر سرکرده و پیشوای مردمان را گویند کچیروه بفتح اول و دال ابجد
بمعنی کچیر است که سرکرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند
بیان هفتم در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت کحال بعثت
اشاره بحضرت رسول اکرم صلوات الله علیه و آله است کحلا بضم اول و سکون
ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند چیز اول بر گاوزبان و آن دواییست معروف
که آنرا لسان الثور خوانند دوم مرزنگوش را گویند و آن نیز دواییست که آذان الفار خوانند
سوم خردل صحرایی باشد چهارم جوه جوه را گویند که ابو خلسا باشد کحل خولان بفتح خای
نقطه دار دواییست که آنرا حضض یمانی گویند کحل فارسی انزروت را گویند
و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آنرا عنزروت خوانند کحلی پرند بفتح بای فارسی
کنایه از تاریکی شب باشد کحلی چرخ کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی
شب باشد کحلی روز کنایه از تاریکی شب باشد کحلی شب بمعنی کحلی روز است که
کنایه از تاریکی شب باشد کحیلا بروزن هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان
و بعربی لسان الثور خوانند بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل
بر پنج لغت کخ بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر
بافند و در خراسان نی انگور و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هر گاه گویند که
بفلان چیز کخ افتاده است مراد آن باشد که کرم افتاده است و بمعنی صورت مهیب
و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر
آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی تلخ و بمزه باشد
و گاهی این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که نخواهند با ایشان
بدهند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند کخته بضم اول بروزن خفته بمعنی شعله
آتش باشد کخج بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند
و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کخ ژن
بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمن بمعنی دیو باشد که در مقابل پری است کخ کخ
بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن
از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه
کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده است لیکن اشاره بکخ کش

نشده بیان نهم در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت کد
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی تخت و اول
هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و بلغت
زند و پازند بمعنی کوشش باشد بفتح کاف و عربان شخص گویند کداحی بکسر اول و ثانی بالف
کشیده و میم تحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل بحر بهم میرسد
و خفیف و درشت می باشد ارباب صنعت از آن قلعی طرح کنند کدبا با بای ابجد بالف
کشیده بروزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند
کدبانو بفتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی
بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه
بر وجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت
و کمیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو را هم می باید که باشد و هر
کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند
و معنی آن چشمه زندگانی است کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا
بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر
و کارساز و مهتر محله مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی را نیز گویند که زن
داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت
و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی ازین دو نباشد عمر مولود را
بقائی نیست کدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت رستنی باشد بسیار خوشبوی
و آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدی که کسی را که آبله
بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد شش نرسد کدرم
بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و میم علتی باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان
ذراعت برنج روید کدست بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
و جب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از چه دست
آدمی مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ کدفت بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا
و فوقانی کاسه سر را گویند کدکده با کاف و دال ابجد بروزن وسوسه آواز و صدای
خایسک و سندان و امثال آن باشد کدن بکسر اول و ثانی و سکون نون مجمعی در سند
را گویند که قریب به ده هزار مرد در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و خیر و بخشش
و دهشت یا پای را نیز گفته اند کدنگ بروزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقا
قان جامه را بدان دقاقی کنند کدنگه با کاف فارسی بروزن خورنق بمعنی کدنگ
است که بدان جامه دقاقی کنند کدواده بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده
و دال بی نقطه مفتوح و بنای دیوار عمارت و خانه را گویند کدوبا بفتح اول و بای

بالف کشیده

نبود

بالف کشیده بروزن بیهوده آش کدو را گویند چه با بمعنی آش است کدوخ بضم اول
و ثانی بواو مجهول کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی گرمخانه و حمام باشد و بمعنی جام
هم بنظر آمده است کدو دانه بفتح اول بروزن بیهوده دانه کرم و معده را میگویند کدو
نیمه بانون و تحتانی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شراب خوری را گویند کدوه بضم اول
و ثانی بروزن ستوه بمعنی خراش و خراشیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است
کده بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده که بمعنی بتخانه است و بمعنی ده نیز آمده است
که بعربی قریه خوانند و بضم اول و فتح ثانی ملازه را گویند و آن دو گمه مانندی باشد در انتهای
کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده است و کلیدان خانه و باغ و امثال آن را نیز
گویند و چوبکی را هم گفته اند که کلیدان از آن بند شود کدین بضم اول بروزن پروین
بمعنی کدنگست و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند
کدینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران و دقاق باشد
کدیور بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح برای قرشت زده برزگر و زراعت
کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و رئیس و ریش سفید قریه و ده را هم میگویند
و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه و سرا هم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست
کدیوری بمعنی برزگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی باشد بیان دهم
در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و حکایت
کر بضم اول و سکون ثانی نام رودخانه است یکی در شیروان و دیگری در فارس
در بیرون در خانه امیر عضد الدوله دیلمی پلی بسته است و بمعنی برنج هم بنظر آمده است
که عربان ارز خوانند و در عربی حوض آب را گویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن
سه وجب و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود
هم آمده است کرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده مختصر مر کرا باشد چنانکه گفته اند
کرا گنج دانش بود پادشاست یعنی هر کرا و بمعنی که بکسر کاف هم آمده است و نظر
استفهام بمعنی کدام کس گویند چنانکه هر گاه گویند کرا میگوئی مراد آن باشد که کدام
کس را میگوئی و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی و بار
کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سر تراش و حجام را
گویند و آنرا کرای نیز میگویند باضافه تحتانی در آخر کراجیدن بفتح اول و کسر جیم ابجد
بروزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن
و با جیم هم بنظر آمده است کراخان با خای نقطه دار بروزن فراهان نام پسر بزرگ
افراسیاب است کراد بضم اول بروزن مراد کهنه جای پاره پاره را گویند و با یمعنی
با رای نقطه دار هم آمده است کراده بضم اول بروزن گشاده بمعنی کراد است
که جای کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و با یمعنی بجای حرف آخر رای بی

کده

کرادیت

نقطه هم گفته اند کرار بضم اول بر وزن دچار چوب زیرین در خانه باشد که چوب ستان
است و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و باین معنی بجای
حرف ثالث واو هم گفته اند بجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است والله اعلم کراس
بفتح اول بر وزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند کراز بضم اول بر وزن گداز کوزه آب
سر تنگ باشد که مسافران با خود میدارند و آنرا تنگ نیز گویند و بمعنی حوصله هم هست
که چینه دان باشد و بفتح اول هم آمده است و آن تب و حرارتی را نیز گویند که زنان را
در وقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد و بکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی
ناز و غمزه باشد و ام باین معنی هم هست یعنی خرام و سیلی را نیز گویند که بر دو طرف
آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقهها آن بسته میکشند و زمین را برابر میکنند و هموار میکنند
کرازان بکسر اول بر وزن و معنی خرامان است و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و باین معنی در فرهنگ
جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است کراس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین
بی نقطه زده بر نهد باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند کراسه بضم اول
و ثانی مخفف و فتح سین بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشدد بمعنی دفتر
و کتاب باشد کراش بفتح اول بر وزن لواش بمعنی پریشانی باشد و نام مرغیست سیاه رنگ
بسرخی آمیخته کراشه بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش و صفت و گونه باشد
کراشیدن بر وزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد کراشیده
بر وزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی
تباه و نابود هم هست کراغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی باشد که بازوی فرود
آمده و استخوان از جا بدر رفته را بدان بندند کراک بفتح اول بر وزن هلاک نام
پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم خود را بجنباند
و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عکه گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است
و بعضی گویند کرک است که بودنه باشد و آن پرنده ایست بر خط و خال از تیهو
کوچکتر که بعربی سلوه و بترکی بلدرچین خوانند کراکا بفتح اول بر وزن سراپا بمعنی کراک
است که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده
باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند کراکر بفتح اول بر وزن سراسر
زاغ را گویند و آن پرنده ایست معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر دو را
گویند کران بفتح اول بر وزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میان است و بمعنی انتها
هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن و دوری کردن را گفته اند و بضم
اول اسبی را میگویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد و باین معنی بحذف الف هم آمده است
و گویند ترکی است کرانه بر وزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است و دو معنی اول نیز گفته
اند سیاه رنگ و بطی السیر یعنی تند نتواند پرید کراوشن بکسر اول و ضم همزه بر وزن

خراشیده

بهوش

بیهوش چرخ روغن گری را گویند کراهیا بمعنی کراویا است که زیره رومی باشد
و آنرا نانخواه نیز گویند کراه بر وزن سیاه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد کراهیه بفتح
اول و آخر که تحتانی باشد مرغی است سیاه رنگ و بطی السیر است پرواز و بکسر اول
اجرت بار کردن اسب و شتر و غیره و اجرت نشستن در خانه و دکان مردم باشد کرب
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد گویند عربیست کربا بضم اول
و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی و آنرا هندوان هم میگویند
و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است کرباسو با سین بی نقطه
بر وزن [illegible] نوعی از حرباست و آن کوچک میباشد و چون بزنند دمش از بدن
جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان وزغه گویندش از موذیات است و گویند
هر که وزغه را بزند چنان باشد که هفت من گندم بدرویشی تصدق کند و با شین نقطه دار
هم آمده است کرباسه بر وزن و معنی جلپاسه است که وزغه و کرباسو باشد کرباشه
با شین نقطه دار بر وزن و معنی کرباسه است که وزغه و جلپاسه باشد کربال بضم اول بر وزن
ونبال نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است کرباوان با بای فارسی
و واو بر وزن سرداران بمعنی کرباست و آن گیاهی باشد دوائی که هندوان گویند
کرباتیس و کرباش با سین بی نقطه بر وزن افزایش بمعنی کرباسه است که جلپاسه
و وزغه باشد کربز بضم اول و ثالث بر وزن هربز خیار دراز را گویند و بعربی قثاء
الحمار خوانند کربس و کربش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول
و شین نقطه دار در لغت دوم هر دو بمعنی جانوریست گزنده و موذی از جنس
جلپاسه دست و پای کوتاه دارد و بیشتر در [illegible] میباشد گویند هر کرا بگزد دندان او
در زخم بماند و سام ابرص همانست کربسو و کربشو اول با سین بی نقطه و دوم
با شین نقطه دار بر وزن لبلبو بمعنی کرباسه است که جلپاسه و وزغه باشد
کربسه و کربشه لغت اول بر وزن مدرسه و دوم بر وزن اقمشه هر دو بمعنی کربس
است که سام ابرص باشد کربش پایه با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در
کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا انگشتان کربش گویند که نوعی از جلپاسه باشد [illegible] گفته
اند کربه بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد مرغی است که آنرا سبزک میگویند و بمعنی
وزغه و جلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رستنی
و گیاهی هم هست که خورند و بعربی حلف گویند کرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکه قبطیه گویند و آن میوه شبیه است بخرنوب
شامی و معرب آن قرظ باشد کرتاخ بر وزن گستاخ بمعنی عزم و همت باشد یعنی امور عالیه
مادامیکه بنهایت نرسیده باشد بنظر او درنیاید کرتله بفتح اول و ثالث و لام [illegible] ناهموار
درشت اندام را گویند کرثوما با میم بالف کشیده بر وزن محمودا نام حکیمی [illegible]

درویرانها
صح

بوده از فارسیان کُرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است
و معرب آن قرطق باشد و بعربی قمیص گویند و جامه و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز
نیز گفته اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند
و درخت کوچک خاردار که آن را اشترخوار گویند و بفتح اول قطعهٔ زمین زراعت
کرده و سبزی کاشته را گویند کرته دشتی بکسر اول گیاهی باشد که خوشبو از آن
اذخر گویند کرتینه بروزن شمسینه پردهٔ سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد
و بر روی آن رفته تخم نهد و بچه برآورد اگر آن را بر بازوی کسی که تب ربع میکرده باشد
بندند زایل شود کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم گوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم بمعنی
و بمعنی شکاف گریبان پیراهن و کرته باشد و بضم اول و ثانی پارچه را گویند که از
گریبان بیرون آورند و از عربی قواره خوانند و تراش خربزه و هندوانه را گفته اند
و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح آنست و بضم اول و سکون ثانی و جیم
فارسی هم بمعنی تراشهٔ خربزه و هندوانه و غیر آن هست کرجفو با فای سعفص مرغی
لبلبو رنگ باشد کوچکتر از تیهو و از عربی سلوی خوانند و بترکی بلدرچین گویند
کرجن بضم اول بروزن بردن استخوان نرم را گویند که توان جاوید مانند استخوان گوش
و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و از عربی غضروف خوانند و غضروف
نیز گویند کرچه بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و خرابانان در سر فالیز و زراعت
از چوب و علف سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است
که بی حس و بی شعور و بی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند
و تخلخل نیز و از حال رابعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراءالنهر و بفتح اول
و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف بنا کرده است
کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده
و بی حس و بی شعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان کرخ زراه با زای نقطه
دار و رای بی نقطه و الف و ها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کرد بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل
و بفعل آورده شدها باشد اعم از نیک و بد و شاخی را نیز گویند که در وقت بستان
از درخت بریده باشند و بمعنی کردار که شغل و عمل و کار و بفعل آوردنها باشد
بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه است مشهور از صحرانشینان و ایشان
در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه زمین را نیز گویند که کنارهای آن را بلند کرده باشند
و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً و کشت
و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و تره و مانند آن را خصوصاً و بمعنی آبگیر و آب انبار
و تالاب هم هست که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسفندچران را نیز گفته اند کرداد بر

وزن بغداد

وزن بغداد بنا و عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است
که کرداده باشد کردار بکسر اول بروزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آوردنها باشد
از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند کردد بروزن صرصر زمین پشته
و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند کردک بکسر اول بروزن خرسک بمعنی لغز چیستان
باشد عاری از نظم و نثر از هم پرسند از نظم چنانکه آن چیست که وسر ندارد ٭ دست و دراز
و در ندارد ٭ اندر شکمش ستار کاشد ٭ جز نام دو جانور ندارد ٭ که خربزه باشد و از نثر مثل
آنکه بهن مادر تماو در از پدر تماجه چیزست و مراد از آن مقنعه و دستار بود کردکار
با کاف فارسی بروزن انتظار نامیست از نامهای خدای تعالی و بمعنی دانسته و عمدا
هم گفته اند کردکاز با زای نقطه دار در آخر بروزن امتیاز بمعنی کردگارست نام خدای تعالی باشد
و دانسته و عمدا باشد در فرهنگ جهانگیری کردمند بروزن دردمند بمعنی جلد و تند و تیز
و تعجیل و شتاب بخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز کردنک بروزن سرچنگ حیوانات ابله
و بی اندام را گویند کردنگل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنگ است که دیوث
و ابله و بی اندام باشد کردو بروزن بدخو شاخی را گویند که از درخت بریده باشند
کرده کار بروزن هرزه کار مردم جلد و کاردان و کارآزموده و تجربه کار را گویند و نکرده
کار در مقابل اینست کردیلن بفتح اول و ثالث تحتانی بروزن رسیدن و لام مکسور نوز ده
نوعی از ابجدان است و از ابجدان رومی گویند و چارپا از خوردن آن باعث ازدیاد
نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورند کرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند
که جهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کنارهای آن را بلند ساخته باشند
کرزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن هرزمان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی عرش
اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است که بروزن ملکان باشد
کرزن بروزن گردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود بجهت تیمن
و تبرک می آویخته اند و گاهی نیز بر سر می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند
و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل
هم هست کرزه بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرزست که زمینی باشد تخته تخته ساخته و هموار
نموده و کنارهای آن را بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارها جمع کنند و بفتح
اول و ثالث مادرزادی را گویند که آلت تناسلش باشد کرزه ماه بضم اول و میم بالف کشیده
و بها زده رستنی و گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری کشت و زراعت را نیز گویند
کرس بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و بیخ و کنس مو را
نیز گویند و موی پیچیده مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم
اول و سکون ثانی موی بچه را گویند که موی تا باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و خانهای درهم پیوسته و متصل هم و بول و سرگین بر هم

جمع شکن را گویند **کرسان** بفتح اول بروزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوقمانند که از گل یا از چوب سازند و نان حلوا و میوه و امثال در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی خراج و زراعت گنندم را گویند **کرسب** بابای ابجد بروزن و معنی کرفس است و آن رستنی باشد که خورند **کرستون** بانای قرشت بروزن شنعتون بمعنی قبا باشد و آن ترازو مانندیست که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرستون هم بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد **کرسطون** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت انجیل نام حضرت باری تعالی جل جلاله باشد و با اول و ثانی مفتوح حضرت عیسی علیه السلام را گویند **کرسف** با فا بروزن و معنی کرسب است که کرفس باشد و آن رستنی بود که خورند **کرسنج** بروزن شطرنج بمعنی کم اهمیتی باشد و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه **کرسنه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس و از امقشر کرده بگاو دهند کاو را چاق و فربه کند و شوخ از ونگس خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **کرس** بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل سرگین و بول و سرگین در هم نشسته را گویند **کرسی خاک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است که زمین باشد و بضم ثانی ماکیانی را گویند که از بیضه نهادن ایستاده باشد **کرسی دار مجلس طور** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **کرسیدن** بفتح اول بروزن ترسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست **کرسی زر** بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بران باشد **کرسی شش گوشه** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست باشد **کرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی تافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدایی باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم برآید **کرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد **کرشف** بروزن اشرف بمعنی بیخ شده که بعربی قطن خوانند و نجم الارض نیز گویند باین لفظ هم عربیست **کرشم** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بروزن فرشته بمعنی ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد **کرشنه** بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله باشد تیره رنگ مابین ماش و عدس که آن را مقشر کرده بگاو دهند کاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید اگرچه در فرهنگهای دیگر این غله با شین نقطه دار آمده است اما غلط آمده است **کرشم** بفتح اول و سکون ثانی

و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و دم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی تافته باشند **کرشیدن** بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی نمودن و دم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن بخشیدن باشد **کرغ** بضم اول بروزن مرغ بمعنی کراغ است و آن گیاهی باشد که کمانگران بر بازدی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند **کرفت** بروزن بدمست گیاهی است و آن گل زردی دارد و چهارپایان را دهند و بیشتر خورش خر الاغ کنند و بعضی گویند تره بهاریست طعم آن نیز ترش مینماید تر و تازه از آن برند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند از العربی قنابری و عملول خوانند **کرف** بفتح اول و سکون ثانی و فا سوادی باشد که زرگران بکار برند و بمعنی قبر هم آمده است و آن جمعی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند **کرفت** بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چرکینی و کثافت باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند **کرفج** بروزن اعوج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند درمنه و عربان بوسریع گویندش **کرفس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند و گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و از این جهت است که زنانی را که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع میکنند **کرفش** بروزن منقش جلپاسه و وزغه را گویند و آن در خانها بسیار باشد گویند زدن و کشتن آن جانور را بمقدار ثواب دارد که کسی هفت من گندم بمستحق بدهد **کرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث است بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد **کرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین بلد گویندش و نام شهریست از مضافات بیت المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کلک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند اگر زهره او را خشک ساخته بخورد کسی باد بسیار بی اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دوم سرشور را گویند که از گل شستن باشد و گل را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیان را گویند که از بیضه کردن باز مانده و مشغول بچه باشد و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز روید و از آن شانه آورده بریسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه نمد و کلاه و کپنک و مانند آن هم مالند **کرکاس** با کاف بروزن الماس تخم گیاهیست که از آن دو سر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید گرم و خشک است در اول درجه دوم و محلل ورم خنازیر باشد و شلیم همانست **کرکام** بروزن سرسام بمعنی

خیرروز

کرک

و ثالث

کرکد

بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصود باشد کرکدن بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد
بروزن سترن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند
بچه آن در شکم مادر خیال میماند و بعد از یکسال سر بر می آورد و علف میخورد و چرا میکند
بهمین طریق تا چهار سال بعد از آن برمی آید و میگریزد و حکمت درین آنست که زبان مادر
او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و گوشتش
پاره میشود و بعضی گویند کرکدن پرنده ایست که بچه ده ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که
جانوریست بغایت بزرگ و فیل شکار و پشت او خارها باشد مانند ستونی و هر فیلی که
شکار کند بر پشت خود اندازد و بجهت بچهای خود آورد گویند چون فوت او نزدیک شود
فیلی در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل گندیده شود کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود
کرمها بر سر جان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان جراحت بمیرد و بعضی گویند
فیل آبی است والله اعلم و معرب آن کرگدن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دوم و رای نقطه دار
مشدد کرکر بفتح دو کاف و سکون هر دو رای از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی مکان
هم آمده است که بلوش صاحب آن باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر
خوانند و بکسر اول و آخر هو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجست و بالمعنی با کاف
فارسی هم هست کرکرانک بروزن پهلوانک استخوان زیر بغل که آن را بعربی غضروف
خوانند کرکرک بروزن لمترک نام پرنده ایست دم دراز که در کنار آبها نشیند و دم جنباند
و بعربی صعوه خوانند و عکه را هم گفته اند و بعضی کرک را گویند که سلوی و بلدرچین
باشد کرکردهن بفتح اول و ثالث و رابع بواو رسیده و دال مکسور بنون زده معجونی
باشد از کتابه شکافته و قلقه و اسارون و صندل مقاصری و سنبل الطیب و مازو و عسل قوه
دهد و قبض آورد کرکرمن بفتح اول و ثالث و کسر را و سکون نون بلغت بربری دوائیست
که آن را عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومیست کرکری بفتح اول و ثالث بروزن سرسری
استخوان زیر را گویند که از آن توان خاییدن مانند استخوان سر شانه و غیره که بعربی غضروف
خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است کرکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای
نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد کرکس بروزن اطلس مرغ مردارخوار
باشد و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که عربان سهم خوانند کرکسار با کاف فارسی
بروزن شرمسار نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده تورانی و بهمن بن اسفندیار
او را دستگیر کرد و او بهمن را فریب داده از راه هفتخوان که لهراسب علف نبود برو چنانکه در زرد
و بهمن در غضب شد و او را بقتل آورد کرکس فلک اشارت بنسر طایر و نسر واقع است
که دو صورت اند از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج کرکس ترکش بکسر رابع
تیرهای را گویند که در ترکش گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است کرکس فلک شعرا را گویند
و آن ستاره ایست از ثوابت کرکفیز با فا بروزن رستخیز بمعنی کفلیز باشد و آن چمچه ایست سوراخ دار

کرکم

کرکوند

کرکم با کاف بروزن مرهم قوس قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ
و درست آن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد کرکا بروزن مرجا پرنده ایست دم دراز که
بعربی صعوه گویند کرکان بضم اول بروزن ترکمان دوائیست که آن را جند قوقه گویند و بفارسی
انده فوقو خوانند بر کلف مالند نافع باشد کرکمیه بفتح اول و ثالث و میم تحتانی کشیده
و سین بی نقطه مفتوح نام گلیست خوشبوی که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند میباشد
کرکن بفتح اول و ثالث بروزن ارزن غله ای را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم رسیده
باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و با
کاف فارسی نیز آمده است کرکوند با کاف بروزن سرخوند بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر
باشد کرگی بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده پرنده ایست که آن را کلنگ خوانند هم
اگر مغز سر کلنگ را در چشم کشند شبکوری ببرد کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم
براد شلغم را گویند و در عربی بمعنی جوانمردی و همت باشد و بسکون ثانی سبوی را گویند
که لبهای آن جوی ایستاده باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و امثال آنکه از
کنار جوی آب روید و در عرب درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه
و گرفتگی دل باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است کرماسیس با دو سین بی
نقطه بروزن مغناطیس نام گوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی
پیدا میشود کرمان شهان با شین نقطه دار و ها بروزن بریان بزان نام شهریست
است کرمائیل بروزن عزرائیل نام یکی از آن دو بادشاهزاده باشد که مطبخی
ضحاک بودند و هر روز یک کس را برای مغز سر او میکشتند و یک کس را آزاد میکردند
و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل میکردند ازاری که ضحاک داشت گویند کردان از
آنجماعت اند کرم بادامه بکسر اول و میم کرم قز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم
ابریشم چه بادامه پیله را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد کرم دانه بکسر اول تخم نوعی از
مازریون است که بفارسی هفت برگ خوانند و موردانه نیز گویند و معرب آن حرم
وانق باشد کرم حبشی بفتح اول رستنی باشد صحرائی و بغایت بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب
بر درختها پیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و از ابعد کرمة البیضا خوانند
کرمک بکسر اول و فتح ثالث بروزن خشتک تصغیر کرم است و اشنان را نیز گویند که بدان
رخت شویند و الفرد چیستان را هم گفته اند و بفتح اول در مؤید الفضلا بمعنی طعام نوشته اند که
از باقلا پزند کرمند بروزن فرزند بمعنی شتابکار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتاب کاری
نیز گویند کرمیخ بروزن و معنی کلمیخ است که میخ سر پهن آهنی باشد و میخ سر پهن چوبی را نیز گفته اند
کرن بضم اول بروزن سخن اسبی را گویند که رنگ آن میان زرد و بور باشد کرنب بفتح اول
و ثانی و سکون نون و با ابجد کلم را گویند و آن از درمانست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز
داخل سازند بهترین آن کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون دارویی است که چون سگ

دهند سگ را در ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب خوانند و تفق الانصار نیز گویند کرنبا
بابای ابجد بروزن بمن باش کلم را گویند چه اصل آن کرنب است و با بمعنی بجای بای ابجد بای حطی هم
آمده است کرنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه
که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم بامعنیست و خرمای
ابوجهل را و زهر قاتل را هم میگویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم
درستست کرنجو با جیم بروزن بمنبو بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب
بر مردم افتد کرند بضم اول بروزن خجند میدان اسب دوانی را گویند و رنگیست مخصوص اسب که
آنرا کران خوانند و جرگه و حلقه زدن مردم باشد و دیگی را نیز گویند که رنگرزان بقم و رنگهای دیگر در آن
جوشانند و نام رودخانه ایست که از طرف زرد کوه می‌آید که مسکن لوران است
و از نواحی صفاهان میگذرد و بضم اول و ثانی لحاف جولاهگان و شعربافان باشد و آن چادر
مانندیست که بدان آش و آهار بر تاره جامه مالند کرنده بضم اول بروزن کشنده بمعنی کرند
است که میدان و رنگ مخصوص اسب و حلقه و جرگه مردم و دیگ رنگرزان و رودخانه
زرده کوه مسکن لران باشد و لیف جولاهگان را نیز گویند و باین معنی بفتح اول و کسر ثانی
هم گفته‌اند کرنگ بروزن تفنگ اسب آل را گویند و بمعنی میدان و جا و صف کشیدن سپاه
باشد و جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه ایست کرنگانی
با کاف فارسی بروزن نمکدانی نام نوعی از انگور است کرنگه بضم اول با کاف فارسی بروزن
و بمعنی کرنده است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه
و رنگ مخصوص باسب و دیگ رنگرزی و نام رودخانه زرد کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف
جولاهگان را گویند کرنه بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه ایست از روستاق بدخشان
و در آنجا امرود و ناشپاتی بغایت خوب میشود و بزبان هندی نام نوعی از ترنج
مدور و به بسیاری از نارنج بزرگتر میشود و بکسر اول خاریست که آنرا اشترخوار گویند و بعضی
گویند ماریست که آنرا اشترخوار خوانند و کنه را نیز گفته‌اند و آن جانوریست که بر بدن شتر
و خر و گاو چسبد و خون خورد کرو بفتح اول و ثانی بواو کشیدن پرده سفید را گویند مانند کاغذ
که عنکبوت سازد و در آن تخم کند و بچه برآرد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب
است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد و بکسر اول و فتح ثانی دندانی را گویند
که میانهٔ آن تهی و کاواک شده باشد و کشتی و جهاز کوچک را نیز گفته‌اند و بفتح اول و سکون
ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک شده آمده است کروا بروزن حلوا بمعنی رخنه
گرفتن و وصل کردن دو چیز باشد باهم کروان بروزن مروان نام گیاهیست که قوت
مفرح دارد و نام مرغ هم هست و باین معنی در عربی بفتح اول و ثانی آمده است کروبیان
بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده
فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرف نیست

کروت

کروت بضم اول بروزن فروت بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است کروتنه بفتح اول و ثانی
و فوقانی و نون و سکون ثالث عنکبوت را گویند کروخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و خای
نقطه دار نام قریه ایست از قرای عالم کروخان با خای نقطه دار بروزن خروشان نام برادر
پیران ویسه است کرود بضم اول بروزن سرود چاه بسیار عمیق را گویند که آب آن بدشواری
توان کشید و بفتح اول هم گفته‌اند کروز با زای نقطه دار بروزن خروس بمعنی عیش
و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملالت را نیز گفته‌اند و با زای فارسی هم آمده است
کروس بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ساکن لغو و بهتان باشد
کروشن بضم اول بروزن خروشن شکنبه را گویند کروکر بفتح اول بروزن کبوتر یکی از
نامهای خدای تعالی است جل جلاله کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون اسبی
را گویند که او مابین زرد و بور باشد کرویس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون تحتانی
کشیده و بسین بی نقطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا در آن جزیره
مربوده کروه بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بهاء زده ثلث و سه یک فرسنگ را گویند
و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین نیست و آنرا بعربی کراع
خوانند و بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و دندان میان تهی و کاواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری سیاه رنگ
گویند زخم آن جانور زیاده بر زخم مار است کرویا بروزن اغنیا تخمی است که آنرا
زیره رومی گویند و نانخواه همانست بر روی خمیر نان پاشند خوردن آن بناشتا
قوت معده دهد و کرویه و زنیان هم میگویندش کرویز بفتح اول و سکون ثانی بروزن
پشیز بمعنی نطق و ادراک کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول
و ثانی هم آمده است کروی زره بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون ها نام یکی
از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیاری کرد کره بفتح
اول و ثانی و خفای ها پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار
سخت شود و پینه بسته باشد و بمعنی چرک هم آمده است که عربان وسخ گویند
و مسکه را نیز گفته‌اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه
کاروان سرا باشد و خانهٔ عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه برآرد و آنرا
مانند کاغذ سفید سازد و زنگار مانندی را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند
و معرب آن کرج باشد و هر چیز کره گرفته را مکرج خوانند و نوعی از خار هم هست که عصارهٔ
آنرا یعنی فشرده آنرا اقاقیا گویند و بزبان هندی دست برنجن باشد و آن حلیه‌ایست
از طلا و نقره و غیره که در دست کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در
عربی بمعنی ناخشنودی و ناراضایی و جبر و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی و هم
بمعنی دشوار باشد که در مقابل آسان است و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچهٔ اسب و شتر

کره لاجورد

وخر والاغ را گویند و با غین مشدد گوی را که با چوگان بازند و بچه اسب و خر را نیز گفته
اند و هر چیز که مانند کره مدور باشد مطلق و عناصر را نیز گویند بطریق اضافه همچو کره آتش
و کره هوا و کره اب و کره خاک و بمعنی کلیدان و دندانه کلیدان هم آمده است **کره**
اب باتشدید ثانی کنایه از موج آب باشد و بی تشدید ثانی آبی که زمین را احاطه کرده است
کره تن بفتح اول و ثانی عنکبوت را گویند **کره لاجورد** کنایه از اسمان است **کره دهم**
سوز بمعنی کره لاجورد است که کنایه از اسمان باشد **کری** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
علتی است معروف در گوش و پرده سفید را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه
بر آوردن میسازد **کریاس** بکسر اول بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان
را گویند و در عربی بیت الخلا را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون
سرا و طهارتخانه که بر بالای محله و جهت سازند **کربان** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
و نون زده بمعنی قربانی و فدا باشد یعنی بدل که خود را یا دیگری را از بلا برهاند و بکسر ثانی هم
بهمین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلود و پینکی زننده را گویند **کریج** بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچک باشد مطلق و خانه کوچکی را گویند که از نی
و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کار زراعت و فالیز میسازند و تالار را
هم گفته اند که بر بالای خرمن جهت نا کوفته سازند تا باران ضایع نکند و با جیم تازی بضم اول
با جیم فارسی هم امده است و تو لک و پر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا
چرغ و باز و شاهین و امثال انرا **کریچه** بضم اول بروزن کلیچه خانه کوچک را گویند مطلق
و خانه که دهقانان از چوب و علف در کار زراعت سازند و با جیم فارسی
هم درست است **کریر** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی خس کار و بار
باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای
کسی که او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خرخری که در وقت مردن از آدمی
ظاهر میشود **کریز** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی کریچ است
که خانه کوچک و خانه علف باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه
خانه هم امده است و بفتح اول نیز گفته اند **کریزه** بضم اول بروزن کریچه است که خانه
کوچک و پر ریختن مرغان باشد **کریزی** بضم اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی کشیده
مردم پیر و منحنی را گویند که در قوای او هم قصوری بهم رسیده و خوش شکل باشد و شاهین
و بازی را نیز گویند که در محابس خود تو لک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد و چیزی هم
هست که بخورد پرندگان شکاری دهند تا زود تو لک کند و پر بریزد **کریس** بکسر اول
و ثانی تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد
و با کاف فارسی هم آمده است **کریس** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی کریس است که
بمعنی فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است **کریسیدن** بکسر اول مصدر

بکلی

کویر

کرایست که بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف
فارسی نیز امده است **کریشک** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه
و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند و جوجه مرغ را نیز گفته اند و بمعنی
مغاک و گودال هم بنظر امده است **کریشنک** بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار
مفتوح بنون و کاف فارسی زده مغاک و گودی را گویند **کریغ** بضم اول و ثانی بتحتانی
کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است و بمعنی پر ریختن جانوران
پرنده هم بنظر امده است **کریغتن** بروزن و معنی گریختن باشد و با کاف فارسی هم امده است
کریم بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهری کرمان هم بوده است
و در عربی جوانمرد بخشنده و جوانمرد را گویند **کریمان** بروزن نریمان جد دوم رستم
زال است که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جمع کریم که بخشندگان
و جوانمردان باشد **کرینونتن** با دو نون بروزن پریرو فکنده لغت زند و پازند بمعنی خواندن
باشد **کریودوم** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه بواو کشیده
و بمیم زده بمعنی خیانت است و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن
باشد **کریون** بروزن افیون دوائیست بسیار تلخ و از افلاطون در تحقیق خواندن
زهر جمیع گزندگان را نافع است **بیان یازدهم در کاف تازی با زای نقطه دار**
مشتمل بر بیست و هفت لغت **کز** بفتح اول و سکون ثانی مخفف که از باشد و نام
ولایتیست از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم با یمعنی میگویند **کزابه** با بای
ابجد بروزن و معنی کجاوه است **کزاد** بفتح اول بروزن و معنی سواد جامه کهنه را گویند
و بکسر اول هم گفته اند **کزار** بروزن غبار سرحجام را گویند **کزاغ** بضم اول بروزن زاغ
گیاهی است که از او چوب انرا بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته
و عربان اشق خوانند **کزاوه** بروزن و معنی کجاوه است **کزایش** بکسر اول بروزن
فزایش بمعنی درخورد و لایق باشد و بضم اول هم هست و چوبی را نیز گویند که
خردکاو رابدان رانند و با کاف فارسی هم آمده است **کزبا** با بای ابجد بروزن فردا
نوعی از ریواس باشد و آن میوه ایست کوهی بادام ساق دست **کزبره** بضم اول
و ثالث و فتح رای قرشت کشنیز را گویند و آن رستنی معروف سرد و ترست
در آخر درجه اول گویند چهل درم عصاره آن کشنده باشد و گویند عربی است
کزبود بروزن فرمود کدخدا و رئیس را گویند **کزبه** بفتح اول و بای ابجد بروزن سبزه
بمعنی کنجاره است که نخاله و سفل مغزها روغن گرفته باشد **کزد** بروزن برد شاخ
را گویند از درخت که در وقت پیرایش و پیرکاوش از درخت برین باشند
کزدیدن با دال ابجد بروزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای
زیادتی درخت است **کزدن** بضم اول بروزن کشک زدن بمعنی چاره جوی

وجاره جستن باشد **کزره** بضم اول بروزن جرجه کیاهی باشد خوشبوی وآب دادن کشتزار وکشت وزراعت سیراب را نیز کویند **کزطرخون** با طای حطی وخای نقطه دار بروزن عنبرکون داروییست که انرا عاقرقرحا کویند قوت باه دهد وبمعنی بازای نقطه دار فارسی وتای قرشت هم آمده است **کزغ** بضم اول وفتح ثانی وسکون غین نقطه دار مخفف کزاغ است وآن کیاهی باشد که بر بار در افزود آمده واستخوان ازجای بدر رفته بندند وعربان اشق کویند وبسکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد **کزف** بفتح اول وثانی بروزن خرف بمعنی قیر باشد وان دارو ییست سیاه وبدبوی که بیشتر بر شتران کرکین مالند ونفت وسیم سوخته را نیز کویند وبا ثانی مکسور نیز باین دو معنی امده است وبضم اول وسکون ثانی هم کفته اند و سوادی را نیز کویند که زرکران بکار برند **کزم** بفتح اول بروزن خرم سبزه باشد که برکنار حوض ولب جوی روید **کزلک** بکسر اول ولام وسکون ثانی وکاف کارد کوچک وقلمتراشی راکویند که نوک آن کج باشد ونوک تیغ دو شاخه کج را نیز کفته اند وبمعنی اول باکاف فارسی هم امده است **کزنه** بفتح اول وثانی وسکون نون روستا ومجمعی راکویند که در ایام عاشورا مردم بسیار دران جمع شوند وخیز ومخنث را نیز کفته اند **کزند** بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث ودال بی نقطه مفتوح لیفی باشد که جولاهکان بدان روی کار را هموار کنند وانرا بعربی شوکة الحایک خوانند وبعضی کویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند **کزنه** بفتح اول وثالث وسکون ثانی مرغی باشد سیاه وسفید وسری بزرک دارد وبکسر اول هم کفته اند وتخمی هم هست ودوائی که انرا بعربی بذر الانجره وقریص خوانند **کزنی** بروزن فردا بمعنی تر وخشک باشد وبعضی بمعنی کل تر وخشک آورده اند وبهر دو معنی باکاف فارسی هم امده است **کزوا** بروزن فردا بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده نوعی از ریواس است وآن میوه باشد کوهی باندام ساق هست **کزوان** بضم اول وسکون ثالث بالف کشیده وبنون زده باد زنکوبه را کویند وان دوستی که بفارسی لبنکو خوانند هر که از برک وتخم وبیخ آن قدری در خرقه کند وبا ابریشم محکم ببندد وباخود نکاه دارد هر که اورا ببیند دوست دارد ومحبوب القلوب کردد **کزوغ** بفتح اول وثانی بواو کشیده وبغین نقطه دار زده مهره کردن انسان وحیوانات دکر باشد **بیان دوازدهم در کاف تازی بازای فارسی** مشتمل بر سی وپنج لغت وحکایت **کژ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد وقسمی از ابریشم فرومایه وکم قیمت بود که بعربی قز کویند وبعضی کفته اند که قز معرب کژ است وبضم اول بیخ درخت باشد **کژابه** بابای ابجد بروزن ومعنی کجاوه است **کژات** بفتح اول وثانی وتای قرشت سیلاب ابریشم راکویند **کژار** بضم اول بروزن چهار چینه دان مرغان باشد وبعربی حوصله کویند کش وبایمعنی در

و تای قرشت

فرهنگ جهانگیری باکاف وزای فارسی آمده است الله اعلم وبفتح اول بمعنی پاره باشد که از دریدن است وامر باینمعنی هم هست یعنی پاره کن **کژاریدن** بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن ودریدن باشد **کژاغند** باغین نقطه دار بروزن دماوند جامه باشد که درون انرا بجای پنبه ابریشم پر کنند وبخیه بسیاری زنند وروز های جنک پوشند **کژاغندش** بکسر دال بی نقطه وسکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامهٔ روز جنک باشد **کژاکند** بفتح کاف فارسی بروزن ومعنی کژاغند است که جامه کژاکند روز جنک باشد **کژاکندش** باکاف فارسی بروزن ومعنی کژاغندش است که برکستوان باشد **کژاوه** بروزن ومعنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند **کژترخون** با تای قرشت وخای نخذ بروزن عنبرکون داروییست که انرا عاقرقرحا خوانند قوت باه دهد وباطای حطی هم امده است **کژخاطران** کنایه از مردم ناموزون وکج طبیعت باشد **کژدم** با دال ابجد بروزن انجم جانوریست کزنده که انرا بعربی عقرب کویند ونام یکی از دوازده برج فلک هم هست وان برج هشتم است **کژدم بحری** نوعی از ماهی چهار دارست وان تیره رنک بسرخی مایل میباشد وبر اندام ماهی خاریست که حربهٔ اوست وبدان میزند کویند زهرهٔ او شبکوری را ببرد وزوال آب نیز از چشم نافع باشد **کژدم خواره** با خای نقطه دار وواو معدوله والف ورای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از ولایت فارس کویند چون براه میرود خود را بر زمین میکشد وهر که بزند هلاک شود **کژدم کرده** بکسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد **کژدم نیلوفری** بمعنی کژدم کرده است که کنایه از برج عقرب باشد **کژدمه** بفتح اول ومیم در آخر نام ورمی است بسرخی مایل وان در اطراف ناخن پیدا میشود وبعربی داخس میکویند **کژرف** بروزن اشرف کیاهی باشد بغایت بدبوی چون رحمت کم ندبو که آن مدتها از دست نرود **کژطرخون** بطای حطی بروزن ومعنی کژترخون است که عاقرقرحا باشد **کژغا** باغین نقطه دار بروزن صحرا مخفف کژغاو است وان کاوی باشد که در کوههای مابین ختا وهندوستان بهم میرسد وازاتراک انجا قطاس میکویند **کژغان** بروزن ومعنی قرغان است که دیک طعام پزی باشد **کژغاو** بسکون واو در آخر بمعنی کژغاست وان کاوی باشد در مابین کوههای هندوستان وختا بهم میرسد واورا برکردن اسبان وسر های علم بندند وازاتراک ختائی قطاس میکویند وبعضی کویند کاو دریائیست وبان اعتبار بحری قطاس خوانند **کژف** بضم اول وسکون ثانی وفا نفت وسیم سوخته را کویند وقیر را نیز کفته اند که آن چیزی باشد بر شتر کرکین مالند وسواد زرکری را نیز کفته اند **کژک** بروزن فلک آهنی باشد سرکج ودسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر جانب که خواهند برند وچوب کجی را کویند که

گراریدن

گراکندش

کزاده

گرخاطران

است

بر سر چوب قنق که چوب بلند میان میدان نصب کنند و گویهای طلا و نقره آنرا آویزند و تیر اندازند هر که بزند گویهای طلا و نقره باو تعلق دارد و آنرا بعربی برجاس خوانند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدان را نیز گویند و بری باشد سیاه و کج
بر پشت دم بط و آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند و گاهی زنان هم بر سر ظرف سر بند کنند
و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی و سفالی باشد که میان آنرا از خرما بر سانند
کژکا با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کژگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و سر علم بندند **کژگاو** با کاف فارسی بروزن ... و معنی غژغاو است و آن
گاوی باشد که در کوههای مابین ختا و هند و ستان بهم میرسد و بترکی ختائی ... میگویند و بعضی گویند گاو دشت و بحری قطاس بسبب آن خوانند و ...
دم آن گاو دشت و بعضی اهمانرا دم را گر کاو میگویند یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم
هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن اسبان بندند **کژمازون** بامیم و زای نقطه
دار بروزن افلاطون نام دارویی است و دوائی **کژمژ زبان** طفلی را گویند که نوسخن
در آمده و زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد **کژمازون** بامیم و زای نقطه دار بروزن
افلاطون نام دارویی است و دوائی **کژنه** بفتح اول و نون پنبه و وصله و پاره را گویند
که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند **کژور** بروزن صبور زرنباد را گویند و آن بیخ گیاهی
باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند **کژوند** بروزن فرزند پره کلیدان را گویند **کژه** بفتح اول
و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان فیل را بهر طرف که
خواهند برند و آن فیل را بمنزله عنان است و هر قلاب را گویند عموما و قلاب قناره قصابان
را که بران گوشت آویزند خصوصا و بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد
در ابتدای حلق محاذی بیخ زبان آویخته است و آنرا بعربی لهات خوانند و چوبی سر
کج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و با همین
بازای نقطه دار هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کره بفتح را بی
نقطه کلید است و بزای نقطه دار دندانه کلیدان **کژیم** بروزن نسیم بمعنی برگستوان باشد
و آن پوششی است که از ابریشم خام و پنبه از ابریشم گز بر کشند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند
و بر اسب هم پوشانند **کژین** بروزن کمین بمعنی برگستوان است و آن جامه باشد که در
روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **بیان سیزدهم در کاف تازی با سین**
بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و حکایت **کس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم
باشد چه کس مردمی و ناکس نامردمی را گویند و عقلا و دانشمند آنرا نیز گفته اند و بضم اول
موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند **کسا** بروزن رسا گلیم و پلاس را گویند
کساد بروزن سواد نارواشدن متاع و کالا باشد **کسار** بضم اول بروزن دچار بمعنی خورش
باشد دام را بمعنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و میگسار با چیزی دیگر

ابیازند

مکرر از غفلت

زنبر

ترکیب نکرده اند و ناکس و اب کسار نگفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در مؤید الفضلا
با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز اینست چه کسار در که مصدر رست در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم **کساردن** بضم اول
بروزن شماردن بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لاغیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن **کسارنده**
بروزن شمارنده بمعنی کسارست که غم خورنده و باده خورنده باشد **کسبر** بضم اول و بای
ابجد و سکون ثانی و رای قرشت میوه ایست زفت را گویند و از جمع مانند ها باشد بیابان
که بر سر کچلان زوکشتی و جهاز چسبانند **کسپیج** بضم اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون
ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند **کسبره** بضم اول و بای ابجد
و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی گشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازه
آنرا در آش کار کنند و خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند نعوظ را فرو نشاند و منی را
خشک سازد و گویند چهل درم آب گشنیز کشنده و مهلک است **کسبه** بضم اول
و سکون ثانی و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن باقی مانده و ثفل تخمهایی باشد که روغن
آنرا گرفته باشند **کستر** بروزن کفتر خاری باشد سیاه و آنرا بسوزانند **کستل**
بروزن مهمل جعل و سرگین گردانک را گویند **کستن** بروزن کفتن بمعنی کوفتن باشد
کسته بروزن کفته غله کوفته باشد که هنوز پوستش پاک نکرده باشند یعنی از
کاه جدا نشده باشد و سرخ مرد را نیز گویند و آن رستنی باشد بیابانی مانند که عربان
عصی الراعی خوانند **کستی** بضم اول بروزن سستی بمعنی کشتی باشد و آنچنان است
که دو کس بهم چسبند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کشتی است چه از
کشتن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و شین
نقطه دار بهم تبدیل می یابند بنابران کستی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی
باشد که ترسایان بر و هند و آن بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را نیز که گشتی
گیران خراسانی بر کمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و ...
هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد **کستیم** بفتح اول بروزن پسینه خاری را گویند
که شتر آنرا برغبت تمام خورد **کسری** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی
کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفته اند
کسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوائی است که آنرا قسط گویند بول و حیض
براند فالج و استرخای اعضا را نافع باشد **کسک** بفتح اول و ثانی بروزن نمک بمعنی
قلیه گوشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید که او را عکه گویند و بعربی
عقعق خوانند و بترکی بمعنی کلوخ باشد **کسمه** بفتح اول بروزن وسمه موئی چند
باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف
عملی است و آنرا از یال اسب بکنند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که کسمه آن موئی

کسته

سیاهیست که درین زمان زنان عراق در چشم میکشند و نام کلیچه را هم گفته اند کسنان
بانون بروزن لحواج کاسنی را گویند وان رستنی باشد دوائی که انرا هندبا خوانند کسندر
بفتح اول و ثانی و بضم دال ابجد بروزن سمندر ناکس و نا اهل را گویند و بروزن جغندر هم آمده است
که بضم اول و ثانی باشد کسناک بکسر اول بروزن خشناک نام غله باشد مابین ماش
و عدس و بهر دو شبیه است از ان مقشر کرده بگاو دهند کاو را فربه کند و انرا بیونانی
اردنس و بعربی رعی الحمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده
مخفف کاسنی است وان گیاهی باشد دوائی و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول
بمعنی است بدبوی که انرا بعربی حلتیت گویند و معرب آن قسنی و باین معنی باکاف
فارسی هم آمده است کسوت جان دادن بکسر اول کنایه از خاصیت دادن
و حیات دادن و زنده کردن باشد کسوت کافوری کنایه از برف است که کوه
و دشت را پوشانیده باشد وان چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام
زمستان ببارد و زمین را سفید کند کسود بکسر اول و سکون دال ابجد بروزن [illegible]
بمعنی خرق است وان درشتی کردن باشد با مردم کسور بضم اول بروزن قصور بمعنی
صرفه کردن و نگاه داشتن چیزی باشد و در عربی زمین سرازیر و سرابالا و پست
و بلند را گویند کسون بفتح اول بروزن درون نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد
او اصل منحصر در سه عنصرست که آب و آتش و خاک باشد و هر سه قدیم مبدا اند
و هستی موجودات را از هستی انها گوید و صور اسرافیل هوائیست که قوه [illegible]
وجود عبارت از انست و بتناسخ قایل است کسه بفتح اول و ثانی بمعنی کسالی
باشد که در مقابل ده سوار است و باین معنی باشین نقطه دار هم گفته اند کسیدا
با دال ابجد بروزن مسیحا دارویی است که انرا سلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا
خوانند وان شبیه است بدارچینی حیض و بول را براند و بجای دال لام هم آمده است
کسیس بروزن نفیس دارویی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت
اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما و ارزن است
کسیقون با قاف بروزن شبیخون نوعی از سوسن صحرائیست و انرا عربان
سیف الغراب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بلام زده
بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بحذف
لام نیز گفته اند و باکاف فارسی هم آمده است کسیلا بالام بروزن نصیر بمعنی
کسیده است که سلیخه باشد وان پوست درختی است شبیه بدارچینی و غرغره
با عسل سرشند درد دندان را نافع باشد و دندان را محکم سازد کسیله بفتح اول و ثانی
و رابع نوعی از کسیلا که سلیخه باشد بیان چهاردهم در کاف تازی باشین
نقطه دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت کش بفتح اول و سکون ثانی نام

شهریست از ماوراء النهر نزدیک بنخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم بن عطا که
بمقنع اشتهار دارد و بمدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن
شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو می انداخت و ستاره زحل
را هم میگویند و سینه را نیز گفته اند که بعربی صدر خوانند و هر گوشه و بیغوله را گویند
عموما و گوشه و بیغوله ران را خصوصا و بمعنی تهیگاه هم آمده است و دست در بغل
کردن و از روی ادب دستها را بر تهیگاه نهادن را نیز کش میگویند و بمعنی خوش و نیک
باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتارست یعنی خوش رفتار و خوش گفتار
است و زخم و ریشی را نیز گویند که بر پشت و بار شتر بهم میرسد و از ان پیوسته زرد آب
بیرون می آید از بیم ان شتران صحیح را داغ کنند که مبادا با نها سرایت کند و انرا
بعربی غره خوانند بضم غین نقطه دار و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم
آمده است که کشنده باشد همچو جفاکش یعنی جفاکشنده و کنایه از خورنده هم
هست همچو پیاله کش یعنی شرابخور و بضم اول کشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول
مرکبست از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را
گفت و او را که گفت و امر بخبر رسانیدن شاه شطرنج است وقتی که در خانه مهره حریف
نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشه هم آمده است
وان خطی باشد بجهت باطل شدن بر نوشته کشند کشا بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشودن
و فعل کشودن و بازکردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کشاخل بضم اول و فتح
خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و انرا شاخل نیز گویند و از ان نان
پزند و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است کشاد ماضی کشودن و بازکردن و فتح نمودن
و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از
کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ
باشد کشادنامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در چندین
نسخه و همچنین در مؤید الفضلا با کاف تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان
پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته اند کشاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی ضمیر
است که خاطر و در دل گرفته باشد کشاکش بروزن جفاکش کنایه از فرمایش
و فرمودنهای پیدرپی و تان تنان و کششهای متعاقب اوردن و امر و نهی ناخوش
و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کشان بفتح اول بروزن جهان خیمه را گویند
که بیک ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب
بان ولایتست و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست همچون
درد کشان یعنی شرابخوران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان کشاورز بفتح اول و واو
بروزن فراخرد بمعنی برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشتزار را نیز گویند

کشتار با تای قرشت بروزن هشیار جانور بسمل کرده را گویند و بعربی مذبوح خوانند
کشتاو بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی رفت است که از
مغموم بغم مردم بودن و بقدر حال در خیر و صلاح ان کوشیدن باشد کشتزار دیو کنایه از
دنیا و روزگارست که عالم سفلی باشد کشنک بضم اول بروزن جغنک جعل را گویند
وان جانوریست که سرگین را می غلطاند و می برد کشتگان زنده کنایه از شهیدان است
و شهید کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کشتمند بکسر
اول و فتح میم بروزن خشت مند زمین زراعت کرده شده را گویند کشتو بفتح اول بروزن
ابرو انگور نیم پخته و نیم رس را گویند کشتوک بروزن مغلوک بمعنی لاک پشت و کاسه
پشت و کشف باشد کشته بکسر اول بروزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد
و الو و زرد الو و امرود و شفتالو و امثال ان را نیز گویند که دانه انها برآورده و خشک کرده
باشند و بفتح اول کاج و کوج و احول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم
اول بمعنی زنار باشد و ان ریسمانیست که ترسایان و کافران بر میان بندند و گاهی بر گردن
هم اندازند و بمعنی اینکه دو کس بر هم چسبند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهورست و جنگ
و کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب
از زراعت کردن هست یعنی زراعت کردی کشتی رونده صبح کنایه از شتر باشد که
عربان بعیر خوانند کشتی زر پیاله را گویند که از طلا باندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب
هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتی شدن کنایه از شناوری کردن و شناور
شدن باشد کشتی غم کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح کاف کشتیبان
و ملاح را گویند و کنایه از مردم شر انگیز هم هست کشخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه
دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمشی بر بالای ان گذارند تا هوا خورد و خشک شود
و انیز بر خلاف اورنگ است کشخان با خای نقطه دار بروزن افغان بمعنی دیوث
باشد و دیوث شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او چشم از ان پوشیده دارد
کشخر بضم اول و فتح ثالث بروزن دختر بمعنی اقلیم باشد و ان یک حصه از هفت حصه
ربع مسکون است کشسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته
باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندی کشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانروزی را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار
با ناز و عشوه و کرشمه و شادمانی و برنه با ایما و اشارت را نیز گفته اند کشف بفتح اول
و ثانی و سکون فا لاک پشت و کاسه پشت را گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و ان برج
چهارم از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سرپهن و دهان فراخ باشد و از انجدان هم میگویند و نام
کوهی باشد و بعربی کوه را جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سوم و نقره سوخته و سوده
زرگری و زرفت باشد که بر سر کچلها چسبانند کشفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی

بمعنی

بمعنی برکندن و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی برکند و پریشان ساخت
و پژمرده گردانید و بضم اول و کسر ثانی عباد تخانه و معبد یهود را نیز گویند کشفتن بضم اول
و ثانی بروزن شنفتن بمعنی گشودن و شکافتن و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده
شدن و معدوم گردیدن و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشفته بضم اول و ثانی بروزن
شنفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شدن و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح
اول و ثانی هم آمده است کشف رود با رای بی نقطه بروزن سکسود نام رودخانه ایست
که سام بن نریمان در حوالی ان اژدهائی را کشت کشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
دوغ خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بعضی گویند نان خورشی است که ان را
از ماست می پزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که ان را از آرد گندم و آرد جو شیر گوسفند
راست میکنند و بکسر اول و سکون ثانی و اول گوشت و گندم نیز داخل میسازند و مانند هریسه میخورند
و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه باشد و ان پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند
و بمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی
مخفف کوشک است که بالاخانه باشد کشکاب بروزن مهتاب آش جو را گویند
که بجهت بیمار پزند کشکاو بسکون واو بروزن و معنی کشکاب است که آش جو باشد کشکبا
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند کشکرک
با رای قرشت بروزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید که ان را عکه میگویند و عربان
عقعق خوانند کشکان بروزن مهوشان مخفف کشان کشان است که کنایه
از آهسته و بتانی براه رفتن و براه بردن باشد کشکله بروزن مشغله نوعی از بازی
باشد که شاطران و پیاده روان در بار کنند کشکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و نون و جیم تحتانی کشیده و برای قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن در زمان
و از روی کمان کشیدن حاصل شود و ان چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و بر ان
را شکافته غلطکی بر ان قرار دهند و ریسمانی را بالای غلطک اندازند و از ان شکاف بلند
و از یک سر ریسمان توبره را پر از سنگ در یک کرده بیاویزند و بر میان ان ستون قبضه
مانندی نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ ان قبضه را بگیرد و بدست
راست سر ان ریسمان را در کشش آورد و ان را بشیرازی منجل و بعربی منجنیق و بهندی مهر
و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را میگویند که بدان دیوار قلعه را
سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند
سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه تسمیه ان
کوشک سوراخ کنندن باشد چه کشک مخفف کوشک است و الحق بمعنی نوع رنج
هم آمده است کشکنه بکسر اول کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی
گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و مجموع را بهم آمیخته خمیر کنند

کشیکان

وبپزند وبعضی دیگر گویند گندم بریان کرده است که در ظرفی کنند وماهیچه بر دران ریزند
وپیاز خام وساق چغندر وتخم خرفه دران داخل کنند ودر آفتاب گذارند تا ترش
گردد **کشکو** بروزن بدرو بمعنی کشک است که آش جو باشد ونام مرغی هم هست سیاه
وسفید که آنرا عکه خوانند **کشکول** بروزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی
کند وکاسهٔ کشکول کاسهٔ گدا را میگویند ومعنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش
بمعنی کشیدن وکول دوش وکتف را گویند وبا گدائی کنندن این معنی هست وکاسه
را نیز گویند که گدایان دارند وآنچه مشهورست ظرفی باشد که آنرا مانند کشتی سازند
کشکهای پرتوی بفتح اول وثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشک بمعنی خط
باشد وپرتو بمعنی شعاع **کشکین** بروزن پروین بمعنی آن کشکینه است که
نان جو باشد ونانی را نیز گویند که از آرد باقلا ونخود وگندم وجو درهم آمیخته پخته
باشند **کشکینه** بروزن شمینه بمعنی کشکنه است که نان جو وغیره باشد **کشمان**
بکسر اول بروزن جهان زمین کشت وزراعت کرده شده را گویند **کشمر** بکسر اول
وفتح میم بروزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من جمله خراسان وآنرا کاشمر
نیز گویند وزردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی درهمین قریه
ودیگری در قریهٔ فارمد که در قرای طوس است وشرح وبسط آن در لغت کاشمر مذکور
شد ونام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان **کشمکش** بروزن بخچه کش
کشیدن وواگذاشتن وباز اعاده کردن باشد وبمعنی کشاکش هم هست که کنایه از
فرمایشهای پی درپی وتازه بتازه وغم والم بسیار وامر ونهی وخوش وناخوش باشد
کشمور بروزن فغفور نام دشتی وصحرائیست وبعضی گویند نام جائی ومقامیست
در حوالی دشت مور **کشمیدن** بروزن فهمیدن بمعنی کش باشد وآن خطی است که بجهة
علامت بطلان بر نوشته بکشند وخواه بر دیوار وخواه با چوب بکشند وخواه با قلم
وانگشت وامثال آن **کشمیر** بروزن تقصیر بمعنی کاشمر وکشمر است وآن قریه باشد از قرای
ترشیز ونام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند **کشن** بفتح اول
وثانی وسکون نون بمعنی انبوه وبسیار باشد وبفتح اول وسکون ثانی وبفتح اول
وکسر ثانی هم آمده است وبا کاف فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول ونون بروزن ابلج
نوعی از سماروغ باشد وآن رستنی است که از جاهای نمناک وعفن روید وتخم
ندارد وبعضی گویند معرب گشنه است وآن گیاهی باشد مانند سماروغ **کشنگ**
بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وکاف ساکن غله ایست تیره رنگ وطعم آن
میان ماش وعدس باشد وآنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند **کشنه** بفتح
اول بروزن ومعنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد ونوعی از سماروغ هم
هست وآن رستنی باشد که از جاهای نمناک وبدبو ودیوارهای حمام روید وبعضی

گویند

گویند گیاهیست که سماروغ میمانند ونام داروئی هم هست که آنرا اشنن بخه گویند
وبعضی گویند دارو ئیست که آنرا کشنیج خوانند وبمعنی آسانی هم آمده است که در
مقابل دشواری باشد **کشنی** بفتح اول وسکون ثانی وثالث تحتانی کشیده
بیشه وجنگل وجای درختان انبوه را گویند وبکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی گرسنه
آمده است وآن نوعی از غله باشد میان ماش وعدس که خوردن آن گاو را فربه کند
کشنیج بکسر اول وسکون ثانی وثالث تحتانی کشیده وجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان
جلجلان خوانند وگیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود **کشنیج دشتی** گیاهیست
که آنرا بالنگو خوانند **کشو** بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی کشف است که لاک
پشت وکاسه پشت باشد وگیاهی را نیز گویند که از آن طناب ورسن تابند
وبعضی گویند کشو بید انجیرست که عربان خروع خوانند وبعضی دیگر گویند کشو آنست
که بنگ دیا باشد **کشواد** بروزن فرهاد نام پهلوان پایتخت کیکاوس پادشاه ایران
بوده **کشوبا** با بای ابجد بالف کشیده بخت زند وپازند کمان تیر اندازی را گویند
وبجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **کشوث** با ثای مثلثه بروزن خروس نام
دوائیست که تخم آنرا بسریانی دنیار وبعربی بذر الکشوث خوانند **کشوث رومی** افسنتین
رومیست وآن نوعی از بوی مادران باشد **کشود** بفتح اول وثالث بروزن سجود
بمعنی فجورست وآن انتهاز در قوت شهوانیه قبیحه وارتکاب در امور فواحش است
وبضم اول وثانی بمعنی کشوث است وآن رستنی باشد دوائی **کشور** بکسر اول وفتح ثالث
بروزن مهتر ترجمه اقلیم است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه
گویند کشور اول وکشور دوم یعنی اقلیم اول واقلیم دوم وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد
کشور اول اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستانست اول ودوم بمشتری
وآن چین وختاست وسیم بمریخ وآن ترکستان باشد چهارم بآفتاب وآن عراق
وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراء النهرست ششم بعطارد وآن روم وشام وهفتم
وهفتم بقمر وآن اقصی بلاد شمال است **کشور خدا** وکشور خدای پادشاه را گویند
باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم وخدای بمعنی صاحب ومالک باشد وکشور
خدیو نیز گویند وکشور خدایه بمعنی پادشاهی باشد **کشورز** بکسر اول وسکون ثانی وفتح
ثالث ورای بی نقطه وزای نقطه دار هردو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشور زبان
بمعنی بزرگ است **کشه** بکسر اول وفتح ثانی نام دوائیست که آنرا بیونانی اسطو
خودوس گویند وخطی را نیز گفته اند که بجهة علامت بطلان بر نوشته بکشند وبعضی
گویند بمعنی خط ونوشته است مطلق خواه خط عربی باشد وخواه فارسی و
وهندی وغیره وبعضی بمعنی خط ونوشته بضم اول گفته اند وخط بطلان را بکسر اول
وبفتح اول وثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار وخواه بر زمین وخواه بقلم

وچوب و انگشت وغیره و تنک شجار روا را نیز گویند و آن نواری باشد که برزین
و پالان دوزند و بمعنی کداو کدایی کنند و بمعنی اشتنج در برابر دشواری نیز گفته
اند و بر چارپایان هم حمل کرده اند و با تشدید ثانی حیوان پالانی اکیش را گویند
کشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیدن بمعنی خوشی و تندرستی باشد و با یمعنی با
کاف فارسی هم آمده است کشیجان بروزن بیجان بمعنی دیو شده چشم
خودبین باشد چه کشیجان بمعنی دیو آمده است کشیده بروزن رسیده بمعنی
وزن کرده و بلند و دراز کرده باشد چه کشیدن رود مردم رود دراز و کشیده ریش بلند و دراز باشد
مردم دراز ریش را گویند و در حرانشا بمعنی نقش باشد که زنان بر روی پارچه سپید در زند
و شتی که خواهند رنگی زنند کشیش بروزن خنش میشوایان و راه نمایان
و زاهدان و علمای نصارا باشد و معرب آن قسیس است بکسر قاف بیان یازدهم
در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت کعب غزال و کعب
الغزال نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر
آمده است و کعب الغزال هم گفته اند که بحذف لام اضافه باشد کعبهٔ جان کنایه از مراد
و مقصد و مقصود جان باشد کعبهٔ جهانگیری کنایه از آفتاب عالمتاب است کعبهٔ
رهرو بفتح ها و رای بی نقطه بمعنی کعبه جهانگرد است که آفتاب عالمتاب باشد
کعبهٔ محرم نشان بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبهٔ رهرو است که خورشید جهان
گرد باشد بیان شانزدهم در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت
کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشالکان بر ابروی عروس مالند
و خرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف
و چیزی غلیظ که بر روی آب شیند و از جوشیدن و غلیان دیگ بهم رسد و آنرا بعربی رغوه گویند
و با تشدید ثانی در عربی میان دست و یا باشد که مراد کف دست و کف پاست کفا
بفتح اول بروزن جفا رنج و سختی و محنت و تنگی و افسردن کلو را گویند و در عربی بمعنی
بر روی در افکندن و بر گردانیدن حل باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی
باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانایی و دوام چیزی باشد کف آبگینه
بکسر بای ابجد باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود بهنگام گداختن و بعضی گویند
ریم آبگینه سفیدی چشم را زایل کند و آنرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و بیونانی
مسحوقونیا و مسحقونیا گویند کفاند بروزن رساند بمعنی بشکافد و بترکاند و شق کند
بدرازی کفانه بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد کفانیدن بروزن
رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن بدرازی باشد کف بیضا بمعنی ید بیضاست
که معجزهٔ حضرت موسی علیه السلام بود گویند هر گاه میخواست ظاهر سازد دست را
از بغل بر آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که تا باسمان میرفت کفت بفتح

بلند و دراز باشد

مسحوقونیا

اول

اول بروزن رفت ماضی کفانیدن است یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته
شد هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن در آمدن و مخفف کوفت
هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف خوانند
کفتر بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند کفتری بروزن دفتری شانه و دفتین
جولاهگان و بافندگان باشد کفتکی بفتح اول بروزن هفتکی شکافته شدن و ترکیدن
بودن را گویند کفتن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن
و شکافتن و ترکانیدن باشد کفتور بروزن فغفور بمعنی ثبات است و از هم جنبیدن
در امور و تحمل کردن در آلام باشد کفته بروزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته
باشد کفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف
صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفک
نیز گویند و بعربی رغوه خوانند کفچک بروزن چشمک دام زین اسب را گویند کفچل بروزن
جدول کفل و سرین اسب را گویند کفچل پوش بابای فارسی بروزن خرگوش بمعنی کفل
پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسب
اندازند و آنرا اترک او رتک خوانند کفچلیز با تحتانی مجهول بروزن رستخیز چمچه بزرگ
سوراخ سوراخ را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز میگویند که در آب
میباشد و سر و تنه مدور و دمی باریک دارد گویند بچه وزغ است در غلاف
بعد از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند
نوعی از ماهی باشد و آنرا اسک ماهی خوانند کفچلیزک باضافه کاف در آخر
بمعنی دوم کفچلیز است و آن جانوری باشد در آب و بمرور وزغ شود و عربان
دعموص خوانند و بعضی گویند جانوریست شبیه بچلپاسه و دو دم سرخی
دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند کفچلیزه بروزن شنبلیله بمعنی کفچلیزک است که کفگیر
و جانوری باشد که عربان دعموص خوانند کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب
سر زلف را نیز گویند و بعربی طرح خوانند و نوعی از مار هم هست کفچه نول کفچه معلوم
و نون مضموم بواو لام زده مرغی است که منقار او بکفچه میماند و بترکی اورا قاشق
بورون خوانند یعنی چمچه بینی کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی بترکد و بشکافد
گردد و از هم باز شود کف دریا بکسر فا چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده
و آنرا بعربی زبد البحر گویند کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بهار
خرما را گویند یعنی شکوفهٔ خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار
درخت خرمای ماده باشد و آنرا کفراه با زیادتی ها و کفری بجای الف یای حطی هم میگویند
با تشدید ثالث در عربی کفر الیهود بفتح اول بمعنی الیهود است و آن نوعی از مومیایی
باشد و بشیرازی مومیایی کوهی و مومیایی بالوده میگویند کف سفید بسکون ثانی

کنایه از مردم همت است که ببخشند کی مفلس و پریشان شده باشند و بضم اول
برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین
نقطه دار معروفست که پای افزار باشد و معرب آن کوث است با واو و ثای مثلثه
کفش خواستن کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از
اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفشن بفتح اول بر وزن برزن بمعنی دشت
و صحرا باشد و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده اند کفشیر با شین نقطه دار بر وزن
کفگیر بوده را گویند و آن دارویی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن
با یکدیگر پیوند کنند و بعضی گویند قلعی دار زیر است و بدان شکستگیهای ظروف مس و برنج
را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات مینه و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند
کف عایشه بکسر ثانی و عین بی نقطه الف کشیده بنج نباتیست زرد تیره رنگ گزندگی
جانوران را نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع صفر و شجرة الکف خوانند
کف غنچه کردن کنایه از بخیه کردن و مشت گره کردن باشد کفک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا عم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف
دهان و کف شیر و امثال آن کفل بر وزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و کفلی
را نیز گویند که ستوران را بدان چهار جامه کنند و سوار شوند کفل پوشش نوعی از پوشش
اسب است و آنرا کارزار و زنک خوانند کفلیر با تحتانی مجهول بر وزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد که
همچه سوراخ دار است و ترشی بالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره
و روغن و امثال آن صاف کنند کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر
و ترشی بالا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه باشد و آن بنجیست زرد تیره
رنگ و گزندگی جانوران را نافع است کف مس بکسر میم و سکون سین بی نقطه چیزیست
سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوی ریزند تا بسته شود مشتی آب بر روی آن
بریزند و آن جوشش میزند و کفی از آن جوشش بر روی آن میماند و آن بعربی زهرة النحاس
گویند بواسیر را نافع است کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که
خوردن آن مانند سقنقور تقویت باه دهد و آنرا بعربی سمکه صیدا گویند کفه بفتح اول
و ثانی دف و دائره را گویند و خوشهای گندم و جو را نیز میگویند که در وقت خرمن کوفتن
آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند و عوض آنرا قصاده خوانند
و باشدید ثانی نام شهری و مدینه ایست و بعربی پله ترازو باشد کفیار بر وزن اغیار
بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد با عمال شایسته جمیل کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و فوقانی بمعنی ترکید و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز کردن را نیز گویند
کفیده بر وزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد کفیز بر وزن
موزیز پیمانه باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب است بیان هفدهم در کاف

تازی

تازی با کاف تازی مشتمل بر نه لغت کمک بفتح اول و سکون ثانی و ثانی باشد که ازار دو
خسکه زنند و گیاه رستنی را نیز گویند و بضم اول ماکیانی را گویند که از تخم کردن باز مانده و سست
شده باشد و ترک بیخ و ریشه علف را گویند کگا بر وزن صفا بر بانه زنند و بار زنند را
گویند و بعربی سن خوانند کگچه بفتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و بعربی حب
القطن خوانند کگری بر وزن فخری نام شهریست در هندوستان و بهندی خیار
و باد رنگ و کالک را میگویند کگز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی تره تیزک را
گویند و آن سبزی باشد که با خورش خورند که بعربی جرجیر و ابوهقان خوانند کگش بفتح اول و کسر ثانی
و سکون شین نقطه دار بمعنی کگز است که تره تیزک باشد کگمک بر وزن چشمک
چیزی باشد سیاه که بر رو و اندام مردم بهم میرسد و آنرا ماه گرفت نیز گویند
بفتح اول و ثانی فضله و آکندگی آدمی باشد و بعربی براز و غایط گویند کگه بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی بمعنی کگه است که فضله و آکندگی و غایط آدمی باشد بیان
هجدهم در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و سه لغت و کنایت
کل بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد
و موی نداشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و نرینه جمیع حیوانات را گویند
عموما و گاومیش نر را خصوصا و بضم اول خمیده پشت و کوژ و منحنی را گویند و ده و
روستا را نیز گفته اند چه کلی دهی و روستایی باشد و بمعنی کوتاه و ناقص اندام هم
است کلا بفتح اول و لام الف بمعنی زاغ و غوک باشد و اشتی رو قالبار را نیز
گویند کلاده بفتح اول و همزه بواو رسیده بر وزن هلاکو بمعنی اول کلاست که زاغ
و غوک باشد و بضم اول هم هست کلاپشت بضم اول و بای فارسی و سکون شین
و تای قرشت جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم
گیلان و مازندران پوشند کلاپشته بضم اول و بای فارسی بمعنی کلاپشت است که
جامه شال کوتاه مازندرانی و گیلانی باشد کلاپچه با بای ابجد بر وزن و معنی کلابه است
و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچند و گلوله ریسمان را هم گفته اند و بمعنی
چرخه هم آمده است و آن چرخی باشد کوچک ریسمان را از دوک در آن پیچند
کلاپیشه با بای فارسی تحتانی مجهول رسیده و فتح سین بی نقطه گردیدن چشم باشد
از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار و یا بجهت
ضعف و سستی یا بواسطه خشم و قهر کلات بفتح اول بر وزن حیات نام شهریست
از ترکستان فرود پسر سیاوخش با مادرش در آنجا می بودند و قلعه بادیه بزرگ
را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد خواه خراب
و بعضی گویند دهیست که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از قلعه
قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات کلاته بفتح اول و فوقانی قلعه بادیه

باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند و محله را نیز گویند و بعضی دهی را میگویند که
دکان زداشته و مزرعهٔ کوچک گفته اند و قید بلندی داشتی نکرده اند و صاحب مؤید
الفضلا میگوید قصیر نسبت سلاطین و ملوک راکه گرد بر گرد آن خانها ساخته باشند
وانرا بعربی وسکره باراء قرشت یا وسکوه با واو خوانند کلاجو باجیم بروزن ترازو
بمعنی پیاله باشد مطلق خواه پیاله شرابخوری و خواه قهوه خواری کلاذه بفتح اول
و ذال نقطه دار کلاج و احوال را گویند کلار بروزن بهار غوک و وزغ را گویند کلاژ
بسکون زای فارسی لوج و کلاج و احوال را گویند و پرنده هم هست سیاه و سفید
از جنس کلاغ که انرا عکه و کلاغ پیسه گویند و بعربی عقعق خوانند کلاژاره بفتح
اول و رای قرشت بروزن غمزاره بمعنی کلاغ پیسه و عکه باشد کلاژکه بفتح اول
و کاف بروزن جوازده قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان چیزهایی در چاه
افتاده باشد برارند خصوصا کلاژه بفتح اول بمعنی کلاژست که لوج و کلاج و احول
و کلاغ پیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کاسکینه است وان پرندهٔ باشد
سبز سرخی مایل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد وانرا سبزک نیز گویند و بعربی شقراق
خوانند کلاسنگ بروزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد وان چیزی کلاسنگ
است که از پشم و گاهی از ابریشم هم می بافند و شبانان و شاطران بدان
سنگ اندازند کلاس بفتح اول و سین بی نقطه نام جایی و مقامیست کلاش
بروزن لواشن عنکبوت را گویند کلاش خانه نسج و بافتهٔ عنکبوت را گویند
و سونانی ارکیا خوانند و خانهٔ عنکبوت را هم گفته اند که در ان تخم نهد و بچه برآرد
کلاشک بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد
کلاشکن بفتح اول و کاف بروزن نیافتن نام نخی از حلواها باشد کلاشکه بفتح کلاشکه
اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها بان از چاه برارند کلاغ بفتح اول
معروفست وانرا زاغ دشتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ
بالضم بالفتح کنگر باشد که انرا گرد بر گرد قبور بزرگان میدارند وان از سنگ و چوب
نیز بود کلاغ گرفتن کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی کلافه بروزن
و معنی کلابه باشد وان ریسمانیست خام که از دوک بر چرخه پیچند کلاک بفتح کلاک
اول بروزن هلاک دشت و صحرایی را گویند که مطلق در ان زراعت نشده
باشد و بالای پیشانی را هم گفته اند که تارک سر باشد وان از رستنگاه موی سر است
تا میان سر و باین معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی
باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز سرکجی باشد که گل و میوه
هست بانها نرسد بدان بچینند کلاک موش بفتح اول موش صحرایی و دشتی
باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند کلال بفتح اول بروزن جمال تارک سر است که

بابین سر و پیشانی باشد و در عربی مانند کی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش
را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسهٔ گلی و سفالی میسازد
و بعربی فخار خوانند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند کلاله بضم
اول بروزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی جعد خوانند و بمعنی کاکل و دسته گل
هم بنظر آمده است کلالیوه بالام و واو بروزن و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ
و دبنگ باشد کلان بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند
و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر اول کلیدان را خوانند وان بست
و بند درهای باغ و طویله و امثال آن باشد کلان روضه کنایه از حضرت رسالت پناه
محمدیست صلوات الله علیه و آله کلاو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد وزغ و غوک را
گویند کلاور بروزن نگاور بمعنی کلاوست که وزغ باشد کلاوو بروزن ترازو نوعی از
موش صحرایی باشد کلاوه باواو بروزن و معنی کلافه است که ریسمان خام بر چرخه پیچیده
باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک وزغ را نیز گویند کلاوه
چرخ بمعنی کمربند چرخ باشد که عربان منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست کلاه
بضم اول و سکون ها معروفست یعنی چیزی که از پوست و پارچه و زربفت و غیره
دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند کلاه انداختن و کلاه بر انداختن را لازم
و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را گویند کلاه انداختن و کلاه بر انداختن کنایه از شاد شدن
و خوشحالی نمودن باشد کلاه اندازد یعنی شتاب و تعجیل تمامی طلب کند کلاه بر سر
نهادن کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب وا نمودن و عظم دادن باشد
کلاه چرخ بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمانها باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب
را نیز گویند کلاهداری بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دارد پادشاه را گویند
کلاه زمین بفتح اول زای نقطه دار کنایه از آسمانهاست و کنایه از آفتاب و ماه هم هست
و رستنی را نیز گویند که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام برمی آید انرا سماروغ خوانند
کلاه زنگله نحته کلاه را گویند وان کلاهیست که از ان زنگله و دم روباه بسیار آویخته
باشند و محتسبان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار گردانند کلاه شکستن کنایه
از بر گردانیدن گوشهٔ کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر کلاه ملک بضم میم کنایه
از پادشاه است کلاه نهادن کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده
کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند کلاهو باها بروزن ترازو نوعی از آهوی بی شاخ
باشد کلاهور بروزن بلادور نام پهلوانی بوده مازندرانی کلاهون بروزن فلاطون نام ملوک
و بهادری بوده کلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد برگرد دهان را گویند و منقار
مرغان را گفته اند و باین معنی بابای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سگ را گویند
و بضم ثانی در هندی نام یکشبانه روز برهمنی باشد وان هزار سال است از طبیعت کل

وتمام آن سی و شش هزار شبانروز است کلبا بروزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی سگ باشد و بتازی کلب خوانند کلباد بروزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فری برز پسر کاوس کشته گشت گویند این جنگ در کوه کنابد واقع شد و معرب آن جنابد است کلباسو باسین بی نقطه بروزن تنباکو بمعنی چلپاسه باشد که وزغه است و در خانهای سیاه گویند کشتن آن ثواب هفت من گندم دارد که بمستحق بدهند کلبتان بکسر ثالث بروزن زرافشان بمعنی کلبتین است و آن آلتی باشد آهنگران و امثال ایشان که آهن تفته را بدان برگیرند و آنرا انبور هم گویند کلپتره بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان بیهوده و زبون و بمعنی را گویند و ابو بکر بالی را نیز منسوب اند کلبسو باسین بی نقطه بروزن نسلبو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد کلبک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تالاری باشد که بر روی خرمن سازند تا باران ضایع نکند و خانه کوچکی را نیز گویند که دشتبانان و فالیز بانان و خرمن سازند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان خرمن اندازند کلبه بضم اول و فتح ثالث خانهٔ کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است کلتان با تای قرشت بروزن دهان از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشد کلتبان بروزن و معنی غلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قرطبان است کلته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سالخورده از کار باز مانده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و نام مرتب مردم پیر را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که زبان فصیحش جاری نباشد و حرفها را از مخرج خوب نتواند ادا کردن و چوب هستی کند و سطبر و کوتاه را نیز گویند کلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبد گرمابه باشد و گاهی گویند که بدان سر کثیف و پلید بهاشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و وسخ و بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ناربیزه شکن را گویند و نوعی از پوشش هم هست که آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند کلجار بروزن مرجار خرپله را گویند و آن جائی باشد که خاکروبه پلیدیها دران ریزند کلچنگ بضم اول و فتح ثالث و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آنرا بعربی سرطان خوانند کلچچه بفتح اول بروزن زنگچه مخفف کلکلیچه است که بمعنی غلغلیچه باشد و آن کف با خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده افتند و بکسر اول هم آمده است کلخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از صمغ است که آنرا بارزد و بیرزد گویند و بعربی قنه خوانند شبیه است بمصطکی کلخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه درشتی باشد کلخج بفتح اول و ثانی

وسکون

وسکون خای نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی وسخ خوانند کلده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است کلز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوائیست که آنرا مغاث هندی گویند و آن بیخ درخت رمان البر است که انار صحرائی باشد شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع است کلس بکسر اول و با سین بی نقطه بروزن اطلس و بمعنی کلز است که مغاث هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم اول پنبه حلاجی کرده باشد کلعند بضم اول و عین بی نقطه لفظی است که بجهت مردم ناهموار و ناتراشیده وضع کرده اند و امرد قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی و لوچ کودن را گفته اند کلغ با غین نقطه دار بروزن زرگر پشم بسیار نرم را گویند و نوعی از هیزم و هیمه سوختن هم هست کلفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی مرغان را گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار را خوانند کلفخنک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی یخی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودان بندند و آن بیشتر اوقات کاو دنبال میشود کلفشنک با های بعد از فا بروزن و معنی کلفخنک است که یخ مخروطی اندام زیر ناودان باشد کلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشتر فصاد را گویند و بعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی باشد و چوب ولی و علفی بود که برهم بندند و مشکی چند را پر باد کرده بران نصب کنند و بران نشسته از آبها عمیق بگذرند و نام موضعیست از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب حاصل میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گفته اند و بمعنی دردسر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و باین سبب کوف و بوم را کلک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و خرزهٔ نارسیده و غوزهٔ پنبه که هنوز نشگفته باشد و کاومیش بزینه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و بغل و هم بمعنی پشم نرمی باشد که از بن موی بز با شانه برآورند و از آن شال و امثال آن بافند و نکبه و نمد و کلاه و گپنک و مانند آن مالند و بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را گویند و بعربی خنصر خوانند و بمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی هر نی میان خالی را گویند عموما و نی قلم کتابت کردن را خصوصا و هر چهار دندان تیز سباع را هم میگویند و آنرا بعربی ناب خوانند و نام صمغیست در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهود دانه برمی آورند و بعربی عنزروت میگویند و بضم اول و ثانی بمعنی احول و کاج باشد و دردم نیز گویند کلکل بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن باشد و نام داروئیست که آنرا بعربی مقل گویند و باین معنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عربی بمعنی سینه باشد که هم در عربی صدر خوانند کلکم بضم اول و کاف

کلفشنک

سکون ثانی و میم بمعنی منجنیق باشد و بفتح اول و کاف هم باین معنی و هم بمعنی قوس
قزح نیز بنظر آمده است کلکلاک بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بروزن اشکلک
تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بروزن دشک هم بنظر آمده است کلکی
بروزن فلکی پری باشد که در بزم و رزم بر سر زنند و بترکی جیغه گویند کلکینه بضم اول بروزن
مرغینه محمل دو خوابه را گویند و آن جنسیست مشهور از قماش ابریشمینه کلل بفتح اول
بروزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پریست که پادشاهان و جوانان خوشصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیغه هم میگویند کلم بفتح اول
و ثانی و سکون میم از جمله چوبجی است که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد رومی و غیره
بهتر بهتر از رومیست و آن بدستار عوانان و عمامه زهد فروشان ماند کلما بروزن کرما بلغت
زند و پازند درخت انگور را گویند کلماسنک با سین بی نقطه بروزن نگارنگ فلاخن را
گویند و آن چیزیست که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلمغ بفتح اول و ضم میم
نوعی از کرکس باشد و آن مرغیست که بر سار و برغ شد کلموژ با زای فارسی بروزن خرگوش
جلیاسه و وزغ باشد کلن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلوله و گرهی باشد که از
گردن و اعضای مردم بر آید و باغوره را نیز گویند و آن علتی باشد که بای آدمی برابر برابر
با آدمی شود و عربان داء الفیل خوانند و زحمتی را نیز گفته اند بسبب زحمت دیگر بهم رسد
و چون زحمت اول برطرف شود آن هم برطرف گردد و پنبه زده را گویند که از برای
رشتن کلوله کرده باشند و بعضی نیز پنبه کلوله کرده را کلن خوانند کلنبه بضم اول و ثانی
و سکون نون و فتح بای ابجد کلیچه باشد که درون آنرا از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند و بمعنی
کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا باشد و خواه کلوله سنگ کلنج بکسر اول بروزن
شکنج بمعنی چرک و وسخ باشد و بمعنی عجب و خودستایی و تکبر و تجبر هم آمده است
کلنجار بروزن گرفتار بمعنی خرچنگ باشد که بتازی سرطان گویند و بهترین آن
بجهت دوایی آنست که در رودخانه آب شیرین باشد کلنجر بکسر اول بروزن سکندر
نام موضعی و قلعه ایست در هندوستان کلنجری بکسر اول و فتح ثانی بروزن سکندری
مردمی را گویند که منسوب بکلنجر باشند که نام موضعی و قلعه است و بفتح اول و کسر ثانی
نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین و بسیار
و خوشهٔ آن پنج من تبریز میشود و هر دانه پنج درم کلنجک بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون
نون و کاف خرچنگ را گویند و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کلند
بفتح اول بروزن سمند دست افزار نقب کنان و گلکاران و سنگ تراشان باشد که بدان
زمین کنند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه
باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموما و چوبی که بر قلاده سنگ بندند خصوصا و آنرا
بتازی ساجور خوانند کلندر بروزن قلندر مردم ناتراشیده ناهموار را و دیگر را گویند

وجوب

و چوب کنده ناتراشیده را نیز گفته اند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده
نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای گنه کاران و مجرمان و گریزپایان محکم کنند و قلندر معرب
کلندره بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی کلندر است
که چوب کنده ناتراشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده است
کلندز بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکانیدن و افشاندن
قالی و دامن و امثال آن باشد کلنده بروزن رونده الکله را گویند و آن چوبی
باشد که یک سر آنرا بدول آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب
کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوب حرکت کند و از دول دول کم کم دانه در
آسیا ریزد کلندی بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن
بروزن پسندیدن بمعنی کندن و کافتن و شکافتن زمین باشد کلنک بروزن
خشتک تخم خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلیدان را گویند و باین معنی
بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاهجویان و گلکاران بدان زمین و دیوار
کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لکلک که
او را شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح
اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ و احول باشد کلنکاک بکسر اول و فتح رابع بروزن اشکلک
بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا گویند کلنکی بضم اول بروزن تنکی بمعنی طامع
و حریص باشد و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست کلونه بضم
اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند کلو بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و
کلانتر بازار و رئیس و ریش سفید محله را گویند و نان بزرگ روغنی را نیز گفته اند
کلوا بروزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در مؤید
الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد کلوب بضم اول و ثانی بواو رسیده
و بای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد کلوشنده بضم اول بروزن خروشنده بزرگ
و مهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کلوتک بضم اول
با واو مجهول و تای قرشت بروزن خودسک بمعنی کذنک است و آن چوبی باشد
که دقاقان و گازران جامه را بدان دقاق کنند و بفتح اول هم آمده است کلوته بضم
اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند گوشه دار و پرخنه که
بیشتر جهت اطفال دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بهم بندند و بمعنی حلقه دام
و دامک دوشیزگان و دخترکان هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دختران
بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند
کلوته از برای دختران بمنزله کلاه است پسران را و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است

واضح نیست **کلوج** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از
دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پایی را گویند که
انگشتان او را بریده باشند و یا سرها برده باشد و بضم اول کلوچ را گویند که قرص نان
روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی
بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خاییدن و جاویدن چیزهایی که صدا کنند مانند
نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ**
بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروفست که گل خشک شده و تختها
چو از افتاده و خاک برهم چسپیده سخت باشد و از اتبرک کلک خوانند و خشت
پارچه خام و پخته را نیز گفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت
باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار بیمزه باشد **کلوخ انداز** سوراخهایی
باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از ان سوراخ
ها سنگ و آتش و خاک گرم بر سرش ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند
و سیر و گشت و شراب خوری و عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ
انداز نام سلخ ماه شعبان است و نبیره فرزند را نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند
باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان
سنگ اندازند **کلوخ بر لب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد **کلوز**
بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن خروس غوزه پنبه را گویند که شگفته شده و پنبها
از ان برآمده باشد **کلوزه** بازای نقطه دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه
ناشگفته باشد و آنرا جوزغه نیز خوانند **کلوس** بر وزن خروس اسپی را گویند که
چشم زرد و بور او سفید باشد و اینچنین اسپی را شوم و بدیمن میدانند **کلوک**
بضم اول با واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بی حیا و شلطاح باشد و بفتح
اول اسرامرد را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش
کلوند بر وزن الوند نام کوهیست و هر بار کوه را جبل خوانند و نوعی از خیار بادرنگ
هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجیر و قیسی و گردکان و خرمای خشک بر رشته کشیده
باشند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بر وزن ارزنده مطلق خیار را
گویند و نوعی از خیار هم هست که از کوچک و باریک میباشد و آنرا بهندی ککری خوانند
و بعضی گویند کلونده خیار بزرگیست که آنرا جهت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را
هم میگویند که کالک باشد **کله** بفتح اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها رخساره و درازا
گویند و گوی را نیز گفته اند که در وقت خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف
دهان را نیز گویند از جانب درون و کمان را نیز گفته اند که بعربی قوس خوانند و نام شهری و
مدینه هم هست در میان جزیره و هم تیشه که سوزن را بر جامه فرو برند و برآرند کله گویند

وفرو

وفرو بردن و برآوردن در جماع را هم میگویند و بخیه کردن خیاطان جامه را و بمعنی دیگر از ایهام
است دیگر را همین را نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلق اعم از سر انسان
و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی سوفا و لی حقیقت و هر جایی هم آمده
است و بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموما
و آدم کوتاه را خصوصا و بظهور ها مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور
است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده باشند
و شدیار را نیز گویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه
باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف
باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که همچون خانه دوخته باشند
و عروس را در ان میان آرایش کنند **کله انداختن** و کله بر انداختن و بضم اول کنایه از
شادی کردن و خوشدلی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد
در بدست آمدن چیزی که مردمان هم طالب آن باشند **کله خشک** بضم خای نقطه دار
کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودایی و تریاکی باشد و تخم مرغی را نیز گویند که آنرا سرازیر کده شکسته
خشک کرده باشند **کله خضر** بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کله دار**
کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی
باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کله دخانی** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضر است
که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم میگویند **کلهری** بفتح اول و ثانی بر وزن
ابهری نوعی از موش باشد بغایت دونده و آنرا موش برنج هم میگویند و در
هندوستان بسیار است و آن خط خط میباشد مانند دانه سنجد و آنرا قلم نقاشی کنند
و با کاف فارسی هم میگویند **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال
بی نقطه تخت و اورنگ پادشاه و سایبان را گویند **کله سیاهی** بفتح اول و ثانی بمعنی
بدبختی و سیه گلیمی باشد چه سیاه گلیمی و بدبختی لازمه مسئول و سائلی باشند و بر هندوان
و کافران اطلاق کنند و کلاغ بسیاری را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند
این لغت با این معنی با کاف فارسی می بایست لیکن همه جا با کاف تازی نوشته اند
کله گوشه بر آسمان کنایه از عظمت و مرتبت و سرافرازی باشد **کله گوشه ملک** کنایه از پادشاه بود باشد
کله مشکین بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است **کله نیلوفری** با ثانی
مشدد کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول و ثانی تحتانی رسیده بمعنی دهی و روستایی
باشد چه کل بمعنی روستا و ده هم آمده است و عربانه را نیز گویند و آن دایره
باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن پر گوشت
و کوچک میباشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و آنرا عربان سمک فراضی
خوانند و نام علتی و مرضی هست که آنرا خوره گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند

وبفتح اول بمعنی کچلی باشد وان قلقی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد کلب بکسر اول
وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بمعنی شخارست که قالیا باشد وبیشتر صابون پزان
بکار برند وبلغت زند وپازند گوسفند را گویند کلیاس بکسر اول بروزن قرطاس بمعنی
درخانه باشد وادبخانه را نیز گویند که بربام خانه سازند وانرا بعربی کرباس خوانند کلیاخ
بکسر اول بروزن جهانه بمعنی اشق است وان صمغ گیاهی باشد که از آبدزدان گویند وبعربی
صمغ الطرثوث خوانند کلیاوه بفتح اول واخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسی گوش
او نشنود وبعربی اصم خوانند کلیچ بفتح اول وثانی تحتانی کشیده وبجیم زده صاحب
عجب وتکبر وتجبر وخودستا باشد وبمعنی چوک وریم هم آمده است وباینمعنی باجیم
فارسی نیز گفته اند وبضم اول وثانی باشد که خمیران انچه از تنور افتاده در میان آتش پخته
شده باشد ونانی بزرگ روغنی را نیز گویند وبکسر اول وتحتانی مجهول اسبی را گویند که
هر دو پای او کج باشد کلیچه بفتح اول وجیم فارسی کلید چوبی را گویند که بدان کلیدان را
بگشایند وبضم اول نان کوچک روغنی باشد وکنایه از قرص ماه وآفتاب هم هست
وباین دو معنی باکاف فارسی هم آمده است وجامه را نیز گویند که انرا مانند سوزنی
آجیده کرده باشند وآجیدن را هم گفته اند کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهاردهم است
کلیدان بفتح اول بروزن حریفان کلون را گویند که بر پای دزدان وگناهکاران نهند
وبکسر اول آلت بست وگشاد درباغ ودر کوچه وامثال انرا گویند وبعربی غلق خوانند
وقفل را نیز گفته اند کلیدانه بروزن دلیرانه بمعنی اخر کلیدان است که قفل وغلق درخانه باشد
کلید ایمان کنایه از کلمه شهادت است کلید بهشت بمعنی کلید ایمان است که کنایه
از کلمه شهادت باشد کلیز بفتح اول بروزن موبز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش
مرده نشسته باشد وکسی را بگزد البته هلاک شود کلیزدان بادال ابجد بروزن عربزدان
خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد کلیزه بفتح اول بروزن عریضه سبوی
ابرا گویند کلیسا بکسر اول وثانی تحتانی مجهول رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده
مخفف کلیسیا که جای پرستش ومعبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بروزن
شریک تخم گل را گویند وعربان بذر الورد خوانند وبرنج را نیز گویند که بخوشه مستور است
وانرا جغد وکوف وبوم نیز گویند وبمعنی کاژ ولوچ واحول بنظر هم آمده است
وبکسر اول نیز باینمعنی که احول باشد وهم بمعنی انگشت کوچک بود که بعربی خنصر گویند
کلیکان بفتح اول بروزن کنیزان گیاهی باشد بغایت گنده وبدبوی که انرا کلکار وگل کنجد نیز
گویند وبکسر اول سبزی باشد معروف که خورند وانرا بشیرازی ترخان گویند وبعضی
گویند گیاهی باشد که انرا طرخون خوانند وبیخ انرا عاقرقرحا نامند کلیکرون بکسر اول وفتح
رابع ورای بی نقطه بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که انرا کهرک
خوانند وان خردل بوستانی است اب انرا گرفته در پای درخت انار ترش بریزند

شیرین شود وبعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند کلیکی بروزن حقیقی
کلاچ واحول را گویند هر چند جز یاست که بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول
است لیکن همه جا بمعنی لوچ واحول امده است واین هم درست است کلیم دست
بمعنی مبارک دست ونادرست وباکیزه دست شدن یعنی در کارها ید بیضا
کلیواج باثالث مجهول بروزن غلیواج است که خاد وزغن باشد کلیواژ بازای فارسی
بروزن ومعنی غلیواج است که زغن باشد وانرا مرغ گوشت ربا هم میگویند کلیون
بروزن کلکون جامه را گویند که از هفت رنگ بافته شده باشد بیان نوزدهم
در کاف تازی باميم مشتمل بر هفتاد وسه لغت وحکایت کم بفتح اول وسکون
ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است وبمعنی ترک ونقصان ونادر هم امده است
ودر عربی بمعنی چند ومقدار باشد وبضم اول نام ولایتی است از عراق ومعرب
ان قم است واکنون بتعریب اشتهار دارد ونوعی از خار هم هست که کبر الصمع است
وانرا بعربی شجرة القدس وسواک العباد وسواک المسیح گویند ودر عربی استین
قبا وپیراهن وامثال آن باشد کما بفتح اول بروزن قبا استین رفیدن را گویند
در فیدن لته چندیست که مانند گرد بالشی دوزند وخمیر نان را بر بالای آن پهن سازند
وبر تنور چسبانند واستینی هم بران نصب کنند تا بساعد بازو از آتش آسیبی نرسد
وبرباز را نیز گفته اند که عربان بسباسا خوانند گویند پوست جوز بوا است وباینمعنی
بضم اول وکسر اول هر دو بنظر امده است وبضم اول گیاهی باشد بغایت بدبوی وگنده
ومتعفن وانرا کمای نیز گویند کماج بضم اول وثانی بالف کشیده وبجیم زده نانی است
مشهور ونانی را نیز گویند که بر روی اخگر وزغال پزند وکلیچه را نیز گفته اند وان تخته باشد
میان سوراخ که بر سر تنور خیمه محکم کنند وباجیم فارسی هم امده است کمادریوس
بفتح اول ودال ابجد وسکون رای قرشت ویای حطی بواو کشیده وبسین بی نقطه زده لغتی است
یونانی ومعنی ان بعربی بلوط الارض باشد وان گیاهیست سبز رنگ وبسیار تلخ
وانرا در استسقا دهند نافع باشد کماس بفتح اول بروزن مماس نوعی از
تنگ باشد وآن گرد دهن وگردن کوتاه میباشد باندام کاسه پشت وانرا از سفال
وچوب میسازند وبیشتر شبانان ومسافران دارند وکاسه چوبین وکشکول
گدایان را هم گفته اند وبمعنی کم واندک هم امده است که عربان قلیل خوانند وبدو
معنی اول وبضم اول وتشدید ثانی هم گفته اند کماسه بضم اول وفتح سین بی نقطه
کاریز کن وچاه جو را گویند وبمعنی شاهد وزن فاحشه وقحبه هم امده است
وخنثی را نیز گویند یعنی شخصی که الت مردی وزنی هر دو داشته باشد ونام کوهی
باشد از ولایت خراسان وبفتح اول بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه وکاسه
چوبین باشد کماسی باسین بی نقطه بروزن خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری

باشد کماش بفتح اول وسکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که زنگ گردن
کوتاه وکاسه چوبین گدایان وشبانان باشد کماشیر بروزن طباشیر صمغی باشد
مانند جاوشیر وان صمغ کرفس کوهیست بول را براند وحیض اورد ودر مسهلات
نیز بکار برند کمافیطوس بفتح اول وفای تحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده
وسین بی نقطه زده لغتی است یونانی ومعنی بعربی صنوبر الارض باشد وان
حشیشی است که گل ان بنفش رنگ میشود وباخر تخم میگردد وازان شیر ازنی ما
دارد وخوانند وبعضی گویند طرخون رومی است وبعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی
است یرقان را نافع باشد کماله بطیم اول بروزن نخاله ابریشم کج را گویند وان ابریشم
فرومایه است کمالیون بفتح اول وکسر لام وتحتانی بواو کشیده وبنون زده
نوعی از مازریون است وان سیاه میباشد گرم وخشکست درچهارم برص
وبهق ونمش طلا کنند نافع اید کمام بکسر اول بروزن امام نوعی از کندر باشد وانرا
صمغ یمنی گویند کمان بفتح اول بروزن الان معروفست وبعربی قوس خوانند
وبرج نهم باشد ازجمله دوازده برج فلک وجمع کم نیز هست یعنی کمها کمان بهمن بکسر نون
وفتح های ابجد کنایه از قوس قزح باشد وان نیم دایره چندیست الوان که
در فصل بهار وهواهای تر از اسمان ظاهر میگردد کمان جوله باجیم بواو مجهول رسیده
وفتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جایی که کمان دران گذارند کمانچه بروزن طبانچه کمان
کوچک را گویند وکمانی که زنان بدان پنبه زنند ونام سازیست مشهور وکمان شکلی
را نیز گویند که بربالای فرامین سلاطین کشند وان بمنزله طغرا باشد کمان رستم بضم
اول ورای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان زنبوری
بفتح زای نقطه دار تفنگ را گویند وبعربی بندق وبترکی طلق خوانند کمان سام
باسین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان
شیطان بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد کمان فلک کنایه از برج
قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد کمان قروهه بضم قاف بمعنی کمانگروهه است
وان کمانی باشد که بدان گلوله ومهره گل اندازند وعربان قوس البنادق وقوس
الجلاهق خوانند کمان گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد وقوس قزح را
نیز کمان گردون میگویند کمانگروهه بروزن ومعنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد
کمان گروهه بکسر کاف فارسی ورای قرشت وفتح ها بمعنی کمانگروهه است که
کمان گلوله اندازی باشد کمانگیر بروزن جهانگیر کمانداری را گویند که در فن تیر اندازی
بی نظیر باشد ولقب آرش هم هست واو پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از امل برو
انداخته است وان مسافت چهل روز راه است کمان مهره بضم میم کمان مهره
اندازیست که کمان گلوله باشد کمانه بروزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند

پنجم

وچوب

وچوب کجی را نیز گویند که دوالی بران بندند وبان برماه ومثقب را بگردانند تا چیزها را
سوراخ کنند وکمان شکلی که بدان ساز قیچک را نوازند وپیاله شرابخوری را هم گفته اند
وکاریزکن وچاه جوی را هم میگویند وچاهی را نیز گویند که چاه کنان بجهت امتحان
اب در زمین فرو برند کماده بفتح اول وسکون ثانی وهمزه مفتوح وهای ساکن
در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ امده است اعم از غوشنه وخوشنه وکیج وکل
وفطر وغیره که بعضی ازان صحرایی باشد ودر زیر سرگین روید وبعضی از دیوارهای حمام
وبعضی از زیر خمهای اب وشراب برآید وانواع ان را عربان نبات الرعد خوانند بکسرهای
ابجد کمای بضم اول بروزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی وگیاهی باشد بغایت گنده
وبدبو ومتعفن کمایوک بضم اول وبای حطی بواو رسیده وبکاف زده بمعنی رفیده
باشد وان چیزیست که از لته وکهنه مانند بالشی گرد دوزند وخمیر نان بر روی آب
پهن سازند وبر تنور چسبانند کمبار با بای ابجد بروزن زنگار ریسمانی باشد که
انرا از لیف خرما سازند کمپیر با بای فارسی بروزن زنجیر پیر سالخورده فرتوت را گویند
کمجه بروزن غنچه بلغت زند وپازند ملخ را گویند وبعربی جراد خوانند کمخا بکسر اول وخای
نقطه دار بالف کشیده جامه نقشی را که بالوان مختلف بافته باشند وبفتح اول هم گفته اند
بمعنی جامه منقش رنگ رنگ کمخاب بکسر اول بروزن گرداب بمعنی کمخاست که جامه
منقش برنگ را نیز گویند کمخت بضم اول وفتح ثانی وسکون خای نخذ وتای قرشت
بلغت زند وپازند بمعنی امیخته ودرهم ودرهم باشد کمر بفتح اول وثانی وسکون رای
قرشت معروفست که میان باشد وانچه ازان یک دور بر میان بندند از ابریشم وزر
ونقره ومانند حلقه وطوقی ومیانه کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد وبمعنی بلندی
هم امده است کمرا بروزن صحرا محوطه را گویند که شبها چهارپایان وستوران را دران
کنند وباینمعنی باکاف هم امده است وطاق بلند را هم گویند مانند طاق درگاه
سلاطین وامرا ودیوار بلند را نیز گفته اند وزناری که امتان زردشت بر میان می بسته اند
کمرافتاب خطی که برج آفتاب گذرد همچو محور دائره ودر موید الفضلا کنایه از کوه
ونجو نعات ان نوشته اند کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم امده است
کمر بستن کنایه از اختیار کردن وقوی دل شدن در کارها واهتمام نمودن دران کار
باشد وکنایه از مقابل وبرابر شدن در مقاتله وجنگ هم هست کمر بستن آب
کنایه از منجمد شدن ویخ بستن اب است کمربسته بمعنی مستعد واماده ومهیای خدمت شده
باشد ونوکر وملازم را نیز گویند کمربند بروزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند
وامر باینمعنی هم هست یعنی میان خود را ببند وبمعنی فاعل هم امده است که کمر بندنده
است وکنایه از ملازم ونوکر وخدمتکار باشد کمردار بروزن خبردار بمعنی خادم وملازم
وخدمتکار باشد کردون با دال ابجد بروزن شقلقون قوس قزح را گویند کمر رستم

آبست

بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمرکش** بفتح اول وکاف دوم بروزن قمرو
هردم شجاع ودلیر ودلاور وبهادر وپهلوان باشد **کمرکشادن** وکمرکشودن کنایه از ترک
دادن وقطع نظر کردن باشد وکنایه از توقف نمودن وباز ماندن از کاری هم هست
کمرکوه معروفست که میان کوه باشد یعنی وسط کوه وکنایه از آفتاب عالمتاب واسمان چهارم
وحضرت عیسی علیه السلام وبیت المعمور هم هست **کمرپا** بروزن انبیا بلغت زند وپازند
ماهتاب را گویند **کم زده** بروزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند
وکافر ومنافق را نیز گویند چه کم زده چند کنایه از کفار ومنافقانست **کمزن** بروزن
گردن مدبر وصاحب تدبیر ورای باشد وشخصی که خود را وکمالات خود را عظیم ندهد وسهل
انگارد وبی دولت را نیز گویند وشخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند **کمست** بفتح
اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی نوعی از جواهر زبون کم قیمت وارزان
باشد وکنایه از مردم بد اصل ونادان هم هست **کمشک** بفتح اول وثانی وسکون ثالث
وکاف چیزی باشد از شیر ودوغ درهم آمیخته که از آن نانخورش کنند وبعربی شیراز
گویند **کم کاسه** باکاف بروزن تلواسه مردم بخیل وکم همت وناقص وکم سفره ونان
مخور باشد وکم کاسگان وبخیلان وکم همتان **کم کام** باکاف تازی بروزن اندام داروئی است
که از آن بعربی فوه الطیب وصبر خوانند وان نوعی از درخت بلوط است ودر کوهستان
یمن بسیار میشود وصمغ از آن صمغ الکمکام خوانند وبعضی گویند پوست بیخ آن درخت است
وبعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است **کم گرفتن** کنایه از ترک دادن ووا گذاشتن
وناشده انگاشتن باشد **کمکم** بضم هر دو کاف وسکون هر دو میم صدا وآواز کندن نقب
وچاه باشد وازلکم لکم نقاب گویند وصدای شمردن زر را نیز گفته اند وازلکم کم آفتاب خوانند
وبمعنی زعفران وریگ روان هم آمده است **کمکمان** بالام وکاف بروزن قلمدان
جوی کوچک وقطره آب را گویند **کمله** بضم اول بروزن حمله بمعنی ابله واحمق ونادان
باشد **کملی** بفتح اول وسکون ثانی ولام تحتانی گشیده جامه وبافته پشمین بسیار درشت
وخشن را گویند که فقرا ودرویشان در فرومایه پوشند وبزبان هندی نیز همین معنی دارد
کمی بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی معروفست در مقابل بسیار باشد ومخفف کمین هم
هست که پنهان شدن بقصد شکار وغیره باشد **کمیت** بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی
وفوقانی نام شاعری بوده از عرب وشراب سرخی را نیز گویند که بسیاهی زند و
اسب سرخ یال ودم سیاه را هم میگویند **کمیت نشاط** بکسر فوقانی ونون کنایه
از شراب ارغوانی باشد **کمیچه** بالتحتانی مجهول بروزن دریچه بمعنی کمانچه است که ساز
مشهور ومعروف باشد وکمان کوچک وکرم شبتاب را نیز گویند که جانور کیست پرنده
وشبها پایین تنه او مانند شرار آتش میدرخشد وبعربی راع گویند **کمیخت**
بضم اول بروزن کریخت بزبان زند وپازند بمعنی درهم آمیخته باشد **کمیز** بضم اول بر

کمیخت

وزن

وزن کریز شاش را گویند وبعربی بول خوانند وبکسر اول هم آمده است وباکاف فارسی
نیز گفته اند **کمین** بروزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن وشکار باشد وجای
جای پنهان شدن را کمینگاه گویند وبعربی قرموص خوانند **کمینه** بروزن سفینه بمعنی کمتر
وکمترین وفرومایه باشد **بیان بیستم** در کاف تازی **با نون** مشتمل بر یکصد وچهار
ده لغت وکنایت **کن** بکسر اول وسکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه
وامثال آن زنند وازا بعربی غرزه گویند وبضم اول مخفف کون است که نشستنگاه
باشد وعربان دبر خوانند **کنا** بضم اول وثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد وبعربی
ارض گویند وزمین حرز را نیز گفته اند وان زمینی باشد که کنارهای آن را بلند ساخته
باشند که در میان آن زراعت کنند وچیزها بکار زند وبفتح اول هم درست وبکسر اول
بلغت زند وپازند ماهی را گویند وبزبان عرب حوت خوانند **کنابد** بفتح اول وبای ابجد که
رابع باشد وثانی بالف کشیده وسکون اخر که دال بی نقطه باشد نام جائی ومقامیست
ودر آنجا کوهی هست که کودرز لشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود ودر آنجا پیران ده
برادر پیران را چند مصاف کشت بعد از آن ده پهلوان دیگر از توران با پیران ده
دیران کشته گردید وهم در آن روز کودرز پیران را در بالا تقبل آورد واین جنگ را
جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد ومعرب آن جنابد باشد
کناد بفتح اول وثانی بالف کشیده وبدال ابجد زده نام زنی باشد که از امرغ الهی
گویند وان قبوز بطیبیت وبعربی ورشان خوانند **کنار** بضم اول بروزن دچار میوه
باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است ودر هندوستان
بسیار میباشد شیرین ونازک میشود وبعربی ازا سدر میگویند وبهندی میخوانند
وبا بمعنی باشد بدثانی هم بنظر امده است وبفتح اول این خوشه خرماست وباهی
بازای نقطه دار هم امده است ومیوه باشد که از امور میگویند ونقیض میان
هم هست وبکسر اول بمعنی اغوش باشد وبمعنی جدائی هم گفته اند **کنارنگ** بضم
اول وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی والی وحاکم وشحنه ولایت
وخداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنار بمعنی زمین ونگ بمعنی والی
وخداوند هم امده است وبفتح اول نیز درستست **کناره** بفتح اول بروزن هزاره
بمعنی کنار هر چیز باشد وقلاب آهنین را نیز گویند ومعرب آن قناره است
وقناره در لغت هر چیز را گویند که بران چیزها اویزند ودر اصطلاح قلاب خصوصا
قلابی که قصابان گوشت بران بند کنند **کناز** بفتح اول بروزن نماز بن وبیخ خوشه
خرما را گویند **کناغ** بضم اول بروزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می تند
وبمعنی تار ریسمان وتار ابریشم وتار عنکبوت هم هست وبمعنی طرف وجانب
کنار هم بنظر امده است **کنافک** بفتح اول بروزن مغاک پیچش شکم را گویند

وبعربی زخیر خوانند وبمعنی درد شکم نیز گفته اند **کنام** بضم اول بروزن ملام بمعنی ارامگاه
واشیانهٔ ادمی وسایر حیوانات چرنده وپرنده وددو دام وسباع وبهایم باشد
وبیشه وجنگل وچراگاه ددواب را نیز گویند وبا تشدید ثانی هم گفته اند **کنانه** بفتح اول
بروزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نوست ودر عربی نام تیردانی باشد **کنب**
بروزن ادب گیاهی است که ازان ریسمان تابند وکاغذ هم سازند وبعضی گویند
ریسمانیست که انرا از پوست کتان می تابند وان در نهایت استحکام میباشد
وبمعنی ورق الخیال هم امده است که بنگ باشد وشاه دانه را نیز گویند که تخم بنگ
باشد ودر عربی چرک دست وپای را گویند که بسبب کار کردن بهم میرسد وبضم اول وسکون
ثانی نام شهر قم است که نزدیک بکاشان باشد ونوعی از خیار هم هست که انرا کمشه
خیار خوانند **کنبت** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی کبت است
که زنبور عسل باشد وبزبان عرب نحل گویند وبکسر اول وثانی هم امده است **کنبور** بروزن
طنبور بمعنی مکر وفریب وادم بازی دادن باشد **کنبوره** بروزن طنبوره بمعنی
مکر دستان وفریبنده باشد ومکاری وحیله وری وسود خوردن را نیز گویند
کنبوریدن بمعنی مکاری کردن وفریفتن وفریب دادن وحیله وری نمودن باشد
کنبه بفتح اول وثانی وثالث ریسمان خام را گویند **کن بهن** بکسر اول وسکون ثانی
وفتح ثالث وها ونون هر دو ساکن بمعنی دن است که انرا ترکی جشلا غوچ خوانند
وبعربی حبة الخضر گویند **کنبیدن** بفتح اول بروزن رنجیدن چیزی را از جائی کشیدن
وبراوردن باشد وبضم اول بروزن بخیدن بمعنی برجستن وخبر کردن بود **کنبیزه**
بضم اول وفتح جیم که زای نقطه دار باشد بروزن کنجیزه نوعی از خیارست وان
در وقت خامی شیرین وخوش مزه باشد وچون پخته شود یعنی برسد مثبوا کس
خورد وبعضی گویند کنبزه کالک است یعنی خربزه نارسیده **کنتو** بکسر اول وفتح ثانی
وفوقانی بواو کشیده تخم بید انجیرست وبعربی حب الخروع خوانند بکسر خای نقطه دار
گرم وخشک است در دوم ومسهل بلغم باشد وقولنج را بگشاید **کنج** بفتح اول وسکون ثانی
وجیم بمعنی ملازه باشد وان گوشت پاره ایست که از انتهای کام اویخته است
ومردم احمق وخودستای وصاحب عجب ومتکبر را نیز گویند وباین معنی با جیم
فارسی هم هست وبمعنی کشک نیز امده است که دوغ خشک شده باشد وترکان قروت
خوانند وبمعنی بیرون کشیدن هم گفته اند وبضم اول معروفست که گوشه وبیغوله
خانه باشد وعربان زاویه خوانند وچین وشکنجی که در بدن وجامه وگلیم وپلاس
وامثال ان افتد وکسی را نیز گویند که دوتاه شده باشد وچیزی همچو گوهر از پیش
برامده باشد وانرا بعربی احدب خوانند ونقبی را نیز گویند که در زیر زمین مانند
خانه کنده باشند وبکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب جنگی باشد **کنجار** بروزن

اخسار

روغن گرفته

اخسار نخاله وثفل تخم کنجد وهر تخمی که روغن انرا گرفته باشند **کنجاره** بروزن خساره
بمعنی کنجارست که نخاله کنجد وهر تخمی که روغن انرا کشیده باشند **کنجال** بضم اول بروزن
دنبال بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد **کنجاله** بروزن دنباله بمعنی
کنجال است که نخاله کنجد وهر تخم روغن کشیده باشد **کنجدک** بضم اول وثالث
وفتح دال ابجد بروزن مضحک کلفه را گویند که بر روی مردم بهم میرسد یعنی روی
مردم افشان میشود وانرا بعربی برش میگویند وبمعنی خال هم امده است ونام
صمغی هم هست که انرا عنزروت خوانند ودر دواهای چشم وریشها وزخمها بکار
برند وبمعنی بارزد نیز گفته اند **کنجده** بضم اول وکسر ثالث بمعنی کنجدک است که
عنزروت وبارزد باشد وکلفه رو یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی واندام ادمی
افتد وبدن ورو را افشان کند وخال را نیز گفته اند وبفتح جیم وبضم جیم هم بنظر امده است
کنجر بکسر اول بروزن دلبر فیل بزرگ جثه وقوی هیکل جنگی را گویند **کنجک** بفتح اول وثالث
وسکون ثانی وکاف نام درختی است که انرا پسته عال گویند وبضم اول هر چیزی عجیب
وتازه ونو را گفته اند که دیدن ان مردم را خوش اید وبعرب طرفه گویند **کنج کنج**
بکسر دو کاف وسکون دو نون ودو جیم بمعنی کوچک وخرد باشد وبمعنی اندک
وخم چم وبهره وبهره نیز امده است وباین معنی با جیم فارسی هم گفته اند وبجای نون
بای حطی نیز بنظر امده است **کنجل** بروزن جنبل چیز درهم کشیده شدن وچین وشکنج
بهم ساییده باشد ودست وپای را نیز گویند که انگشتان ان درهم کشیده شده
باشد وخمیر نانی که در تنور افتاده در میان اتش پخته شده باشد **کنجلک** بضم اول
وثالث بروزن بلبلک چین وشکنج رو واندام وقالی وپلاس وامثال انرا گویند
وباین معنی بسکون ثالث هم امده است **کنجه** بضم اول وفتح ثالث خر الاغی را گویند که
زیر دهانش ورم کرده باشد وخر الاغ دم بریده را نیز گویند وبفتح اول وجیم فارسی هم بهمین
دو معنی امده است **کنجیده** بضم اول بروزن تنجیده بمعنی کنجاره است که ثفل تخم
کشیده باشد عموما وثفل کنجد را گویند خصوصا **کنج** بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه
دار دوغ خشک شده را گویند که کشک وقروت باشد **کنجخت** بفتح اول وسکون
ثانی بروزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر کنجخت یعنی شمشیر با
جوهر **کند** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی شکر باشد ومعرب ان قند
است وبمعنی جراحت وریش هم امده است ونام دهیست در ماوراء النهر
بر طریق کاشغر که بادام خوب ازانجا می اورند وبمعنی گریز هم امده است که ارگ وحصن
وشهر که ده را گویند که در مقابل شهرست وبضم اول بمعنی دلیر وپهلوان ومردانه
وشجاع باشد وفیلسوف ودانا وحکیم را هم گفته اند وکنده که بر پای گریز پایان و
مجرمان نهند ونقیض تیز هم هست چنانکه گویند این کارد کند است یعنی تیز نیست

وخصیه والت تناسل را نیز گفته اند و بامعنی با کاف فارسی هم امده است و صحیح
انست **کندا** بضم اول بروزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع
و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز هر دو معنی بنظر امده است و نام نقاشی مشهوری
هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است **کنداگر** بضم اول بروزن خنیاگر بمعنی
کنداست که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد **کندامویه** بضم اول و میم موی
مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل زاییده شود در بدن او باشد **کنداوله**
بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی
امرد درشت اندام فربه نیز هست که مخنث بد اندام باشد و بعضی امرد بزرگ
ناهموار گفته اند **کنداور** با واو بروزن و معنی کنداگر است که حکیم و دانا و عیار و پهلوان
باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر امده است و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف
فارسی هم گفته اند **کندر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر
و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث
ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در ان کنند و بضم اول و ثالث صمغی است
که انرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی نوعی از کندر است و کندر لبان باشد
و بعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و
تخمی ندارد و صمغ انرا بنام ان درخت خوانند و صمغ البطم همان است و ان شبیه است
بمصطکی و طبیعت ان گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بسیار [illegible]
امده بود **کندر رومی** صمغی است که انرا علک رومی میگویند و مصطکی همانست
کندرک بضم اول بروزن سنبلک صمغی باشد که انرا بخایند و انرا علک خایندگی
هم میگویند و گویند مصطکی همانست **کندرو** بروزن کنغلو نام وزیر ضحاک بوده
و مصطکی را نیز گویند **کندروش** بفتح اول و ثالث و سکون اخر که شین نقطه
دار باشد زمین پشته پشته را گویند **کنداره** بفتح اول بروزن چنداره مرغی است که
در آب نشیند و مکان و اشیان در اب سازد **کندز** بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و زای نقطه دار در اخر نام شهری بوده اباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است
و معرب ان قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد
و گویند که و بالاخانه کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران اباد کرده فریدون
و اکنون بیکند گویندش **کندسه** بضم اول و ثالث و فتح سین بی نقطه چیزیست که انرا
اذریون گویند و شیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره اب بیخ ان در بینی
چکانند درد دندان را نافع باشد **کندش** بضم اول و کسر ثالث بروزن جنبش کلوله پنبه
برزده را گویند که حلاجان پنبه برزده را ازان بپیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سوم نیز
بنظر امده است و بمعنی کندسه هم است که چوبک اشنان باشد و معرب ان قندس

است

است **کندک** بروزن اردک نان ریزه شکسته و پاره پاره را گویند **کندکوش** با کاف
فارسی بروزن سرخجوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند
باید گفت تا بشنود **کندلان** بفتح اول و ضم ثالث و بالام بالف کشیده و بنون زده
نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند
کندله بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره شده و بیکجا جمع گشته را گویند **کندمند**
بفتح اول و میم بروزن نقشبند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد **کندو**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که از گل
سازند و پر از غله کنند و معرب ان کندوج باشد و بضم اول هم بمعنی و هم بمعنی غول
بیابانی امده است **کندواله** بضم اول بروزن خردسال مرد بلند بالای قوی هیکل
را گویند و پیر امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را کراله هم میگویند **کندوره**
بروزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش انداز را نیز گفته اند و ان پارچه
باشد که در پیش سفره و بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین
و بر دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست **کندوری** بروزن نخودی کاره
و دستارخوان چرمین را گویند و بعضی پیش انداز را گویند یعنی پارچه که در پیش
سفره در روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگ که غله در ان
کنند و معرب ان کندوج باشد **کندوکوب** بفتح اول و ضم کاف بروزن تگ و پوی
کنایه از تشویش و بیقراری باشد **کندوله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندو است
که خمی باشد از گل ساخته که غله در ان کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه
و خم شکسته باشد **کندوبدستر** با واو بروزن و معنی جندبیدستر است اش بها
باشد و جندبیدستر معرب انست گویند که ان خایه سگ ابی است و انرا قندز خوانند
و از پوست او کلاه سازند **کنده** بفتح اول بروزن بنده جوی و گور را گویند که بر گرد حصار
و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از امدن دشمن گردد و معرب ان خندق باشد و زیر
زمینی را نیز گویند که در صحرا بجهت مسافران کنده باشند و جایی که در دامن کوه بجهت
گوسفندان کنده باشند و بضم اول بروزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کنده بزرگ را
گویند عموما و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصا و پیر امرد قوی و غول
بیابان را نیز گفته اند **کنده چهار بند** کنایه از دنیاست باعتبار چهار **کنده گر** بفتح
اول و کاف فارسی بروزن بنده گر بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در سنگ و برنج و چوب
و تخته و امثال ان نقشها کند **کندی** بفتح اول بروزن هندی نام گلی باشد سفید مایل
بزردی و بعد از دو نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع ان شبیه درخت
و طلع خرماست و این گل در بلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است

و انرا بعربی کادی و بهندی کیوره خوانند **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بن
و بیخ خوشهٔ خرما را گویند یعنی جائی که بدرخت چسبیده است **کُنست** بضم اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند **کنستو** بروزن ارسطو اشنان
باشد و آن گیاهیست که با آن جامه شویند و بعضی گویند کنستو رستنی باشد شبیه باشنان
و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کُنش** بضم
اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردارست خواه کردار نیک باشد و خواه
کردار بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده و معبد یهود باشد **کنشت** بضم اول
و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای بتان که
خوکار نیز گویند و بمعنی کردار هم امده است چنانکه گویند بد کنشت یعنی بد کردار
کنشتو بفتح اول بروزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی
حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کنشتوک** بروزن رستوک
بمعنی دوم کنشتوست که از گیاهی باشد بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول بروزن زرشک
تیرک زدن اعضا را گویند بسبب درد مندی و آنرا بعربی وجع خوانند **کنشن** بضم اول و
ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت
هم امده است که آتشکده گبران و معبد جهودان و جای خوکاران باشد **کنشو** بفتح اول
بروزن بدگو بمعنی غوره باشد که انگور خامست **کنعان** با عین بی نقطه بروزن حرمان
نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر نوح علیه السلام
بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است **کنغ** بکسر ثانی و سکون اول و غین نقطه دار
چرک کنج و گوشهای چشم را گویند **کنغال** بضم اول بروزن دنبال بمعنی پنهان و خفیه دیدن
دوستان باشد **کنغاله** بفتح اول بروزن بنگاله بمعنی خواستن و خواستگاری کردن
باشد عموما و خواستگاری و زن خواستن باشد خصوصا و بروزن فاحشه و مجیبه را نیز
گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم امده است و بخیلی و مجبلی را نیز گفته اند و نام کوهی
هم هست در خراسان **کنف** بفتح اول بروزن علف ریسمانی را گویند که از پوست
کنار باشند و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب
و ناحیه و طرف و ظل و حرز و جماعت و پناه و نگاه داشتن و ستر باشد و بال
مرغ را نیز گویند **کنفلیل** با فا و لام بروزن زنجبیل ریش پهن و بزرگ را گویند
کنک بفتح اول و ثانی بروزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان بافند و گرد گیاهی
که مغز آن بدشواری برآید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بضم اول و ثانی و بکسر اول
و فتح ثانی هم امده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی
از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پر و جناح و آنرا در ختان بمعنی
شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بندریست از بنادر و هرمز سطبر

حمایت

فر

قور میکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشهٔ خرما هم و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر
امرد درشت قورچنه را گویند و بمعنی بیجا و نیک چشم و خسیس و زبان او هم
هم امده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم
بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کاری کاری و مهمی با شخصی صلاح بینند و مشورت
کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطاز و خرچنگ را نیز گویند **کنکار** بفتح اول
بروزن زنگار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته اند
کنکاش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بروزن و معنی کنکاج است که
صلاح و مصلحت و مشورت باشد و با همین معنی با سین نقطه دار و فتح اول هم امده است
و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد **کنکاله** بفتح اول بروزن بنگاله بمعنی کنغاله
است که خواستن و خواستگاری کردن و زن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل
و نام کوهی باشد از خراسان **کنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و را قرشت
رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنار های برگ آن خار
ناک میباشد و آنرا بزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی
کند و بعربی ازاخرشف و جناح الحبش خوانند بکسر اول و بای ابجد و شوکة الدمن
هم میگویند و تخم آنرا حب الغز و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی
تعصب و خصومت هم امده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که
شاخی و شانهٔ گوسفندی بدست گیرند و بر در خانها مردم آیند و آن شاخ را بر
شانه مالند بعنوانی که از آن صدای غرغری ظاهر شود و چیزی طلبند اگر احیانا در دادن
اهمالی واقع شود کاردی بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد را بدست
فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند
و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست بنحوست و شآمت مشهور و هر کنگره را
نیز گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیز های دیگر و بی حیا و شلاخ
را نیز گفته اند و شاخ درخت نورسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازی
است و آنرا بیشتر مردم هند و ستان نوازند و آنرا کنگری گویند **کنگرزد** بفتح اول
و ثالث و کسر رای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند
خوردن آن با سکنجبین قی و استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و تراب القی
خوانند **کنگر کریا** بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبر و قسوت از
راه عروج **کنگر گردیدن** بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بی منفعت بسیار گفت
بیحاصل بسیار و تعب کردن باشد **کنگره** بکسر اول و ثالث بمعنی اخیر کنگر است
که سازی باشد که مردم هند نوازند و آن چوبیست که بر آن دو تار فولاد کشیده اند و بزیر هر دو سر چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث

کنگر گردیدن

بلند بها هر چیز را گویند عموما وانچه بر سر دیوار حصار وقلعه ودیوار های دیگر سازند خصوصا وانرا عربان شرفه خوانند **کنگری** بفتح اول بر وزن لنگری جمع کنگر را گویند وانرا کنگر زد نیز خوانند وبکسر اول وثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هندوان نوازند **کنکن** بضم اول وفتح میم بمعنی امر ونهی است ومردم متردد خاطر را نیز گویند وپادشاه وصاحب حکم را نیز گفته اند **کنند** بر وزن کمند افزاری باشد که چاه کنان وگلکاران بدان زمین خوانند وبیلی را نیز گویند که سر آن خمیده باشد وبرزگران کار فرمایند **کنو** بفتح اول وثانی وسکون واو نمک را گویند وبعربی ورق الخیال خوانند وبفتح اول وضم ثانی هم گفته اند **کنودان** بفتح اول وثانی بر وزن قلمدان شاه دانه را گویند که تخم بنگ است وبضم ثانی هم گفته اند **کنودانه** بفتح اول وثانی بر وزن طرخانه بمعنی کنودان است که شاه دانه باشد وان تخم بنگ است وبضم ثانی هم گفته اند **کنور** بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که از گل ساخته که غله دران کنند وبمعنی مکر وفریب ومردم بازی دادن هم امده است وبا بمعنی بکسر اول هم هست وبضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد وبا بمعنی بفتح اول نیز آمده است **کنوره** بکسر اول وضم ثانی وفتح رای قرشت بمعنی فریبنده ومردم بازی دهنده باشد وبا بمعنی بفتح اول هم امده است **کنوریدن** بفتح اول وکسر اول هر دو امده است بمعنی ادم بازی دادن وفریفتن مردم **کنوزه** بفتح اول وزای نقطه دار غنچه برزده وحلاجی کرده را گویند وبضم اول وکسر اول هم امده است **کنون** بفتح اول بر وزن زبون بمعنی کند وباشد وان ظرفی است بزرگ که از گل سازند که غله دران کنند وبضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان وحالا والحال باشد **کنه** بفتح اول وثانی جانوریست که بر بدن گوسفند وشتر وگاو وخر وسگ وامثال اینها چسبد وبسیار خون خورد وبعربی قراد گویندش اگر خون ادرا در شراب داخل کنند وخورند در دم مستی اورد وبضم اول وتشدید ثانی در موید الفضلا بمعنی ساباط امده است **کن هزه** بفتح اول بر وزن بد مزه بمعنی کش واکش وخمیازه باشد که مردم را پیش از امدن تب واقع شود وانرا بعربی تمطی گویند **کنیا** با یای حطی بر وزن تنها بلغت زند وپازند میان جالی را گویند که کلاک باشد **کنیت** بضم اول وسکون اخر که فوقانی باشد بر وزن ومعنی کنبدست که ام بکر در باشد یعنی گنبد چه در فارسی دال وتا بهم تبدیل میابند وبضم اول وفتح تحتانی در عربی نامی را گویند که در اول آن اب یا ام باشد همچو ابو المعالی وام کلثوم **کنیز** بر وزن تمیز معروفست که پرستار وخدمتکار زنان باشد وبعربی جاریه خوانند ودختر بکر ودوشیزه را گویند وبمعنی بن وبیخ خوشه خرما ورطب هم امده است وبا بمعنی بضم اول هم گفته اند **کنیسه** بکسر اول وثانی تحتانی رسیده وفتح سین بی نقطه معبد گبران را گویند **کنیش** بضم اول وثانی تحتانی کشیده وشین بی نقطه زده بمعنی کردارست

کپنید

خواه کردار نیک باشد وخواه کردار بد **بیان بیست ونهم در کاف تازی با واو** مشتمل بر چهارصد وبیست وهفت لغت وکنایت **کو** بفتح اول وسکون ثانی مردم زیرک وعاقل باشد وبضم اول راه فراخ وبزرگ را گویند که شاهراه باشد وراه کوچک وتنگ را کوچه وبمعنی چه شد وبجا رفت هم هست **کواده** بکسر اول بر وزن قباده چوب استانه در خانه باشد وچوبی را نیز گویند که میوه وانگور وچیزهای دیگر از ان آویخته باشند در بران کردد **کوار** بفتح اول بر وزن شرار سبدی را گویند که میوه وانگور وچیزهای دیگر دران کنند وبر پشت گیرند واز جایی بجایی برند ودو عدد از ان یک الاغ بار کنند وانرا بعربی دوخله خوانند وابری را نیز گویند که در شبهای تابستان گله بندد وبمعنی کندنا هم امده است وان سبزی باشد خوردنی وبضم اول باشد که سبد میوه کشی است ونام قصبه هم هست از مضافات شیراز **کوارا** بضم اول بر وزن بخارا بمعنی کوارست که چوب استانه در خانه باشد وبفتح اول هم امده است **کوارون** بضم اول بر وزن همایون علتی است با خارش که پوست بدن را درشت کرده اند وبا بمعنی با کاف فارسی هم امده است **کواره** بر وزن شراره بمعنی اول کوارست که سبدی باشد که میوه وغیره دران کنند وبر ستور بار کرده از جایی بجایی برند وبعربی دوخله گویند وخانه زنبور را نیز گفته اند وابر که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید اید وبمعنی نرم هم بنظر امده است وان بخاری باشد تیره وغلیظ وملاصق زمین بضم اول ظرف سفالین را گویند وخزف را هم میگویند وبهترین خزفها کوت خوجنک است **کواره وان** با واو بر وزن جفا کش شخصی را گویند که گوسفند وگاو وامثال انرا بچرانیدن ببرد وبعربی اورا سراج میگویند **کواز** بفتح اول بر وزن نماز تنگ را گویند وان کوزه سر تنگ گردن کوتاهی باشد که مسافران با خود دارند وچوبدستی را نیز گویند که خر وگاو وبدان رانند **کواژ** بفتح اول وسکون جیم که زای فارسی باشد طعنه وسرزنش را گویند **کوازه** بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول کوازست که تنگ مسافران باشد وبضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند ومعرب ان جوازق است وبکسر اول چوبی که خر وگاو وبدان رانند **کواژه** بفتح اول وزای فارسی بمعنی طعنه زدن وسرزنش کردن باشد وبمعنی نخر ولاغ ومزاح وخوش طبعی هم هست ومزاح کننده را نیز گویند وبمعنی ناز وطعام نیم پخته وتخم مرغ نیم برشت هم امده است وبا ثانی مشدد هم هست وبا بمعانی با کاف فارسی نیز گفته اند **کواس** بضم اول بر وزن قطاس بمعنی صفت وگونه وطرز وروش وقاعده وقانون باشد **کواسمه** بضم اول وفتح میم بر وزن مناصفه بمعنی سهل واسان باشد **کواسه** بر وزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه وصفت وطرز وروش باشد **کواسیمه** بضم اول ورابع تحتانی رسیده وفتح میم بمعنی کواسمه است که سهل واسان باشد

وبمعنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشوار است **کواشن** بضم اول و سکون الف و کسر شین
نقطه دار با نون بمعنی کوش است که صنعت و گونه و طرز و روش باشد **کواشمه** بضم اول
و فتح میم بمعنی کواسمه باشد که سهل و آسان است و بمعنی آسانی هم هست که در مقابل
دشوار است **کواشه** بروزن و معنی کواسه است که صنعت و گونه و طرز و روش
کواشیر بفتح اول بروزن طباشیر نام جایی است که فیروزه کم رنگ کم قیمت از آنجا
و با کاف فارسی نیز آمده است **کواشیمه** بروزن و معنی کواسیمه است که سهل
و آسان و با آسانی باشد **کوال** بفتح اول بروزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد
و بمعنی بالیدن و افزایش کشت و زراعت را نیز آمده است و بضم اول هم درست است
کوال غنجه بمعنی کول غنجه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند تا روی را سرخ
گردانند **کوالف** بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوایی است که از آباد آورد گویند

کولف

و بعربی شوکة البیضا خوانند **کوالی** بضم اول بروزن زلالی یعنی جمع کنی و ببیند توزی
کوالیدن بفتح اول نالیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن
غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است **کوالیده** بفتح اول بروزن تراویده غله
و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز
آمده است و بضم اول هم درست است **کواوم** بضم اول و همزه و سکون واو دوم
و میم گیاهیست خوشبو که آن را ادهان گویند و بعربی اذخر خوانند **کوئم** بکسر
همزه بروزن کوهم گیاهی است که بیخ آن به بیخ انگور ماند و در زمین بسیار گردد بسیار

بنج لی

است **کوب** بروزن چوب ضربه داسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ
و مشت و امثال آن بکسی رسد و از العربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست
که گیاه آن بسیار کلفت و نرم میباشد و آلتی که فیلبانان فیل را بدان رانند **کوپ**
با بای فارسی بروزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند
هم کوه را کوپ خوانند و حصیر کلفت را نیز گویند **کوپاره** با بای فارسی بروزن چوپاره
کله و سر خر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند **کوپال** با بای فارسی بروزن رومال
عمود و گرز آهنین را گویند و گرز سطبر و کلفت را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از
خویشان پادشاه روس و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کوبل** با بای ابجد
بروزن فوفل گلی است که از الحوان گویند و معرب آن اقحوان است **کوپل** با بای
فارسی بروزن فوفل شکوفه و بهار درخت را گویند **کوبله** بضم اول و فتح بای ابجد و لام
موی فرق سر و کله سر آدمی باشد و بفتح اول بروزن حوصله هم آمده است **کوپله** بضم
اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن و عروسی
بندند و سواران آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را نیز گفته اند
و قفل آهنی که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کله سر را هم میگویند و بفتح اول بروزن

حوصله

حوصله آمده است **کوبن** با بای فارسی بروزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد
و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آن را اینک خوانند و دیگری دراز
و آن را اگربنه گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آن را
خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبک هم گفته اند و آن دهلی باشد دم دراز که از
چوب و گاهی از سفال هم سازند و معرکه گیران و سرآوازه خوانان بر بغل گیرند و نوازند
و مشکی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را
نیز گویند که بدان چیزی کوبند و عربان مدق خوانند **کوپه** بضم اول و فتح بای فارسی
شاخ و شیشه حجامت کننده را گویند **کوب یازه** بضم اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح رای نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را
گویند و میخ کوب را نیز گفته اند **کوبین** با ثانی مجهول بروزن چوبین ظرفی باشد مانند
کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل گویند و استادان روغنگر
مغزها کوفته را در آن کنند و در سنگ تیر نهند تا روغن از آن برآید و سنگ تیر شکنجه
عصاری را گویند **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند
و با بمعنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند بروزن حوت
بزبان هندی قلعه را گویند **کوتار** با ثانی مجهول بروزن سوار کوچه را گویند که بالا [illegible]
باشد **کوتاه پا** جانوری است که مانند گوزن خالها دارد و دو شاخ او نیز همچو شاخ
گوزن شاخ شاخ میباشد و او را کوتاه پای هم گویند با زیاد تحتانی و بمعنی خرگوش
هم آمده است با آنکه دست خرگوش کوتاه است نه پای او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه
پای است که جانور شبیه بگوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد
کوتاه نظر شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل
و صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته نظر هم میگویند **کوتر** بفتح
اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و عربان حمام گویند و بضم اول هم گفته اند **کوتنک** بروزن
هوشنگ و بمعنی کدینک است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی
دقاقی کنند و آن را کوتنک گازر هم میگویند و بعربی مدقه خوانند **کوتوال** با واو بروزن
لوت مال نگهدارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم میگویند و بعضی گویند
این لغت هندیست و فارسیان استعمال کرده اند کوت بهندی قلعه است **کوته پا**
مخفف کوتاه پاست و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و او را کوته پای هم میگویند
و خرگوش را نیز گفته اند **کوته پاچه** مخفف کوتاه پاچه است که جانوری شبیه بگوزن
باشد **کوته بال** با بای ابجد بروزن کوچک بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت
هم آمده است گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ چهره کوتاه قد هستند
و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از تندی گفتار نمیتوان فهمید که

چه میگویند عنبر می آورند و باآهن سودا میکنند و در جزایر بحر رنگ هم هست **کوتیغا**
بروزن بوسینا بلغت زند و پازند استر را گویند که مادرش اسب است **کوج** بفتح اول
و ثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه صمغ غیر عربی و جبه جامه را
گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد
و بمعنی اول با کاف فارسی هم امده است **کوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی
بمعنی لوچ و احول باشد و نام طائفه هم هست از صحرا نشینان و از منزل و مقامی بمنزل
و مقام دیگر نقل و تحول کردن و روانه شدن را نیز گویند و جغد را نیز گفته اند و ان پرنده
باشد بنحوست مشهور که پیوسته در ویرانها اشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست که
زن و فرزندان و اهل و عیال باشد و پیاده و راهزن و دزد و اوباش را نیز گفته اند
و نام ولایتی هست مابین بنگاله و ختا **کوج بکوج** بمعنی رفتن بتواتر و پیدر پی
باشد و اسب و مرکب دزدان و راهزنان را هم گویند **کوج کردن** از منزل بمنزل دیگر
نقل و تحول کردن را گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن هم هست **کوج و بلوج**
بضم اول و بای ابجد و لام این لغت از توابع است و نام طائفه باشد از صحرا نشینان
که در کوهها و اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عرب حجازند و حرفت ایشان
جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احیانا بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند و مال
یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتان و دوستان باهم جنگ
کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعیست میان صفاهان و کرمان
کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند چه بزرگ و فراخ را کوی
خوانند و بعضی گویند بمعنی برزن است که بعربی محله خوانند **کوچه باستان**
با بای ابجد و سین سعفص کنایه از دنیا و عالم است **کوچه خط** با خای نقطه دار و
طای بی نقطه بمعنی کوچه باستان است که عالم و دنیا باشد **کوچه فتادن** بکنایه
از غریب شدن و بغربت افتادن باشد **کوخ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه
دار خانه باشد که انرا از چوب و علف سازند و خانه بی روزن را نیز گویند و جایی که الاغ
حصیر بافند و در خراسان خربزه بان او نگ کنند و چرک کنج و گوشهای چشم را هم میگویند
و بمعنی کرم هم امده است چنانکه گویند در فلان چیز کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده
است **کوخک** بضم اول و فتح خای نقطه دار بروزن کوچک خوشه انگور را گویند
و بعربی خصله خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم امده است
کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف
و بضم اول و ثانی مجهول بروزن سود توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت
ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب اید و نفیر مجموعه هم هست که در مقابل زاکند
است **کوداب** بروزن و معنی دوشاب است و انرا از شیره انگور پزند **کودر** با اول

بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده زمین داغ کوه را گویند **کودره**
بروزن مسخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در اب سازد **کودک** بروزن خوبک
غلام و نوکری را گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کودک
غلام بچه است که بنده باشد و آزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند **کودن** بفتح اول
بروزن روزن مرد کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک
را گویند و اسب بد کند رو بالای کم راه را نیز گفته اند **کوذر** بضم اول و فتح ذال نقطه دار بروزن
بوذر پوست گوساله را گویند **کور** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی کبر است
و آن رستنی باشد خاردار که از آن اچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول
و سکون ثانی جایی را گویند که تشنه و تشنگی بسیار داشته باشد و قابلیت اباداني
و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر امده است که در صحراها از
دور باب میماند و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی و رای
جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد **کوراب** بروزن دوشاب کسی را
گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شوره
زمینی باشد در صحرا که از دور بآب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم امده است
کورابین بضم اول و خامس تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفیست
مانند کفه ترازوی بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغنگران
مغزها را کوفته را در ان کنند و در شکنجه درارند تا روغن از ان برآید و انرا بعربی معصر
خوانند **کوربا** بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده اشی باشد که از کبر پزند و انرا بعربی کبریه گویند
کورت بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه گردن باریک را گویند **کوردل**
بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی ذهن و بی
ادراک را گویند **کوردی** بروزن قوشچی جامه پشمین را گویند **کوردین** بروزن پوستین
بمعنی کوردی باشد که جامه پشمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند **کورز** بفتح اول
و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه باکور باشد که رستنی است پر خار
و شاخ و برگ و گل و میوه انرا در سرکه اندازند و اچار سازند و در دواها نیز بکار برند
و بعربی شوکة الشیبا خوانند و ینبوت همانست **کورزه** بروزن تبرزه بمعنی
کورست که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی همانست
کوریس بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده
و مجعد را گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است
و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد **کورشت** بضم اول و کسر ثالث و سکون
شین و تای قرشت بمعنی جسته چالاک باشد و ان دو چوبست یکی بلند بمقدار سه
وجب و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه که کودکان و جوانان در سیرها و جاها بازی کنند و هر دو ر

چوب کوچک نیز میباشد و عرب باز چوب بزرگ را مقلاع و کوچک را قله گویند کورک
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کوزرست که میوه و بار کبر باشد و نام
موضعی هم هست نزدیک بهرموز و نام جمعی از کفار باشد کورکانی با کاف فارسی بروزن
مولتانی بمعنی سختیان و تیماج باشد و بهمین معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است
کورکور بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی غلیواج باشد که مرغ
گوشت ربا است و آنرا بعربی حداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آنرا خشک
کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست
باشد سه میل ازان بچشم چپ باید کشید بچشم راست کشند البته خلاص شود کورگیاه بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی با الف کشیده بمعنی زده درخت و میوه
بار کورست که آنرا بعربی خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن دوربگاه بنظر
آمده است بمعنی گیاهی که آنرا نیز خرنوب گویند او خورست که خلاف ما موفی باشد
الله اعلم کورمیخ بضم اول و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسبان
بکار برند کورموش نوعی از موش باشد بغایت کلان و بدبوی و گربه منظر
و روزها بیرون نیاید کورنمک کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد کوروا بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و واو با الف کشیده بمعنی کبر باشد که آش کبر باشد کوره
بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها دران
بهم رسیده و پر گل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث
هم بمعنی اول و هم بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری و جایی که خشت و گچ و امثال آن زند
و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کور جمع آنست و بهندی پارچه و جامه نا شسته
و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و با ثانی مجهول بلغت یونانی باشد از پنج حصه ولایت
فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته اند و هر قسمی کوره
نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دویم کوره اصطخر سیم کوره داراب چهارم کوره
شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانچه گذشت کوری بروزن نوری بابچه
را گویند و نام غله هم هست خودرو و آنرا چینه و خوراک مرغان کنند کوز بروزن روز
پشت خمیده و دوتا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر کوژ بضم
اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه است سرخ رنگ که پیوسته نهال آن زمین شور
بر آید و آنرا بعربی زعرور خوانند و بضم اول و کسر ثانی هم بهمین معنی آمده است و بضم اول و
ثانی بمعنی کوزست که پشت خمیده و دوتا شده باشد کوژانوک بسکون کاف در
آخر بروزن نوشانوش پره کلیدان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند کوژتبا با ثانی
مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بروزن فرسا برزند و بازند رستنی باشد که
آنرا کشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند کوژد با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن بوشد

صمغ

صمغ درخت پر خاریست که آن درخت را بعربی شایکه خوانند و آن صمغ را عنزروت
گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ است و در کوههای شبانکاره شیراز بهم
میرسد و در دواهای چشم و زخمها بکار برند کوژده با ثانی مجهول بروزن موصده بمعنی
کوژدست که صمغ درخت شایکه باشد و آنرا جهودانه نیز گویند و آن صمغ را عنزروت
خوانند کوزر با زای هوز بروزن نوذر خوشه گندم و جوی را گویند که در وقت کوفتن خرمن
خرد نشکن باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا ابوله قصاله قصاله خوانند کوزره بضم
اول و فتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک کبود رنگ و پای او بیشتر
در آب میباشد کوزشب بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین قرشت و بای
ابجد نام یکی از پادشاهان بوده کوزکانی با زای هوز و کاف فارسی بروزن مولتانی
سختیان و تیماج را گویند کوزنوک بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم بواو
و کاف زده بمعنی کوژانوک است که پره کلیدان در باغ و طویله و امثال آن باشد کوزه
با زای فارسی بروزن موزه کلاغ سفید را گویند و بعربی اقمر خوانند کوزی با زای هوز
بروزن روزی بمعنی آبگیر و تالاب و استخر باشد و بعربی شمر خوانند کوس با ثانی مجهول
بروزن طوس بمعنی فرو کوفتن باشد که عربان صدمه خوانند و دو کس که دوش بر دوش
یا پهلو بر پهلو زنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا بسبب فرو کوفتن بدین نام خوانده
اند و بمعنی صف و قطار و جرگه هم آمده است و نام قصبه ایست از مازندران که بکوسان
اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد و چهره‌های
آنرا نیز در دو جانب دو صف می چینند و چون کوس بمعنی صف آمده است
آنرا هم باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که اگر گوشه
دیگر زیاده یعنی درازتر شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندی بمعنی
کروه است که ثلث فرسخ باشد کوسان با سین بی نقطه بروزن سوزان نام شخصی
بود نایی و نی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام
قصبه باشد از مازندران کوست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی
باشد که آنرا بعربی حنظل گویند و درخت آنرا شری خوانند و بضم اول و ثانی مجهول
بروزن پوست بمعنی نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و آسیب و آزار را
نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آنرا عربان
صدمه خوانند کوستن بروزن و معنی کوفتن است که آسیب و الم رسانیدن
و زدن باشد کوس فرو کوفتن کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزل دیگر
نقل و تحویل نمودن کوسک بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف باقلا
را گویند و بعربی جرجیر خوانند کوسه بروزن بوسه معروفست یعنی شخصی که او را
در چانه و زنخ زیاده بر چند موی نباشد و همچنین شخصی که در دهانش جست و مشت

دندان باشد و معرب آن کوسج است و نام شکل ششم هم هست از اشکال رمل و از او فرح خوانند
کوسه برنشین نام جشنی است که پارسیان روز غره آذر ماه میکرده اند و وجه تسمیه
اش آنست که در این روز مرد کوسه یک چشم بد قیافه مضحکی را بر الاغی سوار میکردند
و داروهای گرم بر بدن او طلا مینمودند و از مردم مضحک حرکه و بادزنی در دست داشت
و پیوسته خود را باد میکرد و از گرما شکایت مینمود و مردمان برف و یخ بر وی می زدند و چندی
از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یکدرم سیم میگرفتند و اگر کسی در
چیزی دادن اهمال و تعلل میکرد گل سیاه و مرکب همراه او بود بر جامه و لباس
آن کس ملا پاشید و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه
داشت و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوسه نظر بازاریان
بعد از نماز دیگر در می آمد او را انقدر که می توانستند میزدند و او را در زبان عربی رکوب
کوسج خوانند گویند در این روز جمشید از دریا مروارید بر آورد و در این روز خدای تعالی
حکم سعادت و شقاوت فرموده که در این روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد
و ترنج ببوید تمام سال او را سعادت باشد کوسیاد با یای حطی بروزن اوستاد سنگ
سیاهی باشد که سوهان در آن کارگر نشود و چون در آب گدازند ماهیان بر آن جمع شوند
گویند مکلس از سوخته شده آن را با آهن ضم کنند سیماب را منعقد گرداند کوشش
بثانی مجهول بروزن موشش بمعنی کوشش و سعی باشد و امر بکوشش کردن و کوشیدن
هم هست یعنی بکوش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد
و نام روز چهارم است از ماههای فارسی کوشا بروزن نوا بمعنی کوشنده
و سعی کننده در جنگ و جدال باشد کوشاب بروزن و معنی دوشاب است و آن را از
شیره انگور پزند کوشاد بروزن فولاد نیز گیاهی باشد خوش رنگ و آن را حبطیا
گویند تریاق جمیع زهرهاست کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین
بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خواب که بعربی نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن
هم آمده است و کابوس عبد الجنه را نیز گفته اند و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد
و امردی را نیز که هنوز خطش بدمیدن نیامده باشد و بمعنی احتلام با کاف فارسی هم
آمده است کوشان بروزن خوشان کوشش و سعی و جهد کنندگان را گویند کوشش
بثانی مجهول بروزن نوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال باشد کوشک بضم اول و فتح
ثالث بروزن موشک بمعنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن
قوشق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند کوشکنجیر بضم اول
و فتح کاف دوم شکنجیر است که سنگ منجنیق و گلوله توپ باشد و وجه تسمیه آن کوشک
است یعنی سوراخ کن چه انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است کوشه بروزن توشه بمعنی کوشیده
و سعی و جهد بلیغ نموده و بدست آورده باشد کوشیار بروزن هوشیار نام حکیمی بوده

جهد

است

است از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگرد او بوده است و با کاف فارسی هم گفته اند
کوغ بروزن دوغ بمعنی در رو شدن و اندرون رفتن باشد کوف بروزن صوف پرنده
است بنحوست مشهور که آن را بوم و جغد نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ
کوچک را جغد و بزرگ را بوم خوانند و شانه جولاهگان را نیز گفته اند کوفت بضم اول و سکون
ثانی و فای فوقانی بمعنی آسیب و آزار و ضربه باشد که از سنگ و چوب و مشت و لگد
و امثال آن بکسی رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم هست یعنی آسیب و آزار رسانید
هم هست کوفته بروزن سوخته بمعنی آسیب و آزار کشیده باشد و گلوله های کوچک و بزرگ
را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ آش و شله و امثال آن اندازند و کنایه از مردم
ابله و نادان و احمق هم هست کوفته بریان نوعی از طعام باشد و آن چنانست که گوشت
را بکوبند و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند و بر روی خشکه نهند و بخورند کوفج
بثانی مجهول بروزن کوسج نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب آن قوفص شد
کوفجان با جیم بروزن بوستان قفص جر غار را و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی
باشند در کوههای کرمان کوفشانه بثانی مجهول و شین نقطه دار بروزن موریانه بمعنی جولاه
و بافنده باشد کوک بثانی معروف بروزن دوک بمعنی کفار باشد و آوازه و صدای بسیار
بلند را نیز گویند و بثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس
گویند تش و بخیهای دور دور را نیز گویند بطریق شتاب بر دو پارچه که خواهند هم پیوند کنند
زنند تا در دوختن کم و زیاد نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن باشد با هم
و بمعنی سرفه هم آمده است و بمعنی کنبدی هم هست کوکار بروزن و معنی غوغا باشد که صدا
و آواز بلند است و یکی از نامهای ماه هم هست که بعربی قمر خوانند کوکان بثانی مجهول بر
وزن سوهان ساز و برگ استادان قارز را گویند کوکا بفتح اول و ثالث و بای ابجد
بالف کشیده بلغت زند و پازند ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند کوکب شاموس
نام گلی است و آن را از جزیره قبرس آورند و آن گل مختوم خشک میباشد و داروی کشنده
و گزندگی جانوران را دافع است و بعربی طین شاموس خوانند کوکبوس بفتح اول
و سکون ثانی بروزن اسکبوس بمعنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است
کوکبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلندی سر کجی باشد با گوی فولاد صیقل
کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهیست و از پیش پیش پادشاهان
برند و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند و بمعنی درخشان هم هست کوک کرده بمعنی
موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره کوکلک بثانی مجهول و فتح لام بروزن
کوچلک غوزه پنبه را گویند که هنوز شکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آن است
کوکله بثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است که تاج دارد آن را شانه سر گویند و مرغ
سلیمان همانست و بعربی هدهد خوانند و بروزن حوصله هم گفته اند کوکا بثانی مجهول

و جیم بروزن بروزن روستا بلغت زند و پازند یکی از ماههای آفتاب است **کوکون** با یای
مجهول بوزن سوسن جغد را گویند و آن مرغیست که بنحوست اشتهار دارد و [illegible]
بریان کرده را نیز گفته اند که در ملک دکن و هند نام ولایتیست که از ملک دکن بر ساحل دریای عمان
کوکنار بروزن هوشیار غلاف و غوزه خشخاش باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی
تخم خشخاش را هم گفته اند و عصاره و فشرده آنرا نیز گویند **کوکنک** با یای مجهول بروزن
کوچلک مصغر کوکن است که جغد باشد و آن پرنده ایست بنحوست مشهور **کوکو** بضم هر دو کاف
و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته اند **کوکوز** بضم اول و ثالث
و سکون زای هوز نوعی از قماش نفیس و لطیف باشد **کوکوه** بفتح رابع بروزن غلغله بمعنی
کوکنک است که جغد باشد **کوکه** با یای مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوه است که جغد باشد و آن
پرنده ایست منحوس و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی با هم شیر خورده باشند و قرص
نان کوچک را هم میگویند **کول** بفتح اول بروزن کحل نوعی از پوستین است که آنرا از پوست
گوسفند بزرگ [illegible] زنند و درزهای آنرا تسمه دوزی کنند و گلیم و پلاس کهنه [illegible] بکار مهم خود
و [illegible] رو را نیز گویند و نام قطعه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف
باشد و با یای مجهول بمعنی تالاب و [illegible] و آبگیر بود و جغد را نیز گفته اند که پرنده منحوس باشد
و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان تالاب را کول میگویند و مردم گیلان و بیه
پس [illegible] را و بهندی [illegible] باشد یعنی [illegible] **کولاب** با یای مجهول بوزن دولاب
اسطخر و تالاب را گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتیست از مضافات بدخشان که آنرا ختلان
میگویند و نام شهری و مدینه هم هست **کولاک** با یای مجهول بوزن پوشاک بمعنی دوم
کولاب است که موجه عظیم باشد **کولان** بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام گیاهیست
دگیاهی را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند **کولانج** بضم اول و سکون نون
و جیم نام حلواییست که آنرا الالا گویند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است و [illegible]
باشد که آنرا قولنج خوانند **کولادیان** بضم اول و کسر دال و دوم بروزن یونیان پهلوانان
و کردان را گویند **کولخ** بروزن دوزخ بمعنی آتشدان و منقل آتش باشد و با یای
مجهول نام مردی بوده است تورانی که اسفندیار را از راه هفتخوان برویین دژ رسانید
کولغچه بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنان را گویند و آن سرخی باشد
که بر روی مالند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح است **کولکه**
بروزن کودک کدوی را گویند که زنان پنبه ریشتن در آن نهند **کولم** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروفست **کولنج** بروزن قولنج بمعنی
قولنج باشد و آن بادیست که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بیم هلاکت باشد و قولنج
معرب کولنج بود و آتشدان را نیز گویند و نام نواییست از موسیقی **کولنک** با یای
مجهول بوزن هوشنگ خیز و مخنث و پشت پاره را گویند **کوله** با یای مجهول بروزن

لوله کوی را که صیادان در آن نشینند تا صیدان آنرا نه بینند و دام را بکشند و بمعنی ابله
و احمق و بی عقل و کوتاه باشد و بمعنی حرامزاده هم هست و خارپشت کلان و کوچک را
نیز گفته اند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کولیدن** با یای مجهول بروزن ژولیدن
بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه کندن و برآوردن و برآوردن از زمین را نیز گویند
کوم بضم اول بروزن موم گیاهی باشد خوشبو که آنرا اذخر گویند و بعضی گفته اند گیاهی
است که در زمین شیار کرده پیدا شود و بیخ و ریشه از هم جوی باشد و بمعنی
اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی گله و رمه شتر را گویند و بفتح اول در
عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده **کوماج** بمعنی کماج است و آن نانی باشد معروف
کومر بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی امرود باشد و آن میوه
معروفست که بعربی کمثرا خوانند **کومش** بکسر ثالث بروزن جوشش جاجوی و کنکن را گویند که چاه
کن باشد **کومه** با یای مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیز
بانان در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند و گاهی صیادان در کمین نشینند **کون**
بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت بید را گویند و آن نوعی از بید باشد که بار و میوه
ندهد و بعربی غرب خوانند و خیز و مخنث را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی و سنا و مجمعی باشد
در عاشور که چند هزار کس جمع شوند و باینمعنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و خیز و مخنث
را نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشستگاه باشد و بفتح اول و
ثانی در عربی چیزی حادث را گویند یعنی بوده و پیدا شدن **کونج** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاهدانه باشد و آنرا بر روی خمیر نان پاشند
کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن باشد **کون خر** بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه معروفست و کنایه از مردم درشت ناهموار بی تمیز و نادان و بیعقل و احمق
باشد **کونده** بفتح اول بروزن رونده چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافند
و بدان کاه و سرگین و امثال آن کنند و بر شتر و الاغ بار کرده هر جا خواهند برند
و خربزه نارسیده را نیز گویند **کونسته** بروزن گلدسته جفته و سرین و کفل آدمی را
گویند **کونه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونسته است که کفل و سرین آدمی باشد **کونیان**
با یای حطی بروزن مولتان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند **کوود** بروزن و معنی کبود است
و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگست **کوه** بضم اول و فتح ثانی خوزن و غلاف
پنبه را گویند و کوکنار که غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و امثال آن بدینها ماند همه را
کوه میگویند و بضم اول و ظهور ها معروفست و عربان جبل خوانند **کوه اخضر** کنایه
از کوه قافست **کوه اسد** بفتح همزه و سین بی نقطه کوهیست که پیوسته آتش از آن
افروخته و درخشان باشد و هرگز فرو ننشیند **کوهاموی** بضم اول و ثالث با الف کشیده
و میم بواو رسیده و تحتانی زده نام نوعی از باز باشد و آن چنانست که خاک را تو

کنند و موی در میان آن پنهان سازند و بعد از آن بر آن ریزند و گل کنند پس گردی
و شیر طلی شوند و بر دور آن بازی را بعربی القبرتی کوهانه با ثالث مجهول بمعنی زین است
و آن چه از پشت شتر و گاو برآمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز کوهان ثور بفتح
ثای مثلثه برآمدگی پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک
باشد که بمنزله کوهان است در برج ثور و آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند کوه
پاره بابای فارسی بروزن کوسواره حصه و پاره و لختی از کوه را گویند و کنایه از اسب
هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه دامن کوه را گویند یعنی زمینی که در پایین کوه
واقع است و بمعنی کوهستان هم هست کوه بر کوه عنبر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر
است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت بروزن و معنی
کوژپشت است که بعربی مضبه خوانند کوه تیغ کنایه از روشنی بسیار کوهج بضم
اول و کسر ثالث و سکون جیم الوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت آن را هم
میگویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد کوه جلیل بکسر ثالث
و فتح جیم نام کوهیست که نوح علیه السلام در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول
از آن خانه جوشید کوه رحمت بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهیست نزدیک بمکه
معظمه کوه رونده کنایه از اسب است که تازی فرس خوانند کوهستان معروف است
که کوهسار باشد یعنی جایی که کوه در آنجا بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان
که آن را کهستان هم میگویند و معرب آن قهستان است و شعر ابیات بسیار دارد و قبل از این سیم قند
نیز میگفته اند کوه کوب بضم اول و کاف در چهارم و سکون واو و بای ابجد کنایه از
اشتر مست و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود کوهکین با کاف فارسی بروزن
پوستین بمعنی خداوند و صاحب حسب و بزرگ باشد کوهم با ثانی مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن
بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه مسمای الفعل اید و سکون میم گیاهیست که آن در زمین شیار
کرده می باشد و بیخ و ریشه آن بیخ منیم کوه محروق یعنی کوه سوخته و آن کوهیست سیاه
در حدود ارمن کوهنگ بروزن هوشنگ بمعنی خبر کردن و بر جستن باشد کوهه با ثانی
مجهول و فتح ثالث زین اسب را گویند عموما و بلندی [پس] و پیش زین اسب را خصوصا چه پیش را
پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و برآمدگی پشت گاو و
شتر را هم میگویند و مطلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موج آب هم هست و چین را نیز
گفته اند چه چین گرفته را کوهه گرفته هم میگویند و بمعنی نهیب و حمله هم آمده است کوهه آب
بمعنی جست و خیز است که موجه بزرگ باشد کوهه آسمان بمعنی بلندی آسمان است و بمعنی
اوج هم آمده است کوهه گرفته چین گرفته را گویند یعنی آنچه که او را چین گرفته باشد کوهی با ثالث
بتحتانی رسیده الوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مردمی را نیز گویند که در کوهستان
می باشند کوهیج بکسر ثالث و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهیچه است که الوی کوهی باشد و بعربی زعرور

کوهین

کوهین با ثانی مجهول بروزن رو بین گیاهیست که آن سه بیخ فی میماند و در زمین شیار
کرده بسیار است کوی بروزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاهراه باشد و بمعنی سر کوی
و محله هم بنظر آمده است کویچه بروزن موریچه مصغر کوی است که راه کوچک و تنگ
باشد کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و آن را
بعربی فراج گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شور که از دور بآب مانند
و زمینی را نیز گفته اند که باران بر آن باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد
بسیار کرده باشند و آن زمین بمرتبه خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد و شد
بر آن دشوار بود و بمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر خشمناک و قهرآلود باشد کویز
با ثالث مجهول بروزن مویز کنج و گوشه خانه را گویند کویژ با زای فارسی بروزن پایز بمعنی
کیل باد و آن پیمانه است که چیزها بدان پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی گویند کویژ بمعنی
کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوه باشد مطبوع شبیه بسیب و آن را در خراسان
علف شتران و بعربی زعرور خوانند والله اعلم کویست بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن
گریخت بمعنی کوفتگی و آزار باشد کویستن بضم اول بروزن گریختن بمعنی کوفتن غله
و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است کویسته بفتح اول بروزن خجسته غله کوفته
را گویند و دو طرف سر ترشیده را نیز گفته اند و ظاهرا که با کوسته بفتح نون تصحیف خوانده
شده باشد کویستیدن بضم اول بروزن گریزیدن بمعنی کویستن است که کوفتن غله
و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است کویش بفتح اول بروزن جنبش ظروف
و اوانی چوبی و ماست را گویند کویشه بروزن همیشه بمعنی کویش است که اوانی و ظروف
چوبی و ماست باشد کویل با ثالث مجهول بروزن طویل شکوفه بابونه و ریحان را گویند
کویله با ثالث مجهول بروزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث
هم گفته اند کوین بضم اول بروزن سرین دست افزاریست روغنگران مانند کفچه از آن
که از برگ خرما بافند کویه بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین که چرندگان خورند کوی
هفتاد دراه بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است کوه یافت با تحتانی بالف
کشیده و نعا و فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند بیان چهل
و دوم در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و حکایت گه بفتح اول و سکون
و ظهور ثانی مخفف گاه است که اسبان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول
مخفف کوه است و بعربی جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش
و پس زین اسب و موج آب و بلندی پشت و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد
و بکسر و خفای ثانی افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که نماز
نمیکرد کها بروزن خطا بمعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد کهاب بروزن شهاب
گیاهیها و دواها جوشانیده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده از جای بر آمده بندند

تا در دسالکر شود **کهان** بفتح اول بروزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد
و مخفف کیهان هم هست و آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچک
و خرد آن باشد **کهب** بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی ننگ و عار باشد و بکسر
اول نیز بنظر آمده است **کهبد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بود
یعنی کوه بودنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد
و بمعنی تحصیل دار و خزانه دار و صراف و سمسار است بفتح اول و کسر اول هم آمده است
که بروزن سرمد و نعمت باشد و معرب آن جهبد **کهبرک** بفتح اول و رای قرشت
بروزن احمدک بادنجان را گویند و آن چیزیست معروف که قلیه کنند و خورند
کهبل بضم اول بروزن جهل بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث
هم آمده است **کهبله** بضم اول بروزن تنگله بمعنی کهبل است که بی عقل و ابله و احمق
باشد و بفتح اول هم آمده است **کهپیکر** مخفف کوه پیکر است فیل و اسب قوی هیکل
باشد **کهتاب** بروزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد و ادویه جوشانیده را نیز گویند که
گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد عضو ورم کرده و از جای برآمده بندند **کهتر** بکسر
اول بروزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد **کهر** بفتح اول و ثانی
بروزن سفر رنگی باشد مخصوص اسب و استر و آن را کمیت هم میگویند **کهربا** مخفف کاهربا است
هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد **کهربا رنگ** بمعنی لون و رنگ زرد است
و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاهربا داشته باشد و کنایه از بانیان و بردارندگان و سبک
دست هم هست **کهرم** بضم اول بروزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بر دست
یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد **کهره** بفتح اول بروزن بهره بزغاله
شیرمست را گویند **کهرک** بروزن نغرک خردل بوستانی باشد گویند اگر آب آن را
بکشند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند
تره تیزک است که بتازی جرجیر خوانند **کهزل** بفتح اول بروزن جهول رستنی
و دارویی باشد که در دواها بکار برند و بعربی جرجیر گویند ادرار آورد و طمث و مسخن
و مقوی باه باشد **کهسار** بروزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جایی
که در آن جا کوه بسیار باشد **کهستان** بروزن گلستان مخفف کوهستان است و نام
ایالتی است از خراسان و معرب آن قهستان است و الحال بتعریب اشتهار دارد **کهسته**
بضم اول بروزن گسسته کوزه پر آب را گویند **کهسه** بروزن مشله بمعنی نادان و احمق باشد
کهشته با شین نقطه دار بروزن و معنی کهسته است که کوزه پر آب باشد **کهکار** بضم اول و کاف
بروزن بهتار بمعنی کوهکن باشد و کهکانی بمعنی کوه کنی **کهکشان** بروزن مهوشان مخفف
کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره های
کوچک نزدیک بهم است و عرب آن را مجره گویند **کهکوب** بضم اول و کاف بوزن اسلوب

کنایه

کنایه از اسب و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده **کهلم** بفتح اول و لام
بروزن شلغم بمعنی بادنجان است **کهنه** بفتح اول بروزن بهله ریزهای کاه و ریزهای زر و سیم
را گویند و زر و سفید رایج را نیز گفته اند و بترکی اقچه خوانند **کهنبار** بفتح اول و بای ابجد بر
وزن قلمدار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی
بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته است که روزگار کهنبار ها کرده است
و بهر باری گونه آفرینش است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسالی
آفرید و هر یک ازین کهنبار ها پنج روز است و نامهای آن نیز هم کهنبار است باضافه اول همچو کهنبار
دوم و کهنبار سیوم و فارسیان بهر کهنبار جشنی سازند و عید کنند چنانچه در گهنبار
تفصیل مذکور شد **کهن خرابات** کنایه از دنیای فانی است **کهندز** با زای هوز
بروزن مهندس نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان و معرب آن قندست و الحال
بقندز اشتهار دارد **کهن دیر** کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان هم هست
کهنزه بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث بمعنی خمیازه است و آن کشیدن شدن
دست و پا باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند **کهن فرش**
بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **کهنی** بکسر اول و ثانی و نون کشیده و تحتانی
خانه تابستانی باشد و خرس را نیز گویند و آن جانوریست معروف **کهی** بکسر اول
و ثانی و تحتانی مجهول رسیده نام قلعه ایست از ولایت سیستان **کهیانا** بروزن احیانا
دوائیست که آن را بعربی عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند نافع باشد **کهیج**
بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول کشیده و جیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه باشد
از ولایت سیستان و بعضی گویند کهیج معرب کهی باشد **کهیر** با ثالث مجهول بروزن خمیر
سیبیست صحرایی باشد و آن را در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند **کهیلا** بروزن امینا
نام مبارزی بوده ایرانی **کهیره** بروزن جهیره پوست درختی باشد نازک و تنک مانند شیطرج
و آن را در دواها بکار برند **کهین** بکسر اول بروزن نگین بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک است
و سیب صحرایی را نیز گویند که بعربی زعرور و ذو ثلاثه حبات خوانند بسبب آنکه دانه سه پهلو میباشد
کهینه بکسر اول بروزن نگینه بمعنی کهین است که کوچکترین باشد **بیان بیست و سیم در کاف**
تازی با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت **کی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام
و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه و پادشاهان است یعنی پادشاهی
که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار
جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین
کواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهار است و در قدیم این چهار پادشاه
را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث
را داخل میدانند و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است

واصیل و نجیب را نیز میگویند و ترجمهٔ سلام هم هست و بعضی گویند این نام زال پدر رستم بقباد
گذاشت و کیقباد خواندند و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر جبهت و یا و اعضای دیگر
نهند و گله و نشان را هم گفته اند کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرگ
جبار باشد و حکمران را نیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم
میگویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند
که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز و بمعنی پاکیزه و لطیف
هم گفته اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک
رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی فم گویند کاباد با دال
ابجد بروزن خراباد بمعنی جبروت است همچنانکه روان کرد بمعنی ملکوت باشد کیاجور
بفتح اول بروزن بلادور عاقل و فاضل و دانا را گویند کیاخره بکسر اول و فتح خای نقطه دار و فتح
رای بی نقطه نوری را گویند که از جانب الله بپادشاهان فایز میشود چه کیا بمعنی پادشاه
و خره نوری باشد از جانب حق تعالی فایز بر بندگان خود که بسبب آن ریاست کنند و با
واو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد کیاخن بروزن فلاخن بمعنی آهسته رفتن و
باهستگی و استواری و نرمی و همواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
و با کاف فارسی هم آمده است کیاخوره با واو معدوله بروزن و معنی کیاخره است
و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه
و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده بروزن پیاده بمعنی سوار
باشد کیار بکسر اول بروزن دیار بمعنی کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم
هست کیارا بفتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت و تیرگی روی
باشد بسبب گلوفشردن و خفه کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلفت گویند
و بمعنی تاسه هم آمده است و آن میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر
زنان آبستن بهم رسد کیارش بفتح اول و رابع بروزن خفاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد
است کیارمین با میم بروزن فروردین نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیارنگ
با کاف فارسی در آخر بروزن دماوند رنگ پاکیزهٔ لطیف را گویند و بمعنی سفید هم آمده است
کیازند بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم
باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ عظیم را گویند کیاغ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کیاه است
که علف باشد کیاکون با کاف دوم فارسی بروزن هامون بمعنی مخالف باشد و درشت
و ناهموار را نیز گویند کیان بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان
کیانی را نیز گویند که کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب باشد و بضم اول خیمهٔ گردی را گویند که یک
ستون بر پا باشد و آنرا گنبدی هم میگویند و بعضی گویند خیمهٔ گردان و عربان و صحرا
نشینان باشد و بکسر اول هم آمده است و هم ستاره و کوکب و نقطهٔ پرکار را گویند که

مرکز

مرکز دائره است کیانا بروزن زمانا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
است و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنیاد هر چیز را هم گفته اند و حربا را هم میگویند که زمین
دار باشد کیان خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیا خره است و آن نوری
باشد از جانب الله بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره نوری و پرتوی را گویند که از جانب
خدای تعالی به بندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی حرفت و صنعت
آموزند کیان خوره با واو معدوله بمعنی کیان خره است که نوری باشد از جانب الله فایز
بپادشاهان و رؤسا کیپا بفتح اول و بای فارسی بروزن شیدا بلغت زند و پازند نقره را گویند
و بعربی سیم خوانند کی پشین با بای فارسی و شین نقطه دار بروزن در کمین نام یکی از چهار
پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است کیبو بکسر اول و فتح بای ابجد
بروزن تیهو مرغی است بزرگ و آنرا دینار هم میگویند و بعضی گویند مرغکیست کوچک
و رنگهای مختلف دارد و آشیانه سازد که گوئی از ریسمان بافته اند و از درخت آویزان کند
کیبیدن با بای ابجد بروزن پیچیدن بیکسو رفتن و تحاشی نمودن و از جائی بجائی کشیدن و گردانیدن
باشد کیتو با تای قرشت بروزن تیهو نام پرنده ایست که بیشتر اوقات سنگریزه خورد
کیثوفیلا با تحتانی مجهول و ثای مثلثه بواو و فای بیای حطی رسیده و لام بالف کشیده لغتی
است یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ شکسته باشد و آن صمغیست بغایت صلب
و از درختی نوعی از بلوط بهم میرسد و بعربی صمغ البلوط گویند و بحذف تحتانی بعد از فا
هم بنظر آمده است و بعضی گویند سریانی است کیثه با ثای مثلثه بروزن کیسه چرک و ریم
نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد جراحت و زخم
ریم را گویند و چاروا را نیز گفته اند که زیر گلو و زیر دهانش ورم و آماس کرده باشد
کیچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکندن و پریشان باشد و جنسی از جامهٔ ابریشمی
هم هست و نام ولایتیست نزدیک بسیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته
هم آمده است کیچ کیچ بروزن هیچ هیچ بمعنی کوچک کوچک و خرد خرد و اندک اندک و آهسته
باشد کیچه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد کیخ بکسر اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار چرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که بر جبهت و پا نشیند
کیخرس بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه علفی است
که آنرا گاورس میگویند کیخسرو بمعنی پادشاه بلند مرتبه و نام عادل باشد و نام پادشاهی است
مشهور کیخسروی نام لحنی است که برسی لحن باربد افزوده چه بقول بعضی سی و یک
لحن است کید بفتح اول بروزن صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر سکندر
ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر بحبالهٔ نکاح در آورده بود و چیزی را نیز گویند که بدان
طلا و نقره و امثال آنرا بهم وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند و بزبان عرب بمعنی مکر و حیله
و جنگ و جدال و حایض شدن زن باشد کیدها با بای فارسی بروزن اژدها نام زنیست که دختر

پادشاه

بردع بوده داورانوشا به پیکفته اند و معرب آن قیدافه است کیرخ با اول بتازی کشیده
ورای بی نقطه مفتوح وخای نقطه دار زده دو تخته میان بهم پیوسته باشد که قرآن و کتاب
بران نهند و بعربی رحل خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم امده است و اصح آنست
کیرو بروزن بیرو بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزها باشد که پیش از این در دهن
پوشیده بوده کیریان با یای حطی بروزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است
که خود را یا دیگری را بدان از بلا رها سازند کیز با اول بتازی کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی کرم باشد
وابریشم مالند و بعربی گویند کیس بکسر اول و ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گویند
و بعربی توبره و خریطه را خوانند کیسر کونه بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رای
قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام دوائیست که آنرا بیونانی قولسون و بعربی
جعده گویند و بفارسی سیاه ارغوانست کیسنه بروزن اشکنه ریسمانی را گویند که
بوقت رشتن بر دوک پیچیده شود کیسو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
بمعنی کیسر کونه است و آن دوائی باشد که بعربی جعده گویند کیسه بر دوختن کنایه از
توقع داشتن بافراط باشد کیسه باصابون زدن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن باشد
کیسه دار بروزن ریشه دار تنخواهی را گویند که چیزها را بوقت ارزانی بخرد و نگاه دارد و در
ایام گرانی بفروشد کیسه صورت گشادن بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت
اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بهتر از آن بگیرد کیش با ثانی مجهول بر وزن
ریش بمعنی ترکش باشد و آن جائیست که تیر در آن کنند و بر کمر بندند و بمعنی
دین و مذهب و ملت هم امده است و درخت غازرا گویند مطلق خصوصا تیری که
بر تیر نصب کنند و نام شهریست در جزیره از دریای بهرمور اشتهار دارد و وجه
این است که چون بر بلندیها اطراف هرموز برمی آیند مانند کیش که ترکش
باشد بنظر درمی آید و نوعی از جامه بود که از کتان بافند و نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لفظیست که بهنگام بازی شطرنج
بازیست در محل خود گویند و آنچنانست که مهره از مهرهای شطرنج در جائی گذارند
که در یکی از خانهائی که با آن مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد و پیش
گویند شاه حریف لاعلاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و در آمدن و در بودن
مرغ را نیز بدین لفظ کنند و این لفظ امریست بر دور شدن و رفتن یعنی دور شو و برو و در
شطرنج نیز همین معنی دارد کیش مند بفتح اول و میم بروزن روشمند بمعنی جباری
و قهاری باشد لغت زند و استا کیغ بکسر اول بروزن تیغ چرک گوشهای چشم
بیمار و کسی که چشم درد کند کیقباد بمعنی عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل و قباد بمعنی
برحق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگتر
از صد سال پادشاهی و ملک رانده کرد و در زمان کیقباد نویسند که بجای غین

شطرنج بازی

قاف

قاف باشد و در فرس قدیم حرف کاف نیست کیغال بروزن قیغال مردم رند پیشه
و جماش و کوچه کرد و صاحب عربده و بدمست و لوند را گویند و باین معنی بجای حرف
ثانی نون هم بنظر امده است کیفر بفتح اول بروزن حیدر مکافات نیکی و مکافات بدی
را گویند و بعربی جزا خوانند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و بزرگان شیر
و ماست در آن کنند و کنار را از کنار تغار اندک بلندتر میباشد و نا و دان هم دارد
و مانند چرغتو و چیلو و مشک دوغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقا
و نام قلعه ایست که در آن طلسمی بسته اند و هیچکس قدرت بر گرفتن آن قلعه نیافته است و سنگی
را نیز گویند که بر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند و بعربی مترس خوانند و باین معنی
بکسر اول هم امده است و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و نهر و رودخانه را هم گفته اند و بمعنی
محنت و رنج و حیف باشد کیغسام بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و بمیم
زده بمعنی کتمانست و آن سر نگاهداشتن رازها باشد یعنی افشای راز نکردن کیفوس
بروزن افسوس بمعنی مسامحت است و آن بذل کردن باشد بنا بر وجوب حاجت
بعضی از آنچه لازم شود کیلهراسب از جمله پادشاهان کیانست که کیقباد و کیخسرو
و کیکاوس باشد گویند چون عهد لهراسب پادشاهی از و بزرگتر نبود لفظ کی را بران زیاده کردند و
کی لهراسب گفتند کیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که برادر شپش باشد
گویند هم کیک زیاده بر پنج روز زمین شود و عربان برغوث خوانندش و بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی مردم است آدمی باشد و مردمک چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح ثانی
نام میوه ایست و اسبی را نیز گویند که ابی رنگ باشد و بمعنی کربه هم امده است و عربان
سنور خوانند کیکاوس بمعنی عادل اصیل و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس
بمعنی اصیل و نجیب هم امده است و نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیک در پاچه
افکندن و کیک در بازه افکندن و کیک در شلوار افکندن هر سه لغت کنایه از اضطراب
و بیطاقتی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد کیکن بکسر اول و کاف و سکون ثانی
و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنائی است و حجم را نیز گویند و آن چیزیست که
بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم باین معنی و هم بمعنی
اول امده است که تاریکی باشد کیکیر بفتح اول بروزن زنجیر بمعنی تره تیزک باشد
و آن سبزی است خوردنی و بعربی جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول و رای نقطه دار
هم بنظر امده است کیکیش بفتح اول بروزن درویش بمعنی کیکیر است که تره تیزک
باشد و بکسر اول هم بنظر امده است کیل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه ایست
صحرائی شبیه بالوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس
گویند و بعربی زعرور و درخت آنرا شجرة الدب خوانند و کیل سرخ نیز گویندش
و بعضی گویند زعرور یونانیست نه عربی الله اعلم و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خمیدن

کیفوس

دکه چشن باشد وارزومند وصاحب ارزو نیز گویند وگلیم وپلاس پوش را هم گفته اند
کیلاک بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون کاف بمعنی آداکیل است که علف شتران وزعفور
باشد کیلکان بروزن بی زبان چوبی باشد سیاه رنگ ودرساحل دریای خزر یابند که
گیلان است وآن دو قسم میباشد نر وماده وبجهت هیچ کردو دانه وامراض دیگر نافع است
ونوعی از کندنا هم هست کیلو بکسر اول وفتح ثانی ولام بواو کشیده علف شتران
وعلف خرس را گویند وان میوه ایست صحرائی شبیه بسیب کوچک والوچه وعربان زعرور خوانند
وبسکون ثانی الطخ وتالاب گویند کیلواکر باسین بی نقطه بروزن جیشواز نام شهری است که
تولد سامکونی که باعتقاد کفرهٔ هند معتمد صاحب کتاب بانجا بوده کیلوس بفتح اول
بروزن محسوس یونانی بمعنی پخته ورسیده باشد وباصطلاح اطبا اولین طبخی را گویند که غذا
در معده حاصل آید کیله بروزن حیله پیمانه باشد که بدان غله اورد وچیزهای دیگر پیمایند
وبهندی میوه ایست که عربان موز گویند کیماک بکسر اول بروزن بی باک بالا پوش
را گویند وان نواری باشد پهن که بر بالای بار الاغ واستر کشند ونام شهری است از دشت
قبچاق ونام دریائی هم هست وبفتح اول هم بهمین معنی وهم بمعنی قیماق باشد که سرشیر است
کیمال بروزن قیقال جانوریست که از پوستش پوستین سازند وان پوستین
کبود رنگ میباشد وبیشتر از جانب شروان اورند کیمخت بکسر اول وضم ثالث بروزن
می بخت معروفست وان پوست کفل وساغری اسب وخرست که بنوعی خاص
دباغت کنند وبعضی گویند کیمخت دانهائی است که دران پوست میباشد وپوست
ترنجبین ودرهم کشیدن را نیز گویند کیمخت باره بکسر فوقانی ومیم بالف کشیده وبها زده
کنایه از اسمان باشد وبعربی سما خوانند کیمس بفتح اول وضم ثالث وسکون سین بی
نقطه نام مردی بوده کیموس بفتح اول بروزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته باشد
وان دومین طبخی است که غذا در جگر می یابد کیمونستن بکسر اول ونون وسکون سین
بی نقطه وفتح فوقانی ونون ساکن بلغت زند وپازند بمعنی خواستن وطلبیدن باشد
کیمیا بکسر اول وثالث بروزن سیمیا بمعنی مکر وحیله باشد وعملی است مشهور نزد اهل صنعت
که بسبب امتزاج روح ونفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی ومس را نقره
وطلا کنند وچون این عمل نیز خالی از مکر وحیله نیست ازین جهت باین نام خوانند ونظر
پیر ومرشد کامل را نیز گویند وعشق وعاشقی وکیمیا وکیمیاگری را الغته اند واکسیر را نیز
گویند وبعربی رصاص خوانند کیمیا جاز بکسر بای حطی وجیم بالف کشیده وبنون زده
کنایه از شراب انگوری باشد کین بکسر اول وسکون تحتانی ونون بمعنی کینه است که
عداوت ودشمنی باشد ومخفف کاین هم هست واثرا بالف هم نویسند باین صورت
کاین کینال بروزن بینال مردم شرابخوار وبدمست را گویند کین ایرج بکسر نون نام لحن
نوزدهم است از سی لحن باربد ونام نوائی هم هست کین توز با تای قرشت بروزن

نیمروز این لغت مرکبست از کین وتوز بمعنی کینه کش وصاحب کینه که تلافی کننده
بدی باشد چه کین بمعنی کینه وتوز بمعنی کشیدن آمده است کین سیاوش بکسر نون
نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد کینه بروزن سینه بمعنی بی مهری وعداوت
وازار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد کینه ایرج بمعنی کین ایرج است که نام
لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد کینه سیاوش بمعنی کین سیاوش است که نام لحن
بیستم است از جمله سی لحن باربد کینه کش بفتح کاف وسکون شین نقطه دار تلافی
کننده بدی باشد ونام روز دوازدهم است از ماههای ملکی کینه ور صاحب کینه وصاحب
عداوت وبی مهر باشد کیو بفتح اول بروزن عدو بمعنی کاهو باشد وان تره ایست
که خورند وبعربی خس خوانند وبمعنی ماده وسبب وعلت هم هست کیوان بروزن
ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد وفلک هفتم را نیز گویند وبمعنی
کمان هم امده است که بعربی قوس خوانند کیبود بروزن کبود بمعنی اخر کیوست که ماده
وسبب وعلت باشد کیوده بفتح اول بروزن نبوده بمعنی کیبوست که علت وسبب
وماده باشد کیوس بکسر اول وواو مجهول بروزن فلوس نامی است وکج را گویند وبفتح
اول نام جزیره ایست که عذرای معشوقه وامق را انجا فروختند ونام برادر انوشیروان
هم هست کیوغ بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وغین نقطه دار کل بچه کاه را گویند
یعنی کاهگل باشد کیومرث بفتح اول وضم میم وسکون را وثای قرشت اول کسی است از
فرزندان حضرت ادم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی وپوست پلنگ پوشیدی
وبا ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد وباینمعنی باکاف فارسی هم امده است
وامح انست کیوه بفتح اول وثالث وسکون ثانی سبزه باشد که برگ آن
مغز دارد ومیوه اش خوب وخوشبوی میباشد وبعضی گویند کاهوست
وان تره باشد که خورند وبعربی خس خوانند وبکسر اول نوعی از پای افزار باشد
که دوتا انرا از ریسمان وپارچه سازند وباینمعنی باکاف فارسی هم امده است وشهرت
نیز دارد کیه بکسر اول وفتح ثانی نوعی از علک رومیست که مصطکی باشد کیهان
بکسر اول بروزن ایشان بمعنی جهان وروزگار ودنیا باشد وبفتح اول نیز بنظر امده است
وباکاف فارسی هم درستست کیهان خدیو یعنی بزرگ وصاحب ویگانه وپادشاه
عالم ودنیا چه کیهان بمعنی دنیا وجهان وعالم وخدیو بمعنی پادشاه وصاحب یگانه
باشد واین لفظ را بجز باری تعالی بر کس اطلاق نکنند بر خلاف خدایگان کیهونستن
بکسر اول وضم ثالث بواو رسیده ونون مکسور وسین بی نقطه ساکن وفوقانی مفتوح
بنون زده بلغت زند وپازند بمعنی برامدن وروییدن وسبز شدن باشد کیهونیده
بروزن می رویید ماضی کیهونیدن است بلغت زند وپازند یعنی رویید وبرامد
باشد کیهه بکسر اول وفتح ثالث نام درختی است پرخار ومیوه شبیه بتوت باشد

کیهونس

کاف بروزن ومعنی لاف است که سخنان دروغ وگزاف ولاطائل تجاوز کرده از حد
واندازهٔ خود باشد وبمعنی شکاف هم بنظر امده است کاکا باکاف فارسی بروزن
بابا بمعنی نقل ونبات ومیوهای خشک باشد کال بروزن سال بمعنی دور باشد
که در مقابل نزدیکست ونام غله ایست بسیار ریزه وانرا کاورس میگویند وغوزه
وغلاف پنبه را نیز گفته اند وبمعنی شغال هم امده است وان جانوری باشد مانند
روباه لیکن از روباه کوچکترست وفریاد واواز بلند را هم میگویند وبمعنی غلطیدن هم
هست وفریب دادن وبازی دادن را نیز گویند ونوعی از عنکبوتست که بعربی
رتیلا خوانند وخروس را هم گفته اند وسرگین را نیز گویند که در زیر دنبه گوسفند از پشم
او بخته وخشک شده باشد کالنک بفتح بای ابجد بروزن اب ورنگ گیاهی
است که در ایام بهار از میان زراعت گندم وجو روید وغوزهٔ دارد لنگره دار
مانند غوزهٔ لاله ودر درون ان چند دانه گندم نارسیده باشد وخوردن ان مستی
اورد واگر بیشتر خورند مردم را شعور کند ودیوانه سازد کاله بروزن لاله بمعنی دور
است که در مقابل نزدیک باشد وگلولهٔ پنبه بر زده وحلاجی کرده را نیز گویند که
بجهت رشتن مهیا کرده باشند وبمعنی جوال هم امده است وان ظرفیست که از
موی وپشم بافند کام بروزن لام مسافت مابین پا بهار اگویند در وقت راه رفتن
وبمعنی قدم نیز بنظر رسیده است که از ما شنه پا باشد تا سر انگشتان وبمعنی لجام اسب
هم امده است ودرستاو ده کده را نیز گویند وبهندی هم ده را کام میگویند
کامیش مخفف کاومیش است وان جانوری باشد از جنس گاو کان بروزن
جان بمعنی لایق وسزاوار باشد وپادشاه وسلاطین ظالم را نیز گویند وبمعنی پیوستن
هم هست وافاده معنی جمع میکند وقتی که در اخر کلمه در اید که اخر ان کلمه با باشد
همچو ایستادگان ونشستگان وخوابیدگان کانه بروزن خانه لفظیست از الفاظ
زایده که در اخر هر یک از اعداد در اورند ومعنی اعداد عددی کم وزیاد مفهوم
گردد گاو معروفست وبعربی ثور خوانند وصراحی وظرفی را نیز گویند که بصورت
گاو سازند ومسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند وهر کروهی سه هزار گز وبعضی
گویند چهار گزست پس گاوی نه هزار گز وبقولی دوازده هزار گز راه باشد وکردو مبارز
ودلیر را هم میگویند وباین معنی بحذف الف هم هست گاواب بروزن داراب جل
وزغ وجامهٔ غوک را گویند وان چیزی باشد سبز مانند غله که در روی ابهای ایستاده بهم
رسد وبعربی ثور الما وطحلب خوانند گاواره بروزن اواره کله گاو را گویند ومخفف
گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند گاواهن اهنی باشد که بر سر قلبه نصب سازند
وزمین را بدان شیار کنند گاوبیشه بکسر بای ابجد وسکون یای مجهول وفتح شین قرشت
کنایه از دنیا وروزگارست گاوپیکر بفتح بای فارسی وکاف وسکون حای حطی در ان

وبعضی گویند رستنی بود که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد ومیوهٔ ان بتوت ماند
وبعربی علیق خوانند گنبش بفتح اول بروزن جنبش بمعنی جنبان وجهار باشد
وبکسر اول هم امده است گفتار بیست ودوم از کتاب برهان قاطع در حرف
کاف فارسی حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان ومحتوی بر هشتصد ونود
ونه لغت وکنایت بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد وشش
لغت وکنایت گاباره بابای ابجد بروزن آواره غار وشکاف کوه را گویند
وگلگاو را نیز گفته اند گاخودره با خای نقطه دار وواو معدوله بروزن گهواره بمعنی
است وبعربی مهد خوانند گار بروزن چار لفظیست که افادهٔ فاعلیت کند وقتی
که بلفظی دیگر داخل شود همچو اموزگار وسازگار ولفظ گار مرادف ایست وبمعنی خدا
هم بنظر امده است گاری بروزن لاری چیزی بمدار ونا پایدار وبی ثبات را گویند
گاز بسکون زای نقطه دار بمعنی دندان باشد ولب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن
وخاییدن را نیز گویند والتی که بدان طلا ونقره ومس وغیر ان ببرند ومقراض را هم گفته اند
ومنقاشی که بان سر شمع گیرند وموی چینه را نیز گویند وعلف جا در را هم میگویند وبمعنی
اخدو جر هم هست وغار ومغاره کوه را نیز گفته اند وجای وسوراخی را نیز گویند که در
کوه یا در زمین صحرا بکنند تا بوقت ضرورت ادمی یا گوسفند در انجا رود وصومعه را
هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند وباین معنی با کاف تازی هم امده است گاژ بسکون
زای فارسی بمعنی جا ومقام باشد مطلقا گازرک تصغیر گازرست ویرندهٔ را نیز گویند
که پیوسته در کنارهای ابها نشیند ودم خود را جنباند و بر زمین زند وعرب ان صعوه گویند
گازرگاه نام موضعیست در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در انجا اسوده است
ونام مقامیست در هراة که خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمه در انجا مدفونست گازه
بروزن تازه ریسمانی را گویند که در روزهای عید وجشن از بام خانه با شاخ درخت اویزند
وبران نشینند ودر هوا ایند وروند وریسمانی را نیز گویند که دو تکه بران تعبیه کنند واطفال
را در ان خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند وانرا بعربی ارجوحه خوانند وخانهٔ فانتر
باز را هم گفته اند که از چوب وعلف سازد ونشستگاه چوبین را گویند یعنی خانهٔ که
از چوب وتخته سازند وانرا تالار خوانند وبمعنی کمینگاه صیاد باشد که از شاخ درخت
سازد ودر عقب ان نشیند تا صید شکار کند وانرا افتاب خانهٔ صیاد هم میگویند
وصومعهٔ سر کوهها را نیز گفته اند وباین معنی با کاف تازی هم امده است گازی بروزن
تازی نام گلی است خوشبو که انرا بهندی کیوره گویند بکسر کاف گاشاک بروزن
خاشاک کیپای خرد وکوچک را گویند یعنی پای چهار پوست شکنبه را بدوزند وبا گوشت
وبرنج ومصالح پر کنند وبپزند گاشت بروزن چاشت ماضی گاشتن است که بمعنی
گردانیدن باشد یعنی گردانید گاشتن بروزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد

کرز

گرز فریدون است گویند که انرا بهیات سر کاومیش از اهن ساخته بودند **کاوتازی** با های قرشت بروزن کارسازی کنایه از غالب وانمودن است خود را بر خصم بیخبار تهدید امیز گفتن و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد اورا **کاوچشم** یعنی فراخ چشم و نام گلی است که انرا در شب بوی باشد و در روز نباشد و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد میباشد و بعربی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بیونانی فریانیوز گویند طبیعت ان گرم و تر است و با بونه گاو دا فجواز همانست اکراب انرا کوفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوسیدن ان سبات اورد وان مرضی است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کوهی است و بعربی عین البقر خوانند **کاوچشمه** بفتح میم نام دارویی است که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند **کاوچهر** بکسر جیم فارسی و سکون ها و رای قرشت بمعنی کاوپیکرست که گرز فریدون باشد و انرا بهیات سر کاومیش از اهن ساخته بودند **کاود** بکسر ثالث بروزن خالد بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند **کاودل** بکسر دال ابجد و سکون لام مرد دل و نادان و احمق را گویند **کاودم** بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرناست و بعضی گویند که بعربی بوق خوانند **کاودنبال** هر چیزی و شکلی که یک سر ان پهن و سر دیگر آن باریک باشد و انرا اهرم طلی گویند **کاودوش** ظرفی باشد سر ان گشاده و بن آن تنگ که شیر کاومیش و گاو در ان دوشند و انرا بعربی علبه و محلب خوانند و طغار چوبی ان بلندی را نیز گفته اند که لوله یا ناودی مانند چو غتو داشته باشد **کاودوشه** بروزن چارگوشه بمعنی کاودوش است و ان ظرفی باشد که شیر در ان دوشند **کاودی** با رابع تحتانی کشیده نادان و ابله و احمق و بی عقل را گویند **کادر** بروزن خاور نام درختی است که انرا کادشیر گویند و جادشیر معرب انست **کادرشیر** با را و شین قرشت بروزن دامنگیر صمغیست که انرا کاوشیر هم میگویند **کاورنگ** بروزن اب رنگ بمعنی کاوپیکرست که گرز فریدون باشد و انرا بهیات سر کاومیش از اهن ساخته بودند **کاوریش** بمعنی ریش گاو است که بی عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد **کاوزاد** با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده کنایه از است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازگی ظاهر شد **کاوزادن** کنایه از میراث و نفع یافتن باشد **کاوزبان** حشیشی است که انرا بزبان عربی لسان الثور خوانند گرم و تر باشد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و ترست سرفه و خشونت سینه را نافع باشد **کاوزر** بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیات گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از اقربای حضرت موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل علیه السلام که انرا در روز غرق شدن فرعون بدست اورده بود در دهانش دمید ان گاو مانند گاوان دیگر

بلند

بانگ میکرد چه خاصیت خاک سم اسب جبرئیل براق باشد ان بود که مرده زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و اورا گاو زرین هم میگویند **کاوزرین** بمعنی گاو زرست که صراحی طلا و گاو سامری باشد و جانوری هم هست سبز رنگ شبیه بجعل **کاوزمین** کنایه از گاویست که حضرت خدای تعالی جل شانه از مرکز زمین خلق کرده است **کاوزور** کسی را گویند که در ورزش شتیلگی و با صنعت اموختن فنون ان در نهایت زور و قوت باشد **کاوزهره** سنگی باشد که در میان زهره گاو متکون شود و بعضی گویند در میان شیردان گاو بهم میرسد و ان در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند و معرب ان جاوزهرج باشد و ان سنگ در گوسفند نیز یافت شود و ان مانند زرده تخم مرغ زرد میباشد و بمعنی بدل هم امده است و بعربی جبلان گویند **کاوسار** با سین بی نقطه بروزن کارزار بمعنی گاو مانندست چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوچهر نیز امده است که گرز فریدون است و انرا از اهن بهیات سر کاومیش ساخته بودند **کاوسامری** بکسر ثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح و بسط ان در لغت گاو زر مذکور شد **کاوسر** بروزن دادگر بمعنی گاوسارست که گرز فریدون باشد و انرا گاوسره هم گویند با زیادتی ها در اخر **کاوسفالین** صراحی و ظرفی را گویند که انرا از سفال بهیات گاو ساخته باشند **کاوسنگ** بروزن اب رنگ سنگی باشد که انرا گاوزهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گفته اند که گاو را بدان رانند و با این معنی با شین نقطه دار هم امده است **کاوسیمین** صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاوزرین را از طلا **کاوشنگ** با شین نقطه دار بروزن اب رنگ چوبی باشد که بر سران میخی از اهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه تسمیه از گاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم امده است **کاوش لیسیده** بطریق کنایه کسی را گویند که معجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار را نه دیده است **کاوشیر** با شین نقطه دار بروزن بادگیر صمغ درختیست که ساق ان کوتاه و برگ آن شبیه ببرگ انجیر و برگ زیتون می باشد و گل ان زرد و تخمش خوشبو میشود ساق انرا بشکافند تا صمغ از ان براید بهترین آن زعفرانی باشد و در اب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند وقتی که از ساق درخت بر می اید سفیدست و چون خشک میشود زرد میگردد و طبیعت آن گرم و خشکست و معرب ان جاوشیر **کاوک** بروزن ناوک کنه را گویند و ان جانوریست که بر شتر و خر و گاو چسبد و خون انها را بمکد و مصغر گاو هم هست و نوعی از استر نیز میباشد و انرا گاوی هم میگویند **کاوکار** بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده گاوی را گویند که بان

زمین شیار کنند **کاوگردون** بکسر ثالث کنایه از برج ثورست وان برج دوم است
از جملهٔ دوازده برج فلکی وگاوی را نیز گویند که بگردون گویند **کاوگلین** بکسر واو وکاف
فارسی ولام بمعنی گاو سفالین است وان صراحی وظرفی باشد که بهیات گاو از
گل سازند ومی برند **کاولوش** بسکون واو مردم سفیه وبی عقل واحمق را گویند **کاولوش کردن**
کنایه از طهارت کردن وریدن باشد **کاومشنگ** بفتح میم وشین قرشت بروزن
کاودینگ نوعی از حبوبات یعنی غله است که چون پوست از او دور کنند بعدس
مقشر مانند **کاوو** بروزن آهو گاو کوهی را گویند **کاووزره** بکسر ثالث وفتح رابع که از
هم واو است بروزن کارهرزه بمعنی گاوکارست که گاوی باشد بدان زمین شیار
کنند **کاویزن** با زای نقطه دار بروزن پاشیدن زهرهٔ گاو را گویند وبعضی گویند چیزی
باشد مانند سنگ وان از زهرهٔ گاو برون آید چنانکه حجر التیس از زهرهٔ گاو کوهی
برمی آید ورنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد وچون از زهرهٔ گاو بر آورند نرم بود
اندک زمانی که در دهن کنند سخت ومحکم شود واز امهره زهره گاو هم میگویند ومعرب
ان جاویزن باشد **کاویس** بکسر ثالث تحتانی کشیده وبسین بی نقطه زده ظرفی را گویند (کاویس)
که شیر ودوغ در آن کنند وباشین نقطه دار هم آمده است **گاه** بروزن ماه تخت
پادشاهان وکرسی زرین را گویند وبمعنی وقت وزمان باشد وبوته که طلا ونقره
وامثال آن در آن بگذارند وصبح صادق را نیز گویند وبمعنی جا ومحل ومقام هم
لیکن باین معنی مفرد بی ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه ولشکرگاه وخیمه‌گاه وغیر آن وستاره
جدی را هم میگویند بضم جیم وفتح دال وان ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی **کاهنبار**
ها بارای قرشت بروزن ماهیتابها **کاهنبارها** بروزن آب انبارها اینر دو لغت (کاهنبارها)
یک معنی دارد وان شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفرید ومجوس در
کتاب زند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه وتعالی عالم را در شش گاه آفرید
واوّل هر گاهی نامی دراول هر گاهی جشنی سازند وگاه گاهنبار اوّل میدیوزرم نام دارد
وان خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این
روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشیم
نام دارد وان خور روزست که پانزدهم تیره ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز
تا شصت روز آفرینش آب تمام کرد و گاه گاهنبار سیم پتی شهیم نام دارد وان
هشتاد روزست که بیست وسیم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز
تا هفتاد وپنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم آیاسرم
نام دارد وان اشتاد روزست بیست وششم مهرماه قدیم باشد گویند یزدان از این
روز تا سی روز آفرینش نبات واشجار ورستنیها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار
پنجم میدیاریم نام دارد وان مهر روزست که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند

که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید وحیوانات چرنده وپرنده
دوصد وهشتاد ودو نوع است از آنجمله یکصد وهفتاد ودو چرنده ویکصد وده
نوع دیگر پرنده و گاه گاهنبار ششم همسپتمیدیم نام دارد وان اهنود روزست
که روز اوّل خمسهٔ مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد وپنج روز
آفرینش آدم علیه السلام کرد ومبادی این ایام بر تقدیریست که خمسه مسترقه را در
آخر بهمن ماه افزایند وبهمن ماه را سی وپنج گیرند وبعضی گویند اوّل گاه اوّل بیست وششم
اردی بهشت ماه قدیم است واوّل گاه دوم بیست وششم تیره ماه واوّل گاه سوم
شانزدهم شهریور ماه واوّل گاه چهارم یازدهم مهرماه واوّل گاه پنجم یازدهم دیماه واوّل
گاه ششم سی ویکم اسفندار ماه است که اوّل خمسهٔ مسترقه آخر اسفندار ماه باشد وجمعی
دیگر گویند که اوّل یازدهم دیماه قدیم واوّل گاه دوم یازدهم اسفندار ماه واوّل گاه سیم
بیست وششم اردی بهشت ماه واوّل گاه چهارم بیست وششم خرداد ماه واوّل گاه
پنجم شانزدهم شهریور ماه واوّل گاه ششم سی ویکم آبان ماه است که اوّل خمسهٔ مسترقه باشد
کاهکان بانون در آخر بروزن ناهنگام کاهکشان را گویند وان چیزی باشد سفید که
شبها در آسمان نماید وبعربی مجره خوانند **کاهوار** با واو بروزن ماهپاره گهواره
را گویند وبعربی مهد خوانند **بیان دوم در کاف فارسی با بای ابجد** مشتمل بر
هفت لغت **کبیمن** بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون بای دوم ومیم مکسور بنون زده
بلغت زند وپازند در یک نسخه بمعنی پست در مقابل بلند ودر نسخهٔ دیگر پشت در
برابر رو نوشته بودند الله اعلم **کبر** بفتح اوّل وثانی بروزن سفر سنگی باشد که از آن
دیگ وطبق وکاسه وامثال آن سازند ونام شهریست از ولایت بجور وان مابین
کابل وهندوستان واقع است وخیمه را نیز گویند که بیک ستون برپا کنند
وبمعنی خود وخفتان وهم بمعنی مغ باشد که آتش پرستست ونام گیاهی است
مانند زنجبیل که آنرا در خراسان از زیر زمین بر می آورند وبجهت دفع سردی
میخورند **کبرکی** باکاف بروزن بحتی ظرفی باشد که شراب در آن کنند **کبز** بفتح
اوّل وسکون ثانی وزای نقطه دار هر چیز کنده وقوی وسطبر را گویند **کبست** بفتح اوّل
وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی بمعنی گیاهی باشد بسیار تلخ وحنظل را نیز
گویند وبمعنی زهر مار هم آمده است **کبسنا** بفتح اوّل وسکون ثانی ونون بالف
کشیده بلغت زند وپازند بمعنی مرد باشد که در مقابل زنست **کبته** بفتح (کبته)
اوّل وثانی مشدد بروزن دبه شیشه حجام را گویند که بدان حجامت کنند **بیان سیم**
در کاف فارسی با پای فارسی مشتمل بر دو لغت **کپ** بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی سخن
باشد وسخنان دروغ وگزاف را نیز گویند وبمعنی کند وسطبر وبزرگ هم آمده است
کپستن بضم اوّل بروزن ومعنی گفتن است که سخن کردن وحرف زدن

و بیان نمودن باشد **بیان چهارم در کاف فارسی با تای قرشت** مشتمل بر سه
لغت **کت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و شتر کت
بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند **کتم** بضم اول و رای قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف
و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند متجاوز باشد **کته** بضم اول و فتح
ثانی بمعنی کت است که بزرگ و عظیم و کبیر باشد **بیان پنجم در کاف فارسی با جیم
ابجد** مشتمل بر دو لغت **کج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد که اثر ازند
و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و با بمعنی با جیم فارسی هم آمده است **کجیل**
بفتح اول بر وزن رحیل نام محله ایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن
محله میخوانند و قبر شمس تبریزی علیه الرحمه در آن قبرستان است **بیان ششم در
کاف فارسی با جیم فارسی** مشتمل بر سه لغت **کچ** بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد
که اثر ازند و بدان خانه سفید کنند **کچک** بکسر اول بر وزن و معنی عجک است و آن
سازی باشد معروف و مشهور کمانچه **کچه** بفتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که زبان
او بفصاحت جاری نباشد و با بمعنی با شد بر ثانی هم آمده است **بیان هفتم در کاف
فارسی با دال ابجد** مشتمل بر دوازده لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که
گدایی کننده است و گدایی را نیز گویند **کداره** بضم اول بر وزن شماره بالاخانه تابستانی
را گویند و بمعنی تختهایی باشد که بدان بام خانه را تخته پوش کنند **کداغازی** با غین
نقطه دار بر وزن دغا بازی زنان و دختران ریسمان باز و معرکه گیر را گویند و چون در
فرس قدیم زنان فاحشه ریسمان باز را غازی میگفتند و متاخرین خواستند
که در میانه غازی عربی که غزا کننده است و غازی فارسی فرقی باشد این را کداغازی
نام کردند **کدر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بر وزن صدر سلاح جنگ را گویند
کدرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن زردک بمعنی کدر است که سلاح جنگ باشد
کدست بکسر اول بر وزن نشست بمعنی وجب است باشد و آن مقدار است از سر انگشت
کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ **کدرک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک بسیار کوچک
و خرد را گویند و آن پوست پارها شکسته گوسفند است که دور زنند و از برنج و گوشت
و مصالح پر کنند و بپزند **کدکدی** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بی نقطه
تحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بز را نوازش کنند و بجانب خود طلبند
و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته اند و در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و بعضی گویند با بمعنی
هندیست **کدمن** بفتح اول و ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد
که روشنایی معنویست **کده** بفتح اول و ثانی دندانه کلید باشد **کدیور** بفتح اول و واو
بر وزن ابی زر کدا و گدایی کننده را گویند **کدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدا را
گویند که گدایی کننده باشد و بمعنی گدایی هم آمده است **بیان هشتم در کاف فارسی**

بادال

اوالفصاحت

کده
کدیه

با دال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **کذاردن** بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن
باشد و بمعنی ادا کردن و جدا نمودن یعنی پیشکش کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن
هم آمده است بچند معنی **کذارش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار
بمعنی گذشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد **کذاشتن**
با شین و تای قرشت بر وزن و معنی گذاردن است که نهادن از بیت که و ادا کردن
و جدا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد **کذرنامه** بضم اول خط جواز باشد یعنی نوشته که
مسافران را دهند تا از گذربانان و راهداران و امثال آن باکسی مانع ایشان نشود
کذشت بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن باشد
بچند معنی و بمعنی غیر هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی نیز آمده است که
بعربی طریق گویند و ماضی پیش آمدن نیز هست یعنی پیش افتادن نیز هست یعنی پیش
افتادن نیز هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که
از ترک و رنجید باشد و بخشی و از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر از کار نمیکند و مال
این دو معنی یکی است چه بهر دو را غرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه
گویند از گذشتن آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیر و جز هم استعمال شود
و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است **بیان نهم در کاف فارسی با
رای بی نقطه** مشتمل بر دویست و سی و یک لغت و کنایت **کر** بفتح اول و سکون
ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوشنی است مشهور که بعربی جرب گویند
و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانایی را نیز گویند که معنی کنندن و سازنده
باشد همچو کوزه کر و کاسه کر و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزکر که از
هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردد و وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه
ایست در حدود ملک خراسان و با بمعنی با کاف تازی مشهور است **کرا** بفتح اول و ثانی مشدد
بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سر تراش و دلاک را نیز
گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بر زبان آورند و آهن پهنی باشد دسته
دار که در دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آن را بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار
کرده ناهموار بدان هموار کنند و آن را بعربی منسقه و مسواط خوانند **کراد** بکسر اول بر وزن قباد
جامه کهنه را گویند **کرارون** با رای قرشت بر وزن فلاطون نام جوشنی است که از آهن
خوانند و بعربی قوبا گویند **کراز** بضم اول بر وزن گداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک
ماده است و خرام و رفتاری که از روی تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتار
از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتار از روی ناز و تکبر است
لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و تبختر بیاید نه از روی ترس و ما را بمعنی هم
هست یعنی بناز و تکبر براه رود و خرامیدن بناز را نیز گویند که فاعل آن دلیلی را میگویند که

بران زمین را بکنند و بعضی گویند سنگی باشد بزرگ که دو حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده
باشند و ریسمانی از آن بندند و خارهای زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و طیش و اضطرابی
را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زاییدن واقع میشود
و کوزهٔ بیخی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزهٔ سرسنگی است
که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از سنگ باشد و جولاهه را نیز گویند که گوسفند
و خود و گاو را بدان رانند و بمعنی بالش و نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد
و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست **گرازان** بروزن خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان
و جمع گراز هم هست **گرازد** بروزن گدازد یعنی جلوه کند و از روی ناز و تکبر براه رود و براه
رود **گرازش** بروزن گدازش از روی ناز و تکبر خرامنده و براه رفتن را گویند **گرازه**
بضم اول و فتح رابع نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد
و خوک نر را هم گویند که گراز باشد **گرازیدن** بروزن گداریدن بناز و تکبر و غمزه براه
رفتن و خرامیدن باشد **گراس** بفتح اول بروزن هراس بمعنی تکه و نوالهٔ نان و بعربی لقمه
گویند **گراش** بروزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراکندن
هم هست **گراشیدن** بروزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن و گردیدن هم آمده
است **گرامی** بروزن نظامی بمعنی عزیز و محترم و محبوب و بزرگ باشد **گران** بکسر اول
بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان
هم هست و بضم اول دستهٔ گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد **گرانبار** با بای
ابجد بروزن نمدار بمعنی باردار و بار و ثمر باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را
نیز گویند که مال و اسباب و رمه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از حیوان و انسان آبستن
هم هست **گران پشت** بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را گویند
گران جان با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر سالخورده و رعشه ناک باشد و مردم
فقیر و بیمار و از جان سیر آمده را نیز گویند و اهار رد آلوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران
لرزان و رعشه ناک است **گران خواب** کنایه از مردمیست که دیر بخواب رود و دیر هم
بیدار گردد **گرانخوار** مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند **گران دست** بفتح اول
کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر و بسستی و درنگ کنند **گران دود** با دال ابجد و واو
کشیده بدال دیگر زده ابر سیاه تیره را گویند و بمعنی مه هم آمده است که بخاری باشد
غلیظ و ملاصق زمین **گران رکاب** بکسر رای بی نقطه لشکری را گویند که در روز جنگ بحملهٔ
خصم از جای نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و متمکن
هم هست **گران سایه** بسین بی نقطه بالف کشیده و فتح یای حطی کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب
جاه و مرتبه باشد **گران سر** بفتح سین و سکون رای بی نقطه بمعنی متکبر و بد دماغ باشد و صاحب
لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و او را سپهسالار نیز خوانند **گران سرشت** کنایه از مردم

متکبر

متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند **گران سنگ** بفتح
سین و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم با تمکین و وقار باشد و مردم قانع
و صابر را نیز گویند که قناعت کنندهٔ و صبور باشد **گرانگوش** مردمی را گویند که گوش
ایشان سنگین باشد یعنی دیر شنود و کر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کری آمده است
گرانمایه با میم بالف کشیده و فتح تحتانی هر چیز خوش بها و قیمتی را گویند و بعربی نفیس خوانند
گرادوس با سین بی نقطه در آخر بروزن نوآموز چرخ رو عنکبوت را گویند و با یک واو
هم درست است همچو طاوس و کاوس **گراه** بکسر اول بروزن سپاه بمعنی گرای است که
میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نما و میل کننده
را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی شباهتی
داشته باشد گویند بفلانی میگراید یعنی بفلانی میماند **گرای** بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و تحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن
دست و بار و دام و مکر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده است
و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی
انداز کردن و خنده اختن و یا دویدن بطرف کسی بقصد زدن و زدن و امر باین معنی
هم هست یعنی میل نمای و قصد و حمله کن و میل و قصد و حمله کنند را نیز گویند که
فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعانی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد
چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان گویند و با ثانی دلاک
و سرتراش و حجام را میگویند و بستن را نیز گویند که در مقابل گشادن است **گراید** بکسر
اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن نیاید و نپاید یعنی قصد و آهنگ کند و میل
و رغبت نماید و بمعنی بپیچد هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند **بیت**
شهنشاها توان شاهی که گردون ❁ نیارد کز جنابت سر گراید **گرایستن**
بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن بدانستن بمعنی قصد و آهنگ نمودن
و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد
گرایش بکسر اول و فتح اول بروزن ستایش و نمایش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ
و میل و خواهش و پیچش باشد که از نافرمانی کردن است **گرایید** بکسر اول و فتح
ماضی گراییدن است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و بپیچید یعنی نافرمانی
کرد و بکسر اول هم آمده است **گربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده گیاهی است که آن را [illegible]
خوانند و در دواها بکار برند **گربال** بکسر اول بروزن و معنی غربال است و بدان چیزها
بیزند و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول درست است **گربز** بضم اول و ثانی
بروزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است
چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانایی باشد و بباید دانست که حکمت را

دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط گربزی و طرف تفریط را حمق خوانند
و معرب آن جربز باشد و تکثر لفث هم بنظر آمده است **گربکو** بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی
بواو کشیده بید مشک را گویند و آن گلیست معروف **گربه** بضم اول و فتح ثالث
معروفست و بعربی سنور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست **گربه
از بغل افکندن** کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد **گربه بید** بید مشک
را گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله مفده بید است و گل آن
به بچه گربه میماند و از آن بید عطری نیز میگویند **گربه در انبان داشتن** کنایه از
مکر کردن و حیله ورزیدن باشد **گربه در زندان کردن** کنایه از نهایت بخل و غایت
خست باشد **گربه دشتی** بفتح دال و سکون شین نقطه دار و فوقانی تحتانی کشیده
گیاهی است خوشبوی که از بعربی اذخر گویند **گربه سان** با سین بالف کشیده و نون
زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد **گربه کون** با کاف فارسی بواو
رسیده و نون زده بمعنی گربه ساز است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل
باشد **گرج** بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتیست که از اکرجستان میگویند و بکسر
اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید
کنند و در کار نیز همین لفظ میخوانند **گرچند** با جیم فارسی و نون بر وزن و معنی هرچند
است که مبادا هرچند باشد و چند مقداریست غیر معین **گرچه** بضم اول و فتح جیم فارسی
بمعنی گریچه است که تالار و خانه کوچک باشد و نقب و زیر زمین و چاه زندان را
نیز گویند **گرخفتن** بضم اول مخفف گریختن است **گرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
خاک را گویند عموما و خاک برانگیخته را خصوصا و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده
و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گرد روز و فلک را هم میگویند و یکی از
نامهای آفتابست و بمعنی بوی خوش باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس
را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و خرمی نیز آمده است و درین دو معنی
از اضداد است و برق را هم گفته اند و آن شعله است که بوقت باریدن باران
در هوا بهم میرسد و جنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد و بضم اول مبارز و دلاور و شجاع
را گویند و بکسر اول بمعنی مدور و دوری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته
اند و افاده جمع هم میکند که گرد آمدن و جمع شدن باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست
همچو داراب گرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است
و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد **گردا** بر وزن
فردا مخفف گردان است و بادبر را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان
ریسمان بر آن پیچید و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود **گرداباد** بکسر اول
و بای ابجد بالف کشیده بدال زده نام شهر مداین است و از طهمورث دیو بند که

ازجمله جشن داد یا نام است بنا کرده بود و جمشید باتمام رسانید **گرداس** بضم اول
و سکون ثانی و دال بالف کشیده و سین بی نقطه زده ستمگر و ظالم را گویند و با شین
نقطه دار هم آمده است **گرد آفتاب** بفتح اول و کسر ثالث ذرات را گویند و آن
غباری باشد که در پرتو آفتاب که از در و روزنه بر جایی افتد ظاهر گردد و بعربی
هباء خوانند **گرداگرد** بفتح اول بر وزن تنها کرد بمعنی پیدرپی و همیشه در گردش
باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند **گردآلوده** معروفست
هر چیز غبار آلود باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را حاصل است
گردآلوده سازد یعنی اسباب و اموال دنیوی دهد بکسی **گردان** بر وزن ارزان
نوعی از کبابست و آنچنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد
از آن ابزار دار و هل گرم کرده بسیخ کشند و کباب کنند **گردانیدن** بابای حطی بر وزن
لرزانیدن بمعنی گردان است و آن کبابی باشد که گوشت را اول در آب بجوشانند
بسیخ کشند **گرداوژند** بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن و معنی گرد افکند است چه اوژند
بمعنی افکندن باشد و نام مرد مبارزی هم آمده است **گرد باده** بکسر اول و فتح دال
در ششم بمعنی گردباد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد
گردپای بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و تحتانی زده پیرامون تخت و اطراف
جای نشستن را گویند **گرد پای حوض گردیدن** کنایه از آنست که سرور کم و مبهم
در جایی بگردد بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی **گرد بر آوردن** بفتح اول
کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن باشد **گرد بندن** با نون بعد از بای ابجد بر وزن سرد
کردن بمعنی گرد بستن باشد **گردر** بر وزن صرصر زمین سخت را گویند که در دامن کوه
واقع است و زمین پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است
گردران بکسر اول استخوان را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت
هم هست **گردرو** بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف و دور دو رو باشد و نسیجی را
نیز گویند از حریر که زنان بجهت خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند **گرد زال**
بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زال باشد **گرد زمرد** بفتح اول و کسر ثالث و ضم رای
مهمله و میم و رای قرشت کنایه از سبزه نو رسته و خط نو دمیده خوبان باشد
گردش بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی
تغییر هم هست همچنانکه ورزش بمعنی تبدیل است **گردشب** بفتح اول و رابع کنایه
از سیاهی شب است **گردشنده** بکسر اول و فتح شین بر وزن هم خنده حشرات
الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند **گردک** بکسر اول بر وزن
خرسک مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمه مدور بزرگ است و بعضی خیمه کوچک
گویند که مخصوص پادشاه باشد و حجله که بجهت عروس بیارایند و بمعنی لغو و جشن

هم هست و نانی که درون آنرا پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و پزند
و آنرا در خراسان کلنبه گویند و ترجمهٔ جمله هم هست بضم جیم **گرد گریبان** بکسر اول
و کاف فارسی بمعنی پیراهن و دیگ تهی باشد و آنرا بعربی کربال خوانند **گرد کوه**
بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران **گرد گیر** بضم اول یعنی شجاع و دلاور
گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بوده **گردمانه** بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن و معنی
کرمدانه است که نوعی از تخم مازدیون باشد و معرب آن بعربی جردمانق است
گردن بر وزن ارزن معروفست و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست
و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان باشد **گردنا** بفتح
اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان
کباب کنند با نان از تنور برآرند و کباب را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانیده
و بعد از آن ادویهٔ حاره بر آن پاشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن گردناج
و گوشهٔ عود و رباب و امثال آن را نیز گفته اند که تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز
آهنگ شود و بمعنی باد بر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن
[illegible] راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسهٔ زانو باشد و بعضی بر ضمه خوانند
و گل سرخ را نیز گویند **گردناج** بر وزن اسفناج بمعنی گردانیدن است و آن کبابی
باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند
و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد **گردنامه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعائی
که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم
سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند
و بعضی گویند در میانهٔ سورهٔ یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت
و بدست آید و بمعنی ترکیبی این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی شهر را گرد گویند
و سکه و نقش نگین را هم گفته اند **گردنان** بفتح اول بر وزن و معنی سروران است که
بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند **گردنان نظم** کنایه از شعرای نامدارست
گردنای بکسر اول و سکون ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی
را نیز گویند که بر آن غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند
و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن پیچیده
و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر زمانی در گردش باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند
با تشدید واو **گردنای چرخ** بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است **گردن شمشیر خاریدن**
کنایه از قرار گذاشتن بجهاد دادن باشد **گردن خاریدن** کنایه از عذر آوردن
و بهانه کردن باشد **گردن ستر** بکسر ثالث و ضم سین و تای قرشت و سکون را
معروفست و کنایه از هیمان بر زور باشد **گردنک** بفتح اول بر وزن فرسنگ مردم

احمق و دیوث را گویند **گردنکش** کنایه از مردم با قدرت و قوت و نافرمان باشد
گردنکشان نظم کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای نامدار و غرا باشد **گردنگل**
بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی گردنک است
که ابله و احمق و دیوث باشد **گردنه** بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی وردنه است
و آن چوبی باشد سرها باریک و میان گنده که بدان گلولهٔ خمیر نان را پهن کنند **گردن**
نهادن کنایه از فروتنی کردن و فرمانبرداری و اطاعت نمودن باشد **گردنی کردن**
کنایه از سرکشی و نافرمانی باشد **گردو** بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند
گردون سرشت کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و با وقار و تمکین و گاهی و ناموافق باشد **گردون مینا** کنایه از آسمان است **گرده** بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان
غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموما و پارچهٔ زرد و مدوری که یهودان بر کتف
جامهٔ خود دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش
گرد را نیز گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز بنظر آمده است و بفتح
اول خاکهٔ نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای
سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن
زده را نیز گویند **گرده الو** بضم اول بمعنی الوگرده باشد و آن میوه ایست شبیه بزرد
الو **گرده باران** با بای ابجد بر وزن اصفهان نگاهبان باشد چه گرده بمعنی نگاه هم
آمده است **گرده چرخ** کنایه از آفتاب و ماه را نیز گویند **گرده گردون** بمعنی
گردهٔ چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد **گرز** بضم اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار عمود آهنی را گویند و حماق چوب را هم گفته اند و دستهٔ هاون را نیز گویند
و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد **گرزدمن** بفتح اول و ثانی
و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند
بمعنی دشمن و غنیم باشد **گرزدن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون
آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد **گرزش** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
ورزش تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی هم بنظر
آمده است **گرزم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر اعیان اسفندیار است
و او بدگوئی اسفندیار را پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود
گرزمان بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلکان آسمان را گویند و بفتح اول
و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد **گرزن**
بر وزن [illegible] تاج مرصعی بوده کیانی را بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی
سر ایشان بزنجیر طلا در آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید بوده و هر یک بقدر
بیضهٔ گنجشکی و آن با نوشیروان رسید و عربان آنرا قنقل بر وزن منقل گفتند و قنقل

کله و پیمانهٔ بزرگ را گویند **گرزه** بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند
ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی
بزهر او مقاومت نکند و بعضی از ولایت دار المرز موش را گرزه میگویند و بضم
اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عمود خوانند **گرزه گاو پیکر** گرز فریدون
را گویند چه از امهات سر گاومیش از فولاد ساخته بوده اند **گرزه گاو چهر** بمعنی گرزه
گاو پیکر است که گرز فریدون باشد **گرزه گاو سار** بمعنی گرزهٔ گاو چهر است که عمود فریدون
باشد **گرزهٔ گاو سر** بمعنی گرزه گاو سار است که گرز فریدون باشد **گرزهٔ گاومیش** بمعنی
گرزه گاو سر است که گرز فریدون باشد و از آنها که سر گاومیش از فولاد ساخته بودند
گرزیدن بضم اول و فتح ثالث بر وزن سنجیدن بمعنی گرزدن باشد که چاره و علاج کردن است
گرزین بکسر اول بر وزن مشکین تاج کیانی را گویند و آن از هر صنع ساخته از بالای تخت
محاذی سر ایشان با زنجیر طلا آویخته بوده اند و بمعنی زنبیل هم آمده است و تیر پیکان
دار را نیز گفته اند **گرس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را گویند که در بر است
و بمعنی چرک و ریم جاودیز هم آمده است و موی پیچیده و موی مجعد را نیز گفته اند که موی
زنان باشد **گرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه مست باشد
و بعربی طاقچه گویند و بزبان علمای اهل هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد و عربان بلع خوانند
گرستن بکسر اول و ثانی مخفف گریستن است که گریه کردن باشد **گرستودن**
بفتح اول و ثانی بر وزن نیفزودن بمعنی گهار است و آن ترازو مانندیست که رستها
و تنگهای مادر ابدان سنجد **گرستون** بفتح اول و ثانی بر وزن شقفتون بمعنی گرستودن
است که قپان باشد و بمعنی کل و پیمانهٔ بزرگ هم هست و معرب آن قرسطون باشد
گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم میگویند
و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا بر آمده باشند **گرسنه چشمان کنعان**
کنایه از برادران یوسف علیه السلام است **گرسیان** با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی
از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید **گرسیوز**
بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن بحی ... نام برادر افراسیاب است و با کاف تازی هم بنظر
آمده است **گرشاسب** با شین نقطه دار بر وزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم زال است
و او پسر اثرط باشد که نبیرهٔ جمشید است و نام زو پسر طهماسب هم هست و او در حیات
پدر پادشاه شد و هم در حیات پدر در جنگ اسفندیار کشته گردید **گرشاسف** با فا
بمعنی گرشاسب است که پسر اثرط و نام پسر طهماسب باشد **گرشال** بضم اول بر وزن دنبال
جانوریست که از گرگ و شغال حاصل میشود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول
گفته اند و جانوری را نام برند که از خرس و شغال تولد کند والله اعلم **گرشسب**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی همان گرشاسب که پسر زو

نام پسر

گرزین

نام پسر طهماسب **گرغست** با غین نقطه دار بر وزن سرمست رستنی باشد خودروی
شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در عوض اسفناج در آش
و شله کنند **گرفت** بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن
نیزه باشد و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت
و تاوان و مواخذت هم آمده است و ماضی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار
شدن و ستدن باشد و نگاه داشتن و مالش دادن و فشردن انگشت و دست
باشد در سازهای ذوالاوتار تا نغمه موج دار و جوهر دار بر گوش خورد و بمعنی
خسوف و کسوف هر دو بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد **گرفت
کردن** کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی
کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید **گرفته** بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن
نیز و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی
لاف و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خسیس و بخیل
و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه مسدود شده باشد و مزد کار و اجرت مشکی
هم میگویند **گرفته زدن** بمعنی نیزه و طعنه و کنایه از لاف زدن و سرزنش کردن
و گزاف گفتن باشد **گرفته لب** بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد
و خاموشی را نیز گویند **گرگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی را گویند که
گر داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار و بضم اول معروفست گویند
اگر گرگی را نیز دیگ دهی در زیر خاک کنند هیچ گرگ بجانب آن ده نگاه نکنند
و اگر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جایی
که گوسفندان میخوابند دفن سازند همهٔ گوسفندان بتدریج بمیرند و اگر دم او را در جایی
که علف خوار گاو باشد بیاویزند مادامی که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد
هر چند گرسنه باشد و اگر سرگین او را در جایی بخور کنند موشانی که در آن توابع باشند همه
آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش گرگ بشاشد هرگز آبستن نشود **گرگ آشتی**
صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند **گرگ آشنایی** کنایه از آشنایی و دوستی
بعیب و نفاق و مکر و حیله باشد **گرگان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن
سلطان نام شهریست در دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان است و بمعنی گشت
و سیاحت هم بنظر آمده است **گرگانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت
خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورگنج خوانند **گرگاو** بضم اول
و سکون واو و در آخر نوعی از بار افزار است که شاطران و پیاده روان پوشند
و بکرگاب شهرت دارد **گرگ بند** بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر
و زبون و ضعیف باشد **گرگ بند کردن** کنایه از زبون و ضعیف و اسیر کردن باشد

کرکم بفتح اول وکاف فارسی بروزن اعجم سرکوب را گویند که بجهت کوفتن قلعه از
از سنگ وگل وچوب سازند **کرک دو** بضم اول وفتح دال ابجد وسکون واو کنایه از
دویدن آهسته وبسرعت رفتن ودویه کردن وقطع کردن باشد وازالعرب هم ورکرکوند
کرک دیزه بمعنی گرگ رنگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ ولون هم آمده است لیکن رنگ
سیاهی مایل بخاکستری باشد وبمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است **کرکر** بفتح هر
دو کاف فارسی وسکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدای تعالی ومعنی
آن صانع الصنایع باشد وتخت پادشاهان را نیز گویند ونام محله‌ایست از ولایت اذر
بایجان وبضم اول هر دو کاف سخنی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید وبکسر هر دو کاف
غله باشد گرد وسیاه رنگ از نخود کوچکتر وبعضی گویند از باقلاست ومعرب آن
جرجر باشد **کرک سیمین سم** کنایه از مردم غالب وقوی وبزور وزبان کلنگ باشد **کرگ
فسونگر** کنایه از دنیا وعالم است واسمان را هم گفته اند **کرکک مست** با میم بروزن
خردرست خودخست وکنایه از معشوق جفا وستم کننده وآزار رسان باشد **کرکن**
بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون بمعنی دمل باشد وآن علتی است که هنوز چرب
نرسیده باشد وگاهی در آتش بریان کنند وخورند وبفتح وکسر ثالث شخصی را
گویند که صاحب کر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب هم
آمده است **کرکنج** بضم اول بروزن ومعنی ارگنج است که دارالملک خوارزم باشد
وبا جیم فارسی هم بنظر آمده است **کرگوز** بضم اول بروزن پیغوز نام پهلوانی است که
افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود وضابط ولایت را نیز گویند
وبفتح اول هم آمده است **کرگوی** بروزن بدردی نام پهلوانی بوده تورانی
که خود افراسیاب آمده بود وافراسیاب او را با دیگر سپاه ودیگر نسطوس ورستم
فرستاد **کرکنج** بکسر اول وسکون ثانی وثالث تحتانی وسین وجیم
زده نام شهریست از شهرهای عالم ودهقان آن شهر را ... خوانند **کرکین** بضم
اول بروزن خرچین نام پهلوانیست ایرانی وبفتح اول شخصی را گویند که صاحب
کر باشد یعنی جرب داشته باشد چه کین بمعنی صاحب هم آمده است **کرکنه** بضم اول
بروزن مرغینه مطلق پوستین را گویند **کرم** بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی غم واندوه
وزحمت سخت ودلتنگی دل ودلگیری باشد وگرفتن اندک را نیز گویند از جمله
طلب بیار وقوس قزح را هم میگویند وبفتح اول وثانی معروفست که در مقابل
سرد باشد وبه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح وبمعنی شتاب وعجل
نیز گفته اند **کرمابان** با بای ابجد بروزن گرمادان بمعنی حمام باشد واز اگرمابه نیز
گویند ومخفف کرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد **کرمابه** بروزن سردابه
بمعنی حمام باشد **کرماده** بروزن حلیقه وبمعنی کرمابه است که حمام باشد **کرماذاد**

بکسر فا نام ماه سیم است از سال ملکی **کرماله** بروزن ده ساله ودوالی باشد بزرگ
مردار سنگ ودر جهها بکار برند گوشت را برویاند واگر با آب بسایند ودر زیر بغل
وهر جا که عرق آن بد بو باشد بمالند بوی از آن برود ویونانی مولوبدانرا خوانند **کرمایل**
بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست واو مطبخی ضحاک بود گویند هر روز دو کس
باو میدادند تا مغز سر ایشانرا بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد او هر روز
مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسفند مهیا میکرد ویک کس را آزاد مینمود وگویند
کردان صحرا از نسل آزاد کردهای کرمایل اند **کرم خیز** کنایه از مردم سحرخیز وزود بیدار
شونده وسبک روح وچلد وچابک وتیز رو باشد وصوفی ومردم کار شوب کن
را نیز گفته‌اند **کرم دلان** عاشقان ودلسوختگان گویند **کرم روان** کنایه از تعجیل
وشتاب روندگان باشد وعاشقان بیصبر وسالکان چالاک را نیز گفته اند
کرمک بروزن زردک باقلا در آب جوشانیده را گویند ونوعی از خربزه
پیش رس باشد وتصغیر گرم هم هست **کرمگاه** بروزن نرمگاه بمعنی میان روز باشد
که هوا در نهایت گرمی است **کرم کردن** کنایه از شتاب کردن وتعجیل نمودن
وحرص ساختن وبقهر وغضب در آوردن باشد **کرم وسرد** کنایه از محنت
وراحت وسخت وسست وشدت ورخاوندی وتنگی وامثال اینها باشد
کرم سرد چرخ کنایه از آفتاب وماه وحوادث فلکی باشد **کرمه** بروزن نرمه
هر میوه پیش رس را گویند عموما وخربزه پیش رس را خصوصا **کرمه بیز** با بای
ابجد بروزن رستخیز غربال سوراخ تنگ را گویند **کرمه ویز** با واو بروزن ومعنی
کرمه بیز است که غربال سوراخ تنگ باشد **کرمیخ** بضم اول بروزن کلمیخ میخ بزرگ
چوبین یا آهنین که بر دو سر طویله بر زمین فرو برند وریسمانی بر آنها بسته اسبان را
بدان ریسمان بندند **کرم خونابه** کنایه از بسیاری روشتاب وتعجیل در گریه
باشد **کرنج** بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بمعنی چین وشکنج باشد وکنج
وگوشه وپیغوله خانه را نیز گویند وبرنج خوردن را هم گفته اند که بعربی ارز خوانند
وباینمعنی بفتح ثانی هم هست **کرنجار** بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث وجیم بالف
کشیده ورای قرشت زده برنج زار ومثالی زار را گویند **کرنج شیر** بمعنی شیر
برنج است وآن شله باشد که با شیر پزند **کرند** بضم اول وکسر ثانی وسکون نون
وفتح دال ابجد جولاهکان وشوعالان باشد وآن چاروب مانندیست که بدان آش
واهار بر تار جامه مالند وبعربی شوکة الحایک خوانند **کرنک** بفتح اول وثانی
بروزن پلنگ لشکرگاه وجنگ گاه را گویند وبکسر اول وثانی بمعنی در هم شکسته
باشد **کرنه** بضم اول وفتح نون نام گیاهی است **کرور** بکسر اول بروزن کشور بمعنی
واجب باشد که در مقابل ممکن است **کروفرباس** بفتح فا وتا بالف کشیده

این لغت مرکبست از کرور فرناش بمعنی واجب الوجود چه کرور بمعنی واجب و فرناش
بمعنی وجود باشد **گروزه** بضم اول وفتح زای نقطه دار بروزن ستوده بمعنی جمع وگروه
مردم باشد **گروس** بضم اول بروزن خروس بمعنی موی بچه وموی با کاف زهار
باشد وبمعنی چرک وریم جامه وبدن هم هست وگرسنگی را نیز گفته اند **گروغ** بضم
اول بروزن ومعنی دروغ است وبعربی کذب گویند **گروکان** بضم اول وثانی وکاف
فارسی بروزن خروشان آلت تناسل را گویند وبکسر اول وفتح ثانی گرو کردنی را یعنی رهن
وبمعنی بنده وعبد هم بنظر آمده است **گردگر** بفتح اول وکاف فارسی بروزن کبوتر
یکی از نامهای خدای تعالی است ومعنی آن مرادبخش باشد **گروه** بضم اول وثانی
بروزن ستوه جماعت مردم را گویند وبعربی قوم خوانند **گروهه** بضم اول وثالث
مجهول وفتح ها بروزن ومعنی گلوله است مطلق خواه گلوله ریسمان وخواه گلوله توپ
وتفنگ وگلوله بازی چمبران وپنبه وگلوله کمان گروهه وامثال آن باشد وبعربی
جلاهق خوانند وگلوله حلوایی باشد که عربان لعب الغزال گویند وبمعنی گروه وجماعت
مردم نیز آمده است وبکسر اول بمعنی دلجی باشد وآن گلوله ریسمانی است که در وقت
رشتن بر دوک پیچند وبعربی نصیله خوانند **گروی** بضم اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی
کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکرها وحیلها
آمیخت واو را گروی زره نیز گویند **گرویدن** بکسر اول وفتح ثانی بمعنی ایمان آوردن
وسر باطاعت نهادن وپذیرفتن وبر دل محبت واطاعت شخصی را گره بستن
باشد **گره** بکسر اول وثانی وظهور ها معروفست اعم از آنکه در ریسمان باد رخت وامثال
آن واز جایی بر آمده باشد وبعربی عقده گویند وتخم خاری هم هست که بدان گوشت
را دباغت کنند وآن را بعربی قرظ خوانند ودل را هم گفته اند که عربان بال گویند وبمعنی
مشکل هم بنظر آمده است چه گره کشا بمعنی مشکل کشا باشد وبفتح اول وثانی وچهار
هاسبو را گویند وآن ظرفی باشد بجهت آب آوردن **گره بر** بکسر اول وثانی وسکون ها
وبای ابجد مضموم برای قرشت زده بمعنی طرار باشد وآن شخصی است که در این زمان بکیسه
بر شهرت دارد **گره برباد** بکسر اول وثانی کنایه از بی اعتباری دنیاست چه هر گاه گویند
گره برباد مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه ودر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد
را نشاید **گره برگره** کنایه از مشکل بر مشکل وپیچ در پیچ است **گره بر گوش زدن**
کنایه از سخن کر شنیدن وکر شدن باشد **گرهچه** بکسر اول وفتح جیم فارسی گره کوچک را
گویند **گره زدن** کنایه از ذخیره نهادن ومال دنیا جمع کردن باشد **گره کردان**
نام نوعی از بازیها باشد **گره گوشت** بکسر اول وثالث غده را گویند وآن گرهی است
سفید که در میان گوشت میباشد **گرهه** بکسر اول وثانی وفتح ثالث بمعنی گرهچه باشد
که گره کوچک است وباین معنی با تشدید ثالث هم گفته اند وگره کوچکی که در بنا تا

بهم رسد وبضم اول وثانی مخفف گروهه است که گلوله وگروه مردم باشد **گری** بفتح
اول وکسر ثانی وسکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین است وخواه
گز که زمین وجامه وامثال آن بدان پیمایند وگز کنند وخواه کیله که پیمانه غله است وخواه
پنگان که پیمانه ساعت باشد وآن جامی است از مس ودر بن آن سوراخی کنند بنوعی
که چون آن را بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت نجومی پر آب شود ومرتب آب
نشیند واندکی از ساعت شبانروزی را نیز گویند وآن بیست ودو دقیقه وشش ثانیه
ساعت باشد وبمعنی گر بودن بمعنی علت جرب داشتن هم هست وبکسر اول وثانی
بمعنی گریه است وامر بگریه کردن هم هست یعنی گریه کن ومخفف گیری هم هست که از
گرفتن باشد وبا تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلق اعم از گره ریسمان وچوب وامثال آن
وگردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند واز این جهت است که بچه جامه را گریبان میگویند یعنی نگه
دارنده گردن چه بان بمعنی نگهدارنده است ودر دیگ بریان پلاو نیز محل مجازی گردن
گوسفند بالا را گریگاه خوانند یعنی جای گردن **گریال** بروزن ابدال تخته باشد آهنی
جوشکه چون زمانی از ساعت بگذرد وگری که پنگان است در آب نشیند چوبی
بدان تخته هفت جوش زنند صدایی کنند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا
از شب گذشته است واین در هندوستان متعارفست **گریان** بکسر اول معروف
است که گریه کنان باشد وبضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد که آن را گلخن هم میگویند
وبمعنی فدا هم هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد **گریبان**
دامن کردن کنایه از مراقبه کردن وسر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش و
صاحب حال را **گریبانی** بکسر اول پیراهن وکرته را گویند وبعربی سربال خوانند وگوی
را نیز گویند که بر گریبان پوستین وکردی وکابی دوزند **گریج** بضم اول وثانی بتحتانی کشیده
وجیم فارسی زده بمعنی تالار وخانه کوچک وکنج وگوشه وسغوله ونقب در زمین
وچاه زندان باشد **گریچه** بروزن کلیچه بمعنی گریج است که تالار وخانه کوچک
ونقب در زیر زمین وچاه زندان باشد وگلوله حلوایی را نیز گویند که عربان لعب
الغزال خوانند **گریدن** بضم اول بمعنی گریختن وگریز زدن باشد **گریس** بکسر اول وثانی
وسکون تحتانی وسین بی نقطه بمعنی مکر وحیله وفریب وچاپلوسی باشد **گریستن**
کنایه از بارش کردن وباران باریدن باشد **گریسنگ** بفتح اول ورابع وسکون نون
وکاف فارسی بمعنی مغاک وگو باشد وبضم اول وفتح رابع آواز بلبل وبانگی که قلندران
ومعرکه گیران بیکبار کشند **گریسه** بکسر اول وثانی وفتح رابع بمعنی فریب ومکر وچاپلوسی
است که گریسیدن بمعنی فریب دادن وحیله نمودن وچاپلوسی کردن باشد **گریش**
بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وشین نقطه دار زده نام جانوریست کوتاه
قد ودست وپادار وبغایت چلد وتند ود[و] **گریغ** بضم اول وثانی بتحتانی کشیده

کردن

کریغ

وبغین نقطه دار زده بمعنی گریزست که از گریختن باشد گریغتن بافا بروزن وبمعنی
گریختن است گریکاه بکسر اول در ردیف بریان پلاو وجایی را گویند که مجازی گرد گوسفند
بریان باشد گریوازه با ثالث مجهول دواو وزای هوز بروزن دلبرانه بمعنی بارست که
مروارید ولعل وامثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند گربور دوم بفتح اول وثانی غنه
رسیده دبواو زده وبضم دال وسکون واو ومیم بمعنی خیانت باشد وان ودیعت را
خیانت کردن وانکار نمودن است گریوز بفتح اول بروزن پرزن علتی است که
انرا بهندی دار وبعربی قوبا گویند گریوه بفتح اول ورابع کوه پست وپشته بلند را
گویند وبکسر اول هم امده است وزمین بلند وپشته خاکی را نیز گویند که باران انرا
رخنه رخنه کرده بزیر امده باشد بیان دهم در کاف فارسی بازای نقطه دار
مشتمل بر پنجاه ودو لغت وکنایت گز بفتح اول وسکون ثانی پیمانه باشد از چوب
یا اهن که بدان جامه وقالی وپلاس وزمین وامثال آن پیمایند وگزیدن را نیز گویند
وامر بگزیدن هم هست یعنی بگزد ودرختی باشد که بیشتر در کنارهای آب ورودخانها
روید وانرا بعربی طرفا خوانند وبارش که ثمرة الطرفا باشد امراض چشم وزهر ... را
نافع است ونوعی از تیر بی پر وپیکان هم هست که دو سر آن باریک ومیان آن
کلفت میباشد وبکسر اول بمعنی دندان است وبعربی ... میگویند گزا بروزن هوا گزنده
وگزند رساننده را نیز گویند گزار بروزن وچار زشتی ... دفصاد را گویند ونقش
باریک کم رنگ نقاشان ومصوران را نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام واسلوب
وبعد از ان رنگ امیزی کرده پرداز میدهند وبمعنی ادا هم امده است که ازادا
کردن بمعنی قرض پس دادن ونماز کردن باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی ادا کن
وبگزار وادا کننده را نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام واسلوب وبعد از ان رنگ
امیزی کرده پرداز میدهند وبمعنی ادا هم امده است که ازادا کردن بمعنی قرض پس
دادن ونماز کردن باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی ادا کن وبگذار وادا کننده را نیز
گویند وبمعنی خواب هم بنظر امده است که در مقابل بیدار است گزارا بضم اول
بروزن مدارا سخن گزار وادا کننده سخن را گویند گزاردن بضم اول وفتح دال ابجد بمعنی
ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد ونماز گزارد یعنی ادای دین
نمود ونماز کرد ونقش وطرح کردن نقاشان وطراحان را نیز گویند گزارش بضم اول
وکسر رابع وسکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند وبمعنی شرح وتفسیر عبارت
هم امده است وبمعنی گفتن وادا کردن سخن وگزرانیدن بمعنی درگذار وپیش کش
نیز هست وبمعنی گذشتن هم گویند گزارشگر بفتح کاف فارسی وسکون رای
قرشت معبر وتعبیر کننده خواب را گویند وگزارنده وادرنده وبرنده ودر قبول
کنندن را هم میگویند گزارش بکسر رای قرشت وسکون شین ونون بمعنی گزارش

گزا باکاف عجمی مفتوح گزنده وگزند رساننده بود عنصری ...
... گزیر شود ... وگزایان
گر نام ... نگار ... بر
...

است که

است که تعبیر خواب وتفسیر وشرح چیزی وگفتن وادا کردن سخن وگذشتن باشد
گزارش نامه کتاب تعبیر خواب است وکتاب تفسیر را نیز گویند وانرا گذارش نامه هم میگویند
که بعد از شین یا حطی باشد گذارنامه بمعنی گذاشتنامه است که کتاب تفسیر
وکتاب تعبیر خواب باشد گزارنده بمعنی گذراننده وادا کننده وگوینده ونگارنده
یعنی نقش کننده باشد گزاره بضم اول وفتح رابع بمعنی گزارش است که تعبیر خواب
وتفسیر وشرح وعبارت باشد وبمعنی زیادتی هم امده است گزاره نامه بمعنی گزارش
نامه است که کتاب تعبیر خواب وتفسیر باشد گزاریدن بضم اول بروزن شماریدن
بمعنی گزاردن وپیشکش نمودن وطرح کردن ونقش ونگار نمودن اول نقاشان
باشد که باصطلاح ایشان را ابرنگ گویند گزاز بضم اول وثانی بالف کشیده وزای
نقطه دار زده طپش واضطراب را گویند که مردم را بسبب حرارت وغیره هم
میرسد گزاف بکسر اول بروزن خلاف بمعنی بیهوده وهرزه باشد وبمعنی بسیار
وبیحد وبیحد هم امده است وبضم اول نیز هست گزاف زنکاف بفتح اول
ورای قرشت وکاف فارسی بالف کشیده بروزن هزار استان بمعنی شتاب
وتعجیل باشد گزافه بکسر اول بروزن اضافه بمعنی بیحد وبیحساب وبسیار باشد وبمعنی
هرزه وبیهوده وکار عبث ودروغ هم گفته اند گزاودنکان بفتح اول وسکون واو
بروزن ومعنی گزاف زنکار است که شتاب وتعجیل باشد گزاونکان باواو ونون
وکاف فارسی بروزن صلابتخان بمعنی گزاودنکان است که شتاب وتعجیل باشد
گزاوه بروزن ومعنی کجاوه است وبعربی هودج خوانند گزای بفتح اول
وثانی بالف کشیده بتحتانی زده بمعنی گزنده وگزند رساننده باشد وبمعنی
امر هم هست یعنی بگزد وگزند برسان گزایان بروزن گدایان بمعنی آزار وگزند رساننده
کان باشد وبمعنی گزند رساننده وگزند وآزار گزار هم آمده است گزاید بفتح
اول بروزن سراید مشتق از گزیدن است یعنی بگزد وگزند رساند خواه به نیش
وخواه بزبان گزایش بضم اول بروزن گشایش بمعنی درخورد ولایق باشد
وبفتح اول هم باینمعنی وبمعنی چوبی باشد که خر وگاو را بدان رانند وبکسر اول
نیز گفته اند وبمعنی بخش هم هست گزر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت زردک
را گویند ومعربش جزر است وبضم اول وکسر ثانی مخفف گزیرست که چاره
وعلاج باشد وبفتح دوم هم امده است گزرد بضم اول وفتح ثانی وسکون رای دال
بی نقطه بمعنی علاج وچاره باشد چه ناگزر بمعنی لاعلاج باشد گزردن بضم اول
وفتح دال ابجد بمعنی علاج کردن وچاره نمودن باشد گزرنامه کتاب تعبیر خواب را
گویند چه گزر بمعنی خواب هم امده است گزره بفتح اول وثالث وضم ثانی گیاهی است
که انرا سرزیره خوانند گزشایگان گز باشد بمقدار یک ارش ونیم ادمی که

مستور الخلقه باشد و بعضی گویند ارتش (؟) و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت
خراسان رواج دارد **گزف** بفتح اوّل و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است
سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زرگری را هم گفته
اند و بضم اوّل نیز بنظر آمده است و با زای فارسی هم هست **گزک** بر وزن نمک
هر چیز که بالای گزد (؟) ذایقه کنند و سرمازده را نیز گویند **گزلک** بکسر اوّل و لام و سکون زای
و کاف کارد کوچک هستهٔ راز را گویند و نوعی از قلمتراش را هم گفته اند که سران برگشته
و دنباله اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند **گزم** بفتح اوّل و سکون ثانی
و میم درخت گز را گویند و بعربی طرفا خوانند **گزمازک** بفتح اوّل و سکون ثانی
و میم بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوهٔ درخت گز را میگویند
و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل همان است
با ثای مثلثه **گزمارو** بر وزن شفتالو بمعنی گزمازک است که میوهٔ درخت گز باشد **گزملک**
بکسر ثالث و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گز شایگان است و آن بمقدار یک ارش
و نیم است بحجر (؟) کلام **گزند** بر وزن کمند بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد **گزنند** بانون
روز فرزند بر گاه را گویند **گزنه** بفتح اوّل و نون نباتی است دوائی که آن را انجره خوانند
با نون و جیم و رای بی نقطه و تخم آن را بزر الانجره استسقا را نافع است **گزنی** بفتح اوّل
و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی تر و خشک را گویند خصوصاً که در فصل بهار باشد
و آن موسم زمستان است **گزیت** بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی و آن
زری باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند و آن را خراج هم میگویند و زری را نیز گویند
که از کفار ذمی میستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است ؏ کهش خاقان خراج چین فرستد
کهش قیصر گزیت روم فرستد و آنچه شهرت دارد بکسر اوّل و فتح ثالث است
و معرب آن جزیه باشد و بضم اوّل و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده
بود **گزید** بفتح اوّل بر وزن برید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگزد و خواه
کسی بدندان بگزد یا تلخی سخن درشتی بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مالی که از رعایا
همه ساله میگیرند و زری که از کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اوّل یعنی اختیار کرد
و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده گزیده کرده شده را هم گفته
اند که گزین باشد و نام بازی هم هست که اهل خراسان و خراسان میگویند **گزیدن** بفتح
اوّل بر وزن وزیدن بمعنی نیش زدن است خواه بآلت باشد و خواه بزبان و بدندان
گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن که قطع
کردن و رها نمودن باشد هم بنظر آمده است و بضم اوّل بمعنی برچیدن و انتخاب کردن
بود **گزیده** بضم اوّل و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و بفتح مجهول
هم هست و نام بازی هم هست که اهل خراسان گویند و بعضی گفته اند بازی است که

گزید با کاف عجمی مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آن را
بتازی خراج خوانند امیر خسرو فرماید ؏
کرده هی از لقمه نخواهد مزید معده زدندان شاه گزید
دوم زری را گویند که از کفار ذمی بگیرند
و معرب آن جزیه است حکیم سوزنی فرماید ؏
کفاف خویش نخواهم و زو عمل نکنم
که ناگزید ستانند از جهودان کفاب
فرهنگ جهانگیری

نام

از اخر گیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اوّل بمعنی
ترسنده و رنجیده که از واهمه کردن و رنجیدن باشد هم بنظر آمده است **گزیر** بضم اوّل بمعنی
چاره و علاج باشد که چه ناگزیر ناچار و علاج را گویند و افادهٔ ضرورت هم میکند
و بفتح اوّل بمعنی باکار و چیکار باشد و بکسر اوّل هم باین معنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان
و عسس آمده است **گزیره** بضم اوّل و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد **گزین**
بضم اوّل و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیدن و انتخاب کرده شده است و فاعل
را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست
یعنی انتخاب کن و بگزین **گزینش** بضم اوّل و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی برگزیده
و پسندیدگی باشد و ترجمهٔ خاصیت هم هست **گزینه** بفتح اوّل بر وزن خزینه بمعنی جالش
و سنگ دراز مکان باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و بمعنی گنجینه و مخزن
هم آمده است دکریاس کهنه را نیز گفته اند که از آن خیمه و سایبان سازند و فقیران
و مسکینان جا کنند و بضم اوّل بمعنی گزین و برچیدن و انتخاب کرده شده باشد و ترجمهٔ
خاصیت هم هست **گزینی** بضم اوّل و کسر ثالث بر وزن دو بینی بمعنی آخر گزینه است که
خاصیت باشد **بیان یازدهم** در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل
بر چهار لغت **گژاژ** بضم اوّل و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را
و بعربی حوصله خوانند **گژده** بفتح اوّل و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ها و سکون میم
نام پهلوانی است ایرانی **گژف** بفتح اوّل و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن
صمغی است سیاه که بر درز های کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته و سواد زرگری
هم آمده است **گژم** بضم اوّل و سکون ثانی و میم درخت شده (؟) را گویند که درخت
پشه غال است و بعربی بقه البق خوانند و بمعنی اندوه و دلبستگی هم بنظر آمده است
بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت
و کنایت **گسار** بضم اوّل بر وزن دچار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر
بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خوردن غم و خوردن شراب نیز هست همچو
غمگسار و میگسار **گساردن** بر وزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست
لیکن خوردن شراب و غم خوردن **گسارده** بر وزن و معنی گذاشته است **گست**
بفتح اوّل بر وزن دست بمعنی زشت و قبیح و ناریبا باشد **گستاخ** بضم اوّل بر وزن دمعنی (؟)
بستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد **گستاخ دست** کنایه از جابکدست و چلد
و تند کار کننده باشد **گستر** بضم اوّل بر وزن دختر بمعنی پهن کننده و افرازنده باشد
و امر باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بیفراز و فرو چین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند
گستردن بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن باشد
گسترش بضم اوّل و سکون آخر که شین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فرو چید و پهن

گژدم

کرد از دام و بساط و فروش و امثال آن گسته بفتح اول بروزن دسته بمعنی سرگین
باشد که فضلهٔ اسب و استر و خر و گاو است گستهم بضم اول و فتح ها بروزن محترم نام پسر
نوذر بن منوچهر است و نام پسر گزدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود گستی
بفتح اول بروزن هستی بمعنی درشتی و زبونی و نازیبائی باشد گسسته مهار کنایه
از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنونده و بسر خود باشد و عربان خلیع العذار
گویند گسسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند
که از طلا و نقره باشد اما گستی شاخ باشد این دو لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی
نوشته اند گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن هم هست یعنی بگسل
و گسیخته شو گسله بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شل باشد گسن بضم اول
و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است گسنامار با میم بروزن دنیا
دار بمعنی نهایت و غلبهٔ گرسنگی باشد چه گسن بمعنی نهایت طلب و خواهش
بود گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی
بود گسی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه
نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد گسی بجای گسیل بضم اول و سکون آخر که لام باشد
بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کس باشد بجای [illegible]

سیزدهم در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر و شادمانی باشد
و بمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه و مزاحمت را نیز گفته اند و بضم اول بلغم را
گویند که از جملهٔ اخلاط اربعه است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل
را گویند و بعربی قلب خوانند گشاد بضم اول بروزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر
تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم
آمده است و خوشی و خوشی را نیز گویند که رها کردن تیر باشد از شست گشاد نامه فرمان
پادشاهان را گویند و از آن بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست
یعنی آنچه بر سر کتابتها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است گشاده دل بکسر دال
ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحالی بافرح را نیز گویند گشاده زبان بفتح زای
نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد گشاده هنگامان کنایه از فصول اربعه است که
بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد گشاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب
مشهور که پادشاهی بود پدر اسفندیار رویین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد
گشاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازوی درازخانه را گویند و آن از
سر دوش است تا آرنج گشب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جستن و خیز کننده
باشد گشت بروزن مشت بمعنی گردید باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد

استعمال

گش کاف عجمی اول ناز و نکوش
و گوزان معنی سه در کش فتاد
نازا اوله بور بین گسسته دد
اقیم الارب

استعمال میکنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر گشت را
نیز گویند و بمعنی حک کردن و محو ساختن هم گفته اند و خربزه برادر هندوانه هم میگویند
و بمعنی حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر آمده است گشتا
بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند گشتاسب بضم
اول بروزن لهراسب نام برزخی است که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق
و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار رویین تن بود گویند یکصد
و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای
او منسوب شد و آیین زردشت را بر پا داشت گشت برگشت بفتح اول و بای ابجد بمعنی
پیچ بر پیچ باشد و نام رستنی بود بر هم پیچیده مانند ریسمان بهم تافته و از پیچ عدد شتر
بهم باشد و قاطع شهوت است اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن
گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند گشتسب بضم اول و فتح ثالث و سکون
سین بی نقطه و بای ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی بوده مشهور و معروف
گشتک بروزن چشمک سرگین گردان را گویند و بعربی جعل خوانند گشته بفتح اول
و ثالث بمعنی گردیده و معکوس شده و کلاج و اوج و احوال را نیز گویند گشسب بضم اول
و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار رویین تن
باشد و بمعنی جستن و خیز کنان نیز آمده است و بفتح اول تفسیر اشراق باشد چه گشسپی
اشراقی را گویند و بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه ایزد
گشسب خداپرست را میگویند گشف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کرف
باشد و آن صمغی است سیاه که بر درزهای کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زرگری را هم
میگویند گشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد و باین معنی
بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی نر باشد که در مقابل
ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن و باز
و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد گشن نشین بفتح
اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهارم است
از ماههای ملکی گشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد گشنی
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانور نر باشد بر بالای ماده یعنی
جفت شدن حیوانات با هم و گشنی درخت یعنی چیزی از درخت خرمای نر بدرخت
خرمای ماده دادن گویند یک سال حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از گشنی درختان
منع فرمود در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان
بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد همه ساله را بجا آوردند
گشنیز بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی جلجلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی

وخرامان وشادان باشد **کشنیز حصرم** کنایه از شراب انگوری باشد **کشی** بفتح اول وکسر ثانی مخفف وسکون تحتانی بمعنی خوشی وخوشحالی وتن درستی باشد وبا یای مشدد نیز همین معنی دارد وخرامیدن وجلوه گری وناز ورفتاری را نیز گویند **بیان چهل ودوم در کاف فارسی بالام** مشتمل بر شصد وسه لغت وکنایت **گل** بضم اول وسکون ثانی معروفست وبعربی ورد خوانند وبمعنی اخگر آتش هم هست ورنگ سرخ را نیز گویند وبطریق کنایه افادهٔ معنی دولت هم میکنند چنانکه گویند از گل تو اینهمه را می شنوم یعنی بدولت تو وبکسر اول خاک با آب آمیخته را گویند **گلاج** بضم اول وثانی بالف کشیده وبجیم زده نام حلوایی است پاکیزه وعربان قطایف میگویند وبعضی گویند نانی است بسیار نازک وتنک مانند کاغذ حریر وآنرا از نشاسته وتخم مرغ پزند ودر شربت قند ونبات ریزه کنند وبا قاشق وچمچه بخورند **گل ارمه** بضم اول وکسر ثانی وهمزه مضموم رای قرشت زده وفتح بای ابجد دوایی است که آنرا از شام آورند وخشبه سد نیز خوانند گرمی جانوران را نافع است وبعربی جعده گویند **گل ارمنی** بکسر اول وثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل وبعربی طین ارمنی خوانند بتی را که در ایام وبا وطاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا وطاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از شان تفحص کردند در ان ایام ازین گل محفوظ بوده اند **گل اقریطس** بکسر اول وفتح ثالث وسکون قاف ورای قرشت تحتانی رسیده وطای حطی مضموم بسین بی نقطه زده نوعی از گل باشد وآنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیبی نرسد تا برسد **گلاگونه** بضم اول وکاف فارسی بواو رسیده وفتح نون بمعنی غازه وگلگونه است وان چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند **گلابین کردن** کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله وصراحی باشد از شراب لعلی **گلاله** بروزن نخاله بمعنی پیراهن باشد وبعربی قمیص خوانند وبمعنی زلف برادر کاکل هم هست **گلان** بضم اول بروزن قلان قسمی از نان میده باشد که آنرا بمقدار برگ تنبول سازند وچون در میان روغن بریان کنند باد در آن افتد ودر رو پوسته شود بعد از ان در میان شیره اندازند تا شیره را بخود کشد بسیار لذیذ میشود وبمعنی تکان وافشار هم آمده است که از تکانیدن وافشانیدن قالی وداماشد وامرها بمعنی هم هست یعنی بتکان وجمع گل را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است **گلانیدن** بفتح اول بمعنی تکانیدن وافشانیدن دامن جامه وقالی وامثال آن باشد **گلاه** بروزن تباه بمعنی سیاه است ودهر خیر را نیز گویند که سوادی با آن باشد ولقب شیخ زین الدین علی علیه الرحمه کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین علیه السلام بود وچون خبر شهادت آنحضرت باو رسید سیاهپوش گردید وبعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده بوده است وچیزی که در آن زمان از تحمل ادبار بوده بواسطه وجه از پشم سیاه دوخته میفرستند وآنرا ماند

ومیمون

ومیمون میکرده می پوشید وتا در حیات بوده سیاه می پوشید وهمچنین فرزندان او سیاهپوش بوده اند **گلبار** بابای ابجد بروزن گلزار نام شهری ومدینه بوده **گل بابی** بضم اول وکسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ وخوش رنگ وآنرا گل صد برگ وگلنار فارسی هم میگویند وبکسر اول گل سرشوی باشد وان گلی است که زنان سر بدان شویند ودر شستن را نافع است وبعربی طین فارسی خوانند **گلبام** بابای ابجد بروزن گلفام آواز بلندی باشد که نقارچیان وشاطران وقلندران ومعرکه گیران در وقت نقاره نواختن وشلنگ زدن ومعرکه بستن بیکبار بکشند **گلبانگ** بسکون نون وکاف فارسی بمعنی گلبام است که آواز کشیدن شاطران ومعرکه گیران وامثال ایشان باشد وآواز وبانگ بلبل را نیز گویند **گلپایگان** بضم اول وبای فارسی بالف کشیده نام شهریست از عراق عجم ومعرب آن جرباذقان است **گلبت** بفتح اول وبای ابجد بروزن شربت بمعنی کشتی وجهاز بزرگ است ومعرب آن جلبت باشد **گلبن** بضم اول وبای ابجد وسکون ثانی ونون درخت وبوته گل را گویند وبای درخت وبیخ درخت گل را نیز گفته اند **گل پیاده** بضم اول وکسر ثانی وبای فارسی وتحتانی بالف کشیده وفتح دال هر گلی را گویند که آنرا درخت وبوته بزرگ نباشد همچو نرگس وسوسن وبنفشه ولاله وامثال آن وجمیع گلهای صحرایی را نیز گویند **گل تر** بکسر ثانی وفتح فوقانی وسکون رای قرشت معروفست که گل تازه باشد وکنایه از عارض خوبان ودست محبوبان هم هست **گل چکان** بکسر جیم فارسی بروزن مشرکان نام درختی است که آنرا در هندوستان مهره میگویند وبفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازی باشد **گل چهره** بکسر جیم فارسی نام معشوقهٔ شجعلی است که اورنگ داشته **گل چین** معروفست یعنی شخصی که گل میچیند وامرها بمعنی هم هست یعنی گل بچین ونام زنی هم بوده است ولی شعار گویند خدا را در خواب دیده بوده است **گل حجر** بضم اول وکسر ثانی وفتح حا وجیم وسکون رای بی نقطه بمعنی آتش است وبعربی نار خوانند **گل خیا** بکسر اول وثانی وفتح حای نقطه دار وتحتانی بالف کشیده گلی است که بعربی طین بلد المصطفی گویند وان سفید بسیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را نافع است **گلخج** بضم اول وسکون ثانی وفتح حای نقطه دار وجیم ساکن گلوله جنگالی وگلوله خمیر باشد **گل خراسان** گلی است که آنرا بریان کرده خورند وبعربی طین ماکول وطین نیشابوری خوانند وان بغایت سفید میباشد وشیرازی گل سفید گویند منع قی کردن کند **گلخن** بضم اول آتشگاه حمام را گویند ومعنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش وخن خانه زمینی را گویند **گلخوجه** بضم اول وفتح آخر که جیم فارسی باشد بروزن برخوچه جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وخاریدن پهلو وکف پای مردم باشد تا بخنده آید **گل رومی** بکسر اول بعربی طین رومی گویند مخفف وقابض بود

با اب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد **کلزار** بازای نقطه دار معروفست که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **گل زرد** بکسر اول گل است که انرا از موضعی که نزدیکست بعقر طه اورند و انرا بعربی طین الصنم و طین الاصغر خوانند سرد و خشکست برو رحهار کرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد **گل زرد فلک** بضم اول کنایه از افتاب عالمتابست **گل زریون** بیای حطی بروزن ظلمت کون نام شهری است از ماورا النهر دران طرف شهر چاچ و نام رود خانه هم هست که انشهر را بنام ان رود خانه خوانند **کلست** بفتح اول بروزن الست سیاه مست را گویند و بعربی طافح خوانند **کلستو** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزارست **گل سرخ** معروفست یعنی هر گلی که سرخ باشد و کنایه از افتاب عالمتاب هم هست **گل سنگ** بضم اول ریخی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و انرا بعربی زهرالحجر و دهق الحجر و حزاز الحجر گویند با حاء حطی و حزاز جهت ان میگویند که زحمت حزاز را که علت قوبات نافع است و قوبا بعربی علت داد را گویند **گل شاموسی** بعربی طین شاموسی خوانند بهترین ان سبک و سفید بود و بزبان بچسبد و قایممقام گل مختوم باشد **کلشاه** بکسر اول بروزن دلخواه کیومرث را گویند و وجه تسمیه اش انست که چون در زمان او غیر از اب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث ادم علیه السلام است و چون او را از گل افریده اند باین نام موسوم گردانیده اند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که در روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیده اند و بضم اول نام معشوقه ورقه است **گل شدن** بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **گلشن قدس** کنایه از عالم جبروتست **کلشه** بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف کلشاه است که کیومرث باشد و بعضی حضرت آدم علیه السلام او را میدانند و بضم اول معشوقه ورقه است **کلشهر** بضم اول بروزن پر زهر نام زن پیران ویسه است که سپهسالار افراسیاب باشد **گل صد برگ اسمان** کنایه از افتاب عالمتابست **کلغچه** بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده ایند **کلغر** بضم اول بروزن دختر پشم نرمی باشد که از زیر موی بز بشانه برارند و ازان شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و کلکار باشد **کلغنجه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است و ان چیزی باشد سرخ که بر روی مالند **گل غنده** بضم اول و فتح ثالث بروزن چنبنده پنبه بر زده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند **کلغونده** بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی گل غنده است که گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و درشت و کالا هم هست **کلغونه** بروزن و معنی گلگونه است که غازه

و سرخی زنان باشد که بر روی مالند **کلغیچه** بروزن سرچشمه بمعنی کلغچه است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده ایند **کلفواشک** بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی الی در فرو ریختن از جای بلند چیزی بسته باشد مانند یخ و برف و دانه **گل قبرسی** بکسر اول گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است اورند و ان سرخ میباشد و چون بشکنند مانند سرخی ان بر هشت باشد و چون بشکنند در درون ان برگهای زرد باشد و ان قایممقام گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند **گل قحبه** بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل دو روی را گویند که گل رعنا باشد و ان گلی است که بیرون ان زرد و درون ان سرخ میباشد و عربان ورد الفتح میگویند بتشدید جیم **کلک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف سختی باشد که از زردی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و ان بوته خار جهودا حاصل میشود و عربان عزروت میگویند و تصغیر گل هم هست **کلک انار** گل انار بوستانی است و انرا بعربی جنبذ الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و رمان خود معلوم است منفعت ان نزدیک بگلنار باشد **کلکج** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلنج است که کلوله چنکالی و کلوله خمیر باشد **کلکچه** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد اداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و کهواره بستن بطریق سنت و عرف بفعل اورند **گل کردن** این لفظ را بجای خاموش کردن و استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هر گاه گویند فلانچه گل کرد معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید **گل گل** بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی بمثابه ترشی که اگر سوزنی دران فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوخته شود و بضم هر دو کاف داروی باشد که انرا بعربی مقل گویند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر **گل گندم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن پنج گیاهی است دوایی و ان در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بر هم چسبیده است **گل گنه** بفتح کاف فارسی بروزن جنبنده نوعی از گیاهی باشد و ان بغایت گنده و بدبوی شود و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و خورند **گل گوی** بضم اول و کاف بواو رسیده و یای ابجد بختان کشیده سیر دشتی باشد که در اول بهار کنند و ان چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد و مردمان ازان گل بسیار بچینند و برغبار رفته در حوضها باغ بریزند و جشن کنند **گل گون** گل نسرین را گویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم انرا در کوزها کرده در خانه نهند **کلگون** بابالث فارسی بروزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند

ونام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده است گویند گلگون وشبدیز دو اسب بودند زادهٔ
مادیان هشت انگله وهشت دمگله هم بنظر آمده است که بجای الف دبجای هاء ابجد میم بالله اعلم
وآن مادیان را جفت نبود ودران هشت اسبی بود از سنگ ساخته وهرگاه آن مادیان را
ذوق بهم میرسید خود را بآن اسب سنگی میمالید بقدرت خدای تعالی از مادیان بار میگرفت
گلگون چرخ کنایه از آسمان باشد **گلگونه** باکاف فارسی بروزن ومعنی گلغونه است که غازه
وسرخی زنان باشد وبمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد وبمعنی
گلرنگ هم گونه رنگ را نیز گویند **گلگونهٔ ادیم آدم** یعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله باشد **گل کتیبی** بضم اول وکسر ثانی وکاف فارسی بیای
حطی رسیده وفوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل زمین ونوعی از گل هم هست که برگهای آن
از هر طرف سه جا خار دارد وآن دو نوع میشود زرد وسفید وگل پیاده را نیز گویند
یعنی گلی که از درخت وبوته بزرگ نباشد همچو بنفشه ونرگس وسوسن وامثال آن **گل
مختوم** بکسر اول وثالث وفتح میم گلی است سرخ رنگ وبسیار املس آنرا از تل بحیره آورند
وآنرا طین الکاهن میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است وبعضی گویند
گلی است که آنرا از جزیره کوهی آرند وآن جزیره ملیوس اورند وبعربی طین مختوم وخاتم
الملک وخواتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارطلس که یکی از پادشاهان یونان بوده
بر آن نقش کنند ومختوم جهت آن گویند که نقش مهر بر آن زده ومهر کرده وآنرا از جهت
لطافت وزردی است وبهترین در آن باشد که بوی شبت کند وبر لب بچسبد تریاق
همه زهرهاست **گلم** بروزن دختر نام گلی است بغایت خوشبوی ونوعی از سکان تیم
هم هست **گل مشکین** بکسر اول وثانی وثالث وسکون شین نقطه دار وکاف بتحتانی کشیده
وبنون زده نوعی از نسرین است وآن سفید وصد برگ وکوچک میباشد **گل مصری**
بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع است **گلموژ**
بضم اول وسکون آخر که زای فارسی باشد بروزن چغبوز جلباسه وسوسمار را گویند **گل مهره**
بکسر اول مهر گلوله ومهره را گویند که از گل سازند عموما ومهرهٔ گلی که مهره را خصوصا وکره زمین
را هم گفته اند وکنایه از آدمی هم هست **گلنار** بضم اول ونون بروزن هشیار شکوفه
وگل انار را گویند وبعضی گویند آن گل درخت انار برست وبغیر از گل ثمری ندارد وبهم نوع
انار است وبهترین آن مصری باشد وبعربی ثمر الشوکة المصری خوانند وهر گل بزرگ
صد برگ را نیز گفته اند ومعرب آن جلنار باشد **گلناک** بکسر اول بروزن تریاک بمعنی
حصار قلعه باشد وبضم اول هم بنظر آمده است **گل نبشته** بکسر اول وثانی وثالث وبای ابجد
بروزن دل نوشته گل مختوم را گویند وآن دوائی است مشهور جهت دفع سموم **گلند**
بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وفتح دال ابجد زن فاحشه وبدکاره را گویند **گل نشاط** بضم اول وکسر
ثانی وثالث وشین نقطه دار بالف کشیده وبطای نقطه زده شراب انگوری لعلی را گویند

گل نفسی بفتح ثالث وفا کنایه از خوشبوی وخوش گلهای باشد **گلنگبین** بضم اول
وفتح ثانی وسکون ثالث ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند را با گل
وقند سازند وگلنگبین را با گل وانگبین با گل انگبین که عسل باشد **گلو** بضم اول وثانی بواو کشیده
معروفست که حلق وحلقوم باشد **گلونه** بضم اول وفتح فوقانی وظهور ها کلاهی باشد خنه دار که
بیشتر بجهت اطفال دوزند وگوشهای آنرا در زیر چانهٔ ایشان بندند ووجه تسمیه اش خود
ظاهرست **گلوز** بفتح اول بروزن تموز یعنی فندق باشد وبعضی گویند جلغوزه است
وبعضی بادام کوهی را گفته اند والله اعلم ومعرب آن جلوز باشد **گلوله** بروزن ومعنی غلوله
است که گرد مهره ریسمان وغیره باشد **گلوند** بفتح اول بروزن فرزند هر سله را گویند عموما یعنی
هر چیز که بطریق هدیه وتحفه بجائی فرستند وچیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از جوز وتخم
سازند وبجائی فرستند خصوصا وآنرا گلوبند نیز گویند ونام کوهی هم هست **گلوه**
بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث سوراخ تنور نان پزی را گویند **گلوی آسیا** سوراخ
وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه ریزند تا آس کرده **گلوی سرخ** سرخ روده را گویند
وآن محل گذشتن آب ودانه است **گله** بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد هر دو آمده است
بمعنی گله ورمه گوسفند وشتر وخوک وگاو وآهو وامثال آن باشد وبضم اول وفتح ثانی مشدد
آسمان گیری باشد وآن پارچه است که بر سقف خانها مانند سایبان بندند وموی جمع کرده
را نیز گویند وبضم اول وفتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را میگویند وبکسر اول وفتح ثانی مخفف
شکوه وشکایت باشد ودانهٔ انگور که از خوشه جدا افتاده باشد وراهی که در میان دو کوه
واقع شده باشد **گله دوست** بفتح اول وضم دال ابجد بروزن هم اوست درد گلو را گویند
گله موش بضم اول وفتح ثانی ومیم بواو کشیده وشین نقطه دار زده بید مشک را گویند
وعربان بهرامج خوانند **کلیچه** بروزن کلیچه چسب کلور را گویند وبعربی فواق خوانند وقرص
آفتاب وماه وقرص کوچک نان روغنی را هم گفته اند **گلیز** بکسر اول وثانی تحتانی وثانی بحد
رسیده وبزای نقطه دار زده آب ولعاب را گویند که از دهن انسان وحیوان دیگر
برآید وبفتح اول هم گفته اند **گلبکان** باکاف فارسی در چهارم بروزن گریزان گمان را گویند
وآن گیاهی باشد بغایت کج وبد بوی **گلیکر** بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وکاف
فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکار وبنا را گویند **گلیم شوی** معروفست یعنی شخصی که
گلیم وپلاس میشوید وامر باین معنی هم هست ونیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند
وآن بیخ را چوبک اشنان گویند وبدان چیزها شویند خصوصا پشم الغایت باکیزه
سازد وبعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند وبعضی گویند بیخ زعفران است
الله اعلم **گلیم گوشان** مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوش ایشان بمرتبهٔ بزرگ
بوده که یکی را بستر ودیگری را لحاف میکرده اند وایشان را گوش سر هم میگویند **گلین
گوی** بکسر اول وثانی وسکون ثالث ونون گوی زمین وکرهٔ خاک را گویند **گل بو [illegible]**

کلیون

بضم اول گل استان افروز را گویند که گل تاج خروس باشد **گل یون** بفتح اول بروزن افیون
نوعی از قماش هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ را در آن توان دید و آنرا بوقلمون
هم میگویند **بیان یازدهم در کاف فارسی با میم** مشتمل بر هشت لغت و کنایت
گمار بضم اول بروزن شمار امر بگماشتن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری وا داشتن
باشد و صدا و آواز بار را نیز گویند بهنگام راه رفتن **گماند** بضم اول و فتح نون و سکون دال
یعنی گمان میکند و ظن می برد **گمانه** بضم اول و فتح نون بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین
است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را در گمان انداختن هم هست و چاه اولی
را نیز گویند که چاه کنان بجهت دانستن اینکه این زمین آب دارد و آب آن چه مقدار
دور است حفر کنند و چاه جوئی و چاه جکن را نیز گفته اند **گمست** بفتح اول و ثانی و سکون سین
بی نقطه و فوقانی جوهریست فرومایه و ارزان و رنگ آن کبود بسرخی مائل میباشد و معدن آن
ببلاد شه حلیبه نزدیکست گویند در پیاله و ظرف گمست هر چند شراب خورند مستی نیاورد
و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند
خوابهای خوش بینند **گمشدن لب دریا** کنایه از شخصی است که شناوری و آب ورزی
نداند و در آب غرق شود **گمکرده پی** یعنی گمکرده است که کنایه از بی نشان باشد
و کنایه از کسی است که کاری را اختیار کند که دیگری بی مطلب و مقصد آن کس نبرد **گمه** بکسر اول
و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه و آنرا گوسفند و شتر و دواب خورند و بعربی قراح
گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمه است بضم جیم و عربان بهمین لفظ
میخوانند **گمیز** بکسر اول و ثانی کشیده و بزای نقطه دار زده پیشاب گویند که شاش
است و بعربی بول خوانند **بیان شانزدهم در کاف فارسی با نون** مشتمل
بر نود لغت و کنایت **گن** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هر گاه آنرا با کلمه
ترکیب سازند همچو شرمگن و کرگن و امثال آن و افاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم
و صاحب کر که جرب داشته باشد و بضم اول مخفف کند بود که خصیه است **گن ابلیس** بضم اول یعنی خایه
شیطان چه گن بمعنی خصیه باشد و دانه ایست بسیار سخت و سیاه رنگ بزرگتر از جوز
بوا و چون آنرا حرکت دهند و بجنبانند مغز آن در درون صدا کند اگر در زیر زنان آبستن
قدری از آن دود کنند باسانی بزاید و آنرا عربان حجر الولاده و حجر النسر خوانند **گنبد**
بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت
و گل و گچ و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین بستن باشد که مانند گنبد
سازند و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را
نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر **گنبد آب** کنایه از حباب است
و آن شیشه مانندی بود که بوقت باران باریدن بر روی آب بهم میرسد **گنبد ازرق**
کنایه از آسمانست **گنبد اعظم** بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش

اعظم همانست **گنبد افت پذیر** کنایه از آسمانست **گنبد تیز رو** بمعنی گنبد افت پذیر
است که کنایه از آسمان باشد **گنبد چار بند** کنایه از آسمانست باعتبار چهار
نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دینار هم هست باعتبار چهار عنصر
گنبد چار بستان بمعنی گنبد تیز رو باشد که کنایه از آسمانست **گنبد حراقه رنگ**
بمعنی گنبد چار بستانست که کنایه از آسمان باشد **گنبد خضرا** بمعنی گنبد حراقه رنگ
است که کنایه از آسمان باشد **گنبد دوار گشت** بمعنی گنبد خضراست که کنایه از آسمان
باشد و آنرا گنبد دوار گشت هم گفته اند که بجای دال در هر مرتبه مفتوح رای قرشت باشد
گنبد دولاب رنگ بمعنی گنبد دوار گشت باشد که کنایه از آسمانست و آنرا گنبد دولابی
هم میگویند **گنبد شگرف** بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد صوفی
لباس** بمعنی گنبد شگرفست که کنایه از آسمان باشد **گنبد طاقدیس** بمعنی گنبد
صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد **گنبد فیروزه خشت** بمعنی گنبد طاقدیس
باشد که کنایه از آسمانست **گنبد گل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند
و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است **گنبد گیتی نورد** بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه
از آسمانست **گنبد مایل** با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه
که فلک افتاب باشد **گنبد معنبر** موی سر معشوق را گویند اگرچه مدور گنبد
مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه را میتوان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد
گنبد مقرنس کنایه از آسمانست و بعربی اسمان خوانند **گنبد نارنج** گنبد نارنگ
بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمانست **گنبد نیلوفری** بمعنی گنبد نارنج باشد
که کنایه از آسمانست **گنبن** بروزن سنگین بمعنی گنبد است و غنچه گل و پیاله را
و جستن و خیز کردن را نیز گویند **گنبدی** بروزن دهلی بمعنی گنبد باشد و خیمه را نیز گویند
که یک ستون بر پا باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست **گنج** بضم اول و سکون
ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و در آوردن و در است آمدن چیزی در چیزی
و در آمدن در جائی باشد و حصه و رصدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند
و بهر کسی قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول
بمعنی کج و برگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خود ستائی هم آمده است **گنجار**
بفتح اول بروزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا
غازه و غنجار و غنجاره و غنج و غنجره و غلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنجاره**
بروزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد **گنج افراسیاب** نام گنجی
است که افراسیاب نهاده بود و پرویز از آن یافت و آن گنج چهارم از جمله هشت گنج خسرو
پرویز که گنج عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا
و گنج شادآورد و گنج بار باشد **گنج الهی** بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را

نیز گویند **گنج باد** بمعنی گنج باداورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو پرویز
و این چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین خود را در کشتیها در آورده
بجانب دریا گریزانید بود اتفاقاً باد و طوفانی برخاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو
پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد آنرا باین نام
خواندند **گنج باد آورد** همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج باداور
هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوائی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد
گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت **گنج**
بابای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن
بگنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که خسرو را همون دهقانی یافت و آن صند
افراسیاب را از زر و جواهر بوده از جمله دفاین ذوالقرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند
گنج حکیم اشاره بسوره فاتحة الکتاب است که سوره اول قرآن باشد **گنج خلک** باخای
بالف کشیده و کاف تحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که
بنی آدم است **گنج خضرا** نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز **گنج دا**
بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوائی و صوتی است از موسیقی
گنج دیبه همان دیبه خسرویست که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد **گنج دیوار** نام
گنجی است که در زیر دیوارهای بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر
علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گفته اند گنجی بود که آنرا در میان جوالستی
انبار و توده کرده بودند **گنج** بروزن سنج سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج**
روان نام گنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند **گنجه** بروزن
پنجه بمعنی گنج است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخسار مالند **گنج سوخته**
نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج بخیل است چه بخته
و سوخته بمعنی بخیل هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است از جمله هشت
گنج خسرو پرویز **گنج شایگان** بعضی گویند همان گنج باد آورد است که گنج دوم خسرو باشد
و چون شایگان چیزی را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار
و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران
بدین نام خواندند **گنجشک** بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن پرنده باشد که عرب
عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند و چرغ جوجه و چرغ کوچک را هم گفته اند
و هر پرنده کوچک را باو نسبت کنند مغز سر او قوت باه دهد **گنج عروس** نام گنجی
است از جمله کنوز ثمانیه خسروی این گنج را خود جمع کرده و نگاه داشته بود و نام
یکی از تصنیفات باربد هم هست **گنج فریدون** بضم ثالث و فا نام نوائیست از موسیقی
گنج گاو نام گنجی است از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند

دهقانی زراعت آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ
میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ بر آمد دهقان نزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام
بآنجا رفته فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره نمود کرد که در آن خانه
چون در آمد دو گاومیش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود
و شکم آنها را از انار و سیب و امرود زر پر کرده و در درون میوه های زرین را پر از جواهر
ساخته بودند و در پیش هر گاومیشی آخوری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر
قیمتی نموده و بر گاومیشها نام جمشید کنده بودند و در اطراف گاومیشها اقسام جانوران
زرین چون از طلا ساخته مرصع کرده بودند چون بهرام آنرا دید بهرام فرمود تمام آن گنج را
بمستحقین و محرومان بضاعت دادند و در ممالک مستحق و درویش نماند که صاحب
سامان نشد و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد **گنج گاوان** همان گنج گاو است که
از جمشید بود و بدست بهرام گور افتاد **گنج گاومیش** بمعنی گنج گاوان است که گنج
جمشید باشد **گنج کاووس** نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد و آنرا گنج گاه هم
میگویند در رسم الخط این زمان بیک واو است **گنجگاه** بروزن و معنی پنجگاه است که
شعبه بندی از مقام راست باشد و شعبه ایست از آن مبرقع است **گنجور** بروزن رنجور خزانه
دار را گویند **گنجویر** با واو و تحتانی مجهول رسیده بروزن سر دبیر بلغت زند و پازند بمعنی
گنجور است که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بودند والله اعلم
گنجه بروزن پنجه نام شهریست مشهور مابین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ
نظامی علیه الرحمه از آنجاست و خرالاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند
کند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بور بدر را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی
خصیه خوانند **کندا** بروزن عمدا چیزی را گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید
کنداور بضم اول و فتح واو بروزن خنیاگر مردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپه
سالار را نیز گفته اند **کندای** بروزن دروای بمعنی گند است که هر چیز بد بو و گندیده
و متعفن باشد **کند بیدستر** بمعنی خایه سگ بود چه گند بمعنی خایه و بیدستر حیوانیست
آبی شبیه بسگ و معرب آن جند بیدستر باشد و از آن اش بچها گویند و بعربی خصیه
البحر خوانند **کندز** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسی مخفف کهندز
دزست و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کلنگ نام
نهاد بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خرابست و بجز
تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهیست عمیق گویند که هاروت و ماروت در آن چاه
محبوس اند **کندسک** بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بی نقطه تصغیر خصی الکلب است
و آن گیاهی باشد مانند خصیة الثعلب هر زوجی بر هم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک
اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد

و ماده خسک آن قطع شهوت کند و تران مقوی باه باشد و عربان اثر قاتل اخیه گویند
بواسطه آنکه انها دو بیخ اند مانند دو زیتون بر هم چسبیده که یکسال یکی فربه و دیگری
لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **کنبد شش** بکسر
ثالث گوگرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض گوگرد احمر یک جزو از اجزای
اکسیر و گوگرد ابیض یک جز از اجزای باروت **کندک** بر وزن اندک بمعنی گو
گردست و باروت را نیز گویند **کندگیاه** بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خس گیاه و
گویند شقاقل بیخ کندگیاه است و خس از آن غایت دوست میدارد و بعضی
گویند کرفس صحرائیست **گندم با** آش گندم را گویند که حلیم باشد **کنده** بر وزن
ترجمه کرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی بر می آید عربان ثولول میگویند و فارسیان
آژخ **کندنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست و آن سبزی باشد
خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند کندنا را با آن چرب سازند
و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند
ترشی آن بر طرف کند **کندنا کوهی** نباتیست که آن را علقم میگویند و آن حنظل است که
هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندنا کوهی بیابه هند و آنکه تلخ است که بوته حنظل باشد
کندناگون با کاف فارسی بمعنی سبزرنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم
آمده است **کنده** بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد و گوشته
بزرگی را گویند که از گوشت سازند و در شله پلاو و آش اندازند و گلوله که از خمیر
بجهت یک ته نان کنند و گرهی از بدن بر آید و درد نکند و بعربی ثولول خوانند
و بفتح اول بوریه و هر چیز که بد بو شده باشد **کنده پیر** زنان پیر سالخورده را گویند
کنده پیر کابلی پیرزالی بوده جادوگر و ساحره در کابل **کندمغزی** بفتح اول
و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و بیهوده
بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و تهی را نیز گویند که اینصفات داشته باشد
کنر بفتح اول و ثالث و سکون رای بی نقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی پادشاه
توران باشد **کنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ١ نام
بتکده ایست از بتکده های چین ٢ رود خانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان
و دو جانب آن کوههای سوالک است و از ملک هندوستان در سکاله گذشته بعمان
میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن غسل کردن و مردهای
خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن آب ریختن فوز عظیم و سبب دخول در جنت
و مزیل سیئات میدانند ٣ نام بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کی
کاوس ساخته است ٤ نام جزیره ایست در میان دریا ٥ هر چیز خمیده و کج و کوژ را گویند
عموما و کوژ مادرزاد را خصوصا ٦ نام کوهی است و عربان کوه را جبل میگویند

٧ نام بادیست که بسبب سود در بدن مردم بهم میرسد و بمعنی رد و نامور
نکند خارش بر طرف نمیشود ٨ نام شهریست که در شرقی خطا واقع است گویند
شب و روز همیشه در آنجا یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوای
آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد و کنگ دژ همانجاست
٩ نیکو و خوب و زیبا را گویند ١٠ نام شهر تاشکند است که آن را چاچ هم میگویند
١١ نام قبله پیشینیانست که بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آن را الال
گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی با ما و اشارت حرف زند نه بزبان و لوله که بجهت راه
آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند **کنکار** بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده مار را گویند که تازه پوست افکنده باشد **کنگ**
بهشت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت
در آنجاست و آن را بهشت کنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق
از بلاد ترک منسوب بخوبرویان و در آن شهر معبدیست مشهور بنقندهار **کنگ دز**
بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است
در حدود مشرق که بقیة الارض مشهور است و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته روز و شب
یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنگ دژ هخت** بضم ها
و سکون زای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس است و بکسر ثانی ایلیا خوانند
و پیش از این قبله بیت المقدس بود و حالا نیز قبله نصاری است و بکسر ها هم گفته اند
کنگ دژ هوج بضم ها و سکون ثانی و رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دژ هخت است که
بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و رای هوز و رای
قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زرجد باشد **کنگ دژ هوخت** بضم ها و سکون
واو و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی کنگدژ هوج است که بیت المقدس باشد و بتخانه نیز
گویند **کنگ ده زبان** بکسر ثالث کنایه از گل سرخ است و آن را کنگ صد زبان
هم میگویند باعتبار صد برگ **کنگل** بر وزن صندل هزار و خراج و مسخره را گویند
کنگلاخ بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش
گرفتگی باشد و عربان الکن خوانند و بسکون ثالث هم گفته اند **کنور** بر وزن
تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه **کنوزه** بضم اول
و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی
میسازد **بیان هفدهم در کاف فارسی با واو** مشتمل بر یکصد و نود
و هفت لغت و کنایت **گو** بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند
و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم
اول بمعنی گوی باشد که آن را با چوگان بازند و تکمه جامه دکمه را نیز میگویند و بمعنی خود

دکوجک هم بنظر امده است دام کرفتن هم هست یعنی بکوه بیاید با یای مجهول کاو رانیز کوه
کرعیان بلکوخوانند **کوا** بضم اول وثانی بالف کشیده مخفف کواه است وبعربی
شاهد کویند **کواجو** با جیم فارسی بروزن دعاکوی ریسمانی باشد که در روزهای عید ازدرخت
اویزند وبران نشینند ودرهوا ایند وروند **کواجه** بضم اول وفتح جیم فارسی بمعنی
کواجوست وآن ریسمانی باشد که ازجائی اویزند وبران نشسته درهوا ایند
وروند **کوار** بروزن حمار مخفف کوارا است که گلوگیر باشد وان هرچیز بود ازخوردنی
واشامیدنی که درحلق باسانی رود وزود هضم شود وبفتح اول طایفه از مطربنشینان
باشند درهندوستان **کوارا** بضم اول بروزن مدارا نقیض گلوگیرست وهرچیز را
کویند که ذایقه را خوش اید وبحلق باسانی رود وزود هضم شود **کواران** بروزن خداوان
بمعنی کوارست که خوردنی لذیذ زود هضم باشد **کوارد** بروزن شمارد یعنی کند وهضم
شود وتحلیل رود **کوارش** بضم اول بروزن گزارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کرده در
طعام سازند وخورند ومعرب ان جوارش باشد **کوارشت** بسکون فوقانی بمعنی
کوارش است که ترکیبی باشد بجهت هضم طعام خورند **کوارون** بروزن همایون جوششی
باشد که بسبب سودا برپوست ادمی پیدا شود وروز بروز بهن کردد وپوست را
درشت کرداند وبعربی قوبا کویند **کواره** بفتح اول بروزن شراره مخفف کهواره است
وبعربی مهد خوانند وکله کاو وکاومیش رانیز کویند وبمعنی خانه زنبور هم امده است
کواز بفتح اول بروزن نماز چوبدستی باشد که کاو وخر وسایر ستوران را بدان رانند
وهاون چوبین راهم کفته اند ومعرب آن جواز باشد وبمعنی اول بضم اول هم بنظر امده
است **کوازه** بفتح اول بروزن ملازه بمعنی کوازست وآن چوبی باشد که ستوران
رابدان رانند وهاون چوبی راهم کویند وبازای فارسی بمعنی مسخرکی وخراج ومردم
خوش طبع هم امده است ودامنی رانیز کویند که لنکی درو پاک باشد **کواشی**
بضم اول بروزن قماش بمعنی صفت ورنک ولون باشد وبفتح اول هم امده است
کواشمه بفتح اول ومیم بروزن نداشته دامنی را کویند وان مقنعه ودوپاکی باشد که
زنان برسر اندازند **کواشیر** بفتح اول بروزن تباشیر نام ولایتی است ودران ولایت
فیروزه سفید رنک کم بها بهم میرسد وبمعنی کادشیر هم هست وآن صمغ درختی است
که در دواها بکار برند کرم وخشک است در دوم وسوم **کوال** بضم اول بروزن وبمعنی
جوال است معرب انست وبمعنی بالیدن ونمو کردن واندوختن وجمع نمودن هم امده
وبمعنی مالش ومالیدن هم هست اعم از انکه چیزی را برچیزی بمالند یا کسی را مالیدگی
کنند وبفتح اول نیز کفته اند وبزبان هندی کاوبان را کویند یعنی شخصی که محافظت
کاو کند **کوالیدن** بضم اول وفتح اول هردو امده است بمعنی بالیدن ونمو کردن اعم از
نبات وحیوان **کوان** بفتح اول بروزن روان جمع کوست که پهلوان ودلیر وشجاع

وهم دمان باشکوه ومهیب باشد **کوانج** بفتح اول وسکون رابع وجیم بتحتانی کشیده
بمعنی دلیر وپهلوان باشد وسردار کوان رانیز کویند که سپهسالار باشد **کوانکله** بضم اول
وفتح ثالث تکمه وحلقه را کویند که برکریبان پیراهن وغیره دوزند چه کو بمعنی تکمه وانکله
حلقه باشد که کوی را دران اندازند وکاهی آن حلقه رابی کوی هم کوانکله میکویند
وهمچنین کوی رانیز بی انکله وخود کره راهم کفته اند وان نوعی از کره باشد وکنایه از
افتاب هم هست **کوباره** بروزن جوباره بمعنی دوم کواره است که کله کاو ومیش
وکاو باشد **کوپال** بابای فارسی بروزن رومال نام مبارزی بوده ازخویشان پادشاه توران
وبمعنی عمود کرز اهنین وتخت واورنک اهنین وچوبین هم آمدست **کوپان**
بابای مجهول بروزن ومعنی چوپانست شبان باشد وبابای ابجد هم امده است
لیکن بمعنی کوارهبان یعنی شخصی که کاو وکاومیش را بچرا اندر می برد **کوبش** بضم
اول وسکون ثانی مجهول وفتح بای ابجد وشین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند وپازند
انکبین را کویند وبعربی عسل خوانند **کوبیا** بابای مجهول بروزن لوبیا بلغت زند
وپازند زبان را کویند وبعربی لسان خوانند **کوپیازه** بکسر بای فارسی وفتح زای
نقطه دار طعامیست متعارف در بلخ وآن بکبه پیاز بلخی اشتهار دارد **کوت** بفتح
اول وسکون ثانی وفوقانی کفل وسرین مردم را کویند وبضم اول وثانی مجهول بزبان
ترکی نیز همین معنی دارد **کوچ** بفتح اول وثانی وسکون جیم صمغ درخت را کویند و
بضم اول وسکون ثانی وجیم بزبان ترکی بمعنی زور وقوت باشد **کوچاه** باجیم فارسی
بروزن همراه کو را کویند که چندان عمیق نباشد وبن انرا توان دید **کوچی** با جیم
فارسی بروزن اوچی بمعنی کودال وجای عمیق باشد **کود** بفتح اول وسکون ثانی ودال
ابجد بمعنی کو باشد که جای عمیق وپست ومغاک است وبضم وفتح ثانی مخفف
کوید است که از کفتن باشد **کوداب** بضم اول بروزن ومعنی کوشاب است
وآشی رانیز کویند که ازکوشت وبرنج ونخود ومغز کردکان بپزند وقاتق انرا ازسرکه
ودوشاب کنند وانرا اش جشنی خوانند وبعضی کویند طعامی است که
درزیر بریان پزند وانرا بریان پلاو خوانند وبمعنی ددم بجای دال زای نقطه دار هم امده است
واصح انست **کودر** بفتح اول وثالث بروزن کوثر نام مرغیست ازجنس مرغابی که
کوشت ان بغایت بدبو میباشد وبچه کاو رانیز کویند که کوساله باشد وبچه کوزن
راهم کفته اند که کاو کوهیست وپوست کوساله راهم میکویند ونوعی از غله خودرو هم
هست درمیان زراعت کندم وجو که انرا جودر وجودره خوانند ونام پسر شابور
ونام یکی ازپهلوانان ایران باشد **کودرز** بضم اول وفتح ثالث وسکون رای بی نقطه
وزای نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولی
عهد پدر خویش بود ودر زمان او معابد ومساجد بسیار خراب شد وظلم وجور تعد[?]

رسید واو پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و حضرت عیسی علیه السلام در زمان او
بوجود آمد و دوم نام پسر ایران شاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد
و نیز نام دو پهلوان از دلیران است از ایران یکی پسر قارون بن کاوهٔ اهنگران است که
حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر گشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که
بیشتر در کنارهای اب نشینند و چیزی را نیز گویند خرق و التیام نپذیرد یعنی از هم
جدا نشود و بهم نیاید و باین معنی در فلکیات جاریست لا غیر **کودره** بفتح اول و ثانی
و رابع بمعنی گودرز که غله خود رو و بچهٔ گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی
از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران **کور** بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت آتش پرستان را گویند که بدین و ملت زردشت باشند
و ایشان را مغ میگویند بضم میم و سکون غین نقطه دار قوم و قبیله باشند از کفار
هندوستان و نام شهری بوده در دار الملک بنگاله و اکنون خراب است و بضم اول
و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و ان جائی است که مردهٔ ادمی را در ان گذارند و گنگ و کور
و همواری را نیز گویند و ازین جهت است که خر دشتی را گورخر میگویند و بمعنی خر دشتی
هم امده است که گورخر باشد و انرا بعربی حمار الوحش خوانند گویند نگاه کردن در چشم
او میکفتند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر امده است **کوراب** با ثانی
مجهول بر وزن شوراب نام شهری است که از مرو شاهجهان تا بانجا چهار ده روزه
راه است و میدانی را نیز گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی
که بر سر قبرها میسازند و جاخشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته اند که بجهت دفع سرما
در زیر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره زاری باشد در جائی که از دور
اب ماند و انرا سراب میگویند **کورابه** با ثانی مجهول بر وزن رودابه نام موضعی است
که دخمه پدران رستم در انجاست و گنبد را نیز گویند که بر سر قبرها سازند **کورالکو** بضم
کاف فارسی بر وزن زور از زور بمعنی زود از زود است که مبالغه در زودی و جلدی
و تندی و تیزی باشد **کورب** بضم اول و فتح ثالث جاخشور ساق کوتاه پشمی باشد
که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است و کفش نمدی را هم
گفته اند **کورباندفون** بکسر ثالث کنایه از ان ماهی باشد که حضرت یونس علیه السلام
را فرو برده بود و باین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر امده است **کورب باخند**
پرنده ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب و از شاخهای درخت
آویزد و او را بعربی وصعه خوانند **کورچشم** پارچه ابریشمی باشد که بوقت بافتن چشم
گورخر بران نقش کنند مانند پارچه که از ان چشم بلبل میگویند و انرا بعربی معیر خوانند
بر وزن محیر **کورخان** با خای نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام
گور را هم میگفته اند **کوردین** با دال ابجد بر وزن پوستین بمعنی گلیم و پلاس باشد

وجامه

مع پهلوان مع آهنگر

وجامهٔ پشمین را نیز گویند **کورس** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی
کرس است که از کرسنگی باشد **کورشکافنه** با ثانی مجهول شخصی را گویند که شبها
گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را بعربی نباش میگویند بر وزن نقاش
کورکد بر وزن بوبک سنگ کازر را گویند یعنی سنگی که کازران جامه بر ان زنند و شویند
کورکانه با کاف فارسی بر وزن مولتان تاج و تخنیان را گویند و با زای نقطه دار
و زای فارسی هر دو امده است **کورکور** با کاف فارسی بر وزن گور مور بمعنی گورا گور است
که زود زود و جلد جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که انرا مرغ جل میگویند **کورگاه** گیاهی
است که انرا گورخر برغبت تمام خورد و چون بخایند خرهٔ قرنفل و مصطکی کند و بعربی
اذخر و طیب العرب خوانند **کورماست** ماستی را گویند که از شیر گورخر باشد ماستی
هم هست که صحرا نشینان سازند و آن ماست چکیده ایست که شیر خام در ان داخل
کنند و برهم زنند و خورند **کوران** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی
حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیست **کورنفس** بکسر ثالث و فتح نون
و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن ادمی **کوره** بفتح اول و ثالث نام قبیله
ایست در ملک هندوستان **کوری** بضم اول بر وزن حوری بمعنی عشرت و نشاط
و بعشرت و نشاط رفتن باشد و دو پیکر یعنی مانند گورخر را هم گفته اند **کوز** بفتح اول
و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف گوزن است که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردکان
را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردکان و هم بادی را گویند با صدا
از راه پایین برآید و بدرا نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه هر گاه گویند با نغز
ان نغزی و با گوز ان گوز مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بد و بمعنی مقل هم امده
است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی علف
مقل و مقل صمغی است که از ان بهم میرسد و ترکیب فصل باز را گویند **کوزاب**
بفتح اول بر وزن مهتاب اشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند **کوزاز**
بضم اول و سکون زای آخر که زای نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز **کوزاکند**
بفتح اول و کاف فارسی بر وزن و معنی جوزاغند است که معرب آن باشد و آن شفتالوی
بیست خشک که در وی زرد از مغز گردکان پر کرده باشند **کوزبان** با ثانی مجهول و بای
ابجد بر وزن بوستان پاردم چاروا را گویند و آن چرم پاره نواری باشد که در زیر دم ستور
اندازند **کوزبن** بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است
کوزد بفتح اول بر وزن او حد بمعنی جعل باشد و ان جانوریست که سرگین را گلوله
کند و غلطاند و برد **کوزده** بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن سرخی
زند و از بوتهٔ خاری حاصل شود که انرا ازجهودانه گویند و بعربی عنزروت خوانند و بفتح
زای فارسی هم امده است و نیز جانوری باشد شبیه ملخ که شبها فریاد کند **کوزشکسته**

کنایه از آسمان است **کوزغه** بفتح ثالث و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را کویند
و معرب آن جوزق است **کوزک** بضم اول بروزن بوتک کعب پا را کویند **کوزکاف** با کاف
فارسی بروزن مولتان تیماج و سختیان را کویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است **کوزکره**
بفتح اول بروزن و معنی جوزکره است و آن نوعی از کره باشد خوشنما و خوش طرح که مانند
توکمه بر چیزها زنند **کوزکنا** بضم کاف تازی و نون بالف کشیده یعنی جوز زمین چه کنا
بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزیست که بهندی داتوره و عوام تاتوله و بعربی جوز
ماثل و جوز ماتم و جوز ماثار و جوز جهال و جوز مقاتل و جوز زنب خوانند **کوزکنده**
با کاف فارسی بروزن نوشخند سخنان لاف و کزاف و دروغ را کویند **کوزکندم**
بفتح اول بیخ کیاهیست که بنظر چنان نماید که کویا بیخ و ریشه دانه کندم است که برهم چسپیده
اند خوردن آن منع آرزوی خاک خوردن کند کویند اکر یک کیله از آن را با ده رطل
عسل آب نیک درهم آمیزند و در ظرفی کرده سر آن را بکیرند و در ساعت رسیده خوشکوار
کردد و آن شراب فربهی آورد و قوت باه دهد آن را معرب کرده جوز کندم خوانند
کوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از کاو کوهی باشد و شاخهای او بشاخهای
درخت خشک شده ماند کویند کوشهای چشم او تریاق زهرهاست **کوزه** با ثانی
مجهول بروزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آن را کویند
و با زای فارسی هم آمده است **کوزهر** بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای
قرشت عقده رأس و ذنب را کویند و آن دو نقطه تقاطع فلک حامل و مائل قمر است
و معرب آن جوزهر باشد **کوزه مخ** بضم اول و میم و سکون خای نقطه دار غلاف کل خرما را
کویند **کوزینه** بفتح اول بروزن لوزینه حلوایی را کویند که از مغز کردکان زنند **کوساله**
معروفست که بچه کاو باشد و بمعنی شتر بچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خردسال
باشد هم هست چه کو بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و کاهی بطریق کنایه بجوانان
بی عقل اوباش هم استعمال کنند **کوساله فلک** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد
از جمله دوازده برج فلک **کوسپندکشان** بضم کاف روز عید قربان را کویند **کوست**
بروزن پوست کوفتکی و کوفته شدن را کویند و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرک
باشد **کوش** با ثانی مجهول بروزن موش معروفست و بعربی اذن کویند و بمعنی
کنج و کوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام
روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند
و آن را سیر سور کویند و درین روز سیر با دیکر سبزیها خورند و کوشت را با کیاه و علف پزند
با چوب رز و هیزم و کویند این باعث امان یافتن از مس و لمس جن است و بدان
دوای امراضی کنند که منسوب بجن است و درین روز نکوست فرزند بمکتب دادن
و پیشه آموختن و بمعنی نظر و منتظر نیز آمده است و بمعنی حفظ و محافظت هم هست

کوشاب

کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه زده و بای فارسی
بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا کویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن
هم هست و جوانی را نیز کویند که هنوز خطش ندمیده باشد **کوش افتادن**
کنایه از کر شدن و ناشنودن کوش باشد **کوشان** با ثانی مجهول بوزن جوشان تفیده
و فشرده انکور را کویند **کوشانه** بروزن روزانه بمعنی کوشه و کمینکاه باشد **کوش
آوای** با واو بالف کشیده بتحتانی زده شخصی را کویند که هر چیز شنود خوب فهم
کند و یاد کیرد **کوش بدر** بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه بمعنی کوش
بر آواز است که منتظر و انتظار کش است **کوش برداشتن** کنایه از ناامید
شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای دیکر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده
است **کوش بر در داشتن** کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد **کوش بستر**
بکسر بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر
ذوالقرنین متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن
کوه دریایی بود لشکریان بشکار مشغول شدند مردی را یافتند بزرک جثه و درشت
اعضا و پرموی و پهن کوش کویند یعنی کوش او بمثابه بود که چون بخوابیدی یک
کوش را بستر و کوش دیکر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال
او کرد و نام او را پرسید کفت که مرا کوش بستر نهاده اند نام **کوش پیچ** بمعنی کوشمال
است و پارچه را نیز کویند که بجهت دفع سرما بر دور سر و کوش پیچند **کوش پیچیدن**
کنایه از شاکرد باشد و کوشمال داده را نیز کویند **کوشت** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن نوروز و مایه و سلمک
و کوشت و شهناز و کردانیه باشد **کوشتاب** بروزن بوشقاب بمعنی کوش
پیچ است که کوشمال و پارچه باشد که بر دور کوش پیچند **کوشناسب** بسکون سین بی نقطه
و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و منقار مرغان را نیز کویند **کوشت
آهنک** با کاف فارسی بروزن و معنی کوشت آهنج است که قلاب کوشت از دیک
برآوردن و غلیواج باشد **کوشت ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده غلیواج
را کویند که زغن باشد و کوشت ربای هم کفته اند بتحتانی در آخر کویند یکسال نر و یکسال
ماده میباشد و بعضی ششماه کفته اند و قلابی را نیز کویند که کوشت را بدان از دیک
بیرون آورند **کوشت خارک** با خای بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان
کوش خارند و جانوری را نیز کویند بسیار پا که بکوش مردم رود و آدمی را بی آرام
سازد و بسا باشد که هلاک کند و آن را هزارپا هم میکویند **کوش خاریدن** کنایه
از توقف کردن و مکث نمودن و فکر کردن و در فکر شدن باشد **کوش خبه**
این لغت را در فرهنگ جهانکیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی کوش خارک آورده که

میل کوش پاک کن و جانور بسیار پای باشد که بر کوش رود و از کوش خرک نیز
کویند و باین معنی بجای بای ابجد بای فارسی خطی نیز بنظر امده است الله اعلم **کوش خر** بفتح خا
و سکون زاء هر دو نقطه دار جانوریست که انرا هزار پا میکویند **کوش خرک**
بفتح رابع و خامس سکون کاف بمعنی کوش خرست که هزار پا باشد **کوش خورده**
کنایه از کوشمال خورده باشد **کوشدار** با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده
و نکاهدارنده را کویند و امر باین معنی هم هست یعنی نکهدار و محافظت کن **کوش**
داشتن بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نکاه داشتن و نکاه کردن هم
هست **کوش زد** کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیکر شنیده شده باشد
و نیز سخنی باشد که شخصی بکویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یا دیکری آید
کوش سرای بفتح سین بی نقطه و رای الف کشیده و تحتانی زده کسی را کویند
که هر چه بشنود نیکو فهم کند **کوشک** با تای مجهول بر وزن موشک دو کوشت
پاره را که بر سر حلقوم ادمی که مجرای طعام است میباشد و انرا بعربی لوزتان خوانند
و صاحب ملازه را نیز کویند و ادراک فرود امده هم میکویند و تصغیر کوش باشد که
بعربی اذن خوانند **کوش کرد** بمعنی کوش کردن باشد یعنی شنید و نکاه
داشتن و نکاه کردن باشد **کوش کشتن** کنایه از سخن و متوجه شدن باشد
کوش کشیدن بمعنی کوش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه باشد
کوش لب بر وزن نوش لب انکه خطش هنوز ندمیده باشد **کوش ماهی**
صدف را میکویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز کویند که از صدف
سازند **کوش موش** بکسر ثالث کیاهی است که از آن مرزنکوش خوانند
و آن خوشبو میباشد و برکشان بکوش موش میماند و بعربی اذان الفار
خوانند **کوش نهادن** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد
و کنایه از ترک دادن و وا کذاشتن هم هست **کوشوارهٔ فلک** کنایه از ماه
نو باشد که هلال است و بعربی هلال کویند **کوشهٔ باغی کرفتن** کنایه از کوشه
نشینی و خلوت کزیدن باشد **کوشه بالش** کنایه از کوشه و کنار مسند باشد **کوشه**
جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال کویند **کوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده
از فارس و شیخ ابو علی سینا شاکرد او کرده **کوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
فارسی بمعنی تو کمه کریبان باشد و انرا کوی کریبان هم میکویند و دانها سختی که در اعضا
بهم میرسد و درد نمیکند و عربان ثولول خوانند ... و بمعنی کوساله هم امده است
که بچه کاو باشد **کوکار** بر وزن مومدار نام جانوریست که سرکین را کلوله کند و بکردانند
و غلطانیده بسوراخ خود برد و انرا عربان خنفسا کویند **کوکال** بر وزن کومال
بمعنی کوکارست که سرکین کردانک باشد و عربان خنفسا کویند ... **کوکرد**

بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه جوهریست که انرا کبریت هم میکویند و ان
چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه بعضی کویند چشمه ایست روان
چون منجمد کردد کبریت شود و بعضی کویند معدنیست و آن بخاری باشد دخانی که
بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از فرجها و شکافهای کوه بر آید و در
اطراف انها بر روی هم نشیند و کوکرد میشود و کوکرد احمر از جواهرست و معدن ان
در وادی موران میباشد و موران انجا مقابل ری میشوند کویند در شب مانند آتش
مید رخشد چنانکه روشنی از چند فرسنگ میرود و چون از معدن بیرون آورند این
خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیرست چنانکه سیماب را ابو الارواح خوانند
انرا ابو الاجساد نامند کرم و خشک است در چهارم و اقسام ان منافع بسیار دارد
کوکرد دانک با دال با الف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرکین کردانک باشد
و او را جعل و خنفسا خوانند و ترکان قبقور کویند **کوکه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف
فارسی بمعنی اول کوساله باشد که بچه کاو است و بمعنی کوک هم هست که کوی کریبان و تکمه
باشد و دانهایی را نیز کویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد و پخته نمیشود
و انرا بفارسی ماژو و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوقه است **کول** بضم اول بر وزن
غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبکیر را نیز کویند که
اندک ابی در ان ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده است
منحوس که در ویرانها و خرابها بسر برد و بیشتر شبها پرواز کند و بفتح اول پشمینه ایست
با موهای اویخته و آنرا درویشان پوشند و بعربی دلق خوانند **کولاج** بضم اول و ثانی
مجهول و لام الف و جیم ساکن نام حلوایست که انرا لالا میکویند **کولاد** بر وزن
فولاد نام پهلوانیست ایرانی **کولانج** بسکون نون و جیم کولاج است که نوعی
از حلوا باشد و بعضی کویند نانیست در غایت نازکی که از سفیداج خمیر
و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند **کولج** با ثانی مجهول بر وزن خوارج
بمعنی کلخن باشد که آتشکاه حمام است **کولخن** با ثانی مجهول بر وزن کوهکن بمعنی کلخن
است که آتشکاه حمام باشد **کولغنه** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم
فارسی غازه و کلکونهٔ زنان را کویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند **کوله** با ثانی
مجهول بر وزن لوله بمعنی کلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرک
باشد از برای توپ و منجنیق و بمعنی خارپشت هم امده است و کوزهٔ انکور را
نیز کویند **کوم** بر وزن موم کاهیست خوشبوی و انرا بعربی اذخر کویند **کومست**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که
بر پیغمبر مجوسان جومست نام داشت فرود امده بود کویند از کتاب هفتاد شتر
بر میداشت مجوسان ان پیغمبر را کشتند و ان کتاب را سوختند **کومشون** بضم اول

وسکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بوا و کشیده و سوزن زده بر بازو زنند و مانند
بمعنی ایشان و انها باشد کومن بروزن سوزن بلغت زند و پازند بمعنی ابر باشد و بعربی
بذا گویند کومه با یای مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند
کون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند
و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی
نام شهریست از شهرهای فارس و معرب آن جور باشد کونا بضم اول و نون بالف کشیده
بمعنی گونه و رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر
روی مالند و بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت
زند و پازند بمعنی بچه و بره گوسفند را گویند کوناب بروزن خوناب سرخی و گلگونه
باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخسار مالند کوناکون بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس
و انواع باشد کونجی بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم تحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی
باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است کونژده بفتح زای فارسی و دال
ابجد بروزن شورچره بمعنی زنجره است و آن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها آواز
طولانی کند کونسته بروزن گلدسته هر طرف سرین و کفل را گویند کونند بروزن
موبند جوال دوز را گویند کونه بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون و گلگونه و غازه را
نیز گویند که زنان بر رخسار مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی خد گویند
و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لغتیست که بعربی جنس گویند و اجناس
جمع آنست و گونها و گوناگون جمع آن کونه کون بمعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنس
بجنس و انواع باشد کونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده
تخته باشد مثلث قائم الزاویه چه استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را بدان
یابند و نیز افزاری باشد دروگران را و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا خواهند
عمارتی بسازند از آن بکشند و رنگ عمارت را بریزند کوواره بفتح اول و واو بروزن و معنی
گهواره است و بعربی مهد گویند و کله گاو و گاومیش را نیز گفته اند کوه بضم اول و فتح
ثالث و ظهور ها مخفف گواه است کوهر بروزن و معنی جوهر بمعنی مرواریدست که بعربی
لولو خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی
ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهانی
و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض
و بدل نیز آمده است و باین معنی عربیست و جوهر معرب آن باشد کوهر آدم بمعنی اصل آدم
و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان تراب آدم
کوهر آسمان کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه از کوکب هم هست کوهر آگین
هر چیزی که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم

هست کوهران بروزن جوسقان چهار عنصر را گویند که کره خاک و آب و هوا و آتش
باشد کوهرتر بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد
کوهر خانه خیر کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد
کوهر خان بمعنی کوهر خانه خیرست که کنایه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله باشد
کوهر زای بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده باشد چه کوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده
است و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست کوهر سفتن کنایه از
انشا سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا گهر سفتن هم میگویند کوهر شکستن
کنایه از دست دادن دولت و منصب و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد
کوهر کش بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و گوشینه مرصع
را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی کوهر دار چه کش بمعنی دار باشد کوهر
مریخ صفت کنایه از انگشت و زغال آتش و اخگر باشد کوهر صفت مریخ هم میگویند کوهر
مطهر بکسر رابع هر چیز پاک و پاکیزه و سره و پاک اصل و نیکو را گویند کوهر ملک بضم میم
و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیز گویند کوهر نیم
سفت معروفست و کنایه از سر بسته باشد یعنی چیزی را گویند که احدی مس نکرده و کنایه
از کلامیست که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد
کوهری بروزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و خداوند اصل و نسب
را نیز گفته اند و جوهر شناس را هم میگویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل
عرضی است کوهر بدیز یعنی چیزی را بچیزی عوض و بدل کردن کوی بروزن موی تکمه
باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب
سازند و با چوگان بازند خصوصا و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی کویا بروزن جویا
بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز [illegible]
را نیز گفته اند و بمعنی ظاهر و غالبا هم آمده است کوی انکله بفتح همزه و کاف فارسی
تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه کوی بمعنی تکمه و انکله بمعنی حلقه
باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز کوی انکله میگویند و بمعنی جوز
کره نیز آمده است و آن نوعی از کره باشد و کنایه از آفتاب هم هست کوی کهواره
کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و گوی مسیح هم گویند کوی باز معروفست
یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازیگری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان
بدست گرفته یک یک را بر هوا اندازند و بگیرند و نام روز نوزدهم از ماههای ملکی
کوی بردن کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد کویر بفتح اول و ثانی بتحتانی
مجهول رسیده و برای بی نقطه زده یا کار شکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است
و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور بآب میماند و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است

کوی زر و کوی زرین کنایه از آفتاب است کویس بروزن نفیس ظرف و انبار سیم و ماست
را گویند کوی ساکن کنایه از کرهٔ زمین است و نقطه‌های را نیز گویند که بر خط کنار ند
کوست بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده بثالث و فوقانی زده بمعنی کوفتگی
وضربه باشد از سنگ و چوب و لکد و مشت و امثال آن بکسی برسد و بضم اول
و کسر فوقانی هم آمده است بمعنی کوفته شدن و کوفته کردید هم هست کوسته بفتح اول
بروزن نیخته بمعنی کوفته شده باشد کویه بروزن هر یه بمعنی کویس باشد که ظرف
و انبار شیره و ماست است کوی سیم و کوی سیمین کنایه از ماه باشد کویس بروزن جیش
بمعنی کویس است که ظرف و انبار دوغ و ماست باشد و بروزن سوزش ترجمهٔ مقاله باشد
کو شدن کنایه از سر بزانو نهادن و مراقبه رفتن باشد کویشه بروزن همیشه بمعنی کویش
است که ظرف و انبار شیر و ماست باشد کویک بروزن خوبک تکمه و کوی گریبان
را گویند کوی کردن جانوری است که سرگین را گلوله کند و غلطاند و ببرد و بعربی
جعل و خنفسا گویند کور گردانک با زاء و کاف بمعنی کور گردان است که خنفسا
باشد کوینده بروزن سوزنده بمعنی رباب است که رباب را خوانند و بمعنی بنجکوی
و قصه‌خوان و مغنی و قاری و خواننده و سیر آهنگ هم است و مطرب را نیز گویند
که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد کویه بروزن مویه بمعنی غار باشد و آن
کوی و شکافی است که در کوهها بهم رسد و شتر و دامان فقیر در آنجا بسر برند بیان
هجدهم در کاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده لغت و کنایت که بفتح اول
و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته ای را
که طلا و نقره در آن گذارند و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم است همچو بارگه و خرگه
و منزلگه و بمعنی زود هم آمده است عبارت تا از صبح زود تا شام گهان بروزن نهان
بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی و شیراز گهبار با با و را ابجد
بروزن رفتار بمعنی گاهبار و گاهنبار است که پیش ازین گفته شد و آن شش
روزیست که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان
گویند آن شش گاه باشد هر گاهی نامی و مدتی دارد و ماهیت و نام هر یک را
در لغت گاهنبار تفصیل مذکور ساختیم گهبارها بروزن رفتارها بمعنی گهبار است
و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفرید گهر بروزن گهر مخفف گوهر است
که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سرّ نهانی و عقل و هوش
و دانا باشد و بعضی گویند گهر جمع گوهر است گهرخانهٔ اصلی کنایه از جوار قرب حق سبحانه و تعالی
گهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه از ستاره‌های آسمانست گهرگستر بمعنی جوانمرد باشد
و ناصح و واعظ را نیز گویند گهرن بروزن رهزن یکی از افزار کفشگر است گهله بفتح اول
بروزن بهله کاورسهای طلا و نقره باشد و انگارهٔ زر طلا و نقره را گویند که هنوز از آهن

نه...

(حاشیه:) بیان هجدهم

(حاشیه:) بروزن هیچ

نکرده و سکه نزده باشند گهن بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خورده
آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن را در اصفهان شاره خوانند گهنبارها بروزن
سمن‌زارها بمعنی گاهنبارهاست و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را بیافریدم
گهوارهٔ فنا کنایه از عالم دنیاست گهولی بروزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد
بیان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت گی
بفتح اول و سکون ثانی پرنده‌ایست که پران ابلق میباشد و بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی
است که معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد وقتی که در آخر کلمه درآید همچو خوانندگی
و بخشندگی گیا بکسر اول مخفف گیاه است که علف باشد و محوطهٔ ده را نیز گویند گیاخن
بفتح اول بروزن ملاخن بمعنی زجر و آهستگی و کاری کردن بزجر و آهستگی و استوار باشد گیاشیر
بکسر اول شیر گیاه را گویند مطلق هر گیاه که باشد گیاغ بروزن چراغ بمعنی گیاه است مطلق
باشد گیاه آبگینه گیاهیست که آبگینه را بدان جلا دهند سرقه کننده را نافع باشد و آن را
بعربی نجوة الزجاج خوانند گیاه قیصر بکسر ها و فتح قاف داروئیست که آن را اکلیل الملک
خوانند و آن را مفاصل و احشا را نافع است گیاه نمناک بکسر ها و فتح نون بروزن
سیاه غمناک سبزه‌ایست که آن را خرفه و بر پهن میگویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند
گیبر بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تیر باشد گیتی بکسر اول
و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست
و گلی است بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با شین مثلثه هم آمده است در مؤید
الفضلا گیتی‌بان بمعنی نگاهدارندهٔ روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد
چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاهدارنده محافظت‌کننده را گویند گیتی پژوه بضم با و واو و ای
فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه گیتی بمعنی دنیا و پژوه بمعنی طالب
و خواهان و جویان باشد و کنایه از پادشاه است گیتی نورد بمعنی جهانگرد باشد
چه گیتی بمعنی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب عالمتاب و کنایه
از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند گیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان
و پراکنده‌خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد
و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و با این معنی با جیم فارسی هم بنظر آمده
است و خودستای و صاحب عجب و تکبر را هم گفته‌اند گیجه بکسر اول و فتح جیم بمعنی
گیج است که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد گیجیدن بروزن پیچیدن بمعنی
دماغ پریشان شدن و شوریده شدن و سرگردان و حیران گردیدن باشد گید بکسر اول و سکون
ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربا را گویند که غلیواج است و او شش ماه نر و شش ماه
ماده میباشد و بعضی گویند یک سال نر و یک سال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی
از شخصی پرسید که راستست که غلیواج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد جواب داد

که از کسی بایدی رسید که یک کیا علیلواج بوده و بنا برانست که کسی را که رجولیت و غیرت و حمیت
نباشد بکید نسبت کنند و کیدی گویند **کیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ارغ است
وان تیزی و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته و گردکان و امثال آن بهم میرسد **کیرج** بکسر اول
و فتح رای بی‌نقطه و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بمعنی رحله باشد وان چیزی است که از چوب
سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند **کیرا** با اول بثانی رسیده و ثالث بالف
کشیده بمعنی سرقه باشد وان بیشتر بسبب هوازدگی بهم میرسد **کیرنگ** بروزن بی‌رنگ
نام قصبه‌ایست از اعمال باورد وان بلده‌ایست از خراسان **کیرودار** بمعنی فرماندهی و حکمرانی
باشد **کیردی** بروزن بی‌خودی نام پهلوانیست ایرانی **کیره** بروزن خیره سبد کوچک را
گویند وآن ظرفیست که از چوب و نی و گیاه و امثال آن بافند **کیریان** بیای حطی بروزن
شروان بمعنی فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند و بمعنی
گریبان هم هست که گریه‌کنان باشد **کیس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه مخفف
کیسو باشد که موی سر زنان است **کیسودار** با دال ابجد بروزن نیکوکار معروفست و کنایه
از سید و ملازاده و پیرزاده هم هست **کیل** بیای مجهول بروزن فیل گیلان را گویند
وآن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان گیلانی رعیت و روستایی و مردم عامی را
گویند **کیل دارو** بکسر اول چوبی باشد سیاه رنگ وانرا بساحل دریای خزر یابند
وانرا ماده و نر میباشد و کرم و دانه را نافع است که کرم شکم باشد و معرب آن جیلداروست
کیلک بیای مجهول بروزن میلک بزبان گیلان مردم عامی و روستایی و رعیت را گویند
کیله بروزن حیله نام جایی و مقامیست **کیلی** بروزن فیلی منسوب بکیل را گویند و نام
طائفه هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طائفه باشند از کلیم‌پوشان **کیمیا**
بروزن سیمیا بمعنی رمازست که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد **کین** بروزن چین
بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر کلمه در آورند همچو غمگین
و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هرگاه با موصوف مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی
پرست که در مقابل خالی باشد چه کین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از
شرم باشد **کینه** بروزن سینه مخفف آگینه است که آیینه باشد **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول
بروزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران
آورد و بفتح اول بروزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده است و زبان را نیز گویند که
بعربی لسان خوانند و بمعنی ظاهر و غالبا هم استعمال کنند **کیور** بروزن زیور در لغت
بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه‌خوان و افسانه‌گوی باشد و در اصطلاح بمعنی
حس مشترک است وان اول قوتیست مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع
صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفیدست وان
سیاه و این ساکن است وان متحرک **کیوکان** بیای مجهول و کاف فارسی بروزن

میهماز

میهماز نام پهلوانیست ایرانی که پسر او گرازه نام داشت **کیومرث** بفتح اول و ثانی بیای
کشیده و میم مفتوح و رای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد
و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در
میان متأخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم
است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است والله اعلم **کیوه** بیای معروف بروزن
میوه نام پادشاه زمین خاوران است و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن سیاوخش
بود و بیای مجهول نوعی از کفش و پای افزارست که رویه آنرا از ریسمان دوزند و ته آنرا از لته
سازند وانرا کفش جاملی نیز خوانند **کیه** بظهور ها بروزن سیه مخفف کیا باشد که علف
است **کیها** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه و علف
را گویند **کیهان** بفتح اول بروزن سیمان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد **گفتار
بیست و سوم از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست
و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت بیان اول در لام
بالف** مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت **لا** بمعنی لاف و گزاف و هرزه‌گویی
و پرگویی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو
لا اله الا الله **لاب** بروزن تاب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس علیه
السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر
گویند نام پسر اسطرست و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان **لابرلا** با لام بروزن بابرجا
بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی از حلوا هم هست **لابه** بروزن تابه بمعنی سخن
باشد و اظهار اخلاص و نیاز تمام را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق
و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را
نیز گویند که از رسن با پیاپی چیزی بپیچند **لابیدن** بروزن و معنی لافیدن است که سخنان
زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پرگویی و هرزه‌گویی هم هست **لاتو** بفوقانی بواو
کشیده نردبان و زینه‌پایه را گویند و بمعنی کردنا هم هست وان چوبی باشد مخروطی و میخی
کوچک بر سر آن نصب کرده‌اند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که
مدتی چرخ زند و تله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است **لاج** بروزن باج
مرادف رشوه است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را نیز گویند **لاچ** با
جیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد که بمعنی تمسخر و ظرافتست **لاجورد** بفتح واو
و سکون را و دال بی‌نقطه سنگیست کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده جهت
مذهبان و نقاشان بعمل آورند تفریح و تقویت کند و چشم آن بهتر از درماری باشد
لاجورد خم بضم خای نقطه‌دار و سکون میم کنایه از آسمانست وانرا خم لاجورد هم میگویند
لاجورد سقف بمعنی لاجورد خم است که کنایه از آسمان باشد **لاجوردینه خم** بمعنی

لاجوردی سقف است که کنایه از اسمان باشد **لاجی** بروزن کاجی قافله باشد وانرا
هال و هیل نیز گویند و داخل ادویهٔ حاره در طعام کنند **لاخ** بروزن شاخ بمعنی جا و مقام
باشد لیکن مدام ترکیب گفته میشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ
وجای دیو وجای رود خانه و بمعنی بسیار وانبوه نیز امده است و با بمعنی هم تنها گفته
نمیشود و تغییر ازین سه محل در جای دیگر استعمال نشده است **لاخشته** بکسر ثالث بروزن
اغشته نوعی از اش ارد باشد و بعضی گویند اش تماج است **لاخشه** بروزن حاشه
بمعنی لاخشته است نوعی از اش ارد باشد و گویند اش تماج است **لاخه**
بفتح ثالث بمعنی تنبه و پاره باشد و لاخه دوزینه دوز را گویند **لاخیز** بروزن خالیز
بمعنی سیلاب باشد **لاد** بروزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بن لاد بن
دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را میگویند و در مقام سبب
و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد بر فلان چه این باشد که بنا برین و بدین
سبب و ازین جهت و هر چینه و ردهٔ را نیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی
دیبای نازک و تنک و لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و
خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم است و ان نوعی از مشمومات
است یعنی بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است در قدیم و درین زمان دال را برا تبدیل
یافته است و مهرگیاه و شگفه را گویند و بمعنی ابادانی هم امده است که در جای خراب است
و قلعه را نیز گویند **لادن** بروزن دادن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها
مانند موم سیاه میباشد و انرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و انرا از
رکستان حاصل شود باین طریق که گیاهی از زمین روید لادن اغشته باشد و بران
گیاه را دوست میدارد و هنگام چرا ریش و موی بز بدان الوده میشود بعد از ان
جدا میسازند انچه بر ریش بز الوده باشد بهتر از انست که بر موی ران و اعضای دیگر
گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده و مشیمه بیرون
اید **لادنه** بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق ان ریسمان سازند
لاده بروزن ساده بمعنی سفل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را نیز گویند **لارجان**
با جیم بروزن خاکدان نام کوهیست در طبرستان گویند در ان کوه چشمه هست که هر قطره
که از ان میچکد سنگ میگردد **لاژ** بکسر زای فارسی نام دهیست از مضافات جام
که از دار الملک خراسانست **لاژورد** با زای فارسی بروزن و معنی لاجورد است
وان سنگیست کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچهٔ او ساقط
نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت امیخته بخورد بگیرد بچه بسلامت بماند تا بظهور اید
لاس بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم
پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا

لاکوی

لاسکوی بفتح سین بی نقطه و کاف و واو و تحتانی رسیده نام جانوریست کوچک
و خوش آواز **لاش** بروزن فاش بزبان خوارزمی بمعنی تاخت و تاراج و غارت
باشد و هرغز نام جایی در مقامات است و بمعنی ضایع و زبون و دون مایه و بی اعتبار
نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیزی اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لاشکن** بروزن
بادزن نام کوهیست نزدیک بملک روس و با بمعنی بحذف شین نقطه دار هم
امده است **لاشه** بروزن ماشه ادم و اسب و خر لاغر و بیمر و زبون را گویند و مردهٔ
جمیع حیوانات را نیز گفته اند **لاغ** بروزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی فریب
و بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بد و بد دلی و دل بد کردن
هم امده است **لاغوس** با غین نقطه دار بروزن ناقوس بزبان رومی در مؤید الفضلا
خرگوش را گویند و بعربی ارنب و بلغت تو شقان خوانند گویند بادی تا بازن باشد
ابستن نشود اگر شیر مایهٔ او را با مسکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد دیگر ابستن نشود
و اگر بخود بر کند ابستن گردد **لاغون** بروزن ماهون بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد
که خرگوش است **لاغینه** بروزن آذینه درختیست که اب از بالای ان بتدریج فرود
اید و جمع شود و با بمعنی بحذف نون هم بنظر امده است که لاغینه و بجای نون ثای
مثلثه دیده شده است که لاغیثه باشد **لاغیه** بروزن بادیه نباتیست و انرا گلی
باشد مانند گل شبت و زنبور عسل گل ان را خورد و چون برگی با شاخ ان از ان جدا کنند
شیر بسیاری از وی بر آید گرم و خشک است در سیوم اگر از چوب ان بر ابی که ماهی
داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی اب افتند و در عربی سخن باطل و زن
بیهوده گوی را گویند **لاف** بروزن کاف کلام فضول و عبارت گشاده و خوشتن
ستایی و خود نمایی باشد و بیحیایی را نیز گویند **لافیس** با فای تحتانی کشیده و سین
بی نقطه زده نام دیویست که مردم را در نماز وسوسه کند و با بمعنی بجای حرف ثالث قاف
هم بنظر امده است **لاک** بروزن خاک بمعنی طغار و کاسه چوبین باشد و لاک پشت
و کاسه پشت را نیز گویند و نام رنگیست مشهور که در هندوستان بهم میرسد و از ان
چیزها رنگ میکنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت چنار و درختهای دیگر نشیند
و منجمد گردد و از ان گیرند و بجوشند و بیرون از ان رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان
بکار کنند و غازهٔ زنان را نیز از ان سازند و نخالهٔ او مانند صمغ باشد و بدان کارد
و شمشیر و خنجر و امثال انرا در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز در اید و هر چیز ضایع و زبون
را نیز میگویند و در عربی بمعنی خاییدن و جاویدن باشد **لاکجه** بروزن باغچه بمعنی تماج
باشد و ان اشیست معروف **لاکن** بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی لاشکن است
وان کوهی باشد نزدیک بملک روس **لال** بروزن مال معروفست که گنگ و زبان گرفته باشد
و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم امده است وان گوهریست کرانمایه که معدن آن

در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی گویند لعل معرب لالا است **لالا** بروزن کالا
بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار باشد و بترکی و هرزه چانگی را نیز گویند و گیاهی هم
هست که آنرا از جانب مکه آورند و بخوردن دفع علت بواسیر کند و بمعنی درخشنده
هم آمده است چنانکه گویند لؤلؤ لالا یعنی مروارید درخشنده و دانه ایست مانند گشنیز
و بعضی گویند با همین معنی و بمعنی تکرار در نفی عربیست **لالاسر** بفتح سین بی نقطه خواجه سرا
را گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند **لالس** بفتح لام و سکون سین بی
نقطه نوعی از بافته ابریشمی خوش قماش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان علمی اهل
هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند **لالک**
بروزن کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی
است که بر سر خروس میباشد و مطلق تاج را هم گفته اند که بعربی اکلیل خوانند
لالکا بفتح ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار
و تاج خروس باشد **لالنگ** بروزن لالنگ بمعنی زلّه باشد و آن طعامیست که مردم
فرومایه از مهمانیها بردارند و بسیار های بخوانچه را نیز گویند **لاله** بروزن هاله گلی را گویند که
خودرو باشد عموما و لاله داغدار که آنرا لاله نعمانی خوانند خصوصا و آن بر چند نوع است
لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطایی و لاله خود
روی و بعضی باین گونه آورده اند لاله سفید و لاله آل و لاله دو روی و لاله نعمان و کنایه
از لب معشوق هم هست **لاله دختری** بضم دال بی نقطه نوعی از لالهاست که کنارها
از بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آنرا آذرگون خوانند و بعربی شقایق النعمان
گویند **لاله سار** با سین بی نقطه بروزن لاله زار نام مرغیست خوش آواز **لالاسر**
بروزن و معنی خواجه سراست که از غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند **لام** بروزن جام
حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و ژنده و خرقه درویشان را نیز گویند
و آنچه از مشک و عنبر و سپند سوخته و نیل و لاجورد که جهت چشم زخم بر پیشانی و چهره
اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زینت و زیور و آرایش
را نیز گویند و بمعنی کمربند و میان بند هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد **لامان**
بروزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم
بنظر آمده است **لامانی** بروزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوس
و لابه کننده را نیز گویند و بمعنی زره پوشی هم آمده است **لامچه** بروزن باغچه بمعنی سیوم
لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی
و عارض اطفال کشند **لامخ** بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر حضرت نوح
علیه السلام است که پسر ملک باشد و او چهل سال بعد از ملک وفات یافت و نوح را ملک
پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت **لامشکر** با کاف فارسی

نعمان صح

لادن

بروزن دانشور درختیست شبیه بغار را گویند و بعربی شجرة البق خوانند **لامک** بفتح ثالث
و سکون کاف چارگوشی را گویند که بر بالای دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارفست
و نام پدر حضرت نوح علیه السلام است باتفاق و بعضی **لامه** بروزن نامه بمعنی اول لامک است و آن
چهار گوشی باشد که بالای دستار بلام الف بندند و هر چیز را نیز گویند که سر تا پا آن بخند
و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای آهن و بجای غیر تا هم میگویند **لان**
بروزن جان بمعنی بی حقیقتی و بی وفایی باشد و امر بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی
بجنبان و بیفشان و بمعنی سار هم آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری
چیزی باشد مانند نمکسار و شاخسار چه نمکسار را نمک لان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال
هم آمده است **لاند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی جنبانید و افشاند و بسکون ثالث
ماضی لاندن است یعنی تکانید و افشانید و جنبانید **لاندن** بروزن ماندن بمعنی افشاندن
و جنبانیدن باشد **لانه** بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرنده و خزنده
و درنده باشد عموما و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصا و بمعنی صدا و ندا و خوانندگی
و نغمه سرایی هم آمده است و مردم کاهل و بیکار و بی غیرت را نیز گویند و بمعنی در بدر گشتن
و باز گردیدن و راندن و دور کرده شدن هم هست **لانی** بروزن مالی یعنی بجنبان و بیفشان
لانیدن بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد **لاو** بروزن گاو خاک
سفیدی را گویند که از گلابه بسازند و خانه بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر تیز بقدر
یکقبضه که اطفال بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند
تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی
قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقلاة خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است **لاورشیر**
با واو و رای قرشت بروزن عالمگیر صمغ درختیست و در دواها بکار برند و بعربی جاوشیر
گویند **لاوشیر** بروزن و معنی جاوشیر است و آن صمغی باشد دوایی **لاوک** بروزن
ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که
نان تنک باشد **لاده** بروزن ساده بمعنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد
و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و بازی چالیک را نیز گویند و آن دو
پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه وجب و دیگری یکقبضه و هر دو
سر چوب کوتاه تیز میباشد **لاه** بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی
سرخ رنگست **لاهور** با نون بروزن کافور بمعنی لاهور است و آن شهری باشد معروف
لاهوره بروزن ماسوره تراشه و برش خربزه و هندوانه است و آنرا بترکی قاش
میگویند **لای** بسکون یای حطی بمعنی گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه گوی که هرزه گویی
لاید یعنی میگوید و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست
یعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافته ابریشمی باشد که از چین آورند و در تجارت

نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو می باشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته جویها
و جویها نشیند و دردی شراب و امثال آن را نیز گفته اند و تای کاغذ و جامه و ریسمان
را هم میگویند همچو یک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بمعنی طاق
گویند و بمعنی دره کوه هم آمده است که فاصله ما بین دو کوه باشد لالید بر وزن
شایید یعنی ناله کند و هرزه گوید لالیدن بر وزن آشیدن ناله کردن و هرزه گو
را گویند لالینی بر وزن قائمی جامه کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند
و بعضی جامه پشمی را گفته اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان لالیدن
بر وزن خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گویی و هرزه و جا گردن باشد بیان دوم
در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت لب بفتح اول و سکون
ثانی معروفست و بعربی شفه گویند و بمعنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف
هر چیز را گویند لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده اغوز است و آن شیر حیوانی باشد
که بار اول از گوسفند نوزاییده دوشند گویند عربیست لب آتش فشان کنایه
از لب معشوقست و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و نفرین
برآید و طعنه زننده را نیز گویند لباچه بر وزن سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی
باشد لباد بفتح اول بر وزن سواد جامه بارانی گویند یعنی چیزهایی که در
روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو عرابه و گاو گردون و گاو زراعت
گذارند و با تای قرشت بر وزن شداد استاد و غم مال را گویند لباده بفتح اول
بر وزن لبادست که جامه بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو گردون
گذارند لباس راهب کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر
سیاه میباشد لباس عنبر سا بمعنی لباس رهبانانست که کنایه از لباس
سیاه باشد لباشه بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قلاخن بمعنی لواشه
است و آن حلقه ریسمانی باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسبان و خران
بدفعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند
نکنند لباشه بر وزن و معنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدفعل
گذارند و پیچند لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل لب بام باشد
لبالب بمعنی پر و لبریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو
دوشادوش که بر دوش نهادن باشد لبان بر وزن شبان صمغیست که آن را کندر
میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و جمع لب
هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس لب چرا بفتح اول و جیم فارسی بر وزن
قهوا نخود و کشمش و نقل و اقسام میوهای خشک را گویند که در هم بوقت
صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم

آمده

آمده است مطلقا و علف چارپا را نیز گویند لب خضر بکسر ثانی و فتح خای
نقطه دار کرانه آسمان را گویند که از افق باشد لب را چشمه خضر ساختن کنایه از
شراب خوردن همیشه است بی فاصله شبی یا روزی لب باز یعنی لب بازنده چه باز
بمعنی مانند باشد و رستنی را گویند که آن را اشترک قچی خوانند و با ماست خورند و بعضی
گویند لبان حرد الصحرا ایست لب سفید کردن کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم
خند شان کشتیگاه بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی معبر خوانند
لبلاب بفتح اول و لام بر وزن مهتاب عوام خوان و افسونگر را گویند و بکسر اول
عشقه را گویند و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک
کند و عربان از احبل المساکین و بقله بارده و شجره بارده خوانند لبلبو بفتح
هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر خورند لبنان با نون بر وزن عثمان
نام کوهیست نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و اقطابست لبنک
بر وزن بلنک کرم باشد که آن را دوک خوانند و بعربی ارضه گویند لبنه بفتح اول
و ثالث بمعنی بیشه باشد و آن کرمیست که غله را ضایع و تباه کند و بضم اول
نام آلتی است از اسطرلاب لبنی بر وزن مدنی صمغ درختی است که از روم می آورند
و آن را میوه میگویند آنچه از آن روان و دائمی باشد میعه سائله خوانند و عسل لبنی
هم میگویند گرم و خشک است در اول و در دوم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و ماست
سازند لبید بفتح اول بر وزن طبید بمعنی سخن و گفتگوی و لاف و گزاف باشد
و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخنگذار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه
خوانی و سخنگذاری باشد لبیدن بر وزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هرزه
گویی کردن باشد لبیندیون بفتح اول و کسر دال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده
و سنون زده بلغت یونانی دواییست که آن را بفارسی شتره گویند و بعربی عصا
خوانند و معرب آن شبطرج است و بشعر [illegible] اشتهار دارد و درد دندان را بغایت
نافع است لبیشن بر وزن گشیشن بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدفعل
گذارند و پیچند و نعل کنند لبیشن بر وزن کشیدن بمعنی لبیشن باشد که لواشه
است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بدفعل نهند و پیچند لبیشه
بر وزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد لبیاب با بای حطی بر وزن گرداب
رودخانه و نهر عظیم را گویند لبینا بر وزن امینا نام نواییست از موسیقی بیان
سیوم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی
لقمه کلان و تکه بزرگ را گویند لپاچه بر وزن سراچه بمعنی فرجی و بالاپوش باشد
و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است لپان بکسر اول بر وزن فسان
بمعنی درخشان و تابنده باشد و با یمعنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است

لپ لپ بفتح دو لام و سکون دو بای فارسی صدا و آواز آتش خوردن و آب خوردن
سگ را گویند بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت لت
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم
آمده است که بعربی عمود گویند و کتاره را هم میگویند و آن قماشی باشد معروف که
بپوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره
و لخت لخت و توپ درست پارچه ابریشمین و غیره را نیز گویند همچو لت مخمل یعنی
توپ مخمل و دولت زربفت یعنی دو توپ زربفت و سه لت چکتار یعنی سه
توپ چکتار و نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بهیت رود شهرت دارد و علم
را نیز گفته اند که عربان بطن خوانند و با تشدید ثانی بمعنی معالجه عربیت کذا
فی مؤید الفضلا لت انبان با همزه و نون و بای ابجد بر وزن فرزندان بمعنی حریص
و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان جوعی خوانند و گاهی این لفظ را
بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند لتر بر وزن خطر مقداریست و آن بوزن
نیم من تبریز باشد که سیصد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که دران شراب و غیره
کنند لتره بفتح اول بر وزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده باشد و هر دم فربه و
مرطوب و پر گوشت و بیکاره و کاهل و کمینه یعنی اراذل را گویند و بضم اول و ثانی قرار
داده با شین میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بند زبان
نداشته باشد یعنی هرچه بشنود و هم جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده
است لتک بر وزن لجک نام نوعی از بازی باشد که کنند لت لت بفتح دو
لام و سکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد لتنبا با نون و بای
ابجد بر وزن قلماد مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان
را نیز گویند لتنبان بر وزن قلمدان بمعنی لتنبا رست که مردم حریص و پرخور
و کاهل و نادان باشد لتنبر با بای ابجد بر وزن قلندر بمعنی لتنباز است که مردم
شکم پرست و پرخور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد
و بمعنی کهنه و پاره جامه باشد لتین بر وزن یقین زبان فرنگی را گویند بیان
پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکد باشد
که در مقابل پشت است و بمعنی لجاجت و ستیز و نقیض هم هست لجلاج بر وزن
و معنی لیلاج است که پیر و مرشد قماربازان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع
شطرنج است و بعضی دیگر گویند لجلاج نام واضع شطرنج است و مردم متردد خاطر را
هم میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیا
گران سیماب و زیبق پاک و صاف باشد و باین معنی هم لجاج خوانندش نه لجلاج
الله اعلم لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها

وکولابها

و کولابها و جویهای آب میباشد و بلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده
است لجن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره و حوض
و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی این چیز را که بگل آغشته
شده باشد لجن میگویند بیان ششم در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت لچ
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ
است که بمعنی برهنه و عریان باشد لچک بر وزن لچک پارچه باشد مربع که زنان
هر دو گوشه از بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و دران تکلفات بسیار
کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز دران بدوزند و بر بالای سر
بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر چنگ و چانه ایشان بسته شود
بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر یازده لغت و کنایت لخ بضم اول
و سکون ثانی بمعنی کخ است و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی دارد و برگ آن
مانند پشم چیزی جمع شده و از او داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند
و از آن علف حصیر بافند و در خراسان بان حصیره او دنگ کنند و در هندوستان بخورد
فیل دهند لخا بفتح اول بر وزن سخا کفش و پای افزار و سر موزه را گویند لخت بر وزن
بخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی بال
و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کتک
و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه
و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی زدن و ستیهو کردن و پاره کردن
هم هست و کارد استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرگاه هم آمده است که بس
بزرگ باشد لختان بر وزن بختان جمع لخت است یعنی اجزا و پارها لخت دوز
بمعنی لاخه دوز است که پنبه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره
شده پینه بدوزد لخته بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لختیها بر وزن تختیها
بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است لخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
زاج سیاه و اشخار باشد که آنرا قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بر وزن
کلچه شعله و اخگر آتش را گویند لخشک با شین نقطه دار بر وزن کشمک نوعی از
آش آرد باشد و نام حلوایی هم هست و بمعنی تر ترک هم آمده است و آن سنگی باشد
لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و هم جا لغزیده
بپایین آیند و لخچی را نیز گویند که در روی زمین سطح بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی
پا بران زنند که هم لغزیده روند لخشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی لخچه است که
شعله و اخگر آتش باشد و سر سنگ آتش را نیز گفته اند و آن قطرهاییست که از کفگیر
چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنی لغزیده

و پای از خویش بدر رفته هم آمده است لخشیدن بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است
که پای از جای بدر رفتن و افتادن باشد لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی
ضعیف و لاغر باشد لخلخه با خای نقطه دار بروزن دغدغه ترکیبی باشد که آنرا بجهت
تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود قماری و لادن و مشک و کافور
سازند لخلخهٔ عنبری بمعنی دوم لخلخه باشد که گوییست از عنبر و مشک و غیره
ترتیب داده شده و کنایه از ساقی شب هم هست بیان هشتم در لام با رای
قرشت مشتمل بر سه لغت لر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی باشد آب آنرا که آنرا اسیلاب
کنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم اول
طائفه باشند از صحرانشینان و حرم دم قهستان و بمعنی کام و نوان و حراد و مطلب
هم آمده است و بره و بچهٔ گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا الور خوانند
لرد بفتح اول بروزن فرد میدان اسب دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در هر
موز که بلرد امیر اشتهار دارد لرلر بفتح دو لام و سکون دو را یکی از نامهای خدای تعالی
است جل جلاله بیان دوم در لام با زای تازی مشتمل بر دو لغت لزوم بضم
اول بروزن هجوم کباده را گویند و آن کمان داران بدان مشق کمان کشیدن کنند
و در عربی بمعنی لازم شدن باشد لزر بروزن وزر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و زیرک
و بر هنر کار باشد بیان دهم در لام با زای فارسی مشتمل بر دو لغت لژم بفتح اول
و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و بن تالابها میباشد
و آنرا لجن هم میگویند لژن بروزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای
بن تالابها باشد بیان یازدهم در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت
لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه
است که در ته حوضها و ابها بهم میرسد لشتن بفتح اول بروزن کشتن بمعنی
فاش و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بچیزی مالیدن باشد لشک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره
و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند
و مانند برف بکسر شین دوم بمعنی لشکرشکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلاور که خود را
بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است
و آن شخص را لشکرشکن هم میگویند لشگر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لشک است
که پاره باشد و لشکه یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لشکن بفتح اول
بروزن رهمن چیزی نرم لغزنده و بیخشونت را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و هموار
نیز آمده است و سکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است بیان
دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت لعاب

عنکبوت

عنکبوت معروفست که تنیدهٔ عنکبوت باشد و کنایه از طراحی و نقاشی هم هست
لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از گاو سفید دست
و کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را
سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب
گاو است که کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی
آفتاب و برق برادر رعد هم هست و نوعی از تریاک سفید فام نیز هست که بر کوه
و کاه و مانند آن نشیند لعاب لعل ساز کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری
هم هست لعبتان جمع لعبتست و آن آنست که دختر کان از دو شیر کان از
جامه و لته بصورت آدمی سازند لعبتان دیدن کنایه از مردمک دیده است
لعبت بربری نام دوابیست که آنرا از اندلس سوی بخارا و لعبت مصر عکنه
خوانند و آنرا لعبت بربریه هم میگویند لعبت زرنیخ بفتح زای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه و نون تحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از مردم کیاهیست
و آن کیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی بیروح الصنم گویند و لعبت معلقه هم بنظر آمده
که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد لعل آبدار معروفست و کنایه از لب معشوق
هم هست لعل از سنگ دادن کنایه از بدست آوردن چیزی باشد با نهایت
مشقت و رنج و بخیلی دادن لعل از سنگ زادن با زای نقطه دار بمعنی لعل
از سنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن در نهایت صعوبت و سختی
لعل پیکانی لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند لعل
خوشاب با واو معدوله بمعنی سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست
لعل روان بفتح رای بی نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی
انگوری باشد لعل سفته بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
لعل شکربار بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدارست که کنایه از لب معشوق باشد
لعل طراز بفتح طای حطی یعنی آرایندهٔ لعل و نگارندهٔ لعل را نیز گویند چه طراز
بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست لعل فلک بفتح فا و لام و سکون
کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف
کشیده معروفست که پارچه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم
گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه سبک را
سبز قبا لعل قبای کنایه از مستی و شکر باشد لعل کهربا بفتح کاف و سکون ها
و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است لعل مذاب بفتح
میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و ببای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد

وکنایه از خوز هم هست که بعربی دم گویند و بضم میم هم آمده است لعل ناسفته یعنی
لعل سوراخ نکرده وکنایه از سرود و خوانندگی تازه و تصنیفات بکر باشد و سخنان
دلکش تازه را نیز گویند بیان سیزدهم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش
لغت وکنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بیموی و صحرای خشک بی علف
را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را هم گفته اند لغام بروزن و معنی لگام است که
لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار بمعنی خیز باشد از جای یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیده باشد
و ازین جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد لغزیدن بروزن لرزیدن
بمعنی از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن [illegible]
لغبر بروزن اغبر شخصی را گویند که سر و موی ژولیده داشته باشد چه لغ بمعنی بیموی و صافی
آمده است لغونه بفتح اول بروزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد بیان
چهاردهم در لام با فا مشتمل بر شش لغت لفت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت
شلغم را گویند و گویند عربیست لفتره بروزن شبپره مردم سفله و فرومایه و کمینه
و اراذل را گویند لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب ستبر و سطبر باشد مانند لب شتر و جز آن
در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز
گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است لفجان
بروزن افغان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد لفچن بفتح اول
و ثالث بروزن بهمن بمعنی لفج است که لب کلفت و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد
و کسی را نیز گویند که لب کلفت و سطبر داشته باشد و با این معنی بکسر ثالث هم درست است لفچه بروزن
کفچه بمعنی لفچن است که لب کلفت و گوشت بی استخوان و غیره باشد و گله بر زبان کردن را نیز گویند
بیان پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر شش لغت وکنایت لق بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی بیموی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب
و بازی دادن هم آمده است و با این معنی بضم اول نیز درست است لقمه آهن کشیدن
کنایه از زخم خوردن باشد وکنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست لقمه خلیفه
نام نوعی از حلوا باشد لقوماشس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم الف کشیده
و شین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد که ارسطو است لقومه بفتح اول و میم
بمعنی لقوماشس است که پدر ارسطاطالیس باشد لقوه بفتح اول بروزن قهوه علتی است
که [illegible] آدمی از کار باز میماند و دهنش کج میشود گویند حکما آیینه ساخته
اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتر را گویند که زود آبستن
شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست
بیان شانزدهم در لام با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت وکنایت لک

بفتح

بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید آنرا لک
خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان
را نیز گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره باشد و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند
خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد
از کردان صحرانشین و بیموی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کندن و
تراشیدن باشد و غلوله و کره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد و صمغیست مشهور
که در هندوستان سازند و ساختن آن چنانست که آن شبنمی که بر درخت
کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد آنرا گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل
شود و با ثفل و نخاله آن کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بر کارهای دیگر
هم در آید و بمعنی شتالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که
بر دستها چیزی دارد و سرخ مینماید و رشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه
شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت
لذیذ دارد و آنرا خرچال میگویند لکا بفتح اول بروزن صفا کفش و پای افزار باشد
و پاتابه را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که از آن باخته نکرده باشند
و ما فوا بر کف پای بندند و روند و آنرا چارق گویند که بغایت نرم و پیراسته
باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بروزن جدا بمعنی رنگ لاک و آب و آن
رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته
محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و لکاو لکا هم هست و بلغت زند و پازند نیز بمعنی بوم قدیم
و ولا باشد و بمعنی دریچه نیز بنظر آمده است لکات بفتح اول بروزن ثبات هر چیز
ضایع و زبون را گویند لکام بضم اول بروزن غلام بمعنی لجام بمعنی بی ادب
و بی شرم و بی حیا و نام کوهی است در محاذی شهر شیراز و شهر حماة واقع است
و شمال آن کشیده است تا سیحون و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند که کوهی است در
شام لکامه بفتح اول و میم روده گوسفند را گویند که آنرا بگوشت و نخود و مصالح
پر کرده پخته باشند و آنرا بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است
لکانه بروزن شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آگنده و پخته باشند
و آلت تناسل را هم گویند لکای بروزن هوای بمعنی سرخ و رنگ سرخ باشد چه سرخ
را لکا میگویند لکک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند لکل بکسر
اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعربی کمثری خوانند
لکلک بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هرزه و یاوه را گویند و بکسر هر دو
لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن
چوب حرکت کند و بدول خورد و دول را بجنباند و دانه به تندی در گلوی آسیا

ریزد لکلکه بفتح هر دو لام بروزن وسوسه بمعنی هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام
چوبکی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگران در گلوی آسیا تا وقت گردش
آسیا صدای از آن ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا
ریزد لگن بروزن چمن طشت بی آفتابه باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عودسوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل
آتش را هم میگویند و جامه فانوس را نیز گفته‌اند و معرب آن لگن باشد لپکک
بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است
و تفسیر عبارتی که در عربی بضاعت مزجاة گویند بمعنی اسباب و ضروریات خانه از
فرش و فروش و گستردنی و پوشیدنی و غیره که همه از جمله کهنه و مندرس شده
باشد و بمعنی بی هنر هم آمده است که در مقابل هنرمند است و تکاپو و آمد شد
با تعجیل را نیز گفته‌اند و بضم اول و بای فارسی هر چیز کنده ناتراشیده را گویند لکهون
بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی و فاقه باشد که بت پرستان
در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم آمده است که چیزی بسیار
خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند لکین بضم اول بروزن
سرین بمعنی غد باشد و از آن شحم گوسفند مالند بیان هفدهم در لام با کاف
فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت لگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رنج و محنت و ظلم
و کنک و شلاق و بند و زندان باشد لگام بضم اول بروزن و بمعنی لجام است که بر دهن اسب
کنند و لجام معرب آنست لگام خاییدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد لگام دادن
کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد لگام ریز بمعنی جلوریز است که کنایه از شتاب
کردن و بسرعت تمام رفتن باشد لگلگ بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی
پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق باشد لگله بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی
لگدکوب باشد و آن کنک ولتی است که با پا زنند نه با دست لگن بفتح اول و ثانی
و سکون نون طشت بی آفتابه را گویند و آن طبق دیواره داریست که از مس
یا برنج سازند هم دست در آن شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکارهای دیگر
نیز آید لگور بروزن مبور جمعی از چهار انشیان اند که در حوالی هرات بحستانا بیان
هجدهم در لام با میم مشتمل بر نه لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و
بخت نیک باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نبات است که کاتبان لما
بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائیست که آن را عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع
احتلام کند لمالم بفتح اول و لام بروزن دمادم بمعنی لبالب و مالامالست لمتر
بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پر گوشت و قوی هیکل
و کلفت و ناهموار باشد و مردم کاهل و بی رگ را هم میگویند لم زدن بمعنی واکشیدن

دخوابیدن

و خوابیدن تواضعت باشد لمس بروزن شمس هر چیزی که نرم و سست باشد و در عربی
بمعنی بسودن و جماع کردن آمده است لمشک بکسر اول و ثالث بروزن سرشک جغرات
و ماستی را گویند که شیر و نمک در آن ریزند و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است
لمغان با غین نقطه دار بروزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی
گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام
پدر حضرت نوح پیغمبر علیه السلام است و در المکان هم میگویند بیان نوزدهم در لام
با نون مشتمل بر نوزده لغت لنبان بفتح اول بروزن انبان زنی را گویند که از
مجبکی و فاحشگی گذشته بعبادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها و دختر خانها
بهم رساند و مجبکی اندازد و بضم اول نام دهیست از ده بهار اصفهان لنبر بفتح اول بروزن
سنجر مردم قوی هیکل و فربه و کلفت و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده
است و بضم اول و ثالث نیز گفته‌اند لنبک بفتح اول بروزن اندک نام سقائی
بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را میهمان کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهام
یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پر گوشت و ناهموار باشد لنبوس
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده اندرون دهان
را گویند یعنی بر گرد رخساره از جانب درون لنبه بفتح اول و ثالث بروزن
انبه هر چیز گرد مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه
است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بهندی
بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است لنبه سر با سین بی نقطه بروزن رخنه گر
نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بکرد کوه لنج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون
کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جایی بجایی بمعنی بر کشیدن بمعنی او کندن
هم هست و با این معنی بکسر اول نیز درست است و امر باین معانی هم آمده است یعنی بر
کش و بیرون بر و بیاور و بضم اول لب را گویند و بعربی شفه خوانند و بمعنی اندرون
رخساره باشد که گرد برگرد دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون
روی است یعنی دور بر چهره و پاره‌ای از روی و تمام چانه و زنخ و مردم مثل را نیز
گویند یعنی شخصی که سست و پای او از کار افتاده باشد لنجان بکسر اول بروزن
نیجان نام ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند شته
بسیار دارد لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد
از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تبختر و تکبر و رعنایی و بیرون بردن و بیرون کشیدن
چیزی از جایی بجایی و بضم اول لب را گویند و گرد بر گرد دهان را لنجیدن بفتح اول
بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد

بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی
هم آلت تناسل است لنش بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی زگند
هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد و بمعنی
امر هم هست یعنی بلند لندهور بفتح اول یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را
گویند و نام پادشاهی بوده است عظیم الشان در هندوستان و باعتقاد برهمنان
آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد و او متولد شد فارسیان باین سبب او را
لندهور خوانند لندیدن بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی حو حو سخن گفتن باشد
از روی قهر و غصه و غضب لنطی بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی تحتانی کشیده
نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست لنک بفتح اول و سکون ثانی و
کاف فارسی معروفست و بعربی اعرج و معیوب الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گویند
یکروز دو روز در راهها و آلت تناسل را هم میگویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر
اول از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پا را نیز لنک گفته اند لنکاک
بروزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند لنگر بفتح اول و کاف فارسی
بروزن بندر آهنی باشد بسیار سنگین که کشتیبانان از رفتار نگاهدارند و جائی را
نیز گویند که هر روز در آنجا بمردم طعام دهند و درویشان خانقاه را هم لنگر میگویند و مجوی
را نیز گویند از چوب یا از سنگ یا خشت و گل که بر دو طرف زر کار کشند و بعربی منجیق
خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و جربزه
درجه اعلی داشته باشد و بهر جا رود سنگینی کند یعنی ناگوار و ناپسند و بدرزی
باشد بر خلاف بادبان که مردم سبکروح و دو بچه را گویند لنگن بفتح اول و ثالث
بروزن بهمن گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق آیین و کیش و ملت
خود بجا آورند لنکوته بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده
و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بر میان
بندند و بهندی نیز همین معنی دارد بیان بیستم در لام با واو مشتمل بر هفتاد و
وهشت لغت و کنایت لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا است و بمعنی پشته
و بلندی هم آمده است و زرداب را نیز گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده
است که بزبان عرب شفه گویند چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد و نام قصبه
ایست از مازندران لواره بفتح اول بروزن شراره نام قصبه ایست در هندوستان
لواش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده نان تنک نرم را گویند
لواخ بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقه باشد از ریسمان که از ابریشم چوبی
نصب کنند و بر لب اسب ابلق فعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسند نکند لوالو بفتح اول
و لام شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد لوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح

بابجد

با ابجد و رای قرشت جیش بهشتی را گویند و در بعضی از نسخ گاومیش بهشتی نوشته
بودند الله اعلم لوبشه بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند
که هنوز از کاه جدا نکرده باشند لوبیا بروزن توتیا نام غله ایست که آن
سهلتر از ماش هضم شود و نفخش از باقلا کمتر باشد بهترین آن سرخ رنگ بود
و آنرا لوبیا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و لوبا هم بنظر آمده است
که بعد از حرف ثالث الف باشد لوبیه بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا
باشد و آن غله ایست معروف لوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه
باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنک
پیچیده باشد و لقمه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد و ناهموار و درشت را هم گفته اند
لوتر بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول
که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان
زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است لوترا بازیاد تی الف در آخر
همان معنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف ها هوز هم آمده است که لوتره
باشد لوت پوت بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خورشها
و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات لوج بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام قلعه
است از ایران و با جیم فارسی کلاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف
بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد لوجیا بروزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی
دراز باشد که بعربی طویل خوانند لوح پا بفتح اول و کسر حای بی نقطه و بای فارسی الف
کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که بافندگان و جولاهان
چون پای راست بر یکی افشارند نصفی از رشتها پایین رود و چون پای چپ را بر دیگری
افشارند نصفی دیگر لوح خاموشی بمعنی خاموشیست و لوح را استعاره کرده اند
لوح دو رنگ کنایه از ضیا و روزگار است باعتبار شب و روز لوح خوانده کنایه
از علم لدنی باشد و آن مخصوص حضرات پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و امامان است
لوخ با اول بثانی کشیده و بخای نقطه دار زده گیاهیست که در آب روید و از آن
حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه ادویک کنند و در هندوستان بفیل دهند و بمعنی
کوز هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد لوجن با ثانی مجهول بروزن سوزن
بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند لوده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی
گواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجاها
برند و دو تای از آن بر چارپا بار کنند لور با ثانی مجهول بروزن مور زمینی را گویند که از آن
سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا
از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی لرم

ی حیا هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی
از مردم صحرانشینان باشند **لورا** با یای مجهول بر وزن نورا پنیر تر را گویند و آنرا ولیه نیز
خوانند **لورانک** بضم اول و یای مجهول و فتح نون و کاف دبّه روغن را گویند
و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره کنند **لوراور** با یای مجهول بر وزن
زوراور بمعنی لورانک است که دبّه روغن و امثال آن در آن کنند **لورک** با یای
مجهول بر وزن چوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست **لورکند**
با یای مجهول بر وزن هوشمند پشته و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور
بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است
لوره با یای مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده باشد
و بمعنی باران نقطه دار هم بنظر آمده است **لوری** بر وزن شوری علّتی و مرضی است
که گوشت اعضای مردم فرو ریزد و آنرا خوره گویند و با یای مجهول بمعنی بیحیا
و بی شرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشانرا کاولی میگویند و سرود گوی و گدا گوچه
هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است **لوزتان** با فوقانی
بر وزن هم زبان بمعنی غلاده باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی
آویخته است گویند عربیست لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند **لوزه**
بر وزن روضه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخنان خوب
و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست **لوزینه** هر چیز را گویند
از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند
چه لوز بعربی بادام میگویند **لوس** با یای مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و دروغ
و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و بعضی آنرا گویند
داخل کافور کنند و آنرا المغشوش سازند و دهان کج و کج دهانرا نیز گویند و لجن و خلاب
که باران بدشواری توان برآورد و با یای معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد
لوسانه بر وزن روزانه بمعنی چاپلوسی کردن و تملق و چاپلوسی نمودن باشد **لوسیدن**
بر وزن پوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد **لوش** بضم اول
بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و گلی را
نیز گویند که دهانش کج باشد و شخصی که بعلّت جذام گرفتار باشد و بمعنی باران و دریده
هم آمده است و بخور و بیهوش را نیز گفته اند و با یای مجهول نام حکیمی است رومی
و او را لوشا هم میگویند و بفتح اول خیره و لوچ و مضمحل شدن و از کار رفته باشد **لوشا**
با یای مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری
عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده
او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انکلیون

میخوانند

میخوانند کتاب او را اشکلوشا می نامند و نکلوشا هم میگویند **لوشابه** با یای مجهول
بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی و سخن و کلام
شنیدنی و بجای بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی
و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار هم تبدیل می یابند **لوشاره**
با یای مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد **لوشن** با یای
مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل سیاه و تیره می باشد که در بن حوضها
و ته جویها بهم میرسد **لوشناک** با نون بالف کشیده بکاف زده آب تیره و گل آلود را
گویند **لوطوس** با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اندقوقو باشد
بلغت یونانی و آن دوائیست که آنرا حندقوقو خوانند بهترین آن صحرائی بود و آنرا لوطوس
اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس صحرا را گویند کلف و بهق را نافع است **لوغ**
بر وزن دروغ بمعنی خوشیده باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده
را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام **لوغیدن**
با غین نقطه دار بر وزن و معنی خوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است
لوف بر وزن صوف دوائی است که آنرا بفارسی پیل گوش و بعربی خبز القرود گویند
و آن دو نوعست کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة التنین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن
بهق و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند **لوفا** بضم اول و فا بالف کشیده
دارو ئیست که آنرا قنطریون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم برآرد و بعضی
گویند نوعی از حی العالم است **لوفردیس** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای
قرشت و دال ابجد تحتانی کشیده و بسین سعفص زده بلغت یونانی جوز قبطی باشد
و آن سنگیست مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند که زنان مصر
که آنرا بدان شویند و تنها و رستنها نافع است **لوقا** بضم اول و قاف بالف کشیده
نام پدر قسطا باشد و ایشان هر دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابیست
که لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و آنرا قسطای لوقا
خوانند **لوقابین** بضم اول و یای ابجد تحتانی کشیده و نون ساکن بلغت یونانی
سپندان را گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند و آنرا بعضی
اسفید هم نام است گویند سفوف آن برص را نافع است **لوقس** بضم اول
و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت رومی یا نوسفید را گویند که در مقابل
سیاه است **لوقیون** با یای حطی بر وزن مو مفتون بلغت سریانی بمعنی جبل
زهرج است که درخت خضخض باشد و ثمرش مانند فلفل است و خضض
عصاره آن بود و درد سر و یرقان را نافع است **لوکد** با یای مجهول و سکون
کاف نوعی از شتر کم موی بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند

در یونان صح

رومیانی صح

وبلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و کهی
ما نیز گویند که با هم دزدان و دلقها بجهت براه رود و دوغی را نیز گویند که شیر را آن
بجوشانند تا قروت شود **لوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهریست
از هندوستان **لوکشور** با کاف و شین نقطه دار و واو و رای بی نقطه باجتماع
شاملوی و تناسخیه وجودی باشد که هرگز فانی نشود و ارواح کامله را از قید صور ناقصه
حیوانی خلاصی دهد و بمرتبه انسانی سازند **لوکه** بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند
خواه آرد گندم باشد و خواه غیر آرد گندم و آردی را گویند که گندم و نخود و آنچه از آن
آرد کرده باشند بریان کرده باشند و نخبه که شبه دانه از وجد اکرده باشند و هنوز
صلاحی نشده باشد و بمعنی آواز گریه و ناله سگ هم آمده است که بتازی عکی
راهرو دیگری کلب خوانند **لوکیدن** با کاف بر وزن کوشیدن درشت و ناهموار
براه رفتن باشد و بازانو و کف دست و نشسته براه رفتن طفلان را نیز گویند
لول با ثانی مجهول بر وزن غول بی شرم و بی حیا را گویند و لولی که قحبه و فاحشه
باشد منسوب بآنست **لولانج** بضم اول و لام بالف کشیده نون و جیم فارسی زده
نوعی از حلوا باشد که لالا را نیز گویند **لولانک** بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی
لورانک است که دبه روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن
کنند **لولاور** بر وزن زورآور بمعنی لولانک است که دبه روغن و ظرف برنجی
بزرگ باشد **لولو** بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لوالوست که مردم سبک
و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند
لوله بضم اول و فتح ثالث معروفست و از آنها شوره هم میکویند و با ثانی مجهول بمعنی
لولاست که آرد گندم و نخود و امثال آنکه بریان کرده باشند و بعضی گویند بمعنی گشت
آرد گندم یا خود بریان کرده باشد که از آن خمیر کرده باشند **لولی** بر وزن ... و بمعنی لوریست
که سرود گوی کوچها و گدای درخانها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده
است و در هندوستان قحبه و فاحشه را میگویند **لون** بفتح اول و سکون ثانی
و نون نوعی از خرما باشد و در عربی بمعنی مطلق رنگست خواه رنگ زرد و خواه رنگ
دیگران باشد **لوند** بر وزن سمند مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند و شخصی که زن خود
را دوست دارد و عشرت کنان را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و پسر بدکاره هم هست
و شیکار را نیز گویند که شاگرد و مزدور و خدمتگار باشد و بمعنی جربک و خرخوشی هم
آمده است و مهمان طفیلی خراباتیان را هم گویند و در عرف لوند سرهنگ بابکی را گویند
که او ما نه ترس خداوند شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد **لونه** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند **لوبیا** با واو
بر وزن و معنی لوبیاست و آن غله باشد معروف و از آن در دواها نیز بکار برند و لوبیا

هم میگویند که بکسر ثانی و حذف واو با دعوبان و حجر خوانند **لوه** بفتح اول و ثانی بمعنی غر
است که غلیواج باشد و بلغت هندی پرنده ایست شبیه بتیهو که از آن شکار کنند **لوهاور**
بفتح اول و واو بر وزن سوداگر نام شهر لاهورست و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند
لوهر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاورست که شهر لاهور
باشد **لوهنبان** بضم اول و فتح ثالث بر وزن خوشه چین آلتی را گویند که بدان پنبه و دانه را
از پنبه جدا کنند **لوهور** بفتح اول بر وزن مسعور بمعنی لوهرست که نام شهر لاهور باشد
و باین معنی لوهوار و لوهو در هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم
بعد از واو واو دیگر باشد **لوید** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیگ
و پاتیل بزرگ سر گشاده مسین را گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر
آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **لویزا** بفتح اول بر وزن عزرا نام دختری باشد که با هابیل
از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل **لویش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان حرون
بدفعل را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند **لویشن** بر وزن دویدن بمعنی
لویش است که بر لب اسبان نهند و تاب دهند **لویشه** بر وزن همیشه بمعنی لویش است که
بر لب اسبان نهند لویش اسبان حرون باشد **بیان جیم و یکم در لام با ها** مشتمل
بر شانزده لغت و کنایت **له** بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق
بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهریست از ترکستان و بفتح اول
و خفای ثانی درخت صنوبر را گویند و بضم اول نام پرنده ایست صاحب مخلب
که در کوههای بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویند و بکسر اول از هم پاشیده
و متفرق شده و مضمحل گردیدن و نام شهریست از ترکستان که در حدود روم واقع است
لهار بضم اول بر وزن بخار نام شهری و مدینه هست نامعلوم **لهاشم** بفتح اول و ضم شین
قرشت بر وزن تلاطم هر چیز زبون و زشت و ناپسند و خوار و بد را گویند **لهاک** بفتح
اول و تشدید ثانی بر وزن دلاک نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ
گستهم او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده خیر را گویند
لهانور بفتح اول و ضم نون بر وزن بلادور نام شهر لاهورست و بضم اول هم گفته اند
لهاور بفتح اول و واو بر وزن سراسر بمعنی لهانورست که نام شهر لاهور باشد **لهبله**
بفتح اول بر وزن مدرسه بمعنی نادان و ابله و احمق باشد **لهر** بفتح اول و ثانی بر وزن خطر
میخانه و شرابخانه را گویند و قحبه خانه را نیز گویند و بزبان هندی کوج آب باشد **لهراسب**
بر وزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی تمام باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که
کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و در هنگام پیری پادشاهی را بر
پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ بآتش پرستی مشغول گشت **لهفت** بضم اول و فتح فا

بروزن و معنی لعبت است و آن صورتی باشد که دخترکان از پارچه سازند و با آن بازی کنند
و بکسر اول و ضم ثالث هم بنظر آمده است لعبتان بروزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت
باشد یعنی صورت بازیچهٔ دخترکان از جامه سازند و بجای حرف ثالث حای حطی هم بنظر
آمده است که لحبتان باشد لهنلاج بفتح اول و لام بالف کشیده بروزن رهروان تخمی
است دوائی که آنرا فرنجمشک خوانند لنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ گازر
باشد یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند و شویند و بمعنی سنگ کارد هم گفته اند که
فسان باشد و بمعنی ساز کارد ساز کاری هم بنظر آمده است و جای دیگر ساز کار زر و ساز
کاری نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا که میان این دو کس خلط شده
باشد چه یکی ساز کار زری و دیگری ساز کاری نوشته است والله اعلم لونه بروزن بخته
ابله و احمق و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند لونه جاگزا
بفتح اول سنگی است که در موجگاه دریای اعظم و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم
دران دریا غروب میکند باشد هر که آن سنگ را ببیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا الله
جاگزا هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحاک خوانند لی بکسر اول
و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد بیان ابجبت و دوم در
لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت لیان بفتح اول بروزن کیان بمعنی درخشان
و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند
که از پی یکدیگر بدرخشد و بکسر اول هم آمده است لینگ با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن
زیرک بمعنی مفلس و بی سر و پا و بی چیز و برهنه باشد و پسر ساده و غلام و کنیز معشوق و فرزند
و بد اصل را هم میگویند و خنثی هر چیز را نیز گفته اند لینکان بروزن زیرکان جمع لینک است
که غلامبچگان و پسرکان و کنیزکان باشد لیزغس با اول و ثانی رسیده و فتح ثالث منقوط
و سکون رای قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی
نسیان و فراموشی باشد لیچار با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن دیدار بمعنی ریچار است که
مطلق مربا باشد عموما و مربا را گویند که از دوشاب سازند خصوصا و آنچه از شیر و دوغ و ماست
بپزند نیز گویند باشد لیچال با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن قیفال بمعنی ریچارست که مربای
دوشابی و آنچه از شیر و دوغ و ماست بپزند لیذیون بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی بواو
کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا اشتیره گویند و شیطرج معرب
آنست لیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که از دهان و گوشهای
لب فرو ریزد و بیرون آید لیرت با ثانی مجهول بروزن سیرت خود آهنی را گویند که
در روزهای جنگ بر سر گذارند ترکی و بلغه گویند شش و عربان مغفر خوانند و بمعنی خود
هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بروزن ریخت هم بنظر آمده است که ثانی و
و ثالث و رابع همه ساکن شوند لیزد بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده و نرم را

لیزغس

گویند

گویند و هر چیز که با او لغزند و نرم باشد و بمعنی آمیخته و دست افزار کشیدن چیزی هم هست
لیزم بروزن هیزم کباده را گویند و آن کمانی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان
کشیدن کنند لیزه بروزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن بمعنی آمیختن آمده است
و دست افزار چیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن بروزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد
و بمعنی لغزیدن هم گفته اند لیسنه بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه و نون بمعنی
لوله و ماشوره باشد و بعضی این لغت را با زیاد تحتانی بای فارسی مکسور بعد از سین و نون بهمین
معنی آورده اند و سین را ساکن ساخته اند باین صورت لیسپنه لیف بکسر اول بروزن
قیف چیزی باشد که از پوست خرما سازند جهت کفش و موزه ساغری و چیزهای دیگر
پاک کردن و آنرا از موی دم اسب نیز سازند لیفه دان دوات مرکب خوش نویسان
را گویند و دوات شنجرف را نیز گفته اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرچال
را گویند و آن پرنده ایست که چرغ و شاهین شکار کنند و خورند و پیمانه را نیز گویند
که بدان غله و خرما و غیران پیمایند و مخفف لیکن هم هست لیکک با کاف بروزن
زیرک بمعنی لیک است که خرچال باشد و آن پرنده ایست کبود رنگ بسرخی مایل
لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیل گویند و آن عصارهٔ نیل است که بدان
چیزها رنگ کنند لیلنج بروزن بی رنج بمعنی لیلج است که نیل باشد و با آن چیزها رنگ
کنند لیلنگ با کاف فارسی بروزن و معنی لیلنج است که نیل باشد لیلو
بکسر اول بروزن نیلو تالاب و استخر و آبگیر را گویند لیلوپر با بای فارسی بروزن و معنی
نیلوفرست و آن گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم میباشد
و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است لیلوپل با لام در آخر بروزن و معنی نیلو
پرست که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد لیلیا با لام بروزن
انبیا بلغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند لیمو با اول و ثانی رسیده
و میم بواو کشیده معروفست گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند
نام درختی است که میوهٔ آن لیموست لیمودار با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت
بواو رسیده نباتیست کوهی که در بهار از میان درزهای سنگ بر آید و بوی لیمو
میکند و آنرا العرب و سنج گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده بنون
زده بلغت سریانی دوائیست که بیخ آنرا بشیرازی حلیموز خوانند ضماد کردن آن
در مفاصل و نقرس را نافع است لینج با نون بروزن ابرج نوعی از اقلیمیا است و آنرا
در جزیرهٔ قبرس در معدن مس یابند لینلوفر بروزن و معنی نیلوفرست و آن گلی
باشد کبود که بیشتر در میان آب روید در جاهای گرم را نافع است و خوردن آن
منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است
که نیر اعظم باشد لیوک بروزن زیرک پسر امرد ضخیم لک و پک را گویند لیوکنک

باثانی مجهول وفتح لام بروزن دیوزنگ برف را گویند وآن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو بارد وبعربی ثلج خوانند وباین معنی بفتح اول بروزن تنومند هم گفته اند وبمعنی ترف که قراقروت باشد هم بنظر آمده است ظاهرا در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم **لیوه** بروزن میوه بمعنی فریبنده وچاپلوس ومردم حراف دوست باشد **لیبیدن** بفتح اول وثالث مجهول بروزن دویدن بمعنی خاییدن وجاویدن باشد **گفتار بیست وچهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست وهشت بیان ومحتوی بر یکهزار وبیست لغت وکنایت بیان اول در میم با الف** مشتمل بر دوصد وچهارده لغت وکنایت **مایروین** بابای فارسی مخفف ماه پروین است وآن پیچی باشد که وقت تموم وتنم جفت وچار کنند واتراک بعربی جدوار خوانند **مابون** بابای ابجد بروزن صابون نام علتی است دختر ومخنث ولیشت دیابی را هم میگویند ودر عربی نیز همین معنی دارد وجمعیهٔ معلول ابنهاست وابنه علتی باشد در موضع مخصوص **ماترنگ** بکسر تا ورای قرشت وسکون نون وکاف فارسی چلپاسه را گویند وبعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد وچون شکم او را بشکافند وبر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود **ماتورنگ** با نون وکاف بواو رسیده ورای بی نقطه مفتوح بنون وکاف فارسی زده بمعنی سوسمار است وآن جانوری باشد که شافعی مذهبان خورند وعربان ضب خوانند موش خرما شباهتی دارد ولیکن از او بزرگتر است پیه او را زنان بجهت فربه شدن خورند **ماج** بسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم وها بهم تبدیل می یابند وعربان قمر خوانند وبمعنی راوی ودروغ گفتن هم هست ونام راوی رودکی شاعر نیز بوده است **ماچ** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند **ماچوچه** با هردو جیم فارسی بروزن ماسوچه ظرفی باشد لوله دار که با آن شربت ودارو در گلوی اطفال ریزند **ماچ وموچ** بروزن فاج وفوج بمعنی بوس وکنار باشد یعنی بوسیدن ولیسیدن چنانچه گربه ها بچه خود را **ماخ** بسکون خای نقطه دار زر قلب ناسره را گویند ومردم سفله ودون همت وکمینه وخسیس ومنافق را نیز گفته اند وبمعنی مردم پیر وحقیر هم آمده است **ماخاریون** با ثالث بالف کشیده وکسر رای بی نقطه وتحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائیست وبرگهای دراز دارد وبدین سبب اتراک عربان سیف الغراب خوانند وبیخ آنرا نافوخ گویند در بغداد بسیار میباشد علاج بواسیر کند **ماخان** بروزن هامان نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجان ونام پهلوانی بوده از پهلوانان چین وحاکم چین را نیز گویند **ماچی** بسکون ثالث وجیم فارسی بتحتانی کشیده اسبی را گویند که از یکجانب عربی واز جانب دیگر ترکی دارد وتخم آنرا هم میگویند وبعربی مجنس خوانند وبعضی گویند اسب عراقیست واتراک عرب بردون خوانند واسب راهوار ترکی را هم گفته اند

واسب خوش جولان را نیز گویند **ماخور** بروزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه وبوزه خانه وقمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که خلل وکوفت دماغی وسودا وخیال خام باشد گویند یونانیست وبعضی گویند عربیست الله اعلم **ماد** بسکون دال مخفف مادرست که عربان والده وام گویند **مادر آب وآتش** بکسر رای قرشت کنایه از گریه کنندن بسوز وبعضی شخصی که از روی سوز گریه کند **مادر باغ** بکسر رابع کنایه از زمین است که بعربی ارض میگویند وباغ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار اشجار واثمار یعنی درختها ومیوها **مادر دخت** بضم دال ابجد وسکون خای نقطه دار وتای قرشت نودری را گویند وآن تخمی باشد ریزه وآنرا در صفاهان قدامه خوانند خوردن آن قوت دهد **مادره** بکسر ثالث وفتح رابع نام ولایتی است در مغرب زمین **مادندر** با نون زده ودال ابجد بروزن قارنگر مخفف مادر اندرست که زن پدر باشد **مار** بسکون رای قرشت معروفست که بزبان عربی حیه گویند ومخفف مادر هم هست که والده باشد ومخفف میار باشد که نهی ومنع از آوردن است وبیمار ومریض ومعلول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند وحکام وامرای غرجستان را هم گویند همچنانکه پادشاه انجا را شار خوانند وبمعنی دفتر وحساب ومحاسبه هم آمده است وحساب کنندن ومحاسب را نیز مار گویند وبهندی امر بزدن باشد یعنی بزن **ماراب** بروزن فاراب بمعنی تازه بختی باشد یعنی بخت ودولت تازه ونو **مار اسپند** بهمزه وبای فارسی بروزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان ودانشمندانه ایشان بوده ونام روز بیست ونهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز با نکاح کردن وبا جامه نو نشستن ونام ملکی باشد که او موکل است بر کرهٔ آب وتدبیر امور ومصالح روز مار اسپند وتعلق دارد **مار اسپندان** با همزه بروزن دانشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست ونهم باشد از هر ماه شمسی ونام ملکی که موکل آبست وامور ومصالح این روز باو تعلق دارد **مار اسفند** بروزن ومعنی مار اسپندست که نام روز بیست ونهم از ماههای شمسی ونام فرشتهٔ موکل بر آب ونام پدر آذرباد باشد **مار اسفندان** بروزن ومعنی مار اسپندانست که گفته شد **ماراف** با همزه وفا وسین بی نقطه بالف افسونگر مار ومار اموزنده است که مارگیر باشد وبعضی گویند ماراف آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرود آورد وعلاج مار گزیدن کند **مارافسار** بازای نقطه دار قرشت بمعنی مارافسا است که افسونگر مار ومارگیر ومطیع سازندهٔ مار وبرآورندهٔ زهر مار باشد از بدن انسان وحیوان دیگر بزور افسون **مارافسان** با همزه بروزن اتشدان بمعنی مارافسارست که مارگیر وافسونگر زهر مار باشد **مارافسای** بابای حطی بروزن بارجای بمعنی مارافسا است که گفته شد **مار بدست دیگری گرفتن** کنایه از دشوار فرمودن باشد دیگری را **مار بدست**

کرفتن کنایه از کار دشوار کردن باشد **ماربلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین
بی نقطه حلیبا و وزغه و حربا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند **ماربان** با بای ابجد بروزن
پالکین نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام این
ناحیه بمنزلهٔ یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم **مارثون** با ثای مثلثه بروزن
خالدون بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی رازیانهٔ بستانی باشد و آنرا بادیان هم میگویند
مارچوبه با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مارگیاه است و آنرا بعربی هلیون گویند
دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند **مارخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله
بروزن کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند گویند مار را بگیرد و میخورد و بعضی گویند
نوعی از گوسفند کوهی است چون سوراخ مار را بیند بینی و دهن خود بران نهد
و دم در دمد مار بمجرد شنیدن بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را
بخورد اگر پوست این گوسفند را در سوراخ مار بسوزانند همین که بوی دود بمار رسد شوریده
شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهر است **مارخوردن** کنایه
از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد **مار در پیراهن** کنایه از دشمن نزدیک
باشد **مار دوزبان** کنایه از مردم منافق و دو روی باشد **ماردی** بکسر ثالث و رابع
بروزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلق و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون
ثالث هم آمده است که بروزن کاردی باشد **مارسار** با سین بی نقطه بروزن کارزار
ضحاک ماران را گویند **مارسان** بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن عاشقان
بمعنی مارستانست که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارستان** بروزن خارستان بمعنی
مارستان باشد که بیمارستان و دار الشفاست **مارش** بفتح ثالث بروزن آتش نام
یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بوده اند و آن از
جملهٔ هفت بتخانه است که بنام سبعهٔ سیاره کرده بوده اند و گشتاسپ بتهای آن
بتخانه را برطرف کرد و آتشکده ساخت و هر یک را باضافهٔ نوبهار میخواندند همچو نوبهار
ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکدهٔ بلخ را میگویند **مارشکم سوراخ**
کنایه از نای هفت بندست که استادان نای نوازند **مارفغکی** کنایه از گنجیست
که در پای چوبین نهند **مارفش** با فا بروزن بارکش کنایه از ضحاک ماران است
مارقشیشا بفتح قاف و شین و تحتانی رسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است
و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی
و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون از آب بگذرد در روز آن زر افشان
باشد **مارگیا** بمعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند **مارمهری** بکسر
ثالث کنایه از تیره گیسوان معشوقان باشد **مارمهره** مهره ایست که با مار میباشد و آنرا از قفای
سر او بر آورند و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر را نیز گویند **ماندر**

مانون

مانون بروزن خارنگر مخفف مادر اندرست که زن پدر باشد **مارنه** بکسر ثالث و فتح نون
نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند **مارنه سر** بکسر ثالث و ضم نون کنایه از نه
فلک است **مارو** بروزن جارو بمعنی مادرست که والده باشد و در زبان هندی نام مقامیست
از موسیقی **مارون** بروزن قارون سنگیست که آنرا با سرمه در چشم کشند سفیدی
را ببرد و نام دوایی هم هست که آنرا مردخوش گویند بخاران درد سر را نافع است
ماره بروزن چاره بمعنی حساب و دفتر محاسبه باشد و بمعنی سکه و مهر انگشتری هم آمده
ماری بروزن لاری هلاک شده و کشته گردیدن را گویند **ماریه** بفتح رای قرشت در
آخر بروزن نادیده بمعنی مادر اندرست که زن پدر باشد و بمعنی مادر خوانده
هم بنظر آمده است **ماریعقوب** بسکون ثالث نام شخصیست که مجتهد و صاحب
مذهب ترسایان بوده **ماز** بسکون زای نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و شکنج
بزرگ دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و ترا کیست که از چوب بر دیوار
خیزان افتد و مخفف مازو هم هست و آن چیزی باشد که پوست بدان دباغت
کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد **ماژ** بسکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت
و فراغت باشد **مازار** بروزن بازار عطارد گیاه فردش را گویند و مخفف
میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده **مازدر** بسکون زای فارسی
و فتح دال بروزن چادر مخفف مار اژدرست که مار بزرگ باشد و عربان ثعبان خوانند
مازدیستان بسکون زای نقطه دار و دال تحتانی رسیده و سین بی نقطه
ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دوری
از بد پرهیز و پاکی گناه گاه باشد **مازریون** با یای حطی بروزن آذرگون دوائیست
مجرب از برای دفع استسقا و آن دو نوع میباشد سیاه و سفید از جنس
سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکترست و از
برگ مورد بزرگتر و زرد رنگ و بعضی گویند مازریون مورد زردست و آن نوعی از
مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانندش گرم و خشکست در چهارم
و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بعربی حب الغرلا گویند و بعضی گفته
اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد
مازل بکسر ثالث و سکون لام نام کوهیست در هندوستان **مازن** بفتح ثالث و سکون
نون استخوان میان پشت را گویند و آنرا بتازی صلب خوانند و بعضی گویند نام رگیست
که در میان پشت و رگهای بهم میرسد **مازندر** با دال ابجد بروزن خارنگر مخفف
مازندران است که ملک طبرستان باشد **مازنین** بروزن بالکین نام مویی
است که عمارت شکوه را در هندوستان بهمراهی ترشی مازیتنه نام [illegible]
مازو بروزن سازو بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند [illegible]

مازدیستان

تشخیص

مازو موز

ویکی جزدا از اجزای مرکب سم هست وبعضی مازن هم امده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند ومالهٔ بزرگران را نیز گفته اند وان تخته باشد که بر روی زمین شیار کرده کشند تا کلوخهای ان بشکند وزمین هموار شود **مازو موز** بدو زای فارسی ومیم بروزن سازو سوز این لغت از توابع است بمعنی و یادی باشند که موش در وقتی که گربه را ببینند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کنند **مازون** بروزن هامون مازو را گویند وان چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند وزنان هم گاهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار برند **مازه** بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند وبعضی نادی که در میان پشت افتاد **مازه درد** درد پشت را گویند که چه مازه استخوان پشت است وباین معنی در چند نسخه بحذف دال اخر نوشته شده بود که مازه در باشد الله اعلم **مازیان** بروزن اشکاره نوعی از خوردنی وطعام باشد ومعرب آن مازبارج است **مازینه** بروزن آدینه نام زنی است که باتفاق هرد مازنین نام عمارت سکونه هندوستان را ساخت **ماس** بروزن طاس مخفف الماس است که درم باشد وبزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند والماس را نیز گفته اند وان جوهریست معروف وبعضی گویند بمعنی الماس عربیست **ماسای** مخفف میاسای باشد که منع از اسوده بودن است یعنی اسوده مباش **ماست** بروزن راست معروفست که جغرات باشد وبعضی جغرات چکیده را گویند دیگر مایه که بر شیر زنند ماست گویند وعلک رومی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد وان صمغیست که خایند **ماسوجه** بروزن الوجه پرنده ایست مانند فاخته وقمری واو بیشتر در کنارهای طاقچها ومیان کاسه وطبق تخم نهد وبچه برآرد **ماسور** بروزن ناسور چیزی درهم امیخته را گویند وباین معنی باشین نقطه دار هم امده است چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند **ماسی** بروزن عاصی بطیر واوبه تاک را گویند **ماسیدن** باسین بی نقطه بروزن داچیدن بمعنی شیر را ماست کردن وبمعنی بستن ومنجمد شدن هر چیز باشد **ماشاد** باشین نقطه دار بروزن ازاد جامهٔ پشمینه را گویند **ماشن دارو** حشیشی است که گل بنفش دارد وبار خرد تخم گردد وانرا بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبر الارض وبلغتی دیگر عصف خوانند وکمافیطوس همانست خوردن آن باعسل عرق النسا را نافع است **ماشرا** با رای بی نقطه بروزن ناسزا بلغت سریانی ورم دموی را گویند یعنی ورمی که مادهٔ آن از خون باشد **ماشره** بفتح ثالث وسکون زای نقطه دار انبر را گویند وان دست افزاریست زرگران ومسگران واهنگران را وبعربی کلبتان وکلبتین گویند **ماشی عطار** غله ایست که انرا منک خوانند وان سیاه رنگ وکوچکتر از ماش میباشد **ماشو** بثالث بواو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند وترشی بالا را نیز گویند

وان ظرفی

وآن ظرفی باشد که روغن وشیره وامثال آن دران صاف کنند ونوعی از بافته پشمین هم هست که فقیران ودرویشان پوشند وگلیم وپلاس را هم گفته اند **ماشوب** بروزن اشوب بمعنی اول ماشوست که غربال وارد بیز باشد ومخفف مباشرت هم هست یعنی از رده مشو وشور وغوغا مکن **ماشور** بروزن عاشور چیزهای درهم امیخته را گویند **ماشوره** با واو مجهول بروزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهکان ریسمان بران پیچند از برای بافتن وریسمان خامی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود ونی که بکسر ازادر دهان ونکسر دیگر انبینه دمکند ومطلق لوله را هم میگویند ونوعی از بازی هم هست وهر چیزی که بهم درامیخته باشد **ماشوره عاج** کنایه از گردن معشوق باشد **ماشوه** با ها بروزن ومعنی ماشوب است که غربال وپرویزن وترشی بالا باشد **ماشه** بفتح ثالث بمعنی انبر باشد وآن افزاریست زرگران ومسگران واهنگران را وعربان کلبتان خوانند واهنی را نیز گویند که فتیلهٔ تفنگ را دران محکم کنند واتش بر تفنگ زنند ویکحصه از دوازده حصهٔ توله را نیز گویند وتوله دو مثقال ونیم است وهر چیز را نیز گویند که بقدر ماش باشد **ماش هندی** غله ایست عودی رنگ باندام گندم کوچکی وانرا بعربی حب العلت خوانند بکسر قاف **ماشیوه** بالتحتانی مجهول وفتح واو بروزن نادیده بمعنی ماشو باشد که پرویزن وترشی بالاست **ماشیا** بروزن باقیا حشیش از خاموش است وان رستنی باشد مانند خشخاش وبشیرازی ماشیای سرخ گویند **ماص** بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر گویند یعنی معلوم نیست که بلغت کجاست **ماطوبیون** باطای حطی بواو رسیده وکسر نون وتحتانی بواو کشیده ونون زده بلغت یونانی نام درختی است که بار وصمغ ان درخت وان صمغ را بعربی قنه گویند **ماغ** بروزن زاغ نوعی از مرغابی است وان سیاه میباشد بعربی مایکور وبترکی قشقلداق میگویند واز گوشت او بوی لجن میآید وبمعنی میغ وترم هم گفته اند وآن بخاری باشد بسیار تیره وملاصق بروی زمین وانرا بعربی ذباب خوانند ونوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال وگردن وسینه او سرخ میباشد وسبز هم میشود وسبز انرا سبز باغ وسرخ انرا سرخ باغ میگویند **مافه** بروزن شاقه چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد **ماقوت** بروزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد وانرا ماقوتی هم میگویند **ماکان** بروزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشته ونام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم انجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه باشد **ماکانی** بروزن خاقانی مردی را گویند که منسوب بماکان باشند وحربه که منسوب باهل ماکان است وآن زوبین باشد که نیزهٔ کوچک است **ماکر** بکسر ثالث بروزن ذاکر بمعنی پس فردا که برادر کوچک فرداست **ماکو** بروزن ماشو دست افزار جولاهکان باشد که بدان جامه بافند **ماکول** بروزن شاقول هر چیز

هر چیز که بر گلو بندند همچو رسن وطناب وبمعنی شکم‌خوار و پرخور هم آمده است و غلامی
را نیز گویند که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد و با همین معنی بجای کاف لام هم هست **ماکیان** بروزن
مادیان مرغ خانگی را گویند که مادینه خروس باشد **ماکیان برور کردن** کنایه از کمال
بخل ونهایت خست باشد **ماکیان زاغ رنگ** کنایه از شب است که بعربی لیل
خوانند **مالانک** بالام الف و فتح نون وسکون کاف شفتر نک را گویند و آن
میوه ایست شبیه بشفتالو **مالای** بسکون یای حطی مخفف میالای است که منع از
آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن **مال بخش** بروزن تاج‌بخش نام روز هشتم است
از ماههای ملکی ومعنی دیگر خود معلوم است **مالس** بضم ثالث وسکون سین بی
نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد **مالکانه** باکاف بروزن
شاخشانه نام حلوائیست که از برنج پزند و آن در گیلان متعارف است وبعضی گویند حلوائی
است خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان و زردآلو و شفتالو
و پسته و فندق وجلغوزه باشد و خرمای قسب را نیز گویند و با کاف فارسی بمعنی قضیب
گفته‌اند که آلت تناسل باشد **مالک دینار** بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از
اولیاء الله **مالمکانه** بامیم وکاف بروزن پارچانه بمعنی اول مالکانه است و آن حلوائی
باشد که در گیلان از برنج پزند **مال ناطق** بکسر ثالث وطای حطی کنایه از اسب واستر و گاو
وامثال آن باشد و کنایه از زر وسیم سکه دار هم هست **مالوالی** با واو بروزن یارتالی
نوعی از جلباسه است که از اسام ابرص میگویند **مالول** بروزن شاقول کلوخ‌کوب را
گویند وآن غلاجی باشد که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد چه کلو بمعنی بزرگست و شکم
برست وجوعی را نیز گفته‌اند **ماله** بروزن خاله تخته را گویند که برزگران بر زمین
شیار کرده کشند تا کلوخهای آنرا نرم کند و زمین را هموار سازد و افزاری که گلکاران
بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاریکه جولاهگان از خس سازند و جاروب
ولیف سازند و بآن تار را آهار دهند و بمعنی مالامال لال هم آمده است که پر و لبریز
باشد و بمعنی تابش و مالندگی هم هست **مالی** بروزن خالی بمعنی بسیار و فراوان
باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در ملک دکن باغبان را مالی
میگویند **مالیا** بروزن بافیا درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت
نیزه و تیر سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه است که در برابر سفید باشد **مالیخ**
با ثالث بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی مالیخولیاست که کوفت و خلل
دماغ وسودا و خیال خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است که کوفت و خلل
دماغ وسودا و خیال خام باشد گویند یونانیست **مالیطرنا** بفتح طای حطی وسکون
رای قرشت ونون بالف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد و آنرا زاج
کفشگران هم میگویند و بحذف ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد **مام** بروزن
لام مادر را گویند وبعربی والده وام خوانند **مامک** بروزن ناوک مصغر مام
است که مادر باشد یعنی مادرک و مادر را هم میگویند **مامون** بروزن هامون
نوعی از پودنهٔ کوهی باشد و آنرا بعربی سعتر الحمام خوانند و خوردن آن در طعام ضعف
چشم را نافع باشد و قوت باصره را نگاه دارد **ماموستان** بفتح ثالث و کسر ها
بروزن نادکستان دوائی است که آنرا سارج هندی گویند و آن برگیست مانند
برگ کردکان و در روی آب پیدا میشود بخور آن بچه را از شکم بیرون آورد **مامیثا**
با ثالث بتحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی
باشد بغایت بمزه و در آب بهم میرسد و در قابضات بکار برند و عصارهٔ
آنرا اشیاف مامیثا خوانند **مامیران** با رای بی نقطه بروزن خارزنخان نوعی از
عروق الصفر است و آن دوائی باشد زرد رنگ بسبزی مایل باریک و گره‌دار
میشود گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع است و آنرا بعربی بقلة الخطاطیف
و شجرة الخطاطیف خوانند گویند چون بچه پرستوک در آشیانه نابینا شود مادر وی
شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد چشم بچه‌اش بینا گردد **مان** بروزن جان
بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند
و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی مارا هم هست که در مقابل شمارا باشد
و امر بر گذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه و مثل و مانند
را نیز میگویند و بمعنی باقی و ابد و جاویدان هم گفته‌اند و بلغت هندی بمعنی
حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد **مانا** بروزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای
عزوجل است بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گویا و پنداری
نیز گفته‌اند **ماناف** بروزن آلاف ماماچه را گویند وبعربی قابله خوانند و بمعنی
ناف هم آمده است و آن کوی باشد در شکم **مانستن** بروزن دانستن بصفت
چیزی باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن **مانطس** با نون و طای حطی و سین سعفص
و حرکت نامعلوم جهلیست هندی یعنی سنگیست در هندوستان می باشد که
گویند مبطل السحر است هر که با خود دارد سحر بروی کارگر نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد
مانک بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب
هم بنظر آمده است و بمعنی اول اصح است **مانمن** بسکون ثالث و کسر میم و نون
ساکن در آخر بلغت زند و پازند جامی باشد که بدان شراب و آب خورند **مانند
آباد** اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **مانورک**
با ثالث بواو کشیده و رای بی نقطهٔ مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است
و آن پرنده باشد که بعربی ابو المليح خوانندش وبعضی گویند پرنده ایست که
آنرا سرخاب میگویند و نام داروئی هم هست و بمعنی اول رای قرشت هم آمده است

مانوسار باسین بی نقطه بروزن الوزار نام یکی از قاتلان و کشندگان دارای بن
داراب است که اورا فریب داد و قصد حیات او کرد مانوش بروزن خاموش نام
کوهیست که منوچهر دران کوه متولد شد و انرا مانوشان هم میگویند مانوک باثالث
بواو کشیده و بکاف زده جرغیست که ازا بفارسی چکاوک و بعربی ابوالمليح خوانند
و بعضی گویند جرغیست که سرخاب گویندش مانه بروزن خانه بمعنی اسباب
و ضروریات خانه و منزل باشد و مهمل خانه هم هست مانی بروزن دانی بمعنی
نادر باشد که از نادرست است که بیهمتا و بیمثل و یگانه و تنها باشد و نام نقاشی
بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و بعد از حضرت
عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوای پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه اورا بقتل اورد
مانید بروزن جاوید بمعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی را کاری که
باید کرد نکنند و سخنی که باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانهاد و بمعنی جرم و گناه
و تقصیر هم امده است چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند و نگوید گویند مانید
اورا باشد یعنی گناه از وست و گناهکارست مانیدن بروزن باریدن بصفت
چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه بچیزی شدن و بمعنی گذاشتن
و رها کردن هم امده است مانیستار باسین بی نقطه بروزن امیزگار نفس کل
را گویند که بعد از عقل کلست ماور بفتح واو بروزن باور مخفف مباد ربست که
منع از اوردن باشد ماه بروزن شاه بمعنی نیر اصغرست که بعربان قمر خوانند
و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگرست که یک
یک حصه از دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز
میباشد و بودن افتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم بود از
هر ماه شمسی و نام فرشته هم هست که موکلست بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر
مصالح روز ماه که روز دوازدهم از هر ماه شمسی باشد باو تعلق دارد و بزبان
پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح
همدان بنهاوند امد و چون نهاوند کوچک بود و گنجایی سپاه او را نداشت فر
مود که اینجا لشکر کوفه بود بدینور و هرچه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون
ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می
گفتند لهذا عربان هم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست
ماه اب و مه اب بکسر میم یعنی ابان ماه است که ماه آخر خزان باشد و آن بودن
افتابست در برج اسد و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد ماهار
بروزن ناهار بمعنی مهار شترست و آن بمنزله عنان باشد مر شتر را ماه افرید
نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن

دختری

دختری آورد و تور نام کردند و منوچهر از ان دختر بهم رسید ماهاماه با ها و میم مهر
دو بالف کشیده مادرش ملکوشاست و شاه ملکوشا باعتقاد کفره هند
پیغمبر صاحب کتاب است ماهان بروزن شاهان نام قصبه ایست از توابع
کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس ماهانه بروزن شاهانه نوعی از سنگ
است و آن زرد و سفید میباشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته
میکند و رادش بواسیر را نافعست ماهیار بابای فارسی بروزن تاجدار مخفف
ماهیاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد ماه برکوه
نام لحنی باشد از مصنفات باربد و آن لحن بیست و یکم است از سی لحن باربد ماه
پیکر درفش کنایه از شب است و بعربی لیل خوانند ماهتاب
پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو افتاب و چیزی که اتشبازان
از شوره و گوگرد و غیره سازند ماه چو شاخ گوزن کنایه از ماه باریک
و خمیده است که ماه شب اول و شب دوم و سیوم باشد ماهچه بروزن
باغچه سر علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل
زده از طلا و نقره و برنج و مانند آنکه زنان بر سر و گریبان فرو بندند و انرا اسپخی هم میگویند
و یکحصه از دوازده تولچه را نیز گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است
ماه خرگهی ماهی را گویند که در هاله باشد چه هاله را نیز خرگاه میگویند و کنایه از شاهد
مهوش هم هست ماهر بروزن طاهر بلغت زند و پازند بمعنی فردا باشد و بعربی
غد میگویند که در عربی بمعنی استاد باشد ماه ره بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه
و میم برماه را گویند و آن التی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بزبان
عربی منقب خوانند ماه روزه بسکون ثالث بروزن چاررزه بمعنی
سالمه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن نگاهداشتن سال و ماه و روزست ماه سیام
بکسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و میم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر
و شعبده تا مدت چهار ماه هر شب از چاهی که در پایان کوه سیام بود بر می اورد
و چهار فرسنگ در فرسنگ روشنایی میداد گویند جرم اعظم آن سیماب بوده ماه
سر روز یعنی بسیار باریک و هلال یکشبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم
هست ماه سی شبه بمعنی ناپیدا شدن و محو گردیدن در طرف گشته باشد ماه
قصب پوش کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتان باریک
را میگویند ماه قصب دوخته بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان
پوش است که کنایه ماه کاشغر بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از
خوبان و ماهوشان ترک هم هست ماه کش بکسر ثالث و فتح کاف و سکون
شین نقطه دار همان ماه کاشغرست که ماه سیام باشد و کش شهریست

ماه برکوه

مشهور شهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است **ماهو** بکسر ثالث و لام بواو کشیده
نام دوائیست که آنرا بعربی حماما گویند گرم و خشکست در دوم و سیوم و خواص آن
بسیار است بهترین آن زرد سرخی مائل میباشد و برگ آن سبز و کوچک است
و گل آن زرد و خرد بود **ماه خرور** بفتح واو مشدد بمعنی ماه سیاه است که ماه مقنع
باشد چه آنرا سیم و زر ساخته بود **ماه مقنع** همان ماه خرورست که حکیم بن عطا از زر
سیم و زر ساخته بود **ماه منجوق چتر** بکسر قاف قبهٔ زرینی را گویند که بر سر چتر نصب کنند
ماه نخشب بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی ماه
مقنع است که حکیم بن عطا سیم و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان
که آنرا قرشی میگویند بفتح قاف **ماه نو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال
را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی **ماهو** بروزن کاهو بمعنی زیب و زینت باشد
و نام حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرده و او را
ماهویه هم میگفته اند و چوب دستی شتربانان را نیز گویند که بدان شتر را برانند **ماهوار**
بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه ایست که ماه بماه بنوکران دهند **ماهوب دانه**
بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه ایست که آنرا بعربی حب الملوک و فلفل الخواص
خوانند و این غیر حب السلاطین است **ماهودانه** با دال ابجد بروزن طاوسانه
بمعنی ماهوب دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شباب است و بعربی
معشوق میگویند **ماهور** بروزن لاهور نام شعبه ایست از موسیقی **ماهویه**
بفتح هاء حطی نام شخصیست که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود
بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان
ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند **ماهه** بفتح ها بمعنی
برماه است و آن افزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته و حکاکان جواهر
سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یکحصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که
هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد **ماهیابه**
با تحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد خوردنی باشد که در لار و شیراز از ماهی داشته
سازند و آنرا بعربی صحناة گویند گرم و خشکست در دوم **ماهی اشنه** بفتح همزه
نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هرموز آورند و ماهیابه را از آن
سازند و معنی ترکیبی آن ماهی مار باشد چه اشنه بمعنی مار بسیار آمده است **ماهیان**
بروزن ماکیان جمع ماهیست که حوت باشد و جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس
همچو سالیان که جمع سال است **ماهیانه** بروزن رازیانه آنچه ماه در ماه در وجه مواجب
و مقرری بکسی دهند همچو سالیانه که سال در سال میدهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است
و آن نانخورشی باشد که از ماهی سازند **ماهیچه** بروزن بازیچه آنچه از خمیر بباریکی

المل

رسمان مالند و بپزند و آش ماهیچه مشهور است **ماهیدان** بروزن جاویدان حوض
آب را گویند **ماهی دانه** بروزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است که حب الملوک
باشد و آن میوه درخت شباب است **ماهی ریبال** بفتح رای قرشت و سکون
بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و نون زده ملخ دریائی را گویند و بزبان عربی جراد
البحر خوانند **ماهی زرین** نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان
صاحب قوت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز برود و آن در نواحی بغداد
و ملک سند بهم میرسد و آنرا بعوض سقنقور بکار برند و بعضی بکار برند و
بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است **ماهی زهره** پوست بیخ گیاهیست
بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آنرا بعربی سم السمک و سکران الحوت خوانند
اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام
بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد **ماهی سپهر** بکسر سین و بای
فارسی اشاره ببرج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی
ماهی شور با شین نقطه دار بواو رسیده و رای بی نقطه زده نام یکی از پیغمبران
صاحب شریعت گروه هندست گویند او در الکی نزاییده و هرگز نمیرد و زن و فرزند
دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع
بسیار کنند **ماه یاری** بفتح رای اشاره برخسار منور حضرت سرور کائنات صلوات
الله علیه و آله است **ماهی و چشمهٔ خضر** کنایه از زبان و دهان معشوق است
مای بروزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدن است و جانوران خزنده
را گویند مطلق همچو مار و زلو و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان
هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان
بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد **مائدهٔ خوکی** بفتح خای
نقطه دار کنایه از نعیم آسمانی است **مائده سالار** سفره چی را گویند و در هند
چاشنی گیر خوانند **مائدنه** بکسر نون و ظهور ها بمعنی مائده سالارست که سفره چی
باشد **مایندر** بفتح ثالث بروزن اهنگر بمعنی مادراندر است که زن پدر باشد
مایون بروزن هارون ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد و او را برمایون
هم گویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار
و ماده هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر را خصوصا و بمعنی مایون هم هست که گاوی
بوده و فریدون را شیر میداده و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز
گویند **مایه دار** با دال ابجد بروزن لاله زار هر چیز را که یاد کنند که وضیع همتی باشد
و بزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر می ایستند و آنها را ترکی چنداول
خوانند **مایهٔ شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد **مایهٔ صدق** بکسر صاد

بی نقطه و سکون دال و قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است **بیان دوم در میم**
با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **مبار** بفتح اول بروزن نهار روده گوسفند
باشد که انرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند و بعربی عصیب گویند
و بضم اول هم امده است **مبشر نام** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم
را بشارت داد بامدن خاتم حضرات پیغمبران صلوات الله علیه **مبشل** بفتح اول
و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از در اویختن و اویختن و پیچیدن و پیچانیدن
باشد یعنی در میاویز و میاویز و مپیچ و مخواب **مبشول** بفتح اول و سکون ثانی
و شین نقطه دار بواو کشیده بلام زده منع از برهم زدن و پریشان باشد یعنی
برهم زده مشو و کسی بر هم زده و پریشان مکن و منع از دیدن و داشتن و کار گزاری
کردن هم هست **مبیره** بروزن و معنی منیره است که دختر اسپان باشد اگر چه
این لغت بنون شهرت دارد ولیکن در مؤید الفضلا هم با بای ابجد بود والله اعلم
بیان سوم در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت **متاره**
بروزن هزاره بمعنی افتابه است دانا و ظرفی نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی
مطهره خوانند **مترا** بروزن فترا لغت زند و پازند باران را گویند و بعربی
مطر خوانند **متراک** بارای قرشت بروزن افلاک نام منزلیست از منازل
قمر دانرا بعربی عوا خوانند **مترس** بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی نقطه
چوب کنده را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و بر سر کنگرها دیوار
قلعه نیز گذارند تا چون خصم بپای دیوار اید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند
که مزارعان در کشتزارها سازند بجهت دفع جانوران زیانکار **متک**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و ان میوه ایست که پوست انرا مربا
سازند **متواری** بروزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که در مقابل اشکار
است و در عربی هم باین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد **متوکل چیره**
زبان کنایه از کوکب عطارد است **متّه** بفتح اول و ثانی مشدد برماه را گویند
و ان التی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی
هم درست و کرمی را نیز گویند که در الات نخجیر افتد و کرمی را که گندم را خراب کند
و بعربی سوس گویند **متیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی شانه
کرباس را گویند یعنی شانه جولاهگان **متیل** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام
بمعنی پنبه سوز باشد که بر ادر شمعدان است **بیان چهارم در میم با ثای سه**
نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت **مثلث** با تشدید ثانی معروفست
واب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربیست
مثلثه اتشی که مثلثه ناری باشد کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است

و سکون تحتانی

ازجمله

ازجمله بروج دوازده گانه فلکی **مثلثه بادی** که مثلثه هوایی باشد کنایه از برج
جوزا و برج میزان و برج دلو است **مثلثه خاکی** اشاره ببرج ثور و برج سنبله
و برج جدی است **مثلثه مائی** که مثلثه ابی باشد کنایه از برج سرطان و عقرب
و حوت است از جمله دوازده برج فلک **مثل عطارد بودن** کنایه از دبیر
و منشی و وزیر و مدبر بودن است **مثک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت
سریانی دوائیست که انرا سوس گویند و اصل السوس بیخ انست و بعربی
مهک خوانند **مثلان** با نون بالف کشیده بروزن درمان بلغت سریانی درخت
گردانه را گویند و ان نوعی از مازریون است **بیان پنجم در میم با جیم ابجد** مشتمل بر سیز
ده لغت و کنایت **مج** بفتح اول و سکون ثانی ماج است که راوی و روایت
کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده و ماهی را نیز گویند که بعربی قمر خوانند
و از انواع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو کج مج و همچو کج نیز هست
مجاجنک بفتح جیم دوم بروزن شباهنگ چرمینه را گویند و ان چیزی باشد
مانند الت تناسل که از چرم دوزند و زنان اتش شهوت را بدان فرو نشانند
و با جیم فارسی هم امده است **مجاوران** کنایه از سبعه سیاره است که زحل
و مشتری و مریخ و افتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که
باقی ستارهای اسمانی باشد **مجاهز ارواح** بکسر زای نقطه دار اشاره بذات پاک حضرت
حق سبحانه و تعالی است و کنایه از حضرت سرور کائنات صلوات الله علیه و اله هم
هست **مجاهز کان** بکسر زای نقطه دار کنایه از خورشید عالم ارا باشد **مجوک** بفتح
اول و ثانی بروزن نمک بمعنی بیکار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و
مزدوری کار فرمودن **مجری** بکسر اول و رای بی نقطه تحتانی کشیده ظرفی باشد عطار
و دارو فروش را که در ان داروها گذارند **مجس** بفتح اول و ثانی جایی که طبیبان
چیزها بسایند **مجسط** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بی نقطه نام موبدی
بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی و معانی منسوب باوست **مجسطی** بکسر اول و فتح
ثانی نام کتابیست مغان یعنی اتش پرستان نژاد در احکام اتش پرستی از مجسط
موبد و نام کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی **مجسطی کشای**
شخصی را گویند که حل مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکند **مجلس افروز**
کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی
مجمر اتش معروفست که اتشدان باشد و کنایه از افتاب عالمتاب هم هست
مجموعه نقره پوش کنایه از دنیا و عالم است **مجوس** بفتح اول بروزن عروس
تابعان زردشت را گویند **مجه** بفتح اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند
اسفناج و ان بیشتر در کنارهای جوی اب روید و انرا سبزی اتش کنند و برشت

مجمر اتش

همان است و با جیم فارسی هم آمده است **بیان ششم در میم با جیم فارسی** مشتمل
بر هفت لغت **مجاچینک** با جیم دوم فارسی بر وزن شباهنگ چرچینه را گویند
و آن چیزی باشد که از چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت
بکار برند **مچرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تکرک بمعنی بیکار و کار نفرمودن بمزد و ستم و بی
اجرت باشد **مچغس** مبدل از چغبس باشد که بمعنی چسپیده است یعنی محجب **مچک**
بر وزن یلک بمعنی عدس باشد و آن غله ایست که در آشها کنند و گاهی هم بسیار نیز گویند و بعضی
گویند بادام کوهیست و آن تخم میباشد آنرا بریان کرده در آش بیماری بجای روغن بکار برند
مچه بضم اول و فتح ثانی مشدد درختی که گویند و آن گیاهیست بهاری مانند اسفناج که
در آشها کنند **مچه وا** بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشد که از مچه پزند چه وا بمعنی آش
است و مچه گیاهی باشد خورد و بهاری شبیه باسفناج که بعربی حماض بری خوانند
مچیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتاری باشد از روی ناز و رعنایی
و بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **بیان هفتم در میم با حای حطی**
مشتمل بر یازده لغت و کنایت **محاجم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور بمیم
زده بلغت اندلس دوایی باشد که آنرا مخلصه گویند و وجه تسمیه آن بمخلصه آنست که
شخصی در اول بهار سه روز یک مثقال از این دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال
چند مرتبه او را زهر داده اثر نکرد و چون تفحص کردند از این دارو خورده بود بدان سبب مخلصه
نام نهادند **محجوبه** با جیم بر وزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده
نگردد و بعضی بینی در الکفه اند و بعربی زنی را که صاحب حجاب و شرمگین باشد **محجوبه احمد**
اشاره بحمزه احمد است که حرف اول احمد باشد **محراب جمشید** کنایه از آفتاب باشد
و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نما هم هست **محراب شکر بوره** کنایه از سنبوسه قندی
است **محراب فلک** کنایه از سبعه سیاره باشد که جیت قمر است و عطارد و زهره و
شمس و مریخ و مشتری و زحل **محروث** با ثای مثلثه بر وزن محسوس بیخ درخت انجدان
باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت صمغ آن درخت باشد و با تای قرشت هم
بنظر آمده است که بر وزن فرتوت باشد **محک شهریاران** کنایه از حجر الاسود است و آنرا
حجر الاسعد هم میگویند **محک زرین** کنایه از سنگیست که طلا را بدان امتحان کنند
و کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه در یک رکن از ارکان کعبه
محلب بکسر اول و فتح لام بر وزن امشب نام درختیست خوشبوی بمانند صندل
و شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد و مردم نیها و نیز از چوب آن دسته تازیانه
سازند تا دست را خوشبوی کند و تخم آنرا حب المحلب خوانند و در عرب ظرفی باشد که در آن
شیر دوشند **محموده** بر وزن فرموده نام دواییست که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی
عقرب را نافع باشد **بیان هشتم در میم با خای نقطه دار** مشتمل بر سی لغت و کنا

مخ بفتح اول و سکون ثانی آشیل گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است
و آن جانوری باشد پرنده و گزنده و با این معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسپیده
و خزنده نیز گفته اند و منع از این معنی هم هست یعنی محجب و کم شده و نابود گشته
و بر طرف کردن را نیز گویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که بر لب اسب و استر سرکش زنند
و بضم اول هم بمعنی و هم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند و آنرا بعربی سوس
خوانند و درخت خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص
هر چیز باشد **مخاط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دواییست که آنرا انفار سیه
گویند عربیست **مخالف مال** بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه
از قهر کننده بر اعدا و دشمن شکن باشد **مخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی
امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند **مختار حق** بکسر رای قرشت کنایه از
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **مختصران** کنایه از کم همتان
و فرومایگان باشد **مخران** با رای قرشت بر وزن بحران نام دیری و کلیسائیست که
معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و بنام او شهرت یافته
مخستان بر وزن گلستان نخلستان و خرماستان را گویند **مخنوس** بضم اول
و کسر سین بی نقطه و نون بر وزن پرفسوس نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانا
مخلا بالام مشدد بر وزن مصلا طعامیست و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان
بزرگ را پخته با یکمن گوشت بریان کرده فربه با ساطور نرم سازند و چند لیمو ببرند
در آن بفشارند و در نانهای پوخته آب زده پیچند و بخورند **مخلج** با لام بر وزن اعوج
نام گیاهیست که چون چارپا خورد مست شود **مخلف** بضم اول بر وزن مشرف
کبوتر بچه را گویند و کنایه از پیران خوش صورت خود سال هم هست **مخنده**
بفتح اول بر وزن جنبنده و خزنده را گویند که حواد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی
فرزندی که سخن پدر و مادر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی جنبنده هم آمده است
اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات **مخید** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ماضی
مخیدنست یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برفتار درآمد و هر چیز جنبنده و خزنده
را نیز گویند و جنبش که بر سر اهن و جامه افتد خصوصا همچو کیک و شپش و مانند
آن و بمعنی چسپید هم هست که از چسپیدن باشد اعم از آنکه با دست محکم بگیرد یا
چیزی بچیزی بچسبد همچو نان در تنور و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی
فرمان برداری پدر و مادر نکند **مخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن
و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد **مخیز** با تای قرشت
مجهول بر وزن مویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه
نصب کنند و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود **محیط** بر وزن مسیح نام داروئی

است که بفارسی سپستان گویند **بیان نهم در میم با دال بی نقطه** مشتمل بر
شانزده لغت و کنایت **مد** بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از ماههای
شمسی **مدار** بفتح اول بر وزن قرار کنایه از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی
زمین است **مدارس** بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که
رسول پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول او را بانگشت کند **مداین** بر وزن دفاین
هفت شهر بود آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون هم
خراب و بیابان است و در عربی جمع شهرست که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهرست
مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره
و عطارد و ماه باشد **مدر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدارست که مرکز
باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و نهی از دریدن هم هست **مدرمونان** با دو
میم و نون و تای قرشت بر وزن لبلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن
و دوا هم کردن و رمیدن باشد و مدرموم یعنی ترسیدم و رمیدم و مدرمونید یعنی برمید
و ترسید و دوا هم کنید **مدن** بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط
خو کن و منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن بمعنی عیش و نشاطست **مدنگ**
بر وزن کلنگ کلید چوبین باشد که کلیدان ابدان بگشایند و دندانه کلیدان و پره
قفل را نیز گویند و بمعنی چوب بس در انداختن هم هست و با دال نقطه دار درست
مدونه بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت زند و پازند مینو را گویند که
بهشت باشد و بعربی جنت خوانند **مده** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش
باشد **مدهوش** با ها بر وزن بیهوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب
دهشت باشد **مدهون** بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی
روغن مالیده باشد **مدی** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از
دادن باشد **مدین** بفتح اول و ثانی بر وزن ارزن نام شهریست بر کنار دریای مغرب
مدینا بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی شهرست و بعربی مدینه گویند **بیان**
دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت **مذ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاحب
و خداوند باشد و مرکب آید همچو اسفندارمذ **مذاب** بضم اول بر وزن کلاب
بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است **مذکر سماعی** کنایه از شوهریست که مضبوط
زن خود است یعنی مردیکه مطیع و فرمانبردار زن خود باشد **مذنگ** بر وزن و معنی مدنگ
است که کلید چوبین و دندانه کلید و پره قفل و چوب کلان که در پس در اندازند تا
در گشوده نگردد **بیان یازدهم در میم با رای بی نقطه** مشتمل بر یکصد و سی و هفت
لغت و کنایت **مر** بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی را از اعداد
مثلا شخصی ده هزار میشمارد در هر صدی یک علامت و چیزی میدارد چون هم شمرده

شود آن چیزرا که بازای هر صدی داشته است مر گویند اگر ده شمار یا ده مر و اگر بیشتر
شده باشد بیشتر و بعضی گویند مهره ای بنجاو است چه صد را ده مر و صد و پنجاه را
سه مر خوانند و از جمله کلمات زائده هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مراد
را گفتیم و مرا دیدیم یعنی او را گفتیم و او را دیدیم و گاهی افاده معنی حصر هم میکند چنانکه
گفته اند ع مر او را رسد کبریا و منی یعنی دیگری نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی
بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار هم هست **مراحل**
نشین کنایه از هر یک از کواکب سبعه سیاره باشد که قمرست و عطارد و زهره و
شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافران را نیز گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب
و مسافران **مراد** بکسر اول بر وزن فساد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت
آفتاب الوان مختلفه در وظاهر گردد یعنی هر ساعت برنگی مینماید و از نجت
سریانی سرطالیس میگویند یعنی سنگ پریدن زیراکه در هوا از بخار لطیف متولد شود
و باد از او از جهتی بجهتی افکند گویند مادامی که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ
را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده
باشد **مرار** بفتح اول بر وزن هزار نوعی از بادآورد شکاعی باشد که بعربی شوکة
البیضا خوانند و آن هم بوته خاریست سفید که در خاصیت کار باد آورد میکند
مراشن بکسر اول بر وزن خراشن بمعنی قی باشد که آنرا شکوفه و استفراغ هم گویند
و با بمعنی بحذف الف نیز آمده است که مرشن باشد **مراغه** بفتح اول و غین نقطه
دار نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسب
و خر را که گویند خصوصا و در عربی هم بمعنی غلطیدن است **مران** بفتح اول بر وزن
سران بمعنی آن است که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائده
است ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختیست باریک
و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند **مرانیه** بر وزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی
است مانند درخت یاسمین و از آن اغصان هوم المجوس گویند چه مجوس در وقت
زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست
گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند **مربع خانه نور** کنایه از خانه کعبه است **مربوبا**
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و بای حطی بالف کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی جزیره شیرین باشد و در نسخه دیگر جزیره میان دریا نوشته شده بود
و در هیچ یک شاهد نیاورده بودند والله اعلم **مرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی مخفف
زنت باشد که در مقابل مرد است **مرتک** بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف
چیزی است که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرتج است و در مرهمها بکار
برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند **مرتکو** با کاف بر وزن لبلبو

لنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی حرث
که زمین شیار کردن باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکار
برند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و با جیم بضم اول نیز آمده است و در عربی
بمعنی از هم شدن و بجا سر دادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی
هم در عربی خطمی صحرایی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتر باشد در انگشت و بمعنی جنبیدن و سست
و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست **مرجان** بروزن ارزان بمعنی جانرا است که با لفظ
مرکان از الفاظ آن مرحوم ملحق شده و در عربی جوهریست سرخ گویند از دریا میروید
و مروارید ریزه را نیز گویند **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق و محبوب است
و کنایه از شراب انگوری هم هست **مرجاده** بفتح اول و دال ابجد الفی باشد که آنرا
مانند جوال بزرگی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند
و مردم هم میشوند و از آب میگذرند و بجای دال واو هم بنظر آمده است **مرجک** بر
وزن کرمک غله ایست که بعربی عدس خوانند **مرخشه** با خا و شین
نقطه دار بروزن اخمشه در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر
بروزن طبقچه بمعنی نحس و مبارک و شوم نوشته اند و این اصح است چه گفته
اند که ع آمده نوروز برومند بنفشه · بر تو خجسته نجم با دم رخشه **مرداب**
با دال ابجد بروزن مرغاب تالاب و آبگیر عمیق پر عرض و طول را گویند **مرداد**
بضم اول بروزن خرداد نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر
و امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم
است از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج اسد که خانه اوست و نام
روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنابر قاعده
کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند
و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی **مردار خانه**
خانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه در ششدر بماند و در افتد و نتواند
بیرون آمدن **مرداسفرم** بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی از مورد است و آن چنان
باشد بخوران کرم معده را بکشد و آنرا امرداسپرم هم میگویند با بای فارسی
مرداسنگ بضم اول بمعنی مردار سنگ است و آن جوهری باشد که آنرا از
سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است **مردان علوی**
بضم عین بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند
و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند و هفت اوتاد را نیز گفته اند و
ایشان بزرگان عالم غیب اند **مرد قوش** با قاف بروزن برده پوس
بلغت یونانی دوائیست که مرزنگوش و مرزنجوش گویند و بعربی

است

مرد قوس

اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کرند که جانوران را نافع است **مردگیر**
با کاف فارسی بروزن سردسیر سلاحی باشد کج مانند **مردگیران** نام جشنی است که
مغان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسفندارماه کنند و در این پنج روز زنان
بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزویی که دارند بفعل آورند و لهذا مردگیران گویند
و در روز آخر این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعه
کژدم نویسند او شرح و بسط آن در لغت رقعه کژدم نوشته شده است **مردم**
یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان جمع آنست و مردک
تصغیر **مردم آهنگ** بمعنی مردمکش و مردم انداز باشد و سلاح کج را نیز گویند مانند
جوگان و آنرا مردگیر هم خوانند و معرب آن مردم آهنج است **مردم زاد** بمعنی آدمی زاد باشد
چه مردم آدمی را گویند **مردمک** بضم ثالث بروزن مرحمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد
از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان تیته خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد
شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و نگونسار میباشد چنانچه ریشه آن
بمنزله موی سر اوست نر و ماده هست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته گویند
هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و کندن آن چنانست که اطراف آنرا از خاک تنک کنند
چنانچه باندک زوری کنده شود و ریسمانی بر آن بندند و سر ریسمان را بکمر سگ تازی محکم
سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن
گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ کن باین اعتبارش گویند و سگ بعد از
چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و ماده آنرا از هم تفرقه توان کرد
اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد
اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده **مردمه** بمعنی مردمک است که
عربان انسان العین خوانند **مردوس** بروزن افسوس شامی را گویند **مرده ری**
با رای بی نقطه بروزن سفره چی مال و اسبابی را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد
و بعربی میراث خوانند **مرده ریک** با زیادتی کاف بمعنی مرده ری باشد که مال میراثی
است که از کسی ماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه کار و بیکار و هیچکاره
باشد و از او کاری بر نیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مردا
سنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کند **مرز** بفتح اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند و زمینی را نیز گویند که جمع سازند و کنارهای
آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان
صاحب و حاکم و نگهدارنده سرحد باشد و بمعنی بادان هم هست و بوزه را نیز گویند
و آن شرابی است که از گندم و گاورس و جو سازند و مقعد و نشستگاه و مخرج ثقلی
را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت هم

است و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن با اهستگی و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد
و بضم اول بمعنی مخرج سفلی هم امده است و موش را نیز گویند که عربان فاره خوانند
مرژ بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند
مرزبان بازای نقطه دار بروزن کشتیبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین
و زمیندار باشد و نگهدارنده و نگهبان را نیز گویند و بروزن پهلوان هم بنظر آمده
که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر و بزرگ آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرازبه
است **مرزغان** باغین نقطه دار بروزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت
است و بمعنی آتشدان و منقل آتش هم امده است و گورستان و قبرستان را نیز
گفته اند **مرزغن** باغین نقطه دار بروزن گرگدن بمعنی مرزغان است که دوزخ
و گورستان و آتشدان باشد **مرزگون** باکاف فارسی بواو رسیده و سنون رزده الت تناسل
را گویند **مرزمان** بامیم در مرتبه چهارم بروزن اصفهان نام دو کوکب است از ثوابت
و عربان حرزمین خوانند **مرزن** بروزن مازن بمعنی موش باشد و عربان فاره
گویند **مرزنگوش** یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریاحین
است در غایت سبزی و خوشبوی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش
موش و از این جهت مرزنگوش گویندش و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و اذان
الفار خوانند **مرزو** بروزن بدگو بمعنی دوم مرزست و آن زمینی باشد که بجهت
زراعت کردن اماده کرده باشند و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند **مرزوان** بروزن
و معنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمین دارد و نگهدارنده و نگهبان باشد
مرزوی بروزن بدخوی بمعنی مرزوست که زمین مستعد شده باشد بجهت
زراعت کردن **مرزه** بروزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم رای
نقطه دار برای بی نقطه هم گفته اند و ماله بنایان و گلکاران را نیز گویند و آن آلتی
است که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و نوعی از سعتر هم هست و آن بوستانی
باشد و ورق آن دراز بود و آنرا با طعام خورند بغایت تند و تیز باشد و آنرا بعربی
شطریه گویند و بمعنی موش هم امده است که عربان فاره خوانند **مرزه گوش**
باکاف فارسی بروزن پرده پوش بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم
آمده است و ریحانه هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند **مرس** بفتح اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست ترش
و میخوش هم می باشد و در عربی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود
را و نهادن خرما را در آب و در شیر و امثال آن و پاک کردن هم هست باشد و بفتح
اول و ثانی هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن هم باشد در نهایت شدت
و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب و کحال و مردی که درمان چیزها کند **مرست** بفتح

اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی مماناد باشد یعنی نماند و معدوم شود **مرسله**
پیوند کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند **مرطیس** باطای حطی بروزن بلقیس
سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند و بوی خمیر کنند بقدر سه نخود از وی درد دل
را نافع باشد **مرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی مرغزار است و آن نوعی
از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند و آن از نیم شبر از زمین
بلند نشود و بغایت سبز و خرم و در هم رویده باشد و نام شهری و مدینه هم هست
و عربان غلطیدن ستور را گویند در علفزار و تمام گیاه و علف چریدن و خوردن
و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروفست
که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه
زنجبیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد **مرغاب**
بضم اول بروزن سرخاب نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو شاهجان میگذرد
و آنرا مرورود هم میگویند یعنی رودخانه مرو **مرغ آذرافروز** کنایه از ققنس باشد و آن
مرغیست که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را
نیز گویند **مرغ آفتاب علم** کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند **مرغ انداز** آن باشد
که شخصی چون چیزی را دفعه فرو برد گویند مرغ انداز کرد چنانچه در این بیت بحسابی
کاشی است **بیت** هیچکس مرغ کباب رشوه را با ما نخورد ٭ در دهان هر که رفت
این لقمه مرغ انداز شد **مرغ الهی** کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند **مرغان
سدره** کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد **مرغان عرشی** بفتح عین بی نقطه
بمعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشد **مرغ باغ** کنایه از بلبل هزار
دستانست که عربان عندلیب گویند **مرغ بام** بسکون میم بمعنی مرغ باغست که
بلبل باشد و قمری را نیز گویند **مرغ چمن** کنایه از بلبل است که عندلیب باشد **مرغ خوشخوان**
بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد **مرغ دل** بسکون ثالث کنایه از بیدل
و ترسنده و واهمه ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند
مرغ رنگین تاج کنایه از خروست باعتبار گوشت سرخی که بر فرق سر دارد و دراج را
نیز گویند **مرغ روز** کنایه از آفتاب عالمتابست **مرغز** بفتح اول و ثالث بروزن
هرگز نام جایی و مقامیست و بضم ثالث هم امده است **مرغزار** بازای نقطه دار بروزن
بختیار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را گویند که در آن مرغ بسیار رسته باشد **مرغ ارغنی**
کنایه از بهشت عنبرسرشت است **مرغ زبانک** بار درختی است شبیه بزبان
گنجشک و آنرا بعربی لسان العصافیر خوانند **مرغ زر** بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتابست و صراحی طلا و نقره را نیز گویند خصوصا
اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند **مرغن** بروزن گرگدن بمعنی مرزغن باشد که

کورستان وقبرستان است **مرغ زیرک سار** مرغی باشد سیاه رنگ ومانند طوطی سخن
کوید وانرا سار ونیز کویند **مرغ سحر** بلبل را کویند که عندلیب باشد وخروس را هم کفته اند
وبعربی دیک خوانند وقمری را نیز کویند وکنایه از سالک سحرخیز هم هست **مرغ سحرخوان**
کنایه از بلبل وقمری وخروس است **مرغ سلیمان** مرغیست کاکل دار که او را شانه سر وپوپو
کویند وبعربی هدهد خوانند منافع او بسیارست اگر بال او را نزد مور حکان وموران دود
کنند همه بگریزند **مرغ شب آویز** مرغیست که خود را شبها از یک پا آویزد وحق حق
کوید تا وقتی که قطره خون از کلوی او بچکد **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل است وخروس
را نیز کویند **مرغ شب وروز** کنایه از ماه وآفتاب است **مرغ صبح خوان** بمعنی
مرغ شب خوان باشد که بلبل وخروس است **مرغ طرب** کنایه از بلبل است وبمعنی
سازنده وخواننده را نیز کویند وبمعنی کبوتر نامه هم امده است وبدو معنی اول مرغ
مطرب هم کفته اند بطریق اضافه یعنی مرغی که آن مطرب است **مرغ عیسی** شب پره
را کویند که خفاش باشد واو مانند موش است کویند سوراخ مقعد ندارد وغذا هم
از دهان باثقبه دیکر وبالش از پوست بود کویند حضرت عیسی علیه السلام بصورت
مرغ از کل ساخت ومنفذ سفلی او را فراموش کرد وبفرمان الهی حیات بهم رسانیده
وپرید چندانکه از نظر غائب شد وبیفتاد وبمرد پس حضرت حق سبحانه وتعالی شب پره
او را خلق کرد **مرغ فلک** کنایه از فرشته وملک است **مرغ دانا** طوطی سخن کو را
کویند وان مرغیست معروف ومشهور **مرغ کوشت ربا** غلیواج را کویند که زغن است
مرغ لب بکسر ثالث وفتح لام وسکون باء ابجد کنایه از سخن وکلام است خواه نظم
باشد وخواه نثر **مرغ نامه** بمعنی مرغ نامه برست که نامه بر بال او بندند واز شهری
بشهری دیگر فرستند **مرغ نامه اور** کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد وپیک
قاصد را نیز کویند وکبوتر نامه بر را هم کفته اند **مرغوا** بضم اول وثالث وواو بالف کشیده
وسکون ثانی فال بد را کویند وبمعنی نفرین هم هست وبفتح اول نیز امده است **مرغول**
بروزن مقبول بمعنی پیچ وتاب باشد وکاکل خوبان را نیز کویند ووقتی که آنرا شاخ شاخ
کنند وبعد از آن بپیچند ودیکر پیچش نغمه وآواز را هم کفته اند وآواز مطربان وخوانندگان
ومرغان را بدین سبب مرغوا ومرغوله خوانند وبمعنی عیش ونشاط وخرمی هم امده است
مرغوله بروزن مدخوله بمعنی مرغول است که پیچ وتاب زلف وکاکل تاب خورده
ونغمهٔ پیچان وغلطان وعیش ونشاط باشد وبمعنی طرهٔ دستار وموی پیشانی
هم امده است **مرغ یاقوت پر** کنایه از آتش که بعربی نار خوانند **مرقد** بروزن سرمد
نام دارویست که آنرا بهندی داتوره وسانوله شهرت دارد وافیون وتریاک را
نیز بدین نام خوانند ودر عربی جایی را کویند که میت را در آن دفن سازند **مرقشیثا**
بمعنی مار قشیثا است وان جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند وآن اقسام

میباشد

میباشد ذهبی وفضی ونحاسی وحدیدی وشبهی وبهترین ان ذهبی است وانرا حجر
النور خوانند **مرقع دار ابلیس** یعنی طائفه پشمینه پوش وخلیفهٔ ابلیس وکنایه از اعمال
ناشایست کردن باشد در لباس تقوی وتصوف وبطریق خطاب هم اید یعنی
اینها تویی وتو میکنی وباین معنی بلفظ مرقع را مانی هم بنظر امده است **مرقون** بروزن
مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است واو اصل را سه میداند نور وظلمت ومعدل
جامع که سبب امتزاج واختلال است **مرک** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی آب
بینی را کویند که سطبر وغلیظ شده باشد وبفتح اول معروفست که مردن باشد **مرکامرک**
بفتح هر دو میم وسکون هر دو را وکافها هر دو فارسی باشد از الفاظ مثلا زهر است
بمعنی بلای عام ومرگ عامه بعربی طاعون کویند **مرکب جم** بکسر باء ابجد وفتح
جیم کنایه از بادست که از جملهٔ عناصر باشد **مرکز راین** باکاف وزای نقطه دار
وراء بی نقطه وتحتانی بروزن اندر دام بفتح زند وباز زند مقداری از کیاه
باشد که از فعل ان بر فاعل کشتن لازم اید **مرکز خورشید** کنایه از آسمان
چهارم است وکنایه از دنیا هم هست **مرکز مثلث** وان چهارست مرکز
مثلثهٔ آتشی ومرکز مثلثهٔ هوایی ومرکز مثلثهٔ ابی ومرکز مثلثهٔ خاکی **مرگ موش**
چیزیست مانند زاج زرد وبعربی زهیج الفار وسم الفار وتراب الهالک خوانند
مرکو بضم اول وکاف فارسی وسکون ثانی وواو گنجشک را کویند که بعربی عصفور
خوانند **مرم** بفتح اول وثانی وسکون میم مخفف مرهم است وان چیزی باشد
که بر زخم بندند **مرنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم نام قلعه است در هندوستان
مرنک باکاف فارسی بروزن درنگ بمعنی مرنج است که نام قلعه باشد از هندوستان
مرنکو باکاف فارسی بروزن سمنبو خارپشت بزرگ که تیرانداز را کویند وباین معنی بدال
نقطه دار هم امده است **مرو** بفتح اول وسکون ثانی وواو کیاهی باشد خوشبوی که انرا
مروخوش کویند وبعربی ریحان الشیوخ وحبق الشیوخ خوانند وسنگ آتش
زنه را نیز کفته اند ونام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان **مروا**
بضم اول بروزن خرما فال نیک ودعای خیر باشد **مروارید بستن** کنایه از خدمت
ومنصب نو یافتن وترحم در احوال مردم رسیدن باشد وکنایه از خجل شدن و
وخجلت کشیدن هم هست **مروای نیک** بمعنی فال نیک باشد ونام لحن
بیست ودوم است از سی لحن باربد **مرو خوش** بمعنی اول مروست وان
کیاهی باشد خوشبوی **مرود** بضم اول بروزن سرود مخفف امرودست وان میوه
باشد معروف که بعربی کمثری خوانند **مرورشک** بکسر راء بی نقطه وسکون شین
نقطه دار وکاف تخم مروابه را کویند وبعربی بذر المرو خوانند **مرورود** رود
خانه مرغاب است وشهر مرو در کنار ان واقع شده است ونام جایی هم

مرکامرک

است مروریه بروزن امینیه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند
نوعی از کاهوی تلخ است مروس اقطی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون
قاف و طا و یای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش دوائی است که عربان آنرا
اذان الفار خوانند مروسیدن با واو مجهول و سین بی نقطه بروزن خروشیدن بمعنی
عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن در کاری بوقت بی چیزی و مفلسی مروش بروزن عادت
خموش منع از روشن کردن باشد یعنی روشن مکن مرو شهجان بمعنی مرو شاهجهان
است که شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان مروه بضم اول و فتح ثانی مشدد و ظهور
ها بمعنی مروح است که سخت خوشبوی و معطر کننده باشد و این در اصل مروح
بوده فارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند همچنانکه
در قفص صاد و سین بی نقطه بدل شده است مری بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن پری
بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی که در قدر و مرتبه و بزرگی از خود بیش باشند
و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن در بدکرداری هم گفته اند و بمعنی خرد کالان نیز
آمده است و در عربی با تشدید ثانی رگی را گویند که گذر آب و نان است و بضم
اول آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری انبار کند و در عربی با تشدید ثانی نانخورش
ابکامه را گویند و آن خورشیست مشهور خصوصا در صفاهان مریافلن بضم اول و سکون
ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم بنون زده لغتی است یونانی و بمعنی
اول بعربی ذوالف ورقه باشد و آن بیخ گیاهیست که از شام و بیت المقدس آورند
و آنرا خنثی نیز گویند گزندگی مار و عقرب را نافع است مریخ بکسر اول نام کوکبی است
از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است
و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگر باشد آهن و فولاد مریخ آفتاب علم کنایه از
آتش شعله ناکست مریخ ذنب فعل کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستوران گذارند
و آنرا مریخ ذنب فعل زحل سیما هم میگویند مریخ زحل حورا کنایه از آتش انگشت و زغال
است یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم مریخ سلب بفتح سین
بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخپوش را نیز گویند
مریخ و کیوان دیدن کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد مری
زبانک بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد بالف کشیده
و نون مفتوح بکاف زده نام دارو ییست که تخم آنرا بارتنگ خوانند و خوب کلاز
همان است مریشم بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده
خستبند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند مریم عور با عین بی نقطه و واو
و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان بیان دواز
دهم در میم با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت مز بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی

بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی مشدد
در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند مزاج گوهران کنایه از
عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بازای فارسی هم بنظر آمده
است مزاج کوی کنایه از خوش آمدن کوئی باشد مزاد بفتح اول بروزن سواد گوئی
از بازی باشد و آنچنانست که ده کس در برابر یکدیگر چهار شکل بایستند و سر بر سر
هم نهند و کسی ریسمانی در دست گیرند و یکسران ریسمان شخصی در دست گیرد و بر دور
رو پیش ایشان میگردد و نمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان
نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند چون آن شخص پای خود را
بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت
آن یک کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخصی اول نهد و اگر احیانا شخصی
از حریفان بر اینها سوار شود فرود می آید تا دیگری بلام بیفتد بعد از آن همه خلاص
شوند و حالت اول هست دهد و این بازی را عربان تدبیج با دال نقطه دار بر
وزن تفعیل خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن
چیز به ده دینار رسیده باشد دیگری بدو از ده دینار برساند و همچنین مزد بضم اول
و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت مزدبر
بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد
و آنرا مزدبره و مزده بر نیز گویند مزد دندان بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری
باشد که چون فقرا و مردم نامراد را مهمانی آورند مبلغی بقدر آن چیز خرج طعام و شراب ایشان
شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف
بوده مزدقان با قاف بروزن پهلوان نام شهریست در قهستان و بازای فارسی
هم هست و اصح آنست مزدور بروزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدبر را نیز گویند
یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزدور دیو و مزدور دیوان شخصی را گویند که کار
های بالایعنی کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و اینچنین
شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و محصلان دیوانی را هم گفته اند مزده بر
با بای ابجد بروزن مهره کن بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند مزر بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و گاورس
و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند مزرعه خاک کنایه از زمین است و کالبد و جسد
انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز که محل دفن کردن انسان باشد مزرعه
دانه سوز کنایه از دنیا و عالم است مزره بروزن اگره بمعنی چراغدان باشد
و با میم بتقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بروزن مهرزن باشد مزک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد مزکت

بفتح اوّل و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا
و بعربی بیت الله خوانند **مزگو** بضم اوّل و فتح ثالث و کاف مشدد و غیر مشدد هوا گرفته
نوعی از طعام است **مزگه** بکسر اوّل و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند **مزمل** بضم اوّل
و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست
بپیچند آب از آن لوله در آن شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این لوله را
بیشتر در حمامها و آب انبارهای سرپوشیده نصب کنند و با تشدید ثانی و ثالث
در عربی بمعنی در جامه پیچیدن باشد **مزنا** بکسر اوّل و سکون ثانی و نون بالف کشیده
بلغت زند و پازند بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان گویند **مزیدن** بر وزن رنده
کوزهٔ آبخوری را گویند و بمعنی مکیدن هم آمده است و مکنده را نیز گویند که فاعل
باشد چه مزنده بمعنی مکنده است **مزنگو** با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت
را گویند و آن جانوریست که مار را بگیرد و میکشد و میخورد **مزید** بر وزن و معنی
مکید باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کردن شدن باشد
مزیدن بر وزن و معنی مکیدن باشد **مزیده** بر وزن ندیده بازی باشد که از افراد و خربنده
گویند و آن بتفصیل در لغت خراد گفته شده است و بازی خیر و بکیر را نیز گویند
و آن هم در لغت خیر و بکیر مذکور گردیده است و با یمعنی بازار فارسی هم آمده است
بیان سیزدهم در میم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت **مژ** بفتح اوّل و سکون
ثانی مهمل گژ و اتباع و مرادف اوست همچو گژ و مژ یعنی کج و مج که نقیض راست باشد
و بضم اوّل خم گاه را گویند و بمعنی منع هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاحق
زمین و هر چیزی که هوا تاریک سازد **مژدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام
شهریست در قهستان **مژدک** بفتح اوّل بر وزن حردک نام شخصی بوده نیشابوری
که در زمان پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت
هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و کیش
آتش پرستی را برقرار گذاشته و نکاح از زن برطرف ساخت و گفت زن عمرو
بر زید و زن زید بر عمرو حلالست و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق با هم
مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان متعدد داشتی
اگر غریبی آمدی و خواستی نمی توانست باز بگوید که نمیدهم زن او را اگر فتی در ردی
و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت مفلس نمیتوانست بگوید
که ندارم یا نمیدهم مال از و گرفتی جوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمده متابع
او شدند و چون قباد در آن زمان رغبتی تمامی بود او را نیز این مذهب خوش آمد
و بدو گروید و این مذهب رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد او را با
هشتاد کس که تابع او بودند بقتل آورد و در مؤید الفضلا بضم اوّل و سکون زای

هوز آمده است **مژدکانی** با کاف فارسی بر وزن نکته دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده
باشد که خبر خوش است و خبر کار را نیز گویند که آورنده مژده دهند بضم اوّل و فتح ثالث
بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اوّل هم آمده
است **مژگان** بکسر اوّل و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده
جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مفرد هم استعمال میکنند و بضم
اوّل میگویند **مژمژ** بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت
نشیند گوشت را بدبو و گنده سازد و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز خرمژ میگویند
افتد و خرمگس را نیز مژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد **مژنک** بر وزن پلنگ بمعنی
ناخوشی و درشتی باشد و خیره و محنت را نیز گویند **مژو** بکسر اوّل و ثانی بواو کشیده
علفی را گویند که حمامیان سوزند و عربان شرس خوانند و مر حکمت را نیز گفته اند که
عدس باشد **مژه** بکسر اوّل و فتح ثانی معروفست که موی پلک چشم باشد و از آن مژگان
هم میگویند بضم اوّل **مژیده** بر وزن ندیده نوعی از بازی باشد که از خیر و بکیر
خوانند و بعضی گویند بازی خراد است که در بیان میم با زای نقطه دار مذکور
باشد **بیان چهاردهم در میم با سین بی نقطه** مشتمل بر بیست و شش لغت
مس بفتح اوّل و سکون ثانی پارسند را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل
و دشوار باشد و بعضی گویند سندی باشد که بر بار چهارپایان و گناهکاران نهند
و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد
بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اوّل مانعی باشد که کسی بسبب آن
مانع بجایی نتواند رفتن و این بمعنی اوّل نزدیکست و بکسر اوّل معروفست و آن جوهریست
از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن سازند و ارباب صنعت که کیمیا
گران باشند از طلا کنند **مس افران والا** اشاره باولیاء الله و سالکان و طالبان
دین حق است **مس بند** بفتح اوّل بر وزن پس بند شخصی را گویند که پابند کسی
یا چیزی شده باشد که بواسطهٔ آن کس یا آن چیز بجایی نتواند رفت و بضم
اوّل هم با یمعنی آمده است **مست** بضم اوّل و سکون ثانی و فوقانی گله و شکوه
و شکایت باشد و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آنرا
تودری خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است که غمگین و
اندوهناک را مستمند میگویند **مستار** بر وزن دستار نام گیاهیست دوایی و
بوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست و از امرود نیز گویند و با شین نقطه دار
هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند چنانچه در
فوائد گفته شد **مستبند** بر وزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم
باشد و بمعنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پابند چیزی شده باشد

ونتواند بجایی رفتن مسترو با تا و رای قرشت بروزن لیلیو بمعنی خاملا است که
نوعی از مازریون باشد و بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای
خشک مالند سودمند بود مستمند بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت
و اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد
و او را بمعنی اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند و گله مند و شکوه ناک
را نیز گفته اند مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و معنی جستو است
که جانور خزنده و مردم مقر و معترف باشد مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی
بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد و نام دارو دیست که انرا بعربی سعد گویند
و طعمهٔ جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و بعضی
گفته اند با نیمعنی عربی است و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور ها منع از
ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش مستهند
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی کشیده و میم مفتوح بنون و دال ابجد زده
نام موضعیست در هندوستان که نمک سفید از انجا آورند مسحقونیا بفتح
اول و سکون ثانی و فتح حای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی
بالف کشیده بلغت یونانی کف آبگینه را گویند و آن ابی باشد که مانند کف بر
روی آبگینه پیدا گردد و انرا بعربی زبد القواریر و ما آلزجاج خوانند سفیدی چشم را
زایل کند مسدس عالم کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش
و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند مسر بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن ابی باشد که در زمستان سخت منجمد شود
و مانند بلور نماید مسرود بروزن مقصود دعا و افسون را گویند مسرهٔ چرخ بفتح اول
و کسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند مسطنجی با طای حطی و نون و جیم بتحتانی
بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغیست که بفارسی کندر رومی و بکسر بای کیا خوانند
مسقاطون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده
و بنون زده بلغت رومی عود هندی را گویند مسکل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی
و لام سازی را گویند که بعضی مردم از دهن بهوای دهن بطریق موسیقار نوازند مسها
جنگ بفتح اول و جیم بروزن دیکادنگ چرسنه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت
مردی که از چرم و امثال آن سازند و خواتین نیز شهوت بکار برند و بکسر اول هم در
و با جیم فارسی نیز آمده است مسمقار با میم و قاف بروزن هنرزه کار بلغت اهل
اندلس دوایی است که انرا زراوند طویل میگویند و انرا مسمقوان و مسمقوره نیز
خوانند مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان
تیز کنند و سوده آن سفیدی در چشم را سود دارد مسند آسوده کان بمعنی

قبراست و آن جایی باشد که آدمی را انجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست
مسند جم بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد مسهار زر اندود کنایه از دوستی
و آشنایی بنفاق باشد و در و غبار را است مانند را نیز گویند مسینیون بفتح
اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر نون و یای حطی بواو کشیده و بنون زده بلغت
یونانی شنجرف را گویند و مصوران و نقاشان بکار برند بیان یازدهم در
میم با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مشتش بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده آبکینه را گویند و آن عسلی باشد قوام
داده که بر طبق ریزند و بهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن
دندان گیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی
زمین نرم و تغیس و طبیعت و استخوانهای نرم که توان خورد مشتبک قلعه
کنایه از مجمره و عود و بست و کنایه از آسمان هم هست مشتب بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و دیر و لبریز و سطبر و کلفت و غلیظ باشد و نام
قلعه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکانه که آن از قرای غزنین
است و بضم اول معروفست که گره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان
چنانچه پنجه دست ظرافت بهم رساند و مردم کم و قلیل و گروه اندک را نیز گویند
و بمعنی مالیده هم آمده است ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و نیز
گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا تودری خوانند و بعربی سعد گویند مشت آتشی
بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم میگویند
مشتا سنگ بروزن مرداسنگ سنگ فلاخن را گویند و فلاخن چیزی
باشد از پشم بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگ را نیز گویند
که در میان آن جاهست ساخته باشند و آنرا بمشت گرفته بردارند مشت افشار
بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزانه خسرو پرویز بود گویند مانند موم
نرم است و هر صورتی از آن خواستندی ساختندی و شراب را نیز گویند
که از انگور خوش رس ساخته باشند و آنرا باصطلاح شرابخواران شراب جهودی
گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند بحذف همزه هم آمده است مشت
خاک کنایه از کرهٔ ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدم را نیز گویند
مشترند با رای بی نقطه بروزن خشکبند رندهٔ درودگران را گویند و آن آلتی
باشد که بدان چوب و تخته تراشند مشترنده با اضافه ها در آخر بمعنی مشترند است
که رندهٔ درودگران باشد مشت رو بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از
مازریون باشد و آن دوائیست که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آن را
مشت رو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی آنکس سیاه

کرده **مشتقشار** بمعنی مشت فشار باشد که طلای گشت افشار است و شراب
جهودی یعنی شراب جوش رس را نیز گویند **مشتن** بضم اول بر وزن رشتن بمعنی مالیدن
باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیز دیگر **مشتنگ** بضم اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن
دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد **مشتو** بضم اول بر وزن پرتو نام
گلیست سرخ رنگ **مشتواره** بضم اول بر وزن پشتواره رنده درودگر را گویند که
بدان چوب و تخته تراشند و یک مشت از هر چیز را نیز گفته اند و بعضی گویند یک مشت
از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشند
همچو پشتواره که بندند و در پشت گیرند **مشته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته
هر چیز را گویند عموما همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و ابزاری که بدان حلاجان
برزه بکار زنند تا پنبه شود خصوصا و از اعراب مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج
و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن
بمکر و حیله و فریب را گویند شخصی روکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را
بنام او بفروشند **مشتی** بضم اول بر وزن کشتی نوعی از زاج لطیف و حرز بارک
باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست **مشتی خاک** کنایه از
دنیاست و کنایه اندک از مردمان و آدمیان هم هست **مشتی زباد** بکسر زا نقطه دار
کنایه از گروه مخالف و مردود حقیر و اندک باشد **مشتی شرار** بفتح شین نقطه دار
کنایه از ستاره های آسمان است و هفت کوکب را نیز گویند که قمرست و عطارد
و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل **مشتی غبار** بضم غین نقطه دار کنایه از گروه
خردمان باشد و کره زمین را هم گفته اند **مشخ** با خای نقطه دار بر وزن و معنی مشوست
اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارها دیگر **مشخش** بفتح اول و ثانی و سکون خای و شین
نقطه دار منع از نخشیدن باشد مخش چه نخشیدن بمعنی لغزیدن و نخشیدن آمده است
مشخنه بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری
نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن
شلخته آمده است بمعنی حلوایی که از آن توبرتو کوشند **مشرق کشاده زال زر**
یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و مجاز از آن زال زر هم بنظر آمده است
مشرونبی با نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی
چیدن باشد و مشرونمی یعنی می چینم و مشرونید یعنی بچینید **مشعبدان حقه سبز**
کنایه از آفتاب و ماه باشد و بعضی کوکب سبعه را گفته اند **مشعله خاوری**
کنایه از خورشید جهان آراست **مشعله روز** بمعنی مشعله خاورست که آفتاب
عالمتاب باشد **مشعله صبح** بمعنی مشعله روزست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد

واشاره

واشاره بحضرت رسول علیه الصلوة والسلام نیز هست **مشقولیه** با قاف و لام
بر وزن کرجونیه نام مادر زن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصه وامق
و عذرا مشهورست **مشک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند
ناف آهوی ختاییست و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول
پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد
و خواه نشده باشد و در آن آب و ماست کنند **مشک بید** بضم اول بمعنی مشکست
و بمعنی عود هم بنظر آمده است **مشکدانه** بضم اول دانه باشد خوشبوی که
از آن سوراخ کنند و برشته کشند و نام لحن هفت و دوم است از سی لحن باربد
و بکسر اول هم آمده است **مشک دز** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ثالث
و رای قرشت جانوریست که مشک و خیک آب را پاره و سوراخ کند
مشک دم بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم در آخر جانوری باشد سیاه رنگ
در غایت خوش آوازی **مشکر** بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است
یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است **مشک زمین** گیاهی باشد بغایت
خوشبوی و از اعراب سعد گویند و مشک زمینی هم میگویند **مشک فشان از
فقاع** کنایه از تهنیت است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهان آید
مشکک بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی
سعد خوانند **مشکل** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن دزد و
راهزن را گویند و با معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم **مشکالی**
با میم بالف کشیده بر وزن خشکسالی نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد
مشکن بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن
و آشفته مشو هم آمده است که منع از تندی کردن و آشفته شدن باشد **مشک
نافه** بسکون کاف فارسی گیاهیست که دانه و تخم آن بمانند مشک خوشبوی میباشد
و بکسر کاف مشک خالص ختنی را گویند **مشکنک** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و فتح نون و کاف ساکن پرنده ایست کوچک شبیه بلبک او پیوسته در کنار
های آب نشیند و کوچک عشق را نیز گویند که در زمین افتد **مشکو** و مشکوی بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول بتحتانی زده در لغت دوم بمعنی
بتخانه باشد و کنایه از حرمسرای پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوتخانه شاهزادگان و
را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلق خواه کوچک و خواه بزرگ
و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است
و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکچه باشد **مشکوفه** بفتح اول و آخر که فا باشد
نوعی از حلوای مغز بادام و شکرست و آن را مشکوفچه هم میگویند که بعد از فا بای حطی باشد

مشکول بروزن کشکول بمعنی مشک و خیک کوچک باشد وانرا خیکچه و مشکیچه نیز خوانند
و مهمل کشکول هم هست و در عربی یکدست و یکمای سفید را گویند از دواب مشکوله بروزن
مدخوله بمعنی اول مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد مشکوه بروزن ستوه
منع از ترسیدن و دا هم کردن باشد بمعنی مترس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی
ترس و بیم امده است مشکویه بفتح اول و تحتانی اخر بمعنی مشکوی است که بتخانه
و حرمسرای پادشاه باشد و نام نوایست از موسیقی مشکوی بروزن بدخوی بمعنی اخر
مشکویه است که نام نوائی و لحنی از موسیقی باشد مشکیزه بازای نقطه دار بروزن
تخفیفه بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد مشکین بضم اول هر چیز مشک
الود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند مشکین چاه و مشکین چه لغت اول با جیم
فارسی بالف کشیده و ظهور ها و لغت دوم بفتح جیم فارسی و ظهور ها کنایه از خال خوبان
است و در جای دیگر خال را مشکین چو گفته اند بفتح جیم و ظهور واو مشکین ختام
بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شرابیست که در اخر بوی مشک کند و این کلمه را در
تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند مشکین سنان بضم اول و کسر سین بی
نقطه کنایه از مژگان معشوق است مشکینک بضم اول و فتح نون و سکون کاف
در اخر نوعی از حلوا باشد وانرا از عسل و کاهی از شکر هم پزند مشکین کلاه و مشکین
کله لغت اول بضم اول و کاف و لام الف و ظهور ها و لغت دوم بحذف الف از کلاه
بمعنی کلاه سیاه هست و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم
هست و کاکل و زلف را نیز گفته اند مشکین چهره بضم میم و سکون ها و فتح را
کنایه از کره زمین است مشکین وفادار بکسر نون گل نسرین را گویند وان گلی باشد
سفید و کوچک و صدبرگ و خوشبوی وفادار از ان جهتش گویند که از اول بهار
تا اخر تابستان و در بعضی از مواضع تا اخر پائیز در درخت بماند و مشکین عبارت از
نو رنگ مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بلغت
زند و پازند نوعی از زردالو و قیسی باشد مشنج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم
نوعی از غله باشد که انرا بهندی کلاو با کاف و لام الف و واو گویند و با کاف و رای
قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول مگسی باشد سبزرنگ که چون بر گوشت نشیند
گوشت را گنده کند و کرم در ان افتد مشنگ بضم اول بروزن تفنگ بمعنی اول
مشنج باشد که نوعی از غله است و بفتح اول بروزن خدنگ هم بان معنی و هم بمعنی دزد
و راهزن باشد مشنگک بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی مفتوح
بکاف تازی زده بمعنی مشنگ است که غله غیر معلوم باشد و دزد و راهزن بود بفتح
اول مشو بضم اول و ثانی بواو کشیده غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت ان
نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد وانرا ابقه نیز خوانند مشیا بفتح اول بروزن اشیا

بلغت

بلغت زند و پازند روغن گوسفند را گویند مشیب بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده
و بیای ابجد زده منع از در هم شدن و اشفته گردیدن و گریدن باشد یعنی اشفته
مگرد و در هم مشو مثل رحیه شیبانیدن بمعنی بر هم زده شدن و اشفته گردیدن باشد
مشیمه دنیا کنایه از اسمان است و کنایه از افتاب هم هست وانرا مشیمه
عالم نیز گویند بیان شانزدهم در میم با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت
مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عرب بمعنی شهر است عموما و شهر که
معروف و مشهور است خصوصا و بمعنی شمشیر هم امده است مصر زلیخا پناه
کنایه از قالب و جسد ادمی باشد که پناه و ملجا روح است مصروع خاوری
کنایه از افتاب عالمتاب است در محل بر امدن و فرو رفتن مصری منسوب بمصر را گویند
و کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات
را هم میگویند مصری مار کنایه از نیزه و سنان مصری است بیان هفدهم
در میم با عین بی نقطه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت معاشران با شین
نقطه دار و رای بی نقطه بروزن و بمعنی مصاحبان باشد لفظ معاشر عربیست و الف
و نون در اخر جمع فارسیست معجر زرین کنایه از برگهای خزانیده باشد و کلهای
زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند معجر غالیه گون کنایه از
شبیست که عربان لیل خوانند معجزه مسیح با زای نقطه دار کنایه از مائده باشد
که از اسمان بجهت عیسی و مریم نازل شده و مرده زنده کردن حضرت عیسی علیه
السلام را نیز گویند معد بفتح اول بروزن سعد حصبة الثعلب را گویند معده انبار
بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیارخوار و پرخور و شکم پرست باشد معده تنگ
کردن بفتح تای قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد
معشوق تنگ دل کنایه از دنیا و عالم است و با این معنی بجای لفظ تنگ دل
سنگ دل هم بنظر امده است و سنگ دل را بمعنی سخت دل گفته است معفار
با قاف بروزن دلدار صمغ درخت الوار گویند معلق زن کنایه از بازیگر و رقاص
و مردم لوند باشد و خیز و مخنث را نیز گفته اند و شخصی را نیز گویند که کار را بسرعت
گزارد معلومی حرف اخر درین کلمه فارسیست بمعنی اگاهی و دریافت باشد
معموره عمرو لیث کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را عمرو لیث بنا
کرده است معن زائده شخصی بود در عرب بنهایت همت و کرم و سخاوت
بیان هجدهم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت
مغ مفتوح بلغت و سکون ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمیق خوانند و بمعنی
رود خانه هم امده است و بضم اول اتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ
است وان بخاری باشد ملاصق زمین مغاث با ثای مثلثه بروزن ملاس

بفتح اول

بیخ درخت انار صحرائیست که بعربی رمان البری خوانند و نوعی ازان بغدادی و نوعی
هندیست وان سفید بزرد مایل میباشد کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است
مغاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی گودال است خواه در زمین و خواه در غیر
زمین باشد مغاک و ظلمت کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب
آدمی هم هست و انرا مغاک ظلمت خاک هم میگویند مغاک غار بکسر ثالث
و غین نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از گور و قبر باشد مغان
بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان
و موغان نام شهران ولایت است مغانه بضم اول بر وزن دوگانه طرز و روش
و قاعده و قانون و اداب آتش پرستان را گویند مغد بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد علف شتران را گویند و بعربی تفاح البری خوانند و زعرور همان است
و بعضی گویند مغد باد نجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از گیاه کوچک باشد
مغرود با رای قرشت بروزن محمود بلغت بربری نوعی از گیاه کوچک باشد
مغز بردن بضم بای ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن باشد مغز تر کردن
بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد مغز در سر کردن
کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد مغزین بروزن قزوین نام
نوعی از حلوا باشد مغزینه بروزن گنجینه بمعنی دماغ باشد مغکده با کاف و دال ابجد
بروزن میکده میخانه و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند مغل بفتح
اول بروزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد مغلاج بفتح اول بروزن کلوچ
گوی را گویند که بجهت گردکان بازی کنند و وجه تسمیه اینکه گودال بازیست چه مغ بمعنی
گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند مغلاغ با غین نقطه دار بروزن
و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد مغلگاه بفتح اول بروزن تختگاه جای
استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جا
و مقام هم آمده است مغلی قندر بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون
و زای هوز اشاره بمغل بچهار بی مهر و بی باک و جور پرور و خونخوار باشد مغموسه با میم
بروزن منظومه بلغت اهل تبریز قلیه بادنجان را گویند مغناطیس بلغت یونان
سنگ آهن ربا باشد گویند هر که قدری مغناطیس در گردن آویزد ذهن او زیاده
شود هیچ چیز فراموش نکند و درد دست را نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس
را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر آنرا با آب سیر
و دهن روزه دار بشویند از خاصیتش زائل گردد و بحذف الف هم بنظر آمده است
که مغنطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است مغند بضم اول و ثانی و سکون
نون و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلق و گرهی را نیز گویند که در میان گوشت میباشد

مغلگاه

و انرا غدد میگویند و هر چیز ممزوج و در هم آمیخته را نیز گفته اند مغند بضم اول و ثانی
و سکون نون و فتح دال ابجد گرهی و گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند
گردکانی بر می آید و بعضی گره و گنده های کوچک را گفته اند که در میان گوشت و گاهی در
زیر پوست مانند اشپیل ماهی میباشد و بعربی غدد میگویند و بعضی هر گره و گنده
را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ خواه درد کند و خواه درد
نکند بلکه بعضی گفته اند گره و گنده و دملی باشد که بسیار درد کند مغنیسا با سین
بی نقطه بالف کشیده بروزن سیما گلی باشد سیاه رنگ و انرا از کوه کاشان آورند
و آن بمرقیشا مانند بود و بعضی گویند سنگیست الوان و بسیار رست و زرگر و شیشه
گران بکار برند و انرا سنگ سلیمانی گویند و بلجونگ شهرت دارد مغیاز بکسر اول و ثانی
حطی و زای هوز بروزن متواضع بمعنی شاگردانه باشد و آن دو سه پولیست که بطریق
انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح اول هم آمده است مغیلان با لام
بروزن سلیمان نام درختیست خاردار و بعربی انرا ام غیلان خوانند مغیلان بیابان
کنایه از دنیا و روزگار است مغیلانگاه با کاف فارسی بروزن سلیمانگاه بمعنی مغیلان
بابستان است که کنایه از دنیا باشد بیان نوزدهم در میم با فا مشتمل بر چهار لغت
و کنایت مفرح کران فلک کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و ستارها و کواکب را
نیز گویند مفرس با راء و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی از زینت و زیب باشد
که از سقف عمارتها آویزان کنند مفلاک بروزن افلاک مردم تهی دست و بی سامان
و درویش و مفلس و فلاکتی را گویند مفلحان با حای حطی بروزن منعلان نام
رودخانه ایست در سر حد ولایت غزان و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح
در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسی است بیان بیستم در میم با
قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت مقامات رضوان کنایه از هشت
بهشت است مقام مصلا جائی را گویند که حضرت ابراهیم علیه السلام در انجا نماز گزارده
بود مقدونس بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور
سین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی تخم کرفس کوهیست
و آن سیاه و طولانی میباشد و انرا اسالیوز هم گویند مقدونیه بروزن کرخونیه نام
شهریست که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر بوده مقر بروزن صبر علفیست که صبر
ازان بهم میرسد و صبر دوائیست معروف گویند عربیست و بمعنی تلخ باشد
مقراضه بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان تیر باشد و انرا دو شاخه می
سازند و نوعی از حلوا هم هست مقرنس بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث
و سین بی نقطه در مؤید الفضلا بنای بلند مدور باشد که بازوبان بران روند و نقل
از زبان گویا که کتابیست بمعنی مدور آهوی و نردبان پایه دست و بلند باشد

ونوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم امده است و در کنز اللغه عربی عماریه
را گویند که از انقا کرده باشند مقصود کن فکان اشاره بحضرت رسول الاکرم صلوات
الله علیه واله باشد مقل بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی کُزر باشد که بعربی عمود
خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغیست و از امقل ازرق و مقل مکی
و مقل الیهود و مقل عربی و مقل سقلبی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور
ان خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که از آن از عود و عنبر و صندل و غیر آن
سازند بواسیر را نافع است و هفت تخمهٔ بزوری را نیز گویند که بجهت عاشقان
بزند بجهت دفع عشق از ایشان مقلونیا بروزن افلونیا بسریانی خیار دراز را گویند
مقلیثا با بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت
سریانی تخم سپندان است که تره تیزک باشد و بعربی حب الرشاد خوانند
مقیل بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و بلام زده جفدانه باشد که در ایام عاشور
بزند و خورند و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیاست و در عربی خواب
چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند مقیلبا با یا و الف کشیده
اشی را گویند که از گوشت و کوفته و رودهٔ گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز
و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک از هم
و بعضی گویند مقیلبا اشیست و در عاشورا پزند که اش عاشور باشد مقیم
منزل هفتم کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد بیان چهل و دوم
در میم با کاف تازی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت مک بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل
مکیدن باشد و بضم اول بمعنی زنبور و آن تیرهٔ باشد کوچک و عربان مطرد خوانند
و با یمعنی بفتح اول هم امده است مکاب بروزن محراب منع از کافتن و کاویدن
باشد یعنی جست و جو و کاو کاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی با و الف و واو
بهم تبدیل می یابند مکاس بضم اول بروزن قطاس بمعنی تاکید و مبالغه کردن را
گویند در کارگی و معامله و طلبی که بیش کرد باشد و از اینعربی استقصا خوانند
و زری و چیزی را نیز گویند که رسم ستوری و باج و راهداری از ایشان و دزدان بگیرند
و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشر و راهدار باشد مکاکفت
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی رنج و آفت
و آزار باشد مکدیطس با دال ابجد و یا و طای حطی و سین بی نقطه نام پدر وامق است
که عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است مکران بضم اول و سکون
ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور در ایران و نام
ولایت ان شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پلی بر ان از بلخ بر سنگ ساخته

سم ستوری

اندکه

اندکه از ان پل میگذرد البته او راقی برآید و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط
کرده اند و دهن و بینی خود را بسته از ان پل گذشته اند و در ساعت قی کرده
اند و این با خاصیته است و بفتح اول هم گفته اند مکرنه بفتح اول و ثالث بروزن
ارجنه گیاهیست که آنرا لحیة التیس خوانند مکر رفتن با تای قرشت بروزن پهلو
شکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد مکس بفتح اول
و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری و راهداری و امثال ان
باشد و آنرا مکیس هم میگویند مکست بکسر اول بروزن و معنی شکست باشد و اتباع
و مرادف و مهمل شکست هم هست مکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند
و ان کرمیست سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان میمکد مکو بفتح اول
و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولاهگان را که ماشوره را در میان ان نصب
کنند و جامه بافند مکوک بفتح اول و سکون کاف در اخر بمعنی مکوست که دست
افزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند مکیاز بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف
کشیده و زای نقطه دار زده بسرام در[?] گویند و خیز و مخنث و پشت پالی را نیز گفته اند
مکیب بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بیای ابجد زده منع از کبیدن است که
بمعنی تحاشی نمودن و یکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مرو
و یکسو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مچنان هم
گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی راهنمائی مکن مکیث کردن بمعنی مکث
کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد مکیدن بروزن و معنی مزیدن است
و آنرا چوشیدن هم میگویند با جیم فارسی مکیس بضم اول و ثانی تحتانی کشیده
و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کارگی
و معامله و طلبی باشد که بیش کسیست بیان بیست و دوم در میم با کاف
فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت مگ بفتح اول و سکون ثانی جماعتی اندکه
ایشان در سواحل بعضی از جزایر باشند بلغت زند و پازند درخت و نخل خرما
را گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمهٔ الا است و از برای استثنا
می آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند در مقام یقین و تحقیق و گاهی
در مقام یقین و تمنی هم می آید مگس پرانیدن کنایه از کسادی بازار باشد
مگسگیر بروزن نفسگیر عنکبوت را گویند مگل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی
وزغ و غوک باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و آن کرمیست سیاه رنگ که خون
فاسد از بدن و اعضای مردم مکد بیان بیست و سیم در لام با لام مشتمل
بر سی و هفت لغت و کنایت مل بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود تا و انگور

ملکوت

است معروف و مشهور که بعربی مکثرا خوانند و نوعی از امرود بزرگ بیمزه هم هست
که از اخرمل میگویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوایست
که از ابرسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلق از موی سر و موی
ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی
بیرشدن و از گرسنگی برآمدن باشد و از آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی
خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است **ملاخ** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بخای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیرباد و اکنون بملاحه اشتهار
دارد و نام دوائی هم هست مانند اشنان **ملازه** بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت
پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام او بخته است و بفتح اول هم درست
و بازای فارسی نیز آمده است **ملان** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از افشاندن
و جنبانیدن باشد یعنی مفشان و مجنبان چه لان بمعنی جنبان و افشان است
ملای بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد منع از لائیدن است که بمعنی گفتن
و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی لاف مزن و ناله مکن و آلوده مساز بغیر مبالای
ملانک پی کنایه از مبارک پی و خوشقدم و مبارک قدم باشد **مل نمک** بمعنی
نمک شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را
مل نمک بر وزن خرسند هم میگویند **ملجأ نوح** کنایه از کوه جودی است که
کشتی نوح علیه السلام آنجا فرود آمد **ملچ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی های
نقطه دار ساکن سنگی را گویند که فلاخن گذارند و اندازند **ملچکا** با جیم فارسی بر وزن
کربلا بمعنی قصد و اراده باشد **ملخ** با خای نقطه دار بر وزن مرهم جامه و بافته
ابریشم را گویند **ملخ آب** نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی اربیان گویند
ملخ پیاده ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پرداراست و بعضی گویند ملخی است
که هنوز پر برنیاورده باشد و آنرا بعربی دبا خوانند **ملخچ** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چهارپایان خورند سست گردند **ملعقه** با عین
بی نقطه و قاف بر وزن دغدغه کفچه آهنین را گویند و در خراسان ملاقه
خوانند **ملعم** با عین بی نقطه بر وزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند ملعم کهنه پنبه
است که مرهم در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا را گویند
و در هندوستان مردن خوانند بفتح میم و دال و با غین نقطه دار هم بنظر آمده
ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند و
خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیده را گویند که در بن ناخنها پدید آید
و بعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است
و جمع آن املاک باشد و راه راست را نیز گویند **ملکا** بفتح اول بر وزن ترسا

نام

ملک ارشی

نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را
ملوکا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک ارشی** بفتح همزه
و رای قرشت بر وزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است **ملکان** بر وزن
مرجان نام پدر حضرت خضر علیه السلام باشد و او از احفاد سام ابن نوح علیه السلام است
و الیاس از اعمام اوست **ملک آوازه** بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور
و معروف است **ملکشاه** نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده **ملک فربه**
کردن کنایه از یاد کردن و قوت دادن باشد **ملک نیمروز** کنایه از حضرت آدم علیه
السلام است باعتبار اینکه تا نیم روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز بهشتی را بهشت و دوزخی
را بدوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار که بار اول سلاطین پادشاه سیستان بود که
بآن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بود و حاکم
سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام
بانجا رسید زمین از آب دید دیوان را فرمود خاک بریزند در نیم روز پر خاک بس
کردند و وجوهات دیگر هم دارد **ملکوتا** با کاف و تای قرشت بر وزن محمود ابلغت زند
و پازند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است
ملماز با میم بر وزن شهباز رنگی و گونه باشد که رنگرزان بدان جامه را زرد کنند و آنرا ملمیز
بر وزن مهمیز نیز گویند **ملمع کار** معروف است و آن شخصی باشد که نقره و طلا را بر روی
مس و آهن می چسباند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار هم هست **ملمع**
کار شیطان کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق دهند **ملنجیدن** بکسر اول و ثانی
و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی بر کشیدن باشد و بمعنی
آویختن هم بنظر آمده است **ملنک** بر وزن پلنگ مرد مجرد سر و پا برهنه و بیهوش
و مست الهی را گویند و منع از لنگیدن هم هست **ملوخیا** بضم اول و ثانی بواو رسیده
و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خبازی باشد و آنرا
بشیرازی خمی کوچک گویند و ملوکیه مشهور است **ملوکا** بفتح اول و کاف بالف کشیده
بر وزن صبورا بمعنی ملکاست که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد
ملونیا بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند
ملهم با هاء هوز بر وزن و معنی مرهم است **ملیبار** با بای ابجد بر وزن پدیدار نام ولایتی
است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه دیوث اند و زنان ایشان هر یک
ده شوهر و زیاده کنند و فرزند که بهم رسید بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک چیزی
بدست میگیرند و آن طفل را میطلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد از آن
شخص است و او تربیت میکند **ملیطرنا** بفتح اول و نون بالف کشیده بیونانی بمعنی

بالمطرناست کز زاج سیاه و زراج لعفکران باشد **مطبوس** بابای حطی بروزن افسوس نام
جزیره ایست از جزائر یونان که طین مختوم را ازان جزیره می اورند والله اعلم **بیان جیت**
و چهارم در میم با میم مشتمل بر شش لغت **مماس** بضم اول و ثانی بالف کشیده
و سین بی نقطه زده بمعنی کود آلو مغاک باشد و لیستی را نیز گویند که در مقابل بلندیست
و بفتح اول در عربی بمعنی مالیدن شدن و سائیدن دو چیز باشد با هم **مل** بضم اول و ثانی و سکون
لام عیبی و علتی را گویند که مخصوص چشم است **ملان** بکسر اول و سکون ثانی و لام
بالف کشیده بنون زده نام پدر هشتودان است و او پادشاه تمام اذربایجان
بوده و اورا امیره مملان میگفته اند **مملخت** بفتح اول کفش و یا اقرار باشد بروزن
بدبخت و با همین معنی هملخت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد **ممن** بفتح اول و کسر
ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند که ممن میگویی اراده
ان باشد که چه میگویی **مول** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده منع از درنگ
نمودن و تاخیر کردن باشد چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است **بیان جیت و پنجم**
در میم با نون مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و حکایت **من** بفتح اول و سکون
ثانی معروفست و ان وزنی باشد معین در هر جایی و انچه درین زمان متعارفست
چهل استارست و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد
بوزن تبریز و هر مثقالی شش دانگ و دانگی شش حبه و حبه بوزن یکجو و بمعنی .
عربان حرف ثانی را مشدد کنند و بمعنی خود هم هست که بعربی انا گویند و ذرا را
نیز گفته اند و بعربی قلب خوانند و سوراخ وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که
زبانه ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو را ازان نگاه دارند و هر چیزی که بر درخت نشیند
مانند گزانگبین و ترانگبین و بید انگبین و شیرخشت و مانند ان و نوده هر چیز را
نیز گویند **منا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گشاد و فراخ
باشد و انرا شایگان هم میگویند **مناخ** بفتح اول بروزن و معنی فراخ است که گشاد
باشد و بمعنی تنگ هم امده است و این لغت از اضداد است **منادی اسلام**
کنایه از مقری و موذن باشد **منازل شناسان** کنایه از عارفان و مجردان باشد
و ایشانرا منزلشناسان هم میگویند **مناور** بفتح اول و واو بروزن سراسر شهریست نزدیک
بشهر ختن بضم خای نقطه دار و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم فارسی والله اعلم و نام نحوی
هم هست **منبر الدوکان** کنایه از قالب و جسد فاسقان و نامقیدان باشد
منبر نه پایه کنایه از عرشست که فلک نهم باشد **منبک** بکسر اول بروزن زیرک
گیاهی را گویند که ازان جاروب سازند **منبل** بفتح اول بروزن تنبل بمعنی کاهل و بیکار
باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانرا منبل یعنی
بی اعتقاد ادم و اعتقادی باو ندارم و بضم اول بمعنی منکرست که انکار کننده و از

راه و روش دور باشد **منبل دارو** بفتح اول و ثالث رستنی باشد که از الجهت نیکو
شدن جراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب نیمه خوانند **منبلی** بابای ابجد
بروزن هندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد **منتجوسه** بضم اول و دوم
و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی باردین باشد
وانرا سنبل رومی گویند و آن بیخ ایست خوشبوی و بسفیدی مائل **منتو** با تای قرشت
بروزن بدرو گیاهی کوچک را گویند و آن پارهای پوست شکنبه گوسفند باشد که
دوزند و با برنج و مصالح پر سازند و بپزند **منج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دارو ییست
که انرا پیوند گویند و بضم اول پر زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس
سبز و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر ضعیف و ناتوان هم امده است و نام دهی
است از یونان و بزبان هندی بمعنی کنف باشد و آن گیاهی است که ازان ریسمان
سازند و معرب منک هم هست که درخت بذرالبنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ
و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و غیر ان **منجخ** بکسر اول و سکون
ثانی و جیم مفتوح بخای نقطه دار زده سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و با معنی
بجای نون لام هم امده است **منج زوانشان** بضم اول و کسر زای نقطه دار و واو و رای
بی نقطه و شین نقطه دار هر دو بالف کشیده و نون در اخر تخم کلیست که انرا خیری میگویند
منجک **منجک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی برجستن باشد و یکی از جمله شعبدهاست که شعبده
بازان کنند و ان چنانست که پارهای اهن و سنگریزه را در کاسه اب ریزند و یک
یک از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند
و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل باشد و بمعنی قرنفل هم امده است **منجل** بکسر
اول و فتح ثالث و سکون لام کشکریست و ان چیزی باشد که بکشیدن آن از روی
کلان کشیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول و ثالث گو را گویند که در پس حمامها و
مطبخها کنند تا آبهای چرکین و مستعمل بدانجا رود و بد بو گنده را نیز گویند **منجنیک** باکاف
بروزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد وان فلاخن مانندیست
بزرگ که بر سر چوب تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش دران کرده بطرف خصم اندازند
منجوق بروزن صندوق ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و ان چیزی
باشد که بجهت محافظت افتاب بر بالای سر نگاهدارند و علم را نیز گفته اند **مند** بروزن قند
بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در اخر کلمه اید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت
و ارجمند یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند و دردمند هم ازین قبیل
است بمعنی صاحب درد و غمناک و نام نوعی از عنبر هم است و ان سیاه
و سنگین و گران میباشد **منداور** بفتح اول و واو بروزن کنج نام ولایتیست غیر معلوم
مندبور بابای ابجد بروزن لندهور بمعنی سیاه بخت و مفلوک و بی دولت و صاحب

ادبار و غمگین باشد مندعوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین بی نقطه
بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ تفاح برّیست و لفاح مسوده مردم
گیاهیست اگر در شراب بخورد کسی دهند بیهوش گردد مندک بفتح اول بر وزن اندک
بمعنی کسادی و ناروائی اسباب و کالا باشد مندل بر وزن صندل عود خام است
و بعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که در انجا عود بسیارست و عود مندلی
بسبب ان گویند و بعضی دیگر میگویند که عود نه در زمین مندل میروید بلکه در جزیره مرو د
ورای خط استوا و اب ان را بمندل می‌آورد و دائره را نیز گفته اند که عزایم خوانان
بر دور خود کشند و در میان ان نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از
دهل باشد منده بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندلست که عود خام و دائره عزایم
خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد که از ان خیمه و سایبان سازند منده
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان مندوک
با واو بر وزن و معنی مندبور است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت
و بی دولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی
غمناک نیز امده است و بابک واو هم نویسند همچو طاوس و داود و امثال ان
اما می باید درست باشد در انجا واو اول بجای بای ابجد واقع شده است بنابر
قاعده کلی که بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند منده بفتح اول بر وزن خنده بمعنی مندک
است که کسادی و ناروائی بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی شکسته
و گردن شکسته را هم میگویند و حسین وفائی بمعنی نان آورده است که بعربی خبز گویند
مندیش مخفف مندیش است یعنی اندیشه مکن و غم مخور و نام قلعه هم هست
در خوزستان منزل بی منزل انست که در عربی لا خلا و لا ملا میگویند منزل جان
بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حزین بضم حای
بی نقطه کنایه از دنیاست منزل خاکی بمعنی خزان است که کنایه از دنیا و روزگار باشد
منزل شناسان پی گم کرده یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم انجا دیده نمیشود
و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد منزل نه دره فریب بفتح نون و بای ابجد
کنایه از دنیا و روزگارست منسم بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و ضم
رستنی است که ثمر ان را حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین
نقطه دار هم بنظر امده است منسو بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و
بواو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند منسوبه بر وزن و معنی منصوبه است که
درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را
نیز گویند منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت
باشد چه منشی بمعنی طبیعی است و الجمع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت

وسخی

وسخی و کرم هم بنظر امده است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که بعربی قلب خوانند
منش گردا بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده برهم زدگی طبیعت و غثیان را گویند
که قی و شکوفه باشد منش گشته خوی و طبیعت گشته و مریض و معلول را گویند
منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت
و همت و کرم باشد منشور نوشتن باغ کنایه از برگ ان باغ است مثل بلبل و قمری و
امثال ان باشد منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد
و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند منشیا بر وزن اشقیا بلغت زند
و پازند خدمتکار آتشکده را گویند منشی فلک کنایه از عطارد است و اورا دبیر
فلک هم میگویند منظر چشم کنایه از مردم دیده است منظر نه خانه کنایه از اسمان
است و گنبد را نیز گویند منغر بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه
ساکن نوعی از بول ریزه خرد کوچک باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگ را گویند
که دران شراب خورند منغرک بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی منغرست که بول
ریزه خرد کوچک و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد منقار زاغ کنایه
از زبانه قلم نویسندگی است چه ترکان سیاه را قاره هم میگویند و قار سیاه را
نیز هر چیز سیاه را قاره و قیر نسبت میدهند منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه
از زبان است که بعربی لسان گویند منقله بر وزن سنبله بمعنی انگشتدان و زغال
دان باشد منک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ روش
و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمارباز و قمار بازی و قمارخانه باشد
۳ لاف و گزاف زدن و گزاف گویی کردن ۴ انگلیس و دغابازی دادن ۵ دزد
و راهزن ۶ پیوند را گویند ۷ خمیازه و دهان دره ۸ شکستن اندام یعنی خود را
نوعی در هم پیچند که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر براید
۹ درخت بذر البنج است چه بذر البنج را تخم منک خوانند ۱۰ گیاه در دیدنش و در
را گویند و بضم اول ملکه باشد کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی
از حبوبات است و ان سرخ رنگ می باشد و مشابهتی بنانخواه دارد اما بزرگتر از نانخواه
است و خوردن ان عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معاجین
برند و مگس عسل را نیز گویند و معرب ان منج است و بکسر اول کنگر را گویند و انای لوله‌دار
باشد بزرگ که کوزه گران بجهت ممر اب از گل سازند و پزند منکک بفتح اول
و کاف فارسی بر وزن اندک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را
نیز گویند منگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام دزد و راهزن را گویند منگلوس
بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بر وزن سندروس نام شهریست که در انجا
فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در انجا بهم میرسد

منکله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منکلوس است و آن شهری باشد
که فیل خوب از انجا آورند و بضم ثالث بروزن زنگله نام سبزی و تره ایست صحرائی
و علاقهٔ ابریشمی و جز آن را نیز میگویند منکور بروزن انگور نام کوهی است از بلاد
لمغانات که درخت قیچی در آن باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی دارد و اما هر چند
بردارند کم نشود منکوه بکسر ثانی و با کاف ثانی منع از نکوهیدن است یعنی بد مگوی
و عیب مکن منکیا بکسر کاف فارسی بروزن اغنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه
را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است منکیاگر کاف اول مکسور و کاف دوم
مفتوح و هر دو فارسی بروزن زن برادر بمعنی قمارباز باشد منکید بروزن لنگید
ماضی منکیدن باشد یعنی از بینی سخن گفت و در زیر لب حرف زد منکیدن
بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی لنبیدن است که آهسته در زیر لب سخن
کردن باشد از روی قهر و غضب و از بینی حرف زدن را نیز گفته اند و بمعنی
بضم اول هم آمده است منک بروزن جلنگ گیاهی باشد که از آن جاروب سازند
و بجای نون دوم بای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع
از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری
کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینوست که بهشت
باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است و با این معنی بفتح اول هم
گفته اند منوچهر بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینوست که بهشت
باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علو و چهر بمعنی
ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیرهٔ ایرج است و بعضی گفته
اند از جانب دختر والله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او
نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که از او
حامله بود گریخته بشاه بکوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده
بود او را مانوش چهره نام کردند و بمرور ایام و تغییر السنه منوچهر شد و بعضی
گفته اند که مادر او را نام کرد تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود
او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را ببهشت نسبت
و بتغییر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر ارش منوشان
بروزن خموشان نام حاکم فارس که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس
میکرد و منع از نوشانیدن هم هست منه بفتح اول و ثانی و ظهور ها فلک اسفل را
گویند که خانه و مرتبهٔ ماه باشد و بکسر اول و ضمهٔ آخر در عربی بمعنی از او باشد
منهیان ربع مسکون کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد منهیان سبع طباق بمعنی منهیان ربع مسکون است که

منکیا

منوچهر

نبیرهٔ ایرج

سبعه

سبعهٔ سیاره باشد منیژه با نخستین مجهول و زای فارسی بروزن [illegible] بمعنی منیجه است که
شنیدن
نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو بر او عاشق شده بود منیوش منع از
گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند
بیان بیست و ششم در میم با واو مشتمل بر هفتاد دو لغت و کنایت مو بفتح اول
و سکون ثانی آواز و صدای گریه باشد و عوعو گربه را ستور گویند و بلغت یونانی
نام بیخ دوائی است که هم یونانیان میون خوانند و آن برنگ و لون خارالقوز باشد لیکن
اندکی بزردی مایل است بول و حیض را براند گویند که روز زردک صحرائیست و بضم اول معروف
و بمو به شعر میگویند موالید سه گانه رسته و ورسته و جنبنده را گویند یعنی جماد
و نبات و حیوان و از موالید ثلثه هم میگویند موبد بضم اول و کسر بای ابجد و سکون یای
و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و
بفتح اول و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه
است که رامین برادر او عاشق او بود موجان با جیم بروزن خوبان چشم خوب
بر کرشمهٔ خواب آلود را گویند مود بضم اول بروزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست
بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسبانند مور با واو رسیده و رای بی نقطه زده معروف
است که از جملهٔ حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگار را نیز گویند که
در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست
مورامون بهم بروزن گوناگون برگ و زردک صحرائی را گویند مورچال با جیم فارسی بروزن
گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند مورجان با جیم
ابجد بروزن دودمان کوهیست در اراضی فارس و در آن غاریست که از آن
بقدر آنچه مردم آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر
صد کس باشند فراخور صد کس آب بهم میرسد مورچانه با جیم فارسی بروزن و معنی موریانه
است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد مورچه مصغر مور است
همچنانکه باغچه مصغر باغ و موریانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آیینهٔ
فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر
باشد مورچه پی زدن کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ مورچهٔ عنبرین کنایه از خط
خوبان نوخطان است مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث بدال ابجد زده
نام درختیست که آن را آس میگویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد
و در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی آن از زلف و گیسوی خوبان نسبت
کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است مورد اسپرم نام نوعی از ریحانست که برگ
آن ببرگ مورد ماند و بعضی دیگر گویند مورد درد میست بو کردن و خوردن آن رطوبات
دماغی را نافع باشد موردانه بروزن گورخانه تخم نوعی از ماریون است که آن را کرم دا

هم میگویند **مورش** بروزن شورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان خرز گویند **موری** بروزن هوری بمعنی رهگذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت رهگذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ریسمانی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم از ترکستان **موریانه** بکسر ثالث بروزن روزیانه زنگاری که آهن و فولاد را ضایع کند **موز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ می زند و بار بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله بروزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و آن باندام ماهی و بیخ شکسته است و موز ملی بهر زرگ بادنجان میشود و در بعضی از نسخها بمعنی ترشی که نیز دارا و نرگس که گل معروف باشد بنظر آمده است و میتواند بود که هردو غلط باشد و نرگس باشد یعنی برگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم **موژ** بزای فارسی بروزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و بیای مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد **موژان** بزای فارسی و بیای مجهول بروزن طوفان چشم پر کرشمه شهلا را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز گویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و باین معانی بزای هوز هم درست است **موزدو** بکسر بزای هوز و دال ابجد و نون و تای قرشت بروزن عرضکو گفت بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است **موزه** بضم اول بروزن روزه معروف و آنرا بترکی چکمه میگویند و نام حلوایی هم هست و بعضی باین معنی بفتح اول گفته اند **موژه** بزای فارسی و ثانی معروف بروزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و بیای مجهول آبگیر و تالاب را گویند **موزه در گل ماندن** کنایه از درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد **موزه نهادن** کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد **موسخ** با سین بی نقطه بروزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان هم بندند **موسه** بضم اول بروزن بوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است **موسیچه** با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبق دکان دکانها و طاقچه دکانها آشیانه میکند و بچه می آورد و بعضی صعوه موسیچه میگویند و بعضی ابابیل **موسیقار** با قاف بروزن بوتیمار سازیست معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که دهنه شان

دارند و بعضی دیگر گویند سازیست که شبانان مینوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن مأخوذ است **موش** با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد **موشخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن هوشیار زغن را گویند که غلیواج باشد **موش دربندی** بمعنی موش دربندی است و آن گیاهی است که میگویند و آن شاخها میسازند و از جانب ارمنیه می آورند نقرس و وجع کرم را نافع است **موشکا** با کاف بروزن روستا نام یکی از علمای یهود است **موشک پران** بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست سفید و شبیه بموش و از سر تا دمش خطی سیاه کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بدرخت میجهد هر چند فاصله بسیار باشد و از این جهت که موشک پران گویندش **موشکر** با ثانی مجهول و فتح کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گر باشد و آن زنی است که هرگاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر از استماع آن بگریه و مویه درآیند **موش کور** بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و رای بی نقطه زده شبپره را گویند که مرغ عیسی علیه السلام است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخش نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برگ خوانند گوشتش زهر قاتلست **موشگیر** با کاف فارسی بتحتانی کشیده و رای بی نقطه زده غلیواج را گویند که زغن است **موغ** بروزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد **موغان** بروزن سوهان جمع موغست که آتش پرستان باشد و نام شهریست در آذربایجان گویند بهشتی و صحرایی دارد در نهایت صفا و نزهت و خرمی و باین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است **موفیون** با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد و زور آن مانند زور بیش است و علاج آن نیز مانند علاج بیش باید کرد **موک** بضم اول بروزن غوک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش جانورهای دیگر **موکب** بفتح اول بروزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبیان سحر** بکسر نون کنایه از فرشته چندیست که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه بودند **موکده** بروزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تأخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معانی هم هست یعنی باش و بیجا مرد و مول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از

توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرامزاده هم هست و بزبان هندی قیمت
و بهای چیزها باشد و بزبان عرب عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عرب مال
و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را **موال**
مانند لغت پیشتر با زیادتی الف و مواد دیگر بمعنی تاخیر از لی تاخیر و درنگ از بیم
درنگ باشد **مولش** بروزن کوشش درنگ و تانی و تاخیر کردن در کارها باشد
مولنج بفتح ثالث و جیم بروزن سوزنده شیشه را گویند و انرا کرمیست که در انبار غله
افتد و تمام را ضایع کند **مولو** بضم اول و لام و سکون ثالث و واو شاخ آهویی باشد که
قلندران و جوکیان هندوستان بنوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان در
کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی و حلقه چندیست از آهن که زاهدان ترسا
در درون دیر نوازند و حلقهای آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با
اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده جنت یونانی دوایی باشد سفید که انرا
حرمل عربی گویند و بفارسی اسپند دانه خوانند بول و حیض را براند و بهندی ترب را
گویند و با طعام خورند و زن معشوقه دار را نیز گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کنند
را هم میگویند **مولیدن** بروزن شوریدن بمعنی خریدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز ایستادن
و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد **مومول** بضم هر دو میم و سکون هر دو واو
و لام در اخر نام علتیست که در چشم پیدا میشود **مومیایی** با میم بروزن روستایی
نام است یونانی هر جسمی را که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند که اصل
ان موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهیست در نزدیک غاری که مومیایی حاصل
میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی ان موم آیین است بسکون میم بمعنی موم روغن
و موم طرز یعنی همچو موم و بعضی میگویند موم آیین است که بجای بای اول بار ابجد
باشد بمعنی یکی انکه ان ده که نزدیک بغار مومیایی است ابین نام دارد دوم
انکه دران غار اب هم هست و انجا که مومیایی حاصل میشود در رطوبتی دارد و جمله اوان
دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و ان چنان بود که روزی
فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهو بره بتیر زد و خور شب نزدیک بود او را نیافت
و آهو بره لنگ لنگان بشکاف کوهی در امد و از آنجا اب خورد و زخم او در حال نیک
شد و مردم آن حدود بر حال آهو بره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون اوردند
و کیفیت زخم دی روز و خوب شدن انرا بعرض فریدون رسانیدند و جای
زخم را باو نمودند فریدون حکما و اطبا را ازان حال استفسار نمود ایشان گفتند
خروسی را باید آورد و پای او را شکست و ازان اب خورانید تا معلوم کرده
چنان کردند پای خروس درست شد فرمود تا انرا ضبط کردند و اما عملی در میان فرنگ
معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله شود انگاه ظرفی از

مولی

سنگ

سنگ سازند آنچنانکه او دران گنجد و پیرا غسل کنند و آن را درمیان ان نهاده سر انرا
استوار سازند و بگذارند تا یکصد و بیست سال بران بگذرد همه او مومیایی شده باشد
و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **مونه** بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند
مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها
موی معروفست و بعربی شعر میگویند و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه
بکن **موی از کف برآمدن** کنایه از محال بودن امریست یعنی امر محال **مویان**
بروزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع مو هم هست برخلاف قیاس **موی بر
بستن** کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن باشد **موی تنوقان** با تای قرشت و نون
و فوقانی بروزن پری روفکن بلغت زند و پازند بمعنی شمردن زر و چیزی دیگر باشد
موید بروزن گوید بمعنی گریه و نوحه کند **مویزک** بروزن کنیزک حبی باشد سیاه و بهتر
از مصری بود و ان بالخاصه شپش را بکشد و انرا مویزک جوی گویند و بعربی زبیب
الجبل خوانند یعنی مویز کوهی **مویزه** بروزن هریسه نوعی از گیاه باشد که مانند شقمه
بر درخت بپیچد **موی گیا** بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد وان بیخ گیاهیست
باریک و انبوه و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات دواها
بکار برند و بسبب انکه شباهتی بمو و زلف دارد گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ
وریشه گیاهیست **موی سندی** با ثالث مجهول بروزن خرسندی بمعنی هنرمندی
و صنعت گری باشد **موی و خمیر** کنایه از آسانی و آسودگی و موافقت باشد
مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گویند
مویه زال با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوایی و لحنی باشد که مطربان خوانند
و نوازند **مویه گر** بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند **موییدن** بروزن رویدن بمعنی
گریه و نوحه کردن و گریستن باشد **موینه** بفتح نون پوستین را گویند مطلق خواه
سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال ان باشد چه موینه دوز پوستین دوز را گویند

بیان نهم از باب بیست و هفتم در میم با ها مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

مه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که
حرف نفی است و بعربی لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند
مثل مه این و مه ان یعنی نه این ماند و نه آن و در نثر و نظم هر دو استعمال میکنند
همچو مبیناد و بمعنی قلم و کلک هم بنظر امده است و تل ریگ را نیز گویند و بکسر اول
و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و ترم هم امده
است و ان بخاری باشد تیره و ملاصق زمین **مها** بفتح اول بروزن بها سنگیست
مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد **مه آباد** با بای ابجد
بالف کشیده و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبر است بعجم مبعوث شد و کتابی

اورد که و سانیز خوانند **مهار** بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند
و ریسمان بران بندند **مهان** بضم اول بروزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی
بزرگان که جمع بزرگست چه بزرگ را مه گویند **مهانل** بفتح و ضم نون بروزن تغافل
افیون و تریاک خالص را گویند **مهانول** با نون بواو رسیده بلام زده بمعنی مهانل
است که تریاک و افیون باشد **مه پرستان** کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق
باشد **مهتاب پیمودن** کنایه از کارهای بیهوده و هرزه کردن باشد **مغتوک**
با تا قرشت بروزن مفلوک بمعنی حرمه است که در مقابل زنده باشد و در عربی
بمعنی پرده دریده بود **مهچه** بفتح اول و جیم فارسی کلوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد
سوراخ دار که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا
و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرها علم نصب کنند **مهد** بروزن شهد لغت
شام نام بنجی است که آنرا بفارسی چوب اشنار خوانند و عرب راحة الاسد
گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد **مهدم** بضم یا مثلث بروزن انجم پرنده ایست
صاحب مخلب و دم او ابلق میباشد و آنرا زیر سازند و کبوتری را نیز گویند که
تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد **مهد مینا** کنایه از آسمان است **مهد نفس**
موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون
در میان آن گذاشته در نیل انداختند **مهدیه** بروزن حربیه نام شهریست در
حدود مغرب زمین **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست
موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز
مهر که شانزدهم از هر ماه باشد متعلق است و حساب و شمار همه خلق
از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب
هم است و همچنین نام ماه هفتم باشد از سال شمسی که آن بودن آفتاب است
در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که میان فارسیان
یعنی آتش پرستان متعارفست که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز عید کنند لهذا
روز را از این ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند
و مهرگان موسوم دارند گویند که در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر
باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و حرز را هم میگویند که در
[illegible] زیستن است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیا و بعربی یبروح الصنم
خوانند و رنگ سرخ را نیز گویند که نام آتشکده هم هست و قبهٔ زرینی که بر سر چتر
و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مرد دیگر که برزنه ماه نام
عاشق بوده و قصهٔ ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است
و آن نقد و جنس باشد که در وقت عقد نکاح مقرر کنند **مهرا** بضم اول و فتح ثانی

و رای مشدد بالف کشیده بهاء نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و
بکسر اول و رای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت
مهراب بروزن محراب بمعنی مهراست که نام پادشاه و والی کابل باشد و بمعنی
ترکیبی آن آفتاب رونق بود چه مهر آفتاب و آب رونق را نیز گویند **مهراج** بروزن
معراج نام یکی از پادشاهان هندوستانست و هندوان او را مهاراج
خوانند **مهراس** بکسر اول بروزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلق خواه هاون
سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در عربی سنگی را
گویند که درون آنرا خالی و کاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شتر
صاحب قوت و تیز رو و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر حضرت الیاس
علیه السلام هم هست **مهراسفند** بکسر اول و همزه نام ملکی فرشته ایست موکل بر آب
و تدبیر امور و مصالح روز مهراسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد
بر او متعلقست و نام روز بیست و نهم ماههای شمسی هم هست نیکست در این روز
عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن **مهران** بکسر
اول بروزن طهران نام رودخانه ایست عظیم و نام مردیست صاحب فضائل و کمالات
و نام پادشاهی هم بوده است **مهربانی** بمعنی مهر و محبت نمودن و کرم کردن باشد
و نوعی از جامهٔ لطیف و نازک بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی باشد و بامعنی
بجای بای ابجد کاف فارسی هم میم آمده است **مهرجان** با جیم بروزن مهربان معرب
مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهرماه باشد که ماه هفتم است از سال
شمسی **مهر خاوران** اشاره بحکیم انوری شاعرست زیرا که او از خاوران بوده و در
اوائل خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از خراسان **مهرخم** بضم اول و رابع
کنایه از سکوت و خاموشیست و با این معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم بنظر آمده
است **مهرخوان** بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان
متعارفست مانند اصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن **مهر دهان** بفتح دال
ابجد بمعنی مهر خم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان
صوم خوانند **مهر دهانان** کنایه از روزه داران است **مهر دهان روزه داران** کنایه از
آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود **مهر شریعت** بکسر اول اشاره بخاتم
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه است **مهرگان** با کاف فارسی بروزن و معنی مهرجان
است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر
ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب عالمتاب است در برج
میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که
روز اول آمدن آفتاب است ببرج حمل از این بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه

میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه میباشد و تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا
از روز شانزدهم و انرا مهرگان عامه گویند و انتهاء روز بیست و یکم و انرا مهرگان خاصه
خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین
روز مقر و محل ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه اهنگر کردند
و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه
دماوند فرستاد که دربند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند
و بعد از ان حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن
است بنابران بدین نام موسوم گشت و بعضی گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام
داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف این ماه بجهنم واصل شد بدین سبب این روز را
مهرگان نام کردند و معنی ان مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی پادشاه و گان بمعنی مردن
ظالم باشد و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت افتاب نقش کرده بودند
درین روز بر سر نهاد و بعد از ان پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود
نهادندی و روغن بان کمان درختیست و میوه انرا حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک
بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز زنگ پادشاهان عجم امدی موبدان و دانشمندان
امدندی و هفت خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب
و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان انست که هر کس که درین
روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن مالد و گلاب بیاشامد و بر خود و
دوستان خود بپاشد دران سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیکست درین
ایام نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن **مهرگان بزرگ** نام مقامیست
از موسیقی که انرا بزرگ خوانند **مهرگان خاصه** نام روز بیست و یکم مهرماه باشد
و ان روز جشن مغانست یعنی اتش پرستان **مهرگان خردک** نام مقامیست
از موسیقی که انرا کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان
درین روز جشن سازند و عید کنند بنابر انکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفته
و بدماوند فرستاد تا دربند کشیدند **مهرگان کوچک** بمعنی مهرگان خردک است که نام
مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن
بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست **مهرگیا** و مهرگاه و گیاهی باشد
شبیه بادم که عربان یبروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی ست که با هر کس باشد
محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهیست که بر گیاهان از دور مقابل افتاب
می الشند **مهرمانی** با میم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد
از سی لحن باربد **مهرماه** نام ماه هفتم است از سال شمسی و آن بودن افتاب است
در برج میزان و اول فصل خزان **مهره** بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از انها گلش

دیگر

و سنگ اهنگری و مسگریست و باقی معلومست که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ کاغذ
و مهرهٔ گلوبند و غیره باشد و بترکی علقی است و شتر را **مهرهای سیمابی** کنایه از کواکب
و ستارهای اسمانست و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته اند **مهرهای فلک**
بمعنی مهرهای سماست که کنایه از ستارگان باشد **مهرهٔ جاندار** بمعنی مار
مهره است که پازهر باشد و عربان حجر الحیّه خوانند **مهرهٔ خاک** کنایه از کرهٔ زمین
است و کنایه از قالب و جسد آدمیزاد هم هست **مهره در جام افکندن** و مهره در
جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی
فیلی می بستند و چون پادشاه سوار میشد مهرهٔ نیز از هفت جوش در میان ان جام
می انداختند و از ان صدای عظیمی بر آمد و مردم خبردار گردیده سوار میشدند **مهرهٔ
در ششدر بودن** کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره در طاس افکندن**
و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندن است و درین زمان کنایه از کوزیدن
باشد **مهره در گردن جمع شدن** کنایه از شکستن گردن باشد **مهرهٔ زر** کنایه از افتاب
عالمتاب است **مهرهٔ سیم** کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد **مهرهٔ سیمابی**
کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند **مهرهٔ گلین** بمعنی مهرهٔ خاکست که کنایه از کرهٔ زمین
و بدن و جسد آدمی باشد **مهرهٔ لاجورد** کنایه از اسمان است باعتبار کبودی **مهرهٔ
مشکین** با شین نقطه دار کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهرهٔ و حقه**
کنایه از زمین و اسمان باشد **مهری** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده
نوعی از چنگ باشد و ان سازی است که مطربان نوازند و بعضی گویند از نامهای
ساز چنگ است و بزبان هندی زن را گویند **مهست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
سین بی نقطه بمعنی مسکین و گران باشد **مهشید** با شین نقطه دار بر وزن فهمید
بمعنی مهتابست چه شید روشنی و پرتو را گویند **مهک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف نام درخت سوسن است و بیخ انرا بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند
مهلند با لام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **مهاز** بکسر اول و سکون ثانی و میم
بالف کشیده و زای نقطه دار زده مهمیز را گویند و ان میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش
و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو برند تا بجست و خیز در اید **مهمانسرای** کنایه از دنیا
و روزگار است و جائی را نیز گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند خوراخانه
و خانقاه و امثال آن و انرا لنگر هم میگویند **مهمرو** بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ
چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مرد ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست
مهمیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهاز است و ان
میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز در اوردن اسب و گویند
مهماز عربیست و هر الفی را که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم

اده است مهنانه با نون بروزن بردانه یوزینه را گویند که میمون باشد مهندس فلک
کنایه از ستارهٔ زحل است و منجم را نیز گویند مهوار بروزن کهوار بمعنی ماهیانه
و مقرری ماه در ماه باشد که بنوکران دهند و ع بازمشاهره گویند مهور بروزن شهیر
نام گیاهیست و آن در زمین عرب میباشد بوقتی که ماه در نقصان باشد از اکلش
تا منفعت بخشد و از اعراب آن لباق القمر ولصاق القمر و براق القمر بازا نقطه دار
خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که از آن در شبهای افزونی ماه یابند
و از سفید و شفاف میباشد ساییده بخورد مصروع دهند نافع بود مهوند بروزن
فرزند موضعیست در هند که نمک آن بغایت سفید میباشد مهی بفتح اول و ثانی
تحتانی کشیده نوعی از عورت و بعضی گویند سنگی است سفید یک رنگ و زنان
چون در وقت زاییدن از گردن آویزند زاییدن بر ایشان آسان شود و بکسر اول بمعنی
بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است مهیاوه بفتح اول و واو بروزن سرداده مجه
ماهیاوه باشد و آن نانخورشیست که مردم لار از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب
تربیت دهند و خورند مهیر بروزن فطیر یکی از نامهای ماه است که قمر باشد مهین
بکسر اول بروزن نگین بمعنی بزرگترست و بزرگترین باشد مهینه بکسر اول بروزن نگینه
بمعنی مهین است که بزرگتر و بزرگترینه باشد مهیوه بفتح اول و ثالث و واو و سکون
ثانی مصحف ماهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند
و خورند بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایه
می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگور را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله
را نیز گفته اند همچنانکه میگویند پیاله میخورند یعنی شراب میخورند میاستو با تای
قرشت بروزن خواهشکو نام معبدیست ترسایان را و با طای حطی هم آمده است که
میاسطو باشد میامار با میم بروزن میازار صیغ از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار
و حساب مکن زیرا که آماره و امار حساب و شماره را میگویند میان بکسر اول معروف
است که در مقابل کنار باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف
کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه باشد طولانی
که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک
است میان سرایی نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیارست میانه بکسر اول
و فتح نون بمعنی وسط باشد و میان آن است که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را نیز
گویند که در میان عقد مروارید کشند و آن را بعربی واسطة العقد خوانند و نام شهریست
مابین عراق و آذربایجان می پخته بفتح اول بمعنی دوشاب است و دوشابی را نیز
گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابیست که از داروهای چند بجوشانند
و صاف کنند و معرب آن می بختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند میپرست

کنایه

کنایه از دائم الخمرست یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با یای مجهول و تای
قرشت بروزن پیشین کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ بتراشند
و بشکافند و بکنند میخ بروزن سیخ معروفست و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی
که در آن نقشی که بر روی زر و پول آکنده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی شاش
هم آمده است که بول باشد میختن با یای مجهول بروزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول
کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش
زر و پول بر آن کنده باشند میخ دیناری بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ درم
بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که شکسته و بکنجی نشسته
باشد و بجایی نرود میخک با یای مجهول قرنفل را گویند و آن از ادویهٔ حارّه است گویند
تا از آن بجوشانند اهل جزیره قرنفل نگذارند که بجایی برند میخکده بفتح کاف و دال الضرابخانه
و دار الضرب را گویند میخوش بمعنی ترش و شیرین است که مزه باشد میخی با اول
و ثانی هر دو تحتانی کشیده جبه و خرقهٔ درویشان را گویند و آن را ازار میخی هم میگویند
میدان بفتح اول ظرف و آوند شراب را گویند و بمعنی مشهور که عرصهٔ اسب دوانی
و چوگان بازی باشد هم هست و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و ع بازاعلم گویند
میدان اغبر بفتح نون کنایه از زمین است میدان بسر آمدن کنایه از عمر بآخر رسیدن
باشد و کنایه از قیامت قائم شدن هم هست میدان خاک کنایه از کرهٔ خاک و زمین
است و قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را نیز گویند و آن را میدان خاک و میدان خاکی
فراخ یافتن هم میگویند میدان عاج با جیم بی نقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است
میدان گشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میدن
بکسر اول بروزن دیدن بمعنی مجدد و نوبودن است که در مقابل کهنه و کهنگی باشد میده بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوبار بیخته را گویند و نام حلواییست که از شیر
و گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلواییست که چند میوه را در شکر بپزند و بعضی
گویند آب انگورست که گشاسته و آرد گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا بسته
شود و بعد از آن مانند شمع بر رشته که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند برزنند
و آن را بترکی باصدق گویند بضم دال ابجد میده سالار شخصی را گویند که نان می پزد میدنه
بکسر نون و سکون ها کنایه از سفره چی باشد و آن را در هندوستان چاشنیگیر میگویند
میرآتش بکسر رای قرشت شخصی را گویند که با تمکاش زند یعنی کسی که مردم را آتش خوردن
طلبد میردینی با دال ابجد بروزن پیش بینی نوعی از خیری بنفش باشد و آن گلی است
معروف و بافته حریری را نیز گویند که زنان از ابریشم کنند و پوشند میروک با اول
بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است
و از حشرات ارض باشد میره بروزن خیره بمعنی خواجه باشد که کدخدا و ریش و صاحب

خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربیست میر وشت بهشت کنایه از رضوان است
که دربان بهشت باشد میر منقمین کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم
میباشد میبرین بکسر اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر
خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست میز با یای مجهول و سکون زای نقطه دار بمعنی
میهمان است یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی
را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف تمیز هم هست و چیشاب و شاش را نیز
گویند و بعربی بول خوانند و امر باینمعنی هم هست یعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول
کننده نیز آمده است میزبان با بای ابجد بر وزن میهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی
که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن
و مهمانی باشد میزد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت
و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز نیز باینمعنیست که بزم شراب باشد و بکسر اول
و ثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن
باشد می زده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصیست که از بسیار
خوردن شراب بدحال و بیمزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته
باشد میزر بفتح اول بر وزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند میزک با یای
مجهول بر وزن تیزک بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم هست میزه بر وزن ریزه
میان زین اسب را گویند که خانه زین باشد میزیدن با یای مجهول بر وزن ریزیدن بمعنی بول
کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت مصری
نام درختیست بزرگ که ثمره و میوه آن را بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس
همان درختست میستی با یای مجهول بر وزن نیستی بمعنی کلف باشد و آن علتی است که
بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند میستی بمعنی جذام است یعنی شخصی که علت
جذام داشته باشد می سوسن بکسر ثانی شربت سوسن را گویند میشا با اول و ثانی
مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهیست که آن را بعربی حی العالم
گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد اگر با پیه کهنه قدری از آن
بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آن را میشانی نیز گویند که بر وزن ریحانی
باشد میش سار نام گلی است که آن را گل گاوچشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود
و مسهل بلغم و سودا است و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است
که آن را حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که بعربی سحاب گویند میشه بکسر اول
و فتح تای قرشت معلم حیوانات را گویند می شعری فش کنایه از شراب انگوری لعلی باشد
میش مرغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرندیست آبی و کبود رنگ که آن را حواصیل
گویند میغ با یای مجهول بر وزن تیغ بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم

آمده است و بعربی سحاب خوانند میک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ
را گویند و بعربی جراد خوانند میکد با اول تحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح
بزای نقطه دار زده و دال بی نقطه بمعنی میزد باشد که مجلس و بزم شراب و عیش
و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول
و کاف فارسی هم گفته اند میکسار یعنی شرابخوار چه گسار بمعنی خوردن
شراب باشد لاغیر میکک بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی
بمعنی میک باشد که ملخ است و بتصغیر میک هم هست یعنی ملخک میل بکسر اول
بر وزن فیل مقدار یک مد بصر باشد از روی زمین و آنچه بآن سرمه و توتیا در
چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آن ابدان نقش کنند و بعضی میل قلم
تخته خاک گفته اند و نشانی که در راهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان
بجهت چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه
و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربیست میلاد بر وزن بیداد
نام شهری که کید پادشاه قنوج که یکی از راجایان هند بوده آن را دار الملک ساخته
بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران
را باو سپرد و گرگین پسر اوست میلامیل یعنی میل تا میل و میل در میل و منزل
اندر منزل و بمعنی پیدرپی و تواتر و همه و جمیع و ممزوج و درهم آمیخته هست میلان
بفتح اول بر وزن سیلان نام مردیست صاحب فضل و دانش و داد و هو الله
حق میداند چنانکه دیگر از آتش را میلاد بکسر اول و سکون آخر که داد باشد بمعنی
شاگردانه است و آن درستی پولی بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد دادندی
و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانی هم آمده است میل کشیدن بمعنی کور کردن
باشد و کنایه از دور گردانیدن و از پیش راندن هم هست میله بر وزن حیله نام
جنگاه سلطان محمود غزنوی است در ترکستان میلی بر وزن سیلی گرسنه را گویند و عربی
ستور خوانند میم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسر اول
نام حرفی باشد از حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب ناب
هم بنظر آمده است میم کاتب بکسر ثالث کنایه از نابینا و کور است میم
مطوق بمعنی الف کوفیان است که کنایه از الف حرفی باشد میمند
بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین و ولایتی است از
فارس میمون بفتح اول جانوریست معلوم و آن برزخ است میان انسان
و حیوان غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و شکوفه
سیاه دارد و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته
باشد میمیز بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که

چه نقش

الکور خشک شده باشد مینا بروزن هینا ابگینه را گویند وابگینهٔ الوان را هم گفته اند
درهم صنعکاران بها بکار برند وبمعنی کیمیا هم امده است چه کیمیاگر را مینا گر هم
میگویند و نام قلعه ایست مابین لار و بهرموز مینا سم یعنی سیاه سم و شبرنگ
مینک بروزن زیرک گیاهی باشد که ازان جاروب سازند مینو بروزن شبلو
بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند واسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم امده است
که ابگینهٔ سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را نیز گویند مینو باد با بای ابجد
بروزن نیکوزاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک مینوسس بکسر اول و کون
اخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهیست که بر روی زمین افتاد و بسیار خراب
شد و دیگر بار بپادشاهی رسید مینوی خاک با خای نقطه دار کنایه از نور
و جوهر باشد میو بروزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و
در بعضی از بلاد تاک انگور را گویند یعنی درخت انگور میعاد بروزن و معنی میعاد
که مخفف حرباید باشد میوهٔ دل بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند
دلبند باشد و سخن را نیز گویند میهن با های هوز بروزن دیدن بمعنی جای ارام
و تکیه گاه و خانمان و زاد و بوم و مرز و فرزند و قوم و قبیله و خویش و پیوند
و گروه و عشیره گویند باشد گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف
نون با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد
و شش لغت و کنایت بیان اول در نون با الف مشتمل بر دو صد و شانزده
لغت و کنایت نا بمعنی اب است که بعربی ماء گویند و بمعنی نای و نی هم امده
است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست و وقتی که با کلمه ترکیب
شود همچو پیرنا و درازنا و پهنا یعنی محل پیری و درازی و پهنی نا انبان بفتح
همزه و بای ابجد بالف کشیده بروزن بادبخان نی انبان را گویند و ان سازیست
مشهور و معروف که نای انبان هم خوانند نا اندیش با دال ابجد بروزن
نادرویش بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند
روز روشنست و شب تاریک نا اوس بروزن ناموس معبد ترسایان
باشد و اتشکده را نیز گویند و ناووس هم امده است که بجای همزه واو باشد
ناب بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب
و صاف و پاک و بیغش باشد و نادر را گویند عموما و نادی را که از فربهی بر کفل
اسب و استر و امثال ان افتد خصوصا و در عربی چهار دندان پیش سباع
و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را
نیز گویند ناباب با بای ابجد بالف کشیده و ببای حطی زده بمعنی محال باشد که
در مقابل ممکن است نابروا با بای فارسی و واو بروزن یا برجا بمعنی ترسیم

نابای

وبی ترس و بیم

وبیغ اغت و بیط قت و بی ارام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت
و بی دانش باشد نابسود بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال
ابجد زده هر چیز که ان نو باشد و دست زده و دست خورده نشده باشد
نابس بفتح ثالث و سین بی نقطه تحتانی کشیده بمعنی عدم باشد در مقابل وجود
است نابنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیزی را گویند
ضایع شده باشد و بکاری نیاید نابود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی
معدوم باشد و مفلس و درویش شده را نیز گویند نابودمند بروزن ناسود
یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و درویش و فقیر و بی برگ و نوا
باشد نابهره بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم
باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی نبهره هست که زر قلب
ناسره باشد و بمعنی پوشیدن و پنهان هم امده است نابیوسان بفتح ثالث
و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع
باشد و بمعنی ناگاه و تغافل هم امده است ناتراشیده کنایه از مردم نادرشت
و ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد ناچار با جیم فارسی بالف کشیده و برای
بی نقطه زده بتغییر لابدست یعنی چیزیکه لازم و واجب بود ولی ان میسر نشود
ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند و ان نوعی از تبرست که
سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانیست که سر ان دو
شاخ باشد و تبرهٔ کوچک را نیز گویند ناجرمک بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح
میم و کاف ساکن بمعنی در بتکده نشستن باشد و بعضی گویند نام زاهد بست
ترسا و نام معبد ترسایان هم هست ناجوانجام بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح
همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی
غیر النهایه باشد ناجو با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند
ناجود بروزن نابود کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب خوری را گویند ناخ بروزن شاخ
بمعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد ناخاست بروزن ناراست کسی را
گویند که از جای خود نتواند خاست یعنی زمین گیر ناخدا مخفف ناو خداست یعنی
صاحب و خداوند ناو که کشتی و جهازست ناخن افتاب کنایه از اشعهٔ ان
و کنایه از ناخن مطلوب و شاهد هم هست ناخن پال با بای فارسی بالف کشیده
بلام زده ورمی باشد سرخی مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید اید و درد بسیار کند و انرا
بعربی داحس گویند ناخن بدندان بمعنی انگشت بدندانست که کنایه از حیرت
و افسوس و متاسف و حیران باشد ناخن برا بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده
بمعنی مقراض و قیچی باشد ناخن بر داردن کنایه از تصرف در خراج کردن باشد

کویند

ناخن پریان بفتح بای فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی
از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی میباشد و عرب اظفار
الطیب خوانند و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی که حیضش بند شده
باشد دود کنند در آن گردد ناخن پیرای بکسر بای فارسی افزاری باشد که استادان
سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنان باعتبار استادی پیرا خو
ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است ناخن خوار بمعنی ناخن بال است و آن
ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیند از دو بعربی داحس گویند ناخن
خوش بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن
پریان است و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند ناخن
دیو بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف
باشد بغایت خوشبوی و بعربی اظفار الطیب خوانند ناخن روز با رای بی نقطه
و واو و زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است ناخن زدن کنایه از جنگ
انداختن میان دو کس باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی
باشد که در گوشه چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن بستاره
سهیل آن کوفت برطرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم رسد اگر علاج نکنند زیاده گردد
و آنچه در چشم آدم بهم رسد اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد
ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخواست با واو معدوله
و زن نار است بمعنی بی طلب باشد و هر چیز که بر پای کوفته باشد عموماً و زمین بپای کوفته
شده را گویند خصوصاً ناخوست بضم خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت
بمعنی دوم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آن را بپا کوفته باشند خوستن مصدر ناخوست
باشد یعنی چیزی بپای کوفتن ناداشت با دال بالف کشیده بشین و تای قرشت زده
بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی
طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان
و بی نوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم میگویند ناداشتی بر وزن ناراستی کنایه
از بی شرمی و بیحیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد نادان ده هرزه
گوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی و پریشان گوی و بیفایده و هرزه درای یعنی
گوی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آتش را گویند نار افشاندن
کنایه از گریه در پسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد نارای با ثالث
بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی بی تدبیر و بیعقل و مکر و بی اعتقاد باشد نار با با بای
بالف کشیدن آش انار را گویند چه با بمعنی آش است نارپستان بسکون ثالث دختری
یا زنی را گویند که هنوز پستانهای او سخت باشد یعنی آویزان و افتاده نباشد نار بن

بضم

بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند نارجو با خای نقطه دار بواو مجهول
کشیده بمعنی گل انار باشد و آن را گلنار هم میگویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز
گفته اند نارخوک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند نارد
بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف ناردن باشد و بمعنی سنوانبود هم هست
و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون مکد و بعضی کشه و کنه
را هم گفته اند و بزبان هندی نام یکی از حکماء و مرتاضان هندوستان باشد نار دانه
معروفست که دانه انار ترش باشد و منقل آتش و آتشدان را نیز گویند نار دانه افشاندن
بمعنی نار افشاندنست که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد نار دانه هشتی
حب القلقل است بکسر هر دو قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرائی را گویند
نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز گفته
اند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون مکد ناردین با دال ابجد بر وزن
انگبین سنبل رومی را گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه
را برویاند ناررباب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و ببای
دیگر زده نوعی از انار ترش باشد و با تشدید خامس هم بنظر آمده است نارست
با سین بی نقطه مخفف نیارست باشد یعنی نتوانست نارسیده بمعنی نارس
و خام و نابالغ و بی بهره و باکره نار شیرین معروفست که انار شیرین و نام نوائیست
از موسیقی نار کفیده با فا بمعنی انار پاره است که نوعی از زهر باشد مرکب از
چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است نارکفد بفتح کاف یعنی نار ترکیدن چه کفیده
بمعنی شکافته و ترکیده باشد نارکند بر وزن خاربند انارستان را گویند و دهی را نیز گفته
اند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان درخت انار بسیار داشته باشد
نارکوک بر وزن و معنی نارخوک است که تریاک و افیون باشد نارگیوا با کاف
بتحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف
آخر غوزه خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند نارمشک بضم میم و سکون
شین نقطه دار و کاف نار هندی را گویند و آن بغایت سرخ رنگ و اندکی سبز
دارد و از اعراب رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک بسنبل است و کوره
آهنگری را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت نارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی
نارنج است و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر که پیوسته
دانه انار بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را آزار ندهد نارنگی بر وزن و معنی نارنجی
است که مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر
و بمعنی بی رنگی هم هست که عدم رنگ باشد نارو بر وزن جارو پرنده ایست
خوش آواز مانند بلبل و جادر رشته را نیز گویند که از اعضای مردم بر می آید و از آن

بعربی عوق مدن خوانند **ناروان** بروزن کاروان نارون را گویند وان درختیست
معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند
ناروَر بفتح رابع بروزن دادگر زنی را گویند که پستان او مانند انار شکل باشد **ناروَن**
بفتح رابع بروزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف و گلنار پارسی
باشد و نام بیشه هم هست در دارالمرز نزدیک بیشهٔ تمیشه مشهور بیشهٔ نارون و درخت
انار را هم گفته اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است **نارونَد** بروزن خاربند بمعنی
آوا نارون است که درخت خوش اندام باشد **نارده** بضم ثالث و سکون دال
و ها بمعنی نار دست دان پرنخ باشد خوش آواز مانند چل و بلبل در زمانه ترازو را
نیز گویند و باین معنی بفتح واو هم بنظر آمده است **ناره** بروزن چاره زبانهٔ ترازو و زبانهٔ
قپان باشد و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته اند که از قپان
در آویزند بجهت وزن کردن اجناس و ریسمان کنفش را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری
هم آمده است **نارهندی** میوه ایست در هندوستان شبیه بهی ایران دارا را
بل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آن را نارشیشی هم میگویند **ناری** بروزن
جاری جامهٔ پوشیدنی باشد و بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است **ناز** بسکون
زای نقطه دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد و استغنای معشوق را گویند از عاشق که چنین
باشد بر انگیزانیدن شوق و درختی که عربان صنوبر خوانند و باین معنی با زای فارسی هم
آمده است **ناژ** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند
درختیست شبیه بصنوبر وان هم پیوسته سبز میباشد **نازپری** با زای تازی و بای
فارسی بروزن کاشغری نام دختر پادشاه خوارزم است که در حبالهٔ بهرام گور بود
نازک بضم ثالث و سکون کاف معروف و انگشت هم میگویند و کنایه از معشوق
و مطلوب و شاهد باشد **نازک بدن** بفتح با و دال ابجد و سکون نون نوعی از رستنی
باشد شبیه بسوستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ میباشد و بعضی
گویند سرخ مرد همان است **ناز نوروز** بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بی
نقطه مضموم بواو و زای نقطه دار زده نام نوائیست از موسیقی **نازو** بروزن بازو
و نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قمریست و کبک را نیز گفته اند که بعربی سنور خوانند
نازو با زای فارسی بواو کشیده بمعنی ناجوست که درخت صنوبر باشد **نازه**
با زای فارسی بروزن تازه زبانهٔ قپان را گویند **نازین** با زای فارسی بروزن آجین
درخت پشه غال را گویند **ناسازی** با سین بی نقطه و زای نقطه دار بروزن [illegible]
بمعنی لغت و اصول گردن و خارج مبحث بودن و بد وضع باشد **ناسپال** با بای
فارسی بروزن پارسال انار را گویند که نار پوست باشد **ناسراپش** زبانهٔ حال را
گویند چنانکه بیارش زبان قال را **ناسک** بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از

صاحب شریعتان کفر هندست و اعتقاد اتباع او انست که آدمیان همچو گیاه
میرویند و خشک میشوند و از هم میریزند و بحشر و نشر قائل نیستند نه روحانی و نه جسمانی
و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند **ناسکالیدن** بمعنی بی فکر
و اندیشه و بی تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسوری** بروزن لاهوری
گلو و حلقوم را گویند **ناشتا** بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را
گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است **ناشتاب** بروزن ماهتاب بمعنی ناشتا
و ناهارست که از صباح باز چیزی نخوردن باشد **ناشتا شکستن** بمعنی ناهاری
کردن و اندک چیزی خوردن باشد **ناشک** بکسر ثالث و سکون کاف قرض دار
و وام دار را گویند **ناصیه داران پاک** کنایه از ملائکه باشد و کنایه از صلحا و عابدان
و زاهدان هم هست **ناطوری** با طای حطی و واو و رای قرشت و تحتانی کشتبان را
گویند که زراعت نگاهدارنده باشد **ناظر در سرای** نویسنده را گویند که بر در سرای سلاطین
و حکام نشیند نام هر کدام از نوکران که بکاری بیایند بنویسد و او را در هندوستان
ناغه نویس گویند **ناغوش** بروزن آغوش چیزی را با آب فرو بردن باشد و سر به آب
فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بروزن شاغول نردبان و زینه پایهٔ
سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر نردبان را گفته اند که بر بام خانه سازند
تا برف و باران بپایین نیاید **ناغیت** با غین نقطه دار و تحتانی و سین
بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک است که تخمی باشد سرخ رنگ مفرح و جگر سرد را
نافع است **ناف** بروزن کاف معروفست که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان
هر چیز را گویند **ناف ارض** کنایه از مکهٔ معظمه است **ناف بر خوشی زدن** آنست
که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نو زاییده خوشحال باشد و بخوشی ها ببرد
آن طفل پیوسته خوشحال بوده بخوشی وقتی بگذارند گویند ناف او را بخوشی زده
اند و همچنین در ساعت نیک بریده باشد **ناف بر غم زدن** آنست که
ماماچه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بیدماغ باشد آن کودک همیشه غمگین
خواهد بود گویند ناف او را بغم زده اند و یا در ساعت بد بریده باشند **ناف
خاک** بمعنی ناف ارض که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **نافرهخته** بافای مفتوح مردم
بی ادب و زشت روی باشد چه فرهخته ادب داشته است و بمعنی بی ادب
و زشت روئی هم باشد **ناف زدن** بروزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن
باشد **ناف زمین** بمعنی ناف خاکست که کنایه از کعبهٔ معظمه باشد **ناف شب**
کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط هم آمده است **ناف عالم**
بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **نافوخ** بافا بواو کشیده
و خای نقطه دار زده بلغت اهل بغداد بیخ سوسن صحرائیست و زنان بجهت

فرهی بکار برند **نافه بوی** با بای ابجد بواو کشیده و تحتانی زده کنایه از گنده دهان است
یعنی شخصی که دهان او بوی کند و سخن چین و نمام را هم میگویند **ناف هفته** کنایه
از روز سه‌شنبه است چه در وسط هفته واقع است **نافهٔ مشک یافتن** کنایه
از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد **ناقور** با قاف
بروزن شاپور بمعنی نام برادرست یعنی انچه ازان در جاها باز گویند و نامی بزرگ
را هم گفته اند که کره نای باشد و در عربی صور اسرافیل را گویند **ناقوسی** بروزن طاوسی
نام نوایست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد **ناک** بروزن
خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات در آورند
زیراکه دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک
و مانندان چنانچه در فوائد مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است
و بر هر مغشوشی یعنی هر چیز که در ان غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما
و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصا و نوعی از امرود هم هست که ازان
شیرین‌تر و شاداب‌تر و لذیذتر نمی‌باشد و کام و ملاذه را نیز گویند و فک اسفل را
هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک پایین
میگویند و در هندوی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم
هست آبی شبیه بنهنگ **ناکاج** با جیم بروزن و بمعنی ناکاهست و بیگاه هم
گویندش و در فوائد گفته شد که در فارسی جیم و ها تبدیل می‌یابند و بمعنی لوران
بیوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف تازی بروزن
بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی لاعلاج گویند
ناگرفت بکسر کاف فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه
و ناگهان و بیگه و بیگاه باشد **ناگزر** بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه مخفف ناگزیرست که ناچار و لاعلاج باشد **ناگزران** بازیادتی
الف و نون همان معنی ناگزرست که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف
فارسی و واو بالف کشیده و رای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند
و تخمه و امتلا را هم میگویند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم بدخو
و نامجیب هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر
همان بمعنی ناگوارست که طعام ناپخته در معده و امتلا و تخمه و درد دل ناچسب
باشد **ناگور** بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوارست
که امتلا و طعام ناپخته در معده باشد **ناگورد** با کاف و بحذف الف مخفف
ناگوارد است که طعام ناپخته در معده باشد **ناگوهر** بفتح کاف فارسی و ها و سکون
واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهرست **نال** بروزن سال

نای میان خالی را گویند و عربان مزمار خوانند و قلم نویسندگی که در کوهها و نیستانها
باریکی که از قلم بر آید و نی میان بر را هم گفته اند که ازان تیر سازند و بمعنی نیشکر هم آمده
است و رود خانه کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند و نام مرغی است کوچک و بسیار
خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله بکن و ناله
کننده را نیز گویند **نالار** بروزن بالار ناله کننده را گویند و نام کوهی است میان شیراز
و کازرون **نالکس** بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی سبزه‌زار باشد **ناله** بروزن
لاله معروفست و آن آواز و صدائی باشد که از روی درد و زاری از آدمی بر آید و در
خانهٔ کوچک را هم میگویند و بهندی نیز رودخانهٔ کوچک را ناله گویند **نام از شکم**
افتادن کنایه از معدوم شدن باشد **نام آور** بفتح واو بروزن بالاتر خداوند نام و آوازه
را گویند چه در نیکی و چه در بدی **نام بردار** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه
بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مشهور و معروفست و بضم بای ابجد هم گفته
اند **نام برده** بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نامدارست **نام بریخ زدن** کنایه از فراموش
کردن و محو ساختن باشد **نامجوی** بروزن کامجوی نام روز دهم است از سالهای
ملکی و مردمان بهادر و شجاع را نیز گویند **نامزد** بسکون ثالث و فتح زای هوز لشکری
را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند و دختری که بعد از چند گاه دیگری بخواهند
نامور با واو بروزن دادگر مخفف نام آورست که خداوند نام و آوازه و مشهور
و معروف باشد **ناموس** بروزن فانوس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب
سر و رو خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ و جدال
را هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمینگاه صیاد هم آمده است
ناموس اکبر کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام است **ناموسگاه** کنایه از جنگ
گاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده است **ناموبه** بفتح تحتانی بروزن والوبه
زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و مرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش
نهایت الفت و محبت و اتحاد بود **نامه** بروزن خامه کتابت و فرمان را گویند
و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و فرسنامه و بازنامه و امثال آن و بمعنی سیلاب
هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بان خط
می‌نویسند **نامهٔ چهارم** اشارت بفرقانست که قرآن کریم باشد چه بعد از زبور و
توریت و انجیل نازل شده است **نامی** بروزن جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن
و نام برادر رودزه باشد و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی بالنده و نموکننده باشد
نان آتش روی کنایه از آفتاب عالمتابست **نان تلخ** کنایه از نان سرد شده
و شب مانده و کهنه باشد **نانجوی** بروزن کامجوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طالب
دینار را هم گویند **نان حادثه خام بودن** کنایه از حادثه مغلوبست و نامرد بودن را

نام برده

نیز گویند نان حلالی قوتی را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از
طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست نان خرچنگ کنایه از ماه است باعتبار
اینکه برج سرطان خانه اوست نانخواه دانرا نانخواه نیز گویند بحذف واو معدوله و الف
و در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمیست خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی
عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند نانخورش خانه سرکه انگوری
را گویند که بعربی ادام البیت و ادم البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از مسافرت
و سفر کردن باشد نان دهقان کنایه از نان پادشاه باشد نان زرین کنایه
از آفتاب عالمتابست نان سفید فلک کنایه از ماه است نان سیمین بمعنی
نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد نان شیر بودن کنایه از نایافت
بودن و بهم نرسیدن نان باشد نان فیروزخانی نانی بوده است بوزن یکمن
نان گرم چرخ کنایه از آفتاب عالمتابست نانکش بسکون ثالث و کسر کاف
و شین نقطه دار ساکن دانه را گویند و آن دانه ایست مغز دار که خورند و آنرا ابن هم میگویند
بفتح بای ابجد و بعربی حبة الخضرا خوانند نان کشکین نانی را گویند که از آرد باقلا
دارد و جو دارد و گندم پخته باشند نان کلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج
است و آن حلوا باشد که عربان مطایف گویند و نانی را گفته اند بسیار تنک و نازک
که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیره قند و نبات اندازند و خورند نان کلاغ بفتح
کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک روید و بعضی گویند افجوان است و آنرا بعربی
خبز الغراب خوانند نانکور کنایه از حرام نمک باشد و هر دم بخیل و خسیس و ممسک و دون
همت را هم میگویند نانمشن بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار حضری نا
دیده را گویند و بمعنی بیراهی کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است
نان مشوش نانی را گویند بسیار نازک و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و زرده و
سفیده تخم مرغ را بقوام آورند و بر روی آن افشانند و خورند نانمشیدن بروزن عالم
دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن باشد نانو بروزن بانو جولانگه
و دگری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن اطفال کنند تا بخواب روند و مخفف
نانوا هم هست که نانپز باشد نانوخیه بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی نانخواه است که
بر گزندگی عقرب بندند و درد را ساکن کند گرم و خشک است در سیوم و در دوم نان و نمکدان
شکستن کنایه از حرامخوری کردن باشد نانیوشان بکسر ثالث و با یای حطی بروزن
دانوشان بمعنی ناگهان و بیخبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است ناو
بروزن گاو جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ
هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول
بگلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا جو

و بگردش

و بگردش آورد و چوبکی در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانه گندم
و خسته خرما بتشبیه و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی ناز باشد
نادانیدن با نون بروزن ارامیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانیدن باشد
ناور بروزن خاور بمعنی ممکن باشد که در برابر واجبست ناوران بروزن خاوران
ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ناورد بفتح ثالث و سکون را
و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی
جنگگاه است چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ناورفرناشی
بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و فرناش وجود را گویند ناوسند
بروزن و معنی پایسندست چه در فارسی یا و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی ضعیف
ترکیب و لاغر گفته اند و باینمعنی بجای نون یا حطی هم بنظر آمده است ناوک
بفتح واو و سکون کاف مصغر ناوست و نوعی از تیر باشد و آن تیریست
کوچک و بعضی گویند آلتیست چوبین میان خالی که تیر ناوک را در میان آن
گذاشته می اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی را در آن نهند
و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد
و چوبک میان پشت آدمی را نیز گویند ناوک سحری کنایه از دعای بد و نفرین
باشد که در آخرهای شب کنند ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز
گویند که در مقابل مدح است ناونا وان با نون و واو دیگر بروزن پادشاهان
بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد ناووس بروزن ناقوس آتشکده
و عبادتخانه مجوس را گویند و در این زمان با یک واو نویسند مانند طاوس
و ناکاووس ناوه بروزن ساده چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گلکاران
بدان گل کشند و تبنی چوبینی که در آن خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول
باسیا ریزد و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اندازند
و چوبک میان پشت آدمی و دانه گندم و خسته خرما را نیز گویند و نام جائی و مقام
هم هست و چادر کهنه را هم گفته اند و بدن عکتبی را نیز گویند که قالب روح باشد
ناویدن بروزن جاویدن بمعنی پینکی باشد که مقدمه خواب است و بمعنی نالیدن
و ناله کردن هم هست و بمعنی خرامیدن و رفتاری بناز هم آمده است و خم شدن
و خمیدن و مانده گردیدن را نیز گفته اند ناویژه بفتح زای فارسی بروزن آویزه بمعنی
کثیف و ناپاک و عیبناک و آمیخته و مغشوش باشد ناه بروزن ماه بوی نم را گویند
یعنی بوئی که از زیر زمینها و سردابها بر دماغ خورد ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه
و ناشتا باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناآهار
است یعنی ناخورده چه آهار بمعنی خورش باشد ناهاری بروزن بازاری چیزی

جنگگاه ص

انگشت را گویند که کسی در صباح بخورد **ناهد** بروزن زاهد دختر نار پستان را گویند و مخفف
ناهید هم هست که ستارهٔ زهره باشد **ناهده** بروزن ساجده بمعنی اول ناهد است
که دختر نار پستان باشد **ناهی** بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستارهٔ زهره باشد
و در عربی بمعنی نهی و منع کننده است **ناهید** بسکون دال ستارهٔ زهره را گویند
و مکان او فلک سیوم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده
باشد و نام مادر اسکندر ذو القرنین هم هست **ناهیدن** بفتح دال بمعنی ناهید است
که ستاره و دختر رسیده باشد **نای** بسکون تحتانی نایی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار
خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند و انرا نای رویین
خوانند که نفیر باشد کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست
که مسعود سعد سلمان در ان قلعه محبوس بود و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر امده است
نای انبان نی انبان است وان انبانی باشد که بر یک سر ان پنجه وصل کرده اند
وان پنجه سوراخی چند دارد وان انبان پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند
و نوازند **نایب لشکری** یعنی قائم مقام خدا چه نایب در عربی قائم مقام و لشکری در ترکی
خدا را گویند وان کنایه است از خلیفه و پادشاه **نای ترکی** بضم تای قرشت
سورنایی را گویند وان سازیست معروف و بعضی گویند نایی است که در هنگام
رزم و جنگ نوازند وان با نفیر باشد یا کره نای **نایج** بکسر ثالث و سکون جیم فارسی
نایی باشد که مطربان نوازند **نای رویین** نایی باشد که در روز جنگ نوازند و نفیر
گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است **نایژه** بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلو
گاه باشد و لوله ابریق و لوله هر چیز دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماسوره که جولاهگان
بران ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوب و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بران
رسته و گره ها داشته باشد و همچنین چوب خوشه گندم را نیز و بعربی قصبه
خوانند و بمعنی اب چکیدن هم بنظر امده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند
مراد ان باشد که اب میچکد **نایبوس** بالام بروزن پابوس موسیقار را گویند
وان سازی باشد مشهور و معروف و مخفف هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر
تحتانی و این اصح است و با شین نقطه دار بروزن پای پوش هم بنظر امده است و
درست است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند **نای مشک** بسکون ثالث
و فتح میم و شین و کاف هر دو ساکن بمعنی نای انبان است وان سازی باشد
مشهور و معروف و انرا نای مشک هم میگویند با دو کاف **نازیدن** بروزن تابیدن
بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد **بیان دوم در نون با بای ابجد** مشتمل بر شانزده
لغت **نباج** بروزن رواج بمعنی اتباع است وان دو زن باشد که در نکاح یک
مرد است **نبارش** بفتح رای بی نقطه بروزن خفاش چوبی را گویند که در زیر

چوب سقف که شکسته باشد نهند در دیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند
نباغ با غین نقطه دار بروزن طلاق بمعنی نباج است وان دو زن باشند که در
نکاح یک مرد باشند **نبرد** بفتح اول و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال
و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگ گاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را
هم گفته اند **نبرده** بروزن نکرده بمعنی دوم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد
نبس بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند
پسر و دختر پسر است که نبیره خوانند و بعضی گویند دختر دختر است نه پسر دختر و
با تشدید ثانی هم گفته اند **نبشله** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح
و دال ساکن یعنی بچسبید چه بشلیدن بمعنی چسبیدن باشد **نبک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف زهاب را گویند وان تراویدن اب باشد از کنار چشمه و رودخانه
نبغاد با نون بروزن فرهاد بمعنی طلق نفس است وان ازاد بودن و حذر کردن
باشد از موضع تهمت و ارتکاب فواحش **نبهره** بفتح اول و ثانی و سکون های
هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد عموما و سیم قلب را گویند خصوصا
بمعنی هوز و فرومایه هم امده است و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است
و بمعنی پوشیدن و پنهان هم گفته اند **نبی** بضم اول و ثانی و تحتانی کشیده کلام
خدا و قران و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با با
فارسی هم امده است و بکسر اول نیز گفته اند **نبید** بضم اول و تحتانی مجهول بروزن
و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند
نبیر بروزن صغیر فرزند زاده را گویند عموما **نبیره** بروزن صغیره بمعنی فرزند زاده
باشد عموما و پسر زاده را گویند خصوصا و بعضی دختر زاده را گویند خصوصا و بعضی دیگر
پسر پسر و پسر دختر را میگویند و بمعنی خفیه و پنهان هم بنظر امده است **نبیجه** بروزن
هریسه فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد **بیان سیوم در نون با
با فارسی** مشتمل بر سه لغت **نپراس** با رای قرشت بروزن قرطاس بمعنی ذکا باشد
وان صنعت استخراج نتایج است با آسانی **نپور** بروزن صبور بمعنی نفیر است که برادر
کوچک کرنا باشد **نپی** بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را
گویند و بضم اول هم امده است **بیان چهارم در نون با تای قرشت** مشتمل
بر سه لغت و کنایت **نتاس** بکسر اول بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و
خوشحالی و بی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم معنی
این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم **نتاسیدن** بکسر اول مصدر
نتاس باشد بمعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر بفراغت گذرانیدن
نتیجه سنگ کنایه از اتش باشد و اهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت

و مطلق معدنیات را نیز گویند **بیان پنجم در نون با جیم** مشتمل بر سه لغت **نج** بفتح
اوّل و سکون ثانی اندرون و باز را گویند و بضم اوّل هم آمده است **نجار** بفتح اوّل
بر وزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند **نجب** بفتح اوّل و ثانی
و سکون بای ابجد پوست هر چیز را گویند عموماً از نباتات و پوست سلیخه را
گویند خصوصاً **نجاک** بر وزن مغاک نوعی از تبرزین باشد و با جیم فارسی هم آمده
است و ترکان نجق گویند **نجم** بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بمعنی بید گیاست که
گزمازج باشد و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمرة الطرفا خوانند و بعربی ستاره
را گویند و بمعنی اوّل نجمه هم بنظر آمده است که بعد از میم ها باشد **نجند** بفتح اوّل
و ثانی بر وزن سمند بمعنی نژند است که اندوهگین و غمناک باشد **نجوان** بفتح اوّل
و واو و بالف کشیده بر وزن ارزان بمعنی زعفران باشد **نجیر** بر وزن وزیر بمعنی
اوّل نجم است که گزمازج باشد جراحتهای تازه را نافع است **نجیل** بر وزن اصیل
بمعنی نجیر است که گزمازج باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند **بیان ششم در نون با
خای نقطه دار** مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت **نخ** بفتح اوّل و سکون
ثانی یک تار رشته را گویند خواه ابریشم و خواه ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر
و مردم هم آمده است و پلاس و گلیم روحی باشد و آن فرشی است بسیار لطیف
و منقش طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم میگویند و نام دیوست
از جملهٔ شیاطین و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هر گاه گویند
نخ نخ کم کم و اندک اندک باشد و آهنی باشد که برزگران بدان زمین شیار
کنند و بضم اوّل قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال کسی **نخاره** بر وزن نقاره
بمعنی ناهارست و آن چیزی نخوردن باشد تا مدتی از روز **نخچ** بفتح اوّل و سکون
ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که بدان زمین را بروبند **نخچد** بر وزن
ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی
و دال نقطه دار نیز گفته اند **نخچل** با جیم فارسی بر وزن فرکل گرفتن اندام باشد
با دو سر ناخن یا دو انگشت چنانکه بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است
نخچند با جیم فارسی بر وزن فرزند بمعنی نخچد است که ریم آهن باشد **نخچوان**
با جیم فارسی و واو بر وزن حرزبان نام موضعی و ولایتی باشد **نخچیر** با جیم فارسی
بر وزن تصویر بمعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکارگاه باشد و بهایم
دشتی و هر جانور صحرایی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموماً و بز کوهی را خصوصاً خواه
بگیرند و خواه نگیرند **نخچیر کان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن
سی‌ام است از جملهٔ سی لحن باربد و از نخچیرکان هم خوانند و نام نوایی هم هست
از موسیقی **نخچیر کاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده مرد شکاری و شکار

دارا بعربی طنفسه صح

انداز

انداز را گویند **نخجیز** با رای هوز بر وزن دهلیز جهیده و در هم گشته را گویند و بمعنی پیچیدن
هم گفته اند که مصدر باشد **نخچیل** بر وزن تحویل بمعنی نخچل است که گرفتن اندام
باشد با هر دو ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید **نخراز** بضم اوّل و سکون
ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده بزی را گویند که پیشرو
گله و رمهٔ گوسفندان باشد و عربان کراز خوانند **نخری** بفتح اوّل و کسر ثانی و رای
قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند **نخز** بفتح اوّل و ضم ثانی و سکون زای
نقطه دار بمعنی نخست باشد که اوّل و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین است
نخست بضم اوّل و ثانی بر وزن درست بمعنی اوّل و ابتدا باشد و نخستین
بمعنی اولین و بفتح اوّل و ثانی یعنی ریش و جراحت نکرده چه خستن بمعنی ریش
کردن و جراحت نمودن باشد **نخشب** بفتح اوّل و شین نقطه دار بر وزن عقرب
نام شهریست از ترکستان که اکنون آنرا قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که
بمقنع اشتهار دارد و مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست بسحر و شعبده
ماهی بر می آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنایی دارد **نخشه** بفتح اوّل و شین
قرشت و سکون ثانی گردکانی را گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغز آن
بدشواری بر آید **نخلبند** بر وزن نقشبند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه
ها را از موم سازد و باغبان را نیز گویند **نخلهٔ محمود** بفتح اوّل و ثانی اشاره بدرختان
چندیست از خرما در مکهٔ معظمه و نام مقامی و خرماستانی هم هست **نخوشی**
با واو مجهول سیاه دارو را گویند که تاک وحشی باشد و بعربی کرمة البیضا خوانند
و نخوش بجنتان گویندش که میوهٔ آن در زمستان خشک نشود و عنب
الحیه میوهٔ آنست **نخم** بفتح اوّل و فتح ثانی مخفف نخواهم و نمیخواهم باشد **نخیر** بر وزن
وزیر مردم فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است چه نخچیرگاه بمعنی کمینگاه
باشد و نخجه را نیز گویند و آن زمینی باشد که شاخچهٔ درخت را در آن فرو برند و تخم
گل در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **نخیری** بر وزن وزیری بمعنی
نخری باشد که فرزند اولین است **نخیز** با تحتانی مجهول و زای نقطه دار بر وزن مویز
بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و کمینه و کمین و زمین نخجدان باشد **نخیزگاه** بمعنی
کمینگاه است **بیان هفتم در نون با دال ابجد** مشتمل بر سه لغت **ند** بفتح اوّل
و سکون ثانی بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از
عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی گشته
گویند و نیز در عربی بمعنی رفته در زمین باشد وقتی که دال را مشدد کنند و بکسر اوّل
هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد **ندا** بکسر اوّل بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد
باشد و نیمه از شش حصه فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است

نخراز
نخری
نخز

و هر میلی دو ندا و بفتح اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن **ندب** بفتح اول و ثانی
بروزن ادب داو کشیدن سه هفت باشد در بازی نرد وانرا بعربی غدر اخوانند
و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد انرا تمامی ندب و داد خره گویند و بعربی اتی
خوانند و چون بر هفت رسد انرا دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد
حکم اول پیدا میکند چه داو برابجده نمی باشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو
قمار دوم نشان و جای زخم و جراحت سوم تهلکه و اضطراب **بیان هشتم**
در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و حکایت **نر** بفتح اول و سکون
ثانی معروفست که نقیض ماده باشد درشت و کریه و ناهموار و نام پدر سام است
و اورا نریم و نریمان هم میگویند و آلت رجولیت را نیز گفته اند و گوهر و موجه آب
و شاخ میانین درخت که شاخچهای دیگر از اطراف ان برآید و بمعنی خنثی
هم هست که ان شخصی باشد آلت زنان و مردان هر دو دارد **نرا** بروزن سرا دیوار
کوچکی را گویند که در برابر چیزها کشند تا نماید **نراک** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی همیشه
و دائم و بردوام باشد **نرجل** بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامه
ابریشمین باشد که در حبشه بافند **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی
قیمت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و رونق هم آمده است **نرد** بروزن فرد
بازی است معروف از مخترعات بوزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند
نرد قدیم است اما کعبتین در آن دو چیز دیگر را بوزرجمهر اضافه کرده است و تنه
و ساق درخت را گویند و ترکیبی هم هست مرکب از سندروس و کل ارمنی و فوفل
و اقاقیا و حضض و سفیداب و مرداسنگ که بر روی چرمهای کرم طلا کنند نافع باشد
نردبان ترجمه درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیر چوب **نردک**
بفتح اول بروزن زردک مصغر نرد است و لغز و چیستان و افسانه را نیز گویند
نرند بروزن لرزد مخفف نیز زد است بمعنی نمی ارزد **نرسک** بفتح اول
و ثالث و سکون سین بی نقطه و کاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند
نرسی بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی و اهل حق باشد
و نام پسر نوذر است و او از اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است **نرک**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چرکه و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت
شکار تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون تازی مهره باشد گرد
و مخروطی و در آن کلاهها و کرکهای بسیار بود و بزرگ بلنگ باشد چیان زاد از پنج دم
بلنگ یابند و نرک بلنگ گویند و بعربی حجر النمر خوانند هر جراحتی که ناسور شده
باشد انرا با آب بسایند و بمالند نیک گردد و هر زنی که قدری از آن بساید
و بخورد هرگز آبستن نشود و مهره دیگر با خود دارد و هیچ زنی از و بار نگیرد و امتحان

ان

شاخچهای

ان چنانست که چون در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و نزدیک تنوری
که نان چسبانیدن باشند بیارند تمام نانها در تنور بریزد **نرکان** بفتح اول و تشدید
ثانی گدایان ناهموار و درست را گویند **نرگدا** گدایان بی شرم زبر دست را گویند
نرگس بکسر کاف فارسی گلیست معروف و کنایه از چشم معشوق هم
هست **نرگس نیم خواب** کنایه از معشوق و محبوب است **نرگس و گل**
کنایه از چشم و گوش مطلوب است **نرگسه** بفتح رابع گلی باشد که از عاج یا استخوان
دیگر بصورت نرگس تراشند و بر سقف خانها نصب کنند و نرگسه را زینت گویند و کنایه
از ستارهای آسمانیست و پروین را نیز گفته اند و نرگسه سقف چرخ کنایه از پروین
باشد **نرگسی** بروزن مجلسی جنسی از جامه باشد که پوشند و نوعی از طعام که خورند **نرگه**
بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرگ است که چرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و جوکان
دیگر باشد و بعضی گویند این لغت با این معنی ترکیست **نرم آهن** کنایه از زبونی
و سستی باشد **نرم بر** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام افزاریست در دور
گران و آهنگران را و کنایه از مردم حیله باز و حیله و راهم هست **نرم بیز** بکسر
بای ابجد و سکون تحتانی و زای هوز غربال سوراخ کوچک گویند **نرم چشم**
کنایه از سخت روی باشد **نرم دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای
قرشت نوعی ثوب از پارچه و جامه تنک و ملایم است که انرا ابتر ازی تازه
گویند **نرمسار** بروزن شرمسار بمعنی بردبار و صاحب حلم و حلیم باشد **نرم شانه**
با شین نقطه دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد **نرم گردن** بفتح
کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمانبردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمانبردار
گردن باشد **نرم لگام** کنایه از اسب خوش جلوه باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از
مردم مطیع و فرمانبردار هم هست **نرموره** با میم بروزن مستوره هر چیز کنند و لکه
و یک و ناهموار باشد و گردکان و فندق بزرگ را هم میگویند و ریسمانی را نیز گفته
اند که هر دو سر انرا بر جایی بندند و شخصی در وسط آن نشیند و دیگری بجستی بر وزند
تا او متحرک شود و آید و رود و بعربی از جوحه خوانند و بعضی گویند ریسمانی است
که در ایام جشن و عید از جایی آویزند و طفلان و زنان بر ان نشینند و در هوا آیند و روند
نروک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و کاف زده بیخی باشد سفید همچو لعبت بربری
و بلنگ انرا بسیار دوست میدارد و بعربی دواء النمر خوانند گویند بلنگ را از اینجا
دشوار میباشد چون یکبار زایید میداند که اگر بیخ را خورد دیگر آبستن نشود آنرا پیدا میکند
و میخورد و دیگر آبستن نمیشود و خواص ان بسیار است **نره** بفتح اول و ثانی مشدد
و غیر مشدد بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند
همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی گوهر و موجه آب هم آمده است
و ساق درخت را هم میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که

جامهٔ تنک جامهٔ نازک

الت مردان و زنان هر دو دارد و کدا و کدائی کشنده را نیز گفته اند **نره اب** کنایه از جوی آب و لوله آب باشد **نری** بروزن خوی الت جولبت را گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **نریم** بروزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد **نریمان** بروزن کرمان بمعنی نریم است که جد رستم باز ال است **بیان نهم در نون با زای نقطه دار** مشتمل بر شش لغت **نزار** بکسر اول بروزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که دران چربی نباشد **نزج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهریست بار قریه مشهوریست **نزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است **نزم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است که در ایام زمستان و غیره پدید اید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و با زای فارسی هم امده است و بعربی ضباب میگویند و بفتح اول نیز درست است **نزه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی شقه باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای در امدن با دو تراوش کردن اب را نیز گفته اند **نزیدن** بروزن دریدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **بیان دهم در نون با زای فارسی** مشتمل بر نه لغت **نژ** بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشیدن خنجر را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند **نژاد** بکسر اول بروزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خداوند و اهل و نسب هم امده است **نژاده** بکسر اول بروزن فتاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم امده است و بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژادهم بمعنی اصیل است **نژغار** با غین نقطه دار بر وزن رفتار بانگ و فریاد و نعره را گویند **نژم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است و ان بخاری باشد تاریک ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر امده است و عرب ان ضباب خوانند **نژند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده و افسرده و سر فرو افکنده و دژم باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین و قهرالود هم هست و حضیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و بفتح اول هم امده است **نژنگ** بفتح اول و نون بروزن پلنگ دام و تله را گویند که حیوانات را بدان گیرند **نژه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک و براه باشد و ورق طلا و نقره را گویند که بهیأت برگ گل برین باشند و بر سر پادشاهان و نوعاودان نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوبی که سقف خانه را بدان پوشند **نژید** بروزن رسید بمعنی کشیدن باشد **بیان یازدهم در نون با سین بی نقطه** مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایه **نس** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشد که گرد اگرد لب و دهان باشد از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم امده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و شتر راندن باشد **نسا** بفتح اول و ثانی بالف

لشره

کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آنکه در انجا افتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد و بمعنی چرم هم امده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهری است در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت و استخوان خرده را گویند از ادمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زنان باشد که در مقابل مردانست **نسار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی اول نساست و ان موضعی باشد که افتاب کمتر بران تابد و سایبانی را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم امده است **نسپار** با بای فارسی بالف کشیدن و برای قرشت زده جایی را گویند انگور دران افشرند **نسبوت** با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی عقل است و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر با وحاصل میشود **نسپه** بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها هر چینه و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسپه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق گویند **نستاک** با تای قرشت بروزن مسواک پیچاک شکم و شکم پیچ را گویند **نستر** بروزن گلبرگ مخفف نسترن است و ان گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی **نستردن** بفتح اول و دال ابجد بروزن پروردن بمعنی نسترنست که گل نسترن باشد **نسترن** بروزن گلبرگ بمعنی نسترون است که گل سفید خوشبوی باشد و بمعنی گلنار هم بنظر امده است **نسترون** با واو بروزن و بمعنی نسترن است که گل نسرین باشد و بروزن برطون هم امده است **نستنگ** بکسر اول بروزن خشتک مخلوج باریک پیچ پیچ را گویند **نستوه** بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزه و جنگ اور و استیهنده و بدفعل و زشت را گویند و کسی که از جنگ و بحث و مخاصمت نمودن عاجز نشود و جنگ نیاید و روی بگرداند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی **نستیهن** با ها بروزن نسترن نام برادر ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد **نسر** بفتح اول و ثانی بروزن سفر بمعنی نسار باشد و آن جاییست از کوهستان و غیره که افتاب کمتر دران تابد و سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموما و سایه کوه را خصوصا و بمعنی سایه کلاه هم بنظر امده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و ان پرنده ایست مردارخوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در یکروز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق اید و این بسیار عجیبست الله اعلم و نام دو ستاره است در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع **نسرد** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثالث و دال ابجد شکاری و شکار کننده را گویند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند **نسرم** بروزن همدم نام بتی است بصورت زنی در بتخانه بامیان نزدیک بسرخ بت و خنگ بت و اورا استوار هم میگویند با سین بی نقطه و تای قرشت **نسرین** بروزن قزوین نام گلیست معروف و ان سفید و کوچک و صد برگ می

بگرداند صح

نسرین نوش

باشد وآن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند ودیگری را گل نسرین وبعربی ورد
الصینی خوانند ونام جزیره هم هست در میان دریا وعنبر از جزیره می آورند **نسرین نوش**
با نون بروزن رنگین پوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حباله نکاح
بهرام گور بود **نسطور** با طای حطی بروزن مغفور نام صاحب مذهب وفقیه ومجتهد
ترسایان است ودر مؤید الفضلا نسطور نوشته شده است بحذف رای قرشت
نسطوری بروزن مستوری بمعنی ترسایی باشد **نسک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف
نام غله ایست که بعربی عدس میگویند وخارخسک را نیز گفته وآن خاریست سه پهلو
وسه گوشه وبفتح ثانی در عربی بمعنی شستن وپاک کردن باشد وبضم اول قسم باشد
از بیست ویک قسم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم کرده است وهر نسکی را یعنی
هر قسمی را نامی نهاده ودر عربی بمعنی عبادت وپرستیدن خدای تعالی وقربانی کردن باشد
وبضم اول وثانی هم در عربی جمع نسیکه است ونسیکه قربانی را گویند **نسکا** بفتح اول وسکون
ثانی وکاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند **نسکبا**
بفتح اول آش عدس را گویند چه نسک بمعنی عدس وبا بمعنی آش باشد **نسل آدم**
کنایه از شراب است که از انگور سیاه ساخته باشند **نسناس** با نون بروزن
کرپاس دیو مردم را گویند وایشان جنسی از خلق باشند وبر یکپای برجهند وبزبان عربی
حرف میزنند **نسو** بفتح اول وثانی بواو کشیده چیزی نرم وساده وهموار وبیخار
ولغزیدن وبیدرشتی وخشونت را گویند وبکسر اول هم آمده است وباسین بی نقطه
دار نیز هست **نسوبار** بفتح اول وبای ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده لغت
زند وپازند بمعنی ناهار وناشتا باشد **نسود** بروزن حسود بمعنی نسوست که
چیزی نرم وساده وبیخار ولغزنده وبی خشونت باشد **نسودی** بروزن حسودی
برزیگر وزراعت کننده را گویند واین قسم سیوم است از چهار قسم طوایف انسان که
جمشید قرار داده است وشرح وبسط آن در لغت کاتوزی مسطور است **نسهانتن**
با ها ونون وتای قرشت بروزن صفهانشکن بزبان زند وپازند بمعنی بخشش باشد که بعوض
خام است ونسهانمی یعنی می برم ونسهانید بمعنی بپذیرید که امر بخشش باشد
نسیار بکسر اول بروزن اخیار بمعنی مخالفت وخلاف کردن باشد ودر عربی
بمعنی فراموشی وبمعنی اول بفتح اول هم آمده است **نسیج** بفتح اول وثانی بتحتانی
کشیده وبجیم فارسی زر دوخانه حریر زربافته باشد وبجیم ابجد در عربی نیز همین معنی
دارد **نسیدن** بروزن رسیدن بمعنی نهادن وگذاشتن باشد **نسرم** بفتح اول
ورای قرشت وسکون میم بمعنی نسرست وآن جایی باشد که آفتاب کمتر بران تابد
وبعضی را هم گفته اند وآن روزنه ایست از خانه که یک جانب آنرا پارچه چسبانند
ونقاشی کنند وبعضی گویند نسرم جایی است که پیوسته آفتاب دران تابد والله اعلم

نسیله

نسیله بفتح اول بروزن وسیله گله ورمه اسب واستر وخر باشد وبضم اول هم
آمده است **نسیمن** بفتح میم بروزن رسیدن بلغت زند وپازند عبادت ونماز کردن
را گویند **بیان دوازدهم در نون با شین نقطه دار** مشتمل بر چهل ودو لغت
وکنایت **نش** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سایه وسایه گاه باشد که جای سایه است
وبمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است **نشا** بکسر اول وثانی بالف کشیده لفظیست که
از اعرابی شامل میگویند بکسر میم ونشاسته را هم گفته اند آنرا پالوده پزند **نشابور**
بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان واصل آن نه شاپور است یعنی شهر شاپور
چه بفارسی قدیم شهر را گویند ونام شعبه هم هست از مقام نوا که نشابورک مشهور
است **نشاخت** بروزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن
است یعنی نشاند ونشانید وبمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن واشکار
ساختن وخاص کردانیدن باشد **نشاختن** بروزن ومعنی نشاندن باشد وبمعنی
تعیین کردن هم آمده است **نشاخته** بروزن نشاسته بمعنی نشانیده وتعیین
کرده شده باشد **نشاخیدن** بروزن ومعنی نشانیدن وتعیین کردن باشد
نشاره بکسر اول بروزن اشاره چوب پوسیده را گویند که مانند ارد شده باشد
نشاستن باسین بی نقطه بروزن ومعنی نشاندن باشد **نشاک** بفتح اول
بروزن هلاک بلغت زند وپازند بمعنی شکر باشد که ازان حلوا وچیزهای دیگر
پزند **نشان** بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد وحصه ونصیب را نیز
گویند وامر نشاندن هم هست یعنی بنشان ونشانند را نیز گفته اند که فاعل نشاندن
باشد وباین معنی بجز ترکیب در اواخر کلمات مستفاد نمیشود همچو شاه نشان وسکنجبین
صفرا نشان وشیره گاوستی حرارت نشان وبمعنی هدف ونشانه تیر وتفنگ
هم آمده است **نشاندن** معروفست وبمعنی نهادن هم هست **نشاستن** باسین
بی نقطه بروزن ومعنی نشانیدن باشد **نشبل** بفتح اول وبای ابجد بروزن مشعل بمعنی
بر چیزی زدن ودر آویختن باشد وبمعنی دو چیز را بر هم دوختن وبهم چسبانیدن هم هست
نشبیل بکسر اول وسکون ثانی وبای ابجد بتحتانی کشیده وبلام زده مطلق قلاب
را گویند عموما وقلاب وشست ماهی گیری را خصوصا وبفتح اول هم آمده است وباین معنی عربی هم
القی باشد مانند قلاب که بان خرما از درخت فرود می آورند **نشت** بفتح اول وسکون
ثانی وفوقانی بمعنی خراب وضایع وسست وپژمرده وزبون باشد وبکسر اول
بمعنی خوش ونیک **نشتر** بروزن مهتر مخفف نیشترست که آلت فصد کردن
حجام باشد **نشتن** بروزن رشتن مخفف نشستن باشد **نشتن چو زخاک** کنایه
از نشستن با کمال حلم وآرام وهمواری باشد وکنایه از خاروزار ودر افکندن نشستن
هم هست **نشتو** بفتح اول بروزن پکرو نام مردی بوده است **نشتی** بکسر اول بروزن

نشکی بمعنی خوش و نیکی باشد چه نشت بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی
جونه و چه حال داری هم هست **نشخار** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن
هشیار انچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده
بدهن اورند و بخایند و فرو برند و انرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم امده است
نشخوار با واو معدوله بمعنی نشخارست که بهم خورده علف ستوران و از گلو برآورده
و جاییدن شتران و امثال آن باشد **نشخوز** با واو معدوله بر وزن کشور بمعنی
نشخوارست که گفته شد و بعضی مکرر خاییدن و جانه برهم زدن شتران و گوسفند
را نیز گفته اند و فرو برده خود را **نشرهٔ طفلان** انچه باز عفران و غیره بر ردی تخته
اطفال نویسند **نشک** بروزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند **نشکرد**
کازران بمعنی اسفنج که ابر مرده باشد و آن چیزیست مانند نمد کرم خورده و انرا
بعربی بحر شفه و رغوة الحجامین گویند **نشکرده** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و رای قرشت و فتح دال ابجد اوزاری است صحافان و کفشدوزان و سر آنجا که بدان
پوست را ببرند و بتراشند و انرا اشفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف
فارسی هم امده است **نشکنج** بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا
باشد با دو انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد اید و انرا بعربی قرص و بترکی
چمدک خوانند **نشکنجیدن** بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است
با دو سر انگشت چنانکه بدرد اید **نشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند
و بمعنی دو چیز را برهم دوختن و چسبانیدن و دو چیز را باهم کوفتن و آویختن و امر
باین معانی باشد یعنی دو چیز را برو زد و بچسبان و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ در
زدن و چسبیدن و در او بختن بچیزی هم هست که عربان تشبث گویند **نشمن** بکسر اول
و میم و سکون ثانی و نون جغنت زند و پازند خوش و تبار را گویند **نشو** بضم اول و ثانی بواو
کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و لغزیده و نرم بی خشونت و درشتی باشد
نشوه بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاریست **نشوی** بفتح اول
و واو بتحتانی کشیده نام شهر نخجوان است **نشیب** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و دال
ابجد نقیض فرازست یعنی پست و فرود و خوردن را نیز گویند **نشید** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود خوانندگی و شعر باشد **نشیدن** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی مجهول و دال و نون مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد **نشیم** بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن کلیم بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلق و اشیانه مرغ را
نیز گویند **نشیمن دیو** کنایه از دنیا و عالم است **نشیمه** بفتح اول بر وزن حریمه پوست
و تاسمهٔ خام پیراسته را گویند که از آن بند کارد و امثال آن سازند **نشین** بر وزن
نگین قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و پوست در وزن مقعد را هم گفته اند

نشک

در عوة الجاتین

وامر نشستن هم هست یعنی بنشین **بیان سیزدهم در نون با عین بی نقطه** مشتمل
بر یازده لغت و کنایت **نعل افکندن** کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد
و کنایه از درماندن و درمانده شدن هم هست **نعل بهار** بسکون لام مالی و زری را گویند
که متصدق و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن
باشند **نعل در اتش** کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که
شخصی بخود رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی
چند که مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد و رام شود **نعل زده** بفتح زای
نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسبی که جمیع اسباب و ضروریات
او را ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر **نعل شام** کنایه از ماه نو
که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست **نعلک** بر وزن نغرک نوعی از رکابست
و انرا نعلکی هم گویند **نعل واژگون** کنایه از کاریست که بی بیان سر زند و خبردار نگردند
نعمت جند راحم کنایه از نعمت بهشت بهشت است **نعمتکده** کنایه از بهشت
است **نعنا** نوعی از پودنه باشد و اصل نعناع است در عربی و فارسیان
عین اخر را حذف کرده نعنا میگویند **نعیم پاک** با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است
طاعت و عبادت باشد **بیان چهاردهم در نون با غین نقطه دار** مشتمل بر بیست
و سه لغت **نغاک** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان
باشد و حرامزاده را نیز گویند و بعربی ولد الحرام خوانند **نغام** بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت
و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اول هم امده است **نغروچ**
بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و جیم فارسی زده چوبی باشد که
خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مدمک خوانند **نغز** بر وزن مغز بمعنی خوب و نیک
و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش اید و جست
و جابک را هم میگویند **نغزک** مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوه
هم هست مخصوص هندوستان که انرا انب و انبه گویند **نغل** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون لام جایی که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان
کنند و در عربی بد اصل و بد نسب را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی تباه شدن
پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصا و ضایع شدن هر چیز باشد عموما
و کینه ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند **نغم** بفتح اول
و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند
و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغمهٔ عنقا** نام نوایی است
از موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زنبان
را نیز گفته اند و آن تخمیست که گاهی بر روی خمیر نان پاشند **نغنخلاز** با خای نقطه دار و لام

بروزن سمبران بمعنی اخ‌نغن است که زنبان و نانخواه باشد هیچ شکم را سود دارد
واشتها آورد **نغنخواد** با واو معدوله بروزن کمساد بمعنی نغنخلان است که زنبیان و نانخو
باشد **نغنخوالان** با واو معدوله ولام بروزن هرزه کاران بمعنی نغنخواد است که زنبان
و نانخواه باشد و بروزن سمن ساقان هم گفته اند **نغنخواین** با واو معدوله و یای حطی بروزن
حسرت آگین بمعنی نغنخوالان است که نانخواه باشد و بروزن ملک آگین هم آمده است که
بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیز را گویند که
بدان غله پیمایند و هر نغنغی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است **نغنودن**
با واو بروزن سرکشیدن بمعنی ناغنودنست که نخوابیدن و غافل زیستن و نیارمیدن باشد
چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است **نغوسه** بفتح اول و سین بی
نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسلین دل شکسته دادن
و بمعنی دل کسی را از و آهمه شکستن و با شین نقطه دار هم آمده است **نغوشا** بکسر
اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش‌پرست را گویند و نام
جهود را هم بوده است و کیش و مذهب گبران را نیز گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل
کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آنست یعنی از دینی بدینی دیگر
نقل کنند کافر دگرانید کان و گویند که این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده اند ملائکه
میپرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی گویند صابیان زن ناقبایند
و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چون ایشان از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات
از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه فوجی اند از مجوس و یهود
و ذبح کرده ایشان خورده نمیشود یعنی گوشت گوسفند و مرغی را که ایشان بکشند و آفتاب
حرامست و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طایفه ملائکه و آفتاب
را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدای تعالی
عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات و مراد از ملائکه و کواکب چه ملائکه و کواکب مجمع ملائکه
متوباز عالم علوی و کواکب بدران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض
همه باینها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجبست و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک**
بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی نغوشاست که آتش‌پرست و گبر و جهود
باشد و گبر را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر رود و بکسر اول نیز گفته اند
نغوشاکیدن از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند **نغوشه** بفتح
اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته
دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن بسخن جوالیس شد که با هم آهسته حرف میزنند
نغول بواو مجهول بروزن قبول زیرزمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان
بسازند و بضم اول ژرف و عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی

نغوشاک

تمام

تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت
آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایه سقف دار را گویند
و بعضی گویند پوشش سر نردبان که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با
واو مجهول و لام بروزن تنوره زلف خوبان را گویند **بیان پانزدهم در نون با فا**
مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **نفاع** بکسر اول بروزن چراغ قدح بزرگ را گویند
که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بروزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد
و چیز زشت و زبون را نیز گویند **نفایه** بفتح اول بروزن طلایه بمعنی نفام است که تیره
رنگ و سیاه فام باشد و در عربی سیم قلب ناسره را گویند **نفت** بروزن جفت
روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو می باشد
سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند گویند در آن ولایت زمینی است که چون
آنرا بکاوند و بکنند نفت بمانند چشمه آب روان گردد و معرب آن نفطاست **نفج** بفتح
اول و سکون ثانی و جیم کاغذی را گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بلند برداشتن
پستان زن نوجه باشد پیراهن را یعنی بلندی که در پیراهن بسبب بر آمدگی پستان
بهم میرسد و نفخها نیز گویند که در وقت سخن کردن آب و خیو از دهن بر آید **نفخه**
روح کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر حضرت عیسی علیه السلام دمیده بود **نفروج**
بفتح اول بروزن مجلوج چوبی را گویند که خمیر نان بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است
و بعربی مدمک خوانند **نفری** بروزن لعبی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ابجد نفرین کرده باشد یعنی دعای بد کرد **نفس**
آباد بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ
متصل بجگر که پیوسته دل را باد کند و نفس آباد نیز بهمین اعتبار گویند شش و سینه را نیز گفته
اند که عربان صدر خوانند **نفس تنگ** کنایه از ماندگی است که در یکجا بهم زدن بگذرد
نفس دراز کنایه از نفس دراز و پر گوی باشد **نفیر** بروزن حصیر بادر کوچک کرنا را گویند
و بمعنی نفیر فریاد هم هست و عربان گریزگاه را گویند که از گریختن است **نفیرنامه** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن
و گرد آمدن سپاه و لشکری نویسند **بیان شانزدهم در نون با قاف** مشتمل
بر سی و سه لغت و کنایت **نقاب نیلی** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نقد**
جان کنایه از جانست که روح باشد و بزر و سیم سره رایج را نیز گفته اند **نقد روان**
بمعنی نقد جانست که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی
آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و ما فیهاست **نقدگیران** کنایه از مردمی
باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند **نقره** بضم اول
معروفست و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول ریزه زر هم

باشد وانرا کروپه وکراو به و ناخواه میکویند نقش باآهن رسیدن کنایه از نیکی بیدی
و فراغت بریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد نقرهٔ خام کنایه از زر و صافی و صفا
و باکفرگی باشد نقرهٔ خنک زرتشتی کنایه از آفتاب عالمتابست نقش اباد
کنایه از شراب آتشیست نقش بحرام کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی
داشته باشد لیکن بغایت کاهل و هیچکاره بود داورا عوام کره بحرام میکویند نقش
برآب زدن کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد و کنایه از چیزهای بی ثبات هم
هست نقش برآب کشیدن کنایه از کارهای عبث و بیحاصل کردن باشد نقش
پرکارکن کنایه از جمیع مخلوقاتست نقش پرمور بفتح بای فارسی بمعنی شانه
عسل و خانهٔ زنبورست نقش بستن کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و
تخیل نمودن باشد و نقش بستن برعکس نقشبند حوادث مراد خدای تعالی است جل
جلاله نقش بی غبار کنایه از دعای مظلومست ظالم را نقش حرام بمعنی نقش بحرام است
که کنایه از مردم صاحب قدی و قامت و ترکیب بی غیرت هیچکاره کوده حرام باشد نقش خاک
کوهری کنایه از صورت مردم اصیل و نجیب و صلاح باشد نقش زیاد کنایه از
اسم بی مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد نقش کل کنایه از صورت خوب و دلکش باشد
نقش فندها کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد نقش نیک کنایه از زمان خوب
و زمان نیک است که زود بگذرد نقطهٔ دائره کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله باشد نقطهٔ روشن پرکار کنایه از قطب فلکست و کنایه از مرکز عالم هم
و اشاره بحضرت سرور کائنات صلوات الله علیه و آله باشد نقطهٔ زرین کنایه از
آفتاب عالمتابست نقطهٔ گل بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است نقطهٔ نه دائره
کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره بحضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله هم هست
نقل بضم اول و ثانی و سکون لام زیرزمینی را گویند که در کده و بیابان بجهت خوابیدن
کوسفند سازند و بمعنی عمیق و قعر و ژرف هم آمده است و غور در هر چیز را نیز گویند
نقل خواجه دانه باشد سیاه رنگ و مدور از نخود کوچکتر پوستان بسیار سیاه
و مغز آن بسیار سفید مسهل کرم و ترست تن را فربه کند و قوت باه دهد و بعربی حبة
السمنه و حب الحنکلا خوانند با حای حطی نقیبان زیار کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد
بیان هفدهم در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت
نک بفتح اول و سکون ثانی زاج و زمه را گویند و آن چیزیست شبیه نمک و بضم اول
منقار مرغان باشد نکاب بفتح اول بروزن صواب بمعنی نک است که زاج باشد
و بعضی آب زاج را گفته اند و بعضی گویند مخفف نمکاب است و بکسر اول بهله را گویند
و آن پوستی باشد که با آن پنجه دست دوزند و میرشکاران بدست کشند بجهت
برداشتن باز و شاهین و امثال آن و بایمعنی با بای فارسی هم آمده است و بضم

در عربی ورم واماس بنا گوش شتر را گویند نکاس بفتح اول بروزن خواس بلغت
زند و پازند بمعنی نگاه باشد که از دیدن و رؤیت است نکاف بکسر اول بروزن شکاف
بمعنی دوم نکاب است که بهله میرشکاران باشد و بضم اول در عربی ورم واماس بناگوش
شتر را گویند نکته با تای قرشت بروزن و بمعنی نقطه است و نشانه را نیز گویند که
برون سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و در عربی بمعنی وجه و دلیل باشد
و نکات جمع آنست نکتهٔ بادی با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف
و گزاف و دروغ را نیز گویند نکتهٔ پرکار بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر
باشد نکرده بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال بی نقطه مفتوح کوزه و مشربهٔ
سفالین را گویند و بایمعنی با کاف فارسی هم آمده است نکل بکسر اول و ثانی و سکون
لام پسر امرد نوخاسته را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی
نیز آمده است نکوناتن بفتح اول و نون مکسور بروزن علاو فکلن بلغت زند و پازند
بمعنی کشتن باشد نکوه بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بهاء زده فاعل نکوهش که بمعنی
عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر بایمعنی هم هست بمعنی عیب جوی و بدگوی
کن نکوهد بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال در آخر یعنی سرزنش کند و عیب مردم
گوید نکوهش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش
و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی مصدر نیز آمده است که عیب
گفتن و مذمت کردن باشد نکوهنده بروزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش
کننده را گویند نکوهید بفتح اول بروزن صبوحید ماضی نکوهیدن است یعنی
سرزنش کرد و عیب گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهیدن بفتح اول
بروزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم
گفته اند نکوهیده بفتح اول بروزن صبوحیده بمعنی ناپسند و عیب کرده شده
باشد و قابل سرزنش و ملامت نیز گویند بیان هجدهم در نون با کاف فارسی مشتمل
بر بیست و دو لغت و کنایت نگ بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان
است نگار بروزن شکار بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش و مرادف
نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کشند و نگارنده
و نقش کننده را نیز گویند و امر بایمعنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از
محبوب و معشوق و شخصیست که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که
بنقش و نگار آراسته باشد یعنی نقاشی کرده باشند نگاشت بسکون شین و تای قرشت
ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت نگاشتن بکسر اول بروزن
فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار کردن باشد نگاشته بمعنی نقش کرده شده
و نوشته و ساخته شده باشد نگران بکسر اول بروزن پیران بمعنی منتظر و بیننده و تأمل

کشتن باشد نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن
و دیدن باشد نگرش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن است
که نگاه کردن و دیدن باشد نگریدن بر وزن در دیدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن
است نگریستن بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن
و دیدن باشد نگژده بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال مفتوح گوزن و شتر بچه [illegible]
را گویند نگزرد بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار و رای بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه
زده مخفف نگزردست یعنی چاره نباشد و علاجی نیست نگزیرد یعنی چاره نباشد و علاج
نبود نگل بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام ندمیده باشد نگندان بکسر اول بر وزن
فکندن بمعنی اجین کردن جامه و بخیه کردن بسوزن باشد نگندن بر وزن فکندن بخیه و
اجین جامه و سوزن را گویند و بمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان
کنند و در نسخهٔ دیگر دفتینه نوشته بودند و آن افزاریست جولاهگان را نگوسار
با سین بی نقطه بر وزن نکوکار مخفف نگونسارست یعنی هر چیز که از اسفل زیر او نهفته باشد
و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بزیر افکنده باشد نگون بکسر اول بر وزن فسون
بمعنی خمیده و کوژ و سر در زیر افکنده باشد نگون طشت بفتح طای حطی و سکون شین
و تای قرشت کنایه از آسمان است نگهدار مخفف نگاهدارنده و نگهدارنده باشد
نگیسا بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز
بوده و او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی از دست بیان نوزدهم
در نون با لام مشتمل بر پنج لغت نلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت
و نم و رخم را گویند نلشک بکسر اول بر وزن سرشک مردم وام دار و قرض دار را گویند
و نلسک با سین بی نقطه نیز هست و بجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است نلک بفتح
اول و سکون ثانی و کاف الوچه کوهی را گویند و آن را بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند
نام درخت زعرور است و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی الوی خشک شده باشد
و دانه سنبلیت را نیز گویند و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده است نلکس
بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده بمعنی نالکس است که سر دیوار باشد
و این لغت با لغت بلکس با بای ابجد ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم نلم بفتح
اول و سکون ثانی و میم بمعنی خوب و زیبا باشد بیان بیستم در نون با میم مشتمل بر سی
و پنج لغت و کنایت نم بفتح اول و سکون ثانی معروفست که رطوبت اندک باشد
و بمعنی طراوت هم آمده است نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است
یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی
ظاهر گرد و نمایان گردانید هم هست نمار بر وزن سوار بمعنی ایما و اشارت باشد و نماران
بمعنی اشارات بواسطهٔ آنکه جمع نمارست نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و در آخر

نگوسار

نقطه

نقطه دار زده بمعنی بندگی و اطاعت و ادای طاعت و سجود و پرستش و خدمتکاری
و فرمانبرداری باشد نماک بفتح اول بر وزن هلاک رواج و رونق و زیبائی را گویند
نماما بر وزن قواما بلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن نوعی از نعناع است
و بعربی نمام الملک خوانند نمایش آب بمعنی سرابست و آن زمینی باشد سفید
و شورهزار که در صحرا و بیابان از دور بآب میماند نمتک بفتح اول و سکون ثانی
و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرائی که آن را بعربی زعرور و مثلث العجم گویند
باین اعتبار که دانه او سه پهلوست و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول
و ثانی هم گفته اند بمعنی آلوبالو و آن میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم اول و ثانی درشت
سرخ مانند حجاز و با معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است نمج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد نمد در آب داشتن
کنایه از مکر کردن و در فکر حیله و دغا بودن باشد نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب
نهند و زین را بر بالای آن گذارند و در بن زمان تکلتو گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین
بی نقطه راسو را گویند و آن جانوریست مشهور بموش خرما و بعربی ابن عرس خوانند
نمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دغابازی را گویند
و بفتح اول و میم در عربی خطها و لکها و نقطهای سیاه و سفید باشد و آن علتیست
که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم در عربی گاو کوهی را گویند که بر او نقطهای
سیاه و سفید باشد نمشته بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی
عقیده و اعتقاد باشد نمشک بر وزن سرشک شیری را گویند که از پستان
گوسفند و گاو بر دوغ دماست بدوشند و بمعنی قیماق شیر خام و مسکه و کره
هم آمده است که بعربی زبده خوانند نمشیدن بر وزن فهمیدن بمعنی کام یافتن
و بمراد رسیدن باشد نمک انگیزیدن کنایه از گریه کردن باشد نمک بر جگر داشتن
کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد نمکدان کنایه از
دهان معشوق و محبوب است نمکدان شکستن کنایه از ناحق شناسی کردن
و بی وفائی ورزیدن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن
باشد نمکزی بفتح اول و ثانی و سکون کاف و زای نقطه دار بتحتانی کشیده حلوائی
است که از آرد و شکر با عسل و دوشاب بپزند و مغز گردکان و بادام و پسته
و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بران پاشند و خورند و
بعضی گویند میوهای خشک شده داخل کنند نمکسود هر چیز را که آن نمک بسیار پاشیده
باشند عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینه بفتح
اول و ثانی و کاف بتحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن
نمک و ریزه و گشنیز کوفته ریخته باشد و عربان ملحیه خوانند نمنمک بضم اول

وثانی وسکون نون وکاف چیزیست سرخ شبیه بجاز نمودار بفتح اول وثانی
بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده بمعنی نمایان وظاهر
باشد وشبیه ومانند ودلیل وبرهان را نیز گویند نموسک بروزن عروسک پرنده
ایست که آنرا تیهو میگویند وکوچکتر است از کبک نموشک بروزن خموشک
بمعنی نموسک است که تیهو باشد ودر فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند
وبضم اول هم بنظر آمده است نموک بفتح اول وثانی بواو کشیده وبکاف زده
نمونه بفتح اول ونون آخر بمعنی ناتمام وناقص وبکار نیامده وزشت ونازگونه
وشبیه ومانند وبکسر اول هم بنظر آمده است نمید بفتح اول بروزن دمید ماضی
نمیدن است یعنی میل کرد وتوجه نمود ونم کشید وامیدوار شد وبضم اول مخفف
ناامید ونومید باشد نمیدن بفتح اول بروزن دمیدن بمعنی میل کردن وتوجه نمودن
باشد وبضم اول نومید وناامید شدن را گویند نمیده بفتح اول بروزن دمیده بمعنی
میل کرده وتوجه نموده ونم کشیده شده وبضم اول نومید شدن وناامید گردیدن را گویند
نمیدی بضم اول مخفف نومیدی وناامیدی باشد نمیرا بفتح اول بروزن پذیرا
بمعنی شرح باشد که آشکار کردن وظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک را بمعانی
بسیار بیان کند بیان بیست ویکم در نون با نون مشتمل بر چهار لغت
ننگ بفتح اول بروزن سنگ بمعنی زشت وعیب وعار باشد وبلغت زند
وپازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی است وبمعنی جنگ وجدال هم آمده است ننگسار
بروزن سنگسار بمعنی مسخ است ومسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورت
دیگر که بدتر وقبیحتر از صورت اول باشد وباصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسان
بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود ننگ نامه بروزن ومعنی
جنگ نامه است وننگ بمعنی جنگ وجدال هم آمده است ونظم ونثری را نیز
گویند که بطریق هجو وبدگویی وعیب جویی نوشته شده باشد ننگین بروزن سنگین
بمعنی عیب دار ومعیوب وزشت شده باشد بیان بیست ودوم در
نون با واو مشتمل بر یکصد وچهل ونه لغت وکنایت نو بفتح اول وسکون ثانی
معروفست که نقیض کهنه باشد وبا یای معنی بضم اول هم درست است ودلیر وپهلوان
را نیز گفته اند وبمعنی ناله وزاری هم آمده است که واو را بمعنی هم است یعنی
ناله وزاری کن وحرکت وجنبش ولرزه را نیز گویند وامر بلرزیدن وجنبیدن هم
هست یعنی بلرز وبجنب ولرزان وجنبان نوا بهر نغمه وآهنگ وآواز وناله
را گویند عموما خواه از انسان باشد وخواه از مرغان ۲ نام مقامیست از نوا
جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت وسامان وسرانجام وکثرت مال وتوانگری
ونیکویی ورونق کار باشد ۴ ساز وسرانجام وساختن کارها باشد ۵ روزی

وخوراکرا

وخوراک را گویند وبعربی قوت خوانند ۶ سپاه ولشکر را گویند ۷ گردکان
باشد وبعربی جوز خوانند ۸ گرفتار وپابند شدن باشد ۹ بمعنی فرزند وفرزند
زاده ونبیره باشد ۱۰ ایلچیگری را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت
وغارت ایمن باشند ۱۱ نامیست از نامهای مغولان ونام سازیست
که نوازند ونام آتش پرستی هم هست ۱۲ توشه وآذوقه راه را گویند ۱۳ بزرگ وبهتر
وبهترین هر چیز باشد ۱۴ اشتلنگ در جستن وفرو جستن شاطران باشد
ودر عربی جسته ودانه خرما را گویند وبمعنی جدایی وآگاهی هم هست نواجسته
بفتح اول وجیم وسکون سین بی نقطه وفتح فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا نونشانده
باشند وبا یای بمعنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است نواخانه با خای نقطه دار بروزن
سلاخانه بمعنی زندان وبندخانه باشد نواختن بفتح اول بروزن نباختن بمعنی
سراییدن وبانگ زدن وخوش کردن ونوازش نمودن وبمراد رسانیدن باشد
نواخته بفتح اول بروزن نباخته بمعنی خیر وخیرات وتلطف وانعام باشد نواخسته
بروزن ومعنی نواجسته است که باغ نونشانده باشد نواد بروزن سواد سوراخی
را گویند مانند مخزنی بجهت پنهان کردن چیزها وبمعنی زبان هم هست که بعربی لسان گویند
ومعنی زبان هم هست که عربان لسان خوانند ظاهرا درین دو معنی تصحیف خوانی شده
باشد والله اعلم نواده بروزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموما وپسرزاده
را گویند خصوصا وفرزند عزیز وگرامی را نیز گفته اند نوار بفتح اول بروزن هزار چیزی باشد
پهن که از ریسمان بافند وبر خیمه دوزند وگاهی بار را بدان برپشت چاروا محکم بندند
وبضم اول هم آمده است نوارس بضم اول وکسر رای قرشت وسکون سین بی نقطه
چیار دراز را گویند نواربان بفتح اول ورای قرشت وبا بروزن جفاکشان چیزیکه
بشعرا واهل نغمه وکسی که خبر خوش آورده باشد بدهند وتحفه وارمغان وخرده کانی
را نیز گویند نواریدن با رای قرشت بروزن تراویدن بجا دویدن وفرو بردن باشد وعربان
بلع گویند نواز بروزن نماز بمعنی نوازش ونواختن ونوازنده باشد وامر بنواختن
هم هست یعنی بنواز وبمعنی دلجویی هم آمده است نوازاده بروزن گدازاده پسرزاده
ودخترزاده را گویند چه بمعنی فرزند هم آمده است نوازان بفتح اول ورابع بالف کشیده
وبنون زده بمعنی نوازش کنان باشد وبمعنی نوازنده ونوازش شده که خواننده باشد
هم هست وامر با یای بمعانی نیز آمده است یعنی بنواز وبخوان ودلجویی کن نوازیدن
بروزن سراییدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن وخوش کردن وخواندن باشد
نواسته بضم اول وسکون سین بی نقطه بروزن گداخته دیواری را گویند که از خشت
وآجر آدرم باشد نواسه بفتح اول وسین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزند
زاده است عموما ودخترزاده را گویند خصوصا نواشته بضم اول بروزن گماشته

بمعنی خشت واجر ودیواری باشد که از خشت واجر سازند وبمعنی خم وخمیده وکج
هم بنظر امده است **نواکر** بفتح کاف فارسی بروزن سراسر خواننده وسازنده را گویند
نواله بر بفتح اول ولام وضم بای ابجد وسکون رای قرشت کارد را گویند وبعضی سکین
خوانند وبکسر بای ابجد نواله برنده وام بنواله برهم باشد **نوالیدن** بفتح اول وکسر لام
بروزن دوانیدن بمعنی نالیدن وزاری کردن وجنبیدن باشد **نوان** بروزن روان بمعنی
خرامان وجنبان باشد یعنی حرکت کنان وبعضی ازین حرکت حرکتی را گفته اند که طفلان
در وقت چیزی خواندن کنند ومردم بهنگام ادعیه خواندن یا در محل فکر وخیال واندوه
والم وغم صادر شود وبمعنی لرزان ونالان وزاری کنان وفریاد زنان هم هست واصل
مغیثش نوانیست چه نوا بمعنی ناله باشد والف ونون در ینجا الف ونون صفتی است
ونالان وجنبنده ونالیدن وجنبیدن را نیز گفته اند وکوژ وخمشده وخمیده ودوتاه
گردیده را نیز گویند وبمعنی کهنه هم امده است که در مقابل نو باشد ولاغر وضعیف
را نیز گویند وبمعنی اگاه وهشیار واگاهی وهشیاری هم هست واسبی را نیز گفته اند
که رنگش میان زرد وبور باشد **نوانیدن** بروزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی
فریاد وناله کردن وجنبیدن باشد وبمعنی اگاه شدن واگاهانیدن وناله در آوردن و
جنبانیدن هم آمده است **نوای جان** بمعنی ناله جان وگروکان جان باشد چه نوا
بمعنی رهن وگروکان هم امده است **نوای چکاوک** بفتح جیم فارسی نام نغمه ولحنی است
از موسیقی **نوای خارکن** با خای نقطه دار نغمه ایست از موسیقی وانرا نوای خار کند
هم میگویند با دال بی نقطه در اخر **نوای خسروانی** نام نوعی از لحن است گویند باربد
بد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحون واغانی خود را در مجلس خسرو پرویز
نثر نهاده بود یعنی نظم نمی نواخت وان مسجع بود مبتنی بر مدح وآفرین خسرو واین قسم
اغانی ولحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شدن بانیز نام موسوم ساخت
ونوای خسروان هم گفته اند بحذف اخر **نواییدن** بروزن سراییدن بمعنی ناله وفریاد
وبانگ کردن باشد **نوآیین** بروزن سلاطین زیبا وآراسته ونو پدید امده ونو
باوه باشد وآراستگی وزینت خانه را نیز گویند وشخصی انیز گفته اند که آیین تازه
ورسم نوی احداث کنند **نوپان** با بای فارسی بروزن چوبان سبد را گویند که
از بید بافته باشند وبا بای ابجد پادشاه زاده را گویند **نوباوه** بفتح اول وواو
بروزن هستاه هر چیز نو در آمده را گویند عموما ومیوه نورسیده ونوبر را خصوصا
وعربان باکوره خوانند وهر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید ودلپسند
طبیعت باشد وانرا بعربی طرفه گویند وبمعنی تحفه هم بنظر امده است **نوبت**
بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب وروز نوازند وان در زمان
اسکندر سه نوبت بود بعد از ان چهار کردند ودر زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد

لسبب آن

لسبب آن دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده بودند وسحر میکردند وسلطان
روز بروز ضعیف ونحیف میشد دانایان ان زمان بفکر است یافتند وفرمودند
که غیر وقت نوبت باید زدن وآوازه انداختن که سلطان فوت شد ودیگری بر تخت
نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار وبار خود باز آمدند وانرا مبارک
دانسته پنج نوبت می نواختند وخیمه بزرگی را نیز گویند که از بارگاه خوانند وبمعنی پاس
ومحافظت هم امده است ومجال وفرصت نیز گویند ودر عربی بمعنی وقت وکرت
ومرتبه باشد باصطلاح اعتقاد برهمنان هر سیصد وشصت هزار سال یک نوبت است
نوبتی بروزن کشتی نقاره چی را گویند وخیمه بزرگی از بارگاه خوانند وبعضی خیمه را گویند
که پاسبانان دران بنوبت حاضر بوده باشند واسب کوتل را نیز گفته اند وبمعنی
پاسبان هم آمده است **نوبر** بروزن کوثر معروفست که میوه نورس وهر چیز از نبات
که پیشرس ونوبرامده باشد ودختری را نیز گویند که پستانهای او نو برآمده ونمایان
شده باشد **نوبه** بضم اول وفتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار **نوبهار** بروزن
توبه کار معروفست وان فصلی باشد از فصول اربعه ونام آتشکده بلخ است
وانرا برمک که نخستین برامکه بود ساخت وسقف ودیوار انرا بدیبا والوان آراسته
گردانید ونام ماه دوم است از سال ملکی ونام بتخانه هم هست وبعضی گویند بهار
خانه ایست که در بلخ ساخته بودند ودران عبادت آتش میکردند **نوبهاری**
با تحتانی در اخر نواییست از موسیقی ونام لحن بیست وهفتم است از سی لحن
باربد **نوبیج** با بای ابجد بروزن زرنیخ عشقه را گویند وان گیاهیست که بر درخت پیچد
نوتاشی با تای قرشت بروزن اوباش بمعنی سر بلند شده باشد یعنی همشه ودائم **نوج**
بروزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد وبا جیم فارسی هم امده است که
بروزن لوچ باشد وبعضی گویند درختیست شبیه بصنوبر **نوجبه** بفتح اول وثالث
وسکون ثانی سیلاب را گویند وبمعنی فرشته هم بنظر امده است **نوجوان** پسر امرد
را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد **نوح** بضم اول وسکون ثانی وحای بی نقطه
نام پیغمبریست معروف ونام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد وبعربی عشقه ولبلاب
وحبل المساکین خوانند **نوخطی عالم** کنایه از سبزه نو دمیدن ایام بهار باشد **نود**
بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد عددیست که انرا بعربی تسعین گویند وبمعنی بلرزد
هم هست چه نو بمعنی لرزان هم امده است وموضع اسفل را نیز گفته اند که عرب آنرا
دبر خوانند وفارسیان کون **نودادان** بفتح اول وسکون ثانی ودال ورای بی نقطه
بالف کشیده ونون زده شاگردانه را گویند وان دوسه پولی باشد که بعد از اجرت
استاد بشاگرد دهند وبفتح آخر هم درستست که نودارانه باشد **نودارانه** بروزن
تعتارانه زری را گویند که بشعرا وشخصی که مژده وخبر خوش آورده باشد بدهند

و شاگردانه را نیز گویند **نودر** بروزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده
و پیدا شده باشد امّا حادث بذات نه حدوث بزمان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده
است و نام پسر منوچهر هم هست که بدست افراسیاب گرفتار شده بود و پس از آن
کشته ازان کشته گردید **نودره** با رای قرشت بروزن حوصله فرزند عزیز و گرامی را گویند
نودساد بروزن اوستاد کسب و کار از وجه لایق و میل بکار پسندیده کردن باشد **نوده**
بفتح اوّل و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته
اند و بفتح اوّل و سکون ثانی کرهٔ هوا را گویند که از جملهٔ چهار عنصر است **نور اسپهبد**
بضم اوّل و بای ابجد در هشتم نفس ناطقه را گویند که روح باشد **نور اسپهبود** با واو
در نهم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد **نور اسفهبد** با فا در
ششم بروزن و معنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد **نور اسفهبود**
بروزن و معنی نور اسپهبود است که نفس ناطقه باشد **نورادر** با دال بروزن سوداگر
طعامی باشد از برنج که آنرا مانند دبه روغن سازند **نوراهان** بفتح اوّل بروزن همراهان
چیزی را گویند که کسی از جائی برسم تحفه و هدایا و پیشکش وارمغان بیاورد و خرد کار
و خوش را نیز گویند **نور پسین** بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نورد** بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد
بمعنی پیچ و تاب و پیچی که در چیزی افتد و نام افزاریست جولاهگان را و آن چوبی باشد
مدوّر طولانی یعنی استوانی که قدری از پارچه که بافته شود بر آن چوب بپیچند و شبیه
و مانند و امثال و همتا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده شده
باشد و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و در خور و لایق
و پسند کرده باشد و نورد پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن که از او ایشکنند و بعوض
و فاعل نوردیدن باشد که پیچیدن است همچو رهنورد و دام با بمعنی هم هست یعنی بنورد
و بپیچ و بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرون است **نوردن**
بفتح اوّل بروزن قلمزن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را
نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته میشود بر آن پیچند **نورده** بفتح اوّل
و ثانی و رابع بمعنی پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی تنهٔ پیراهن را گفته
اند و قباله و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیدن و نوردیدن هم آمده است **نوردیدن**
بفتح اوّل و ثانی مصدر نوردست یعنی پیچیدن و طی کردن و پی نام و نشان ساختن
را نیز گفته اند و بمعنی ته کردن و گذاشتن هم آمده است **نور ساده** بکسر ثالث و سین
بی نقطه با الف کشیده بمعنی بی کدورت و نور مجرّد باشد یعنی نور محض و نور بحت که
نور الهی است **نور عذرا** کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام **نور گستردن**
کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و نیک گفتن باشد

نور مبین بضم میم اشاره بحضرت سرور کائنات خلاصهٔ موجودات علیه الصلوة والسلام باشد
نورنجه بفتح اوّل و ثالث بروزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند **نور نخستین**
بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور پسین است که حضرت رسول الله صلوات الله علیه و سلام
باشد **نورند** بضم اوّل بروزن موبند ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی دیگر معنی گفته باشد
نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه
و نوروز عامه روز اوّل فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اوّل حمل باشد و رسیدن
او بآن نقطهٔ اوّل بهارست گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفریدست و هر هفت
کوکب در اوج تدبیر بودند و اوجات همه در اوّل نقطهٔ حمل بود درین روز حکم شد که
سیر و دور درآیند و حضرت آدم علیه الصلوة والسلام را نیز درین روز خلق کرد و پس
بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اوّل جم نام داشت و غیر
او را منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصع
را بر جای بلندی رو بجانب شرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت
بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی
در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز
نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و
او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه
روزیست که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در این روز
هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای
تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده
و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید و این روز را نیز
نوروز را بنابرین نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه
تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردان را بر آوردندی و زندانیان
را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادمانی مشغول بودندی
و معرب آن نیروزست **نوروز بزرگ** نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد
و نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز خانه** را نام شعبه ایست از مقام نوا که آن هم نغمه ایست
از موسیقی **نوروز خاصه** ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز
مذکور شد **نوروز خردک** نغمه ایست از موسیقی **نوروز عام** اوّل فروردین ماه است و شرح
و بسط آن در لغت نوروز گفته شد **نوره** بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند
سقف خانه را بدان بپوشند و بضم اوّل معروفست و آنرا عربان حلاق الشعر گویند با حای
بی نقطه **نورهان** بفتح اوّل و های بالف کشیده بروزن همراهان بمعنی نوراهان است و آن
چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران

ندویر

نوروز بزرگ

برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و تمرد کانی و خبر خوش را هم میگویند
وصله و جائزهٔ شعرا هم گفته اند **نورهان** بروزن لن ترانی بمعنی نور هاست که تخفیف
وار مغان و راه آورد و تمره و خبر خوش و صلهٔ شعر باشد **نوریته** بضم اول و فتح ثانی و
بروزن پوشیده یعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده **نوزینه** بضم اول و سکون ثانی
مجهول و زای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوژ** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دوم نوژ ست که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند
درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است **نوژاد** بازای نقطه دار بروزن اوتاد
نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و در آنجا بزرگها آسوده است **نوژاد کان**
چمن بمعنی نورسته کار چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفهای نو شکفته
چمن باشد **نوژان** بازای فارسی بروزن سوزان نام رودخانه ایست با نهیب و شور بسیار
فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند **نوژن** بازای فارسی بروزن سوزن درخت
صنوبر و کاج را گویند **نوژن** بفتح اول بروزن ارزن بمعنی مؤثر و اثر کننده باشد **نوژه**
بضم اول و فتح زای فارسی بروزن روزه گریبان جامه را گویند **نوس** با ثانی مجهول بروزن
طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته اند **نوسنه**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو پیچد
نوسه با ثانی مجهول بروزن بوسه قوس قزح را گویند و با این معنی با شین نقطه دار هم آمده است
نوسیره بفتح اول و رای قرشت بوزن بوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد **نوش**
بضم اول بروزن گوش مخفف بنوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی بنوشید
و آشامید و گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی گوش کن
و بشنو و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده
باشد و بمعنی گوارا با دو نوش جایز باشد هم گفته اند و تریاک و پادزهر و شهد
و عسل را هم گفته اند و کنایه از آب حیات و حیات که بمعنی زندگی است هم هست
نوشابه بضم اول بروزن رودابه نام زنیست که پادشاه ملک بردع بود و آب
حیات را نیز گویند **نوشاد** بفتح اول بروزن بغداد نام شهریست حسن خیز و مردم خوب
منسوب بخوبان شهر است **نوشادر** بفتح اول و ضم خامس که دال باشد و سکون را قرشت
دارو بیست کانی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند و معدن آن کوهیست در نواحی
سمرقند و نیز کوهی است در نزدیکی دمند که از توابع کرمان است و در آن کوه غاریست
و از آن غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از دود آتش
خشت پزی و گلخن حمام حاصل میشود و از لازم ارباب صنعت عقاب و نسر طایر و مشائخ
گویند و عربان ملح بوشه خوانند سفیدی در چشم را نافع است **نوش آذر** با دال
نقطه دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکدهٔ دوم باشد از جملهٔ هفت آتشکده

نوشابه

فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است و در مؤید الفضلا بمعنی آول بجای حرف اول
ثانی قرشت آمده است **نوش باد** با بای ابجد بروزن اوستاد نام پرده ایست از
نوای چکاوک که آن هم نغمه و لحنیست از موسیقی **نوش باده** بفتح دال بمعنی نوش
باد ست که پرده از نوای چکاوک باشد **نوشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای
قرشت ماضی نوشتن است که بمعنی فرو پیچید و در نورد یده باشد و بکسر اول و ثانی ماضی
نوشتن یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بالضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی
نوشیدن و آشامیدن چه در فارسی دال و تا هر دو هم تبدیل می یابند **نوشتن** بکسر
اول و ثانی معروفست که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی
بمعنی در نور دیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بروزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن
باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول پیچیده
و در نوردیده باشد **نوش خور** بروزن موش خور نام روز پنجم است از ماههای ملکی
نوشدارو تریاق و پادزهر را گویند و یکی از نامهای شرابست و بعضی گویند نوشدارو
کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان
است بمعنی رب انسان و رب انسان بمعنی حضرت جبرئیل است و بمعنی عادل
هم هست و نام پادشاهی بود که حضرت پیغمبر ما صلوات الله علیه در زمان او ظهور آمد
و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان
او بجهنم فرستاد و کوشکی که از آن ایوان کسری گویند بنا کرده است و عربان انوشیروان
خوانند **نوش** با بای ابجد **نوش گیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند
و آن تریاق کوهی خوانند هر کس یک شربت از آن بیاشامد تا یکسال از گزندگی مار
و عقرب و مجموع گزندگان ایمن باشد **نوش لبینا** بفتح لام و بای ابجد تحتانی
رسیده و نون بالف کشیده نام نوائیست از موسیقی **نوشنجه** با جیم بروزن نوشنده
بمعنی گوارا و گوارنده باشد **نوشو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادث
باشد که در برابر قدیم است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه
نوجوان را گویند و نو داماد را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف انوشه
است که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار
داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند **نوشیروان** مخفف نوشین روان است
یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی هم
بوده عادل که حضرت پیغمبر ما صلوات الله علیه در زمان او ظهور کرد **نوشین** بروزن
زو بین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف بنوشین هم هست که گوش کردنی
شنیدنی باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده
شراب را گویند و نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست

از موسیقی نوشین روان بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی
شیرین باشد نوشینه بروزن دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و
نام نوایی باشد از موسیقی نوعروسان چمن بمعنی نوازدگان چمن است که نهالها
و شاخهای نودمیده و گلها و شکوفه نوشکفته باشد نوعروسان روز کنایه از درختان
شکوفه کرده باشد و از اینعروسان نوروز و نوعروسان بهار میگویند نوغ بروزن جوغ
موضعیست نزدیک بدشت قبچاق نوف بضم اول بروزن صوف صدایی که
از کوه و عمارات عالی و حمام و چاه و غیره بازگردد و شور و غوغایی را نیز گویند که از کثرت
مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ
زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و دراز
را نیز گویند که در مقابل کوتاه باشد نوفاغ بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه
دار زده نام شهری و مدینه ایست نوفتم مخفف نیوفتم باشد که از افتادن است نوفتی
مخفف نیوفتی بمعنی نیفتی باشد که از افتادن است نوفه بروزن کوفه شور و غوغا
و صدا و آواز بلند را گویند نوفیدن بروزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد در بهم
خوردن و شورش مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموما و صدایی که از بسیار
مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعربی هزاهز خوانند و بمعنی جنبیدن
هم بنظر آمده است نوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان
و خار و آهنی که بر بینی موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی سرهای انگشتان
و منقار جانوران را نیز گفته اند و بمعنی منقار جانوران بضم اول هم آمده است نوکر بضم
اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز
گویند نوگفاره بفتح اول و ضم کاف فارسی بروزن کم شماره هرزه گوی و بیکار
را گویند نوکند با یای مجهول و کاف فارسی بروزن موبند نورسته و نوخاسته
را گویند نوگوان با واو بروزن و معنی نوگفاره است که هرزه گوی و بیکاری
باشد نوکیوشش بضم اول و کسر کاف فارسی بروزن بوفروش نام پادشاه جزیره
طرطیوش است و آن جزیره بود که عذرا در آن جزیره افتاد و نجات یافت نول
بروزن غول منقار جانوران را گویند و گرداگرد دهان را نیز گفته اند و لوله و نایژه صراحی
و مشربه را هم میگویند و گردن صراحی نیز گفته اند نوله بروزن لوله بمعنی کلام است
مطلق اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل
است نون حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد دست و تنه درخت
را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان
را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و مرکب و سیاهی دوات مرکب و سیاهی ماهی
باشد و نام شهری و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که عربان

حاجب خوانند نوند بروزن سمند اسب را گویند مطلق و بعربی فرس خوانند
و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو باشد عموما و اسب و شتر تیز رو را گویند خصوصا
و پیک و شاطر و خبر آورنده و مردم تیز فهم را میگویند و نام مکانیست که گنگ
برزین در آنجا بوده و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی که پسر او
فرهاد نام داشته و سپند را نیز گویند و آن تخمیست که بجهت دفع چشم زخم سوزند
و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است نوندول بالام در آخر بروزن سقنقور بمعنی نبیره
فرزند باشد که فرزند فرزند زاده است عموما و پسر پسر زاده را گویند خصوصا نونن بروزن
رونده اسب جلد و تند و تیز و هر چیز تیز رونده و مردم تیز فهم و تخم سپند باشد و بمعنی
حرکت کنند و فریاد زننده و لرزنده هم آمده است نونیار با تحتانی بالف کشیده
بروزن سرو ناز شخصی را گویند که تازه بمرتبه آمده باشد و سالک مبتدی را نیز گویند
و نیز مبتدی ها هم هست نؤو با همزه در بالای واو بروزن سبو شاخهای تر و تازه را
گویند نوه بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و بهندی هر چیز
نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بروزن گوه
بمعنی نه باشد که بعربی تسعه گویند نوی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده کلام
خدا و مصحف و قرآن حضرت مجید باشد و بضم اول نیز باین معنی آمده است و بفتح اول
بمعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان شوی و بجنبی و
متحرک شوی هم هست نویان بروزن کویان پادشاه زاده را گویند و ترکان
ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و سبکه یا طبقی را نیز گفته اند که از چوب
بید یافته باشند نویج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده گیاهی
است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند نوید بضم اول و ثانی
مجهول بروزن گوید یعنی بلرزد و بنالد و نوحه کند و با یای مجهول بروزن امید مژده
و مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که بسبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت
و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن و بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ با
نفع و فایده و بمعنی متحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده است
نویدن بروزن دویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن
و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است نویده بروزن حمیده بمعنی لرزیده و جنبیده
و نالیده و زاری کرده باشد نویم بفتح اول بروزن قدیم لفظیست که از آن
در عربی محض میگویند همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بمحض دیدن
شناخت نویه بروزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته
باشد و عربان سرع خوانند نوبین با یای مجهول بروزن موبین بمعنی اول نویان
است که پادشاه زاده باشد و ملوک و سلاطین را گویند و خویش و قوم و قرابت

ایرانی که

باشد نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند بیان
بیست و سیوم در نون با ها مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت نه بکسر اول
وظهور ثانی بمعنی شهر است که عربان مدینه و بلد خوانند همچو نشابور که نه شابور است
یعنی شهر شابور و نهاوند یعنی شهر اوند چه در انجا ظروف و اوانی بسیار میساخته
اند و امر بنهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول وظهور ثانی عددیست که از اربعه
تسعه میگویند و اشارت بر نه فلک و نه سوراخ قالب ادمی باشد که ان دو سوراخ
گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ پس و پیش است و بفتح اول
وخفای ثانی افادهٔ معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه و بمعنی
لای نفی عربی هم هست نهاد بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن
باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت و باطن را نیز گویند و بفتح اول
بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد نهادگی بروزن فتادگی جامه و لباسی
را گویند که در روز عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر ازین
روزها در جائی نگاهدارند نهار بفتح اول بروزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخورده
از بامداد باشد تا مدتی از روز و در عرب از وقت طلوع صبح صادق است تا
زمان برآمدن افتاب و بچهٔ خرچال و سنگخوارک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس
و بیم و کاهش و گدازش تن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند نهاره بفتح اول
بروزن هزاره بمعنی ناهار باشد و ان طعام اندکیست که بدان ناشتا کنند
نهاری بروزن هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندک است و بدان ناشتا
کنند نهاریدن بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر
اول بمعنی گداختن و کاستن تن و ترسیدن و واهمه کردن و باین معنی بفتح اول
هم امده است نهاز بضم اول بروزن گراز بزی و گوسفندی را گویند که پیش پیش گله
گوسفندان براه رود و در عربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران
و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم امده است و بکسر اول بمعنی
ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست نهازیدن بمعنی
ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد نهازید بمعنی ترسید و واهمه کرد نهازیده
ترسیده و واهمه کرده را گویند نهال بکسر اول بروزن وصال درخت موزون
نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم امده است و بمعنی
شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه نیز گویند نهالگاه بروزن و معنی شکارگه باشد
که مخفف شکارگاه و کمینگاه نهاله بکسر اول بروزن پیاله درخت موزون نورسته
باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر ان جامها و خفتن بر بندند
و در یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران ازان رم کرده بجانب دام ایند

نهالگاه

ومعنی

ومعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم امده است نهاله گاه بکسر اول شکارگاه
و کمینگاه باشد چه نهاله بمعنی شکار هم امده است نهالگه بکسر اول و فتح کاف فارسی
مخفف نهالگاه است که شکارگاه باشد نهامین بفتح اول و کسر میم بروزن سلاطین
بمعنی اهنگر باشد که عربان حداد میگویند و باین معنی بحذف نون اخر هم بنظر
امده است که نهامی بروزن تمامی باشد نهال پیکران بفتح بای فارسی کنایه از
فرشتگان و ملائکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند نهانخانه بروزن
میانخانه گنجینه و مخزنی را گویند که در میانه دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و خانهٔ
را نیز گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هوای گرم و بعربی حفیره
خوانند نهان دره بفتح اول و رای بی نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن
و خانهٔ زیرزمینی باشد نهاوند بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد
یعنی شهر اوند چه نه بمعنی شهر باشد و اوند ظروف و اوانی را و دران شهر بسیار
میساخته اند و بمعنی شهرستان هم امده است و بفتح اول هم هست که بروزن
دماوند باشد و ان از عراق عجم است و حضرت نوح علیه السلام بانی آن شهر
بوده و انرا نوحاوند میگفته اند یعنی نوح و نوح مسند چه پایتخت حضرت نوح علیه
السلام بوده و اوند بمعنی تخت و مسند هم امده است و بکثرت استعمال نهاوند
شده و نام شعبهٔ هم هست از موسیقی نهاوندی بکسر اول بروزن کرامندی
منسوب بنهاوند را گویند و نام پردهٔ هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند
مذکور است که شعبهٔ موسیقی باشد نه بام بابای ابجد بالف کشیده و میم زده
کنایه از نه اسمان است نه پایه بابای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از
نه اسمان است و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بران بالا روند و خطبه خوانند
نه پدر بکسر بای فارسی نه اسمان را گویند و انها را ابای علوی خوانند و هفت
کوکب را نیز با عقده راس و ذنب گفته اند نه پرده بفتح بای فارسی و دال ابجد
بمعنی اول نه پدر است که نه اسمان باشد نهبجیر با جیم بروزن مهمیز بمعنی بیچیدن
و پیچ و تاب باشد نه حجره کنایه از نه اسمان است و نه حجره که حضرت رسالتپناه
صلوات الله علیه و اله بر بودند نه حصار مینا بمعنی اول نه حجره است که
نه اسمان باشد نه خراس با خای نقطه دار بمعنی حصار است که کنایه کنایه
از نه اسمان باشد نه خوشه بفتح اول و خای نقطه دار و با واو معدوله
و سکون شین قرشت تاک بهشتی را گویند و از اعرابی کرمة البیضا خوانند
و نه خوشه جهت ان گویندش که میوهٔ ان در زمستان خشک نمیشود و بیار
اتش بر درخت بپیچد و خوشهٔ ان زیاده برده دانه نمیشود در اول سبز و در اخر
سرخ میشود گل ان لاجوردی میباشد علت جرب و هر علتی دیگر که در ظاهر

بدن باشد نافع است **نهرایلاق** بکسر رای قرشت و فتح همزه رودخانه ایست
در ایلاق که دار الملک خطا و ایغور است گویند هر که در آن رودخانه غسل کند جوز گوان [?]
رود البته محکم گردد **نه رواق** بضم اول کنایه از آسمانها است **نهرواله** بفتح اول و واو
بروزن هفت ساله نام اصلی گجرات است و آن ولایتی است در هندوستان
نهروان بروزن رهروان نام شهری و مدینه ایست **نهره** بروزن بهره چیزیست که
بآن روغن را از دوغ جدا کنند **نه سپهر** کنایه از آسمانها است چه آسمان را سپهر هم میگویند
نهستن با سین بی نقطه بروزن کرشتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی
با شین نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند **نهشل**
بفتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول زردک صحراییست که شغال باشد **نه شهر بالا**
کنایه از آسمانها است **نه صحیفه گردان** بمعنی نه شهر بالا است که نه آسمان باشد **نه طارم**
بمعنی نه صحیفه گردان است که کنایه از نه فلک باشد **نه طبق** بمعنی نه طارم است که
کنایه از نه آسمان باشد **نهفت** بکسر اول و ضم ثالث ماضی نهفتن است یعنی نهان
کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن
باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جایی و موضعی را هم گفته اند که در میان
دیوار بجهت ذخیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهق**
بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در آب میباشد و بعربی کرفس
الماء و جرجیر الماء خوانند **نه قصر** بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد **نه
کاخ** بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد **نهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام
نام یکی از مبارزان تورانی باشد **نهمار** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن رهوار
بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایه و فرو بیکران [?] و همه و یکبارگی باشد و بمعنی
کاری بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار
و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمین معانی با زای نقطه دار هم هست
که بروزن شهباز باشد **نهم چرخ** بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که
عرش باشد **نه مقرنس** کنایه از نه آسمان است **نهنبان** در فرهنگ جهانگیری
بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بروزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول
و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و امثال
آن باشد **نهنبن** بضم اول و ثانی بروزن شنفتن و در جاهای دیگر بفتح اول و ضم
ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که
سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد **نهنبیدن** بکسر اول و بای ابجد
بروزن ستمدیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند **نهنج**
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی

و ریشم بافند و دارد و گندم و امثال آن دران کنند **نهندره** بکسر اول بروزن سکندره بمعنی
نهاندره است که نهانخانه و مخزن و گنجینه باشد **نهنگ** بروزن پلنگ صاحب
مؤید الفضلا میگوید که شیر آبی است و بعضی دیگر گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار
و طولش زیاده بر پانزده گز می باشد و اگر او را آفتی نرسد تا بشصت گز میشود و
پشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت
میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کناره آب و زیر ریگ نهد
آنچه از آن بیضه را که آب بدان رسد بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد
سقنقور گردد و اگر پوست او را بر گرد قریه بگردانند پس بیاویزند و در جایی او را دفن
کنند ملخ و تگرگ در آن قریه نبارد و اگر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب
روشن کنند وزغها فریاد کنند و اگر قدری از پیه او بر پیشانی قوچ جنگی مالند
هر قوچی که در برابر او در آید بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان تمساح خوانند
نهنگان نیام کنایه از شمشیرهای در غلاف است **نهنگ زیر خفتان** کنایه از
شمشیر آبدار است **نهنگ سبز** بفتح سین سعفص و سکون بای ابجد و زای هوز
کنایه از تیغ و شمشیر هندیست **نهنگ سیاه** بمعنی نهنگ زیر خفتان است که
تیغ و شمشیر آبدار است **نهنگ فلک** کنایه از برج حوت است و برج سرطان
را هم گفته اند **نهوده** بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش
زنان است که آن سرآویزه و گوشواره و دستکه و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند
و دست برنجن و انگشتری و خلخال باشد و هر هفت را نیز گویند و آن سرمه و
سرخی و سفیداب و خال و زرورق و حنا باشد **نهور** بضم اول و واو مجهول بروزن
جعفور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و خشم هم بنظر آمده
است که بعربی رؤیت و عاین گویند **نهیب** بفتح اول و کسر ثانی بروزن فریب بمعنی
ترس و بیم باشد **نهید** بفتح اول و کسر ثانی بروزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد
و اندیشه کرد و گذاشت و نوعی از خوردنی هم هست از مغز حنظل دار ترکیب کنند
نهی در نواد یعنی در سوراخ گذاری و بزیان آوری چه نواد بمعنی سوراخ و زیان باشد
و کنایه از نیست که معدوم سازی و بی نام و نشان کنی **نهیدن** بفتح اول بروزن
رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی
بکسر اول هم آمده است **نهیو** با واو در آخر بروزن و معنی نهیب است که ترس
و بیم باشد **بیان بیست و چهارم در نون با یای حطی** مشتمل بر یکصد و سیزده
لغت و کنایت **نی** بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که حنجره [?] و حلقوم
باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لای نفی میکند **نیا** بکسر اول
و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلق خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که

خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عظمت هر چیز هم هست
نیابه بفتح اول و بای ابجد بمعنی نهیب باشد و با بمعنی بجای حرف اول یای ابجد
هم آمده است و گفته شد نیارست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه
و فوقانی یعنی نتوانست و از دستش نیامد نیاز بکسر اول بر وزن حجاز حاجت و احتیاج
را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار
محبت و تحفه درویش را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بقدرت خوردن
طعام هم هست و بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست در مقابل شکسته
و در نسخه دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده و هیچیک شاهد ندارند نیارام
بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروفست یعنی آزار ندهم و بمعنی آزرده و مشئوم
هم آمده است نیازومند بضم رابع و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند
باشد نیازی بر وزن حجازی نام طائفه ایست از افغان و معشوق و محبوب و دوست
را نیز گویند نیازیان بر وزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست
نیازیدن بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و جست بطرف
چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی بیفکندن و بمعنی آختن و ناله کردن و نالیدن هم آمده
است نیاکان با کاف فارسی بر وزن بیابان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد نیام
بکسر اول بر وزن قیام بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط هر چیز را نیز گویند
هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب بن خیش را نیز گفته اند و آن چوبیست
که برزیگران در وقت شیار کردن بدان چسبند و زور کنند تا گاو آهن بیشتر بزمین
فرو برود و زمین را بیشتر بشکافد و خیش چوبی است که بر گردن گاو زراعت گذارند
نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعایی باشد که از روی تضرع
و زاری کنند و بمعنی جهر بالی هم آمده است نیپال بفتح اول و بای فارسی بر وزن احوال
نام محلی و جایی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک
نیپالی است که بهترین اقسام مشک است نیدلان بفتح اول بر وزن مردمان
سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنه و کابوس خوانند
و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد معروف نیرا بکسر اول بر وزن کبرا
بلغت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند نیرم بفتح اول و رای بی
نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام باشد که جد رستم است نیرنج
بکسر اول بر وزن بی رنج بمعنی مکر و حیله و بهم افسون و طلسم و جادویی باشد و بعضی گویند
نیرنج معرب نیرنگ است نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و بمعنی نیرنج است
که ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و افسون باشد و هیولای هر چیز را نیز
گویند و آنچه در مرتبه اول نقاشان بانگشت در خیال نقش و طرح کنند و بکشند و بعد

محتلی

اول

نیکو

اول هم آمده است نیرنود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده و بدال
زده بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها
بفکر و خیال نیرو بکسر اول بر وزن پیرو بمعنی زور و قوت و توانایی باشد و بمعنی تقدیر
هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر تقدیر نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور
و قوت و قدرت باشد نیریز بکسر اول و سکون زای آخر که زای نقطه دار باشد نام شهریست
مشهور که در آن آهنگر بسیار می باشد و نام شعبه هم هست از موسیقی نیز بکسر اول
و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر
آمده است نیژ با اول ثانی کشیده و بزای فارسی زده گیاهیست که بر درخت
پیچد و بعربی عشقه گویند نیزه با یای مجهول و فتح زای نقطه دار معروفست و بعربی سنان
گویند و علم هم گفته اند نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع
و غروب نیزه بکف کنایه از آفتاب عالمتابست نیزه خطی نوعی از نیزه باشد
و بعضی گویند نیزه راست باشد مانند خط مستقیم نیساری با سین بی نقطه
بر وزن بیداری سپاهی لشکر را گویند و این قسم دوم است از چهار قسم طوایف
آن که جمشید قرار داده بود نیسان بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است
از سال رومیان و باران آن وقت را گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل در سالی
نام ماه دوم باشد از سه ماه بهار و بمعنی نی مانند هم هست چه سان بمعنی شبه و مانند
بود و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالفت باشد نیسه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و فتح بای ابجد هر مرتبه و رسته و چینه دیوار گلین را گویند که بر روی هم گذارند نیسته
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان قفس
گویند نیسو بر وزن گیسو نشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیسوا هم گویند با تحتانی
بالف کشیده در آخر نیسوق بفتح اول بر وزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست
که آنرا آلوچه گویند نیش با یای مجهول بر وزن ریش نیزی سر هر چیز را گویند همچو نیش
کارد و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است
و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خرما هم هست که آنرا خرمای ابوجهل گویند
نیشابور با بای ابجد بر وزن بیجاپور نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در
حدود آنست و نام شعبه هم هست مشهور بنیشابورک نیشان بر وزن بیجان
بمعنی نشان است نیشک با یای مجهول بر وزن کیلک وام دار و قرض دار را
گویند نیشکر خط بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است و آنرا نیشکر خد هم
گفته اند که بجای طای حطی دال ابجد باشد نیشمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث
و نون بلغت زند و پازند رز را گویند که در مقابل حردست نیشو بر وزن نیکو
نوعی از اقسام آلو باشد و آنرا آلوی طبری نیز گویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است

و عربان صنصع خوانند نیشه بروزن ریشه بمعنی آول نیشوست که آلوی طبری باشد
نیفه بایای مجهول بروزن جیفه بنداز ار و شلوار و موضع کذرانیدن بند ازار و شلوار
باشد و نیفچه را نیز کویند و آن پارچه باشد مربع که زحت پوشیدن دهیره را در ان بند
و پوست شکم جانوری هم هست و پوستین را نیز کفته اند چه نیفه روباه بمعنی پوستین
روباه باشد و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین کفته اند و از ان
روباه خواسته اند الله اعلم نیل بروزن فیل حشیشی باشد که عصاره آن را بعربی قره
از انیله کویند و بدان جامه و امثال ان را رنگ کنند و سپند سوخته را نیز کفته اند که جهت
چشم زخم بر بناکوش و پیشانی اطفال کشند نیلبر بفتح بای فارسی بروزن طاهر بمعنی
نیلوفرست و ان کلی باشد معروف و بعضی کل کبودی را کویند که پیان آن برکرد درخت
پیچیده بالا رود و ان نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النخل کویند بسکون حای نقطه
نیلج بروزن ابرج معرب نیله است که نیل مشهورست و بدان چیزها رنگ کنند
نیل خم اسمان کنایه از نحوست اسمانیست نیلفر با فا بروزن و معنی نیلپرست که مخفف
نیلوفر باشد و ان کلیست معروف و مشهور نیل فلک بمعنی نیل خم اسمانست که
کنایه از نحوست فلک باشد و سیاهی اسمان را نیز کویند نیلک بروزن کیلک
مصغر نیل است و کرفتن اعضا و اندام را نیز کویند بسر دو ناخن انکشت دست
چنانکه بدرد اید نیلکری کردن کنایه از سبز و روییدن باشد نیلکون پردها کنایه
از اسمانهاست نیلکون خیام با خای نقطه دار بمعنی نیلکون پردهاست که کنایه از
اسمانها باشد نیلکون وطا بکسر واو بمعنی نیلکون خیام است که کنایه از اسمانها باشد
نیلوبر با بای فارسی بروزن و معنی نیلوفرست و ان کلی باشد معروف کویند که بالا امدن
از اب سر بر می آورد باز با افتاب فرو میرود و کویند که مرغی بوقت فرو رفتن
نیلوفر در میان نیلوفر در می اید و صباح که نیلوفر از اب بر می اید و دهان میکشاید
ان مرغ میپرد و میرود و از اب هیچ زحمت نمیکشد نیلوبرک بسکون کاف بمعنی
نیلوفرست که کلی باشد معروف نیلوبل با لام بروزن و معنی نیلوفرست نیلوفل
با فا بروزن و معنی نیلوبل است که کلی باشد معروف نیله بروزن حیله عصاره و فشاره
نیل را کویند و نیلج معرب انست و بمعنی کبود هم هست و ان رنکی باشد معروف و بیشتر
بر اسب و اشتر اطلاق کرده اند نیلی بحر کنایه از اسمانهاست نیلی پرده بمعنی نیلی بحر
است که کنایه از اسمانها باشد نیلی حقه بمعنی بحر است که کنایه از اسمان باشد نیلی
دوائر بفتح دال ابجد کنایه از اسمانهاست نیم بروزن میم معروفست که نصف باشد و نام درختی
است در هندوستان که برک ان زخم را نافع است نیماد بروزن بیداد بمعنی عنبر
است و ان قوتی باشد که فرق میان حق و باطل باو میسر میشود نیم اشکنی بکسر
همزه و سکون شین نقطه دار و فتح کاف و نون تحتانی کشیده نام حلوائیست که

بهمشکری

بهمشکری شهرت دارد نیم ترک بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خود را
کویند و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر نهند نیم تن بفتح فوقانی و سکون
نون نیم تنه و از خلق را کویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه دار
کمان بخش را کویند و ان نوعی از کمانهاست نیم جوسنک سنکی را کویند که بوزن
نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد نیمچه بفتح جیم فارسی جامه بالاپوش کوتاه
باشد و شمشیر و تفنک کوتاه را هم کویند نیم خانه مینا کنایه از اسمانهاست نیم خایه
با خای نقطه دار بروزن پیل پایه کنبد و کنبد را کویند و کنایه از اسمانها ظاهرست که نصف
اسمان باشد نیم دست بفتح دال ابجد بروزن نیم بست مسند کوچک را میکویند چه دست
بمعنی صدر و مسند عالی باشد نیم دینار و نیمه دینار کنایه از لب معشوقست نیم
راست با رای بی نقطه بالف کشیده و سین سعفص و تای قرشت زده نام پرده ایست
از موسیقی نیم روخاکی بکسر میم در اصطلاح یک طرف روی برابر زمین کذاشتن باشد
نیمروز معروفست یعنی نصف روز ان رسیدن افتابست بر دایره نصف النهار
و ولایت سیستان را نیز کویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام بانجا رسید
زمین انرا پر اب دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند در نیم روز پر خاکش کردند
و بعضی کویند خسرو چین انجا را تا نیمروز لشکرگاه کرده بود و وجوهات دیکر نیز دارد
و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد نیم سفته
معروفست که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سر هم هست و
تراوش اندک را نیز کویند نیم شکری نام حلوائیست مشهور به نیمشکری نیموق
و نیمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را کویند و ان کلیست معروف نیمکاره
با کاف بروزن شیرخواره بمعنی شاکرد باشد و مزدور را نیز کویند و هر چیز ناتمام را کفته
اند نیم لنک بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را کویند و ان جایی باشد که
کمان را در ان کذارند و کم شده اند و بعضی ترکش و تیردان را نیز کفته اند و بمعنی کمان هم بنظر
امده است و یکعدل بار را نیز کویند که نیمه خرد او باشد و بمعنی خوب و خوش
و زیبا هم هست نیموره بروزن طیفوره آلت تناسل را کویند نیم نصف هر چیز را کویند
و برقع را نیز کفته اند و ان چیزیست که بر روی پوشند نیم هلال بکسر ها کنایه از لب
معشوقست نیناد با اول مثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر
باشد و ان مقاومت نفس است با هوا نینوی بضم نون دوم بروزن نیموی
بفوس قدیم نام قصبه موصل باشد و نام شهری که حضرت یونس علیه السلام بانجا جهت
دعوت کردن مردم ان شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در انجا شده و بمعنی کره
و مسکه هم هست که بعربی زبد خوانند و با حذف تحتانی هم بنظر امده است که بروزن
لیمو باشد نی نهاوندی نام داروییست که عربان ذهب الزریره خوانند و ان نی

بارنکی است مانند قلم وباریکتر از قلم وآن تیره رنگ وتلخ میباشد معده و جگر را نافع
است **نینیا** بکسر هردو نون بروزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را کویند وارنجی
است که برروی خمیر نان باشند واجواین همان است **نیو** بکسر اوّل وثانی مجهول
بروزن دیو بمعنی پهلوان وشجاع ودلیر ومردانه ودلاور وبهادر باشد وبمعنی نادان
هم امده است وبکسر اوّل وضم ثانی نوعی از دارچینی باشد که بعربی قرفه خوانند
وبفتح اوّل وضم ثانی بمعنی راست باشد که نقیض کج است **نیواد** بروزن میعاد
بمعنی شجاعت باشد وان حالتی است که بسبب ان مردم قوی دل شوند **نیوار**
بروزن دیوار مابین زمین واسمان را کویند وبعربی جو خوانند **نیوارن** با ثانی مجهول بر
وزن بیچاره چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند **نیوباریدن** بفتح اوّل وثانی بمعنی
انباشتن وبرکردن وفروبردن وپنهان کردن باشد چه اوباریدن بمعنی فروبردن
باشد وبرکردن وانباشتن وافکندن هم هست ودندکور شد که هرکاه نون مفتوحه
برسر کلمه که همزه یا بیا در آن نون بمنزله لای نفی است وان همزه بسیار جلی تبدیل
می یابد **نیوتش** بکسر اوّل وتای قرشت بنکش جماع ومجامعت را کویند **نیوتود**
با تای قرشت بروزن فیل زور بمعنی کبر وغرور باشد وان بزرک داشتن است
نفس خود را ودیکر ان را خوار داشتن **نیور** بروزن زیور بمعنی کاینات ... وکاینات در
لغت بمعنی حاصلات است یعنی انچه در عالم حاصل شود **نیوراد** با رای قرشت
بروزن دیوزاد بمعنی انتظام باشد وان حالتی است مر نفس را که تقدیر وترتیب
امور میکند **نیورنیوار** بکسر رای بی نقطه در چهارم بمعنی کاینات جو است
یعنی چیزهایی که در مابین زمین واسمان بهم میرسند همچو قوس قزح وشهب
ونیازک وذوات الاذناب وبرف وباران ومانند ان چه نیور بمعنی کاینات
ونیوار بمعنی جو باشد **نیوساد** بکسر اوّل وسین بی نقطه بالف کشیده وبواو زده
بمعنی پاینده بی زوال است ودر عربی بقا باتقد خوانند **نیوسوم** باسین بی
نقطه بروزن ریک بوم شره وحرص بسیار باشد بر چیزی خوردن **نیوش** بکسر اوّل
وضم ثانی وسکون ثالث وشین قرشت امر شنیدن باشد یعنی کوش کن
وبشنو وشنونده را نیز کویند فاعل شنیدن است **نیوشا** بکسر اوّل وشین بالف
کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است وفهم کننده ویاد کیرنده را نیز
کویند **نیوشد** بروزن فرزند بلغت زند وپازند بمعنی اموزد ویاد کیرد باشد که از
اموختن ویاد کرفتن است ودر فارسی یعنی کوش کند وبشنود **نیوشنده**
بکسر اوّل بروزن فروزنده کوش کننده وشنونده را کویند **نیوشه** بکسر اوّل وفتح شین
نقطه دار کوش فراداشتن باشد بحدیثی وآن کسی را کویند که چون دو شخص با هم
اهسته حرف زنند او بجهت شنیدن کوش خود را دراز کند از پس دیوار وازپس

٤ همزه داشته باشد

پرده وامثال ان کوش انداز وتا سخن ایشان را بشنود وبجایی که نباید کفت بکوید
واین معنی را بعربی استراق سمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اوّل بروزن نکوهیدن
بمعنی شنیدن وکوش کردن باشد وبمعنی جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس
نمودن هم امده است **نیوید** بکسر اوّل بروزن پیوند بمعنی فهم باشد وان حصول
معانیست مر نفس انسانی را ودوایی هم هست که از اصول حامی کویند وان نوعی
از سراب کوهی است **نیوندمیم** نوعی از حرمل است که هزار اسفند باشد وبعربی
حب المحلب خوانند بکسر میم وسکون حای بی نقطه **نیوه** با ثانی مجهول بروزن میوه
بمعنی ناله وافغان وخروش وکریه ونوحه باشد **نیوه جمینه** بفتح جیم فارسی بروزن
میوه شبینه بمعنی خلع باشد وان حالتی است مر نفس انسانی را که با ختیار خود
هرکاه خواهد از بدن عنصری جدا شود وباز هر وقت که خواهد بتن پیوندد **کفتار**
بیست وششم از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبتنی
بر نوزده بیان ومحتوی بر سیصد وسی سه لغت وکنایت بیان اوّل
در واو با الف مشتمل بر هفتاد وشش لغت وکنایت **وا** بمعنی اش است
همچو ماستوا یعنی اش ماست وبعربی باج میکویند وبمعنی باز هم امده است چنانچه
کویند واکو یعنی بازکو یعنی دوا کفت یعنی باز کفت وکاهی بجای کفته میشود
چنانکه میکویند واتو میکویم یعنی با تو میکویم ومخفف وای هم هست وان کلمه است
که مردم مریض وبیمار در زمان شدت مرض بان ندا کنند وکاهی در محل تاسف
خوردن انکشتها حسرت برهم سایند واین کلمه را کویند وبمعنی کشودن هم امده است
چنانکه کویند در را واکن یعنی در بکشای وبمعنی رجعت هم هست چه هرکاه کویند
واده آن باشد که پس بده وبمعنی دور هم بنظر امده است که نقیض نزدیک باشد
وابردن بفتح بای ابجد بروزن واکردن پهن کردن خمیر نان باشد بجهت لواش
پختن **وابا** بروزن بابا قوت هم را کویند **وات** با اوّل بثانی کشیده وبفوقانی
زده بمعنی حرف وسخن باشد وبمعنی پوستین هم هست **واتر** بفتح فوقانی
بروزن مادر بمعنی دورتر باشد چنانکه کویند یار واتر نهاد یعنی یار را دورتر کذاشت
واتکر با تای قرشت بروزن دادکر بمعنی سخنور وشاعر وقصه خوان باشد
وپوستین دوز را نیز کویند ونام رودخانه هم هست **واج** بروزن عاج امر
بکفتن باشد یعنی بکو وبعربی قل میکویند **واجار** بروزن ... وبمعنی بازار است که عرب
سوق میکویند **واجد** بروزن ماجد بلغت اهل یمن لبلاب را کویند که عشقه و
عشق پیچان باشد ودر عربی یابنده ودارنده را میکویند **واچیدن** با جیم فارسی
بروزن پاشیدن بمعنی چیدن ارزن ودور کردن وبرچیدن بساط شطرنج
ودانه بمعنی قطار چیدن خرج ودست برچیدن چیزی را **واخ** با خای نقطه دار

بروزن کاخ بمعنی یقین است که در مقابل گمان باشد و کلمه ایست که چون از
وکلمه ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش اید و بالذات
یافتن از چیزی بزبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار
کنند وگویند وبمعنی راست و درست هم بنظر امده است **واخیدن** با خای
واخیدن نقطه دار بروزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن وجدائی نمودن باشد **واخیدن**
با خای نقطه دار بروزن نادیدن پشم و پنبه بر زده و حلاجی کرده را گویند وبمعنی از
هم جدا کردن هم هست **واد** بروزن و معنی باد است که بعربی ریح گویند
چه در فارسی با واو بهم تبدیل می یابند وبمعنی پسر هم آمده است در مقابل دختر
باشد **وادارنگ** با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون وکاف
فارسی ترنج را گویند وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند **واده**
بروزن ساده بمعنی اصل و بنا و ماده هر چیز باشد و خر وشید بخود ستایی را نیز
گویند **وادیاب** بکسر ثالث بروزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد
وادیان بروزن و معنی بادبان است که در کشتی باشد چه در فارسی با واو با هم
تبدیل می یابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحرائی است
در انجا حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی علیه السلام رسید **وادج** بروزن و معنی بادج است
و آن استینی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلمی آجین کنند و شاطران و
پیاده روان مانند ساق چاخشور بر پا کشند و جفت و چوب بندی را نیز گویند که
تاك انگور را بر بالای آن اندازند و جایی را نیز گویند از تاك که انگور از آن روید و جایی
که انگور از آن آویزند و بعضی چوبی را گفته اند که انگور در آن ریزند بجهت سرکه شدن
وادی عروس نام وادی است یعنی بیابانی در راه کعبه **وار** بسکون رای قرشت
بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی
بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دو وار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه
و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته
ایم و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی قدر و مقدار
هم امده است همچو یکجامه وار و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه
و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش
و بمعنی مهر و محبت هم بنظر امده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست
است و امر برفتن هم هست یعنی برو **وارث داود** کنایه از حضرت سلیمان علیه السلام
است **وارخد** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل را گویند
واردن بفتح دال ابجد بروزن خارکن چوبی است که دو سر آن باریک و میان آن
کلفت میباشد و خمیر نان را بدان پهن میسازند و عربان شوبنا با تای مثلثه و نون بروزن

هویدا گویند **وارغ** بروزن فارغ بمعنی برغ است و آن بندی باشد که در پیش
آب از چوب و گل بندند و بجیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال
آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم امده است و چوب بندی و جفت
انگور را نیز گفته اند **وارن** بفتح ثالث بروزن قارن اریج را گویند که بندگاه ساعد
و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم باین معنی است و بضم ثالث مخفف
واژون است که بازگونه باشد و بعربی عکس گویند **وارنج** بروزن و معنی آرنج است
که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند **وارون** بروزن قارون معروف
است که بازگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بد
اختر و نحس و نامبارک هم گفته اند **وارونه** بفتح نون در آخر بمعنی برگشته و بازگونه
و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند **وارج** بروزن
چاره بمعنی وار است که شبه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار
و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز امده است **واری** بر
وزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه گویند گل واری یعنی همچو گل و نبات واری یعنی
همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی وارنه هم میگویند بروزن بارنه
و همین معنی دارد **واژ** بسکون زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه
بزرجست از پادشاه زیردست میگیرد **واژغ** بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار
آنچه از درخت خرما ببرند و بضم اول نیز درست است و باین معنی بازای هوز هم گفته اند
و آنچه بدان تاك انگور را ببندند و باین معنی با رای قرشت نیز بنظر امده است **واژگون**
بازای فارسی بروزن و معنی بازگونست که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد
واژگونه بروزن و معنی بازگونه است که برگشته و مقلوب و نامبارک باشد
واژنیج بازای هوز و نون بروزن مارپیچ ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جایی
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **واژون** بازای فارسی بروزن و معنی وارون است
که برگردیدن و عکس و قلب باشد **واژونه** بازای فارسی مخفف واژگونه است که بمعنی برگشته
و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **واژه** بفتح زای فارسی لغت زند و پازند
بمعنی کلمه باشد که لفظ است از دو حرف یا زیاده مرکب میشود **واژپاز** بازای فارسی
و پای حطی بروزن قالیبان بمعنی جامه کار و برزگار باشد **واس** بروزن داس خوشه گندم
را گویند **واسطه عقد نجوم** بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است **واشامه**
با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی روپاک و معجری باشد که زنان بر سر
اندازند **واشکرده** بسکون شین نقطه دار بروزن کارکرده بمعنی چست و چالاک و ساخته
و پرداخته باشد **واشنگ** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک
زن را گویند که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد **واشه** بروزن و معنی باشه است

وآن پرنده است مانند باز لیکن از باز کوچکتر است **واف** بروزن قاف بلبل
گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواندن هم امده است **واق** بروزن طاق
درختی است که صباح بهار و شام خزان کند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن
درخت در انجا میباشد و گویند ثمر و بار آن درخت بصورت ادمی و حیوانات دیگر باشد
و سخن کنند و گویند در انجا کوهی است معدن طلا و نقره و یوزینگان در ان کوه بسیار باشند
و ازاداف واق و دو قواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزغ و غوک را نیز گفته
اند و بعضی گویند صدای وزغ است **واک** بسکون کاف برنج ایست کبود رنگ
واکثر در کنارهای اب باشند و معرب ان واق است **وال** بروزن و معنی بال است که
نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رودخانه هم هست که ان ماهی در ان رودخانه
میباشد **والا** بروزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه
و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاد**
بسکون دال ابجد بروزن اباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد طاق
و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین و نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی
دیواری را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هم مرتبه و چینه دیوار
گلین را گویند که بر بالا هم گذارند و کلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی
پی و بنیاد دیوار هم امده است **والادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا
و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز و دای گر را گفته اند و ان شخصی باشد که
دیوار کلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و واد را بعربی رهاص خوانند بفتح رای بی نقطه
و های مشدد بالف کشیده و صاد بی نقطه **والان** بروزن تالان با دبان را گویند و ازینه
باشد **والانه** بروزن کاشانه ربش و جراحت را گویند **والغونه** با غین نقطه دار
بروزن وارگونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب گویند **والوچ**
با جیم فارسی بروزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن
شخصی بطریق ان شخص و الفخش **واله** بفتح ثالث و خفای ها بروزن لاله بمعنی
دوم واله است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشتینه سفید را نیز گویند و ان
پارچه ایست سفید خود رنگ که ان را سفید نکرده باشند و همچنان سفید بافته شده
باشد و بمعنی سراب هم هست و ان چیزی باشد که در صحراها از دور باب میماند
و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز امده است و بکلام و ظهورها در عربی
حیران و بیخود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند **والیس** با ثالث بتحتانی
کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمیست که انیس و جلیس سکندر بوده **والی
سپهر پنجم** کنایه از کوکب مریخ است و او در اسمان پنجم میباشد **وام** بروزن لام
بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال

وامق

کرده اند **وامران** بکسر ثالث بروزن حاضران گیاهیست که از ملک چین اورند و ماميران
هم گویندش سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زائل کند **وام زمین** کنایه از ذره
خاکیست که در وجود ادمی مرکب است چه این بمنزله قرضی است ادمی را از زمین **وامق**
بروزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از
اصطلاحات بازی نرد هم هست و ان دادی باشد که بر یازده کشند **وامی** بروزن جامی
قرضدار و درمانده و عاجز را گویند **وان** بروزن کان نام شهریست از ولایت شروان
و شبیه و مانند و نظیر را گویند و بمعنی نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده
هم هست همچو گله وان و دشت وان و فیل وان و امثال ان لیکن بدون ترکیب
گفته نمیشود **وانج** بسکون نون و جیم غله ایست که ان را بعربی عدس میگویند **وانگونتن**
با کاف و نون دیگر و تای قرشت بروزن ارزو شکن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن
باشد **وای** بروزن لای چاهی را گویند که زینه یا پایها بران ساخته باشند تا با سانی به
رفتن اب بردارند و بمعنی کراه نیز امده است و لفظیکه در محل ازاری و دردی و المی بر زبان
اید و بمعنی اول و الیه بروزن نایی هم دیده شده است **وایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی
مراد و مقصود و حاجت ضروری باشد و بمعنی گشاده هم امده است **وابادی**
با واو بالف کشیده و تحتانی زده شور و غوغا و واقعه زد و کالا را گویند **وایج** بروزن خاج
چوب بندی و جفتی را گویند که بجهت تاک انگور سازند **وایست** بکسر ثالث
و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصد ضروری
است **وایه** بروزن سایه بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلب
است **وایج** بروزن بادیج بمعنی وایج است که جفت و چوب بندی تاک انگور
باشد **بیان دوم در واو با بای ابجد** مشتمل بر سه لغت **وباسک** با سین بی
نقطه بروزن اتابک خمیازه و دهن دره را گویند و بعربی تؤبا خوانند **وبر** بفتح اول
و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کبود لیکن دم ندارد و از پوستش
پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلق اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیر ان
و نام رستنی هم هست **وبردک** با را و دال بی نقطه و کاف بمعنی چیست زاست که
بعربی لغو میگویند حرکت این لغت معلوم نبود **بیان سیوم در واو با تای قرشت**
مشتمل بر چهار لغت **وت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد **وتک** بفتح
اول و ثانی و سکون کاف نام مرغیست از تیهو کوچکتر و خوش خط و خال میباشد
و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند **وتگر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح
برای بی نقطه زده پوستین دوز را گویند چه وت بمعنی پوستین باشد **وتژ** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انگور را گویند **بیان چهارم در
واو با جیم ابجد** مشتمل بر پنج لغت و کنایت **وجار شش** بکسر اول بر وزن نگارش

بلغت زند و پازند بمعنی گدازش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد **وچر**
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی ازاد در کنز اللغة دستور
حاکم شرع و مسئله شرعی نوشته بودند و با این معنی با جیم فارسی هم آمده است **وچرگر**
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت مفتی و فتوی دهنده را گویند چه وچر بمعنی
فتوی آمده است **وچنگ** بروزن نغوک منقار مرغان را گویند **وجود سازمعاد**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان پنجم در واو با جیم فارسی** مشتمل بر دو لغت **وچر**
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در
مسائل شتی **وچرگر** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر بمعنی مفتی و فتوی
دهنده چه وچر بمعنی فتوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند **بیان ششم در واو
با خای نقطه دار** مشتمل بر ده لغت **وخ** بفتح اول و سکون رای قرشت بمعنی جاه و
مقام و مکان باشد **وخش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار رضی و علتی
است که در جهت دیار اسب و خر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشود و انرا وخ
هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی
اغاز و ابتدا هم بنظر آمده است **وخشت** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی
نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم **وخشور** بفتح اول بروزن رنجور پیغمبر و رسول
را گویند و بضم اول هم آمده است **وخشورپند** بفتح اول و بای فارسی بروزن رنجور
مند بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار داده اند و با بای ابجد هم درست
وخشورنهاد بکسر نون و های بالف کشیده و بدال زده بمعنی وخشورپندست که شریعت
پیغمبران باشد **وخشی** بروزن وحشی نام جامه ایست خوش قماش و لطیف **وخشیرک**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده
درمنه خراسانی باشد مشهور بدرمنه ترکی معرب آن وخشیرق است **وخشینه** بروزن
پشمینه نام درختیست سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها میباشد و هر چیز سفید را
نیز گویند و سفیدی صبح را هم گفته اند و بمعنی آواز بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده
است **وخ وخ** بضم هر دو واو و سکون هر دو خا کلمه ایست از توابع و ازاد در محل اعجاب
طبیعت و در وقتی که از دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند **بیان هفتم
در واو با دال ابجد** مشتمل بر چهار لغت **ود** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زردشت
که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل سردست
وداغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده آتش را گویند و بعربی نار
خوانند **وددخین** با خای نقطه دار بروزن پروین جانوریست آبی و دندان دارد گردن
دارد و باریک و دراز و پیوسته در آبهای شور و ناصاف و تیره میباشد گویند نابیناست
و چشم ندارد و بهندی توبو میگویندش **ودع** بفتح اول و سکون عین بی نقطه

وخشیرک

مهره

مهره را گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گفته اند که مهره ایست
سفید و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی گچک میخوانند و توتیای اکبر همانست انرا بسوزند
و در داروهای چشم بکار برند گویند عربیست **بیان هشتم در واو با رای بی نقطه**
مشتمل بر هشتاد و شش لغت و حکایت **ور** بفتح اول و سکون ثانی سبق و تخته
اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلان چیز ور میدهد یعنی تعلیم
میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه
ع ور تو باشی چرا نباشد غم یعنی و اگر تو باشی و با جمیع معانی بر مترادف است چه در
فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکند
وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاجور و بارور و امثال آن بلغت زند و پازند
سینه را گویند که عربان صدر خوانند **ورا** بروزن سرا مخفف او را باشد چنانکه گویند **ع**
ورا این که با ما جها میکند یعنی او را این و او را ابن یعنی او را بده **وراود** با رای
بی نقطه و واو مجهول بروزن غم آلود ترجمه ماوراء النهر است و آن ملکی است مشهور **وراز**
بضم اول بروزن و معنی گراز است که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم بعضی
گفته اند **ورازرود** بفتح اول و هم زه بروزن نگسود بمعنی ورارود است که ماوراء النهر
باشد **وراغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی شعله آتش
و روشنی و فروغ و تابش آن باشد **ورام** بروزن سلام چیزهای سهل و سبک و کم وزن
را گویند و نام شهریست از ملک ری که بورامین اشتهار دارد **ورانبر** بفتح اول
و همزه و بای ابجد بروزن سمندر بمعنی آنطرف و آن جانب و آنسو باشد **ورای بت
و بلند** یعنی برتر و بالاتر از زمین و آسمان و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت
و عدم باشد **ورپوشنه** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و شین
نقطه دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنعه زنان باشد **ورپوشه**
با شین نقطه دار بروزن پسکوچه بمعنی ورپوشنه است که روپاک و چادر و مقنعه
باشد **ورت** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم
اول هم بنظر آمده است **ورتا** با تای قرشت بروزن فردا بلغت زند و پازند
گل را گویند و بعربی ورد خوانند **ورتاج** بروزن لجواج آتش پرست و آفتاب پرست
باشد و بعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا
خبازی و نان کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد
و بهر طرف که آفتاب گردد در کنار آن هم میگردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم
هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند **ورتیج** بروزن تدریج پرنده ایست شبیه
به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و بترکی
بلدرچین گویند و بمعنی آستان در خانه هم بنظر آمده است **ورج** بفتح اول

[illegible]

ور واردن مخففدر کتب لغت گوندر
عامه علماء اللغة فارسیه وار لفظی سببیه
آخر کلمه یه لاحق اولور دیو اتفاق
ایتدیلر اقصی الارب

وسکون ثانی وجیم بمعنی قدر ومرتبه وبزرگی وشان وشوکت باشد وبمعنی کندن
وبرکندن وبمعنی سخت هم هست که در برابر سست است وبکسر اوّل هم آمده است
وبکسر اوّل وفتح نام گیاهی است که آنرا اکرترکی خوانند **ورخج** بفتح اوّل وثانی وسکون
خای نقطه‌دار وجیم زشت وزبون وپلید وکریه منظر را گویند وبا جیم فارسی هم
آمده است **ورخچی** بروزن چشتی بمعنی زشتی وزبونی وپلیدی باشد **ورد** بکسر
اوّل وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی شاگرد ومرید باشد ودرعربی کار هر روزی ودائمی
ولسوی آب آیند کار دلشکا ونوبت آب دادن شتر را گویند **وردان** بکسر اوّل
وبا دال ابجد بروزن کرمان دانها سخت را گویند که از اعضای آدمی برآید وبعربی
ثولول میگویند وبمعنی شاگردان ومریدان هم هست که جمع شاگرد ومرید باشد
چه ورد بمعنی شاگرد ومرید است **وردک** بفتح اوّل بروزن زردک جهاز عروس
را گویند یعنی اسبابی که با او بخانه شوهر برند **وردنه** بفتح اوّل وثالث ونون
چوبی باشد هر دو سر باریک ومیانه کنده خمیر نان را بدان پهن سازند
وچوبی را نیز گویند که چرخ بران گردد وبعربی محور خوانند **وردوک** بروزن
مفلوک خانه را گویند که با چوب وعلف پوشیده باشند وجهاز عروس را
نیز گفته **وروکه** بفتح اوّل وکاف آخر بمعنی اوّل وردوک است که خانه علفی باشد
ورده بفتح اوّل وثالث مطلق برج را گویند عموما وبرج کبوتر را خصوصا **ور
ریج** باجیم ابجد بروزن سیریج بمعنی ورنیج است که برنج کوچکتر از تیهو باشد که
عربان سلوی وترکان بلدرچین گویند **ورز** بفتح اوّل وسکون رای نقطه‌دار بمعنی
حاصل کردن باشد وکشت وزراعت را نیز گویند وهر صنعت وحرفت وکار
باشد عموما وصنعت دباغت را گویند خصوصا ونام رودخانه ماوراءالنهر هم هست
وماوراءالنهر را نیز گویند وبمعنی بیابانی کاری کردن هم آمده است وبعربی حادماز
خوانند وهرز را نیز گفته‌اند وآن زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته
باشند ودرمیان آن چیزی بکارند وفاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شنا
کننده است وامر باینمعنی هم هست **ورزاو** بروزن خرجاو گاوی را گویند
که زمین بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت **ورزرود** بارای قرشت بروزن
کرمسرود رودخانه ماوراءالنهر را گویند وماوراءالنهر را گویند که ترکستان باشد
ورزش بروزن لرزش بمعنی ملکه کردن وورزیدن باشد **ورزکار** با کاف
بروزن شرمسار برزگر وزراعت کننده را گویند **ورزگاو** گاوی را گویند که
بدان زمین زراعت کرده را شیار کنند **ورزگن** باکاف فارسی بروزن
گرگدن کوزه پرآب گویند **ورزم** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث ومیم بمعنی آتش
باشد که بزبان غربی باز گویند **ورزه** بروزن هرزه بمعنی حاصل کردن وکشت

نیز

وزراعت

وزراعت نمودن وصنعت وحرفت باشد وزراعت کننده را نیز گویند **ورزی**
بروزن درزی خارع وزراعت کننده را گویند **ورزین** بروزن فهمیدن وکسی را
گویند که مواظبت ومهارت بسیار درکاری داشته باشد وچیزی را نیز گویند که
بسیار بدست کشیدن باشد مانند پوست وامثال آن **ورس** بفتح اوّل وسکون
ثانی وسین بی‌نقطه بمعنی مهار باشد وآن ریسمانی وچوبیست که بربینی شتر کنند
وبندِ ریسمان ورشته ریسمانی را نیز گفته‌اند وبفتح اوّل وثانی درست است ودرعربی
گیاهی باشد زرد رنگ وآن درولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند که
چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند ونبات آن شبیه بنبات کنجد است وجامه
از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد وآنرا حص خوانند بضم حا وسکون
صاد بی‌نقطه ورنگ زرد را نیز گویند وبضم اوّل وسکون ثانی ثمر ومیوه وبار سرو کوهی
باشد وبعربی ابهل خوانند **ورساخیدن** باخای نقطه‌دار بروزن ترسانیدن
بمعنی لشتن ولیسیدن باشد یعنی زبان برچیزی مالیدن **ورساز** بازای نقطه‌دار
تنها نام جائی ومقامی وولایتی است ومردم ظریف ومقطع وآراسته را نیز گویند
وصاحب وخداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب وخداوند هم آمده
است **ورستاد** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وفوقانی بالف کشیده ودال از ده
اوقات گذری باشد که بجهت مردم نامراد وطالب علم مقرر سازند وبعربی وظیفه
گویند **ورستان** بفتح اوّل وثانی وفوقانی بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا
از هر پیغمبر که باشد وبکسر ثانی بروزن همکنان هم است وباینمعنی باشین نقطه‌دار ونون
هم آمده است **ورسن** بفتح اوّل وثالث بروزن چخان بندِ ریسمان وریسمان ورسن را
گویند **ورسنگ** بفتح اوّل وثالث بروزن خرچنگ بمعنی عجیب ومعتبر واعتبار
باشد یعنی از هر نوع چیزی درنظر خوش نماید وآن درآدمی از تنگی حوصله وتنگ
چشمی بهم میرسد وپاسنگ ترازو را نیز گویند **وریج** بروزن تدریج بمعنی آسمانه
وسقف خانه باشد وبعضی آستانه وزمین خانه را نیز گفته‌اند وشواهدی که آورده
اند نیز دلالت باینمعنی میکند **ورشان** بفتح اوّل وثانی وشین نقطه‌دار بروزن
سرطان پرندی است که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند وآن کبوتر صحرائیست وعربیست
ورشتاد باشین ورای قرشت ودال بروزن ومعنی ورستاد است که وظیفه
وروزمره باشد **ورشتن** بروزن قلمزن بمعنی شستن وشست وشو دادن
باشد **ورشک** بروزن چشمک پارچه وجامه وکیسه را گویند که دران دارو بندند وکنند
ورشنان با نون بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند از هر پیغمبر که باشد **ورشیم**
بروزن تسلیم بمعنی قسم وپاره وجزو باشد چنانکه گویند ورشیم اوّل یعنی قسم اوّل
وجزو اوّل **ورطوری** باطای حطی بروزن معموری گیاهیست که درکوهستانها و

ورکستانها روید وجمیع مرضهای سودائی را نافع است وبعضی گویند نوعی از
کندنای کوهیست **ورغ** بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار بندی را گویند که
از چوب وعلف وخاک وگل در پیش رود خانها بندند وفروغ وروشنی
را نیز گفته اند وبکسر ثانی هم آمده است وبضم اول وثانی بمعنی تیرگی وکدورت باشد
ورغست باغین نقطه دار بروزن بدمست گیاهی باشد مانند اسفناج وان بیشتر
درکنارهای آب روید ودر آشها کنند وخورند **ورغان** بفتح اول وثانی مشدد وغای الف
کشیده ونون زده بمعنی شفیع وشفاعت کننده یعنی درخواست کننده جرم وگناه
باشد **ورقا** بفتح اول وقاف بروزن برنا کبوتر خاک رنگ را گویند وگویند عربیست
ورق افتاب کنایه از رخسار معشوق ومحبوب باشد **ورق باد** بکسر کاف وبای ابجد
بالف کشیده ودال زده کنایه از زبانیست که عربان لسان خوانند **ورق گردانیدن**
کنایه از عوض وبدل کردن مهر ومحبت باشد بقهر وکین یا برعکس وکنایه از تغییر دادن
اوضاع واسلوب هم هست **ورقه** بفتح اول وقاف وسکون ثانی نام عاشق
گلشاه است ودر عربی بمعنی کریم وخسیس هر دو آمده است **ورک** بفتح اول وثانی
بروزن نمک نام خاریست که آنرا سوزند واتش آن بسیار تند وتیز باشد خصوص
برای نان پختن وبریان در تنور گذاشتن ودر عربی کفل وسرین را گویند وبسکون ثانی
هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد **ورکار** بفتح اول بروزن بیکار هر میوه که درخت
ندارد وبوته وبیارش بدارد همچو خربزه وهندوانه وخیار وکدو وبادنجان ومانند آن
ورکاک باکاف بروزن افلاک مرغیست در نخ وانرا شیر گنجشک خوانند
وبعضی گویند مرغ مردار خوار است **ورکتا** باکاف وتای قرشت بروزن کربلا لغت
زند وپازند استخوان را گویند **ورکو** بفتح اول وسکون ثانی وکاف بواو مجهول کشیده
نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع شده است واز چهار طرف آن چشمهای آب
روانست وباکاف فارسی بمعنی برگو باشد که امر بر گفتن است **ورگوشی** بروزن
سرگوشی گوشوارهٔ درازی را گویند که تا بدوش برسد **ورگوه** باکاف بروزن اندوه
بمعنی ورکوست وان شهری باشد از عراق عجم مشهور به برقو **ورل** بفتح اول وثانی وسکون
لام جانوریست شبیه بسقنقور باریک وکشیده ورنگش زرد وسفید وسیاه
بهم آمیخته وپوستش نرم واملس میباشد واز نزدیک رود نیل مصر آورند ودر ایران
ورنگش زرد بسرخی مایل وپوستش درشت وخشن میباشد ودر هم بیابانها وحولها
هست **ورال ماهی** بامیم بروزن سهو گاهی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب وهم در خشکی
میباشد وانرا بروجی سقنقور خوانند **ورمال زدن** بفتح زای نقطه دار کنایه از گریختن
باشد از ترس جان **ورمال کردن** بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن
از ترس جان است **ورمالیدن** بروزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان زدن وبا هم

٤ جوی

قاف

ازاد آستین جامه را بالا کردن باشد وکنایه از گریختن هم هست **ورماندگی**
بروزن درماندگی درد شکم واوجاع روده واحشا را گویند **ورمن** بفتح اول ومیم بروزن
ارزن لغت زند وپازند بمعنی او باشد که ضمیر غائب است وبعربی هو میگویند **ورنا**
بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیرست
وبمعنی خوب ونیک هم آمده است وبضم اول نیز درست است **ورنامه** بفتح اول واخر
بروزن ومعنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که بشر مطالعهٔ فلان برسد
وبعربی عنوان گویند **ورنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم جدا وند حرص وشره
را گویند **ورنجن** باجیم بروزن گلشن حلقه باشد از طلا ونقره وامثال آنکه زنان
بر دست وپای کنند دست ورنجن وآنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند **ورنجه** بفتح اول
وجیم بروزن رنجه نام مردی بوده الآنی از مبارزان لشکر روس والان شهریست
در ترکستان **ورنجین** باجیم بروزن نگارین بمعنی ورنجن است که حلقهٔ زنان باشد
وبعربی آنکه بر دست کنند سوار وانرا که بر پای کنند خلخال خوانند **ورنم نهادن** است که
شخصی انگشتی ودر زیر خاک پنهان کنند وبر بالای او گل وریاحین برویانند وکنایه از
نظر غائب شدن هم هست **ورواره** باواو در ثالث بروزن انگاره بالاخانه
وحجره را گویند که بر بالای حجرهٔ دیگر سازند وغرفه وچهار طاق را نیز گفته اند **وروغ** بضم
اول وثالث مجهول بروزن دروغ بمعنی تیرگی وکدورت باشد وبمعنی آروغ هم آمده
است وآن بادی باشد پر صدا وبدبوی که از راه گلو بر آید **ورهمین** بفتح اول وهای
هوز بروزن سرزمین نانی باشد که از آرد گندم وجو بهم آمیخته پزند وبعربی علیث
باعین بی نقطه ولام بروزن حدیث گویند **وریب** بضم اول بروزن ومعنی اریب
است که کج ومحرف باشد وترکی قیقاج گویند وبکسر اول هم گفته اند بروزن فریب
باشد **وریز** بروزن میمغ درخت انب است وبعض اقاقیاست وآن عصارهٔ
خاری باشد **بیست ونهم در واو بازای نقطه دار** مشتمل بر نه لغت **وزان** بروزن
خوان بمعنی جهنده باشد عموما وتموج هوا را گویند خصوصا **وزانیدن** بارای قرشت
ونون بروزن صفا شکن لغت زند وپازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن
است **وزرگ** بضم اول وثانی بروزن ومعنی بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد
وواو بهم تبدیل می یابند وبعربی عظیم گویند **وزغه** بفتح اول وثانی وغین نقطه دار نوعی
از چلپاسه است که عقرب با فرد می برد وگوشت وی زهر قاتل است واگر در میان شراب
افتد بمیرد وان شراب هم زهر قاتل گردد **وزق** بفتح اول وسکون قاف معروفست واو
راغوک خوانند وبعربی ضفدع گویند **وزک** بفتح اول وثانی وسکون کاف درخت
بیدهٔ راوان درختیست که هرگز بار ندهد وبعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی از او بگلو
رفته باشد آب برگ آنرا گرفته بر حلق او ریزند برآید **وزم** بفتح اول ومیم وسکون ثانی
آخر فصل زمستان را گویند چه وزم باد باد باشد که در آخر زمستان وزد **وزیر** با ثالث

مجهول بر وزن زریر زر و جو به را گویند و با ثالث معروف در عربی بمعنی دستور باشد
وزیری بر وزن امیری نوعی از انجیری باشد و ان میوه ایست بیان دهم در واو
با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت وژن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن کثافت
و نجاست را گویند وژنک بضم اول بر وزن تفنگ توزی باشد جگری رنگ که
بر پایین تیر یعنی جایی که پیکان را محکم میکنند بچسپانند و نوار دور سجاف جامه و زینت و آرایش
پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سر آستین کنند
و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و آن را بعربی رقعه خوانند و بمعنی دودم
بفتح اول هم آمده است وژول بضم اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را گویند
و بجول و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که عربان کعب خوانند و بمعنی شور
و غوغا و تقاضا هم هست وژولند بضم اول بر وزن خروشند شور و غوغا و تقاضا
هم هست وژولیده بضم اول بر وزن خروشیده بمعنی شور کردن باشد و بمعنی
تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ هم هست وژوه بفتح اول و ثانی بواو
مجهول کشیده و بهای هوز زده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن وژه
بفتح اول و ثانی و جیم گویند و آن مقداری باشد از دست مابین انگشت کوچک
و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه
مشتمل بر یازده لغت وس بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی
با واو بهم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند وستا بفتح اول بر وزن و معنی
استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف زند باشد زردشت در
احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست وستی بر وزن مستی
بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید و وستی مصحف
یعنی ترجمه مصحف وستد بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد است
که مرجان باشد و در کتب طبی حجر شجری نوشته اند چه آن از دریا مانند درخت میروید و آن
برزخست میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان
حیوان و انسان وسکرده بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که کارها را
زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم باین معنی و هم شخص جلد و چابک و توانا و صاحب
قوت باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آن را در آب
جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است چه بعربی ورق
النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از حناست و آن را حنای سیاه میگویند
و جمعی گفته اند سنگیست که آن را با آب میسایند و در ابرو میمالند که سیاه میکند
و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد وسن بفتح اول و سکون
نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه خواب

٤ کننده و برانگیزاننده جنگ را گویند
و بترکی شبرشاران خوانند صح

را گویند

را گویند و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم
تبدیل می یابند وسناد با نون بالف کشیده بر وزن هفتاد بمعنی بسیار و انبوه
و فراوان بودن هر چیز باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است وسنگ
بفتح اول و ثانی و سکون و کاف فارسی لیمو دارو باشد و آن گیاهیست کوهی که از
درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت آن
گرم و خشکست وسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون کشیده بتحتانی دو زن یک
شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است وسه
بفتح اول و ثانی چوب دستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است بیان
دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت وش
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش
آمدی و بمعنی سره و انتخاب شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه
وش و ماه وش و بمعنی فش هم آمده است که شمله دستار و علاقه مندیل و امثال
آن باشد و نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه
بافته هم هست ابریشمی که آن را اطلس وشی و دیبای وشی میگویند وشادن بکسر اول
بر وزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است
وشاق بکسر اول بر وزن عراق غلام معتدل و پسر ساده باشد و خدمتکار خرد آن
و در وشاق نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است وشاق چمن کنایه از
درختان گل و نهالهای نو نشانده باشد وشانی بفتح اول بر وزن روانی زر ده
هفت را گویند و آن زری بوده است رایج که در قدیم در ملک خراسان سکه میکرده
اند وشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد
و رقص و رقاصی را نیز گویند وشتمونتن با میم و نون و تای قرشت بر وزن
لیلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد وشتن بفتح اول
بر وزن کشتن بمعنی خوردن و آشامیدن باشد و رقص و رقاصی کردن را نیز گفته اند
وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است صمغ نبات بدران باشد
و بدران گیاهیست مانند ترب وشرک با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند
که دارو دران ببندند و کشند و باین معنی ورشک هم بنظر آمده است که حرف سیوم بر
دوم مقدم باشد وشغنگ بفتح اول بر وزن فرهنگ رستنی و گیاهی باشد که
آن را خرفه میگویند و بعربی فرفخ نامند وشق بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست
در ترکستان و شبیه است بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق
بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد وشک بضم اول بر وزن خشک صمغ نباتیست
مانند ترب که آن را بشیرازی بدران گویند و معرب آن اشج است و بعربی اشق

خوانند وشکرانه بضم اوّل و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون دون را
گویند که چیلا فوج باشد و آنرا بعربی حبة الخضرا خوانند وشکرده بفتح اوّل و کاف بروزن
پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع
در کاری کند و بعضی گویند شخصی باشد که کارها جلد و چسپان کند و بضم اوّل و کسر کاف هم
گفته‌اند و بکسر اوّل نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل
و در عربی وشکرده را اسیحان میگویند بروزن ریحان وشکردیدن با دال ابجد بروزن شب
ترسیدن بمعنی کاری را جست و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد وشکریدن
بروزن پروریدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کارها جست و چابک و جلد کردن و زود
ساختن وشکل بکسر اوّل بروزن بشکل فوج را گویند که گوسفند نرست وشکله بفتح
اوّل و کسر کاف فارسی بروزن امشله دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح
کاف فارسی هم بنظر آمده است وشکلیدن بفتح اوّل و ضم کاف مخفف وشکولیدن است
که بمعنی جلدی و چستی در کارها کردن باشد وشکنه بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف
فارسی و نون هر دو مفتوح آلت تناسل را گویند وشکول بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف
بواو کشیده و بلام زده مردم جلد و چابک و هشیار و قوی و حریص در کارها را گویند
و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اوّل و ضم اوّل هم آمده است وشکولیدن
مصدر وشکول است بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها وشم بفتح اوّل و سکون
ثانی و میم بمعنی بخار باشد عموماً همچو بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد
و نم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و تاریک ملاصق زمین و بضم اوّل
پرندی باشد شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا عربان سمانی و سلوی و ترکان
بلدرچین گویند وشمک بفتح اوّل بروزن چشمک کفش و پای افزار چرمین را گویند
وشمودن با دو میم از پی هم و نون و یای قرشت بروزن لیلبوشن بلغت زند و پازند
بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد وشن بفتح اوّل و ثانی و سکون نون
بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی با حقیقت و بعضی از کفر نام
پیغمبریست و اتباع او هم صاحب ریاضت جر باشند وشناد بروزن فرهاد
هر چیز بسیار و وافر و انبوه را گویند وشنگ بفتح اوّل و ثانی بروزن پلنگ میل
آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه بدر آورند و حرمن خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آنرا نیز گویند وشکه بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن معرکه
بمعنی وشکنه است که آلت باشد و بفتح اوّل و ثانی بروزن الفله هم آمده است
وشنی بفتح اوّل و کسر ثالث بروزن رستمی رنگ سرخ و گلگون را گویند وشی بفتح اوّل
و ثانی کشیده بتحتانی منسوب بوش را گویند و آن شهریست از ترکستان و جامه
لطیفی هم هست که در آنجاها شهر می بافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است وشیند

بروزن دفینه نام سلاحیست که آنرا جوشن میگویند بیان سیزدهم در واو با غین
نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت وغد بفتح اوّل و سکون ثانی و دال ابجد باد بخارا گویند
و آنرا قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد وغست بفتح اوّل و ثانی
بروزن الست بمعنی ظاهر و آشکارا باشد وغستن مصدر وغست باشد بمعنی ظاهر
کردن و آشکارا نمودن وغوغ بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ
را گویند وغیش بفتح اوّل و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه‌دار زده بمعنی بسیار
و انبوه و فراوان باشد و استعمال آن بغیر حیات و جاندار کنند مانند مال و حشم و باغ
و خانه و ملک و املاک و غیر اینها بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت
و کنایت وقت بزور بکسر تای قرشت کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال
باشد وقل بضم اوّل و سکون ثانی و لام بروزن و معنی مقل است و آن دوائی باشد
مشهور مقل ازرق بخوران بواسیر نافع است وقواق با واو در ثالث بروزن چقماق
نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهیست و در آن کوه معدن
طلا هست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان از طلا
کنند و یوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم
از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختیست که بار و میوه آن
بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز میباشد و از آن صورتها صداهای عجیب و غریب
بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر
آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز وقواق میگویند و بعضی دیگر گفته
اند نام درختیست در هندوستان که هر صباح برگ آورد و بهار کند و شام خزان
شود و بریزد بیان پانزدهم در واو با کاف مشتمل بر شش لغت وک بفتح
اوّل و سکون ثانی وزغ را میگویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق باشد وکانا
بروزن زمانا بارن از خوشه خرما و انگور را گویند وکته بضم اوّل و فتح تای قرشت بر
وزن و معنی نقطه باشد و آن معروفست وکده بفتح اوّل و ثانی و دال ابجد بلغت
زند و پازند بمعنی ماده باشد که در مقابل نرست وگوگ بفتح هر دو واو و سکون
هر دو کاف آواز و صدای وغوغ یعنی وزغ را گویند وکیل در وکیل دربار و نایب
مناب را گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهار ده لغت دکات
ول بضم اوّل و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفه انگور را گویند خصوصاً
و بعربی قطاع الکرم خوانند ولاده بکسر اوّل بروزن قلاده جرم یا چوب مدور را گویند
که در گلوی دوک کنند تا ریسمانی که رشته شود از دوک بیرون نرود و آنرا بعربی
فلکه خوانند و در عربی بمعنی زائیدن باشد ولانه بفتح اوّل بروزن زمانه بمعنی جراحت و
ورشن باشد و بکسر اوّل بروزن فسانه هم آمده است ولانی بروزن فلانی شراب

نور سیدن را گویند **ولاو** بروزن بلاو متفرق و از هم پاشیدن را گویند **ولایت**
ستان کنایه از اولیاء الله است **ولایت قالوا بلی** کنایه از ایمان است یعنی
ایمانی که ارواح مؤمنان با خدای تعالی بدان میثاق و عهد کردند و پیمان بستند **ولج** بفتح
اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین
خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است
ولغونه بضم اول و غین نقطه دار بروزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان
باشد **ولوالی** با واو بروزن چنگالی بلغت اهل سمرقند روده گوسفندان را گویند که
با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند **ولوله** بفتح اول و واو بروزن مشغله بمعنی آشوب
و شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن را میگویند **وله** بفتح اول و ثانی و خفای
ها قهر و خشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم باین معنی آمده است و عاشق را نیز گفته اند
و بظهور ها در عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند **وله زده** با اظهار ها و اول بروزن
فلکزده عاشق و دیوانه خشمگین و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهر
و قهر آلود را **ولین** بکسر اول بروزن نگین نام جوشنی است که از ابعربی قوباکو
بیان هفدهم در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت **ون** بفتح
اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی صاف و بیغش هم آمده
است و میوه ایست مغزدار که بترکی چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند ونش بمعنی
بل و بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد و بلغت ختائی ده هزار سال را ون میگویند
و بهندی بیشه و جنگل پر درخت را و با ثانی مشدد بزبان عربی ضعیف و ناتوان
در امور باشد و سنجی که با انگشتان نوازند و نام شهریست که حسین فرخی در آن صوب
بان شهرست **ونانه** بروزن بهانه نان کرده را گویند **ونج** بفتح اول و ثانی و سکون
جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و بسکون ثانی کنجشک را که بزبان عربی عصفور
خوانند **ونجنک** بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خامس ریحان
و شاسپرم را گویند و بعربی ضیمران خوانند **وند** بروزن قند ظرف و انار را گویند
مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست و وقتی
که در آخر کلمه در آورند و امثال آن بمعنی صاحب و مالدار هم هست و وقتی که در آخر
کلمه در آورند همچو دولتمند که او را دولتوند هم میگویند **وندا** بروزن بلغت زند
و پازند بمعنی خواسته و خواهش باشد **وندانه** بروزن دندانه ون را گویند که
چتلاقوج باشد و بعربی حبة الخضرا خوانند **وندسار** بروزن سنگسار بمعنی
هرگز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است **ونرن** بروزن سن تره تیزک
را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند **وندیداد**
با دال بروزن کلیمات نام نسکیست از نسکهای کتاب زند یعنی قسمیست از قسمهای

آن

از نسکهای

بہ نای ہوز

آن کتاب **ونژد** با زای فارسی بروزن انجد صمغ درخت ون باشد که چتلا
قوج است بترکی و بمعنی صمغ است و با زای ابجد هم آمده است **ونک** بفتح
اول و ثانی بروزن نمک جانوریست بی دم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی
وبر میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بروزن زنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه
از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده
است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است **ونگول** با کاف
بروزن مقبول در کار و ضروری و محتاج را گویند **ونگه** بروزن و معنی بلکه است
که کلمه ترقی باشد و بعربی بل میگویند **وننگ** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ ریسمان
و طناب را گویند که هر دو سر آن را بر دیوار یا در ستون ببندند و خوشه های انگور
از آن بیاویزند و چوب و خوشه انگور را نیز گفته اند و اینها در او پخته باشد و تاک
انگور را نیز گویند و سر تاک بریدن را هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته
باشد **ونیژد** با دال ابجد در آخر بروزن غنیمت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون
باشد و با این معنی با زای هوز هم آمده است **بیان هجدهم در واو با ها** مشتمل بر
هفت لغت **وه** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت
بطریق تحسین گویند **وهر** بروزن شهر نام ولایتیست **وهره** بروزن بهره بمعنی
وهر است که نام ولایتی باشد غیر معلوم **وهشت** بروزن وحشت نام روز چهارم
است از خمسه مسترقه قدیم **وهل** بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند
که صنوبر باشد و بعضی گویند وهل درخت سرو کوهیست و آن را بعربی عرعر
خوانند و ثمر آن را حب العرعر گویند **وهمنش** با میم در سیوم بروزن سبز رنش
بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی
راست و درست باشد **وهنگ** بکسر اول بروزن درنگ حلقه چوبینی را گویند
که در بار بندند و شرط میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی هم او بزند **بیان نوزدهم**
در واو با یای حطی مشتمل بر سی و دو لغت **وی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او
باشد چنانکه گویند وی را میگویم یعنی او را میگویم و مخفف وای هم هست و آن
لغتیست که در محل دردی و المی و زاری بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه
اگر ذراعی ده برابر آنچه گشته باشند حاصل شده باشد گویند ده وی شده است
و اگر صد برابر صد وی و اگر سوداگری متاعی را که بدو برابر آنچه خریده است فروخته باشد
گویند دو وی کرده است ده بیست و بضم اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت
گویند **ویثر** بفتح اول و ثای مثلثه بروزن قیصر گل تعغید را گویند مطلقا خواه پنج برگ
باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند **وید** بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد
کم باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم در برابر بید ام هست و هر چیز عفص را

گویند مانند انار و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه
گویند چه ویدکنم یعنی چه چاره کنم و بایمعنی بفتح اول هم است و بکسر اول و ثانی مجهول
نام کتابیست آسمانی باعتقاد گبرهای هند **ویدا** بکسر اول بر وزن بیجا بمعنی ویدست
کم و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و در انداخته باشد و بمعنی پیدا و هویدا
و ظاهر هم آمده است و در دو الم چاره را گویند و بایمعنی بفتح اول هم گفته اند
و اصح اینست **ویدانک** با اول بیای مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح
نون و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد و آنرا بعربی تفرقه
و در هندوستان ناغه گویند **ویدستر** با تای قرشت بر وزن بیسطر نام جانوریست
بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را آتش بجکان گویند **ویدن** بر وزن دیدن
چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است **ویدم** بفتح اول بر وزن
میدم بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است **ویدیدن**
بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج
جستن باشد **وير** بکسر اول بر وزن میر بمعنی ازبرست که از حفظ کردن و بخاطر
نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و نام دهی و بادر را نیز گویند
و نام دهیست از مضافات اردبیل و با ثانی مجهول بمعنی ابله و احمق را گویند **ویرا** بر وزن
کبرا یاد گرفتن و آموختن را گویند **ویراف** بر وزن ایلاف نام پدر ارداویراف [illegible]
ویرج بر وزن ایرج نام دارویی است که آنرا اگر ترک خوابیده و بهندی [illegible] گویند
ویره بفتح اول و رای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن
شود مانند بیاره خربزه و هندوانه و یا بچوب و درخت بالا رود همچو کدو و عشقه
و امثال آن **ویژ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاص
و خالص و خلاصه باشد **ویژشی** با ثالث فارسی بر وزن ریزشی بمعنی تقدیس
و تقدس باشد **ویژگان** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن
دیدگان خاصگان و خلاصگان **ویژه** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن بیشه بمعنی
ویژست که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیز
را نیز گویند **ویس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق را
مین است و با بلقیس قافیه کرده اند و او را ویسه هم میگویند چنانچه رامی را
هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است **ویسه** با ثانی مجهول بر وزن کیسه
بمعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب
هم بوده است **ویشه** بر وزن و معنی بیشه است که جای سباع و بهایم باشد
ویشید با شین نقطه دار بر وزن و معنی بخشید باشد و بمعنی گشته داده و افراخته
هم آمده است **ویک** بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف گلوله‌ایست که گوز

از

از چیزی نحوست نمایند گویند و با ثانی مجهول بمعنی ویحک استعمال کنند و آن لفظی
است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای بیچاره ای بدبخت و ای بیکس و ای خوب و بعضی
گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف و کف دست بر هم سودن گویند و بمعنی
ویلک هم استعمال کنند و آن لفظیست عربی و کلمه عذابست یعنی ای بخت و ای زشت
و ای بد **ویل** بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت و وقت یافتن کاری
بمراد خویش باشد و بایمعنی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و آن کلمه
تقبیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام چاهیست در دوزخ و بمعنی
هلاک و هلاکت هم گفته اند **ویلاغ** با ثانی مجهول بر وزن کیلان کاری بهم ناپیوسته را گویند آواره
کار را بکنند و میان را بگذارند و این معنی در عربی تفرقه و بهندی ناغه میگویند **ویلانج** بالام الف و نون
و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند **ویله** بر وزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد
عظیم و شور و داد و بیلا کردن را نیز گویند **ویم** بر وزن جیم کل را گویند و آن گلابیست چهار
مالند و بر بالای آن کاهگل کنند **وین** بر وزن سین بمعنی رنگ و لون باشد عموما و انگور سیاه
را گویند خصوصا **وبند** بکسر اول و معنی ببیند باشد که از دیدن است **وبندانک** بکسر
اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بر وزن ملازمانک ناف مشک را گویند و بفتح
اول و ثانی در مؤید الفضلا ناغه نوشته اند که بعربی تفرقه گویند والله اعلم **ویو** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است

گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان و محتوی بر پانصد لغت و کنایت بیان اول در های هوز با الف

مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت **ها** حرفیست از حروف تهجی
و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که مصغر اینست و اشارت بقریب
و نزدیک هم هست و طپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن
یعنی بگیر و سفیدی روی مرغ را هم میگویند **هابیغ** با بای ابجد و غین نقطه دار بر
و تحتانی کشیده بر وزن تاریخی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازیست
هادخت بضم دال و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام نسکی است از جمله بیست
و یک نسک کتاب زند یعنی نام قسمی است چه نسک بمعنی قسم آمده است **هادر**
ویش بر وزن بادرویش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه در آن دشت بادها
در نهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتر را میغلطانند و وجه تسمیه اش بهادرویش
آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد
و هر یک از درویشان را بجایی می اندازند و همدیگر را گم میکنند و هادرویش و [illegible]
و باد می زنند تا وقتی که پیدا میشوند **هادوری** بضم ثالث بر وزن لاهوری نوعی از
گدایان باشند در نهایت سماحت **هادوریان** بر وزن لاهوریان جمع هادور

که کدا با زمبرم باشند و نیز جماعتی که سرو بار را گویند که چوبداران و یساولان سلاطین
ایشانرا از سر راه دور کنند **هادی** بروزن شادی نام سکینت گویند هر گاه آن سنگ
را با خود دارو سگ باو فریاد نکند و بمعنی هدایت کننده و راه نماینده و آرام گیرنده
و پیکان تیر را گویند **هادی مهد غلام** اشارت بحضرت سرور کاینات محمد مصطفی صلوات
الله علیه و آله است **هار** بروزن بار چیزرا گویند عموما که ازپی هم متوالی یعنی پی در پی آمده
باشد یا برو لا و پهلوی هم درآمده و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آن
را گویند که دریک رشته کشیده شده باشد خصوصا و گردن و مهرهای گردن حیوانات
را گفته اند و فضله و افکنده انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر و در
مانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است و گوشت گندیده و بدبوی را نیز گویند
و بمعنی مهار شتر هم هست **هارپا** بروزن چارپا نوعی از ماهی کوچک است و ماهی
بسیاری دارد و بر پشت او خار هم هست و بمعنی هار پا هم بنظر آمده است که بجای
رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای بای فارسی یای حطی باشد **هارش** بروزن
خارش بمعنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خود نمائی باشد **هارو** بروزن
جارو نام زن اندروس است و هارو جزیره داشت در میان دریا و شبها آتش
افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش هارو رفتی یکشب بادی شد
و آتش را کشت و اندروس در میان دریا کشته و بمرد **هاروت** بروزن باروت
نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سر ازیر او یخته بعذاب الهی گرفتارند
اکثر بر سر آن چاه بطلب جادوی روند او را تعلیم دهند گویند اگرچه این لغت عجمیست
لیکن فارسی نیست **هاروت فن** بفتح فاو سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده
است **هارون** بروزن قارون نام برادر بزرگ حضرت موسی علیه السلام
است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرو ماندگی و حیرت را نیز گویند
و این لغت نیز عجمیست اما فارسی نیست **هارون استانه گردون** کنایه
از ماهیست که قمر باشد **هارونیدن** بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد چه هارون
بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است **هاری** بروزن کاری کناس و سرگین
کش را گویند و در هندوستان حلال خور خوانند **هاژ** بسکون زای فارسی هر چیز نو
و زشت و بد باشد و شخصی را گویند که از حیرت بریکجا فرو ماند و خاموش و واله
شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است **هاژد** بزای فارسی بروزن
مازو بمعنی هاژ است که هر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و در
مانده و محقر باشد **هاژویدن** بزای فارسی بروزن پابوسیدن بمعنی حیران
شدن و فرو ماندن باشد **هاژه** بفتح زای فارسی بمعنی هاژوست که مردم واله و حیران
و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت و محقر باشد **هاژیدن** بزای فارسی بروزن

پاشیدن بمعنی گرلستن و گریه کردن و گریستن و نگاه کردن باشد **هاس** بسکون سین
بی نقطه بمعنی دیگر و نیز باشد که بعربی ایضا گویند و مخفف هراس هم هست که ترس
و بیم باشد **هاک** بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند **هاکره** بسکون کاف
و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن
خوانند **هاکله** بالام بروزن و بمعنی هاکره است مردم زبان گرفته و الکن باشد
هاکول بروزن شاغول از جمله سمیات است و آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب
الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا زرنیخ سفید نامند **هال** بروزن مال میل الکو
که از ادویه حاره است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است
و آن میلهارا نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سازند
هاله بروزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار دور
ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و منافق بدذات
را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده
و نوعی از هیزم کوهیست بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها سوزند **هامال**
بروزن پامال بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک
باشد **هامان** بروزن دامان نام برادر حضرت ابراهیم علیه السلام بود و در وقت سوزانیدن
اصنام و بتها سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بوده و این لغت نیز عجمیست **هاماور**
بروزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند **هاماوران** بروزن
نام آوران بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام گفته اند و بعضی گویند نام
ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند
که کدام ولایت بوده است **هامراه** بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق
راه باشد **هامرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی امر
به برخاستن یعنی برخیز **هامن** بضم میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین
هموار و درشت و سخت باشد که قبول باران نکند **هاموار** با واو بروزن نامدار بمعنی برابر
و یکسان طریق هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و هموار
و همیشگی هم آمده است **هامواره** بروزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار
و یکسان طریق و برابر و همیشگی و پیوسته **هامون** بروزن قارون بمعنی دشت و هامون
و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند **هامی** بروزن جامی
سرگشته و حیران مانده را گویند **هامیان** بروزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه
درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند **هان** بروزن کان کلمه تنبیه است یعنی
در محل آگاه باشید و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه
بعنوان نهی و خواه بخوشطبعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جدد ام ...

گرد نهم هست یعنی بشتاب و جلد باش هانی بروزن کاری بزبان پهلوی ام هستان
باشد یعنی خشتین هاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار امت را گویند مطلقا یعنی
هر پیغمبر که باشد و ترجمه متعلق هم هست هاوشت بضم واو و سکون شین و تا قرشت
بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبر است و ترجمه متعلق هم هست بلغت زند و پازند
هاون بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان
هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام کاه آدلست از جمله پنجگاه یعنی پنج وقت
عبادتیکه زردشت قرار داده بود و تابعان او میکردند هاون کوب شخصی را گویند که
بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی ساز را
نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست های بروزن و معنی وای است و ان لفظی
باشد که در وقت درد و المی و زاری و مصیبتی بر زبان رانند هایا های با تحتانی و ها و الف
کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم داران و واقعه دیدگان باشند هایاهوی با ها
بواو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانان و عروسی برخلاف
هایا های که شور و غوغای ماتم زدگان است هاینه و هایینه بروزن آینه و آیینه مخفف هر آینه است
که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و البته و بی شک و بی دغدغه باشد ها ها بتکرار بمعنی زود زود
و جلد جلد و تاکید در شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایا های هم هست که شور و گریه و
مصیبت زدگان باشد های هوی با های هوز بروزن کاجوی بمعنی هایاهوی است که
شور و غوغای میزبانان و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد
بیان دوم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت هب بکسر اول بلغت
زند و پازند امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از
خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و غیره باشد در مضروب هباک بفتح
اول بروزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند هبد بروزن لگد ماله باشد که زمین
شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تخته بزرگی بود و بااینمعنی با بای فارسی هم آمده
است هبر بفتح اول و ثانی بروزن خبر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است
هبک بروزن نمک بمعنی کف دست باشد هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بدال زده حنظل را گویند که خربزه روباه باشد هبیون بروزن و معنی افیون است که
تریاک باشد **بیان سیوم در های هوز با بای فارسی** مشتمل بر سه لغت هپاک
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای
ابجد هم آمده است هپر بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی چرک و ریم باشد
هپیون بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد و بااینمعنی با بای ابجد
هم آمده است **بیان چهارم در های هوز با جیم ابجد** مشتمل بر شش لغت
هج بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و غیره و ستون

واشتار

واشتار آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی هم آمده است هجادر
بفتح اول بروزن سراسر نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی
مشهورند و جمع دیگر مردم را نیز گویند هجمند بروزن سمند برجست را گویند و آن سبزیست مانند
اسفناج و در آشها کنند هجنم بفتح اول و نون بروزن مرهم بزبان زند و پازند بمعنی قید هم
باشد که از دادن است هجید بفتح اول و با تحتانی مجهول بروزن کشید بلغت زند و پازند
بمعنی بدهید باشد که امر بدادن است هجیر بروزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است
که او را سهراب وقتی که بایران میرفت در پای قلعه سفید در سر راه در جنگ زنده
گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زیبا و خلاصه باشد **بیان پنجم در
های هوز با دال ابجد** مشتمل بر هشت لغت و کنایت هدبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی
جانوریست بر جست و با واو انرا عوام خرخدا میگویند خوردن آن با شراب یرقان
را نافع است هدمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بنون زده بمعنی ایثار
است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف نمودن باشد هدنج بفتح اول و ثانی
و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد هدنگ
بروزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی
حق و راست و درست باشد چنانکه بیهده ناحق و باطل و بیهوده را گویند و بمعنی
فائده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
بمعنی دیمه باشد و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی چاروائی
را گویند که بجهت قربان بمکه معظمه فرستند اعم از شتر و گوسفند هدینه بروزن مدینه
بمعنی زینه پایه باشد که نردبان است هدیه دلمان کنایه از زری است که بعد از انکه
جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان بدهند **بیان
ششم در های هوز با رای بی نقط** مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت
هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد همچو هر جا و هر کس
و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم میروید و خوردن آن ضرر دارد
از اینجا برای آن از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی گشتن باشد که فاعلیت دارد
و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب نداشتن باشد و بضم اول بمعنی
از جای در اندر و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفندان را بسوی
خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و گربه را نیز گویند که دشمن موش است
هرا بفتح اول و ثانی و تشدید بالف کشیده هلیله را گویند و آن دوائی است معروف
و بهترین آن کابلی باشد و گلولهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب
بکار برند اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و در جستن
را نیز گفته اند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش و بااینمعنی

بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و او از وصلی فرو ریختن باشد
و بحذف تشدید نام شهریست در خراسان مشهور بهرات **هرات** بروزن نجات
بخت نیک را گویند یعنی نیکبخت و نام شهریست در ملک خراسان **هراس** بفتح اول
و سکون سین بی نقطه نام درختیست خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و هم
بترسیدن و بیم بردن و با بمعنی بفتح اول هم آمده است **هراسندگان** نا ایمنان
وصلحکاران متقیان و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد **هراسه** بکسر اول و فتح سین
بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت بر پا کنند
و صورتها و چیزها بران نصب کنند تا جانوران زیانکار بجانب زراعت نیایند
و آنرا بعربی مخدار گویند و بفتح اول هم درست است **هراسیدن** بمعنی ترسیدن
و واهمه کردن باشد **هراش** بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی قی و
استفراغ و شکوفه باشد و بتازی برهم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن
و بمعنی آواز باد زدن را هم بنظر آمده است در ما قبل حرف آخر باین صورت هراش
هرانید بروزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد **هرابنه** و هراینه بکسر
بای ابجد بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز گویند
و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است **هرباسب**
با بای ابجد بروزن طهماسب هر یک از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **هرباسپان** با بای فارسی بروزن اصفهان
جمع هرباست که سیارات سبعه باشد **هربد** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه
ساکن خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده
را گفته اند **هربنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی
ساکن گیاهیست که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم میرسد و غوزه دارد کل
در مانند غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده میباشد خوردن آن
مردم را بیشعور گرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد **هرتوز** بفتح اول و ضم
تای قرشت بروزن هرموز بمعنی صدق است و آن خبر دادن در چیزی باشد
چنانکه حق اوست **هرجان** بروزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام
کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت الهرجان گویند و در داشتن را نافع است
و قوه باه دهد **هرج و مرج** این لغت از توابع است در محلی گویند که جمع ناموافق
و بی اتفاق برخلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست آید بکنند **هرد** بفتح
اول و سکون ثانی و دال ابجد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند
هردوزه با دال بی نقطه بروزن انگوزه بمعنی پیوسته باشد و بمعنی ورد و وادار
هم هست و آن سوره یا دعایی یا اسمی باشد که هم روزه بخوانند **هرز** بفتح اول و کو

تانی

ثانی و زای نقطه دار مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جایی را نیز گویند که ابهای فاضل
دران جمع شود **هرزه درای** کنایه از هرزه گوی و پوچ گوی و یاوه گوی باشد **هرزه دزد**
دزدی را گویند که چیزهای سهل بدزدد که نه بکار او و نه بکار دیگری آید **هرزه لای** بفتح
میم یعنی بیهوده و پوچ مگوی و هرزه گویی مکن **هرزید** بروزن لرزید بمعنی امداد و مدد باشد
هرسک بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب پوشش خانه را گویند **هرسه**
دختران سه ستاره را گویند که متصل است بیک پایه بنات النعش **هرسه نوع**
بفتح نون و سکون واو و عین موالید ثلاثه را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد
هرشه بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهیست که بر درخت
پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند **هرطمان** بفتح اول و طای حطی و میم بالف
کشیده بروزن پهلوان دانه ایست که در میان گندم و جو میروید و آنرا قرطمان
هم میگویند بضم قاف قابض و محلل و کرم و خشک است **هرفولیون** بفتح اول و فای
بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از
نعناع باشد آنرا اسپیسنبر میگویند و تمام الملک همانست گویند بوی آن پشه
را میکشد **هرقل** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده
است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم است و بعضی گویند چنانچه سلاطین
روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و این لغت
رومیست و بفتح اول هم آمده است **هرقلوسس** با قاف و لام بروزن سندروس
بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرایی باشد استسقا را نافع است و آنرا هرقلوه
هم گویند که بجای سین های هوز باشد **هرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی احمق و بیعقل و مبهوت را گویند **هرکاره** با کاف بروزن گهواره دیگی
را گویند که از سنگ ساخته باشند و دران آش و طعام پزند و بعضی دیگ
آهنی را گویند که دران حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوا پزان را و بعضی دیگر
گویند آلتی باشد حلوا تر حلوا پز است و جمعی دیگر میگویند هر چیز که دران آش پزند
هر کاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاری برسد **هرگز** بفتح اول
و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد
و بمعنی همیشه و لایزال هم هست **هرگزی** بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی
باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است **هرم** بفتح اول و سکون ثانی
و میم پیری را گویند که در مقابل جوانیست **هرماس** بضم و سکون ثانی و میم
بالف کشیده و بسین زده اهرمن را گویند که راه نماینده بدیهاست و
شیطان را هم میگویند **هرمان** بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده
قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان **هرمز** بضم اول

وبمیم وسکون ثانی وزای نقطه دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیکست درین روز
سفر کردن وجامهٔ نو پوشیدن ونشاید وام دادن ونام فرشتهٔ هم هست که امور ومصالح
روز هرمز باو تعلق دارد ونام ستارهٔ مشتری ونام پسر بهمن بن اسفندیار ونام پسر انو
شیروان هم بوده وبمعنی رب الارباب هم هست هرمزد بضم اول وسکون آخر که دال
بی نقطه باشد بمعنی هرمزست که روز اول از هر ماه شمسی ونام فرشته ونام ستارهٔ مشتری
وغیره ونام روز پنجشنبه هم هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد هرمس بضم اول
وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی هرمزست که نام فرشته ونام روز اول هر ماه
شمسی وستارهٔ مشتری باشد باعتقاد یونانیان ونام حضرت ادریس پیغمبر علیه السلام است
وبعضی گویند حکیمی بوده در خدمت اسکندر وبعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز
بربط را او بهم رسانید وجمعی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی حضرت ادریس
علیه السلام که او پیغمبری وپادشاهی وحکمت را باهم جمع کرده بود وعلوم ریاضی را که حساب
وهندسه وهیات باشد او آورد ودیگر هرمس بابلی است واو جامع احوال وحکمت
بوده وشاگرد فیثاغورث است سیوم شاگرد اسقلیبوس اول است که صاحب
طب وکیمیا او بوده است هرست با تای قرشت در آخر بمعنی هرمزدست که نام
روز اول از ماه شمسی وستارهٔ مشتری وغیره باشد هرموز بضم اول بروزن یغبور
نام شهریست مشهور هرمهی بفتح اول بروزن کهکهی بمعنی هر شبی باشد هرند بکسر اول
وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان
که از آن جز بشناوری وکشتی نتوان گذشت هرنوت بروزن فرتوت بمعنی
مکر وحیله باشد وخبث وخباثت وبدگویی وبدمردم در دل نگاه داشتن را نیز گویند
هرنوه بانون وواو وهای هوز در حرکت مجهول میوهٔ درخت عودست وآن کوچکتر
از فلفل میباشد وبزر در مایل است وبو عود میکنند طبیخ وبول را براند وسنگ مثانه
را بریزاند هرنیدساو بفتح اول وسکون ثانی ونون تحتانی رسیده ودال ساکن وسین
بی نقطه بالف کشیده وبواو زده بمعنی بیمان فرهنگ است وآن کتابی باشد در آداب
جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان اورا اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم هرهیز
بروزن مهمیز بمعنی تعیین وچیزی بخود سپردن باشد چه هرهیزمند حسب تعیین را گویند
بلغت زند وپازند وبمعنی تعیین وقرار دادن هم هست چنانکه گویند مواجب
فلانرا هرهیز کردیم یعنی تعیین کردیم وقرار دادیم هرو بفتح اول وسکون ثانی وواو
مردم شجاع را گویند ودر عربی بمعنی زدن باشد هروانکه بظهور های هوز در آخر بروزن
افسانه که بیمارستان را گویند وبعربی دار الشفا خوانند هروانه بروزن پروانه بمعنی
هروانکه است که بیمارستان ودار الشفا باشد وبمعنی شکنجه هم گفته اند ونام گوهری هم
هست هروتوم بفتح اول وثانی بواو مجهول رسیده وفوقانی بواو مجهول دیگر کشیده

هروانکه

وبمیم

وبمیم زده تخم اسپغول است که بزر قطونا باشد هروک بفتح اول وثالث وسکون ثانی
وکاف که رابع باشد نام خسرو بن پرویزست هرول بکسر اول وسکون ثانی وضم واو ولام
ساکن دانه ایست مانند ماش واو را ملک خوانند هروم بفتح اول بروزن سموم نام
ودلاوریست ونام شهر زنان هم هست وبعضی گویند نام شهریست که در این زمان بردع
میگویندش هروه با ها ولام وحرکت مجهول کنجاره را گویند وآن نخاله وثفل
کنجدیست که روغن از آن گرفته باشند هروی بکسر اول وثانی وثالث کشیده بتحتانی منسوب
بهرات را گویند وزبانی هم بوده است از جملهٔ هفت زبان فارسی هره بضم اول
وفتح ثانی مشدد سوراخ کون را گویند ومقعد ونشستگاه را نیز گفته اند وگیاهیست که در
میان گندم وجو روید غوزهٔ دارد کنگره دار مانند غوزهٔ خشخاش ودر اندرون آن
چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی وحمانگی آورد هرهفت بروزن زربفت بمعنی
آرایش باشد مطلق وآرایش وزینت زنانرا گویند که آن حنا ووسمه وسرخی وسفید
آب وسرمه وزرک باشد که زرورق است وبعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبویی
باشد وبعضی خال عارض را گفته اند که از سر بیخ لب یا جاهای دیگر از رخساره
گذارند هری بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات
مشهورست هریار بفتح اول بروزن اغیار دندان زیادتی را گویند هریر بفتح اول وثانی
مجهول بروزن سریر بمعنی گشتن باشد که فاعل کردن است وبا ثالث معروف در
عربی بانگ کردن سگ وناخوش داشتن چیزی را وخشک شدن گیاه را گویند
هیرن بضم اول وکسر ثانی غیر مشدد بروزن بیرن آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع
ووحوش وبفتح اول وثانی مشدد هم گفته اند هریو بکسر اول وثانی بروزن غریو شهر هرات
را گویند هریوه بکسر اول وثانی تحتانی مجهول رسیده وفتح واو منسوب بهرات را گویند
وزر خالص ورایج را نیز گفته اند وزن فاحشه را هم میگویند بیان هفتم در های هوز
با زای نقطه دار مشتمل بر بیست وشش لغت وکنایت هزار بفتح اول ده صد را گویند
وبعربی الف خوانند وبلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند وبازی چهارم
نرد هم هست که هزار باشد ودر زبان زند وپازند هزار میگویند هزاراسب بفتح اول وهمزه
در چهارم وسکون سین بی نقطه وبای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان
هزاراسپند وهزاراسفند در لغت اول بیای فارسی ودر دوم بفا نوعی از سداب
کوهی است وآنرا بیونانی مولی میگویند وبعربی حرمل عامی میگویند گرم وخشک است
در سیوم وچهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد هزاراستین کنایه از درخت است
چه هر شعبه از آن بمنزلهٔ استینی است هزارافشان بفتح اول وهمزه وسکون فا وشین
نقطه دار بالف کشیده ونون زده درخت تاک جنگلی باشد وآن مانند عشقه
بر درخت پیچد وآنرا هزارجشان هم میگویند یعنی هزار کر هزاران بروزن بهاران جمع

هزار است برخلاف قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته
و بازی چهارم نرد را هم میگویند که داو هزار باشد **هزار آوا** با واو بالف کشیده بلبل
را گویند که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم میگویند بزاء نقطه دار در آخر **هزار بز** بضم بای
ابجد و سکون زای هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان **هزار بیسر** بکسر بای فارسی
و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت نام گیاهیست دوایی **هزار تابه** با فوقانی
بالف کشیده و فتح بای ابجد نامیست از نامهای آفتاب عالمتاب **هزار توی** بضم تای قرشت
و سکون واو و یای حطی چیزیست که با شکنبه گوسفند و غیره میباشد و آنرا هزار خانه هم میگو
و بعربی رمانه خوانند **هزار چشان** بفتح جیم بروزن قطار کشان بمعنی هزار افعی است
تاک صحرایی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار کرست
چه چشان بمعنی گز باشد و خوشه آن زیاده بر صد دانه میشود و بجهت دباغت کردن
پوست و چرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند **هزار چشم** بفتح جیم فارسی و سکون شین
قرشت و میم مفتوح علتی و ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی طاعون
میگویند **هزار خانه** با خای نقطه دار بروزن انار دانه چیزیست که با شکنبه گوسفند
میباشد و شکنبه را نیز گویند **هزار داستان** با دال بی نقطه بالف کشیده بلبل
را گویند و بعربی عندلیب خوانند **هزار دستان** بحذف الف بعد از دال بی نقطه
بمعنی هزار داستان است که بلبل باشد **هزار رخشان** با رای بی نقطه و خای نقطه
و شین قرشت بروزن هزار دستان بمعنی هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوه
آن مانند خوشه انگور است و دباغان بکار برند **هزار میخ** بروزن چهار میخ خرقه درویشان
باشد که بخیه بسیاری بران زده باشند و آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از آسمان
پر کواکب هم هست **هزاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده بمعنی زشت و زبون
باشد و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح
اول هم آمده است **هزامر** بکسر ها در رابع و سکون رای نقطه دار در آخر مؤید الفضلا
در جنب لغات فارسی نوشته شده خنفس و حرکتی را گویند که از ترس هم خصم در جنگ
بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنها نوشته اند که جمع فتنه باشد **هزد** بفتح اول و ثانی و سکون
دال ابجد جانوریست آبی و آن در خشکی نیز میباشد و خصیه او را آش بچها و جند بیدستر
میگویند و بترکی قندز خوانند **هزدکند** بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد
جند بیدستر را گویند که آش بچها باشد و بترکی قندز فر میخوانند **هزمان** بفتح اول و سکون ثانی
و میم بالف کشیده بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هردم و هر ساعت
میکند **هزو** بفتح اول بروزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند **هزوان** بفتح اول بروزن
مرجان بمعنی زبان است که عربان لسان میگویند **هزینه** بروزن و معنی خزینه باشد
و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه عیال یعنی روز جره که بجهت زن

هزوان

و فرزند

و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است **بیان نهم**
در های هوز با زای فارسی مشتمل بر یک لغت **هژمار** با های هوز بروزن افسار نوعی از علتهای
اسبان است و آن دندان زیادتی باشد هر اسب را که تا آنرا نشکنند
اسب علف بفراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود **هژیر** بفتح اول بروزن فقیر بمعنی ستوده
و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد و بمعنی چلدی و چابکی و هوشیاری
هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **بیان نهم در های هوز با سین بی نقطه**
مشتمل بر هشت لغت **هستره** بفتح اول و تای قرشت بروزن مسخره جوالی مانند
را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر
و خاک و امثال آن کشند **هستو** با تای قرشت بروزن بدخو دانه و استخوان
میوه ها را گویند مانند دانه زردالو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی
و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند
هستودان بفتح اول و دال بالف کشیده بروزن محبوبان نام پادشاهی بوده
در آذربایجان پسر امیر مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران
از مداحان او بوده **هسته** بفتح اول بروزن و معنی خسته است که استخوان و دانه
میوه ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد **هستی**
بروزن مستی خودبینی و خودپرستی و انانیت را گویند و محققان گویند اشاره بدان
بحث است که وجود مطلق عبارت از وست و آن وجودیست عین وجود
که بی وجود او هیچ ذره را وجود نیست و بوجود او هیچ ذره را وجودی نیست و نبود
او موجود ست لا غیر تعالی شانه **هسر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ
را گویند و آن آبیست که در زمستان بسته شده بندد **هسک** بفتح اول و سکون کاف
غله پرافشان را گویند و آن آلتی باشد که بان غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی
باشد پهن که از نی بافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است **هسیر**
بروزن فقیر بمعنی هسر است که یخ باشد **بیان دهم در های هوز با شین نقطه دار** مشتمل
بر بیست و یک لغت و کنایت **هش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد
که نقیض آمدن است و بمعنی دل و لای هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است
که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که
در برابر حیات و زندگی است **هشپلک** بضم اول و بای فارسی بروزن بلبلک
صدائیست که کبوتربازان کبوتر پرانند با دو سر انگشت بهم از دهان کنند
هشت باغ کنایه از هشت بهشت **هشت بستان** بمعنی هشت باغ است که
کنایه از هشت بهشت باشد **هشت دیان** با دال ابجد و های هوز بروزن سخت کمان
نام گیاهیست و بعضی عود هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که خبازی

باشد نقرس را نافع است هشت گنج از کنوز ثمانیه خسرو پرویز است که گنج عروس
و گنج بادآورد و دیبهٔ خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد
و گنج بار باشد و هر یک در جای خود آمده است هشت مأوی کنایه از هشت بهشت
است هشت مرعی بمعنی هشت مأوی است که کنایه از هشت بهشت باشد هشت
منظر بمعنی هشت مرعی است که هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که
فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک
عطارد و فلک قمر باشد هشتن بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی
گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشت و مشت بضم اول و میم
این لغت از اتباع است بمعنی جنگ کردن با مشت و لگد و سیلی و امثال آن
هشتویش بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو تحتانی مجهول کشیده و شین
نقطه‌دار زده نام روز پنجم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد
هشته بکسر اول بوزن رشته بمعنی گذاشته و فروگذاشته و رها کرده و آویخته باشد
هشت هیکل رضوان کنایه از هشت بهشت است هشفیغل بفتح اول و سکون
ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن زردک صحرایی را گویند که استعمال
باشد قوت باه دهد و شیر زنان را هم زیاده کند هشلک بفتح اول بروزن چلک
مردم بی‌سروپا و مفلس را گویند هشو بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و ذهن
و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصن را نیز گفته‌اند هشوار با واو بروزن و معنی هشیار
که نقیض بیهوش باشد هشومند بضم اول و فتح میم بروزن گلوبند بمعنی هوشمند است که
خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بفتح اول هم گفته‌اند هشیدن بکسر اول و فتح دال
بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشیوار
بفتح اول و واو بروزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم
درست است بیان یازدهم در های هوز با فا مشتمل بر یکصد و شانزده لغت
و کنایت هف بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانهٔ جولاهی
را گفته‌اند هفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عددیست معروف و بضم اول جرعه
باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آنکه فرو کشند و بترکی قورت گو
و بکسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت
آسمان است هفت اختران بضم همزه کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد هفتاد کنی بضم کاف کنایه از هفتاد
علت است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است هفتاد و دو شاخ
کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت است
هفتاد و دو کشتی بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو ملت است هفت

اژدها کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک
زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد
هفت اصل کنایه از هفت طبقهٔ زمین است و هفت اقلیم را نیز اصل گویند هفت
الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان
بجهت حضرت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن
و تره بوده که سبزی خوردنی باشد هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست
و دو پا باشد باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دو پا باشد و نام رگی هم هست که
چون از کف پا بشکافند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند
هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که از اعراب آن بنات النعش خوانند
و آن بصورت خرس است و بعربی دب میگویند و از جملهٔ صور چهل و هشت فلک البروج
باشد و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را میگویند
و کنایه از هفت آسمان هم هست که مذکور شد و بحذف همزه هم آمده است که هفتورنگ
باشد هفت آینه و هفت آیینه کنایه از کواکب باشد که سبعهٔ سیاره است هفت
ایوان کنایه از هفت آسمان است هفت بام با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که
کنایه از هفت آسمان باشد هفت بانو بانون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که
هفت کوکب باشد هفت پدر بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانوست که کنایه از سبعهٔ سیاره
باشد و هفت آسمان را نیز گفته‌اند چه آنها را آبای علوی میخوانند هفت برادران بمعنی
هفت اورنگ است که هفت ستارهٔ بنات النعش باشد هفت پر ثریا کنایه
از کوچکترین ستاره‌ایست که در پروین است هفت پرده اشاره به پرده‌های چشم
است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پردهٔ ساز را نیز گویند هفت چرخ
ازرق بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت
برگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام دارویی است که آن را
مازریون گویند و دفع مرض استسقا میکند هفت پرکار بفتح بای فارسی کنایه
از هفت آسمان است هفت بنا بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت
پرکارست که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنیان بمعنی هفت بناست که
کنایه از هفت آسمان باشد هفت پوست با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت
بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیر با بای فارسی بتحتانی کشیده و رای
قرشت زده اشاره بهفت استاد قرائت قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر
مکی و ابوعمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزهٔ کوفی و کسائی کوفی باشند
هفت پیکر بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره باشد
و نام کتابی هم هست مشهور هفت تنان بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب

کهف است وان یملیخا و مکسلمینا و مشلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش
و مرطونس که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار
و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشند و گویند که اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند و شش
مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه
و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود
ایشان است **هفت چتر البرز** کنایه از سماوات سبع باشد که هفت آسمان است
هفت چشم چرخ کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت چشم خراس**
بمعنی هفت چشم چرخ است که سبعه سیاره باشد **هفت جوش** هفت جسد است
که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن آهن و جس که روح توتیا باشد و سرب و طلا
و قلعی و مس و نقره است **هفت حال** بمعنی همیشه و دائم و علی الدوام و به همه حال باشد
هفت حجله نور کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبیه و مشیمیه و شبکیه و
عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آبی** جیم و زای نقطه دار
و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و ظای نقطه دار **هفت حرف آتشی**
الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار
هفت حرف استعلا خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار و غین نقطه دار
و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار **هفت حرف خاکی** دال بی نقطه و حای بی
نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار **هفت**
حرف هوائی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد
نقطه دار **هفت حکایت** کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را صفتی جدا جدا
است و بچه کار در آیند و هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور گفتند و آن
حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است **هفت خراس** کنایه از هفت
آسمان است که سموات سبع باشد **هفت خرادکوس** بمعنی هفت خراس
است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت خزینه** کنایه از هفت عضو باطن
آدمیست که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد و کنایه از
هفت آسمان هم هست **هفت خضرا** بمعنی دوم هفت خزینه است که هفت
آسمان باشد **هفت خط** بمعنی خطوط جام جم است که آن جور و خط بغداد و خط
بصره و خط ازرق و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست
هفت خلیفه کنایه از خلفای روح اند که هفت عضو باطنی باشد و آن معده
و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره
و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور
دل باشد اول آن صدر و دوم قلب و سوم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب

و ششم

و ششم و هفتم محبة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند
یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست
و دو اینه زانو و هر دو سر انگشتان شصت پا باشد و سبعه منخوسه هم میگویند که عطط
و عیم و سر موش و کلاب و ذو ذوابه و لحیان و کید باشد **هفت خوان** دو عقبه
بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران بند افتاده بود و رستم از برای خلاص
او میرفت و در آن راه چند جادو دیوان و جادوان را کشت و هفت روز در مازندران
رفته کیکاوس را نجات داد و آنرا هفتخوان عجم هم میگویند بسبب آنکه هر منزلی که میگذشت
لشکر انرا مهمانی و ضیافتی میکرد و دوم عقبهٔ راه روئینه دز بود چون ارجاسب پادشاه
توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئین دز بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام
در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفتخوان رفته بلاهایی را که در راه پیش
می آید دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ار
جاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این
هر دو عقبه یکیست و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر از رستم
هفت دادران و اسفندیار کسی نرفته است **هفت داوران** چه داور بلغت ماوراء النهر برادر را گویند
و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد **هفت دانه** آش عاشورا را گویند چه آنرا
از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعه سیاره
است که هفت کوکب باشد **هفت در** بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضر است که کنایه
از هفت کوکب باشد و آنرا هفت درم هم میگویند **هفت در هفت** بمعنی هر هفت
آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد
در هفت جا که هست و باد چشم و ابرو و هر دو جانب رو که بعربی خدین گویند و عام
خار که آنرا هم سفیداب مالند و هم زرک باشند و بدن است بکار برند
و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست
در هفت فلک و هفت کوکب که حاکمند در هفت اقلیم و هر کشور را نیز گویند در هفت
زمین و هفت شهر را در هفت دریا و علی چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل
و نه میشود **هفت دکان** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دور**
کنایه از هفت دوریست که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعه
سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور بستاره دیگر گردد از زحل گرفته ترتیب
و حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل
و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود و قیامت قائم گردد **هفت ده** بفتح
دال ابجد و سکون های هوز بمعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده
و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت راه**

باړای فرشت بروزن تختگاه کنایه از هفت پردهٔ چشمست که طبقهٔ مشیمیه عنکبوتیه عنبیه قرنیه ملتحمه باشد **هفت رخشان** کنایه از هفت کوکب است سبعهٔ سیاره باشد
هفت رصد بفتح را و صاد و سکون دال هر سه بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است
هفت رقعهٔ ادکن کنایه از هفت طبقهٔ زمین است **هفت رنگ** اول آن
سیاه است بزحل تعلق دارد و غبرائی که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد
بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام کلیت در هند و ستان
وآن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هم هفت آرایش زنان را هم گفته اند
هفت زرده بفتح زای نقطه دار بروزن سبز چرده نرگس صد برگ را گویند و بعربی عبهر
مضاعف خوانند **هفت زمین** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت
سقف** کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام** سلام قولا من رب رحیم ٭ سلام
علی نوح فی العالمین ٭ سلام علی موسی و هارون ٭ سلام علی الیاسین ٭ سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین ٭ سلام هی حتی مطلع الفجر ٭ سلام علی ابراهیم **هفت سلطان** کنایه از
هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم
و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی
و سلطان اسمعیل سامانی را گفته اند **هفت شادروان ادکن** بمعنی هفت رقعهٔ
ادکن است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دار بمعنی هفت
سلطان است کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر طلسم نمرود** طلسم آب طلسم حوض طبل
آینه بت منادی برمنارش برروی آب رفتن درخت سایه گستر **هفت طارم**
کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین باشد
هفت طفل جان شکر بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد **هفت علفخانه**
کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است **هفت فرش** بمعنی هفت طبقهٔ زمین
باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشتهٔ ایام هفته** اوریائیل
خلدیائیل شمائیل رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل **هفت فعل قلوب** حسبت ظننت
خلت علمت رایت وجدت زعمت **هفت قلعهٔ خیبر** کتیبه ناعم شق قموص
نطاه وطیح سلالم **هفت قلعهٔ مینا** کنایه از هفت آسمان است **هفت اقلیم** ثلث است
و محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح آو ثالث بروزن
چشمک فارسیان یک ربع کلام الله را خوانند **هفتکار** بروزن تختیار چیزی را گویند
که در آن هفت رنگ بافته شده باشد **هفت گاه** بروزن تختگاه کنایه از هفت
فلک و هفت کشور باشد **هفت گلی** بضم کاف و سکون حای بی نقطه بمعنی اورنگ
هفت گاه است که هفت آسمان باشد **هفت گره** بضم کاف و فتح رای بی نقطه
بمعنی هفت آسمان است و بکاف فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان و هم

هفت

هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته اند **هفت گنبد** بمعنی هفت کره است که
هفت آسمان و هم هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند که بهفت منظر شهرت دارد **هفت
گنجینه** کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت گیسو
دار** کنایه از هفت بنات است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره
باشد و هفت آسمان را هم گفته اند **هفت مجمره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت
محراب فلک** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط** کنایه
از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای
روم و بحر بنطس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحیرهٔ خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم
و سکون را و دال هر دو بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا
و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس باشد که شبان است و اخیار
را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد **هفت مردان**
بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه
و شش اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه میباشند و چهل در یک مرتبه
و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالاتر از همه قطب است
و قوام عالم بوجود اینهاست **هفت مشعل** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد
هفت کشور کنایه از هندوستان است **هفت مندل** با دال ابجد بروزن هفت
منظر کنایه از هفت آسمانست **هفت منزل** بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سبع
سموات که هفت آسمان باشد **هفت مهرهٔ زرین** بمعنی هفت مشعل باشد که کنایه
از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش و طائفی و انجیر خشک و قیسی
خشک و شفتالو خشک و خرما خشک و آلوی بخارا باشد **هفت نژاد فلک**
بمعنی هفت مشعل باشد که کنایه از سبعهٔ سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت
نطع** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از طبقهٔ زمین و هفت اقلیم باشد
هفت نقط بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است
که سبعهٔ سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند **هفت نوبتی چرخ** بمعنی آواز هفت
نقط است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد **هفت نیم خایه** کنایه از هفت
آسمان است **هفت والای خضرا** بمعنی هفت نیم خایه است که کنایه از
هفت آسمان باشد **هفت واد** با واو و با الف کشیده و بدال زده علم شخصی بوده که
هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم هست **هفت وجوه صرف** صحیح و مثال
و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هفتورنگ** مخفف هفت
اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش
خوانند و آن صورت دب اکبر است از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی **هفت و شش**

کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
و از شش جهت که ع تحت و فوق است و یمین است و یسار و پس و پیش **هفت**
و نه بمعنی هر هفت که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد
و نه زینت که سرآویز و گوشوار و سلسله و حلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند و دست
برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت وهشت** بفتح ها و سکون شین و تا قرشت
کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و فریاد سگ را نیز گویند
هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و بازوبندها را
نیز گویند **هفوش** بفتح اول و واو بروزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان
است که برنج نم کرده را میکوبند و بر پارچه می‌بندند و در ظرفی که ته آن سوراخی داشته
باشد همراه او بزنند و سر آن ظرف را نیز محکم میسازند و بر بالای دیگی که آب داشته میباشد
گذارند و فاصلهٔ دیگ و ظرف را نیز محکم میسازند و آتش در زیر دیگ روشن میکنند
تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هفه رفه** بفتح اول و ثانی و رای قرشت
و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است **هفهف** بفتح
دو ها و سکون هر دو فا بروزن ضعضع صدا و آواز سگ را گویند **بیان دوازدهم**
در های هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت **هکچه** بضم اول بروزن بقچه جستن گلو را گویند
و بعربی فواق خوانند **هکری** بضم اول بروزن شکری دیمه را گویند و آن زراعتی است
که به آب باران حاصل میشود **هکک** بضم اول بروزن تنک بمعنی هکچه باشد که
جستن گلوست و بعربی فواق خوانند و بکسر اول بمعنی فواق و هم چیزی را گویند
مانند کجاوه **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که
از جایهای نمناک و زیر خمهای آب و شراب و سرکه و مانند آن روید گویند هر کرا
در محل جنابت و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی او را فرزند نشود و آن را بعربی
نبات الرعد خوانند بفتح با ابجد **هکوی** بفتح اول و سکون ثانی و واو تحتانی کشیده
سرگشته و حیران و بی‌رشک باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی
تردد هم آمده است **هکه** بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی هکک است که جستن گلو
و فواق باشد **هکهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدای گریه را
گویند که در گلو افتد **بیان سیزدهم در های هوز با لام** مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت
هل بضم اول و سکون ثانی بمعنی غوش و بغل باشد و بکسر اول امر بر گذاشتن یعنی
بگذار و فرو گذار و بهل و بهیل را نیز گویند که بعربی قافله خوانند **هلا** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر
کنند **هلاشم** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن دمادم هر چیز زبون و زشت و بد را گویند
هلال معنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد **هلال منظران** کنایه از

خوش

خوش صورتان و صاحب حسنان باشد **هلالوش** بفتح اول بروزن قبایوش بمعنی
شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد **هلاهل** بفتح اول بروزن حمایل زهری را گویند که
هیچ تریاق علاج او را نتواند کردن و در ساعت بکشد **هلاهلا** با ها و لام بروزن
طلباطلبا بمعنی سهل و آسان باشد **هلتاک** بفتح اول و تای قرشت بروزن افلاک برف
را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان ریزد و
با نیمعنی بجای فوقانی نون هم آمده است **هلد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد
یعنی بگذار و فرو گذار و بهلد **هلش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار
مرغی باشد مردار خوار **هلفیفا** بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده
و فای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آن را بفارسی تلخ گویند
استسقا را نافع است **هلک** بفتح اول بروزن فلک بمعنی هکک باشد که جستن
گلوست و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چرمی باشد که از آن
کفهٔ ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم
اندازند **هلل** بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی خضخض است و آن دوایی باشد
بجهت جمیع قرحها و بستن خون و آن مکی و هندی هر دو می‌باشد و بهترین
آن مکی است و آن را از عصارهٔ مغیلان سازند و نوعی هم هست شیرازی که آن را از
عصارهٔ برگ سگ انگور میسازند و شیرازیان آن را اهل شکک خوانند و هندی
را از عصارهٔ فیل زهره بعمل می‌آورند و با یمعنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است
هلموت بفتح اول و ثانی بروزن الموت بیخ نوعی از خنجند صحرائیست و آن را حلیمو
هم میگویند بفتح حای بی‌نقطه **هلناک** بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برف است
و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی برف
را گفته اند بفتح تای قرشت که قراقروت باشد الله اعلم **هلندوز** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال بی‌نقطه بواو کشیده و بزای نقطه دار زده گیاهیست که آن را در دواها
بکار برند و با رای بی‌نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بروزن سقنقور باشد **هلند**
بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکار و هیچکاره را گویند
هلو بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو باشد و آن را شفتالوی اردی میگویند
بغایت پر آب و شیرین و بی‌جرم باشد و ریسمانی را نیز گفته اند که طفلان از جایی آویزند
و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **هلوچین** بضم اول و جیم فارسی مکسور بروزن [illegible]
بمعنی اخر هلوست و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جایی آویزند
و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند **هلوزون** بفتح اول و ثانی و سکون
واو و زای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده نقاشیها و اسلیمی خطاییها باشد
که بر اطراف کتابه خانه و غیره نقش کنند **هلهال** بفتح اول و های هوز بروزن خلخال

منجنیق

اردبیر را گویند که پرویزن است و بعربی غربال خوانند **هبل** بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد **هبهلیون** با یای حطی بروزن حنظلون میوه ایست صحرائی که آنرا عرور میگویند و در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند **هیانه** با یای حطی بروزن پروانه نام دارویی است که آنرا شاهتره گویند خارشش و جرب نافع است **هیجو** با جیم بروزن بری رو بلغت زند و پازند الوجه را گویند و آن میوه ایست معروف **هیدن** بکسر اول و فتح دال بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن باشد **هیش** بفتح اول بروزن کشیش نام مرغی باشد مردارخوار **هیک** با تحتانی مجهول بروزن شریک بلغت زند و پازند الوقیبی را گویند **هیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو سبد را گویند که از چوب و نی بافند و خرها در و کنند و بسکون ثانی بروزن بدرو و بکسر اول بروزن غریو هم بنظر آمده است **هیون** بروزن افیون گیاهیست که آنرا مارچوبه و مارگیا خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه طبیخ آنرا بخورد سگ بدهند سگ را بکشد گویند عربیست **هیوی** بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور تحتانی زده چارمغز بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردو بازی را گویند و آن چرخی باشد که اطفال از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان گذارند تا آب آنرا بگردش در آورد و ایشان تماشا کنند

بیان چهاردهم در هاء هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت **هم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دیگر و یکجا و بیکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم هست که بعربی ایضا گویند و با تشدید ثانی در عربی مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی بود که سببی نداشته باشد **هماد** بفتح اول بروزن جماد بمعنی همه و جمیع و کل باشد **همادی** بفتح اول بروزن جمادی کلی را گویند که همگی و تمامی باشد **همادیان** بروزن شرابیان بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است **همار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد **همارا** بروزن نصارا بمعنی همواره و همیشه و دائم باشد و در هندی بمعنی ما است یعنی از ماست و تعلق بما دارد **همارت** بروزن شرارت بمعنی همارست که اندازه و حساب و شمار باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دائم **هماس** بضم اول بروزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بروزن عباس در عربی شیر درنده را گویند **همال** بفتح اول بروزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم اول هم آمده است **همانا** بفتح اول و ثانی و نون هر دو بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا بتحقیق نزدیکتر از ماناست و بعضی گویند همانا بمعنی ظن و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان بری و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است **همانند** بفتح اول بروزن دماوند مخفف

م

هم‌مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **هم آواز** یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست **هماور** بفتح اول بروزن سراسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس با هم شریک صاحب و یک خداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **هماوران** بروزن شناگران مخفف ها ماوران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاه هم بوده است **هماورد** بفتح اول بروزن قبا زرد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک مر دیگری را هم آورد باشد یعنی همتا و هم کوشش **هماون** بروزن فلاخن نام کوهیست در ایران **هماویز** بروزن بلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا باشد و عربان کفو میگویند **همای** بضم اول و بالف کشیده و تحتانی زده نام مرغیست مشهور معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده در قلعه رویین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاهزاده که بهمایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور بوده است و علم و نشان را نیز گویند که بر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردو بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و خلاشه و در کنار آب روان نصب کنند تا آب بران خورده آنرا بگردش در آورند **همای آزاد** با زای نقطه دار بالف کشیده بروزن ترآب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بوده بشریعت زردشت و داراب ازو تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرد بعد از آن پسر خود را ولی عهد گردانید **همای خجسته دین** کنایه از حضرت سرور کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است **همایون** نام معشوقه همای است و قصه همای همایون را بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست **همایون گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد **همبار** با بای ابجد بروزن انباز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد **همبر** بروزن عنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و تحتانی زده بمعنی همخوی و هم عادت و هم روش و همطرز باشد و نام زنی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و همجنس و همسر و شریک و نظیر و مانند گویند **همتا زبانه** دو کس را گویند که در انداختن و تاختن و تاراج نمودن شریک باشند **همترازو** کنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد **همتک** بفتح اول و تای قرشت و سکون کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه

رفتن هجا با جیم بروزن عنقا بمعنی ملامت وایذا همچی بفتح اول بروزن الکچی جانوری
کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی علفها میگردد همخانهٔ مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب
است چه با حضرت عیسی علیه السلام فلک چهارم هم خانه اند همخواجه بفتح اول وخای نقطه دار
وواو معدوله بروزن همچند مخفف خداوند است وازا خواجه تاش میگویند یعنی دو
شخص که یک صاحب ویک خداوند داشته باشند وبمعنی نقطه مقابل ونقیض
وضد هم بنظر آمده است همداستان دو کس را گویند که پیوسته باهم سخن کنند
وحکایت بگویند وصحبت دارند وبمعنی موافق ومتابع وهمراز هم است وبمعنی
راضی وشاکر وخرسند وراضی شدن وشاکر بودن وخرسند گردیدن هم بنظر آمده است
همداستانی با تای قرشت بروزن عرش آشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه طرح
ومال وجهات میگیرند وبعربی مال الرضا خوانند واین هم در زمان انوشیروان پیدا شد وقبل
ازان قوت لایموت برعایا میدادند وآنچه بهم سایین بود ندادازایشان میگرفتند همدست
بفتح اول ودال ابجد بروزن کم بست بمعنی شریک ورفیق ومتفق باشد وبمعنی همنشین
وهمسر وهمزور وهم قوت وقدرت وشان وشوکت وعظمت هم هست همدستان
بروزن سرمستان جمع همدست است بمعنی همنشینان وهمرازان وشریکان ورفیقان
وهمسران وبمعنی همداستان هم هست وبمعنی کمک مددت نیز آمده است همدم
بروزن محرم پیالهٔ شرابخوری را گویند ودو عاشق را نیز گفته اند که دم ونفس هر دو
موافق باشد یعنی وقتی که دم نگاهدارند هر دو توانند برابر نگاه داشت تا چون
دم شخصی که در بیرون دریاست تمام شود آنرا که در درون دریاست بالا بکشند تا
تا هلاک نشود همراد با رای قرشت بروزن فرهاد دو کس را گویند که در همت وسخا
وشجاعت وجوانمردی وکرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت وشجاعت وجوان
مردی هم آمده است همراز بروزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از وی هیچ چیز
پنهان نکنند همرافته بافا بروزن نوخاسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم در آید
همرس بروزن کرکس بمعنی درم ودینار باشد همرفشن بفتح اول ورای
قرشت وسکون ثانی وفای سعفص اسبی را گویند که داخل در پنجسال شده وهم
دندانهایش برآمده باشد وبجای فا واو هم گفته اند که همروشن باشد وبعربی قارح خوانند
همزاد بازای نقطه دار بروزن فرهاد بمعنی همسن وهمسال باشد ورفیقی را نیز گویند که
در زاد وراحله وتوشه وماکول ومشروب شریک باشد ومشهور است که چون فرزندی
متولد شود جنی هم با او بوجود می آید وبا آن شخص همراه میباشد آن جن را نیز همزاد
میگویند همزه مسمار کنایه از میخ کج است یعنی راست نباشد چه الف مسمار بمعنی
میخ راست است همسایهٔ مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هردو
در فلک چهارم می باشند همسفران جاهل کنایه از نفس وقالب آدمی

خواجه تاش

همسفران جاهل

است

است که روح وجسد باشد همسنگ بفتح اول بروزن فرسنگ بمعنی هموزن
وهمقدر باشد همسراز بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بتحتانی رسیده ورای
بی نقطه بالف کشیده وبرای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان
دیگر معنی نوشته باشند هم شکم توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده
باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بروزن همکنان بمعنی همراه وبرابر وهمسر باشد
همقدم بفتح اول وقاف ودال ابجد وسکون ثانی ومیم آخر بمعنی همراه وهمسفر
وهم طلب باشد همگان با کاف فارسی بروزن سرطان بمعنی همه ومجموع باشد
همگر بروزن لنگر جولاهه وبافنده را گویند همگنان بکسر کاف فارسی بروزن همعنان
گروه وجماعت حاضر را گویند وبمعنی همگنان وهمجنسان وهمچشمان وهمکاران وهم
ومجموع هم آمده است همگوشه بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بواو کشیده
وشین نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس وهمسایه باشد هملخت بفتح اول ولام
بروزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد وچرم زیر کفش وموزه را نیز گویند
هم نبرد بفتح نون وبای ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده
است همنفس صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت
در درازی همنشین معروفست که باهم یکجا نشسته ومصاحب باشند وکنایه از جمیع
آینده گان مخلوقات وموجودات هم هست هموار با واو بالف کشیده ورای قرشت زده
معروفست که بمعنی برابر ونیک طرق ومساوی باشد وبمعنی همیشه ودائم همواره
با واو بروزن انگاره بمعنی پیوسته وهمیشه ومدام باشد همیان با یای حطی
بروزن انبان کیسه باشد طولانی که برکمر بندند وبعربی صرّه خوانند وبمعنی کمر
ومیان هم بنظر آمده است همیدون با دال ابجد بواو کشیده ونون زده مخفف
هم ایدون است یعنی همین دم وهمین زمان وهمین ساعت وهمچنین وهمین
حین وهمین اکنون وهم این نفس چه ایدون بمعنی این زمان واین دم واینجا
واینچنین باشد وبمعنی همچنین وبیک ناگاه هم بنظر آمده است همیز با ثالث
مجهول وزای نقطه دار بروزن عزیز بلغت زند وپازند بمعنی تابستان باشد وبعربی
تموز میگویند وبجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین
باشد همیشک جوان بفتح شین قرشت وسکون کاف وجیم مفتوح دوال
بالف کشیده ونون زده بویه گیاهیست که برگهای آن همیشه سبز وخرم وتازه
میباشد وآنرا بعربی حی العالم میگویند ودر دواها بکار برند ونام یکی از اجزای
اکسیر هم هست بیان پانزدهم در های هوز با نون مشتمل بر چهل ودو لغت
وکنایت هن بفتح اول وسکون ثانی غیر مشدد بمعنی منت باشد که از ممنون
شدن نیست وبا ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ناقه وگریه کردن آدمی را گویند

وبکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شیراز **هنام** بفتح اول بروزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر لعل اندام است **هناهین** با ها ء هوز بروزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتی که لشکری و جماعتی بسیار سوار شده میرفته باشند **هنایش** بکسر اول بروزن ستایش بمعنی تأثیر و اثر داده شدن باشد **هنبار** بروزن و معنی انبار است که شریک و نظیر باشد **هنبان** بروزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از کاو و گوسفند بر آورده باشند و دباغت کنند و چیزها دران نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را نیز گفته اند که سفره گروچرمین باشد **هنج** بفتح اول بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز گویند که بحسب کیفیت یک قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند و امثال اینها **هنجار** با جیم ابجد بروزن زنگار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی راه راست باشد براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته اند بجهة نزدیکی منزل بر بیراهه براه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است **هنجام** بفتح اول بروزن اندام مردم بیکار و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند **هنجد** بروزن ابجد یعنی بیرون کشند چه هنج بمعنی کشیدن است **هنجمک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن برغست را گویند و از علفیست شبیه باسفناج که در آشهای آرد کنند و بعربی عملول خوانند **هنجیدن** بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و بر آوردن باشد **هند** بروزن چند یعنی هستند و موجود اند و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی دیگر سند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است **هندبا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهیست تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند و بیخ آنرا عربان اصل الهندبا خوانند **هندبید** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد تحتانی مجهول کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است **هندسان** با سین بی نقطه بروزن هندوان مخفف هندستان است و هندستان مخفف هندوستان **هندسه** بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را نیز گویند در زیر حروف کلمات نویسند همچو ابجد هوز حطی ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ **هندوان** بفتح اول و ثالث و واو بروزن همزبان نام قلعه بلخ است **هندوبار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بروزن گیسودار بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دوات سیاهی هم هست **هندوی اژدها** کنایه از شمشیر و تیغ هندیست

هندسان

هندوی اژدها

هندوی باریک بین کنایه از کوکب زحل است **هندوی پیر** بمعنی هندوی باریک بین است که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی چرخ** بمعنی هندوی پیرست که کوکب زحل باشد **هندوی دریانشین** کنایه از قلم نویسندگی باشد **هندوی سپهر** بمعنی هندوی چرخست که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی گنبد گردان** بمعنی هندوی سپهرست که کنایه از ستاره زحل باشد **هندی** معروفست که هندستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست **هنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ١ سنگینی و تمکین و وقار باشد ٢ قصد و اراده و آهنگ ظرفی و جای ٣ غار و شکاف کوه باشد ٤ وزن و مقدار هر چیز ٥ زور و قوت و قدرت را گویند ٦ بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ٧ نگاهداشتن و غمخواری کردن ٨ زیرک و عاقل و دانایی و هشیاری باشد ٩ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ١٠ ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ١١ دم آبی که خورند و بمعنی زکام و هوا زدگی هم بنظر آمده است و بکسر اول زخیر و پیچش شکم باشد و بهندی صمغ درخت انجدانست که بزبان عرب حلتیت میگویند **هنگار** بفتح اول بروزن زنگار بمعنی تندی و تیزی باشد **هنگاد** بسکون را و دال بی نقطه بمعنی هنگارست که تندی و تیزی باشد و بفتح را یعنی تندی و تیزی کند **هنگام** بروزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد **هنگامه** بروزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد **هنگامه اطفال** کنایه از دنیا و عالم است **هنگامه گیر** معرکه گیر و بازیگر را گویند **هنگامی** بروزن بدنامی ترجمه خلق الساعة است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن **هنگفت** بفتح اول و فای ساکن بروزن انگشت بمعنی کلان و سطبر و ضخیم باشد و این معنی را بر جامه دیبا و جامه پوشیدنی اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از آدم بسیار هم هست و صاحب مؤید الفضلا بجای نون تای قرشت آورده است و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند والله اعلم **هنگه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد **هنمد** بفتح اول و میم و سکون ثالث و دال سبزی را گویند که بر روی آب بهم میرسد **هنوتاس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نزدیکان و مقربان درگاه احدیت را گویند **هنوز** بروزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد **هنوند** بروزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امری قبیح از و صادر شود **هنیز** با تحتانی مجهول بروزن تمیز بمعنی هنوزست که تا حال و تا اکنون باشد **بیان شانزدهم در های هوز با واو** مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت **هو** بفتح اول و سکون ثانی زرداب و ریم

راگویند که از زخم و جراحت برآید و آب زرد و نیز زخم و جراحت را نیز گفته اند
و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاه ساختن و خبردار کردن گویند
و در عربی بمعنی او باشد که ضمیر غائب است **هوا** بفتح اول و ثانی با الف کشیده معروف
است و نام قریه ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی حرام در آن
چشمه افتد باد و طوفان عظیمی شود بمرتبه که اسب و آدم را بیندازد و در عربی آرزوی نفس
گویند **هواجوی** بروزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند **هواخواه** با خای
نقطه دار و واو معدوله بروزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند **هواری** بروزن
هزاری خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند **هوازی** با زای نقطه دار بروزن غازی
یکبار و بیک ناگاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هواسی**
بفتح اول و سین بی نقطه بروزن هراسی لبی را گویند که خون در آن نگشته و خشک
گردیده و گندم گون شده باشد **هوای خفتان پوش** کنایه از هوای ابر است
هوای سنجاب بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد **هوایی** بروزن
نوایی سخنان هرزه و لغو را گویند و تیر آتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن
زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جاهای غیر معین بهم رسد و کنایه
از مردمیست که در عربی هوا و هوس نفس باشند **هوبر** بضم اول و سکون ثانی مجهول
و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت
هم آمده است **هوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرندیست
که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اول بمعنی سرگشته و حیران باشد
هوبیا بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف
کشیده بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی اسنان خوانند **هوپمن** با بای فارسی
و میم بروزن سوختن بلغت زند و پازند رو را گویند و بعربی وجه خوانند **هوپه**
بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت
هم هست و با یای حطی بجای بای ابجد هم آمده است **هوجه** بضم اول و فتح جیم
و رای قرشت گیاهی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی
گویند گیاهیست و آن بیشتر در تبریز بهم رسد و بیخ آنرا در حلواها داخل سازند و سیاه
پلاو را بدان رنگ کنند و بعضی گویند گاوزبان تلخ است **هوخ** بضم اول و ثانی
مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده است
و الحال قبله نصاری است **هوخت** با ثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوخ
است که بیت المقدس باشد **هوختن** با ثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی بر
کشیدن و بیرون کشیدن دامن و پیدا شدن باشد **هوخست** بضم اول و ثانی مجهول
و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد

هوخیدن

هوخیدن بروزن کوشیدن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد
هود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد رکو و لته سوخته را گویند که بر بالای سنگ
آتش زنه نهند و چخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد و جامه را نیز گویند که نزدیک
بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبریست مشهور و بفتح
اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن
را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را میگویند و جمع آن هوده باشد
هودر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز زشت و بد و زبون
را گویند و مردم بدرو و بدقیافه را نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است **هودل**
بکسر ثالث بروزن موصل بمعنی رصد باشد چه هودل بند رصدبند را گویند و رصدگاه
جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط میکنند **هوده** با ثانی مجهول
بوزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه
را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد **هور** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و رای قرشت نامیست از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع
را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیگر
باشد **هورخش** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین
نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد **هورمز** بضم
اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم و زای نقطه دار زده نام فرشته ایست
و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد
هورمزد با ثانی مجهول بروزن روز دزد بمعنی هورمزست که نام فرشته و روز اول هر ماه
شمسی و کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد **هوز** بضم اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار آواز شد و تیز را گویند مانند صدایی که از طاس برگرد و امثال آن برآید و نام
مقام و جایی نیز هست **هوزاد** بروزن سوزان نرگس شکفته را گویند **هورمشیر**
بفتح میم و شین نقطه دار تحتانی کشیده و رای بی نقطه زده نام اهوازست و آن الکه
باشد مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند **هوژه** بفتح زای فارسی بروزن
موزه پرندیست کوچک و آنرا بعربی صعوه میگویند و با زای هوزه صفاهانیان
چکاوک را گویند و بعربی ابوالملیح خوانند **هوس** با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی
هوا و هوس باشد **هوسرب** بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت
مضموم بیای ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی نیکنامی و نام نیک باشد **هوش** با ثانی
مجهول بروزن کوش زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست را گویند و بمعنی روح
و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاکت باشد و زهر قاتل را
نیز گویند و بفتح اول بمعنی کر و فر و خودنمایی باشد **هوشاز** بضم اول و ثانی مجهول و

ثالث بالف کشیده و رای نقطه دار زده تشنگی اسب و شتر و مانند ان را گویند که بغایت
رسیده باشد **هوشازه** بفتح زای نقطه دار یعنی هوشازست که تشنگی اسب و شتر را
باشد **هوشازیدن** بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد **هوشمند**
بامیم بر وزن گوسفند یعنی صاحب هوش باشد چه مند یعنی صاحب و خداوند
هم آمده است و عاقل و خردمند را نیز گویند **هوشنگ** با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون
نون و کاف فارسی یعنی لم اول باشد و هوش داکاهی و عقل و خرد را نیز گویند
و نام فرزند چهارم حضرت ادم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیش داد بوده
پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند اتش و آهن در زمان او بهم
رسید و الات زراعت کردن ساخت و جوی بهار روان کرد و شهر و عمارت
بنا نهاد و شیاطین را از مخالطت ادمیان دور گردانید و بعد از کیومرث بر تخت نشسته
چهل سال پادشاهی کرد و بعد از و تا سیصد سال پادشاه در عالم نبود مردمان بانصاف
سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشوند و بعضی گویند ارتخشد نام اوست و بعضی
دکتاب جاودان خرد که بجاوید نامه اشتهار دارد از و یادگار مانده است و وجه
تسمیه او به پیشداد انست که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را ایثار بخش نیز میگفته اند و نام پادشاهی
هم بوده از باستانیان یعنی از پیشینیان **هوش واژن** باواو و الف و زای
فارسی و نون بمعنی صحو است و صحو عبارت از انست که بعضی از عوالم غیب فاش
شود و سالک بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و اینمعنی
باختیار او نیست و موقوفست بفرود امدن فیض و اینرا کشف و مکاشفه
گویند **هوشیدن** بر وزن جوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی
عقل هم امده است **هوفاریقون** بلغت رومی نام دوائی است که آنرا وادی
رومی گویند و آن حبی باشد سرخ برنگ سماق بغدادی و بعربی رمان الانهار خوانند
عرق النسا را نافع باشد و بول و حیض براند و آنرا هیوفاریقون هم میگویند که بعد
از حرف اول یای حطی باشد **هوفسطیداس** بضم اول و فتح فا و سکون سین بی
نقطه و طای حطی تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت
رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی ششک و بعربی اذناب الخیل خوانند
هوفقیداس بفتح فا و قاف بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی گویند
داخل قابضات است و خون ببندد **هوفیلوس** بافای تحتانی رسیده و لام
بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی شنگار
و بعربی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل است بار که برهق طلا الفند نافع

وازاحس لحار هم میگویند **هوکویک** بضم اول و کاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف
زده مرغ شب اویز را گویند که مرغ حق گوست **هوکیک** بضم اول و سکون ثانی مجهول
و کاف فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزه نارسیده
باشد **هول** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست
و درست هم امده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد **هولس** بالام و سین
بی نقطه و حرکت غیر معلوم جانرا گویند و بعربی روح خوانند **هولشک** بضم اول و کسر
ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و کثیف را گویند و پیوسته بحمی
که رخت خود را ملوث کرداند **هولک** بضم اول و ثانی مجهول بوزن کوچک جوز
بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردبازی را گویند و آن چرخی باشد که طفلان
از چوب و خلال سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورده بگردش
در اید و بفتح اول ابلهٔ دست و پا را گویند و بمعنی الالکت هم آمده است و موزرا
نیز گفته اند که الکو رحت سرخ باشد **هولی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده
کره اسبی را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و بهندی بمعنی اهسته و هموار
باشد و بضم اول در هندی نام عیدی و جشنی است **هوم** بر وزن موم نام درخت است از آذربایجان
و او پیوسته در ونکا نهایی بسر بردی روزی افراسیاب در یکی از کوهها اذربایجان گرفت
و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز و در حوالی فارس بسیارست و ساق
آن گره بسیاری دارد و برگ آن بیرگ درخت یاسمین میماند و مجوس در وقت زمزمه از آن
چوب در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت اتش باشد و آن چنانست که انواع
گوشتها و روغنها در اتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدعیات خود کنند **هومانس**
با ثالث بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین بی نقطه ساکن نام پدر ارسطوست که
معلم اول باشد **هومان** بامیم بر وزن چوبان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ
کنابد بدست بیژن کشته شد **هون** بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده که کاخ
زار را گویند و زراعتی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی
اهستگی و ارام باشد و بضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی بمعنی خوار و رنج
غربی و خوار شدن باشد و زریست رایج در ملک دکن **هوو** بضم اول و ثانی و سکون
واو اخر دسنی را گویند و آن دو زن است که در نکاح یکمردی باشند و هر یک مرد دیگری
را هوو میخوانند **هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد **هوید**
بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال جهاز شتر را گویند و آن بمنزله پالان اوست
و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانیست و آن کلیمی باشد پشم آکنده یعنی پر
پشم که آنرا بر بالای کوهان شتر در اندازند **هوید** بضم اول بر وزن سوید بمعنی ظاهر در روشن
و بین باشد یعنی در نهایت ظهور **هویدک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی

ودال بی نقطه مفتوح بکاف زده نام یکی از پیشوایان ملحدانست **هو یه** بضم اول بر
بروزن یو یه جوش وکتف راکویند و بمعنی پستی وحمایت هم آمده است **بیان هفدهم**
در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل ویک لغت وکنایت **هی** بفتح اول وسکون
ثانی بلغت دری ولغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است
وکلمه ایست که بجهت اکاه نیدن وخبر دار کردن در مقام تهدید وتخویف وزجر واستهزا
کویند وکاهی در مقام تحسین هم کفته میشود **هیاسه** بفتح اول بروزن نواسه دوای
راکویند که بدان تنک زیر اسب را بر پشت اسب وتنک بالای بار را بر پشته چاروا
بکشند **هیاطله** بروزن مفاعله نام شهری وملکیست **هیب** بانانی مجهول وبای
ابجد بلغت زند وپازند عاقبت کار راکویند **هیتال** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی
بالف کشیده وبلام زده بلغت بخارا مرد قوی هیکل وتوانا باشد وولایت ختلان
را نیز کویند از ملک بدخشان وپادشاهان انجارا هیاطله میکفته اند واین جمع
جمع عرب امده است همچو افغان که جمع ان افاغنه است **هیتان** بفتح اول وفوقانی
بروزن شیطان بمعنی کذب ودروغ باشد وبکسر اول هم امده است **هیچ** بکسر اول
وسکون ثانی مجهول وجیم فارسی بر طرف شدن ومعدوم کردیدن ولاشی راکویند
وکنایه از اندک وقلیل وکم هم امده است **هید** بفتح اول بروزن صید چیزی را
کویند که برزیکران بدان خرمن کوفته بباد دهند **هیدخ** بفتح اول بروزن زرخ
اسب تند وتیز جهنده راکویند وبعربی ...طمر خوانند وبجای خای نقطه دار جیم هم
امده است **هیر** بانانی مجهول ورای قرشت اتش راکویند وبعربی نار خوانند
وبمعنی طاعت وعبادت هم امده است وبزبان علمی اهل هند طلارا کویند
هیراد بکسر اول بروزن بیداد خودرا تازه روی وخوشحال بمردم وانمودن
وبعربی بشر کویند **هیربد** بانانی مجهول وضم بای ابجد وسکون دال خادم وخدمتکار
اتشکده راکویند وقاضی ومفتی کبر انرا نیز کفته اند وبعضی خداوند بزرک وحاکم
اتشکده را میکویند وبمعنی اتش پرست هم امده است وصوفی ومرتاض را نیز
کفته اند که ریاضت کش باشد **هیرسا** بانانی مجهول وسین بی نقطه بالف کشیده
بمعنی پارسا باشد وان شخصیست که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده باشد **هیرک**
بروزن زیرک بچه بز را کویند که بزغاله باشد وبعضی کفته اند که همچنین که بچه کوسفند
را بره میخوانند بچه شتر راهیرک میکویند **هیرمند** بامیم بروزن ریشخند یکی از القاب
کشتاسب است ومعنی ان عبادت کننده وعابد باشد ونام رود خانه ایست
در ولایت نیمروز **هیرون** بکسر اول وضم ثالث بروزن بیرون نوعی از نی است
وانرا بعربی قصب خوانند وان محکم ومیان پر میباشد کویند اکر بهار وکل ان بکوش
رود کوش را کر کند وکل ان بپنبه بر زده میماند **هیری** بکسر اول بروزن ومعنی

خبزیست وآن کلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هیز** بروزن ومعنی حیز است
که مخنث وپشت پایی باشد ودر فارسی های هوز بجای حای حطی بدل میشود وبلغت پهلوی
دلو کرمابه بان میکویند که بدان اب بر اطراف حمام ریزند وشست وشو دهند
ودرین زمان بدویجه مشهور است **هیزارما** بکسر اول وثالث بالف کشیده وبرای نقطه
زده ومیم والف بلغت سریانی رستنی باشد که انرا بعربی نعناع کویند اکر زن پیش
از جماع قدری ازان بخود بر کیرد ابستن نشود وبعضی کویند این لغت رومی است
هیش باشین قرشت بروزن ومعنی هیچ است که لاشی ومعدوم باشد وبافته را
نیز کویند که از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند واهن جفت را نیز کویند
وان اهنی باشد که زمین را بان شیار کنند **هیشر** بفتح اول وشین نقطه دار بروزن قیصر
کنکر صحراییست ودرازی ان زیاده برینک کز میشود وشکوفه ان بهن بنبو مانند بنفشه
ودر میان شکوفه ان مانند پنبه چیزی هست اکر بکوش مردم رود کر کرداند **هیکر**
باکاف فارسی بروزن قیصر اسب کمیت راکویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل
بود ویال ودم وی سیاه باشد وبکسر کاف هم بنظر امده است **هیکل** باکاف فارسی
بروزن صیقل بتخانه راکویند وهر بنایی که عظیم ورفیع باشد وبمعنی صورت وتنه هم هست
وهر حیوانی را نیز کویند که کلان وضخم وجسیم باشد وبمعنی تعویذ ودعا وبازوبند وحمایل هم
مشهور است **هیکل بستن** کنایه از مردن ووفات یافتن باشد **هیکل خاکی نهاد**
کنایه از جسد وقالب ادمیزاد باشد **هیکل رضوان** کنایه از هیات بهشت است
هیل بانانی مجهول معروفست وبعربی قافله صغار میکویند **هیلا** بفتح اول وسکون
ثانی ولام الف باشه راکویند وان پرندیست شکاری کوچکتر از باز **هیلاج** بفتح اول بروزن
قیقاج این لغت یونانیست ومعنی آن چشمه زندکانی باشد وانرا منجمان فارس کدبانو
کویند وان دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمان چنانکه کدخدا دلیل روح بود وکیفیت
وکمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج میکنند وبعضی کویند این لغت هندیست
هیلوی بفتح اول بروزن بدخوی چار مغز بازی دکر دکان بازیرا کویند وبکسر اول هم امده است
لیکن بمعنی بازی لا علی التعیین **هیله** بروزن ومعنی حیله باشد وکله بنک را نیز کویند
هیلیدن بکسر اول بروزن پیچیدن بمعنی فرو کذاشتن وترک دادن وفرو انداختن
باشد **هیم** بفتح اول وثانی وسکون میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم وحیات دارم
وحاضرم **هیمه** بکسر اول وثانی مجهول بروزن نیمه کوشتابه راکویند وهیزم سوختنی را
هم کفته اند وبمعنی اول بفتح اول هم امده است که بروزن خیمه باشد **هیمه ترفروختن**
کنایه از مکر وحیله وتزویر کردن باشد **هین** بروزن سین بمعنی این واینک باشد
وبعربی هذا کویند وبمعنی کفتن هم کفته اند وکلمه ایست زود وشتاب وتعجیل که در محل
تاکید وامر کویند یعنی زود باش وبشتاب وبمعنی سیلاب هم امده است وبعضی

پینی
هیش
کدخدا

گویند یا بمعنی عربی است **هیناهین** با های هوز بروزن نیک اینین بمعنی شتاب
زدگی و تعجیل باشد **هیند** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که
هندستان باشد **هیون** بفتح اول بروزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعضی بعیر
خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور
بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند **هیوند** بکسر اول بروزن ریوند بمعنی
عفت و پرهیزکاری باشد **هی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در
مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند **گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان**
قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر دوصد
و بیست و هفت لغت و کنایت بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر شصت
و پنج لغت و کنایت **یاب** بسکون بای ابجد بمعنی یابو و هرزه و بمعنی حاصل و بمعنی ضایع
و بکار نیامدنی باشد و بیدا کنند و یابنده را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی یاب
و بیدا کن **یابز** بکسر ثالث بروزن عاجز دهی و زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت
ارباب استحقاق و غیره دهند و ترکان سیورغال خوانند **یاختن** بروزن ساختن
بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن
و آشکارا کردن و رسیدن و سئوال نمودن هم هست **یاخته** بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده
هم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشند یا چیز دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره کردن
خانه ایست و خمره که خم کوچک باشد هم هست و شبه و نظیر و مانند را نیز گویند **یاختی**
بروزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده
نمود و انداخت و زود و آشکارا نمود و بمعنی بیرون کشیدی و انداختی و قصد
میکردی هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی
و تو انداختی **یاد** بروزن شاد معروفست که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی
بیداری هم هست که در مقابل خوابست و نقش و نگار را گویند **یادر** بروزن بادر نام
روز دوازدهم تیرماه است و در آن روز را جشن سازند **یادکار** بسکون ثالث و کاف
فارسی بروزن تاجدار آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه بفرستند **یادندان** بفتح
ثالث و دال دیگر بروزن بادنجان بمعنی یادشان جهان و خداوندان دوران باشد
یاده بروزن ساده قوت حافظه را گویند **یار** بسکون رای قرشت بمعنی دوست
و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و هستهٔ هاون را نیز گویند
یارا بروزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت
را نیز گفته اند **یاراسپند** و یاراسفند هر دو بمعنی اسفند یار است که پدر گشتاسب
باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم در آورده است **یارد** بفتح ثالث و سکون
دال یعنی میتواند و قدرت و یارای آن دارد و از هستی می آید **یاررس** یار اوست

بروزن

بروزن بازپس بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد **یارستن** بفتح رای بی نقطه بروزن
دارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی جست درازی کردن هم هست **یار فروختن**
کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک** بفتح ثالث و سکون کاف
بچه دان را گویند عموما و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر و روی بچه اکثر
پیچیده شده است و آنرا بعربی سلا میگویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و بچه
از خوانند که باشد که غلیچها با خشاز یعنی زندان داو باشان انجا کنند **یارگه** با کاف
بتحتانی کشیده بمعنی توانایی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد **یارمند**
با میم بروزن بارشند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد **یارنامه** بروزن
کارنامه بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد **یارن** بروزن جارن دست برنجن را گویند
و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب
آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق گردن هم بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد
از ادویهٔ ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور بایاج
بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و
اندازه هم هست **یاری** بروزن لاری بمعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر
داشته باشند هر یک مر دیگری را یاری باشد و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را
گفته اند که در خانهٔ دو برادر باشند **یاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی نمو کنندن و بالنده
باشد چه درختی که بیالد گویند بازید یعنی مالید و جست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند
و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که
بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیمانیدن و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کنندن
را نیز گویند و امر باین معانی هم هست یعنی بیال و دراز کن و پیمای و اراده نمای **یازان**
بروزن غازان بمعنی قصدکنان و اراده کنان و نموکنان و پیمانه کنان باشد **یازد** بروزن
سازد یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یازدن** بکسر ثالث و فتح دال مخفف
یازیدن که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و جست بچیزی دراز کردن باشد **یازش** بروزن
سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی و درازی باشد **یازند** بروزن بازند
بمعنی شکل و هیات **یازنده** بروزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده
باشد **یازه** بروزن غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است **یازیدن** بروزن
و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند
شدن هم هست **یاس** بروزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف
و در عربی بمعنی دانستن و ناامیدی باشد **یاسا** بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده
و قانون باشد و بترکی ماتم را گویند **یاساق** بروزن ناجاق شریعت مغلان را گویند
یاسان بروزن اسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم

یاسج بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پیکانش نام نعو در ایران نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم امده است یاسم بروزن کاظم بمعنی یاسمن است وان گلیست مشهور یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلیست معروف وان سفید و زرد و کبود میباشد و سفید ان بهترست و مقوی دماغ یاسمون بضم میم و سکون واو و نون بمعنی سمن است که یاسمین باشد یاسه بروزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی تمنی گویند یاشق بضم شین نقطه دار بروزن قاشق نام درختی است یافته بروزن بافته قبض الوصول و حجت و دو اصل خط را گویند یافر بفتح ثالث بروزن ساغر بازیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم امده است یافه بفتح ثالث بروزن نافه گم شدن و ناپدید گشته را میگویند و سخنان هرزه و بیهوده و سرد و گم و بیرشته و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد یاقوت با قاف بروزن هاروت نام جوهریست مشهور وان سرخ و زرد و کبود نیز میباشد گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن ان دفع علت طاعون کند یاقوت خام با خاء نقطه دار با الف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوق است یاقوت روان کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد یاقوت سربسته کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست و بعربی دم خوانند یاقوت ناردان یاقوت رمانی را گویند وان نوعیست از یاقوت یاکند بفتح کاف بروزن یابند بمعنی یاقوت است وان جوهری باشد معروف یال بروزن مال بمعنی گردن باشد مطلقا هم از گردن انسان و حیوان دیگر و بعربی عنق گویند و پیچ گردن را نیز گفته اند و بمعنی بازو هم امده است که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال امده است و بمعنی روی و رخسار هم بنظر امده است یالمند با میم بروزن خاوند بمعنی عیالمندست چه یال بمعنی فرزند و عیال هم امده است یاله بروزن لاله شاخ کاه را گویند یام بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود تا منزل دیگر یان بروزن جان بمعنی هزار باشد وان سخنان نامربوطی است که بیماران خراب گویند و صوفیه انچه در عالم غیب مشاهده میکنند یان میگویند و یانات جمع انست و عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بسوختن هم هست یانه بفتح نون بمعنی هاون باشد مطلق وان ظرفیست که چیزها دران کوبند و بمعنی بزرگ هم هست وان تخمی است که ازان روغن گیرند و بعربی کتان خوانند یاود بفتح واو بروزن امد بمعنی یابد است

که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل می یابد و همچنین برعکس یاور بروزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددکار باشد و هشته هاون را نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه یاوک بفتح واو و کاف فارسی تحتانی کشیده بمعنی یکشاخ و نیم پدکشتی و هرزه گوی و بیحاصلی باشد یاوند بروزن و معنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می یابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند یاوه بروزن ساده بمعنی یافه است که ناپدید گشته و گمشده و سخنان سرد و گم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد یانی بروزن مانی تمار و ناقص و ناچاق را گویند بیان دوم در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت یب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند یباب بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل اباد باشد یبروج بارای قرشت بروزن مخلوج در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیاه باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه یبروج است و در جای دیگر بهمین معنی بجای جیم حای بی نقطه و داخل لغات عربی نوشته بودند و اصح اینست یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهیست صحرائی شبیه باسفناج وانرا در اشها کنند و بعربی عملول خوانند بیان سیوم در یای حطی با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایه یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاسداشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم امده است یتاقی بفتح اول بروزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری ازدی براید گویند اگر شیر بعضی از انرا در افتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمیع ان یتوعات باشد وان هفت است مازریون و شبرم و عشر و لاغیه و عطعیشینی و جلداینه و ماهودانه و کوشند عربیست یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید بزرگیست که ثانی و مانند نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت یخ بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ در بهشت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی کشیده پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم امده است وان چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیر هم که از انگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را نیز گویند یخ یخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

ید بیضا مشهورست وان از جملهٔ معجزات حضرت موسی علیه السلام است گویند
هرگاه حضرت موسی علیه السلام دست از بغل بیرون اوردی نوری از دست او تا باسمان
متق میکشید و عالم روشن میشد و چون به بغل میبرد برطرف میشد و بعضی گویند در کف
دست او نوری بود که چون آینه میشد درخشید و بجانب هر که میداشت بیهوش
میشد و چون دست را ببغل میبرد آن شخص بهوش می امد و بعضی دیگر گویند که دست
حضرت موسی علیه السلام ونشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم **یدرز**
بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد
وان نباتیست که بر درخت پیچد **یدقه** بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند
درخت زردالو وانرا ابیونانی خاما داقطی گویند و میوه انرا بل خوانند بضم بای ابجد
و سکون لام و در مسهلات بکار برند و باین معنی با دال نقطه دار هم بنظر امده است **یدمن**
بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که
بعربی ید خوانند **یده** بفتح اول و ثانی برف و باران اوردن را گویند بطریق عمل
و سحر و ساحری و این عمل در ماوراءالنهر شهرت دارد **بیان ششم در یای حطی
با رای قرشت** مشتمل بر سیزده لغت و حکایت **یرا** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده چین و شکنجی را گویند که در اندام ادمی و چیزهای دیگر بهم رسد **یراع** بفتح
اول و سکون عین بی نقطه در اخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم
باشد **یراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار اخر اسبی را گویند که از بسیاری سواری
قابلیت آن پیدا کردن باشد که بر سوار شدن از جایی بجایی ایلغار کنند یعنی بزودی
بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر امده است **یرامیع** بفتح اول و کسر میم و سکون
تحتانی و عین بی نقطه در عربی نام دو الطات که انرا ابیون و مارچوبه و مارگیاه گویند
یرخج بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده بمعنی برخجست که بای
ابجد در اول وان سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد وانرا بعربی کابوس گویند
یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی براغ است که اسب سواری کرده و روش
واموزده باشد **یرقان شدن** با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خزان شده
باشد **یرم** بفتح اول بر وزن حرم بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد **یرمغان** بر وزن
و معنی ارمغان است وان تحفه و چیزی باشد که چون از جایی بجایی آیند بطریق
سوغات بجهت بزرگان و دوستان اورند **یرموق** بفتح اول و میم بر وزن اهلی بمعنی
درم و دینار باشد **یرنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست وان
چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار
برند **یرنداق** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی
رودکانی باشد که جمع روده است و تسمه و دوالی را نیز گویند که نرم و سفید و جسیم باشد

یربان بفتح اول بر وزن همدان نام شهری هم قندست وان شهری باشد در ماوراءالنهر **بیان
هفتم در یای حطی با زای هوز** مشتمل بر هشت لغت **یز** بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد
پرخار که بر اطراف چمن و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتوانند امد **یزبهاختن** با بای ابجد
و نون و تای قرشت بر وزن اژدها فکن بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت
طعام خوردن و یزبهانی یعنی زمزمه میکنم خدا از برای طعام و یزبهایند یعنی زمزمه کنید و زمزمه کرد
بر طعام **یزدادی** بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن
بریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون ان تخم مرغ پخته باشد وانرا ایزدادین هم میگویند
که بعد از یای حطی دال و در اخر نون باشد **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون
زده یکی از نامهای حضرت خدای تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر
و نیکی است و از و شر نمی اید و طائفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر را یزدان و افرینندهٔ شر را اهرمن گویند
و همچنین افرینندهٔ نور را یزدان و افرینندهٔ ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را و شعرا
خدای حق را خوانند **یزدان بخش** نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است **یزدجرد**
بکسر جیم فارسی معرب یزدگردست که پدر بهرام گور باشد واورا یزدجرد الاثیم میگفتند بعلت
ظالم بودن روزی در کنار چشمه کلسب که از اعمال طوس است اسبی اورا لگد زد و کشت و نام پسر
زادهٔ انوشیروان هم هست که اخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا شهر نیسابور در دست
ملازمان خود یا اسیابانی کشته شد **یزک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل از مردم
کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر براه روند و بترکی قراول خوانند و پاسبان
و پاس را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم امده است **یزنه** بر وزن وزنه شوهر خواهر را گویند
بیان هشتم در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت **یسار** بر وزن قطار شخصی
را گویند که او میمنت ندارد و همچنین دیدن روی او نامبارک است و در عربی چپ
گویند که در برابر راستست **یسال** بفتح اول بر وزن کمال تاجی را گویند که از گل و ریاحین
سازند و در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند **بیان نهم در یای حطی با شین نقطه دار**
مشتمل بر هفت لغت **یشپ** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است وان سنگی
باشد مشهور و خاصیت مند **یشت** بر وزن هشت نام نسکی باشد از کتاب زند یعنی
قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم باشد **یشتن** بفتح اول بر وزن کشتن بلغت
زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام وان عبادتیست مغان را
در وقت طعام خوردن **یشف** با فا بر وزن و معنی یشم است وان سنگی باشد معروف گویند
با خود داشتن ان از صاعقه ایمن باشد **یشک** بر وزن اشک شبنم را گویند وآن
رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص مغشوش هم آمده است و چهار دندان بزرگ
و نیش سباع و بهایم را گویند که بران جرب کنند و بعربی ناب خوانند **یشم** بفتح اول و سکون
ثانی و میم معروفست وان سنگی باشد و با خود نگاه داشتن ان بجهت دفع افت برق

خوست **بشم** بروزن چشم جرم و پوست خامی را گویند که بروز هست و مالش نرسانیده
باشند نه باتش و دباغت **بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار** مشتمل بر سیزده لغت
یغام بروزن عوام غول بیابانی را گویند **یغج** بفتح اول و ثانی قرشت بروزن اعوج نوعی از
مار باشد بزرد رنگ خوشخط و خال و ان بیشتر در باغها و سبزه زارها میباشد و از گزیدنش آزاری نمیرسد
و بعضی گویند که ان مار کسی را نمیگزد و زهر هم ندارد **یغنج** بروزن شطرنج بمعنی یغنج است که
مار سبزه زار و باغ باشد و گزند و آسیب نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است **یغلا**
بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دسته دار از آهن که در آن دنبه گوسفند
بریان کنند و بر روی آش ماست و سرکه و دوشاب ریزند و بفتح اول هم امده است **یغلاو**
با واو بروزن مهتاب بمعنی یغلاست که ظرف اهنین دسته دار باشد که دران روغن
و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاو گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح اول و سکون ثانی
و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان دار باشد **یغلو** بفتح اول بروزن بدرو
بمعنی یغلاوی است که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد **یغلوی** بفتح اول بروزن
پهلوی بمعنی یغلوست که ظرف اهنین دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن **یغما** بروزن
سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت
هم آمده است **یغماناز** با نون بالف کشیده بروزن دربا باز نام دختر خاقان چین است که
در حباله نکاح بهرام گور بود **یغمای اول** نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان **یغمیصا**
بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده گیاهی باشد خودروی که صحرا
در کوهستانها و انرا ریواس میگویند اگر عصاره انرا در چشم چکانند روشنی چشم زیاده کند
یغناغ بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زرهی
را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند و در یکی و جایی را نیز گویند که لشکر
و مردم در انجا جمع شوند **بیان یازدهم در یای حطی با فا** مشتمل بر دو لغت **یفتنج** با تای
قرشت در سیوم بروزن شطرنج بمعنی یغتنج است و ان ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که پیوسته
در باغها و سبزه زارها میباشد **یفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و ان
آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر می آید **بیان دوازدهم در یای حطی با قاف**
مشتمل بر سه لغت **یقطان** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده
بلغت رومی نوعی از سنگست و ان هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست
کسی بران رسد ساکن گردد گویند علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند
و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با طای حطی بروزن پروین بلغت
رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق ان افراشته نباشد عموما
همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال ان **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد گریبان
باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست **بیان سیزدهم در یای**

حطی با کاف تازی مشتمل بر چهل لغت و کنایت **یک اسبه** شخصی را گویند که یک اسب
داشته باشد و سوار تنها را هم میگویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **یک انداز**
بروزن سرانداز تیر زبون را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی ان نکنند و بعضی گویند
تیر کوچکیست که پیکان باریکی دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیریست که پیکان
دو شاخی دارد و جایی از کوه و کنار رود و دشت و امثال انرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر و هموار
باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و بپایین نتوانند امد و بمعنی یکسان
و برابر هم امده است **یکایک** بفتح اول و یای حطی در چهارم بروزن اتابک بمعنی ناگهان
و غافل باشد و بمعنی یک یک و یکان یکان هم امده است **یک بدو** کلمه ایست که اتراک
بمعنی یک ناگاه و ناگهان و غافل میکنند **یک بی** بفتح اول و بای ابجد بروزن طلبی بمعنی
یکبارگی باشد **یک پنج کشتی** بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه
هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را بهین کشتی بجهت آن
گفته اند که هرکه در اید جا یابد **یک بیک** بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان
باشد و بمعنی شبهه و یقین هم بنظر امده است **یکتا** با تای قرشت بروزن فردا بمعنی یک
عدد و یک لای باشد و نام جامه و پوششی است یکتهی و کنایه از حضرت باری تعالی هم هست
جل جلاله **یک تند** بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد **یک تیغ کردن**
کنایه از راست و درست و هموار کردن باشد **یک چشم** معروفست و بعربی واحد العین
خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند
و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند **یکدانه** با دال ابجد بروزن
افسانه نوعی از هار باشد و ان چنانست که پنج و شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج و شش
مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بکشند که سوراخ ان
گشاده باشد و باز رشتهها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق
سابق بکشند و همچنین همه جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ ان گشاده باشد بر همه بگذرانند
و بهمین دستور تا ان مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته
باشد و گردن بند را هم گفته اند **یکدست** معروفست که نقیض دو دست باشد و کنایه
از چند چیز است که بیک و تیره و یک جنس و یک طریق و یک نوع و مثل هم باشند **یکدش**
بکسر ثالث بروزن ورزش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گویند که
پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقه انسانیت
که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند **یکدک** بفتح اول
بروزن لکلک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیم گرم باشد **یکدله** بروزن مشغله بمعنی موافق
و بی ریا و بی نفاق باشد **یکران** اسب اصیل خوب و مرکب را گویند و بعضی گویند
رنگیست میان زرد و سرخ هر اسب را و هر اسبی که باین رنگ باشد یکران خوانند

یکرکاب

و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور
گویند و اسبی را نیز گفته اند که بهنگام رفتن پایهای پس را نزدیکتر نهد از پای دیگر یعنی
کوتاهتر گذارد **یک رشته** کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست **یکرکاب**
کنایه از اسب جنیبت است که اسب کتل باشد و کنایه از مستعد کاری شدن هم هست
یکرنگ بفتح اول بروزن فرسنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که با ریب
نفاق دوست باشد بی ریا باشد **یکرنگی** با کاف فارسی بروزن شطرنجی کنایه از اخلاص و صفای
و یکجهتی و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد **یکرو کردن**
کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن باشد **یکرویه** بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح
کنایه از متفق و بی خلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دو
رویه نباشد **یکروی** بروزن بدگوی بمعنی بی ریایی و بی ساختگی و یکجهتی و بی خلاف باشد
یکره بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یک
طرف هم آمده است **یکزخم** بفتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار و میم لقب سام نریمان
است بسبب آنکه اژدهایی را بیک زخم کشته بود **یکسان** با سین بی نقطه بروزن
الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد **یکسر** بروزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از
یک سر چیزی تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است
یکسره بروزن مجمره بمعنی یکباره و یکبارگی باشد **یکسوار** بمعنی یک اسبه است
که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **یکسون** بروزن افسون بمعنی یکسان است
که برابر و همیشه و بر دوام باشد **یکسونه** بروزن مگر ونه بمعنی یکسوان است که برابر و همیشه
و بر دوام باشد **یک شست** بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای
قرشت و بمعنی همنشین باشد و کنایه از دو رفیق و مصاحب هم هست **یک گره**
بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از موافق و مثل و مانند هم و متفق باشد
یک نشست بکسر نون و فتح شین قرشت بمعنی یک شست است که همنشین
و رفیق و مصاحب باشد **یک نورد** بفتح نون و واو و سکون را و دال هر دو بی نقطه
بمعنی یکطریق و بیک نسبت و بیک نهج باشد **یکون** بفتح اول بروزن زبون نوعی
از جامه باشد که آنرا از حریر الوان بافته اند و در عربی بمعنی میشود باشد **یکونه**
بفتح اول بروزن نمونه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد
یک و نیم ساز بمعنی صفتی باشد از صفات سازهای ذو الاوتاد و نوعی
از فنون سازندگی هم هست **یکیتا** با تای قرشت بروزن مسیحا بمعنی استاد و معلم باشد
بیان چهاردهم در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت **یگانه** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد که یگان یگان
یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و مانند هم هست **یگانه** بروزن زمانه بمعنی تمثیل

بی مانند

بی مانند و بی همتا و موافق باشد **یگانه گوی** با کاف فارسی بروزن بهانه جوی مردم جاهل
را گویند **بیان پانزدهم در یای حطی با لام** مشتمل بر سیزده لغت **یل** بفتح و سکون ثانی شجاع
و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و بسر خود گردیده و مطلق العنان
را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی او بخته باشند و بعضی گویند چیزی است
که از چیزی بر آمده باشد و دل از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند **یلابستان** بکسر اول و ثانی
ابجد بروزن نگارستان نام دهی است ما بین اسفراین و جاجرم **یلاق** بفتح اول
بروزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه به سگ و گربه دهند و بکسر
اول نام پادشاهی بوده **یلان** بروزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان
و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده بوده تورانی که بر جست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و او
یلان نشان هم میگفته اند **یلایلا** بفتح دو یای حطی و دو لام الف بمعنی بیا بیا باشد که نا بیند
در آمده نیست و بعربی تعال تعال میگویند **یلدا** بروزن فردا شب اول زمستان و شب آخر
پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبهاست در تمام سال و در آن شب
یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس
و نامبارک باشد و بعضی گفته اند شب یلدا یازدهم جدی است و نام یکی از طلاب حضرت
عیسی علیه السلام هم بوده است **یلک** بروزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین
را با جعد و گوش **یلکن** بروزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعه‌ها سازند
و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و با یمعنی بجای حرف اول بای ابجد
هم بنظر آمده است **یلمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن
یلمق است **یلنجوج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو کشیده و جیم دیگر زده عود
هندی را گویند و بهترین آن عود مندلیست و آن خوشبوی تر از عودهای دیگر
یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و خلاص و نجات و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب
را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد و بروزن فاحشه
و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و منع و دودوان که از دویدن و تاز آن
که از تاختن باشد هم آمده است **یله یشم** بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه
دار و میم نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا
پیدا اند هم سنگ شده و منجمد گشته **یلی زن** بروزن پریزن خواندن و سازیدن را گویند
بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت **یماک** بفتح اول بروزن
هلاک نام پادشاهی بوده است **یمام** بروزن تمام مرغیست که آنرا بوتیمار میگویند
یم رده با رای قرشت در سیوم بروزن غمزده مردم گیاه را گویند و بعربی بیروح الصنم خوانند
یمرود بروزن نمرود نام جایی و مقامیست و مردم نازک طبیعت را نیز گویند
و بمعنی شاخ درختی که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند **یمسو**

بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند یکث
بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است حسن خیز و نام پادشاهان الغور
هم هست هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند یمگان بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که بسمت کاشغر واقع
است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در انجاست و بعضی گویند که در سه روزه انجاست
یمینه بروزن سکینه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم بیان هفدهم در
یای حطی با نون مشتمل بر شش لغت ینبلو بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی و لام
بواو کشیده جا و مقامی را گویند که از شهر که اسباب و امتعه و غله و انچه از اطراف
اورند و در انجا فرود شوند و بمعنی کاروان و قافله هم امده است و اسباب و امتعه را نیز
گفته اند ینبوت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده
رستنی باشد که انرا خرنوب نبطی گویند میوه ان سرخ بسیاهی مایل میباشد و شباهت
تمامی بگرده گوسفند دارد و بفارسی ان میوه را گوزز خوانند و درخت گوکنار هم خوش
میگویند ینتون با تای قرشت بروزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی
صمغ سداب صحرائی را گفته اند ینق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس
پنیرمایه را گویند و ان شیردان بره است و بعربی انفحه خوانند ینگ بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی جانوریست زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه میباشد
و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و ایین هم امده است و بمعنی
تمکین و وقار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند ینه بفتح اول و میم و سکون ثانی
بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که بجهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند بیان
هجدهم در یای حطی با واو مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت یو بضم اول و سکون
ثانی مجهول یک را گویند و بعربی واحد خوانند یوب بروزن خوب فرش و بساط
گرانمایه را گویند که بدان خانه را بیارایند و با بمعنی بجای حرف اول بای ابجد هم امده است
یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش
و اشتیاق هم امده است یوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی حرکت عام ستور از
را گویند همچنانکه حرکت عام خرد ملخ را یو گویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از خزندگان یعنی از جانورانیکه بسینه راه میروند و بعضی چرندگان را هم گفته اند یعنی جانوری
که علف میخورند و حکام شاه بندارند الله اعلم یوجه بروزن جوجه بمعنی قطره باشد مطلق
اعم از قطره اب و خون و امثال ان یوخه بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار
بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست
شکاری کوچکتر از پلنگ و سگ توله شکاری را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج
و امثال انرا بقوت شامه و بو پیدا میکند و از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار

یجدم

اورد

بدر اید و بمعنی جست و خیز هم بنظر امده است یوزک بفتح زای نقطه دار بروزن خوبک
مصغر یوزست و ان جانوری باشد شبیه به پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن
جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند یوزه بروزن موزه بمعنی یوزک
است که سگ توله شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گدایی بوده است
در نهایت ابرام و سماجت و تنه درخت را نیز گویند یوسف روز کنایه از افتاب عالمتاب
است یوسف زرین رسن بمعنی یوسف روزست که کنایه از افتاب عالمتاب باشد
یوسف زیبق نقاب کنایه از افتاب زیر ابرست یوسف گرگ مست کنایه از
شاهد و محبوب و مطلوب باشد یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن باشد یوسه
با ثانی مجهول بوزن بوسه آره درودگری را گویند یوش با ثانی مجهول بروزن موش تفحص
و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد یوغ بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی
باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف
سیخ اهنی را گویند بر بالای تنور نهند و بریان را بران سیخ اویزند و بمعنی رفتن هم امده است
وان چیزی باشد مانند گرد بالشی از لته دوخته که خمیر نان را تنک کرده بر روی ان
بگسترند و بر تنور چسبانند یوکان با کاف فارسی بالف کشیده بروزن یونان بچه دان
و مشیمه ادمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده گوسفند را نیز گویند یولاخ بالام
بروزن سوراخ مکان خراب و بی اب و دور از ابادانی را گویند یون بضم اول و سکون
ثانی و نون فلس و فلوس باشد و نمد زین را نیز گویند و نام رود خانه هم هست
و رنگ و لون را هم گفته اند همچو اذریون که بمعنی اذرگون است یعنی اتش رنگ یونان
با نون بروزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از ان ولایت بوده اند که اسکندر اب
دران انداخت و خراب کرد و نام پدر لنطی هم هست که یونان منسوب بدوست یونس
در دهان ماهی شد کنایه از رفتن روز و امدن شب است بیان نوزدهم در یای حطی
با های هوز مشتمل بر سه لغت یهان بفتح اول بروزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدان
است که یکی از نامهای حضرت خدای تعالی باشد جل جلاله یهودا بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر
یهودانه بفتح اول بروزن سبوخانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود زنند
تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد گفتار بیست و نهم از کتاب برهان قاطع
در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت اذاراقی بفتح
اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه هر دو بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده بعضی گویند
این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و ان دوایی باشد که بفارسی کچله
گویند و از جمله سموم است خصوص گرگ و سگ را در حال میکشد و بعربی خانق الکلب
و قاتل الکلب گویند بعرفان بدر بردن کنایه از دانسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف

پهلودار باشد اما بنای جنس پف بضم بای فارسی و سکون فا باد را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن بر آرند بقم بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل یمن درخت تاتوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری از آن مستی آورد بم بفتح اول و سکون میم معروفست که نقیض و مخالف زیر باشد و جهت از روی غضب و قهر بر سر و دستار کسی زدن و نام تار کلفت است از جمله تارهای ساز عود و شترقوه و آن تار بم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان تحرم بفتح تای قرشت و حای حطی و سکون رای بی نقطه و ضم میم و زای نقطه دار ساکن بمعنی حرامزادگی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از حرامزاده مشتق است تعویذ آسمان کنایه از جوزاست و آن برج سیوم است از جمله دوازده برج فلک چچ بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بدان غله بر باد دهند ججا بفتح اول که جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده نام مرغی است سیاه که پر از ابتیر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند جحی بضم جیم و حای بی نقطه بتحتانی کشیده نام یکی از اکابرست که خود را داشته بدیوانگی و جنون و سفهی که آنکس بود گویند روزی در محفلی خوش طبعی و خوشی کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن جوز بجای نهال رفت چرخه مادر خود را شکست چرک بکسر جیم فارسی و سکون را و کاف هر دو فارسی خارشت را گویند حزما بفتح حای بی نقطه و ثای مثلثه و سکون رای بی نقطه و میم بالف کشیده نوعی از پودنه است و آن را بعربی نعناع گویند حشیفل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای تحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح و لام زده سقاقل را گویند و آن زردک صحرایی است اگر آن ابستن بخود گیرد بچه بیندازد و آن را هشفیل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد خجکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی کشکول است که گدا و گدایی کشتن باشد چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و رای قرشت زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد با یکدیگر یکبار ناگاه ررا بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند و بعربی اذن خوانند رضوان کن کنایه از بهشت عنبر سرشت است رعنای صاحب بربط کنایه از ستاره زهره باشد زب بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی راست و درست باشد زچه بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نو زاییده را گویند تا چهل روز زرزونه تربا بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند جرغ خاکی را گویند رزه بفتح زای هوز و زای فارسی بر وزن و معنی رجه است و آن ریسمانی باشد که در خانه ها بندند و لنگی و قطیفه و رخت و رخوت بر آن اندازند زقوم بفتح

نقطه دار و قاف بواو کشیده بمیم زده درختی است که سقمونیا صمغ آن درخت زکال بازا و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد سچک بفتح سین بی نقطه و ضم جیم فارسی و سکون کاف برجستن گلو باشد و آن را بعربی فواق میگویند و ناخورشی را نیز گفته اند که از شیر و ماست و شبت سازند و آن را دوراغ نیز گویند شچک با شین نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی سچک است که جستن گلو باشد که فواق است و ناخورشی هم هست شزو بضم شین و زای هر دو نقطه دار و سکون واو بلغت زند و پازند گناهکار و مجرم را گویند صطخر بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه ایست در فارس گویند تختگاه دارای اکبر دارا بوده صقلاب باصاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن مهتاب نام ولایتیست از روم و بعضی گویند ولایتیست از ترکستان طپیدن بفتح طای حطی بر وزن و معنی تپیدن است که حرکت کردن و جستن باشد اعضای مردم و حیوانات دیگر را بهنگام کشتن طثرج بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه زرد و کوچک را گویند طخشیقون با طای بی نقطه و خا و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوایی است که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنی است و بجای خای نقطه دار فا هم بنظر آمده است که طفشیقون باشد طقطق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموماً و صدای دندان برهم خوردن را گویند خصوصاً عتّاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد بالف کشیده و ببای ابجد زده نام شخصی است که مخترع خارا بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم می بافند عظلم بکسر عین بی نقطه و سکون ظای نقطه دار و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره آنست و وسمه که زنان برابرو می نهند برگ آنست غبیک بفتح غین نقطه دار و بای ابجد و سکون کاف گیاهیست که از آن حصیر و بوریا می بافند غث و سمین بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو چیزیست که نقیض هم باشند و غیر از لاغر و فربه که بآن معنی عربیست غچک بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف سازیست که معروفست نوازند و آن را در این زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبور را غچک گفته اند غجموک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مفلوک وزغ و غوک را میگویند فچفچ بضم فا و سکون جیم فارسی و فای مضموم و جیم فارسی مفتوح سخنی را گویند که بر زبانها و دهان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه بهم گویند فحل آفاق و فحلی آفاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه کنایه از دنیا و عالم سفلی است فعولیون بضم فا و عین بی نقطه بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بزبان رومی خیار را گویند

و آن چیزیست که بجهت خضاب بر ریش و دست و پا بندند **فف** بضم فا و سکون
فا دیگر آواز و صدای دمیدن زرگری و حداد در دمیره را گویند **فم** بفتح فا و سکون میم چادری
باشد که نثار چنان بر سر چوب بندند و بدان از هوا نثار ربایند و بعربی دهان را گویند
قشمش بکسر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن از مویز لطیفتر مسالک **قضم** بضم قاف
و سکون ضاد نقطه دار و میم پنبه را گویند و عربان قطن خوانند **قعیل** بفتح قاف و سکون
عین بی نقطه و یای ابجد مفتوح بلام زده گیاهیست دوائی که برگ آن ببرگ سوسن و بیخ
آن ببیضل الفار میماند و آن نوعی از گیاه است **کثاه** بضم کاف و ثای مثلثه بالف
کشیده و بهای هوز زده بلغت یونانی تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خردل صحرائیست
کذر بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه مردم بیعقل و احمق را گویند **کصنیثون**
بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح تحتانی زده و ثای مثلثه مضموم و واو و نون
هر دو ساکن بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک میباشد و ثمرش صاحب
رطوبتست که بر هرچه رسد میوه آن گرد و خاردار میشود **کغاله** بفتح کاف و غین
نقطه دار بر وزن جغاله بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند
و از گل آن چیزها رنگ کنند **گفت** بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی گفتن
است که از سخن کردن باشد و مخفف هنگفت هم هست که هر چیز سطبر و کلفت باشد
عموما و پارچه کلفت و سفت را گویند خصوصا **لجتان** بضم لام و سکون جای بی نقطه
بر وزن و معنی لعبتان است که صورت بازیچه دخترکان باشد که از پارچه سازند
لدروه بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای قرشت و واو مفتوح نام قلعه ایست
در هندوستان **لست** بفتح لام بر وزن مست بمعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز قوی را
نیز گویند **لصف** بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا رستنی باشد که از اکبر میگویند
و آچار آن بغایت خوب میشود **مپرش** بفتح میم و سکون بای فارسی و رای بی نقطه
بتحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است از پراگندن و پریشان کردن
یعنی پراگنده و پریشان مکن **نچک** بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح
است و بعضی گویند تیری باشد که بدان هیزم شکنند **نحام** بفتح اول و حای بی نقطه
بالف کشیده و بمیم زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربیست **نصفی** بکسر نون و سکون
صاد بی نقطه و فای تحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب باشد و اسطرلاب نصفی را
هم میگویند و آن اسطرلابی باشد که خطوط و دوائر او دو درجه دو درجه کشیده اند
و نقره ده پنجی را هم گفته اند و آن نقره باشد ناسره و قلب و نوعی از ساز هم هست که
مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگ است **نضاره** بفتح نون و ضاد نقطه
دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت گز را گویند که در کوهستان روید و آن
درخت گزی باشد که در صحرا روید گویند عربیست **نطاف** بکسر نون و طای بی نقطه

بالف کشیده و بفا زده بهله را گویند و آن پوستی است که باندام بچه دست دوزند
و میرشکاران در چرخ و باز در آن بر دست کنند **نظارگی** بفتح نون و ظای نقطه دار شده
بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد
که فاعل دیدن است و گاه هست که لفظ گی که آن کاف فارسی و یای حطی باشد
بهر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که بمعنی
زنده و گرسنه و تشنه بودن است که پس نظارگی بمعنی دیدن باشد **ورپرش** بفتح
واو و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن بمعنی رنگ و لون باشد
وثاق پیرزن بکسر واو و ثای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانه و حجره است
که پیرزنی در درون دولتخانه انوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از او خواست
که بقیمت اعلی بخرد او نفروخت **وفنوک** بفتح واو و سکون فا و نون بواو کشیده
و بکاف زده حاشیه پلنگ را گویند و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند
وکال بضم واو و کاف فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد **هتشه**
بفتح های هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح یخ را گویند و آن آبیست که
در سرما و زمستان منجمد میشود **هچ** بفتح های هوز و سکون جیم فارسی نیزه را گویند که
بر زمین نصب کنند و علم برپای کردن و راست نمودن را گفته اند چه هر گاه چیزی
را بر زمین بیفکنی و آن چیز راست بایستد گویند هچ کرده است یعنی راست ایستاده
است و بضم اول هم آمده است **هه** بفتح اول و سکون های دوم صدائیست که در وقتی
که خواهند دهن شخصی را بوی کنند از آن شخص بر گوش میخورد **یعقوب** بفتح
یای حطی و سکون عین بی نقطه و قاف بواو کشیده و بیای ابجد زده
نام پیغمبری بوده مشهور و نام مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد
نصاری و کبک نر را گویند که جفت کبک ماده باشد و الله
اعلم بالصواب

تمام رسید بقلم خط توام محمد سعد الله المدعو بلطف الله افندی لحم عاشر شعبان المعظم سنه
تسع و سبعین و مائه و الف